

ما شاء الله لا قوة الا لله

درین زمان برکت تو امان بر توفیقات انلی و تاییدات لم یزلی از اسن تو صانیت کشتان غوامض کتوم



با هسام ابحی غفران محمد و بلال حسن بن حاجی محمد روشن خان مشغور وزیریت از خدمت برادر معظم محمد مصطفی خان مبرور

من مطعم منک و من کاتب و من کاتب و من کاتب

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الْحَمْدُ لِلّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى نَبِيِّهِ الْمُرْسَلِ وَعَلَىٰ آلِهِ وَصَحْبِهِ أُولَئِكَ الْمَنْجَمُونَ الْأَعْدَلُ
 وبعده فقہ اعان السدولہ الحمد علی تمام الجزء الاول من مسک الختام شرح بیوع المرام ویا نحن آخذون فی شرح
 الجزء الثانی ونسأل من اللہ الاعانہ والتمام قال المصنف رحمہ اللہ تعالیٰ

کتاب البیوع

بیع جمع بیع است و بیع گاهی بمعنی عقد آید کہ اثر آن بر آمدن مال است از ملک یکے و در آمدن در ملک دیگرے کہ مبادله مال با مال عبارت از است
 و بیشتر اطلاق بیع بر جزو اول است کہ بر آمدن مال است از ملک کہ آنرا فروختن گویند و بر جزو ثانی نیز آمده کہ خریدن است و شراب بر عکس اینست بیشتر اطلاق
 او بر خریدن آید و بمعنی فروختن نیز آید غرض کہ لفظ بیع و شراب هر یکے بر دیگرے اطلاق مے یابد و از الفاظ مشترکہ میان معانی متضاده است صرح بذلک
 جماعة من اهل اللغة منهم الازہری وابن قتیبہ و حکمت و در تشریح و سے چنانکہ مصنف در فتح الباری گفتہ است کہ حاجت انسان متعلق است
 بچیزے کہ در دست صاحب اوست و وی آن چیز را بذل نمی کند پس در شریعت بیع وسیلہ است بسوی رسیدن بغرض من غیر حرج انتہی در تکرار
 گفتہ و قد اجمع المسلمون علی جوازها و جمع آوردن آن برای دلالت بر اختلاف انواع اوست و ہی ثمانیہ و تحقیق بیع در لغت تملیک مال بکمال
 و شرع و روسے قید تراضی زیادہ کردہ و گفتہ اند کہ بیع عبارت است از ایجاب و قبول دو مال کہ نیست در آن معنی تبرع پس معاطات خارج باشد
 از آن و دلیل بر اشتراط ایجاب و قبول قولہ تعالیٰ است تِجَارَةٌ عَن تَرَاضٍ و اخرج ابن حبان و ابن ماجہ عنہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم
 انما البیوع عن تراضٍ و چون رضا امرے خفی است اطلاع بر آن دست بہم نمیدہد لہذا واجب شد تعلق حکم بسبب ہر کہ وال باشد بر آن و آن
 صیغہ است و لا بد است کہ صیغہ جزم باشد لفظاً تا معرفت رضا تمام شود و متناکرودہ اند محقق را ازین حکم زیرا کہ عادت مسلمانان جاری است بدخول بر آن
 بغیر لفظ و این نزو جاہر علیک است و شافعیہ گویند لا بد است در آن از دو لفظ مثل غیر او یا لثووی و اکثر متأخرین از شافعیہ عدم اشتراط عقد و محقق

اعتقاد کرده اند و محققتر از ربع متقال را گویند و قبل التناضی بقول و گفته اند ما دون نصاب سمرقند و مشهد اتباع عرف است در سبب السلام گفته حق آن است که دلیل بر شتر اطایحیاج قبول تمام نیست بلکه حقیقت بیع مبادله صادر از تراضی است کما افادت الآیه و الحدیث است رضا امری غنی است منوط بقرائن که از جمله ایجاب قبول است و مختصر نیست قرآن درین هر دو بلکه استلزام نفس از مبیع و ثمن بهر لفظ که باشد کافی است برین است حاملات مردم در قدیم و حدیث و سبب بر که مذمت اشناخته و نقض بیع را از جانب حکم ترسیده و بی لحاظ ایجاب و قبول کرده است انتهى در مصنفی شرح فارسی منوط گفته شرط بیع تراضی عاقدین است لقوله تعالى الا ان تكون تجارة عن تراضٍ قبلكم و تراضی کار دل است که بنده را بران اطلاع میسر نیست پس دانسته شد که در صحت بیع چیزی است که در عرف بان تراضی دانسته شود و شامعی شرط کرده است بلفظ صریح بائع یا بیعت و مشتری اشتریت و تمکلت و قبلت یا بیعی فقال بعثک یا کنایه جمله تک بکذا و اعطیت لک بکذا او اخذه منی بکذا لکن اقوی نزدیک فقیر است که هر چه در عرف آن تراضی دانسته بیع منعقد میشود بان محاطات باشد یا قویانه و الله اعلم زیرا که در اصل شرح بیع تراضی مطلوب نشده استی اشوکافی در شرح مختصر گفته معتبر در بیع مجرد تراضی است اگر چه باشد از کسی که قادر است لفظی زیرا که وارد نشده و دلیل بر اعتبار الفاظ مخصوصه که بعضی اهل علم اعتبارش کرده اند و نه بر اینکه بیعت جائز بیع مگر بیان الفاظ و ورود بعت منک بعثک امثال آن مفید ایشان نیست زیرا که با انکار صحت بیع این الفاظ نمیکنیم بلکه نزاع دانسته که بیع صحیح نیست مگر همین الفاظ حال آنکه در انیت در آن دلیل بیع و حق تعالی گفته تجارة عن تراضٍ و ازین آیت معلوم شد که مناط صحت بیع مجرد تراضی است و لا بد است از دلیل دل بران لفظ باشد یا اشاره یا کنایه بهر لفظ که وقت شود و بهر صفت که بود و بهر اشاره مفیده که حاصل گردد و آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود حلال نیست مال مرد مسلمان مگر بطیب نفس و چون طیب نفس با تراضی نایفته شود همین تراضی در وی معتبر باشد نه چیز دیگر و واضح است درین باب عبارت بزبان است بعد تعاطی یعنی دست بدست گرفتن بروجهی که بیع شک در آن باقی نماند

باب شروطه و ما فی عنه

باب در بیان شرطهای بیع و بیعی که نمی کرده شده است از آن و ثنی از بیع گاهی برای حرمت باشد و گاهی برای کراهت و بیع منعی عند نزاد و اوجیفه دو گونه است فاسد و حرام و شرط در عرف فقها چیزی است که لازم آید از عدم وی عدم حکم یا عدم سبب برابری است که معلق بکلیه شرط باشد یا نه و آنرا در عرف نماخته و بیکریست و غیره و بیع چند گونه است بعضی از آن در عاقد که عاقل و ممیز باشد و بعضی در آنکه بلفظ تراضی بود و بعضی در محل که مال مستقوم باشد و مقدر و تسلیم بود و از آنجمله است تراضی و از آنجمله است شرط نفاذ که ملک و ولایت است **عن** دفاعه بن رافع بن خدیج الضاری است حاضر شد بد را و پدرش رافع سبک از و ازوه نقیاست و اول کسی بود که قدم آورد در مدینه بسوره یوسف و دفاعه حاضر شد جمله شاهد را و بود با علی کرم الله وجهه در محل صفین و وفات یافت در اول من معاویه رضی الله عنه رواه المصنف فی التخصیص عن رافع بن خدیج و مشکه فی مشکوه عزاه لاحمد و مشکه فی الترخیص التریب للمندری و النسبه و البزار و قال رجاله رجال الصبیح خلا المسعودی فانه اختلط و اختلف فی الاحتجاج به و لا باس فی المتابعات انتهى و اخرجه السیوطی فی الجامع عن رافع ایضا ذکره فی مسنده و گفته اند چنانکه مراد بر فاعل رافع بن خدیج باشد فقرواه الطبرانی عن حبابه بن رافع بن خدیج عن ابیه عن جده و عبایه هومان بن رافع بن خدیج پس گویا از مصنف لفظ عن ابیه ساقط شده و الله اعلم ان النسبی صلی الله علیه و سلم سئل ای الکسب اطیب بدرستی که پرسیده شد آنحضرت که ام کسب خوشتر و پاکیزه تر است قال عمل الرجل بینة فرمود عمل کردن مرد درست خود نه بولد و عبد اگر چه آن هم کسب است چنانکه در حدیث آمده و فرمود آنحضرت بخورد و بیع سبک طعام را بهتر از آنکه بخورد و از کار هر دو دست خود یعنی از کسب مشقت نفس خود بدرستی که پیغمبر خدا که داود دست میخورد از کسب دست خود رواه البخاری من حدیث مقدم بن معدیکرب و زن مثل مرد است درین حکم و ازینجا معلوم شد که کسب از سنن انبیاست و داود علیه السلام برای قوت خود زنده می بافت و حدیث و دلیل است بر تقریر طلب کاسب که طبایع بران مجبول اند و لکن از آنحضرت سوال از اطیب یعنی اصل و آبگن آن کردید

و تقدیم عمل بدربریع مبرور و ال برافضیت اوست و دل که حدیث البخاری المتقدم تووی گفته صواب آنست که الطیب کاسب کسی است که بعمل بر باشد و اگر چه
 زراعت بود بلکه آن طیب کاسب است زیرا که بیستم شتمن بر عمل درست و بهم در دفع عام است آدمی و دو اب و طیر را مصنف گفته و فوق ذلک یکسب من اموال الکفار
 بالجهد و هو کسب النبی صلی الله علیه و سلم و بواسطه المکاسب لما فی من علل الکنه الله تعالی و حده انتمی گفته اند و این نیز داخل است و کسب بد و کل بیع مبرور
 و هر خرید و فروخت خالص از سوگند دروغ بزرگی انفاق سلع و از غش و معامله و صیحه و مقبول در شرع یعنی اگر بیست خود کاری نکند و تجارت کند که در آن دیانت و امانت
 و زرد این نیز کسب طیب است و حاصل بان رزق حلال طیب و عملا را اخلاق است در افضل مکاسب بار و ردی گفته اصول مکاسب زراعت و تجارت و صنعت است
 و شبیه ندرت شایع آنست که طیب نام تجارت است و گفت ارجح نزد من آنست که طیب آن زراعت است زیرا که اقرب است به توکل و تعقب کرده اند و حدیثیست قدما
 و گذشت و در حدیث عبد الله آمده که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم طلب کسب حلال فرض است بعد از ایضا رواه البیهقی فی شعب الایمان و مراد بقرضه ایمان است
 یا هر فرضیه که معلوم است در دین رواه البزار و الطبرانی و صححه الحاکم و فی الباب عن علی کرم الله وجهه و ابن عمر ذکر بها ابن ابی حاتم فی المجلد و اخرج

بالتبرانی فی الاوسط من حدیث ابن عمر فی ترجمه احمد بن زهیر و رجاله لا باس بهم و عن جابر بن عبد الله رضی الله عنه انه سمع رسول الله
 صلی الله علیه و سلم یقول عام الفتح و هو بکفة و روایت است از جابر که وی شنید آنحضرت را میگفت سال فتح و حال آنکه آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم بود و در بعضی نسخ یوم الفتح و برین تقدیر قول رس و هو بکفة تاکید است و ذکر کرده شد برای تحقیق سماع و فتح مکه در رمضان سنه هشتم از هجرت بود
 ان الله و رسوله حرم بکفة خدا و رسول او حرام کرده اند است در روایت صحیحین و همچنین وارد شده با فرادضیه و در بعضی طرق ان الله حرم و در روایت
 غیر صحیحین ان الله و رسوله حرم و گذشت کلام بر جمع ضمیر در باب الایتمه بیع الحمر و المیسنة بیع باده و مراد میته بیع میم حیوان که زائل شد از وسع حیات
 نه نکات شرعی و این مندرج بر تحریم بیع حمر و میته اجماع نقل کرده مصنف گفته فاعل جواز بیع حمر و بیع عنق و کرباطین او استخیر کمر شده باشد شاد است ظاهر آنست
 که بیع میته بیع اجزای او حرام است و بعضی حکم بجزا و مال الحاکم الحیوة لا یستثنی کرده اند در سبیل گفته علت در تحریم بیع حمر نیز و بعضی نجاست است و نیز و بعضی نبود
 منفعت با حاکم مقصوده در آن بر است و نیز و بعضی سبب الفتح و تنفیر ازان اما تحریم بیع او بدست اهل ذمه پس بنی بر خلاف در خطاب کافر بیفروع است و الحنفیون
 و الاکنام و خوک و بجان جوهری گفته صنم و شن است و غیره و گفته و شن آنست که او را جثه باشد و صنم آنست که مصور بود و برین تقدیر میان پر و عموم خصوص
 من وجه است و ماده اجتماع هر دو و شن مصور است و گفته اند در حکم آنست آلات مناهنی معازین و نیست ضمان با تعلق آن و علت در تحریم سبب جزا اهل نجاست است
 ولیکن او که غیر نا بعضی اند بر نجاست حرم و همچنین بر نجاست میته و خنزیر پس هر که نجاست را علت قرار داده است بیع هر نجس را حرام می گوید ولیکن مشهور از مالک طهارت
 خنزیر است و جماعتی گفته جائز است بیع از نبال نجسه گفته اند مشتری را جائز است نه بائع را زیرا که مشتری احتیاج آن دارد نه بائع و این علت عدلیه است هر آن
 نزد کسی است که نجاست را علت گوید و ظاهر عدم نفوذ دلیل است برین تعلیل بلکه علت تحریم است و لهذا چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر ایشان هجوم حرام کرده پس
 تحریم را علت کرده اند نه این را بلکه ذکر آن هم نکرده و داخل نیست در میته انومی و صوت و و بزوی زیرا که حیات اینها را حلال نمیکند پس هم میته برو صادق نیاید
 و گفته اند شعور نجس اند و غسل مطهر است و جواز بیع او مذکور است و اما علت تحریم بیع اصنام پس عدم منفعت سبب است و گفته اند اگر چنان باشند که
 در صورت کسب شرف انتفاع با کسار آدمی تواند شد جائز است بیع آن عند بعضی و اولی آنست که قائل بعدم جواز بیع اصنام شوند بنا بر ورود ذمی ازان اما بیع پارهای او
 جائز است زیرا که اصنام نیست و نیست بیع و جزای منع از بیع کسار کذا فی سبیل منعه الا کثر فقیل یا رسول الله ارایت شیء من المیسنة پس گفته شد
 و پرسید شد از آنحضرت که ای رسول خدا خبر ده از پیغمبر که مردار که مردم آنرا استعمال میکنند فانه تطلی بها السفن و تدهن بها الجلود و لیستصح بها
 الناس پس بدستیکه البیده میشود بان کشتیها و دروغن زده میشود و چرب کرده میشود بان پوستها و چراغ می فروزند بدان مردم فقال لا هو حرام

پس گفت آنحضرت نفر و شید از آنکه وی حرام است یا مراد آنست که انتفاع نگیرد بر آن هیچ وجهی که آن حرام است و آنکه زول است زیرا که سوق کلام بر این اوست و نیز در آن
احمد است و برین حدیث فخری فی بیع شحوم المیتة و ثانی محتمل است و اکثر بر آن حمل کرده اند و گفته اند که از مینت بیع چیز منتفع نباید شد مگر بحد احد و بافت بدین دلیل که در
اول کتاب گذشت آن مخصوص این عموم است این مبنی است بر عموم بیع سو انتفاع که در لول عبارت است و هو قول اکثر العلماء و هر که گفته خیمه عاید است بسوی بیع
استلال کرده است با جماع بر جواز اطعام مینه مرکلابا و اگر چه سگهای شکاری باشند برای منتفع بها و اقرب همان عموم بیع است بسوی بیع و بر نحو فی نیل الاوطار
و قال الظاهر ان مرجع التیمیر البیوع المذكور صحیحاً و الکلام فیه یؤید فذلک قوله فی آخر الحدیث فباعوا ما یخیرهم الانتفاع یؤخذ من دلیل آخر که بیع است منتفعاً من المیتة بشی
و المعنی لا یظنون ان هذه المنافع مقتضیه لجواز بیع المیتة فان بیعها حرام انتمی پس جائز باشد انتفاع بجنس مطلقاً و حرام باشد بیع او و بزیاده قوه قول فی ذم یهود
انهم جعلوا الشحوم الزمیر که این ظاهر است در توجیه بیع سو بی که مشرب است بر آن اکل ثمن چون تحریم متعلق بیع باشد جائز شد انتفاع بشحوم مینه و در این متجزیه بر شی
جز اکل آدمی و تدبیر می که این هر دو حرام اند بجز است کل مینه و ترطب بنجاست و جائز است للعام شحوم مینه کلابا و اطعام عمل متجنس نخل و اطعام آن دو با جواز
این همه غیر شامعی است و نقل القاضی عیاض عن مالک اکثر اصحابه ابی حنیفة و اصحابه اللیث و تمویذ جواز انتفاع است روایت طحاوی که پسید و شد آنحضرت
از موشی که افتاد در روغن پس گفت اگر بسته است پس میندازد آنرا و ماحول آنرا و اگر مانع و سائل است پس چراغ روشن کند بان و انتفاع گریه بر این
طحاوی گفته رجال ثقات و مروی است از جماعتی از صحابه بنعم علی و ابن عمر و ابو موسی و از تابعین بنعم القاسم بن محمد و سالم بن عبد الله و حسیل گفته و بذاهم الواضح
و اما التفرقة بین الاستهلاكات و غیره با فلا دلیل لها بل هو رای محض و اما متجنس پس اگر تطهیرش ممکن است پس نیست کلام در جواز بیع او و اگر ناممکن است پس
حرام است بیع او قال ابن جنبل تسبی گفته ابو حنیفة و اصحابی جائز میدارند بیع زیت بنجس وقتی که بیان کنند بائع که بنجس است انتهی و آذ و خشن چراغ بر روغن
مکروه داشته اند خصوصاً در مسجد شرف قال عند ذلک لست لفت آنحضرت نزد این کلام قاتل الله اليهود بکشد ضای تعالی و هلاک کند یهود را
ان الله لما حرم شحومها بدمتیکه ضای تعالی بگلگامی که حرام گردانید خوردن پیهامی چار یا پیار را بر ایشان بجهت نشدید و تفتیق بر ایشان
أجلوا که گداختند شحومها بدمتیکه ضای تعالی بگلگامی که حرام گردانید خوردن پیهامی چار یا پیار را بر ایشان بجهت نشدید و تفتیق بر ایشان
بلکه ثمن آنرا خورده ایم و گداختن آن بقصد تغیر و تبدیل است گویا حقیق و دیگر شد و درین حدیث دلیل است بر بطلان هر چیزی که رسیده شود بوی بسوی حرام
و بر برون ثمن شیء و حکم آن شیء متفق علیه و لا حرج من ابن عمر مثلاً الا ان لم یذکر الا اصنام و البالی و انو و عن ابن عباس مثلاً و زاد ان الله اذا حرم علی قوم اکل شیء
حرم علیهم شمه و تسبیل گفته سکت عنده ابو داود و المنذر من رجال اسناده ثقات و متفق گفته و هو مجموع فی تحریم بیع الدهن النجس انتهی و تسبیل گفته حدیث ابن عباس بنیه
دلیل علی ابطال الخیل و الوسائل الی الحرم و ان کل ما حرم الله علی العباد فی بیع حرام تحریم نشد فلا یخرج من هذه الکلیة الا ما خصه دلیل التسمیص علی تحریم بیع المیتة
فی حدیث الیاب مخصوص عموم مضموم قوله انما حرم من المیتة اکلهما و قد تقدم در مصنفی گفته شد بیع طهارت عین است زیرا که در حدیث شریفین بیع از بیع کلاب خمر
و مینه آمده و امریکه مشترک است میان آنها نجاست است و غیره نظر زیرا که در حدیث آمده که ضای تعالی حرام نمیکند چیزی را مگر آنکه حرام میکند بیع او و معنی این حدیث آن
که چیزی که بیع آن شایع و مشهور باشد و چیزی که آن متعین شده باشد و آن انتفاع باشد بیع آن چیز حلال نیست پس بیع خربری سواری و عبد برای خدمت
درست باشد اگر چه اکل لحم خرو لو اطلت عبد نیز محتمل است و بیع خرو و اصنام حرام باشد و قاعده تفتیق اقتضا میکند که بیع کلب محرم الاقتناء و بیع مینه برای گوشت او
نبرای جلد که بجهت و باغ گیرند حرام باشد بجهت آن علت زیرا که بنامی تفتیق بر تفتیق علت جازمه مانع است و الله اعلم انتهی و عن ابن مسعود
رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول اذا اختلف المتبايعان و لیس بینهما مینه فالقول ما
یقول رب السلعة گفت این مسعود شنیدم رسول خدا را میفرمود و تمیز که مختلف شوند بائع و مشتری و نیست میان آن هر دو و لاه پس قول قول

صاحب سلوحت و در وقتی بجای قبا یحسان بیمان آمده او قیمت ارکان یا بگذارد هر دو بیع را و در روایتی نیز آرد آن در زیاده کرد این ماجه در روایتی
بیع قائمست بعینه در روایت احمد است و السلقه کما بی و اما روایت البیوع مستحکم پس ضعیف است و لفظ نیست که بیکی الا ان هر دو درین باب روایات بسیار
ست شوکانی در ذیل الاوطار شرح نقلی الاخبار استیفای آن کرده و معاشش آنکه قول قول بائع است و خلاصت درین سلسله طویل است و مدار اختلاف بائع
و مشتری که در حدیث است در قدش است یا در شرط خیار یا در اجل یا جز آن از شرط پس درین صورتی سخن فروخته است سوگند داده شود که تو فرمودی چنین
و چنان قیمت و نزد منفیه اگر انتقام دشمن است بیع باقیمت هر دو سوگند میدهند و بیع میگردند بیع با اگر بیکی را گواهیست و اگر یکی را گواهیست مستخیر
یا اگر هر دو گواه آرد بینه مثبت زیادت اول است و اگر اختلاف دشمن بیع هر دو است پس بینه بائع اولی است دشمن و بینه مشتری در بیع نظر زیادت
اثبات و تخالف نیست نزد منفیه در اجل و شرط خیار و قبض بعضی دشمن و گویند که در همه احادیث مروید این باب سخن است پس ما بر حدیث مشهور باید نهاد که بینه
بر بیع است و همین بر منکر گفته اند که حدیث باب تخصص حدیث البینه علی المدعی و البین علی من انکر است و گفته اند میان هر دو عموم مخصوص من و بیعت
روای الحسبه یعنی احمد و ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و رواه الدارقطنی و البیهقی ایضا ابن عبد البر گفته ان هذا ای حدیث منقطع الا ان
مشهور الاصل عن جماعة موقوفه بالقبول و بنوا علیه کثیر من فروعه و احد این حزم بالا انقطاع و تابعه عبد الحق و اعلم هو ابن القطن بالجماعه فی عمل ابن عمر
و ابیه و جده قال الخطابی هذا حدیث قاصد مطلق الفقهاء علی قبوله و ذلك یرد علی ان له اصلا و ان كان فی اسناد و مقال کما اصطلحوا علی قبول الا و حیه لواء
و اسناده فیها فیه انتهی بر سبل گفته علی را بیعت این حدیث کلام کثیر است انتمی ابن عبد البر در استذکار گفته اند حدیث منقطع الا ایضا تحصیل و ان کان لفقهاء
فی عملوا به کل علی تزییه الذی تا و لقیه بعده طرق این حدیث و انقطاع ادبیان کرده و حدیث دلیل است بر آنکه هنگام وقوع اختلاف میان بائع و مشتری دشمن
یا بیعت یا در شرطی از شرط و وی قول قول بائع است با بینه او زیرا که از قواعد شرطیست شناخته شده که هر که قول وی قول باشد بینه هم هر دو است و علما
را در حکم بمقتاد این حدیث سه قول است اول آنکه قول قول بائع است مطلقا و هو ظاهر حدیث الباب دوم آنکه هر دو حلف کرده و بیع کنند سوگند تفصیل فرت
ست در میان اختلاف در نوع یا جنس یا صفت و در میان غیر اینها و هو تفصیل با دلیل مستوفی فی کتب الفروع و نقله فی شرح و معنی تخالف نیست
که سوگند خورد و بائع که بائع منک بگذارد و حلف کند مشتری یا مشتری منک که قول غیر ذلک وجه در تخالف است که هر یکی در عاقلین است پس بهر یکی قیمت باری نشی
بیشتری که بخور کرده شده است بزی و این عموم است از قول مسلم البینه علی المدعی و البین علی من انکر اصل آنکه انمی بینه مطلق تعقیبست یا اول باب الی عاوی و سیاقی و صلح
الحاکم و ابن السکون چون خریدار بیع باشد بیع این است پس چه جای سخن است و ان چنانکه خفیه گویند و در بعضی گفته اگر اختلاف متعاقبین واقع شود و بیع قاعدتخرجه
از شرطیست که کار می باید است و حسب آن عده حکم می باید کرد البینه علی المدعی و البین علی من انکر البیان و اختلاف آنست بر قول ابن ابی عمیر و او این همه در هر عقد را در
باید کرد و آنرا بیعانی که بر تو وارد شود و آنرا بر بینه هم اول حل می باید کرد چون چنین می کردی خواهی دید که در بیعت با بیع و در طماندگوست بزرگتر شرح است
بریک متن که اکثر موافق می افتد و گاهی در توجیه تفصیل اجمال تخالف شود و نمی توانیم درین باب اختیار را قوی انفع است از بیع بیع می باید و اگر عقدی از سلمانی مستحق شود
تا اسکان او و عمل صحیح پیدا می باید کرد و بیع عایت لفظ عقد گفته اند پس اگر متفرع از بیع متفرع از بیع است فاسد می شود و بیع عایت معنی و ان لفظ امری میگردند
از بیع عقد اگر قرینه قائم باشد و بیع غیر چنان اعتبار معنی است زیرا که ابل عت در اعتبار با الفاظ عقود و تناون دارند و بجز معنی معتبر نگردد اندامتی و سخن
اے مسعود الا انصاری صحابی مشهور است حاضر شده ثانیه را و بود خردترین کسی که حاضر شد آن را و اول بدی نیز گویند جمهور بر آنکه نسبت او
ببد بخت سکونت اوست به بد بختیست و او در غزه بدر و بعضی گویند حاضر شده است آن را و هم حاضر او مشاهدی را که بعد از دست و ساکن شد
گفته اند خلافت علی بن ابی طالب رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم نفعی عن ثمن الکلب نمی کرد و آن حضرت از جای منک

واصل و نسی تحریم است و صحابی چون خبر کرد که آنحضرت نمی کردند و آنست که عمارتی مفید نمی آورد و اگر چه وی آن را نذر یافته و حدیث دال است بر تحریم شکر خیر اول
سگ و تحریم شمش نبض است و دلالت بر تحریم بیع او بلذ و نم است و این عام است از هر گس که علم باشد یا غیر علم و جانز باشد آفتا، او یا نه عطا و نسی و ابوحنیفه و محمد و غیر
ائم و دیگر تجویز کرده اند بیع کلب و فهد و سائر درندگان که در آنها منفعت است علم باشد یا غیر آن حدیث جابر که نبی رسول صلعم عمر بن الخطاب المکلب الصبی از بیع
النسانی بر حال ثنقات آنها نهن کردیم است و بیعت وی پس اگر صحیح شود مخصوص گردد بدان عموم نسی و هم از جابر و رافع بن خدیج است در سلو و رواه النسانی بلفظ
نسی عن ثنی استور و الکلب الاکلب سید شرم قال هذا منکر و ابیت کرده است تمیزی از انبی بر هر چه شنای کلب میسرا یکین در حدیث ابی المیزان است و وی ضعیف است
در زین گفتن فی نه عمل المطلق علی التقید و کیون الحرم ما عدا کلب الصبی ان صلح به بالقیود للاحتجاج به انتهی و درین باب است از ابوهریره و ابن عمر و ابن عباس از جبهائی
و شامی گفته حرام است بیع آن همچنین جاز نیست بیع کلب غوز زرد ابو یوسف و دیگر ائم و در حدیث ابی هریره است که جلال نیست نسی کلبی بجای ثنقات و از بیع او
من حدیث ابن عباس و حدیث ابی متقی علیه است پس مقدم باشد بر غیر خود و در وجوب بیعت بر ثنقات او اختلاف است هر که قائل تحریم بیع است قائل بعدم
و خوب است و هر که جاز میگوید قائل بوجوب است و هر که بیع تفصیل کرده در از او قیمت تم تفصیل نموده و مروی است از مالک عدم جواز بیع و وجوب قیمت در آنجا
عند ان بیع کرده فقط و صهر البغی دوم مهر زانیه یعنی بفتح موحده و سکون غین مجرب باشد تحتی از بیعی کسرا یعنی طلب لیکن احتمال او در نسا و میشود
مراد در اینجا زانیه است و بیع اجرت زانی او و تسمیه او بیع مجاز است و این مال حرام است باجماع و فقها تفصیل است در حکم و کیفیت اخذ او و محقر ابن القیر
در بیع کیفیات و خوب تصدیق است و عدم رد بسومی واقع زیرا که وی با اختیار خود آنرا دفع کرده و بزانیه داد و در مقابله عوض و ممکن نیست صاحب عوض را
استرجاع آن پس این کسب غیبت است واجب است تصدیق کردن آن و اعانت کرده نشود صاحب معصیت بحصول غرض و رجوع مال خود آتمی در زین گفته
و استدل به علی ان الامه اذا کربت علی الزنا فلا امر لها و فی وجهه لثاغیة بحیبا لیسید حکم و حلوان الکاهن سوم اجرت کاهن یعنی زری که او را
بر کمانت دهند حلوان بضم حای ممل و سکون لام شتق است از طلوات یعنی شیرین و بر اجرت کاهن و مهر زن و نشوت نیز اطلاق یا بترشیه داد و نش
بشی شیرین بحیث حصول آن سهولت بی بیخ و شقت در صراح گفته حلوان بضم غیر مز و چیزی دادن مزدور را بخوشامد کاری و کاهن کسی که جزو پاد
انچه بر یاد و استقبال و دعوی میکند معرفت اسرار و علم غیب را و عرات و نغم و ضراب باخصی و حکم اوست و نزد ایشان آمدن و خبر سپیدن تصدیق
کردن حرام است باجماع مسلمین و علما اجماع کرده اند بر تحریم این مال جعفر عا لیسید بین شیعین و رواه ابی جعفر قاله فی المتقی و عن
جابر بن عبد الله رضی الله عنه انه کان علی جبل له قد اعیى فاراد ان یسید به روایت است از جابر که وی بود که سیر
میکرد بر شتری که طرور بود و تحقیق مانده شده بود و او نمی توانست رفت و این در سفری بود که بدین می آمدند پس خواست جابر که سائیه گردان آن را
قال متحققا للبیح صلی الله علیه و سلم فدعا علی و ضوی و گفت جابر پس لاحق شد مرا رسول خدا در راه پس دعا کرد بر آن من ز شتر را بچوبی یا
تا زیانه که در دست شریف و ثقت فصار سیلا المرسیه مثلین پس سیر کرد و ان شد سیری که نمیکرد و نمیزفت مانند آن یعنی تیز شد چنانکه هرگز این تیزی نداشت
ببرکت دست مبارک آنحضرت و توجه و تعرف وی صلعم که ضعیف را قوی گرداند و لاشی را شی سازد **س** تو مراد دل ده و دلیری مین با شوخیش
خوان و شیرینی مین و قال لعینده بوقیبه پستگفت بفروش آنرا بدست من بوقیبه بضم واو و کسرتا و فتح تحتانیه شده و بفتح و او نیز لغت
ست و اکثر آنچه جاری است بر زبانها منتهج است او قیبه بضم نه و سکون و او نیز میگویند نام وزن جبل دریم است قلت که گفته نمی شود
تد قال لعینده پستگفت بفروش آن را بدست من فبعت له بوقیبه پس فرختم شتر را بدست آنحضرت بمهل دریم و استقرط حلاله
الاهلی و شرط کرد مراد می شتر را از خود یعنی شرط کرد که فروتر آتا رسیدن مدینه بران سوار باشد حلالان بضم حای جمله سوار کردن و در قاموس گفته

همان بنیم آنچه با کرده شود بروی از و اب خاصه و این حدیث اول است بر آنکه طلب بیع سلوه از صاحب سلوه و ما کست در ان لا باس است و صحیح است
 بیع و اب با استثنای رکوب لیکن حدیث نمی از بیع ثنیا و از بیع و شرطه معارض است و بنا برین تعارض اختلاف کرده اند علما در ان بر اقوال اول آنکه صحیح است
 این بیع و در حدیث ثنیا آمده الا ان یعلم فذلک این بیع از همین قبیل بود که ثنیا معلوم است یعنی رکوب پس بیع صحیح باشد و در حدیث نمی از بیع و شرطه معارض
 با احتمال آنکه شاید را دره شرطه مجهول کرده باشد و این قول امام احمد است دوم قول امام مالک است که بیع صحیح است اگر مسافت قریب باشد و تخمین آن بقدر
 کرده و حدیث جابر بر همین مسافت حمل نموده سوم آنکه مطلقا جائز نیست بشرطیکه در وی نفع احد المتعاقدين باشد خواه مسافت قریب بود یا بعید و حدیث
 جابر با اول است با آنکه قضیه شکی نیست و احتمالات بسوی او شطرق اند گویند آنحضرت اراده اعطای ثمن کرد و حقیقت بیع مراد نیست و محتمل که این شرطه در
 صلب عینه نفس بیع نبود و در حدیث مذکور آمده است که آنحضرت فرمود اگر فرقم من از تو آنرا بوقیعه سولی شو پس این سوار شدن بعبارت بودن با شرطه و تواند
 که شرطه سابق بود بر عینه تا شکر کند در فساد آن و آنحضرت تبریح فرمود بسوار نمودن وی بران لیکن احادیث باب مخالف این احتمالات است و نص با احتمال
 رد نشود و آنرا در سبیل لفظه و ظاهر اقوال قول اول است که صحت مثل این شرطه و هر شرطه باشد که صحیح است افراد آن بعقد بجز رسانیدن بیع تا منزل و در حق
 جامه و سکونت و خانه و مروی است از عثمان که فروخت خانه او سه مثقال و سکونت یکماه در ان ذکره فی الشفا فلما بلغت اثینته بالجمل پس وقتی که
 رسیدم بیدینه آوردم نزد آنحضرت شتر را پس نقد کرد و داد و ثمن آن شتر رجعت پست بر گردیدم از نزد آنحضرت ثمن گرفته فارسل فی اشری پس فرستاد
 در پس من کسی را فقال پس فرمود ان ترا فی بضم قوقیه ما کسنتک لا آیا گمان میکنی تو مرا که سخن کردم در نفی ثمن ترا تا بگیرم شتر ترا از ان نیست
 این چنین سخن جعلت و در اهملک بگیر شتر خود را و در جهای خویش را فقولک که آن شتر مرا است و در روایتی چنین آمده که داد مرا آنحضرت ثمن شتر را
 و باز کرد آن شتر را بر من یعنی ثمن هم داد و شتر هم خرید و در روایتی از بخاری باین لفظ است که گفت بلال را بده دام او را و زیاده بده چیزی پس او
 بلال آنرا زیاده کرد یک قیراط یعنی دانگی که سدس دینار یا در هم باشد و محتمل که مراد سدس ثمن باشد یا قیراط یعنی سدس است از هر چیزی که باشد
 مستفوع علیه و نیل گفته و حدیث خواند فی سبیل اللات شروع بحديث و فی لفظ لاحمد و البخاری و شرطه ظاهر الی المدینه و این صحیح است در شرطه و نص است
 در فصل نزاع و هذا السیاق لمسلم و این لفظ که مذکور شد مسلم است و هم روایت است از جابر رضی الله عنه قال گفت اعتق رجل
 من اعداء له عن ذر آز او کرده مروی از ما یعنی از انصار بنده را که مر او را بود از پس در بیعیم دال جمله و ضم موصوفه تدبیر آنرا کردن بنده بعد از موت بختن
 که چون من بمیرم این بنده آزاد است و لکن له مال غیره فدعا به النبی صلی الله علیه و سلم فباعه و بنو و مر آن مرد را مالی جز این بنده
 پس خواند او را و طلبید نزد خود آنحضرت پس فروخت او را مستفق علیه و اخرجه بود او و النساء فی عن جابر الیضا و مروی نام عبد و نام رجل مرد و
 ذکر کرده و لفظ وی از جابر است که مروی از انصار که گفته میشد او را ابو مذکور آنرا کرد و غلامی که گفته میشد او را ابو یعقوب از پس خود نبود او را مالی جز آن
 غلام پس خواند و طلبید او را آنحضرت صلی الله علیه سلم نزد خود فرمود که می خرد او را از من پس خرید او را انعم بن عبد الله بن النخام بهشت صد در هم پس دفع کرد
 آنحضرت آن در هم را بسوی آن مرد و زیاده کرد و امیلی که بران مرد وین بود و قد ترجم له البخاری فی باب الاستقراض فقال من باع مال المفلس و قسمه بین الغراء
 او اعطی ایاه حتی ینفقه علی نفسه پس برین ترجمه اشاره کرده است بعلت بیع که احتیاج بسوی ثمن است و استدلال کرده اند بعضی باین حدیث بر منع
 از تصرف در مالی و بر یک امام را می رسد که بیع کند و بفروشد از طرف وی و بقتضای این بحث در محل خود بسیارید و ازین حدیث معلوم شد که بیع مدبر جائز است
 و باین رفته است شافعی و حیر و رفته اند ابو حنیفه و مالک با اینکه جائز نیست و تاویل کرده اند این حدیث را با اینکه مراد مدبر مقید است که گفت اگر بمیرم
 درین مرض یا درین ماه تو آزادی و این شتم مدبر آزادی می شود بخلاف مدبر مطلق که هر گاه بمیرم تو آزادی و احادیث دیگر دلالت دارند بران

و عن میمون بن زید زوج النبی صلی الله علیه وسلم ان قارة وقعت فی سمن فمات فیہ بدستیکه موشی یفتاد و دروغن زرد پس
 بمردوران قسطل النبی پس پرسیده شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم عنہا از حال آن سمن فقال القوها و ما حوطها و کلوها پس فرمود
 بیندازید آنرا و چیزی را که گرداگرد اوست بخورید آنرا و او را البخاری و زاد احمد و النسائی فی من جامد و دروغن بسته و امر آنحضرت درین
 حدیث بافقای می و ما قول می و مال است بر نجاست سینه زیر که مراد با خولکها ما لاقماست مصنف در فتح الباری گفته نیامده است و هیچ طریقی صحیح بخندید
 چیزی که انداخته میشود لیکن ابن ابی شیبہ از رسول عطا آورده که بقدر کف باید انداخت و سنده جدید لولا ارسال انتهى و مفهوم قول می جامد مال است بر آنکه اگر
 مانع خواهد بود تمام آن نجس خواهد شد بنا بر عدم تمیز ملاقی از غیر ملاقی و نیز در وی دلالت است بر آنکه منتفع نباید شد بهین نجس در هیچ شیئی از انتفاعات لیکن
 پیشتر گذشته که انتفاع بدان جائز است در غیر اکل و همین آدمی پس این محمول باشد بر اکل و همین آدمی و همچنین قول می فلا تقر بوه چنانکه باید جمعا بین مقتضی الادلة
 و اما مباشرت نجاست پس چه چیز نا جائز است مگر برای ازاله واجب الازاله یا مندوب الازاله لیکن نیست خلاف در جواز آن زیرا که برای رفع مفسده اوست باقی ماند
 کلام در مباشرت نجاست برای تسخیر نور و اصلاح ارض بدان پس گفته اند که این طلب مصلحت اوست و قیاس کرده میشود و جواز مباشرت وی بر مباشرت که برای ازاله
 مفسده باشد و اقرب آنست که ازاله مفسده او در اصل است زیرا که مصلحت می پس در تسخیر نور و امر است یکی ازاله مفسده بقای عین آن نجاست یک طلب
 مصلحت برای رفع نجاست در تسخیر درین صورت مباشرت برای انتفاع جائز باشد برای اشکالی که دروست و عن ابی هریره رضی الله عنه
 قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا وقعت القارة فی السمن فان کان جامدا فالقوها و ما حوطها چون بفتند
 دروغن زرد پس اگر باشد بسته پس بپغندید و دور کنید او را و چیزی را که گرداوست و انکان ما ناعا فلا تقر بوه و اگر باشد سائل پس زود
 نشوید او را در سبل گفته تمکین بکف غیر مکف همچو سگ گربه را بخوردن مردار و نخوان جائز است زیرا که منع آن از سلف محمود نیست گویم بلکه واجب است
 اگر نخوراند او را غیر آن چنانکه در حدیث است که زنی در آمد و زرخ را در باره گریه و تحلیل آن چنین آمده که نخوراند او را و نگذاشت تا بخورد و از خشاش ارض و در خشاش
 ارض چیزی است که حرام است بکف غیره پس حدیث دلالت کرد بر آنکه یکی از دو امر که اطلاع یافتن باشد تا خشاش بخورد واجب است تعذیب آن زرد سبب
 ترک بوده و خشاش بخاشی میخورد و ششین میخورد و هر دو امر و حرشاش ارض است کما فی النمایه و سؤید اوست مردار آنحضرت بر شاة سینه و فرمودن بدان
 انتفعتم با یا بها الحدیث و قد تقدم ولا الفاظ و در وی دلیل است بر آنکه گو سقند مذکور ملقاة بود برای اکل کلاب طیار و غیره پس اگر تمکین حرام می بود امر
 بفرن آن میکرد و او احمد و ابوداؤد و الترمذی درین بیان فی صحیح و قد حکم علیه البخاری و ابوجاقر بالو هم زیرا که مردوست
 از طریق سمر از زهری از سعید از ابی هریره مفسلا ترمذی گفته شنیدیم بخاری را می گفت این خطاست و صواب از زهری از سعید است از ابن عباس
 از ابن میمون است انتهى پس ای بخاری ثبوت اوست از میمون و حکم بوجم بطریق مرویه از ابی هریره است و از آنکه تخطیه کرده اند روایت سمر را از زهری و در
 و گفت فمیلی طریق سمر محفوظ است لیکن طریق مالک شهر و سؤید اینست ذکر کردن احمد و ابوداؤد و در روایت خود از سمر هر دو وجوب پس دلالت کرد بر آنکه
 وی محفوظ است بهر دو وجه و وجه نکر دوران و همچنین اخراج کرده است از ابن جان در صحیح خود و جز نم کرده که آن ثابت است از هر دو وجه و در سوسه
 اختلاف دیگر است که روایت کرده است از ایچی بن ایوب از ابن جریج از زهری از سالم عن ابیه و تابعه عبد الجبار الایلی عن الزهری و از قطنی گفته
 و قالها اصحاب الزهری فر و ه عن عبد الله بن عبد الله عن ابن عباس و صحیح و آنکار کرده است جماعتی تفصیل را بر اعتماد عدم ورود وی در طریق
 مالک و سمن تبعه لیکن ذکر کرده است و از قطنی در علیل که یحیی القطان روایت کرده است آنرا از مالک که ذکک النسائی رواه من طریق عبد الرحمن عن مالک بقید
 بالجامد و امران یفور و ما حوطها فیرمی به و ذکک کرده البیهقی من طریق حجاج بن سنان عن ابن عیینة مقید اباجامد و ذکک لخر جاسن بن راهبونی سنده

عن ابن عیینة و وہم من غلط فیه و نسب الی تخمیر فی آخر عمره فقد تابعه ابو داؤد الطیالسی فی مسنده عن ابن عیینة و اللہ اعلم و رسل گفته این اختلاف
برای تصحیح لفظ وارد است و اما حکم پس ثابت است زیرا که طرح آن و احوال آن و انتفاع باقی جزو جادمانی باشد و این ثابت است در صحیح بخاری نیز بلفظ
خند و با و ما حولها و کلاؤکم و این مفهوم میشود که تمام ذائب را بیفکنند زیرا که علت در آن مباشرت میده است و اختصاص در ذائب بمباشرت و تمیز
بعض از بعض است و ظاهر حدیث عدم قربت است بسمن اگر چه بسیار باشد و تقدم و جبه الجمع میند و بین جریش الطیالسی و عن ابی الزبیر محمد بن مسلم
الملکی تابعی است روی عن جابر بن عبد اللہ کثیر قال قال سالت جابرا عن ثمن السنقر و الکلب گفت پرسیدم جابرا از بهای گربه و سگ سنقر
بکسریین و فتح نون مشدود و رقموس گفته هو المرث فقال زجر النبی صلی اللہ علیہ وسلم عن ذلك پس گفت زجر کرد و آنحضرت از آن
و در روایتی از جابرا این بلفظ است نمی کرد آنحضرت از بهای سگ و گربه و اصل در نسی تحريم است و جمهور بر تحريم بیع کلب اند و در سنور مختلف تحريم بیع کرده
ند نسبت جابرا بن زید و ابو هریره و طاوس و مجاهد است حکلی ذلک عنهم ابن المنذر و المنذری و جمهور بوجوه از رفته اند و گفته که حدیث ضعیف است طیبی گفته نمی از بیع
سنور تنزیی است و بیع او از مکارم اخلاق و مرواات نیست و هب و عاریت و بی جابراست نزد جمهور بخلاف آنچه مروی است از ابو هریره و جماعه از
تابعین احتجاج کرده اند بظاہر این حدیث انتہی در رسل گفته و لایحقی ان هذا اخرج للنسی عن معناه الحقیقی بلا مقتضی در رسل گفته حمل نمی بر تنزیه خلاف ظاهر
حدیث است و قول بعضی این حدیث مردود است بنا بر آنکه مسلم و غیره روایتش کرده اند و قول بآنکه روایت نکرد آنرا از ابی الزبیر غیر صادق است سلم نیز مردود
بنا بر آنکه اخرج کرده است آنرا مسلم از معقل بن عبد اللہ عن ابی الزبیر و این هر دو وثقه اند و روایت میکنند از ابی الزبیر و وی هم وثقه است رواه مسلم
و احمد و ابو داؤد و ابن ماجه بلفظ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم نمی عن ثمن المرث و قال الترمذی غریب و قال النسائی هذا حدیث منکر انتہی و فی اسنادہ عمر
بن زید الصغانی قال ابن جبان یفرو بالناکیر عن المشاہیر حتی خرج عن حد الاحتجاج به و قال الخطابی قد تکلم بعض العلماء فی اسناد هذا الحدیث و زعم انه غیر ثابت
عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم و قال ابن عبد البر حدیث بیع السنور لایثبت رفعه و قال النووی الحدیث صحیح رواه مسلم و غیره انتہی و قد اخرج الحدیث ایضا ابو داؤد
و الترمذی من طریق آخری لیس فیما عمر بن زید الصغانی و لکن فی اسنادہ اضطراب کما قال الترمذی و النسائی و زاد
الا کلب صید گرسگ شکاری و حکم آن معلوم شده و مسلم آنرا از حدیث جابرا در رافع بن خدیج آورده و زیاده کرد نسائی استثنای کلب صید
و گفته که هذا منکر تصنف در تلخیص گفتند و آورده است استثنای جابرا و رجالش ثقات اند انتہی سنودی در شرح جامع صغیر تعقب مصنف کرده
در قول وی رجاله ثقات گفته که ابن جوزی گوید که در وی حسین بن ابی حفصه است یحیی گفت لیس بشی و ضعف احد و گفت ابن جبان هذا الخبر هذا باطل
لا اصل له آری ثابت جواز اقتنای کلب صید است بدون نقص عمل مقتنی او و قوله صلی اللہ علیہ وسلم من اقتنی کلبا الا کلب صید نقص من اجره کل يوم غیر اطلاق
گفته اند قیراطی از عمل لیل و قیراطی از عمل نهار و گفته اند از فرض نفل و نهی از ثمن کلب متفق علیه است از حدیث ابی مسعود و منفرد است مسلم بر اینست نهی از ثمن سنور
و عن عائشة رضی اللہ عنہا قالت جاء تنی بريرة گفت آمد مرا بریره بیای بوحده و را این بر وزن سریره نام مولاة عائشة است
در اول او یہودی بود که او را کتاب ساخته پس آمد نزد عائشة فقالت انی کما تبعت بریره مکاتبت کرده ام من و کتابت آزاد کردن بند
بشرط مال که برگردن او کنند تا گاه گاه چیزی از آن می رسانیده باشد اهلی کسان خود را و ایشان انصار بودند کما هو عند النسائی علی تسع اواق
برنه اوقیه که سه صد و شصت دریم باشد فی کل عا و اوقیه در هر سال یک اوقیه و در تقریر آنحضرت این معنی را دلیل است بر جواز تخمیر نه تحريم و طبر
وی کما ذهب الیه الشافعی و غیره و گفته اند تخمیر در کتابت شرط است و اقل آن دو نیم است و سه لال کرده بر و ایاتی از سلف که نامش نیست دلیل بر آن
و مذہب جمهور و احمد و مالک جواز عقد کتابت است بر تخمیر بقوله تعالی فکاتبینکم و تفضیل نکرد و این ظاهر است و اما اینکه آثار سلف مقید اطلاق است

پس غیر صحیحست زیرا که اجماع نیست در سبب گفته تقیید آیات بارای علی باطل است انتهی فاعین بنیعی پس امانت کن و مدد کن ای عایشه مرا و چیزی بود که در
 بدل کتابت خود دادا کنم و مکاتب یکی از وجوه مصارف زکوة و مجال خیرست و در قرآن مجید و فی الرقاب گفته مراد مکاتب است فقلت ان البیوع
 احکام ان آخذها طهر پس گفتم یعنی بیره ملاکه اگر دوست دارند کسان تو که بشمارم این بنا و تقییر را برای ایشان بیک شمار کردن بینی برهم بایشان
 در بهای تو و محرم ترا از ایشان و فروختن مکاتب بر تقییر عجز از ادای بدل کتابت جائزست و آنرا و کفم ترا میگویم پس را و یکون ولا یولی و باشد
 ولای تو مرا و لا یفیع و او قرابتی و حتی که جاهل میشود و آزاد کننده را بر غلامی که آزاد کرده است او را و میسر میراث این غلام بوی الولا مقصورا فاده فی البیاع
 فذهب بر بیره الی اهلها فقالت طهر فابوا علیها پس رفت بر بیره بسوی صاحبان خود و گفت آنها را پس ابا آور و نماز بودن و لا برای نشا
 و قبول نکرد و آنرا و گفتند که نمی فروشیم مگر آنکه باشد و لا مر ایشان را و این شرط جاهل و سکاره بودن و نماز بودن و مستروع بود که عایشه آزاد کند و لا برای
 ایشان باشد و لا مگر کسی است که آزاد کرد و نجاعت من عندهم و رسول الله صلی الله علیه و سلم جالس پس آمد بر بیره از نزد پیرو و آنحضرت
 نشسته بود فقالت انی قد عرضت ذلک علیهم فابوا الا ان یکون الولا لهم پس گفت بر بیره بدرستی که من تحقیق عرض کردم این فروختن
 بر او شان پس ابا آور دند مگر باین شرط که باشد و لا برای آنها فسمع النبی صلی الله علیه و سلم فاخبرت عایشة النبی صلی الله علیه
 و سلم فقال خذ بها پس شنید آنحضرت و خبر کرد عایشه آنحضرت را ازین ماجرا پس فرمود بگیر ای عایشه تو آنرا و قرین جادالت است بر جو تو بیع
 مکاتب و علماء و ان سه قول است اول جواز آن و هومذهب احمد و مالک و حجت ایشان قول وی صلی الله علیه و سلم است مکاتب قی ما بقی علیه هم اخرج
 ابو داود و ابن ماجه من حدیث عمرو بن شعیب عن ابیہ عن جده و دوم آنکه جائز است بیع او بر ضامی بی بیست کسی که آزادش کند بحجت ظاهر حدیث بر بیره
 سوم عدم جواز بیع مطلقا و هومذهب ابی حنیفه و جامع گویند زیرا که بیرون شده است از ملک سید و تاویل کرده اند حدیث را در سبب گفته قول اول
 انظرست زیرا که تقیید بی که در قعه بر بیره واقع است در وی دلیل بر شرط نیست بلکه واقع همچنین بود پس شرط از کجا تواند بود و اما اینکه بیع وی
 موجب سقوط حق خدمت پس جواز آنست که حق خدا همان است که ثابت شده و آن ثابت نمیشود مگر با ایفا و فرض آنست که مکاتب از وی عاجز شده است
 و اشتراطی طهر الولا و شرط کن برای پیود و لا لام در اینجا اگر یعنی علی است چنانکه در قول تعالی وان آسألتهم فلها و تجزؤون الی الذکوان
 کما قال الشافعی بیخ هیچ اشکال نیست لیکن این وجه ضعیف است زیرا که اگر همچنین می بود انکار اشتراط و لا بر ایشان منسکر و جواب داده اند انکار انکار
 بر اشتراط آنها بر خود بود در اول امر و گفته اند که مراد بیان نجر و توبیح آنهاست زیرا که آنحضرت ایشان را حکم و لا بیان کرده و اینک این شرط حلال نیست
 و چون معذرت از آنها مخالفت ظاهر شد عایشه را گفت شرط کن و پروا مکن زیرا که اشتراط ایشان مخالف حق است پس سلیح نباشد بلکه مقصود امانت
 و عدم مبالا باشد اشتراط است که وجود و عدم او بر ابر است و بعد معرفت این وجه و تاویل اشکال زایل شد که از آنحضرت چه قسم اذن اشتراط برای عایشه واقع شد زیرا که ظاهرش
 ضاع و غرر با نیست چه وی نزد بیع اعتقاد بقا بعض منافع برای خود میدارد و بعد امر بر خلاف آن ظاهر شده اما بعد تحقیق وجوه تاویل مذکور اشکال زایل است فانما
الولا لمن احدث زیرا که نیست لا مگر برای کسی که آزاد کرد یعنی و لا از ان است آنچه بود شرط میکنند یا بده میگویند و نماز شروع می گویند اعتبار ندارد و در اینجا دلیل است
 بر حصول و محقق و عدم تعدیه او بسوی غیر ففعلت عایشه پس کرد عایشه همچنین بشرق قاهر رسول الله پسر ایستاد آنحضرت صلی الله علیه و سلم فی التکاب
 و مردم محمد الله و اشقی علیه پس محمد گفت خدا را و نشا کرد بر وی ثم قال اما بعد فما بال جعل لی شرطون شرط الیس فی کتاب الله پسر گفت
 آنحضرت اما بعد از حمد و ثناء پس حجت حال مردانی که شرط می کنند شرطی که نیست آن شرطها در دین خدا در آنچه نوشته و فرض گردانیده است از احکام بر بندگان یعنی نامشروع
 مناکان من شرط الیس فی کتاب الله فهو باطل چیزی که باشد از شرطی که نیست در کتاب خدا پس آن شرط باطل است و ان کان مائة شرط اگر چه شرط

نا مشروع باشد قضاء الله احق حکم خدا ثابت تر و سزاوارتر است که عمل کرده شود بدان و شرط الله اوثق و شرط خدا حکم تر و مستتر است
وانما الوالان اعنق و جزین نیست که و لا برای کسی است که آزاد کرده برای کسی که فروخت متفق علیه و اللفظ للبخاری و نقل بخاری
و عند مسلم و نزد مسلم است اشتربها و اعتقها و اشتربها و اشتربها و اشتربها و اشتربها و اشتربها و اشتربها و اشتربها و اشتربها
یا و و لا را در سبب گفته حدیث دلیل است بر شریعت کتابت این عقد است در میان سید و عبد بر بر قیدی و این مشتق است از کتاب بمعنی فرض و حکم
کافی قوله تعالی کتب علیکم الصبیام و این سند است و عطا و داؤد گفته واجب است چون طلب کند آنرا عبد بقدر قیمت خود یا بظاہر
و قوله تعالی و کاتبوهم و همین است اصل در امر گویم مگر آنکه او تعالی مقید کرده است و جواب را بقول خود ان علمتم فیهن خیرا آری
بعد علم خیر در ان کتابت واجب است و در تفسیر خیر سلف را قولماست در حدیث مرفوع و مرسل نزد ابوداؤد آمده که آنحضرت فرمود ان علمتم فیهن خیرا
و لا ترسلوهم کلا علی اناس و هم قول ابن عباس که مراد بخرمال است سوم هم قول اوست که مراد بدان امانت است چهارم نیز قول اوست که چون معلوم کنی
که کتابت تو او کرده و بهتر انتی و بسط کلام در آیه کتابت در تفسیر آیات احکام کرده ایم فلیرجع الیه و عن ابن عمر رضی الله عنه قال فی
عمن بیع امهات الاولاد گفت ابن عمر که نمی کرد عمر بن الخطاب از فروختن ام و ولد فقال پس گفت لا تباع و لا توهب
و لا تقدرت فروخته نشود و مهب کرده نشود و وارث گردانیده نشود و لیستمتع بهما ما بک الاله فاذا ماتت فی حرة استمتع کند
بام و ولد ما و اسیکه ظاهر شود او را پس چون مرد پس وی آزاد است این حدیث دلالت دارد بر آنکه امرت چون از سید خود زانید بیع وی حرام شد بر اوست
که ولد باقی ماند بانه و باین رفته است اکثر امت و او عا کرده است جماعتی از متاخرین اجماع را بر منع بیع ایشان گفته اند که هر چه برخلاف آن آمده است
ممنوع است و حافظ ابن کثیر درین مسئله کلام در جزوی مفرد کرده و گفته و تلخص فی عن الشافعی فیها اربعة اقوال فی المسئلة من حیث هی ثمانية
اقوال انتی و درین باب آثار انداز صحابه حکم و ابن عساکر و ابن المنذر از زبیده آورده که گفت نشسته بودم نزد عمر که شنیده شد فریادی و آوازی
پس گفت عمر ای جابر باین که چیست این آواز جابر رفت دید و باز آمد و گفت جاریه از قریش است که فروخته میشود و ادوی پس گفت عمر بخون
برای من مهاجرین انصار را پس درنگ نکر و ساعتی تا آنکه پر شد خانه و حجه پس حمد گفت عمر خدا را و ثنا کرد بروی پست گرفت اما بعد پس آیا هست
در آنچه آورد آنرا محمد صلی الله علیه و سلم قطع گفتند نیست گفت پس بدستیکه ظاهر شد در میان شما فاشیه بعد خواندین آیت فحل عسکم
ان تو لیکم ان تفسدوا فی الکرحن و تقطعوا ان حاکمکم پس گفت کدام قطع است از اینکه فروخته شود مادر زنی
از شما و حال آنکه وسعت کرده است خدا بر شما گفتند بکن آنچه ظاهر شود ترا پس نوشت با فاق که فروخته نشود هیچ مادر زن آزاد را بر قطعیت است
حلال رواه مالک و البیهقی و خلاف کرد ابن الزبیر درین سلسله چنانکه روایت کرد یحیی از طریق ثوری از عبد الله بن یمنار که آمدند و مروی بسوی ابن
پس گفت از کجا آمدید شما گفتند از نزد ابن الزبیر و حلال کرد وی ما را چیزی نماند که حرام بود بر ما گفت ابن عمر چه حلال کرد برای شما گفتند بیع امات و اولاد
گفت می شناسید شما الو حفص عمر را پس بدستیکه وی نمی کرد و قال و گفت بیعتی و دفعه بعض الرواة فوهو و رفع کرده اند این
حدیث را بعض راویان او پس هم کرد زیرا که در حقیقت موقوف است بر عمر نه مرفوع با آنحضرت و گفت دارقطنی صحیح و قف او است بر عمر و مثله قال
عبد الحقی و گفت صاحب امام معروف در ان قف است و سبکه آنرا رفع کرده است نفع است گویم در حدیث ابن عباس است مرفوعا که فرمود آنحضرت
چون بزاید جاه مردی از ان مرد پس آن اه آزاد کرده شده است از پس آنم در رواه الدارمی لیکن ابن عبد البر در سبب کار گفته لایصح لانه المنفرد بسین
بن عبد الله بن عبید الله بن عباس و وضعیف متروک انتی و قیل لایصح مسند اذ فی الامام و عن جابر رضی الله عنه قال کما بیع

سارینا امهات اولاد والنبی صلی الله علیه وسلم حی لایری بذلك باساکت جابر بودیم ماکه میفر و ختم نیز کما فی خبر
 که ام ولد بودند و آنحضرت زنده بود و بی دیدند فروختن آنها باکی و ازین حدیث جواز بیع ام ولد معلوم میشود لیکن روایت ابو داؤد و از جابر این الفاظ
 که فروختیم ما ام ولد از زمان آنحضرت و زمان ابی بکر پس وقتی که شد زمان عمر بنی که در زمان ازان پس باز ماندم و رواه الحاکم من حدیث ابی سعید و بناده
 ضعیف بیعتی گفته نیست و چیزی از طرق که مطلع شده باشد آنحضرت بران و سهند ایشان را بران مفرد داشت و رو میکند آنرا روایت نسائی که در
 اینست و النبی صلی الله علیه وسلم حی لایری بذلك باساکت مصنف گفته آری روایت کرده است آنرا ابن ابی شیبہ در مصنف خود از طریق ابی سلمه از جابر بن عبد
 بران و گفت خطابی بخیل که بیع امهات اولاد و بیع باشد پست نمی کرده باشد آنحضرت از ان روایت کرد عبد الرزاق از سمر از ایوب از ابن سیرین از عبید
 سلمانی که گفت شنیدم علی کرم الله وجهه را میگفت فراموشد را می من و رای عمر در امهات اولاد بریکه فروخته نشوند پست و دیدیم که فروخته شوند عبیده گوید گفتند
 پس رای تو و رای عمر در جماعت دو سترست بسوی من از رای تو تنها در فرقت و این سناده سند و دست در اصح الاسانید رواه البیهقی من طریق ایوب
 و روی ابن ابی شیبہ نحوه و نیز اخراج کرده عبد الرزاق باسناد صحیح که رجوع کرد علی رضی الله عنه از ان بلفظانی تلخیص و ختم کتاب تلخیص بر همین حدیث است و در بر تلم
 ازین روایت جواب داده و گفته بخیل که حدیث جابر در اول امر باشد و آنچه مذکور کردیم نسخ بود و نیز این راجع است بتقریر و آنچه وی ذکر کرده قول است و نزو
 تعارض قول اربع باشد انتهی و صاحب بل تعقیب می کرده و گفته ضعف این جواب غیر مخفی است زیرا که ما نسخ با احتمال است و قائل جواز بیع را می رسد که در اول
 قلب نموده گوید بخیل که حدیث ابن عمر در اول امر باشد پست نسخ پذیرفته بحدیث جابر و در جواب رجحان قول بر تقریر می باید گفت که رفع قول ثابت نشده
 بلکه مصنف غیره تصریح کرده اند که رفع آن وهم است و در نسخ بیع آنها جزای عمر نیست یا رای صحابه که با آنها مشورت جست و این اجماع نیست پس حجت هم نباشد
 با آنکه اگر در سلسله نص می بود عمر و صحابه محتاج بسوی رای نبی شدند و اما حدیث ابن عباس که هر گاه زائید ماریه پسر آنحضرت ابراهیم را آنحضرت فرمود آزاد کرد
 او را و لدوی پس ابن عبد البر در سندها گفته که مروی است از وجی که قوی نیست و ثابت نمیکند آنرا اهل حدیث و همچنین حدیث ایما امرأة ولدت من سید
 فانها حرة که در وی ضعیف است و کست انتهی و اما این حرم پس تصحیح کرده است اول را و تعقب با بسطناه فی حواشی ضور النیارات انتهی و این تعقب ناظر است
 و جواز بیع و ترجیح آن بر عدم جواز رواه احمد و الشافعی و النسائی و ابن ماجه و البیهقی و الدارقطنی و صححه ابن حبان و رواه ابو داؤد
 و ابن حبان و الحاکم من حدیث جابر ایضا و قال شیخ احمد لغشی رخ الاصل فی عتق ام الولد خیر ایما امة ولدت من سید ما فی حرة عن دبر رواه ابن ماجه
 و الحاکم و صحیح سناده و خبر امهات الاولاد لایتنجن و لا تو بین و لا تورثن یستمتع بها سید ما ما دام حیا فاذا مات فمی حرة رواه ابن القطان و حسن انتهی ذکره
 حسن بن عبد الله الجوهری و عن جابر رضی الله عنه قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع فضل الماء
 گفت جابر بنی که در آنحضرت از فروختن زیادتی آب یعنی اگر کسی است که آبی دارد زیاد بر حاجت خود و مردم محتاج اند بدان جائز نیست او را منع کردن
 ایشان از ان و فروختن آن بدست ایشان و همین است حکم کلاه که منع نباید کرد مگر آنکه والی کرد کرده باشد که آنرا می خوانند چنانکه در حدیث ابی هریر است
 که گفت فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم فروخته نشود زیادتی آب تا فروخته شود بسبب آن گیاه متعلق علیه یعنی لازم آید از فروختن آب فروختن گیاه نیز اگر
 کسی که میخواهد که بچراغ گرد آب وی و وی منع کند از فروختن آب مگر بعضی مضطر گردد و بخردن آن پس بیع آب بیع کلا میشود و فروختن گیاه منتهی عنده است
 و اختلاف کرده اند که این نمی تحریمی است یا تنزیهی و در حدیث ایاس بن عبد است که نمی فرمود آنحضرت از بیع فضل آب رواه احمد و ابو داؤد و النسائی و الترمذی
 و صحیح و کنت ابو الفتح قشیری که این بر شرط تخمین است رواه مسلم و غیره کا حد و ابن ماجه علما گفته اند که صورت حکم حدیث اینست که اگر در زمین
 مساجح چیزی از آب براید و سیکه اعلی باشد از ان آب خورد و آب زیاد بر کفایت وی باشد پس او را منع نمیرسد همچنین اگر بگیرد و حفرو در زمین ملک و فراموش

در وی آب یا چاهی گنده که از آن آب می نوشند و بزین آب سیدهند منج فاضل آن هم شیرسد و ظاهر حدیث دال است بر وجوب بدل فاضل از کیفیت شرب یا طهور و سقی زرع برابر است که در زمین مباح باشد یا ملک و تقدیر حسب الی هذا العموم الحافظ ابن قیم رحم فی المدی و گفته جائز است دخول ارض مخلوک برای گرفتن آب و کلا زیرا که اوراقی است در آن و منج نمیکند او را استعمال ملک غیر و گفته نص کرده است احمد بر جواز چنانچنان در ارض غیر مباح برای راعی بعهده گفته که نیست فائده و از آن صاحب ارض زیرا که او را خود منج از دخول این کس نمی رسد بلکه واجب است بروی تکمیل او و حرام است بروی منج او پس متوقف نباشد دخول بر اذن زیرا که احتیاج اذن در دخول بخانه است چون در وی سکونت باشد بنا بر وجوب استیذان و هر گاه که در وی ساکنی نباشد پس گفت او تعالی لیکس محکم کی گمحتاح آن تَدْخُلُوا بِيَوْمًا غَيْرَ مَسْكُونَةٍ فِيهَا مَتَاعٌ كَثِيرٌ و هر که چاهی یا نهری کند بروی احق است بآب آن و لیکن منج نکند زیادتی آنرا از غیر خود برابر است که آب احق حافر گوئیم نه ملک او مگر حقول جماعه من العباد او با گوئیم که ملک او است زیرا که بروی در هر دو صورت بدل فاضله بر غیر لازم است چنانکه در روایت ابو داود آمده که گفت مردی ای رسول خدا کدام چیز است که حلال نیست منج آن فرمود آب است باز گفت ای نبی خدا کدام شیئی است که درست نیست منج آن فرمود سنگ ازین حدیث مستفاد شد که در حکم آب است نمک و آنچه مشاکل او است و مثل و است کلا که هر که سبقت کرد بسوی زمینی مباح که در وی گیاه و می احق است برعی آن مادامیکه در وی است دو آب او چون بیرون شدند جانوران او نیست او را فروختن آن و اما آبی که محرز است در سقیه فطر و پس مخصوص است ازین حکم بقیاس بر سیمه و همیزم زیرا که آنحضرت گفته اگر بگیرد یکی از شمارش و بندد بدان پشت از سیمه و بفرودش از او باز دارد و بدان آب را خود بهتر باشد او را از آنکه سوال کند مردم را داده شود یا منع کرده شود پس بیع آن جائز و بدل آن غیر واجب است مگر مضطر و همچنین بیع چاه چشمه که جائز است زیرا که آنحضرت فرمود گیس که بخرد چاه روم را دست کند بدان بر مسلمانان او را بهشت باشد پس عثمان آخر خرید و قصه معروف است و زاد فی روایة و افزود مسلم در روایتی از حدیث جابر و عن ضراب الجمل و منی کرد آنحضرت از فروختن اینی که دادن ضراب شتر بکس را و بر جستن ز براده و درین حدیث تفصیص فکر بیشتر کرده و در حدیث آینده فعل گفته شامل شتر و جز آن و عن ابن عمر رضی الله عنه قال فی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن عسب الفحل نهی کرد آنحضرت از کردادن زراب یا شتر یا جز آن فی انصراف عسب بفتح عین و سکون سین حملتین کردادن فعل بجهت گشتی و بر جستن ز براده و آلبکشی را نیز گویند و با جمله مراد آنست که کردادن آنرا و گرفتن آن بران منهی عنه است و در وی جهالت است زیرا که نر گاهی می جمد و گاهی می جمد و گاهی می گیرد و گاهی نیگیرد و اکثر صحابه و فقها بتخریم آن رفته اند و اصل در نهی همین است و بعضی رخصت داده اند از جهت خوف القطاع نسل و این بجا ریت دادن هم حاصل میشود و عاریت دادن آن مندوب است و بعد از عاریت دادن اگر چیزی عطا کند درست است قبول آن چنانچه در حدیث آمده در سبک گفته درین حدیث و حدیث سابق لیکن بر تخریم است بخارج فعل برای ضراب اجرت حرام است و جماعتی از سلف بجواز آن رفته مگر آنکه برای مدتی معلوم مستاجر گیرد یا ضرایب معلوم باشند گفته اند زیرا که حاجت داعی است بسوی آن و این منفعت مقصوده است و نهی را حمل کرده اند بر تنزیه و هو خلاص اصله انتهى در سبک گفته فعل نر را گویند از هر حیوانی است باشد یا شتر یا بز یا غیر آن و نسائی از حدیث ابو هریره آورده نهی عن عسب النیس و اختلاف کرده اند در آن که مراد آن فعل است یا اجرت جماع و مؤید اول است حدیث جابر نهی عن بیع ضراب الفحل و احادیث باب دلالت دارند بر آنکه بیع با فحل و اجانه او حرام است زیرا که غیر متقوم و نامعلوم و غیر مقدور التسلیم است و باین فتره اند جمهور و در وجهی نر و شافیه و خاند اجانه فعل جائز است ثابت معلومه و به قال الحسن ابن سیرین و ابو هریره عن مالک و احادیث باب و ادست بر ایشان زیرا که مصادق است بر اجاره انتهى رواه البخاری و مثل او است صحیح مسلم از حدیث جابر و او هم کرده حکم در سبک لیکن و نر ابو داود و الترمذی و النسائی و رواه اشافعی بلفظ نهی عن ثمن عسب الفحل و رواه ایضا من طریق آخری عن نافع و رواه ایضا

فی الامم و المختصر السنن الماثورة من حدیث شیب بن عبد اللہ البجلی عن انس و اعلال کرد آنرا ابو حاتم بوقت و گفت رواه ابن لمیعة عن یزید بن ابی حبیب
عن ابن شهاب عن انس مرفوعا ایضا و سلم راست از حدیث ابو هریره باین لفظ که نمی کرد از من کلب و عسب تمیس و رواه الدارمی فی مسنده من حدیث
ابن فضیل عن الامش عن ابی حازم عن ابی هریره گفت ابن ابی حاتم پرسیدم پدر را ازین حدیث گفت متفرد است بدان ابن فضیل و می ترسم که اراده کرده باش
امش از ابی سفیان از جابر و له طریق اخری عن ابی هریره اخرجه البزار و للدارقطنی عن ابی سعید مثل حدیث الباب و صحیح ابن السکن و ابن القطان و درین باب
از علی کرم اللہ وجهه نزد حاکم در علوم الحدیث و اخرجه ابن حبان و البزار عن البراء بن عازب ابن عباس و کذا فی معجم الکبیر للطبرانی و هم روایت است از ابن عمر
رضی اللہ عنہ ان رسول الله صل الله علیه وسلم نهی عن بیع جبل الحبله در سبیکه نمی کرد آنحضرت از فروختن جبل الحبله هر دو تخمین باین
در شارق گفته که بفتح حا و با در هر دو و در اول سکون باین روایت است و فتح انظر و اصح است لیکن مصنف در تلخیص گفته و غلط من سکنها انتهى و در تبیل
گفته و غلط عیاش من سکن الباء و جبل مصدر جبلت تجبل است سمی شد بآن مجبول و جبل جمع جابل است مثل ظلمه جمع ظالم و کتب جمع کتاب یا دران برای ما نوشت
یقال جابل و جابله بالتاء ابو عبید گفته و ارد نشده است جبل در غیر آدمیان مگر درین حدیث و غیر وی گفته که در غیر این حدیث هم ثابت شده و حدیث ثانی
برطلان این بیع زیرا که نمی مستلزم است اما تقریر فی الاصول و تفسیرش بیع چیزی است که بزیاد آنرا چیزی بیکه در شکم است پس این بیع نتایج با نتایج است
و این بیع معدوم است که هنوز پیدا نشده و اگر آنچه در شکم است بفرود شد نیز همین حکم دارد چه جای آنکه وی بزیاد و ذکر جبل الحبله بنا بر جریان عادت و وقوع او
در جاهلیت و بعضی گویند مراد بیع جبل الحبله آنست که بیع کند تا جابل مثنی تا آنکه باردار شود آنچه در شکم ناکه است چنانکه ابن عمر خود تفسیر کرده در عین حد
و گفته و کان بیعایه استاعه اهل الجاهلیة و بود این بیعی که میگرداند آنرا اهل جاهلیت کان الرجل یبتلع الخبز و بود مراد که می خرد
شتر را جز در بیع بیع و ضم زایشه گشتی ذکر باشد یا انشی اما لفظ او مؤنث است الی ان تنسج الناقة تا آنکه زایانده شود ناکه نسر تنسج التي فی
بطنهما پستری زایانده شود و آنچه در شکم است و این نیز از جمله بیع غرست و این تفسیر یعنی قوله و کان بیع الخبز در حدیث از کلام ابن عمر
کما جزمه ابن عبد البر با کلام نافع قاله الاممیلی و الخطیب و لا منافاة بین الروایتین و تسبیل گفته تنسج بضم اول و فتح ثانی است و این فعل در لغت عرب جز بر بنا
فعل مجبول نمی آید و در روایتی حمل ولد الناقه بدون اشتراط انتاج آمده و در روایتی آمده ان تنسج الناقه نافی بطنها بدون آنکه نتایج وی حمل باشد یا تنسج
و حدیث وال است بر تحریک این بیع که تقدم و عملا در وی مختلف اند جهت اختلاف روایات که نمی از جهت بیع است یا از جهت بیع نتایج اول
نذهب لک شافعی و جماعه است گفته اند علت نمی همین حاله اجل است ثانی نذهب بن حبیب مالکی و احمد و سحن و جماعتی از اید لغت است منهم ابو عبید و ابو عبید
و به جزم الترمذی و گویند علت نمی بیع معدوم و مجبول و غیر مقدمه تسلیم است و دخل است در بیع غر که تقدم و قد اشار الی هذا البخاری حیث صدر الی
بیع الغر و اشار الی التفسیر الاول و رتبه ایضا فی باب السلم بحکم بودن آن موافق حدیث و اگر چه کلام اهل لغت موافق ثانی است و حاصل میشود ازین جمله
چهار قول که قال ابن التین زیر که میتوان گفت که مراد بیع تا اجل است یا بیع جنین و بر تقدیر اول مراد باجل و لا ولادت و لا ولادت و بر تقدیر ثانی
مراد بیع جنین اول است یا جنین الجنین پس این چهار قول شد متفق علیها و رواه احمد و الترمذی ایضا و اللفظ للبخاری و هم ابن الجوزی
فی جامع المسانید فرغ از من افرا و مسلم متصنف و تلخیص گفته اختلاف کرده اند در تفسیر وی مالک شافعی و غیره موافق روایت گفته اند و ابو عبید
و ابو عبیده و غیره از اهل لغت تفسیر کرده اند آنرا بیع و لکن نافع فی الحال به قال احمد و سحن و مؤید اول است سواست بزرگ گفته ان نتایج اول است
و ابن کیسان قولی غریب گفته که مراد بجله بیع عنب است قبل شتاد و جمله کرم است حکا و سبیلی و آنچه تفرد به و لیس کذا لک فقد و افق این کیت
فی کتاب الالفاظ و ندر صاحب المصمم الی المبر و انتهى و تسبیل گفته چون جمله یعنی کرم باشد اصلش بسکون بوده و لیکن در روایات بخر یک کده

و حکایت جلد بینی کرده بیع موصوفه نیز و هم روایت است از ابن عمر رضی اللہ عنہما آن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود بیع
الاولا و عن هبته منی کرد آنحضرت از بیع ولا و بیدوی یعنی شخصی بر معتق خود و لا دارد پس بفروشد یا بخشد آن حق را بدیگری این همان نیست
نیز که لا مال نیست که بخشد یا بفروشد بلکه همچو نسب است که بازاله زائل نمی شود جمہور علما از سلف و خلف بعد از آن رفته اند و بعضی تجویز کرده اند
نوعی گفته شاید این حدیث باین بعضی نرسیده است والا با وجود حدیث حکم بخلات آن چون میگردند متفق علیہ و ہون فی الموطا و مستند عند عبد اللہ
بن دینار و رواہ من نحو خمسين رجلا و اکثر من الصحابة عنہ و عن ابی ہریرة رضي الله قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
عن بيع الحصة منی کرد از بیع حصاة حصی سنگریزه و حصاة یکی ازان و در تفسیر وی اختلاف است گفته اند صورتش اینست که مشتری از بائع
بگوید که این حصی را بیفکن بر بہر جامہ کہ بیفتد ازان تو باشد یک در ہم یا آنکہ بفروشد زمین خود بقدر انتہای بی حصاة یا ششتری از سنگریزه قبض کند
و بگوید کہ ہر قدر سنگریزہ یا بر ایند ہمان قدر بیع ازان من باشد یا چیزی بفروشد یا ششتری از حصی گرفته بگوید کہ بہر سنگریزہ یک در ہم بگیرم یا یکی از ہر حصی
گرفته بگوید کہ ہر وقت این سنگریزہ بیفتد بیع واجب شود یا آنکہ را از گو سفندان پیش آید و سنگریزہ گرفته بگوید کہ این سنگریزہ بہر گو سفند کہ برسد
از ان تو باشد بکہ او کند و این ہمہ متضمن غرر است بنا بر جہالت در شئ یا بیع و لفظ غرر شامل اوست و جدا ذکر کردن آن بجهت آنست کہ این بیع
جہالت بود پس نمی کرد آنحضرت ازان و بیع را اضافت بحصاة کرده بنا بر ملا بست اعتبار حصاة کہ در ان ما خود است و عن بیع الغرر
و فری کرد آنحضرت از بیع غریبین معجر و رائین از غرر یعنی فریب و در سبل گفته یعنی مغرور و اضافت بیع بسوی آن از قبیل اضافت مصدر است بسوی
مفعول و محتمل غیر ذلک و معنی آن خداع است کہ مغلطہ عدم رضا بآنست نہ و متفق پس از ششم اکل مال باطل باشد انتہی و این بیع اصل جامع است از اصول شرع شامل فروع
کثیرہ و صور مختلفہ و بیع ملامسہ و منابذہ و مانند آن الافواع اوست و افراد ذکر آنما نیز بجهت بودن آنهاست از بیوع مشہورہ جہالت و غرری باشد
بجهت جنس بیع یا بجهت ان یا باجل ان یا بجهت عجز از ادا و تسلیم آن چنانکہ بیع بندہ آبن و اسب فریب بیع پندہ در ہوا و ماہی در دریا و گاوی بعض
غرر محتمل ہم باشد و معفو بود و بیع صحیح باشد نزد داعی بودن حاجت همچو جہل با ساس خانہ و بیع جویہ محشورہ کہ حشوہ آن ندیدہ شدہ است کہ این جمع علیہ است
و همچنین جہاز اجارہ و آہ و بار تا یکماہ حال آنکہ ماہ ہم سنی روزی باشد و ہم بست نہ روز و پنجین و آمدن بحام با جرت و حال آنکہ عادت آدمیان در بیخترن
آب و قدر کث در ان مختلف است و همچنین شرب از سقا با جہالت قدر مشروب حال آنکہ عادت شاربان مختلف است و مانند آن بجهت تعدد احتراز ازان
مگر بشفقت و اجتماع کرده اند بر عدم صحت بیع اجنہ در بطون و طیر در ہوا و اختلان کرده اند در صور کثیرہ کہ کتب فروع بر ان مشتمل است رواہ مسلم
در مستقی گفته رواہ الجماعة الا البخاری انتہی گویم و رواہ واحد و ابن جہان ابن ماجہ و احمد من حدیث ابن عباس و فی الباب عن سہیل بن سعید عند الدارنی
و الطبرانی و النس عند ابی حلی و علی عند احمد و ابی داؤد و عمران بن حصین عند ابن ابی عاصم و عن ابن عمر اخرجہ البیهقی و ابن جہان من طریق سمر عن ابیہ
عن نافع عن ابن عمر و سنادہ حسن صحیح و رواہ مالک الشافعی عندہ من حدیث ابن السیب مرسلا و ہم روایت است از ابو ہریرہ رضی اللہ عنہ
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال بعد سئلكم انحضرت فرمودہ من اشترى طعاما فلا يبعه حتى يكتأله کسی کہ بخرد طعاما
پس باید کہ بفروشد یا از آنکہ بہ پایہ آنرا بکبل و در روایتی تا آنکہ ہتیفا کند آنرا یعنی قبض کند و بیع قبل القبض بائز نیست روایت ہتیفا متفق علیہ است
و از حدیث جامعہ از صحابہ آمدہ و حدیث حکیم بن حزام اعلم است از طعام و لفظ وی نزد احمد این است کہ گفت حکیم گفتیم ای رسول خدا بدستیکہ من خریدیم
بہما پس چ چیز حلال است مر ازان و چه چیز حرام است فرمود چون خریدی چیزی پس بفروش آنرا تا آنکہ قبض کنی آنرا و ما قرطنی و ابو داؤد از حدیث زید
بن ثابت آورده کہ نمی کرد آنحضرت از بیع فروختہ شود مسلحہ جائی کہ خریدہ شود تا آنکہ فرام کنند آنرا تا جہان ہر حال خود و اخرجہ السبعة الا الترمذی و ترمذی آنرا

از حدیث ابن عباس آورده که آنحضرت فرمود هر که خرید کرد طعامی پس نفروشد آنرا تا آنکه سستی کند از آن ابن عباس گفته و گمان میکنم هر چیزی را که بماند آن را ببلایین
 حدیث اول است و در حدیث دیگر آمده که هر کس بیع کرد با کسی که باشد بعد خریدن نا جائز است مگر بقدر قبض یا بیع و امتیغای آن و قومی و امام مالک گفته که این حکم خاص است بطعام نه بجزی
 از بیعیات بلکه در ماسوا طعام جائز است و مذہب امام احمد نیز همین است و فرمود ابوحنیفه مختص است بمنقول یعنی بیع زید بن ثابت که آن در صلح است
 و جوابش آنست که ذکر حکم خاص موجب تخصیص عام بدان نمی شود و حدیث حکیم عام است پس عمل بر آن باشد و باین رفته اند جمهور که جائز نیست بیع مشتری را قبل
 قبض مطلقا و دلالت حدیث حکیم است با ابن عباس بر همین است و همین است مذہب شافعی و محمد که بیع قبل قبض جائز نیست مطلقا خواه منقول باشد یا عقار
 و فرمود ابو یوسف جائز است و عقار و ظاهر مذہب امام احمد نیز همین است زیرا که هلاک و اختارنا درست رواه مسلم و واقطنی از حدیث جابر آورده که نمی کرد
 آنحضرت از بیع طعام تا آنکه جاری شوند در وی دو صاع یکی صاع بائع و دوم صاع مشتری و نحو بزار من حدیث ابی هریره با سواد حسن و در وی دلالت بر آنکه
 جائز نیست تسلیم شی کیل اول او که بدان خرید کرده و قبض نموده تا آنکه بار دیگر آنرا مشتری ثانی کیل نموده بفروشد و باین قائل اند جمهور و عطاء گفته جائز است
 بیع آن کیل اول و تسلیم گوید و گوید که در این حدیث ز سیده و شاید علت امر کیل بار دوم تحقق چیزی است که آنرا فراهم میکنند از نقص باطله کین تا بر آید
 خدایع و حدیث سعید و بیع است بر نا جائز بودن بیع گزاف مگر آنکه در حدیث ابن عمر است که آنعامی خریدند طعام را بطور جزان و لفظ وی اینست که در نوشته بی الطلم
 من الرکبان جزا فها ان رسول الله صلی الله علیه وسلم ان بیع حتى نقله اخر الجماعة الا الترمذی این قدامه گفته جائز است بیع صبره یعنی توده بطور جزان و معلوم
 در آن خلاف و چون جزای بیع جزان ثابت شد حدیث سعید محمول باشد بر آنکه چون خرید طعام کیل کرده بیع آن میخورد لابد است از انگاه کین را مشتری ثانی
 و هم روایت است از ابو هریره رضی الله عنه قال لقی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیعتین فی بیعة نئی کرد آنحضرت از بیع
 در یک بیع و این را در تفسیر کرده اند یکی آنکه گوید فروخته تو این چیز را نقد بده و نسبه به بست پس هر کدام که خواهی بگیری قال سماک رواه احمد و قد وافقه علی
 ذلک الشافعی دوم آنکه فروخته تو غلام خود را بزار بشرط آنکه بفروشی تو بمن داه خود را بصدقه شرفه به الشافعی ایضا و این بیع فاسد است زیرا که در وی ایام
 و تعلیق است و علت نمی در اول عدم استقرار ثمن و لزوم ریاست نزد مانع بیع بر زیاده از نرخ آن روز بنا بر نسبه و در ثانی تکلیف است بشرط استقلال که وقوع
 و عدم وقوع آن هر دو جائز است پس ملک مستقر نیست و قیل فی تفسیر ذلک ان یسلف و یبنا را فی قفیز حفظة الی شهر فلما حل الاجل و طال به بالحنطة قال یعنی
 القفیز الذی لک علی الی شهرین بقفیزین فصار ذلک بیعتین فی بیعة لان البیع الثانی قد دخل علی الاول فیرد الیه او کسها و هو الاول کذا فی شرح لسان رسولان
 رواه احمد و الشافعی و النسائی و صحیح و الترمذی و قال حسن صحیح و ابن حبان و مالک فی بلاغاته و ابو داود و درین باب است از
 ابن عمر ز و ابن عبد البر بمثل و از ابن عمر ز و دارقطنی در اشناهی حدیث و از ابن مسعود ز و احمد و لفظ وی اینست منی عن صفتین فی صفقة او و در حدیث
 فی التلخیص سکت عنده و قال فی مجمع الزوائد رجال احمد ثقات و اخرجه ایضا البزاره الطبرانی فی الکبیر و الاوسط و کلابی داود و مر ابو داود و راست از حدیث
 ابی هریره من باع بیعتین فی بیعة فله او کسها او الذی باه بر که بیع کرده و بیع در یک بیع پس اوراست که آن دو بیع باه یعنی قابل
 وی ازین دو حال خالی نیست و آیین مؤید تفسیر اول است و روایت کرد عمر و بن شیب عن ابیه عن جده که منی کرد آنحضرت از دو بیع در یک صفقه یعنی در
 یک بیع و یک عقد رواه فی شرح السنه او کسها یعنی انقصماست خطابی گفته نید انم بیع یکی را که قائل باشد بظاهر این حدیث و صحیح گفته باشد بیع را
 با کس شین مگر اوزاعی و ابن مذہب فاسد است در تفسیر لفظه و لا یخفی ان ما قال هو ظاهر حدیث لان الحکم بالاول کس تسلیم صحه البیع به انتهی و معنی قول او الز
 آنست که اگر آنکس نخواهد گرفت بلکه اکثر وی صاحبی پرود در ربای محرم خواهند درآمد و این بر تفسیر ابن رسلان که گذشت ظاهر است و بر تفسیر سماک حدیث
 متمسک است بر ای قائل تحریم بیع با کس از سفر آن روز تا بر نرسد باین رفته است زین العابدین علی بن حسین و مذہب شافعی و حنفیه و زید بن علی و جمهور جزان

بکثر ازین آنروز است بنا بر املت فانی بجز در سبب گفته و هو الظاهر زیرا که متکامل تحریم حدیث ابو هریره است بلفظ من باع سبعین فی بیعة فله او کسها او الریا
 رواه ابو داود و در سندش محمد بن عمرو بن علقمة است و در وی غیر و اقله کلم کرده اند و مشهور از وی لفظ حدیث باب است قال المنذری و در ان حجت بر مطرب
 و زین گفته و قد بخار سالت فی هذه المسئلة و سمینا با شفا العکلی فی حکم زیادة الثمن للمجر والاحل و حققنا با تحقیق الم یسین الیه انتهی و سخن سخن و بن مشعب
 عن ابيه عن جده عمرو بن شبيب بن محمد بن عبد الله بن عمرو بن العاص از ثقات است و حجه است و بعضی خلاف دارند در حال و بر هر تقدیر حدیث او باین
 اسناد منقول است زیرا که اگر ضمیر چه بجز و چنانکه ضمیر ابیه جدوی محمد بن عبد الله است و وی از تابعین است پس حدیث مرسل باشد و اگر با بیه رود جد پدرش
 عبد الله بن عمرو بن العاص صحابی است لیکن عمرو وی را ندانیم پس حدیث منقطع است و لهذا در صحیح حدیث وی باین اسناد تخریج نیافته و عمرو بن شیب حدیث
 میکند از پدرش و از ابن اسیب و از ریح بنت سموة و از زینب بنت ابی سلمه و روایت میکند از وی ابوب و حسین علم و او زاعی و یحیی بن سعید القطان گفته
 وقتی که روایت کنند از وی ثقات پس آن حجت است و با جمله وی محل اختلاف است و قد تقدم ذكره مرارا قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
 لا یحل سلف و بیع حلال نیست قرض و بیع چنانکه قرض دهد سبکی و بفروشد بدست و بی چیزی با کثر از قیمت آن زیرا که هر قرض که بجز کند نفع را حرام است
 و گفت مالک در موطا تفسیرش نیست که بگوید مرد با شخص دیگر خرید میکند متاع ترا با بقدر و آنقدر بشرط آنکه قرض بی مرای بقدر و آنقدر پس اگر گشتند عقد
 بیع را بر همین شرط پس آن جائز نیست و اگر ترک کرد کسی که شرط کرده بود قرض را از وی جائز است آن بیع در حصصی گفته و بر همین است اتفاق جمهور ائمه
 و علت این بی احتیال است در شرط ارض شدن از بائع و لا شرطان فی بیع و حلال نیست دو شرط در یک بیع و در تفسیرش اختلاف است بعضی این را
 تفسیر کرده مانند دو بیع در یک بیع چنانکه گذشت و گفته اند فروختن چیزی است بدو شرط مثلاً ثوبی را برست کسی بفروشد بشرط قصارت و خیاطت و گفته اند
 تفسیر بدو شرط اتفاقی است و بشرط واحد نیز جائز نیست از جهت ورود بی از بیع و شرط و لا سرجه مالم یضمن و نه حلال است سود چیزی که شت
 کرده نشده است آنرا ندانم است در قبض ضمانت و مراد بیع مالم یقبض است و آن جائز نیست از جهت عدم دخول آن در ضمان شتری پس اگر تلف شود
 از مال بائع تلف نشود و در سبب گفته معنی لم یضمن لم یملک است و این غصب باشد زیرا که غصب ملک غاصب نیست و چون آنرا فروخته شود و شت آن
 گرفت این سود او را حلال نشود و لا بیع مالم یس عندك و بیع چیزی که نیست نزد تو و تفسیرش در حدیث حکیم بن حزام چنین آمده که گفت نبی کرد
 مرا آنحضرت که بفروشم چیزی که نیست نزد من یعنی قبض نکرده ام یا کم شده است از من و اگر بخرم یا مال غیر است رواه الترمذی و در روایتی از ابو داود و نسائی
 از حدیث حکیم مذکور باین لفظ است که گفت حکیم ای رسول خدای آید مرا مردی پس میخواهد از من بیع چیزی را و نیست نزد من آن چیز پس میخرم برای او از ارباب
 و بفروشم بدست وی فرمود بفروش چیزی را که نیست نزد تو پس در وی لیس است بر آنکه حلال نیست بیع شیئی قبل از مالک شدن وی و این در غیر صورت
 سلم است که آن جائز است با اتفاق بشرط معلومه و نیز جائز است بیع مال غیر و بیع موقوف می ماند بر اذن وی نزد ایدر ثلثه الامام شافعی در زین گفته
 ظاهر آنست که مصداق او عبد آنست که مکان او معلوم نیست و عبد مخصوص با کبرائت از او است غاصب قدرت حاصل نم و طیرتفت که رجوع او متناوب
 و وال است برین معنی لفظ عند ثلثه رضی گفته انما شتمعل فی الحاضر القرب و ما هو فی حوزتک و ان کان بعیداً انتهی و خارج شد باین غاصب خارج از ملک
 یا داخل در آن خارج از حوزة و ظاهرش آنست که در چیزی گویند که حاضر است و اگر چه خارج از ملک باشد پس معنی قوله لا بیع مالم یس عندك ای تا
 حاضر آنست که لا غاصبانی بلک تحت حوزتک انتهی رواه الخمسة یعنی احمد و ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و صحیح الترمذی
 و گفت ترمذی که این حدیث بیع است و ابن شیب بجهت و الحاکم و رواه ابن حزم فی المحلی و الخطابی فی العالم و اخرجه فی علوم الحدیث
 طریق محمد بن سلیمان الذهلی بن عبد الوارث بن سعید عن روایة ابی حنیفة عن عمر و المذکور فی قصة طويلة مشهورة بلفظ فی عن بیع و

حتی تجوز التجار الی رحله منی کفله بیکه فروخته شود و کالا جائیکه خرید میشود تا آنکه جمع کنند آنرا سود اگر آن بسوی منزل مای خود و حدیث دلیل است بر آنکه کالا را بعد از خریدن همانجا نباید فروخت بلکه جای دیگر باید برود و فروخت اما گفته اند که مراد نقل قبض است اول قبض باید کرد و بعد باید فروخت و پیش از قبض نباید فروخت و اگر بعد از قبض در همان مکان که خریدی هست بفروشد باکی نیست تمیز از قبض آنچه ذکر یافت بجهت آنست که غالب قبض مشتری بجا است بسوی مکانی مخصوص است و اما نقل از مکانی خاص پس نیز قبض است و شافعی تفصیل کرده و گفته اگر چیزی هست که بدست تناول میتوان کرد همچو ثوب و بهم پس قبض آن نقل است و اگر چیزی هست که در عادت آنرا نقل میکنند مانند چوبها و دانهها و حیوان پس قبض آن بتخلیه است در نسل گفته و حدیث دلیل است بر آنکه کافی نمی شود مجرد قبض بلکه لابد است تحویل آن بسوی منزل سکونت خویش و بدل علی بن ازیق در فی الروایة الاخری حتی یحو لوه و کذا و کذا و وقع فی بعض طرق مسلم عن ابن عمر بلفظ کتنا ابتاع الطعام فبعث عینا رسول الله صلی الله علیه وسلم من یامرنا بانقله من المكان الذی ابتعناه فیه الی مکان سواه قبل ان ینزیه و مصنف گفته ایوا الی الرجال غیر معتبر است و امر بدان خارج مخفی نیست که این دعوی محتاج برهان است زیرا که مخالف ظاهر حدیث است و نیست عذر برای قائل محل مطلق بر عقید از مصیر بسوی مدلول این روایات انتهى رواه احمد و ابوداؤد و اللفظ له و صحیح ابن حبان و الحاکم و در روایتی از ابن عمر نزد ابوداؤد باین لفظ آمده که بودند صحابه می خریدند طعام را یعنی گندم و جنورا بنفاد در مکانیکه بالاتر بود از بازار پس می فروختند متصل مکان خریدن آن یعنی پیش از قبض و استیفا پس نمی کرد ایشان را رسول خدا از فروختن آن در جای خود تا آنکه نقل کنند آنرا و استیفا نمایند و اخرج البخاری فی باب منی التلی من کتاب البیوع و گفت جزئی که این حدیث متفق علیه

و ابوداؤد و بیهقی و نسائی نیز آنرا روایت کرده اند و هم روایت است از ابن عمر رضی الله عنه قال قلت یا رسول الله انی ابيع الابل بالنقیع فابیع بالذنا نبر و اخذ الدرهم و ابيع بالذراهم و اخذ الدنا فبر اخذ هذا من هنا و اعطی هذا من هنا گفت ابن عمر گفتم ای رسول خدا بگریه من می فروشم شتران را در نقیع پس می فروشم بششم بدینار یا و میگیرم بجای آن در همها و می فروشم بدرهمها و میگیرم بجای آن دینار یا غرض که میگیرم این را عوض آن و میدهم این را بعوض آن نقیع جنون و قاف بر وزن نقیع نام موضعی است قریب مدینه و آنجا بازاری بود قال ابن بابیش لم ارب من ضبطه و الظاهر انه بالنون حکى ذک عنه فی التلخیص ابن رسلان فی السنن و بعضه بوجه خوانده اند و آن نام موضعی مشهور است که مقبره مدینه باشد و آنجا پیش از آنکه آنرا مقبره گیرند بازاری بود و الله اعلم و وقع عند البیهقی فی البیوع

الغرفه قال النووی و لم یکن اذ ذاک قد کثرت فیه القبور فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا بأس ان تاخذ بسعر بیعتهم پس فرمود آنحضرت باکی نیست اینکه بگیری تو دراهم و دنانیر را بدل یکدیگر و نرخ آن روز و به قال احمد و ابن بطریق استجاب است و الا بر نرخ که بگیرند جائز است و دال است بر آن قولی می فاذا اختلف الاصناف فبیعوا کیف شئتم اذ اکان یدابید و این مذهب بوحیفه و شافعی است که بسعریوم و انقی و اخص از آن جائز است و این خلاف ظاهر حدیث باب است که اخص است از حدیث اختلاف اصناف پس عام یعنی باشد بر خاص ما لم یستثنی فیها و بدینکما شیخ ما دامیکه جدا نشده اید شامه و در از یکدیگر و حال آنکه میان شامه و چیزی هست یعنی شرطی است که تاقه ابعض باشد یعنی این استبدال دراهم و دنانیر بیکدیگر بشرطی جائز است که در مجلس تقابض کنند تا بیع نقد نمسیه لازم نیاید و بر آنکه در شیخ در ترجمه گفته شیخ ما در مکة معظمه چون خادمی را بعرف بازار سیفر ستاند و وصیت میکردند که هشیار باش محامله دست بدست کنی و درین میان فرج در تقابض واقع نشود و اتقی رواه الخمسة یعنی احمد و ابوداؤد و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و نیز دارمی و صحیح الحاکم و غیره و اخرج ابن حبان و البیهقی و قال الترمذی لا یغزو مرفوعا الا من حدیث سماک بن حرب و ذکر انه روی عن ابن عمر موقوفه و اخرج النسائی موقوفة علیها ایضا قال البیهقی و الحدیث تفرد

بر فسخه ساک بن حرب و قال شعبه رفته اشاساک وان افرقه در سبیل گفته حدیث دلیل است بر جواز فسخای فسخه از ذهاب و بالعکس زیرا که ابن عمر بیع
 در باره میگرد و در مشتری همان و نانی که من باشد لازم می شد پسته از وی در اهرم می گرفتند و نانی را بالعکس و بوی که بود او را بابت فسخه انذبا
 عن الورق و در وی دلیل است بر اینکه هر دو نفع می عا غیر حاضر می بودند بلکه حاضر و موجود یکی از آن هر دو می بود پس آن حضرت حکم آن بیان کرد که چون
 بائع و مشتری این چنین کنند پس حق آن عدم افتراق هر دو است مگر بقبض چیزی که لازم است عوض باقی الذمه پس جائز نباشد قبض بپوشن ذمه
 و باقی بعضی در ذمه کسی که لازم است بروی و نانی عوض آن و بالعکس زیرا که این از باب صرف است و شرط در آن آنست که هر دو از یکدیگر جدا نگردد
 و میان هر دو چیزی باشد انتهی و شرط تقابض در مجلس محلی است از عمر و ابن عمر و حسن و حکم و طاووس و زهری و مالک شافعی و ابو حنیفه و ثوری و اوزاع
 و احمد و غیر هم و مروی است از ابن مسعود و ابن عباس و سعید بن سبیب که اهرت استبدال و حدیث وارد است بر ایشان و هم روایت است از ابن عمر
 رضی الله عنه قال فی رسول الله گفت نمی کرد آن حضرت صلوات الله علیه و سلم عن النخس از نخس بفتح نون و سکون جیم و بعن
 شبن مجر در لغت بر انگشت شکار است از جای پا و تا شکار کرده شود و تفضیر صید و در شرح زیادت در متن سله است که آنرا برای بیع عرض کرده اند زیرا
 خریدن بلکه برای فریب دادن دیگری و فاعل او را نا جاش گویند زیرا که وی اثرات رغبت در آن و رفع متن آن میکنند مستفوع عن علیه
 ابن بطال گفته اجماع کرده اند علماء بر آنکه نا جاش عاصی است در فعل خود و اختلاف کرده اند در بیع که واقع شده است بر آن طائفه از اهل حدیث
 گفته که بیع فاسد است و به قال اهل الظاهر و همین است مشهور در حنبله و روایت کرده اند آنرا از مالک مگر آنکه قائل اند بفساد وی در صورتیکه بواجبات
 بائع باشد و مالکیه گویند ثابت است او را خیار بقیاس بر مصلحه و بیع صحیح است نزد ایشان و نزد حنفیه زیرا که نبی عاصی است بسوی امری که مفار
 بیع است که قصد خداع باشد پس مقتضی فساد نبود و آنچه منقول است از ابن عبدالبر و ابن العربی و ابن حزم که تحریم آن وقتی است که زیادت متکلف
 فوق متن مثل باشد پس اگر مردی دید که کالائی بقیمت فرومایه فروخته می شود و در آن زیاده کرده تا بقیمت خود برسد این بیخس نیست آنکس نا جاش
 و عاصی نخواهد بود بلکه بر نیت خود ما جور است زیرا که این از باب نصیحت است پس مرد دست با یک نصیحت بدون ایهام این معنی که وی اراده خریدن
 دارد هم جاهل نمیتواند شد و با این ایهام خداع و غرور است و بخاری از حدیث ابن ابی اوفی در سبب نزول قوله تعالی ان الذین یشترون
 بعهد الله و ایمانهم ثمنا قلیلا تعلیقا آورده که وی گفت مردی کالائی خود را بسوگند خدا قائل کرده که وی برین کالای اینقدر داده میشود
 حال آنکه آنقدر داده نشده پس این آیت نازل شد ابن ابی اوفی گفته نا جاش آکل ربا و خائن است پس ابن ابی اوفی خرید هنده را با کثرت آنچه
 به آن خریده نا جاش قرار داده بجهت مشارکت وی با کسی که زیاده میکند در سله بدون اراده خرید در فریب دادن غیر پس هر دو درین حکم شریک
 یکدیگر باشند و چنانکه نا جاش غیر بائع خواهد بود آکل ربا باشد چون بائع برای وی چیزی مقرر گرداند و عن جابر و رضی الله عنه
 ان النسبی صلوات الله علیه و سلم فی عن المحاقلة نمی کرد آنحضرت از محاقله نحای جمله و قاف و جابر که راوی حدیث است تفسیر
 چنین کرده که بفروشد مروکشت را بصد فرق که پیمانہ ایست از گندم مقصود بیع زرع است در خوشه بگندم و ابو عبیده گفته بیع طعام است
 در سنبل وی و مالک گفته که او را در زمین است بعضی آنچه بر وی اند و این مخابره است و لیکن عطف آن بر آن در همین حدیث مسجد این تفسیر است
 و صحابی اعون است تفسیر مروی خود و قد فتر جابر بما عرفت کما اخرج عن الشافعی و المن ابنة و نمی کرد از مزایبه بضم هم و بز او فتح موحده
 و نون شتق است از زمین یعنی دفع شدید گویا که هر یک از متبایین دیگری را از حق وی دفع میکند و در مصطلح گفته آن بیعی است که امروز
 اهل و یار ما آنرا اجاره میگویند شخصی را از ارضی است یا باغی از خراش شخصی دیگر بیاید و آنرا تخمین کند در دل خود و برود پیش صاحب آن مال و بگوید

این زراعت را یا رب را یا بقدر خرص میشود پس زراعت یا رب با من ده و یا بقدر حب خشک از گاه جدا ساخته و خرما یا تر خشک کرده بتو هم
پس در و راضی شوند و باید گیرد او بستند نمایند و این حرام است انتی و این عمر تفسیرش چنانکه مالک روایت کرده این چنین گفت که آن فروتن
تحرمت بحر یعنی خرما یا تر خشک و بیج انگور تر بهوز بیشتر طویل یعنی بقدر پیمان او یعنی میوه تر را که بردختان است بمیوه خشک که بر زمین است
بفروشدند و اخرجه عن الشافعی فی الام و گفت شافعی بجهت آنکه تفسیر محاقله و مزاینه در احادیث منصوص باشد از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
و بجهت آنکه روایت باشد از راوی و علت درنی ازان رباست نزد شافعی بجهت عدم علم بتساوی و نزد مالک قمار است و در جمعی گفته خرص در شرح
آمده در باب زکوٰة و از اینجا دانسته میشود که منع بجهت قمار است و اگر قمار یافته نشود مثل آنکه بنا بر خرص متعارف کنند و دون از خمسة و سقی خریدند
صحیح باشد زیرا که اگر تحقیق امر در کل شی مطلوب باشد اکثر مصالح بنی آدم بر هم خورد پس مراد این است که تحقیق که عقلا بران اعتماد میکنند و خرص نیز
از آنجمله است و شرح نیز از او در بعض احوال تجویز فرموده است پس ثابت نمی قمار است نه احتمال ربا زیرا که اگر ربا در مثل این محل عفو نمی بود و خرص اصلاً
جائز نمی باشد انتی و المناجیر و فی کرد از مخاربه و آن بگردان زمین است بر حصه معین چنانکه ثلث و ربع و مخاربت را مزارعت نیز می گویند
و این چنین مخاربت از عامل است و در مزارعت از مالک خبر یکسره و بفتح بمعنی نصیب است و بعضی گویند اصل سی از خیر است که آنحضرت تخیل این خبر را
در دست ایشان گذاشت و حصه معین برایشان نهاد و چون نزاع کردند نمی کرد ازان بعد ازان اجازت کرد و در صحیح مخاربت اختلاف است
بعضی خبار زمین نرم را گویند و کلام درین مسئله در مزارعت بیاید و عن المثنیان و فی کرد از استثنا کردن و بیرون آوردن بعض مال از
مسبوع چنانکه گوید فرو ختم این شی را مگر بعض او را از جهت نقصن غرر با جهات در ربع و ثنیاً بضم مثلثه و سکون نون و تخانیه بر وزن دنیا و آن استثنا
چیزی جهول باشد از بیج الا ان تعلم مگر آنکه دانسته شود مقدار مستثنی منه مانند ثلث و ربع یا ده کبیل و بست کیل و شجره از اشجار یا سبز
از نازل یا موضع معلوم از ارض و مانند آن پس استثنا صحیح است بالاتفاق و اگر گفت بعض آن بدون تعیین صحیح نباشد زیرا که استثنای جهول
و ازین قبیل بود استثنا کردن جابر پشت شتر خود را تا مدینه بعد فروختن آن بدست آنحضرت صلی الله علیه و سلم چنانکه گذشت و ظاهر حدیث صحیح
است ثنات مطلقاً اگر قدر معلوم است و بعض گفته اند صحیح نیست استثنا زیاد بر ثلث و وجه درنی از ثنیاً جهات است و آنچه معلوم باشد
عات از وی منتفی است و آن خارج است از نبی و تنبیه کرد شارع بر علت بقول خود الا ان تعلم رواة الخمسة الا این ما حجة یعنی
احمد و ابو داؤد و ترمذی و نسائی و صححه الترمذی و ابن حبان و روایت کرد و مسلم نمی از بیج ثنیاً از حدیث جابر و زیاده که در ترمذی و نسائی
و ابن حبان در صحیح خود الا ان تعلم و هم کرد این الجوزی پس ذکر کرد و در جامع المسانید که این حدیث متفق علیه است از حدیث جابر و حال آنکه بخار
و کتاب خود ذکر ثنیاً نکرده و الله اعلم و عن النس رضی الله عنه قال فی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن المحاقلة
نمی کرد آنحضرت از محاقله حقل در لغت بمعنی زرع آید پس گاهی تخصیص میکنند محاقله را بزراع و مزاینه را بثمر و کلام در وی گذشت و المناجیر
و فی کرد از مخاربه و در روایتی مخاربه بخا و ضاد سجدتین آمده مفاعلت است از حضرت اول یعنی کرادون زمین است بر حصه معین و ثانی بیج شمار
و بیج است پیش از ظاهر شدن خوبی و صلاح آن و علماً مختلف اند در صحت بیج شمار و زرع گروهی گفته چون بجدی رسیده که بآن منتفع تواند
اگر چه ثمر رنگ خود نکرده و دانست نشده صحیح است بیج آن بشرط قطع و اگر بقای آن شرط کرده است غیر صحیح است بالاتفاق بجهت آنکه دروس
متصل است ملکات را باید و صفة است در یک نفقه و این اعاره است یا اجاره و بیج و اگر ثمر رنگ خود گرفته و دانسته بسخنی رسیده پس بیج آن صحیح است
بالاتفاق بلا خلاف مگر آنکه مشتری بقای آن شرط کند که درین صورت نزد بعضی صحیح و نزد بعضی غیر صحیح است و گفته اند که اگر مدت معلوم

صحیح است و اگر معلوم نیست غیر صحیح و اگر بعضی می صلح و بعضی فی صلح است هم بیع غیر صحیح است و تفسیر او در بیجا تفصیلهاست که نیست بسین ابن و الملامه
و نهی کرده از ملائمه و بیان آن در روایت زهری نزد بخاری چنین آمده که آن سودن مردست جامه را بدست خود در شب یا در روز و لفظ ابی سعید اینست که ملائمه
لمس مردست جامه دیگر را بدست خود در لیل یا در نهار و نهی گردانند و نهی کشاید ثوب را بگردد لمس متفق علیه یعنی حق آن بود که میگردد و انید و میکشاید جامه را و نهی یاز
لیکن وی نکشاید و ندید مگر بلمس لمس کشادن و دیدن جاهل نمی شود و وی نگردد مگر همین لمس او نسائی از حدیث ابی هریره آورده که ملائمه گفتن مردست
مرد دیگر را می فروشم این جامه خود را بجامه تو و نظر نکنند یکی ازین هر دو بسوی جامه دیگر و لیکن لمس کند لمس کردنی و احمد از عبدالرزاق از معمر آورده که
ملاست لمس ثوب است بدست و نشتر نکردن و قلب نگردانیدن آن و چون این مس کرد بیع واجب شد و مسلم از حدیث ابی هریره آورده که آن
سودن هر یکی است جامه صاحب خود را بغیر تامل و بعضی گویند عبارت است از لمس متاع از بیع جامه یا در تاریکی و نظر نکردن در آن و ایقاع عقد بر آن
فکاشاده و نادیده و بعضی گویند گردانیدن لمس است قاطع خیار و این عبارت ظاهر در آن است که مراد ثوب تزحیح باشد و تفسیر متفق علیها جامع باینست
و المنا بده و نهی کرده از بیع منابزه بذال صحیح و آن اینست که بگوید بینداز بسوی من آنچه بایستد و بیندازم بسوی تو آنچه با من است و همین انداختن
جامه بسوی یکدیگر بیع هر دو ثوب یا بیع هر دو مرد بی نظر و بی دیدن بیع و بی رضای یکدیگر باشد و این تفسیر حدیث ابی سعید در بخاری و مسلم آمده
پس در بیع ملائمه لمس جامه یکدیگر است و در بیع منابزه انداختن جامه بسوی یکدیگر و لفظ نسائی از حدیث ابی هریره اینست که بگوید می اندازم آنچه با من است
و بینداز آنچه با من است و بخرد هر یکی از دیگری و ندانند بیع یکی ازین هر دو که چه قدر است با آن ذکیر و احمد و عبدالرزاق از معمر آورده که منابزه آنست که بگوید چون انداختم
این جامه پس تحقیق واجب شد بیع و از بیجا معلوم شد که درین بیوع نفس لمس و نذر را بیع گردانیده اند بغیر سینه و ظاهر نهی تحریم است و مسلم از حدیث ابی هریره
آورده منابزه آنست که بیندازد هر یکی جامه خود بسوی دیگری و ندانند و نظر نکنند بیع یکی ازین هر دو بسوی جامه دیگری و بعضی گفته اند بیع منابزه آنست که
بگوید چون بیندازم بسوی تو سنگریزه لازم گردد بیع و فقهارا در بیجا تفصیلهاست که لائق این مختصر نیست و در قول وی و نظر کنند بیع یکی ذالت است
بر آنکه بیع غائب صحیح نیست و علمارا در آن سه قول است اول آنکه لایصح و هر قول اشافی دوم آنکه صحیح است و ثابت است او را خیار بعد رویت و این قول
حقیق است سوم آنکه اگر وصف کرده است آنرا صحیح است و الا فلا و هر قول مالک و احمد و آخرین و نیز است لال کرده اند بدان بر بطلان بیع اعمی و در وی نیز
سه قول است اول بطلان و هر قول محظم الشافعی تا آنکه هر که از ایشان بیع غائب جائز داشته بنا بر اعمی بودن او آنرا ناجائز گفته و دوم صحت بشرط
وصف سوم صحت وی مطلقا و این قول حنفیه است و المن ابنة و نهی کرده از بیع منابزه بر او موحده و نون و آن عام است از ثمر و زرع و تفسیرش در حدیث
جابر نزد مسلم چنین آمده که بفروشد ثمر را بصدق بر رؤس نخل و فرق بختین بماند سهرون است بمدینه که در وی شانزده رطل می گنجی و بسکون را صد رطل
رطل باشد کافی النهایه و ذکر نامه بطریق تمثیل است نه تخدیر و او اله بخاری درین حدیث حکم بیع صورت از معمر بیع منعی عنماند کور شده
و عن طاؤس عن ابن عباس رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تلتقوا بفتح تا و تشدید قاف
مفتوحه الركبان باید که پیش نیاید سواران را برای بیع چنانکه قافله از طعام آمده است پیش از آنکه بشیرسد و در بازار بر بند جماعه بیشتر روند
و بخزنند و نگذازند قافله را که بشیرد را بد و در بازار بفروشد و مراد بر کبان کسانی اند که رزق بندگان بسوی شریکانشند برابر است که بواباشند
یا پیاده جماعت بود یا یکی و حدیث خارج است بخارج است بخرج اغلب زیرا که اغلب در جانب عدوت و ابتدای تلقی از خارج سوقی است که در وی خرید و فروخت متاع
و صلعه میشود و در حدیث ابن عمر است که ما تلقی میکردیم رکبان را پس می خریدیم از ایشان طعام پس نمی گردانیم از رسول خدا از اینکه بفروشیم آنرا
تا آنکه برسیم بازار طعام و در لفظ دیگر بیان این معنی آمده که نیست تلقی در بازار گفتن این عمر بود یعنی صحابی خریدند طعام را در ایامی سوقی

و سیفرو خند آنرا در جای خرید و پس نمی کرد ایشان را رسول خدا که بفروشد آنرا در جای او تا آنکه نقل کنند آنرا یعنی از جای بیجا و دیگر بیخود
 البیوع پس در بیجا و لالت است بر آنکه قصد بسوی معلای سوت تلقی نیست و منتمای تلقی با فوق سوق است و شافعی گویند تلقی نمی باشد مگر خارج بلد
 و گویا ایشان نظر کردند بسوی معنی مناسب منیع که آن تغریب جالب است زیرا که او را بعد ق و م بلد معرفت سعه و طلب حظ برای نفس خود ممکن است
 و اگر اینچنین نگند تقصیر است و مالک و احمد و اسحق اعتبار مطلق سوق کرده اند عملاً بظاهر الحدیث و منی ظاهر در تحریم است چنانکه قصد تلقی عالم منی
 ازان باشد و موی است از البوصینه و اوزاعی جواز تلقی در صورت عام معرفت بیرون و اگر ضرر کند مکروه است پس اگر تلقی کرده بخزید بیج صحیح شد
 نزد شافعی و ثابت است خیار نزد شافعی مرابح را بنا بر حدیث ابو هریره که نزد ابو داؤد و ترمذی است و صحیح ابن خزیمه و لفظ وی اینست لا تلقوا علی
 فان تلقاه فاشتره فصاحبه بالخیار اذا اتى السوق ظاهر حدیث آنست که علت در منی نفع بائع و ازاله ضرر از وی است و گفته اند نفع اهل سوق است
 بحدیث ابن عمر که لا تلقوا السلع حتى یصلوا بها السوق و اختلاف کرده اند علماء در آنکه بیج با این تلقی صحیح است یا فاسد پس بعضی گویند صحیح است زیرا که
 منی راجع نیست بنفس عقد و نه بوصف که ملایم است پس مقتضای منی فساد مطلق نیست و همین است اقرب و جماعتی از علماء شرط کرده است
 تحریم تلقی را بشرط او پس گفته اند که شرط است در تحریم کذب متلقی و در سعه و کثرت از کسان با قتل دشمن مثل و گفته اند اخبار کردن است
 ایشان را بکثرت مؤنت بر ایشان در آمدن بشهر و گفته اند اخبار ایشان است یکسا و چیزی که با ایشان است تا بفرمان از ایشان بستاند در سبیل
 و این تعلیقات است که نیست دال بر آن دلیل بلکه منی در حدیث مطلق آمده و اصل در وی تحریم است مطلقاً و لا یبیع حاضر لباد و باید که بیج نکند
 شهری برای روستائی چنانکه روستائی طعامی بسوی شهر کشد تا بنرخ امروز بفروشد پس شهری از وی بگیرد و نگاه دارد و بتدریج بتنگی و پختگی
 بهای گران تر ازان فروشد و گذار در روستائی را که بالفعل بفروشد و مسأله و فراخی نماید و لفظ سبیل مصغری آنست که بیج شهری برای روستائی
 آنست که بیدار شخصی غریب متاعی را که عامه ناس آن محتاج باشند تا بفروشد بر آن وقت پس شهری میگوید او را که بگذار این متاع را نزد من
 تا بفروشم آهسته آهسته یعنی بمن غالی انتی و بعضی از علماء این حکم را خاص کرده اند ببادی و بادی را قید این حکم داشته اند و بعضی حاضر را نیز با
 ملحق گردانیده و قتی که مشارک او باشد در عدم معرفت سعه و گفته اند که ذکر بادی در حدیث خارج مخرج غالب است و اما اهل قریه که نرخ می شناسند پس
 غیر داخل اند در آن و بعضی عقیده کرده اند این را بشرط علم منی و باید که متاع محبوب ازان قبیل باشد که حاجت بدان عام است و باید که حضری آنرا بر بدوی
 عرض کند پس اگر عرض از بدوی بر حضری باشد منع نیست و این همه قیود دال نیست بر آن حدیث بلکه استنباط کرده اند آنرا از تعلیل ایشان
 حدیث را بجله که در آن حکم است و اصل در منی تحریم است و باین برفه است طائفه از علماء و دیگران گفته اند که حدیث منسوخ است و بیج جائز است
 مطلقاً بیج توکیل وی و حدیث نصیحت و دعوی فسخ غیر صحیح است زیرا که فقیر است بسوی معرفت تاریخ برای تعون متاخر و حدیث نصیحت مشروط است
 باینکه چون نصیحت خواهد یکی از شما برادر خود را پس باید که نصیحت کند او را پس وقت استنصاح او نصیحت بقول خواهد کرد و آنکه متولی بیج برای او خواهد
 و این در حکم بیج حاضر برای بادی است و همین است حکم در شراب برای وی پس حاضر برای بادی شراب هم کند و گفت بخاری باب بیع حاضر لباد کس مسرو
 و گفت ابن حبیب مالکی شراب برای بادی همچو بیج است لقوله صلی الله علیه و آله و سلم لا بیع بعینکم علی بیع بعضی زیرا که معنی بیج درین حدیث شراب است
 و این معنای در صحیح خود از ابن سیرین آورده که گفت ما قات کردم النس بن مالک را و گفتم آیا بیع کند حاضر برای بادی و منی کرده شدید شما از اینکه
 بخزید و بفروشدید برای آنها گفت آری و ابو داؤد و ابن سیرین از النس روایت کرده که بود که گفته می شد لا بیع حاضر لباد و این کلمه جامع است
 خریدن و فروختن را برای او قلت لا بن عباس ما قوله لا بیع حاضر لباد گفت طاؤس که گفتم ابن عباس را نصیحت معنی قول آنحضرت است

که نفروشد بشتری برای روستائی قال لا یكون سمساراً گفت معنی وی آنست که نباشد شتری برای روستائی و قال سمسار بدین سمله در اهل
بعضی قیم بالام و حافظ امرست پستر مشتبه شد در متولی بیع و غنای برای غیر خود با جرت کذا قیده البخاری و تصدیق گردانیده است بخانی حدیث ابن عباس را بر
احادیث مطلقه و اما بغیر اجرت پس آنرا از باب نصیحت و غیر خواهی و مساوت ساخته و آنرا اجازت داشته و ظاهر اقوال علماء مشمول نمیست اجرت و بغیر اجرت
هر دو را متفق علییه اگر گویند که در نمی از تلقی جلب لحاظ عدم عین بادی کرده اند و در نمی از بیع حاضر برای باید که ما ظرافت با اهل بلد ننوده اند و در وی
اعتبار عین بادی کرده و این همچو ناقض است جوایش آنست که شارع لحاظ مصلحت عام و تقدیم مصلحت جماعت بر واحد میکنند و واحد بر واحد و چون در بیع
بادی برای نفس خود ارتفاع جمیع اهل سوق است و در خریدن آن نیز همان نفع همه ساکنان بدست شارع لحاظ نفع اهل بلد بر نفع بادی فرموده و در تلقی
چون ارتفاع خاص متعلق بود و وی یک است در اجابت وی مصلحتی نیست لایسا و مضاف است بسوی او علت دیگر که آن حقوق ضررست با اهل سوق در انفراد
متعلق عنم در رض و قطع موارد بر آنها و آنها بیشتر اند از متعلق پس شارع نظر کرد برای آنها بروی پس در هر دو مسئله ناقض نباشد بلکه هر دو صحیح بود و حکمت
و مصلحت و اللفظ للبخاری و مسلم عن جابر بن جهم عن حدیث ابی الزبیر عنده و البخاری عن ابن عمر و عن ابی هریره رضی الله عنه قال
قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا تلقوا الجلب پیش نیاید جلب را بفتح جیم و لام مصدر است بمعنی مجلوب یعنی طعامی که کشیده میشود
از شهری بشهری و تلقی جلب آنست که برود یکی از شهریان نزد جماعت که طعام آورده اند باین شهر و بخورد از ایشان چنانکه در تلقی رکیبان معلوم شد و گفته اند
که این بر تقدیری منع است که زیان کند با اهل شهر و اگر ضرر نکند لایس است و نیز بر تقدیری است که تلبیس کند نرخ را بران جماعت و اگر تلبیس نکند و ضرر
ندم ممنوع نیست با اتفاق فمن تلقی فاشتنوی منه پس سیکه تلقی کرد جلب را و بخورد از وی چیزی فاذا اتی سیدة بالسوق فهو بالخیار
پس چون آن صاحب جلب بازار را پس وی اختیار دارد که آن بیع را نافذ دارد یا فسخ کند اگر این خریده است با بدان تر از نرخ شهر و بعضی گفته اند
بهر نرخ که خریده است اختیار دارد و از جهت اطلاق حدیث در سبیل گفته در وی دلیل است بر ثبوت خیار برای بائع و ظاهرش آنست که اگر چه نرخ بازار
خریده باشد خیار ثابت است و قد تقدم الكلام علیه و راه مسلم و لفظی الصحیحین و غیرها طرق بغیر هذا اللفظ عن ابن عمر و ابن مسعود و ابن عباس
رضی الله عنهم و هم روایت است از ابو هریره رضی الله عنه قال هنی رسول الله صلی الله علیه و سلم ان یبیع حاضر لبا و
گفت نمی کرد آنحضرت از اینکه بیع کند شتری برای روستائی و کلام درین مسئله گذشت و لا تتاجشوا و تجش کنید و این معبط است بر قول
وی نهی را زیرا که معنی وی آنست که بیع حاضر لبا و لا تتاجشوا کلام درین مسئله در حدیث ابن عمر رضی الله عنده و رسول الله صلی الله علیه و سلم عن النجاشی گذشت
و لا یبیع الرجل علی بیع اخیه و باید که بیع نکند مرد بر بیع برادر خود بیع اینجا بمعنی خریدن است یکی میخورد و بائع بشتری بر چیزی را رضی شده اند
دیگری بیاید و عقدا ایشان را بر اندازد و خود بخرد این بدست و اگر قصد خریدن ندارد بلکه مقصود مجرد و عقدا ایشان است این بدتر از اول خواهد بود
و قوله لا ینبیع مزی است برفع مضارع بر آنکه لای نافیه است و بجزم او بر آنکه نافی است و اثبات یای تختیه مقوی اول است و بر تقدیر ثانی با مجزوم معلوم
غیر مجزوم کردند و یا را همچنان ترک کردند و در روایتی بحذف یاست و در بی صورت خود هیچ اشکال نیست در سبیل گفته و صورت بیع بر بیع آن است
که بگوید چون واقع شود بیع بخاری پس بیاید در دست خیار مردی و گوید مشتری را فسخ کن این بیع را و من میفروشم ترا مانند آن با بدان تر از من و
یا بیکو تر از وی و همچنین شرا بر شرا که بگوید بائع را در دست خیار فسخ کن این بیع و من میخرم آنرا از تو با کثر ازین ثمن و لا یحطب الرجل علی
خطبة اخیه و خواستگاری نکنند زنی را بر خواستگاری برادر خود بعد از آنکه قرار یافته باشد مگر آنکه اذن کند برادر وی و بگوید من گذشتم از
خواستگاری این زن تو خواستگاری او کن و این زیادت یعنی اان باذن که در روایتی صحیحی باذن در مسلم است و نهی و ال است بر توجیم و علماء اینجا

کرده اند بر تحريم وی چون نصیح کرده باشد با جابت و اذن داده و ترک نگرده پس اگر تزویج کرد و حال اینست عاصی شد باه اتفاق و صحیح است نزد جمهو
 و او و گفته نکاح را فتح کنند در سبیل گوید و نعم ما قال این روایتی است از مالک اشتر انصریح با جابت با آنکه نمی مطلق است بحدیث فاطمه بنت قیس است که وی
 گفت عطفه کرد ما را ابو جهم و معاویه پس انکار نکرد آنحضرت خطبه بعضی را بر بعضی بلکه خطبه کرد و باین برای اسامه و آنکه گویند جمل که سبک حال خطبه دیگری نیست
 و آنحضرت اشاره کرد برای اسامه خطبه خلافت ظاهر است و مراد برادر برادر وی است و مضمونش آنست که اگر برادر نباشد مثلاً کافر بود حرام نباشد چنانکه این
 کتابیه بود و استجازات نکاحش خواسته است و به قال الا و زاعی و غیر وی گفته بر خطبه کافر هم حرام است و تقیید در حدیث خارج مخرج غالب است پس اعتبار
 بمضمون آن نخواهد بود و لا تستحل المرأة امری است بر رفع و جرم هر دو و بر تقدیر جرم یکسر لام باشد بنا بر انتقامی ساکنین طلاق اختیاری یعنی
 سوال کنند و نخواهند زن اجنبیه امر و طلاق خواهد خود را که زن شوئی اوست تا او را گذاشته با این زن نکاح کند لتکفی صافی انا شها تا تلکون کند
 چیزی که در آوند اوست التکلیح کردن طردن را تا آنچه در وی باشد بریزد و غم و ادا ن کمان را مثل اوست التکفای یعنی تلکون کردن طرف آب و مانند آن
 تا بی افتد و عشرت که باه میگردد و باین بلند و این را تفسیر کرده اند با کفای چیزی که در آوند است از باب تشبیل گویا که نفقه و عشرت که آن در در با آن زن بود
 و آنچه چیزی است که صحفه فراهم کرده برای انتفاع بدان و چون آن رفت گویا صحفه برای این زن دیگر مکنی شد پس از جمیع این مرکب مرکب مذکور تشبیه دانند
 متن علیہ بین الشجین و مسلم لا یسلم المسلم علی سوء اخیه و باید که طلب خریداری نکند مؤسلمان بر طلب خریداری برادر مسلمانی
 و صورت وی اینست که مالک سلمه و راغب در آن اتفاق کردند بر بیع و عقد پس کلی باید و بائع را گوید که من این چیز را با کثر از آن از تو بخرم بود از آنکه
 آن هر دو بر مبنی اتفاق کرده اند و تکلیما اجماع کرده اند بر تحريم این همه صورت و بر آنکه فاعل آن عاصی است و آن بیع مزایه که آن بیع مزایه است پس غیر
 سنی عفت است و بخاری برای وی تبویب کرده و گفته باب بیع المزایه و وارد شده است در آن صحیح روایت احمد و اصحاب سنن و لفظاً ترجمی است
 و گفت حسن است از انس رضی الله عنه که فرخت آنحضرت عاصی و فرمود نیست که بخرد این طلس مفتح را پس گفت مردی میگرم این هر دو را بیدرم
 پس فرمود و کدام کس می افزاید بر هر دو پس داد مردی او را و دو در هم و فرخت آن هر دو را بر است وی این عبد البر گفته حرام نیست بیع من بزیر
 با اتفاق و گفته اند کرده است و استدلال کرده اند برای قائل که است بحدیث سفیان بن وهب که وی گفت شنیدم آنحضرت را نمی کرد از بیع مزایه
 و لیکن در سندش ابن سعید است و وی ضعیف است و عن ابی ایوب الانصاری رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله
 علیه و سلم یقول گفت شنیدم آنحضرت را میفرمود من فرق بین والدته و ولدها فرق الله بیسه و بین احبته یوم القیامة
 کسی که جدائی کند میان مادر و میان اولاد وی جدائی کند خدای تعالی در میان او و در میان دوستان او روز قیامت و تخصیص والدته و ولد نظر
 بوفور شفقت مادر است بر فرزندان با وقوع قضیه در وی اتفاقاً و پدر و جد و جد و برادر و خواهر و سایر اطراف محارم بحاجت رحامت همین حکم دارند این است
 گفته بود آنحضرت چون آورده پیشد برده میداد یکی از اهل بیت هم بار از جهت مکرده و دشمن اینکه تفریق کند در میان ایشان و با جمله ظاهر حدیث
 در تفریق تفریق است میان والد و ولد وی و ظاهرش عام است در ملک و جهات و لیکن معلوم نیست که هیچ یکی باین عموم رفته باشد پس محمول باشد
 بر تفریق در ملک این بیع است حدیث علی که بیاید و نیز ظاهر حدیث تحريم تفریق است و اگر چه بعد بلوغ باشد و لیکن مقید است بحدیث عباده و در حدیث
 گفته که اجماع تخصص است در کسیر کفای العتق و گویا که سند اجماع حدیث عباده است رواه احمد و الدارمی و الدارقطنی و صحیح الترمذی
 و الحاکم هر گاه فی اسنادة مقال لیکن در سندش گفتگوست زیرا که در وی جی بن عبد الله المعافری است و وی مختلف فیه است و او را طریقی است
 نزد جمعی نیز متصل زیرا که بطریق علمان کثیر اسناد رانی است از ابی ایوب و وی ابو ایوب را زنده یافته و او را طریقی است و دیگر است نزد دیگر و در سند وی

در کتاب السیر کذا فی الخیص و له شاهد و او را شایسته است گوید او را بدان حدیث عبا بن الصامت است و لفظ وی اینست که لا یفرق بین الامم
و ولد باقیل الی منی قال حتی یبلغ الغلام و یتحصن الجاریة اخرجہ الدارقطنی و الحاکم و در سندش نزد هر دو عبد الله بن عمر و الواقفی است ما و شیخ است
و لیکن مخفی نیست که مستحسن آن بود که مصنف این حدیث را و حدیثی که بعد اوست آنرا با حدیث ابن عمر که در منی از بیع اعمات الاولاد است یکجا ذکر بکند
خواه اینها را آنجا می برد یا آنرا اینجا می آورد و عن علی بن ابی طالب رضی الله عنه قال امر بی رسول الله گفت علی مرتضی امر کرد
مراد مصطفی صلی الله علیه و سلم ان ابع غلامین اخوین ابیکه بفروشم و غلام را که بر او ریکه گیراند فبعتهما ففترقت بینهما پس
فروختم آن هر دو را و جدائی کردم میان آنها یعنی یکی را بدست کسی فروختم و دیگری را بدست دیگر فذکرکرت ذلك للنبی پس فکر کردم من را بر رسول خدا
صلی الله علیه و سلم که فروختم و تفریق کردم فقال ادر که ما فار بجمعهما و لا تتبعهما الا جعیا پس فرمود و ریاب آن هر دو را
و واپستان آنها را و مفروش آنها را مگر جمعه با و حدیث دلیل است بر بطلان این بیع و بر تحريم تفریق چنانکه دال است بر آن حدیث اول و لیکن
اول دال است بر تفریق هر دو از وجوده که باشد و این حدیث نص است در تحريم وی بیع و الحاق کرده اند بدان تحريم تفریق سایر انشاءات مثل
هبه و نذر که باختیار مفرق باشد و اما تفریق بقسمت که باختیار نیست پس سبب ملک قهری است و هو الميراث و حنفیه گویند که اوست در تفریق
صغیر است از وی بجمعه و تقیید بصفیر بیرون می برد کبیر را و حد کبیر نزد شافعی هفت یا هشت سال است و نزد حنفیه بلوغ و نزد امام احمد تفریق کردن
میان والده و ولد اگر چه کبیر باشد و بالغ بوند و کراهت بذهاب ابو حنیفه و محمد است و نزد ابو یوسف اگر قرابت و ولد باشد جائز نیست بیع تفریق
و بر روایتی از وی جائز نیست در همه و تفریق عام است از بیع و هبه و جز آن مستلما در را بفروشد و پس را نگاه دارد یا پس را بفروشد
و ما در را نگاه دارد یا پس را بدست کسی و دیگری را بدست کسی حدیث علی دال است بر بطلان بیع و حدیث ابو ایوب که گذشت معارض اوست
زیرا که آن دلالت میکند بر صحت اخراج از ملک بیع و مانند آن که مستحق برای عقوبت است چه اگر اخراج از ملک صحیح نبی بود تفریق مستحق نبی شدید عقوبت
هم نبی بود و لهذا اختلاف کرده اند علما در آن مذہب ابو حنیفه انعقاد اوست بعیان گویند امر با رجوع ندادن بعتی که بعقد جدید رضای مشتری باشد
رواه احمد و الدارقطنی و رجاله ثقات و قد صححه ابن خزيمة و ابن الجارود و ابن حبان و الحاکم و الطبرانی و ابن القطان
و در حدیث ابی موسی است که گفت لعنت کرد رسول خدا صلی الله علیه و سلم کسی را که جدائی کند در میان پر و پسرش و برادر و برادرش و اخرج ابن ماجه
و الدارقطنی شیخ کوفی گفته است او را لباس است و در حدیث علی است که وی جدائی کرد در میان جاریه و ولد وی پس نبی کرد او را رسول خدا صلی الله علیه
و سلم از آن در و کرد بیع را اخرج ابو داود و الدارقطنی و الحاکم و صححه و اعلال کرده اند در آن بانقطاع میان بنیون بن ابی شیب و علی و ترجیح کرد صحت
او را یعنی بنا بر شواهد و لیکن روایت کرده است آنرا ترمذی و ابن ماجه و بیمن چه و درین باب حدیثهاست و گفته اند که این مجمع علیه است و اما تفریق
میان بیهمه و ولد وی پس در وی دو وجه است یکی آنکه صحیح نیست بنا بر نبی آنحضرت صلی الله علیه و سلم از تعذیب بائم دیگر آنکه صحیح است قیاسا
بر بیع و هو الاولی و عن انس بن مالک رضی الله عنه قال غلّی السعری بالمدينة علی عهد رسول الله صلی الله علیه
و سلم گفت انس گران شد نرخ بمدینه بنامه آنحضرت فقال الناس یا رسول الله علی السعری فسمعنا لنا پس گفتند کسان
ای رسول خدا گران شد نرخ پس نرخ بنه برای ما و تعیین کن و حکم کن ب مردم که باین نرخ بفروشند غدا فقال پس گفت رسول الله
ان الله هو المسعر القابض المباسط الرازق و انی لا رجوان الفی الله تعالی و لیس احد منکم یطلبنی بمظلمة فی دین
و لا مال بوسنی که خدای تعالی نرخ نمند و تنگ گیرنده فراخ کننده روزی دهنده است یعنی نرخ بدست قدرت الهی است عزوجل که بدان

روزی بر مردم تنگ و قراخ میگردد و اندر آن آسمانی است که میگردد اینصحنی دارد و بدستیکه من امید دارم که ملاقات کنم خدا را و پیش ایم او را و حالیکه نیست
 هیچ یکی از شما که طلب میکند مرا هیچ ظلمی که بخون است یا با مال مظلوم آنچه طلب کنی از ظلم از آنچه گرفته است از تو بناحق مظلوم بکسر لام فرسخ دشمن نیز آمده و کوه
 افصح و اشهر است و درین حدیث دلیل است بر آنکه مسعر از اسمای او تعالی است و نیست مخصر در نو و در نام معروفه و نمیشود از نزع نهادن که آن
 تصرف است در اموال مردم بے اذن ایشان و ظلم کردن است در حق ایشان و گاهی میکشد با متاع از بیع و این مؤدی میگردد و بقطع مراد آن است
 که تکلیف کرده نشوند مردم بشعیر و تعیین و الزام کرده نشوند بدان و لیکن امر کرده نشوند بانصاف و شفقت بر خلق و نصیحت بخلق در سبیل
 گفته حدیث دلیل است بر آنکه شعیر مظلوم است و چون مظلوم باشد حرام بود و باین رفته اند اکثر علماء مروی است از مالک جواز شعیر و اگر چه در وقت
 باشد حدیث و ال است بر تحريم شعیر در هر متاع اگر چه سیاق آن در خاص است و قد هتوفینا الکلام فی بزه المسئلة فی منحة الفقهار و بسطنا القدر
 هناک بالامیر علیه انتهى گویم در مال بدمند گفته بادشاه و حاکم را نزع کردن مکره است مگر وقتیکه بقالان در گرانی غله بسیار تعدی نمایند در آن صورت
 بشورت و انایان نزع کنند انتهى و نحوه فی الهدایه در خیل گفته و چه تحريم شعیر و مظلوم بودن او است که مردم مسلط اند بر اموال خود و شعیر حرام است
 بر ایشان و امام مامور است بر عایت مصلحت مسلمین و نیست نظر او در مصلحت مشتری بر خصم ثمن اولی تر از نظر او در مصلحت بائع بتوفیر ثمن
 و چون هر دو امر متقابل افتاد واجب شد تکلیف فریقین از اجتهاد برای انفس خودشان و الزام صاحب سلع بیع بالا یرضی منافی قول او تعالی است
 الا ان تکون تجارة عن تراض هتکلمه و باین رفته اند جمهور علماء از مالک جواز آن مروی است و احادیث باب وارد است بر و ظاهر احادیث
 عدم فرق است میان حالت غلا و حالت رضخ و مجابوب و غیره و باین مائل شده اند جمهور و در وجهی مشافیه را جواز شعیر است در حالت غلا و این
 مروی است و ظاهر احادیث عدم فرق است میان قوت آدمی و غیره و از حیوانات و میان دیگر ادوات و سایر استعمه انتهى و اوه الخمسة الا
 انسانی یعنی احمد و ابو داود و ترمذی و ابن ماجه و اخرجه الدارمی و البزار و ابو یعلی و یحیی و ابن حبان و الترمذی و اسنادش بر شرط
 مسلم است و احمد و ابی داود من حدیث ابی هریره نحوه و اسناده حسن و لابن ماجه و البزار و الطبرانی فی الاوسط من حدیث ابی سعید نحوه و اسناده
 حسن ایضا و البزار من حدیث علی بن رضی الله عنه نحوه و عن ابن عباس فی الطبرانی الصغیر و عن ابی جحیفه فی الکبیر و اعرب ابن الجوزی فاخرجه فی الموضوعات
 من حدیث علی و قال انه حدیث لا یصح و عن معمر بن عبد الله بفتح سین در میان آنها عین ساکن معر بسیار اندکی از ایشان صحابی است
 و این معمر بن عبد الله قرشی عدوی است و بعضی او را معمر بن ابی یعرب گویند قدیم الاسلام هجرت کرد و همیشه پست و هجرت آورد و پدید و سکونت کرد
 و بعدی و عمر طریل یافت و دیگر تابعین و شیخ تابعین اند و مشهور ایشان معمر بن راشد است که از وی ثوری و ابن عیینه و ابن المبارک و عبد الرزاق
 حدیث دارند و در احادیث عبد الرزاق عن معمر بسیار است و اینجا اگر صحابی است حدیث مرفوع باشد و اگر تابعی است حدیث مرسل بود و عن رسول
 الله صلی الله علیه و سلم قال لا یجتکر الا خاطی فرمود آنحضرت احتکار نمیکند مگر عاصی و آثم بزه کار خاطی هم فاعل است از خطی بکفر العین
 و هم الام خطا یفتح العین و کسر الفاء و سکون العین اذا اثم فی فعله قاله ابو عبیده و گفت شنیدم از هر ی را میگفت خطا اذا اثم و اخطا
 اذا اثم و خطا خاطی بودن مختار کافی است در افاده عدم جواز احتکار زیرا که بمعنی مذنب عاصی است و در حدیث ابن عمر است از آنحضرت که جالب
 مرزوق است و مختار ملعون رسول ابن ماجه و الدارمی و الحاکم و اسحق بن راهویه و ابو یعلی و العقیلی فی الضعفاء و ضعف الحاکم اسناده
 و هم در حدیث عمر بن الخطاب است شنیدم آنحضرت را سبقت نمود کسی که احتکار کند بر ضرر مسلمانان طعام ایشان را بزند او را خدا بی
 بخام که مرضی است مشهور و بافلاس یعنی مبتلا گرداند بسلا در بدن مال به تباہ گردانیدن آنها و در گردانیدن برکت از آنها رسوا و ابن ماجه

والبیعتی فی شعب الایمان و در زین فی کتابه و در حدیث ابن عمر است که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم سبکه احتکار کند چهل روز در حالیکه میخواهد
 بان گرانی غله را بر مردم پس بقیع بیزار شد آنکس از خدا یعنی شکست عمدا و او بیزار شد خدا از وی اخراج رزین و احمد و الحاکم و ابن ابی شیبة و البزار
 و ابویعلی مرفوعا و در سندش اصبح بن زید است و در وی مقال است و نیز در سندش کثیر بن مره است و وی مجهول است قال ابن حزم و قال غیره
 معروف و وثقه ابن سعد و روی عنه جماعة و ارجح به النسائی مصنف گفته و در هم ابن الجوزی فاخرج هذا الحدیث فی الموضوعات و حکای ابن ابی حاتم
 عن ابیه انه منکر و گفت معاوذ شنیدم آنحضرت را میفرمودند بنده است احتکار کننده اگر ارزان گرداند خدای تعالی نرختاراند و همین گره و اگر ارزان
 گرداند نرختاراند آن گرد و در واه البیعتی فی شعب الایمان و در زین فی کتابه یعنی جمع بین البیعتی و گفت ابوامامه بابلی فرمود آنحضرت کسیکه احتکار کند
 طعام را چهل روز پس تصدق کرد بان طعام و داد فقر را نمی باشد آن تصدق مراد را کفاره رواه رزین و فی الباب حاوید و الا علی تحريم الاحتکار
 در تیل گفته و لاشک ان احادیث الباب منتضی مجموعا لاسیما لال علی عدم جواز الاحتکار لو فرض عدم ثبوت شیء منها فی الصحیح فکیف و حدیث عمر
 فی صحیح مسلم حکم در اصل معنی ظلم و بجهت است و در عرف غله نگاه داشتن تا گرانی بفروشد و در شیخ عبارت است از حبس اقوات بانظار گرانی
 باین طریق که بخرد و در وقت گرانی و نگاه دارد تا گرانی تر از آن شود اما اگر از ده سی می آمده باشد و یا در وقت ارزانی خریده است و نگاه داشته
 و در وقت گرانی بفروشد پس این احتکار محرم نیست و همچنین حرام نیست احتکار در غیر اقوات در هیچ حال ذکره انودمی در مالابند گفته احتکار مفسر
 کرده است و نزد امام ابو یوسف در هر جنس که ضرر احتکار آن بجایه باشد ممنوع است حاکم مختار او کند که زیاده از حاجت خود بفروشد پس
 اگر بفروشد حاکم بفروشد انتهی در نهایت بر قول وی صلی الله علیه و سلم من احتکر طعاما گفته یعنی خرید کرد و حبس نمود تا بسبب قوت گرانی شود و ظاهر حدیث تحريم
 احتکار طعام و غیر او است مگر آنکه دعوی کنند که گفته نمی شود احتکار مگر در طعام و گفته اند نیست احتکار مگر در قوت مردم و بهائیم و این قول شافعی است
 در حسب گفته مخفی نیست که حدیث وارد و در منع احتکار مطلق و مقید بطعام آمده و احادیثی که برین اسلوب اند نزد جمهور در آنها تقیید مطلق بقیع نیست
 باین عدم تعارض میان آنها بلکه مطلق بر اطلاق خود باقی می ماند و این مقتضی عمل بر مطلق است در منع احتکار مطلقا و نیست مقید بقتوتین مگر برای ابی ثور
 و ایند اصول آنرا کرده اند و گویا که حصر کردن جمهور آنرا در قوتین نظر حکمت است و تحريم است که آن رفع ضرر است از عامه مردم و اغلب در رفع ضرر
 از عامه همین دقوت است پس اطلاق را باین حکمت مناسبه مقید کردند یا بنده صاحبی را وی تقیید نمودند زیرا که مسلم از سعید بن المسیب آورده که
 وی احتکار میکرد چون او را گفتند که تو احتکار میکنی گفت سحر را وی حدیث احتکار میکند و ابن عبد البر گفت این هر دو احتکار زیت میکردند و این ظاهر است
 در آنکه سعید اطلاق را بعلل را وی مقید کرده و لیکن معلوم نیست که سحر را وی آنرا بکدام شی مقید نموده بود و شاید که بهمان حکمت مناسبه که جمهور
 بران تقیید کرده اند مقید کرده باشد و او مسلم و الترمذی و غیرهما و اخراج نحوه احمد و الحاکم من حدیث ابی هریره و عن ابی هریره
 رضي الله عنه عن النبي صلی الله علیه و سلم قال لا تصیروا بفتح تا و ضم صا و بعکس نیز و این است از صری بصری علی الصحیح
 و تصریه در اصل حبس است یقال صرت الماء اذا حبسته و شافعی گفت تصریه ربطا اخذان ناقه یا شاه است و ترک پوشیدن آن تا بشود بپشتان
 وی بیشتر جمع شود و مشتری گمان کند که عادت همین قدر شیره دادن است و باین گمان بازی خورد و بهای گرانی خرد الا بیل و الغنم گفت
 آنحضرت تصریه نکند شتران را و گوسفندان را و ذکر گا و نکر و حکم واحد است و در حدیثی نیست از تصریه حیوان وقت اراده بیع آن زیرا که در روایت
 نسائی تقیید بران وارد شده و لفظ وی اینست لا تصیروا الابل و الغنم للبیع و در روایتی این است اذا باع احدکم الشاة و اللقمة فایحلبها و همین
 در صحیح جمهور و در اصل است بران تعلیل تدلیس و غیره که اقبل و لیکن این تعلیل را منصوص میانیم و اما تصریه نه بر بیعی بیع بلکه برای اجتماع بیعت نفع بلکه

پس در وی اگر چه ایذای حیوان است مگر آنکه در وی اضرا کسی نیست پس جائز باشد ضمن ایتاعها بعد ذلک فهو بخبر النظر بن کسب
بخود آنرا بعد تصریه پس آنکس بهترین و در نظر است یعنی خیر است بعد ان یجلبها بعد از آنکه بدو شد آنرا و کم شیر یا بدو بیان نظر بن این است
ان شتاء امسکها اگر خواهی بر او رضی کرده بدان و خوش دار و آنرا نگاه دارد و ان شتاء ردها و اگر خواهی بر او رضی نکرده و خوش ندارد آنرا باز
گرداند ظاهر حدیث آنست که ثابت نیست خیار مگر بعد غلب اگر چه تصریه بغیر غلب ظاهر شود پس خیار ثابت است و ثبوت خیار قاضی است بصحت بیع مضارقه
و در حدیث دلیل است بر آنکه رد و تصریه فوری است مگر آنکه کلمه قادر قوله فهو بخبر النظر بن دلالت میکند بر تعقیب بغیر تراخی و باین رفته اند بعضی از شافعیه
و اکثر تراخی گفته لقوله فله الخیار ثلثا و جواب داده اند از طرف قائل بقوله بانکه این جمول بر آنست که مصراة بودن او نداند مگر و ز سوم زیرا که اغلب
آنست که در اقل از سه روز تصریه وی معلوم نتواند شد بجهت جواز نقصان باختلاف علف و مانند آن و نیز در روایت احمد و طحاوی است فهو باحد
النظر بن بالخیار الی ان یجوز ما او یردنا و اما ابتدای ثلث پس در وی خلاف است بعضی گفته اند بعد از تبیین تصریه و بعضی از وقت عقد و بعضی از
تفریق و صاعا من تصبی و بدو پیمان را از خردا در بدل شیری که دو ششید و در روایتی نزد بخاری ذکر صاعی از طعام آمده بطور تعلیق و لیکن
تبرج روایت نموده زیرا که اکثر همین است و بعضی گویند ذکر تمر بطریق تمثیل است تمر باشد یا نه صاعی از طعام باید داد شیخ در ترجمه گفته چون تمر
ضریح در نص مذکور شده است انظر تعیین اوست انتهى و حافظ ابن القیم شرح در اعلام الموقوعین گفته که آنحضرت صلی الله علیه و سلم نص کرده است
در مصراة بر دو صاعی از تمر بدل لبن پس گفته اند که این حکم عام است در جمیع اصصا حتی در مصری که نشنیده اند اهل آنجا نام تمر و زبیده اند آنرا
پس واجب است اخراج قیمت یک صاع بجای تمر و کافی نیست آنرا را بیرون آوردن صاعی از قوت خود و این قول اکثر شافعیه و معتزله است گردانیده
ایشان تمر را در مصراة بمنزله تمر در زکوٰة نمکره نیست کافی سواي آن و گردانیده اند آنرا تعبداتهما باللفظ النص و خلاف کرده اند دیگران ایشان را
و گفته اند بلکه بیرون آرد در هر موضع صاعی از قوت غالب آن بلد پس در شهر مانی که قوت اهل آنجا گندم است صاعی از گندم بر آرد و اگر از روست
صاعی از ان و اگر زبید تین است و این نزدیک شان میجو تمر است پس کافی است صاعی از ان بجای تمر همین است صحیح و همین است مختار ابی الحسین و بیا
و بعض اصحاب احمد و همین را ذکر کرده اند اصحاب مالک گفت قاضی ابوالولید که روایت کرده است ابن القاسم که می باشد صاع از غالب قوت بلدت
صاحب جواهر بعد این حکایت و وجه وی اینست که وارد شده است در بعض الفاظ این حدیث صاعی از طعام پس حمل کرده میشود تعیین صاعی از تمر
و در روایت مشهوره بر یک آن غالب قوت بلد است انتهى و شک نیست که این اقرب است بسوی مقصود شارع و مصلحت متعاقدین از ایجاب قیمت
یک صاع از تمر بجای آن و الله اعلم و رواه انشاعی بهذا اللفظ و ل طرق و الفاظ و اختلاف علی محمد بن سیرین بین البخاری و سلم انتهى کلام ابن القیم
صتفق علیه گویم و همچنین است حکم چیزی که نص کرده است بر ان شارع از اعیانی که قائم میشود و غیر وی بجای وی بهر وجه یا بطریق اولی از ان
بمخو نص آنحضرت بر اجماع در استجار و حلوم است که خرق و قطن و صوف اولی تر است از وی و همچنین نص کرده است بر تراب و غسل از نوع کلب
در شان اولی است از ان و این در چیزی است که دانسته شد مقصود شارع از ان و حصول این مقصود بر اتم و وجه بنظیر وی یا بچیزی که اولی تر
از وی و مسلم و مسلم است در روایتی باین لفظ که کسیکه بخرد گو سفند مصراة را فحق بالخیار ثلثة ايام پس وی اختیار دارد تا سه روز
و فی روایة له علقها البخاری و در روایتی مسلم راست و تعلیق کرده است آنرا بخاری در صحیح خود باین لفظ پس اگر رد کند در صحیحها
صاعا من طعام رو کند با وی پیمان از طعام لا سمرأه نگندم ظاهر این روایت آنست که واجب در صاع است از طعام غیر حنظل پس گفته اند
معنی آنست که تمر متعین است جائز نیست غیر آن از حنظل و جز آن و تخصیص نفی بحنظل از جهت بودن او اعوت در اطلاق طعام و تبیین تمر از جهت

که وی غالب طعام عربست و بعضی گفته اند که مراد آنست که واجب رد صاعی از طعام است به طعام که باشد و حنظل واجب نیست علی لیقین و جا نیست
 که رو کند صاعی از تمر یا شکر یا جز آن کما تقدم قال البخاری و التمر کس گشت بخاری و تمر اکثر و بیشتر است و لا بد چون در نفس سرحت مذکور شد
 انظر تعین او است و رجعت الله البالد گفته که در شیر نازق از مهموت است و از آن برست می آید و شیر گو سفند پاکیزه تر است و گران بهم می رسد پس حکم
 آن واحد گردانیده شد و تعین گشت صاعی از ادنی جنس که قوت میکند بدان همچو تمر در مجاز و جو و ذره نزد مانده از گندم و از آنکه اعلی و اعلی اقوات است
 استی و در مصنفی گفته تخصیص خبر برای آنست که از آن تر بود از گندم و تصریح حرام است و حکمت در تحریم تلبیس است پس جنس ما و قنات و تخمیر و جو و سوسن
 شعر در حق بنده مانند او باشد و در حدیث تصریح اهل و غنم واقع شد و بقر مانند او است بغیر شبه و ایا جایه و اتان نیز مانند او است فیه و جان اتوی
 نزدیک فقیر عدم حمل بروست زیرا که لبن در مصورت کم است که مطلوب شود و اسوز نادره الوقوع را بر کثیره الوقوع حل نتوان کرد و ظاهر نزدیک فقیر آن
 که خیار ممتد باشد تا سه روز حدیث مسلم فموا بالخیار ثلثة ایام و آنکه توت دیگر مانند تری توان شد زیرا که در حدیث مسلم آمده لا سمر او پس معلوم شد که ذکر
 تمر تصویر است نه تعیین در سبب السلام گفته حدیث وال است بر رد صاعی از تمر عوض لبن و چون رد کردن مشتری صاعی از تمر ثابت شد پس در سبب
 سده قول است اول قول جمهور صحابه و تابعین اثبات رد مصراع و رد صاعی از تمر برابر است که شیر کثیر باشد یا قلیل و تمر قوت اهل بلد باشد یا نه و دوم قول
 بهدیه الی آخره سوم قول حنفیه و ایشان بخلاف کرده اند در اصل سبب و گفته اند رد کرده نمی شود بیج به تصریح و واجب نیست رد صاعی از تمر و اعتدال کرده اند
 از حدیث با عذر کثیره بقیح و صحابی را وی حدیث را با آنکه این حدیث مضطرب است و با آنکه منسوخ است و با آنکه متعارض قول او تعالی است و ان عاقبتهم
 فحاقبوا بمثل ما عقی قبیتم بیده و این همه عذر با مردوست و اجوبه آن بسط لائق با تفصیل اعدار در نیل الاوطار مذکور فلیرجح الیه و غیره
 که حدیث مخالفان قیاس اصول است بجز جهت اول آنکه اگر شیر تلف شده موجود بود نزد عقد پس جزوی از بیج ناقص شد پس رد مستنع باشد
 و اگر حادث شد نزد مشتری پس بی غیر مضمون است و جواب از آن بدو طریق است اول آنکه این حدیث بذاته اصلی مستقل است پس آنرا خلاف قیاس
 اصول نتوان گفت و دیگر نقضی که مانع رد است آنست که برای استعلام عیب نباشد و در اینجا این نقص بر لبی همین استعلام عیب است پس مانع رد نباشد
 و دوم آنکه در وی خیار تا سه روز گردانیده اند با آنکه خیار عیب و خیار مجلس و بیت مقدر بسته روز نیست و جوابش آنست که مصراع مستفرد
 باین مدت زیرا که حکم تصریح غالباً در اقل ازین مدت نمایان نمی شود بخلاف غیر وی سوم آنکه لازم می آید بخان اعیان با بقای متن هر دو وقتی که
 لبن موجود باشد و جوابش آنست که آن غیر موجود به تمیز است زیرا که مختلط است بلبن حادث و رد آن بعینه مستعذر شده بسبب اختلاط پس وی
 مانند ضامن عبد ابوع مضموب باشد چهارم آنکه لازم می آید اثبات رد بغیر عیب زیرا که اگر نقصان لبن داخل عیب باشد باید که رد آن بغیر تصریح
 و اشراط هم ثابت شود زیرا که وی اشراط رو نگرد و جوابش آنست که وی در حکم خیار شرط است من حیث المعنی زیرا که مشتری چون پستان او را پزند
 و بدین گویا که بائع برای او شرط کرد که نادت او همین قدر شیر دادن است و این را نظر است چنانکه در تلقی جلویت گذشت و چون صنعت این هر دو
 قول نزد تو متقرر شد و استی که حق همان قول اول است و شناختی که حدیث اصل است در سنی از غش و در ثبوت خیار برای خرید خورده و در آنکه ذکر
 منفسد عقد نیست و در تحریم تصریح برای بیج و تقرر خیار بدان و احمد و ابن ماجه از حدیث ابن مسعود مروی آورده اند که بیج محفلات غلابه است و محفلات
 غلابه مسلمان را و در سندش منصفی است و رواه ابن ابی شیبه و قوفا بسند صحیح و محفلات جمع محفله است بجای جمله و فا آنکه شیرش در پستانش زایل کرد شود
 و غلابه بکسری صحیح و تخفیف لام و بعد وی موحده بمعنی خدام یعنی فریب است و عن ابن مسعود رضی الله عنه قال من اشتري شاة
 محفلة فردها فلیردمها صاعاً گفت هر که خرید گو سفندی شیر نازد و شیریده پس باز گردانید از پس باید که باز گرداند با آن صاعی یعنی از تمر

یا طعام نه گندم بیل شیر و اوه البخاری و زاد الا سماعی من قبی و زیاده که سماعی از خرمشیر در ترجمه گفته و درین مسأله خلافی است
که مذکورست در فقه و تحقیق کرده شده است در اصول فقه فخر رازی گویم و آنچه در فقه و اصول آن تحقیق کرده شده است آنست که حنفیه این حدیث را
مخالفت قیاس میگویند و بجهت این مخالفت عمل بر آن جائز ندارند و گویند که ابو هریره راوی این حدیث غیر فقیه است و عمل بر روایت غیر فقیه متروک است
و جواب این مخالفت با دیگر اعدا در نقل ابن سبیل سابق گذشته و محافظ ابن القیم رح در اعلام الموقعین موافقت این حدیث با قیاس مصطلح حنفیه بروحی
ثابت کرده که ضعف در جای انکار از آن نیست نقل عبارتش که فصلی مستقلست در خوارین مختصر ندیده ترک کرده شد اما مثالی از آن عنقریب می آید و همچنین
در حدیث الاذکیا فقیه و مجتهد بودن ابو هریره بروحی ثابت کرده که مجال ابا از آن نیست و ظاهر است که حنفیه در احکام بسیار با حدیث ابو هریره تمسک
و استدلال کرده اند که ضابط آن از جهت کثرت مسائل دشوار است پس درباره آن احکام چه خواهند گفت اگر گویند که این حدیث از مستفادات اوست
و آنجا با وی صحیح دیگر شریک اند گویم در حدیث الاذکیا گفته که این حدیث خبر واحد نیست بلکه درین باب است از انس از ابن مسعود و غیر جماعت چون
قیاس را در احکام داخلی نیست حدیث ابن مسعود در حکم مرفوع باشد علاوه آن از سلف اشتراط فقه در راوی منقول نشده پس قول بشرطیت
آن مستحکمست انتہی و بنا بر در حجت اللہ البالغ گفته اعتدال کرده بعضی آنکس که موفق نشد بعمل برین حدیث با ایجاد کردن و زدن قاعده از
نفس خود پس گفت بر حدیثش که روایت نمی کند آنرا مگر غیر فقیه هر گاه که مسدود باشد باب رای در وی ترک کرده شود عمل بر آن حدیث و این قاعده
با آنچه در دست نطق نمی شود بر بنصورت مازیر که اخراج کرده است این حدیث را بخاری از ابن مسعود نیز و ترا بنقد رکافی است و نیز این مقدمه
بمنزله سائر مقادیر شرعی است که عقل حسن تقدیر چیزی را از آن می در یابد و نیست مستقل معرفت و حکمت آن مقدار خاصه مگر عقول را تخمین العظم
انتہی و کلام ابن القیم رح در اعلام الموقعین اینست مثال بستم در حکم صحیح است در سنن ابوداؤد بمشابه از قیاس و زعم ایشان که این حدیث
مخالفت اصول است پس مقبول نباشد پس گفته می شود یعنی بجواب ایشان که اصول همین کتاب اللہ و سنت رسول اوست و اجماع امت و قیاس
صحیح موافق کتاب و سنت پس حدیث خود اصل بنفسه است پس چه قسم توان گفت که اصل مخالفت نفس خود است این از ابطال باطل است و اصول در
دو چیز است و نیست سوم برای آن کلام اللہ و کلام رسول اللہ چه سوای این هر دو است مردود است بسوی این هر دو پس سنت قائم بنفسه است
و قیاس فرع است پس چگونه رد کرده شود اصل بفرع آنگاه گفته نیست قیاس مگر آنکه قیاس کرده شود بر اصل پس اگر آئی تو بسوی اصل و بهم کنی
آنرا بستر قیاس کنی پس بر چه قیاس خواهی کرد و تحقیق گذشت بیان موافقت حدیث مسرأه با قیاس و گذشت ابطال قول کسیکه زعم کرد که آن خلاف
قیاس است و گذشت اینک نیست در شریعت حکمی که مخالفت باشد قیاس صحیح را و اما قیاس باطل پس تمام شریعت مخالفت اوست و بیان العجب چگونه
موافق آمد و ضوابطه مشید با اصول تا آنکه قبول کرده شد و مخالفت شد خبر مسرأه اصول را تا آنکه مردود شد انتہی و در نیل الاله طار بعد بیان
مخالفت این حدیث بقیاس و جواب از آن گفته لایحیی علی منصف ان هذه القواعد التي جعلوا هذا الحديث مخالفا لها لو سلم انها قد قامت عليها الا دلالة
الحديث عن الصحابة التي تخصها نيات العجب من قوم يبالغون في المحامات عن مذاهب اسلافهم وتأثيرها على السنة للظهور الصريحه الصحيحة الى هذا الحد الذي
يسر بالمعنى و يفتق في حصول مثل هذه القضية التي قل طمعه في مشكلا لا سيما من علماء الاسلام النفس والنفس و هكذا فليكن ثمرات التذهبات و تقلب
الرجال في مسائل الحرام والحلال انتہی گویم برادر بزرگم رح در حدیث الاذکیا آورده که منقولست از امالی ابو یوسف رح که وی اخذ کرده بحدیث مسرأه
و ثابت کرده خیار برای مشتری و از ابو حنیفه رح ثابت شده که گفت آنچه از خدا و رسول وی آید بر سر چشم است و صاحب کشف مکشوف گفته منقول
از اصحاب آنست که خبر واحد مقدمست بر قیاس و منقول نشده است تفصیل نمی بینی که ایشان عمل کردند بحدیث ابو هریره در صحنی که بخورد و بنویسند

بفرموده ای اگر چه مخالف قیاس است تا آنکه ابو سعید گفت که اگر نمی بود این روایت می گفتم بقیاس و در حدیث ابن الصلاح در تاریخ ابن نجار در جمعه است
 بن علی بن محمد زنجانی فقید شافعی گفته که لغت وی شنیدیم ابا اسلمی مشیر از وی را می گفت شنیدیم قاضی ابو الطیب را که می گفت بودیم ما در حلقه آن فقید جامع
 منصور در بغداد پس آمد جوانی خراسانی در حالیکه سوال میکرد و از مسئله مصراة و طلب میکرد دلیل را پس احتجاج نمود مستدل بحديث ابو هريره
 که ثابت است در صحیحین من غیر جاهل پس گفت آن جوان و بود حنفی ذهب ابو هريره غیر مقبول الحدیث است قاضی گفت که تمام کرده بود آن جوان سخن خود را که بفرماید
 ماری عظیم از سقف جلع و گر خنجر مردم و در پی آن جوان افتاد و نه غیر وی پس گفته شد او را که توبه کن توبه کن گفت توبه کردم پس غایب شد ما و خواند
 اشری از ابن الصلاح گفته که این اسنادی است که در وی سئس از صالحین ایده مسلمین اند قاضی ابو الطیب و تلمیذ وی شیخ ابو اسحق و تلمیذ وی
 ابو القاسم زنجانی و قریب باین است آنچه ابو الیمین کندی با اسناد متصل خود از عمر بن حبیب روایت کرده که وی گفت حاضر شدم مجلس بارون رشید را
 پس جای شد مسئله مصراة و تنازع کردند در وی خصوم و بلند شد آوازهای ایشان پس احتجاج کردند بعضی ایشان بحديث ابو هريره از آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم و در کردند بعضی این حدیث را و گفتند ابو هريره ستم است در روایات خود بارون نیز طرفدار او شد و انتصار قبول می نمود پس گفتیم
 من که حدیث صحیح است و ابو هريره صحیح نقل است از آنحضرت صلی الله علیه و سلم در آنچه روایت میکند پس دید رشید بسوی من بخشم و بر خاستم من را مجلس
 و آدم بخاند و هنوز نشسته نبودم و در رنگ نکرده که صاحب شرط بر دم آمده گفت جواب ده امیر المؤمنین را یعنی او ترا می طلبد این نزد او بیاید و شرط
 و کفن پوشش گفتم خداوند تو نیک میدانی که من مدافعت کردم از صاحب پیغمبر تو و اجلال کردم رسول ترا از اینکه طعن کرده شود بر اصحاب او سلامت
 دارم از شروی و آدم نزد بارون و ار نشسته بود بر کرسی طلا بهر دو ذراع خود کشاده و بر پهنه کرده مشیر مد دست و پیش او نطق نهاده چون بر اوید
 گفت ای عمر بن حبیب پیش نیامدم هیچ یکی در رد و دفع قول من چنانکه پیش آمدی تو مرا گفتم ای امیر المؤمنین آنچه تو اراده کردی در آن از رای بود
 بر رسول خدا و بر چیزی که وی از نزد خدا آورده گفت و ای بر تو چه قسم گفتم باین طریق که چون صحابه او گذا این باشند پس شریعت باطل باشد
 و فرائض و احکام از صلوة و صیام و حج و نفاق و نکاح و عتاق و تمام حدود مردود و غیر مقبول باشد زیرا که روایات آن همین صحابه اند و تو آنرا نشناختی
 مگر بواسطه ایشان پس رجوع کرد بارون طرف نفس خود یعنی اندیشید و گفت زنده گردانیدی مرا ای عمر بن حبیب زنده دار در ترا خدای تعالی
 بجهه امر کرد بارون بست نهارد در هم نگاه الیمیری فی حیوة الحیوان الکبری انتهى و بالجمله شک نیست در وثوق روایت ابو هريره تا آنکه شما را می گفته
 روایت کرده اند از وی بهجت صد کس از اولاد مهاجرین و انصار و جماعتی از صحابه پس نیست وجه برای رد حدیث وی انتهى کلام حدیث الاذکیاء قال
 ابن عبد البر بن الحدیث اصل فی النهی عن الغش و اصل فی ثبوت الخیار لمن ولس علیه یحب اصل فی اذ لا یفسد اصل التبع و اصل فی ان مدة الخیار خمسة ايام
 و اصل فی تحريم التصرف و ثبوت الخیار بها انتهى فی اعظمه شانا و اشمله احکام ما فی رده و رجلة من الشرانع و بالشد التوفیق و سخن ابی هريره در صحیح
 الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم مر علی صبرة من طعام گذشت آنحضرت بر توده از طعام صبره بضم صاد جمله و کون
 موصوده آنچه جمع کرده شده از گندم یا جو یا مانند آن سبکیل وزن فادخل یدة فبها پس در آورد آنحضرت دست خود را در آن صبره فنا و
 اصابعه بللا پس یافت انگشتان تری را فقال ما هذا یا صاحب الطعام پس فرمود چیست این تری ای صاحب طعام یعنی از کجا است چرا
 کرده آنرا قال اصابعه السماء گفت صاحب طعام رسیده است آنرا باران آسمان یاد رسول الله یعنی من ترا ساخته ام باران رسیده تر
 قال افلا جعلته فوق الطعام فرمود چرا نگردانیدی ترا بالای طعام حتی یراه الناس تا آنکه ببینند آنرا مردم من غش خلیس می
 کسیه خیانت کند و ترک نصیحت و خیر خواهی کند مسلمانان پس نسبت آنکس از من و بر طرفه من نمودی گفت در اصول همچنین است نهی بیای محکم

وآن صحیحست و معنی وی آنست که نیست از کسانیکه مندی شده اند ببری من و اقامت کرده اند بعلوم و عمل حسن طریقت من و بود سغیان بن عیینه که گروه
 میداشت تفسیر آن مثل این میگفت بازمان از تاویل وی تا واقع باشد در نفوس و مایع و زجر و حدیث دلیلست بر تحریم غش و آن جمع علیه است شرعا
 و مذمومست فاعل آن عقلاً رواه مسلم و ابوداؤد و رواه الحاکم بنذاللفظ و لعمری ان مسلم علم بخرجه و لم یصب و درین بابست از ابن عمر
 نزدیک احمد و دارمی و از ابی الجهم نزدیک ابن ماجه و از ابن مسعود نزدیک طبرانی و ابن حبان فی صحیح و از ابی برده بن نیار نزدیک احمد و از عمیر بن
 سعید عن عمه نزدیک حاکم و عن عبد الله بن بریدة کنیت وی ابو سہل است قاضی مرو بود تا بی مقدمه است سماعت دارد از پدر خود
 و از غیر وی عن ابيه و نام پدرش صیب سلمی است قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من جس العنب یام قطا فیها
 کسی که جس کرد و نگاه داشت زرد زمانه چیدن وی حتی بیبینه ممن یستخذاه حتی تا آنکه بفروشد آنرا بدست کسی که بگیرد و بسازد
 آنرا باده و معنی فقد تقحم النار علی بصیقه پس تحقیق که در آمد انگس آتش و وزخ را بر بصیرت یعنی دیده و دانسته شعر دیده بودم
 روی تو دانسته بودم خوی تو و دیده و دانسته خود را در بلا انداختم و حدیث دلیلست بر تحریم بیع عنب بدست باده سازنده با وعید بایع و آن
 با قصد محرمست اجماعا و با عدم قصد جائزست مع الکراهیه و مراد بان شکست در فرساختن و با علم خود حرامست و قیاس کرده اند بروی بهر چیزی را
 که بان استعانت بر بصیرت کنند و انا آنچه جز بصیرت ساخته نشوند همچو مزامیر و طنابیر و نخوان پس بیع و شرابی آن هر دو ناجائزست بالا جماع
 و همچنین بیع سلاح و کراع بدست کفار و بغایه وقتی که بدان استعانت بر حرب مسلمانان کنند که این ناجائزست آری اگر با فضل از ان بفروشد
 جائز باشد رواه الطبرانی فی الاوسط و اخرجه البیهقی فی شعب الایمان من حدیث بریده بن زیاد حتی بیبینه من یمودی او نصرانی او من بعلم
 انه یخذه فخر فقد تقحم فی النار علی بصیقه باسناد حسن گویم در حدیث انس است که لعنت کرد و آنحضرت در خرده کس را خشنوده آنرا که نخست
 شیر و از انگور بر آورد برای خود و فشرنده آنرا برای غیر خود و نوشنده آنرا و بردارنده آنرا که ظرف او را برداشته آورده است و کسی را که برداشته
 آورده است نمز بسوی او و نوشاننده او را و فروشنده او را و خورنده بای او را و کسی را که خریده است آنرا یعنی اگر چه خود آنرا نخورد
 و شخصی را که خریده شده است برای وی یعنی اگر چه خود نخورد و رواه الترمذی و ابن ماجه و در حدیث ابن عمر است که فرمود آنحضرت لعنت کرده است
 خدا خمر را و شارب و ساقی و بایع و مبتاع و عاصر و معتصر و حامل و محمول البیر را اخرج ابوداؤد و ابن ماجه و درین باب حدیثناست و جمله مفید عدم جواز
 بیع خمر و وعید شلبان اوست و عن عائشة رضي الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت عایشه
 فرمود آنحضرت الخراج بالاضمان خراج بسبب ضمانست و خراج بمعنی غله و کراست و معنی آنست که چون بیع را دخل و غله باشد پس مالک قبه
 الاضمان اوست مالک خراج اوست بسبب در آمدن او در ضمانت او زیرا که بیع بقبض ضمانت مشتری می در آید پس آنچه حاصل شود از وی مالک او
 باشد حاصل آنکه اگر مردی زمینی خرید و از وی غله پیدا شد یا ماشیه خرید و از وی نتیجه گرفت یا داب خرید و بروی سوار شد یا بنده خرید و از وی
 خدمت گرفت بده در اینها میبای یافت پس او را میرسد که رقبه را باز پس گرداند و نیست هیچ چیز بروی در آنچه بدان ارتفاع گرفته زیرا که اگر ان
 رقبه و باین مدت فرسخ و عقد تلف می شد در ضمان خریده می بود پس واجب شد که خراج هم از آن او باشد و علما درین مسئله قولهاست اول قول
 شافعی که خراج بضمانست چنانکه در معنی حدیث تقریر کردیم و آنچه از فوائد اصلیه و فرعیه یافته شد آن برای مشتری است و او را میرسد که بیع را
 تا وقتی که ناقص نیست رو کند کسی که از وی گرفته است و دوم قول حنفیه است که مستحق فوائد فرعیه همچو کرا و غیره مشتری است و اما فوائد اصلیه
 همچو ثمر پس اگر باقی است با اصل رد بایر کرد و اگر تلف شده رد متنوعست و ارزش متحقق قول سوم مالک راست و روی فرق میکند میان فوائد اصلیه

همچو صوف و شعر که مستحق این مشتری است و ولد را با مادر و پس کند و این وقتی است که متصل نباشد بیع وقت رد پس اگر متصل است واجب است
 رد آن اجامتا ایست آنچه اینها گفته اند و حدیث ظاهر در مذہب شافعی است و اگر مشتری کنیز را و طلی کرده و بعد آن در وی بیعی یافته علماء ادرن
 لغتلاف است اهل اسی و ثوری و اسحق گویند در متنح است زیرا که طلی جنایت است چه طلی آئمه نه ۴۱ مثل مشتری را حلال است و نه فصل او را پس بی
 آئمه را و طلی خود عیب را ساخته گفته اند و همچنین حال مقدمات طلی است که بعد آن هم در متنح باشد همین جهت و لیکن گویند راجع میشود بر تابع بازش
 عیب و گفته اند که و کند آنرا با هر مثل بی و بعضی فرق کرده اند در بکر و شیب و خطابی استیفای آن کرده و شارح در بر تمام آنرا نقل نموده در سبب گفته
 و الکل اقوال عاریتہ عن الاستدلال و این دعوی که طلی جنایت است غیر صحیح است و این تعلیل که وی بدین حرکت آئمه مذکور را بر اصول و فصول
 خود حرام ساخته و این جنایت باشد علیست زیرا که مشتری وی در آن منخر نیست رواه الخمسة یعنی احمد و ابوداؤد و ترمذی و نسائی
 و ابن ماجه و درینجا گفته است که در شکوة المصایح ذکر کرده و آن اینست که گفت مخلف بن ثقفان خریدم غلامی پس گرفتم اجرت او را پسترسطی شد
 من از وی بر عیب پس خصومت کردم در آن غلام بسوی عمر بن عبدالعزیز که خلیفه وقت بود پس حکم کرد مرا بر آن و رد اجرت وی پس آمدم نزد
 بن زبیر را و خبر دادم او را بحکم عمر بن عبدالعزیز پس گفت عمرو میروم بسوی او شبانگاه و خبر میدهم او را که گفت نمائش حکم کرد و آنحضرت من
 فرمائید این قضیه که خراج بضمآن است پس رفت عروه نزد عمر و وی حکم کرد بر من موافق این حدیث رواه فی شرح السنه انتہی گویم و حدیث عایشه رضی
 قضیه باین لفظ است بدرستی که مدی خرید غلامی را در زمن آنحضرت پس بود وی نزدش ما دامیکه خدا خواست پسترسد کرد غلام را بعینی که یافت
 در وی پس حکم کرد رسول خدا صلی الله علیه وسلم و غلام بسبب عیب پس گفت مقضی علیه که تحقیق وی استعمال کرده است آنرا پس فرمود آنحضرت
 الخراج بالضمآن رواه الشافعی و احمد و اصحاب السنن و الحاکم من طریق عروه عن عایشه مطولا و مختصرا و صححه ابن القطان و قال ابن خزيمة لا یصح
 وضعفه البخاری تبریر کرد رسندش مسلم بن خالد زنجی است و او ذاهب الحدیث است و ابوداؤد و صححه الترمذی و ابن خزيمة
 و ابن الجارود و ابن جبان و الحاکم و ابن القطان و الله اعلم و عن عروة بن ابی الجعد یفتح جیم و سکون عین مملد الباری
 بموصه و کسر و اوقاف منسوب ببارق بن عوف بن عدی صحابی است عامل گردانید او را عمر رضی الله عنه بقضای کوفه و وی سعد و دست
 در اهل کوفه و حدیث وی در ایشان است و اختلاف کرده اند که وی عروه بن ابی الجعد است یا عروه بن جعد زیادت ابی صحیح اینست که ابن ابی لغنه
 که هر که ابن الجعد گفته خطا کرده وی عروه بن ابی الجعد است ان النبي صلی الله علیه وسلم اعطاه دینارا لیشتری به اصحابه
 و اد آنحضرت او را یک دینار تا بخرد برای او یک گوسفند برای قربانی او شاة یا بخرد بزی فاشتری به شاتین پس بخرد عروه براس
 آنحضرت دو گوسفند قباغ احد هابینا پس بفروخت یکی از آن دو گوسفند را بیک دینار فاتا ه بشاة و دینار پس آورد نزد
 آنحضرت گوسفند را و دینار را چون وی وکیل مطلق بود هر تصرف که کند درست است و نیز بیع مال غیر بی اذن موقوف بر اجازت اوست
 و هر گاه که اجازت کردند صحیح عقد در سبب گفته در حدیث دلیل است بر آنکه عروه خرید چیزی را که موکل بود بر شای آن و همچنین فروخت آن را
 زیرا که آنحضرت او را دینار برای شرای اضحیه داده بود پس اگر موقوف بر امر میگرد بعض دینار اضحیه می خرید و بعض را و پس میگردد و این کار
 که عروه کرد و فقها آنرا عقد موقوف نامند که نفاذ آن با اجازت نمی شود و درینجا واقع شد و علماء را در آن بیع قول است اول آنکه عقد موقوف
 صحیح است و باین جهت جماعتی از سلف علماء بالحدیث دوم آنکه صحیح نیست و باین رفته است شافعی و گفته که اجازت صحیح او نیست
 و احتیاج کرده بحدیث لاتبع بالیس عندک اخرجه ابوداؤد و الترمذی و النسائی و این شامل است معدوم و ملک غیر او ترود کرده است شافعی

در صحت حدیث عروه و تعلیق قول بدان بر بخشش نموده ستوم تفصیل است ابو حنیفه گوید جازست بیع نه شرا و گویا که فرق کرده است میان هر دو باینکه بیع اشراج است از ملک مالک مالک احو است بر سه تیفای ملک خود پس چون وی اجازت داد و حق خود را ساقط گردانید بخلاف شرا که آن اثبات ملک است پس لابد باشد از قول مالک بر لبی آن چهارم مالک راست و این عکس قول ابو حنیفه است و گویا که وی اراده جمع کرده است میان هر دو حدیث که حدیث عروه و حدیث لاتبع مالکین عندک است پس عمل بروی باشد تا وقتی که معارض نیست بیع آنکه صحیح است اگر وکیل کرده است بخریدن چیزی و وی از حق آن خرید کرده و این قول جصاص است و چون حدیث عروه صحیح شده است عمل بر آن رایج باشد و در وی دلیل است بر صحت بیع اضحیه و اگر چه مستعین شود بشرای برای ابدال مثل و طلب کرده نشود زیادت ثمن و لهذا امر فرمود تصدق کردن آن انتهی فدعاله بالبرکة فی بیعه پس دعا کرد آنحضرت عروه را برکت و خرید و فروخت او و در بخا و دلیل است بر آنکه شکر صنع فاعل معروف و مکافات او مستحب است و اگر چه بدعا باشد فکان لو اشتري ثرا بالرحم فيه پس بود عروه باین صفت که اگر می خرید خاک را بر اینه سود میگردان این عبارت برای مبالغه در بیع است و می تواند که جمول بر حقیقت باشد زیرا که بعضی انواع تراب است که خرید و فروخته میشود رواه الخمسة الا النسائي یعنی احمد و ابو داود و ترمذی و ابن ماجه و قد اخرج ابنه البخاري في ضمن حديث ولم يسبق لفظه و روایت کرد این را بخاری در ضمن حدیثی که مسبق نشد لفظ وی و لفظ بخاری در مشکوٰۃ همین است که در کتاب مذکور شد و بدل اضحیه لفظ شاة گفته و او را له الترمذی شاهد است و وارد کرده است ترمذی برای او شاهی از حدیث حکیم بن حزام که برای حمله و ز اصحابی است بر او زاده و حدیثی صدوست سال عمر داشت و لفظ ترمذی اینست که فرستاد آنحضرت با وی دیناری تا بخرد برای آنحضرت باین دینار قربانی را پس خرید وی قنقاری را دینار و فروخت آن کبش را بدو دینار پس برگردید و خرید قربانی را بیک دینار پس آورد آن اضحیه را و دیناری را که زیاده گردانید از اضحیه دیگر پس تصدق کرد بیع خود را صلی الله علیه و سلم بان دینار زانند و دعا کرد برای وی که برکت کرده شود در سوداگری وی و رواه ابو داود ایضا و در سند حدیث سعید بن برادر جامست و وی مختلف فیه است مندری و نووی گفته اسنادش حسن صحیح است و در وی کلام کثیر است و مصنف گفته صواب آنست که وی مرسل است و در سندش بهم و عن ابی سعید الخدری رضي الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم لم يبيع عن بشرائه ما في بطون الا لانعام حتى تضع برستیکه آنحضرت نمی کرد از خریدن چیزی که در شکمهای چهارپایانست تا آنکه بندد و عن بیع ما في ضمن وعصا و از فروختن چیزی که در پستانهای چهارپایانست و عن شراء العبد وهو البق و از خریدن بنده و حال آنکه وی گریزنده است و عن شراء المغاسر حتى تقسم و از خریدن چیزهایی غنیمت تا قسمت کرده شود و عن شراء الصدقات حتى تقبض و از خریدن صدقها تا آنکه قبض کرده شود و عن ضربة الغائص و از غوطه زدن غواص و این حدیث شامل است بر شش صورتی منها تحريم اول و ثانی از ان جمع علیه است و نبی از نالش بجهت تعذر تسلیم است و از رایج بجهت عدم ملک از بیع اشتنا کرده اند فقها بیع مصدق صدق را قبل قبض بعد تخلیه زیرا که این صحیح است بجهت آنکه ایشان تخلیه را در حق وی بقبض داشته اند و صورتی ششم آنست که غواص را بگوید که غوطه زن در دریا یک غوطه برین قدر اجرت و آنچه براید از ان تو باشد و علت در وی غرست رواه ابن ماجه و البزار و الدارقطني باسناد ضعیف زیرا که در سندش شهرج شیب است و در شهر جماعتی تکلم کرده بچو نضر بن شیبیل و نسائی و ابن عدی و غیر هم و گفت بخاری شهر حسن الحدیث است و تقویت امر وی نموده و مروی است از احمد که گفت ما حسن حدیثه و عن ابی مسعود رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تشتروا السمك في الماء فانه غرر و خریدهای را در آب که برستیکه آن غرست بفتح غین مجرور و در ابی معنی فریب و حدیث دلیل است بر تحريم و محلل است

بعضی بودن این بیع زیرا که تحقیقتی نباشد و آب است محقق است و صغیر کبیر بتناید و بالعکس و ظاهری اطلاق است و فقها در آن تفصیل کرده اند که اگر در آب بسیار باشد
 که اگر حق آن جز به تصدیکان نیست و عدم اخذ آن جائز پس بیع غیر صحیح است و اگر در ابی است که فوت نمی شود در آن و تصدیکان بیست می آید بیع صحیح است
 و خیار در آن بعد تسلیم ثابت و اگر محتاج تصدیکان بیع صحیح است و خیار روبروت در آن ثابت و این تفصیل ما خود از اول است و لیکن تعلیل نقضی
 الحاقی مخصوص عموم نمی است و بیع بر نذر و در این حکم هابی در اب و در او از جهت عجز از او تسلیم آن رواه احمد موقوفاً و مرفوعاً و انشاداً
 ابی المصنوب و قفه و اشاره کرد احمد بسوی اینکه سواب و وقف اوست و گفت بهیچ دروی ارسال است میان ابن سبیب و عبد الله و صحیح
 وقت اوست و گفت و ارقطنی در علل که اختلاف کرده اند در وی و موقوف صحیح است و کذا قال الخطیب ابن الجوزی و درین باب است از عمران
 بن حصین مرفوعاً رواه ابوبکر بن ابی عاصم فی کتاب البیوع که لفظ وی این است که بیعی که در آن بیع مافی ضروع المماشیه قبل از آنکه دو شیده شود
 و از جنین در بطون انعام و از بیع سگ در اب و از مضامین ملاقح و جبل الجبله و بیع غر و عن ابن عباس رضی الله عنه قال لھی
 رسول الله صلی الله علیه و سلم ان تباع امره حتی تطلع بضم فوقیه و فتح عین جمله نمی کرد آنحضرت از بیع غیر تا آنکه خورده شود
 یعنی صلاح وی ظاهر شود و خوردنش خوش نماید و کلام در آن خواهد آمد و لایساع صوف علی ظهیر و بی که از آنکه فروخته شود پشم بر پشت
 و عمل در وی دو قول است اول آنکه صحیح نیست غالباً بحریث و بنا بر وقوع اختلاف در موضع قطع از حیوان و این موجب اضراست بدان و این قول
 شافعی و ابی حنیفه است دیگر آنکه بیع صحیح است زیرا که پشم چیزی نمودار است و تسلیم آن ممکن پس صحیح باشد چنانکه بیع است از بیوع و این قول مالک است
 و کسی که موافق اوست و گفته اند که حدیث موقوف است بر این عباس قول اول آنحضرت و حدیث ماخذ است بر موقوف صحیح شده است
 نمی از غر و غر در اینجا حاصل است و لکن فی ضیح و نه شیر در پستان زیرا که در وی غر است و مذہب سعید بن جبیر جواز است زیرا که آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم ضیح را بخزان نام کرده در قول خود بعد احکم الی خزانة اخیه فیاخذ ما فیها و جواب داده اند که تشبیه بخزانة مجاز است و اگر تسلیم پشم کنیم پس
 بیع چیزی که در خزان است نیز بیع غر است زیرا که کمیت و کیفیت آن معلوم نیست شوکانی گفته احادیثی است از غیر معتقدین روایات است
 زیرا که غر بر بیع این صورت صادق است رواه الطبرانی فی الاوسط و البیهقی و الدارقطنی و گفت مروی نیست از آنحضرت مگر همین است
 و اخرجه ابوداؤد فی المراسیل لعکرمة و کذا ابن ابی شیبته فی مصنفه و هو الرابع و همین است رابع و ابن ابی شیبته گفته و وقت
 کرده اند این را بر ابن عباس و هو المفظوظ گویم و کذا اخرجه ابوداؤد ایضاً من طریق ابی اسحق عن عکرمة و کذا اخرجه الشافعی من وجه اخر عن ابن عباس
 و اخرجه ایضاً موقوفاً علی ابن عباس باسناد قوی و رتبه البیهقی و گفته در سنن او عمر بن فروخ است و نیست قوس
 مصنف در تلمیح گفت که توین کرده اند او را بجای بن حنین و غیر او و گفت ابن حنین رواه و کعب مرسل و لیکن در روایت و کعب ذکر همین نیست
 و عن ابی هریره رضي الله عنه ان النبي صلی الله علیه و سلم لھی عن بیع المضامین و الملائیم بر سببیکه نمی کرد آنحضرت
 از فروختن مضامین یعنی چیزی که در شکم ماده شتران باشد و ملاقح یعنی چیزی که در پشت شتران باشد در مصنفی گفته و همین است مذہب جمهور
 فقها محمد بن حسن میگوید مکره است این بیها و بنا باید که مباشر این چنین اعمال معاملات شود زیرا که از قسم غر است انتهى و در سبب گفته حدیث دیگر
 بر عدم صحیح بیع مضامین ملاقح و کلام در آن گذشت این اجماع است رواه البزار و اسحق بن راهویه و فی اسناد ضعیف و در سند
 ضعیف است زیرا که در وی صالح بن ابی الاضر است روایت میکند از زهری و وی ضعیف است و قد رواه مالک فی الموطا عن الزهری عن سعید
 مرسل و ارقطنی در علل گفته تا بیهتم و وصله عمر بن قیس عن الزهری و صحیح قول مالک و فی الباب عن عمران بن حصین و هونی البیوع لابن ابی عاصم

وعن ابن عمر اخرج عبد الرزاق باسناد قوی وعن ابن عباس فی الکبیر للطبرانی والبیزار و عن ابی هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله
 صلی الله علیه وسلم من اقال مسلما بیعته اقال الله عشرته فرسودا ان حضرت کسیکه اقاله کند مسلما فی رابع او اقاله کند او را خدا انحصار
 لغزین اور یعنی روز قیامت اقاله برانداختن بیع و عقدی که واقع است در میان متعاقدین و این مشروع است اجماعا و لا یرت از لفظی که اول
 کند بران و آن اقلت است یا آنچه مفید معنی او باشد عرفا و مراد باقاله خدا خلاص کردن اوست از آنچه مکروه آید او را و عشرت بثلثه از عشرت یعنی لغزین
 و شکو خیزان و سبب گفته اقاله را شرطهاست که در کتب فروع ذکر کرده شده و نیست دلیل بران و آنچه مدلول حدیث است همین است که اقاله
 و تسایع می باشد لغزین بیعت و مسلم بودن متقال پس شرط نیست و ذکر آن بجهت بودن اوست حکم اغلبی و الاثواب اقاله ثابت است در اقاله غیر
 و وارو شده است باین لفظ من اقال نادا اخرج البزار و راه ابوداؤد و ابن ماجه و صحیح ابن حبان و الحاكم من حدیث الامش
 عن ابی صالح عن ابی هريرة وهو عنده بلفظ من اقال مسلما اقاله الله عشرته يوم القيامة ابو الفتح قشیری گفته هو علی شرطها و صحیح ابن حزم و له طرق
 و در سبب گفته و فی الباب مایشته من الاحادیث الدالة علی فضیلة الاقاله

باب الخیار

بگسخرای سجد هم است از اختیار یا تخمیر یعنی برگزیدن و طلب خیر یکی از دو امر که امضای بیع یا فسخ اوست و خیار در بیع اقسام و انواع است
 نیا شرط و خیار مجلس و مصنف درین باب همین دو خیار را ذکر کرده دیگر خیار رویت و خیار تقیین است و معانی و احکام آن در کتب فروع مذکور است
 اما خیار مجلس یعنی آنست که چون عقد تمام شود بوجوب و ایجاب و قبول هر کدام از بائع و مشتری را اختیار است تا آنکه نشسته است در مجلس و چون
 برخاستند اختیار بر طرف شد و در اختیار اختلاف است امام شافعی و بعضی ائمّه بدان قائل اند و امام ابو حنیفه و بعضی دیگر غیر قائل و گویند که چون
 ایجاب و قبول تمام شد دیگر اختیار نماند مگر آنکه شرط کرده باشند خیار را و آنرا خیار شرط گویند و این تا سه روز باشد و زیاده بران چیست آنکه
 تفصیلش بیاید عن ابن عمر رضي الله عنه عن رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا تبایع رجلان ففعل واحد منهما
 بالخیار چون بیع و شرک کردند و مرد یعنی ایقاع عقد نمودند میان خود و آنکه نرخ کردند بدوین عقد پس هر یکی ازین هر دو اختیار دارد
 بر صاحب خود که ثابت دارد و بیع رایا فسخ کند صاحب عقد بیعترقا مادام که در مجلس اند و جدا نشده اند از یکدیگر و چون جدا شدند و برخاستند
 هر دو یا یکی اختیار بر طرف شد و در لفظی بیعترقا آمده و مراد جدا شدن با بدان است و کما بنا جمیعا و باشند هر دو یکجا ظاهر این عبارت
 مثبت خیار مجلس است و آنرا که قائل نیند بدان می گویند که مراد جدا شدن باقوال است یعنی تا مجتمع اند در قول ایجاب قبول تمام نشده است
 اختیار دارند و چون ایجاب و قبول تمام شد فارغ شدند از عقد خیار نماند چنانچه در قوله تعالی و لئن یتفرقا لیعن الله کلما فرقتما
 مراد تفرق زن و مرد است بطلاق اگر چه بدن متفرق نیست پس نیست خیار مگر بشرط و نیز استدلال کرده اند بقوله تعالی و تجازة عن
 تراهن و بقوله و اشهد و اذا اتبایعتم گویند شهادت اگر واقع شده است بعد تفرق پس مطابق امر نشد و اگر قبل اوست پس محل
 خود یافته نشد و در حدیث است چون مختلف شوند بیان پس قول قول بائع است و تفصیل نکردند و جوالبش آنست که روایت بیعترقا صحیح
 و تفرق ابدان و آیت مطلق است آنرا مقید کرده اند بحدیث خیار شرط و همچنین مراد بحدیث و آیت شهادت عند العقد است و ثبوت خیار مجلس
 منافی آن نیست چنانکه سایر خیارات باو منافی است و منافات ندارند و گویند که حدیث منسوخ است بحدیث المسلمین علی شرطهم و خیار بعد لزوم عقد
 مفسد شرط است و در کرده اند با نکه اصل عامی است و با احتمال ثابت نمی شود و گفته اند که این حدیث از روایت مالک است و وی بران

عمل نکرده و جواب داده اند که مخالفت راوی موجب عدم عمل بر روایت او نیست زیرا که علمش مبنی بر اجتهاد وی است و او را ترجیح مختار خود بر روایت
نابت شده اگر چه در نفس الامر راجح نباشد و گویند حدیث باب محمول بر تساوی است زیرا که استعمال بائع در مساومت شائع است و جوابش آن است
که این اطلاق مجازی است و اصل حقیقت است و معارضه کرده اند بلکه حمل می بر مجاز بقول اول نیز لازم می آید زیرا که بر تقدیر مراد بتفرق ابدان بعد علم صیغه است
و حال آنکه آن گذشته پس این نیز مجاز است در ماضی و جواب ازین معارضه آنست که مجاز بودن آن در ماضی غیر مسلم است بلکه میگوئیم که آن حقیقت است و ما
کما ذهب الیه الجمهور بخلاف مستقبل که مجاز است با لافاق و آنکه گویند که مراد بتفرق باقوال تفرق در قول بائع و مشتری است که بائع گفت بعثک لهذا
و مشتری گفت اشتریت پس مشتری در قول خود مشتری است و آن خیار دارد و بائع هم مختار است تا آنکه مشتری واجب گرداند پس در سبب گفته که رکالت
این قول و بطلان آن غیر مخفی است زیرا که در وی انهای حدیث است از فائده زیرا که یقینا معلوم است که بائع و مشتری درین صورت خیار اند چه میان
این هر دو عقدی نیست پس خیار هم نیست بدلائعن الافاده و یرده لفظ الحدیث کما لا یخفی فالخفی هو القول الاول انتهى یعنی ثبوت خیار مجلس
او بخیر احدی منهما الاخر یا مخیر گرداند یکی از ان هر دو دیگری را و بگوید که اختیار کن و دیگری بگوید که اختیار کردم در سبب گفته یعنی چون شرط
کرد و خیار را مدتی معلوم زیرا که خیار منقض نمی شود و بتفرق بلکه باقی میماند تا ماضی در اختیار که آنرا شرط کرده بود و گفته اند مراد آنست که چون اختیار کرد
امضای بیع قبل تفرق لازم شد و اربع در ثبوت و باطل شد اعتبار تفرق و دال است برای این قول می فان خیر احدی منهما الاخر هتایا
عمله ذلك فقد وجب البیع پس اگر مخیر گرداند یکی از ایشان و دیگری را پس بیع گردند بران پس تحقیق واجب شد بیع یعنی نافذ و تمام گشت
زیرا که در شرط خیار اهل بیع لازم میگردد و آن تقرقا و اگر جدا شدند هر دو با بیدان بعد ان تبایعا بعد از آنکه بیع کردند و عقد آن استند
و لم یترك واحد منهما البیع و ترک نکرد بیع یکی از ان بیع را فقد وجب البیع پس تحقیق واجب شد بیع حدیث و سبب
بر ثبوت خیار مجلس برای متبایعین و بر یک امتداد این خیار تا حصول تفرق با بیدان است و علما در ان مختلف اند حنفیه و مالکیه و غیره با عدم ثبوت
آن رفته اند بدلائلی که مع الاجوبه گذشته و جماعتی از صحابه و تابعین ثبوت قائل گشته شوکانی گوید رفته است بسوی اثبات خیار مجلس جماعتی
از صحابه که از ایشان ابن علی و ابوبهریره و ابوبرزّه اعلی و ابن عمر و ابن عباس و غیر ایشان و از تابعین شریح و شعبی و طاووس و عطاء و ابن ابی ملیکه و غیرهم
نقل کرده است این را ازینها بخاری و نقل کرده این مندر قول بدان از سعید بن مسیب و زهری و ابن ابی و سبب از اهل مدینه و از حسن بصری
و از اشعری و ابن جریر و غیرهم و سبب آنکه در ابن حزم و گفته است شناخته نمی شود و ایشان را مخالفی از تابعین مگر نخعی و حکایت کرد که از اصحاب بجز قار
از شافعی واحد و احنق و ابی ثور و امام باقر و امام جعفر صادق و امام زین العابدین انتهى و زیاده کرد در سبب و گفت میگویند تفرقی که باطل می شود
بدان خیار آنست که عاده آن را تفرق نامند پس در منزل صغیر بخروج احد هاست و در کبیر بتحوّل مجلسی مجلسی دیگر بود گام یا سه گام و بر تفرق
بودن این قول ابن عمر که معروف است دلالت دارد پس اگر هر دو جمعاً بر خیزند و معا بر وند خیار باقی است و دلیل این مذنب همین حدیث
متفق علیها است و در مصفی شرح موطا گفته لابد است از تفتیش متعلقات این مسئله پس گوئیم حدیث وارد شده است در بیع پس عام باشد
النوع بیع را از صرف و بیع الطعام بالطعام و سلم و قولیه و تشریک آنچه هم بیع بران منطبق نیست و معنی بیع در ان یافته نمی شود و در حکم بیع
نباشد مانند ابر و کساح و هبته بل اوثاب و آنچه در معنی بیع است در حکم او باشد مانند صلح معاوضه و در هبته با اوثاب یا شفعه و اجاره و مساقات
و صدق و دو وجه جاری است زیرا که بیک اعتبار معنی بیع یافته میشود که معاوضه است و در سائر احکام تفاوت واقع است و در حدیث یثعین
آمده مالم یخترقا و یقول احدی منهما الاخر و یقول منسوب است و او اینجاری عطف نیست و الا مجرد می بود بلکه معنی الی ان یا انان آن است

و در حدیث موطن آمده است بالم یغفرنا الایح الخیار پس آنستہ شد کہ قاطع مجلس یکی از دو چیز است تخمین اختیار لزوم عقد کنند و یکی اختیار خود را
 کرده است و دیگری مکره است اختیار اول ساقط شود و درون اشائی و تفریق ابدان و معنی تفریق ابدان باستقراعی عرف و آنستہ شود و پس در دو صغیر و خروج
 یکی از دار یا صعود بر سطح او و اگر در کبیره است خروج از صوف بعضی تفریق است فقیه گوید و اگر دوگان است در بازار خروج از دوگان و از غلامی او تفریق
 و حتی فنامکانی است از بازار که استاده از آنجا خرید کند گمان خرید میکنند و اگر اجتماع زیادہ از سترہ روز باشد دو وجه می تواند شد اختیار باقی است زیرا کہ
 در حدیث مدار حکم اقتران واقع شده است نہ قدرت و باقی نیت زیرا کہ صورت تلبیل الوقوع است و آن کاستخنی است و در صورت شرط یا اختیار احتیاج
 اختیار مجلس نیست پس خیار از وقت جو عقد معتبر باید کرد و از نظریات مسئله اختیار مجلس آنست کہ اگر یکی از سببایعین در مجلس بود خیار منتقل شود و بر او
 و اگر تنازع در تفریق یا فسخ قبل از تفریق واقع شود قول نافی را تصدیق کرده شود و بعین او و اگر غلامی را کہ بر مشتری ستمق شود مثلاً پدر مشتری است یا پسر او
 آیا خیار مجلس باقی است یا نہ تخمین بر آنکہ ملک مشتری است یا بائع را باید کرد و الله اعلم انتہی کلام المصنفی و اللفظ لمسلم و لہ عنہم الفاظ آخرے
 و گفت ابن المبارک ہوا ثبت من ہذہ الاساطیر و لہ فی الصمیحین السنن طرق و رواہ ابو داؤد و البیہقی من حدیث عبداللہ بن عمرو بن العاص و عن عمرو

بن شعیب عن امیہ عن جلدہ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال البائع والمبتاع بالخیار حتی یتفرقا الا ان یلکوا
 صلفۃ خیار خرید کننده و فروشنده مختار اند ما دامیکہ متفرق نشوند مگر آنکہ یا شد بیع خیار و تصفدہ دست بر ہم زدن کہ آواز اید و دست بر دست
 کسی دیگر زدن در بیع و بیعت و لا یجزل لہ ان یفارقا کاختیابہ ان یستقبلہ و رواہ نیست مرباع را یا مشتری را کہ مفارقت کند
 صاحب خود را و جدا کرد و از وی و بر نیز از جهت ترس آنکہ بر اندازد بیع را و بیخ کند آنرا یعنی باید کہ توقف کند در مجلس و شتابی نکند در بر رفتن
 از جهت رعایت جانب برادر مسلمان شاید کہ اقالہ کند بیع را و این حدیث دلالت دارد بر ثبوت خیار مجلس بصرحت تمام و تحفیه گوید مگر آنکہ گفته شود
 این نہی بجهت آن باشد کہ شاید مطلع گردد بر عیب پس اقالہ کند و نیست خالی از ضعف و تسبیل گفته گویند قول دی ان یستقبلہ دال است بر نفوذ بیع
 و جواب داده اند از آن باینکہ دلیل است بر خیار مجلس نیز بقولہ بالخیار الم یفرقا و مراد بقول دی ان یستقبلہ فسخ است زیرا کہ اگر استقالہ حقیقی مراد باشد
 مفارقت را بیع معنی نبود پس مجلس بر فسخ متعین است و علی ذلک حملہ النووی و غیرہ من العلماء و گفتند کہ معنی وی آنست کہ حلال نیست او را بیکجا
 شود و از وی بعد بیع بخوف آنکہ سبب اذیع بیع اختیار کند پس مراد باستقالہ فسخ نام است و حمل کرده اند نفی حل را از آنکہ است زیرا کہ آن لائق بمرتبت
 و حسن معاشرت با مسلم نیست چا اختیار فسخ حرام است رواہ الخمسة الا این ما حجة یعنی احمد و ابو داؤد و ترمذی و نسائی و الدارقطنی

و این خزیجة و ابن الجارود و فی روایة حتی یتفرقا من مکاتبا و در روایتی باین لفظ است تا آنکہ جدا شوند از جاسے خود
 مراد از جایی مجلس است و مرویست از ابن عمر کہ چون سباعت میکرد مردی را وی خواست کہ بیع را تمام کند بر بیخاست و میرفت گامی چند پس رجوع
 میکرد بسوی او و این جمول است بر آنکہ ابن عمر انہی فرسیدہ و ابن حزم گفته در حمل حدیث ابن عمر بر تفریق باقوال فائده حدیث ہمراہ او میرود زیرا کہ لازم
 می آید تفریق برابر است کہ اگر استقالہ برسد یا نہ زیرا کہ اقالہ صحیح است قبل تفریق و بعد آن و ابن عبدالبر گفته قدا کثر الما لکیتہ و الخنفیة من الکلام لرد
 الحدیث بما یطول فمکره و اکثرہ لا یحصل منشی و اذا ثبت لفظ مکانا لم یبق للتناویل مجال یبطل بطلانا ظاهرا حملہ علی التفریق بالا قول انتہی و عن
 ابن عمر رضی اللہ عنہ قال ذکر رجل للنبی صلی اللہ علیہ وسلم انه یجد عم فی البیوع گفت ابن عمر ذکر کرد مردی
 رسول خدا را یعنی حال خود کہ وی فریب داده میشود و بازی میخورد و بیجا گویند این مرد جان بن نقد بود و بیعت حای حملہ و بای سوده بعدہ نون جزا
 بیشتر سیدہ از آن در بیع فریب داده میشود و واقع شده است این تصریح در روایت ابن الجارود و حاکم و دارقطنی و غیرہم و کذلک از خبر ادرار

والطبرانی فی الاوسط من حدیث عمر بن الخطاب و گفته اند که تمتعه نقد و ال جبان راست نووی گفته و هو صحیح گویم و این در این باب و تاریخ بیعت است
عبد الحق و جزم بر اطلاق فی الاحکام بالاول و تردد فی ذلک الخطیب فی المبهات و ابن جوزی فی التفتیح کذا فی التمهید فقال اذا باعیت فقل
لا خلافة پس فرمود وقتی که بیع و شک کنی تو پس بگو نیست خداع و فریب پس بود آن مرد که میگفت این سخن را خلافت بکس خطای مجرب و تخفیف لام بود
موصوفه یعنی حدیث صحیح و ترجمه گفته اختلاف کرده اند و مقصود این قول بعضی گفته اند که حضرت حکم کرد آن مرد را که بگوید در بیع این سخن را تا با بعضی از بندگان
صاحبش را که من از اهل بصیرت نیستم و بیع باید که فریب نهی مرا و زیان زده کنی مرا و مردم در آن وقت اهل دیانت و نصیحت بوده اند دست میداشتند
برادران خود را آنچه دوست میداشتند مفسد خود را خصوصاً از تنبیه و تفویض بعضی گویند که امر کرد آنحضرت او را بشرط خیار و تصدیق این کلمه بر بیان باعث
اشتراکست در وقت آمده که بگو فریب نیست و شرطی کنم یا سه روز را و بعضی گفته اند که مقصود دست نزده ظهور غیب و علل اختلاف است در روز غیب
اگر بیع فاسد می گردد و اکثر علمای برین آند و بعضی میگویند که اگر مشتری صاحب بصیرت نباشد خیار دارد و بعضی گفته اند اگر این کلمه را گفته است ثابت میشود و او را
خیار و بعضی گفته اند که اگر غبن فاحش است که مانند آن واقع نمیشود و فاسد میشود و بیع و حق آنست که حدیث خالی است از دلالت بر آنکه غبن فاسد میگردد و بیع با بیعت
میگردد و خیار را الا تنبیه بگیرد آنحضرت بر آن امر نمیکرد آن مرد را بشرط و تنبیهی گفته که وجه جهان دل است و موافق است آن را قولی در حدیث دیگران است
و دنیا حدیث وارد علم استی گویم مراد حدیث دیگر حدیث حکیم بن حزام است و لفظ صلی الله علیه و سلم آنست که فرمود با بیع و شرطی بخریدار این
ما دام که متفرق نشده اند پس اگر راست گویند و بیان کنند عیب سلعه و شرط در اشمال آن را برکت کرده شود و بیع ایشان اگر بپوشند و در بیع بکار نماند شود
و برده شود و برکت ایشان متفق علیه و این حدیث مثبت نیامده است غایت آنکه در صورت کتمان و کذب بحق برکت است و این ضرر نمیکند در ثبوت اهل
مقصود بیعتی گفته حدیث الا خلافت اختلاف کرده اند علماء در آن حمد گفته که عام است در حق جمیع مردمان وقتی که این کلمه را کسی گفته باشد میرسد او را و برکت
بعثت غبن و این کلمه حکم شرط خیار دارد و مالک گفته رد بعثت غبن و قیمت است که غبن فاحش باشد و غیر مالک احدی ثبات خیار در صورت غبن نکرده اند گویم
حدیث باب دلیل است بر خیار غبن و بیع و شک اگر غبن حاصل شود و اختلاف علماء در آن بر دو قول است اول ثبوت خیار بغبن و این قول مالک است
و لیکن وقتی که غبن فاحش باشد کسی را که غبن سلعه یعنی شناسد و بعضی مالکی تصدیق کرده اند آن را با بیع غبن ثبات قیمت است و شاید که ایشان تصدیق از آنجا گفته
که عدم سلامت احدی از مطلق غبن در غالب احوال معلوم است و با علل در عادت سماعت می رود و هر که بعد معرفت آن باطنی بغبن شده این بیع بغبن
نمی نامند بلکه از باب تشابه و بیع است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر فاعل آن ثنا گفته و خبر داده که او تعالی دوست میدارد و مرد مزمل ال بیع عمل الشرا
و نه بیع جوهر عدم ثبوت خیار غبن است بنا بر عموم اول بیع و نفوذ آن بدون تفرقه و غبن گویند خیار در حدیث باب بنا بر ضعف عقل و بوی مگر این بیع چنان است
که او را از حد تنبیه خارج نکرده پس تصرف او همچو تصرف صبی مازون باشد و خیار بر او ثبات بود با غبن گویم و اول است بر این ضعیف عقل او روایت است
و اصحاب سنن از حدیث ایشان این لفظ که مروی بیع میگرد و بود و عقل و یعنی ادراک و ضعف آنحضرت که او را لقبین لفظاً لا نملاً بلکه در این است از ائمه
خداع است پس بیع و شرای او شرط بود بعد مخرجه پس از باب خیار شرط باشد آن عربی گفته خدایت درین قصه تمهیل که در عیب باشد یا در ملک یا
در شرم یا در غبن پس احتجاج بدان و غبن مخصوصه نتوان کرد و این قصد خاص است که در آن عموم نیست گویم در روایت بن سنی آمده که وقتی شکایت کرد
بسوی آنحضرت از غبن در این را و قول بن عربی است و بعضی گفته اند که چون مرد با بیع یا مشتری را خلافت بگفت خیار ثابت گردید اگر چه بیع غبن نباشد
و رد کرده اند این را با آنچه در روایت است که بی غبن میشد و شوکانی گفته فلان حدیث آنست که هر که این سخن گفت برای او خیار ثابت شد برابر است
که قبول کرده شود یا نه استی متفق علیه و رواه احمد و اصحاب السنن و احکام من حدیث سنن زیاد که در صحیح در روایت یونس بن یحیی و عبد الله بن مسعود

تم انت باخیاری فی کل سلعة ابتعنا ثم لیال فان بضیت فاسکت ان سخطت فارود و باقی ماندن شخص تا زمانه عثمان بود و یکصد و سی سال و چون مردم در زمان عثمان بسیار شدند و وی چیزی بیخورد و او را میگفتند که تو درین بیع جنبون شدی بجمع میکرد و مردمی از صحابه برای او گواهی میداد که آنحضرت برای او خیاری بود و تو در آن بیع است پس در ایام واپس کرده میشود و بعضی گفته حدیث لا خلا بجمعول نیست بر شرط خیاری و معنی لا خلا بلا ضاع است و آن کنایه است از وجود اختیار پس اگر غنی ادراک کند یا غبطه در ترک بیع در یابد و کند بیع را و قیمة نظر بر آنکه در لفظ حدیث بیخرد و واقع شده پس ظاهر آنست که این خیاری دیگر است که حاصل میشود باین لفظ اگر ضاعی ظاهر شود بضمین در ضمن چنانکه امام احمد میگوید و شرط خیاری را خود ست از لفظ حدیث ابن عمر الایع اختیار با جمل و حدیث بیعتی و ابن ماجه زیادت با سنا و حسن واقع شده ثم انت باخیاری سانه ابتعنا ثم لیال در روایت از عطی از عمر و آمده فعله رسول الله صلعم عمده ثلثة ایام و این زیادت موافق قیاس است زیرا که وجود خیاری و انما فی عقد است پس لازم شد تعیین بدقی و ثلثة ایام صلاحیت آن را و در دو روز و ثلثة ایام بطریق اولی ثابت شد و در حدیث آمده در باب آنچه فیض را بیع شرط است بیع است نمی از تفرق و بینما شئی و در صورت خیاری شرط صادق می آید که بینهما علامه قده پس مخصوص خیاری شرط باشد بغیر بوسلم و فروع بسیار مخرج اندر حصول ملک بکس بیع باید کرد که آیا مشتری باخیاری از ملک شتر است یا از ملک بائع یا موقوف و اقوال شاخه درین باب مختلف شده اند و انما تفضیل است اگر خیاری بائع راست بیع بر ملک است و اگر مشتری راست پس ملک است اگر هر دو راست موقوف است اگر بیع تمام شود و ظاهر شود که مشتری را بوده است و الا بائع را و ما فرسخ و اجازت بیع مخرج لفظ است یا اما از ان فعلی است که اقتضای ملک میکند مانند و علی نه فعلی که شرط در وصیلت اجازت و فرسخ باشد مانند عرض بیع تا قیامت و در غیبت مردمان در و معلوم شود قستی

باب الریاء

ربا کسور الریاء مقصور است از ربا بر بود و رها هم گویند میم و مد یعنی ربا و بر بیضم او تخفیف و لغت یعنی زیادت است و منه قول تعالی اکتثرت و زبث و هر جا که ارجح است معنی زیادت پیدا است و در شرع عبارت است از زیادتی که خالی باشد از عوض و شرط کرده شود و مسلک عقد و کتابت آن بود و یا و الف هر سه آمده است و اطلاق با بر بیع محرم آید و است ایصال کرده است بر تحریر ربانی بجله کرده و تفاصیلش اختلاف کرده اند و احادیث در معنی از ان فم فاعلش و معین او بسیار اند و در لغت هم آمده و در قرآن شریعت بر بندگی ربا و اکل وی و احکام آن آمده قال الله تعالی الذین یأکلون الریاء الا یؤمنون الا کما یعلم الذی یخبطه الشیطان من الریاء الخ و عن جابر رضی الله عنه قال لعن رسول الله صلی الله علیه وسلم اکل الریاء لعنت کرد و آنحضرت فرموده ربا که ربا می ستند و موهله بنتم هم بسکن و او کسر کاف مخففه و لعنت کرد و خواننده ربا که ربا سید بود بوسیله آن فرض میگردد و کتابه و لعنت کرده است نویسنده ربا که خط آنرا می نویسد و شاهد است و گویان آنرا که برین قضیه گواهی شوند از جهت اعانت و اما در ایشان هر نما شروع را درین لفظ گفته در وی دلیل است بر تحریر کتابت ربا اگر سیدان آنرا بچنین شاهد و حرام نیست شهادت مگر با علم پس اگر کتابت کرد یا شهادت داد در حکایه عالم نیست اهل و عید نباشد و بجز اوله بر تحریر کتابت شهادت با تحلیل کتابت شهادت غیر با قول الله و اذا ائتممتهم بحرمین عالی اهل سنی فالتبوه و قوله تعالی و انهم و اذا تباهتتم هم پس اگر در کتابت و شهادت در آنچه جلال است و مفهوم او تحریر این هر دو است در آنچه بر حکم استی و قال هم سواء و فرمود اینها یعنی اکل موهول و کتابت و شاهدین برابرند در و در و لعنت و از کتاب مصیبت ملعون اندن و در و کردن از نیک ربا و مسلم این دعاست بر مذکورین ابا و از حجت و آن دلیل است بر آنکه اینها و تحریر چیزی که تعاطی آن میکنند و تخصیص اکل بجهت آنست که غالب در انتفاع است و غیره و نندادند و چون ربا حاصل نمی شود مگر از موهول انداوی هم داخل است درین انتم اگر گویند و حدیث آمده است اللهم لعنت من لعن فاجعلها رحمة او نحوه و فی لفظ و لعنت من لعن فعلی من لعنت این ال است بآنکه لعن از آنحضرت دلالت بر تحریر نمی کند و نیست مراد بان تحقیقت دعا بر مذکورین گویم این جایی است که لعنت بر غیر فاعل محرم معلوم واقع شده باشد یا لعن بر حالت خصم از وی صادر شده و للجنادی و بخاری راست در باب ثمن الکلب از بیوع حیوان مانس کن من از طریق عون بن ابی حمزه از حدیث ابی حمیفه عن ابی حمیفه در انتامی حدیثی که او شانس نیست که نمی کرد از ثمن دم و در وی امنست که لعنت کرد و شمرد و نوشته

وکل ما با وسوکل اور وایت کرده اند حدیث باب راحد و ترمذی و نسائی و ابن جبان و ابن ماجه و حاکم مطولاً و مختصراً و لفظاً بود او و شامه است و لفظ بیعتی شامه است
و للنسائی من حدیث الحارث عن علی علیه السلام نحوه و عن عبد الله بن مسعود رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم قال الربا
ثلثون سبعون بلبل باخرون هفتاد و سه دروازه است ایوها مثل ان ینکح الرجل امه آسان ترین آن در با مانند این است که وطی کند مرد را در خود را و
اشد تشدید است درین باب چون مرد در ان زمان بغایت بتلا بود و ندر بر با و اقامه بود و در وسط ابتلا بود و آن از باب دنیا و نیست نفس سخت که و نه است
و تشدید در ان نوعی باشد نه با کذا فی الترمذی و درین زمانه ابتلا می مردم زیاد تر است از ابتلا می آن زمان تا آنکه صدق این حدیث ابو هریره است که فرمود و ان حضرت
می آید بر مردم زانی که باقی نمی ماند هیچگی مگر خورنده ریاضت از جهت عدم احتیاط و شراط عقد بر وجه شروع خالص از باب پس اگر نخورد و بار بار میسد و از ان وقت آن
و اثر آن در روایتی از غبار آن یعنی گردوی رواه احمد و ابو داود و النسائی و ابن ماجه هر دو از سیدین تف با کرده است که کول باشد یا کتاب آن باشد یا ساعی آن
و در میان آن باشد یا معالکه کند بار با خوار و خلط شود مال او جمال او گفت عبد الله بن خلف غنیمت الله علیه که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و سلم یکدم بر با که نخورد
آن را مرد و حال آنکه وی میداند که این ربا است سخت تر است از سی شوش ز نارواه احمد و ابوالدائمی و الطبرانی فی الکبیر و الاوسط و قال فی مجمع الزوائد رجال آسب
رجال الصحیح و روی البیهقی فی شعب الایمان عن ابن عباس زیاد کرده که گفت آنحضرت کسیکه بر وید گوشت وی از حرام پس آتش دروغ منزه او تر و قریب تر است
بوی و این جا غایت تشدید و توجیح است بر اهل ربا و در توجیه آن گفته اند که اکل با محاربت میکند با خدا و رسول خدا چنانکه در لول قرآن عظیم است و محاربت با خدا
سخت تر است از زنا ماسر و عدد مخصوص پس کول است بعلم شایخ که جز وی کسی آن را ندانند چنانکه در مثال آن و ان اربی الربا عرض الرجل المسلم
و بدستیکه افزون ترین ربا آبروی مرد مسلمان است یعنی در از کردن زبان و در افتادن در آبروی مسلمان بغیبت کردن و دشنام دادن و ترفع و تکبر نمودن و تحقیر
پنداشتن بناحق و بی مصلحت شرعی و این را با گفت زیرا که عرض مسلمان شریف تر و عزیز تر از مال او است پس ضرر و نسا و در گرفتن آن اکثر او فر باشد و الله اعلم
در سب گفته تفسیر کرده اند باقی عرض المسلم بقوله السبتان بالسببه انتهى یعنی در دشنام دادن و عوض یک دشنام گویم اخرج ابو داود و هونی بعض نسخه من حدیث ابی هریره
و غیره من الکبائر السبتان بالسببه و رواه ابن ابی الدنیا ایضاً و زیل گفته اند ایل علی ان حصیه الربا من اشد المعاصی و اقیح منها استقالة الرجل فی عرض اخیه المسلم
و لهذا جعلها الشارع اربی الربا و یجوز ارجل تکلم بالکلمه التي لا یجوز لها لذه و لا ترمید فی مال و جاهه فیکون ثمنه عند الله اشرف من ثمنه و ثمنه زینة هذا
مالا یصنع بنفسه عاقل نسائی الله السلاسه انتهى رواه ابن ماجه مختصراً و الحاکم بتمامه و در حدیث سعید بن زید است که فرمود آنحضرت بدستیکه از ربا
ربا استطالت است و در عرض سلم بنیحی رواه ابو داود و البیهقی فی شعب الایمان و درین حدیثها دلیل است بر اطلاق ربا بر فعل محرم و اگر چه از باب بهای
معروف نباشد و تشبیه سیر با بتیان بر اهل خود را بنا بر استقبال اوست نرو عقلا و عن ابی سعید الخدری رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله
علیه و سلم قل لا تتبعوا الذهب بالذهب الا مثلاً بمثل نفرو شید زرا بر زگر برابر و دخل است در زرجبج انواع او از مضروب و منقوش
و جید و روی و حج و کسره و حل و غیره و منقوش و نووی و غیره بر ان اجماع نقل کرده اند و لا تشفوا بفضه تا کسره شین حجه و تشدید با بعضها علی بعض
و افزونی نکنید بعضی آنرا بر بعضی شفت بکسره شین فزونی و سو و کردنی اشفاق بعضی را بر بعضی بر گزیدن و افزودن و شفت از خدا دست بخی زیادت
و نقصان هر دو آید و لا تتبعوا الودق بفتح و او کسره او سکون آن سیم و فضه بالودق الا مثلاً بمثل و لا تشفوا و نفرو شید فقره را بنقره مگر بر ابر
و افزونی نکنید بعضها علی بعض بعض آنرا بر بعض و لا تتبعوا امنها خائباً باخبر و نفرو شید از وی غائب را با حاضر یعنی سیر انقد که یکی از سبب قسطن
حاضر باشد و دیگر را عدده کند و نا جز بنون مجیم کسره و زانفت دو آمده و حاضر بقال انجز الوعد اذا احضره و در روایتی باین لفظ است نفرو شید طلا را با طلا و نفرو
بنقره مگر وزن بوزن یعنی مثل مثل متفق علیه حدیث دلیل است بر تحریم بیع زر بر زر و سیم سیم با فزونی برابر است که حاضر باشد یا غائب مگر مثل مثل

و این استثناءست از اعم احوال گویند و نفروشید این را در بیع حالی با احوال بود که در حال بودن آن مثل مثل معنی مساویین در قدر و وزن و بقول خود استخوان
زیادت در تاکید نموده و باین گفته اند اجله علماء از صحابه و تابعین عزت و فقها و گفته اند که تفاضل حرامست غائب باشد یا حاضر و این عباس و جماعتی از صحابه
بان رفته که حرام نیست را با کورنسیه استدلال بحديث صحیح لار بالانی نیست و جوابش از طرف جمهور است که معنی وی اینست که نیست باشد مگر در نسیه پس مانی
کمال است تا آنکه همین نسیه اصل است و نیز این مفهوم است و حدیث ابی سعید منطوق و مفهوم مقاوم منطوق نمی تواند شد چه مفهوم با وجود منطوق مطروح است و حاکم
روایت کرده که ابن عباس ازین قول خود رجوع کرده و از خدا استغفار نموده و لفظ فرب عامست از همه آنچه اطلاق کرده میشود و بران از منسوب غیره و همچنین لفظ
ورق و مراد بنائب غائب از مجلس با نفع است برابر است که موجد باشد یا نه و عن عبادۃ بضم عین تخفیف با بن الصامت رضی الله عنه صحابی
مشهور از نقبای انصار است قال قال رسول الله صلے الله علیه وسلم الذھب بالذھب گفت عبادۃ فرمود و آنحضرت صلعم فرخته میشود یا بفرود
ملا بطلا و الفضة بالفضة و نقره بنقره و البر بالبر و کنم بکنم و الشعیر بالشعیر و جوجو و التمر بالتمر و خرماء بخرماء و الملح بالملح و نمک بنمک مثلا
بمثلی مانند بمانند یعنی برابر در قدر سواء لیسواء تاکید و بیان مثلا مثل است ید اید و دست بدست و یکی نسیه و دیگری نقد باشد و در بخا و دلیل است
بر تحریر تفاضل و در جنس متفق ازین اجناس شگانه که منصوص علیهاست فاذا اختلف هذه الاجناس پس اگر مختلف شوند اینها چنانکه ذهاب بفضه
و جلیبند مثلا فیسواء کیفیت شدت پس بفرودشید هر طوریکه خواهید برابر یا زیاده اذ اکان ید اید وقتی که باشد دست بدست و نسیه جائز نیست گویید
باشد و سایر احادیث این باب که در صحیحین غیر جماعتی است همچنین است که نیست در انما لک ذکر همین شش جنس پس این شش جنس مخصوص علیه حدیث است و بخصوص
در حدیث واقع شده و مبتدان جز این شش جنس نیز بران قیاس کرده اند چنانکه آه من چونه و انواع خوب و هر یکی را عملی استنباط کرده الا اصحاب ظاهر که قیاس را
منکار اند باراد و همین شش چیز اثبات میکنند و در غیر آن در سبیل گفته اختلاف کرده اند در اعدای این شش چیز چه ربوی نبوت آن در اعدای وی از آنچه مشارک
اوست و علت رفته و لیکن چون علی منصوص نیافتند اختلاف کشید در آن کردند که برای ناظر عارف تقویت این معنی می کند که حق همانست که ظاهر بر آن رفته اند
که جاری نمی شود و با کورنسیه شش چیز منصوص علیها و قد افردنا الکلام علی ذلک فی رساله مست علیه ما بالقول الحمیدی و نیز اتفاق کرده اند علماء بر جواز ربوی
بر ربوی که مشارک او و علت نیست بطور تا جیل و تفاضل همچو بیع ذریب بخطه و فضه بشعیر و غیر آن از کبیل و اتفاق کرده اند بر آنکه جائز نیست بیع شش جنس او
و یکی از آن هر دو وجعل باشد بکذا نقل الاتفاق فی الشرح و از اینجا حاصل شد که صورت اتفاق سه صورت است اول ربوی ربوی که متفق است در ربویت و در جنس
و تقدیر و ازین تعبیر کرده است بقوله فی العاتة فمذا يجوز فیة التفاضل والنساء دوم بیع ربوی بجنس او مثل خطه بخطه و این با اتفاق جائز نیست زیرا که حدیث مفهوم
خود غیر تحریر اوست بقوله ید اید و درین صورت تفاضل و نسیه بیع جائز نیست سوم آنکه هر دو مختلف بجنس باشند مثل گندم و جو و درینها تفاضل جائز است
کما مثلان نسیه و این استثناء است از قوله فاذا اختلف الاصناف فبذو کیف شدت هم من زیاده و نقصان اذ اکان ید اید پس این سه صورت است که اول اتفاق
بران حدیث عبادۃ است مفهوم منطوق و آنجا ظاهر شد که اولی آن بود که شارح چنین میگفت که مشارک نباشد آن را در جنس و لیکن و نفس چیزی باقی است
و آن نیست که در صورت سوم قول می مسلم فاذا اختلف الاصناف الی آخره صادق است چون دست بدست باشد و این فال است بر جواز تفاضل مثل شعیر بخطه
یا فضه نه نساء همین است و دست تفاضل در صورتیکه هر دو موزون باشند مثلا پس وجه اتفاق بر جواز تفاضل و نسا درین صورت چیست امتی کلام سهل شگافی
گفته و احاق غیر این شش جنس با این شش جنس اختلاف است که آیا ملحق می شود غیر این اجناس با این جنس تا حکم آن حکم این جنس بود و در تحریر تفاضل و نسیه
با اتفاق و جنس تحریر نسیه فقط با اختلاف در جنس اتفاق در علت پس گفت فرقه ظاهر بریک ملحق نمی شود و غیر وی با وی و غیر ظاهر بریکه گویند که میشود بصورت اشتراک
در علت و اختلاف کرده اند و علت که جمیع است بعضی گویند اتفاق است و جنس و طعم و بعضی گویند جنس تقدیر و کبیل و وزن و اقیات است و بعضی گویند که جنس

و فوجب زکوة مست و استلال کرده است قائل الحاق بحديث دار فطنی و بزارة عبادہ و الناس کہ فرمود انحضرت صلعم چیزی که وزن کرده شد مثل
 بمثل چون یک نوع باشد و چیزی که پیوده شد باین همچو اوست و چون مختلف شوند و نوع پس نیست باکی بدان ها اشاره کرد صاحب تلخیص یعنی معنی
 بسوی این حدیث و کلام مکرر بران و درنشان بیع بن بیع است و توثیق کرده است و را ابو زرعه و غیره و جماعتی تضعیف وی نمودند و باجمله این حد
 چنانکه دلالت دارد بر الحاق غیر این شش باین شش چیز چنان دلالت دارد بر یک علت اتفاق در کیل و وزن با اتحاد جنس است و از آنچه اوست ثبوت
 در غیر این اجناس حدیث ابن عمر است در صحیحین در زنی از فرزانه و حدیث سلم در خص تمر درخت و آن دلالت میکند بر ثبوت ربا در کیم و ریب و این معنی
 ازان و بجمله اول الحاق است نهی بیع لحم بچوان و رخصت در عرایا انتهی لمخصا و این ناظر است در جواز الحاق و لیکن رایج عدم اوست در اول مسلم و وضعی گفته
 لا بد است از تنبها با علت ربا و از تلخیص حکم او پس باید دانست که انحضرت صلعم ذکر فرموده اشیا می شده را و فاعده قیاس اتصافی نماید که بر چنین مثل این اشیا
 باشد و عاتی که مدار حکم شده است حکم او مانند حکم اشیا می شده خواهد بود پس لا بد است تقطیعش علت مؤثره که مدار حکم بوده است و درین مقام فقهار اسلام
 مختلف شد شافعی علت مؤثره و در ذمب فضا نقد را داشته است و حکم مخصوص باین دو چیز ساخته زیرا که نقدیت اخف اوصاف این دو چیز است و آنرا
 اثری است در احکام شرع مانند زکوة و علت مؤثره و در اشیا می باقیه مطعومیت است خواه نفعک باشد خواه اقیات یا تا دوی زیر آن نقطه و شعیر ذکر کرد آن
 اشته طعام حجاز بود و تمر ذکر کرد و در وی معنی نفعک بود دست و ملح ذکر کرد و مقصود ازان اصلاح طعام است و در حکم اوست اصلاح مزاج مثلاً و مالک و ابو یوسف
 نقد را داشته است و در اربع باقیه اقیات را زیرا که امر جامع در میان ایشان اقیات است و قیاس کرده نمی شود غیر ملح را از ادویه زیرا که حاجت در اوقات
 ملح واقع است نه بخیر آن و تمر غالب قوت اهل حجاز بوده است و ابو حنیفه و او امین وزن و جنس و در باقیه کیل و جنس اوست و قیاس فقیر ازان تا بسبب تمیز
 مالک بیشتر است و از لفظ حدیث معلوم شد که اگر طعام را با بقابل همان جنس فروشند اگر وجودت و در اورت و صناعت و غیر آن متفاوت باشند مع فاسد
 الا در صورت ممانکت کیل و تقابض و حلول از شتر ایا تقابض مفوم شد و اگر جنس دیگر فروشند مثلاً گندم سبج ممانکت شتر صحت بیع است و مفاضلت جاریست
 و تقابض شتر صحت بیع است پس یکی حرام باشد و حال نقد مثل حال طعام است فتدبر و اما ممانکت دامیای باید و معتبر عادت اهل حجاز است و در عهد
 انحضرت صلی الله علیه و سلم هر چه در آن عصر کیل بود مانند نطفه ممانکت او آنست که در کیل مساوی باشد اگر در وزن تفاوتی داشته باشند و بر چه در آن عصره وزن
 مانند شتر معتبر در آن وزن است و از حدیث سعد بن ابی وقاص که در زنی از بیع طرب بر طرب آمده است معلوم میشود که معتبر ممانکت در وقت کمال شمی است
 یعنی وقت رسیدن او بجالتی که بنی آدم ازان چیزی بخورند و مقاصد جزئی برای اعراض طاریه قلیل الوقوع اعتبار ندارد و پس کمال حفظ و شعیر وقت بیع و تقا
 از قین است و وقت کمال طرب غنم وقت تمر درست است الا طربی و غنمی که تمر و زیمب نمی شود پس آن فروخته نمی شود و اسلام بجهت قبول نمی بود و در قوی
 ممانکت این نوع در حال طربیت و غنمیت معتبر است و اگر عادات مختلف باشند مثل سسم که خورده میشود و روغن نیز کشیده میشود و پس معتبر ممانکت است در عادت
 ازین و در حالت و جنس دانسته میشود و اتحاد اسم و اتحاد مقاصد و اختلاف جنس دانسته میشود و با اختلاف اصول مانند دقیق خطه و دقیق شعیر و همین هم در زیت
 و ممانکت آنچه آتش در وی اکثر کرده است بطبع ناقلی معتبر نیست و فیه ما فیه زیرا که ممانکت در هر چیز دیگر نیست و ممانکت معتبر و چیز نیست که مراد بنی آدم باشد
 و آن عادت تمر باشد در میان ایشان انتهی و عن ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الذئب بالذئب

وزنا و ذن منسوب است بر حال مثلاً مثل الغنمة بالغنمة و ذنا و ذن مثلاً مثل طلا بطلا و وزن بوزن مانند باذن و نقره بنقره و وزن بوزن
 مانند باذن یعنی برابر فروخته میشود و بالفروشنند فمن زاد و انت زاد فهو دبا پس یکسکه زیاد و کرد با طلب زیاد کرد پس آن سبب است گیرنده و در هنده در وی برابر
 و را هم از کتاب گناه حرام در حدیث دلیل است بر تعیین تقدیر بوزن از بخرص تعیین بلکه لا بد است از تعیین که حاصل میشود بوزن و در اول مسلم و در مشکوٰۃ این حدیث

لا از ابی سعید مدری از روایت سلم تفاوت الفاظ آورده و درین باب حدیثی است و در آن تصریح است بخرم با فضیلت و این در حدیثی است که در حدیث
 از ابن عمر جواز آن مع رجوع و در رجوع ابن عباس اختلاف است و در روایت جواز آن از اسامه بن زید و ابن الزبیر و زید بن رعم و سعید بن المسیب و حذیفه بن یمان
 و استدلال کرده اند بر جواز با فضیلت بحدیث اسامه بن زید و همچنین غیره با الفاظ اتما الی را فی الغنیمه مختلف گفته علی بصحت حدیث اسامه بن زید و در جمیع روای
 او حدیث باب مختلف بعضی گفته حدیث اسامه منسوخ است و نسخ احتمال ثابت نمی شود و بعضی گفته معنی او را با الاغلا الشدید التحریم التوعد علیہ بالبقا
 الشدید است و نیز نفی را در این حدیث مفهوم است و در حدیث باب بملوک اتهمی و نیز حدیث اسامه عام است زیرا که دلالت میکند بر نفی با فضیلت از هر شی
 از جناس مذکور و در حدیث باشد یا نه پس این اعم است مطلقا پس مخصوص باشد این مفهوم بملوک حدیث باب و عن ابی سعید و ابی هريرة
 رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه وسلم استعمل رجلا علی خبیر بربسته که گاه گاه گاه گاه گاه گاه گاه گاه گاه گاه گاه گاه گاه گاه گاه گاه گاه گاه
 سین و هماره تخفیف و او و وال مالم بن غزیه بفتح غین معجمه و زانو غناه تخفیه بر وزن عطیه بود و می از انصار است حکاه المحلی عن المدائنی و ذکره الخطیب فی
 پنجاه و قال قبل مالک بن معصمه کذا فی التلمیح نجاء بجمه جنیب پس آورد آن مرد و در آنحضرت خرامی نیک سره جید جنیب بجمه و نون و موحده
 نوعی اجود از تر روزن عظیم گفته انطبیب قبل حلق گفته اند که زوی و شش از وی دور کرده باشند و قبل آنکه مخطوط بغیر خود نباشد فقال رسول الله
 اکل تمر خبیر هکذا پس گفت آنحضرت آیا جمه خرامی خبیر همچنین است قال لا والله یا رسول الله گفت آنحضرت همه تمر خبیر همچنین ای رسول خدا
 انالناخذ الصاع من هذا ابالصاعین بربسته با یک نیکه نیکه با یک نیکه نیکه با یک نیکه نیکه با یک نیکه نیکه با یک نیکه نیکه با یک نیکه نیکه با یک نیکه نیکه
 فقال پس فرمود رسول الله لا تفعل این چنین کن که با می شود و جم الجمع بالذاهم بفرش همه تمر که مخطوط بنیکه بد و جنیب و دی است بد را هم
 جمیع بفتح جیم و سکون میم تمر و می که مخلوط کرده می شود و سبب و است خرابی با الذاهم جنیبا پس بر سر بر همه تمر جنیب یعنی جید را تا بالازم نیاید
 و قال فی المیزان مثل ذلك و گفت آنحضرت در تر از و مانند این یعنی تمر و مانند آن از کیلیات است که به پیمان می فروشد و در روز و نات که به تر از وی کشند
 پنا که ذهب و فضه می فروشد نیز همین حکم است که جید را بر وی بزیادتی بفروشد بلکه وی را بر همه بفروشد و آن در همه تمر جید را بخزند و گندم وجود در عرف
 شرع نیز یکسلی اند اگر چه درین و یا بر وزن می فروشد و روی و جید و باب بربسته متفق علیه حدیث دلیل است بر آنکه در هیچ جنس تساوی و سبب
 بربسته که وجود و روایت متفق باشد یا مختلف و بریکه همه یک جنس است و اجماع قائم است بر آنکه نیست فرق در میان کیل و موزون درین حکم
 و تخفیه احتیاج کرده اند باین حدیث بر آنکه هر چه در وزن آنحضرت کیل و صحیح نیست هیچ آن بوزن تساووی بلکه لا بد است از اعتبار کیل و تساووی آن از روی کیل
 و همچنین در سنن ابن عبد البر گفته ایشان اجماع کرده اند بر آنکه هر چه اصل می وزن است هیچ آن کیل درست نیست بخلاف آنچه اصلش کیل است که روی
 نیز بعضی ایشان وزن رواست و می گوید که مالک دریافت می شود و بوزن در هر چیز و غیر ایشان اعتبار میکنند کیل و وزن را به عادت بلد و اگر چه بعضی
 آنوقت باشد و در صورت اختلاف عادت اعتبار را غالب کنند پس اگر بر دو امر ستوی باشند آنرا محکم کیل باشد اگر کیل فروشد و حکم موزون باشد
 اگر بوزن فروشد و درین حدیث ذکر نکردند که آنحضرت معلوم او را امر بر دو بیع فرمود بلکه ظاهرش آنست که آن را مقرر داشت و اعلام یکم نمود و او را
 معذور داشت بجهت جهل و یا یکی ابن عبد البر گفته که سکوت را وی از روایت فتح عقد و روی دلالت نمی کند بر عدم وقوع آن حدیث است
 بطریق دیگر و گویا اشارت میکند بسوی روایت ابی بصیر از سعید بنانند این قصه و روی اینست که گفت آنحضرت این را با است و رو کرد آن را
 گفت و بخیل که قصه متعدد باشد و آنکه در وی روایت نشده است مقدم بود و در حدیث دلالت است بر جواز ترفیه بنفس با اختیار فضل و لمسلو
 و كذلك المیزان و سلم است بتقدیم کند یک بر میزان و حاصل هر دو یکی است تفاوت در لفظ است یعنی موزون را چون بجنس می بفروشد

تفاضل در آن ربا باشد. چون فروختن آن خواهند باید که بدراهم فروخته عوض آن جدید بخزند و معنی گفته از اینجا معلوم می شود که اگر کسی را تحصیل
 نفع که در ربا منظور است مقصود باشد از ابعثدی صحیح مستقل حاصل کند جائز باشد و نظر کرده شود و آن قصد و تشبیه داد و نشود و او را برابر او را بجان
 از همت قواعد دست بر ارایع سائل خلافیه بران تفرع است شافعی صورت عمد را غالباً نظر میکند به مالک قصد عاقد را و ابوحنیفه گاهی میگوید
 عهده را و گاهی قصد عاقد را و آنرا امام احرارین و امام غزالی گفته که ابوحنیفه حرام نظام کرده است و الله علم آنچه برین فقیر ظاهر ساختند و این باب است
 که آنحضرت صلی الله علیه و سلم دو علم را تلقین فرمود علم شریع و علم مصالح و ممانعت هر دو و خبر داد و لیکن شرایع مفید و طریقت و در امر معروف و نهی منکر
 و باز خواست ولات و حکام جهان را اعتبار کرده اند و مصالح روح شرایع و خفی المکان است فیما بین و بین الله از آن باز خواست میشود و شرایع کتابی
 مقصود از آن سبب ساختن مصالح است بصورت معلوم تا باز خواست ظاهر آن متعلق شود و گاهی مقصود از آن قطع سبب فساد است از عالم آنکه در
 هر فردی صلحی یا فسدی بوده باشد و الله علم پس در حیلها که عقده صحیح باشد باعتبار علم شرایع و اخذ نیست تفصیل است اگر فسد زیانناهیة مؤاخذة
 و اگر سانی و آنرا بقصد برات بر شرح کرده است مؤاخذة خواهد شد استی و ازین حدیث استلال کرده اند بجزا حلیه در بندگی که معامله معروف است
 و در هندوستان و فقها آنرا کرده نوشته اند زیرا که از باب قرآن است و نفع بر قرض است و این عالمه درین زمان ببله صورت میشود و یکی آنکه بالغ ابقدر
 نویسد کم از زیاد و در صورت بیع شبهه ربا نیست و هم آنکه کم ستانند و زیاد نویسد سوم آنکه زیاد گیرند و کم نویسند و این هر دو صورت صحیح ربا نیست و در آن
 یا گرفتن و لیکن طریق خلاص از آن است که مثلاً اگر بندوقی صدر و پویه میکند و در روپیه بندوق آن لازم می آید باید که در روپیه کم صدر و پویه بماند بدید
 و در روپیه را پول سیاه کنانیده عوض دو از روپیه بندوق و در صورت بنا بر اختلاف جنس این معامله صحیح میشود همچنین اگر مخرج چیزی از صدر و پویه این
 که بپندیش بچرت گویند علاجش آنست که مثلاً در بندوقی صدر و پویه بندوق و پویه بندوق که نهور و پویه نقد بدو پنج روپیه رافلس کنانیده عوض در روپیه
 و در روپیه خود بگیر و شاه رفیع الدین بلوی هم گفته علماء در کراچت سفاح تدبیری نوشته اند که اول سا جو کار را مبلغ بی شرط بندوقی قرض بدید بعد از آن بگوید که
 این قرض را بفلان کس و فلان شهر بده او باین مضمون نوشته بدید زیرا که کراچت بندوقی از همین جهت است که باین قرض منفعتی بخود میکشد یعنی ایمنی از
 خطر راه و هر وقت که در وی منفعت این کس شرط باشد شبهه ربا دارد و چون منفعت شرط نباشد یعنی تحقیق گشت استی و عن جابر بن عبد الله
 رضی الله عنه قال فی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن بیع الصبرة من التمر لا یعلم مکیها باللیل المسمی بالتمر نمی کرد آنحضرت
 از فروختن توده از خرما که دانسته نمی شود و پیموده نشده یعنی معلوم نیست که چه قدر است و چند است کیل معین از خرما یعنی یک طرف توده از خرما باشد و طرف دیگر
 چند کیل معین باشد و یا بست مثلاً زیرا که چون معلوم نیست که آن توده از خرما چند کیل است شاید که زیاد تر ازین کیلها باشد یا کمتر از آن پس بالاتر از آن روایه
 مسلم و در هر دو حکم فاست که در وی النسائی نحوه و در بخا و دالت است بر عدم جواز بیع گای بعد از علم شوکانی و مؤثر گفته جائز نیست فروختن جنس جنس وی با عدم
 علم برابر بودن هر دو اتسی یعنی بنا بر وقوع در احادیث صحیحی لفظ مثلاً مثل سوار و سوار و وزنا بوزن و بنا بر حدیث جابر که گذشت و این دال است بر عدم
 جواز بیع شی گر بعد از علم مماثلت و مساوات در سبب گفته لاید است از تساوی میان هر دو جنس و گذشت اشتراط آن و این وجهی است و عن معمر بن
 عبد الله بن قیس بن سیمین و سکون عین و میان آنها رضی الله عنه قال انی کنت اسمع رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول الطعام بالطعام
 مثلاً بمثل گفت معمر بن سیمین بودم من که می شنیدم آنحضرت را که میفرمود فروخته شود طعام بطعام که گندم و جو باشد برابر و کان طعامنا یومئذ الشعبه
 و بود طعام ما آن روز جو و این حکم شامل شباهتی است چنانکه در احادیث دیگر مذکور است و لیکن درین حدیث طعام مخصوص ذکر کرد و در جهت تقریبی که در
 ذکر آن شده باشد و در سبب گفته ظاهر لفظ طعام شامل هر طعامی است و دلالت میکند بر آنکه فروخته نشود و تفاوتش شود و ظاهر آنست که بیع

فامل عموم نیست و خلافی که هست در کذب و جوست چنانکه باید از مالک و لیکن هر خاص کرده است بشعیر و این از باب تخصیص بعادت نقلیه است
 جانی که هم غالب نشده و رفته اند بسوی تخصیص بدان جنفیه و چه در بدان خاص نمی کنند مگر وقتی که تقاضی آن باشد غلبه اسم ورنه لفظ محمول باشد
 بر عموم لیکن مخصوص است با آنچه گذشت از قول وی فاذا اختلفت الاسناف فبیعوا کیف شئتم و این را بعد شمر و ن گندم و جو گفته و از اینجا معلوم شد که
 این بر دو وجه صحیح است اول جاهیز است و خلاف کرده است در آن مالک لیست و او زاعی و گفته اند که این هر دو یک صنف است بیج کی دیگری
 باین نیست بفتاوی علی و محمد بن عبدالله که راوی حدیث است درین باب سابق بر ایشان است زیرا که سلم روایت کرده که وی فرستاد غلام خود را بصاع
 طع و گفت این فروخته بود غلام رفت و صاعی و پنیزی زیاد بر صاع آورد و عمرا و گفت چرا چنین کردی برو و واپس کن و دیگر مگر مثل مثل چه شنیدیم
 آنحضرت را بیفرمود و بعد این حدیث را بیان کرد و پس گفته شد او را که این مثل آن نیست گفت من بیترسم که شباهه و مانند او باشد و ظاهرش آنست که این
 اجتهاد است از وی و ظاهر حدیث بر ایشان وارد است و نص حدیث ابی داود و نسائی از عباده بن صامت این است قال قال رسول الله صلعم لایس
 بیع البر بالشعیر بالشعیر اکثر و ما یبید و راه مسلم در صحیحی گفته در کتب شافعیه مذکور است که هرگاه غله انبغله فروشد اگر یک جنس باشد شرط صحت بیع محمول
 و مماثلت و تقابض قبل التفرق است و اگر دو جنس باشد مثل گندم یا جو بی تفاضل در است و تقابض و محمول در اینجا نیز شرط است و در همین قیاس است
 تفاوت بقیه اختلاف جنس چون طلا بقره و نقره بطلا و نرد یک جنفیه علت حرمت قدر و جنس است و در او از قدر کلیل و موزون بودن است و در او
 از جنس است و جنس مثل گندم بگندم و نرد بزر میس اگر هر دو وصف تحقق باشند تفاضل و نسا حرام است چون گندم با گندم برابر یکدیگر باید فروخته و بیع
 را از بیع محمول نباید گذاشت و اگر یکی ازین دو وصف تحقق و دیگری نباشد تفاضل درست باشد و تا جمیل درست نباشد چون طلا با نقره و گندم با جو
 و اگر هر دو منفی باشند تفاضل و تا جمیل هر دو درست باشد انتهى و عن فضالة بفتح فاء و صا و محمد بن عبید بن معجبی است انصاری
 اول مشاهده است بعد از آن حاضر شد شاگرد دیگر را که بعد از او است و بیعت کرد تحت شجره و حاضر شد غیر را بعد نقل که دبسوی شام و ساکن شد
 و شوق را و متولی قضای شوق شد از باب معاویه و زمان خروج وی بعضین وفات یافت بد شوق در سنه پنجاه و شصت هجری رضی الله عنه
 قال اشتریت یوم تحبیر قلادة بالثمنی عشر دیناراً گفت فضاله خیریم سن و ز خیر قلاده را یکس قاف گلو بندد با زوده دینار فیها ذهب خیر
 در آن قلاده طلا بود و مهره با خرز قفح خانی مجرب و قفح و ز امره بای جوا بر ففصلتم با پس جدا جدا کردم آن قلاده را یعنی طلا را از مهره جدا کردم
 و فصلتم را به تشدید صا و تصحیح کرده اند فوجدت فیها الدر من اثنی عشر دیناراً پس یا فتم سن در آن قلاده طلا بیشتر از دوازده دینار فذکر
 ذلك للذنبی پس ذکر کرد آن را برای پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فقال لا ینباع حتی تفصل پس گفت آنحضرت فروخته نشود قلاده تا آنکه
 جدا جدا کرده شود و در واتی حتی تمیز آمده یعنی تا جدا کرده شود طلا می او از مهره بای او از جهت آنکه بالازم نباید حدیث دلیل است بر عدم جواز
 بیع ذهیب با غیر خود بذهیب تا آنکه جدا کرده شود و ذهیب از آن چیز دیگر و فروخته شود و ذهیب هم وزن ذهیب و آن چیز دیگر یا آنچه زیاد شد و مثل او است
 دیگر روایات زیرا که آنحضرت فرمود فروخته نشود تا آنکه جدا جدا کرده شود و در وی تفصیح است بطلان عقد و بوجوب تدارک و درین حکم اختلاف کرده اند
 بسیاری از سلف مثل عمر بن الخطاب و شافعی و احمد و حنفی و غیر هم بسوی محل بظاهر حدیث رفته اند و جنفیه و غیره مخالف ایشان اند و گویند
 جائز است با کثر از آن ذهیب که در وی هست و مثل آن جائز نیست و نه بکثر از آن زیرا که در و مقابله در حاصل شده و زاندا از ذهیب در مقابله
 معاصب او است پس عقد صحیح باشد چه در وقت محمل بودن عقد برای صحت و بطلان محل بیعت کنند و حدیث قلاده که الذهیب فیها اکثر
 حتی عشر دینار یکی از روایات مسلم است و ابو علی حسانی تصحیح وی کرده و لفظ وی این است قلاده فیها اثنا عشر دینار و این نیز مانند روایت

اکثر است در حکم و این بر هر دو تقدیر که بودن مافی التلاوه و وازده و دینار یا زیاد است صحیح نیست زیرا که لابد است که منفردا کثیر از صاحب باشد
 بلکه ما را از منفرد و در مقابل صاحب باشد و جواب داده اند ما نعین با نکه و حدیث دلالت است بر نکت نمی که عدم فصل است چنانکه گفت ائمه
 حتی تفصل و ظاهرش اطلاق است و مساوی و غیر او پس حتی با قائلین عدم صحت است و شاید که حکمت نمی سد و بیرون قیوم تفاضل در جنس نبوتی
 و این نمی باشد مگر تمیز آن بفصل و اختیار مساوات بکلیل و وزن و عدم کفایت بطن و تغلیب و مالک قول ثالث است درین سلسله که آن از بیع
 سوخت محلی بدیه است چون ذریع و بیع تابع غیر خود باشد و تقدیر آن ثبوت و ما دون آن کرده اند و تعلیل کرده اند قول او را با نکه این است
 که جنس مقابل بجنس ثالث یا کمتر از آن باشد که آن غایب و مکتوب جنس مخالف خواهد بود و اکثر در غالب احکام نازل بمنزله اکل است پس گویند بیع این
 جنس بجنس می نگرد است و ضعف در کاکت این تعلیل غیر مخفی است و این حزم این قول را از اوزاعی نقل کرده اند مالک گفته اند فاسد من القول
 لا دلیل علی صحته لاسن قرآن و لاسنة و لا روایة سقیمه و لا قول احد قبله و لا رای له وجه الاحتیاط انتهى و اضعف ازین قول رابع است که جواز بیع است
 بذهب علقا برابر باشد یا کمتر یا بیشتر و گویند فاکل این قول حدیث غلامه را شناخته در احوال مسلم و ابو داود و نسبت کرد و بیعتی لفظ ابو داود و در سبوح
 تخریج مسلم و صواب نکره را در هر دو اصل حدیث باشد و عند الطبرانی فی الکبیر طرق کثیره و در بعضی از روایات بیع فی بعضی از روایات بیع فی بعضی
 چون در بیع فی بعضی از روایات بیع فی بعضی از روایات بیع فی بعضی از روایات بیع فی بعضی از روایات بیع فی بعضی از روایات بیع فی بعضی از روایات بیع فی بعضی
 که آنها کانت بیع تا شمس با فضاله و هم در تخصیص گفته جواب است و یعنی با صواب نزد من این است که این اختلاف موجب ضعف نیست
 بلکه مقصود از استدلال محفوظ بوده است در آن خلافی نیست و آن نمی است از بیع مال فیفضل و اما جنس و می و قدر شرح می پس نیست تعلق
 بدان حدین حالت آنچه موجب حکم با اضطراب باشد و لائق درین وقت ترجیح است میان روایات و می اگر چه همگنان ثقات باشند پس حکم بصحت
 روایت محفوظ و اضبط ایشان باید کرد و روایت باقیمین شاذ باشد نسبت بوسی و این جواب پاسخ توان داد و حدیث جابر در قصه حمل و مقدرا
 شرح می و است الموفق و سخن سسی بن جناب رضی الله عنه صحابی مشهور است حافظ کثیر الحدیث ان النبي صلى الله عليه وسلم
 فبیع الحیوان بال حیوان بدرستی که آنحضرت نمی کرد از بیع حیوان بحیوان نسبیة بطریق نسبیة کبیر فنون و فتح آن با سکون سین
 و گاهی فتح و هندون را و کسره سین را بعد از وی پاولجی از وی بهره و صحابه و تابعین و علماء را درین بیع اختلاف است در بعضی گفته و در بعضی
 یک جانور بمقابل او و جانور خواهد یک جنس باشد خواه اجناس مختلفه و صورت حاضر بودن بیع و من درست است و ذریع تمام همین است الا
 سید بن السیب که تخیریم این بیع رفته است و در حیوان ماکول اللحم در صورتیکه شتر برای بیع باشد اگر چه جنس مختلف باشد و شاید تیسار کرده است
 آن را بر طعام و اما بیع حیوان با حیوان نسبیة پس در پیش شافعی جمیع شقوق آن درست است و اتحاد جنس اختلاف آن و بودن حیوانات
 از ماکولات و نبودن آن و یک را مقابل یک فروشد یا یک را مقابل دو و در پیش ابو حنیفه این بیع جایز نیست انتهى گوئیم حدیث دلیل است بر عدم
 صحت این بیع و لیکن معارض است روایت ابی رافع که آنحضرت شتری بقر قرض گرفت و در وقت قصار باحی داد و علماء در جمیع میان این را بنامند
 مختلف اند گویند مراد بحدیث سمره آنست که از هر دو طرف نسبه معا بود پس از قبیل بیع کالی بکالی خواهد بود و این صحیح نیست و این تفسیر کرده است
 آنرا شافعی چه باین حدیث ابی رافع و حقیقه و حنا بله گویند که این حدیث نا صحیح حدیث ابی رافع است و جواب داده اند که نسخ ثابت نشود
 مگر بدلیل جمع اولی تر است از آن و ممکن است بقول شافعی و سواد است آنرا صحابه نزد بخاری گفتند خرید کرد و این عمده است از ائمه چهار شتر
 در حالیکه لازم کرده بود و خود که برسان آن شتران را به صاحب آنها در بزه و خرید کرد و رافع بن خدیج یک شتر و دشت و داد و را یکی از این هر دو شتر

شتر و گاو فروشی را میسبب است با هر یک که بگوید و بگوید و در یک شاة بدو شاة تا اجل و پسیدام مالک بن تهاب را از فروختن بز و جانور بمقابله یکی تا میسبب می گفت ابن شهاب هیچ باک نیست بان و در یوطاست که فروخت علی بن ابی طالب شتری را که از آن بود و خوانده می شد خصیفه بمقابله بست شتر تا میسبب یعنی بوعده زمانی و اما فروختن لحم بمقابله حیوان پس در آن هم اختلاف است در مصنفی گفته جماعه تحریم آن قائل اند و البیه ذهب الشافعی بحديث ابن المسیب آن حدیث هر چند مرسل است لیکن چون به عمل صحابه قوت یافت عمل بدان واجب گشت و لهذا شافعی مرسل است ابن المسیب را با متصلات دیگران هموزن بشمارد و جماعه دیگر با بحث آن قائل اند و البیه ذهب ابو حنیفه و اصحابه و اختاره المزنی من اصحاب الشافعی زیرا که حیوان از ربویات نیست بدلیل آنکه یک حیوان را بمقابله دو حیوان می توان فروخت پس بیع لحم بحیوان بیع ربویست یا غیر ربوی با وجود احتمال زیادت و نقصان جائز است و در شرح و قایه مذکور است که هر گاه حیوان را بلحم حیوان بفروشد و هر دو متحد محسب باشند پس این بیع درست است مگر در صورتیکه لحم اکثر باشد از لحم حیوان زیرا که زائد در مقابله سقط واقع شود و همین است محل حدیث نزدیک ایشان آسن نزدیک فقیر است که این حدیث را محلی دیگر است مثلاً شخصی تصاب را گوید که چه قدر گوشت ازین گوشت حاصل شود تصاب گوید بست ظل پس این شخص گوید که این گوشت را بمقابله بست ظل از لحم گاو که از زاده ازین براید پس آن از آن است و اگر کم براید نیز از آن است و این نوعیست از قمار در خصوص حدیث موافق قیاس است و الله اعلم انتهى گویم هر حدیث ابن المسیب روایت ابی الزناد است از وی که مالک در یوطا آن را ذکر کرده و لفظ وی اینست که بیع بربوی المسیب میگفت که نمی کرده شد از بیع حیوان بمقابله گوشت گفت ابوالزناد هر کسی را که در یافتن من از اهل علم منع میکند نماز فروختن حیوان با گوشت گفت آن را تا نخر کند او را پس منست خیر درین خرید و فروخت گفت ابوالزناد هر کسی را که در یافتن من از اهل علم منع میکند نماز فروختن حیوان با گوشت گفت ابوالزناد نوشته میشود در عمده نامهای عالمان در زمان ابان بن عثمان و هشام بن سعید که منع بکنند مروان را ازین بیع و شرار و اهل المغسلة یعنی احمد و ابو ادر و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و نیز دارمی و صحیح الترمذی و ابن الجارود و واخرجه احمد و ابو یعلی و ایضاً فی المختار کلام من بیعت الحسن بن حمزه و ترمذی گفته صحیح است و غیر وی گفته در جاش ثقات اند ما که آنکه حفاظ ترجیح ارسالش کرده اند بجهت نزاعی که در سماعت حسن از سمرقند لیکن روایت کرده است آنرا ابن زبان و در اقطنی از حدیث ابن عباس و رجال سی ثقات اند ما که آنکه بخاری و احمد ترجیح ارسال وی کرده اند و واخرجه کروان ترمذی از جابر بن سنا و لعین و واخرجه عبدالعزیز بن احمد فی روایة السنن عن جابر بن سمرقند و الطحاوی و الطبرانی عن ابن عمر و هو یضد بعضها بعضاً و عن ابن عمر رضي الله عنه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول اذا ابتاعتم بالعبيثة گفت ابن عمر شنیدیم آنحضرت را میفرمود وقتی که خرید و فروخت سازید شما بعینه که بعین محله و کسره شاة تخمیه فروختن بازرگان کالای خود را بعین معلوم تا یک مدت بخریدین و آن کالار از آن کس کمتر ازین قیمت تا کثیر بماند او باقی مانا و بوسی شد بعینه بجهت حصول عین یعنی نقد و روی و بجهت عود عین ال بائع بسوی بائع و اخذ قراضا ناب البقی و گرفتیه شتا و همای گاه این را کایه است از بازماندن از جهاد بخرش و رضیتیم بالزرع و راضی شدید شما بگشتن و این کنایه است از آنکه بجهت و نعمت اینان در زمین زرع تسعه باشد و حرکت اجهاد و ترک داد و دیه و اگر که افضل تجارت و مثل شرائع اسلام است و باقی است شریعت آن تا بوم القیام سلط الله علیکم ذلک اسطره گردانند خدای تعالی بر شما نزاری را که نایه است از گردانیدن خدای تعالی ایشان را ذلیل بتسلط اعدا بنا بر آنچه در دست از غلبه بر ذل اضم ذل مجر و کسر معنی آهانت و ضعف لا یزعه شیء حتی ترجعوا الی دینکم کما نشان خواری و نایه انی را بیع چیزی تا آنکه برگردید شما بسوی دین خود یعنی تا رجوع کنید بسوی اشتغال باعمال دین عموماً یا جهاد و صأ زیرا که افضل اعمال دین است و این دولت از ترک وی مسلط شده و الله اعلم و درین عبارت زجر بالغ و تقریب شدید است تا آنکه این را بمنزله توت گردانیده و در وی نیز جزی است

بر جهاد و حدیث دلیل است بر تحریم بیع عینیه و باین زفته است ابو صفیه و مالک و احمد و بعضی شافعیه عملاً با حدیث و گفته اند روی تفویض است
 شارع است که منع از بیع است و سد ذرائع مقصوده قرطبی گفته زیرا که بعضی این بیع مودی میشود و سومی بیع غیر مودی بطریق تفاضل و می باشد
 ثمن لغو و اما شافعی پس منقول از جواز است و این را از قول وی معلوم بیع الجمع بالدرهم ثم بیع بالدرهم ضمیمه گرفته و گفته که این است
 بر جواز بیع عینیه پس خریدن این بائع آنرا و عموماً که درین مال او بسوی او صحیح باشد زیرا که چون وی در تمام احتمال تفصیل نکرده این است
 بر صحت بیع مطلقاً بر بیع است که از بائع باشد یا از غیر وی چه ترک تفصیل در جامی احتمال جاریست مجرای عموم در مقال و نموده اند به شافعی است
 قیام اجماع بر جواز بیع از بائع بعد مدت نذر برای توصل بسوی عیبه و او زیادت رواه ابوداود من روایة نافع عنه و فی اسناد هدهه مقابله
 زیرا که در وی اعمش است و در سبل گفته و رسدش اباعه الرجلین خراسانی است و نام او ائحق است روایت میکند از عطای خراسانی
 و بهی و زینان گفته اند من سناکیه و کلاحمد و الطبرانی نحوه من روایة عطاء در جاله ثقات و صححه ابن القطان به از آنکه اخراج کرده اند
 از کتاب الزهرا محمد گوید که وی واقف نشد بر سنده و تخمین گفته نزد من اسناد حدیثی که ابن القطان تصحیحش کرده معلول است زیرا که لازم نمی آید از بودن به بائع
 وی ثقات این حدیث صحیح باشد زیرا که اعمش مجلس است و ذکر نکرد و سلمی خود از عطا و عطا احتمال دارد که عطای خراسانی باشد پس باز بائع تدلیس
 تسویه باشد با عطا و این از ما بین عطا و ابن عمر پس رایج گرد و حدیث بسوی شما اول خود و آن شهر است انتهى و تدلیس تسویه است که حدیث را
 از ثقه روایت کند و ثقه از ضعیف و سنی از ثقه پس ضعیف را قطع شود و سنا و مستوی گردد و گوئیم و این حدیث را طبرانی و ابوداود و غیر روایت کرده اند
 و وال است بر منع از بیع عینیه روایت ائحق بسوی از زن خود که وی در آمد بر عایشه و در آمد همراه وی ام و از زید بن ارقم و اغتاسی مادر زینان بن
 من غلامی را بدست زید بن ارقم بهشت سدد و در بیع بطریق نسبه و خریدیم از وی شش صد بنفد گفت او را عایشه بد چیز نیست آنچه خریدی و آنچه نزد منی تحقیق
 باطل شد جهاد وی با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مگر آنکه توبه کند و اخراج از اهل اقبلی و در سندهش غالیه بنت ابی نعیم است و مرویست از شافعی است
 صحیح و مقرر است کلام او را از ابن کثیر در ارشاد شوکانی گفته و در است نهی از بیع عینیه بجز طریق و عقده کرده است برای آن بهی بانی در سندهش
 و بیان کرده است عمل آن است که گویم صحیح چیزی که وارد شده است در بیع عینیه همین حدیث باب است پس این حدیث ابی امامه عن علی بنی
 صلی الله علیه و سلم قال من شفع لخصیه شفاعته کسیک شفاعت کند مرد برادر خود را شفاعت کردنی نزد سلطان و سایر و غیر ایشان فاحتمل
 له هدیة علیها پس میفرستد وی را آنکس را پیشگامی بنا بر آن شفاعت فقبا پس قبول کند آنکس آن پیشگامی را فقدا انی ابا عظیما من
 ابواب الریا پس تحقیق آنرا آنکس درمی بزرگ را از درهای ری این خود رشوت بود اما را بخواند آن را بجهت بودن او خالی از عوض در وی است
 بر تحریم بدیهه و برابر شفاعت و طاهرش برابر است که قان آن باشد نزد شفاعت یا غیره فاصد و تسهیه او برابر با بیع است شماره است بنا بر شنبه بیان
 هر دو زیرا که برابر زیادت در مال است از غیره در مقابله بعضی و این مثال است و شاید که مراد این است که چون باشد شفاعت نزد سلطان در انفاذ
 مظلوم از دست ظالم یا باشد در مظلومی همچو شفاعت نزد سلطان در توفیه ظالم بر عینیت که در صورت اولی واجب است و اگر فتن بدیهه بران محرم
 و در صورت ثانیه مظلوم است و بعضی بدیهه در مقابله وی مظلوم را و اما اگر شفاعت در امری سباج است پس شاید که اخذ بدیهه بسبب آن جائز باشد
 زیرا که این مکافات بر افسان غیر واجب است و عمل که حرام باشد زیرا که شفاعت چیزی خفیف و بسیار است بروی مکافات نتوان گرفت
 رواه احمد و ابوداود و فی اسناد هدهه مقال زیرا که تا سم آن را از ابی امامه روایت کرده و وی ابوعب الرجلین مولای شامی ایشان است
 و در وی مقال است قاله النذری گوئیم در زینان است که گفت احمد روی عنه علی بن زید انا حایب و ما را با الاس قبل القاسم و گفت ابن حبان

کان یروی عن اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انہ بعد کلمۃ انہ وقتہ ابن مین قال الترمذی ثقہ و عن عبد اللہ بن عمر رضی اللہ عنہما
قال لعن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الراشی والعشقی گفت ابن عمر لعنت کما در سول خدا رشوت و ہند و رشوت گیرندہ رشوت
بضم و کسر آنچه داده شود برای ابطال حق و اثبات باطل ما خود ست از رشیا بمعنی رشنی کہ توصل کنند بدان بسوی آب در چاه و برین تقدیر بدل
مال برای توصل بسوی حق رشوت نخواہد بود شیخ در ترجمہ گفته اما اگر برای اثبات حق و دفع ظلم از نفس بہرہ لایسن بہت تو چہمین گیرندہ اگر
سی کند در رسیدن حق با صاحب حق یا دفع ظلم از وی اما گفته اند کہ این در غیر قصات و ولایتست زیرا کہ سعی در احصای حق و اثبات آن دفع
ظلم از ظالم واجبست برایشان پس روانباشد اجرت گرفتن بران انتہی شوکانی گفته اجماع کردہ اند اہل علم تحریر رشوت و استلال
کردہ شدہ آیت بران بقولہ تعالی اگا کون للشیء چنانکہ مرویست از حسن سعید بن جبیر کہ تفسیر کردہ اند ایشان این آیت را رشوت و حکایت کردہ شدہ
از سروق از ابن سعود کہ وی پرسیدہ شد از سحت کہ مگر آن رشوتست گفت کسیکہ حکم کند بانچہ فرود آورد خدا تعالی پس آنہا انکار وظلم
و فاسق سحت اینست کہ طلب عانت کند ترا مرد و بز ظلم پس ہدیہ فرستد ترا پس اگر بفرستد برای تو ہدیہ پس قبول کن انتہی و احمد و حاکم از
حدیث ثوبان آوردہ کہ لعنت کرد رسول خدا راشی و مرقشی و رائش را یعنی کسیکہ آمد و شد میکند میان ہر دو و در سندش ابن ابی سلیم است
بزرگ گفته کہ وی متفق و مست باین و نیز در سندش ابو الخطاب است گفته اند کہ وی قبول است و درین باب است از عبد الرحمن بن عوف نزد
حاکم و از عایشہ و ام سلمہ اشارہ کرد ترمذی بسوی این ہر دو و ذکر کردن مصنف این حدیث را در ابواب ربا بجا است آنست کہ حدیث افادہ
لعن کرد و برا خدا مالی کہ شبانہ رباست پس آخذ ربا بالاولی مستحق آن باشد و من بر آخذ وی در اول باب گذشت تحقیقت لکن بعدست از نظار فرات
و مواطن بہت وثابت شدہ است لعن از وی صلی اللہ علیہ وسلم برای اصناف بسیار زیادہ بہرست کس در وی دلالت بر جہا لعن عصمت از اہل قبلہ و اما حدیث ثوبان
لعن اللعان پس مراد بران لعن غیر مستحقست کہ خدا و رسول او را لعنت کردہ اند اولاً آنست کہ کثیر اللعن نیست چنانچہ مفاد صغیرۃ مبالغہ است رواہ ابو داؤد
شیخ عبد الحق دہلوی در آداب الصالحین گفته فرق در میان رشوت و زور و قیاسست و حال آنکہ ہر دو مساوی اند از رضا و خالی نیستند از غرض با آنکہ
یکی حرامست و دیگری حلال بلکہ سحت است پس فرق در ایشان بدین تفصیل است کہ ہر کہ بگیری مال خود را میدہی غرض نیست پس غرض
وی یا اجل است یعنی ثواب آخرت یا عاجل یعنی متعلق بدنیہ و عاجل مال است یا فعل عانت برقصو معین یا تقر بہ بسوی دل سیکہ وی را میدہد
و این نیز یا از بہت محبت ذات اوست یا این محبت نیز سبب توسل بفرغ دیگرست و مجموع این اقسام پنجست اول آنکہ غرض از ثواب
آخرت باشد و این یا بدان بہتست کہ صرف الیہ محتاجست یا عالمست یا صاحب نسبت وینی است مثل آنکہ علوی یا صالح و تقی است
پس ہر کہ او را از بہت احتیاجش بدیند اگر احتیاج ندارد دیگر و احتیاج نیز تفاوتست و در امر بر قصد و ملاحظہ صاحب مال است کہ معنی احتیاج
را در وی تصور کردہ و ہر کہ او را بسبب نسبت بدیند اگر در واقع آن نسبت ندارد و گرفتن مال بروی حرامست اگر سبب علم بہدہ اگر آن مقدار
حکم کہ آنکس خیال کردہ است نباشد دیگر و اگر از بہت صلاح بہدہ اگر در واقع مستحق دارد کہ اگر بروی اطلاع یا بدیند بگیری و و کم کسی باشد کہ اگر باطن او
کشف کنند میل دل با وی بحال خود یا بدو لیکن جمیل مطلق و رحیم بر حق بلطف و مسترخ و تمیج را جمیل پوشیدہ است و سلف اگر کسی را قبول نمایند
از مردم می پوشیدند تا آنکہ وی قبول ایشانست و بلا حیلہ صلاح و تقوی ایشان مسامحت نکنند و تقوی امر نیست غنی بخلاف علم و نسب و فقر
پس پرسید از خاندین اولی باشد ثانی آنکہ قصود غرضی معین باشد و چہ فقیہ کہ ہدیہ میفرستد بسوی غنی از بہت آنکہ طمع در عوض دارد و این غنی
بہتست زیرا کہ بہرہ بعوض در حکم بیع بود و حکم وی در فقہ ظاہرست و طبیعت این مشروطست بوفای عوض ثالث آنکہ مراد اعانت بفعل معین باشد

همچو محتاج سلطان که بدید میدید بویکل و در بان او و هر که پیش او قدری دارو و نظر دیدن بجا بر فعل بدگمانی است که قصود دست اگر فعل حرام است
 همچو اعانت بظلم و سبی بر جائزه حرام است گرفتن آن و اگر فعل واجب است همچو دفع ظلم معین و ادای شهادت تعیینه این بشود است که اشک
 نیست در تحریر آن و اگر فعل سباح بود نه واجب نه حرام درینجا باید دید که اگر در آن فعل محنت نیست که ای بقدر مال بین مقدار فعل با جرت می گیرند چنانچه
 و کالت بخصومت و گفتن قصه طویل پیش سلطان و امثال آن جائز است گرفتن مال داین در معنی اجرت است و اگر بیع محنت نیست همچو گفتن
 یک کلمه و مانند آن که از وی بسبب جاه او قبول کنند این نیز حرام است و درین حکم است این بطیب عوض را بر کلز واحد و تعیین مرض یا تعلیم راوی
 زیرا که این مقدار عمل غیر مستقیم است مثل جبه خردل جائز باشد اخذ عوض بر وی و حال آنکه علم از بیعت نقل نشده اما بعضی علما است که اگر چه آنک است
 و یا دادن آب اگر چه بحسب مانی آنک آید اما معنی از دایه قسمت است مثل و در کردن کجی تیغ و دفع و در چه اما سبب بسیار بود اگر بر اینها اجرت گیرد
 بکن نیست رابع آنکه قصود بوی محبت و ستیناس و تود و تا که و درت بود و غرضی غیر ازین ملحوظ نباشد این بدید است که تحب است و در انا و
 و آثار فضیلت اوراق شده و خا هس آنکه طلب محبت باشد اما نه از جهت ذاتش بلکه از جهت تو سل بنیل امانی و آمال مثل تحصیل عزت و جاه و اگرین
 جاه از جهت علم یا نسب بود امر در وی اخف است لیکن او مکروه است مشابه بر شروت اگر چه بطا بر بدید است و اگر جاه او بولایت و تقنا و حکومت
 و غیر آن از اعمال سلطانی است که اگر این بدید نمی بود آن جاه حاصل نمی شد و این اگر چه بصورت بدید است اما بحسب معنی شروت است زیرا که
 اگر چه درینجا غرضی معین بحسب شخصی نیست اما جنس غرضی معین است به معلوم است که غرض از طلب ولایت چه چیز است و از برای چه است
 پس انمعنی در غرض معین است و اتفاق است بر آنکه اگر بهیت این شدید است و نزدیک است بر شروت و حرمت و اختلاف است در حرمت از
 و تشدید امر در وی بسیار واقع است انتهى و حکم کتاب او باب الصالحین بر همین مسله بوده است فلیعلم والترهانی و صحیح و رواه احمد فی التمهید
 و ابن ماجه فی الاحکام و الطبرانی فی الصغیر قال البیهقی رجال الثقات و روایت کرد احمد و ترمذی و سنه و ابن جبان و صحیح از حدیث ابوی هریره مثل
 ابن عمر رضی الله عنهما و عن عبد الله بن عمرو بن العاص رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم امرنا ان نبعث من حیثنا کبر سنه
 آنحضرت امر کرد و او را که ساختگی کند اسباب لشکر را فنقدت الابل پس تمام شد رشتن ان فامرنا ان یاخذ علی فلا تص الصدق پس امر کرد
 او را که بگیرد رشتن را و بخرد آنرا بر شتر ما دامی زکوة قلوب ناقه جوان و قلاص جمع قلاص یعنی چون شتران صدقه بایند بنه
 قال فکنت اخذ البعیر بالبعیرین الی ابل الصدقة گفت ابن عمر و پس بود من که بگیرم یک شتر را بدو شتر تا وقت آن شتران صدقه
 و درین حدیث دلیل است بر جواز اقتراض حیوان و در وی سه قول است اول جواز و این قول شافعی و مالک جاهل به علمای سلف و مخالف است
 علما بهذا الحدیث و با آنکه اصل جواز او است مگر جاریه برای کسیکه مالک و طوی او است که این جائز نیست و برای غیر مالک و طوی جائز است همچو ما
 وزن و دم مطلق جواز برای جاریه و غیر او و بولان جبر و او دو سوم قول حنفیه است که جائز نیست قریش گرفتن چیزی از حیوانات و این حدیث
 را در قول ایشان است و گذشته دعوی ایشان منسوخ را و عدم صحت او و در بد تمام واقع شده که حدیث ابن عمر و در قرض حیوان همچنان است
 که ذکر کردیم و چون رجوع بکتب حدیث نمودیم در سنن بیهقی باین لفظ یا فقیم بعد سیاق و سی حدیث را با سنا و خود قال عمر بن حریس بعد از آن
 انما برض لیس فیها ذریب و لافضه فنبیع البقره بالبقرین و البعیر بالبعیرین و الشاة بالشاتین فقال امرنی رسول الله صلی الله علیه و سلم ان اجن حیوانا حدیث
 و در لفظی این است فامرنی ان یتباع ظم الی خروج الصدق پس سیاق حدیث اول واضح است و آنکه در بیع است و لفظ ثانی صحیح است
 در آن و چون انمعنی شناختی پس حمل می بر قرض خلاف مدلول حدیث بیع حیوان همچو ان بنسبت است و حدیث نمی از فروخت حیوان بیع حیوان

نسیه چنانکه گذشت عارض اوست و آنچه در حق وی گفته اند گذشت و اقرب از باب بیع آنست که حدیث ابن عمر و ارجح است من حیث الاسناد
 زیرا که شافعی گفته حدیث سمره غیر ثابت است از آنحضرت کما رواه عنه البیهقی و قرض حیوان بجهت صحیح شده است جواز آن از آنحضرت معلوم و ذکر
 کردن مصنف این حدیث را درین باب دل است بر آنکه نیست رباد حیوان و الا باب آن قرض بود و توریستی گفته حدیث ابن عمر ضعیف است
 و حدیث سمره اثبت و اقوی یا این پیش از منی از باب او استی گویم و چه مصنف حدیث ابن عمر و آنست که در سندش محمد بن اسحاق است و در وی مقال
 و لیکن در فتح الباری سندش را قوی گفته و احادیث دیگر شاهد آن اند مثل حدیث جابر بن زید و احمد و اهل سنن و صحیح الترمذی و لفظ وی این است گفت
 جابر خرید کرد رسول خدا صلعم یک بنده بدو بنده و اخر بر سلم ایضانی صحیح و در مسلم است از حدیث انس که خرید کرد و آنحضرت صغیر ابغفت سوز و چیزی
 پس ثابت شد جواز بیع یک حیوان بدو حیوان بلکه بیشتر از جنس می و باین رفته است شوکانی و شیخ در ترجمه گفته مشکل دیگر در حدیث آنست که وقت
 آمدن صدقات معلوم نبود و توقیت و تعیین اجل شرط است مگر آنکه گویند که وقت آمدن آن اهل صدقه در آنوقت معلوم بود یا آن نسخ است متنی جواز
 از نسخ گذشت و دلالت حدیث بر جواز بیع حیوان نسبه ثابت ماند و راه الحاکم و البیهقی و ابو داود و والد اقرطبی و فیه ابن اسحاق و قد اختلف
 فیه و لکن از زوده البیهقی فی السنن و فی الخلافیات من طریق عمرو بن سعید عن ابیه عن جده و صحیح و رجاله تقات و رجال سندش ثقات و عن ابی
 رضی الله عنه و قیاس قاعده مصنف اقتضای آن بیکه که و عنه سیکف قال فی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن العز ابنه گفته نمی کرد
 آنحضرت از بیع مزایب بضمیم و نیز اوقع موصد و نون شفق از زبن مجنی دفع و تفسیر کرد آنرا بقول خود ان بیع غیر حائطه بیع مزایب آنست که بفرش
 میوه بستان خود را ان کان مغلا بتم کیلا اگر باشد بستان خرما بفروشد میوه آن که بر درختان است بخرمای خشک که در خانه است بطریق
 بیرون یعنی ده چنانه را که بر درخت اندازده شده است بده چنانه که در خانه است بفروشد و ان کان کرمان بیبعه بزبیب کیلا و اگر باشد بستان
 درختان بزبب فروشد با نگو خشک که در زمین است بطریق کیل حاصل آنکه بفروشد میوه تر را که بر درختان است بمیوه خشک که بر زمین است و ان کان ذرا
 ان بیبعه بکیل طعام و اگر باشد حائطه بفرشده چنانه گندم یا جو و جز آن یعنی بفروشد گندم و جو را که در گشت است با نچه در خانه است لقی عن
 ذلك کله نمی کرد آنحضرت از ان همه که مذکور شد چه خرما و نگو بر درخت و چه غله در گشت و چون بنای این بیع بر قیاس و اندازه است و زیادت و نقصان
 را احتمال دارد و جای آنست که در شتر می و با نچه نزع افتد و هر یک دفع دیگری کن لندا از ان نمی کرد و مزایب ناسیدند که یعنی دفع است و در روای این لفظ
 آمده که نبی کرد آنحضرت از مزایب گفت آنحضرت یا راوی و مزایب فروختن میوه است که بر سر درختان خرماست بخرمای خشک بچنانه معین اگر زیاده براید بر
 من و سودن و اگر کم آید بر من و زیان من شیخ در ترجمه گفته و این قول شتر نیست اگر مزایب زیادت و نقصان میوه است که بر درخت است و قول با نچه است
 اگر مزایب آن شتر است که بر زمین است و فرق میان این دو روایت آنست که در روایت اولی نمون کو درست و در ثانیه نمون قانیه و مقصود عام است
 و تخصیص بطریق تمثیل است نهی متفق علیه در سبل گفته شمر درین روایت بمنگنه و فتح میم است شامل رطب غیره و مراد آنست که در اصل خود رطب
 باشد ازین امور مذکوره و مراد بکرم جنب است و غلاد و تفسیر مزایب مختلف اند و گذشت که تعویل در تفسیر وی بر تفسیر صحابی است بنا بر احتمال آنکه مرفوع باشد
 و نه وی ماعرف است و مراد رسول آبن عبد البر گفته نیست مخالف برای ایشان و آنکه مثل این معامله مزایب است و جزین نیست که اختلاف در حقوق
 غیر وی با وی است از آنچه با نچه نیست بیع آن مگر مثل مثل پس جمهور بر الحاق در حکم آن بنا بر شراکت در علت و آن عدم علم تساویست با اتفاق
 و بعضی و تقدیر و اما تفسیر لقی بزمزایب پس الحاق در سهم است و صحیح نباشد مگر مثبت لغت بقیاس و عن سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه
 قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم و سئل عن شری التمر یا الرطب گفت شنیدم آنحضرت را و حال آنکه پرسیده شد از خریدن خرما

خشک بخرمای تر تر خرمای خشک را میگویند و رطب بضم راء فتح طار خرمای تر و رطب بفتح راء سکون طاب هر چه باشد میوه و جز آن و در سبیل این نظر آوردند
 هر چه بیشتر از رطب بالتمر و حاصل هر دو یکی است فقال اینقص الرطب اذا دبس پس گفت آنحضرت آیا انقصان می پذیرد و کم میشود خرمای تر وقتی که
 خشک میگردد و قال انعم گفتند آری کم میشود و فنهی عن ذلك پس نهی کرد آنحضرت از خریدن تمر بربط از جهت آنکه رطب با وی هم علم مساوی و کمتر
 علماء هم برین گفته اند و شافعی و ابو یوسف نیز برین اند اما ابو حنیفه جائز میدارد بیع رطب با تمر زیرا که رطوبت و بیوست بمنزله صفت جویت و در اوست
 و ثابت شده است که بید و روی برابر است و حدیث مذکور ضعیف است بکذا فی الترتیب و لیکن منصف تصحیح حدیث کرده پس وارد باشد بر ابو حنیفه حافظ
 ابن القیم و اعلام الموقعین گفته مثال هست و سوم روایت ثابته محکم است در نهی از بیع رطب بتمر بتمش با از قول ویه عالی و اصل الله البیوع بمشابه
 از قیاس که در غایت فساد است و آن قول ایشان است که رطب و تمر با دو جنس اند و یک جنس بر هر دو تقدیر بیع یکی بدیگری منع نیست و چون
 نظری درین قیاس یعنی آنرا مصادم سنت با عظم مصادم و با آنکه فاسد فی نفسه است این بر دو یک جنس اند یکی از یک و دیگر قطعا بنا بر اینست وی بر آنکه
 که مکرر نیست فصل و تمیز آن و مکرر نیست که در مقابل این بر دو رطب را گردانند بر وجهی که مساوی شوند بر دو نزد کمال چنانکه در حساب است پس منع از بیع
 یکی بدیگری محض قیاس باشد اگر چه سنت بدان وارد نشدی و با نبودی و نه قیاس مقتضی آن بودی بلکه آن اصلی است قائم بنسبه واجب التسلم
 و الا نقیاد چنانکه تسلم سائر اصول محکم و واجب است و از عجب است در این سنت باین دعوی که مخالف قیاس و اصول است و تحریر بیع است
 بمسرم و دعوی آنکه موافق اصول است با آنکه هر یکی میداند که جریان ربا میان تمر و رطب با قرب است بسوی ربا فضا و قیاسا و مقولاً از جریان
 وی در میان گسست و مسم انتهى و آمدند در مصنفی گفته این حدیث اصل است در آنکه جائز نیست بیع چیزی از سطومات بجنس آن که یکی از آن تر باشد
 و دیگری خشک مانند بیع رطب یا تمر و بیع عنب یا زریب و بیع گوشت خام با گوشت پخته و قول آنحضرت صلی الله علیه و سلم اینقص تنذیر است بطلت
 حکم و همین است قول اکثر علماء و میل شافعی و مالک صاحبین بهین طرف است و جائز نوشته است ابو حنیفه تنها انتهى و از منوطای مالک معلوم شد که
 حدیث را وقتی گفت که ابو عیاش از وی سوال کرد از بیع بیضا که فروخته شود بسلت پس گفت سعد و کدام یک ازین هر دو افضل است
 گفت بیضا پس نهی کرد از آن و گفت شهیدم آنحضرت را الخ در مصنفی گفته بیضا نام قسمی است از گندم که سفید و نرم می باشد و سلت جی است نشاء
 جو که پوست بر آن نباشد و آنرا جو بر نه گویند و بعضی گویند مراد از بیضا در اینجا سلت تر است قبل از آن که خشک شود و بعضی گفته این الق است یعنی
 حدیث والده علم رواه الخمسة یعنی احمد و ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و رواه مالک و الشافعی و ابن خزيمة و الحاکم و الدارقطنی و بیهقی
 و البزار و صحیح ابن المدینی و الترمذی و ابن حبان و الحاکم و تصحیح ابن المدینی با وجود آنکه مالک و را تغلیق کرده از داود بن الحسین بجهت
 آنست که مالک شیخ او را بعد از آن ملاقات کرده پس یکبار حدیث از داود کرده بعده راسمی وی بر آن قرار یافت که از شیخ وی تحدیث کرده باشد
 ابن المدینی گوید که پدرش حدیث کرد بان از مالک تغلیق وی از داود و مگر صلح والدهش از مالک قدیم است ثم حدیث به مالک عن شیخه فصیح من طریق
 مالک و هر که اعلال وی بجمالت خالد بن عیاش کرده پس بروی رو کرده اند با آنکه دارقطنی گفته که وی ثابت نموده است و گفت مندری خود وی عن
 ثقات و قد اعتمد مالک مع شدة نقده حاکم گفته لا اعلم احد اطعن فی وجهه قائم است تصحیح این بر دو صحیحین و سنت مقدم است بر قیاس مصنف
 و تخفیف کلام لم یویل درین حدیث آورده فلیرجع الیه و عن ابن عمر رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم نهی عن بیع الکالی
 بالکالی نهی کرد آنحضرت از بیع کالی بکالی بجزه و بی بجزه نیز آمده از کلام یعنی تاخر مصنف در تخفیف گفته کالی مهموز است و گفت حاکم از ابو الولید
 حسان که آن بیع نسبه بنسبه است و کذا نقله ابو عبیده فی الغریب و کذا نقله الدارقطنی عن اهل اللغة و روایت کرده بیعتی از نافع که آن بیع بین برین

وقد رواه الشافعی فی باب النخاع ما یجب به البیع بلفظ نهی عن بیعها
 سدید الدین ابی النعمان بن ابی نعیم یسید مومنین و یسید مومنین کالی بکالی بیان کرده اند که حضرت
 چیز را تا جایی که معلوم چون آن مملکت را غنیمت شمرند اگر آن را بکنند
 مال تقبض است و بعضی گویند صورت آن
 است که باشد مزید را بر عمر ثوبی موصوف و مرکب را بر عمر و نیزه و دم است پس گفت زید مرکب را فروخته ام دست
 جانور که بر عمر دست جانور در اهرم شمره که برابر عمر دست پس گفت زید مرکب را قبول کرده ام این بیع نیز جائز نباشد از جهت همین سخن که بیع مال تقبض است
 سواد استحق والبرار والدارقطنی باسناد ضعیف و الحاکم صحیح والدارقطنی من دون تفسیر ولیکن در سندش موسی بن عبید که بنی است و کو
 ضعیف است گفت احمد حلال نیست از وی روایت نزد من و نمی شناسم این حدیث را از غیر وی و گفت نیست درین باب حدیث صحیح و کسب این بیع
 مردم است بریکه جائز نیست بیع دین بدین و شافعی گفته اهل الحدیث یونون ذوالحیث گویم طبرانی از حدیث رافع بن خدیج آورده که نهی کرده اند حضرت
 از بیع کالی بکالی دین بدین اما در سندش نیز موسی بن عبید است و الحاکم تصحیف وی کرده موسی بن عبید گفته تصحیح وی بشرط مسلم نموده و بعضی
 از تصحیف وی بر حاکم تعجب کرده و ظاهر حدیث آنست که تفسیرش بدین بدین مرفوع باشد شوکانی گفته تقویت میکند این را حدیث وارد در خبر
 تقابض همچو حدیث اذا کان فی البیع و این صحیح است حدیث المرفوع تا درین کاشی مراد شیخ شرط تقابض است متنی باجماع حدیث و حدیث صحیحی چون واقع شود اهل
 بیع

باب الرخصة فی العرایا و بیع الاصول و الثمار

رضعت و ترخیص در اصل معنی تسهیل و تمهید است و در عرف شرع احکامی که شروع شده اند از برای عذر با بقای دلیل احباب و تحریم اگر آن عذر
 نباشد و این دلیل است بر آنکه حکم عرایا بیع است از محرمات مخصوص است بحکم آورده است تصریح با استثنای آن در حدیث جابر نزد بخاری باین لفظ
 نبی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن بیع التمخری بطیب و لا یباع شیء الا بالذمیر و الذمیر الذمیر الا العرایا و عرایا بعین محله و روایای تحمیه جمع است
 بر تشدید یا بمعنی عطیه و عاریت شمرنل است نه رقبه عن زید بن ثابت رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم رخص فی العرایا
 بر تنگی آنحضرت رخصت کرد و در فروع عرایا ان تبع بخصوها کیدا که فروخته شود میوه بردخت با اندازه کردن آن عرب یا نخل را کسب که بعد از
 شدن چه مقدار کسب خواهد شد و عربیه همان میزان است که بحکم ضرورت برای اهل احتیاج رخصت کرد و آنکه نخل هزاره که از آن رطب نوزده روز باقی ماند و آن
 رطب بخرند و چیزی از آن تراز قوت ایشان فاضل می ماند که بدان از صاحب نخل از نخل نخل تمخریزند و رخصت که محتاجان از اهل مدینه آمدند و شکایت
 بحرکت بردند که شما این بیع نمی کردید و ما بر رطب میل داریم و دوست ماستم و زاریست که باین بجز بیع بیع رخصت کرد برای ایشان بشهر و طیکه و کتب
 فروغ که کورست و بعضی گفته اند که مردی بود که او را چند نخل و بستان خود کسی را می بود و بید کردن این مرد آن را با آنکس یا بیک اصل پس صاحب بستان
 در بستان خود با اهل و عیال زینا که هم اهل مدینه است می نشست و آن مرد بر نخلهای خود می داد و صاحب بستان از آن می کشید پس رخصت کرده شد
 و صاحب بستان را که مقداری از نخل با اندازه تمخرنل بوی بدید و تمخرنل را بخرود در سبیل گفته در قول وی فی العرایا مضاف مخدوم است یعنی فی بیع نخل
 العرایا زیرا که عربیه بمعنی نخل است و بیع و اتفاق کرده اند بر جواز رخصت عرایا متفق علیه و ذکره الشافعی فی الامم و المختصر بغیر اسناد و ذکر البیهقی فی
 المعرفة ایضا عن الشافعی معلقا و مسلم است و لفظی رخص فی العریة یاخذها اهل البیت بخصوها تمرا یا کلوها رطبا رخصت
 کرد و عربیه که بگیرند آن را کسان خانه با اندازه کردن وی بخرمای خشک بخورند آن عربیه را خرمای تر و بعضی گفته در عربیه رخصت حاصل شده است بسبب
 حاجت اهل مدینه بخورن رطب و فروختن با نظر حاجت خود بدست و دیگران نیز و نقره اتنی و عن ابی هریرة رضی الله عنه ان رسول الله
 صلی الله علیه و سلم رخص فی بیع العرایا بخصوها من التمخری رخصت کرد آنحضرت در بیع عرایا با اندازه کردن آن از خرمای خشک فیهما و در خمسة

اوسق در چیزی که فرو در پنج اوسق و کمتر از آن باشد زیرا که خصت وی بحکم ضرورت و احتیاج وی بود و این مقدار پس است و اوسق صد و هشت
 هشت پس پنج اوسق هشت معدن باشد اونی خمسة اوسق یا پنج اوسق و زیاده بر آن بدو سلم بیان کرده که شک از او نیست او در بن حصین
 مطای عمر بن عثمان بن عفان و وی قصه است نزد ابن معین و غیره و ملین است نزد بعضی و ابو جاتم گفته اگر مالک از وی روایت نمی کرد حدیث وی تکرار
 می بود ابو داود گوید احادیثی که وی از عمر روایت کرده سنکیر است و از شیخ دیگر مستقیم و باجماع مالک و شافعی متفق اند بر صحت ما دون پنج اوسق و حق
 زیاد بر آن دو پنج اختلاف است و اقرب تحریر اوست بحیث جابر که گفت شنیدم آنحضرت را سفیر بود و میکاه اجازت داد اهل عرایا را اینک بفرستند از
 باندازه اش یک سق دو سق سه سق چهار سق یا خرچ واحد و شافعی صحیح و ابن خزیمه و امام کم و ترجمه له ابن جبان الاصباط ان لایزید علی اربعة اوسق
 و این صحیح است در کمتر از پنج اوسق پس پنج اوسق جائز نباشد علی الاصح و اختلاف کرده اند که خصت مخصوص بفقراست یا انبیا را نیز شامل است شوکانی
 گفته رفته اند جمهور بر خصت عرایا و هر که در وی خلاف کرده وارد است بروی این احادیث استی و اما اشتراط تقابض پس بجهت آنست که وقوع تقوی
 بیع مذکور با عدم تقین تساویست فقط و اما تقابض پس در وی ترضیع واقع نشده پس باقیست بر اصل از اعتبار خود و اال است برای اشتراط وی حدیث
 زید بن ثابت که وی نام بر مردم محتاج را از انصار که شکایت کردند با آنحضرت نویست نقد در دستهای شان که بخزند بدان رطب بخورند همراه مردم است
 نزد ایشان فضول قوت از تمر پس خصت کرد برای ایشان که بخزند عرایا را باندازه آن از تمر اخر جبال شافعی و درین حدیث ماخذ است برای شرط کنند
 تقابض و در برانی ذکر وجود تمر نزد شان جوی نبود و متفق علیه و این حدیث در بیع رطب تمر بر رطوس شجر وارد شده و اما شترای رطب بعد قطع آن تمر
 پس بسیاری از شافعیه بجزایش رفته اند بطریق الحاق وی با آنچه بر سر وقتانست بنا بر الغای و معنی بودن آن بر رطوس شجر که یوب بزرگ است بخاری زیرا که محل
 خصت همان رطب است بنفسه مطلقا اعم از آنکه بر سر وقتان باشد یا مقطوع بود پس نص شامل آن خواهد بود و قیاس محض نخواهد بود و نه نیز که حکمت
 ترضیع گاهی داعی میشود بسوی شترای رطب حاصل بجهت داعی بودن حاجت بطرف وی فی الحال و گاه باشد که نزد شتر می نم باشد پس آنرا بجان بگیرد
 و از بنجامد فرع شد قول ابن قتیق العید که این جائز نیست بیک جزیر که یکی از معانی خصت آنست که رطب را بعد بیع تر و تازه بخورند و این مقصد از آنچه
 بر زمین است حاصل نمی شود و او را علم و عن ابن عمر رضی الله عنه قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع التما حتی یبدا و صلاحها
 نهی کرد آنحضرت از فروختن میوه تا آنکه پدید آید و یکی آن میوه با معنی بچینه شوند و بحال رسد و از خطر تبا شدن این شوند و سلف مختلف اند از آنکه گاه نیست
 بدو صلاح و جنبش شمار تا آنکه اگر در بیستانی صلاح نمایان شود و بیع جمیع بیاتین روا باشد یا لا بد است بدو صلاح در بیستان علیحه یا در هر جنبش علیحه یا در هر
 شجر علیحه اول قول لیس است و هو قول المالک بشرط آنکه متلاحق باشد و ثانی قول احمد و ثالث قول شافعی و رابع روایتی از احمد است فی البایع
 و المبتاع نهی کرد فروشنده را و خرنده را اما فروشنده را تا مال شتر می را لگان نگیرد و اما مشتری را تا تصبیح مال خود نکند از جهت وجود مخاطره و از قول
 وی یبدا و مفهوم میشود که کامل وی شتر نیست پس بعضی ثمره و بعضی شجره کافی باشد با حصول حسی مقصود که آن امان از آفت است و حکمت آبی بر آن
 جاریست که میوه یا گیاه گی طیب بچینه نشوند تا مدت تفکد بدان و انتفاع از آن دراز باشد متفق علیه و قال فی التفتی رواه الجماعة الا الترمذی و حدیث
 و یست بزی از فروختن میوه با پیش از ظهور صلاح وی و اختلاف کرده اند در آن بر قول اول آنکه باطل است مطلقا و این قول ابن ابی اسلی و ثور است
 و فتح گفته و وجه من نقل الاجماع فیه دوم آنکه اگر بشرط قطع است باطل نیست و الا باطل و این قول شافعی و احمد است و روایتی از مالک و نسبت کرده است
 آن را صنف بسوی جمهور سوم آنکه صحیح است اگر بشرط بقیة نگردد و این قول اکثر حنفیه است تصنف در فتح الباری گفته خفیه جائز و هشتم بیع شمار
 قبل بدو صلاح و بعد آن بشرط قطع و باطل گفته اند آنرا بشرط بقا قبل وی یا بعد از وی اما بعد صلاح پس وی تفصیل است که اگر بشرط قطع است

صحیح است اجماعاً و اگر بشرط بقا است بیع فاسد است اگر بدت مجهول است و اگر مطلق است صحیحست نزد ابوحنیفه زیرا که هر چه مردود باشد بریان صحت و فساد
محمول شود بیعت چه ظاهر همین است مگر آنکه جاری شود و عرف به بقای او تا مدتی معلوم پس فاسد باشد و زین الاوطار گفته ظاهر احادیث بان غیر منع بیع
تقریب صلاح است و وقوع آن در خیال باطل چنانکه مقتضای نمیست و هر که مدعی آنست که مجرد شرط قطع صحیح بیع قبل صلاحت وی محتاج باین صحت بقید
احادیث نمیست و دعوی اجماع بران که عرف غیر صحیحست و تعویل کرده اند مجزین باشد شرط قطع در جواز بر حلال استنبطه و آنرا تقیید نمی گردانیده و این غیر
کسیست که ساحت نمی کند بمقارفت نصوص بجهت خیالات عارضه و شبهه و همیشه که باین تشکیک از هم می پاشند پس حق قول اول است یعنی عدم جواز مطلقاً
و ظاهر نصوص آنست که بیع بعد ظهور صلاح صحیحست برابر است که بشرط بقا کرده یا نه زیرا که شارع نمی دانند تا غایت بد و صلاح گردانیده و ما بعد غایت مخالف قبل
اوست و هر که دعوی کند که بشرط بقا مفید است بر وی دلالت و مانع نیست او را در بیع و شرط زیرا که لازم می آید این نمی او را در تجویز بیع قبل صلاح
باشد شرط قطع و آن بیع و شرط است و نیز بشرط بیع منعی عنه نیست زیرا که شارع شرط جابر را در بیع جعل که سواری نماید نیز بود صحیح و هشتمه تاین شرط شرط است که او
صد و او نیم و اما دعوی اجماع بر فساد بشرط بقا پس دعوی فاسد است و مصنف از جمهور جواز بیع بعد صلاح بشرط بقا حکایت کرده و حکایت خلاف بدان نمی رود
مگر ابوحنیفه استی که تقدم و فی روایة و در روایتی مسلم است نمی کردن از فروختن نخل یعنی میوه تا آنکه سرخ زرد شود و وی کرد از فروختن خوشه
زری تا آنکه سفید شود و اینم کرد و از آنست مقصود اینست که این رنگها علامت آنست و در روایتی باین لفظ است و کان اذا سئل عن صلاحها
قال حتی تذهب عاکته و بود آنحضرت چون پرسیده میشد از نیکی میوه یا که چیست میفرمود و تا آنکه برود و آفت وی مقصود آنست که پخته شود و فروختن
تباهی از ان بر خیزد و عاقبت معنی آنست که میوه ها میسر و بیانش در حدیث زید بن ثابت چنین آمده که گفت وی بود مردم در عهد رسول خدا
صلی الله علیه و سلم خرید میگردند میوه با را پس وقتی که بریدند مردم نخل او حاضر شد تقاضای ایشان گفت بتبع بر تکیه سید شمر امان و فسا طلع و و او
اوست و مراض و قشام عاباً تا آنکه احتیاج میکنند بدان پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم هر گاه که بسیار شد بران خصوصت مفروشید تا آنکه ظاهر شود
صلاح ثمره و این فرمودن همچو مشوره بود که اشارت کرد بدان جهت کثرت خصوصات آنهاست و مفهوم قول وی که همچو مشوره بود آنست که نمی برای تریه
نه برای تحریم گویم که وی از سیاق آن نموده والا اصل نمی تحریم است و بود زید که کسی فروخت میوه زمین خود تا آنکه طلع میگرد و شراب طلوع وی زرد از سرخ
قبین میشد و او را و از حدیث ابی هریره مرفوعاً آورده که چون طلوع کند نخم با مداد ان برداشته شود عاقبت از هر بلند و نخم شریاست و مراد از طالع و
سبباً اول فصل صیغ است و این در حکم شتماد حر باشد در بلاد حجاز و ابتدای نضج ثمار و همین است معتبر حقیقه و طلوع شریا علامت اوست و وصفی گفته
طلوع کند شریا یعنی از آفتاب و زرد شود و قبل از آفتاب طلوع کند و این مدتی است که در عادت صیغیت بعد از ان نمیرسد و عن انس بن مالک
رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم نهی عن بیع التمار حتی تنزهو نمی کرد آنحضرت از فروختن میوه با تا آنکه سرخ زرد شود و زرد بود
حسن بنظر و زما زینت وی فی الصرح زرد رنگ گرفتن غوره خرما و دیدار نماینده خوب یعنی رنگ گیر و تمام شود و بکمال رسد و در روایتی تزیی بضم تا
بیکه ن زرا و کسر با جامی تزیی یعنی تزیی و زرد بود و با نخل از اظهرت ثمره و از بی تزیی اذا امر و اصغر نیز آمده و گفته اند که هر دو یعنی اخمر و صغیر
و بعضی انکار تزیی کرده اند که ذانی النهایه و خطاب گفته درین روایت ثواب همین تزیی است و گفته میشد و نخل نیز بود بلکه تزیی میگنیدند غیر بعضی گویند
گفته میشد و زبی از اطال و التعل و از با اذا امر و صغیر قیل و ما از هوها گفته شد و پرسیده شد از آنحضرت که چیست زبی میوه یا قال تمسار و تصفا
فرمود سرخ شود و زرد گرد و و این نشان پخته شدن و بکمال رسیدن آنهاست متفق علیه و اللفظ للبخاری خطابی گفته مراد از قول وی در تخمار
و تصفا خالص لحن حیرت و صغیر نیست بلکه سرخی زرد می یا کم و وی ولذات تخمار و تصفا گفته و اگر مراد لحن خالص می بود و تصغیر گفته می شد این چنین

مراد قوله تخار و تصفا بطور اول حرمت و صفت است پیش از آنکه بخت کرده و وزن تفصال در لون سفیری آید و قتی که زوال پذیرد و گفته اند بیع فروخت
نگر آنکه درین محل عین مرادست بقرینه و من انش منی امد عنه و در سبل عن انش آورد و گفته که قیاس قاعده او و عنه است انتهی حال آنکه بعض
نسخ همچنین است ان العنبی صلی الله علیه و سلم نهی عن بیع العنب حتی یسود نهی کرد و آنحضرت از بیع عنب آنکه سیاه شود کنا بیع است
از طو صلاح آن چنانکه در سیهوهای دیگر سرخ و زرد واقع شده است و عنب بیع الحب حتی یشتند و نهی کرد و از بیع عنب دانند تا آنکه سخت گردد
این نیز کنایت از بدو صلاح است نوی گفته در وی و بیست برای زیب کوفیان و اکثر علماء در آنکه جائز است بیع سنبلیشتند و اما مذنب مایس
در وی تفصیل است اگر سنبلی جو یا زره است یا آنچه در معنی این هر دو است از آنچه در انهای او دیده می شوند در خارج پس بیع آن صحیح است و اگر مذنب باشد
اوست که در انهای آن ستوراند چه است که در اس کردن و در می شود پس در وی دو وقت است شافعی را بدین نام است است و این صحیح هر دو قول
اوست و دیگر قدیم آن است و اما قبل شد او پس صحیح نیست مگر بشرط قطع که آنکه زنا پس چون بفروشد زرع را قبل از سخت شدن با زمین
بلا شتر صحیح باشد تبعیت زمین همچنین ثما قبل صلاح چون با درخت فروخته شود جائز است بلا شتر طبعاً و همچنین است حکم قول در ارض که جائز نیست
بیع آن بدون زرع مگر بشرط قطع و همچنین صحیح نیست بیع بطبع و مانند آن قبل بدو صلاح و فروغ سبب بسیار است تقیح کرده ایم مقاصد آنرا در نوشته الطمان
و شرح معذب و جمع کرده ایم در جمله مستقلة هم و بانه التوفیق انتهی مالک و میوطا گفته مقرر نزد یک مادر فروختن تر بوز و خیار و خر بوز و جبر است که فروختن
آن چون ظاهراً شود و خوبی حال او طلاع درست است و بعد از فروختن از آن هر چه بر آید بیشتر است تا وقتی که سوم آن منقطع شود و شجر پلاک گردد و نیست
درین باب وقت میرج این بنا بر آنست که وقت او معروف است نزدیک مردمان و بسا اوقات میرسد او آفتی و قطع شود و ثمر آن قبل از گذشتن سوم
پس چون برسد او آفتی بقدر نقصان سوم حصه یا زاده از آن پس بقدر راضع باید کرد و از زنده مشتری و بعضی گفته ملک درین نهی آنست که ثمر پیش از
ظهور صلاح منتفع نیست و در انتظار بختگی غرضت زیرا که بسیار است که عارضه پیش می آید و آن بر هم نخورد پس بلا حظه این حکمت تعیین بر این حدیث
می توان کرد پس میگویم که بیع ثمار چند نوع میشود قبل از بدو صلاح و بعد از آن و منف و از شجر و میوه شجر و شتر قطع و شرط ابقا مالک و مطلق از شرط و در وقت قطع
منتفع به باشد یا نه و نهی قبل از بدو صلاح است اگر منف و از شجر باشد نه بیع شجر که شرط قطع آن و در آن وقت منتفع به باشد مانده غمزه آنکه برای
تمییز مطلوب می شود که در حضورت غرضت و انتفاع تحقق است و در حدیث ابن عمر نزدیک سلم آمده نهی عن بیع السنبلی حتی یمضی و آن تقاضا
نیکند که بعد بیضا صحیح باشد و همانست قول قدیم شافعی و وارد نهی شود که بیع معلوم نیست زیرا که طرق علم مختلف است و اهل این شان از روی سنبلی
حال زرع می شناسند پس حکم و حکم را مانست که در قشر میتوان فروخت و امد علم و در حدیث نه کور شد که علامت است بدو صلاح لون حرمت و صفت است آن
مخصوص است بچیزیکه نزدیک بختگی تکون میشود و چیزیکه تکون نمی شود و آنجا مانند حرمت را قامت باید کرد و آن تموه است یعنی آب بر شدن و مٹی بختگی
بودن و در او بدو صلاح بدو صلاح بعضی از آنست اگر چه کم باشد زیرا که غرضت نجات اوست از عاهات نه وجود بختگی پس اگر طلاع ثریا و طهری که
بیع آنجا تحقق شده است مجرب باشد در رفع عاهات آنرا نیز اعتبار باید کرد و اگر چه درین بیان شما حرمت و صفت نیامده باشد که استبطاس را عادت
الباب اول علم انتهی رواه الخمسة الا النسائی یعنی احمد و ابو داود و ترمذی و ابویع و صحیح ابن حبان و الحاکم و گفت ترمذی و بیقی کلین
حدیث حسن غریب است سفروست بدان حد و عن جابر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لو بیعت من اخیان ثمر ا
فاصابتها جائحة اگر بفروشی تو بوست بر او خود میوه پس سید او آفتی که مالک ساخت آنرا فلا یجمل لك ان تاخذ منه شیئا پس طالع است ترا
که گیری از وی چیز را از ثمن این بقدر نیست که طلق پلاک شده و اگر آفت سید که تا پس گرداند و وضع و عطا یا کرد بر تو تاخذ مال انجیات بغیر حق

ببر سبب مگیری مال برادر خود را بی حق در حقش گفته بنوی گفت ابوحنیفه شافعی در حدیث گفته اند که وضع جائحه مستحب است زیرا که در حدیث دیگر آمده است فقیر یافته احد که مال انبیه و این در صورتیست که وضع جائحه نباشد و آنچه شافعی در قدیم گفته اند که واجب است و مالک گفته است که وضع کرده شود و جواب در سوم وجه بیایه از آنست یعنی اگر مالک حصه سوم یا زیاده از آن باشد ترجمه گوید صاحب بستان واجبست سقی و غیر آن تا آنکه نماز یکبار بخنکی رسد بعد از آن وقت تخلیه و زبان او در میان بستان پس اگر عیبی بسبب تفریط در سقی بهم رسد مشتری را اختیار ثابت است و اگر نقصانی بجهت آفت سماویید و او بمقتضای اختلاف انادیت باب از شافعی دو قول آمده است استحباب وضع جوائح و وجوب آن و از وجوب مخرج میشود که بیع از ضمان مانع است و از استحباب مخرج میشود که بیع از ضمان مانع نیست و شافعی در جاییکه میل با استحباب کرده است انتهی رواه مسلم و درین باب است از عایشه و انس در صحیحین و فی روایة له و در روایتی از سلمت ان النبي صلى الله عليه وسلم امر بوضع الجوائح بدمتیکه آنحضرت امر کرد و بنهادن و کم کردن آفتها یعنی اگر سیوه خریدن او آن را آفت رسید مانع را بایک چیزی از شمن که کند یا مشتری باز دهد اگر چه بیع تمام شده است و این امر برای استحباب است نزد شافعی و ابوحنیفه و لیث و سایر اهل کوفه و نزد دیگران بر آن وجوب در سبب گفته جوائح جمع جائحه است مشتق از جوج بمعنی بناگاه هلاک کردن و از بیع برکندن و در حدیث دلالت بر آنکه سیوه که بر سر و خناست چون مالک آنرا بفروخت و آفتی بدان رسید پس آنچ از آن تلف شد از مال بائع تلف نشود و از مشتری سستی و آفتی که بیع قبل از ظهور و صلاح منعی عنه است و محتملست در و حدیث وضع جائحه قبل منی و اذ است برای وی حدیث و آنکه وقوع آن بیع بعد و صلاح بوده زیرا که بیع قبل از ظهور و صلاح منعی عنه است و محتملست در و حدیث وضع جائحه قبل منی و اذ است برای وی حدیث نزدیک ثابت که ق. و م آورد آنحضرت بعدینه و ما یخریدیم شمارا قبل از آنکه ظاهر شود خوبی حال آن خونید آنحضرت خصوصت را در آن پس گفت این چیست تا آخر حدیث که وی منی کرد از بیع آن قبل بد و صلاح وی پس این حدیث با ذکر سبب منی افاده تا بیع منی هم کرد پس وضع جوائح متاخر باشد از آن منقول شود حدیث وضع جائحه بر بیع بعد و صلاح و علما اختلاف کرده اند در وضع آن قبل یا آن رفته اند که چون آفت تمام شود تمام منی وضع کرده شود و تلف از مال بائع باشد علما بظاهر حدیث و اکثر بان رفته اند که تلف از مال مشتریست و نیست وضع از جهت جائحه بگردد و بواجب است که در آن برای آن بعد از ابی سعید که امر کرد آنحضرت مردم را با آنکه تصدق کنند بکبر سیکه آفت رسد شمارا و او گفته اند که وجه تلف از مال مشتری است که تخلیه در عقد صحیح بمنزله بیع است و بیان مشتری تسلیم آن کرده تجلیه پس قبضه او باشد و جواب داده اند از آن باینکه قول وی صلی الله علیه سلم فلا یحل لک ان تاخذ منه شیئا الحدیث است بر تخریب و با آنکه تلف بر بائع است لقوله مال انجیک و دلالت میکند بر آنکه وی سستی شمن از وی نیست و آن مال بر او است نه مال او و حدیث تصدق منی است بر استحباب بقرینه قول می لایحل لک و فانه امر تصدق ارشاد است بسوی و فایده و غرض جبر بائع و تعیین مشتری بکارم اخلاق چنانکه در بیان قول می در آخر حدیث وقتی که طلب کردند آنها و فارالمیس لکم الاذکک پس اگر لازم می بود امر میکرد ایشان را بنظر تأسیس می دانست اعلم و عن ابن عمر رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال من اتبع من خلفا بعد ان توها کسیکه بخرد و زنت خرمار ابع از تا بیع من است مذکور و مؤثرت هر دو می آید و جمع آن تخیل است و تا بیه صلاح نخل و شقیق و تلقیح است یعنی کشتی و ادن خرمار او نهادن چیزی از شکو نزد شکو فوداده و مواد آن ظهور نموده است زیرا که این لازم است تا آنکه اگر تا بیه کرده شده و ظهور ظاهر نشد حکم نیست که گفت فخرتها للبائع پس سیوه نخل فروخته است یعنی اگر زنت خرید که سیوه او ظاهر شده و رسیده است پس سیوه از آن بائع است و تابع زنت نیست و مشتری نمیرسد الذی به باعها آنکه زنت آنرا الا ان یشترط المبتاع کما آنکه شرط کند خریدار و راضی گردد و بدان فروشنده در صفتی گفته شد بیع شجر داخل نمی شود الا آنکه شرط نیز با شجر بیع کرده باشد و نزد یک ابوحنیفه طلع نیز در طلق بیع داخل نمی شود قیاسا علی الثمر و علی الزرع فی بیع الارض بمفهوم مخالف حدیث یعنی قوله نخل اقدرت حجت است برای شافعی انتهی گویم این حکم مختلف نیست میان علما بعضی گویند که شرط بیع است به حال رسیده یا نرسیده و بعضی

گفته اند که تابع نیست اصلا و بعضی گویند تابع است اگر زرسیده و ظاهر نشده و اگر رسیده و ظاهر شده تابع نیست طبعی گفته اول نه بیه ابو حنیفه است
 و در سبب اسلام گفته حدیث و نیست بر آنکه ثمره و تابع تابع است و این منخلوق است و ثمره و تابع است که آنست که آنرا برای مشتری قبول کرده است باین
 رفته اند بیهو علما و ائمه اهل حدیث و گفته ابو حنیفه تابع است باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه
 مخالف و در کرده اند بیهو باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه
 المبتاع و نیست بر آنکه چون مشتری گفت که شجر را با شمر خریدم شمر از آن او شد و حدیث و نیست بر آنکه شجر طبعی است باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه
 منحصر باشد از نسبی از بیع و شرط و این بعضی در منخل است و دیگر اشجار بروی معین از متفق علیه و رواه الشافعی و قال هذا الحدیث ثابت عندنا و بیهناخذ

ابواب السلم والقرض والرهن

سلم فحقه این است از تسلیم و در عرف فقها عبارتست از فروختن چیزی بر آن وجه که درین باشد بر این شرطی که معتقدند در شرع نام کرده شد و اسلام اجبت مسلم غیر مسوی
 بائع بجز از تسلیم مسوی بیع را چنانکه تعارضت و بگامی سلف نیز میگردد و سلف قرض نیز میگردد و سلم با زست با جماع اگر چه بیع نسبی است بقدر قوله تعالی یا کفایتا الذین
 استواء اذا ائتمتم بقرین الی اصل شمی فالتعبیه و هو است بر آن و قرض یک شمی است بآن شمر و اگر در کند بدل و او آن بیع نیست بلکه نقد است که باینکه باینکه باینکه باینکه
 و با بیهو است از بیع آن با قرض است سلف است که فخره باشد و ملک علی ان نزد بدله و اضرافی جانبک و بر که ذاقا او تصفی گفته فقیر گوید اگر در شهری رواج دارن قرض
 بغیر قضا باشد از قرآن فهم نمود و با ز باشد مانند آنچه در معاملات گفته و اگر ثانی است که باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه
 و با بدست و قرض از اهل بیت تبرع و جائز است قرض در هر چه سلم در آن جائز است از حیوان غیر آن از آنچه بوصف شناخته شود و در قرض خیز اختلاف کرده اند
 اقوی پیش فقیر جواز است اگر عرف اهل شهر علم بوضع دی باشد و در پیش روشنی لازم شود و در قرض نیز روشنی لازم است زیرا که در حدیث سلم آمده است که
 آنحضرت بکفری شتر جوان را قرض گرفتند و نزد یکدیگر بکوه چستند و نیافتند پس باعی دادند استی و درین و آن در اصل معنی حبس است و هر چه حبس کرده
 بچیزی برین است و است چنانکه در کلام مجید است کل نفس بما کسبت رهنه و در شرع اگر دانیدن چیزی مجبوس بحق که ممکن است استیفای آن از وی چنان که
 دیون و این ثابت است بکتاب سنت اما کتاب قول وی سبحانه است این که آنتم علی سقر و کم یجدوا کاتبا و ان یقفوا فحقه و تصدیه بقره اتفاق است نه احترازی زیرا که
 آنحضرت گروا داشتند خود را و بریزد در دست بودی و اما سنت آنچه در حدیث آمده است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم خرید از سهوی و طحامی و درین نهاد زره خود را

عن ابن عباس رضي الله عنه قال قدم رسول الله صلى الله عليه وسلم المدينة وهم يسلقون في القفار فقلت لعن ابن عباس ما را آنحضرت مدینه را
 و حال آنکه اهل مدینه اسلام میگردید و سبب سلف بفقحتین همان سلم است و لفظ و معنی و گفته اند که سلف لغت اهل عراق است و سلم لغت اهل حجاز السنه و السنه
 و الثالث بحدت یکسال و دو سال سه سال منصوبت تبرع خافض یعنی الی یعنی زرسیده اند و شمر طبعی و ندک بعد از یکسال شمر خواهی رسانید مثلا فقال من اسلف
 فی تمرفی سلف فی کیل معلوم پس فرمود کسیکه سلف کند در سبب یا در تمرف باید که سلف کند در کیل معلوم چنانکه ده کیل یا بست کیل اگر شمی کیل باشد و در آن احترازی است
 از سلم و اعیان معلوم احترازی است از مجول کیل باشد یا سوزون و در سبب آنحضرت مدینه قدم آورد و سلم در شامخیل با عیانهها میگردید پس نمی فرمود و از آن بنا بر
 غرکه در دست و نیز گاهی آفتی بد زنتان میرسد و شمری پیدانی شود و حنف گفته اند اشتراط تعیین کیل در سلم کیل متفق علیه است بنا بر اختلاف مکاتیل مگر آنکه در
 بلد جز یک کیل نباشد که نزو اطلاق منصرف بسوی او گردانندی نمگر آنکه مثل است اعلم است از تمرف و قویه و وزن معلوم و کسیکه سلف کند و چیزی که فروخته می شود
 بوزن چنانکه زره و فقره باید که سلف کند و وزن معلوم الی اجل معلوم تا مدت معلوم چنانکه نایک ده و یک سال مانند این ظاهر حدیث هشتم اطا اجل است
 و نیست نه بیهو ابو حنیفه و جمهور و مالک و صحیح از نه بیهو احمد گویند با ز نیست سلم در حال و شافعی میگوید با اجل شرط نیست و مراد بحدیث آنست که اگر اجل

باید که اجل معلوم کند و در سلم اسلام گفته ظاهر حدیث شرطیت تا جلیل است و سلم پس اگر در حال باشد صحیح نیست یا اجل مجبور باشد و باین بفته است بن عباس
و جماعتی از سلف و دیگران بعد شرطیت رفته اند و گویند جائز است سلم در حال و ظاهر آنست که واقع نشد سلم در عصر نبوی مگر در وجوب و الحاقی حال
بموجب قیاس علی ما خالف القیاس است چه سلم مخالف قیاس است زیرا که بیع معدوم و عقد غیر است و نیز اختلاف کرده اند در شرطیت مکان که در وی سلم
کرده اند جماعتی آنرا ثابت کرده بقیاس بر کیل و وزن و تا جلیل و دیگران بعد شرطی اروی رفته و حنفیه تفصیل میکنند و گویند که اگر برای حمل مؤنت است
پس شرطت و الا فلا و شافعیه گویند که اگر عقد بجائی کرده است که صالح تسلیم نیست همچو طریق پس شرطت و الا و قولست و مستند به این تفصیل
غرضت و سلم شرطت مگر از این سبب آمده که نام شرطت و اتفاق کرده اند که شرطت در آن آنچه شرطت در بیع و تسلیم راس مال و مجلس مگر آنکه مالک
اجازت تا جلیل ثمن بدو بیکر و زیاد و روز و لایست از تقدیر یکی از دو مقدار چنانکه در حدیث است پس اگر در چیزی باشد که کیل و سوزون نیست پس
مصنعت و فتح الباری گفته لایست در وی از عدد معلوم و او عن ابن ابطال و ادعی علیه الاجماع و گفته مصنف یا ذرع معلوم زیرا که عدد و ذراع الاثنی عشر
بوزن و کیل جناب ریاض میان بزد که آن ارتفاع جهالت است بمقدار و اتفاق کرده اند بر شرط تعیین کیل و چیزی که در آن سلم کنند و کیل بیع
مجاز و فیض عراق و ارب مصر و بنگام اطلاق مصرون باشد بسوی اغلب آنجست که در وی عقد سلم واقع شده و اتفاق کرده اند بر آنکه لایست از سفرت
مصفت شی سلم فی مصفتی که میز او از غیر وی باشد و در حدیث باین تعرض نکرده اند زیرا که آنها عالم بودند باین متفق علیه و رواه الشافعی الیضا و در نیل الی
گفته اختلاف کرده اند چه در مقدار اجل ابو عذیفه گفته نیست فرق در میان اجل قریب و بعید و اصحاب مالک گفته لایست از اجلی که متغیر شود در آن
اسواق و اقل آن نزد ایشان سه روز است و مالک سلم تا عطاء و حصا و مقدم حاج جائز و شسته و اقله ابو ثور و اختار ابن خزیمه تا قیته الی المیسرة و اخرج بحیث
عایشه ان النبی صلی الله علیه سلم بعث الی یهودی البعث الی توین الی المیسرة و اخرج النسائی و طعن ابن المنذر فی صحته و نیست در آن دلالت بر مطلوب
زیرا که تنصیص بر نوعی از انواع اجل نافی غیره نیست و حق مذہب شافعیه است که عدم اعتبار اجل باشد بنا بر عدم ورود دلیل ال بر آن پس لازم نمی شود تعبیر
بیع حکم بدون دلیل آنکه گویند لازم می آید از عدم اجل بودن آن بیع معدوم نیست خصیت و آن مگر در سلم نیست فارق میان او و میان بیع مگر اجل پس
جوابش آنست که حدیث فاقست و ذلك کاف و استدلال کرده اند چه در اعتبار تا جلیل حدیث ابن عباس انه قال شهد ان اسلف المضمون الی اجل قد امله
فی کتابه و اذن فی ثم قرا یا ایها الذین آمنوا اذا ائتمتم بقرین الی اجل شیئی فاکتبهوا الخرب الشافعی و الحاکم صحیح و جوابش آنست که لاین دلالت میکند بجز از سلم الی
اجل زیرا که جائز نیست سلم مگر باجل و بروایت ابن ابی شیبہ از ابن عباس لاسلف الی العطاء و الا الی اضماد و اضرب اجلاء جواب آنست که این مؤقتست حجت
نباشد و کذلک یجاب عن قول ابی سعید الذی علقه البخاری و وصیة عبد الرزاق بل یفقط السلم ما یقوم به بالسر بواو لکن السلف فی کیل معلوم الی اجل انتهى حمز سطور
حدیث باب و صحیحین است و در آن امر کرده اند سلم کردن و کیل و وزن و اجل و در چیز اول در آن معتبرست با اتفاق پس شیئی ثالث که اجاست نیز در حکم آن باشد اثبات
و در فی سوم احتیاج حجت بنیدار و آری شرطه و بگر که اجل فقط قیاسا بر آن افزوده اند غیر شرطت است چنانکه هم در نیل گفته و اعلم ان للسلم شرطه و طایفه ما مشتمل علیه الحدیث
مبسوطه فی کتب الفقه و لاجابة لنا فی التعرض لما لا یجوز علیه الا انه وقع الاجماع علی اشتراط معرفة مصفة الشیء المسلم فی علی و جبهتیمه بتک المعرفه عن غیره انتی
و البخاری من اسلف فی شیئی و در روایت بخاری بجای لفظ ثمر یا تم لفظ شیئی آمده یعنی کسیکه سلف کند در چیزی که فروخته میشود و کیل در مصفی گفته سلف
اینجا یعنی سلمت و شرطه و طایفه هم و لایست و امور دیگر نیز در کار است یکی از آنجا تسلیم بر مال است و مجلسی بر آنکه اگر وی هم بافضل نباشد بیع کالی بجالی
لازم آید و آن باطلست و لفظ سلف و سلم شرطت است و اگر راس المال منفعتی باشد مانند سنگی و ارض او جائزست و واجب همان فیض آن عین است
و اگر در لفظه تعیین راس المال نکره و قبل انقضای مجلس تعیین کردن آن سخن بقدر باشد و ابار و رایت راس المال کافیهست یا لایست از معرفت قرد و قول

آمده است نظر محلل تسلیم با احتمال فسخ ولفظ این عمر بسم معلوم ظاهر وراشته است و قدرت قدس است و از آن جمله بودن مسلم فیه بین در وقت او و آن دخل
و حقیقت مسلم است و الاسلام و مسلمت نباشد و این دو لفظ با آن شعر اند پس اگر مسلم در حد حاضر واقع شود مسلم خواهد بود و آیا بیع باشد یا نه و طول آمده است نظر
بلفظ و معنی و ثانی پیش فقیر قوی مرث اگر لفظ اشترک ذکر کرد و سائر شرط مسلم را رعایت نمود و قوی نزدیک فقیر مسلم بود است و از آن جمله شد و از آن جمله
بزرگیک ابل و الا باطل باشد و داخل در قول خدا تعالی و لا تأکلوا اموالکم بینهکم با باطل بود و مقدم و تسلیم معتبر عرف ناس است پس اگر در محل عقد نزدیک
نقل یافته میشود یا عادت آنست که نقل کرده میشود برای بیع صحیح باشد و اگر نقل کرده نمی شود و اصلا یا برای بدیهه نقل میکنند برای بیع صحیح نباشد
و اگر عقد در چیزی واقع شد که در همه آفاق پیدا میشود و در آن سال در جای عقد پیدا نشد آیا نسخ کرده شود یا صبر کند تا مدت و بعد آن بیع دو قول آمده
نظر با آنکه از عقد مقدم و تسلیم بودن در آن بیع است و با آنکه لفظ عقد عام است و در صورت اتباع عموم لفظ مسلم را خیار باشد و فسخ فی الحال و صبر تا آنکه یاد شود
و از آن جمله معلوم القدر و الوصف بودن همین است معنی فی الطعام الموصوف و ذکر طعام اینجا بنا بر تصویر صورت شکل است نه برای اخترازی پس عام باشد
جمع سلعه را که قابل وصف باشد از آنچه معلوم الوصف نباشد و معنی معلوم الوصف آنست که بیان کند اوصاف او را بوجهی که تمام عاقدین و بعض غیر
عاقدین را از اهل بیعت متعلق شود بموصوف بنفس کلام یا با اشاره آن بوجهی که غالباً نزاع منقطع شده و مقتضای وصف که بغیرت وجود آنجا بد جائز نیست
و در باب باطل داخل میگردد پس لابد وصف در هر نوع جدا باشد فقیر گوید از علو بیعت و مجهولیت بر عرف ناس است و هر اهل شهر بر عرف خود از آنجا که بخار
از بعض تابعین نقل کرده است و اصل علم و با جمله اشکال چند ذکر می باید کرد تا بدان بقتیش عرب میگردد باشد مراد از قریل و وزنست و عدد و راجح عدد
فروخته می شود و اشاره بکوزه خاص یا حجری خاص که مثل آن عاقد نیست فاسد باشد و اگر جمع کند در میان کیل و وزن مثلاً چند معاصی خطه که بوزن
کذا بود و تصدیق ممنوع است بخلاف جمع در میان عدد و شب و وزن آن استعاره است و لابد است از معرفت اوصاف آنی که اغراض ناس با آن مختلف باشند
پس آنچه منصف نگردد و بسبب اختلاف ارکان با انواع مختلف مانند معاجین اطعمه مسلم در آن صحیح نباشد فقیر گوید اگر اهل شهری در اطعمه مطبوخه و غیر آن
قدری و وصفی نهاده باشد که آن مفهوم میگردد صحیح باشد چنانکه اشاره کردیم و در آنچه تا در الوجود باشد مانند لحم صید مسلم صحیح نیست و در ثیاب بنس و طول
و عرض و غلظت و وقت زیمان و صفات و رقت نسج و نعومت یا خشونت لابد است و در تیرش نوع و نسبت بلد و جنس یا حدیث آن لابد است و در حیوان
بنس نوع و ذکورت و انثیت و سن طول و قصر و تقریب و در آن باب قول خاصین اعتباری باید کرد و همچنین در جنس قول بل آن جنس و قول ابن عمر
بسم معلوم و معنی رجحان است یکی آنکه شری معلوم الوصف باشد تا اگر الفسخ مسلم لازم گردد و دشمن تالف شده باشد با آن وصف جمیع کنیم چنانکه یک قول
شافعیست و دیگر آنکه مری ذکر کرده است که مخصوص مسلم نیست و آن علم شریعت بر ویت بالوصف چنانکه در باب بیع گذشت و قول ابن عمر الی اجل سعی
معنیست آنست که اگر در مسلم اجل باشد لازم است تسمیه آن بوجهی که نزدیک اهل عرف استنباه بخیزد پس اگر در اجل یک در حال منعقد شود اگر محمول آن صحیح کرد
جائز باشد و محل تسلیم نیز ذکر می باید کرد و اگر عرف کفایت آن نمیکند و الله اعلم و عن عبد الله بن ابی اوفی و عبد الرحمن بن ابی ابزی بفتح همزه
و سکون موصوفه و فتح ز اخرا عیست ساکن کوفه علی بن ابی طالب را و را عامل کرده بود بر خراسان و وی آنحضرت را دریافت و در پس وی نمازگزاره و ولای
نافع بن عبد الحارث است اکثر روایات او از عمر و ابی بن کعب بوده عمر بن الخطاب گفت عبد الرحمن بن ابی ابزی ممن رفعه الله بالقرآن مرویست او را در آنه شد
از آنحضرت سعید و عبد الله سپران او و غیره از وی روایت دارند رضی الله عنهم ائالا کنا نصیب لفقار جمع رسول الله گفته بود و بودیم ماکه می سیم
غنیتهما بهمراه رسول خدا صلی الله علیه و سلم و کان یا تینا ابناط من ابناط الشام و بود که می آمدند ما کرده از گروه بای اهل شام از عربیکه دخل
شدند در عجم و روم و محتاط شد انساب آنها و فاسد شد زبانهای شان نامیده شدند با بناط بجهت کثرت معرفت ایشان با بناط المادای استخراج

ففسله في الحطة والشعير والزبيب پس سام ميگرديم شمارا درگندم جو وزيب يعني موزي و في رواية والزيت الى اجل مسمى و در روايتي
 دروغن تامدني علوم قيل اكان له مزرع فالا ما كاننا الهام عن ذلك گفته شد و پيروي شده كه ايا بود براي شاميان كشت و زراعت كه بر اعتقاد
 آن سلف ميگردند يا شما گفتند نبوديم ماله پريم آنها را از نيمه يعني و از نيمه معلوم شده كه كفايت است در سلم اينقدر كه تسليم كند مال او مجلس عقدين
 او را چيزي معلوم كه تراضي كنند و بران تامدني معلوم شود كه گفتم لا بد است از وقوع شدن مال نزد يك عقد و شرط كرده اند جماعتي از اهل علم و علم شريف
 دلالت نمي كند بر آنها صحيح دليل رواه البخاري و احمد و في رواية كذا سلف علي عهد النبي صلى الله عليه وسلم و ابان بكر و عمر في الحطة و الشعير و الزبيب التمر و ما شراه
 عنه بهم رواه النخعي و الترمذي و بسند صحيح حديث و ليست بر حمت سلف و در عدم و در حال عقد اگر باشد شرط آن وجود مسلم فقيه زياده ايشان است
 از آنها بلكه گفته ما كنانا الهام عن فك و ترك استتصال و در مقام احتمال نازل بمنزله عموم في المقاست و باين فته اند شافعي و مالك شرط كرده اند ايمان و وجود
 او نزد حلول اهل و مفسر نيست الله قطع آن قبل حلول اهل بنا بر ترك استتصال كذا في الشرح كويم و اين استتلاست بفعل صحابي يا تركه هي و نيست دليل بر آنكه
 آنحضرت صلى الله عليه وسلم اين را معلوم كرده مقرر داشت و احسن ان در استدلال اين است كه آنحضرت تقرير اهل مدينه كرده و سلم يكسال و دو سال و رطب منقطع ميشود
 و باقي نمي ماند تا اين مدت و نيست معارضه و حديث ابن عمر نزد ابو داود و التستاهي اني انحل حتى يبيد و صلوات كما استدلال به ابو حنيفة و من بعد ليس اگر صحيح شود
 اين روايت مفيد باشد براي تقرير آنحضرت اهل مدينه را بر سلم يكسال و دو سال و آنحضرت امر كرده ايشان را با نيكيه سلف گفتند تا آنكه بنگاه شود و صلوات منحل و متوقفا
 نه ب ابو حنيفة است شرط بودن در سلم فيه وجود بودن از جهت تا حلول ليكن و منيل گفته در سند حديث ابن عمر مروى مجهولست و بمثل آن حجت قائم نمي شود و تا كين
 جواز گفته اند كه اگر اين حديث صحيح شود محمول باشد بر بيع اعيان يا بر سلم در حال نزو قائل بدان يا بر قرب يا جل و است بر جواز سلف كردن شان و شمار دو سال

سه سال و هذا اولي ما تمسك به في اجاز و عن ابى هريرة رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال من اخذ اموال الناس يريد
 اداها ادى الله عنه فزود كسبها كسبها و ما لهاي مردم بوام در حال كيه ميخواهد و نيت دارد و اداي آن و رسانيدن آنرا بقدر و لا باير چنين شخص بي ضرورت
 و ام نخواهد گرفت او اسيكند حتى تعالى و توفيق ميدهد و ميبرد و انداز جانب انگس بحسب نيت وى و چنانكه خدا مال مردم شامل استدانست و اخذ براي حفظ
 هر دو دست چنين تا و يه هم شامل دنيا و آخرت هر دو است او در دنيا تيسير ما يقضيه و نيه است بمستدين و او در آخرت بارضاى غريم اوست با شكار الله تعالى
 و در حديث ابن ماجة و ابن جبان و حاكم مرفوع آمده ما من سلم يمان و نيا يعلم الله انه يريد اداء الا اداه الله عنه في الدنيا و الآخرة و من اخذها يرين اتلافها
 اتلفه الله تعالى و كسبها بغيره و در حال كيه ميخواهد بلاك كردن مال مردم را بلاك ميكنند او را خايعى تعالى معني اعانت نمي كند و توفيق نمي دهد او را با اداي مال مردم مظالم است
 كه مراد اخذ بستانست شلانه براي حاجت و نه تجارت بلكه نيت مراد ملكا و ملكا چيزي كه گرفته است آن را از صاحب خود و نيت قضا ندارد و ظاهر اطلاق
 خداست شخص او را بنفسي و دنيا با بلاك و اين شامل بلاك اطلاق طيب عيش و تضييق امر او و تعسر مطالب او و محقق بركت اوست و محتمل كه مراد اطلاق در
 آخرت باشد تجزيه او رواه البخاري ابن بطال گفته در حديث حش است بر ترك استيكال اموال مردم و ترغيب است و حسن تا و يه بسوي ايشان نزد نيت
 و اينكه جزا گاهي از جنس محل باشد خود او وى از نيمه اخذ كرده كه هر كه بروى دين باشد او را صدقه كردن و آزاد نمودن نمي رسد و در حديث و در حديث
 حش است بر حسن نيت و ترهيب از خلاص وى و بيان مدارا اعمال بران و اينكه هر كه قرض گرفت بنيت ايفا خدا معين اوست بران و بود عبد الله بن جعفر
 رغبت ميگرد و دين و چون پيروي شده از ان گفت شتميم رسول خدا را ميغرف و وفد ابا و ان است تا آنكه قضا كند دين خود را رواه ابن ماجه و احكام و اسنادش
 حسن است مگر آنكه اختلاف كرده اند و ران بر محمد بن علي و روايت كرده است آنرا حاكم از حديث عايشه باين لفظا نيست همچو بنده كه باشد او را نيت در قضا
 دين خود و مگر كه باشد او را از خدا عاون گفت يعني عايشه پس من بچويم اين عاون را اگر گوني كه در حديث آمده كه بنفشه يه ميشود و براي شهيد بگرناه مگر دين

و در حدیث دیگر است الآن بروت جلده و این کسی را گفت که ادای دین از طرف میت که بروی قرض بود کرده گوئیم محتمل که مراد آن باشد که دین بزمید
باقی است تا آنکه ایفان خدا از وی روز قیامت و لازم نمی آید از بقای دین بروی ساقب بودن شهید و قیاس سبب آن بوجهی بروت جلده است
که او را با بروی از بقای دین بروی و کتب که این در حق کسی باشد که قرض گرفته و نیت وفان کرده و عن عائشة رضی الله عنها قالت قلت
یا رسول الله ان فلانا قدم له بزمین الشام فلو بعثت الیه گفت عایشه گفتقم ای رسول خدا بزمین فلان کس آمده است از شام و او را جامه با
که میفروشد آنرا پس کاش میفروستادی کسی را بسوی آن فلان فاخذت منه ثوبین نسیمه الی میسره پس میگرفتی از آن شخص دو جامه نسیمه
تا وقت آسانی و آسویگی فارسل الیه فاصتبع پس فرستاد آنحضرت کسی را بسوی آنکس پس بازماند آنچه الحاکم و البیهقی و رجاله تفقات
در وی و نیست بر بیع نسیمه و صحت تا جیل تا میسره و در وی ذکر حسن بحال آنحضرت صلی الله علیه و سلم با حجاب و عدم آگراه ایشان بر چیزی و اطلاق
بر ایشان و عن ابی هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الظهر يركب بنفقته اذا كان مروه تافرو مشيت
یعنی مرکب سواری کرده میشود و در بدل نفقه وی و قتیکه باشد که و نهاده شود در نهانیا گفته ظهر شتری که با کرده شود و سواری کرده شود بران و لبن الدار
بیشرب بنفقته اذا كان مروه تافرو مشيت و در نو شیه میشود بنفقته وی و قتی که باشد مروه یون یکرب و بیشرب یعنی للمفقوت و این خبر است معنی
امر که قوله تعالی فالوالدات یرضعن و فاعل هر دو مترس است بقریه عوض که آن رکوب است اگر چه محتمل است که راهن باشد ولیکن این احتمال بعید است زیرا که نفقه
لازم است او را چه مروه یون ملک است و در حدیث نفقه بر زمره رکب و شارب گردانیده اند و او غیر مالک است زیرا که نفقه لازم بر مالک است در هر حال و علی
الذی یرکب و یشرب النفقه و کسیکه سوار میشود و شیری نوشد نفقه است راهن باشد یا مترس یعنی اگر مترس نفقه میکند او سوار شود و شیری خورد و اگر راهن
نفقه کند مراد است رکوب و شرب پس این حدیث دلالت میکند بر آنکه مترس را که نفع گیرد برین و اتفاق کند بران در مقابل نفقه و هر مسلمه است
اول مذکور احمد بن حنبل و غیر هم موافق ظاهر حدیث و گویند حصول آن بر رکوب و در دست پس منتفع شود بان بقدر قیمت نفقه و اگر چه مالک آن
نمید و غیر این هر دو برین هر دو نفیس نشو ندند نفقه گفته و عمل برین است نزد اهل علم دوم مذکور شافعی و ابو حنیفه و مالک و جمهور است گویند منتفع نشود مترس
بچیزی از راهن بلکه فواید برای راهن است و مؤن هم بر دست در هدایه گفته نیست مترس را که منتفع گردد برین و نفقه برین بر راهن است زیرا که هر قرض که جز
نفع کند حرام است انتهی و گفته اند که این حدیث منسوخ است بحديث لا ینطق الرهن و گویند حدیث همان قیاس است بدو وجه اول تجویز رکوب و شرب برای
غیر مالک بغیر از آن وی دووم تضمین او بنفقته بنقیمت آن عبد البر گفته رد میکند این حدیث را نزد خود و فقها اصول مجتمعه و آثار ثابته که نیست اختلاف در صحت
وی و است بر نسخ او حدیث ابن عمر لا تحلب با شیه امر بغیر از نه انخرجه البخاری فی ابواب المظالم گویم حدیث کل قرض جز بنفقته فور یا ساقط الاستاد است
چنانکه تفصیلاً شرح باید و نسخ را لا بد است از معرفت تاریخ که قاضی باشد تا شرح ناسخ بر وجهی که تعذر باشد بان جمع نه بجز احتمال با امکان و اما مخالفت قیاس
پس در سبب اسلام بجا ایش گفته که احکام شرعیه بر یک نسق مطرد نیست بلکه در میان اوله تفریق با حکام میکنند و شارع در اینجا حکم کرده است بر رکوب مروه و شرب
لبن وی و آنرا قیمت نفقه گردانیده و شارع حکم کرده است بهیچ حال از مترس بغیر از آن وی و سماعی از تقریر عوض از لبن گردانیده و شافعی گفته مراد آنست
که منع کرده نشود راهن از ظهر و زوی پس فاعل راهن را گردانیده و تعقب کرده اند این را با آنکه وارد شده است حدیث بلغظم مترس پس مبر باشد فاعل
و در ذیل گفته جواب از دعوی مخالفت این حدیث صحیح برای اصول آنست که سنت صحیح از جمله اصول است پس رد نشود و مگر بعارض ارجح از آن اجد تعذر
جمع انتهی و در دراری مضیه شرح در بیه گفته گویند این حدیث وارد است بر خلاف قیاس و جواب داده می شود که این قیاس فاسد لانتخابینی بر شفا
جرحت با نیست و صحیح نیست احتجاج بران بچیزی که وارد است در نهی از دو شهیدن شیر با شیه کسی بغیر از آن وی چنانکه در صحیحین است زیرا که از عام داده

خاص نمیکند بلکه بینی میشود عام بر خاص مانتی سوم نذهب او زاعی ولیث است که مراد از حدیث آنست که چون راه بن از انفاق بر مریهون بانانند مریهون را
میباح است که انفاق کند بر حیوان برای حفظ حیات وی و در مقابل این نفقه انتفاع بر کوب و شرب لبن حاصل کند مگر باین شرط که تقدیر اقیمت وی زیاد
بر قدر علف نباشد و در شرح همین قول را قوی گردانیده و صاحب حجة الله البالغ نیز همین صورت رفته و این تقریر را وجه جمع میان بر دو حدیث گفته ولیکن
متخی نیست که این تقیید حدیث است بچیزی که شارع بدان مقید نگردد بلکه شارع مقید کرده است آنرا بضا بطبقه از اوله و آن اینست که هر چند کوب در دست
باشد و از آن غیر بود باذن شرع پس وی بران نفقه کند بینه رجوع بر مالک او راست یار آن و تصرف در لبن آن و قیمت علف مگر آنکه در شهر حاکمی باشد
از وی استیذان نگردد پس نیت رجوع برای او بنفقه و لازم می شود او را غرامت نفع و لبن پس اگر در شهر حاکمی نباشد یا حیوان تصرف نشود بحدت
رجوع بسوی حاکم پس او راست انفاق و رجوع بنفقه و یک گاه میگویند که این قاعده عام است پس مخصوص شود بحدیث کتاب رواه البخاری و در
متقی گفته رواه الجماعة الاسلامی و فی لفظ اذا كانت الدابة مریهون فعلی المرتهن علفها و لبن الدار شرب و علی الذی یشرک بنفقه رواه احمد و در نیل
گفته الحدیث لفظا منها بلغظ الیه من کوب و مخلوب رواه الدار قطنی و الحاکم صحیح مرفوعاً و قال الحاکم لم یخراجه لان سفیان و غیره و تفوه علی الاعمش و مرج
الدارقطنی الوقت و بجزم الترنزی و رجح البیهقی ایضا الوقت انتهى و رواه ابوداود و بلفظ یجلب مکان یشرک ترنزی گفته حدیث ابوهریره حسن صحیح است
و نمی شناسم او را مرفوع از حدیث عامر شعبی از ابوهریره و روایت کرده اند از حدیث را غیر واحد از اعمش از ابی صالح از ابی هریره موقوفه انتقی و عن ابی هریره
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یغلق الرهن من صاحبه الذی رهنه منع نمیکند رهن نهادن شی مریهون را
از صاحب وی که رهن نهاده است آنرا یعنی از ملک احکام ملک رهن بیرون نمی آرد و مریهون مستحق آن نمی شود در صورت عاجز آمدن راهن از فاک آن
در وقت مشروط و روایت کرد عبد الرزاق از عمر که غلاق رهن آنست که بگوید مرده اگر نیایم ترا بجال تو پس این رهن مریهون است پس اگر بلاک شد ز رفت
حق این کس و بلاک نشد مگر مال رب الرهن او راست غنم و بر دست عزم و غنم و غنم حروف مندرعه و غنم حجه ساکنه و لام مفتوحه و قات یقال غلق الرهن اذا
خرج عن ملک الراهن و استولی علیه المرتهن بسبب عجزه عن اداء ما رهنه فیه و غلاق رهن عادت جاهلیت بود پس نمی کرد از آن و باطل ساخت هم چنانست
در صحیح زبیر بن حدیث گفته عقل در اول تا مل در می یاید که لا بد است در رهن از عاقبتین و مریهون و مریهون به و همیشه که بدان رهن تحقق گردد و خدای تعالی
فرموده است و ان کتم علی سفر و کم حجه و اکاتبوا قریبان یقبون الله و ان یجاوانته شد که شریعت رهن برای حکمت استیانت است و آن نمی تواند بود و الا بتعلق
حق مریهون به مریهون یا بلکه او را تکلیف کند با و امی دین یا بیع مریهون و احقیقت مریهون در ضمن او به نسبت سایر عزماء و فیه نظر زیرا که استیانت بیع منع راهن
از انتفاع بملک خود نیز میتواند از شریعت و نیز نه است که قبض در رهن طلب است و تا مل راه میدهد که آن کن رهن است زیرا که استیانت بیع قبض متصور نمی شود پس
صیغه رهن صحیحست یا کنایه بمنزله سایر عقود ظاهر پیش فیه آنست که استحداث و ایجاب نیز صحیح است مانند رهن رهن است معاطات نزدیک ضوح حال نیز
صحیح و اگر شرط کرده باشد در عقد مقتضای عقد استل تقیید مریهون بر سایر عزماء مریهون یا مصلحت عقد را مانند شما و صحیح و لازم باشد و اگر چیزی که
عرض میبخشد آن متعلق نیست شرط کرد صحیح است و شرط لغو باشد مانند آنکه مریهون را در صندوق مریهون نگاهدارد و اگر نفع مریهون در آن باشد و ضرر
راهن مانند آنکه زوائد مریهون از لبن مریهون باطل شود و شرط و یا عقد برطلان شرط فاسد میشود و یا در قول آمده نظر آنکه رهن ترع است اطلاق و مکتوب
آنها و انکه از جهاد و قول شافعی فساد عقد است بفساد شرط و شرط عاقبتین علق التصرف بودن و ولی راهن مال صبی جائز نیست الا نزدیک ضرورت
یا غبطه ظاهره چنانکه سایر تصرفات او نیز مقید است باین قید و شرط مریهون آنست که عین مقبوض باشد پس رهن مریهون نفع است صحیح نباشد زیرا که قبض بروی
و ارنمی شود و ضرری بودن قبض معلوم شده است و رهن مشاع مثل آبی میشته که در میان راهن و غیر او صحیحست اگر قبض برای شریک واقع شود و رهن

ابتیغی ولد او صحیح است زیرا که رهن در اول مرتجع است نه معاوند پس نزدیک بیع امته و ولد او را همراه یکدیگر فروشدند و مرتهن متقدم باشد و رهنه امته
 و رهن مدبر و معلق العلق بصفتی که ممکن است وجود آن قبل از حلول دین صحیح باشد بجهت عدم حصول استیثاق نزدیک حلول و رهن چیزی که سریع الفساد باشد اگر
 تخفیف او معادست بکنه و اگر رهن در دین حال بوده است یا اجلی که پیش از فساد می آید یا شرط کرده باشد بیع او و رهن ثمن او عند خوف الفساد صحیح است
 و اگر شرط کرده است بیع او صحیح نباشد و اگر مطلق گذاشته است و در قول آمده نظر با مکان تصحیح عقد باعتبار شرط و بعد تصحیح او و اگر چیزی عاریت گرفت و اگر گذشت
 صحیح است زیرا که در لفظ *فراوان* باین معنی است ملک بودن رهن انحصار نمی شود و آیا با اقلیت بر حقیقت عاریت با دین متعلق شده است بر قبه او و قول آمده
 نظر بر حقیقت عاریت و بحاصیت رهن فقیر گوید اگر سبب تخالف حکم عقدی آن را منع کنند موجب باشد و اگر گویم استیثاق اعم است از آنکه متعلق شود حق
 مرتهن بر قبه او یا عمل کند او را بر ادای دین بسبب قدرت او بر منع از انتفاع موجب تر باشد و الله اعلم و شرط مرهون به آنست که این ثابت باشد چنانکه عاریت
 در آن وارد است و اگر مرهون آن عین منصوصه یا مستعاره واقع شود و وجه آمده است بنا بر آنچه در توجیه آن گفته می شود وجه ترمیمی نماید و اگر هنوز ثابت نشده است
 بر ذمه مثل جهالی پیش از فراغ عمل و قول آمده اقوی نزدیک فقیر جو از اوست نزدیک شروع و عمل زیرا که جهاله در صورت امل است بل زوم در یک دین رهن
 بعد رهن صحیح است و آیا یک مرهون در دین بعد دین صحیح است یا نه قول قدیم شافعی صحت اوست و همانست قوی نزدیک فقیر زیرا که ابراهیم است از خدا اول
 و انشاء عقد دیگر است و قبض شرط صحت لزوم رهن و تمام اوست و قبض مرتهن حاصل میشود و مباشرت او قبض را با مباشرت نائب و اگر رهن را یا اخلام
 او را نائب ساخت درست نباشد زیرا که این نیابت عود میکند با ابطال قبض مرتهن برهن بوده است بعبه یا و دعیت و قبض رهن اذن جدید شرط است
 یا نه ظاهر نزدیک فقیر عدم شرط اوست زیرا که عقدا یا قابض اذن خلاف اوست و اگر رهن قبل قبض مرهون در وی تصرفی کرد که فزیل ملک باشد مانند
 بیع یا رهن یا غیر این جو عست از رهن و این تصرف بعد از قبض درست نباشد الا باذن مرتهن و در اعماق اقوال آمده است نظر با آنکه فسد رهن است و بان که
 شارع تصریح فرموده است بر آن و رهن را میسر است انتفاع بان بحدیث لایعلق الرهن پس آن انتفاع اگر غیر استر و او میسر آید فیهما و الا استر و او کند و بعد
 انتفاع باز با و رساند اگر انتفاع در روز است بشب باز گرداند و اگر در شب است بروز باز گرداند و اگر رهن مرتهن در عقد شرط کنند که قبض ثالث باشد
 جائز است و اگر آن ثالث بمیرد اتفاق کنند شخص دیگر و الا حاکم نزدیک عدلی نگاهدار پس اگر اجل دین تکلیف دهد با آنکه ایفاکن از غیر رهن یا آنرا بفروشد
 و اگر شرط کرده باشد که عدلی آنرا بفروشد آن عدل بفروشد الا شمن مثل و حال از نقد بلد و مؤنت مرهون تا وقت فک بر رهن است از علف و غیر آن
 و اگر مرهون تلف شد چیزی از دین ساقط نشود و اتی کلامه غفله مرهون است غنم وی بضم غین سکون زن یعنی غنیمت یعنی فائده وی و زیادتی
 که از وی حاصل شود و علیه غرامه و بر دست غرم او بضم غین سکون را یعنی تاوان او یعنی آنچه حاصل شود از مرهون از منافع و زوائد رهن است
 و اگر هلاک شود در دست مرتهن تاوان او بر دست و از حق مرتهن چیزی ساقط نمی گردد شافعی گفته غنم زیاد است و غرم هلاک در سبب گفته ابن عبد البر
 گوید اختلاف کرده اند روایات در رفع و وقف این لفظ پس رفع کرد آنرا ابن ابی ذئب و عمر و غیره با وجود مرسل کردن ایشان حدیث را بر اختلاف بر
 این ذئب مذکور و غیر ایشان گفته اند موقوف است و روایت کرده ابن و سبب این حدیث را او وجود گفت آن را و بیان کرده که این لفظ از قول ابن المسیب است
 و همچنین تقویت کرده او و در مرسل که این از قول اوست نقله عنه الزهیری سوا که الاوزاعی و الشافعی مرسلان حدیث سعید بن المسیب و ترو شافعی
 مرسل ابن مسیب مقبول است و در حکم سائید الدارقطنی و الحاکم و رجاله ثقات و رجال سندش ثقات اند که ان المحققان عند مکرر که محفوظ و مضبوط
 نزد ابی داود و غیره و غیر وی ارسال ارسال اوست و کذا صحیح البزار و الدارقطنی و ابن القطان ارسال صحیح ابن عبد البر و عبد الحق و صلوات الله علیهم
 و ابن حبان فی صحیح و الدارقطنی گفته است اسنادش حسن است و اقوه الذهبی و اخرجه ابن ماجه من طریق اخری بسند حسن عن ابی هریره مرفوعاً و لیکن مصنف در حدیث

ولطرق فی الدار قطنی والبیعتی کلها ضعیفة ذیل گفته و ابو بصیر بن محمد بن الجهم بن زید الحدیث و عرفت الکلام فیہ انتہی بمعناه و عن ابی داؤد رضی اللہ عنہ
و می بولای آنحضرت است و این حدیث از احادیث باب القرض است و احادیث و فضل می وحش بران بسیار اندان النبی صلی اللہ علیہ وسلم
استسلف من رجل بکراجه مستیکه سلعت کرد آنحضرت از مردی شتری جوان را بکن بفتح باو سکون کاف شتر جوانه بگرد و مؤنث صدیق اکبر را که ابو بکر گویند
بجست همین است که یک قتی شتر جوانه در زیر ایشان بود و ابو بکر که صحابی دیگر است بگواه آنجا بمعنی چرخ چاه است و قیل همین معنی است و قد تقدم فی ترجمته
و در سبل گفته بگرد بمعنی صغیر از ابل انتہی و این حدیث دلالت دارد بر آنکه استقرض از حیوان جائز است و زودانی صغیر جائز نیست و بیگویند که این حدیث
منسوخ است و لیکن نسخ بدون دلیل معارض ساوی یا مقدم مقبول نیست و جز ابل کوفه جمهور علی بصحت استقرض می رفته و هو الصحیح و کلام بر خلاف
در قرض حیوان گذشت فقد مت علیه ایل من ابل الصدقة پس آمد بران حضرت شتر از شتران زکوة فامی ابا داؤد ان یقضی الرجل بکرا
پس امر کرد آنحضرت ابو داؤد را که بد بدان مرد را مثل شتر او را که قرض گرفته بود آنحضرت از وی فقال لا اجدا الا خیارا پس گفت ابو داؤد نمی یارم
مگر شتران بزرگ برگزیده فقال اعطه ایاه پس فرمود آنحضرت بنده او را همان شتر برگزیده اگر چه شتر او کمتر و خردتر از آن بود فان خیر الناس حسنهم
قضاه زیرا که بهترین مردم بهترین ایشان است و گذاردن و ام و از اینجا معلوم شد استحباب دادن جید تر در وام و آنکه رد او و از کار و اخلاق محمود است
عرقا و شتر عاقبت داخل و قرضی که جر نفع کند زیرا که شتر از اموال ربوبیه نیست و شرط کرده نشده است و صلب عقد بکلیت صحیح است از مستقرض ظاهر
عموم است در زیادت عدو و ابا باشد یا صفت و مالک گفته زیادت در عدو است و راه مسلم و از اینجا معلوم شد که اقراض بشتر زیادت یا صحیح عوض نکند یا
آنکه در شهر دیگر و بجایز نیست و در صورتی که شرط لغو شود زیرا که این عمر با بطلان شرط فرموده بطلان عقد و اما شرط اجل سنی دست است یا نه ظاهر روایات
مؤطا و منیع است زیرا که گفته فلان شتر الا اقتضاه و ظاهر قرآن عظیم جواز آنست اذ انما یتم بدين الی ابل سنی فاکتبه و غیره زیرا که شاملست قرض مسلم را چون
در قرض معنی تبرع موجود است ملک و میشود بقبض مالک در مؤطا آورده که مردی پیش ابن عمر آمد و گفت ای ابا عبد الرحمن هر آینه من قرض دوم شخصی را
و شرط کرده بودی بهتر از آنچه دادم او را گفت ابن عمر این بد است آن مرد گفت پس بچیز امر میکنی مرا گفت قرض دادن بر سینه قسم است یکی آنکه قرض بی
شخصی را و بطلبی بان رضای خدای تعالی پس تراست رضای او تعالی دوم آنکه قرض بی شخصی را و بطلبی رضای مندی هفتادین خود پس تراست رضای مندی
هفتادین تو سوم آنکه قرض بی شخصی را تا بگیرد حرام را بقایه حلال پس نیست در با گفت سائل پس بچیز امر میکنی مرا گفت می بینم که پاره کنی معیضه را
پس اگر بدتر از آنچه قرض داده قبول کنی و اگر بدتر از آنچه داده پس اگر بگیرد آنرا ثواب داده شود و ترا و اگر بدتر از آنچه داده و حالیکه خوش باشد
بان نفس او پس آن شکر است که بها آورده است آن را برای تو تراست اجر آنکه هملت دادی او را و عن علی رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم کل قرض جرم منفعة فهو ربا هر وام که کشید سود را پس آن ربا است در مؤطای مالک است که گفت عمر بن الخطاب و رباب
مردی که قرض داد و طعام را بشرط آنکه بدد او را آن طعام در شهر دیگر پس ناپسند داشت آنرا و گفت کجاست مزد و برودن آن در صغی گفته در بدایه است
سفلح آمده و آن قرضی است مقصود و مقترض بان استفادہ سقوط خطر راه باشد و فی الا نوار ما حاصله از شرط قرض آنست که قصد منفعتی نکنند پس اگر
شرط کند که بدد در شهر دیگر و مقترض را در آن عرضی باشد از خون یا زیادت نرخ یا غیر آن فاسد است و لایکالت التصرف فیہ انتہی در راه الحاکم این
ابی اسامة و اسناده ساقط و سندش ساقط است زیرا که روی سوار بشدید و او بن معصب همدانی بود با عمی است و او متر و کست بچی گفته
کان یحیی الینالیس شیئی و قال البخاری منکر الحدیث و قال النسائی و غیره متروک و له شاهد ضعیف عن فضالة بن عبید عند البیهقی
و اورا شاهد نیست ضعیف نزدیک بیهقی در معروضه و قوفوا و لفظ وی آنست کل قرض جرم منفعة فهو ربا و وجه الربا و رواه فی سنن الکبری عن ابن مسعود

وابی بن کعب و عبد القدر بن سلام وابن عباس موقوفاً علیهم قال عمر بن زبیر فی النبی لم یبع فی شیء عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ما لم یبیح شیء یباع
 الغزالی در نبل الاواط گفته و در هم نام الحرمین و الغزالی فقال لا یصح ولا یخبر لما یبذل الشئ انتی و در سفره عادت گفته در باب کل قرض بر بندگان و با چیزی
 ثابت فنده انتی اما شیخ گفته که آثار صحابه درین باب آمده انتی و آخر و شامدی دیگرست موقوف عن عبد الله بن سلام بر معروف و در حق
 وی آمده و من جمله علم الکتاب عند البخاری نزدیک بخاری باین لغظ که هر قرض که بکنند نفعت را پس آن مجبی از وجه رباست در سبب گفته است
 فی البخاری فی باب الاستقراض و الاصل فی التخصیص فی البخاری بل قال انه رواه الیهیقی فی السنن الکبیر عن ابن مسعود و ابی بن کعب و عبد الله بن سلام
 و ابن عباس موقوفاً علیهم انتی غلو کان فی البخاری لما اهل نسبت الیه فی التخصیص انتی و درین بابست حدیث از انس نزد ابن ماجه و یحییٰ لیکن بعبارت دیگر
 طویل و در سندش یحییٰ بن ابی اسحق هرنانی است و او مجهولست و نیز در استادش عتب بن حمید نبی است و او متضعیف وی کرده و از وصی اسمعیل بن عیاش است
 و اوضه میهن است و بخاری در تاریخ خود از انس آورده که فرمود آنحضرت چون وام دهد مرد پس باید که نگردد از وی هدیه که از آنی المنتقی و بعضی این آثار شام
 بعضی است ابو صفیر ح را گویند که در سایه دیوار و نیز در شیخ است بیان غایت تقوی است و در سبب گفته حدیث بعد محتمس لابد است از تفضیح میان او میان تقدم
 و آن نیست که این مجهولست بر آنکه نفعت مشروط باشد از قرض یا در حکم شرط و باه اگر بطریق صحیح بود و از مقررین پس گذشت که اعطای غیر و فضل از آن مستحب است

باب التغلیس والحجر

فلس بیشتر فلوس جمع افلاس بگفته و سکون فاعلم فی پیش شدن یعنی سجاکی رسد که گویند فلس نذر او یا آن معنی که مال او فلوس شد بعد از آنکه در راه و در مانیر
 بود و در سبب گفته افلس در لغت مصدر فلسیمت یعنی نسبت کرد و او را بسوی افلاس که مصدر افلس است و حجر و نعت مصدر حجر است بمعنی منع و منق
 و شرفا قول حاکم است مدیون را حجت علیک التصرف فی مالک عن ابی بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن بشام مخزومی قاضی مدینه تا بعیست شنید
 عایشه و ابی هریره را شعبی و زهری از وی روایت دارند عن ابی هریره رضی الله عنه قال سمعنا رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت
 ابو هریره شنیدیم ما آنحضرت را میفرمود من ادرك ماله بعینه عند رجل قد افلس فهو احق به من غیره کسیکه دریافت مال خود را بجنس
 نزد مردی که فلس شد پس وی مترادف ترست بان مال از غیر خود و شما خرید مردی چیزی را شعبی و فلس شد بکام قاضی تغلیس وی دریافت بالغ عین بیع را نزد
 او میرسد او را که بیع کند بیع را بگیرد و عین مال خود را که بیع است و اگر بعضی شمن گرفته است و بیع بر شتر است پس مفلس شد بگیرد عین مال خود را بقدر آنچه باقی
 مانده است از شمن و قول وی من ادرك ماله است از قرض و بیع اگر چه در احادیث تصریح بلفظ بیع آمده این خزیمه و ابن جبان و غیره روایت کرده اند اتباع
 الرجل سلعة ثم افلس وی عنده بعینها فمواحق بهما من الغر اجد و اصول تصریح شده که خاص مواحق عام تخصیص نام نمیکند بگاز نزد ابی ثور و زید بن اسود
 کرده اند و همچنین زید بن شافع و دیگران آنست که تصریح اولی است بدان در بیع و زید بن اسود غیر وی اهتمام است
 بیع بنا بر تصریحی که در احادیث باب بدان واقع شده متفق علیه و رواه ابن جبان و الدارقطنی و غیره جاد نزل گفته قوله فمواحق یعنی من غیره هر که باشد
 وارث یا غیره و بیان قائل اند جمهور و متضیع خلاص کرده و گفته اتق نمیت بائع بعین بیع که در دست مفلس است و تاویل کرده اند حدیث را بآنکه خبر است
 مخالف اصول زیرا که سلعه بیع ملک مشتری شده و در ضمان او گشته و در استحقاق بائع برای اخذ آن از مشتری نقض ملک است و حمل کرده اند حدیث را
 بر صورتیکه بیع مذکور و ولایت یا عدالت یا نقطه باشد و این متعقب است بآنکه اگر چنین می بود مقید بافلاس نمیفرمود و نه آنرا اتق میگردد و اندیچه بیع فعل
 منعقدی است که است و نیز از قول ایشانست حدیث ابو بکر تیمارجل باع متاعا کما ساتی و در آن تصریح است بیع و بیع فی محل النزاع و قدره بر سفین
 فی جاسد و ابن جبان و ابن خزیمه عن ابی بکر عن ابی هریره بلفظ ان اتباع رجل سلعة وی عنده بعینها ثم افلس فی الفظ لاین جبان اذا افلس الرجل فمواحق

سلطونی لفظ المسلم والناسی انما صاحب الذی باعه وعنه عبدالمزاق بلفظ من باع سائمة من ربل سمعت گفته پس ما هر شد که حدیث وارد است و صورت صحیح و بویستی
 بان قرض و سایر آنچه ذکر یافته از عاریت و ودیعت بالا اولی و اعتذار با آنکه حدیث خبر واحد است مردود است با آنکه وی مشهور است بغير کلام جواز سهم و ابوهریره
 و ابی بکر بن عبدالرحمن و من ذلک ما خرجه ابن حبان بن صالح بن مهران عن ابن عمر فرغوا بنحو احادیث الباب و قد قضی به عثمان کمار و اده البیهقی و البخاری عنه تا آنکه ازین
 گفته معلوم نیست عثمان را مخالفی از صحابه و اعتذار با آنکه این حدیث مخالف اصول است اعتذار فاسد است زیرا که سنت صحیح خود بخلاف اصول است ترک کرده و بویستی
 عمل بر آن گریخته اند پس باشد از آن و در اینجا چنین ناسی و بویستی و بویستی که سائمة بیع ملک مشتری میشود و احادیث بار بار خص مطلق باشند پس
 شود عام بر خاص و روایه و روایت کرد از ابی داؤد و مالک من از روایت ابی بکر بن عبدالرحمن مرسلا بطریق ارسال و قد وصل ابو داؤد و
 طریق اخری فیما اسمعیل بن عیاش الانهاس روایت عن الشامیین و روایت عنهم صحیح بلفظ بان لفظ و راوی از ابی بکر بن عثمان است و از وی مالک ایما
 رجل باع متاعا خافلس الذی اتباعه هر مردی که فروخت متاع خود را بدست کسی پس غلش شد کسیکه خرید کرده است آن متاع را و لو یقبض الذی باعه من
 ثمنه شیئا و بدست نیاید و کسیکه فروخته است آنرا از قیمت آن متاع چیزی یعنی بائع را شمن بی حاصل نشود مشتری غلش گریه و فوجد متاعه بعینه فهو حق
 پس باقت بائع متاع خود را بجنس پس وی احق است بان از سایر افراد و از قول وی بعینه مستفاد شد که اگر بافت آنرا تغییر نپذیرفته است یعنی از صفات او زیادت یا نقصان
 پس نیست صاحب وی اولی بان بلکه آن متاع اسوه غراما خواهد بود و علماء در آن مختلف اند شافعی گفته اگر کس متاعی را بیع کرده است و مشتری آن
 قیمت را اش او را اگر متغیر شده است زیادت پس مشتری راست غرامت این زیادت که آن نفقه است که بروی کرده و همچنین فواید مشتری راست و اگر بیعت عمل باشند
 زیرا که این فواید و ملک وی حادث شده و لازم میشود و او را قیمت چیزی که نیست حد برای بقای آن همچو ذلت که نشانیده است آنرا و باقی خواهد ماند چیزی که او را
 هست بلا جرت همچو بزرع و همچنین چون عین ناقص شد باقی را حسب صحت خود از شمن بگیرد و حدیث تناول او است زیرا که باقی بیع باقیمت بعینه و نیز درین حد
 دلالت است بر آنکه بائع چون بعضی شمن قبض کرده است پس نیست او را حق در استرجاع بیع بلکه آن اسوه غرامت است و بانرا نکرده اند چه علماء و اراجح قول
 شافعی آنست که بیع قبض بعضی شمن اسوه غرامتی شود بیکه بائع اوست بان و وجه ذهاب شافعی بسوی این حکم آنست که حدیث نزد وی ثابت نشده بلکه گفته که در
 منقطع است پس هر که تا قبل بیعت حدیث و موصول بودن او شده موافق قول جمهور گفته و بهر که نشده گفته و در موصول و عدم وی خلاف است که حفاظ ترجیح ارسال کرده اند
 و ان مات مشتری و در موطا باین نقلت و ان مات الذی اتباعه فصاحب المتاع اسوة للغرماء و اگر در خبر یا آن متاع پس صاحب متاع اسوه غرامت است یعنی
 شریک حال بگیرد و نخواهد بود درین عبارت حدیث یعنی متاع صاحب المتاع و این است بفرقی میان موت و افلاس میان تفرقه قیمت است مالک احمد علامه بنه الروایت
 و گویند که ذمه میت بر می شده و نیست غرامت محلی که جمیع کنند بسوی آن پس تساوی اند در آن بخلاف مفلس برابر است که میت و فاقد داشته یا نه و به شافعی
 عدم فرقی میان موت و افلاس گفته صاحب متاع اوست و بیعت خود علماء بهر مومن او که عند رجل حدیث تنفق علیه و نیست فرقی میان موت و افلاس فرقی
 میان هر دو روایت ابی بکر بن عبدالرحمن و قول وی فان مات فصاحب المتاع اسوة الغرماء غیر صحیح است زیرا که حدیث سلسلت وصل وی صحیح نشده پس بر آن
 عمل نکرده شود بلکه در روایت عمر بن خلدیه تسویه است میان موت و افلاس و آن حدیث صحیح است و وصله البیهقی و ضعفه تبعلابی داؤد موصول کرد
 بیستی این حدیث مزل را و گفت ضعیف است به پیروی ابو داؤد زیرا که وی نیز آنرا موصول آورده و گفته عن ابی هریره و رسل گفته در اجناسن ابی داؤد
 فلم یجد فیها تقصیفا للروایت فیه بل قال فیها الروایت بعد از این که مالک و حدیث مالک صحیح بریدانه اصح من روایت ابی بکر بن عبدالرحمن التي ساقها ابو داؤد فیما
 قال ابو بکر قضی رسول الله سلی علیه وسلم انه من توفی وعنده سائمة رجل بعینها لم یقبض من ثمنها شیئا فصاحب السائمة اسوة الغرماء و قیبا ولم
 یتکلم الشارح رم علی بن ابی شیبی استه گویم وجه ضعف وی این است که در سنن او سمعیل بن عیاش است بویستی اینجار روایت

که بوده است از عمارت زبیدی و او شامیت و تومیت در شامیان گفت ابو داود و مرسل صحیح است مصنف در تالیف گفته اختلاف کرده اند بر اسمعیل
 و آخر جابن ابی نجار و من و به آخر عنده عن موسی بن عقبه عن الزهری موصولا و گفت شافعی حدیث ابی المتمر اولی ترست ازین و آن منقطع است و گفت بهیمنی
 صحیح نیست و مرسل او و معاذ بن عبد الرزاق فی مصنفه عن مالک و ذکر کرده است ابن جریر که روایت کرده است از اسحاق بن مالک نیز از ابی هریره و در غریب
 مالک و در تمهید است که بعضی اصحاب مالک آن ایصولی نیز کرده اند و روی ابو داود و ابن ماجه من روایة عمر بن ابی خلدیج و روایت کرد ابو داود
 و ابن ماجه از حدیث عمر بن خالد که زرقی و نیز روایت کرد از شافعی و حاکم باین لفظ که قال گفت ابن خلدیج اتینا ابا هريرة فی صاحب لنا قد افلس
 فقال انیم ابا هریره و ابا هریره که ما را ابو داود تحقیق من غلس شده بود یعنی او را ما از مردم بروی بود و ابی پیشتر شد حکم و بیست پس گفت ابو هریره
 لا تقضین فیکم بقضاء رسول الله صلی الله علیه و سلم هرگز بینه حکم کنم میان شما بچگمی که کرده است رسول خدا من افلس او مات فوجد رجل
 صناعه بعینه فهو احق به هر که غلس شد یا مرد پس یافت مرد کلامی خود را بجنس پس وی سزاوارتر است بگرفتن آن از دیگران تماسه فی سنن ابی یزید
 الا ان ینع الرجل و فاقه شوکانی گفته رفته اند چه و یا ولی و احق بودن بائع به مال وجود خود و نیز و غلس خلاصت کرده اند در آن حنفیه و گویند بیست اولی آن
 و حدیث وارد است بر ایشان و رفته اند جمهور باینکه شتری چون بعضی شتر را پس بیست بائع اولی با آنچه شتری شمش تسلیم نگردیده بلکه بائع در بیعت است
 و شافعی گفته بائع اولی است آن دو چنین چون مرد شتری و کالا قائم است احمد و مالک گفته بائع سهو غرامت و شافعی گفته بائع اولی است آن بیست
 گفته اتفاق علماء همین است که مال غلس است کرده شود و میان غریبان و بقتل اقرض ایشان پس اگر فانی شد مال او و هنوز قرض تمام او نشده انظار
 باید کرد و معاملات باید داد تا آنکه او اگر شود و بیوی گفته که عسر را حبس نباید کرد و بلکه مهلت داده شود او را زیرا که او غلام نیست بدرنگ کردن و همین است
 قول مالک شافعی و اگر باشد او را مالی که پنهان یکند آنرا پس حبس باید نمود و تغذیر باید کرد تا آنکه ظاهر گرداند آن مال انتهی صححه اما که وضعفه ابو داود
 وضعف ايضا هذه الزيادة فی ذکر العموت قال فی السبل سکت علیه الشاج و قد رجعت سنن ابی داود و علم جدیدی تضعیف را و ایه عمر بن خالد بل
 قال البیهقی به روایت حدیث ابی بکر بن عبد الرحمن المرسله التي ساق لفظها المیم هنا بلفظ ایا رجل الخراة قال الشافعی روایت عمر بن خالد اولی مرتب روایت ابی بکر بن
 قال لانها موصولة جمع فیها النبوی صلی الله علیه و سلم من الموت و الا فلا ساق قال و حدیث ابن شهاب یزید روایت ابی بکر بن عبد الرحمن المذكورة منقطع و ساق فی ذ
 المنقطع کما اکثره ارجح به روایت عمر بن خالد و لا ادری کیف کلام المصنف هنا و روایت عن ابی داود تضعیف روایت عمر بن خالد فینظر فیها و عن عمرو
 بن الشریک بشین مجرید بر وزن شید صحابی است مشهور نام او مالک است و آنحضرت او را شریک نام نهادند زیرا که وی از قوم خود کسی را نشسته بگذاشت و مسلمان
 و شریک و شرا و یعنی زید بن سواد و گویند او است عن ابیه روایت میکند عمر که تابعی است و سماعت و ارداز ابن عباس و غیره از پدر خود که شریک است قال
 قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لی الی اجد کردن کشیدن و ستر چیدن یا بنده یعنی کسیکه چیزی می باید که بدان و ام بگذازد یعنی غنی بنما
 تا که از دون و ام و دیگری کردن در آن از کسیکه چیزی دارد و حیل عرضه و عقوبت حلال و مباح میگردد و اندر چنین آبروی او را و سزاوار او را
 حیل بضم یا و کسر جا و عرض بکسر عین و این حدیث در معنی مطلق الفنی ظلم است ابن المبارک و تفسیر حیل عرضه گفته و شتی کرده شود و سخن سخت گفته شود
 بوی و عقوبت وی آنست که حبس بند کرده شود و منع کرده شود از بیرون آمدن و از اینجا معلوم شد که غلس و اجذیت پس عرض و عقوبت دی
 حلال نباشد بلکه انتظار کرده شود و لیس و فراحی او را و باین رفته اند جمهور و راست برای آن قوله تعالی فظنر ان الی یستقر و بخاری هم تعلیقا از شیبان
 تفسیر حیل عرض و عقوبت آورده و گفته که بگوید رنگ کرد و مرایعی هنوز نداده و عقوبت حبس است و این دلیل زید بن علی است بر آنکه او را حبس کنند
 تا آنکه بر بدین او و جائز و شسته اند جمهور حیر و بیع حاکم مال او را و این نیز در آنست زیرا لفظ عقوبت لایسما و تفسیرش حبس مرفوع نیست و دلالت کرد

حدیث بخریم مطلقا و بخریم بچنین اباحت عقوبتش و اختلافی که هست در آنست که آیا واجد باین تی و مطلق مرکب کبیره شده بمقتضی رسید پانته و مطلق کیبار
شهادت وی بر کرده شود یا نه ندیب مالکیه و شافعیه فستق اوست ولیکن تفرود اندر اشتراط تکرار مقتضی ندیب شافعی اشتراط اوست رواه ابو اود و اللسان
و احمد ابن ماجه و ابن حبان و الحاکم و البیهقی و علقه البخاری و صححه ابن حبان و طبعی کرده است این را بخاری و گفت ابن حبان صحیحست
و عن ابی سعید الخدری رضی الله عنه قال اصیب رجل علی عهد رسول الله صلی الله علیه و سلم فی ثمارا ابتاعها
گفت ابو سعید آفت رسیده وزیران زده شد مروی در زمان رسول خدا میوه باغی که خرید آنها را فکر دینینه فافلس پس بسیارش و ام بروی و مفسر گوید
فقال رسول الله پس گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم قصد قوا علیه تصدق کنید بروی و مد و کنید او را برای که ادا کند بدان امر اقصی
الناس علیه پس تصدق کردند مردم بروی فلم یبلغ ذلك و فاء دینه پس رسید آن مالی که تصدق کردند مردم بروی گذارون حق او را تمام
فقال پس گفت رسول الله صلی الله علیه و سلم لغز هائمه مروام داران او را خذ و اما وجد تهر گیه چیزی که باید بده برای او از مال هب
ولیس لکم الا ذلك و میت مر شمارا اگر آنچه بیاید نزد وی یعنی زجر و حبس وی نمی رسد از جهت ظهور افلاس پس وجبست انتظار وی تا وقتی که
چیزی دیگر بدست وی بیاید آنکه حق بائع از زمره مشتری ساقط گردد و همچنین است در کلام مجید و آن گان ذو عسرة فتنظروا الی یوم یسهو حاصل آنکه
اگر بگیستی حقی دارد و او غاس شد و بالفعل نمی تواند ادا کرد پس در طلب حق تاخیر کند آنکه بیس سازد و غایت آنکه آنچه بالفعل نزد او وجود است
بستاند که این هم نوعی از تعزیر اوست و قرض از تعزیر مروی انداخت مراد بسکه این راه گران بود بسک ساخت مراد رواه مسلم و در حدیث
کلام مرجع میان این حدیث و حدیث جابر گذشت و قوله لا یحل لك ان تأخذ برجهت استجابست و حثست بر جیه کبیره بروی حادثه افتاده و اوست
برای آن قول وی بیس لکم الا ذلك بر آنکه تهر غیر ضمیمهست زیرا که اگر ضمیمه می بود میگفت که باقی را انتظارست تا میسره یا مانند آن زیرا که دین ساقط
نمی شود با عسار مدین بلکه تاخیر میرود و مطالبه فی الحال و هر گاه که میسره شود قضا واجب گردد بروی و عن عبد الله بن کعب بن مالک عن ابیه
و بعضی نسخ عن ابن کعب آمده و در سبل گفته نام وی عبد الرحمن است ساه عبد الزراق ان رسول الله صلی الله علیه و سلم حجر طی معاذ ماله
و باعه فی دین کان علیه بستی که آنحضرت حجر کرد و باز داشت بر معاذ بن جبل مال او را فروخت آن مال او را می که بود بر زمره وی و از اینجا معلوم
که حاکم را جائزست که باز او را غاس مدین را از تصرف کردن در مال وی و بفروشد مال او را برای ادای دین او و این قول که این حکایت فعلست
غیر صحیحست زیرا که این فعلیست که تمام نمی شود مگر باقوال صادره از وی صلی الله علیه و سلم درباره حجر تصرف وی و با الفاظ که بدان بیع مال و شود و الفاظی
که افاده قضا بفرمای او کند و آنچه باین مشابهت آنرا حکایت فعل نتوان گفت بلکه حکایت فعل مثل حدیث خلع فعلست که بدین آن صحابه هر فعل خود یا
خلع کردند کما لا یخفی و ظاهر حدیث آنست که مال معاذ مستغرق بود بدین و در الحاق کسیکه مال او مستغرق نباشد با وی در حکم حجر و بیع مال وی همچو ابا
ماطل اختلاف علماست شافعی گفته معنیست بان پس مجور کرده شود و فروخته شود مال او زیرا که مقتضای او که عدم سارعت بقضای دینست حاصل
شده و زید بن علی و حنفیه گویند که غیر محققست پس نه بروی حجر کنند و نه مال او را بفروشد بلکه واجبست اوست تا قضای دین بحدیث لا یحل مال امر
مسلم الا بطیبه من نفسه و بقوله لعلی الا ان یکون تجاره عن ترارض منکم مقتضی حجر و بیع اخراج مالست بغیر خوشی نفس و رضای او و جالبش آنست
که حدیث و ای که میسره در و نام اند حدیث معاذ و تمخیص آنها کرده ولیکن این جواب ناتمامست زیرا که حدیث معاذ کسیست که مال وی مستغرق در دین
باشد و در اینجا کلام در و واجد باطلست پس اولی آنست که چنین گویند که این هر دو خاص اند بقیاس ماطل و واجد بر مستغرق ماله فی الدین اما در خصوص قیاس
معنی نیست آری در حدیث الواجب بیل عرضه و عقوبته و نیست بر حجر و بیع مال او زیرا که این اصلست زیرا غنوم عقوبت و تفسیرش بحبس فقط بحجر در است

از قائل او با آنکه حضرت عمر حکم کرده است و در سیف جبهه مثل حکم آنحضرت در معاذ چنانکه مالک در موطا بسند منقطع و در غراب مالک بسند متصل آورده
 که مروی از جبهه شتران سوار بر اسب فروخت پس گرانی میکرد و در فروختن آنرا بدست حاجیان بعد از آن شتاب میکرد و سیر میشد میقت حاجیان را هیچ
 یعنی شغول میشد بقاضای دیون و مانند آن تا آنکه تنگ می شد و در موسم حج نزدیک میرسد پس زمان وقت سیر را سیر میکند تا آنکه بیشتر از بیع چو نمک
 میرسد پس مغلس شد پس بر دوشته شد حال او یعنی مذکور کرده شد پیش عمر بن الخطاب پس گفت عمر ابوعبایدی مردمان این مردویه فام حقیر قدر مرا میدارم سلام
 جبهه را راضی شد از دین خود و امانت خود با آنکه گفته شود او را که پیش از حاجیان بیازار باسی و اسل سیده آگاه باشد بر آینه او عامل کرد و با مردمان آن
 کرده از شرط مروت پس گشت باین حال که خبر داده شد او را بآن فعل خود پس هرگز باشد بروی دینی پس باید که بیاید پیش با نگاه روز آینده تا قسمت کنیم
 مال او را در میان ایشان و در و در و در خود را از دین و دین را از خود پس هر آینه اول دین غنمت و آخر آن جنگ است و اما قصه چهار باغ غرامی و پس نیست که
 چون پدرش در آن کشته شد و بروی او ام بود و در خویان حقوق خود طلبیدند جابر نزد آنحضرت آمد آنحضرت از ایشان گفت که سیوهستان او قبول کنی و او را بگذرد
 آنها قبول نکردند آنحضرت فرمود صبح نزد تو بیایم پس صبح رفت و در نخل جابر طواف کرد و دعا بکرت نمود و جابر گوید پس بریدم ثم خاطر او تصد کردم ایشان را
 دین ایشان و باقی با نذر برای ماتم پس در بیخود نیست بر آنکه انتظار غله و نمک از آن معدود و در مطلق نیست و گفته اند که ازین حدیث اخذ توان کرد که هر که او را
 دخلی باشد و آنرا انتظامی برد اگر چه مدت طویل باشد زیرا که نیست فرق میان مدت طویله و قصیره و حق آدمی و هر که او را دخلی نیست حکم مال او را فروخته
 اهل دین را بدید و اما حجر بر باغ بنا بر سفه و سوء تصرف پس شافعی قائلست بآن و زید بن علی و ابو حنیفه قائل بآن نیست و بیعتی برای آن در سن کبری
 تبویب کرده و گفته باب الحجر علی الباعین بالسف و درین باب بسند خود آورده که عبدالمعین بن جعفر زینبی خریدش صد هزار دریم پس عثمان و علی خود بستند
 که حجر کند بروی گفت پس ملاقی شدم زبیر را پس گفت نخزید هیچ کس بی از آن ترا از آنچه تو خریدی گفت پس و اگر کرد او را عبدالمعین حجر گفت اگر نزد
 من مالی می بود شریک تو میشوم گفت من قرض میدهم ترا نصف مال گفت پس من شریک تو ام پس آمدین هر دو را علی عثمان و این هر دو ترا و من میکردند گفتند
 چه ترا و من میکنید پس فر کردند ایشان را حال حجر عبدالمعین بن جعفر پس گفت یا حجر می کنی شمار بروی که من شریک اویم گفتند نه گفت پس منم شریک او و در وقت
 که گفت عثمان چه قسم حجر کنم بروی و بیع که شریک اوست در آن ابن الزبیر شافعی گفت علی طلب حجر کرد مگر آنکه رای او بود و زبیر اگر حجر باطل می بود میگفت
 حجر کن بر باغ و همچنین عثمان بلکه همه ایشان حجر امی شناختند بعد حدیث عایشه آورده و اراده حجر کردن ابن الزبیر بروی و عثمان از اول از انصالی سلت
 و استدلال کرده اند برای آن حدیث صحیح که در نسی از اخذت مال مدینه زیرا که سفیاء از انصاع میکند پسی تصرف خود پس انکار بروی و حجر واجب است تو روی گفته
 و منقطع نمی شود از صفیة حکم تمیم حجر و علوس و نه بجز مویغ بلکه لابد است او را از نظر خود در دین و مال وی و گفت ابو حنیفه چون رسید به بست بیع سال و هفتاد
 سپردن مال با و اگر چه غیر ضابط باشد رواه الدارقطنی و البیهقی و عبد الرزاق و صححه الحاکم و أخرجه ابو داود و مسند و صحیح و لفظ ابو داود است
 که بود معاذ که قرضه امی شد پس آوردند قرضخواهان رو بسوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم پس فروخت آنحضرت مال او را همه در دام وی تا آنکه بیخاست
 معاذ بی چیزی و این لفظ صحیح است صاحب مشکوٰه گفته نیا فتم از اصول گرد و رفتی و گفت عبدالحق مرسل است از متصل گفت ابن الصلاح در
 احکام این حدیث ثابت است و بود این در سنه در بیع الاخر بعد غزوة تبوک و گردانید آنحضرت برای غرامی و حقوق آنها بیع اسباع پس گفتند ابو داود
 بفروخت آنها برای ما فرو نمودیست شمار بسوی او را بی و در دایت کرد و بیعتی از طریق واقعی و زیاده کرد که آنحضرت فرستاد معاذ را بعد از آن بسوی یمن
 تا جبرکن او را و در مشکوٰه از حدیث ابن کعب باین لفظ آورده که بود معاذ جوان تنخی نگاه نمیداشت چیزی را از مال تا آنکه فرا گرفت وی مال خود را هر دو موم
 پس در معاذ آنحضرت را تا سخن گوید قرضخواهان او را پس اگر گیا: شتند کسی را البته میگذاشتند معاذ را از به تو غیر خدا صلی الله علیه و سلم پس فروخت

انحضرت ما معاذ را تا آنکه بر ناست معاذ بنی خیزی را رواه سعید بن منصور فی سننه **سلاو** عن ابن عمر رضی الله عنه قال عرضت علی النبی صلی الله علیه وسلم یوم احد وانا ابن اربع عشر سنة گفت ابن عمر عرض کرده شد بر آنحضرت روز غزوه احد برای رفتن بجزا و حال آنکه پسر پانزده ساله بودم فلما یخرج فی یوم اجازت نکرو مر از جهت صغر سن من ونگردانید برای من حکم مجال مقاتلین در ایجاب جهاد بر من و خروج من همراه وی صلی الله علیه وسلم و عرضت علیه یوم الخندق پس تر عرض کرده شد من بر آنحضرت در سال غزوه خندق وانا ابن خمس عشر سنة و حال آنکه من پسر پانزده ساله بودم فاجاز فی یوم اجازت کرد مر در رفتن بغزوه و دیدم از جنگ کسانی که واجب است بروی جهاد و اذن داده می شود اورا بخروج بسوی آن زیر که پانزده سال حد بلوغ است پس گفت عمر بن عبدالعزیز این سن و سال فارقت میان جماعه که بالغ اند و آنها را مقاتله خوانند و میان فریت که خرد اند و بحد بلوغ نرسیده متفق علیه و جزو آن خدیث در اینجا آنست که هر که پانزده ساله نیست تصرفات او از بیع و غیره غیر نافذ است و نیز در وی ولالت است بر آنکه غزوه خندق در سن چهارم از هجرت بود و هر که در سن پنج هجری گفته حدیث وارد است بروی و نیز ایشان اجماع کرده اند بر آنکه احد در سن سه هجری بود و فی روایة للبیهقی فلما یخرج فی ولوه برنی بلفظ و در روایتی مزه بقی راست که پس اجازت نکرو مر آنحضرت چون دیدم که بالغ شده ام از اینجا معلوم شد که حد بلوغ پانزده سال است چون آنرا استکمال کرد مکلف و بالغ گردید و در حکم مجال شد و هر که کمتر ازین است آن بالغ نیست و بدل له قوله و لم یفرنی بلفظ و مناقشه کرده اند در استلال بدان بعض متاخرین بر بلوغ و گفته اند که اذن در خروج برای حرب و امرت بر جوارت و ابلت پس نیست در رد کردن وی دلیل بر آنکه این روز اجابت عدم بلوغ بود و نوم ابن عمر حجت نیست گویم و این احتمال بعید است و صحابی اعوت است بر روایت خود و گفته اند که اعتبار این سن در بلوغ بر تقدیری است که علامت بلوغ که استلام است نه بند و اگر این علامت پیش از ان بیندیز بالغ است بعد از استکمال نه سال و این وجه نیز ناظر است در مناقشه مذکوره و فیه مانیه و صحیحها ابر حرمیة و گفته ابن خزیمه که این زیادت بیستی صحیح است و نقل کرده اند از ابن مسعود که وی غریب نیست این زیادت را و عن عطیة القرظی یضم قاف و فتح را و طایفه جمعی نسبت بسوی نبی قرظیه صحابی است که آنحضرت را دیده و حدیث از وی شنیده رضی الله عنه قال عرضت علی النبی صلی الله علیه وسلم یوم قرظیه گفت عرض کرده شد مر بر آنحضرت روز قرظیه در بندیان وی و حکم کرد سعید بن معاذ که قاتلان ایشان را بایکشت و خردان را را بایکد و برده باید ساخت فکان من انبت قتل پس بود سیکه بیایند موسی خانه را کشته شد که علامت بلوغ است و جوانی و من لم یبنت خلی سبیله و سیکه زیور بیایند بود موسی خانه را تسمی کرده شده او و گداشته شد و کشته نشد فکنک صمن لم یبنت خلی سبیلی پس بود مر از کسانی که زیور بیایند از موسی را پس گذاشته شده راه من و کشته نشدم و در اینجا ابلت بر حصول بلوغ بانبات و جاری شدن احکام کافین بر بنیت و شاید که این جماعت رواه الاربعة یعنی ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و غیره و امری و بزار با اختلاف الفاظ و صحیحها ابن حبان و الحاکم و الترمذی و گفت حاکم بر نه طریحین است تمم و تلخیص گفته و همکما قال الا انما لم یخرجوا لعطیة و ماله الا انما اذی ریش الواحد و عن عمر بن شعیب عن ابیه عن جدان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یجوز لامرأة عطیة الا باذن زوجها فرموده با نیز نیست زن را بخشیدن چیزی بکسی مگر به ستوری شوی خود و فی لفظ لا یجوز لامرأة امر فی مالها اذا مالک زوجها عصمتها و در روایتی نیست که زن نیست زن را فرمان در مال خود وقتی که مالک شد شوهر وی عصمت او را خطابی گفته محل کرده اند اکثر علما این حدیث را بر حسن عشرت و استتباب نفس یا محمود است بر زن غیر رشیده و ثابت شده است از آنحضرت صلی الله علیه وسلم که فرمود زن را صدقه دهید پس این منافق گرفت زن گوشواره و انگشتری خود را و بلال میگرفت آنرا و چادر خود را و این عطیة است بغیر اذن زوج انتهی و این مذنب جمود است و استدلال کرده اند بر ان بمغومات کتاب و سنت و زنفه است هیچکس بسوی معنی حدیث مگر طراوس و گفته که زن مجوره است از مال خود چون ذات الزوج باشد مگر در آنچه از ان

کرده است اورا شوهر و منسوب مالک آنست که صرف کند زن از ثلث یعنی نه زیاد از آن رواه احمد و اصحاب السنن نیز ابو داود و ترمذی و ابن ماجه الا الترمذی مگر ترمذی که وی روایت نکرده و صححه الحاکم و صحیح گفت آنرا حاکم و عن قبیصة بن معن قال سمعت ابا عبد الله و صحابه صلوات الله علیهم و علی آله و سلم ان رسول الله قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان المسلمة لا تحل الا ل واحد ثلثة فرمود سوال کردن حلال نیست مگر برای یکی از سه کس رجل تحمل حمالة فحلت له المسلمة حتی یصبها کما می مروی که تحمل شد حماله را پس رواست اورا سوال کردن تا آنکه برسد آنرا قهر عسک پس تر بازماند سوال نکند و رجل اصابته جائحة اجتاحت ماله فحلت له المسلمة حتی یصب قوا من عیش و دم مروی که رسید اورا آفتی که پلاک کرد مال اورا پس حلال شد اورا سلت تا آنکه برسد قوامی را از عیش و رجل اصابته فاقه حتی یقول ثلثة من ذوی الحجی من قومه لقد اصابته فلانا فاقه فحلت له المسلمة سوم مروی که رسید اورا فاقه تا آنکه بگوید سه کس از صاحبان و دانش از قوم آن مرد که تحقیق رسید فلان را فاقه پس حلالست اورا سوال کردن رواه مسلم این حدیث بنظر دو باب قسمت شدقات گذشته و شاید که وجه عاده آن در اینجا آنست که مردی متحمل شد جماله را لازم شد بروی دین پس اورا حکم سفلس نباشد و حجر کبود بروی بلکه اورا ترک کند تا آنکه از مرد سوال کرده دین خود قضای نماید و این ستقیمست بر قواعد و قسمیکه ضامن آن مال نباشد

باب الصلح

صلح اهمست از صلح و صلح ضد فساد و فی الصراح صلح بالفتح نیکی ضد فساد و بمعنی تباہی صلح بکسر صداحت کردن و اسم صلح بالضم صلح تنبک کردن ضد فساد و صلح نزد علماء چند قسمست صلح مسلم با کافر و صلح میان شوی و با نومی و صلح در میان فقه باغیه و عا دله و صلح بین المتقاضین و صلح در خراج همچو عقد بر مال و صلح برای قطع خصومت واقعه میان املاک و حقوق و همین قسم درینجا مرادست و همین را فقها در باب صلح ذکر میکنند و مرادست کردن آنحضرت با کفار در سال حدیبه که سال ششم از هجرت بود و بر ترک حرب تا ده سال ثابتست و دلیل صلح از قرآن این آیتست لا یتخیر فی کثیر من نحو اجم الامم الا من اقر بصدقة او معروف او ارضیة کثیر الناس و صلح بین الناس شامل جمله اقسام صلحست عن عمرو بن عدو المزنی بفتح میم و زا و بنون رضي الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال فرمود آنحضرت الصلح جائز بین المسلمین الا صلحهم احرام حلالا و احل حراما صلح جائزست در میان مسلمانان مگر صلحی که حرام گرداند طلال را یا جلال گرداند حرام را و این مسئله اولست در بیان احکام صلح و آن نیست که در صلح مرادات شرطست لقوله جائز و حکم لازم نیست که بدان قضایا بیدر و اگر چنضم بدان راضی نشود و نیز جائزست در میان غیر مسلمانان از کفار و احکام صلح در ایشان نیز معتبرست و تخصیص مسلمانان در ذکر نیست آنست که معتبر در خطاب و منقاد حکم کتاب و سنت بهر ایشان اند و ظاهرش عمومست صلحست برابرست که قبل ایضاح حق خصم را باشد یا بعد آن و والست برای اول قصه زبیر و انصاری زیرا که آنحضرت بیان حق زبیر کرده و اورا حکم باخذ بعض حق بر جبت اصلاح فرموده و چون انصاری صلح قبول نکرد و طلب مخرج نمود آنحضرت برای زبیر مقدار تحقیق بیان فرمود و کذا قال الشرح و ظاهر آنست که این از قسم صلح مع الاکار نیست بلکه از قبیل صلح با کون مدعا علیهست و این مسئله مستقلهست زیرا که زبیر عالم بحق خود نبود که بصلح راضی میشد بلکه وی سرعت کرد و در قدر تقیاً و تحقیق آنست که صلح نمی باشد مگر همچنین و اما بعد ابانت حق برای خصم پس مطلوب از صاحب حق ترک بعض حقست برای خصم و بسوی جواز صلح با کفار رفته است مالک و احمد و ابو حنیفه و شافعی گفته جائز نیست و معنی عدم صحت آنست که مال خصم با کفار صلح طیب نیست و این جائز نیست که دیگری بروی دعوی عین یا دین کند و بر بعض عین یا دین صلح نماید یا با کفار خصم خود پس باقی او طیب نیست بلکه واجب بروی تسلیم اوست لقوله صلی الله علیه و سلم لا یحکل مال امر مسلم الا بطیبة من نفسه و قوله تعالی عن تراض و جواب داده اند که طیبست

در صورت صلح واقع شده و نیز صلح در حکم عقد معاوضه گردیده پس باقی او را حلال باشد گوئیم ولی آنست که چنین گویند که اگر مدعی سیدانده او را
حقست نیز خصم مدعی با نرسد او را قبض چیزی که بران صلح کرده اگر خصم مدعی بشکرت باشد و اگر دعوی باطل میکند پس حرامست بروی دعوی کردن
و آنچه چیزی که بران صلح نموده و نزد مدعی علیه اگر حقست که آنرا سیدانده اما انکار بغرضی میکند پس واجبست بروی تسلیم آنچه بران صلح کرده و اگر سیدانده
که نزد مدعی حقست برای مدعی نبوده است با نرسد او را دادن جزوی از مال خود در دفع مشاجرت غیریم و اذیت او و حرامست بر مدعی گرفتن آن مابین
مجمع میشود اوله پس نتوان گفت که صلح بر انکار صحیح نیست و نه آنکه علی الاطلاق صحیحست بلکه در آن تفصیلت و المسلسون علی شرا و طهم و سلمان
بر شترهای خود اند یعنی بشرطیکه بیان خود کرده اند و صلح و جنگ و جز آن لازمست رعایت آن و این سله ثانیه است و در تعیین آن مجلی و وصف آنها
با سلام یا ایمان دلالتست بر علم مرتب ایشان و بر آنکه ایشان از خللال و شر و خودی کنند و نیز دلالتست بر لزوم شرط چون سلمانی شرطی کرده باشد
مگر آنچه اشتنا می آن کرده و حدیث و ضرعین را در اینجا تفصیلاست در شرط و تفسیهاست که بعضی از آن صحیحست و حکمش لازم و بعضی غیر صحیح و حکم آن
غیر لازم و بعضی صحیح اما از آن فساد و عقد لازم می آید و این همه در کتب فروع مبسوطست لعل و مناسباتی که آنراست و بخاری را در کتاب الشر و طه و تغایر
شیر و عرفه است الا شرط حرام حلاله او احل حراما مگر شرطیکه بر آنکه در آن خللال یا حلال گرداند حرام را مانند آنکه مانع شرط کند که طایفه کند یا شرط کند
که زنی از اهرام ساخته شود و بی آن رواه الترمذی و ابن ماجة و ابو داود و ابن حبان و الحاکم و احمد و ابی هریره و صححه و انکره و علیه کان رعایة عبد الله
بن کثیر بن عمرو بن عوف ضعیفة و انکار کرده اند بر ترمذی صحیح و بی این حدیث ابان بن جبر که روایتش از عبد الله مذکور ضعیفست و کذب الشافعی و ترک
احمد و در غیر آنست عن ابن حبان له عن ابی عیوب بن جده نسخة متروکة و گفت شافعی و ابو داود و هر کن من ارکان الکذب ازینجاست اعتذار کردن مصنف از طرف
ترمذی بقل خود و گانه اعتبار بکثرة طرقه و گویا که ترمذی اعتبار کرده و بکثرت طرق این حدیث زیرا که روایت کرده است آنرا ابو داود و حاکم از طریق کثیر بن یزید
از طیب بن ربیع از ابی هریره و قد صححه ابن حبان من حدیث ابی هریره و تحقیق صحیح گفت آن را ابن حبان از حدیث ابی هریره و گفت مالم که بشرط
شعیب بن سنان و ترمذی گفته حسنست یعنی درین طریق ابی هریره و رواه الحاکم عن انس عایشة ایضا و اخرجه الدارقطنی ایضا و عن ابی هریره رضی الله عنه
ان النبی صلی الله علیه و سلم قال لا یمنع مرویة یرفع برنج و یجزم برنجی جاد جاده ان یقره خشبة فی جداره فرمود منع نکند هر سایه سایه
ازینکه بخلا نچوب را در دیوار او اگر سوز نکند و اگر وی منع کند او را خبر باید کرد و کاین حق اوست و امر درینجا بلای ایجابست و باین رفته اند هر دو سخن
و غیر جماعا با حدیث و همین است قول قدیم شافعی و باین حکم کرده است عمرو ایام و فوج صحابه و گفت شافعی که خلافت نکرد و عمر را هیچ یکی از صحابه مالک بسند
صحیح آورده که ضحاک بن خلیفه را محمد بن سلمه سوال کرد که شایع و زمین وی روان کند وی یا منع کرد حضرت عمرو بن باب با وی سخن کرد وی با آورد
پس گفت و امس روان شود آن خلیج و اگر چه بر شکم تو باشد و این نظیر قصه حدیث ابی هریره است و عمر آنرا در هر چیزی که همسایه بان محتاجست در
استفعا از خانه و زمین همسایه عام کرده و دیگران گویند جائز نیست وضع شب مگر باذن همسایه پس اگر اذن نداد جائز نیست زیرا که اوله مثل الاصل
مال امر مسلم الا بطیبة من نفسه انفست ازین حکم پس امر بلای تنزیه و مذیبت و همین است قول جدید شافعی و مذیبت ابو عقیقه و از مالک و خو است
اصح مذیبت و جواب داده اند از آن با آنچه بیستی گفته که یافته نشد و سنن صحیحه آنچه معارض این حکم باشد مگر عموماست که انکار از تخصیص آن نتوان کرد و عمل
کرده است آنرا را وی بر طابرش که تحریرست و وی اعلمست بمرا و بدیل قول وی شرفیقول ابو هریره مابلی ادا که عنهما معضین پس ترسیگفت
ابو هریره چه است مرا که می شنیدم شما را از حدیث یا ازین متاک که سنت آنرا آورده یا ازین وصییت یا من عظمت روگر و انیده و الله کارین بهابین اکتفا فکم
سگند جدا البته رمی کنم و بیندازم آنچه حدیث را در میان و دشمنای شما و رسول گفته اکتان بنون جمع کنف بفتحها و هو اجانب استی و در سئل گفته بالتا القویة

ای لا تفرحکم بما کما یضرب الانسان بالشیء من کتفیه لیتقیه من غفلته قال القاضی عیاض وابن عبد البر وقد رواه بعض رواة اللؤلؤ انک تکلم بالنون والمعنی لا یختم
 بهما من جماعتکم ولا کتفیهما ابدوا واین استنکار است از اعراض ایشان وروایت بر آنکه امر بر ای تحریر است خطابی گفته معنی قول وی بین انک تکلم آنست که اگر این حکم را
 قبول نخواهید کرد و بیان عمل برضا نخواهید نمود چوب را بر گردنهای شما خواهیم نهاد و حالیکه شما ناخوش و کاره هستید گفت و اراده کرد و بیان قول مبالغه گویم
 و آنچه بفهمم و در می آید آنست که این سنت مامور بهما را در میان شمار می گنم تا آنچه از آن حضرت تحمل کرده ام بلیغ نمایم از کتبان آن بیرون آیم و اقامت
 حجت کنم بر شما بان منتفق علیه و رواه الشافعی من ذلک الوجوه و رواه ابو داود و الترمذی و ابن ماجه قال الترمذی حسن صحیح و درین باب است از ابن عباس
 و مجمع بن عماره نزد ابن ماجه و روی السبیتی نحوه عن جماعة من الصحابة و لفظا بود او و نیست فمکسوار و سهم و لاصحین هه شتم بذاک فطاطوا ر و سهم و مراد
 مخاطبین اند قاضی حسین در تعلیق خود گفته که این ابوجهیر و در امامت خود بریدند و زمانه مراد ان گفته زیرا که وی خلیفه او بود و در این پس مخاطب این کلام
 جائز است که جاهل باشند ازین حکم و صحابه نبودند و احمد و عبد الرزاق از حدیث ابن عباس و آیت کرده اند که لا ضرر و لا ضرار و لا ضرر فی مال الناس و لا ضرر
 و عن ابی حمید الساعدي رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا یحل لامرء ان یأخذ عصا أخیه بغیر طیب لفس منه
 فز و حلال نیست مرد را اینکه بگیرد چوب دستی برادر خود را بغیر خوشی خاطر از وی و رضای وی و ذکر عصا بر ای مبالغه است یعنی چون ازین شیء حقیر نمی است در فوق
 لکن بطریق اولی و عصاره عرف ما آن چوب دست که پیران و ضعیفان بدست می گیرند و فهم می در آید لیکن عربان عصا چوبکی را میگویند که در دست می گیرند و خبر که
 واسط و شتر را بدان نیز نهند و چوب متعارف را نیز میگویند و در تحت عموم مفهوم آن داخل است رواه ابن حبان و الحاکم فی صحیحهما و درین باب احادیث
 بسیارست در معنی این حدیث شیخین از حدیث عمر آورده حلال نیست چوبکی را که بدوشد مانند کسی را بغیر از آن او و ابو داود و ترمذی و بیهقی از حدیث عبد الله
 بن السائب بن زید عن ابیه عن جده باین لفظ و آیت کرده که بگیر و یکی از شما متاع برادر خود را نه لایعبا و نه جادا و احادیث و احادیث مال سلم بکر طیب
 نفس وی و اگر چه قلیل باشد و اجاع و قحست باین و در ایراد مصنف حدیث ابی حمید را عقیب حدیث ابی هریره اشاره است بسوی تاویل حدیث ابی هریره
 و با آنکه حدیث مذکور محمولست بر تنزیه چنانکه قول شافعیست در جدید لیکن وارد است بروی اینکه احتیاج بسوی تاویل قتیست که جمع متعارف باشد حال آنکه
 درینجا ممکن است تخصیص چوب حدیث ابی هریره خاصست و این را در عام کما عرفت اشیا بسیار ازین مجموع بیرون کرده اند چو گرفتن نگوته بکزه و همچو شفته و اطعام مضطرفه قریب معسر
 و زوجه و بسیاری از حقوق مالیه که مالک رضای خود از این نمی آرد که این همه کرا از ایشان می باید گرفت و خلاصیدن چوب بانه است با آنکه هدی مجر و متاعست معین باب

باب الحوالة والضمان

حواله یعنی حای جمله است و قد تکلم اسم است از حاله یعنی حوا که گردان و ام بر کسی و حقیقتش نزد فقها نقل دین ستانند و یکی بزودگی دیگری و صورت وی آنست که بگوید
 مثلا بر عمر و وصیبت و با او طالب میکنم و عمر و قرض دارد بر خالد را از جهت غضب یا وجبی از وجه بزودگی حقی از آن عمر و ثابت است پس حوا کند بروی و
 مطالبه را بروی اندازد و اختلاف کرده اند و آنکه این بیع دین بدین است که در وی ترخصت کرده اند و از شی از بیع دین بدین بر زودگی یا استیفاست
 و گفته اند که این عقده ناقست بالاستقلال بشرطت در وی لفظا آن رضای جمیل بلا خلاف و محال نزد اکثر و محال علیه نزد بعض و تاثل صفات و بدون
 و شی معلوم و بعضی از علما خاص کرده اند از این تقدین جز طعام زیرا که آن بیع طعامست قبل از استیفا و چون ضمان مناسب حواله است آنرا نیز درین باب
 ذکر کرده عن ابی هریره رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم مطل الغنی ظلم ویرواشتن تو دیگر و ام لود تاخیر کردن در رضای
 آن ظلمست و گفته اند که فسقست و رو کرده میشود بدان شهادت اگر چه یکبار باشد و بعضی گفته اند که اگر بکر شود و عادت کن و اضافت مطل بسوی معنی
 اضافت مصدرست بسوی فاعل یعنی مطل الغنی عنزیه و گفته اند بسوی مفعول ای مطل الغنی و حدیث بسیارست بر تحریر مطلق از غنی مطلق و مطلق

وهراد در اینجا تا خیرست و اراضی خیریکه استحقاق ادا دارد و غیره عذر از قاور بر او معنی آن بر تقدیر اول یعنی اصناف مصدر الی الفاعل آنست که حرامست بخونی قاور و دیگر کردن در اراضی دین بعد استحقاق آن بخلاف عاجز و معنی آن بر تقدیر ثانی آنست که واجبست و فای دین و اگر چه مستحق وی غنی باشد پس غنای سبب تاخیر حق وی نخواهد بود و چون این معنی در حق غنی موجب ظلم باشد پس هر حق فقیر بالاولی بود و گذشت که مطلق کبیره است صاحب وی فاسق میشود سبب آن و اختلاف در آنست که فاسق قبل طلب میشود یا لا بدست از آن و آنچه حدیث مشعرت بدان آنست که لا بدست از طلب زیرا که مطلق نمی باشد بگفته راه طلب و مطلق شامل هر گسست که لازمست او را حق همچو زوج برای زوجه و سید و نفقه عبود و ولالت که رو حدیث بمفهوم مخالف خود بر آنکه مطلق فقیر و عاجز از ادا داخل ظلم نیست و هر که قائل نیست بمفهوم سیکوید که عاجز را مطلق نمی نامند و غنی که مال وی از وی غالبست همچو معدومست و از اینجا ما خودست که از مسر مطالبه نتوان کرد و تا آنکه مؤسسه گردد و شافعی گفته اگر جنگ کنند موافقین او ظالم باشند غرض آنکه وی ظالم نیست بسبب عجز و از اینجا اخذ کرده میشود که چون تسلیم دین بر محال علیه متعذر شود بنا بر فقیر محتمل را رجوع بر محیل نمی رسد زیرا که اگر او را رجوع میرسد برای اشتراط غنا فائده نمی بود و چون شارع آنرا شرط کرده معلوم شد که دین بر وجهی منتقل شده که رجوع نیست چنانکه اگر در دین خود عوض او پسر آن عوض در دست صاحب دین تلف شد و حقیقه گویند رجوع کند و حواله را بضممان تشبیه داده اند آری اگر افلاس در حال حواله مقبول و نامعلوم باشد رجوع میرسد کذا فی السبل و اذا اتبع بضم حمزه و سکون تا و کسره با و صغری گفته اتبع بکون تا است از باب افعال و اتباع یعنی حواله می آید زیرا که تابع میگردد و محتمل را رجوع مطلقه کند انتی و در کلام گفته اصحاب حدیث میگویند اتباع بشده به است و این غلطست و صواب بالف ضمیمه و نامی مخففه است یعنی اشبع بصیغه مجهول احد که علی صلی و چون در پی فرستاده شود یکی از شمار بودا لکن یعنی حواله کرده بود و ام بر وی ملی بر وزن کریم بجزه و یامی شده بر وزن غنی نیز آمده ما خودست از طرا به فقه یقال ملاء الرجل اسی صار لیا یعنی ارجاع بر بوده است فلیتبع پس باید که در پی رود و قبول کند حواله را و با او مطالبه کند و قواله فلیتبع بفتح یا و سکون تا و بلفظ معلوم و نامی شده نیز آمده لیکن خطابی گفته اصحاب حدیث میگویند فلیتبع بشده درست و صواب آن ساکن ضعیفست انتی و خاصیت حواله آنست که متحول شود دین و بر سی گردد محیل از دین محتمل و محتمل علیه از دین محیل شو کافی گفته و چون دیگرند محال علیه یا غلس شود محال مطالبه کردن محیل بابت دین خود میرسد زیرا که دین بر دین محیل باقیست ساقط نمی شود از وی مگر بتسلیم فرض محتمل از محال علیه و چون تسلیم حاصل نشد دین وی باقی ماند چنانکه قبل حواله بود و معنی مستفاد میشود از قول وی علی ملی زیرا که هر که تاخیر کرد در قضای دین یا غلس شد وی ملی نیست یعنی آنچه توان گفت نیست که ارشاد کرده اند حضرت صاحبین را قبول حواله وی انتی و در صغری گفته و اگر متعذر شود اخذ بسبب تغلیس و مانند آن رجوع نکنند پس اگر دین محتمل علیه غنم مویبل بیع بوده است و در بیع عیبی ظاهر شد و آن عیب رو کرد آیا باطل میگردد و حواله یا نه ظاهر آنست که باطل میگردد زیرا که دین نامند و عدم ارتداد در دین ثابت شد و اینجا دین نامند و عقل در اول تا مل درمی یابد که لا بدست درین محامله از شخص و در دین و صیغه که آن حواله متحقق شود و شروط عاقبتین و صیغه از کلام سابق معلوم شد پس رضای متعاقبین که عین و محتملست لا بدیشود و طعام و آبار و محتمل محتمل علیه شرطست یا نه ظاهر عدم لزوم است بعد تحقق دینی که برویست و آیا کسیکه بر وی دین نیست تبرعاً حواله میکند صحیحست یا نه فقیر گوید از حدیث ابوقحافه که دین میت بر خود گرفت و آنحضرت صلی الله علیه و سلم جانزه و نماز جنازه او گذارد و ظاهر میشود که درستست و آیا رجوع ساقط میشود یا نه ظاهر آنست که می شود و الله اعلم و امر در اینجا برای باحتست و زود راضی برای ندب و علیه جمله الجمهور و نزد احمد برای وجوب و هر اراجح و سبیل گفته نمیدانم صحیبت حامل جمهور بر صورت وی از ظاهر و بر وجوب حمل کرده اند آنرا اهل ظاهر متفق علیهم و رواه اصحاب السنن الا الترمذی من حدیث ابی الزناد و ایضا و آنچه من طریق عن ابی هریره و رواه احمد و الترمذی من حدیث ابن عمر نحوه کذا فی التلخیص و فی روایه لاحمد و در روایتی مر احمد را باین لفظ است فلیتبع پس باید که قبول کند حواله را عوض لفظ فلیتبع ولیکن در سندش سبیل بن توپه است و او صدوقست و بقیه حالش نیز بر حال صحیح اند اما این روایت را اصول

مگر گفته بود مصنفی زیر حدیث باب گفته مناسب حواله ضمان و کفاله است آنرا نیز در ذیل حواله ذکر کنیم عقل در اول تامل فرمی یا بد که در ضمان لابد است از ضمان
و مضمون له و مضمون عنه و در بی که ضمان برای اوست و صیغه که ضمان بان منتهی شود اما صیغه پس لابد است از تعلق بفهم مانند ضمانت و یک علیة ضمانت
او تعلدیه او انما بالمال ضمانت و کفیل او ز عیلم و حیل یا نوشته شده که بان مضمون باشد اگر نوشتن را اهل عرف ضمان دانند و درین می باید که لازم باشد در قول
قدیم ضمان چیزی که طلب ایجاب او میکنند درست داشته اند و آن اقوی میاید و ضمان در ک صحیح است و آن آنست که ضمان شود برای مشتری نفس اگر بیع
سستی یا معیب یا ناقص در وزن شمر و طاهر شود و همچنین ضمان حواله نزدیک شروع در عمل و آیا تعیین دین ضرورت یا نه در مقدم گفته اند که نوعی از احاطه
کافیست مانند ضمانک علی زید بن درایم یا ضمانک علی فلان بن جبهه کذا و آن اقوی میاید و شرط ضمانت شدت و تکلیف تعیین مضمون له آیا ضرورتیست
یا نه دو وجه مذکور شده اقوی نزدیک فقیر ثقیل است اگر تصریح کرد که مضمون له هر که باشد صحیح است و کفالت بدون کسی تا او را حاضر کنند عند الحاکم است صحیح است
در قصاص و حدود و قذف و مانند آن پس اگر تعیین مکانی کرده است لازم شود تسلیم در آن مکان عقد تسلیم کند و چون تسلیم کرد و آنچه بیع مانع نیست مانند طلب
برمی شود و اگر غائب شد و کفیل مکان او میداند و حاضر می تواند و جهت بروی احضار و اگر در آن احضار بگذشت و حاضر نکرد و سستی جسد کرد و اگر در
کفالت شرط کرده باشد که اگر تسلیم بدین بیسز یا بیسز یا بیسز او کند صحیح نزدیک فقیر صحیح آنست و اما علم و مانند کفاله بدینست ضمان اعیان و غصب یا استعاره
و در ضمان دین جائز است صاحب حق را مطالبه اصل و ضمانت و اگر شرط کند برایت اعیان ظاهر نزدیک فقیر حواله اوست و وقتی که صاحب حق ضمانت را مطالبه
کند جائز است مطالبه ضمانت اصل را و قبل از مطالبه نیز اگر تبرئه خود طلبد جائز باشد می باید که ضمانت نزدیک او آگاه گیرد و هر دو یک مرد و در وزن را یک
مرد را تا با او سگن خورد پس اگر شایه گرفت اگر اصل حاضر بود یا تصدیق کرد یا مضمون له تصدیق کرد و اگر یکی ازین چیز باشد بیع نمی تواند کرد نه می
و عن جابر رضی الله عنه قال قال توفی رجل منا فغسلناه و حنطناه و کفناه گفت جابر وفات کرد مردی از ما پس غسل دادیم او را و خوشبو
مالیدیم و کفن کردیم او را یعنی جنازه او را به جهت طهارت طیار کردیم صرف نماز و دفن باقی ماند فانی تا به رسول الله صلی الله علیه و سلم قلنا انصلي علیه یحطی
خطا فقال علیه دین قلنا دینار ان پستتر آوردیم با او را نزد رسول خدا پس گفتیم نماز بگذاری بروی پس فنت آنحضرت چند قدم پس تر فرمود آیا هست
بروی قرض گفتیم دو دینار و در روایت بخاری از حدیث سلمه بن الاکوع سه دینار آمده و کذا لک اخرج ابو داود و الطبرانی و جمع میان این روایات برینست
که دو دینار فریم و دینار بود پس هر که گفت جبر کسر نمود و هر که دو دینار گرفت کسر را العا کر و یا اصل سه بود اما یکی پیش از مرگ داد و در باقی ماند پس هر که گفت
اعتبار اصل دین کرد و هر که دو گفت اعتبار باقی نمود و تخمیل که این دو قصد باشد اگر چه بیدست فانصرف پس برگردید و نماز نگذاشت و قحطها پس بر پشت
آنرا ابو قتاده فانی تا پس آمدیم نزد آنحضرت فقال پس گفت ابو قتاده الدیناران علی هر دو دینار برینست یعنی من را کتم از طرف وی و ام او را فقال
رسول الله صلی الله علیه و سلم حق الغریع پس گفت آنحضرت ثابت شد حق قرض خواه منسوبست بحق الغریع بر صدر و مولا مضمون قول ویست
الدیناران علی ای حق علیه ای حق و ثبت علیه و کنت غریبا و بری منها المیت و بری شد از آن هر دو دینار مرده قال نعم گفت آری فصلی علیه
پس نماز گذارد بروی رواه احمد و ابو داود و النسائی و صحیح ما بن حبان و الحاکم و در روایت حاکم است بود آنحضرت چون بر می خورد
ابا قتاده را می گفت چه کار کردند آن هر دو دینار تا آنکه آخر گفت راضی کردم آنها را ای رسول خدا فرمود ایندم سرش جلدا و در قطنی نماز حدیث علی علیه
اسلام آورده که گفت بود رسول خدا صلی الله علیه و سلم چون آورده می شد جنازه نمی رسید از هیچ شی از عمل مردی می پرسید از دین و قرض او پس اگر گفته می شد
که بروی و هست بازمی ماند یعنی از نماز گذاردن بروی و اگر گفته می شد که نیست بروی دین نماز میگذازد بروی پس آرد و شد و جنازه پس هر گاه
که استخوانها بگیرد پرسید آیا هست بروی قرض گفتند دو دینار پس عدول کرد از وی پس گفت علی این هر دو دینار برین اندام رسول خدا و وی

برست از انجا پس نماز گذارد و بروی پسته فرمود و بزاک استغفر او فک الله ربنا کما یحییئنا بنی ابراهیم گفته زفته اند چه بود پس وی صحت این کفالت از مست
و نیست رجوع او را در مال میت و در حدیث و نیست بر صحت تحمل واجب از کسی که بروی واجب شده است و بر نیکی این تحمل او را نفع میکند و در است بر عقد
امروین زیرا که آنحضرت ترک کرد نماز گذاردن را بروی زیرا که نماز شفاعت مست و شفاعت آنحضرت مقبول است رو کرده نمی شود و درین سابقه می گردید مگر
تبادیه و نیز بروی و نیست بر آنکه گفتاکنان بظواهر لفظ بلکه لابد است حاکم را در الزام بحق از تحقق الفاظ عقود و اقارات و چون دعوی کند کسی که حکم ملکیت
که مقصود وی از لفظ سنی محتمل است اگر چه احتمال بعید باشد پس بروی حکم بظواهر لفظ و عطف وی نکرد و شود میت بری شود و از ان برین احتمال از آنچه میگوید
ای معنی مستنبط است و الله اعلم و عن ابی هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يؤتى بالرجل المتوفى عليه الدين
بوجود آنحضرت که آورده میت نزد وی مردی را که مرده و حال آنکه بروی و است فیسأل هل ترك لدينه قضا پس می پرسید آنحضرت آیا که شتر است می
برای او ای دین خود چیزی می ماند که آورده شود بروی دین فان حدث انه ترك وفاء صلى الله عليه پس اگر خبر داده میشد آنحضرت که وی گذاشته است و فاء میگذا
آنحضرت نماز بروی و کلا قال و اگر نیکی داشت و فاسیفت مرسلانان را صلوا علی صاحبکم شما بگذارید نماز بر بار خود فلما فتح الله علیه الفتوح
پس چون پیش خداوندی تعالی بر آنحضرت کشاید شرمایی غنائم قال انا اولی بالمؤمنین من انفسهم گفت من قریب تر و سزاوارترم بمسلمانان از خداست
ایشان فمن توفى وعليه دين فعلي قضا و پس کسی که میرانیده شود و بروی دین است پس برین است گذاردن آن متفق علیه ظاهرش و وجوب
قضای او است بروی علی امه علیه السلام و آیا این قضا از خالص مال خود است یا از مال مصالح پس محتمل است ابن ابراهیم گفته و همچنین لازم است هر توفی امر مسلمانان را
که بکنند این چنین در حق کسی که مرده بروی دین است و اگر نخواهد کرد گناه بروی باشد و ذکر کرده است رافعی در آخر این حدیث که گفته شد ای رسول خدا آیا بهر
اماست بعد تو فرمود و بهر امام است بعد از من و واقع شده است معنی این در طبرانی که از حدیث زاذان از مسلمانان گفت امر کرد ما را رسول خدا صلی الله علیه
و سلم اینکه فدیه کنیم بندهای مسلمانان را و بدیم سائل ایشان را پست گفت هر که گذاشت مالی پس برای ورثه او است هر که گذاشت دینی پس برین است
و بر و البیان دیگر بعد از من در بیت المال مسلمانان و در وی را وی متروک و مهم است و فی رواية للبخاری فن مات ولم يترك دفاع و در روایتی
از بخاری باین لفظ است پس هر که مرده گذاشت چیزی که وفا کند با دمی و ام وی پس برین است قضای او و کسی که بگذارد مالی پس مر و ارثان او راست
عاین کردی و احسانی بود از آنحضرت صلی الله علیه سلم و در حق است خود چیزی است دعنا نبینا علی الصلوة و السلام خیر اجزاء و آوردن ضعف این حدیث را عقیب
حدیث ما قبله و اشارت بسوی آنکه آنحضرت نسخ کرد آن حکم را چون فتح کرد بروی خدا و توسع شد حال تحمل خود در یون را از السموات و عن عمرو بن شیب
عن ابيه عن جده قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا كفاة في حد الميت كفيل شدن در حدی از حد و خدا مثل زنا و سر و جزان
بلکه لابد است از وقوع حد بر ستمی آن نه بر کفیل چنانکه در حدیث دیگر آمده که خیانت نمی کند چنانی مگر بنفس خود و راه البیهقی با سند ضعیف و قال
از منکر در شرح و در سبل و جنس و نکرت وی بیان کرده و حدیث و نیست بر آنکه صحیح نیست کفالت مراد این جرم گفته جائز نیست ضمانت هیچ وجه
هرگز نه در مال و نه در حد و نه در چیزی از چیزی زیرا که این شرط نیست که نیست در کتاب خدا پس باطل باشد و از طریق تطبیق است که کفالت را
از کسی که کفیل بالوجه شده است فقط و مکفول عنه غائب گشته شما چه کنید ضمانت بالوجه را اگر لازم گردانید او را غرامت چیزی که بخواهید پس این شرط
و اکل مال باطل زیرا که هرگز الزام برین معنی نگردد و اگر او را ترک نخواهید کرد پس ابطال کرد و در ضمانت بالوجه را یا تکلیف دهید او را طلب می پس این تکلیف
بر حست و مالا یطاق و چیزی که تکلف نگردد است او را بدان خداوندی تعالی پس جماعتی از علمای کفالت بالوجه را جائز دانسته و سند لال کرده اند با آنکه فاکا کرد
آنحضرت در تمیمی و این خبر باطل است زیرا که از روایت بن شمیم بن عمار است و در وی و فایض ضعف از جاز نیست روایت انان بر دو بعد از انما از عن العزیز

چنین بکند غلول باشد از کبار و ذنوب و این شرکت اگر حدیث وی ثابت شود حق تعالی آنرا باطل گردانیده است و فرموده قبل الانفال لبس الرسول لا یبرئ من
 کریمه شرکت را باطل ساخته میان بجا بدینش قسمت نموده و حقیقی جائز نمی داند شرکت در اصطیاد و نه مالکیه و دخل در دو جای پس این شرکت که در حدیث مذکور شده
 نزد ایشان جائز نیست انتهی و مقام شرکت را چه قسم گویند و در بیان آن در کتب فروع اطال بسیار کرده اند پس حاجت ذکر آن تطویل نیست این بطال گفته
 اجماع کرده اند بر اینکه شرکت صحیح است اگر هر یکی مال برابر صاحب خود بپرون آورده خلط کند تا آنکه میان هر دو مال تمیز نماند بعهده هر دو کس و آن تصرف کند بلکه اگر یکی
 دیگر را قاسم مقام نفس خود گرداند و این را شرکت عنان نامند و اگر یکی کمتر از دیگری بر آورده خلط سازد و در سهم خسران بر مقدار مال بر هر یکی باشد و همچنین چون شرک کنند
 سلع را بر بر میان خود یا یکی از دیگری بیشتر خرید پس حکمش آنست که هر یکی از سود و زیان آن بر اندازه سهم خود بگیرد و برهان این حکم آنست که چون هر دو مال خود را
 مخلوط کردند و این جمله مال میان هر دو مشاع شد هر چه بدان خرید نمایند در آن هم مشاعت ثابت شد پس در صورتی که هر دو سهم خسران هم مشاع باشد و مثل آنست
 سلع که خریدند آنرا از زیر لکه آن بدل نمون است و در صنفی گفته عنان یکسره بین آنست که هر دو شرک شود به مال تا تجارت کنند و هر یکی گوید دیگری باشد و در سهم میان
 ایشان شرک باشد بقدر مال پس لا یرت از عاقدین و مالین و خلط میان مالین و صیغه که عنان بر آن ثابت شود و لا یرت از کیفیت تقسیم و کیفیت تصرف تجارت و حکم
 اختلافی که میان ایشان حاصل شود و شرط عاقدین مانند شرط وکیل است و شرط مالین آنست که با هم تمیز نباشد و الا شرکت نباشد بلکه خلط بود پس یا اینست که مالک
 نشده باشد هر دو یکجا باشد یا شرکای این است که خلط کنند مال خود بار و در صورت لا یرت از اتحاد جنس و صفت و مثل بودن مالین و تساوی مالین شرط نیست
 و نه ذکر قدر مالین در صل عقد و اگر در عرض مختلف شرکت خواهند حیل کرده آنست که هر یکی بفروشد بعضی عرض خود را بعضی عرضه دیگر و لا یرت صیغه که موقوف باشد
 برای این عقد تا تفسیر آن عقد کند و اگر لفظ شرکت فقط ذکر کرد و کافی نیست فقیه گوید الا آنکه عرفاً اهل بلد تعیین مراد کند تقسیم کنند هر کس را با آنکه نسبت حاصل بود هر یکی
 یا حصه دیگر در مال یکی باشد یا مال دیگر اگر چه هر دو متساوی نباشند و وجود عمل و در اء آن و اگر شرط کرده باشند نسبت دیگر غیر نسبت الهی صحیح نباشد و در آن
 صورت هر یکی رجوع کند با برت عمل خود بر دیگر و تصرف کند هر یکی در مال تصرفی که در وی مندر نباشد پس بیع نسبی کند و آن مسافرت کند مگر باذن صاحب خود
 و بغبین فاعش نفر و شد و قرض ند و هر یکی را برید فسخ هر گاه خواهد دید شرک یک بامانت است پس قبول کرده شود قول او در خسران و تلفت و قدر در بیع پس اگر دعوی
 کرد و تلف را بسبب ظاهر آن سبب بینه طلب کرده شود بر تلف و اگر بسبب غبی دعوی کرد و تلف کردن بینه نشاید انتهی و عن جابر بن عبد الله رضی
 الله عنه قال ارادت الخروج الی خیبر فالتیت النبی صلی الله علیه وسلم گفتم جابر خواستم من بیرون آمدن را بسوی خیبر پس آدمم آنحضرت را اسلام
 کردم بر وی و گفتم من میخواهم بر آمدن بسوی خیبر فقال اذا اتیت و کلبی فخذ منه خمسة عشر دینار پس گفت آنحضرت و فکیف بیانی تو وکیل مرا پس بگیر از
 وی پانزده وسق بیخ و او سکون سین ممله شصت یا هفتاد و صاع رواه ابی داود و وال ائذین نخوه و در وی اینست فخذ منه ثلثین مسقا فواته الحیة غیر با یعلق
 البخاری طرفی از کتابی که در آنست و صحیحه و تمام حدیث اینست پس اگر نتواند طلب کند از تو آن وکیل نشان پس بزند دست خود را بر ترقوه و بی بیخ تا سکون را
 و ضم قاف اتخوان چنین گردن و حدیث است بر شریعت و کالت و اجماع بیان و تعلق احکام بواکیل و در تمام حدیث ولایت عمل بقضیه در مال غیر تصدیق بر کلام
 و قبض عین و رفته است تصدیق وی و قبض جماعتی از علما و عن عروة البارقی رضی الله عنه صحابست ترجمه حالش سابقا گذشت آن رسول
 الله صلی الله علیه وسلم بعثه بدیناریشتری له اضحیه بترکیب آنحضرت فرستاد و ادینار را بخورد و برای وی قربانی احدیست تا آخر حدیث و آن اینست
 پس خرید وی بلای آنحضرت دو گوسفند و بفرست یکی را از آن یک دینار و او روز نزد آنحضرت یک گوسفند و یک دینار پس عکرواد و در بیع او بکرت پس بود که اگر
 میفریخت مال را سو و میکرد در آن رواه البخاری فی اثنا عشر حدیث و قد تقدم روایت کرد این را بخاری در بیان حدیث و تحقیق گذشت آن حدیث
 در باب شرط البیوع از کتاب البیوع تمام و کمال و گذشت کلام بر آنچه در ویست از احکام و عن ابی هریره رضی الله عنه قال بعث رسول الله صلی

الله علیه وسلم علی الصداقة گفت ابوهریره فرستاد آنحضرت عمر فاروق را بر گرفتن صدقه یعنی زکوة بطریق وکالت از طرف خود و احادیث تا آخر حدیث
و آن اینست که پس گفته شد که منع کرد و نداد ابن جمیل و خالد بن الولید و عباس عم آنحضرت پس فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم چه قیمت آید این جمیع را اگر
بود فقیر پس غنی کرد و او را خدای تعالی و اما خالد پس شما ظلم میکنید او را و حال آنکه وقف کرده است ادراع و اعتماد خود را در راه خدا و اما عباس پس لوة او بریت
و مثل او با و ظاهر حدیث آنست که آنحضرت عمر را قبض زکوة گذاشت و ابن جمیل که از انصار است گویند منافق بود و پسر تو به که تصنیف گفته واقف نشدم من
بر نام او و قول وی چه قیمت آید از باب تاکید مع ما یبشبه الذم است زیرا که چون او را عذری نخبه غنا بعد فقر نباشد پس هیچ عذریست در دادن زکوة و در رو
تقریب است بکفران نعمت و تقریب است بسوی ضعیف و اعتماد جمع عقد است یعنی سلاح و در اب که آدمی آنرا میاید و مستعد میدارد و گویند یعنی اسپان
خاصه است و حمل کرده است آنرا بخاری بر آنکه وی این همه را زکوة مال خود گردانیده و در راه خدا صرف نموده و این مبنی بر خارج قیمت است از زکوة و قول وی
که زکوة او برین است و مثل او با و مفید آنست که آنحضرت تحمل آن از طرف عباس کردند تا بر عاود وی صحت ترع غیرت زکوة و حدیث ابی قتاده آنرا در ترجیح
وی تحمل دین از بیت گردانیده و این اقرب احتمالاتست و حدیث مرویست بالفاظ دیگر که محتمل احتمالات کثیره است و هم آنرا در فتح بسط کرده و نقله الشارح
و اما این حدیث که آنحضرت از عباس زکوة دو سال پیشگی گرفته بود پس مرویست از طریق که سالم نیست چیزی از آن از مقال متفق علیه و در حدیث سلیمت
بر تو کمال امام عامل را در قبض زکوة و بیان جهت صنف آنرا در اینجا ذکر کرده و در وی اینست که فرستادن عمال برای قبض زکوة سنت نبویه است و می باید که مرد
عادل یا کندانعام خدا را بر خود که غنی ساخت او را بعد از آنکه فقیر بود و این تذکره قیام کن بحق او تعالی و در وی جواز ذکر مانع واجب است و غیبت وی با تقصیر
کنند او را و در وی تحمل امام است از بعض مسلمین و اعتماد از بعض حسن تاویل و عن جابر رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم فرماد که
و ستین بر سینه که آنحضرت قربانی کرد و شصت و سه شتر بدست مبارک خود و امر علیان ینذبح الباقی و امر کرد علی مرتضی را که ذبح کند باقی شتر از این الحدیث
تا آخر حدیث که در کتاب باحج در سیاق حجة الوداع گذاشت سه راه مسله و در وی دلالت است بر صحت توکیل در خبر همی و این اجماع است اگر ذابح مسلم باشد و اگر
کافر کتابست صحیحست نزد شافعی بشرط آنکه نیت کن صاحب بدی نند و دفع وی بسوی او یا نذ و ذبح و عن ابی هریره رضی الله عنه فی قصة
العسيف و از ابوهریره است در قصه عسيف یعنی مزدور و قصه وی در کتاب صحی و در خواهد آمد قال النبی فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم اغد یا
اینس علی امراته هذا فان اعترفت فارجمها با دادان زوامی اینس بزرگ اینکس پس اگر تو را کند بزرگ اینس نگسا کن او را الحدیث تا آخر حدیث
که در محل خود نگو شود و از این احادیث معلوم شد که وکالت در همه امور درست است و نافذ و همین است مقصود و مناسب عنوان باب در سبب گفته ذکر آن حدیث
در اینجا مبنی بر آنست که مامور وکیل است از امام در اقامت حدود و بوب البخاری باب الوكالة فی الحد و در وی همین حدیث و غیره آورده مصنف در فتح گفته
امام چون بذات خود تولی اقامت حد گشته دیگری را و الی آن کرد این بمنزله توکیل غیره متفق علیه من حدیث ابی هریره و زید بن خالد در مصنفی گفته و اما
وکالت پس لا بدست در آن از عاقدین و صیغه توکیل و عقده ای که در وی کویل کرده باشد و کیفیت عمل کویل و حکم اختلافی که در میان کویل و مکول واقع شود
و شرط عاقدین آنست که هر دو را با شرت آن عمل در حق خود صحیح باشد پس توکیل صبی مخنون صحیح نیست و کویل بودن ایشان نیز صحیح نیست و بر قول
بفساد و عقدا صحیح است تنها کرده میشود و این سلب جواز توکیل او در بیع و شرا زیرا که اگر توکیل او صحیح نباشد بمصلح او بر هم خورد و صیغه توکیل لفظیست که از حق عقد
از وی فهمیده شود و مانند وکالتک و فوضه الیک اویع و شرط و ضرورت نیست لفظ قبول بلکه اگر بموجب فرموده کار کنند آن توکیل خواهد بود و در تعلق توکیل بشرطی
دو وجه آمده است اصح آنست که وعده است نه عقد توکیل و شرط عقده ای که در وی توکیل کند آنست که مکول مالک آن باشد پس اگر گوید وکالتک فی بیع
عبد سائلکه فاسد باشد و ولیفقه کویل آنست که مخالفت امر مکول و چیزی که محل تمت است نکند پس اگر بیع در اولی که همانند او را نمی رسد در ضمن بیع نقد

بلد و بنده بنسبه و بنسبتین فحاش که عاصیا آنرا تحمل کرده نمی شود و اگر بیع سبیل از آن داد و در عرف اجلی و بران باب متعارفت بران حمل کرده آید و اگر مخالف است
 و بیع را تسلیم کرده است فحاش که عاصیا آنرا تحمل کرده نمی شود و اگر بیع سبیل از آن داد و در عرف اجلی و بران باب متعارفت بران حمل کرده آید و اگر مخالف است
 و اگر بیع غیر علم خرید کرده است و ضرری در وی لاحق است و قیمت او نامناسب نیست و در وی تقصیری ظاهر نیست که از آن خودش باشد و کویل را
 اگر از آن کویل داده است میسر داورا که کویل کرد و اگر از آن نداده است و کار از وی تمام نمی شود و کویل بگیرد و این را او اگر گرفته بیع من فلان و بعضی گفته اند که این
 که در مخالفت جائز نیست و اگر کویل کرده است در خریدن شاقی بوجهی که از یک وینار پس و شات همان و بعضی دیگر خرید کرده پس ظاهر است که بیع
 اشتراکی اشعیه و ازین قبیل است هر چه مخالفت نباشد و زیادت نماند و اگر مخالفت کرده است و عقد بر بعضی واقع شود و در دیگری واقع نشده است
 از آن کویل باشد و معزول می شود و کویل بعزل مؤکل و بعزل خودش و بعزل می شود و بیع من فلان و بعضی گفته اند که این
 اختلاف واقع شود و در توابع عقد قول کویل را اعتبار کنند بین او مانند اشتراک یک یا اشتراک نفسی و اگر اصل و کالت یا شرط آن اختلاف واقع شود البینه
 علی المدعی الیهین علی من انکر و کویل مخصوص نیست بیع و شرا بلکه جاری میشود در بیع عقیقه که قابل نیابت باشد پس در طاعات کویل درست نیست الا جمیع و تفرقه
 زکوة و اضحیه و چنین در ایالات و امانات شهادت و اقرار و اظهار درست نیست و صحیحست در هر دو طرف بیع و هبه و سلم و زین و نکاح و طلاق و سایر عقود و فسوخ و قبض
 وین و اقباض آن و دعوی و جواب آن و تمکک باجاعات مانند اختطاب و طغیاد و اجایای سوات و استیفای عتوبت که حق آدمیست مانند قضایا و حد و عتوبت
 و در کویل باقی که فی الجمله عاقل بهر دو واقع شود ضرر نیست نه استقصا در بیان اگر گوید و کالتک فی جمیع اموری صحیح نباشد و اگر گوید فی جمیع اموالی صحیح نباشد

باب الاقراض

در لغت بمعنی ثابت گردشت و در شرع اخبار انشائست با آنچه بر ویست و ضد وی تجرد است عن ابی ذر رضی الله عنه قال لی رسول الله صلی الله علیه
 و سلم قل الحق گفت ابو ذر گفت مرا آنحضرت بگو چیزی که حق و راست است و این شامل نفس خود و غیر خود هر دو است و این شتق است از قول وی تعالی کونونم
 قوا این بالقسط شهداد شد و کونون علی انفسکم و اولوالذین و الاقرین و قوله تعالی و لا تقولوا علی الله الا الحق و باعتبار همین شمول هم این حدیث را در اینجا آورده تبعاً
 للافقی زیر که وی این را در باب الاقراض ذکر کرده است و در وی ولالت است بر اعتبار اقرار انسان بر نفس خود و جمیع امور و این امری عامست و جمیع احکام را زیر که
 گفتن حق بر نفس اخبار است چیزی که بر درست از آنچه لازمست آنرا خلاص بحال یا بدن یا عرض و لو کان حراً و اگر چه تلخ باشد طین از باب تشبیه است زیرا که اجزاء
 حق بر نفس صعبست چنانکه اساعت تلخ بجهت تلخی صعبست بران و در باب الحدود و القصاص لحاویث در باره اقرار بیاید رواه احمد و الطبرانی و صححه
 ابن حبان فی حدیث طویل در ذیل حدیث و از که ایراد کرده است آنرا حافظ منذری در تریب تریب و در وی ذکر فضائل خیر و وصایای نبوی است
 و لفظ وی اینست وصیت کرد مرا خلیل من رسول خدا صلی الله علیه و سلم که نظر کنم بسوی کسی که گفت از من و نظر کنم بسوی کسی که فوق من است و باینکه دوست
 دارم ساکنین را و نزدیک شوم از ایشان و سلمه کنم رحم خود را و اگر چه بترند از من و چنانکه مرا و باینکه بگویم حق و اگر چه باشد تلخ و باینکه ترسم در خدا لوم لائم را و اول
 کنم بیخ کی را چیزی و باینکه بسیار گویم لاجل ملاقه الایمانه که این کنیزی از کنوز جنت است و در حدیث علی علیه السلام این لفظ آمده علی الحق و لعلی نفسک و وی
 فی جزو حدیث ابی علی بن شاذان و شش ضعفست زیرا که در وی ذوالرحمه بن زبیر بن علی علیه السلام است و ابن المذنبی و غیره تضعیف کرده اند و ابن الزبیر
 گفته نیست در وی مگر انقطاع و المداعلم و عجبست از ضعفست که تخروج حدیث باب ذکر کرده و گفتا بر صحیح ابن حبان نموده + +

باب العاریة

بشدید یا تخفیف آن و صحاح و نهاده گفته گویا باشد بیسبب بعارضت زیرا که طلب وی عیب و عارضت و جمع آن عوارضت باشد و عارضت نیز بمعنی عارضت

آمده و این مشتق است از عار الفرس یعنی اذ و هب که انی القاموس زیر که عاریت از دست معیری رود یا مشتق است از عار زیرا که عاریت گفته کرد
 به سبب یکی که آنکه اورا عار و حاجت است یا از لغت درست بمعنی نوبت بنوبت گاهی بدست غمی می آید و گاهی بدست ملک و شرف عاریت است از حاجت
 منافع بدون ملک عین و این مشتق است با بضع و مصنفی گفته و تحقیق می شود بمعنی مستعار و منفعت و معینه یا توهمیکه بآن عقد عاریت ثابت شود و همچنین
 سبب و مستعیر و اختلافی که میان ایشان حادث شود پس شرط مستعیر است توجع اوست و ملک متعلق اگر چه ملک قبضه نباشد پس اجده است بحیثیت که عاریت مستعیر
 صحیح است یا نه و وجه آمده و شرط مستعیر است قبول ترشح است پس عاره صبی یا مستعاره او صحیح نباشد و شرط استعرا آنست که منفع به باشد با جود بقای عیار او
 پس عاره طعام و جوی ندارد و آن منفعت مباح باشد پس عاره جاریه برای استماع صحیح نیست و عاره او برای خدمت مرد غیر محرم مکروه است بجهت خوف
 فتنه مگر آنکه جلد یا غیره باشد یا قبیحه و عاره عبد مسلم برای خدمت کافر نیز مکروه است و منفعت باید که از آن قبیل باشد که در عرف او را منفعت گویند پس عاره دلیله
 بجهت نظر بروی فاسد باشد و اگر منفعت مستعار مختلف شد لابد است از تعیین چنانکه اگر زمین را عاریت داد لابد است از ذکر منفعت مکانی یا غرس یا زرع و غیره است
 که صحیح لفظ عاریت شرط نیست بلکه قرینه نیز کافی است بجهت آنکه امانان همیشه دارد و می شوند و در میان مسلمانان مرسوم نیست که در عاریت لفظ اغترک که از وقت است
 بگویند و آن کالاجماع است و وظیفه مستعیر آنست که پدیدفای آن منفعت کند و نفس خود یا نیابت خود و تعویذ نماید پس اگر مستعار ملک است بغیر استعمال واجب است
 نزدیک امام شافعی بنمان او بر مستعیر محدث علی الید و اخذت و محدث و ارد در ذریع صفوان که عاریت مفهومیست و مستعیر بر کسی را در عاریت بر کاره خواهد بود و عاریت
 باشد یا مه و قده و اگر عاریت داده باشد زمین برای زرع و رجوع کرد لازم است ابقا تا وقتی که زرع کامل شود و مستعیر داخل نشود و در آن رض بغیر از آن مگر بجهت ضرورت
 مثل سقی و حصا و اگر برای غرس داده باشد رجوع کرد لازم است ایجا بارض یا چیزی که قطع ضرر جانین باشد و اگر اختلاف واقع شود در اصل عاریت یکی گویند عاریت
 دیگری گویند غصب است یا اجاره قول مالک تصدیق کرده شود یا همین و الله اعلم انتهى سخن سمرقانه بن جندب انفراری معانی شهور است حلیف انصار یکی از
 حفاظ اکثرین است عن رسول الله صلی الله علیه وسلم جامعی از وی روایت کرده مرد در بصره و آخر سنه پهل و نه رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه
 وسلم علی الید ما اخذت حتی تؤدیه بر دست است یعنی بر صاحب دست ضمان چیزی که گرفته است تا آنکه او آن چیزی را اگر گرفته است حلیف و بیعت
 بر آنکه واجب است رد مقبوض که ملک غیر باشد بسوی آن غیر یا قائم مقام وی و بر آنکه بری نمی شود و در مستعیر مگر بصحیر مقبوض بسوی مالکش بقوله حتی تؤدیه و تحقیق شود
 تا ویر مگر آن این عام است در غصب و ولایت عاریت و ذکر کردن مصداق حدیث را در باب عاریت همین جهت است که حدیث شامل است در سبب گفته بسیار است
 که از حدیث چنان فهمند که عاریت مفهومیست بر مستعیر و درین سلسله قولست یکی آنکه مفهومیست مطلقا و الیه ذهب ابن عباس زید بن علی و عطاء و احمد و سبب و سبب
 لذا حدیث دیگر آنکه عاریت امانت است واجب نیست ضمان آن مگر وقتی که شرط کند بلیل حدیث صفوان که می آید سوم آنکه مفهومیست و اگر چه ضمان گیرنده
 و این ذریه حسن و ابی حنیفه و دیگر آنست لقوله صلی الله علیه وسلم لیس علی المستعیر غیر المغفل و لا علی المستودع غیر المغفل ضمان اخرب المدائنی و ابی یحیی عن ابن عمر
 و صفاه و صحاح و تفه علی شرح و قوله المغفل یعنی مجرم و ضامن مجرم است در نهما گفته یعنی چون خیانت کند در عاریت و در امانت نباشد بروی ضمان شلیق از اخلال که می آید
 و گفته اند که مراد مغفل مستغفل است یعنی قیاض زیرا که بقبض مستغفل میشود و اول است و در صورت قائم نشود بدان جهت بر آنکه قائم نیست بان جهت و اگر چه منفع
 وی ثابت شود زیرا که مراد آنست که نیست بروی این من حیث هو مستعیر و خلاص آنکه اگر التزام ضمان کند لازم شود امانتی در ذیل الاطرا گفته حدیث عامح است
 برای احتجاج تضمین زیرا که چون تا ویر ما خود بر دست تا آنکه رد کند پس مراد آنست که آن چیز و ضمان او است چنانکه لفظ علی شعر آنست بدون فرق در میان
 ما خود و ما خود و مقبلی و بنا گرفته احتجاج میکنند باین حدیث در جا با تضمین و من آنرا صحیح نمی بینم زیرا که برید امینه هم در ما خود است و در امینه نباشد
 و مستحبر عن سبیلی ترکیه + بعیامن ایلی بغیر یقین + بقولون خبر تا فانما امینها + و اما انان خبر تمام امین + و کلام ما در آنست که آیا مفهومیست و صورت

ساعت بقیه جنایت نیست فرق در میان مضمون و غیر مضمون که همین و اما حفظ پس شکر است و مفید است علی او در صورت فراموش نکردن چنانکه قتاده
 از حکم کرده وین قول بهو اینک لاضمان علیه بعد روایت حدیث اتقی لیکن مخفی نیست آنچه درین کلام است از قلت جودی و عدم فائده بیانش آنکه قول می
 که بردست امینه هم رود ما خودست والا این نه باشد مقتضی ملازمت است میان عدم رو و عدم امانت پس تلف و ودیعت و عاریت بهر وجه از وجه که باشد قبل و
 مقتضی خروج امین است از امین بودن و این ممنوعست زیرا که مقتضایش تلف بجنایت است یا جنایت و در بودنش موجب ضمان خود و هیچ نزاع نیست نزاعی
 که است در تلفی است که از ان امین خارج از امین بودن باشد همچو تلف با مرئی که دفع آن لایطاق است یا بسبب سهو یا نسیان یا بکسب سماویه یا سرقه یا ضیاع بالانظار
 زیرا که در صورت تلف موجود است با بقای امانت و ظاهر حدیث مقتضی امانت است و ضو النهار گفته حدیث است بر وجوب تا دویه عین تلف و ضمان عیال است
 از غارت تلف انتی و مخفی نیست که در قوله علی الید ما اذنت فهم مراد از مقتضی هو قوفست بر وقت که ضمانت یا حفظ یا تا دویه پس مخفی حدیث چنین باشد که برکت
 ضمان چیزی که گرفته است آنرا یا حفظ وی یا تا دویه وی و تقدیر تا دویه خود صحیح نیست زیرا که قول وی حتی تو دویه غایت اوست و شی غایت نفس خود نباشد کسی ضمان
 و حفظ صلیح تقدیر است اما هر دو معتمد نشوند زیرا که مقتضی را عوم نیست پس هر که تقدیر ضمان کرده ضمان را برود و معتمد واجب گفته و هر که حفظ را معتمد کرده
 وی هم بر وجوب آن برود و در وقت و ضمان را واجب گفته مگر وقتی که تلف شود با وجود حفظ معتبره و ازینجا معلوم شد که قول وی که دلالت حدیث بر وجوب تا دویست
 بغیر تلف کما یبغی نیست و اما مخالفت رای حسن مر روایت را پس در اصول مقرر شده که عمل بر روایت است نه بر رای انتی کلام النبیل در سبب گفته و بسیار است
 که بحدیث باب استلال گفتن بضمیر نیست در وی دلالت صحیح و مانند تقسیم بسیار است که ازین حدیث چنان فهمند آنچه پس باقی نماند دلیل بضمین عاریت مگر قول وی
 صلی الله علیه و سلم عاریت مضمونه و حدیث صفوان و وصف آن بضمون بحمل که صفت منحصر باشد و مراد آن باشد که از نشان اوست ضمان پسین ال باشد ضمان
 مطلقا و بحمل که صفت باشد برای تعقید و انهم همین است زیرا که تا سید است و ظاهر آنست که مراد عاریتی است که ضمانت شدیم آنرا برای تو و در صورت احتمال
 لزوم و غیر لزوم هر دو است بلکه همچو حدیث و این بعید است پس دلیل قابل ضمان بحدیث مذکور تمام باشد و هو الاظهر بالتضمین اما بطلب صاحبها لاد و تبرع استغیة
 رواه احمد و الاربعة یعنی ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و در متنی گفته رواه النخعی و الا النسائی و زاد ابو داود و الترمذی قال قتاده ثم لم یحسن فقال
 بهو اینک لاضمان علیه یعنی العاریت انتی و صحیح الحاکم بنا بر سماع حسن از سمره زیرا که حدیث از روایت حسن از سمره است و حفاظ را در سماع حسن از وی سلسه
 مذہب است اول آنکه سماعت دار و مطلقا این مذہب علی بن المدینی و بخاری و ترمذی است دوم آنکه ندارد مطلقا و این مذہب یحیی بن سعید القطان یحیی بن سعید
 و ابن جاسنت سوم آنکه نشند از وی مگر حدیث حقیقه و این مذہب نسائی است و اختاره ابن عساکر و ادعی عبد الحق انه الصحیح و عن ابی هریره رضي الله عنه
 قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا لامانة الى من اتهمتك او كمن امانت را بسوی کسیکه امانت کند ترا کما افاده قوله تعالى ان الله يامركم ان
 تؤدوا الامانات الى اهلها و این شامل عاریت و ودیعت هر دو است و لا تخن من خانك و ضیانت مکن کسی را که خیانت کند ترا و روی سیاست بر دم جواز نکافات
 خان بمثل فعل او پس این حدیث منحصن خواهد بود برای قولی که سید سیدیه مثلها و قوله و ان عاقبتهم فقا بئوا بمثل باعوه فبئتم بهم و قوله فمن اعتدى عليكم فاعتدوا عليه
 بمثل ما اعتدى عليكم و جمهور این حدیث را حمل بر حجاب کرده اند و این سلسه معرفت بسلسه نظرف و روی علماء را قولنا است یکی همین قولست و این قول شهر احوال
 شافعی است برابر است که از جنس ما خود باشد یا از غیر و دوم آنکه اگر از جنس ما خود است نه از غیر او جائز است نظاهر قولی که بثل ما عاقبتهم بهم و قوله مثلها و این را مخفیست
 سوم آنکه جائز نیست بدون حکم حاکم بنا بر ظاهر حدیث و قوله تعالى لا تاكفوا انكم انكم بائنا بطل و جواب داده اند که این نه اکل باطلست بلکه نهی در حدیث معمول
 بر تنزیه است چهارم آنکه واجب است گرفتن بقدر حق خود برابر است که از نوع ما خود باشد یا غیر او و می رسد که آنرا فروخته حق خود بگردد و زیاده را بما خود ندهد یا ورش او
 باز دهد و اگر از مقدار حق وی کمتر براید و زنده خان باقی ماند و وی عاصی خدا گردد و اگر آنکه صاحب حق او را بهل سازد و بری الذمه گرداند و ما بجز خود و بقیه قول

ابن حزم است و گفته که قول شافعی و ابی سلیمان و اصحاب ایشان نیز همین است حال آنکه شافعی عدم وجوب آن گذشته و نیز وی گفته هر که ظفر یا بدبزرگم بر روی
فرض است که مال غلوم را از دست او بر آورده بر ظلم باز سپارد و اضاقت تمحیده از ستمکار و بدستمال کرده است بر زمین بقوله تعالی و لکن انصرف بظلمه فاولئك
ما کان لهم من قبل و بقوله واکذین اذ اکتسبتم البیوع ثم یقرضون و بقوله و انحرثت قصاصکم و بقوله فمن اعتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم و در سبیل گفته
و در دلالت این آیات بر وجوب سناقتهم است انتهى و بقوله صلی الله علیه و سلم لئن لم یامر امة ابی سفیان خذی ما لیکم و ولدکم بالمعروف و این وقتی فرموده که زن
ابو سفیان بخدست آنحضرت عرض کرد که مویز من مردی بخیل است ما را چندان نمی دهد که مرا و فرزندان مرا کافی شود پس اگر از مال او چیزی بگیرم آیا بر من
گناهی شود یا نه و بخدایت بخاری ان نزلتم بقوم فامرنا لکم بما یغنی للضعیف فاقبلوا فان لم یفعلوا فخذوا منهم حق الضعیف و گفته از اینجا دریافت شد که هر که ظفر یا بد
بمثل آنچه در آن ظلم کرده شد وی یا مسلمانی یا ذمی و دور کند آن را از دست ظالم و نرساند به ظلم حق او پس وی هم یکی از ظالمین است که انانیت نکرد
بر برتر و تقوی بلکه در بر آثم و عدوان و همچنین امر کرده است رسول خدا صلی الله علیه و سلم باینکه هر که ببنده و منکری پس باید که تضرع و بد آنرا بدست خود اگر تواند
پس هر که قدرت یافت بر قطع و کف ظلم و اعطای حق بنده حق عمل نمود وی گویا قادرش بر آنکار منکر و نکرد آنرا و عاصی شد خدا و رسول در ابعد و ذکر حدیث
باب نموده و گفته ضعیف است و اگر صحیح شود نیست در وی محبت زیرا که انتصاف آدمی از حق خود خیانت نیست بلکه حق واجب و آنکار خیانت و خیانت
آنست که بظلم و باطل کند با کسی که حق خود نزو و اندارد و در سبیل اسلام گفته و مؤیدند بهب اوست حدیث انفاک نظاما او غلوم ما زیره که امر ظاهر در اینجا است و غیر
ظالم باخراج او از ظلم باشد باخذ آنچه در دست اوست از مال غیر ظالم استی رواه ابو داود و الترمذی و الدارمی و حسنه ای قال حدیث حسن
و صحیح الحداکه و در سندش طلق بن غنم عن شریک است و حاکم برای او استشهدا کرده از حدیث ابی التیاح عن انس و در حدیث ابی یوب بن سعید است و او مخالف نیست
و متفرد است بدان قال الطبرانی و استتکره ابو حاتم الرازی بوجه مذکور و آخر جبار بن یحیی فی العلل المتناهیه من حدیث ابی بن کعب و در سندش کسی است
که شناخته نمی شود و آخر جبار بن یحیی عن ابی یوسف عن طریق یوسف بن مالک عن فلان عن آخر و فیة بن الجهمول و قد صحیحان السکن و آخر جبار بن یحیی
و الطبرانی من طریق آخر عن ابی امامه و سنده ضعیف و من طریق الحسن مرسل و آخر جبار بن یحیی و البیہقی و الطبرانی و ابو نعیم حدیث انس و آخر جبار بن یحیی و ابو داود عن جابر بن
الصحابه و در سندش مجهول غیر صحابی است شافعی گفته این حدیث ثابت نیست و ابن یحیی گفته بجمع طرق خود غیر صحیح است و از امام احمد آورده که گفت این حدیث
باطلست نمی شناسم آنرا بوجه صحیح و در سبیل الا و طاک گفته و الا یحیی ان در و در بنده الطرق المتعدده مع تصحیح امامین من الایة المتعبرین لبعضنا و تحسین امام ثالث
منهم ما یصیر به ای حدیث منتزعا للاحتجاج استی و عن یعلی بن امامیه رضی الله عنه و یقال من یضلم المومنین فتمت النون و تشدید التیجیه قال قال لی رسول الله صلی الله علیه و سلم
اذ التک رسلی فاعطهم ثلاثین درعا گفت یعلی فرمود رسول خدا چون بیاید ترا از ستادهای من پس به ایشان تراستی زود قلت یا رسول الله عاریة مصفوة او
عاریة صوداة لغتم و سواها یا بطریق عاریة ضمان کرده شده یا بطریق عاریة او کرده شده قال بل عاریة صوداة فرمود بلکه بطریق عاریة او کرده شده از اینجا معلوم شد که
او عاریة واجب است بر تنبیه بر سببش نزد میر و این به روز سبب جمع میشود و ما بر ذمه ضمان او کرده میشود و علی و حال قیام و قیمت و حال تلف رواه احمد و ابو داود
و النسائی و صحیح ابن حبان در سبیل اسلام گفته مضمون آنست که ضمان کرده شده است بقیمت اگر تلف شود و مودات آنست که واجب تادیب است
با بقای عین پس اگر تلف شود مضمون بقیمت نبود و حدیث و لیسیت بر ذمه سبب
صفوان بن امیة قرئست از اشرف قریش روز فتح بکربیت برای او امان خودتند گشت و حاضر شد با رسول خدا روز حنین و طائف در کفر بر مسلمان
شد و خوب شد اسلام و رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم استعار منه در و عا یوم حنین بیدستی که آنحضرت بجاریت گرفت از وی
ز را روز حنین فقال اغصبا یا محمد پس گفت بطریق خصم بگیر می ز را برای محمد صلی الله علیه و سلم فغصبا معمول فعل و تقدیر دخول بجزه است لیس

اتخاذ غصباً لآدمی علی قال بل عاریة مضمونة فزود بلکه بطریق غایب...
 کمره میشود و مرد بضمآن اینجار دست و بعضی حمل بزطاهر کرده اند
 و قائل شده که در عاریت ضمانت است اول زید بامام ابوحنیفه است و کسانیکه موافق باویند و ثانی زید بامام شافعیست و احمد در سبل اسلام گفته کلام در مضمون
 گذشته و اصل بوع تعقید است و همین است اکثرین دلیل باشد بر ضمانت تضمین نماند که محفل مجلس است کما قیل انتهى و در نیل الاوطار گفته هر که قائل ضمان
 عاریت است وی مضمون را صفت کاشف برای حقیقت عاریت میگوید یعنی نشان عاریت ضمانت است و هر که قائل ضمانت نیست وی آنرا صفت مخصوصه میگوید
 یعنی استتار آن از تو بصفت ضمانت میکنم نه مطلق از ضمانت انتهى و باجملة صفوان در آن روز کافر بود بعد از اسلام آورد و از مولفه القلوب شد آن حضرت
 اورا غنائم بسیار داد وی گفت و الله بربنا و این جور را مگر نفس بنفیس مسلمان شد و در عدد و روع روایتهاست در روایت ابی داود و ابن سنی تا چهل
 آمده و نزد بیهقی در حدیث مرسل شتاد و نزد حاکم در حدیث جابر صد روع و آنچه اصلاح آن کند و زیاد کرده و احمد و نسائی در روایتی که مضاعف شد یعنی از آن زربا
 پس عرض کرد بروی آنحضرت که ضمانت گیر و مر آنرا از وی صلی الله علیه و سلم وی گفت ای رسول خدا من امر و زراغب ترم و سلام در راه ابو داود و النسائی صحیح
 الحاکم و آنچه له شاهد اضعیفان ابن عباس و برادر او را حاکم شاهی ضعیف از حدیث عبد بن عباس و لفظ وی نیست بلکه عاریت موداة است و
 اعلال کرده اند ابن جریر و ابن القطان طرق این حدیث را و زیاد کرده و ابن جریر که حسن خبری کردین بابت حدیث یعلی بن امریة یعنی آنکه ابو داود روایتش کرده و گذشت

باب الغصب

غصب بتم شدن مال کسی را بی مقرر و قاسوس گفته مصدر غصب یعنی غصبه اخذه ظلماً کما غصبه عن سعید بن زید یکی از عَشْرَةَ مَشْرُوعَةً و زوج اخذ الیوم
 عمر بن الخطاب رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من اقتطع شبرا من الارض ظلما هلك به كغيره و يك بدست از زمین بتم
 و ذکر شبر اشارت است بسوی استوای قلیل و کثیر و وعید که ذانی الفتح پس داخل باشد ما فوق شبر و اود تحریم و ذکر کرد و آنرا بنا بر وقوع آن بندرت و لهذا
 در بعضی الفاظ این حدیث نزد بخاری بجای شبر لفظ شیا آمده و این عام است لیکن فقها گفته اند که لابد است از اینکه غصب قیمتی داشته باشد پس اگر یکی یک صاع تمر
 یا زبیب را یک یک دانه کرده بخورد یا نان و گوشت را یک یک لقمه کرده تناول نماید ضمن نشود اگر چه آخر باشد زیرا که مستولی جمیع نشده طوقه الله يوم القيامة
 ایا که من سبع ارضین طوق کرد و انضای تعالی روز قیامت آن زمین را در گردن او از هفت زمین و یعنی این تطویق اختلافست قوی آنست که آن قطع
 از زمین را تا نهایت هفت زمین گرفته در گردن او اندازند و دوم آنکه عقاب کنند او را بگنفت ما هفتم قطع زمین و هر قطع از آن طوق گردن وی باشد و مؤید است
 حدیث ابن عمر بن مسعود بیوم القيامة الی سبع ارضین سوم آنکه تکلیف کرده شود و نقل آن قطع مضمون بسوی زمین مشرب و داشتن آن و باشد مانند طوق در
 عنق او نه آنکه حقیقه طوق بود و مؤید است حدیث ایما رحیل ظلم شبر من الارض کلف المذنب بحفره حتی يبلغ آخر سبع ارضین ثم یطوقه حتی یقضي بين الناس
 اخرجه الطبرانی و ابن جبان من حدیث یعلی بن مرة مرفوعاً و در روایت احمد و طبرانیست من ان خذ ارضا بغير حقما كلف ان یحیل ترابها الی العرش و سئل گفته و در
 دو قول دیگر است انتهى و رفع الباری گفته بحیل که مراد آن باشد که او را تکلیف طوق ساختن آن پاره زمین کنند و وی آنرا نتوانست کرد و با آن تکلیف
 معذب شود چنانکه در حق کاوب در منام آمده که او را تکلیف دهند بگره زدن میان دو جوار و او نتواند بحیل که مراد تطویق تطویق ثم باشد یعنی ظلمه که
 لازم است مثل ازوم هم بونه قوله تعالی الزمناه طائره فی عنقه و بحیل که این صفات متنوع شوند برای صاحب این معصیت یا منقسم شوند که بعضی از
 ایشان معذب بعضی آن شوند بعضی دیگر بعضی دیگر بحسب قوت وضعف مفسده و در نیل الاوطار گفته نه اجلة ما ذکر من الوجوه فی تفسیر حدیث انتهى و در
 ولالت دار و بر تحریر ظلم و غصب و شدت و تغلیظ عتو بیت در آن و امکان غصب ارض و بودن آن از کبار و بر اینکه هر که مالک زمین شده وی مالک
 اسفل او تا تخوم ارض گردیده و او را میرسد که هر که در زیر زمین او را داده کنندین چاد یا سرب کنند ویرا مانع آید زیرا که ملک ظاهر زمین ملک باطن است

یا همه آنچه در وی باشد از بناها و سنگ و معادن و جز آن و وی اختیار دارد که در زمین خود بر چه خواهد کیند و او سبک زیان همسایر نرسد و هم در حدیث و الا سبست
 بر آنکه هر وقت زمین تهر که است بعضی وی از بعضی جدا نیست زیرا که اگر در وی تقوی بود در حق این خاصب اکتفا بهمان قطعه نصه و بیسگر و ندید بنا بر انفسا الش از
 ماتحت خود و نیز معلوم شد که زمین بخت بلبغه دار و مثل آسمان و بیونظا به قوله تعالی و من الارض شاشن و منصفه بی می شود پستیلا بران و اختلافت در ضمان بصورت
 تلف شدن آن بعد غصب بعضی گفته اند مضمون نیست زیرا که ضمان در ماخوذ باشد لقوله علی الید یا اخذت و جمهور گویند مضمونست بر قیاس منقول اتفاق علیه بالضممان
 بعد نقل بنا بر جامع استیلا که حاصل است و نقل منقول و در ثبوت ید بر غیر منقول و در سبب اسلام گفته حق آنست که ثبوت ید استیلاست اگر چه منقول نباشد بقال
 استولی الملک علی البلد و ولی زید علی عمر متفق علیه و لاین بها الفاظ و درین باب حدیثی است از یعلی بن امیه در صحیح ابن حبان پسندالی بکر بن ابی شیبیه
 و ابی یعلی و از مسور بن مخزومه رواه العقیلی فی تاریخ الضعفاء و از شدابن اوس در طبرانی کبیر و ابو زرعه مکرم کرده که آن قطاست و از سعد بن وقاص در ترمذی و از
 حکم بن عمارت سلمی در طبرانی نیز و از ابی شریح خزاعی در طبرانی و از ابن جعد و نزدیک احمد و از ابن عباس نزدیک طبرانی و لیکن صحیح کی از ایشان بلفظ من غصب
 روایت نکرده آری در طبرانی از حدیث وائل بن حجر است باین لفظ من غصب رجلا ارضاتی الله و هو علیه غضبان و مجموع آن منصفه عدم علمت انتفاع یعنی بخت
 و عن انس رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم کان عند بعض نسائه بود آنحضرت نزد بعضی از زنان خود این جمله گفته زمین
 بخت مجش بود و روایت ترمذی آورده که عایشه بود و خلیل که عایشه در آنوقت نزد زینب باشد و وی هم تصریح راوی بنام کاسه قصه یا بخت عدم علمت
 یا بخت تماشی از اسناد این فعل بسومی او فارسلت احدی امهات المؤمنین پس فرستاد یکی از مادر مؤمنان یعنی زنان آنحضرت مراد زینب یا ام سلمه
 یا صفیه است مع خادم لها همراه خادمی که مراد ابو مصنف گفته واقف نشدم بر نام این خادمه قصه فیها طعام بکاسه بزرگ که در وی طعام بود
 فکسرت القصة پس شکست زینب یا عایشه کاسه طعام را فضاها و جعل فیها الطعام و قال کلوا پس ختم کرد و با هم گرم کرد و او را آنحضرت پارتی
 کاسه را گردانید و نهاد در وی طعام و فرمود بخورید و دفع القصة الصحیحة للرسول و او کاسه درست را بفرستاده شده یعنی خادم مذکور و حبس
 المكسورة و نگار داشت کاشکسته را و اما البخاری این یکی از الفاظ اوست و او را الفاظ دیگرست و نیست در آن نام شکسته کاسه و آوردن اینجمله
 درین باب بخت تشبیه شکستن کاسه بخت است و اولی آنست که اینجوریت را در باب ضمان تسلط می آورد و الترمذی و ترمذی هم این را اخرج کرده
 و سمی الضاربة و نام هر دو زننده و شکسته کاسه را که آن عایشه بود کما مر و زاد و زیاده که در روایت خود فقال النبی پس فرمود و آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم طعام بطعام و انا عابا ناء طعام بخت بدل طعام و آوردست بدل آورد و صحیح و گفت ترمذی که این زیادت بخت و اخذ به احمد و ابو داود
 و النسائی ایضا من عایشه و گفت خست که حسن است شوکانی گفته استلال کرد و این زیادت هر که قائلست بدون شی قبی مضمون مثل خود و مضمون نمی شود
 بقیت مگر نزد عدم مثل و مانند آن و هم اهل الکوفه و الشافعی مضمون می شود قبی مطلقا بقیت نزد مالک و گفته اند خلافت نیست و مضمون شدن مثل مثل
 و لیکن ثابت است در حدیث مسنود آن با یکصاع از تمحال آنکه تشبیه مثل است و بخت مستوفی است و در اطرین خود انتمی در سبب اسلام گفته اتفاق افتاد مثل این
 قصه از عایشه با کاسه ام سلمه در روایت نسائی و واقع شد قصه را که شکست عایشه آورد و او را و صفیه را با عایشه و حدیث نیست بآنکه هر که مالک کند چیز غیر را
 ضمان داده شود همان آن و این در مثل از جنوب و غیره با متفق علیه است و در قبی سه قولست انتمی و عن ارفع بن خلدیج رضی الله عنه قال
 قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من زرع فی ارض قوم بغیر اذ فهو قلیس له من الزرع شی وله نفقته فرمود هر که زراعت کرد در
 زمین قومی بغیر ارض ایشان پس نیست او را یعنی زارع را چیزی یعنی حده از زراعت و برای اوست نفقه آن مراد نفقه چیز است که حاصل شده است از
 پرگشت پس آن مالک زمین راست نیست صاحب تخم را مگر تخم او و این قائل اند احمد و حجت و مالک و همین است قول اکثر اهل مدینه و این سفه است ابو محمد

بن حزم و والست برای آن حدیث لیس لعرق ظالم حق چنانکه باید زیرا که مراد بدان غرس یا زرع یا بنا یا حفر در ارض غیرت باغی حق و شبهه اکثر است بآن رفته که
 حاصل زمین گشتکار و صاحب تخم راست و بروست اجرت زمین از روز غصب کردن تا روز فارغ شدن و کسب مال کرده اند بحدیث الزرع الاربع و ان کان
 غاصبا لیکن شوکانی در ذیل الاوطار گفته لم اقف علی هذا الحدیث فینظر فیہ انتهى و در سبیل گفته هیچ کس این حدیث را خارج ننموده و در بنا گفته قد بحثت عن علم اجد و در
 بد تمام بعد نقل این حدیث برای ذکر مخرج بیاض گذاشته و نیز تمسک کرده اند بحدیث لیس لعرق ظالم حق لیکن این حدیث بلی اهل قول اهل الظاهر در استلال است
 رواه احمد و الاخرجه یعنی ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه الا النسائی مگر نسائی که وی آن را روایت نکرده و حسنہ الترمذی و اقف ترمذی
 پرسید محمد بن اسمیل از این حدیث پس گفت حسن است و برین است عمل نزد بعض اهل علم و اینست قول احمد و اسحق اتمی و یقال ان البخاری ضعفه
 و گفته میشود که بخاری آن را ضعیف گفته و ناقص بقول از وی خطا نیست و ترمذی از وی تحسین و نقل کرده و ذیل الاوطار گفته و ضعفه ایضا البیهقی و این از
 طریق عطاب بن ابی ریح از افضت ابو زرعه گفته عطا از رفیع سماعت ندارد و ابو موسی بن ارون که تضعیف میکرد این حدیث را و میگفت روایت نکرده است
 آنرا غیر شریک و نه از عطا غیر ابی اسحق و لیکن متابع اوست قیس بن ربیع و وی سنی الخطا است و در خارج از حدیث ایضا البیهقی و الطبرانی و ابن ابی شیبہ
 و الطیالسی و ابن ماجه و ابویعلی و حکمی ابن المنذر عن احمد بن حنبل انه قال ان ابی اسحق زاد فی هذا الحدیث زرع بغیر او قسم لیس فیہ و یذکر ان الحرف اتقی کلامه در
 سبیل اسلام گفته اختلاف کرده اند در این حدیث حفاظا اختلاف شدید کثیر و لیکن او را شواهد است که تقویتش میکند و عن عماره بن الزبیر بن العوام قال
 قال رجل من اصحاب گفت مروی از یاران رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت ان رجلا من اصحابنا اختصنا الی رسول الله بدرتیک و مرخصت
 کرد بسوی آن حضرت صلی الله علیه و سلم فی ارض غرس احد هما فیها انخلا و الا ارض للاخر و زینتی که نشانی کی ازان دو دوران زمین و درخت خا
 حانی آنکه زمین مروی است فغضی پس حکم کرد رسول الله صلی الله علیه و سلم با که ارض لصاحبها بزین برای صاحب زمین و او صاحب
 النخل مخرج نخله و امر کرد صاحب نخل که بیرون آرد و بر کند درختان خود را و قال لیس لعرق ظالم حق و فرمود نیست مگر سنگگر را حق و در فتح الباری گفته
 روایت اکثر بنونین عرقست و ظالم نعمت است و راجع بسوی صاحب عرقست یعنی نیست برای ذمی عرق ظالم حق یا بسوی عرق یعنی نیست برای عرق
 ذمی ظالم و مرویست باضافت و ظالم صاحب عرقست و مراد لعرق ارضست و جزم کرده است باول مالک و شافعی و از هر ی و ابن خاری و غیر هم و مبالغه
 کرد خطابی و نقلی روایت اضافت و بر میگفته عرق ظالم ظاهر و باطن هر دو می باشد باطن اخص فارصت آبار او و مخرج معادن ظاهر بنا و غرس است و گفته اند ظالم کسی است
 که بنا یا زرع یا حفر در ارض غیر کرد و بغیر حق و شبهه گفته اند کسیست که غرس کند در زمین کسی و مستحق آن شود و هلاک گفته بهر چه گرفت یا کند یا نشانی بغیر حق
 و همه این تقاسیم متقارب اند و در حدیث نیست و نیست بر آنکه زارع در غیر ارض خود ظالم است و نیست حق او را بلکه نمیزد که می شود در خارج مغروس و در اخذ
 نفقه خود بر آن جمعی از محدثین بغیر تفرقه در میان زرع و شجر و انیقول که در وی و نیست بر آنکه زرع خاص است حمل حدیث بر خلاف ظاهر است
 و چه قسمی توان داشت که بخارج نام او ظالم نهد و از وی نفی حق کند باز گوید که حق برای اوست و بعضی گفته اند مراد آنست که هر که زراعت کند یا درخت نشاند
 در زمین احیای دیگری پس مستحق نمی شود آنرا و این معنی موافق ترست بر حدیث سعید بن زید و لفظ وی اینست کسیک زنده گردانید زمین مرده را پس آن
 زمین مرده راست نیست و نیست رگ ظالم را حق رواه ابو داود و اسناد حسن ابن سیلان گفته در روای حدیث و غیر نیست که عرق مستطیل در ارض
 دارد و حدیث رافع در زرعست پس جمع کنند میان هر دو حدیث و عمل نمایند بر هر دو در موضع وی و شوکانی گفته حدیث رافع اخص است از حدیث
 مطلقا پس مبنی خواهد شد عام بر خاص و این بر تقدیر نیست که معنی این حدیث آن باشد که زرع صاحب تخم راست پس راجع مذکور است که گویند زرع
 برای صاحب ارض است وقتی که زرع در هنگام تر جاع موجود باشد و اما اگر استرجاع بعد صا در زرع است پس ظاهر حدیث در آنست که در خصوصیت هم

برای مالک زمین است و لیکن چون اجماع صحیح شود بریکه غاصب راست پس مخصوص این صورت باشد پس هیچ بنای عام برخاص است زیرا که اولی است از قصر عام برسبب بیغضورت و آخره عند اصحاب السنن و آخر این حدیث یعنی لیس لمرق ظالم حق یعنی نزد صاحبان سنن است یعنی با بود او و ترمذی و محمد و مالک عن حدیث سعید بن زبید از حدیث سعید که از عشره مبشره است و لفظ حدیث وی گذشته و اختلاف فی وصله و ارساله و فی تعیین صحابه و اختلاف کرده شده است در وصل و ارسال حدیث سعید و در تعیین صحابی او نسائی و ترمذی و مالک آنرا از عروه مسلما آورده و از محمد بن اسحق بطریق اخری تمسلا و گفته فقال بزل من اصحاب النبی صلی الله علیه و سلم و اکثر ظنی انه ابو سعید و ترمذی گفته حدیث حسن غریب و واقطنی نیز ارسال و استخرج و او در حدیث کرده اند و در این برهه شام بن عروه اختلاف کشید و راه ابو داود و الطیالسی من حدیث عایشه در سهنادش زوجه است و او ضعیف است و در راه ابن ابی شیبته و اسحق بن ابویوفی سنن بیها من حدیث کثیر من عبد الله بن عمرو بن عوف عن ابی عمیر عن جده و علقه البخاری بقوله و یروی عن عمرو بن عوف و در راه ابی بیتی من حدیث الحسن بن سمره و الطبرانی من حدیث عبادة و عبد الله بن عمرو و عن ابی بکر رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم قال فی خطبته یوم النحر یعنی بپرتیکه نزه و آنحضرت در خطبه خود در روز نحر بمقام منی ان دما تکم و امواکم علیکم حرام بپرتیکه نونهامی شما و مالهای شما حرام است بر شما کهرمه یو مکه هذافی بلد که هذافی شهر که هذافی بلد است روز شاکه این است یعنی عوف و در شهر شاکه که است در راه شما که در یکجهت است و چون این چیز حرام شد تصرف و بلان بطریق غصب نیز حرام باشد و غاصب آنم بود قال تعالی لا تأکلوا اموالکم بیکم بائبطل رسبل سلام گفته آنچه بران حدیث ولالت کرده واضح و اجماع است و شوکانی گفته اجماع است بر تحريم غصب نزد کافر مسلمین در حدیث ان است مرفوعا که حلال نیست مال مرد که خوشی نفس از وی و رضای وی از خیر الدار قطنی و در سندش ضعیف است و آخر چه احمد و الدار قطنی فی البیعی و البیعی فی شعب الایمان من حدیث ابی حرة الرقاشی من عروه سندش علی بن زبید بن جده ان است و در وی کلام کرده اند و آخر چه الحاکم من حدیث ابن عباس و آخر چه الدار قطنی عنه من طریق اخری و آخر چه ابی بیتی و ابن حبان و الحاکم فی مسیحیها من حدیث ابی حمید الساعدی و حدیث کتاب منی است از همه متفق علیه و در آن گفته و لو بالیة یمنف فی اول باب الغصب بک ان البیة اسلامه و این حدیث و قد افتتح به این کثیر فی کتاب البیوع و جملة او حدیث فی باب الغصب قال احمد حدیث طریق تواتر منی گویم چون اول آنرا نسبتی از عجب نیست که مصنف عدل آنرا بطریق تفهیم و آنرا بآیه مدعا

باب الشفعة

بضم حجه و سکون فاو هر که فارا مفتوح گفته غلط کرده ما خود است لثمة از شفع یعنی ضم کردن و جفت ساختن و گفته اند از زیاده و قیل من الاعانة و شرفا انتقال حدیث شریک بسوی شریک بسبب شرعی که منتقل شده بود بسوی جنبی مثل عوض سمس و گفته اند اکثر فقها که در و آن بر خلاف قیاس است زیرا که گفته میشود که در و درنی شود و ازیت از یکی بضر دیگری و گفته اند که مخالف این قیاس است اما با قیاس نیز موافقت دارد که دران دفع ضرر غیر بضر دیگر است پسر گرفته می شود حق وی بکه چنانکه هیچ حاکم از تهر و فلس و نحوها در فتح گفته نیست اختلاف در شریعت شفعه مگر آنچه منقول است از انکار ابی بکر اصم اثر انتی و سومی شد با بک است ضم کردن زمین خرید شده بر زمین شفع و ثابت می شود شفعه شریک را نزد ایزد یافته و نزد ابو حنیفه برای همسایه نیز و این روایتی است از احمد شیخ در ترجمه گفت تا و در شفعه جوار آمده و بصحت رسیده و هر که دران حکم کرده بی حجت کرده است انتی گویم حکم دران بی حجت نیست بلکه هیچ است شوکانی آنرا در رساله مستقله ایراد کرده و میان اوله جمع نیکو نموده و در حجة الله البالنه گفته می بینم که شفعه دو گونه است یکی آنکه عرض کردن آن بر شفع واجب است بر مالک و آنچه میان او و خداست و این است و وجه جمع میان احادیث مختلفه باب انتی و در معنی گفته شفعه عبارت از است که شخصی زمین خود را میفروشد پس همسایه او را میبرد که خواهی نخواهی از وی خرید کند و بدست دیگری فروختن ندید و کلام درین سلبه باید عن جابر بن عبد الله رضی الله عنه قال قضی رسول الله صلی الله علیه

وسلم بالشفعة في كل ما لم يقسم حكمه ان حضرت ثبوت شفعة در چیزی که قسمت کرده نشده و باقیمت بشترکت و ظاهر این عموم ثبوت اوست در جمیع اشیا بدون فرق میان حیوان و جاد و منقول و غیر منقول و باین قسم است امام مالک با بوضیفه و اصحاب و فاذا وقعت الحاد و در حضرت الطریق فلا شفعة پس هرگاه که واقع نشد صد با و گرانیه و خدر راه با جاب این نسبت شفعة از جهت عدم بقای شرکت و در روی ولایت است بلکه جاب را شفعة نیست و باین قسم است اندازید ثلثه جز خفیه و لفظ صرفت بضم صاد و تخفیف روی کسوره و تشدید روی هر دو است از تصرف این مالک گفته معنی آن خلعت و بان است مشتق از صرف بکسر صاد که معنی خالص از چیزی است نام نهاده شد صرفت بجهت آنکه خلط از روی مصروف گردیده و برین تقدیر صرفت تخفیف را باشد و بر تقدیر اول که از تصرف یا تصرف بود شد و باشد این ابی حاتم در علل پذیر خود نقل کرده که نزد م قول وی فاذا وقعت الی آخره از قول جاب است و مرفوع از و تا قول اول و تقسیم است و اعلاک کرده است آنرا طحاوی با یکدیگر حفظ از اصحاب مالک آنرا منقول کرده اند و کرده شده بروی که نیست ارسال از علل تا حدیث و اللفظ البخاری و لفظ بخاری راست و در ذیل الاوطار نوشته است متلاک کرده است باین حدیث هر گاه گفته ثابت نمی شود شفعة که مخلط و این محلی است از علی و عمر و عثمان و سعید بن مسیب و سلیمان بن یسار و عمر بن عبدالعزیز و ربیع و مالک و شافعی و او زاعی و احمد و یحیی و عبید اللہ بن حسن و زهدیب ابو یوسف و اصحاب او و ثوری و ابن ابی ملی و ابن سیرین ثبوت اوست بجواب داده اند از حدیثی که قول وی اذ وقعت الحاد و این حدیث است از قول جاب و این مردود است بنا بر مردود باین تقدیر حدیث ابی هریره نزد او بود او و غیره بلفظ اذ وقعت الحاد و حدیث فلا شفعة فیها و تا و ابی بر او راجع قائم نشود هر چه حدیث مذکور شود هم از حدیث باشد با آنکه معنی این قید همان معنی قول اوست فی کل ما لم يقسم و نیست تفاوت در ولایت احدیها بر نیمه می گمرا بکنه و ولایت یکی بر نیمه و جواب از احادیث شفعة بخاری است که مراد بدان جابرا خص است که شریک مخالط باشد چه چیزی که تریب شی دیگر باشد تا جابرا آن شی گویند چنانکه در مرد و جابرا او خوانند بجهت مخالطت که میان هر دو است و منافع شد باین قول قائل که نیست دلالت آنچه مقتضی تسمیه شریک بجابرا باشد و معنی خفیه گفته اند که شافعی قائل اند بحکم لفظ حقیقت و مجاز پس بر ایشان لازم است که قائل شوند شفعة جابرا که لفظ جابرا حقیقت است در مجاور و مجاور است و شریک و جوارش است که این همه نزد تجرید است و در جابرا قیومیه قائم است بر مجاز پس جمع است میان حدیث جابرا و حدیث ابی رافع که بیاید و حدیث جابرا بحریث در اختصاص شفعة بشریک و حدیث ابی رافع مصروف الظاهر است اتفاقا زیرا که مقتضی آنست که جابرا حق است از هر واحد تا آنکه از شریک نیز قائلین شفعة جابرا مقدم میکنند شریک را مطلقا پسر شریک فی الشرب و شریک فی الطریق را پسر جابرا بر غیر مجاور و جواب داده اند با آنکه مفضل علیه و در اینجا مقدم است یعنی جابرا حق از ان مشی است که او را جوارش است در قاموس گفته الجار المجاور الذی اجتمع ان یظلم و الجیر و التجرید و الشریک فی التجارة و زوج المرأة و اقرب من المنازل و المقاسم و الخلیف و لانا صریحی حال آنکه جابرا مذکور در احادیث آئینه اگر مطلق است بر شریک در شی و در مجاورشی بغیر شرکت پس مقتضی ثبوت شفعة برای هر دو خواهد بود بعموم خود و حدیث جابرا بوجه هر دو دال اند بر عدم ثبوت شفعة برای جابرا که نیست شرکت مراد را پس شخص عموم احادیث جابرا خواهد بود و لیکن شکل میشود در نصیحت بحدیث شریکین سو یک لفظ و اینست لیس لما حذیما شریک و التسمی الا لجوار و بحدیث سمره که لفظ وی اینست جابرا للاحق بالدار زیرا که هر دو شعر اند ثبوت شفعة بجهت جوار بدون شرکت در آن و جواب داده اند ازین با آنکه این هر دو حدیث صالح تعارض با حدیث صحیحین نیستند با آنکه جمع هر دو ممکن است زیرا که در حدیث جابرا هه اذ اکان طرفین ما و احد او این است بر آنکه حوازم مقتضی شفعة نیست مگر با اتحاد طریق نه بجهت آن نیست غذا از چیزی است برای کسی که قائلست بحکم مطلق بر مقید و حال آنکه گفته اند ثبوت شفعة جابرا با اتحاد طریق بعضی شافعی و ثوری اوست اینست که شرکت شفعة برای دفع ضرر است و این غالباً صورت محالطت در شی محلوک یا طریق مسلوک حاصل میشود و نیست ضرر بر جابرا که شرکت نیست در اصل و در طریق مگر نادر او اعتبار باین ناکه استلزم ثبوت شفعة برای جابرا با عدم ملاصقت است زیرا که حصول ضرر را در اندام احوال واقع میشود و مانند حجب شمس و اطلاع بر غوراب و نحوها از در و اسح کر میگوید و در رفع اصوات و سماع بعضی سنگرات و نیست کسی قائل بثبوت شفعة برای همچو کس و ضرر

وادومست زیرا که شارع تعلیق احکام را بر غیر غالب فرموده است پس بر فرض این معنی که اطلاق جابلوغة جزیر بلاصق غیر شراک نیست لکن تقیید جوار است
 با اتحاد طریق و تقنیایش عدم ثبوت شفعة بجز جوار است و سوا حق و زاد مسلم و زیاد که در روایت خود الشفعة فی کل شراک شفعة در شریک است
 و این ظاهر است و ثبوت او برای ذمی مسلم وقتی که شریک باشد در ملک و در وی خلافت و ظاهر ثبوت او است در غیر جزیره عرب زیرا که این معنی انداز بقا
 در آن فی ارض اوردیده اوحاط در زمین یا در خانه یا در سیستان و بعد بفتح را و سکون موحده تائید است بجمع معنی منزلی که در ربیع در آن بماند بعد نام دار
 نهادند و اطلاق مکرره می شود و بر ارض و بعضی گفته اند تا در ربعه برای وحدت است و بی تا بمعنی مسای و منزل و محل و موضع و مسکن در سبب گفته الفاظ این حدیث
 بر ثبوت شفعة برای شریک در عقار و در و بسا تین و این معنی علیست و مقابل القسمت و در غیر آن خلافت است که ایصله ان یدیع حتی یعرض علی شراک لائق
 نیست که بفرود شد آنرا تا آنکه عرض کند آنرا بر شریک وی و اینجا معلوم میشود که سبب شفعة اشتراک است در چیزی نه جوار و در لفظی از مسلمین است که حکم کرد آنحضرت
 بشفعة در هر زمین که قسمت کرده نشده است منزل باشد یا بستان حلال است او را که بفرود شد تا آنکه اعلام کند شریک خود را پس اگر خواهد بگیرد شریک وی و اگر نخواهد
 بگذارد پس اگر فروخت و بخر کرد و شریک را پس می سازد از ترس آن و ظاهر حدیث و خوب ایدان و اعلام شریک است نزد او و هیچ و این را قاطبی از بعضی شایخ
 خود حکایت کرده و در شرح اشرا گفته حدیث تقنی تخریج است قبل عرض بر شریک یا بنوعی گفته لم اظفر به عن احد من اصحابنا و لا صحیح عنه و قد قال الشافعی اذا صح
 الحدیث فاضربوا بقولی عرض الحاط و ذکرش گفته تصریح کرده است باین فارق و از وی گفته انفس شافعی تقنی همین است و جمهور شافعیه و غیر جم عمل کرده اند آنرا بنده
 و اگر است ترک اعلام گفته صادق است بر مکره که آن حلال نیست و این وقتی تمام شود که اسم حلال مختص باشد ببلح یا مندوب یا واجب حال آنکه این ممنوع است
 زیرا که مکره از قسام حلال است چنانکه در اصول مقرر شده و سبب گفته حمل می بر اگر است حمل است بر خلاف اصل نمی بل اول و اگر شریک را اعلام کرده و وی اذن او
 و مسلم از این معنی نموده و بعد آن شریک گرفتن آن بشفعة خود خواهسته پس مالک شافعی و ابو حنیفه و ابن ابی لیلی و سبی و جمهور اهل علم باشند که شریک را اخذ آن
 بشفعة میرسد و بجز اذن سبب آن نیست و ثوری و حکم و ابو حنیده و گوی از اهل حدیث بر آنند که نمی رسد او را اخذ آن بعد وقوع اذن و بیع آن و سبب گفته و اول
 بلفظ الحدیث و هو الذی اشتراه فی حاشیه ضوء النهار استی گویم و از احمد و روایت است بجمهور و در مذاهب مذکور و دلیل این گروه مفهوم شریک است زیرا که گفته
 عدم ثبوت شفعة با ایدان از بائع است و دلیل مجوزین احادیث وارد در شفعة شریک و جابریه تقیید است و این احادیث منطوقات اند مفهوم مذکور مقادیر آن
 نمی تواند شد و جواب داده اند که مفهوم مذکور صحیح تقیید این مطلقا است نزد عامل بر مفهوم شریک از اهل علم و فتن بسوی ترجیح نزد تقدیر جمع باشد و اینجامع
 ممکن است بکل مطلق بر تقیید که انی نیل الاوطار و نیز اینجیث دلالت میکند بر آنکه نیست شفعة در غیر زمین و این تقنی علیه ایماه ارجح است و شوکانی و غیر گفته
 سبب شفعة شریک است در چیزی اگر چه منقول باشد و فی روایة الطحاوی و قضی النبی صلی الله علیه وسلم بالشفعة فی کل شیء و در روایت
 طحاویست که حکم کرد آنحضرت بشفعة بر هر چیز منقول باشد یا غیر منقول در سبب اعلام گفته لفظ کل شیء شامل شفعة در اجاره است بنا بر وجود علت شفعة در وی
 و شمول دلیل آنرا در آنکه اکثر بعد ثبوت شفعة در منقول بلیل حدیث اذا وقعت المحدث و ادخ زیرا که در وی دلالت است بر آنکه نیست شفعة مکره و عقار و بیع است
 بآن مسای و اوله اوریج و گفته اند ضرر منقول نا درست و جواب داده اند بآنکه ذکر بعض افراد عام عام را مقصور بلان فرمود میکند و بیقی از حدیث ابی هریر
 و زیاد از هر جابری بلفظ حصرا آورده اند لفظ اول این است لاشفعة الانی دارا و عقار و لفظ ثانی این است لاشفعة الانی ربع او حاط و بیقی گفته سندش ضعیف است
 و جواب داده اند که اگر ثابت هم شود مفهوم باشد و این مفهوم مقادیر منطوق کل شیء نمی تواند شد و بعضی استناد کرده اند از منقول شیاب را و گفته اند محییست
 در آن شفعة و بعضی حیوان را استی و در جاهه تعاقب در رجال این حدیث معتمدین اند و بیقی این را معفونا از حدیث ابن عباس آورده و رجال وی نیز نقل
 کرده اند مطلق بار سالت و ترغی می هم آنرا روایت کرده باین لفظ گفته آنحضرت شریک شافع است و شفعة در هر شیء است و گفت مرویست این حدیث

عبد بن ابی ملیکه از شایسته تابعین ثقات است بطریق ارسال و بواسطه مصطفی گفته لابد است و شفعه از بائع و مشتری شفع و چیزی که شفعه در آن بابت شده وقتی که مشتری معین کرد و شفعی که شفعه سید و وصیغه تکلیف از شفعه پس شرط چیزی که شفعه در آن ثابت باشد و آنست که دار و اراض باشد منقول و از لفظ در فسیه شده که شفعه بیع زمین و بنا ثابت میشود و بر همین قیاس در اشجار ثابت می شود زیرا که در اعراض را گویند با بنای او و شرط دیگر آنست که قابل قیمت بوده باشد پس چیزی که اگر او قیمت کند منقذت مقصوده تلف شود و محل شفعه نیست و همین است مراد از قول حضرت عثمان و لا شفعه فی بیع و الا فعل زیرا که فاعله شفعه تکلیف است از نوبت قیمت و آن در قیمت است تصدیر نیست فقیر گوید اگر علت دفع ضرر شرکت باشد در آنچه واجب است نیز توجیه می توان کرد با آنکه چون این شخص در مثل این چیز شرکت کرده رضای گشت بضرر شرکتها پس در هیچ بهتر که رضای شد آن صحیح نباشد و الله اعلم و عن انس بن مالک رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم جابر الدار احق بالدار هسایه خانه سزاوارتر است بخانه نسبت بغیر خود و باین رفته اند خفیه جوابش آنست که مراد بجار در اینجا شرکت است در شرح گفته اند لفظ احق مستعمل میشود در حق کسیکه نباشد بغیر وی احق از وی و شرکت باین صفت احق است از غیر خود و نسبت بغیر وی احق تر از وی است و استدلال کرده اند باین قائلین ثبوت شفعه برای جار و جواب داده اند ما فین بآنگه این محمولست بر تصدوی با حسان و بر سبب قرب دار خود که اقال الشافعی در تری الاوطا گفته و مخفی نیست بعد این تاویل و الا لقی آنست که مقید کنند او را با اتحاد طریق که مقتضای آن عدم ثبوت شفعه بجار است انتهی و لهذا در مصنفی گفته شرط شفعه آنست که شرکت باشد درین ارض یا در پس جار را شفعه نیست و چنین جار که در راه شرکت است و حاصل میشود شفعه در ملک تام که با عاوضه باشد متاخر از ملک شفعه زیرا که هر چه معاوضه است در حکم بیعت و اگر متاخر نباشد هر دو شرکت شفعه و بی نذر در ظاهر از لفظ الشفقه فی الدور و الا زمین آنست که حکم حکم و احضار آن جزو مشتری و کار نیست لیکن چیزی که مدار تکلیف شفعه باشد از لفظ تکلیف و انذرت بالشفقه با معاطات ضرورت و لابد است و مجلس یکی ازین امور تسلیم عرض مشتری یا رضای مشتری بدون عوض در زنده او یا قضای قاضی پس اگر مثلی خرید کرده است مثلی او بدو و اگر تقوم خرید کرده است قیمت او بدو و لابد است از مبارکرت بطلب شفعه زیرا که در شفعه اضراست باطل مقاصد بیع پس لابد است از مبارکرت انتهی و راه النسائی و صحه ابن حبان و له علة و ایراد حدیث را حلت یعنی بعضی ائمه حفاظ آنرا از قاعده عن انس و ایت کرده اند و بعضی از حسن عن عمره و نه اهل المحفوظ و ابن القطان گفته هما صحیحان جمیعاً در سبیل گفته هو الا ولی انتهی گویم بیست سه مرتبه مرفوعاً باین لفظ است جار الدار احق بالدار من غیره و راه احمد و ابو داود و الترمذی و حجه کذا فی المنتقی و در ذیل الاوطا گفته اخرجه ایضاً البیهقی و الطبرانی و ایضاً فی سوان الحسن عن حمزة مقال معروف و لكنه اخرج في الحديث ابو بكر بن عبيد بن عمير في تاريخه و الطحاوی و ابو یعلی و الطبرانی فی الاوسط و ایضاً عن انس و اخرجه ابن سعد عن الشری بن سويد بلفظ حدیث حمزة المذكور انتهی و در سبیل گفته اگر چه در خبری است انس علت است ما حدیث ابی رافع که می آید حدیث صحیح است و عن ابی رافع رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اجار احق بصقبة هسایه سزاوارتر است بشفق خود و شفعه بوی میرسد وقتی که کند و کثیر باشد و ملاصق و متصل و مجالط بود و اید حدیث و الا لیت و اید در ثبوت شفعه مر جار و باین رفته اند خفیه و شوکانی گفته هسایه یا هسایه است بر ملاصق همچنان صدادت بر شرکت و مخالط پس حق آنست که سبب شفعه واحد است یعنی شرکت قبل قیمت و آنچه گفته اند که جمله سبب شفعه است اشتراک در منزه و مجاری ما پس این رایج بسبب مذکور است زیرا که اشتراک در طریق شی و سواقی او همان اشتراک در بعض آن شی است انتهی و در سبیل گفته مقرب شفعه صادمه متما و مفتوحه بمعنی قریب است انتهی و در ذیل الاوطا گفته مقرب بفتح سین مطلق و بعد آن بای موحده و بعد او هم گویند بدل سین و جاز است فتح قاف سر آن و هو القرب و المجاورة یعنی گفته نیست درین حدیث ذکر شفعه پس محتمل باشد با آنکه مراد شفعه است یا بزرگ و مومن است انتهی و این محل خیلی بعید است الا با بعد قول وی در روایت شری بن سواد حدیثها شرک و اولی جواب محتمل بر تقدیر است چنانکه در حدیث جابر بیاید توان گفت که نفی شرک درین حدیث است و عدم اتحاد طریق پس تقدیرش بحدیث جابر صحیح نباشد زیرا که ما سیکویم که نفی شرک از اراض است نه از طریق وی و اگر عدم محتمل تقدیر با اتحاد طریق تسلیم کنیم

احادیث اثبات شفعة بخواه مخصوص وی خواهد بود و اگر فرض کنیم عاصم بن حنیف را بخرید با مستالی که در وقت شرف برایی با ما بیاید
احادیث قاضیه یعنی شفعه جابر غیر شراک نخواهد شد. اخراج الحارثی و ذیبه قصه روایت کرد این حدیث را بخاری و در وی قصه است و آن این است که
ابو رافع سورین مخزومه را گفت این را یعنی سدر را بگو که هر دو فانه من که در سهرای او است بخرد سگ گفت و او زیاد بر چهار صد دینار ندیم مطلق یا نیم
ابو رافع گفت سبحان الله من آن هر دو را بپایان صد دینار نقد ندادم اگر از شرطت علی الله علیه و سلم نمی شنیدم که میفرمود ای ابا رافع بعتت تو منی فروختم
و این حدیث را ابو رافع اگر چه در بیخ ذکر کرده و لیکن وی شامل شفعه بجابر است و سبیل سلام گفته علماء و ثبوت شفعه بجابر اختلاف اندیشه است ثابت میکنند باین حدیث
و امثال آن و علی و عمر و عثمان و غیرهم الحاکم کنند و گویند مراد جابر شریک است و است بران حدیث ابی رافع زیرا که در وی خلیط را جابر نام کرده و حدیث استلال
نموده و وی از اهل لسان است و اعرف به او و اتیقول که در لغت شریک بجابر معنی نیست غیر محبت زیرا که هر شیئی که تعارب شیئی دیگر باشد جاباوست
و جواب داده اند که ابو رافع شریک سعد نبوی و بلکه همسایه او بود زیرا که مالک و دو خانه در سهرای سعد بودند آنکه شفقی شالیع از منزل سعد در ملک خود داشت مگر آنکه
گویند در طریق هر دو شریک بودند و اینقدر در خطاطه کافیه است بمثال و نیز استلال کرده اند با حدیثی که در آن حدیث شفعه قبل قسمت است و جواب داده اند که ثابت
آنچه در وی است اثبات شفعه برای شریک است بغیر تعارض بیارنه بملوک و نه بمفهوم و مفهوم هر دو قول وی انما جعل النبی صلی الله علیه و سلم الشفعة الحدیث
در ما قبل القسم است برای بیع میان شتری و شریک در دلوش آنست که قسمت بطل شفعه است و آن صحیح روایت انما جعل النبی صلی الله علیه و سلم الشفعة
فی کل الم یقسم است و اما حدیث شفعه برای خلیط بطل ثبوت آن برای جابریست بعد قیام اوله بران و بعضی از آن گذشته و بعضی نیست و عن جابرا
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ای ابا رافع بعتت جابرا حق بشفعة جابرا ینظر بها و ان کان غائبا اذا کان طریقهسا و احدا
همسایه نیز او را درست است بشفعه همسایه خود و انتظار برده شود او را بشفعه و اگر چه غائب باشد وقتی که راه هر دو یکی بود و شریک باشد در راه و سبیل سلام گفته حدیث
از اوله شفعه با درست مگر آنکه مقید است با تمام طریق و در فقه اندلسی شرط آن بعضی علماء و ثبوت کرده اند شفعه برای جابرا وقت اشتراک در طریق در بدر تمام گفته
و در نیست اعتبار آن و امیلا و تعلیلا اما من حیث الدلیل پس بنا بر تصحیح بران در حدیث جابرا و مفهوم شرط آنست که چون راه مختلف باشد شفعه نیست و اما من
حیث التعلیل این جهت است آنکه شریکیت شفعه برای مناسبت و دفع ضرر است و شریکیت بآنست که در شدت اختلاف و شبکه انتقال می باشد و این در شریک و اصل
یا در طریق یافته می شود و با عدم آن نادرست و حدیث جابرا مقید بشرط اشتغال تاویل نکور ندارد زیرا که چون مراد جابرا شریک باشد پس فایده اشتراط اتحاد
طریق چیست گویم جوع کلام و درین باب بسوی خلیط است زیرا که شفعه بملوک با اتحاد طریق باشد چنانکه در نسخه الغار حاشیه حضور النهار تقریر کرده ایم این گویم جابرا
تعالی گفته بود عدل الاقوال و هو اختیار شیخ الاسلام ابن تیمیة صحیح و حدیث جابرا صحیح است و دران زیرا که اثبات شفعه بجابرا با اتحاد طریق کرده و نفی آن بجابرا در
حدیث دیگر نموده با اختلاف طریق چنانکه گفته فاذا وقعت الحد و در وقت الطرق فلا شفعة پس مفهوم این حدیث جابرا برهان منطوق حدیث مقدم است بعینه
و یکی موافق و مصدق دیگر است نه معارضه مناقض و جابرا را وی هر دو تلفظ است و از اینجا سنن یکی دیگر موافقت و متوافق شدن بجابرا بعد از آنکه در حدیث
روایت بر عدم بطلان شفعه غائب اگر چه تراخی شود و برینکه واجب نیست رفتن بر جابرا چون خبر فروختن آن بوی رسد بنا بر شفعه که دران دارد و متقی کلام
ذیل الاوطار گفته ابن سلمان گوید انتظار محتمل انتظار صبی بشفعه است تا آنکه بالغ شود طبرانی و صفیه و او سطران جابرا آورده که گفت فرمود رسول خدا
الله علیه و سلم الصبی علی شفعه حتی ادرك فاذا ادرك فان شاء اخذ و ان شاء ترک و در سندش عبدالله بن بزیع است رواه احمد و الاربعة یعنی
و در نزدی و نسائی و ابن ماجه در جاله ثقات و رجال سندش ثقاتند و در وی هم آنرا روایت کرده و سبیل گفته احسن المصنف بتوثیق جابرا
و در انما ناسم قد حکموا فی هذه الروایة انتهى گویم در متقی گفته رواه الخمسة الا النسائی و در ذیل الاوطار زیاد کرده که حسن گفته است اثر نزدی

و گفته نمیدانم احدی را که روایت کرده باشد این حدیث را از عبد الملک بن سلیمان از عطاء الزجاری و کلام کرده است شعبه و عبد الملک از جبت همین حدیث گفته اند از
 احدی را که روایت کرده باشد آنرا از عطاء ز عبد الملک که وی شرفست بانحدیث و موسیت از جبار خلان آن انتی مصنف یعنی این تمییه گفته عبد الملک نقد
 ماسوست و لیکن این حدیث بروی انکار کرده شده شعبه گفته او را سهوشده است و ان و اگر روایت کند مثل آن حدیثی دیگر ترک کرده شود حدیث او بعد از حدیث
 از وی ترک نموده و امام احمد فرموده این حدیث سنکست و این حدیث گفته روایت نکرده است آنرا غیر عبد الملک تحقیق انکار کرده اند بروی این حدیث را گویم مقوی
 اوست روایت صحیح مشهوره مذکور جاز انتی شوکائی گفته مخفی نیست که درین کلام حفاظ آنچه قاج باشد مثل آن موجود نیست و مسلم صحیح خود احتیاج کرده است
 حدیث عبد الملک بن ابی سلیمان و برای او اخرج احادیث کرده و مستشهاد نموده است بوی بخاری و لیکن همین این حدیث را از وی روایت نموده و عن
 عبد الله بن عمر رضی الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال الشفعة محل العقال شفعة يمشون بانفسهم است و در وی و سلیت بر طمان شفعة
 بتراخی حال آنکه چنین نیست بنا بر اطلاق احادیث وارده درین باب در سبب گفته فقها اختلاف دارند درین حکم شافعی و حنابلو بر آنند که شفوع علی الفور است و ایشان را درین حکم
 تقدیر است که نیست دلیل بر چنینی از ان و شک نیست که چون وجه شریعت شفوع فرماید پس آن مناسب فوریت است زیرا که میتوان گفت که بانه در ضرر شریعت و ضرر
 ببقای شرط معلق چه قسم توان کرد اگر آنکه نقد در اثبات حکم کافی نیست و اصل عدم شرط فوریت است و اثباتش احتیاج دلیل دارد و دلیل پیدا نیست بهیچ وجهی که بی بانی عقد
 کرده است برای الفاظ مکرره که بعضی فقها ذکر آن میکنند و از ان الفاظ این لفظ را هم بهره شفوع کمال العقال و لا شفعة لصبی و لا لغانب و لا شفعة لارت و لا تورث لصبی علی
 حتی یدرک و لا شفعة لنصرانی لیس لیهودی و لا لفرسی شفعة انتی در راه این ملاحظه و البزار و زاد الا شفعة لغائب و زیاده که نیست شفوع برای غائب زیاده که در این باب
 نیست شفوع مرغائب را و نه صغیر اشوکائی در شرح مشرفه حجت نیست و حدیثی که مثل است بر حکم فی شفوع غائب و فی شفوع صغیر و اعتبار فرود و جوشده است ظاهرش
 و حکم اول پس سفید ترک احتیاج باشد و حکم ثالث نیز بر فرض عدم بطمان او و اسناد ضعیف و سن این حدیث با زیادت مذکوره ضعیفست زیرا که در سن او محمد بن عبد الرحمن
 و ضعیف جدا و نه ناکیر کثیره پس قائم نشود بدان حجت و تعدیف کرده است آنرا این حدیثی و گفت بن جهان الا اصله و گفت ابو زرعه مکرست و بهیچ گفته لیس ثابت و صحیحست
 تا سید این حدیث باطل بقول شرح انما الشفعة لمن ابتما اخرجه عبد الرزاق و ذکره قاسم بن ثبیت فی دلائله و رواه القاضی ابو الطیب ابن الصباغ و الماوروی بلا اسناد و لفظ الشفعة
 لمن ابتما ای باور الیه و روی الشفعة کنش طعقال و زیل الا و طار گفته و روی بن ابی الحدیث بن حزم عن ابن عمر ایضا بلفظ الشفعة کمال العقال فان قید باسکانه ثبت حقه و الا فاللوم
 علیه و ذکره عبد الحق فی الاحکامه و تعقل بن القطان با نه لم یروه فی الجلی و لعل فی غیر الجلی انتی و سبب السلام گفته فی معناه حدیث کلاما الا اصل لها انتی گوید و لکن
 فی الاشارة و تبلی بن ابی بقره و لم یکر اخرج البزار له و لا زیاده و قال ان ضعیف لانه حدیث محمد بن الحارث البصری عن محمد بن عبد الرحمن عن ابی عیوب بن عمر و لا شتم ضعیفا لانه

بَابُ الْقَرَاظِ

بکس قاف در سبب گفته معامله حاصل بصبی از ریح و این تمییه در لغت اصل جبارست و نامیده میشود مضاربه یا خود از ضرب فی الارض بنا بر حصول ریح غالباً
 بی غیر یا از ضرب در مال که تصرف است انتی و زیل الا و طار گفته عامل از صبغة مضاربت مضاربت است رافعی گوید مشتق نشده است از وی برای مالک اسم فاعل
 غیر که عامل مختص بضرب فی الارض است و برین تقدیر مضاربت از معاملات باشد که برای یکی می بود مثل عاقبت اللص انتی و در صنفی گفته قراض عبارت از است
 که شخصی شخصی مال در تجارت کند و نفع آن مشترک باشد میان ایشان با مالنا صغیر یا مالنا نام هر طور که شد و کند انتی گویم قراض و مقاضت قرض و اول
 بیکدیگر که سبب معاونت و امداد است و در اینجا همان مراد است که در صنفی گفته و حدیث باب ناظر در هر دو است ابو محمد بن حزم در کتاب مراتب الاجل
 گفته کل ابواب الفقهاء اصل من کتاب و السنة ما شا القراض فما وجدنا له اصلاً البته لکن اجماع صحیح الذی یقطع به انه کان فی عصره و علی الصدوق
 و علمه و واقره و لولا ذلك لما جاز انتی و در محرزها گفته انها کانت قبل الاسلام فاقرا انتی عن صهیب رضی الله عنه یضم صاد و فتحه

صحابی شهوت از روم بود و اسلام آورد بعد از سی و چند نفر و آنحضرت در دار ارقم بود وی از متضعین است معذب شد و درین خداوند حاضرش بکوه جبت
 کرد و از آنجا بمدینه از سابقین با ولین بوده مناقب و بسیار است و کافی است از آن این کجیدت که فرمود آنحضرت من سابق حریم و صیب سابق روم سلمان
 سابق فرس و بلال سابق حبشه حاضر شد بدو شاید دیگر را که بعد از اوست و نعم اقیل **س** حسن زبیر و بلال از حبش صیب از روم و زخاک که ابو جریل این
 پی بود العجیب است **۴** ان النبي صلى الله عليه وسلم قال بدستیکه آنحضرت فرمود ثلاث فیهن البرکة سه چیز اند که در آنها برکت است البیع الی اجل
 یکی فروختن تاملی که در آنجا تیسیر و تسهیل و تحصیل سخن است و مسامحت و اعانت غریم است و تاجیل و المقارضة و دیگر فزون اوان یا مسامحت کردن
 که در وی نیز امداد و اعانت برافسلمان و انتفاع بعضی تاسن بعضی است و خلط الی بالشعیر سوم سخن گندم باجو و لیکن للبیع برای خانه نابرکت
 شود و طعام لا للبیع نه برای فروختن که آن گناه است و در آن غر و غش است و رواه ابن ماجه باسناد ضعیف زیرا که در سندش باجهیل اند نه نعم اقیل
 نصیر بن القاسم و وی را ویست از عبد الرحیم بن واو و وی نیز بهیوست بخانی گفته اینخبریه موضوع است و بعضی مسامحت را تعمیم کرده اند بمانعت بغاوت
 تا لا از کشتی و سخن حکمیه من حرام کبیر خای مطر و زارضی الله عنه انه کان یشرط علی الرجل اذا اعطاها ما لا مقارضة بکوه جبت و وی نیز
 یکبار در مورد منار و قتی که یاد او را نامی بطریق پنهان است ان لا یجوز مال فی کبیر و طبیة اینکه در آن مال مرا و صرف کن آن را در کبیر یعنی حیوانات که در کبیر
 مذی روح و در عرض ملک است بطر و موت و لا تخمس له فی بحر و ارض آنرا در وی یا زبیر که در وی نظر غرق است و لا تنزل به فی البحر و سبیل و فرس و میا
 با آن مال در دروان سیلگاه فان فعلت شیئا من ذلك فقد انعمت مالی پس اگر کردی چیزی از این کار پس تحقیق شما شای مال را در سبیل گنیزد
 نکات در میان مسلمانان در جواز قراض و در آنکه چه جا نیست بود و در کلام مقرر ماند و آن نوعی از اجاره است مگر آنکه در وی به حالت اجراء معاف کرده اند
 و نیست در آن بجهت رفیق با مردم است و او را از کان و شرط است و از ارکان اوست عقد با اجاب یا با آنچه در حکم اجاب باشد و قبول یا آنچه در حکم قبول باشد
 و آن امتثال است در میان دو جاب از تصرف بر مال نقد نزد و در گرد در میان هم که فرزند اقا اولو لیکن بنیاد آنم که ویش نیست زیرا که چون نوعی از اجاره است
 می باید که مثل اجاره میان مسلم و کافر و با نیکس جائز باشد و او را حکام است سخن علیها از آنچه آنست که به حالت در وی منع است و از آنجمله آنست ضمان
 بر عامل و آنچه باعث شود از اس مال بدون قصدی او و اگر اس مال دین باشد بر عامل پس در وی اختلاف است چه در منع کنند بجهت تجویز عسار و اهل اتفاق
 کرده اند بزرگم که شرط کردن صاحب مال یا عامل شی زانی معین از بیج برسی نفس خود جائز نیست و این شرط اذنعوست و لیکن چون قراض عبارت است
 از نصیبی از بیج برای عامل پس مانع از زیادت مذکوره نیست و در حدیث و نیست بر آنکه جائز است مالک مال را جبر عامل در هر آنچه خواهد و عامل اگر مخالفت
 نکند ضمان باشد و تالف و اگر مال کسی کند ضمانت باقی است وقتی که رجوع بسوی حفظ بود و اگر شرط عدم رجوع بسوی حفظ و رجوع بسوی تجار است
 باین طریق که او را نمی کند از خریدن نوعی معین و فروختن بدست فلانی پس برینصورت فضولی میشود وقت مخالفت و مالک اگر اجازت داد و هیچ نافرماند الا
 فلان انتهی رواه الدارقطنی و البیهقی ایضا و رجاله فقالت شوکانی در شرحی مشرق گفته صحیح نشده است از آنحضرت صلی الله علیه و سلم در ضمانت چیزی
 اما صحابه آن کرده اند مثل حکیم بن حزام و علی بن ابی طالب کمار و ابی عبد الرزاق و ابن مسعود کمار و الشافعی و تجاس کمار و ابی بقی و جابر کمار و ابی بقی ایضا
 و ابو موسی و ابن عمر کمار و ابی مالک و الشافعی و الدارقطنی و جمر کمار و ابی الشافعی و عثمان کمار و ابی بقی انتهی و ریل الاطراف الفاظ این آثار ذکر کرده و گفته این
 آثار دلالت دارند بر آنکه تعامل میکردند صحابه بضرارت بلاکیر پس این اجماع بود از آنها بر جواز نیست و ران شی مرفوع الی النبی صلی الله علیه و سلم مگر حدیث صیب
 که گذشت و در وی و در جملند و بتویب کرده است ابو داود و در سنن خود و بلیخ ضمانت و در آن حدیث عروه باقی آورده حال آنکه در وی دلالت بر جواز ضمانت
 نیست زیرا که قصه مذکوره در آن از باب قراض نیست انتهی و قال مالک فی الموطا عن العلاء بن عبد الرحمن بن یعقوب عن ابیه عن جدک

انه عمل فی مال لعثمان علی ان الربح بینهما وگفت مالک وروی طار روایت است از علام بن عبد الرحمن بن یعقوب از پدر از جیش که وی کار کرد
در مالی که عثمان را بود بر یک سو و میان هر دو باشد مصنف ایرلی اثر را بمعناه آورده ولفظ وی در روی طار اینست ان عثمان بن عفان اعطاه مالا قراضا لعل فی
علی ان الربح بینهما ورضی گفته عثمان وادعلا را مالی بطریق قراض تا تجارت کند همان بشرط آنکه منفعت تقسیم باشد میان ایشان استی گویم و هم در روی طار
در قصه عبد الله و عبید الله سپران عمه گفت حضرت عمر از نیه گردانیدم آن معاخذ را قراض پس گرفت عمر اصل مال و نصف منفعت آن و گرفتند عبد الله و عبید الله
نصف منفعت آن مال را در حجة المد بالبا گفته معاخذت چند نوع است مشاربت و شفا و منعت و عثمان و شرکت ضلع و شرکت وجه و وکالت و شامات
و مشارعت و مشاربت و اجاره و این عقود است که تعامل میکند مردم بدان قبل نبی صلی الله علیه و سلم و چون در آن مناقشه نبود غالباً لهذا آنحضرت بمیزان
نشی نکرد پس این عقود باقیمت بر باحت خود و دخلت در قول آنحضرت صلی الله علیه و سلم که مسلمانان بر شرط و طخواوند که با هم کرده اند استی لمخصاً
و هو موقوف صحیح و این اثر موقوف صحیحست در صحیفی گفته معاخذت در تجارت چند قسم می باشد زیرا که امانت کسی تاجر را بغیر شرکت است یا با شرکت
امانت بغیر شرکت و کالت است و امانت بر شرکت در ربح فقط قراض است و در مال ربح هر دو معناست اما قراض آنست که بد شخص مال خود را بشخص دیگر
تا تجارت کند در آن ربح مشترک باشد میان ایشان بجهت که قرار دهند عقل و در اول تامل درمی یابند که لابد است و قراض از عاقدین و صیغه معتد مال
و کیفیت تقسیم ربح و کیفیت تصرف عامل و حکم اختلافی که میان ایشان حاصل شود پس شرط عاقدین مثل شرط وکیل است و شرط صیغه آنست که موضوع باشد
برای عقد یا تفسیر این عقد باشد پس اگر گوید قارضتک علی ان کل الربح تک ظاهرش فقیه آنست که قرض باشد جهت تجارت و اگر گوید علی ان الربح لی قول
باشد زیرا که محظای نظیر معانی عقود است و الفاظ آن و شرط مال آنست که در ربح و ذانی باشد نه علی و عرض معلوم و معین باشد و جائز نیست شرطیکه بطل مقاصد
عقد باشد با وجود آن نادر باشد مانند بودن مال در دست مالک باشد برای متاع بعینه یا معامله با شخصی معین یا شرط کند تصرف در تجارت در وقت معین
بمخلاف آنکه شرط کند بودن غلام مالک همراه او که جائز است و می باید که قسمت ربح بیان کند بجز نیست مانند آنکه نصفین یا ثلث و ثلثین پس اگر شرط کند عامل را
ده و ربهم باشد یا ربح نصف معین از متاع فاسد شود و تغییر گوید ممکن است که آنرا سمسره اعتبار کنیم و در جهال و اخل سازیم و الله علم و اگر گوید علی ان الربح بینما
و اهل عرف بالمانصفه فهمندی باید که درست باشد همچنین ظاهر آنست که علی ان النصف لی بالنصف ملک نزدیک و ضوح صحیحی صحیحست و وظیفه عامل تجارت
و توان آن مانند شریاب و طی آن و وزن نفیث مانند و سبب و سبب تقبیل مانند من کثیر و آنچه لابد است در تجارت و بروی لازم نیست جائز است استیجا
عامل برای آن از مال قراض بشرط مصلحت ظاهره و آن محسوب شود و می باید که عامل با ضیاط کار کند پس ربح بعین و نسبه نکند و او را میرسد ربح بعین زیرا که
آن محضه ابواب ربح است و او را میرسد و سبب اگر مصلحت ظاهره باشد و اگر مالک عامل مصلحت بدون روانه اختلاف کند هر چه اقوی باشد لازم کرده آید
و با کثر از اس المال خرید یکت کسی را که بیاک متقی می شود خرید نکند مگر باذن او و سفر نکند الا باذن او و نفقه عامل از آن محسوب نمی شود و اگر مخالف
قول او کرد اشتراک روزی کرده است آن عامل باشد و اگر تعین مال قراض کرده است فاسد باشد و غیره یا نتاج حیوان یا کسب قبلی که مال قراض باشد
از آن مالک باشد بلا شرکت زیرا که اثر قراض در ربح است نه در ذوات غیر ربح و اگر نقصانی حاصل شود بسبب نقص آن از در ربح صرف کنیم همچنین تلف بعضی از
نقصان ربح را تمام کند از اس المال باشد و آنچه قبل از تصرف باشد از اس المال است و هر یکی را نسخ این عقد میرسد و اگر یکی از ایشان بمیرد یا مجنون شود
عقد منفسخ گردد و در صورت نسخ استیفای ثمن و تهنیص مال اگر عرض باشد ذمیة عامل است و در صورت اختلاف عاقدین در ربح عقد قول عامل با سبب و
بعین او مانند آنکه گوید لم اربح اشی کذا و شریعت بذاللقراض اولتمننی من کذا یا دعوی تلف بعضی از متاع و اگر در شرط عقد اختلاف کنند مانند شرط نصف
و ثلث هر دو سگند خوردند بعد از آن اجرت مثل لازم کرده شود چنانکه در ربح روایت کردیم استی کلام المصنف + +

باب المساقاة والاجارة

و تفسیر مساقات اختلاف است و بعضی گفته عبارت از آنست که شخصی بستان خود را بکسی بدهد تا آنکس عمل کند در آن بستان استقی و غیر آن بشرط آنکه مقرر قسم باشد
سیان ایشان بطوریکه قرار داده باشند استمی یعنی بجهت همین چنانکه نصف یا ثلث یا ربع و لا بربت از عاقدین و حکم استثنائی که در بیان ایشان واقع شود پس شرط عاقدین در لفظ
عقد و غیر آن در مضاربه مذکور شد از آنجا باید گرفت و مضاربت عقدست بر زمین برنج مذکور پس مساقات در وقت می باشد و مزارت در ارض و حکم هر دو یکست
و مزارت عمل کردنست در زرع بشرط بعضی خلج زمین و بذرازیکی باشد و عمل از دیگری و مزارت آن عمل در زمین است بشرط بعضی خلج زمین از یکی باشد و بذرا
و عمل از دیگری و آیا جائز است یا نه سئل فقیر درین مسله بنده بامام احمد است از جواز نهرو و و انده اعلم استمی و شافعیه در قولی گفته اند که مزارت و مجازت بیک استمی
و اشاراتی ذلک البجاری و قول دیگر آنست که هر دو مختلف المعنی اند یعنی در اول بذرا مالک است و در ثانی از عامل و مساقات و مزارت فاسد است نهوا بوضیفه
و جائز است نهوا بینه لانه و صاحبین گفته اند نسیه انیم حج کی را از اهل علم که منع کرده باشند از آن مگر ابوحنیفه و بعضی گویند که زرف باوست و بویل امام ابوحنیفه است
که این استیجار است باجر ببول و معدوم پس درست نباشد و در حدیث نبوی آمده از مزارت اما فتوی بر قول صاحبین است و هو الا شبه شوکانی و در نیل الاوطار گفته است
آنست که در شکل و اکرم و جمیع شجر شمر باشد بجز و معلوم از ثمر برای اخیر و این گفته اند جهور و شافعی در قول جدید خود خاص کرده است آنرا بخل و کرم و داد و فعل مالک
گفته جائز است در زرع و شجر نیست جائز در بقول نزدیکان و مرویست از ابن و یسار که وی در بقبول هم جائز و شسته حاصل آنکه هر که گفته که مساقات و مزارت بیک است
قیاس وی آنها مقصود بر زرع و شجر و هر که گفته و اردوست بر قیاس می غیر مخصوص بر الحقی بمخصوص ساخته و مزارت معالمت است از زراعت قائم المطری
و صاحب اقلید گفته مشتق است از زرع و اتفاق مزارت از خبیر بر وزن عظیم است و هو الا کا معنی الزراع و الفلاح و الحراثت و این اشتقاق گفته است ابو عبید
و اکثر از اهل لغت و فقها و دیگران گفته اند که مشتق است از خبار فصح بمعنی و تخفیف موحده بمعنی زمین نرم و قیل من خبیر بضم الخ بمعنی حصه از سبک لحم و این الاعماری گفته
مشتق از خبیر است زیرا که اول این عامله در آنجا بود و گفته اند که این هر سه لفظ یعنی مساقات و مزارت و مجازت بیک معنی است و کلام شافعی درام در باب المزارة
مشیر همین است حیث قال و اذا فزع رجل الی رجل ارضنا بیضا علی ان یرزعهما المرفوع الیه فما خرج منها من شیء فله منه جز من الاجزاء فلهذا المعاقلة و المناجزة و المزارة
التي فی حدیثنا رسول الله صلی الله علیه و سلم استمی و در قاسوس گفته المزارة المعاملة علی الارض بعض ما یخرج منها و یكون البذر من مالکها و قال المناجزة ان یرزعه علی
و نحوه استمی و اجاره بکار دادن چیزی را اجرت مزاد و اجاره و در شرع تمکین منفعت است و قیاس تقاضا میکند عدم جواز اجاره را از جهت بودن منفعت
معدوم ولیکن تجویز کرده اند بجهت احتیاج مردم ببلین و اخبار و آثار بران ممالک میکند و حجة الله البالغة گفته در اجاره معنی مبادله است و معنی همانست که مطلوب نفس
منفعت است مبادله غالب است و اگر خصوص عامل مطلوب است معنی معاوضت غالب است معنی ابن عمر رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم
عامل اهل خبیر بشرط ما یخرج منها من ثمر او ذرع گفت این عمر برستیکه آنحضرت معاوضه کرد با اهل خبیر که بود و بودند نصف چیزی که بیرون آید از خبیر
از سیوه و گشت در آنجا جواز مزارت است بجز و معلوم از نصف یا ربع یا ثمن یا مانند آن و این دلیل اینه نکات است و ابوحنیفه گفته نخل در ارض از آنحضرت نبود که
بایشان بطریق مساقات و مزارت داد بلکه نخل در ارض ایشان اهرم برایشان مسلم داشت و برایشان خراج نهاد و خراج دو قسمت خراج مؤظف و خراج مسمت
و این خراج مسمت است و خراج مؤظف آنکه امام هر سالی مالی برایشان بنهد چنانکه برابر بل بخران هر سال یکبار و در وقت حله کرد و خراج مسمت آنکه مسمت
کنند از زمین آنچه از زمین براید چنانکه برابر خبیر کرد و متفق علیه با الفاظ تعدو در سبل اسلام گفته حدیث و لیست برحت مساقات و مزارت معاین قول علی
و ابی بکر و عمر و احمد و ابن خزیمه و سایر فقهای محدثین است و جائز اند این هر دو باقیع و بانفراد و مسلمانان در جمیع امصار و حصار و سمرمانه اند بر آن مزارت
و فی روایة لهسا و در روایتی مزحاری و مسلم راست فسالوا ان یقرهم علی ان یکفوا عملها و لهم نصف الثمن پس سوال کردند از خبیر

آنحضرت را که مفرد در ایشان ابریکه لغایت کنند عمل آنرا و باشد برای ایشان نصف میوه فقال طهر من گفتم او شانه رسول الله صلی الله علیه وسلم
ختر که بها علی ذلك ما تشتمنا فمرداریم شما را بر عمل خیر ما و امیکه خواهیم در وقت! ... ساقات و مزارعت اگر چه مدت مجول باشد و باین قول
اهل ظاهر و مجرب و گویند با نیت است که در مدت معلوم بچو اجاره و تاویل کرده اند این قول را بر مدت عمد و گفته اند که مراد آنست که تا وقتی که خواهیم شما را در خیر ما
و ایم بود بیرون نینماید که آنحضرت نماز بود به اخراج یهود از جزیره عرب در میل الاوطار گفته و لایحقی بقده و در سبب گفته فیه نظر بعضی گفته اند که این در اول امر بود
خاص با آنحضرت صلی الله علیه و سلم و این محتاج نیست و این القیم روح در زاد المعاد گفته و قد نیر نیست بر جزای ساقات و مزارعت بجزئی از غله تمامه یا نزع زراعت
آنحضرت معاملة کرد با اهل خیر بران و تمامه انداخته این فوات خود پس منسوخ نباشد البته و تمامه مانده بران عمل خلفای اشدین نیست این معاملة از باب هجرت در شیء بلکه
از باب شراکت است و نظیر مضاربت است پس که مضاربت را ساج و این را حرام گفته وی میماند و در متماثل تقریر کرده چه آنحضرت زمین بر عمل نکند و اهل خیر باز داد
تا عمل کنند در آن اصول خود و نه از ایشان ببرد و نه تخلف نمیدانند که در اصول ایشان بود و می شد قطعا پس لالت کرد این قسمه بلکه بدستی وی صلی الله علیه وسلم
عدم مضاربت بود و نیز از سبب مضاربت بود از بودن آن از اهل خیر است بدستی وی بدستی خلفای وی بعد از وی و این معاملة چنانکه متفرست چنان بود
قیاس نیز است زیرا که ارض بجزایس مال در نهایت است و نیز جاری نظیر استی با است و انما المکرمین بهم در راج نشود و بسوی صاحب می و اگر نیز
را می خلی در مضاربت می بود و شراکت بود و عود وی بسوی صاحب او و این قسمه مزارعت است پس معلوم شد که قیاس صحیح موافق بدستی خودی و خلفای را شدین است
از جمله در حدیث است که در این کلام اشارت کرده است تا بسوی فیه بنشیند که ساقات ساقات است و تاویل کرده اند این پیش از آنکه شیخ خیر
بطریق مذکور بود و در این حدیث نموده علی بن ابی طالب بود پس در حدیث است از آن است و آنچه مذکور در حدیث است که در این کلام مودود است اعتماد
بر آن و بدست است و اهل خیر را قبول و شیخ علی بن ابی طالب و سلم از کم الاوالم بعد از ساق و انما جمیع وی نه و در فقر و اجماعی است لاهند عمر پس قرار گرفته
اهل خیر با این معاملة تا آنکه بدرگه ایشان را عمر رضی الله عنه درین خطبایز مضایع و مزارعت است اما شایسته کافی و دشمنان گفته اند که اگر چه ثابت است
در صحیحین و نیز با دیگران نیست بحدیث این و آنچه بدستی است در این حدیث به است و اولها می مختلفه و انما ذات مستطیر به کل جمع نموده اند آنرا در شرح
متنی و واضح کرده اند اما در رساله مستطیر و از اصرار احادیث نمی حدیث با بدست است و غیره باین لفظ گفته بودیم که مجازیت میگردیم بعد رسول خدا پس
می یافتیم نیز در حدیثی که در آنکه او کذا پس فرموده و آنحضرت که باشد او را زمین پس باینکه گشتن کسی کند اندران یا حراش کند در وی بر او و اولها بگذارند آنرا و در
حدیث سعید بن ابی وقاص است که نمی کرد آنحضرت ایشان را از اعدا و زمین عبارت و فرمود که در حدیث نیز و نیم اشربها حمد و ابوداود و النسائی و در جانش ثقات اند
در صحیحین است از حدیث ابی هریره مثل حدیث جابر استی و سلم و در روایت سلمت باین لفظان رسول الله صلی الله علیه وسلم دفع الی یهود
خیر بنخل خدیبر و ادنیها علی ان یعتاقوها من اموالهم پس آنحضرت می و غیر درختان خیر را زمین او را برین شرط که کار کنند در آن از مالهای خود و در
بعضی شرح بیلهو باید و نوقایه آمده و اعتمان عمل بخش خود کردن کزانی القاسوس و طهر شرطه تمها و باشد در ایشان نصف میوه و در روایتی آنست که باشد
آنحضرت را نصف میوه آن و حاصل هر دو روایت یکی است در میل الاوطار گفته مرویست از علی بن ابی طالب و عبد الله بن سعید و عمار بن یاسر و سعید بن جبیر
و محمد بن سیرین و عمر بن عبد العزيز و ابن ابی الیلی و ابن شهاب زهیری و از اهل اسی ابو یوسف و محمد بن حسن و مزارعت و ساقات بجزئی از ثمر و زرع با اجتماع
و بانفراد عمل کرده اند احادیث نمی را بر تنزیه و گفته اند مجموع است بر شتر اطا صاحب رضی الله عنه در آن و طواسن طاکف قلیل گفته اند با نیت است که در این
مسلطانه بجزئی از ثمر و طعام و نه بدست و نه بغیر آن و باین گفته است ابن حزم و تقویت و آنرا استیجاب کرد با حاد و شت مطلقه در آن و شافعی و ابو حنیفه و اکثر اهل
علم بآن وقت اند که جائز است کرای ایض بهرا آنچه صاحب سخن است در مبیعات مانده در رویم و عروض و طعام بر اینست که از جنس مزارعت فی الارض باشد یا از

غیر آن بیع بیعی خارجی از آن و این مندرگفته صحاب اجماع کرده اند بر جواز کرای ایارض بر زمین و این بطال بران اتفاق فتمای امصار نقل کرده و تمسک ایشان با حدیث نبوی از مزاجعت بجزئی از خارج است و جواب داده اند از احادیث مخالفت با آنکه فتح خیر عنوة بوده و حازمی این مذہب لازمند بعد بن عمر و عبد الله بن عباس و رافع بن خدیج و اسید بن خضیر و ابی هریرة و نافع روایت کرده و گفته و این رفتن مالک و شافعی و اکثر کوفین ابوحنیفه متقی و مالک گفته چنانست کرای ایارض بیع طعام و غیره بنابین هر دو تا از قبیل بیع طعام بطعام نگردد و نبوی را بر همین معنی حمل کرده حکمی عنده صاحب الفتح این مندرگفته لائق آنست که حمل کرده شود قول مالک بر صورتیکه باشد کرای با از طعام جزئی از خارج زمین و اگر اکثر ترک زمین ابطعامی معلوم در ذمه کثری یا بطعام جائز که در ذمه مالک است پس نیست مانع از جواز واحد بن ضعیف گفته چنانست است اجاره ایارض بجزئی از خارج زمین وقتی که باشد تخم از صاحب زمین مکن ذلک عنده الحازمی و معلوم بود که از جهت لایساستاخرین و نقل مذہب درین سلسله اختباط واقع شده تا آنکه نوبت با تجار رسید که بعضی از ایشان از عالم واحد و امرنا قرض روایت کردند و بعضی بکقول آوردند و دیگری نقیض آن از همان کس نقل کرده پس سلسله باعتبار اختلاف مذہب که در دست و تعیین راجع از مزاجعت است و در وی رساله مستقلة جمع کرده ایم وی آید آنچه حق است عنقریب با تفصیل بعضی از اشارت بسوی حجت هر طائفه و دفع آن اتمی و عن حفظة بن قیس یکی از ثقات تابعین اهل مدینه است قال سالت گفت پرسیدم رافع بن خدیج را عن کراء الارض بالذهب والفضة انکر ادا دن زمین بطلا و نقره فقال لا بایس به پس گفت نیست باکی با آن یعنی مخارت برابر هم و دانی در دست است در سبل گفته حدیث و نیست صحیح است که با جرح معلومه از زر و سیم و سایر اشیا می تقویه مقیس است بران و جاز است بخارج زمین از ثلث و ربع دلیل حدیث اول و حدیث ابن عمر و لفظ وی اینست قد علمت ان الارض کانت تکری علی عمر رسول الله صلی الله علیه وسلم با علی الاربع و شئ من الثمن لا ادری کم هو اخرج مسلم ارجاع جمع ربيع است بمعنی ساقیه صغیره انما کان الناس یولجونه علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم علی الماذا یانان خزین نیست که بود مردم اجاره میگرفتند بر ائمه انحضرت برافویانان بذال عجمه مکسوره مشهوره بین است و قاضی عیاض از بعضی روایت فتح ذال در غیر صحیح مسلم روایت کرده و آن خبر نیست که می روید بر کانه نهر و جامی سیلان آب نیست عربی بلکه سوادی است و در اصل معنی مسائل سیاه است پس تسمیه نابت بر آن بهم آن چنانکه درین روایت است مجاز مرسل باشد و علامه تاجم و درت یا حالیت و محلیت بود و اقبال الجدا اول و بر رو آوردن جد و اوله امراد اقبال با و اکل است و جدول جمع جدول معنی نهر صغیر است مراد بران درینجا سواتی است و اشیا من الزرع و برینزیرای از کشت یعنی مجهول المقدار و دست برین قول وی در آخر روایت فاما شئ معلوم الی آخره فیهلک بکسر لام هذا ویسلم هذا ویسلم هذا ویسلم هذا کما اعدا هذا اقلذک تجر به بنای مجهول عنه و نبود مردم را اگر اگر همین چیز تا بین حجت همین امر نمی کرده شد از ان بنا بر آنچه در دست از غیر مودی بسوی تشاجر و اکل اموال مردم باطل فاما شئ معلوم مضمون فلا باس به پس لیکن خبریکه داشته شده و ضمان کرده است پس نیست باک با آن شیخ در ترجمه گفته احادیث در باب زراعت مختلف آمده و باب تاویل از جانبین مفتوح است و جمهور را می برد جواز اند وقتوی در مذہب ما نیز بر جواز است از جهت دفع حاجت اتمی و در حجة الله البالف گفته اختلاف کرده اند روایت و حدیث را ضاحا اختلاف فاحش و بودند وجه تابعین که معامله میکنند بکثرت و حدیث معامله اهل خیر و است بر جواز و احادیث نبوی از مزاجعت محمولست بر اجاره ماویانان یا قطع حینه و این قول رافع است یا بر تنزیه و ارشاد و این قول ابن عباس است یا بر صلحت خاصه در انوقت بجهت کثرت مناقشه ایشان درین معامله در ان هنگام و این قول زید است اتمی رواه مسلم در نزل الاوطار گفته انجدیث و لالت میکند بر تحریم مزاجعت بر وجهی که مفضی شود بسوی غرر و جهالت و موجب مشاجرت گردد و بروی محمولست احادیث وارد در نمی از مخارت چنان که نشان حمل سلتی بر تقدیر است نیست صحیح حمل آن بر مخارت که در آن از رسول خدا صلی الله علیه وسلم خبری و سترماند بران ناموست

از مزارعت احادیث ثبوت رسیده و جمع کرده اند میان آنها و میان احادیث و البر بجزایش بچند وجه در سبل اسلام گفته احسن آن اینست که نهی در اهل امر و بر آ
 حاجت مردم و نبودن ارض برای حجاجین پس مامور شدند انصار بیکرم و موسسات و دوست برای آن حدیث جابر نزد رسول قال کان لرجال من الانصار فضول
 ارض و کانا فیکر و منها باثلث و الریح فقال لهن علی الصلوة و سلم من کانت له الارض فلیزرعها و لیسها انا فان ابی فلیسکما و این مانند نهی انا و انوار محرمها ضامی
 بود و تصدیق کنند آنرا پس بعد توسع حال سلمین احتیاج نزل شد و مزارعت مباح گردید تا مالک در ملک خود بهر طوری که خواهد از باره و جز آن تعریف کند و دوست
 برین وقوع مزارعت در عهد آنحضرت صلی الله علیه و سلم و عهد خلفا بعد از وی و غفلت ایشان از نهی و ترک اشاعت مزارعت این نهی را درین مدت و ذکر نمودن آن
 در آخر خلافت معاویه بعینیت چنانکه در کتب است که خبر نهی را رفع از ان بعد از ان بن عمر در آخر خلافت معاویه رسید حدیث ابو محمد بن حزم گفته صحیح شده است که آنحضرت
 معاکله کرد اهل خبیر را بر اینکه مزارعت کنند برای او ارض را بر نصف آنچه بیرون آید از ان پس فعل وی ناسخ نهی سابق بود و این در نهایت صحت است و تمامند در عصر
 ابی بکر و عمر تا آنکه اجل کرد ایشان را عمر خطاب گفته بن عباس منی را در یافت که مزارعت مزارعت بشطر خارج از ارض نیست بلکه مزارعت خارج و رفیق بعضی با بعضی بود
 و زین بن ثابت گفته بخشه خدا را رفع را و او که من دانایم با نهی حدیث از وی آمدند نزد رسول خدا و مراد از انصار و اختلاف کردند پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم اگر حال شما اینست پس بگزارید مزارعت را زید بگفت رفع این حدیث را قطع کرد و نهی را درایت نمود و اول حدیث ذکر کرد و ازینجا اختلاف در قهوه دور نمود
 و روایت زید در سنائی و ابن ماجه و ابوداود و از عروه از زید بن زید مذکور است و در روایتی باین لفظ است که شنیدم رفع لفظا لاکره و المزارع یعنی نوشید اول آن جهات
 متعین گفته و هر چه درین است و اما اعتدال از جهات اجرت پس صحت رسیده است و در منبعه بفقده کسوت با جهات قدر یا آنکه آنچه معلوم است زیرا که غالب تقاب مال
 حاصل است حال آنکه می رود است بجهت کسیت یعنی نصف و ثلث و نفس آمد و کلمات را قطع نمود و در حق آنست که نیست جهالت در نفقه و کسوت قال تعالی
 فی ذلک بالمعروف و هو ما تعارفه الناس فی النفقه و الکسوة فی کل جبهه و کل علی قدر حاله من غنی و غیره انتهى و عن ابن عباس رضی الله عنه قال
 احتجم رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت ابن عباس حجامت کرد یعنی خون کشید آنحضرت و اعطی الذی حجه اجراء و او کسی را که گردن خون
 آنحضرت نزد وی یعنی حجام را مژده حجامتش داد و ازینجا صحت اجاره و صل عمل حجام معلوم شد و لو کان حراما لم یعطه و اگر می بود اجرت حجامت حرام نمی بود
 او را مژده آن دو راه البخاری و احمد و مسلم نحوه و در نظمی ازینجا نیست و لو علم که بجهت لم یعطه و این قول ابن عباس است گو یا در کرده است بر کسی که زعم عدم صحت
 اطلاق اجرت حجام و اعتقاد حجت آن دارد و علماء درین سلسله مختلف اند و جمهور گویند حلال است و حجت ایشان همین حدیث است و گفته اند درین کسب
 ذنات است اما حرام نیست و نهی را حاصل بر تنزیه کرده اند و بعضی از ایشان ادعای نسخ نموده و هو الطحاوی و گفته حرام بود و پتیر مباح شد و این صحیح باشد اگر
 تاریخ معلوم شود و نه ذهاب احمد و دیگران آنست که احراف حجامت مراد از او مکره است و اتفاق اجرت آن بر جان خودش حرام است و بر ترقی و دوا
 جائز و حجت ایشان روایت اکث احمد و صحاب سنن است بر حال ثقات از حدیث حمیه که وی پرسید رسول خدا را صلی الله علیه و سلم از کسب حجام پس نهی فرمود
 از ان و چون ذکر کرد حاجت را فرمود و علف نوانع خود ساز و برای عبد مطلقا مباح کرده اند و در نهی حدیث جواز تا دوست با خراج و قهر و هو اجماع و اطلاق لفظ
 کراهت است بمعنی حرمت و عن رافع بن خدیج رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم کسب الحجام خبیث گفت
 رافع فرمود آنحضرت کسب خون کشنده یعنی اجرت او که بفعل حجامت حاصل کند پلید است و خبیث ضد طیب است و اطلاق طیب گاهی بر طلاق حلال آید
 پس خبیث بمعنی حرام باشد و گاهی اطلاق میکنند بر اخس از حلال که بی شبهه و بی کراهت پاک بود پس خبیث آنکه در مرتبه ادنی از حلال باشد و شامل مکره بود
 اگر چه کراهت تنزیهی باشد پس در اجرت حجام همین معنی مراد است از جهت و ذنات خستی که دوست و دوری از معالی مامور شو کافی در شرح مختصر گفت
 درین باب حدیث ما است جمود و حکمت رفتن آن حدیث الشک که در صحیحین و غیره است که حجامت کرد و او طیب آنحضرت را پس داد او را و وصل طعام و تملکو

کرد سالی اورا پس سبکی گردنازوی و بحدیث ابن عباس که گذشت و اولی جمع است میان آنها باین طریق که کسب حرام کرده غیر حرام است بنا بر ارشاد
 آنحضرت بسوی صحابی امور و وصفت بجنبش و سخت مبالغه و تنفر باشد انتهی رواه مسلم در سبل اسلام گفته خبیث ضد طیب است و آیا دال بر تحریم است ظاهر
 آنست که نیست چه حق تعالی فرموده **وَلَا تَتَّبِعُوا الْاَعْتَابَ** منتهی تحقیقون پس بدین آیه زوال مال را خبیث نام کرده و آنرا حرام ساخته و اما حدیث من السوء کسب
 انجام پس این حدیث مفسر اوست و مراد بحدیث عدم طیب است و مؤید اوست اعطای آنحضرت اجرت را بوی ابن العزبی گفته جمع میان این حدیث و حدیث مطا
 اجرت باین طریق است که محل جواز اجرت بر عمل معلوم است و محل زجر بر عمل مجهول گوئیم این منتهی آنست که آنچه اخذ میکند حرام باشد و این بخواری گفته مکرره
 ازان جهت است که حرامست ازان چیز است که در ان امانت مسلم بر مسلم واجب است نزدیک احتیاج پس اخذ اجرت بر ان لائق نیست عن ابی هریرة
 رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم قال الله عز وجل **ثَلَاثَةٌ اَنَا خَصَمُهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ** فرمود آنحضرت گفت خدای برتر
 بزرگ من است که من بپیکار کننده ایشانم روز قیامت و در نجات دلالت است بر شدت جرم این هر سه و بر آنکه او تعالی خصوصت کن با اینها نیابت از مظلوم
 رجل اعطی بی تو غدر یکی ازین سه کس مرویست که داده است عمد و پیمان بنام من و سوگند من بپسری یونانی کرد و شکست عمد را داده است امان بنام
 من یا با آنچه مشهور کرده ام من ازین خود بپسندم و در تحریر عمد روایت است و در جمل باع حرام فاکل شده و دیگر مرویست که فروخت آزادی
 پس خود و سهامی آنرا و این تاکید است برای زیادت تفریع و تشدید تنقیح است تا فروضی بی اکل شر حرام نباشد و تحریم بیع حر جمع علیه است و در جمل
 استاجرا جیرا فاستوفی منه و لم یعط اجرة سوم مروی که بگذاشت فروری را پس استیفا کرد از وی یعنی عمل و کاریکه بر ان جیره گرفته بود تمام کنانید
 و نداد او را و او گو یا مال او را باطل خود با وجود تعب و کدوی رواه مسلم در مشکوٰۃ گفته رواه البخاری انتهی و همو کا قال و عن ابن عباس رضی
 الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال ان احق ما اخذت علیه اجر اکتاب الله بکریه من اذ ارتبین چیزی که بگیرد پنهان بران فرود
 کتاب خداست که بطریق تعظیم و تکریم آنرا بخوانید و گرفتاری را از بلامی خلاص بگردانید و در حدیث قصه است که جماعتی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و سلم
 بآبی گذشتند که در آنجا قومی ساکن بود و در ایشان کثردم یا بارگزیه بود پس آمد مردی از اهل آب و گفت آیا هست در شما افسون گری که در بنجامردی گزیده است
 پس رفت مردی از اصحاب و خواند سوره فاتحه را بر شتر گوسفندان و بر بدن آن گزیده و آورد آن مؤمنم را نزد دیاران خود و مکرره پنداشتند آنها گفتن اجرت است
 بر کتاب خدا تا آنکه آمدند بمینه و گفتند بطریق شکایت وی با آنحضرت پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم احق چیزی که بران اجرت گیرد یک کتاب خداست و چشم
 در صحیحین بالفاظ آمده و در ان نیست بر جواز رقیه بقرآن و اخذ اجرت بران و متاخرین تعلیم قرآن و کتابت آنرا نیز بران قیاس کرده اند و قومی بران رفته
 که اخذ اجرت بر تعلیم قرآن حرام است قال الشوکانی اخوجه البخاری و معارض اوست حدیث عباد بن صامت نزد او بود او در لفظ وی نیست آنم ختم
 مردم را از اهل صحفه کتاب و قرآن پس هدیه فرستاد بسوی من مروی از انما کانی گفتیم این مال نیست و رمی کنم بدان در راه خدا پس آمد نزد آنحضرت و گفتیم
 ای رسول خدا هدیه فرستاد بمن مروی از انما که می آموختم او را کتاب و قرآن نیست مال می کنم بدان در راه خدا فرمود اگر دوست داری که انداخته شوی
 طوقی را از انرا پس قبول کن آنرا در سبل اسلام گفته اختلاف کرده اند علماء و عمل باین دو حدیث جمیع کمالک و شافعی از ایشان اند و بخوار اخذ اجرت
 بر تعلیم قرآن رفته بابر است که معلوم صغیر باشد یا کبیر و اگر چه تعلیم خود را بچشم متعین گرداند علماء بحدیث ابن عباس و مؤید اوست آنچه در باب نکاح بیاید که آنحضرت
 تعلیم مرد قرآن را برین خود مگر در اندیده و گفته اند حدیث عباد معارض او نمی تواند شد زیرا که در روایت او منیره بن دیا و مختلف نیست امام احمد حدیث
 او را سنن گفته و در تقریب گفته صدوق که او با هم و نیز در سندش اسود بن ثالبه کند نیست و در وی مقالست و تقریب گفته وی شامی جمول است
 نیست و اعمات اسود بن ثعلبه خبر او پس معارض نشود بحدیث ابن عباس که صحیح ثابت است و اگر صحیح هم شود جمول باشد بر آنکه عباد و متعرج با حسان

وعلیم غیر فاصداخذ اجرت بود پس حضرت اورتاخذ بکردار از ابطال اجرت و وعید فرمود و در اخذ اجرت از اهل صفه بجهت صوم کرامت و ذنات است زیرا که مرد فقیر بود و بعد فرمودم زیست میکرد پس گرفتن مال از آنها کرامت و اروا اتمی و لیکن این وجه خلاف ظاهر حدیث است و رفقا انداخته و احدی نیل و اصحاب می و عطا و ضحاک بن قیس و زهری و سحی و عبداللہ بن شقیق بسوی تحریک اخذ اجرت بر تعلیم قرآن بحیث عباده و فیه ما عرفت قریب آری استطاعت کرد بخاری نیز که اخذ اجرت بر رفیق درین باب در روایت نمود حدیث ابی سعید را در رفیق بعضی صحابہ برای بعضی عرب که اقدام نیست در آن و اذلت مگر چه جز از اخذ عوض و در مقابل قنات قرآن تعلیم باشد یا غیر آن نیست فوق در ترار برای تعلیم و برای طب انتی کلامه و درین کلام تأیید جز از اخذ اجرت نیست بجز این بعد و در سبل گفته بعضی متأخرین از علمای مدینه بنویسند که در تحریک تاجیر بر تلاوت قرآن نوشته اند و در وی اوله غیر نهضت برین مدعا ذکر نموده و ما آنرا متعجب کرده ندان آن باول و فصح را رواه ایم و عن ابن عمر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اعطوا الاجراد اجرة قبل ان يحفف عرق بدمية مزور را مزوا و پیش از آنکه خشک گردد و غوی او کنایت است از شتاب دادن مزول بعد از عمل و درین مکرور در آن روایت ابن ماجه و فی الباب عن ابی هريرة عند ابی یعلی و البیهقی و جابر عند الطبرانی و کلها ضعاف و درین باب است از ابی هریره نزدیک ابی یعلی و یحیی و از جابر بن زوطرانی و همه آن ضعیف است زیرا که در روایت ابن ماجه عبد الرحمن بن زید بن سلیمان است و در روایت ابی یعلی و یحیی و طبرانی از جابر شرفی بن قطامی و محمد بن زبیر است و میزان گفته شرفی را در حدیث است و در آنها مانا کثیر ضعف ذکر یا الساجی و ابراهیم حربی گوید شرفی گوئی تکلفیه و کان صاحب سحر یعنی افسانه گو بود حدیث نیست و لکن طیب و رقی وی گفته کان عالما بالنسب و ان اولاد ابی اتمی و بنوی این حدیث را در صحاح و ترمذی و مسان باصطلاح خود آورده و تمام او نزد یحیی بن ابراهیم نقل است و اعلم ان جره و هو فی علمه بعد سیاق می باشد خود گفته و نه ضعیف بقره و اخرجه ابن عدی ایضا در غلط نسب بن خنیفة الی البخاری زیرا که این حدیث در وی نیست بلکه در آن حدیث ابو هریره است مرفوعا بلفظ طیبیا ما خصم دوروی اینست و در جمل آنها جابر اقلیط اجره و عن ابی سعید رضی الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من استاجر اجیرا فلیسم له اجراته هر که بزدوری گیرد و مزدور را پس باید که نام برد مقدار اجرت او را و در وی و مال است بر نزد تعبیه اجرت اجیر بر عیال او تا که مجول نماند و مودی بخصام و شجار نگردد و زود احمد است از حدیث ابی سعید بلفظ منی فرمود ان حضرت از استیجار تا آنکه بیان کند برای او مزد او را و حال اسنادش صحیح اند و نفس اجاره ثابت است بحدیث کتاب عزیر و قد ثبت موسی علیها السلام قال قلت اخذت ما یأبى ان یأخذ من استاجر التوتی الامین الی آخر الاکابر و اذ عبد الرزاق و فیه انقطاع و در سندش انقطاع است و تابعه سمرعن حماد ایضا مسلما و اخرجه سحی فی مسنده عن عبد الرزاق و احمد و ابوداؤد فی المرسل من صحیح آخر و النسائی فی الزرائع غیر مرفوع و وصله البیهقی من طریق عبد الله بن المبارك عن ابی حنیفة عن حماد عن ابراهیم عنده رحمه الله تعالی و موصول کرد آنرا بیهقی از طریق امام عظیم ابی حنیفة گوئی رضی الله عنه و گفت که ارواه ابو حنیفة و کذافی کتابی عن ابی هریره و قبل من وجه اخر ضعیف عن ابن مسعود رضی الله عنه و ترجمه حافظه امام در کتاب اتحاف النبلا ذکر کرده ایم

باب احیاء الموات

باب در ذکر احادیث وارده در بیان زنده کردن زمین مرده و موات بفتح سیم و او و خفیه زمین که نیست مالک مراد کذافی القاموس و در نمایی گفته نمیشد که زراعت و عمارت کرده نشده و مالک نگردیده کسی او را احیاء آن عبارت از مبنا شرت تعمیر اوست انتی و در معنی گفته موات عبارت از زمین است که منتفع نباشد بسبب بعد ما یا بسبب بودن و فسخان خار و یا بعد از بلا و زنده کردن او عبارت از معمور کردن اوست بقلیه رانی کردن و نهر کافتن و چاه کردن تا مایه میاشود برای انتفاع انتی و در سبل اسلام گفته موات ارض غیر معمر است تشبیه و او در عمارت را بحیات و تعطیل او را عدم حیات یعنی موات و احیاء او عمارت اوست و احیاء و رشح مطلقا آمده پس واجب در آن رجوع بسوی عرف است زیرا که عرف مبین مطلقا شاع است

گفته اختلاف فی علی هشام بن عمرو اختلافاً کثیراً وراه ابو داود الطیالسی بن حدیث عایشه ثانی اسناد ذریعته و هو ضعیف و رواه ابن ابی سنیبه و اسحق بن راهویه فی مسندیهما حدیث کثیر بن عبد الله بن عمرو بن عوف عن ابی عن جده وعلقه البخاری انتهى گویم و درین بابست از جابر مرفوعاً بلفظ مذکور از احمد و ترمذی و مسند و از اسمر بن مغیرة قال اتیت النبی صلی الله علیه و سلم فبایته فقال من بی الی مالکم سبق الیه سلم فقلت قال فخرج الناس یتعادون یتخالطون رواه ابو داود و صحیح ابی یوسف فی المختارة و بغوی گفته لا اعلم بهذا الا سناد غیر ضابط الحدیث و از نجیب حدیث معلوم است که نیست اعتبار بقوله قال فخرج الناس یتعادون یتخالطون رواه ابو داود و صحیح ابی یوسف اما کافرحی بن یس بن غلبه است و اما ذمی پس در ان خلاف مرویست و عن ابن عباس رضی الله عنه ان الصعب یفتق صاعاً و یملأه و سکون ینزل من جملته بنوع جیم و تشدید نشانه صحابی است حدیث او در حجاز یا نیست ابن عباس بن خیر از وی روایت دارند و خلاف است ابی بکر صدیق رضی الله عنهما به و اللیثی نسبت بسبک نیست است اخباره گفت ابن عباس خبر داد ابو اسعب ان النبی صلی الله علیه و سلم قال یسرتیکه ان حضرت فرمود لاسمی الا الله و رسوله نیست می گوید و رسول او را می گوید همانا منی است که در کرده میشود از برای او و اشی سخته و جز آن تا از ان بجزند و در جاهلیت نادت بود که روسا و اغنیای عرب گرد میگردیدند و در کفایت خصب ایمنی آنکه آب و گیاه دارد از برای خویشی خود گویند چون در زمین مکان فرود می آمدند سگی را در بانگ می آوردند و گرد میگردیدند تا آنجا که آواز سگ می رسید آنحضرت صلی الله علیه و سلم از ان منع فرمود و گفت نیست که در آوردن زمین مگر برای اسپان و شتران که جها کرده شود و سواری نموده آید بران در راه خدا و چنانچه شود در ان و اشی صدق و منافات بخدا و رسول بجهت تشریف است و نیست هیچکی را از ایزد بعد از آنحضرت که گردانند از برای نفس خود و باین رفته در حجه الله بالافغوه مستثنی شد رسول زیرا که حق تعالی او را میزان داده و وی معصوم است از صدور امر ناجز یا نهی و اختلاف کرده اند در گرد آوردن آن برای مصالح عامه بعضی گفته اند و درست است و باین رفته است شوکانی و گفته و امام راست اینک گردان بعض جاها را برای چریدن جانوران مسلمانان در وقت حاجت بحدیث ابن عمر نزد احمد و ابن جبران که گرد آورده آنحضرت اتقیع را برای اهل خلیل که خلیل مسلمانان بود و از جابر احمد و ابو داود من حدیث صعوب بن جثامه و زیاده کرده که نیست می گوید برای خدا و رسول و این زیادت در صحیح بخاریست و در وی اینست که آنحضرت گرد آورده نقیع را و عمر بن الخطاب سمرقند و بنده را انتهى قوله فی الدراری المفضیه و در ذیل الاوطار گفته شافعی که حدیث لاسمی الا الله و رسوله محتمل و معنی است یکی آنکه هیچ یکی را می برای مسلمین جز آنحضرت نمی رسد و دوم آنکه میرسد اما بر شال این آنحضرت می رسد پس بر قول اول احادی را بعد از آنحضرت نمی رسد که می کند و بر قول ثانی منقض باشد بیکه قائم مقام آنحضرت باشد و بر اختلافی خاصه در فتح گفته اصحاب شافعی از نجیب چنین فهم کرده اند که او را درین سلسله و قول است و این نیز در ایشان ثانی است و اول آنکه است بسوی ظاهر لفظ انتهی و بعضی از اصحاب شافعی محقق کرده اند بجزایر و اوقات اقالیم را حافظه و محل جواز مطلقاً آنست که مشرکانه مسلمین نباشد انتهی و ظاهر حدیث الخلیل خلیل مسلمین آنست که امام را هم جایز نیست جمعی برای نفس خود بر فرض احواق و می جنبی صلی الله علیه و سلم و باین رفته است مالک شافعیه و ذهبیه گفته اند اگر کند برای خلیل مسلمین و سایر انعام ایشان کند لا سیما انعام معناه پنجاه عمره رضی الله عنه کرده و بعضی بگمان کرده اند که بیان احادیث قاضیه بمنع اجمعی و بیان احادیث قاضیه بجواز احیای مساویه است و مثلاً این طریق عدم فرست میان بهره و جوفاسه زیرا که می نسبت از انبیا مطلقاً این بجزئی گفته نیست میان بهره و حدیث تعارض چه جمعی منعی عند ثانی حدیث کثیره است شب برای نفس خود خاصه است مانند اصل جاهلیت و احیاء سباع در پذیر نیست که نیست شغفت و دلان برای مسلمانان میجو و جواز باشد و در ارض می را سوات از ان می شمرند که آنکه یکی بسوی آن تقدم گشته و لیکن ما از بین آبا و ااست بنا بر نفع عامه که در وقت انتهی کلامه اروا و انکار می در سبل اسلام گفته جمعی بقصر و در قصر آنست و آن مکان جمعی است خلاف سباع و در انجمی خیل الجهاد و ابایه است و چون جانوران مذکور از ان مستغنی شوند باین گردوند ملک بیت المال و بعض جهال حکام را اتفاق افتاد که کوهی را که بعض خلفای انرا برای خود گردوده بودند و بعد مردن نشان خلفای دیگر از ان مستغنی شدند ملک تصور کرده بفروخت و این بالا جماع حلال نیست خلیفه مصر خود را بر سلطان این بیع آگاه کردیم وی بار خراج غمرا بطلال بیع نمود و این

شمن او کند تا آنکه مالک پیدا شود و احوای مختلف است باختلاف اغراض نام در اصل آنست که هر چه قصد کرده است چون بوجهی ساخته باشد که اسم آن چیزی بر وی جاری میشود و عرف احوای آن متحقق گردد و پس اگر مسکن ساخته است شرط آن تحویط بقعه و سقف بعض آن و درست کردن دروازه آن و اگر در بیابان باشد تحویط و تعلیق باب بر آن اگر چه سقف نباشد و اگر مزرعه ساخته است جمع تراب یا احجار یا شوک گرد آن و تسویه ارض و قطع ذوات الشوک و مانند آن و میسایر متعتن آب برای آن و غرس اشجار در آن و چون احوای ارض تمام شد میرسد اورا منع کسی که در حریم او تصرف میخورد و حریم معمول آنست که حاجت بآن تعلق باشد بر تمام ارتفاع پس حریم قرینه نادرست یعنی جای اجتماع قوم برای حدیث و جای دو انیدان اسپان و جای خوابانیدن شتران و مطرح رماد و سرجین و مدفن اموات و مانند آن و حریم در مطرح رماد و سرجین و کناسه و تلخ و عمر از جهت دروازه و سیلاب و حریم بیرون وقت شتران آبکش و حوض آب و دولاب و جای تردد و باب و از عبارت حدیث معلوم شد که علت مالک احیا است پس اگر احیا تمام نشد بلکه اقلع امام بعض اموات را با تحجیر و بعض متحقق شدوی احوای است بآن پس گیری را نمی باید در آن تصرف کردن بقیاس حدیث الا خطب احدکم علی خطبه اخیه و حدیث من قام من المسجی فواحق به و اگر غیر احوای گردان احیا کننده را باشد و اگر تخریب از موت متعارف زیاد شده سلطان بخواهد احیا بکن یا دوست بدار امام را میرسد اقلع اموات برای قادر بر احیا قدری که قدرت آن دارد و انتهی کلامه و عن عبد الله بن مغفل رضی الله عنده ان النبي صلى الله عليه وسلم قال من حفرو بئر افله اربعون ذلما عطفنا لما شئته کسیکه بجا و دجایی پس او راست چهل گز یعنی گرد او بگذرد او بگذرد و پیش چهار پا پای خود در قاسوس گفته عطن محرکه و طین الابل و مبرکما حون احوای حدیث و نیست بر ثبوت حریم برای چاه و مراد بجز حریم نیست که منع کند مخفرا از آن بنا بر اقرار در نهامه گفته حریم از آن گویند که حرام است منع کردن اموات و از ازی و حرام است خیر او را تصرف در وی و ظاهر حدیث در آنست که علتش احتیاج صاحب بیرست بسوی او و آب دادن بشته آن گرد آورنده بر چاه و حدیث ابو هریره دلالت میکند بر آنکه علت در آن احتیاج بیرست تا بقرب احیا از آن بوی مضرتر نرسد و لهذا حال در بدنی و عادی مختلف شده و حج میرسد هر دو حدیث باین طریق است که در محتاج المیه نظر کنند برای سقی ماشیه یا برای بیرون آمدن سگ مختلف اند شافعی و ابو حنیفه گویند حریم اسلامی چهل گز است و احمد بن حنبل گفته است و پنج گز و این در ارض مساجد است و اما در ارض ملوک پس خود هیچ حریم نیست هر یکی در ملک خود مختار است هر چه خواهد بکند در او این مباحته با سناد معتبره که در وی اسمعیل بن سلیمان و اضعیف است و قد اخبرنا الطبرانی من حدیث اشعث بن عمار و فی الباب عن ابی هریره عنده بلغظ حرم البیره البیره العادیه خمسون ذراعا و حریم البیره العادیه بیرون بلیغ چاهی که ابتدای آن تو کرده و عادی یعنی قدیم و این حدیث واقطنی هم روایت کرده و اعلال با رسال کرده و گفته هر که سندش نموده است و هم کرده و در سندش محمد بن یوسف مقرئ شیخ واقطنی است و وی متمم بوضع است و رواه البیهقی عن ابن المسیب مرسل من طریق یونس عن ابن زهری عنه و زاد فی و حریم بیره النبی ثلثا و ذراع من نواحیا کلهما و رواه ابی ایضا ابو داود و فی المراسیل و اخر جراحاکم من حدیث ابی هریره موصولاً و مرسل و موصول عمر بن قیس ضعیف است و رواه البیهقی من وجه آخر عن ابی هریره و در وی مجهولی است و عن علقمة بن یحیی عن یونس عن سکون لام و فتح قاف بن وائل بن حجر ضعیف کوفی تابعی عن ابی هریره روایت میکند از پدر خود و اهل بکور که صحابی مشهور است رضی الله عنهما ان النبي صلى الله عليه وسلم اقطعها ارضاً بجزء موت بدستیکه ان حضرت اقطع کرد او از زمینی بجزء موت بسکون متاد و فتح را و میم نام شهری مشهور است و و اهل از انجا بود و میگوی پس فرستاد آنحضرت با من معاویه را تا میم رود بدان زمین را بوی گفت آنحضرت بده آن زمین او را در سبل اسلام گفته سنی حدیث آنست که خاص کرد آنحضرت او را بعض ارض اموات تا آنرا احیا کند و او لی باشد بنده گردانیدن آن از کسیکه بسوی آن بقیقت نبرده قاضی عیاض حکایت کرده که اقطع تسویغ امام است چیزی را از اهل خدا برای کسیکه او را اهل آن دانند و اکثر استعمال او در ارض است باینطور که بعضی از آن زمین بیرون کنند تا مالک آن شود و جمیع یا عده آن برای وی باشد تا مدتی و درین زمانه ما همین ثانی را اقطع نامند و هیچ کی را از اموات

خود ندیم که این را ذکر کرده باشد و همچنین آن بر طریق قضی شکست یا پنج ظاهر میشود است که منقطع را بدان اختصاص حاصل میشود و چون اختصاص محصور و کین مالک
رقبته نمی شود و انتی و این جزم کرده است محب طبری و ادعا کرده است او زاعی خلاف را در جواز تخصیص الامام بعضی چند را بقوله ارض وقتی که مستحق آن باشد
این سخن گفته نامیده شود و اطلاق آن در بعضی مواضع باشد و این اطلاق از حق می باشد تا از حق سلم معاهد و گاهی تکلیف باشد و گاهی غیر تکلیف آنچه درین از زمین شناخته در ارض می واقع میشود
که با حق از اعیان آن قریب از بلا و عشریه اطلاق میکنند و زکوة آن گرفته بر جهانهای خود و اتفاق میانین پس این محرم است شریعت محمدیه بان آورنده بلکه خلاف آن آمده
که تحریر زکوة بر آل محمد و تحریر آن بر اهل بنی امی است تا با ناسی و ناسی را چون انشی کلام اسبل رواه احمد و ابوداود و الترمذی و صحیح الدارمی و مسیحی و صحیح
ایضا و فقه معتدله و معنی ذک و صحیح ابن حبان و اخرجه الترمذی با سواد حسن و رواه الطبرانی و عن ابن عمر رضی الله عنه ان النبي صلی الله علیه
وسلم اقطع للزید حفص و سب بدستیکه انحضرت اقطاع کرد و زبیر را استدار و دیدن اسب وی یعنی آنقدر زمین که قتهای دیدن اسب باشد حفص و زبیر را
و سکون و شاد و جمعه و دیدن اسب فاجری الفرس حتی تمام پس روان کرد و زبیر اسب خود را اما آنکه اسب اسب ثمری بسو طه پسترا نداشت تا زبیر را نگوید
فقال اعطوه حیث بلغ السو طایس گفت آنحضرت بهرید اورا از آنجا که رسید تا زبیر را او و از حق بیست معلوم شد که جائز است امام را اقطاع کردن بر کسی کسی
که در اقطاع وی شکستست چیز را از زمین مرده و معدن و آب نیز در حکم است و وارد است درین باب عادیث از جمله روایت اسما بنت ابی بکر زو زبیر است
که گفت اقطاع کرد آنحضرت زبیر بن العوام را در خندان خرم او و در غنای نزد احدی است که اقطاع کرد او را زمین از اموال بنی انضیر و صحیحین باین لغت است
که وی سینه سینه خرم از زمین زبیر که اقطاع کرده بود رسول خدا آنرا و بخیل که از جمله نس باشد که حق است یا زمین و اکتفا که از آنرا رواه احمد و ابوداود و فیه
ضعف و در سندش ضعف است زیرا که در آن عبدالمدین عمر بن جنس بن عاصم بن عمرو بن عثمان است و در وی مقالی قضیف است و او را عمری کبیر گویند و ابوداود و صحیحین
بن عمر لم یست و عن رجل من الصحابة و روایت است از مروی از صحابه و علوم فقه نام و روای از وی ابی خلدش است نام بروا و ابوداود و حبان
بن زید و وی تابعی معروف است و پسریده شد ابو حاتم از رجل گفت ندیافت ابو خلدش آنحضرت را مصنف گفته و چون کمال او را گفت این جزم گوید ابو خلدش
مجهولست و مصنف در اقرب گوید وی نقل است و هو حبان بن زید الشعمی استی گویم این جزم او را شناسخت لهذا مجهول گفت و مصنف آنرا شناسخت و زو او
فقه است و من علم حقه علی من لم یعلم قال گفت آن مرد صحابی غنودت مع النبي صلی الله علیه و سلم فسمعته یقول غزا کردم با آنحضرت پس شنیدم او را گفت
الناس شهر کاء فی ثلاث مردم شریک اند در سه چیز فی الکلاعی و کلاعی و کاه که در جنگ است از مری گوید مراد بجلا مرعی ارض است که احدی مالک آن نیست و اما
کلاعی که در مالک باشد آن مالک راست و کلاهی همزه یعنی کاه است خشک باشد یا تر پس اگر خشک است هشیم و شیش است و اگر تر است خلاست بقصر و شل است
عشب در شیل الا و طرا گفته مراد بجلا و زنجاب کاهی است که در خواص سبانه باشد همچو اودی و حبال و اراضی غیر مملو که و گاهی که آنرا بریده نگاه داشته باشند در و
بالاجماع شرکت نیست کما قبل و الماء و دیگر در آب که مخصوص کبسی نیست و در اینجا تفصیل است میان آب بجا و آهار و اودی و آبار و آبهای که در دره شده
و گرفته شده است و نظرون و اوانی و احکامش در کتب فقه مذکور است و مذکور است که در آب دریا تمام مردم راحق است در شرب و آب آن زمین و کین
جوی با انسان زمین ما و اودی بزرگ مثل حیون و حیون و و جلد و فرات نیز حکم آب دریا دارند و اما چاه و جویها در آن نیز عامه راحق ثابت است همان اگر چاه و چشمه
و جوی در ملک یکی است میرسد و اراضی غیر از دخول در ملک و وقتی که بیا در آب و دیگر نزدیک این آب در غیر ملک کسی و این بر تقدیر است که نه است چاه را
در زمین ملک خود و اگر در زمین موات کند است منع نمی رسد و سبل اسام گفته حرام است منع میاید جمعه از اسطر در ارض سبل و نیست احدی مترا و از زبان
از دیگری بسبب قرب ارض بدان و اگر مجتمع در ارض ملوکست نیز همین حکم دارد و مگر آنکه صاحبش راحق است استی آن وقتی مواشی خود بدان و واجب است بر
بذل فضل ماء و اگر در زمین یا سراسر خود چشمه نابع یا چاه دارد که آنرا کند است مالک نیست آب آنرا بلکه حق وی در آن تقدیر است در اقطاع بر غیر است

و غیر از دخول ارض او میزند و جائز است بیع چاه و چشمه زیر که کسی در بیع فضل ماوست نه در نفس عین و بیع و مشتری احتی است بان بقدر کفایت قنات شدت
 خریدن عثمان رضی الله عنه بیرونه را از یهودی بامروی صلی الله علیه و سلم بیع کرد و نیک وی آزاد راه خدا برای مسلمانان و این در اهل اسلام بود بنگام
 قدم آنحضرت صلی الله علیه و سلم در مدینه قبل تفریح احکام بر بیود و آنحضرت آنها را در اول امر بر حال شان قرار داشت انتی و الذار سوم در آتش یعنی اگر کسی آتشی
 دارد و او را نمی رسد که دیگری را بیع کند از آتش گرفتن و چراغ افروختن و در روشنائی وی نشستن و مانند آن اگر آنکه او را فرو کند یعنی گویند او را آتش سنگ
 چغماقت و ظاهر اول است قاضی حسین گفته مراد آتش آتشی است که در بهیزم غیر ملوک افروخته اند و اما اگر در بهیزم ملوک افروخته پس مالک بهیزم را بیع غیر از آن
 سیرسد و سبل گفته اقرب است که مراد آنست حقیقه بنا بر عموم حاجت مردم بسوی آن تسلیح ناسخ آن انتی و هو کما قال دریل گفته مجموع احادیث باب
 منتفی است و در اول پیشتر آنکه در امور ثلثه مطلقا بیرون نمی رود از آن هیچ شئی مگر بدلیل تخصص نه بدلیل عموم از آن همچو احادیث قاضیه بعدم حل مال مرد مسلم
 مگر بطیب نفس و زیرا که با وجود عموم وقتی صلح احتجاج است که ملک ثابت بشود و ثبوت ملک درین هر سه چیز محل نزاع است رواه احمد و ابوداود و در سبل
 گفته اگر چه اشتراک درین چیزها ثابت باشد اما لا بد است از ملاحظه چیزهای که در آن جلب صلاح و دفع مفاسد باشد زیرا که ملاحظه این یعنی در هر شریعت ضرورت است
 و مفاسد این اشتراک بدون تعیین کلا هر جهت با متصلین بهمانند نمی شود پس مراد بناس اهل هر جهت اند که هر یکی در قدر کفایت خود شریک است و ازین
 بر آن از غیر جهت او چه محل آن بر اشتراک جمله مردم در حق اهل هر جهت مودی بسوی فساد کبیر و سفاک و ما و جز آن است پس واجب بر خلیفه توزیع هر مراح برای
 هر جهت بقدر احتیاق ایشان است و واجب بر ایشان اتثال امر اوست زیرا که صلاح مردم در همین است پس بیع تمام نمی شود جلب صحت و دفع مفاسد است
 مگر همین اتثال و اشارت کرده است شارع بسوی این در آب چنانکه امر فرمود که سفی کند اعلی پس اعلی و سفی حق سفل را اگر بعد استیفای اول حق خود را با آنکه
 بنگنان شرکا اند و در آن بیع شارع در اینجا ملاحظه هر دو امر فرمود هم جانب صحت را رعایت کرد و هم محافظ وضع فساد نمود و در حاله نقات و رواه ابو نعیم فی الصحیح
 فی ترجمه ابی خدش و کم نیک را در اجل و رواه ابن ماجه من حدیث ابی هریره مرفوعا ثلث لا یبعض الماء و الکلاء و النار و اسناد صحیح و اخراج کرد آنرا ابوداود و ابن
 از حدیث ابن عباس بلفظ المسلمون و در سندش عبداللہ بن خراش متر و کست ابن السکن گفته این حدیث صحیح است و اخراج خطیب فی الرواة من حدیث
 ابن عمر نحوه و زاد الملح و در سندش عبد الحکیم بن سیرد است و رواه الطبرانی بسند حسن عن زید بن جبر عن ابن عمر و آنرا نزد طبرانی طریقی دیگر است و اخراج ابوداود
 من حدیث همیشه عن ابیها و در حدیث عایشه بنت ابی بکر گفته وی ای رسول خدا کدام چیز است که حلال نیست منع آن گفت نمک آب و آتش و سندی ضعیف است و روایت
 کرد آنرا طبرانی بلفظ و در صحت است که درست نیست منع از آن آب آتش ابوجاهم عمل گفته این حدیث منکر است و اخراج العقیلی فی الضعفاء من حدیث عبد الله بن جبر بن شریک
 گفته این حدیث مخصوص آب محرز است و سبل گفته و فی الباب روایات کثیره لا تخلو عن مقال و لکن اکل منض علی النجیة و یدل علی الما را بخصمه و حدیث ثابتة فی مسلم +

باب الوقف

وقف در لغت حبس است یقال وقفت کذا ای حبسته و شمر حاجس مالی است که انتفاع بدان ممکن باشد با بقای عین بقطع تصرف در قبه بر تصرف مباح دوی متعلق
 تبرع است اهل جاهلیت آنرا نمی شناختند آنحضرت صلی الله علیه و سلم بنا بر وجود صلاح که در سائر مکرمات یافته نمی شود آنرا استنباط فرموده و شخص گفته
 ستم شد اتفاق صحابا بر وقف تو لا و فعلما و وقف کرد و عمر رض خیر و عثمان بیرونه و در صحیحین است وقف ابی طلحه بر حار او روایت کرد و بیقی از ابی بکره و زبیر
 و عمر بن العاص حکیم بن تمام و انس که وقف کردند ایشان و وقف کرد زید بن ثابت خانه خود و علی زمین را در بیع و گفت بخاری و وقف ساخت ابن عمر خانه خود را
 و هم زبیر و در حق آن خود شافعی گفته ما را رسیده است که بیشتر از بهشتا و کس از صحابه انصار وقف کردند صدقات را و وقف کرد فاطمه علیها السلام بر زنان آنحضرت
 صلوات الله علیه و سلم و فقرای بنی هاشم و بنی المطلب رواه الشافعی بسند فیه انقطاع و در غرض گفته الا انهم من اهل البیت علیهم السلام انتی یعنی چون این روایت

از اهل بیت است انقطاع آن لایس بهست و درین تقریر ادبی که هست پوشیده نیست جزاه الله تعالی جزا و فی عن ابی هریره رضی الله عنده ان رسول الله
صلی الله علیه و سلم قال اذا مات الانسان انقطع عنه عمله چون می میرد آدمی منقطع میشود از وی عمل او که من ثلثت مگر از سه چیز که آن منقطع نمیشود
در نجابت نیست بلکه منقطع میشود و اجر هر عمل بعد موت مگر این سه چیز که جاری میماند جز آن بعد موت و تجمد میشود و او را ثواب آن زیر که این هر سه چیز از کسب او است
صدقه جاریه یکی صدقه جاریه و مراد باین وقف کردن زمین و جز آنست و همین جهت این حدیث را در باب وقف آورده و اول وقف در اسلام وقف عمر بود
چنانکه پیامبر کما اخرج ابن ابی شیبانه قال المهاجرون اول من بیع فی الاسلام صدقه عمر و فرقه اند چه موسوی لزوم وقف و شریعت آن ترندی گفته نمیدانم در میان صحابه
و متقدمین از اهل علم خلافتی در جواز وقف ارض و اشاره کرد شافعی بسوی آنکه از خصائص اسلام است و معلوم نیست در جاهلیت و الفاظ او وقف است و حبس است و ثبت
و ابد است و در سبب گفته فنده صلح الفاظ و کتابه و تصدق و انقطع فی حرمت فقیل صرح و قبل غیر صرح و آمده است از شرح انکار آن و گفته ابوحنیفه لازم
نیست و جائز است بیع آن و خلاف کرده اند او را جمله اصحاب و مگر زفر و طحاوی از ابو یوسف آورده که اگر میرسد ابوحنیفه را دلیل این مسأله است قائل میشد بدان گفت
قرطبی رد و وقف مخالف اجماع است پس القات کرده نمی شود بسوی آن و این حدیث است صحیح و لزوم وی او علم ینتفع به یا علمی که نفع گرفته شود بدان مثل
تعلیم تصنیف و مراد نفع آخر نیست پس بیرون رفت علمی که نیست نفع در آن همچو علم نجوم من حیث احکام السعادة و ضد با و داخل اندران کسیکه تالیف کرد و علم
نافع یا شکر و آرزو باقی ماند کسیکه روایت میکنند این علم را از وی و نفع میشود بدان یا نوشت علم نافع را و اگر چه باجرت باشد این همه بانیست است یا وقف کرد
کتاب را که آنی اسبل و از نجاست این همه کثرت تصانیف اهل علم قدیم و جدیدی که درین است و دیده می شود او و ولد صاحب ید عوله یا فرزندی نیک که دعا کند
برای او و ولد شامل ذکر و ناشی هر دو است و صلح او شرط است تا دعای او مستجاب باشد بنعم ما قبل قطعها سالما بر تو بگذرد و گذارد که نغمی بسوی تریزت پدرت +
توجهی بپس چکر وی خیر و تا همان چشم داری از پست + و در وی نیست بر حقوق دعای ولد یا باین بعد الموت و بر غیر دعا صدقه و قضای دین و غیره تا دور
روایت ابن ماجه زیاد برین سخن فاده کرد و لفظ وی اینست ان مما یحق المؤمن من عمل حسناته بعد موته علی نشره و ولد اصالحا ترکه او صحفا و نه او مسجد بناه
او میتا لابن السبیل او مهر اجراه او صدقه اخرها من مال فی صحته و حیاة تحفه من بعد موته و از نجاست صدی جمله الله تعالی گفته **س** نمرد آنکه اند پس وی بجای پل و مسجد
یا دو محفل سرای + و واروده اند خصال دیگر که شمار را بده عدوی رسانند و سیوطی روح آنرا نظر کرده **س** اذ مات ابن آدم لم یسبح بحمده + علیه من فعال غیره
علوم بنام و دعا و نعل + و غیر النخل و الصدقات تجری + و رانته صحف و ربا با تقرب + و غیر البیر او اجزاء نهر + و بیت للفریب بناه یا وی + الیه او بناه و عمل کرد او مسلم
ولد و للنسانی و ابن ماجه و ابن جبان بن طریق ابی قتاده خیر یا یخاف الرجل بعد ثلاث و له صلاح یدعوله و صدقه بحری سلینه اجر با و عمل بعمل به بعد و نزل اللطاف
در حدیث اشاره است بسوی فضیلت صدقه جاریه و علم باقی بعد موت صاحب علم و تزوج که سبب حدوث اولاد است و در کتاب ابن ماجه گفته بود که این حدیث
مخصص آیه و تفسیر للانسان الا ما سغی است زیرا که ظاهرش انقطاع ماعدای این هر سه است هر چه باشد گفته اند قیاس کرده میشود بروی غیر او پس میرسد است را
بر چیزی که بکند آنرا غیر وی در شرح گفته آیه منسوخ است بقوله تعالی و اذین آمنوا و اتبعتمهم فبهم کفرتا و صرنا بانسان کافر است مسلمان و مومن را سعی
اخوان او برای وی میرسد گفته اند نیست او را خبر سعی خود بطریق عدل و بطریق فضل هست و لام یعنی علی است کما فی قوله تعالی و لکم اللعنه ای و علیهم لعنته
و عن ابن عمر رضی الله عنه قال اصاب عی ارضا بنخبیر گفت این عمر یافت عمر زینی بنخبیر که سعی بود شیخ بفتح مثله و سعی قبل بسکون سیم و بعد آن سیم
کما فی روایة البخاری فاتی النبی صلی الله علیه و سلم پس آمد عمر زید آنحضرت بیستاد که او را طلب امر میکرد آنحضرت را در باره آن زمین فقال یا رسول الله
انی اصببت ارضا بنخبیر لمر اصاب ما لا تقطها و انفس عندی منه پس گفت ای رسول خدا بدستی که من یافته ام زینی را و زینیر که یافته ام من مالی هرگز که
آن گرانمایه تر باشد نزد من از آن زمین پس چه غیر مالی مراد آن مال و چه کنم با آن مال خشم کسی در راه خدا یا نگاهدارم نزد خود و بد هم حاصل آنرا مسلمانان نفس منی

جیدست و او وی گفته می نفیسا لانه یاخذ بالنفس قال ان شئت حبست اصلها و تصدقت بها فمروا و اگر بخوای وقف میکنی اصل زمین را و تصدق میکنی با آنچه حاصل شود و از آن حبست بشدیدی بای سوجه تصحیح کرده اند نسخ و در مجمع البحار از کربانی نقل کرده که بشدیدی یعنی وقف است و تحقیق یعنی منخ و منعی وقف نیز گفته اند قال گفت این عمره فصدق بها عمی پس تصدق کرد بان زمین عمر رضی الله عنه بهین وجه که حضرت فرمودند آن بیاع اصلها فروخته نشود اصل آن زمین و ولای یوهب و میراث ساخته نشود و بخشیده نشود و اصل آن زمین و این کلام مختصر است چنانکه روایت بخاری افاده آن نموده و همین شان وقف فصدق بها فی الفقه اعین صدق کرده و حاصل آن زمین در میان فقرا و اقربا و در میان خویشان و نزدیکان خود و بهین اجزای تقسیمی و فی الرقاب و در آزار کردن بنده چنانکه زکوة بکاتبان میدهند تا بدل کتابت را داده آزاد شوند و فی سبیل الله و در راه خدا که مراد بان غازیان و حاجبانی اند و ابن السبیل و در سفران که از وطنهای خود دور افتاده اند اگر چه در خانه آنها اموال داشته باشند و الضعیف و در همانان که بیایند لا حنج علی من ولیها ان یا کل منها ایست گناه بر کسی که تولی شود در آن زمین و تدبیر کند آنرا و برساند و برین مصارف که بخور و از آن بالمس و وقف بر وجه شروع و انصاف و احتیال قریبی گفته جاریت عادت با کل عامل از نموده و وقف تا آنکه اگر واقف شرط کند بروی عدم اکل مستقیم باشد از وی این شرط و مراد بعرفون قدرتهاست یا بقدر دفع شهوت یا قدر عمل و قبل الاولی که لذتی الفتح و بطعم و بخور کند کسی را از متعاقبان خود که مالدار نباشند یعنی بخورد و بخوراند اما بقدر ضرورت و کفاف صدق بقادوست غیر معمول ممالک در مالیکه مالدار نشود است و جمع کننده است مال را از حاصل آن و در اصل گفته یعنی از غله وی آنقدر بگیرد که بدان مکی بخورد و بگذرد بقدر نفقه خود و بستاند و این سیرین گفته یعنی غیر معمول غیر متاعل است یعنی در آن جمع کننده مال او در اصل گفته تا اهل گرفتن اصل آن را داشته است در وی قیوم که بخور و از مال وی غیر متاعل و چیزی که او را اصل قدیم باشد و استوار آنرا اصول میماند چنانکه مجرب مثل سگوند متفق علیه و اللفظ المسلم و له طریق عند ما غیره و از او احمدی روایتی ان عملا صی بها الی حفصة ام المؤمنین ثم الی الاکابر من آل عمره نحوه عند الدارطنی و فی روایة للبخاری و در روایتی از بخاری این لفظ است و در وقت قال ابی سلمی الله علیه و سلم لعمر تصدق با صله لا بیاع و ولای یوهب و لکن ینفق تنوع تصدق کرد باصل زمین که فروخته نشود و بخشیده نشود و لکن خرج کرده شود و یوهب آن در مصارف مذکوره و این حدیث است و در آنکه شرط از کلام اوست صلی الله علیه و سلم و از خریدن جواز وقف و لزوم آن ثابت شد و در روایتی از بخاری این لفظ است جعل صلها و سئل ثمرتها فی اخری له تصدق بشهره و صل اصله و زاد الدارطنی حبس ما دست السموات و الارض صنف گفته ظاهر است که شرط از کلام نبی صلی الله علیه و سلم است بخلاف بقیه روایات زیرا که شرط در آن ظاهر از کلام هم است نویست منافات میان هر دو زیرا که جمع ممکن است با این طریق که عمر این را بعد امر وی صلی الله علیه و سلم شرط کرده پس روایت آن را بسوی آنحضرت منع کردند و بعضی بر حضرت عمر قوف نمودند و عن ابی هریره رضی الله عنه قال بعث رسول الله صلی الله علیه و سلم عمی علی الصلوة فرستاد آنحضرت یکبارگی عمر فاروق را بر گرفتن زکوة از مردم الحدیث تا آن حدیث که در سیاق آن زکوة است و ذکر آن تمامه در اینجا ضرورت نیست بسبب عدم مقام و قیبه و درین حدیث است فاما لکمال فقد احتسب ما دساعه و اعتداه فی سبیل الله و اما خالد بن ولید پس تحقیق وقف کرده زنده های خود و همه را از بای جنگ خود را از سلاحها و چهار پایها در راه خدا بر غازیان و هر که حالتش بخوبین باشد وی چه سهم من زکوة میتواند کرد یا مردانست که وی چیزی ندارد که زکوة آن دهد هر چند زودی بود از مال حتی سلاح جنگ و سازان همه را در راه خدا وقف کرد و تغییر شده است است اعتدای فقهی و سکون مین و بنهم تا جمع عاقد بفتح بمعنی ساخت و آماگی و در تخصیص گفته جمع عند تحقیق بمعنی اسب سلب یا آماده ساخته شده برای سواد می اتمی بواجبیت مؤید مذرب جمهور است و دلیل گفته حدیث ولست بر صحت وقف مین از زکوة و اینکه بگیرد زکوة آن آلات حرب جهاد و بر صحت وقف عروض و ابدونیه گفته صحیح نیست زیرا که عروض مهبل و منبر میگردد و وقف بر مشوعست برای تابید و حدیث حجت است بروی و دست بر صحت وقف حیوان زیرا که اعتدای تفسیر کرده اند و تمیل و بر جواز بقای مین موقوفه زیر دست واقف و بر جواز صرف زکوة بسوی منفی و احد از صنوف ثمانیه و تقصیر کردن و این دقیق العید عمیر این بابا گفته احتمال این و غیر این هر دو در این

متصرف نشود استدلال بدان بر آنچه ذکر یافته و محتمل که تمسک خالده بطریق اصاد و عدم تصرف باشد نه وقف انشئی شوکافی در شرح مختصر گفته هر که وقف کرد چنانچه
 که زیان رساننده است مردارث را پس آن باطل است و هر که نهاد مالی در سجده یا شهادتی که منتفع نمی شود بوی بیسکی جاگزست صرف آن مال در اهل حاجت
 و مصالح اهل اسلام و از آنجمله است آنچه نهاده میشود و که بمغز و مسجد نبی صلی الله علیه و سلم و وقف کردن بر قبور برای رفع شان آنها یا آرایش می یا کردن چیز
 که مورت فتنه شود و مزایر را باطل است انتهی متفق علیه در بعضی گفته تمسک بلا عوض چند قسمی باشد اگر محتاج را برای ثواب آخرت داد صدقه است
 و اگر نقل کرد بسوی مسکن مویوب که بجهت اکر ام او بدیه است و اگر حبس کرد و اصل شی را و صدقه کرد منافع او را وقف است و لا بد است در وقف از واقف موقوف
 و موقوف علیه ناظر وقف موقوفه و وظیفه موقوف علیه پس شرط واقف اهلیت تبرع است و شرط موقوف مسکن ارتفاع بان با وجود بقای آن ثابت است اعتبار با وقف
 عتار و دو اب و حصیه و قنابل و متاع با درست و وقف طعام نخورده و حیوان ناشمیده صحیح نیست و شرط موقوف علیه آنست که امکان تمسک شافع داشته باشد
 پس وقف بر چنین و عبید و بز خودش صحیح نیست و اگر بجهت مسعیت و وقف کند صحیح نیست و اگر بجهت قریوت کند مانند وقف مدارس بر فقها یا خانقاه بر موقوف
 درست است و همچنین اگر بجهت قریوت ظاهر شود و نه بجهت مسعیت مانند وقف بر اغنیا و لا بد است از صحیح لفظ وقف یا تسبیل و تمسک و جلالت مسجد و مانند
 آن یا کنایه آن و اگر کنایت است لفظ تصدقت علی الفقراء یتفقون به و اگر بر قومی و وقف کرد و ایشان متصرف شدند و قول آمده است رجوع میکند بملک
 واقف یا وارث او باقی میماند بر وقف در صورت ایامی که کرده شود بر اقرب ناس باشد ایشان بجز کورین یا صرف کرده شود بر ساکنین یا صرف کرده شود بر مصالح مسکین چند وجه
 آمده است و اصل در وظیفه موقوف آنست که اتباع شرط واقف کرده شود و عبارت او را بر بدل اول عرفی او فرود آورده شود و اقوی پیش فقیه آنست که موقوف
 در ملک واقف است و الله علم بلبل قول آنحضرت صلی الله علیه و سلم جست اصلها و تصدقت بهایمی بمنافعها و الله اعلم و موقوف علیه را میرسد ارتفاع آن نفس
 خود یا بنائب از اعاره و اجاره اگر تصریح نکرده است تخصیص را و ارتفاع و اگر وقف کرد و ابه را صوف و در بر ولین او از آن موقوف علیه باشد و اگر ناظر صنفه
 وقف شرط کرده باشد اتباع آن شرط باید کرد و الا اقوال آمده است نظر قاضی راست یا واقف را یا موقوف علیه را و شرط ناظر عدالت کفایت و اهتدایست
 و وظیفه او عمارت و تجارت و تحصیل غله قسمت آن بر مستحقین و اگر شخصی در مسجد بنیست یا صوفی در خانقاه یا فقیه در مدرسه یا سوتی در بازار جائی گرفت کسی دیگر را
 از عراج او بپسندد اگر غائب شد بوی که غیبت منقطع نباشد و ای احتی است بجای خود و غیبت منقطع در هر جا بحسب عرف و بحسب حاجت آدمی توان است

باب الهبة

بمسوا و تخفیف با مسدور و هب هب است و شرط تمسک عین است بقدر غیر عوض معلوم در حیات و اطلاق کرده می شود بر شی مویوب و بر اعراض از آن و فتح باب
 گفته تعلق بالمضی الا عم علی انواع البر و بویته الدین ممن هو علیه و الصدقة و هی برینا یتخصن طلب ثواب الآخرة عن النعمان بن بشیر رضی عن و فتح باب
 و لا وقتش بر هر چه آمده است از هجرت و می اول مولود است که در خانه انصار بعد از هجرت بوجود آمده و والدین او نیز صحابی اندان اباه اقی به الی رسول الله
 صلی الله علیه و سلم روایت میکند که پدر او را در آورند و آنحضرت فقال انی نخلت ابنی هذا غلاما پس گفت بدستیکه من عطا کرده ام بخشیده ام
 پس خورد که این است یعنی نعمان را اعلامی نمایه کنه النون و سکون همله عطیه بغیر عرض کان لی که بود آن غلام مرا فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم اکل
 و لک نخلت مثل هذا آیا هم او را خود را بخشیده مانند این غلام فقال لا پس گفت نه بخشیده ام هر چه را مانند این غلام قال فارجعه فرود پس
 باز پس گردان آنرا در اهل السلام گفته حدیث و نیست بر وجوب مساوات میان اولاد در همه و تصریح کرده است بدان بخاری و ابن احمد و توری و آخرین
 و هب باطل است با عدم مساوات و همین است معناه الفاظ حدیث از امر آنحضرت صلی الله علیه و سلم با رجوع و قول وی اتقوا الله و قول وی اعدوا لاولادکم و قوله
 غلامان و قول لا اشد علی جیره استکلام کرده اند در کیفیت تسوی بعضی گفته اند عطیه ذکر و انشئی برابر باشد و این ظاهر قول دوست در بعضی الفاظ حدیث نزد شافعی

الاسویت بنیم و نروان جان سو و اینهم و در حدیث ابن جبا نشت سو دایمین اولادکم فی العطیة فلو کنتم مفضلًا احدًا لفضلت التشار اخره سعید بن منصور
والدیعی با سنا حسن و گفته اند تسوی است که ذکر اشکل خط الانثین بحسب توریث بدیند و بدیند تسوی است و عدم ایجاب و اطالت کرده اند در
اعتدال از غیر تریث و در شرح چند عذر ذکر نموده و همه آن غیر ناهض اند و نوشته ایم درین باب رساله ایجاب سوال در آن قوت قول بوجوب تسوی واضح کرده ایم
و اینکه بهر با عدم تسوی باطلست انتهى و هو الا شبه و فی لفظ و در واتی چنین است فانطلق ابی الی النبی پس فت پدرن بسوی آنحضرت صلی الله علیه
وسلم و لیس شهدا علی صدق قتی گواهی کند آنحضرت را بر صدق من که غشیمان غلام مذکور است قال افعلت هذا الولد کلهم فرود آنحضرت
ایا کرده این را بهمه فرزندان خود یعنی هنگامی را غلامی داده یا خاص همین پسر را مسلم گفته معمر و یونس کل نیک گفته اند و لیث و ابن عیینه اکل ولدک صنف گفته نیست
مناجات میان این هر دو زیرا که لفظ ولد شامل گور و اناث است و لفظ بنین اگر مراد بدان گور اند نیز اطلاق است و اگر اناث اند و گور پس برین اطلاق است قال لا گفت
پدر من که چنین نکرده ام و همه را غلام داده ام قال فاقول الله و اعد لو ابین او که ذکر فرمود بر سیدای مسلمانان خدا را و برین بکنید بیفرمانی او را و برابری کنید
سیان فرزندان خود فرجیع ابی فود تلك الصدقة پس باز گشت پدر من و باز گروانید آن صدقه را و در حقیقت الباء گفته مذکور است و تفصیل بعض اولاد بر
بعض و عطیة زیر که مورث ضعیف و مخد میان ایشان است نسبت بوالد و می تخصیص خواهد کرد و بر تو سبکی و درین فساد مندرست و لهذا اشاره کرده آنحضرت باینکه این
تفصیل موجب ضارست و بعضی و اطوار او بر نقل است انتهى متفق علیه و رواه الشافعی فی الامم و البیعی من طریقة نحوه و از غیر تریث معلوم شد که برابری کل
و بر سید اولاد و واجبست و به قال الشوکانی در ذیل الا و طار گفته جواب داده اند جمهور از حدیث ده جواب که در فتح الباری مذکور است و ما از باختصار با زیادت مفیده
ذکر کنیم اول آنکه موهوب نعمان تمام مال و الا و بود و این را ابن عبد البر حکایت کرده و تعقب نموده باینکه طرق حدیث صحیح اند و بعضیست چنانکه در حدیث باب است که
موهوب غلام بود و در مسلم است بل فقط تصدق علی ابی بعض مال دوم آنکه عطیة مذکوره را ناجز نکرده بود و باینکه بشیر پدرش از آنحضرت درین امر مشوره خواست آنحضرت فرمود
مکن حکاه الطبری و جوابش آنست که امر آنحضرت صلی الله علیه و سلم با رجوع شتر تخمیر است و همچنین قول عمر لایضی حتی تشهد سوم آنکه نعمان کلان بود و موهوب قایل نشد
پس پدر رجوع در آن جائز باشد و ذکره الطحاوی حافظ گفته این خلاف چیز است که در اکثر طرق حدیث آمده خصوصاً قول وی از جمله که و لهبت بر تقدم و قریع و آنچه
روایات بران متفاو اند آنست که وی ضعیف بود و پدرش قایلش آن بود و بنا بر ضعف وی پس مراد بر عطیة مذکوره بعد از آنست که در حکم مقبول بود چه ام آنکه قول وی
از جمله دلیل صحت است و اگر همه صحیح نباشد رجوع هم صحیح نبود و امر رجوع از آن فرمود که والد را رجوع در همه ولد میرسد اگر چه فضل خلاص آنست و لیکن احتیاج تسوی
برین راجح است لهذا فرمود او را بان و فتح گفته درین احتجاج نظر است و ظاهر آنست که معنی قول وی از جمله آنست که همه مذکوره ماضی و ناقض است و لا دم
منی آیا از آن تقدم صحت بهر چه آنکه قول وی اشهد علی هذا غیری اذن باشها و غیرا و است بران و خود از شهادت از انجمت منع شد که وی امام بود و گویا گفت
من شاهد منی شوم زیرا که نشان امام حکم است نه شهادت حکاه الطحاوی و ارضاه ابن القصار و تعقب کرده اند این را باینکه لازم نمی آید از نبودن شهادت نشان امام
اینکه متش شود از تحمل شهادت و ادای آن وقتی که تعیین کرد و بر وی و مراد با فون مذکور تو بیخ است و بقیة الفاظ حدیث بران دلالت دارد و حافظ گفته و بیان صحیح
کرده اند جمهور درین موضع و ابن جبان گفته اشهد صیغه امر است و مراد بدان نفی جواز است و هر کقول له ایشة اشتراطی ام لولا انتهى و مویان است تسوی آنحضرت
از اجور ششم تسک است بقوله الاسویت بنیم بر آنکه مراد با هم است و نهی تتریه حافظ گفته و این جدید است اگر وار ذمی شد الفاظ زاده برین لفظ و لا سیما
سوابت تسوی بنیم بنیم گویند مخصوص حدیث نعمان فار بوازمین اولادکم است نه لفظ ستوا و تعقب کرده اند این را باینکه شما مقابله ما هم واجب نمی گوید چنانکه بوجوب
تسویه قائل نیستید ششم آنکه در تشبیه واقع میان ایشان و تسویه با تسویة شما در بر قریه الم است بر آنکه امر وی نهیست و این وجه مردوست باینکه اطلاق جور
بر عدم تسویه و تفصیل است بر جوب پس برین قریه صالح مرتان است که برین صالح مرتان است و عمر حاضر را نه سار و اعلی و او اگر تفصیل با جابری بود

ازین بر و غلیفه واقع نمی شد و فرج گفته عروه از قصه عایشه چنین جواب داد که خواهی این او بدان راضی بودند و همین جواب از قصه عامه است انتی با آنکه نیست
 حجت و فضل این بر و غلیفه لایسبها کما میکه معارض م فروع باشد و هم آنکه مستفاد شد است جماع بر جواز عطیة مرد مال خود را بغیر ولد خود و چون او را اخراج جمیع اولاد
 خود از مال خویش هاست باشد برای تملیک غیر اخراج بعض اولاد برای تملیک بعض دیگر هم جائز باشد ذکره ابن عبد البر حافظ گفته ضعف این وجه منافی نیست زیرا که قیاس
 با وجود نص است انتی پس حق است که تسویه واجب است و تفضیل حرام انتی کلامه و فی روایة لمسلو و در روایتی مسلم است باین لفظ قال گفت ما حضرت
 فاشهد علی هذ اغیری پس گواه گیر باین عطیة خود غیر مراد و روایتی آمده که گفت آنحضرت گواه نمی شوم من بر بجز و بجز میل کردنت از راستی ماه وستم
 کردن بر کسی تو قال پسر فرمود آنحضرت پدر نعمان را ایسک ان یکنونی الکت فی البرسواء آیا شاد دیگر داند ترا انیکد باشد ایشان یعنی پسران تو برای تو در یکی
 کردن برابر یعنی جوایبی که همه بتو یکی کنند و استحال بکثر و زکی کردن بر والدین آید قال بلی گفت آری همین امر مراد شاد دیگر داند قال فلا اذن گفت آنحضرت
 پس کن تفریق و تخصیص میان اولاد خود و بطیة نگاه خواه ذکر باشد یا ثمان و بعضی گفته اند که روایت ذکر مراد و چندان اثاث بخشید که تقدم و هو قول محمد
 بن الحسن احمد و حتی و بعضی اشفاقیه و الما لکیت و غیر هم و الاول الا حرج و بر تفریق باین بیان فضل و اعدل است و جمهور بر جواز میلند و بعضی حرام گفته شکافی در شرح مختصر
 گفته این حدیث و دلالت دارد بر وجوب تسویه و اطلاق تفضیل و بدون آن جور و واجب است بر فاعل آن مترجم و مذموب جمهور است و جواب داده اند
 ازین امر حدیث بخیر می که لائق التفات نیست انتی گویم حدیث نعمان ان اباه الی آخره را عدد کثیر از تابعین از نعمان روایت کرده اند منهم عروة بن الزبیر عند مسلم
 و النسائی و ابی داود و ابی ایضی عند النسائی و ابن جبان و احمد و الطحاوی و المنذمل بن الهلب عند احمد و ابی داود و النسائی و عبد العزیز بن سعید و عند احمد
 و عن ابن عبد الصمد عند ابی عوانه و شعبی عند الشیخین و ابی داود و احمد و النسائی و ابن ماجه و ابن جبان و غیر هم و قدر واه النسائی من سنن بشیر و والد نعمان فشد بک
 در صحیفی گفته لا بد است در همه از واجب می باید که ملوک و معین باشد و آنچه صحیح است او صحیح است بهمانا و نیز صحیح است و آنچه صحیح نیست الما لکیت
 حنطه شکا که همه و صدقه آن صحیح است و بهیچ دین برای مدین ابراء و اسقاط است و در هدیه ایجاب شرط نیست بجهت عادت سلمین در جمیع اعصار ترک هر دو و بهیچ
 و صدقه نیز نزد فقیر چون قرینه قوی باشد احتیاج ایجاب قبول نیست و مناوله و تناول کافیت و ائمه علم و رجوع در همه درست نیست اگر برای ثواب نباشد
 و اگر برای ثواب باشد رجوع میتوان کرد و از قول عمر رضی الله عنه من هب بهیة لصلته هم او علی وجه صدقه فانه لا یرجع فیها و من هب بهیة یری انها را و بها انما
 تو علی بیته یرجع فیها اذ لم یرض منها واه مالک فی الموطا معلوم شود که قرینه و اله بر کما ین هب برای ثواب است بجهت شرط ثواب است زیرا که گفته است یری انها
 را و بها الثواب و نیز معلوم شد که این عقده صحیح است و آن بمنزله بیع است در احکام الا لکنه مسامحه کرده شود و تعیین ثمن و ائمه علم و مستثنای کرده میشود و بهیچ دور که
 در حکم است و رای و کد که رجوع از آن صحیح است بشرط بقای موهوب و سلطنت موهوب له بحدیث لایحل لرجل ان یطعی عطیة او یریب بهیچ فرج فیها الا الاله الذی یطعی
 و کده و صحیح الترمذی و الحاکم انتی کلامه و عن ابن عباس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم العائذ فی هبته کالکلب
 یعنی توبه با او کرده و بخشش خود همچو گسست که فی میکند پشتر بازمی گردد و حتی خود و خوردن بگردد و آنرا در بیجا و دلالت است بر تحریم رجوع در همه و این مذموب
 جامه علی است و بخاری برای آن توبه کرده و گفته باب لایحل لاحیان یرجع فی هبته و صدقه و جهوز ازین هبته و والد بولد استنا کرده اند و مذموب ابو یوسف نقل
 رجوع در همه است نه صدقه مگر در مذموبی رحم گفته اند مراد بحدیث نقلی است در کربت طحاوی گفته قول او کالعائذ فی قیة اگر چه تفضلی تحریم است لیکن زیادت
 لفظ کالکلب در روایت دیگر دلالت بر عدم تحریم میکند زیرا که کلب غیر تبعه است پس تو بروی حرام نباشد و مراد تنزه از فعل مشابه کلب است و تشبیه که در مذموب
 این را با استبعاد تاویل و منافرت سیاق حدیث برای آن و عوت شرع در مثل این عبارات مجرب شده است چنانکه وارد شده است نمی در صلوة از افعال کلب
 و فقر غراب و التفات غلب و نحو آن مضموم نمی شود و ازین مقام بگردد و تاویل بمبدی لائق التفات نیست کذا فی السبل متفق علیه نزد ابو یوسف معنی

رجوع والدان برهبه ولد اخذ و صرف اوست و نفقه خود زود حاجت چنانکه سالها زوال در برین تقدیر منافات نیست بیان قول او و اقوال دیگر بر وجهی حدیث
عالمه را صل برکرا هست و عدم مروت کرده اند و ذیل او را گفته روایت والد بر تحريم منافی روایت والد برکرا هست نیست بر تسليم و لا یتش بران فقط زید که اول ترجمیم
و است برکرا هست و زیادت و قطعی گفته تحريم ظاهر سیاق حدیث است و اکثر حمل بر تنفیخ کرده اند زیرا که مستقدر است و قناده گفته لا اعلم القی الا بما قد توبت قبل
تحریم است فی روایة البخاری این لفظ در روایت بخاری نیست لئنا مثل السوء نیست ما را صل بر یعنی ما مسلمانان را نمی بایکد از کتاب چنین شنیدیم که یرم الذی یوح
فی هبته کالکلب یقی فیرجع فیه کیسه باز میگردد و بر پشه بود و چو گاست که می سکنند پشه بر گرد و در آن از حقه الله المبالغة گفته رجوع در هبه کرده شد زیرا که مشتاعود
در چیزی که اثر از مال خود جدا کرده و از خود ازان بریده بخل است بآن چیز بخشیده یا تخیر از انست یا اضرا بمحبوب له و این همه اخلاق مبرومه اند و نیز نقص به بعد از
استضا و احکام آن در هر دو نفی است بجان آنکه از اول امر چیزی سید او پیش شبیه داد و آنحضرت عابد در هبه را بیوه و کلب برای تمثیل سنی در با و بی الای و بیان کرده است
یا بلخ و جریار بکرا که بیان هر دو با سطر ارفع مناشسته باشد چنانکه والد و ولد انتی عن ابن عمر و ابن عباس رضی الله عنهما عن النبی صلی الله علیه و سلم
قال لا یحل لرجل مسلم ان یعطی العطیة فیرجع فیها حلال نیست مرد مسلمان را که بدو چیزی را نه به صدقه و نه به جزآن بپوشد رجوع کند و در آن طحاوی گفته
قول وی لا یحل استلام تحريم نیست بلکه مثل قول دست لا یحل الصدقة انتی و معنی او آنست که نیست حلال عیشی که غیر او را زودی حاجت حلال است و در تفسیر ظاهر است
و سبل گفته لا یحل ظاهر و تحریم است و این قول که این مجاز است از کرا هست شده هفت حدیث از ظاهر باشد انتی نیست گفته و این فقه اندجه و طحاوی تحریم رجوع به
بعد رجس و زود و حنفیه رجوع در هبه و صدقه بعد قبض جائز است مگر در چیزی بلکی که نملک زود و نفقه از اجملات و اعیاض است و روایت محرمیت و زود و ایراد نشان رجوع نیست منزه است
در روایتی از احمد جائز است رجوع والدان برهبه ولد زیرا که ولد و مال در همه ازان والد است طبری گفته خاص است ازین عموم که سبکه هر که در بشر طواب و آنکه و هوب له
ولد باشد و قبض کرده و هر یک که میراث آنرا بسوی و اهب و کرده زیرا که اخبار و روایتی این همه ثابت است و در عادی این که غنی فقیر را و یا صلح کند رجوع نیست
و صدقه که مراد بدان ثواب آخرت باشد در وی مطلقا رجوع نیست در فتح گفته اتفاق کرده اند بر آنکه جائز نیست رجوع و صدقه بعد قبض انتی و کلام مدرین با سبکه
الا الوالد فیما یعطى الولد اگر والد را آنچه میدهد فرزند خود را در وی ولایت است بر جواز رجوع مراد را در هبه و کبیر باشد یا صدقه یا تصدیهش بطفل خلاف ظاهر حدیث
و فرق کرده اند بعضی علماء در هبه با زنگوینده و صدقه زیرا که مقصود بیان ثواب آنرا نیست و سبل گفته این فرق غیر نوز است در حکم ذیل گفته تا سبل
لا دلیل علیه انتی و حکم با و حکم بدست نزد اکثر علماء کافی الفتح و احتجاج کرده اند با آنکه لفظه شامل است و مالکیه فرق کرده اند و اب و ام گویند ما در ارجوع میرسد اگر
پدر زنده است نه آنکه مرده باشد و مقید کرده اند رجوع پدر را آنکه و هوب له قرضدار و کس نباشد و این قائل است حتی شوکانی گفته حق آنست که پدر را رجوع در هبه
ولد مطلقا میرسد و چنین ام را اگر شمول لفظه والد را صحیح شود لافه یا شرعا زیرا که آن خاص است و حدیث منع از رجوع عام پس نمی شود و خاص بر عام در صحیح گفته
الوالد الاب و جمعه بالبر و النون و الوالدة الام و جمعه بالالف و التار و الوالدان الاب فالام للتکلیب انتی رواه احمد و الشافعی نحوه مرسل او گفت شافعی اگر
متصل میشد قائل میشد بدان انتی و هر موصول که تری و الا ربعة یعنی بود او و در تندی و نسائی و ابن ماجه و صححه الترمذی و ابن حبان و الحاکم
در سبل گفته خاص کرده اند ازین حکم هر یک زود بر برای زوج از صدق خود که نیست و در رجوع در آن و شکره رواه البخاری عن النبی و عمر بن عبدالعزیز تعلیقا و هر یکی گفته
و ایس میشود اگر فریب داده است زن را مرد و عبدالرزاق از عمر بنه منقطع آورده ان النسائی و یطین برهبه و غنیه فایا امراة اعطت زود و جانشان ان رجوع حجت
انتی یعنی زنان هر فرد را بخوشی و خوف می بخشند پس هر زن که چیزی بشود هر خود داده باشد و خواهد که رجوع کند بر کرد و عن عائشة رضی الله عنها قالت
کان رسول الله صلی الله علیه و سلم یقبل الهدیة ویقبیل علیها ابو و آنحضرت که قبول میکرد و به یاد جزا میداد و مکافات میکرد و بران درینجا تسلیمت بر آنکه
ما روت وی صلی الله علیه و سلم بخاری بود و قبول هبه و مکافات بران و در روایتی از ابن ابی شیبہ باین لفظ آمده و شیبہ علیها ما هب غیر سنا و سنا لال کرده اند با شیب

بر وجهی است که بر این بر آن که بودن این عادت مستحوی صلی الله علیه وسلم مستحق از دوست و تمام است بدانست لکن بر وجهی که بر آن گفت که ستمگر
 او بر آن از راه حکام اخلاق بود که بر آن مجبول شده و بنا بر وجهی شامی در حدیث گفته به برای ثواب باطل است مستحق نمی شود زیرا که هیچ است ثمن مجبول و موضوع به
 تیغ است پس اگر آنرا واجب گردانیم مدنی معاوضه باشد و شرح فرقی کرده است و هیچ وجهی است حق عوض است بر آن اطلاق هیچ نموده بخلاف چه گفته اند
 هرگز برای ثواب جائز نیست است وی عرفت را در آن بمنزله شرط ساخته و آن ثواب مثل دوست و گفته اند بعضی مالک که واجب است ثواب بر وجهی که اطلاق
 کرده باشد واجب یا اگر کسی باشد که طالب ثواب است مثل هدیه فقیر برای غنی بخلاف به باطنی چون واجب است ثواب بشود به لازم گردود وقتی که در حدیث
 او را قیمت داده باشد گفته لازم نشود و اگر آنکه در اراضی گردانند و الا اول المشهور عند مالک سیاتی خیر تحقیق آخر اباب رواه البخاری و احمد ابو داود و الترمذی
 و اعلال کرده شده است با ارسال بخاری گفته لم ینکر کعب و معاصرین هشام بن عمار بن عیث و در وی اشاره است بسوی آنکه عیسی بن یونس تفرست بر صول او و هشام
 و ترمذی و بزار گفته لا تعرف الامن حدیث عیسی بن یونس و ابو داود گفته تفرست بر صول عیسی بن یونس و در حدیث ابان بن عثمان است و حدیث علی
 که در حدیث تفرست بر صول کسری برای آنحضرت پس قبول کرد آنرا و هدیه فرستادند ملوک بسوی او پس پذیرفت از آنهار و احمد و الترمذی و ابن ماجه و ابو داود و فی التلخیص لم یحکم علیه
 ولم ینکره صاحب مجمع الزوائد فی هدایا الکفار و قد سنه الترمذی و فی اسناده ثور بن ابی فاخته و ابو جعفر است و در حدیث ابن عباس است و در حدیث ابن عباس است و در حدیث
 بزرگ آنحضرت چه چندین رواه احمد و الترمذی و النسائی ایضا و ابو داود است که هدیه فرستاد ملک و در برای آنحضرت مشتقه شدند یعنی فرود در آنستین
 پس پوشید آنرا و در وی است از انس که ملک فی نزل حله فرستاد برای آنحضرت که گرفته بود آنرا بسوی و سه شتر پس قبول فرمود آنرا و فرستاد صاحب الیه برای آنحضرت
 بنقله یقینا حدیث اخرجه البخاری و در حدیث ابی حمیرا علیه السلام است نزد بخاری که هدیه فرستاد ابن العلاء بسوی آنحضرت بر و نوشت برای او و هر دو مسلم است به حدیث
 فرود بر برای بنقله یقینا بسوی آنحضرت و سوار شد بر آن روز چنین و در حدیث بریده است نزد ابان بن حنی و ابن خزمه و ابن عاصم که امیر قبط هدیه فرستاد بسوی آنحضرت
 و در حدیث یک بنقله پس سوار شد بر بنقله مدینه و گرفت یکی از او و جاریه برای نفس خود و زاید برای وی ابراهیم را و خشید جاریه و یوگیا و یوحنا و در کتاب الهدایا لابن
 احری است که هدیه کرد یوحنا بن روبین بسوی آنحضرت بنقله یقینا و از انس است نزد بخاری و غیر او که زن یهودیه آورد و زود آنحضرت شاة سموم پس خورد از آن
 و حدیث و این همه حدیث و دلالت دارند بر جواز قبول هدیه از کافر و الله اعلم و کلام درین سلسله در رساله فاده الشیخ بمقتدار التامیخ و المنسوخ کرده ایم نظیر جمیع الیه و ک
 ابن عباس رضی الله عنه قال و هب رجل لرسول الله صلی الله علیه و سلم ناقه هبک و خشید و بی آنحضرت را یک شتر داده فانا به علیها پس
 سگافات کرد آنحضرت آن مرد را بر آن ناقه فقال رضیت و فرمود رضی شدی قال لا گفت آن مرد شترم فرزاده فقال رضیت پس فرود و زاید کرد و آنحضرت
 یعنی یک ناقه دیگر آورد و فرمود رضی شدی قال لا گفت رضی نشدم فرزاده فقال رضیت قال فهم پس فرود و یک ناقه دیگر داد و گفت اکنون رضی شدی گفت
 شدم و تمام حدیث این است لکن بهت ان لا اتعب الامن قرشی او انصاری او قحقی و در حدیثی از ترمذی زاید که کوه دو سوی کوه الزکری و لفظ ابو داود است
 و ایم الله لا قبل بهت بعد یومی با من احد الا ان یکون هبنا یا او و خیا او انصاری او دو سیا او قحقی و بسبب این هم عدم رضای هابیب بعضی بود این سلطان حکایت کرد
 قد کان بعض اهل العلم و الفضل یمنع به و صاحبین قبول الهدیه من احد الامن حدیثی و لامن قریب و لا غیر ما ذکرت لفساد النیات فی هذا الزمان تهی رواه احمد
 و مجمع الزوائد گفته رجال احمد رجال الصحیح و از بیجا معلوم شد که مکافات بلام فضل با حسن است زیرا که آنحضرت عرض یک ناقه او را سه ناقه بخشید و در روایت ترمذی
 آمده که شش ناقه او و این هم معلوم شد که عرض احسان با یکدیگر و قال تعالی بل یرا انما احسان بالالا انما احسان کسریل گفته در وی و نیست بر شتر اطراف
 و هابیب و بر عیله اگر او را بقدر محبوب او و وی رضی نشد زاید دهد و این دلیل یکی از دو قول ماضی است و هر قول عمر قالوا فانما اشتروا غیر الرضا علیهم بنک بیع عقد
 و صحیح ابن حبان و ابان و ابو داود و النسائی عن حدیث ابی هریره با لمتن و در آن قصه و طول الترمذی و رواه بن حبه آخر و کذا رواه احاکم و مجموع علی شرط مسلم و عن

جابر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم العمری لمن وجبت له عمری کسی راست که بخشیده شد او را عمری بضم عین و سکون
 میم و اللفظ مقصوده بر وزن تخلی است ماخوذست از عمر و حیات نامیده شد بدان جهت آنکه در جا بجا بیت مردی بمردی دیگر خانه خود میداد و میگفت ای عمر تک
 ایامای بختنا ملک مدته عمرک و چنانکه پس از اینجا او را عمری خوانند حاصل آنکه مالک بگیری گوید که این سرایا این خانه متر است تا تو زنده ای این جائزست و تا
 آن شخص زنده است او را بزرگوار کرد و اختلاف است درین که بعد از وی با اولاد او میراث میرسد یا نه تفصیلش آنست که این گفتن برسد و برست یکی آنکه مالک
 گوید این خانه و این سر متر است و ترا اولادم تا تو زنده و اگر عمری برای و ارثان تو و اولاد تو بود پس این باتفاق علماء سه است و بیرون می آید از ملک مالک و
 ملک عمر میگردد و بعد او ملک ورثه او و اگر ارث ندارد داخل بیت المال گردد و دوم آنکه مطلق گوید که این خانه و این سر متر است مدت عمر تو چه بود بر آنکه حکم این
 حکم اول است و بعد از وی بوارثان او میرسد و نه بهب خفیه نیز همین است و واضح آنست که قول شافعی نیز همین است و نیز بعضی بوارثان نمی رسد و بیرون عمر مالک
 باقی میگردد و سوم آنکه گوید که این متر است مدت عمر تو و اگر عمری از آن من و وارثان من باشد صحیح آنست که این نیز حکم اول دارد و نیز خفیه و این شرط فاسد است
 و بهب بشرط فاسد فاسد نگردد و واضح در قول شافعی نیز همین است و اعتماد کرده درین بظاهر حدیث که یکی از آنها همین است و نزد امام احمد عمری باین وجه فاسد است از
 شرط فاسد و در بهب مالک عمری تمکین نافع است نه رقبه بر جمیع تقاضا ذکر کرده و اگر اشخ عبد الحق الدبوی متفق علیه مصنف و فروع الباری گفته رفته اند چه بود
 آنکه عمری واقع است ملک دیگر میشود و رجوع باول نمیکند و وقتی که تصریح باشد ترا کند و طبری از بعضی مردم و مردی از داد و گروهی از فقها حکایت کرده که غیر شرط
 و قائلین بجهت مختلف اند و اگر تمکین توجبه چیست جمهور گویند توجبه بسوی رقبه است که اثر بیات تا آنکه اگر عمر عبد باشد آنرا موهوب بدانند کرده اند و دیده بخت
 واجب و گفته اند توجبه بسوی منفعت است نه بسوی رقبه و هر قول مالک شافعی فی التقدیم و در سلوک در آن سبک عاریت یا وقف و روایت است نزد مالک و نزد
 خفیه در عمری توجبه بسوی رقبه است و در رقبی توجبه بسوی منفعت و عنتم انها باطله انتهی و مسلم و مسلم است باین لفظ امسکو اعلیکم اموالکم و کما یلهایه
 بر خود و الهای خود و الا ففسد و هاتوا به نکر و انید آنرا فانه من اعمری فی اللذی اعرجیا و میتا و لعقبه پس کسی که در عمری پس آن عمری یعنی
 زمینی که در وی عمری کرده است مرگش راست که عمری کرده شد برای وی زنده و مرده و مراد او را راست در سبب اسلام گفته علماء اختلاف کرده اند و در
 واضح صحت است و در همه احوال و آن در ملک موهوب است بملک نام تصرف کند در آن بیع و غیره بنا بر تصریح امامیث با معنی و فی لفظ و در روایتی از جابر بنا
 بلفظ است انما العمری التي اجازها رسول الله صلی الله علیه و سلم ان يقول هي لك ولعقبك نیست عمری که روا شده است آنرا رسول خدا اگر آنکه
 گوید مالک که این عمری متر است و مراد او ترا فاما الذي قال هي لك ما عشت فانها ترجع الى صاحبها و اما کسی گفته است این عمری متر است تا آنکه زنده
 باشی تو پس بر گیر و در میرسد بسوی صاحب و مالک خود و این حدیث برخلافند بجهت جمهور است و ایشان میگویند که این قول جایزست برای اجتهاد و حدیث مرفوع
 پس بجهت بآن قائم نشود و صاحب تقیید حدیث مطلق نبود و گفته اند مرجع است از کلام ابی سلمه در حدیث جابر و رواه احمد و ابو داود و ایضا و در سبب اسلام گفته این قیید
 بمنزله شرط خود او بسوی واجب است بعد موت عمر پس آنرا حکم امرت باین شرط باشد چرا که عمری کند بر این بای یا سالی که این عاریت است اجماعاً انتهی و در سبب اسلام
 گفته عمر گوید عمری باین یعنی حدیث جابر فتوی میداد و ذکر کرد تحلیل ما و بیان کرد از طریق ابی ذئب از زهری که تعلیل از قول ابی سلمه است حافظ گفته قد
 اوضحته فی کتاب المدرج و حاصل آنست که روایات مطلقه دال اند بر بیرون عمری و رقبی برای عمر و مقرب و عقب او بر است که تقیید بحدیث مطلق یا مطلق یا موهوب
 و این روایت قاضیه بفرق معلول با درج است پس منتضی برای تقیید مطلقات و معارضه مخالقات نخواهد شد انتهی و کلابی داود و النسائی و مرانی و او و و کلابی
 راست از حدیث جابر که ترقبوا بضم نا و سکون را و کسرتا و کلامه و این نیز همین یعنی رقبی و عمری گفته و قبی بضم نا و سکون فان ماخوذست از مترادف آنکه
 هر یکی مرقب است و دیگر نیست تا چون وی بمیرد رقبی رجوع کند بسوی صاحب خود یعنی مالک گوید که روانیدم این سرای را برای تو باین شرط که اگر بمیرم من پیش تو

سرای مرتزبا باشد و اگر تو میری پیش از من برگرد و سرای بسوی من و از آن من باشد قطعی گفته صحیح نیست محل این نبی بر تحریم بنا بصحت احادیث مصریه بخوار
و گفته از نبی متوجه است بسوی لفظ جاربه است زیرا که در جاربه است از استعمال سیکر و مذکوره اند و گفته اند تو بر بسوی حکم است و بصحت منافات ندارد و در ذیل گفته در وی نظرت
زیرا که سخن نبی حقیقه تحریم تسلیم فساد مردان بطلان است مگر آنکه محمول بر کراهت شود بر قرینه قول امی صلی الله علیه و سلم العری جائزه انتهی و در ذیل گفته لا تقریبو محمول
بر کراهت و ارشاد ایشان بسوی حفظ مال خود است زیرا که آنها عمری و رقی میگردند و چون عمر و رقی می گردند بایشان برگشت پس شرع بر عمر ایشان آمد عقدا
صحیح و هشتمه و شرط مضار را اطل ساخته زیرا که شب رجوع در همه است حال آنکه نبی از آن صحیح شده و نسائی از حدیث ابن عباس آورده منوعا العری لمن عمره و العری لمن
اقربه و العالی فی هبه کالعادی فی قبیله و چون بشرط صحیح کرد چنانکه در حدیث است و گفت ما عشت پس این عاریت موقته است نه هبه و گفته حدیث العادی فی هبه کالعادی
فی قبیله انتهی فمن ارقب شیئا او اعمر شیئا فهو دثته پس سیکر رقی کرده شد یا عمری کرده شد و چیز را یعنی زمینی را پس آن چیز مردان را و راست بلین است
جماعی از شافعیه و جمهور گویند اگر گفت تراست تا تو زنده این عاریت موقت است بر سیکر و در بعضی زود موت صحیح حدیث جابر و گفته شد که در وی ادرج است و در پاره گفته
رقبی جائز است نزد ابویصفیه و محمد و زید ابویوسف جائز نیست و ذکر کرده حدیثی که جائز داشت آنحضرت عمری را آورد و در قبی را شیخ در ترجمه زیر این حدیث گفته این نبی
پیش از تجویز باشد یا بر او است که مخالف صحت است و لیکن بعد از آنکه در صحیح میشود می باشد برای آنکه در وقت او پس حاجت نیست که قابل نسخ شود انتهی
و عن عمر رضی الله عنه قال حملت علی فراس فی سبیل الله فاضاعه صاحبه فظننت انه بايعه برخص گفت عمر بن الخطاب سوا که روم
یکی را از غازیان که اسپ نداشت با سپی در راه خدا یعنی اسپ باوشیدم پس بی تیار گذاشت و بلاک گردانید آن کس اسپ یعنی خوب نگاه داشت و بسیار است که در وجود او نشد
گویند ملاک گردان از انصاعت بی تیار گذاشتن و بلاک گردانیدن پس گمان برود که آنکس آن اسپ را از آن سفیر و شد فسال رسول الله صلی الله علیه و سلم عن الرجل یقتل لاشبهه و انما
بد در حدیث پس پرسیدم آنحضرت را که خریدن من آن اسپ از وی خوب است یا نه پس فرمود و مخر آنرا باز گرد و صدقه خود و اگر چه بدوی ترا آن اسپ را بگیرد هم از حدیث
تا آخر حدیث که عود کننده و صدقه خود مانند گسست که عود میکند و تمی خود و باز بخورد آنرا و نظر بظاهر عبارت و سوق کلام چنان می نماید که گویند اگر چه بفرود شدن آن را
بیکدر هم و طبعی گفته نظر بارزانی و صحت بیع وی شرعا کن نظر بان کن که آن هبه و صدقه تو بود و بظاهر و در معنی عود است فافهم چنانکه سیاق حدیث که در تعلیل آنحضرت
و تصحیح او حود است بران دلالت دارد و الله اعلم متفق علیه و سبیل السلام گفته و لفظی بجای لا یقتد لا تعد فی صدق تک آمده و شر را عود و صدقه نام کرده
زیرا که عادت جاربه است بصاحت در آن از بائع و مشتری پس اطلاق رجوع کرد و بر قدریکه در آن تسامح واقع میشود و در حدیثی که سابقا گفته شد که عود و اوقیعت بسوی او همچو
رجوع است و ظاهر نبی تحریم است و بیان رفته است تومی و جمهور گویند برای تنزیه است و گفته شد اینکه رجوع در همه حرام است و همین است اقوی از وی دلیل بر آن
استنا کرده و اما اثری هبه پس ظاهر است که نبی برای تنزیه باشد زیرا که حرام رجوع در آنست نه شر و حدیثی که میان این هر دو فرق در نبی نباشد و اصل نبی برای تحریم
و عن ابی هریره رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم قال تعادوا و اتحابوا فرموده به فرستید یکدیگر دوست دارید یکدیگر را زیرا که تمادی از
اسباب مؤثره محبت است و قاموس گفته المدیه کفنیة ما تحت به و در ذیل گفته بی مالیزم الموهوب که عوضه من خصما با محیة اخرج الوصیة رواه البخاری فی الادب
المفرد و ابویحیی و ابن طاهر فی سند الشهاب بن حدیث محمد بن کبیر عن حماد بن اسمعیل عن موسی بن دروان عن ابی هریره عن سلی الله علیه و سلم و در آن برضام اشکرات
کرده اند بعضی گویند از موسی را و است و بعضی گویند از ابی قبیل از عبد الله بن عمر آورده ابن طاهر و رواه فی سند الشهاب بن حدیث عائشه بلفظ تماد و آنرا و او
جاء و اسنادش محمد بن سلیمان است ابن طاهر گفته لا اعرفه و آورده ایضا من وجه آخر عن ام حکیم بنت دواع الخزاعیه و قال سنده غریب ولیس صحیح و مالک و در وسطا
از عطاخراسانی منوعا آورده تصانحه از هب الغل و تماد و اتحابوا و تغرب الشهاب و در وسطا برانی است از حدیث عائشه تماد و اتحابوا و اتحابوا و اتحابوا و اتحابوا
مجددا و اقبلا و الکلام حشر اسم صنف گفته در اسنادش نظر است و اخرج الشهاب عن عائشه تماد و اتحابوا فان المدیه من هب المضامن و در اش بر محمد بن عبد النور

از ابی یوسف الاشی از مهتاج بن بیهق عایشه بنت وروای آن از محمد بن یحیی بن عفریست قال الدائمی لعین یقته وقال ابن طاهر الاصلی عن مهتاج ورواه
ابن حبان فی الضعفاء طریقی بکر بن بکار عن مائد بن شرحبیل بن انس بلفظ تهاد واما ان الهدیه تکتل وکثرت تذهب السخیه وفضله لما قال ابن طاهر فهو به ما نذره و
منه با صحت و قال مدوله کثیر بن حکیم عن محمد بن النبی صلی الله علیه وسلم سلا و کثیر بن وک وروی الترمذی عن حدیث ابی هریره تهاد واما ان الهدیه تذهب علی صدر
ویرسد شرح ابی یوسف فی صحت و یستفرد مست بدان و هو ضعیف ورواه ابن طاهر فی احادیث الشهاب بن طریق عاصم بن مالک بلفظ الهدیه تذهب بالسبع و البصر
ورواه ابن حبان فی الضعفاء عن حدیث ابن عمر بلفظ تهاد واما ان الهدیه تذهب الغل ورواه محمد بن الزغنی فته و قال الماجزی الاحتجاج به و قال فی البخاری منکر الحدیث
وروی ابو موسی الدیلمی فی الذیل فی ترجمه زعیل بن یزید تراور و او تهاد واما ان التزیارۃ فبعت الواد و الهدیه تذهب السخیه قال الهانظ و هو مسل لم یس از عیال صحت
بکنه فی نزل الاوطار و ابو یعلی باسناد حسن ویرسل گفته و اخرجه الیه یعنی و غیره و فی کل رواه مقال و یضعف قد حسن هشامه و کانه نشوایه منها حدیث الآتی فان کان
ضعیفاً و هو قول و عن انس رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم تهاد واما ان الهدیه تسئل السخیه بدیه فرستید
با هم بدستیکه بدیهی کشوی بروکینه را سخیره بر وزن کریمه یعنی خود سخا مخرج آن رواه البزار باسناد ضعیف زیرا که در روایتش کسی است که تضعیف کرده شده
و او را طریقی است که خالی از مقال نیست و در بعضی الفاظش تذهب ویر الصد آمد و جرت و او وحای عطه یعنی کینه و خش و وسواس و دشمنی و دشمنی یعنی بدسل گفته و
اگر چه این احادیث خالی از مقال نیست لیکن بدیه را در قلب موقع است که مخفی نیست و عن ابی هریره رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم يا نساء المسلمين لا تحقرن جارة لجداتها اي زمان سلمان باید که خوار و خرد نشمردی زنی را که همسایه است بدیه و تصدق را برای ز
دیگر که همسایه است و لو فوسن شاة و اگر چه باشد گوسفند فرس کسره فاد سکون را کوسین و نون و آخر بر وزن زبرج خف بعیر و گاهی در شاة نیز اطلاق کنند
و اکثر در شاة تلف میگویند چنانکه مسلم سپ و خرا حافری نامند و در حدیث دیگر آمده است و لو بظلف محرق و اگر چه هم سوخته بود و تخصیص بزین جهت آنست که کفران
و خطا طریقت زمان بیشتر است متفق علیه ویرسل السلام گفته قاضی گوید از شهرت بناس است بر آنکه نادوی صفات بسوی سلامتت از قبیل اضافت و صوف بسوی
قول غیره و در حدیث مذکورست تقدیر و لا تحقرن جارة لجداتها یعنی و نوسن غنمه و اما از ذکر آن بمانند و در حدیث بدیهی جاره برای چهاره است در معنیت فرس زیرا که عادت با دلی آن
جاری نیست و ظاهرش نمیست محمد بنی و از استحقاق بدیهی نهاده بسوی یعنی غنیمی که دودی بزرگ باشد و عمل که بدلی مهدی الیه باشد و اما آن باشد که بدیه را تقییر ناچار و اگر چه تقییر
باشد و عمل که مجموع مراد باشد و روی حدیث بر تلموی یاد میان مسایگان و اگر چه شیخی معتقد باشد زیرا که در آن جلبت و نایس است انتهی و عن ابن عمر رضي الله
عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال من وهب هبة فهو حق بها ما لم ينسب عليها و کثیر بن یحیی بن عفریست حدیثی پس وی سنوا و ترست آن بخشیده شده
ما و ای که عوض کرده شده است بران ویرسل گفته حدیث و نیست بر جواز رجوع و ربه وقتی که عوض نکرده شده باشد بران و بر عدم جواز رجوع در آن وقتی که عوض
کرده شده باشد و کلام در آن گذشته و گفته اند که بدیهی کند بدیهی کننده مگر برای غرض زیرا که اگر ادنی دانه است حکم صدقه دارد و این خود غرض مهم است و اگر مسای
را فرستاده است جلب مودت و حسن عشرت و مروت است و حکم عطیه ادنی دارد و آری اینقدر است که در عطیه ادنی تو هم صدقه باشد و عرف جاری است بجای
پدایا با اعتبار مال مهدی و مهدی الیه و اگر غرض از آن طبع و تحصیل است مثل اهدای تکسب برای پادشاه که رجای فضل او دارد و اقتصار در آن بقدر تقییر
باشد و مدلیل و جویت زیرا که لائق در آن رود بدیهی یا عطا بهتر از آن است و اگر غرض وی صرف تحسین اتصال و تصفیة ذات البین است ادنی مکافاتش کافی
باشد قلیل بود یا کثیر بلکه اقل انبب است زیرا که شعر است با آنکه غرض ما و نه نیست بلکه تکمیل مودت است چه نیست فرقی میان ملک من و تو
رواه الحاکم و صححه و المحفوظ من روایة ابن عمر عن عمار قولة و محفوظ از روایت ابن عمر است که نقول عمارت مصنف گفته و محمد بن حزم

باب اللقطة

لقطه و لقطا کا از زمین برگرفتن چیزی را لقطه بضم لام مفتوح قاف بر شش و رومی ششست محمد بن خیر بن را کما قال الازهری و عیاض گفته جائز نیست غیرین و خلیل گفته بسکون قافست مال برداشته شده از زمین و لقطه قاف نام شخص بردارنده است از هر ی گفته قیاس همین است و لیکن آنچه مسوع است از عرب و اجماع کرده اند بر آن اهل لغت و حدیث فتح است و زعمش در فالح گفته بفتح قافست و عامه ساکنش نمایند و فتح الهامی گفته در وی دو لغت است یکی لقاطه بضم لام و یکی لقطه بفتح لام عن انس رضی الله عنه قال قال النبی صلی الله علیه وسلم بترقی فی الطریق گفت اش گذشت آنحضرت بیک خرما در راه یعنی خرما در راه افتاده بود و نظر آنحضرت بر آن افتاد و فقال لولا انی اخاف ان تکون من الصدقة لا کلتها پس گفت اگر نمی بود که می ترسیدم که باشد برین خرما از صدقه بخورم من آنرا ولیکن نخورم از ترس آنکه با او از صدقه باشد از اینجا معلوم شد که بر دشمن طعام که بر زمین افتاده باشد اگر چه او بی چیز باشد سنت است و اگر چه در زیر جرات است و در آن کمال تواضع و تعظیم نمیت آبی است اگر چه قلیل و حقیر باشد و نیز معلوم شد که رعایت احتیاط در مقام شکر است واجب است غیر معلوم شد که صدقه بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم از جهت کرامت و طهارت جوهر شریف وی مطلقا حرام است و با حادیت دیگر و ریاضت شد که بر نبی هاشم و موالی ایشان حرام است و گفته اند بر غیرش مطلقا حرام است چه صدقه واجب و چه تطوع و بر ایشان صدقه واجب نه تطوع قاله الطبری و در بعضی کتب خفیه صدقه نفل نیز حرام است بنیام نزد صاحبیه و زوایب حنیفه و در روایت است و مقصود در اینجا ثبوت لقطه است فقط متفق علیه و سبب الهام گفته حدیث و ال است بر جواز اخذ شیء حقیر که برین تسامح میرود و عدم وجوب تعریف آن و بر فلک اخذ بجز و اخذ و ظاهر حدیث جواز است و حقیر اگر چه مالکش معروف بود و گفته اند جائز نیست مگر وقتی که مجهول بود و در صورت معلوم بودنش بی اذن روان بود اگر چه شیء بیسیر باشد و وارد کرده اند بر نیکد آنحضرت چه قسم آنرا در راه ترک کرد و نگرفت حال آنکه بر امام است حفظ مال ضائع و حفظ زکوٰۃ و صرف آن در مصرف او و جواب داده اند نیست در آن دلیل بر عدم اخذ وی صلی الله علیه وسلم برای حفظ بلکه بر ترک اکل او است تو را یا بجهت آن گذاشت تا از جهرا بیان او بر که بروی صدقه طلال باشد بگیرد و نیست واجب بر امام که حفظ همان مال که طلب صاحبش معلوم باشد نه مالی که عاقد با عرض ازان بنا بر حقارت او جاری شده است و در حدیث حدیث است بر وقوع از اکل چیزی که امام تجویز حرام است در آن کند استی و عن زید بن خالد الجعفی مات بالکوفة سنة ثمان و سبعین زمن عبدالملک و گفته اند در آخر زمان معاویه و هو ابن جحش و ثمانین و ستمه از شاه میر صحابه است کنیت او ابو طلحه یا ابو عبد الرحمن است جماعتی از وی روایت دارد رضی الله عنه قال جاء رجل الی النبی صلی الله علیه وسلم گفت زید آمد روی بسوی پیغمبر خدا و سبیل گفته قائم نشد بر آن بر تعیین این مرد و فساله عن اللقطه پس برپید آنحضرت را از حکم لقطه شرعا گفته سائل زید بن خالد را وی این حدیث است قیل بلال قیل عمیر و ال مالک قیل سوبی و عنی و ال عقیقه فقال اعرف عفاصها پس گفت آنحضرت بشناس عفاص لقطه را که همین مملد و با ظنرف که در وی لقطه است از چرم یا پارچه و صراح گفته عفاص پوست پاره که سر خنور بوی بندند و در روایتی خر قتها آمده و و کا آنها و شناس و کای لقطه را که سر او بندند و شرک و جز آن گذافی القاموس در نهامیه گفته و کا بر شسته که بسته میشود آن بمیان و کسیده و شک و جز آن و فامه معرفت عفاص و و کا ارد و اوصاف او است و قبول قول وی بعد از آنکه بصفت آن ورود لقطه بسوی او چنانکه در حدیث و در حدیث دیگر بخاری است فان جار صاحبها یخبرک بما و در نقلی بعد با و و ما نهما و و کا نهما فاعطها ایاه و این قسم است احد و مالک و شتر خا کرد و اند مالکیز زیادت صفت و دانیه و عدد و گوئید و بعض روایات آمده و نیز گویند ضرر نیکند چهل بعد و وقتی که عفاص و و کا را بشناخته و اگر کسی را شناخته ندید که بر این پس در وی اختلاف است بعضی گفته اند نیست او را هیچ شیء تا آنکه بر دورا بشناسد و بعضی گویند بعد از نظارت بدیند و نیز اختلاف است در آنکه بعد شناختن این هر دو بنیبر همین بدیند یا لا بد است از همین بعضی بنیبر همین گفته اند زیرا که ظاهر احادیث همین است و گفته اند داده نشود مگر بگواه و هر که مینه را واجب گفته میگوبد قائده شناختن لقطه این هر دو را است که لقطه بمال وی مختلط نگردد و آنکه رد کند او را بسوی و اصف و نیز که رو بنیبر مینه نیست چه وی مدعی است و هیچ مدعی و دعوی او بی گواه سپرده نشود و این اصل مقرر شرعی است مجرد وصف عفاص و و کا ازان بیرون نمی رود و جواب داده اند باینکه ظاهر احادیث و جواب

روست بجز و صفت زیرا که آنحضرت فرمود فاعطها ایاه و حدیث البقیة علی المدعی مقصور بر شهادت نیست بلکه عامست از هر آنچه بیان حق کند و از ویست و صفت
عفاص بود که قائل شتر اطمینان قائل است بعمل بر زیادت اکثر ثابت شود و این زیادت فاعطها ایاه ثابت است که حقیقه المم پس عمل بر این واجب باشد در دو
واجب بود تعریف بعد یکسال نیز بعضی واجب نیست و نیز بعضی واجب است و دلیل با اول است و الاست بر تعریف یکسال حقیق باشد یا عظیم کذا فی اسهل
قد عرض شد که در سنه پست بر شناسان لقطه رسالی در میانجا که یافته شده است بعد بازار با و اجواب سجد با و جابهای دیگر که محل اجتماع مردم است و طریق تعریف
آنست که فریاد کند هر که چیزی گم شده و ضائع گشته باشد بیاید و صفت آنرا ذکر کند و تقدیر بسال قول محمد و شافعی و مالک و احمد است بظاهر این حدیث واضح نزد
ابو یوسف و ابو یوسف آنست که تعریف بعد بیست روز است و ذکر کند در حدیث بر سبیل اتفاق واقع شده باعتبار غالب در پاره گفته اگر کم از ده روز باشد تعریف کند
چند روز و اگر ده باشد ماهی و اگر صد یا بیشتر باشد سالی و این روایت از ابی حنیفه است و بعضی گفته اند صحیح آنست که هیچ یکی از این تقادیر لازم نیست بلکه فحش بر
رای مطلق است پس تعریف کند تا غالب شود بر بن او که کسی نمی آید و طلب نمی کند بعد ازین مدت و تعریف در اطعمه و فواکه تا آنجا است که فاسد نشوند زیرا که
گفته ظاهر قول است آنست که متوالی باشد ولیکن بر وجه استیجاب لیلی و ایام بلکه بر وجه تناد پس در ابتدا هر روز دو بار تعریف کند پست در هر روز یکبار پست در
بفته یکبار پست در ماه یکبار و شتر اطمینان است تعریف بنفسه بلکه توکیل غیر در آن جائز است و تعریف در جای یافتن او و غیر آن هر دو است کذا قال العلماء و ظاهر در
تعریف است زیرا که امر مقتضی وجوب است لاسیما آنحضرت غیر معرفت و ضائع نام کرده و در وجوب مبادرت الی التعریف خلافت است بنی آن اقتضای امر است نور
یانه و ظاهرش عدم تعریف است بعد سنه و بیه قال جمهور و در بجز این دعوی اجماع کرده فآن جاء صاحبها پس اگر بیاید صاحب و مالک آن لقطه خود بیاید
و میرسانی بوی و نیز حقیقه واجب است روان اگر بگذارد گواهان و واجب نیست بی گواه گذارند و اگر بیان علامت نیز بدو در دست است و بجز در
بران نیز حقیقه و قول مالک و شافعی نیز همین است که ذکر فی الهدایة و الاختصاصک بهما و اگر نیاید صاحب آن پس لازم بگوید که خود را بقطعه یعنی منتفع شوی
نصب فشانک بر اغراض است و جائز است رفع آن برایتد او خبر او بهاست و این تفویض حفظ است او را یا انتفاع و از اینجا معلوم شد که لقطه را بعد از تعریف مالک
میشود یعنی باشد یا فقیر و مذبح اکثر صاحب این است و شافعی و احمد باین قائل شده اند و بعضی صاحبان رفته اند که غنی تصدق کند و مالک نمی شود و قول ابن عباس
و سفیان ثوری و ابن المبارک اصحاب ابی حنیفه است زیرا که وارد اند احادیث مقتضی عدم ملک و نیز مسلم است ثم عرفنا منته فان لم یحیی صاحبها کانت ذبته
عندک و در روایتی این است ثم عرفنا منته فان لم تعرف فاستنقصها و لکن و ذبته عندک فان جازطالها یومها من الذبیر فاولیها بالید و از اینجا اختلاف شد و علما حکم
لقطه بعد یکسال در نهایت المجتهد گفته اتفاق کرده اند فهای اصحاب مالک و ثوری و اوزاعی و شافعی که در راست تملک آن و شافعی عمر و ابن سعید و ابو حنیفه
گفته نیست او را اگر صد کرد آن مثل آن مرویست از علی و ابن عباس و جماعتی از تابعین و پیروانشان متفق اند بر آنکه اگر لقطه را خورد و ضامن او گشته باشد
صاحب وی الا اهل ظاهر که قائل است وی بعد یکسال اند و میگویند که مالی از مال او می شود و ضامن آن نمیکرد و اگر صاحبش بیاید گویم معامه نیست که در حدیث مسلم
و سخنان که دلال بر وجوب ضمانت چه میگویند اقرب احوال مذبح شافعی و سنن است زیرا که آنحضرت اذن استنفاق داد و امر تصدق نکرد و فرمود که اگر صاحب
روزی از او هر چه بیاید او رد کند و این تعیین مطلق است بقطعتی و در پاره گفته اگر صاحب آن بیاید تصدق کند از جهت رسانیدن حق استی که در وجوب است بعد از آن و آن
بر رسانیدن حق است نیز یافتن صاحب و رسانیدن ثواب نزد گردن صاحب این باطلاق الاالت میکند بر آنکه فقیر نیز تصدق کند و گفته اند جائز است که تصدق کند بر اصل
وجود خود و بعد از آن اگر صاحب او بیاید و اجازت کند اجز و ثوابش مر او باشد و الا ضامن گرداند او و در حاشی شرح و قایم از ضامن نقل کرده که تصدق بعد از تعریف نیست
و عیون حقیقت است قال فضالة الغنم گفتند برین مخالف پس گم شده گویند کسی آنرا بردارد و حکم دارد قال هی لک فرودان ضامنم تر است اگر تعریف کنی و متا
آن را نیانی منتفع میشوی بآن او که خبیث یا مر او تر است یعنی صاحب آن اگر آید می گیرد و از آنرا میبرد می توان از او می باید صاحب آن اتفاقا یا دیگر سے القاط

میکنند و لذیذ یا برای گرسنگی از شیوه ترنایانته نشود و مقصود نهیست بر جواز ارتفاع و التقاط با ضلع نگرود و اگر خورد و این حکم عامست و در
حیوانی که ضلع گزیده بی چنانچه در سبب اسلام گفته علماء استفق اند بر آنکه واجب نمرد و در مکان قفسر بعید از عمران خوردن آن میرسد همین حدیث زیرا که معنی او اینست
که وی در معرض باکست و در خوردن اسور و در بزرگ جنس اکل شاة است از بیع نه خاص ذیب و جمود گویند فقط بعد از اکل خاص قیمت او مست و مشهور
از مالک عدم ضمانتست و احتیاج کرده است بقسوه میان تقطوف ذیب مجواب داده اند که لام برای تملیک نیست زیرا که ذیب مالک نمی شود و اجماع کرده اند بر آنکه
اگر مالک غنم پیش از اکل او برسد غنم باقی باشد در ملک صاحب خود تا قائل فضالة الابل گفت زید بن خالد پس حکم گم شده شتر چه حال دارد و قال مالك ما لک و لها
فرمود چه کارست مگر ترا و مگر شتر را و چه کار داری قویای یعنی التقاط مکن شتر را و بگذار آنرا که احتیاج بالتقاط ندارد و ضائع نمی رود و معنی استقاوها باشد شک
او است کنایت از زور و شکم و دهای دست که در آن رطوبتی که هست کفایت میکند روزی بسیار را و شتری تواند برداشت و شنگی چند روز را که دیگر حیوانات
نمی تواند برداشت تا آنکه گفته اند تا پانزده روز نشنمی تواند ماند و حذر اوها و با او است حدانی او کبرهای جدا و ذال مجتهد مدوده در صرح خدا کتبش و هم
شتر و ماسپ و بز آن معنی قویست کف پای او برشی و راه رفتن و تصد آب و علف و احتراز از امتناع از زنده با تشبیه کرد و او را مسافری که تعداد او و
سامان سفر با خود دارد و ترالداء و تا اکل الشبی فرودی آید آب را بخورد و در زمان احتی یلقاها که بها تا آنکه پیش آید او را مالک او گفته اند که در حکم
هر حیوانی که ضائع نمیکرد بی چراندند چنانکه ماسپ و گاو و خرو و یا بخریت تسک کرده است مالک شافعوی او عدم التقاط شتر و گاو در صحرا و ترک التقاط آن نیست
نزد ایشان و از جهت آنکه اصل در اخذ مال غیر حرمتست و اباحت از جهت خوف ضیاع است و چون اینجا خوف ضیاع نیست حاجت نباشد با التقاط
و لیکن توهم ضیاع باقیمت پس التقاط کرده باشد و ترک آن استحباب و نزد ضعیفان ترست التقاط و هر چند از جهت توهم ضیاع است پس استحباب باشد التقاط و لغیر
از جهت حیانت احوال مردم و واجب نیست التقاط و در هیچ حال بحدیث اهل دلالت ندارد و دیگر بر جواز ترک آن و استحباب آن و حکمت در تقاط
اهل آنست که بقای او در محل ضلالت اقرب بوجدان او است از تطلب وی در حال ناس متفق علیه من طرق بالتقاط و رواه مالک فی الموطا و
شافعی عنه من طریق دیگر در سبب اسلام گفته اختلاف کرده اند علماء و التقاط که این تفصیلت یا ترک او ضعیفانه گویند پس التقاط است زیرا که حفظ مال برادر مسلم
واجبست و شدت حال شافعوی و مالک واحد گفته ترک فضلست بحدیث ضالة المؤمن حرق النار اخرجه احمد و ابن ماجه و الطحاوی و ابن حبان و الطبرانی و غیر
من حدیث عبدالعزیز الشیخ و غیره در آن خوف تضمیم و دین است و قوی گفته التقاط واجبست و او مل کرده اند حدیث را یا تا کسی است که بار او را
استقل بگیرد و از اول امر قبل تعریف استی و او را دست و لفظی از بخاری و حدیث ابی انجه دست بر وجه تعریف بعد یک حول و لفظ وی نیست
که گفت ابی یافتم حتره که در وی صد و نیا بود پس دم آنحضرت را فرمود و شناس آنرا یکی سال پیش شناسانیدم و نیا فتم کسی را که شناسد پسر آدم آنحضرت را
بار دیگر فرمود و شناس آنرا یکی حول پیش نیا فتم آدم بار سوم فرمود و گاه بار آورد و رفته او را پس اگر بیاید صاحب وی یعنی برسان او را الا اجتماع کن آن پس
استماع آدم آن بعد ملاقی شدن معنی مالک لفظ را در که معظمه و گفت نمیدانم سه حول یا یکی حول و ذکر کرد بخاری در موضع دیگر از صحیح خود که پسر آدم او را
بار چهارم پس فرمود و شناس آنرا ملاقی شد و او را در فتح الباری گفته قائل این قول که ملاقی شدن او را بعد از آن بکجه شعبه است و قائل است قول که نمیدانم شیخ او است
مسلم بن کبیر که راوی این حدیثست از سوده از ابی بن کعب شعبه گویند شنیدم او را بعد ده سال میگفت شناس آنرا یکی سال و بیان کرد او بود او
طیاسی و زنده خود که گفت شعبه پس ملاقی شدن بعد از آن سلمه راوی گفت نمیدانم سه سال یا یکی سال و از اینجا ظاهر شد بطلان قول ابن بطال که شناس
ابی بن کعب است و قائل سوده بن خلفه و آنرا جماعتی از شعبه از سلمه بن کبیر غیر شک روایت نموده و در آن لفظه است الاحاد بن سلمه که در
حدیث او لفظ عاین او نوشته آمده در نیل الاوطار گفته جمع کرده اند میان این هر دو حدیث باین طریق که حدیث ابی محمود بر فرید در ع از تعرف در

لقطه است و مبالغه است و تعفف از ان و حدیث زید بن خالد محمول بر مبالغه است و جزم کرده است ابن حزم و ابن جوزی با تکلیفات و حدیث ثعلبی غلط
 ابن جوزی گوید آنچه ظاهری شود مرآت است که نظار روی از سلمه است بعد از ثابت و ستم شد بر عام و احد نیست توحید گمراخ در ان شک نیست نه آنچه در
 راوی او شک کرده و نیز گوید تخمیل که آنحضرت دانسته باشد که تعریفش بر وجه لائق واقع نشده لکن اثباتا امر با عاده تعریف کرده چنانکه سی فی الصلوة را فرمود
 مسل فاکم لاقصل مصنف گفته بعد این احتمال برشل ابی غیر مخفی است زیرا که وی از فقهای صحابه و فضلاء ایشان است منبری گفته قائل نیست آن
 از زید بن قتیوبی با آنکه تعریف لقطه تا سه سالست اگر شیخ از عمر و نگاه الماد روی این شیخ و از سن الفقهار و ابن المنذر از عمر چهار قول حکایت کرده یکی تعریف سیال
 دو م یک سال سوم سه ماه چهارم سه روز و این جزم توان بخم از عمر بران افزوده و آن چهار ماه است در فتح الباری گفته و این محسوسست بر عظم لقطه و حقاقت او
 انتی و عند و هم روایت است از زید بن خالد رضی الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من اوى فضالة فهو ضال عالم
 یعنی فها کسیکه جای و بگم شده را پس وی گمراه است ما دام که تعریف نکند آنرا یعنی باید که آنرا بشناسد و بی تعریف نگاه ندارد که در ان خیانت و گمراهی است
 مراد بگم شده در اینجا حیوان حامی نفس خودست مثل شتر و گاو که قادرست بر دو مرتبه رفتن و برستجوی مرضی و با بخلان غم پس جانوریکه متمتع باشد از مغز سبب
 التقاط وی جائز نیست برابرست که بنا بر کلافی جنبه باشد همچو شتر و اسب و گاو و یا منع نفس خود و تواند که و بپریدن همچو طیور مملو که یا بدندان مثل فیل و که انداخته
 غیر نام یا نایب او را جائز نیست و وصف ضلال در اینجا مقید بعدم تعریفست رواه مسلم و روی احمد و ابو داود و ابن ماجه و النسائی و ابویعلی و الطبرانی
 فی الکبیر و ایضا فی المختار بلفظ لا یادی الضالة الاضلال و این مقیدست بعدم تعریف که فی روایت مسلم و عن عیاض کسبین جمله و آخرش ضلال و جمله
 صحابی است معدود در بصیرت دوست آنحضرت بود در قدیم روایت کرده اند از روی حسن بصری و غیره بن حمار کسب جای مملو بلفظ حیوان معروف
 رضی الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم وجد لقطه فلیشهد ذوی عدل و در روایتی ذوالعدل مده کسیکه بیاید
 لقطه را پس باید که گواه گیرد بران و در او خد و عدل و او را یا مردی را که صاحب عقل و صلاح باشد که نصاب شهادتست و امر باشد از در بعضی برای ندست
 و باین رفته است مالک و احمد و قوی است و شافعی را بنا بر عدم ذکر او در احادیث صحیح و دیگر پس محمول باشد بر تجاب و شافعی در قولی و ابو حنیفه گفته اند که
 بر لقطه و بر او صاف او گویند این زیادت بعد سحت و واجب العمل است و عدم ذکرش در غیر وی از احادیث سنائی اوست در سبیل گفته و حق و وجوب شهادت
 انتی و در سبیل الاوطار گفته و در کیفیت اشهاد و قولست یکی آنکه شهادت دیگر وی لقطه یافته و آوند و سر بند او را معلوم کنند تا در غلور او سیال بخندان نشود
 و دوم آنکه بر همه صفات وی گواهی دهد تا بموت ناگهانی و در عتوی آنرا داخل تر که او نگرداند و بعضی شافعی شارت بسوی او توسط بین الوجودین کرده اند و گفته
 استعیاب صفات نکند بلکه ذکر بعضی از ان نماید و وی گفته و هو الاصح و لیحفظ عفا صها و کائناتها لیکتو و باید که گاه دارد و اندوخته لقطه را بستر
 بترک تعریف و لا یغیب بشد یا و باید که غائب نگرداند لقطه را بعد از احضار فان جاء ربها فهو احق بها پس اگر بیاید مالک آن پس می منزه او است
 بلقطه خود پس باید که رو کند آنرا بسوی او و بد بد بوی و الا فهو مال الله یدو تیه من یشاء و اگر نیاید صاحب آن روزی از در پس آنحال خداست سید
 بر کسی را که بیخواب یعنی تملک کند آنرا و متعق شود بران که خدا از غیب بوسی رسانید و ثانی الحال اگر پیدا شود بدو سبیل گفته و اینجا نیست ظاهری را برگردیدن
 لقطه ملک با تقاضا نیست ثمان و جواب سید هندی با آنکه این مقیدست با آنچه گذشت از اینجا بثمان و مراد بیوتیه من یشاء اصل القاطع بدوست بعد هر و کیسالی
 تعریف و در سبیل الاوطار گفته تملک لقطه بی تعریف بشرط نقد و سبیل ابو حنیفه است و اشترط فقر لقوله فهو مال الله است زیرا که تملک شیء مضاف الی الله به
 مستحق صدقه است و جمهور گویند صرف آن بر نفس خود و بعد تعریف جائزست غنی باشد یا فقیر بنا بر اطلاق اوله شامل هر دو کتوله فاستمع بها و فی لفظ نفی
 کسبیل مالک و فی لفظ فاستمعما و فی لفظ نفی لکب و جواب داده اند از روی اضافت با آنکه در سبیل نیست بر صحت بسوی فقیر زیرا که بر همه ارضان سبیل

خداست قال تعالی و انما المؤمنون کمال الله الذی انما کمه نیاورد و ما از خانه چیزی نخست + تو داوی همه چیز من چیزتست + رواه احمد و الطبرانی و الا در
 و الاربعة ابوداود و ترمذی و ابن ماجه و صححه ابن خزيمة و ابن حبان و له طرق و فی الباب عن مالک بن عمیر عن ابی خریص البوسی المدینی فی الذیل
 و عن عبد الرحمن بن عثمان الیسی قرضی برادر زاد و طلحه بن عبید الله صحابی است اسلام آورد و بعد بیتیة الرضوان و قیل یوم الفتح و قیل یا عبید الله
 بن الزبیر و یک روز گفته اند و ز صمیمه و کشته شد با ابن الزبیر و سبل گفته قیل انه ادرک النبی صلی الله علیه و سلم لیسیت له روایة رضی الله عنه انه النبی
 صلی الله علیه و سلم فی عن لقطة الحجاج بستیکه آنحضرت نمی کرد و از لقطه حجاج یعنی از التقاط چیزی که از حجاج ضائع شده و مراد ضیاع در مکه است بحدیث
 ابی هریره انما لامل لقطتها الا المنشور لیکه و لقطه حرم تعریف است نه تملک و انتفاع بدان و تصدق کردن آن و این مذموب جمهور و شافعی است چه غالب است
 که لقطه حجاج در حرم بود و رسانیدنش با باب لقطه مکن است زیرا که اگر کسی است خود ظاهر است و اگر آفاقی است خالی نیست هیچ واقعی در غالب از وارد بوسی آن چون
 لقطه هر سال تعریف آن کند و وصل بسوی معرفت صاحبش آسان شود و قال ابن بطال و جماعتی از مالکیه بعضی شافعیه گفته لقطه که و غیره برابر است و اختصاص
 که بمبا لغه و تعریف بجهت آنست که حجاج رجوع نمیکند بسوی وطن خود و عود نمی کنند پس لقطه حجاجی احتیاج بمبا لغه و تعریف دارد و در سبل گفته و ظاهر قول اولی است
 و این حدیث نبوی مقید است بحدیث ابی هریره که حلال است لقطه که مگر برای منشد پس لقطه که مخصوص است بتعریف ابدی و جائز نیست گرفتن آن برای تملک
 ابدی و همچنین جنفیه فرق کرده اند میان لقطه حرم و غیره و دلیل طلاق احادیث لقطه و گویند معنی قول وی الامن عرفنا آنست که کسالی کامل تعریف کند چنانکه
 همه جا میکند مخصوص با نام سوم است و این خلاف ظاهر عبارات است و نیز سیاق حدیث بلای بیان فضل که و خصائص است پس اگر حکم لقطه می و لقطه سائر
 بقاع برابر باشد ذکر آنرا فایده چه باشد و سبل گفته تمثیل که این حدیث و لقطه حجاج باشد مطلقا و که و غیره از آنکه در اینجا مطلق است و دلیل بر تقییدش بکوه وجود نیست
 ابدی لیکن معذرت تعریف در حرم خواهد بود زیرا که محل اجتماع بها است و درین صورت اضافت مصدر بسوی مفعول باشد یعنی نمی عن التقاط الا غیر ضائعة الحجاج
 برابر است که ذمیب باشد یا راجع یاد که و تمثیل که اضافت بسوی فاعل باشد یعنی عن التقاط الحجاج ضائعة غیر خواه آن غیر حجاج باشد یا نه زیرا که حجاج شغل
 بنفسه و بسفره از تعریف و حفظ ضوائع و این وجه وجیه است ولیکن قائل منمی بودن حجاج از لقطه معانوم است رواه مسلم و احمد و احتیاج کرده است ابن المنیر
 بر مذموب خود و بظاهر استثنای زیرا که در وی نفی حل کرده و مستثنای منشد نموده و این است بر عمل آن برای منشد زیرا که استثنای نفی اثبات است و بر صورت لازم
 می آید اینکه که و غیره برابر اند و سیاق مقتضی تخصیص است و مصنف از آن جواب داده که نیست مفهوم برای تخصیص در همین توافق با غالب و غالب لقطه که یک
 لقطه از صاحبش و یاس صاحبش از وجدان اوست بسبب تفرق خلق در آفاق بعیده و بسیار است که لقطه اطعم تملکش در اول و بعد فرگیرد و از تعریف بازماند
 لهذا شارع ازان نمی کرده و امر فرموده که بگیرد و آنرا که کسیکه بشناسد او را و او حق بن را جوید گفته معنی قول او الا المنشور آنست که هر که ناشدی را بشنود که میگوید که
 کس اینچنین شکر آورده است بروی جاز است که لقطه را برداشته بناید تا روگرد بر صاحب او و این اصریح است از قول جمهور زیرا که در وی مقید بحالت معرفت
 کرده نه بحال لا تقط و واروست بروی قول الامعروف و حدیث بعضی وی منفسر بعضی است و عن المقدام بن معدیکرب رضی الله عنه قال

قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الا لا یحل ذوناب من السباع ولا الحمار الا اهلی ولا اللقطة من مال معاهد الا ان یتغنی
 عنها اگاه باشد حلال نیست صاحب دندان از دندانگان و نه خرابادی و نه لقطه از مال معاهد مگر آنکه بی نیاز شود و معاهد از آن لقطه که در آن صورت حلال باشد کلام
 در تحریر ذوناب و حمار و باب الاطعمه بیاید و ذکر حدیث در اینجا برای بیان حکم لقطه معاهد است که لقطه او حکم لقطه مال مسلمان دارد و این محمود است بر التقاط از جائز
 که غالب کسان آنجا یا بگمان ذمی باشند و الا لقطه معلوم نمی شود که از مال کدام انسان و که نام شخص است نزد التقاط و استغنا ازان مؤول است بجهت چنانکه
 در تمهید گذشته و نحو آن با عدم معرفت صاحب وی بعد تعریف وی و تعبیر کردن ازان با استغنا زیرا که سبب عدم معرفت و اغلب است چه اگر ازان بی نیاز

تقوید مبالغه کند و در طلب آن در راه ابوداؤد نووی و شرح منذب گفته اختلاف کرده اند علماء در حق سیکه میگردد در بستان یا نزع یا ماشی کسی جمهور
گویند جائز نیست گرفتن ازان مگر در حال ضرورت پس بگیرد و غیره پیشوند ز دشمنی و جمهور و بعضی سلف گفته اند لازم نمی آید او را چیزی واحد گفته اگر بستان
بنی و یوارست جائز است خوردن خاکه تر ازان در اصح روایتین اگر چه محتاج بسوی آن نباشد و در روایت دیگر گفته اگر محتاج باشد و نیست همان بروی در هر دو
مالت و شافعی قول بآن بر حمت حدیث معلق کرده یعنی گوید مراد حدیث ابن عمر است مرفوعاً اذ امر احدکم بحائط فلیأکل ولا یخذ نخبه اخرجه الترمذی و استغفره یعنی
گفته صحیح نشد این حدیث و آمده است با وجه دیگر غیر قوی مصنف گفته حق آنست که جمیع طرق وی قاضی نیست از وجه صحیح و احتجاج کرده اند در بسیاری از احکام
بآنچه کمتر ازین حدیث است و قد بنیت ذلک فی کتابی ثبوت فیما علق الشافعی القول به علی الصحواتی و سبیل السلام گفته درین سلف خلاف و اقوال بسیار است شرح آنرا از هر دو نقل کرده
و تخمین بحث نموده بنا بر تقاضی اوله و احادیث وارده در باب بحث نمی ازان قوی فشا عاویثا بابت بر نقل اصل که حرمت آل دمی است و احادیث نمی تاکید این اصل نموده است

باب الفرائض

جمع فریضه است همچو صدائق جمع صدیقیه ما خود از فرض معنی قطع یتقال فرضت لغلان کذا ای قطعت له شیئاً من المال و گفته اند ما خود است از فرض القوس
و آن آهنی است که در طرف او باشد جائی که ترمیمی نهند تا ثابت ماند و در وی و لازم شود آن را در ازل نگرند و از وی قال الخطابی و گفته اند که همین تانی فاعل است
بفرائض الصدقاتی که بر بندگان خود لازم گردانیده بمناسبت لزوم که میان او و میان لزوم و تر بعل خود است و مراد در اینجا حصهاست که فرض یعنی اندازه
کرده شده و تعیین و تقدیر نموده شده است در کتاب در سواریت بعد ازان نام علم متعلق بموارث شدن قول تعالی نصیباً مفروضاً ای مقدر اسی مقدر اسلو ما
و وارد شده اند احادیث کثیره در حث بر تعلم علم فرائض منها حدیث ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم تعلموا الفرائض و علموا با فانها نصف لعلم
و هو اول شیئی نزل من امتی رواه ابن ماجه و الدارقطنی و اخرجه ایضاً الحاکم و مداره علی حفص بن عمر بن ابی العطف و هو متروک و عن الاحوص عن ابن سعید
قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم تعلموا القرآن و علموه الناس و تعلموا الفرائض و علموا با فانها نصف لعلم و یو شکان یختلف انسان فی الفریضه
و اسئله فلا یجدان احداً یخرجها ذکره احمد بن حنبل فی روایه ابنه عبد الله و اخرجه ایضاً النسائی و الحاکم و الدارمی من روایه عوف بن سلیمان بن جابر بن زبیه
انقطاع بین عوف و سلیمان و رواه النضر بن شیبیل و شریک غیرهما متصلاً و اخرجه الطبرانی فی الاوسط و فی اسناد محمد بن عقبه السدوسی و ثقه ابن جبار
و ضعف ابو حاتم و فیه ایضاً سعید بن ابی بن کعب و قد ذکره ابن جبار فی السقاط و اخرجه ایضاً ابویعلی و البرارونی اسنادهما من لا یعرف و اخرجه نحوه
الطبرانی فی الاوسط عن ابی بکر و الترمذی عن ابی هریره شوکانی در شرح مختصر گفته توسع کرده اند اهل علم از مجتهدین و غیر ایشان درین باب احوال و تدوین
و عمل بهما نیست که کتاب و سنت و اجماع ثابت شده بعده اجماع است و نیست مجرورای مستحق تدوین چه هر یکی را از اهل علم اجماع دورای دیگر است و نیست

حجت در اجتهاد و بعضی اهل علم بر بعضی دیگر عن ابن عباس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم احقوا الفرائض یا هلمها
بچسپانید سهام میراث را که در کتاب الله تعیین و تقدیر یافته است بآل آن که مستحق هستند بنص کتاب عزیز و آن شش فریضه منصوص است در حدیثی گفته
فروض مقدره در کتاب الله شش کسرت نصف و ربع و ثلث و ثلثان و ثلث و سدس پس نصف فرض پنج کسرت اول زوج وقتی که زوجه اش بمهر و بی مهر و بی مهر
فرزند و فرزند فرزند نگذارد و دوم نیت سوم نیت الابن چهارم اخت الابون پنجم اخت الاب وقتی که این هر چهارتن تنها باشند یعنی مجتمع نبوند با مثل خود
یا باذکور می که در مرتبه ایشان باشند و ربع فرض دو کسرت است زوج وقتی که زوجه فرزند نگذارد و زوجه و تنگیه زوج هیچ فرزند و فرزند نگذارد و ثلث
نصیب یک کس با جماعه از زوجه وقتی که زوج او فرزند یا فرزند فرزند نگذارد و ثلثان فرض چهار قسم است بتین یا زباده از بتین و دو نیت ابن
یا زباده از دو و دو و اختین الابون یا زباده از دو و دو و اخت لاب یا زباده از دو و تنگیه ایشان مجتمع باشند باذکور هر مرتبه خود و در حدیثی گفته است

ام وقتی که فرزند او بمیرد و او را ولد و اوله این نباشد و و کس از اخوت و اخوات نباشند و او را مادری و قسید و و باستان یا زیاد از و همه شترک اندرین تلمث
و بعد از بعضی مواضع تلمث میدهند چنانکه باید و سدس فرض هفت کس است اب و جد وقتی که میت ایشان را ولد یا ولد این باشد و ام و قسید میت را ولد
یا ولد این یاد و کس از اخوت و اخوات نباشند و جد و صحیح یا فاسد یعنی مادر یا مادر از نزدیک عدم ام و اب و جماعه جرات و یک منزله نیز شترک اندر سدس
و بنت الابن یا بنات لابن و قسید که با ایشان یک ناست لابن باشد و یک کس اخت الام
یا اخت لام استقی فهو کولی بجل ذکر کس هر چه باقی مانده از ادای فرائض پس آن مر قریب تر صوی راست است که ذکر است و آن را عصبه گویند
شش از عصبه بنی قوت و بنی و از بنی عصبه گویند پی را عصبه پسران و نوا ایشان نرینه از چنانچه پدر و قید ذکر برای تکیه و بیان سبب عصبه است
و الاصل البتة ذکر است و ذیل الماوطار ز فائده این قید اطالت کرده و نیز صاحب تمامه و غزالی و غیر ایشان از اهل فقه بلفظ اولی عصبه ذکر واقع شده و آنچه
و ندری بران اعتراض کرده اند که این لفظ محفوظ نیست و ابن الصلاح گفته در وی بعد است از صحت من حیث اللغه تا من حیث الروایه چه سزیر که عصبه
است جمع است نه اسم واحد و معنی تعقب وی کرده گفته عصبه اسم جنس است بر و آن روزی که بران هر دو واقع میشود و متفق علیه و سبب گفته حدیث بنی است
بر وجود عصبه از رجال و چون اینها یافته نشوند بقیه میراث کسی داده شود که میت او را فرض از زنان چنانکه و بنت و بنت الابن و اخت یا یا انتهی این اطال
هر چه از فرض باقی ماند عصبه راست اگر در ایشان کسی باشد که اقرب است بسوی میت پس شقی وی شود و کسیکه ابع است از وی و اگر برابر باشند هر یک
نزد و قصد کرده نشود سیکه نزدیک است با بار و اموات مثل ازیر که نیست در ایشان سیکه اولی باشد از غیر خود وقتی که برابر باشند و در نرسات و ابن التین گفته
مرا بدان عم است با عوارب الاغ یا بنت الاغ و ابن العرم یا اخت لابن اب که ایشان شترک اندر نفس قوله تعالی و ان كانوا اخواه رجلا لاثمنا فلهما الثلثان مما بین
افخو لام چو ایشان شترک دارند با اخوات لام قوله تعالی فلهما الثلثان فان كانوا اكثر من ذلك فمما ترکوا الثلث و سبب گفته اقرب عصبه بنون اندر پسران
ایشان و اگر چه فرود و ندر پسران پسران اب و اب و اگر چه بالاروند و تفصیل عصبه و سایر اهل فرائض استوفی است در کتب فرائض انتهی گویم مالک در سوطی گفته
که اتفاق حاصل شد بران نزدیک ما و اختلاف نیست در آن و چیزی که یا فتم بران اهل علم را در شهر خود در میراث گرفتن عصبه نیست که برادر اعیانی اولی است
بمیراث از برادر علاتی و برادر علاتی اولی است میراث از اولاد و برادر اعیانی و پسران برادر اعیانی اولی هستند از پسران برادر علاتی و پسران برادر علاتی اولی
هستند از پسران برادر اعیانی و پسران برادر علاتی اولی اند از عم که برادر اعیانی پدر باشد و عم برادر اعیانی پدر باشد اولی است از آن عم که برادر علاتی پدر باشد عم
که برادر علاتی پدر باشد اولی است از پسران عم که برادر اعیانی پدر باشد و پسر عم علاتی اولی است از عم پدر که برادر اعیانی جابا شد گفت مالک و هر چه که سوال
کرده شود ترا از وی از میراث عصبه پس هر آینه حکم وی برین منوال است یا دکن نصب تنونی را و نصب کسی که نزاع کرده میشود با تو در وارث بودن او از عصبه
پس اگر یافتی کسی را از ایشان که برنجور و با تنونی بسوی پدر که برنجی خورد و با تنونی هیچ کس از ایشان بسوی پدر که فرود تر از آن باشد پس مقرر کن میراث او را
بزرگی همان شخص که برنجور و با تنونی بسوی پدر فرود تر از کسی که برنجور و با او بسوی پدری که بالاتر از وی باشد پس اگر یافتی همان ایشان را که برنجور و با تنونی
بسوی یک پدر که جمیع میکنند همه ایشان را پس بین نزدیک ترین ایشان را و نصب اگر چه باشد علاتی پس مقرر کن میراث را برای او بجز در و تر از من
اگر چه در ترا عیانی باشد اگر یافتی ایشان را برابر برنجور و نصب بیک عدد و آنکه برنجور و با نصب تنونی همه یکجا باشند همه ایشان علاتی یا همه ایشان
اعیانی پس مقرر کن میراث را میان ایشان علی السویه و اگر باشد والد بعد از ایشان برادر اعیانی پدر تنونی و غیر وی جزین نیست که والد او برادر علاتی پسر
پس بر آینه میراث پسران اعیانی است بجز پسران علاتی و این حکم سبب است که حق تعالی فرموده و اولاد الوالدات هم تقسیم است فی بعضی فی کتاب الله
گفت مالک و چه که پدر بر باشد اولی است از پسران برادران عیانی و اولی است از عم که برادر عیانی پدر است بمیراث و پسر برادر اعیانی اولی است از جد

بولای حلی هندی کلامه در بعضی گفته اب و ابن زویج در هیچ حال محبوب نمی شوند بحسب حرمان و ابن الابن حاجب نمی شود والا ابن سلب و ابن الابن که قرب باشد از وی و اصحاب فروض مستغرقه مثل ابوبن و بنتین و حاجب جد نمی شود الا کسیکه توسط باشد میان او و میان بیت مانند اب یا اب الاب و حاجب لایح لابوبن نمی شود والا اب و ابن و ابن الابن و حاجب لایح الاب نمی شود والا ابن جامع که گفته شد و اخ الابوبن نیز حاجب لامیشه و اب و جد و ولد و ولد ابن و ابن الاخ لابوبن حاجب او شش کس می باشد و اب و جد و ابن و ابن الابن و اخ الابوبن و حاجب و میشوند که شش کس و ابن الاخ لابوبن نیز و عم لابوبن حاجب او می شود ندانیم هفت کس و ابن الاخ لاب نیز و عم لاب حاجب او می شود ندانیم هفت کس و عم لابوبن نیز و ابن عم لابوبن حاجب او می شود ندانیم نه کس و عم لاب نیز و ابن عم لاب حاجب او می شود ندانیم ده کس و ابن عم لابوبن نیز و عم لاب حاجب او می شود و بنت و بنت و ام و ز و جد هیچ حال محبوب نمی شود و بنت اب و ابن محبوب می کنند ابن و دو بنت سلب و وقتیکه همراه کسی نباشد که ویرا عصبه بالغیر سازد و مانند اخ یا ابن عم که در مرتبه او باشد و جد و ام حاجب او می شود الا وجه الای حاجب و نمی شود والا اب و ام و قرنی از هر جهت حاجب بعدی می شود و از همان جهت و قرنی از جهت ام حاجب بعدی می باشد از جهت اب مانند ام ثم بنت ام ام اب و قرنی از جهت اب یا حاجب بعدی از جهت ام می شود و یادند و قول آمده و اخت از جهت سه گانه مانند خ جهات سه گانه است و حجب و اخوات لاب حاجب ایشان نیز می شود و اخت لابوبن معتقد مانند معتق است در حجب و بر عصبه حاجب او می باشد اصحاب فروض مستغرقه انتهى و عن اسامة بن زید رضی الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم قال لا يرث المسلم الكافر و يرث المسلم الكافر و لا الكافر المسلم و نه و ارث شود کافر مسلم پس احتمال دین مانع میراث است و این را جامع است ذکره الشوكاني و در سبیل گفته مفاد حدیث مذکور جماعت است و مراد است خلاص آن از معاذ و معاویه و سرق و سعید بن السیب و ابراہیم بنی و اسحق و گفته و ارث می شود و مسلمان از کافر نه کافر از مسلمان و این گفته است مالک و احتجاج ایشان بحدیث معاویه است که وی شنید آنحضرت را میفرمود الا سلام نرید و لا ینقص اثر جبر ابوداود و صحیح الحاکم و مسند و روایت کرده که خصوصت کردند بسوی معاویه و برادر که کی سلم بود و دیگر یهودی و در پرتان هر دو پس گرفت پس وی یهودی میراث پذیرند و منازعت کرد و در آن پس دیگر سلم معاویه سلم را وارث گردانید و ابن ابی شیبہ با نظر بر حق بنی المذنب مغل آورده که وی گفت ندیدم حکمی بهتر از حکم معاویه که وارث میشود ام کل کتاب را و وارث نمی شوند آنها ما را چنانکه طلال است ما را کحاج با ایشان نه ایشان را با ما و جده داده اند جمهور با گفته حدیث متفق علیه نفس است و منع توارث و نیست و حدیث معاذ و دلالت بر خصوصیت میراث بلکه در آن اخبار است با کذب و بی سلام افزون شود بر سایر ادیان و همیشه و از زیاد باشد و نقصان نه پذیرد و مؤید جمهور است روایت بخاری و غیره باین لفظ که آیا که داشت برای ما عقیل از خانه ما و سزا بزی که عمیل و طالب هر دو کافر بود و متفق علیه و اخرجه اصحاب السنن و اغرب ابن تیمیة فی المنتقی فادعی ان سلیمان خیر چه و کذا ابن الاثیر ان النسائی لم یخیر صوبه و نزل الاوطان نیز حدیث باب گفته حاصل آنست که احادیث باب حاکم اند با کما و ارث نمی شود مسلم کافر باین غیر فرق در آنکه حربی باشد یا ذمی یا مرتد و قبول نمی کنند تخصیص مگر بلیل و قول معاذ و معاویه و غیره و اجتماع معاذ و موم قول است علی علیه السلام و هم صاوم فعل و تقریر وی صلی الله علیه و سلم انتهى و عن ابن مسعود رضی الله عنه فی بنت و بنت ابن و اخت روایت است از ابن مسعود در مروی که وفات یافت و دختر و دختر میرزا خواهر بگذاشت بهر که ام چه میرزا گفت فقضی النبي صلى الله عليه وسلم پس حکم کرد آنحضرت للائینة النصف من دختر نصف است و لابنة الا بن السدس و من دختر سیر اسد است بکللة الثلثین از جهت تمام و کمال گردانیدن و ثلث یعنی حق بنتین و ثلث بود چون بنت نصف یافت سدس دیگر برای بنت ابن باشد و ما بقی فلا اخت و چیزی که باقی ماند که ثلث است برای خواهر است از جهت حدیثی که آمده است که بگردانید اخوات را با بنات عصبه جمهور علما برین اندر سبیل گفته در حدیث دلالت است بر آنکه خواهر با دختر و دختر بر عصبه است داده شود و بقیه میراث بوی و این را جامع است با کما اخوات با بنات عصبه اند و ابو موسی فتوی ابو موسی که خواهر نصف است بعد مسائل را گفت که ابن مسعود را از این سلمه پس این بود درین باب حکم بقضا می آنحضرت کرد ابو موسی گفت پس سعید مرا یاد میکند

این عالم و نادان میان شخاصت انتہی در ذیل الماوطا زیاد کرده که این واقعه جمیع ابو موسی بقول ابن مسعود در ایام عثمان بود زیرا که ابو موسی در وقت رسول امیر بود و بر کوفه و سلمان بن ربیع قضای آنجا داشتند و امارت ابو موسی بر کوفه در ولایت عثمان بود این بطلان گفته ازین قصه اخذ توان کرد و این معنی که عالم را می رسد که اجتهاد کند و تکیه بگمان شود که درین مسئله نص نیست و ترک نکند جواب را تا بحث از نص باشد و اینکه محبت نزد تنازع سنت است و بیوع بسوی آن واجب و لغت نیست خلافت در آنچه روایت کرد این مسعود میان فقها ابن عبدالبر گفته خلافت نکرد در آن مگر ابو موسی و سلمان ابو موسی رجوع نمود و شما دیده که سلمان هم رجوع کرده باشد و در صحبت سلمان اختلاف است روایه البخاری و مسلم ایضا واحد ابو داود و الترمذی و ابن ماجه و الحاکم من نه الاصح و حدیث عبدالله بن عمر و رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یتوارث اهل ملتین گفت فرمود آنحضرت و ارث نشو نماز یکدیگر را در دو دین و در روایتی لفظاشتی آمده یعنی دو دین مختلف بکفر یا کفر و اسلام چنانکه یهودی و نصرانی یا مسلم و مشرک جمهور گویند مردم ملتین کفر و اسلام است پس مانند حدیث لایرث المسلم الکافر باشد و توارث مثل کفر بعض ایشان از بعض ثابت است و قائل نیست بیوم حدیث هم مثل را مگر از پیشی که ذانی اسبیل و مالک احمد شویکانی در شرح مشرق گفته خلافت در توارث مثل کفر نیز مختلفه و عموم حدیث ابن عمر و جابر مغضی عدم توارث است انتہی در ذیل الماوطا گرفته و حمل کرده اند جمهور اصدی الملتین را بر اسلام و آخر را بر کفر و بعد ازین حمل مخفی نیست و در میراث مرثا قواست انتہی و حدیث مخصوص قرآن است در قول وی یوصیکم الله فی اولادکم زیرا که این آیه عام است در اولاد پس دلگد کافر مخصوص باشد از ان بعد ارث از پدر مسلم و قرآن مخصوص می شود و بجز آنجا که در اصول تصریح شده روایه احمد و الاربعة الا الترمذی روایت کرد و این حدیث را احمد و ابو داود و نسائی و ابن ماجه مگر ترمذی که وی آنرا از حدیث جابر آورده نه از حدیث ابن عمر و لیکن در سندش ابن ابی اسلمی است و سند ابی داود و فی ابو عمرو بن شیب صحیح و روایه الارقطنی و ابن اسکن و ابن جبان من حدیث ابن عمرو و آخره البراء من حدیث ابی سلمه عن ابی هریره بلفظ لا ترث مله من مله و در وی عمر بن راشد و صفور است بدان و هوبین الحدیث و اخوجه احکا بلفظ اسامة و روایت کرد حاکم آن را بلفظ اسامة یعنی لایرث المسلم الکافر و قد تقدم و در وی النسائی حدیث اسامة بهذا اللفظ و روایت کرد نسائی و هم حاکم و در اقطبی حدیث اسامة را همین لفظ که مذکور شد و ارقطنی گفته این لفظ در حدیث اسامة صحیح است و و هم عبدالحق فخره الی مسلم و عن عمران بن حصین رضی الله عنه قال جاء رجل الی النبی صلی الله علیه وسلم گفت عمران آمده روی نزد آنحضرت فقال ان ابن ابی ماکت فاکل من میثاقه پس گفت آنرا بدستیکه پس بر من یعنی بر او بر او پس چه میرسد از میراث وی فقال لك السدس پس گفت آنحضرت مرثاست سدس فلما ولی دعاه پس چون پشت دادان مرد و برگشت خواند آنحضرت او را فقال لك سدس اخو پس گفت و مرثاست یک سدس دیگر فلما ولی دعاه فقال ان السدس الا خفی حلقة پس چون برگشت آن مرد باز خواند آنحضرت او را و گفت بدستیکه سدس دیگر خویش است مرثا کنایت از تعصیب کرده زیرا که زاندرست بر سهل فریفته که متغیر نمیشود و این مسئله را چنین تصویر کرده اند که مروی در دختر گذاشت و این مسائل را گذاشت که جد است پس و در دختر را و ولث رسید باقی ماند ثلث پس دفع کرد سدس ابو یوسف و سدس دیگر را بجهت تعصیب و یکبارگی ثلث باقی را بوی غدا تا تو هم نشود که فرض اولث است در ذیل الماوطا گفته صحابه اختلاف تنویل کرده اند در جد و جدی نیست تعلیقا از عمر و علی و زید بن ثابت و ابن مسعود و در قضایای مختلفه و بیعتی درین باب آنرا کثیره ذکر کرده و خطابی در خطب با سنا و صحیح از محمد بن سیرین آورده که گفت پرسیدم بنی بیه را از جدی گفت چه کار میکنی تو با جدی در آن از عمر یکصد حکم که بعض آن مخالف بعض است بعد از خطابی برین انکار شد بیکرده و سبقت الی ذلک ابن قتیبه معنی گفته این محمول بر بلفظ است کما علی ذلک البراء و ابن عباس جد را بجهت اب و دشمنان رواه ابی یوسف عنه و عن غیره انتہی گویم از بغیر ابو بکر و عمر و عثمان اندر وجهه بالغه گفته و این اولی ترا قوال است نزد من یعنی کوشتن جد و حکم پدر است و هم بیعتی از طریق شیعی آورده که رای ابو بکر و عمر آن بود که با اولی است از آن و مکره میداشتند عمر کلام در آن و از علی روایت کرده که دی تشبیه داد جد را بجهت و پدر را بجهت

ما خود از آن دست مایه است و او را بدو ساقیه گفته از طریق و ساقیه بسوی ساقیه از دست بسوی بجزئی یعنی که چون یکی از این دو ساقیه مسدود شود آن دیگر آب خود را باز دارد و بدو برابرانگردد و وزیدین ثابت انصاری چه را تشبیه بساق شجره اصل آن داده و پدیدار بجای شاخ می آید از آن منگوده و اخوت را مانند و شاخ که ازین یک شاخ برآمده اند گردانیده و گفته یکی ازین دو شاخ نزدیکتر است بسوی شاخ دیگر نسبت باصل شجره یعنی که چون بریده شود یکی ازین دو شاخ متصل کند آن شاخ دیگر آنچه انصاف میگرد و مثل منقطع و رجوع کند بسوی ساق بکذا رواه العسقی و رواه الحاکم نیز فی السیاق و اخراج ابن حزم فی الاحکام من طریق ابن القاضی عن اسمعیل بن ابی اوسین عن ابی الزناد عن ابی حنیفه بن زید بن ثابت عن ابی انتهی حاصل آنست که بدست راست بدین چون زیاده رود بسوی او پس آن طعم است نه سهم مفروض وی و این بر بقدر نیست که باوی مسقط نباشد و اگر باشد مثل پدر پس در هیچ نمیرسد و همچنین اگر بادی کسی است که جد مسقط است پس همه میراث بجد رسد و بعضی گفته نزدیک ابوحنیفه جدیدی پدر پدر ساق می کند برادران را زیرا که وی بمنزله پدر است اگر پدر نباشد مگر در سلسله و مسئله که آثار را با وجود پدر شکست مابقی بود و با وجود جد شکست تمام مال خواهد بود بشوم آنست که مادر پدر با وجود پدر ساق است و با وجود جد ساق نیست انتهى رواه احمد و ابوداؤد یعنی ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و صحیح الترمذی یعنی گفتند بنامه بن حنیف و هو من رواه الحسن البصری عن عمران و اینی است از روایت حسن بصری از عمر است و قبیل و گفته شد و القائل علی بن المدینی و ابو حاتم الرازی و غیره آنکه لیسع منه بدستیکه حسن از عمران سماع نمود و درین باب است از سن که عمر رسید از فرقیه آنحضرت و جد پس است و معتقل بن ایسار الزنی و گفت حکم کرد در آن رسول خدا گفت چه حکم کرد گفت سدد گفت همه که کدام گفت نمیدانم عمر گفت چون ندانی منی نیستی رواه احمد و ابوداؤد و النسائی و ابن ابی بختیش سنه قطع است زیرا که حسن بصری او را که سماع از عمر کرده بجهت آنکه ولادت او در سنه است و یک است و شهادت عمر در سنه است و سدد با چهار ولادت و ابو حاتم را زی گفته صحیح شد سماع حسن از معتقل بن ایسار حال آنکه بخاری و مسلم صحیح حدیث حسن از معتقل روایت کرده اند و عن ابن بريدة عن ابيه رضي الله عنه وهو بريدة بن الحصیب صحابی مشهور ان النبي صلى الله عليه وسلم جعل للجدّة السدس بسو شیکر و انید آنحضرت مرجه را ششم حصه اذا لیکن دوونها آم و قتی که نباشد پیش می مادر و اگر باشد حاجب گرد و او احدیت ولایت بر آنکه میراث جده سدس است برابر است که مادر پدر باشد یا مادر او و بیشتر که اندر آن دو جده و زیاده از دو و نقل محمد بن زینب مرثی صاحب الشافعی اتفاق الصحابة و القابعین علی ذلک حکلی ذلک عنه البیهقی و این قتی است که برابر شوند و برابر است ام الام و ام الاب نیست فصل بیان هر و پس اگر نتوانند شوند ساقط شود و بقدر از هر دو جهت با قرب و ساقط میکنند آنها را اگر ام و پدر ساقط باشد است از جهت خود و مادر از هر دو جهت و هر جده که در آن کتاب را در میان دو ام و ام را در میان دو اب پس وی ساقط است مثال اول ام اب ام است که میان او و میان میت اب است و مثال ثانی ام اب ام اب است و مالک درینوطا گفته نیست میراث هیچ یک را از جدات مگر برای دو جده زیرا که رسیده است مرا که و ارث ساخت آنحضرت جده را بدهد پس سید ابوبکر صحابه را از حکم جده پس جاری ساخت سدس بر او و بعد از آن جده دیگر نزد عمر وی گفت زیاده گفته نیستم و در الفرض خدا چیزی را پس اگر جمع شود ششاهم و پس سدس میان شماست و سب که ام را از شاکه تنها باشد همان یک سدس است گفت مالک بعد ازین نزد ششم هیچ یک را که و ارث ساخت باشد و جده را از ابتدای اسلام تا امروز از آن قاضی حسین گفته جده که نزد ابوبکر آمده بود ام الام بود و آنکه نزد عمر آمده ام الاب بود و فی روایت ابن ماجه تا بدیل که درین باب است از قبیله بن زویب از ابوبکر صدیق رضی الله عنه نزد احمد و ابوداؤد و ابن ماجه و ترمذی و ابن جان و حاکم صحیح مصنف گفته شد صحیح است بنا بر بقدر رجال اما صورتش مثل سئل است زیرا که سماع قبیله از صدیق غیر صحیح است و نصیحت ممکن حضور او مقدر اقاله ابن عبدالبر و ابوداؤد و النسائی و صحیح ابن السکون و ابن خزيمة و ابن الجارود و در سندش عبید الله عسکری است و وی مختلف فیه است و قواة ابن عدی و وثقه ابو حاتم و عن المقدم بن معاذ یکر ب صحابی است معدود در اهل شام رضی الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه و سلم گفت فرمود آنحضرت هر که گذاشت مالی پس آن مرده او را راست و من و ارث کسی ام که نسبت و ارث او را خونبها و هم از وی و و ارث شوم

و الحال و ارث من کما و ارث لک برادر و ارث کسی است که نیست و ارث مراد از اصحاب فرائض و عصبیات و خال و خاله از ذوی الارحام اند پس وارث
 میشود و خال مانگس که نیست و ارث مراد و خلاص میگردد و اندامی را و خونها میاید باز جانب وی و وارث میشود مراد از اخوجه احمد و کلا ربهة سوی التذمة
 یعنی بود و نسائی و ابن ماجه استدلال کرده اند باین حدیث و آنچه در معنی اوست بلکه خال از جمله ذم است ترمذی گفته است خال که در اصحاب بی بی خالی
 و خاله و عمه را وارث گردانیدند و بیان رفتند اندک ترا بل علم در توریث ذوی الارحام و اما زید بن ثابت پس وارث نگردد و انید ایشان را بلکه میراث داخل بیست مال است
 انتهی و محکم است توریث ذوی الارحام از علی علیه السلام و ابن مسعود و ابی الدرداء و شعبی و سروق و محمد بن خنفیه و نخعی و توری حسن بن صالح و ابی نعیم و یحیی بن ام
 و قاسم بن سلام و ابی حنیفه و اسحق و حسن بن زیاد و قتیبة نباشد بایشان یکی از عصبه و ذوی السهام و باین رفتند از فقهای عراق و کوفه و بصره و غیر هم و محکم است
 از زید بن ثابت و زهری و کحول و مالک و شافعی که نیست میراث مرایشان را و باین قائل اند فقهای حجاز از احتجاج اولین بعد از ابی حنیفه و ابی حنیفه است و یوم
 قوله تعالی و اولو الارحام کبعضهم اولی بعض و قوله تعالی الریحان فی سبک ما ترک الوالدان و الاقربون و اللیساء فی سبک ما ترک الوالدان و الاقربون و لفظ ریحان
 و نسأ باقرین شامل ایشانست و دلیل بر مدعی تخصیص است و جواب داده اند دیگران که عمو مات کتاب محتمل است و بعضی از انان مسوخ و درین احادیث مقال است
 و جواب میدهند ازین جواب بانکه دعوی احتمال اگر از برای عمومست قاطح در دلیل نیست و الاستلزام ابطال استدلال بهر دلیل علم باشد و این باطل است
 و اگر برای امر دیگرست آن نیست و احادیث مذکوره را بعضی از ائمه تصحیح و بعضی تحسین کرده اند و در انتهاض مجموع آن مراد استدلال را شک نیست اگر چه افراد
 فتنه نباشد و نمجمله استدلال بر ابطال میراث ذوی الارحام این حدیث است که آنحضرت فرمود سألک الله عزوجل میراث العمه و الخاله فسأنی ان میراث لهما
 اخر جابود و فی المرسل و الی اقرطبی من طریق الدرداء و روی عن زید بن سلم عن عطاء مرسل و اخر به النسائی من مرسل زید بن سلم و جوابش آنست که بر سر
 حجت قائم نمی شود و حاکم آنرا در مستدرک وصول گردانیده از حدیث ابی سعید و طبرانی و جوابش آنست که اسناد حاکم ضعیف است و در سنا و طبرانی محمد بن حارث
 مخزومی است و هم طبرانی آنرا موصول نموده از حدیث ابی هریره و جوابش آنست که سندش ضعیفست و روی مسنده بن مسیح باهلی است گفته اند هم حاکم آنرا از حدیث
 ابن عمر موصول کرده و تصحیح نموده اما در سندش عبدالعزیز بن جعفر مدینه ضعیفست و روایت کرده است حاکم برای او شاذی از حدیث شریک بن عبدالعزیز بن ابی لمر
 عن ابی حارث بن عبد رفوف ما و در سندش سلیمان بن داود شاذ و کوفی است و روی مترکوست و در اقرطبی آنرا بوجود دیگر از شریک آورده و آن مرسلست و بهمه این طرق حجت
 قائم نمی شود و بر فرض صلاحیتش برای احتجاج و از آنجا در خاله و عمه پس غایتش آنست که این هر دو میراث را نباشد و این تسلیم ابطال میراث ذوی الارحام نیست بلکه
 گفته اند که مراد بقول الامیراث لهما آنست که میراث مقدسست و مؤید ثبوت میراث ذوی الارحام است آنچه باید در باب میراث ابن الملائعنه که آنحضرت میراث
 او را برای ورثه ملاعنه بعد از وی گردانیده و آنها را حرام وی هستند و غیره در حدیث ابی موسی است نزد ابوداود که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود و انزلت القیم
 منهم و اخرجه النسائی من حدیث انس بلفظ من انفسهم من ذری و مختصر سنن گفته و قد اخرج البخاری و مسلم و النسائی و الترمذی قوله صلی الله علیه و سلم ان خالت القوم
 منهم مخفروا و طولوا و نزل الاوطار گفته و از آنچه معتضه است قول ابن العربی که مراد بنجال سلطانست و آنکه گویند که قول وی صلی الله علیه و سلم الخال وارث من لا
 وارث له و ال بر آنست که ولادت نیست جوابش آنست که مراد او وارث که سواه است و نظیر این ترکیب در کلام عرب بسیار است بانکه محل نزاع اثبات میراث بر
 اوست و آنحضرت آنرا برای وی ثابت کرده و بهر مطلوب انتهی و حسنه ابو زرعة الرازی و صححه الحاکم و ابن حبان و اعلم البیهقی بالاضطراب
 و نقل عن یحیی بن عیین بن کان بقول لیس فی حدیث قوی در سبک گفته روی نیست بر توریث خال نزد دم حصبه ذوی السهام پس هر گز گذاشت عمه و خاله و نیست
 او را وارث سواى ایشان باشد عمه را و ثلث و خاله را یک ثلث انتهی و عن ابی امامة بن سهل قال کتب عمر بن الخطاب رضی الله عنه الی ابی
 عبیدة بن الجراح ای رسول الله صلی الله علیه و سلم قال گفت ابو امامه مردی تیر انداخت مرد را پس کشت او را و نیست او را وارث مگر خال و نیست

درین باب ابو یوسف و بسوی محمد بن نوخت عمر و حجاب ان بسوی ابو یوسف که فرمود آنحضرت الله و رسوله مولى من الاموال له خدا و رسول متولى
کسى انکه نیست متولى مملوک و کسى بر شو و گیر و پس و ارث میشود مال او را و غلام بگیرد و اندا سیر او را بفضیه و اذن و الخال و ارث من لا
وارث له و برادر مادر و ارث کسی است که نیست او را و ارث و این حدیث را در قول کسی نیست که میگوید میرا و جمال در حدیث مقدم سلطان است زیرا که اگر
مرا و جمی بود میگفت و انا و ارث من لا و ارث له و در حدیث ابو داود است و محمد بن حبان که انا و ارث من لا و ارث له عقل عنده و ارثه و جمع میان این حدیث و حدیث
مقدم و حدیث ابی امامه که ذال با ندر بر ثبوت میراث برای خال و صورت نبودن و ارث دیگر باین طریق است که مراد آنحضرت صلی الله علیه و سلم آنست که وی
صلی الله علیه و سلم و ارث کسی است که نیست و ارث او را در جمیع جهات از عصبات و ذوی السهام و خال و مراد از ارث وی صلی الله علیه و سلم آنست که وی
مال را در صلی سلمین بگیرد و ندونمی باشد مال برای بیت المال که نزد عدم همگان از خال و غیره حاصل آنکه ذوی الارحام که خال بهم یکی از این نیست
اقدام اند بر بیت المال شوکانی در شرح مختصر گفته صحابه و من بعدیم درین باب اختلاف کرده اند مذنب جمهور توریث ایشانست و این اول چنانکه مفید توریث اند
همچنان افاده تقدیم ایشان بر بیت المال هم میکنند و احادیث دیگر از اباپیشه و غیره مؤید است و آیه ذوی الارحام حکم است تسو و شد بوی آنچه بود از میراث
بمخالفه استی یعنی در عرب عادت بود که بیکدیگر گویند من خود می گفتند که خون تو خون من است و صلح تو صلح من و جنگ تو جنگ من و وارث تو وارث من پس این
حکم باینکه سوار است تسو و شد رواه احمد و ابی داود یعنی ترمذی و نسائی و ابن ماجه و حسنة الترمذی و صحیح ابن حبان و اخرجه
بهذا اللفظ من حدیث عایشة الترمذی و النسائی و الدارقطنی و حقه الترمذی و اعلاء الدارقطنی بالا اضطراب و اخرجه عبد الرزاق عن رجل من أهل المدينة و اخرجه
و این عساکر عن ابی الدرداء و اخرجه ابن الجار عن ابی هريرة کلها مرفوعة و عن جابر رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم اذا استهل
الموت و و دت چون آواز کند که کدک یعنی در وقت زانیدن و بمیرد و ارث گردانیده شود و بر و از جهت بودن استمال و لیل حیات و اگر در لیل گیر جز او از بر
حیات یافته شود و نیز همین حکم و در لیس اگر مرد شخصی و وارث او در شکم است موقوف داشته شود از جهت او میراث اگر زنده بر آید و ارث کرده از وی بود و ارث
وی انتقال باید و گرنه برای باقی و رثه باشد شوکانی در شرح مختصر گفته غلام نیست در میان بل علم در اعتبار استمال و ارث و مراد با استمال صد و چیر نیست
که و ال باشد بر حیات از او زود بجا و مانند آن استی و در لیل اسلام گفته مرویست و تفسیر استمال حدیث مرفوع ضعیف که الاستمال العظام اخرجه البزار و ابی الثمیر
گفته استهل الموت و اذا اقبل عند ولادته و هو کناية عن لادته حیوان لم يستهل بل و حدیث منه اماره تمل علی حیاته و حدیث نیست بر آنکه چون استمال کند سقط
ثابت شود او را حکم غیر وی و وارث شدن متعین است بروی سایر احکام از غسل و کفین و صلوة جنازه بران و لازم می آید از قتل وی قود و ایت و اختلاف
کرده اند و آنکه یا کانی نیست و اخبار با استمال یکدیگر زیاد و عدله یا چهار خیره قول شافعی است و این خلاف جاریست و زبیه آنچه تعلق دارد و بیورات زمان و افاده
کرد و مفهوم حدیث که چون آواز کند حکم حیاتش نکند و ثابت نشود او را احکام مذکور هیچ شوری رواه ابوداود و الدارمی نحوه و صحیح ابن حبان و درین باب
حدیث است از ابی هريرة زود بود و در سندش محمد بن اسحق است و در وی مقالی عمر و نیست اما از ابن حبان تصحیح مرویست و از سوره و بجز بجز و بجز
ترمذی و نسائی و ابن ماجه و بیقی و در سندش اسمعیل بن سلم است و او ضعیف است ترمذی گفته مرویست مرفوعا واضح وقف او است و بجزم النسائی و گفت در
در غل صحیح نیست رفعه و لفظ وی اینست که چون آواز کند سقط نماز گذارده شود بروی او و ارث گردد و اخرجه احمد ایضانی سنده بروایه ابنه عبد الله و عن
عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ليس للقاتل من الميراث شيء نیست مقاتل را از میراث
مقتول چیزی برابرست که قتل عم باشد یا خطا و باین رفته اند شافعی و ابو یوسف و اصحاب وی و اکثر اهل علم گفته اند نه و ارث مل میشود و نه و ارث دیت و مالک
و شعی گفته که قاتل خطا و ارث بال می شود نه دیت شوکانی گفته و لا یخفی ان التخصیص لا یقبل الدلیل انتهى و در لیل گفته و لم یعلم لیس لیس علی نه و التفرقة بله تفرقی

از خلاص آورده که مرزی سنگ انداخت که سید مادر او را پس پسر این مرد خواست که نصیب خود از میراث او تمامه بر او افش گفته ترا حق نیست مافیه بسوی
 علی رضی الله عنه کرد علی خرد حق تو از میراث وی بجزست و بروی دیته لازم کرده ناز میراث بیخ نازده و نیز وی از جابر بن زید آورده که هر دو که بشد مردی را
 یازنی را بعد از آنکه از آنهایی که وارث میشود آنها را پس نیست او را میراث از آن هر دو و نیز آن که بشد مردی یازنی را بعد از آنکه از آنهایی که میراث از آن هر دو
 از قبل عد باشد تو دوست ما اگر اولای متولی معان کنند پس اگر حقوق در پیش نیست میراث او را از دیت و مالی باین حکم که در عمر بن الخطاب علی مرتضی و غیر ایشان از قضات است
 درین باب شرا از عمرو بن عباس غیر ما آورده که هر چه بعد از میراث برای قائل از طلقار و ابی النسیانی و اعله والد از قطنی و قحاه ابن عبد البر و جبهی در کتاب تاریخ بلخ
 و اعله النسیانی و الصواب و وقفه علی عمر و بن شیب عن ابی عن جده و درین بابست از عمر قال سمعت ابی صلی الله علیه و سلم یقول لیس لقاتل میراث رو
 مالک فی الموطا و احد و ابن ماجه و الشافعی و عبد الرزاق و البیهقی و یونس قطع قال البیهقی و رواه محمد بن یسار بن یسار عن عمر و الذکور مرفوعا و کذا فی
 سنن و جده آخرین عمر و قال انه خطا و اخرجه الدارقطنی و ابن ماجه سنن جده آخرین عمر ایضا و درین بابست از ابن عباس نزد از قطنی بلفظ لایرث القاتل شیئا و در
 سندش کثیرین است و وی ضعیف است و هم از ابن عباس سنن ترویهتی بلفظ ما من قتل قتیلا فانه لایرثه و ان لم یکن له وارث غیره فنی لفظ و ان کان والد او و اولاد
 و در سندش عمرو بن برق است و وی ضعیف است و از ابی هریره است نزد ترمذی و ابن ماجه بلفظ القاتل لایرث و در سندش سحی بن عبد الله بن ابی فروه است
 که از احمد و غیره و اخرجه النسیانی فی السنن الکبری و قال سحی متروک و عن ابی بکر بن ابی شیب بن ابی کثیر الأشجعی عند الطبرانی فی حصته و انه قتل امرأته خطا فقال النبی
 صلی الله علیه و سلم عقلمها و الماترهما عن عدی الجذامی نحوه اخرجه الخطابی فی غیر ذلک من الاخبار و سلم السلام گفته و الحدیث له شواهد کثیره لا یقصر عن العمل به و ما
 و عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول ما احرز الوالد او الولد فهو له صیبه من
 کان گفت عمر شنیدم آنحضرت را میفرمود و چیزی که فراموش کرد و آنرا پدر و پسر آن برای عصبه او است هر که باشد او از فراموش کرده پدر و پسر جز نیست که سحی
 آن هستند از حقوق که آن میراث عصبه میباشد و حدیث قصه است و ولالت است بر آنکه و لا میراث نمی شود و در وی خلافت و ظاهر میشود و فایده خلافت در صورتیکه
 از او که در وی غلامی را پسر بر او آن مرد و گذارشت و در برادر یا و پسر بعد بمردکی از او پسر و گذارشت پسری یا مردکی از او برادر و گذارشت پسری پس عمل توارث
 یارث او در میان ابن و ابن لابن بالغ و ابن الاخ باشد و بقول بعد توارث تنها برای ابن باشد رواه ابوداود و النسیانی مسند و مسند ابی صالحه و صحیح ابن المدینی
 و ابن عبد البر و صحیح لابن تیمیه است قد روی عن عمر و عثمان و علی و زید و ابن سعید و انهم قالوا الوالد الکبیر فیه الذی ذم به الیه و هو قول اکثر الناس فی ما یلتزم
 و اخرجه ایضا عبد الرزاق و البیهقی و سعید بن منصور و عن عبد الله بن عمر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الوالد کحمة کل حمة
 النسب لایباع و لایوهب و لا یحمیست و لا یحمیست که فروخته نمی شود و بخشیده نمی شود و بی شخصی نیست خود و لا وارث پس بفرود شد یا بخشه آن حق را بدیگر
 این با نیز نیست زیرا که و لا مال نیست که بیع و هبه آن شود و سایر تعلیقات از نذر و وصیت بران قیاس کرده شده اند زیرا که آنحضرت او را همچون نسب گردانیده و ب
 منتقل نمی شود و بعضی و نه بفرع و بعضی پس کتاب و لا بیع و هبه نتواند شد و باین گفته اند جمیع علما از سلف و خلف و مالک و بیع و لا تجوز کرده و ابن ابطال گفته آمده است
 بعد از آن از عثمان و از عروه و جواز هبه آن از میمون و انکار کرد ابن سعید و ابن در زمانه عثمان و گفت آیا می فروشد یکی از شما نسب خود را خارج عنه عبد الرزاق از
 علی آمده که الوالد اشجبه بالنسب و از جابر آمده که وی الحاکم کرد و بیع و هبه و لا وارث و کذا عن ابن عمر و ابن عباس و سندش صحیح است شواهدی گفته بعضی تجویز کرده اند و
 گوید شاید بخیر است باین بعض رسیده و الا با وجود آن حکم بخلاف آن چه قسم میگرد و رواه الحاکم من طریق الشافعی عن محمد بن الحسن بن ابی یوسف
 روایت کرده است این حدیث را حاکم از طریق شافعی از محمد بن حسن شیبانی شاگرد امام عظیم عثمان بن ثابت کوفی از قاضی القضاة ابو یوسف یعقوب صاحب الحنفیه
 محمد بن سعدی و تراجم ابن هریر بن زکریا در کتاب بیحان النبلا ذکر کرده ایم و در اینجا ولالت نیست بر آنکه شافعی را آنگاه است محمد و ابی یعقوب و او را بابی ضعیف

رضی الله عنہ ابن حبان و اعلمه البیهقی و صحیح گفت آنرا ابن حبان و اجلال کرد آنرا بیہقی و در کل گفته اند اما در طریق انجیریت و سوس و مہم سمت وی کلام
 نیست و در کتاب صحیح گذشت استی و گویم و درین باب حدیثهاست و درین باب حدیثهاست و درین باب حدیثهاست و درین باب حدیثهاست و درین باب حدیثهاست
 از پنجاه کس از اصحاب عبدالسرن وینا جمع کرده و ابو جعفر طبری و محمد بن روایتش نموده و طبرانی در کتب آورده و ہم ابو نعیم از حدیث عبدالسرن ابی او فریاض
 کرده پس قول برستی کہ با سائیدی ہو نیست کہ ہریش ضعفست و ہی ہار ہاشمی و عن ابی قلابہ بکسرتان و تخفیف لام تابعی جلیلست عن انس
 رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم افرضکم زید بن ثابت ثابت عالم ترین شما بعلم فرائض و مورثت زید بن ثابت است کہ کتاب مجی
 و از اجلابہ و حاج قرآن در زمان ابو بکر و عثمان بود و این پارہ از حدیث طویل است کہ در وی ذکر ہفت کس از صحابہ با خصلت خیر محمد آندا کردہ اند صنف
 پارہ از ان کہ تعلق بیاب فرائض است آورد آن شہادت ہو نیست برای زید یا نگوی اعلم مخاطبین از اصحاب بعلم مورثت است و از وی اخذ توان کرد کہ نزد ہذا
 درین باب رجوع بسوی وی می باید و لهذا شافعی و فرائض بروی اعتماد کرده و او را بر غیر او ترجیح داده و تمام انجیریت در روایت ترمذی و نسائی و ابن ماجہ است
 کہ عن ابی سنی اللہ علیہ وسلم ارع استی باستی ابی بکر و شد ہم فی دین اللہ عمر و اصدقم جیاد عثمان و اقر اہم لکتاب اللہ ابی بن کعب اعلمہ بالاحلال و احرام مما فیہ من
 و اقر مضم زید بن ثابت الاوان لکل امتا مینا و امین نبرہ الامتہ ابو عبیدہ بن جراح اخرجہ احمد و ابن حبان و احاکم و فی لفظ لافرض استی زید بن ثابت و صحابہ
 و الا ربعة سوی ابی داود یعنی ترمذی و نسائی و ابن ماجہ و صحیحہ الترمذی یعنی گفت ہذا حدیث حسن صحیح و ابن حبان و احاکم و اعل بالارسال
 و سماع ابی قلابہ از انس صحیح است لیکن گفته اند کہ این حدیث از وی نشدہ و ذکر کردہ است و اقطنی اختلاف بر ابی قلابہ و علل ترجیح داده است وی و ہی و ہی
 و در مرجع کہ ہوصل زمان فکرا بی عبیدہ است و اقی مرسل و ابن المواق و غیرہ روایت ہوصل با ترجیح داده اند و او را طریق دیگر است از انس نزد ترمذی و درین باب است از جہا
 نزد طبرانی و صحیفہ با سنا و ضعیف و از ابی سعید بن عقیلی و وضعفا و از ابن عمر نزد ابن عدی و در سندش کوثر است و ہو متروک

باب الوصایا

جمع وصیت است بچو در ای جمع ہرید و خطایا جمع خطیہ و اطلاق کرده میشود بر فعل موصی و بر مال و غیرہ کہ بدان وصیت کردہ می شود و این معنی مصدر باشد کہ ایضا است
 و بمعنی مفعول و آن اسم است و در شرح عبارت از عمد خاص مضاف الی ما بعد الموت عن ابن عمر رضی اللہ عنہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
 قال ما حق امر مسلم لہ شیئ یزید ان یوصی فیہ نیست حق مرد مسلمان را کہ مر او را چیز نیست بخواہد کہ وصیت کند در ان از مال و معاملہ با مردم و کل ما باقی
 بمعنی لیس و حق اسم است و خبرش ما بعد الا و او را کہ است در خبر بنا بر وقوع فصل بالذوق و لغت بمعنی شیئ ثابت است و اطلاق کردہ می شود شرعا بر چیزی ثابت
 می شود بان حکم و حکم ثابت عام است از نیکہ واجب باشد یا مندوب و اطلاق کردہ می شود بر براج بقلبت پس اگر بقدرن باش بجزعت علی و ماتت ان طابہ باشد و
 موجب و الا تمسکت کذا فی السبل و وصف بسلم خارج مخرج غالب است پس نیست مضموم برای او یا ذکر وی برای تمییز است تا در افتالش بہادت نمایند زیرا کہ
 مشعر نفی اسلام از تارک وصیت است و وصیت کا فجازت است فی الجملہ و این مندر در بیان حکایت اجماع کرده بصیت لیلتن الا وصیتہ مکتوبہ عنہ
 کہ بکند و بگذارد و شب را مگر کہ وصیت وی نوشته شدہ است نزد وی یعنی باید کہ در شب بر مرد بگذرد کہ وصیت نامہ خود را ننویسد و ذکر در شب قید نیست
 مقصود زمان قبیلست لیکن در وی اشارتست بانکہ اگر یک شب بگذرد بانی نیست باید کہ زیادہ بران بگذرد و غفلت نوز و در روایت بیعی و ابو حوانہ لیلانہ
 او بیلتن آمدہ و در روایت سلم و نسائی ثلاث لیلان صنف گفته ذکر و یا شب برای رفع جرح از تراخ اشغال است کہ احتیاج بسوی ذکر ان دارد و در اول و ارا بقدر
 فسوت داوند تا محتاج الیہ را یاد کند و اختلاف روایات درین باب و است برانکہ ذکرش برای تقریب است نہ تحدید و در وی اشارتست بسوی مختار ان
 یسیر و گوید کہ شب غایت تاخیر است و لهذا ابن عمر گفت بسرنہ و مخرج شی از ان باز کہ شنیدم آن حضرت را سفیر ہو و این را مگر انکہ وصیت من نزد من است آتی

و این مندرجست صحیح از نافع آورده که گفت گفته شد این عمر را در مرض موت او وصیت میکنی فرمود اما مال من پس خدا و انانست با آنچه بیکر و مدلان جمع
سیان این هر دو روایت با این طریق است که وی وصیت خود نوشته تعداد آن میکرد و انجامز موسمی بنی نمود تا آنکه چون موت بروی و خود را در هیچ شیئی نرود
نبود که در آن وصیت کند چنانکه لفظ او اما مالی خاتم اعلم گفت اضغفیه والالت دار و برین جمع علما گفته اند و بنیست که همه شیبای محقره در وصیت بنویسد
و نه آنچه جاریست عادت بخروج از آن و وقاید آن عنقریب و با خدیث و قوله تعالی کتب لکم انکم اذا حضر احدکم الموت الایه استدلال کرده اند بر وجوب وصیت و بان
خالف است جماعتی از سلفنم عطا و الزهری و ابو جلیز و طلحه بن عرفت و آخرین و حکایت کرده است از ابی هنیف از شافعی در قدیم و بان قائل است بحق و او او
و ابو عروبه سفرائی و ابن جریر و دیگران و جمهور گویند صحیح است و ابن عبد البر بر آن دعوی اجماع کرده و نیز گفته و هم مجازفته استی و در سئل گفته اقرب مذرب ابو ثور
یعنی واجب کسی است که بروی حقی شرعی است و می ترسد که اگر وصیت نمی کند ضلک شود و شل و ولایت و دین آدمی یا خدا پس محل و وجوب همان شخص باشد که بر
حق است و مال دارد و ممکن نیست تخلیه و لگو وصیت و هر که در وی آینهی غنی باشد بروی واجب نیست استی گویم دلیل جمهور آنست که آیا منسوخ است چنان که
در بخاری از ابن عباس است که بود مال هر ولد را و وصیت هر والدین را پس نسخ کرد خدا از آن هر چه دوست داشت و گردانید هر واحد را از ابوبن سدس و جوابش
آنست که منسوخ وصیت برای والدین و اقا است که وارث از آنکه پسکد وارث نیست نیست و رایه و نه در تفسیر ابن عباس اقتضای نسخ در حق او و جواب جمهور بلا منصف
باب آنست که مرد بحق حرم و احتیاط است زیرا که موت گاهی ناگهان میرسد و فرصت وصیت نمی گذارد و مومن را باید که همیشه موت را یاد داشته باشد و از آن قائل
گردد و جایست قول شافعی است و نیز تفویض امر باراده موسمی دلالت دارد بر عدم وجوب ولیکن اشکال باقی است بروایت لایکل لامر و سلم مال اخرجه این عبد البر
و الطحاوی یکی از محققین در وجوب گفته اند و احتیاج که راوی ذکر این لفظ بلعنی کرده باشد و مراد یعنی حل ثبوت جواز یعنی اعم که داخل تحت واجب می باشد و منسوب
باشد و قائلین در وجوب مختلف اند اگر گویند واجب فی الجملة است و طلاس و قتاده و جابرین زیگفته واجب برای قرابت است که وارث نمی شود و خاصه شصت در
تبع لباری گفته حاصلش رایج بسوی قول جمهور است که وصیت غیره واجب است بعینها و آنچه واجب بعینهاست خروج از حقوق را چه غیر است برابر است
که قنبر باشد یا بومیت و محل وجوب وصیت عجز از تنخیر است یعنی هر گاه که از آن عاجز باشد و اعلام کند غیر را بدان از کسانیکه ثبوت حق شهادت آنهاست و اما
اگر جاهل است یا غیر را بر آن آگاه ساخته پس خود هیچ وجوب نیست و از مجموع آنچه ذکر کردیم معلوم شد که وصیت گاهی واجب باشد و گاهی است و در حق یکسکه از او
کثرت اجرت و مکروه است و عکس آن و سبب است در حق کسی که هر دو امر در وی برابر باشند و محرم است در حق کسی که در وصیت او اضرار باشد چنانکه از ابن عباس
نهایت شده که الاضرائی الوصیة من الکبار و واد بن منصور موقوف با سنا و صحیح و رواه النسائی مرفوعا و رجاله ثقاة و استدلال کرده است قائل مذرب بحديث عائشة
و در بخاری و غیره که وی انکار کرد و از نیکه وصیت کرده باشد آنحضرت و گفت متی اوصی و قد مات من تخری و تخری و نحو آن و جوابش آنست که در ذمهی وصیت بخلاف است
نه مطلقا بدلیل آنکه ثابت شده است از وی صلی الله علیه و سلم وصیت بچند امر مثل انفاق زبیدی در حدیث عائشه نزد احمد و ابن سعد و ابن خزیمه و عدم ترک وین
در جزیره عرب و تنفیذ بعثت اسامه و صحیح سلست از ابن عباس که وصیت کرد و به چیز یکی از آن اجازه و فو دست و نزد احمد و نسائی و ابن سعد است از انس
که بود غایت وصیت آنحضرت و سیکه حاضر شد او را امرت بالصلوة و مالکیت ایما که در احادیث درین باب بسیار است شطری صلح الان و نفع الباری مذکور است
و شوکانی آنرا در رساله استقلال جمع نموده و در قول وی و وصیة مکتوبه عنده و سلست بر جواز اعتماد بر کتابت و خطا اگر چه فقیرن شهادت نباشد و محمد بن نصر که از ائمه
شافعیه است این را خاص بومیت نوشته بنا بر ثبوت حدیث در آن نه و غیر آن از احکام و بنا بر آنکه استخار شهود در بعضی اوقات تسعیر بلکه تعدد است پس اگر
موقوف بر آن باشد لازم آید عدم وجوب وصیت حال آنکه شارع بان امر کرده پس معلوم شد که بی شهادت مقبول است و جمهور در جوابش گفته اند که مرد مکتوب
بشرط است و آن شهادت است و استدلال کرده اند بقوله تعالی شهادة بیکم اذا حضر احدکم الموت که این دال است بر اعتبار شهادت در وصیت و جواب بادند

که لازم نمی آید از ذکر اشهاد و آیه مردم صحت و وصیت مگر بان قرطبی گفته ذکر کتابت مبالغه است و زیادت توشیح و الاوصیت شهود و بها متفق علیست
 اگر چه کتب نباشد و بیل اسلام گفته تحقیق آنست که معتبر معرفت خط است پس چون خط موسی شناخته شود عمل کرده آید بران مثل اوست خط حاکم
 و برین است عمل مردم قد یا و حدیثش بود رسول خدا صلی الله علیه و سلم که میفرستاد کتبها دعوت میکرد دران بندگان خدا را بسوی خدا و قائم میشد به آن جهت
 بر آنما همیشه مردم بیکدیگر کتابت میکنند و رعایت دینی و دنیوی و عمل نمایند بران و ازین جنس است عمل برو جاده و این همه بی اشهاد باشد و حدیث و حدیث
 بر ایضا بجزیری که تعلق ببحقوق و حقوق آن دارد و لقلوله لشی یرید ان یومی فیه و اما نوشتن شهادتین و نحوهما که عادت مردم بران جاری شده است پس روی تقد
 مرفوع معلوم نیست آری عبدالرزاق بسند صحیح از انس موقوف آورده که وی گفت بود یعنی صحابه زیرا که خبر صحابی است که می نوشتند در صد و در صدای
 خود اسم الله الرحمن الرحیم بنام او صی به فلان بن فلان انه یشهد ان لا اله الا الله و حده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله و ان الساعة آتیة لا ریب فیها و ان الله
 یبعث من فی القبور و او صی من ترک من الهمان یتقوا الله و صلحوا ذات بنیم و طیعوا الله و رسوله ان كانوا منین و او صاهم بما او صی ابراهیم فیه و یعقوب
 ان الله صلی الله علیه و سلم انتم من الاوامم سلون انتمی شوکانی گفته و قد استوفینا الادله علی جواز العمل بالخط فی الاعتراضات التي کتبا علی رساله اجمال فی العلم
 فلیراجع ذلک فانه مفید انتمی متفق علیه ابن تیمیة رحم و رفیق گفته رواء اجماعه و احتجاج به عمل بالخط اذا عرف و عن سعد بن ابی وقاص رضی
 الله عنه قال قلت یا رسول الله انا ذومالک روایت است از سعد که گفت وی گفتتم ای رسول خدا من صاحب مالم و در روایتی کثیر آمده و مضمونش آنست
 که مال قلیل وصیت نیست و این مرویست از علی و ابن عباس و عایشه در برابر تمام از ابن عبدالبر آورده که گفت اختلاف کرده اند سلف در مقدار مالیکه مستحب است
 دران وصیت یا واجب نزد قائل و جوب پس مرویست از علی علیه السلام که نیست شش صد یا هفت صد و در جمالی که در وی وصیت باشد و نه هزار در جمالی
 دران وصیت است و ابن عباس گفته نیست وصیت در شصت صد و در جمالی که چهار فرزند دارد و در سه هزار در جمالی که نیست وصیت در مال
 و ابراهیم منعی گفته هزار در جمالی که صد و در جمالی که در قول و تعالی ان ترک خیر گفته هزار یا زیاده و علی فرموده هر که گذاشت مال سیریس باید که بگذارد آن را
 برای ورثه خود و اگر این فصل است و گفت عایشه هر که گذاشت هشت صد و در جمالی که گذاشت خیر پس وصیت کند دران انتمی و کلیر شنی الا ابنته لی
 و احدا وصیت که وارث شود و اگر دختر می که مر است یعنی از جمله اهل الفرض یا از جمله سیکه تیر سم بروی ضیاع را و بود او را رضی الله عنه و در نه و عصبه سایر
 زیرا که وی از بنی زهره است و ایشان عصبه اویند و بود این قول وی پیش از آنکه پیدا شوند او را و ذکر چه واقعی ذکر کرده سعد را بعد ازین چهار سپرد گفته اند
 زیاده از ده سپرد و از ده دختر هم سیدند نهم عامر و مصعب و محمد و عمر و ابراهیم و یحیی و اسحق و عبدالله و عبدالرحمن و عمرو و عثمان و اسحق و صغر و عمرو
 اصغر و عمیر و صفرا فاقصدق بثلثی مالی آیا پس تصدق کنم بدو ثلث مال خود و ثلث کل این استیدان بخیز فی اجمال باشد یا بعد از موت گمرا نکره در روایتی بلفظ او می
 آمده و این نص است در ثانی پس محمول باشد اول بران قائل لا فرمود کن وصیت بدو ثلث مال قلت اما تصدق بشطر مالی گفته آیا تصدق کنم بصف
 مال خود قال لا فرمود کن قلت اما تصدق بثلثة قال الثلث و الثلث کثیر گفته تصدق کنم بثلث فرمود بثلث بکن ثلث بسیار است بر چه وصیت کردن خصوصاً ازین مال کثیر که تو
 واری و لفظ کثیر بثلث و بموجب روایت کرده اند بر شک از روی و این در بخاری واقع شده و مثل اوست در نسائی و اکثر روایات بثانیه است و وصف ثلث بثلث نسبت
 با دودن اوست و در قائمه و صف آن باین دو احتمال است اول بیان آنکه اولی تمسار است بخیز زیاده و متبادر همین است و ابن عباس آنرا فهم کرده و گفت دست دارم که بکنند
 مردم از ثلث بر بیع و در وصیت دوم بیان آنکه تصدق ثلث کل است یعنی کثیر الاجر و این وصف بجال تعلق است آنک ان تذرو ثلثک اخیاء خیر من ان
 تذروهم عالة بدرستیکه تو بمیری و بگذاری و از ثانی خود در اتقانگران بهتر است از اینکه بگذاری ایشان را در و ایشان و آن بفتح هجره نیز روایت است نووی
 گفته با صحیحان و قرطبی گفته نیست معنی ان شرطیه را در اینجا زیرا که بی جواب میگردد و لفظ خیر فی رافع می ماند و این بجزوی گفته سمعناه من رواة احمدیست

با کس و این شتاب احکام آن نموده و گفته جائز نیست کسره زیر که نیست جواب برای آن بنا بر خلو لفظ خیر از فاعل و مقرب کرده اند با کس که مانع نیست
از تقدیر فاعل چنانکه ابن مالک گفته است کف فوع الناس در حالیکه دراز میکنند دست پیش مردم برای سوال تکلف دست پیش کسی و آن بی آن معنی دارد
که کف کف طعام از مردم بطلبند و تمام حدیث این است بدرستی که تو هرگز خرج نمی کنی مالی که طلب میکنی بآن فوات خدا و رضای او را مگر آنکه در ثواب و اوقاف
بدان فاعل که بر بیداری بسوی دین زن خود متفق علیها اختلاف کرده اند و وقوع این حدیث که کی واقع شده بعضی گفته اند در حجة الوداع بکعبه بود آنحضرت
عیادت سعد و مرض او کرد وی این را ذکر نمود و این صحیح روایت زیر نیست و گفته اند در فتح مکه بود آنحضرت از عمن ابن عیینة و حفاظ اتفاق کرده اند
بر آنکه این وجه است و صحیح اول است و گفته اند این قضیه و بار واقع شده معاصرو حدیث نیست بر منع وصیت با کثر از ثلث برای کسی که دارش سیدار و در
ستقر شده است اجماع و اختلاف در آنست که مستحب ثلث است یا اقل ابن عباس و شافعی و جماعة بآن نوشته اند که مستحب مادون ثلث است لقوله و ثلث
کثیر قناده گفته وصیت کرد ابو بکر بخمس و عمر بزربع و حسن احب است بسوی من و دیگران گویند مستحب ثلث است لقوله صلی الله علیه و سلم ان الرجل لکم فی الوصیة
ثلث اسوا لکم زیاده فی سناکم غنم غنم بیاید که این حدیث ضعیف است و در حدیث در حق کسی است که وارث دارد و هر که ندارد مال گفته اند از او وارث
بثلث مستحب نیست و ضعیف است و شریک واحد در روایتی برای وی وصیت تمام مال جایز گفته اند و این قول ابن مسعود و علی است و ایشان گویند وصیت
در زایه مطلق است و سنت آنرا مستحب کرده بکسی که وارث دارد و باقی مانده آنکه وارث ندارد و باطل است خود پس اگر جایز کند وارث وصیت را صحیح شود با کثر از ثلث
و نافذ گردد بنا بر استقامت ایشان حقوق خود را و این نوشته اند جمهور و خلاف کرده اند درین ظاهر به و فرنی و بیاید در حدیث ابن عباس لفظ الا ان یشاء الورثة
و این حدیث حسن است عمل کرده شود بدان آری اگر ورثه از اجازت رجوع کنند جماعتی گویند نیست رجوع ایشان را در وصیات موسمی و نه بعد وفات او و بعضی گفته
در حیاست نه بعد از وفات زیرا که حق بموت او منقطع شده بخلاف حال حیات که در آن حق مستحب میشود و بسبب این خلاف اختلاف در مفهوم قول او است
صلی الله علیه و سلم انکما ان تذاخرکم که آیا منموم میشود از وی علت منع از وصیت بزیاده از ثلث و اینکه بسبب در آن رعایت حق وارث است و چون این سخن
شود حکم منع نقلی شود و یا آنکه علت عدم تعدیه حکم است یا آنکه مسلمانان بمنزله ورثه گردانند و شوند چنانکه قولی مشافعی راست و آنچه آنست که علت تعدیت
و حکم نقلی است در حق کسی که وارث معین نیست کذا فی اسبل و عن عائشة رضی الله عنهما ان رجلا اتى النبی صلی الله علیه و سلم
بدرستی که مردی آمد نزد آنحضرت و آن مرد سعد بن عباد بود و فقال یا رسول الله ان امی اقلت نفساها ولم توف بس گفت ای رسول خدا بدرستی
ما درین ناگمان رفیق جان او وصیت نکرد و گفته ناگمان شدن کاری و افکات بعضی ربودن هم آید اقلت بضم تا بعد فای ساکنه و کسر لام و اظنه انک قلت
تصدقت عنهما و گمان می برود اگر که سخن میکرد و بهوشیاری بود بر آینه تصدق میکرد و بجزیری و وصیت میکرد و بدان الا لها الجحان تصدقت عنهما
آیا پس او را مردی و ثوابی هست اگر تصدق کنم از طرف او قال نعم فرمود آری هست او را ثواب صدقه که از جانب او کنی متفق علیه و در وی و
بر آنکه ثواب صدقه میرسد بصیت و همچنین دعا و استغفار برای میت مذہب اهل سنت و جماعت این است و در عبادات بدنیة اختلاف است مثل نماز و تلاوت
قرآن و بخار و وصول ثواب است یا فی در روضه الصالحین گفته شیخ اجل اکرم عمالین بن عبد السلام را بعد از فوت او در خواب دیدند گفت ما در دنیا حکم میکرد
بعدم وصول ثواب تلاوت قرآن و درین عالم برخلاف آن یافتیم ذکره شیخ عبدالحی الدلبوی رحم و لکن این منام صالح جمیت نیست و احکام شرعیة فایز است
لائق شهادت و متابعت باشد فاللفظ المسلم و لفظ حدیث مسلم راست در سبل السلام گفته در حدیث دلیل است بر حقوق صدقه از اولاد است و معارضه است
قره تعالی ان لیس للانسان الا ما سئى بنا شرب حدیث ان اولادکم من کسبکم پس ولد او از کسب او است و بنا بر حدیث او و لوصول یعمل و کلام در آن و آخر
کتاب الجنائز گذشت و عن ابی امامة الباهلی رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول گفت شنیدم

آنحضرت را میفرمود در خطبه حجة الوداع ان الله قد اعطى كل ذي حق حقه بدرستی که او تعالی داد هر خداوند حق را حق وی در میراث که هر کس چه فرض کرد و نصیبی تعیین نمود فلا وصیة لوارث من نیست وصیت مرارث را وصیت مر قارب را پیش از نزول آیه سوارث واجب بود چنانکه منطوق کتاب الله است چون آیه سوارث فرود آمد و جواب آن منسوخ گشت و باین رفته اند جمهور علما و نزد بعضی ناسخ او حدیث بابست و نزد بعضی اجماع اگر چه دلایل متعین نیست و جماعه بجزو آن رفته و بقوله تعالی كتب عليكم ان حصر ائمةكم الموت ثم استلال کرده و گفته نسخ و وجوب منافی بقای جوانیت در سبب گفته آری اگر آن حدیث وارد نمی شد زیرا که وی منافی جواز است و نسخ وجوب از آیه سوارث معلوم شده این عباس گفته بود مال و ولد را وصیت مر و الدین با پس نسخ کرده حق تعالی آنچه خواست از آن و مقدر گردانید برای ذکر مثل و در حفظی و هر یکی را از ابوی یک سدس وزن را شش در ربع و ربع در دو

احمد و الا ربعة الا النسائی یعنی ابو داود و ترمذی و ابن ماجه و حسنه احمد و الترمذی و قس ابا ابن خزیمه و ابن الجسر و د زبیر که در سندش اسمعیل بن عیاش است و او تویست نزد احمد و بخاری و قتیبه روایت کنند از شامیین چنانکه در اینجا است زیرا که روایت کرده است از شریح بن سلم و وی شامی ثقة است مصنف او را حسین کرده و رواه الدارقطنی من حدیث ابن عباس رضی الله عنه و زاد فی اخره و زیاده کرد و در اقطنی در آخر وی این لفظ الا ان یشاء الوارثة مگر آنکه خواهند باقی وارثان و راضی شوند بآن زیرا که ایشان شرکا اند و در روایتی نزد دارقطنی از حدیث عمر بن عبدالمطلب عن ابی بن عبدالمطلب لفظ الا ان یشاء الوارثة آمده مصنف در تلخیص گفته سندش واهی است در سبب اسلام گفته این قول دلالت دارد بر صحت و نفاذ وصیت مرارث را اگر ورثه اجازت دهند و گذشت کلام در اجازت و ورثه زیاده برثلث که آیا نافذ است یا نه و رفته اند ظاهر بر آنکه نیست اثر اجازت ایشان را و ظاهر باطل است زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و سلم نمی وصیت وارث را مقید بشیعت و ورثه کرده و منع وصیت بزرگ برثلث را مطلق گذاشته و ما را تقیید مطلق وی نبرد و هر که آنرا مقید کرده میگوید مقید با خود است از تعلیل بقول اکم ان تذرناهم زیرا که زوی دلالت است بر آنکه منع از آن برای مراعات حق ورثه است چون ایشان اجازت دهند حق ایشان ساقط گردند و نیست خالی از قوت و این در وصیت مرارث راست و در اقرار بعضی بخیری از مال خود مرارث را اختیانت او زاعی جماعتی مطلقا جائز داشته اند و احمد گفته جائز نیست اقرار بریض برای ورثه مطلقا و احتجاج کرده است بانکه با مومن نیست بمتنع از وصیت بریضه از نیکو وصیت اقرار کرده و در اول بخیریت که متضمن جواب ازین جهت است و آن این است که تمت در حق مختصر عبید است و اتفاق است بر صحت اقرار او اگر برای وارث دیگر کند با آنکه برای اقرار بر مال است و مدار احکام بر ظاهر است پس اقرار او بظن مجمل متروک کرده نشود و فان امره الی الله گوئیم این قول قوی است و دلایلی استثنای کرده است مالک این صورت را چون اقرار کند برای دختر خود و با وی کسی است که شریک است از غیر ولد و بچو این عمر زیرا که متمم است باینکه دختر خود را زیاده دهد و این هم را کند و همچنین شفی است این صورت چون اقرار کند برای زن خود که محبت وی با او معروفست و میل او بسوی آن زن مشهور و میان وی و ولد وی از غیر آن زن تبعاع است خصوصاً چون این کس را ازین زن فرزندی درین حال باشد گوئیم احسن قول بعض مالکیه است و رویانی از شافعیه آن را اختیار کرده و آن این است که مدار امر بر تمت و عدم است پس اگر تمت مفقود باشد جائز است و الا فلا و این بقرائن احوال و غیر آن معلوم توان کرد و بعضی فقها گفته اند که صحیح نیست اقرار او مگر برای زوجه بهر او پس بس و اسناد کاحسن و در فتح گفته رجال اوثقات اندکیکن محلول است زیرا که عطار اوی او از ابن عباس خراسانی است و بخاری بخوان آن از طریق عطار بن ابی رباح از ابن عباس و قوفنا و تفسیر آیه آورده و او را حکم فروعست و ابو داود و در مرسل عطار خراسانی روایت نموده و یونس بن شد آن را از عطار از مکره از ابن عباس موصول ساخته و معروفست درین باب است از عمرو بن خارجه نزد احمد و ترمذی و نسائی و دارقطنی و یحیی طائری انس نزد ابن ماجه و از جابر نزد دارقطنی و گفته صواب ارسال است و از علی بن زبیر بن ابی شیبه و از جابر و مسلم و شافعی و در فتح گفته خالی نیست صحیح سند است از آن از رجال لیکن بمجوش اقتضای آن میکنند که حدیث را اصلی است بلکه باطل شده است شافعی در ام بسوی آنکه این متن تواتر است و گفت بعد از ابی

وین حفظنا عنهم من اهل العلم بالمغازی من قریش و غیر جم لا یشکفون فی ان نسبی صلی الله علیه وسلم قال عام الفتح لا وصیة لوارث و یا ترونه عن جفطوه عنه من لقوه
 من اهل العلم فکان نقل کافه عن کافه فهو اقوی من نقل واحد انتی و فخر الدین رازی در بودن این حدیث متواتر نزاع کرده و گفته بر تقدیر تسلیم آن مشهور از مدعیان
 شافعی آنست که قرآن بسنت منسوخ نمی شود و صنف گفته لیکن حجت در اینجا اجماع علما بر مقتضای اوست کما صرح بالشافعی و غیره و مراد بعد صحت وصیت
 وارث عدم لزوم اوست زیرا که اکثر اهل علم بر آنند که آن موقوف بر اجازت در نه است و گفته اند که اصلا صحیح نیست و ظاهر همین است زیرا که نفی یا متوجه است
 و آنست و مراد آنست که نیست وصیت شرعی یا بسوی آنچه اقرب الی الذاتست و آن صحت است و توجه وی بسوی کمال که بعد از این است خود صحیح
 نباشد و حدیث ابن عباس اگر چه دال بر صحت اوست برای بعضی ورثه بارضای بعضی آخر لیکن دلالت نمیکند بر عدم توجه نفی بسوی صحت بلکه نفی متوجه باوست
 و چون وارث راضی شوند وصیت صحیح باشد چنانکه شان بنامی عام بر خاص است بکذا فی نیل الاوطار و در سبل السلام گفته اقرب و وجوب عمل است بحدیث باب بنا
 تعد و طرق وی و قول شافعی و نزاع رازی مضر ثبوت اوست زیرا که است آنرا تلقی بقبول کرده و بخاری برای آن ترجمه نموده و گفته باب لا وصیة لوارث
 ولیکن اخراج آن نکر دو گویا بر شرط خودش نیافت اما بعد از ان از عطابن ابی رباح از ابن عباس موقوف آورده و آن در حکم موقوف است کما تقدم و عن

معاذ بن جبل رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله تصدق عليك بثلث اموالكم عند وفاتكم زيادة
 في حسناتكم بركة خدای تعالی تصدق کرد بر شما بثلث مالهای شما نزدیک وفات شما بلای افزونی نیکی های شما حدیث و نیست بر شریعت وصیت
 بثلث و بر آنکه منع کرده نشود از ان وصیت و ظاهرش اطلاق است در حق کثیر المال و قلیل المال برابر است که برای وارث باشد یا غیر او ولیکن احادیث
 مذکور که اصح اند از حدیث تقیید وی میکنند پس نافذ نشود برای وارث و باین رفته اند فقهای اربعه و غیر ایشان و مراد نیست از زید بن علی و هدویه که دعوی
 اجماع اهل بیت بر نفاد وصیت برای وارث میکنند غیر صحیحست و قوله تعالی من بعد و وصیة یؤتی بها اولادکم و انکم تعلمون ظاهرش قاضی است باخراج دین و وصیت
 از ترک وصیت برابر است و وصیت شریک دین باشد و استغراق مال اما علما اتفاق کرده اند بر تقدیم اخراج دین بر وصیت بحدیث علی علیه السلام نزد احمد و زید
 و غیره ماکه گفت حکم کرد محمد صلی الله علیه وسلم که دین قبل وصیت است و شما وصیت را قبل دین بخوانید و بخاری این را تعلیقا آورده و سندش ضعیف است
 زیرا که در وی عارضت است لیکن ترندی گفته عمل برین است نزد اهل علم و گویا که بخاری بر همین اعتماد کرده بنا بر اعتقاد وی با اتفاق بر مقتضای او و برای آن
 شواهد آورده و اختلاف کرده اند علما در آنکه دین مقدم بر وصیت است اگر گویند که وصیت در آنچه مقدم بر دین شده گویم سهیلی جواب داده است که چون
 وقوع وصیت بر وجه بر وصله و وقوع دین بعدی میت بحسب اغلب است لهذا باریت بر وصیت کرد زیرا که افضل است و غیر وی گفته وجه تقدیم وصیت است
 که وصیت چیز است که بی عوض گرفته میشود و دین بوجوه پس اخراج وصیت شاق تر است بر وارث از اخراج دین و ادای آن نظمه تفریط است بخلاف
 دین لهذا وصیت مقدم شد و وصیت حفظ فقیر و سکین است غالباً و دین حفظ غریم که سلاله آن میکنند بقوت و او را مقال است و نیز انشای وصیت از
 پیش نفس موصی است پس برای تحریص بر عمل مقدسش کرد بخلاف دین که در از وی سطلو بست و آنرا ذکر کرده و بصیحت ممکن است از هر واحد
 و سطلوب از وی است نه با وجوب پس در ان همه مخاطبین شریک باشند و واقع میشود و مال و مهمل و کتر کس از وی خالی می ماند بخلاف دین و شکره و التوقع
 اهم بالذکر است او را بر قلیل التوقع رواه الدارقطني و البیهقی و در سندش اسمعیل بن عیاش و شیخ وی عقبه بن حمید است و بها ضعیفان و اگر چه ایشان را
 در اسمعیل تفصیل معرفیست و اخرجه احمد و البراز من حدیث ابی الدرداء و در ان زیاد کرده لیسبها لکم زیاده فی اعمالکم و نیل الاوطار گفته
 و قد ذکره الحافظ فی التخصیص و لم یحکم علیه و ابن ماجه و البراز و البیهقی من حدیث ابی هريرة بلقظان الله تصدق عليك عند موتك بثلث اموالكم و
 لکم فی اعمالکم و سندش ضعیف است و کلاها ضعیفة و هر طرق این حدیث ضعیف است و رواه البیهقی فی الضعفاء عن ابی بکر الصدیق و فی اسناده

خص بن عمر بن ميمون وهو متروك وعن خالد بن عبد الله السلمي عن ابن ابي عاصم وابن السكيت وابن قانع وابي نعيم والطبراني وهو مختلف في صحبته رواه عنه ابنه الحارث وهو مجهول لكن قد تقوى بعضها ببعض وليكن قوي كشيء من بعض اين طرق وبعض ديگر مجموع آن صالح عمل است والله اعلم

باب الوديعة

ولغت ماخوذت از سکون خیال وودع اذ اسکن گویا وی ساکن است نزد مودع و گفته اند ماخوذت از ودعت که تخفیف عیش است زیرا که بتبدل باسقام نیست و در شرح عبارت از مین است که آنرا مالک وی یا نائب او نزد دیگری بنهد تا حفاظتش کند و این شروع است اجماعا و در کتب گفته شده است اگر بر جان خود قسم بآیات باشد بقوله تعالى و كما تودوا على التبر والتقوى وقوله صلى الله عليه وسلم ان الله في عون العبد ما كان العبد في عون اخيه انما خرجت لعلك تهابي و واجب بشود و قوی که نباشد غیر مودع صالح برای آن و خوف هلاک وی باشد در صورت قبول نکردن وی اتمی و واجب است بر مودع او اگر در ودیعت بنص کتاب عزیران الله یا مکرر آن تودوا الا انما تالی

ألیا اگر چه مودع این آیه خاص است اما عبرت عموم لفظ راست نه مخصوص سب را عن عمر بن شعیب عن ابيه عن جدك عن النبي صلى الله عليه وسلم قال من اودع وديعة فليس عليه ضمان سیکه نهاد و ودیعت خود نزد کسی پس نیست بروی ضمان وقتی که تلف شد بدون جنایت و خیانت از وی و درین باب آثار است و در آن مقال و فنی است ازان باجماع واقع بریکه نیست برودیع ضمان و مودعیت از حسن بصری که بروی ضمان است اگر شرط کرده است آنرا و این تاویل تفسیر کرده اند بر جنایات متممه و وجه تضمین جنایات آنست که جنایات خائن میشود و خائن ضمان است بقوله صلى الله عليه وسلم ولا على المستودع غير ما ضمان و همچنین ضمان میشود و ودیعت وقتیکه تعدی واقع شود از وی در حفظ مین زیرا که این نوعی از خیانت است و ودیعت گاهی بلفظ باشد مثل استودعك و نحو آن از الفظ و الیه بر حفاظت کافی است قبول آن لفظا و گاهی بغیر لفظ مثل آنکه در حیوانت و دوکان وی بنهد و حضور او وی منع نکند ازان یا در مسجد و وی در انوقت در نماز باشد

و اگر در نماز است پس نشد زیرا که صلی را اظهار کراهت ممکن نیست و در کتب فروع تفصیل ودیعت بسیار است آنچه ابن ماجه و اسناده ضعیف زیرا که در سندش ثنابان الصباح است و وی متروک است و اخیر الی القطنی بلفظ الا ضمان علی مؤتمن مصنف گفتنی اسناده ضعف و در فطنی دیگر از وی این است لیس علی است غیر المثل ضمان و لا علی المستودع غیر المثل ضمان و تفسیر فیل در روایت و القطنی فائز آمده و گفته اند بهی متفعل است و مودعیت این از شرح غیر مودع و در سندش دو کس ضعیف اند و درین باب است از ابی بکر و علی و ابن مسعود و جابر که ودیعت امانت است و در بعضی ازان مقال است و باب قسم الصدقات تقدم في اخي الزكوة و باب تقسیم صدقه و در میان صنفان پیشگانه گذشت در آخر کتاب زکوة زیرا که اتصالش بدان ایق بود و باب قسم الخیر و الغنیمه یا قی عقیب الجهاد و باب تقسیم مال فی غنیمت خواهد آمد بعد کتاب جهاد زیرا که اولی اتصال پوست بان چهار توابع جهاد است بان شله الله تعالی مصنف این جمله برای آن ذکر کرد که عادت در کتب فروع شافعیه جاریست بگردانیدن این هر دو باب قیام کتاب نکاح و مصنف بر غلات روش مذکور بر کی را بموضع کالمق او بود چه سپانید و فنی ساخت و اکثر اهل علم در کتب احکام باب ودیعت را با باریت یکجا ذکر کرده اند کما فی المنتقى و غیره * *

کتاب النکاح

ولغت بمعنى شتم و جمع و تدخلت و اطلاق اطلاق و در معنی و در حدیث نیز آمده زیرا که این همه معانی در وی موجود است و در شرح عبارت است از عقد بین الزوجین که حلال شود بدان و علی مین در عقد حقیقت باشد و در وی مجاز و هر دو صحیح بقوله تعالی ما کفرتم حق باؤن اهلین چه و علی باؤن جائز نیست و او بنفیه گفته حقیقت است و در حدی و مجاز است در عقد لفظا صلی الله عليه وسلم تاکون اجماعا و قوله العتق انما نکاح ید و بعضی صاحب دی گفته اند اشتک است میان هر دو فارسی گفته چون گویند نکاح فلان او نیست فلان هر دو عقد باشد چون گویند که بجهت مراد و علی در حدیثی گفته لم یردنی القرآن الا للحد و این مقتضی است بقوله حتی تنکح زوجها غیره و ابو حنبلین بن ظاهری گفته قرآن هر دو معنی از وی آمده الا در قول وی حتی انما انکحوا النکاح که مراد بدان حکم است عن عبد الله بن مسعود رضي الله عنه قال يقال

لنا گفت فرمودار رسول الله صلی الله علیه وسلم یا معشر الشباب ای گروه جوانان عشر یعنی جماعت هم وصف و شباب یعنی شصتین و نعت با برز
 صحاب جمع شباب یعنی جوان از بهر آنکه گفته جمع کرده شده است هیچ فاعل بر فعال جز این لفظ و اصل او حرکت و نشاط است و شباب نام کسی است که بلوغ رسیده تا آنکه
 سی سال کامل کند بگذرا اطلاقه الشافعیة و طبری و غیره گفته او را حدت گویند تا شازده سال سپت شباب است تا سی و دو سال سپت کهل و این شاس تا سی سال گفته تا چهل سال
 شباب است و نووی گفته اصح مختار است که شباب بالغ غیر مجاوز ثلثین است سپت کهل تا آنکه تجاوز کند تا چهل سپت شیش و در ویانی مجاوز سی سال اشخ گفته تا آنکه بی پناه رسد
 خالابن قتیبة و ابو اسحق سفرائینی گفته مرج و درین مرتبت است و بیاض شعر مختلف باختلاف مزاج باشد من استطاع منکم الباءة فلیزوج کسی که توانائی دارد و از شما
 جماع را پس باید که نکاح کند و بارة چهار نعت است بادت تا و در چاکه لفظ حدیث است و بآبیدی تا و بآبیت به او بابهائی تا و خطاب بچوانان از آنست که غلظه شهوت نشاند
 و مرد و بابه یا جماع است یا نكوت نکاح و بادت یعنی منزل است و هر که زن کند لابد او را منزل باید گرفت مصنف گفته مانع نیست از حمل باه یعنی اعم یعنی قدرت بروطی و نون
 تزویج و در روایت اسمعیلی از طریق ابی حو انه باین لفظ آمده من استطاع منکم ان تزوج فلیتزوج و در روایت نسائی است من کان ذرا طول فلیتکلم و شکلابن ماجه من حدیث
 عایشة و ابان بن حدیث انس فانه اغض للبصی پس بیهوشیکه نکاح کردن پوشنده ترست مفرطرا که بر زن بیگانه بیفتد غرض عنین و ضا و همین فرود خوا باندن چشم را
 و احض للفرجه و نگاه دارنده ترست آلت زناشوی را حیض یکسره جای پناه فرج بسکون را عورت و امره تزویج محققست و خوب اوست با قدرت بر تحصیل مؤن نکاح
 و بوجوب رفته اند او و احمد در روایتی و این هم گفته فرض است بر هر تقدر بروطی اگر تواند تزویج یا تسری و اگر نتواند آن تا صوم و گفت این قول جماعتی از سلف است
 و جموع گویند امر برای نكبت است بدیل آنکه او تعالی مخیر گردانیده است و در تزویج و تسری بقوله فواحدة أو ما ملکت أیمانکم و تسری باجماع واجب نیست پس تزویج نیز بر
 نیست تنجیس و میان واجب و غیره واجب گر آنکه دعوی اجماع غیر صحیح است بنا بر خلاف داود و ابن حزم و ابن دقیق العید و ذکر کرده که بعضی از فقها گفته اند واجب است
 که می ترسد عنت را و قدرت دارد و بز نکاح پس واجب باشد بیکسره که قدرت بر ترک زنا که نکاح بعهده گفته حرام بر تحمل نرود و در روایتی و انفاق است با وجود قدرت بر ان
 و توقان خود و کرده کسی راست که شل این است با عدم اضطرار و بوجه و اباحت در حق کسی است که دواعی و موانع فتنی باشند و من و ب کسی راست که امید و از نسل
 اگر چه شهوت و روطی نداشته باشد بقوله صلی الله علیه وسلم فانی سکاثر کبر الام و بظواهر حدیث بر نکاح و امر بران و با جمله نرود و حنفیه از تخر و تخلی برای عبادت و نرود
 واجب اگر یافته شود مؤن آن و قول امام احمد در روایتی نیز همین است و اگر خوف زنا باشد واجب و نرود توقان سنت و در روایتی دیگر بی توقان بسبب کبر و مرض
 و جزآن بیاح و در روایتی مستحب و نرود شافعی مستحب نرود و توقان و نکوت و مکروه نرود عدم مؤن با اتفاق و نکاح افضل است نرود حنفیه از تخر و تخلی برای عبادت و نرود
 ایمنه و غیر تخلی و تخر و برای عبادت افضل است از نکاح و خلاف در غیر صورت و خوب است و من لو استطاع فصلیه بالصوم و یکسره نمی تواند نکاح کرد و قدرت ندارد
 بران پس بروی با و که روزه دار باشد فانه له و جاه زیرا که روزه و شستن هر او را و جاز است و حی نفتح و او و سکون چیزی خصی کردن و و جاز بکسواد و در گرفتن خصیه بنگ
 و باین حدیث استدلال کرده اند بر آنکه هر جماع نتواند مطلوب از وی ترک تزویج است با فقهای صوم که در آن ضعف داعیه فساد و دفع سورت شهوت و قطع شراب است
 چنانکه و جاز قاطع اوست و تفسیر جواد در روایت ابن حبان با خصاء آمده و بعضی گفته اند انحصار نسبت به شصتین است و و جاز گرفتن آن و بای حال صوم همچو جاز است
 و این تشبیه بیخ است یا استعاره بر قولی و آنرا و جاز از آن جهت گفته که در تقلیل طعام و شراب آنکس نفس است از شهوت و دران با و تعالی ستری ننماده که در تقلیل غذا
 بی صوم حاصل نمی شود و خطابی باین حدیث استدلال کرده است بر جواز تدای برای قطع شهوت با و ویه و حکاه النبوی فی شرح السنه و لیکن لائق حمل آن بر و و ای سکون
 شهوت است نه قاطع آن بالا اساله زیرا که گاهی قوی میگردد و بر و جود مؤن نکاح بلکه حق تعالی استغف ما و عده انما افضل خود فرموده و انما راغایت استغفنا
 ساخته و ایشان اتفاق کرده اند بر منع جب و انحصار و آنچه در حق او است و در وی دلیل است بر آنکه نکاح کند بر نکاح غیر مکن همچو استوائت و عرواتی استدلال کرده است
 باین حدیث بر آنکه اگر چه عورت مغر نیست بخلاف ریا و بعضی با کلیه از حدیث تخریم استغفنا اند و گفته که اگر سراج می بود بسوی آن نرود و یکروزه را که ای ناست

این است که آمد روی نزد آنحضرت و گفت من رسیده ام منی صاحب حسب و جمال او وی نمی زاید آیا بزنی گیرم او را فرمود که چه است نزد آنحضرت بار دوم پس می فرمود
 او را پست آمد بار سوم پس فرمود کج کنیز زن ولود و در آنکه من کاشتم بشما هم را یعنی میخواهم که استم اکثر از ام رسل باشد پس زمان ولود را بخوابید و صفت او نیز
 و ولادت دارد زیرا که وقتی یکدیگر سبب میان و توقان میشود و موجب حمل و ولادت میگردد و درین باب حدیثهاست و از آنجمله حدیث عبدالصمد بن عمرو است آن رسول الله
 صلی الله علیه و سلم قال انما اولاد قانی ابای کم یوم القیامة رواه احمد و اشاریه الترمذی و قال فی مجمع الزوائد و فیہ جریر بن عبدالعاصم و قد وثق و فی معین
 سنن و فی فتح گفته و نه الاحادیث و ان کان فی الکثیر منها ضعف فنجو عما یل علی ان لما یحصل به المقصود من الترغیب فی التزوج اصلا لکن فی حق من یتائی منه انما
 انتهى و عن ابی هريرة رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال تسلحوا المرأة لاربع خصال فرمود کج کرده میشود زن چنانکه عورت و عادت
 از برای چهار خصلت و صفت و در سبب گفته امی الذی لا یغرب الی کما هو یعدو الیه اصدار لاربع خصال لما لها کما فی از جهت مال او که زنی مالدار است مال خود را بشود هر چه
 خواهد کرد و کسبها و دیگر از جهت بزرگی در شرف و زوات و قوم او که زنی است از قوم اشرف است که در نسب فرزندان از وی شرفی پیدا خواهد شد و بعضی گفته اند که حسب
 اینجا تنبیه کرداری و نیک نهادن است در نیک گفته حسب بفتحیم و حاصل شرف آباء و اقا رب است ما خور از حساب زیرا که آنها چون تقاضا میکردند تا قبا آباء و آما تر قوم می شود
 و از ان حساب می بردند و قبل افعال حسنه قبول مال و این مرد و دست بجهت ذکر مال قبل او و از اینجا توان گرفت که شریف نسبت را تزوج بانسبیده شریف است و است
 و اگر نسبیده غیر و بنیه و غیر نسبیده و بنیه تعارض شوند تقیر ذات الدین راست همچنین در همه صفات و در حدیث بریده آمده مرفوعا احسا بل دنیا الذی یذیون
 الی المال اخرجه احمد و النسائی و صحیح ابن جبان و الحاکم صنف گفته مراد آنست که مال حسب کسی است که نسبت حسب او را یعنی نسبت شریف قائم مقام مال است بر
 بی نسب و منه حدیث مرفوعا حسب المال و الکرم التقوی اخرجه احمد و الترمذی و صحیح هو و الحاکم و کما لها و دیگر سبب خوبی و جمال و حسن صورت او که حظ نفس
 و فراغ خاطر و شکر نعمت از وی کامل و او فر خواهد بود و دلیل گفته اند که دره میشود از این سبب کج چسبیده و حق است بجمال فی الذات جمال فی الصفات انتهى و در سبب
 گفته وار شده است نهی از کج زدن لغیر دین او این ماجه و بنابر بیهقی از حدیث عبدالصمد بن عمرو مرفوعا آورده اند لا تنکح النساء الحسن بل یردین و لا المال الغر علی
 یطیقین و انکح من اللدین و الا منه سو او اخر قانوات دین فضل و در حدیث ابی هریره است نزد نسائی ان قبل یا رسول الله ای النساء اخیه قال التي تسره ان نظرت طویبه
 ان امر و الا تخالف فی نفسه ما و اماها با کیره و کدینها و دیگر از جهت دین و صلاح و عفت و عصمت او که مساوی بر تقوی و عین و ممد بر دین داری خواهد شد حدیثی است
 بدانکه صاحب اهل دین در شرفی او بی نیست زیرا که صاحب ایشان مستعد میگردد و از اخلاق و برکات و طرائق ایشان سیما زوج که شرافت تر است باعتبار دین لاری
 در وی زیرا که ضعیف و بنحوا به و مادر او و امینه بر مال و منزل و بر جان خود است فاطمه بذات الدین پس پیروز شو بزنی که خداوند دین است و طلب کنی آنرا
 و در سبب گفته معنی حدیث باب اخبار است از وی صلی الله علیه و سلم ما یخیر مردم و عادت میکنند از تصدایق خصال اربع و آخر خصال نزد ایشان ذات دین است و بجهان
 پیروز شو از ان عدول غیر او کن و درستان الحدیث در ذکر عبدالصمد بن مبارک مرفوعا نوشته که پدر ایشان مبارک غلام ترک بود و ملوک تاجری از تاجران همدان روزی در حضره
 که خضائی دختر خود که بچ جوانی رسیده بود از دشوره پرسید مبارک گفت عربان جا بلیت برای حسب و نسب دختر خود میدادند و یهودیان برای مال و نصاری برای جمال
 اسلام دین را اعتبار است ازین هر چهار هر چه پسند خاطر باشد اختیار باری فرمود و جعل او بسیار خوش آمد ما لکنش خانه خود رفت و بواله آن دختر این شوره بیان فرمود و گفت
 سه خواهم که این دختر را مبارک و هم که در موع و تقوی و دینداری سر زمانه است گو غلام باش مادرش نیز رضی شد دختر را با و دادند و از ان دختر عبدالصمد بن مبارک بوجود
 آمد انتهى المقصود و منه تمام تر جهان بزرگ در تمام نوشته ام طبع حج الیه قریب ید الف خنک الوده با و هر دو دست تو و این خبر است معنی دعا و امر و طریقت آن است
 بلکه انکار و تعجب و عتاب باین سخن بر کاری است در سبب گفته این کلمه فارغ خج عادت مردم در مخاطبات است زیرا که آنحضرت قصد دعا کرده شد دعا انتی و در سبب
 این کلمه که انما است متفق علیه قرطبی گفته این حدیث خبر است از آنچه موجود است که غرضت در کج برای کی ازین چهار چیز میکنند نه آنکه امر بدان واقع شده بلکه

صلوات

ظاهرش باحتیاج بقصد کلی از آنهاست و از وی اخذ نتوان کرد که کفایت مخصوص در چهارست زیرا که چنانکه حکمی بان قائل نشده مع بقية السبعة بابقية
 هفت کس دیگر که در ایشان در خطبه کتاب گذشته و هم احمد و ابو داود و الترمذی و النسائی و ابن ماجه و هم روایت است از ابو هريره رضی الله عنه ان النبی
 صلی الله علیه و سلم کان اذا قال النساء اذ تزوج قال بود آنحضرت چون دعا بموافقت میکرد و النسائی را وقتیکه او زن میگرفت میگفت رفا بمعنی توافق
 و حسن معاشرت است مشتق از زنا الشوب و گفته اند از رفوت الرجل اذا سکت ما به من روع بآرک الله لک بרכת و بصدای تعالی امر ترا خطاب کرده میگردد
 و بآرک علیک و بרכת کند بر تو بרכת دلینت گواریند و افزون شدن و تبریک دعا بרכת کردن بعد از خطاب بمردوزن هر دو میگردد و نیز مورد و جمع بیگانه
 بخیر و جمع کند و التیام و اتفاق در میان شما و خیر و در جاهلیت دعای متزوج باین لفظ میگردد بالفراء و البنین یعنی اتفاق باد و پسران زاییده باد این جهت ترفیه
 نام دعای متزوج شد رفا از دست و رفود دلینت پوستن و نیکو کردن بریدگی و دیدگی جاسه و در شرح از ان نمی گردند زیرا که شعر بکراهت است از دختر است و در
 حدیث و نیست بلکه دعا برای متزوج سنت است و اما متزوج پس در حدیث عمر بن شعیب عن ابیه عن جده از آنحضرت صلی الله علیه و سلم آمده که اذا افاد
 احدکم امرأة او خادما او ابنة فلیأخذ بناصیتها و یقل اللهم انی اسألك خیرا و خیرا جعلت علیه و اعوذ بک من شرها و شر ما جعلت علیه رواه ابو داود و النسائی
 و ابن ماجه رواه احمد و الدارمی و الاربعة ابو داود و الترمذی و النسائی و ابن ماجه و حاکم و سکت عنه ابو داود و الترمذی و صححه الترمذی ابو قال حسن صحیح
 و الحاکم و ابن حبان و صححه ایضا ابو الفتح فی الاقتراح علی شرط مسلم و درین باب است از عقیل بن ابی طالب رواه الدارمی و ابن السنی و غیره باسن طریق کثیر
 و لفظوی نیست متزوج کرد عقیل زنی را از بنی خشم پس گفته شد او را بالفراء و البنین گفت بگو بنی خشم چنانکه گفت رسول خدا صلی الله علیه و سلم بارک الله فیکم و بارک لکم
 و اشتکاف کرده اند درین روایت جرس و اخیر ایضا ابو نعیم و الطبرانی در فتح گفته رجالات قال الا ان الحسن لم یسمع من عقیل و اخیر بقی بن مخلد بن طریق قال ع
 عن رجل من بنی تمیم گفت بودیم ما که میگفتیم در جاهلیت بالفراء و البنین پس آهوست ما را پس غیر خدا صلی الله علیه و سلم گفت بگو سیدانم و در حدیث جابر است گفت
 مر آنحضرت متزوج کردی گفتتم آری فرمود بارک الله لک رواه مسلم و زباید کرد داری و بارک علیک و درین باب است حدیث انس و قصه عبدالرحمن بن عوف که بنا
 فی التخیض و لفظوی نیست عن انس ان النبی صلی الله علیه و سلم رای علی عبدالرحمن بن عوف ان ترصفرة فقال ما هنا قال تزوجت امرأة علی بن اوزن فواته من فرب
 قال بارک الله لک اولم ولو بشاة رواه الجماعة و لم یذکر فیها ابو داود و بارک الله لک و درین باب است از بهتان زو طبرانی و لفظوی نیست ان ابنی صلی الله علیه
 و سلم شد نکاح جبل فقال علی خیر و البرکة و الالفه و الطائر المیمون و السعة و الرزق بارک الله لکم لیکن ذلیل الاوطار کلام پسند این حدیث نکرده و عن عبدالله
 بن مسعود رضی الله عنه قال علمنا رسول الله صلی الله علیه و سلم التثهد فی الحاجة تعلیم کرد ما را آنحضرت تشهد و حاجت و این عام است
 هر حاجت را و از آنجمله نکاح است و در روایتی بدان تصریح واقع شده و بهیچ آوره که گفت شعبه بن عمیر ابی اسحق را این در خطبه نکاح و غیره است گفت در هر حاجت
 و در وی و اللت است بر سنیت این خطبه و نکاح و جز آن و عاقدا را باید که بنفس خود بخواند و سئل گفته بی من السن المسجورة و ظاهر بی وجودش زفته اند ابو عوانه از شایسته
 موافق ایشان است و در صحیح خود برای آن ترجمه کرده و گفته باب و جواب الخطبة عند العقد و عدم و جواب آن خواهد آمد و نیز شافعی خطبه بخت است در همه عقود
 بیع و شرا و نکاح و جز آن و حاجت اشاره بانست ان در روایتی نزد یحیی بن ابی ان آمده و بان بشک یعنی و ان خطبه این است احمد لله نستعینه و نستغ
 جمیع حمد ثابت است مر خدا را یاری بچویم و در کاری میخواهیم از حضرت وی و تبری بنیما از حول و قوت خود و طلب آموزش بکنیم از وجود و تقصیر و نقصان
 در ادای حق آن بر وجه صدق و اخلاص چنانکه باید در گاه صدمت حق را شاید و لغوة بالله من شره و انفسنا و نیاه بگیریم بخدا از بدیهای نفس خود
 من یددی الله فلا مضل له هر که راه نماید او را خدای تعالی نیست هیچ گمراه کننده مر او را و من یضلل له فلا هادی له و هر که گمراه کند او را خدا
 پس نیست راه نمائنده مر او را این کلام اگر چه خبر است اما در معنی طلب و سوال است یعنی توئی راه نمائنده گمراه کننده و جز تو کسی نیست عطا کن ما را حاجت

و نکاح در آن ضلالت که تو قادری بر هر چه خواهی و اشهد ان لا اله الا الله و گو ای سیدم سیدیل جنم قطع که نیست هیچ خدای سزای پیش غیر آن یک ذات پاک
 و اشهد ان محمد اعدک و رسوله و گو ای سیدم هر طریق از عان و ایقان که محمد بنده خدا و فرستاده او است بخلق و یقیناً ثلاث آیات و بجز آنده تمامیه را
 و تفسیر کرده از سفیان ثوری که یکی این آیه است یا ایها الذین امنوا اتقوا الله حق تقاته و لا تموتوا الا و انتم مسلمون و دوم اتقوا الله الذی کسب لکون به و الازحام
 ان الله کان علیکم رقیباً مستویاً یا ایها الذین امنوا اتقوا الله و قولوا قوالاً سدیداً ایضاً لکم اعمالکم و فیقر لکم ذنوبکم و من تطیع الله و رسوله فقد کافر و عظیم کار و اولی
 و الدارمی و کلا ربه یعنی ابوداود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و سبیل گفته آیات یا ایها الناس اتقوا الله الذی خلقکم ثم یخرجکم من ارضه الی قریباً و الاثانیه اتقوا الله
 حق تقاته الی اخرها و الاثانیه اتقوا الله و قولوا قوالاً سدیداً الی قوله عظیم کذا فی الشرح و فی الارشاد لابن کثیر عد آیات فی نفس الحدیث الا ان جعل الاولی اتقوا الله الذی
 کسب لکون به و الازحام و الاثانیه حق تقاته و الاثانیه کما هنا انتهی و حسن الترمذی و الحاکم و حسن گفت این حدیث را ترمذی و حاکم و همین صحیح است و در
 متقی گفته روایه الترمذی و صححه شوکانی گفته در شیخ صحیح ترمذی و مختصراً فقط تحسین است تصحیح و لیکن ترمذی بعد ذکر تحسین حدیث گفته روایه الامش عن ابی اسحق
 عن ابی الاحوص عن عبد الله عن النبی صلی الله علیه و سلم و کلا الحدیثین صحیح لان اسیریل جمعاً فقال عن ابی اسحق عن ابی الاحوص و ابی عبیده عن عبد الله عن النبی
 صلی الله علیه و سلم انتهی و این حدیث بیقی و حاکم از طریق عبیده بن عبد الله بن سعید و عن ابی ربه روایت نموده و وی از پدر سماعت نمار و روایه البیهقی ایضاً من حدیث
 و اصل الاصحیح عن شقیق عن ابن سعید بن جهمه و روایه الحاکم بن طریق از ابی اسحق عن قتاده عن عبد ربه عن ابی عیاض عن ابن سعید و در وی ذکر آیات نیست و روایه ایضاً
 طریق اسیریل عن ابی اسحق عن ابی الاحوص و ابی عبیده ان عبد الله قال فذکر نحوه و در روایتی از بیهقی باین لفظ است اذ اراد احدکم ان یخطب لحاجه من النکاح
 او غیره فلیقل الحمد لله و نستعینا به و زیاده که در ابن ماجه بعد قول وی الحمد لله لفظاً صححه و لا بد بر سر مستعین و نیز زیاده کرده باشند یعنی حمد یکویم با جمیع افراد نوع انسان
 بلکه تمام مخلوقات جسمانی و روحانی بزبان قال و حال بعد قول وی من شرو و انفسنا این کلمه افزوده و من سیئات اعمالنا یعنی از بدیهای کردارهای خود که حمد ذات مقدس
 باشوب ریاست و مصلحت و انبات حول و قوت نفس یا حکم و اشتغال بغير حمد و سپاس نعم حقیقی یا قوا ترا لا و در و انما و یا تمام و در طاعات و عبادات و از کتاب محمول و کون
 و زیاده کرده و در وی بعد قول وی عظیم که منتهای آیات است این لفظ را که سبب حکم بجاست خود یعنی ذکر عقیدی که آنرا می بندد و عن جابر رضی الله عنه
 قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذ اخطب احدکم المراهة چون خواهد یکی لذت شما که خواستگاری کنندنی را فان استطاع ان ینظر الی ما یدعو
 الی نکاحها فلیفعل پس اگر می تواند که نظر کند بسوی چیزی که باعث میشود او را بسوی نکاح پس باید که بکند نظر جا گرفته پس خطبه کردم چاره را پس بودم که پنهان
 میشود هر لری دیدن وی تا آنکه دیدم از وی چیزی را که خواند مرا بسوی نکاح وی پس زنی گرفتیم او را مردی باعث بزکاح آنچه مستاد و متمازست رعایت آن در نسا
 انال و حسب و جمال و دین و عفت یا غایت اهتمام در رعایت امور دین یا آنچه باعث است او را بخصوص مثل غضب بصورت کفایت از امور معیشت و جز آن و بر هر دو
 و بز نظر معنی فکر و تامل است و اگر مرد نظر بخطوبه و از نیز صورت دارد و اگر چه از ظاهر عبارت دورست قاله الشیخ عبد الحق الدبلوی و حق آنست که نظر در حدیث و آنچه
 در معنی ماوست بمعنی نگریستن است نه فکر و تامل چنانکه آئینه معلوم شود پس این حرف که در از ظاهر عبارت است بی و برست و احادیث صحیح را و است در سبیل گفته
 و در وی سبیل است بر آنکه نظر در بسوی زن که اراده تزوج با او دارد و لا باس برست و امر مذکور برای اباحت است بقرینه لفظ لا جناح علیه در حدیث ابی حمیر و لفظ
 فلا باس در حدیث محمد بن سلیمه و باین رفته اند جمهور علما و حکایت کرده است قاضی عیاض که ایه است نظر و این خطاست مخالف اوله و اولی علم و ظاهر احادیث
 آنست که نظر بسوی او جائزست برابرست که باذن او باشد یا نه و در روایت از مالک اعتبار از ابن اسحق روایه احمد و ابوداود و الشافعی و لکن از حاکم
 و عبد الرزاق و در جاکه نقات و در حدیث محمد بن اسحق است و انما لک ربه است ابن القطان آنرا باوقد بن عبد الرحمن و گفت معروف و باقر بن عمرو است
 و صححه الحاکم و له شاهد و او را شاهی است عند ترمذی و ترمذی و النسائی عن المغیر بن شعبه و لفظ وی اینست که گفت بغير خود نکاحی کرد

من زنی را پس گفت مردی غیر خدا صلی الله علیه وسلم آیا نظر کرده و دیده تو بسوی آن زن گفتم نظر کرده ام بسوی او فرمود اگر سخیاهی که تزوج کنی پس نظر کن بسوی او بدستیکه نظر کردی بسوی او سزاوارتر است بوقوع الفت و اتفاق میان شما و راه او ایضا احمد و ابن ماجه والداری و ابن حبان و صحیح الحاکم من حدیث انس و ذکره الاطین فی العلل و ذکر الخلفان فیه و اثبت سماع کبریٰ عبد الله بن عمر بن الخطاب فی سنن ابی هريرة عند احمد و السنن فی قال خطب رجل امرأة فقال النبي صلی الله علیه وسلم انظر اليها فان فی اعین الانصار شيئا و این صحیح است و ذکر استن بسوی صورت او و عن عمار بن عبد الله و ابن حبان من حدیث عیاد بن مسعود قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم يقول اذا التقى امرؤ و امرأة فليقل في قلبه امرؤ خطبت امرأة فلا بأس ان ينظر اليها راه احمد و ابن ماجه و صحیح الحاکم و ابن حبان و سکت عنه الحافظ فی التلخیص و عن ابی حمید اوجیهة و لفظه قل رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا خطب احدكم امرأة فلا جناح علیه ان ينظر منها اذا كان انما ينظر اليها خطبتة و امکانت الا تعلم راه احمد و الطبرانی و البرز و آورده اصم فی التلخیص و سکت عنه و قال فی جمع الزوائد رجال احمد رجال الصحیح و اینهمه روایات ناظر اند که سحاب و زب یا جواز و اباحت نظر بسوی مخطوبه و در حدیث و ابیه نفس که متفق علیه است باین فطنت خصم و فیما نظر و صوبه و در روایتی از انس نزد احمد و طبرانی و حاکم و بیهقی باین فطنت ان النبي صلی الله علیه وسلم بعث ام سليم الی امرأة فقال انظري الی عرقوبها و انظر لوجهها و شهوة من طریق عمار عن ثابت عنه و رواه ابو داود فی المرسل عن موسی بن اسمعيل عن حماد بن سلمة قال و رواه محمد بن کثیر الصغاني عن حماد بن سلمة و ابن ابي عمير عن عبد الرزاق و سعید بن منصور ان عمر خطب الی علی ابنته ام کلثوم فذكر له منصرفا فقال بعث بها الیک فان رضیت فبی امر الیک فاحمل بها الیک فکشف من ساقها فقالت لولا انک امر المرءین لصکک عیبک و لمسا عن ابی هريرة و سلم است از حدیث ابی هريرة باین لفظان النبي صلی الله علیه وسلم قال لو جلی تزوج امرأة بدستیکه انحضرت گفت مردی را که تزوج کرده بود زنی را از قبیل انصار انظرت الیه آیا نظر کرده بسوی آن زن و مرد تزوج و در اینجا را ده تزوج است و نظر کردن برای نکست تا تزوج بر رویه واقع شود و بعد بود و از زمانت که حاصل میشود با تمام در نکاح و سهل بود برای تلاقی و رجوع بالغفلة و لوح جنینک مرد حکیم در هیچ سوئیچ تا نمایان نشود و او را غیر و شتر آن پیش از ولوج انتهى قال که گفت آن مرد نظر کرده ام بسوی آن زن قال اذهب فانظرا لیهما آخر مرد و نظر کن بسوی او و در اینجا نیست بر جواز نظر بسوی مخطوبه چنانکه زب شافعی و احمد و اکثر علمایست و نزد مالک باذن زن و در روایتی ممنوع مطلقا و زب حنفیه ناجز و گویند اگر زنی ما هر دو این بفرستد بهتر باشد و احادیث باب و از دست بر ایشان و لهذا شیخ و ترجمه گفته روی زن عورت نیست و نظر کن آن حکم ضرورت جان فیه چنانکه در جمعه مذکور است انتهى و سبل اسلام گفته و الاث که در احادیث بر زب تقدیر نظر بر جل بسوی کسیکه نکاح با او خواهد و این قول جواهر علمایست و نظر بسوی و بجهت زیرا که بوجه استدلال بر جمال و ضد آن و کفین خصوصیت بدن و عدم آن سکینه از داعی گفته نظر کند بسوی او واضح لوح و او گفته بسوی جمع بدن و حدیث طلق است پس نظر کن بسوی آنچه بران تصور و حاصل شود و ولالت یکیند بر قوم صحابه مرافعی را روایت عبد الرزاق و سعید بن منصور که عم بکشد اساق ام کلثوم بنت علی را چون او را نزد وی برای نظر بسوی او بفرستاد و شرط میسرت رضای زن باین نظر بلکه مرد را میسر که بیند او را بفرغلت می چنانکه جابر که در اصحاب شافعی گویند این نظمش از خطبه باید تا اگر ناخوش دار و ترک کند او را بغير اذاجان بعد خطبه چون نظر بسوی وی ممکن نباشد زنی مستدر را بفرستد تا او دیده بر صفتش آگاه سازد زیرا که انس گفته که انحضرت ام سلمه را نزد زنی فرستاد و گفت عرقوب یا و را بین و معاطف او را بسوی اخرج احمد و الطبرانی و الحاکم و البیهقی و در وی کلام است و در روایتی آمده بسوی عمارش او را و ان و نذ انهما فی ست که در عرض نم و در میان نمایا و اخر اس باشد و احدا و عارض است و مرد از زایش و اعتبار را نکست است و است و اما معاطف پس این یا صهبای عنقی است و مثل این حکم زن را هم ثابت است که وی نظر کن بسوی خاطب خود زیرا که زن را هم خوش می آید و هر دو چه مرد با از وی خوش بنمایند که تا قبل از حدیثی درین باب وارد نشده و اصل تحریر نظر جنبی است مگر بیل چنانکه در نجاست بر جواز نظر بار او خطبه زن و عن ابن عمر رضي الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یخطب احدکم علی خطبة اخیه خوا شکاری نکند یکی از شما بر خوا شکاری بر او

خطبه بکسر اصل او از خطابت است که بمعنی روگردانیدن کلام است بسوی غیر زیر که هر خطاب میکنند زن را و اولیای او را بتزوج کردن و فاعل آنرا مخاطب گویند
وزن را مخطوبه و خطبه بنم نیز از خطابت است و فاعل آن خطیب است حتی یتراک الخطاب قبله او یا ذن له تا آنکه ترک کند مخاطب که پیش از وی خطب
کرده است یا ذن و پدر او را در سبب گفته اصل نمی تحریم است مگر بدلیل صهارف از ان و نووی او عامی اجماع کرده است بر آنکه نمی برای تحریم است و خطابی گفته
برای تا وی است نه تحریم نظام هر شی نمی از ان برابر است که مخاطب را جواب و هدیه نماند و در هیچ گذشته که حرام نیست مگر بعد اجابت و ذیل حدیث فاطمه بنت تمیم است
که گذشته و اجماع تمام است بر تحریم آن بعد اجابت و اجابت از طرف زن بگفتند و کفو و ولی صغیر باشد و در غیره گفتند است از ان و ولی بزرگتر است که او را منع میسر
و این در اجابت سرچشم است و چون صحیح نباشد پس صحیح عدم تحریم است همچنین در صورتی که از او اجابت هیچ حاصل نشود و شامعی نص کرده که سکوت بکر ضارب است
مخاطب است پس آن اجابت او باشد و اما عقده با تحریم خطبه پس بزوجه صحیح است و او گفته نسخ کرده شیوه نکاح قبل دخول و بعد آن و قول وی صلی الله علیه و آله و سلم
له و ال است بر جواز خطبه بعد از ان و جواز آن برای ما ذن که بعضی غیر نص با محاق زیرا که ان و اولالت دارد بر ضرب وی پس خطبه آن زن حرام نباشد برای نکاح جو
و گذشته کلام بر تفسیر علی ائمه که آن مفید تحریم خطبه مسلم است نه خطبه کافر و اما اگر خطاب فاسق باشد پس آیا عقیقت را خطبه خطبه وی جایز است یا نه ان کلام
مساحب مالک بجواز ان رفته و در حجابین العزنی و این قریب است و در انصورت که مخطوبه هم عقیقه باشد زیرا که فاسق کفو نیست پس گویا خطبه وی همچو خطبه است و جوه
این را اعتبار نکوده اند و صورت صد و علامت قبول از ان متفق علیه و رواه احمد و النسائی و ایضا و اللفظ للنخاری ابن جوزی و هم کرده که مسلم نزد ان
در نیکو است متفروست حال آنکه چنین نیست بلکه در بخاری نیز هست چنانکه در نیکو است و درین باب است از ابی هریره باین لفظ خطبه کند یکی از شما خطبه بر او خود
متفق علیه زیاد کرد بخاری تا آنکه ترک کند یا نکاح کند و رواه ایضا النسائی و از عقبه بن عامر نزد مسلم باین لفظ است مؤمن بر او مؤمن است حلال نیست او را ایکنه بخود
بیج بر او خود را و نه ایکنه خطبه کند خطبه وی تا آنکه بگذارد و رواه احمد ایضا و این دلالت دارد بر تحریم او از حسن بن سهره آمده می کرد رسول خدا از نیکه خطبه کند و خطبه
بر او خود را ابتیاع کند بر بیج وی رواه احمد و عن سهل بن سعد الساعدي وی آخر کسی است که مرد در دنیا از صحابه انصاری است رضی الله عنه
قال جاءت امرأة الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقلت سهل اذرتني فزادني فقلت لم اقف على سهماء و وقع في الاحكام
لابن الطلاء انها خذت بنت حكيم وام شريك و بن القل من اسم الواهبة الوارد في قوله تعالى و امرأة مؤمنة ان و بنت نفسها النبي صلى الله عليه وسلم و لكن هذه خيرة
فقلت يا رسول الله جئت اهب لك نفسي پس گفت ای رسول نه آه من در حالیکه می ششم تو نفس خود را و این شمریت بود که اگر زنی نفس خود را بخود
بخشد حلال بود بی نکاح و بی مهر و این از خصائص آنحضرت بود صلی الله علیه و سلم چنانکه منطوق قرآن کریم است فنظر اليها رسول الله پس نظر کرد بسوی آن زن
رسول خدا صلی الله علیه و سلم فصعد النظر فيها و صوبه پس بالا برد نظر را در ان زن و فرود آورد آنرا یعنی بغور تمام مگر است و باند و پستان آن را
در یافت و در اینجا جواز عرض زن است نفس خود را بر مرد و صراح و جواز نظر مرد بسوی او اگر چه مخاطب نباشد پس جواز نظر مخصوص مخاطب نیست بلکه جایز است بهر
مخاطب زن زیرا که نظر آنحضرت بسوی او و پیل آنست که بعد عرض وی نفس خود را بر او اراده زواج او کرد و چون او را خوش نیامد اعراض کرد و تعوطا رسول الله
پس ترنگون کرد و آنحضرت صلی الله علیه و سلم راسه مبارک خود را قلمادات المرأة لم يقض فيها شيئا جلست پس هر گاه که دید آن زن که بیج
حکم نکرد آنحضرت و حق و بی شست فقام رجل من اصحابه فقال پس ایستاد مردی از یاران وی صلی الله علیه و سلم پس گفت هم گفته لم اقف على سهماء و وقع
في رواية الطبراني فقام رجل من اصحابه فقال يا رسول الله ان لم تكن لك بهل حاجة فزوجنيها ان لم تستر باين زن حاجتی پس تزویج کن مرا یعنی اگر کن
او را و از نمی گردان بان و در اینجا نیست بر ولایت امام بر زنی که قریب و ولی ندارد و چون ان مهور باره خود لیکن در بعض الفاظ حدیث آمده که آنها فوضت
امر بالیه و این تومیل است و جایز است عقد آن بغیر سوال از ولی او که حاضر موجود است یا نه و از وی که در عصمت مردی است یا نه خطابی گفته و باین نیست

جماعتی بنا بر مجلس بر ظاهر حال و در وی دلچسپت بر آنکه ثابت نمی شود و هر چه مگر قبلی قال فصل عند له من شیء فرسعا یا است نزد تو چیزی که هر گز برای او
 فقال لا والله پس گفت آن مرد هیچ نیست نزد من گویند بخدا یا رسول الله فقال اذهب الی اهلك فانظر هل تجد شیئا پس فرمود برو بسوی کس
 نمود پس نظر کن آیایی یا بی چیزی را فذهب ثم رجع فقال لا والله ما وجدت شیئا پس رفت بستر گشت و گفت نه سوگند بخدا نیافتم پس چیزی را فقال
 پس گفت رسول الله صلی الله علیه و سلم انظر و لو خاتم من حدی دید نظر کن مگر چه یافته است از آن باشد مرد و نظر طلب کردن و بهم رسانیدست معلوم
 کرد که بدست از کابین زندگیا و اگر چه شیء غیر فقیه باشد زیرا که خاتم حدید بر باغذ و تقبیل است پس صحبت کجاست بر چه شیء و الی عقدا یا شیء و بانوی راضی گردان از آنچه در آن
 صنعت است و مضابط اش آنست که قیمت و ثمن چیزی می تواند شد و قاضی عیاض نقل کرده که اجماع است بر عدم صحت کجاست بی قیمت و این جز گفته هر چه باشد
 شیء است اگر چه بایانچه باشد بل صحت است قول هر یک شجره شیء و جواب دادند که در روز خاتم حدید باغذ است و تقبیل شیء که قیمت دارد و گویند که قول وی در حدیث دیگر
 من استطلاع منکم الباءة و من لم یستطع دلالت دارد بر آنکه آن چیز است که بر واحد استطاعت آن ندارد و وجه تغییر استطلاع هر یکی است و همچنین قول وی چون لم یستطع
 است که در آن وقت که با او بود است بر اعتبار با الیت و در آنکه بعضی گفته اند که اقل آن بجا بود بر هم قیل چون هم قیل بیخ در هم گویید بی اعتبار با الیت و
 بخصوصا سوختن است و در سبب گفته حقی آنست که هر چه او را قیمت است اگر چه تغییر باشد بر آن صحیح است و احادیث و آیات احتمال خروج و خروج غالب از رو و واقع
 نمی شود و رضا از وجه گویانچه در صورت مال است و بر واحد تجریش است و در روایتی از رو حکم و طبرانی از حدیث اصل آمده و زوج بجا بجا تمیز بر حدیث
 فقیه و غیر معلوم شد که در عقد ذکر صداق باید کرد و کس این را قطع ترست بر آنی داده است و انفع و حق من و اگر بی ذکر در عقد بر بند و صحیح شود و چه مثل او بسبب در دخول
 و تقبیل است و طلع با آنکه هر چه بر وی بین نباشد و جانی است طلع بر گمان عاقل زیرا که آنحضرت او را بعد از این عطف فرمود بر وی و بی کسان خود و نظر
 کن آیایی یا بی چیزی را و از اینجا معلوم شد که عین او بر گمان خودش بود و الا این امر را فاکه بود فذهب ثم رجع فقال لا والله یا رسول الله و کذا خاتم من
 حدید پس رفت و برگشت و گفت نه سوگند بخدا ای حل خدا و بی باجم گشتی از آن نیز در اینجا است مرایمه را بر نیکو و بر مقداری عین نیست هر چه شکر
 نیست و در عمر می تواند شد و غنی گویند مثل این جمله است بر عمل زیرا که عادت ایشان جاری بود و تقبیل بعضی مدتی در دخول لیکن ظاهر حدیث آنست از آن
 و لکن هذا ازادی و لیکن این از این است که در روایت خود است قال سهل گفت سهل که راوی این حدیث است ما له رداع فلها نصدقه نبود آن مرد را چادر
 یعنی سوانی این از این پس باشد همان زن را نمیدانم آن را فقال رسول الله پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم ما تصنع بازانک ان لبسته لیکن علیها
 و ندهشی وان لبسته لیکن علیک منه شیء چه کار کرده میشود با آن تو اگر می پوشی تو آنرا نباشد آن زن را از آن از چیزی و اگر می پوشی آنرا می باشد بر تو
 از آن از چیزی یعنی یکی از شما هر دو برهنه می ماند و از اینجا معلوم شد که هر چه از این چهار مورد است از آن چهار مورد است از آنک خود جائز
 نیست زیرا که آنحضرت منع قسمت از آنرا تعلیل باینقول خود کرده ان لبسته لم یبق علیک منه شیء تجلس الرجل حتی اذا طال مجلسه قام پیش است آن مرد
 تا آنکه چون دراز نشد مستر و باریست و او در راه رسول الله پس دید و از محل خدا صلی الله علیه و سلم بی لیا پوشت و بندد و زنده فامر به فدای علی
 پس حکم کرد بدان پس خوانده شد برای او و در عایتی حفظ فرموده بانه یعنی پس خاندان او را فلسا جاء قال ما دامعک من القرآن پس هر گاه که آن مرد گفت آنحضرت
 حدیث با تو از قرآن قال می سورت کذا و کذا اعددها گفت آن مرد و آری هست با من سوره چنین و چنان ثم ما اذا فقال تراه من عن ظهر قلبك قال
 قسم پس گفت آنحضرت سوزانی آن سوره را از پشت دل تو یعنی از بر روی بر نوک زبان گفت آری میخواند آنرا قال اذهب فقد ملکتها فرمود بر وی شقیق
 مالک کردم من آن زن را در اینجا و نیست بر آنکه منع میشود و کجای بلذذت ملکک و این نیز به نفع نیست و لیکن منعی نیست که الفاظ در حدیث مختلف است و ملک
 و نیز هیچ و امکان این در حق العید گفته این الفاظ و در قوه واحد مختلف آمده باقی و خروج حدیث و ظاهر آنست که واقع آنحضرت یک لفظ است و در هیچ در آن بود

تزوج واز او طلق منقول است که ثواب روایت زوجه حکماست و روایت این لفظ اکثر ملاحظه و مصنف و فتح الباری برین هر سه لفظ کلام و از کرده و گفته روایت تزویج و
 الکحاح ارجح است و اما قول ابن التین کما بل حدیث اجماع کرده اند بر آنکه صحیح روایت زوجه حکماست و روایت لکنکها و هم است این مصنف گفته که این مبالغه است
 از وی بنبوی گوید ظاهر نیست که بلفظ تزویج باشد موافق قول مخاطب زوجه نیز که غالب در الفاظ عقود همین است و اختلاف الفاظ متعاقبین قلیل است حدیث
 ضعیف و مشهور از مالکیه جواز عقد است به لفظی که غیبه یعنی عقد باشد وقت اقتران صدق و قصد کحاح همچو تکلیک و جزآن صحیح نیست بلفظ عاریت و اجاره و وصیت
 بسامعک من القرآن بجزیری که باست از قرآن ظاهر نیست که مهر وی همین تعلیم قرآن ساختن چنانکه موسی علیه السلام خدمت شعیب و کوفتن چرانی را مهر گردانید
 و باین رفته اند ایام پس حدیث وال باشد بر جواز گردانیدن منفعت مهر اگر چه آموختن قرآن باشد و اوردی گفته این نبوی بر آنست که با برای تعویض باشد کقولک
 بتک ثوبی بدینار و ظاهر همین است و اگر معنی لام باشد یعنی از برای سائل قرآن بودن او پس آن در اینجا معنی مهر بود که در حال آنکه مهر بود به خاص یا بخصرت سطلی و
 و ابهری گفته اند که این خاص بود بان مرد و آنحضرت را چنانکه کحاح و ابهری با نیز بود همچنان کحاح او یا هر که خواهد بغير صدق هم جائز بود و احتیاج کرده اند برین حدیث ثانی لفظ
 از وی که گفت زوج رسول الله صلی الله علیه و سلم امراه علی سورة من القرآن ثم قال لما یون لام بعدک مهر راه سعید بن مسینه و لیکن این حدیث سلسل است و مصنف گفته
 در وی کسی است که شناخته نمی شود و او با و او از طریق کحاح آورده که گفت ایس نه الا حدیث نبوی صلی الله علیه و سلم و اخرج ابو عوانه سن طریق اللیث بن سعد نحوه و کما
 گفته و لاجت فی اقوال التابعین قاضی عیاض گفته با معک من القرآن محتمل و وجه است اظهار آنها این است که بیاموز او را آنچه باست از قرآن یا قوری سعید بن
 و همین آموختن صدق وی باشد و مؤید اوست قول او در بعض طرق صحیح فاعلمها من القرآن و در حدیث ابی هریره تعیین مقدار تعلیم آمده و آن است آیه است و کقولک با
 برای تعلیم باشد و آن زن مایه مهری تزویج کرده و او اگر مال بنا بر بودن وی حافظ بعض قرآن نموید این احتمال است تقدیم تعلیم با او تعلیم چنانکه در حدیث است که خطبه
 کرد ابو طلحه سلم راوی گفت و اندر مثل ترا در نتوان کرد و لیکن تو کافرستی چون مسلمانم و طلال نیست ماز زوج گفتن متر است پس اگر مسلمان شوی همین مهر من باشد
 و نحو اجماع تزویج آن پس اسلام مهر او بود و راه النسائی صحیح و اخرج ابو ایمنه نحوه من طریق انزلی بن عباس ترجمه النسائی باب التزویج علی الاسلام و ترجم
 علی حدیث سهل بن ابوقوله باب التزویج علی سورة البقرة و این تزویج است از وی احتمال ثانی را در سبل گفته و احتمال اول ظاهر است چنانکه قاضی گفته بجهت ثبوت
 روایت فاعلمها من القرآن استی در سبل گفته و مؤید احتمال اول است حدیث انس بن النبی صلی الله علیه و سلم سئل رجل اسن اصحابه یا فلان هل تزوجت قال لا و اس
 عمدی با تزویج به قال ایس معک قل هو الله احد اخرج ابن شیبیه و الترمذی و بعضی در جواب این حدیث گفته اند که آنحضرت آن زن را از کحاح وی از برای حفظ قرآن
 داد و از مهر سکوت فرمود پس مهر روز مده او ثابت باشد در وقت تزویج کحاح تفویض و مؤید اوست حدیث ابن عباس فاذا تزکک الله فو نهما فزوجت گفته لیکن این
 ثابت نیست و بعضی جواب داده اند با احتمال آنکه شاید آنحضرت مهری از نزد خود داده باشد چنانکه فقاره و اد از مرو جاسع در رمضان ذکر قرآن و تعلیمش بر سبیل تحریص
 بر آموختن وی باشد جوابش آنست که تصحیح گردانیدن تعلیم عوض مهر گذشته و رفته اند بسوی جواز گردانیدن منفعت صدق شافعی و سحی و حسن بن صالح و ز
 مالکیه و ابن خلافت و ضعیف از آن منع کرده اند و از او در عید جائز است تا ندگر در اجاره بر تعلیم قرآن که آنرا اسطفا منع کرده اند و این نبوی با وصل ایشان است
 که اخذ اجرت بر تعلیم قرآن جائز نیست قاضی عیاض نقل کرده است جواز استیجار برای تعلیم قرآن از کافره علما که ضعیف و ابن العربی گفته بعضی علما گفته اند تزویج بر تعلیم
 قرآن گویا اجاره است و مالکین را کرده و شسته و ابو حنیفه آنرا منع نموده و ابن القاسم گفته فسخ شود پیش از دخول و ثابت ماند بعد آن و گفته صحیح جواز اوست تعلیم
 مستفق علیه این حدیث دلالت دارد بر سائل بسیار و ابن التین آنرا تمجیح کرده و گفته است و یک فائده دارد و بخاری بیشتر آنرا نامتجوب نموده و در سبل بخاری آنها
 یازده فائده که انفس و اوضاع بود آورده که اکثر آن در مطاوی ترجمه این حدیث گذشته و یکی باقی اعتبار مدعی اعسار است زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و سلم تصدیق آن مرد
 و اول مدعی او نکرد تا آنکه قرآن صدق وی نمایان گشت و این دلالت بر آنست که مدعی اعسار سماع نیست تا آنکه قرآن اعسار ظاهر گردد و نیز معلوم شد که خطبه

در عقد واجب نیست زیرا که در صحیح طریق از حدیث مذکورش نیامده پس از حدیثش وارد پیش بر ظاهر بود که قابل جواب است و بهر تقدیر معلوم شد صحت بودن نفعت صدوق کعبه
تعلیم باشد زیرا که این نیز منفعست و غیر وی منعیست بل ان قصه معلومی شویم بآن دلالت دارد و بعد گفته و مخالف تحقیق و مخلصه و التاول حدیث و ادعا
ان المصنف بغيره من خواصه صلی الله علیه و سلم غلام الاصل الله واللفظ المسلم و لفظه نکره کتور سلم راست و فی سواد بقره و در روایتی هر سلم راست باین لفظ
انطلق فقد زوجتکما بزخیر و برودین تحقیق تزویج کرد متر آن زن را فعلها من القرآن این یا و زوار القرآن شوکافی در شرح تفسیر گفته آنچه در حدیث
جابر بن زید و قطنی آمده که نیست مگر که از ده در هم پس آن معارض حدیث نیست زیرا که در حدیثش بیشتر بن عبد الرحمن بن ابی رطاه هر دو ضعیف اند و در ذیل گفته بجای شهرت
بتدلیس بیشتر است و کما قال المدائنی و غیره بخاری گفته سنکر حدیث و احکامه بقیاضی حدیث و روایت کرده است و قد روی الحدیث البیهقی من طرقها
عن علی بن سالم و فی اسناده داود و الاودی و هذا اسم یطلق علیه اشیرین صحابا داود بن زید و یوسف بن سعید بن ابی عمیر و الثانی داود بن عبد الله و قال و ثقفا حمدا کتفت
الروایة فی عن محمد بن معین و من معین جابر قال البیهقی بعد اخباره به حدیث ضعیف بمره و روی ایضاً عن علی بن طریق فیما ابو خالد الواسطی فی نه و طرق ضعیف لا
تقوم بها حجج و علی فرض انها یقوی بضعفها فی الاتبع ذکاک الی حد الاعتبار لایستقامد عارضها فی الضعیفین و غیرهما عن جماعة من الصحابة مثل حدیث الحاتم و حدیث
نواة الذبب و سایر الاحادیث التي قد بناها انتهى و فی روایة البخاری و در روایتی بخاری را باین لفظ است امکننا کما یسأل معات من القرآن قادر
گردانیدیم ترا در پیغمبری که یاست از قرآن و از بیجا معلوم شد که در تعلیم قرآن صحیح است و هو الاصح و کلابی داود عن ابی هريرة و ابو داود و راست از
حدیث ابو هریره باین لفظ قال ما تحفظت انما تحفظت انما تحفظت چه یاد میاری از قرآن قال سورة البقرة والتي تليها گفتن که مرید یاد میارم سوره
بقرة و سوره که نزدیک شود بآن یعنی سوره آل عمران قال قد فعلها اغثنی من آية فرمودین بزخیر و ایست و بیاموز آن زن را ایست آیه که در میان سخن
قرآن همراه است و حق همین است زیرا که حدیثی در عهد از آنحضرت صلی الله علیه و سلم نیامده و در جمله باشد گفته مضبوط نکره آنحضرت هر یک را چه که کم و زیاد نشود و از آن
زیر که عادات و اطعمه را تمام مختلف اند و رغبات را مراتب شتی است و مردم را در شاخت و عقل طبقاتیست و یاریش برایشان اسکان ندارد چنانکه نسبت شایعی
مربوبی مخصوص غیر ممکن است و لهذا فرموده جبرائیل اشتری از آن فرمود که هر که او در منزل خود سوییق یا تمر ملاکت و فی سحله او شد گرانگرسنون کرد و صدق
از واج و نبات خود و زاده او تویه و نش و نهی کرد عمر بن الخطاب از گران کردن مهر و ستر و این بنام است که مهر از چیزی باید کرد آن شاخت میکنند و فی مال
بود از آن جنس نباشد که ادای آن بحسب عادت قوم وی دشوار شود و این قدر نصاب صلاح است بحسب آنچه مردم در عهد آنحضرت بدان بودند و این عهد نکور اللهم کبروا
اغنیاء که بنزله با دشواریان بر سر و انداختی محرم سطلو گوید در حدیث عامر بن ربیع نزد احمد و ابن ماجه و ترمذی و صحیح عقدنی از ذی قراره بر تعلیم آمده مع گفته نوافل فی مالک
و در حدیث جابر بن زید و ابو داود و تلمت ان بر ولا یدین از طعام وارد شده اما در حدیث موسی بن سلیم ضعیف است بکنایه آنحضرت ان ذی در تخفیف گفته در حدیث مسلم
بن رومان است و یوسف بن سعید بن عبد الرحمن بن عوف بر وزن نواة از ذوب واقع شده رواه الجماعة و در حدیث جابر استماع بقضیه طعام و تم و تتبع آمده
رواه ابو داود و غیره و این اگر چه در منبعه است که منسوخ شده اما منسوخ در آن شرط اجاب است نه مذاق را که در آن نسخ نیامده و در حدیث نواة و مقدارش قولهاست و احادیث
ذکره دلالت دارند بر جزای بودن مهری حقیر همچو پالوش و تری از طعام و وزن شسته خردا از ذوب قاضی عیاض گفته اجماع است بر آنکه هر چه مال نیست و قیمت ندارد و صدق
نمی تواند شد شوکافی گفته اگر این نقل ثابت شود اول کسی که این اجماع را پایه کرده ابو محمد بن حزم است که تقدم معنی گفته وارد شده اند احادیث و اقل صدق ثابت
نیست از آن هیچ نشی و ذکر کرده چون آن حدیث عامر و جابر که گذشت و حدیث ابی زید فرمود عمن عمل بیدرهم فی الکلیح فقد استحل الخریصه ابن ابی شیبته و حدیث ابی سعید
نزد و قطنی و لوطی سواک بن اراک و گفته اتوی شو درین باب حدیث جابر است نزد مسلم و استماع بقضیه از ترمذی و قوی رعبدا آنحضرت صلی الله علیه و سلم و علماء مختلف اند
در اقل آن ابی حنیفه و اصحاب دی گویند که اقل آن ده در هم است یا سوازی آن حدیث جابر که گذشت و این حدیث اگر ثابت شود معارض احادیث صحیح و در حدیث

ما دون او باشد و تکلیف صحیح نشد که تا تقدم در ذکر عمر و ابن عباس و حسن بصری و ابن السیب و ربیع و او زاعی و ثوری و واحد و حق و شافعی حکایت کرده که آن
 اوله ما یصح اجرة او و ثمنه و ذیل گفته و بنا بر سبب رابع و سعید بن جبیر گفته اوله نسون در با و غنی گفته اربعون و ابن شبرمه پنج و دم گفته و مالک گفته ربع و نیات
 و ذیل گفته لیس علیه الاربعه الا قول لیل علی ان الاقل حواحد بالاد و نهما مجوز و انقته تهری از مهور و واقعه در حضرت نبوت برای یکی از زنان بچوبیش
 نوات و سبب که موافق قول ابن شبرمه و مالک است بر حسب اختلافی که در تفسیر و سبب دلالت نمیکند بر آنکه کمتر ازین مقدار با نیز نیست اگر وقتی که تصریح باشد بدم
 جوان ما دون آن مقدار و حال آنکه تصریح نیست پس ازین تقریر لایح شد که هر چه او را قیمت است مهر بدون آن صحیح است و الله اعلم بالصواب و عن عامر
 بن عبد الله بن الزبیر رضی الله عنهما عامر تابعی است ساعت هار و او در خبر خود و غیر او در سنه یکصد و هشت و چهارم و عن ابیہ عن رسول الله صلی
 الله علیه و آله لم یقال اعلنوا النکاح فرمود اشکارا کنید این مقدمه شرعی را که نکاح است و در حدیث عایشه زاده کرده و بنزید بر آن غریب را و ابن ماجه و البیهقی و در
 سندش خالد بن ایاس است و وی متروک است احمد گفته سنکرا حدیث و زباده که در ترمذی در روایت خود و بگوید انما زاد بعد ما و بنزید بر آن و نهما و گفت نه حدیث
 غریب و عیسی بن میمون انصاری که در سند او است ضعیف است و ضعف ابن جوزی من ابی جهم بن عیسی بن میمون که را و نیست انلابی شیخ ثقة است و درین باب است
 از محمد بن مطرب و قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله فی النکاح و الاحرام الدف و الصوت فی النکاح رواه النخعی و ابی داود و حسن الترمذی و قال محمد بن حاتم
 رای النبی صلی الله علیه و آله و سلم و هو غیره و اثره بر الحاکم و از عایشه که وی فرستاد زنی را سبب تفاوت بسوی عروسی از انصاری پس فرمود آنحضرت ای عایشه نیست همه شما
 از مهور و انصار را مهور خوش می آید راه احمد و البخاری و از عمرو بن عبیدیه مازنی از جدوی ابی حسن که بود آنحضرت مکره میداشت نکاح ستر تا آنکه زده شود و در
 گفته شود و اتیانکم اتیانکم فیه ما تمیکم رواه عبد الله بن احمد فی المسند و در سندش حسین بن عبد الله بن شمیر است و مجمع الزوائد گفته و هو متروک و لیکن شاید او است حد
 ابن عباس و غلطی است که نکاح کرده و او عایشه زن فریب خود را از انصاری پس آنرا آنحضرت و گفت فرستادید شاقات ما گفتند آری فرمود فرستادید با او کسیه غنا کند
 و سبب گفته ز فرمود انصار قومی است که در ایشان غزالی است پس کاش برمی آید بخند با کسی را که میگفت اتیانکم اتیانکم فیه ما تمیکم رواه ابن ماجه و در سندش ابی صالح
 و ثقه ابن جهم و ضعف النسائی و بقیه رجال سندش رجال صحیح اند و از خبره ایضا الطبرانی و ابوشیخ رواه احمد و ابوجان دوران و ابی یوسف بر جواز ضرب او و افغان و در
 اسماست بجزیری از کلام مثل اتیانکم اتیانکم و ما نزد آن ذیل گفته نه با غانی و بیهوش و شتم بر و صفت جمال و فحور و ساق و خور که این جرم است در نکاح چنانکه حرام است
 و غیر آن و همچنین سایر ملامی مومنه در ذکر گفته و در عرب بر شکل غزالی بود جز آنکه در وی شوق نبود و طول او تا چهار شبر بود و او را آنحضرت بر تن است زیرا که مهور
 و در آن عهد همین بوده است نتیجی همین است ظاهر بر این حدیث بلکه در نیست که سندوب باشد زیرا که استحباب اقل مفا و امر است در تحمل وی اعلنوا النکاح و نوید است حدیث
 مازنی مذکور که ابی النبی صلی الله علیه و آله و سلم کان کیره نکاح استحقاق بفریب دون و صحیح الحاکم در بر گفته دلالت در زنا و اساویت بر امر با اعلان نکاح و اعلان غلان است
 و بر امر بفریب غزالی تفسیر آن دون است و اما حدیث درین باب واسع اند و اگر چه در هر یک از آنها اتفاق است مگر بعضی آن عاصد بعضی است و در آن است بر شریعت دون
 زیرا که مانع است در اعلان و ظاهر امر و چوبست و شاید که قائل آن کنی نیست پس منون باشد و لیکن شرط است که همراه آن تخی بصورت خیم از زن جنبیه بشهری که در آن
 مخرج قدود و خود بود باشد که این جرم است بلکه سلب عرب را که عروسی صلی الله علیه و آله و سلم بود و نظر دارد که ما مومنه بر جهان است و آنچه مومنه بعد از آن احداث کرده اند
 غیر ما مومنه است نیست کلام ما که این نکاح درین احوال معتبرن بحرامت کشیده می باشد پس حرام بود یعنی ضرب دون باین جهت نه بقبضه استی گویم و اما اعلان آن
 مگر و اندین عروس زروج وی در کوی بو بر زن بلده پس حدیثی درین باب وارد نشده ظاهرش احداث قسم است پس مکره یا حرام خواهد بود خصوصا همراه ملامی و ملام
 محرمه و از کرمیه الذین یخرجون منکم و یأجرهم بکف و اذیرا اناس شیناسی باین مطلب توان کرد و عن ابی بردة بن ابی موسی عن ابیہ عن رسول الله صلی
 الله علیه و آله و سلم انکاح الا بولی نیست نکاح مگر بولی یعنی بقصد کردن وی و نقد نیکو و بعبارت نسائی ذیل گفته نفی مشروط است

بسوی ذات شرعی زیرا که ذات موجود یعنی صورت عقد بدون ولی شرعی نیست یا بسوی بسوی صحت است چه صحت اقرب المجازین الی الذات است پس نکاح بغير ولی باطل باشد و نهی بولالت میکند برنا و مراد بطلان انتی و در سبک گفته اصل در نفی نفی صحت است نه نفی کمال انتی و نیز در حقیقه محمول بر همین است یا بر آنکه نیست نکاح مگر باذن ولی و این در غیره مانع است و صحیح نفی صحت است و بیان گفته از علی و عمر و ابن عباس و ابن عمر و ابن مسعود و ابو هریره و عایشه و حسن و حسین و ابان و ابی سبیر و ابن ابی اسیر و احمد و اسحق و شافعی و جمهور اهل علم گفته اند صحیح نیست عقد بدون ولی این مندر گفته لایعون عن احد من الصحابة خلافت فلک و در بجز خار از ابی حنیفه حکایت کرده که معتبر نیست ولی مطلقا بحديث التیب احق بنفسها من ولها و جوابش آنست که مراد اعتبار رضای اوست جمعا بین الاخبار و در سبک گفته حقیقه احتیاج کرده اند بر عدم اعتبار ولی بقیاس برین که وی در بیع سلعه خود مستقل باشد و این قیاس فاسد الاعتبار است و نیست قیاس بانصر و کلام در آن بیاید در شرح حدیث ابی هریره انتی و ابو یوسف و محمد گفته ولی را اختیار است در غیره و لازم است او را اجازت در کفو و مالک گفته اعتبار ولی در فیه است نه وضعیه و جواب داده اند که در اول این تفصیل ناید و ظاهر هر گویا اعتبارش در بکست نقطه و جوابش همان جواب اول است و ابو ثور گفته او را تزویج نفس خود باذن ولی میرسد بضموم حدیث ایما و ثقه کتبت بغير اذن و لهما و جوابش حدیث ابی هریره است لا تزوج المرأة نفسها و این باجته و مراد بولی اقرب است و عصبه از نسب پستتر از سبب پستتر از عصبه نیست ذوی السهام و نذولی الیها را ولایت و این در بجهت جمهور است و مؤنث است از ابو حنیفه که ذوی الارحام اولیا اند و چون ولی موجود نباشد یا باشد لیکن عاضل باشد او ولایت تنقل بسوی سلطان گنود زیرا که وی ولی کسی است که او را ولی نیست کما انزج الطبرانی من حدیث ابن عباس و در سندش حجاج بن اریط است سرها و احمد و الا دیب یعنی ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و یوماری و حنفی و در تفصیل گفته اطالت کرده است حاکم در تخریج طرق این حدیث و صحیح شده است در آن روایت از ازولج نبی صلی الله علیه و سلم عایشه و ام سلمه و زینب بنت جحش عبده نام هر سه صحابی برده نم علی و ابن عباس و سیاطی هم طرق او را جمع کرده انتی و در وسائل و ارسالش اختلاف است شعبه و ثوری آنرا از ابی اسحق مرسل آورده اند و اسرائیل از وی سند کرده و ابو اسحق شهور است بتولیس حاکم از طریق علی بن المدینی و طریق بخاری و ذوالبی غیر هم سندش ساخته و گفته اند صحیح حدیث اسرائیل شیخ در ترجمه گفته و صحت این حدیث سخن است و بسیاری از ائمه حدیث آنرا صحیح نمیدارند و امام علم انتی گویم قول حنفی و صحیح ابن المدینی و الترمذی و ابن حبان و الحاکم و ارسط بر شیخ آری این قدر است که هم گوید و اعل با کلاس سال و اندک کرده شده است با ارسال و حدیث مرسل حجت است نزد حنفیه ترمذی گفته الاول حنفی اصح که از صحیح عبدالرحمن بن مهدی فیا حکاه عن ابن الثمینی عنه و گفت علی بن المدینی حدیث اسرائیل در نکاح صحیح است و کذا صحیح البیهقی و غیره و احدی را حفاظ و رواه ابو یعلی الموصلی فی سنده عن جابر بن یوسف عامر گفته با سند و جا که کلام ثقات و درین باب است از عمران بن حصین بلفظ نیست نکاح مگر بولی و در شاہ عدل رواه احمد و ابی اخطی البیهقی فی العلل من حدیث الحسن عنه و در اسنادش عبدالرحمن بن محرز است و وی مترک است و روایت کرده آنرا شافعی بوجه دیگر از ابن مرسل و گفته اگر چه منقطع است لیکن اکثر اهل علم قائل اند بدان و در حدیث ابن عباس است نیست نکاح مگر بولی مرشد و در شاہ عدل رواه الشافعی و البیهقی و توفیق و در نظری از وی این است نیست نکاح مگر باذن ولی مرشد یا سلطان و محفوظه وقت است و در نظری این است لا نکاح الا بولی و شافعی عدل قائلانکه ما ولی سنو خط علیه فیکما ما طلب و در سندش عدی بن افضل ضعیف است و عن الشعبي قال ما كان احد من اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم شدي في النكاح بغير ولي من علي عليه السلام كان يفر بغيره رواه الدر المنثور و درین باب است حدیث ابن عباس لا نکاح الا بولی رواه احمد و ابن ماجه و الطبرانی و در سندش حجاج بن اریط است و وی ضعیف است و در حدیث بروی است در وقت کرده اند بعضی رواه آنرا از ابن المبارک از خالد اخذ از عکره و صحاب حجاج است بدل خالد و امام علم در وی دلیل است بر شرط بودن شهاد و بیان رفتن از علی و عمر و ابن عباس و شعبی و ابن سبیر و او زاعی و شافعی و ابی حنیفه و احمد بن حنبل ترمذی گفته عمل برین است نزد اهل علم از اصحاب آنحضرت و من بعد هم از تابعین و غیره گفته اند نیست نکاح مگر بشهود و اختلاف کرده اند درین مگر قومی از ستاخرین اهل علم و خلافت در شهادت واحد بعد واحد است اکثر اهل علم از کوفه و غیره هم گویند جائز نیست مگر قومی که شهادت دهند و شافعی و احمد و ابو اسحق و بعضی اهل مدینه گویند جائز است واحد بعد واحد اگر اعلان کنند و هر قول مالک بن انس و غیره و جائز است از شهادت

یک مرد و دو زن و نکاح احمد و اسحق انتهى و مرویست از ابن عمر و ابن الزبیر و عبد الرحمن بن مهدی و داود و عدم اعتبار شهود و مالک گفته کافی است اعلان نکاح
ذیل الاوطار گفته و حق ندب و ولین است زیرا که احادیث باب بعضی و مقوی بعضی است و نفی در النکاح متوجه بسوی صحت است و این مستلزم آنست که شهادت شرط باشد
چون در مستلزم عدم صحت است و هر چه چنین باشد شرط بود و عدالت در شهود نزد شافعیه معتبرست و نزد ابو حنیفه غیر معتبر و حق اول است بنا بر تقدیم شهادت معتبره در حد
عمران و عایشه و ابن عباس بعدالت انتهى و عن عائشة رضي الله عنها قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ايما امرأة نكحت
بغير اذن وليها فذا نکاحها باطل فرموده زنی که نکاح کند بی اذن ولی خود پس نکاح آن زن باطل است و در روایتی این لفظ است با رانده ابو ثور گفته مفهوم
این لفظ آنست که اگر ولی اذن دهد عقد او نفی خود را جایز باشد و جواب داده اند که این مفهوم است معارض منطوق که اشتراط اذن است نخواهد شد و سبب گفته
حنفیه طعن کرده اند در تخریث با نکره روای او سلیمان بن موسی از زهریه است چون زهری را از خریدت پسید نزد شناخت و روای این قبح اسمعیل بن علی قاضی است
و جواب داده اند که از نسایان زهری و هم سلیمان بروی لازم نمی آید لایسا و تنکیه زهری سلیمان مذکور تا کرده باشد و علماء بر تخریث کلام طویل است بهیچ در سنن کبری
استیفاء آن کرده و احادیث اعتبار ولی غیره معاضداست و در حدیث ذیل است بر اعتبار اذن ولی در نکاح و آن بقصد کردن ولی است او را یا بقصد کول او و اگر نگه
نکاح باطل میشود و باحتکال یعنی از ارکان نکاح با علم قبل و ناسیده میشود و نکاح باطل صحیح فان دخل بها فله المهر بما استعمل من فجهها پس اگر دخل
کرده است زوج باین زن که نکاح کرد بی اذن ولی پس او راست است هر سمی یا مثل سبب آنچه محال کرده و تصرف نموده است مرد از فرج زن و ظاهرش استحقاق
زن است مهر را اگر چه نکاح باطل باشد فان اشتج و ايس اگر اختلاف کنند اولیا و بریان خود یعنی منع کنند از عقد و این عفضل است که منتقل میشود سبب آن
ولایت بسوی سلطان استخار بشین مجبه و جیم خلاف و نزاع کردن با یکدیگر فالسلطان ولی من کلا ولی له پس بادشاه ولی کسی است که نیست ولی مرورا
و این اولیا بجهت نزاع حکم عدم دارن پس ولی سلطان باشد برابر است جائز باشد یا عادل بنا بر عموم احادیث قاضیه با بر طاعت سلطان و بعضی گفته اند مراد از
داوگر متولی مصالح عباد است نه سلاطین چون که اینها اهل این کارند اخراج کلا دبعة الا النسائی یعنی ابو داود و ترمذی و ابن ماجه و دارمی شیخ در ترجمه گفته
و صحت این حدیث سخن است از امام احمد پسیدند که در نکاح زن بغیر ولی چیزی ثابت شده فرموده چیزی ثابت نشده است نزد من درین باب از پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم
و بر تقدیر صحت مراد غیر بالقه است و این عام مخصوص است بدلائل دیگر انتهى و وارد است بر شیخ قول اصنف و صححه ابن عو اذن و ابن حبان و الحاکم زکریا
حجت قائم است صحیح این ایامه و لند از حجج بالقه اعتنا میان حکمت این حکم نموده و بدان اخذ کرده آری عمل با رسالت و آن قارح و صحت نیست و لند از ترمذی گفته
حدیث بکس من بود در تخمین ذیل الاوطار در بیان حکم بخریدت اطالت کرده اند و عن ابی هريرة رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
قال لا نکاح الا بحدی حتى تستامی نکاح کرده نشود و ثیب تا آنکه طلب کرده شود و امر او و شورت کرده شود بوی ایتم بفتح همزه و کسره تخفیه بشده زنی که شوهر ندارد
بکر باشد یا ثیب و مراد اینجاست که جدا شد از زوج بطلاق یا موت بقرینه مقابله او با بکر و لا نکاح البکر حتى تستاذن و نکاح کرده نشود بکر تا آنکه طلب اذن
کرده شود و ثیب اعتبار اعتبار کرد زیرا که وی امر و اشارت میکند مرجا و شرم ندارد و در آن و در بکر استیذان زیرا که وی شرم دارد از تصریح و اذن میکند و راضی میگردد و اگر
بسکوت بود قالو ای رسول الله گفتند صحابای رسول خدا و کیف اذنها و کونمی باشد اذن زن و دشمنیه که وی را در اذن هم شرم و سنگیه حال می باشد قال
ان تسکت فرمود اذن او سکوت است یعنی خاموش گشتن و انکار نمودن و وارد شده گفت عایشه یا رسول الله ان البکر تستحی قال رضنا باصا تا اخره اشجان
و لیکن این مندر گفته است بحبان یعلم ان سکوتها رضنا و سفیان گفته او راسته با بگویند که اگر راضی هستی تو خاموش باش و اگر ناخوش هستی بگو و در نزوت چون بگریه و بیخ
نگو بگویند این سکوت وی رضنا باشد و گفته اند گریه او را بیخ اندر و منع نیست مگر آنکه همزه فریاد باشد و گفته اند اشک را اعتبار است اگر گرم است لیل منع است
و اگر سرد است دلیل رضناست و سبب گفته اولی رجوع بسوی قرآن است زیرا که قرینه مخفی نمی ماند انتهى گویم ظاهر حدیث آنست که او را بگویند نکاح تو با فلانی بنده

ووی چون این حرف شنیده خاموش ماندن فاموشی اذن محضند و باقی تکلف است و از باب تمق غیر منعی شارع و حدیث عامست در او باید پدید آید یا غیور و او
بیکری بخوابانند و باین گفته اند خفیه و دیگران عمل بر عموم حدیث کرده و بخصوصی گرفته و البکریتا زنها ابو باخریه مسلم لیکن فقهارا در اینجا خلافت است گویند و مجموع فاسم
چهارست یکی ثبت بالغه و بزنی دادن ابوبی اذن او بشرطیکه عاقله باشد با اتفاق جائز نیست دوم بکصغیره که تزویج او بر وزن ولی است و حاجت باستیدان اوست
بالا اتفاق سوم شب سفیره و تزویجش نزد خفیه بی اذن او جائزست خلافاً لالتا فیه چهارم بکبر بالغه و این نزد شافعی جائز و نزد خفیه ناجائز پس بنامی ولایت عدم
آن نزد خفیه بلوغ و صغرست و نزد شافعی ثبابت و بکارت و حدیث نزد خفیه محمول بر بالغه باشد بکبر و یا شب و قوله لا تلک البکر حتی تستاذن محبت بود بر شافعی
درین گفته ظاهر حدیث باب در آنست که اگر بکبر بالغه را بی اذن او تزویج کرده و هند محققاً صحیح نباشد و باین گفته است از اعمی و ثوری و خفیه و حکاه الترمذی عن
اکثر اهل العلم و مالک و شافعی و یث و ابن ابی لیلی واحد و احمق بجز از شرفه اند و گویند پدر را تزویجش بغیر استیدان میرسد و قوله البکریتا مراهقه ابو یاریشان و است
و احتیاج بقوله الثیب احمق بنفسها من لیهما غیر صحیح است زیرا که این مفهومست در برابر نزطوق ناهض نشود انتی منفق علیه و رواه اجماعه درین باب حدیث است
بالفاظ و عن ابن عباس رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الثیب احمق بنفسها من و لیهما ثیب من رواه است
بنفس خود از وی خود و معتبر حصول رضای اوست چنانکه در مسلمست که فرستاد آنحضرت کسی را نزد ام سلمه تا خطبه کند او را برای وی صلی الله علیه وسلم و البکریتا مراهقه
و اذ نه اسکوتهما و بکطلب کرده شود و او را و اذن او خاموشی اوست و در حقه امه البانغه گفته جائز نیست فقط حاکم گردانیده شدن اولیای زن زیر آنکه آنچه زن از
نفس خود می شناسد ایشان نمی شناسند و حازوقا عقده راجع بسوی اوست و مراد بکبر بالغه است نه بکبر صغیره راجع رانی نیست و ابو بکر زنی داد عایشه را بر رسول خدا
حال آنکه وی دخترش ساله بود انتی و در حدیث نکاح عایشه دلیل است بر آنکه پدر را تزویج دختر صغیره خود بغیر استیدان وی جائزست و لهذا در متقی بدان احتجاج کرده
و چنین بخاری نیز لیکن مصنف گفته حدیث عایشه واضح الدلالة برین مدعا نیست زیرا که احتمال دارد که قبل ورود امر باستیدان بکبر باشد و هو انظار هر دو قوی این قصه
در که قبل محبت بود و در وی ایلست برینکه پدر را تزویج دختر خود سال خود قبل بلوغ جائزست متلب گفته اجماع کرده اند بر آنکه جائزست پدر را بزنی دادن و دختر صغیره
بکبر خود اگر چه مثل او موطون باشد لیکن طحاوی از این شهر به منبع غیر لائق بطبی حکایت کرده و ابن حزم از وی مطلقاً منع نقل نموده که تا بالغ نشود و اذن ندهد تزویج او واجب
نیست و گمان کرده که تزویج آنحضرت عایشه را در کوشش ساگی او از خصائص وی است صلی الله علیه وسلم و مقابل این است تجویز حسن و غمی برای پدر و جیره و دختر صغیره
باشد یا صغیره بکبر باشد یا شب و نیز در حدیث ایلست بر جواز تزویج صغیره و بکبر و بکبر لذلک البخاری و ذکر حدیث عایشه در فتح حکایت اجماع بر جواز این امر کرده گفته
اگر چه در مدعا باشد لیکن قادر نشود بر وی تا آنکه صالح و طی گرد انتی رواه مسلم و در متقی گفته رواه اجماعه الا البخاری و فی روایة الاحمد و مسلم و ابی داود و النسائی و ابی
یسهام و ابی و فی لفظ من حدیث عمر بن صالح بن کسبان عن نافع بن جبرین بن عباس لیس للولی مع الثیب احمی نیست ولی را باذن ثیب هیچ امر و انتی
بلکه و محتاج نفس خود است اگر رضی نشود و محبت آنچه گذشت از ویل بر اعتبار رضای او و بر آنکه عقد بسوی ولی است و الیقینة تستام و تمییه طلب کرده و شمار و
در نفس وی یعنی در نکاح و سکوت او رضای او است و مراد بر تمییه بکبر بالغه است و تمییم گفتار او را با اعتبار حال سابق است و زیاده که در نزدی و ابن حبان و حاکم و ابو داود
و نسائی این لفظ از حدیث ابو هریره اگر خاموشی ما نه تمیید پس این خاموشی اذن اوست و اگر با آورد و مکرری کند پس نیست الا که بروی یعنی عقد او زور و زور بر وی بنا بکند
از جهت بلوغ وی و رواه الدارمی عن حدیث ابی موسی و در سبب گفته مذکور خفیه جواز تزویج اوست اولیا را بظاهر قوله تعالی ان نعتم الا ان نعست طوائفی الیتامی الا یہ و ارج
مذرب شافعی است رواه ابو داود و النسائی و صححه ابن حبان و در بعضی گفته رواه ثقات و ابو الفتح قشیری گفته گویند عمر در آن خطا کرده یعنی راوی او صالح
از عبد الله بن الفضل ز نافع است و هو قول الدارقطنی نه صالح از نافع و عن ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
لا تزوج المرأة المراهقة تزویج نکند زن را یعنی زن را ولایت نمی باشد در نکاح نفس خود و انکاح غیر خود پس نیست او را عبارت و نکاح نه ایجاباً و نه قبلاً

ولا تزوج المراهقة نفسها أو بنی نذیران جان خود را با منحل می و غیر او و نه غیر خود را بولاية و کالت مقبول نیست کما فی ائمه و کالت او این توان جهوست و فرمودند
خفیه تبریح عاقله بالغه نفس خود را و غیر مصغه خود را و کالتش برای غیر و لیکن گویند که اگر با غیر نفس زنی بود و اولیا را بروی اعتراض هر سه و ملک گفته زن که بینه نفس خود را
زنی در پند زن شریفه که تقدم و استلال جمود یا خبریت و قبوله تعالی است و لا تغفلوه بن آن سخن از وی شناسی گفته این اصح آیه است در اعتبار ولی و الاصل او را
معنی باشد و این آیه موقف بر یسان از شده وی خواهر خود را بنی و او بود شوهر او و باطلاق جموده بینه است تا اگر گفته بکشد بعد رجوع خواست مقفل سکن خود که
هرگز او را زنی می نماند گفت این من این آیه فرود آمد و او الهجاسی و یواجر و او پس گفتار داد از من خود و کحل کرده و او را با او پس اگر آن من جنتا نفس خودی بود
بر او زن استماع کحل وی چه عاتب میشد بجز نزل آید در بیان اعتبار امری اوی می بود و کحل گفته و این با ضعف قول انسی معلوم شده میگوید می برای ازواج است اتقی گویم معنی
شرح مؤطاست در توجیه این آیه الهجاسی است تقریر این اشکال آنکه خلافت او نه از و و کالت بیرون نیست که خطاب از او را با شایسته و ازواج را منع کردن زن آن را کحل با غیر خوانند
نیست در صورت و چنانچه شکر میکنی آوردن از او جهت تعریف نه از او و نظام در صورت از او اجاب و دیگر گفته معتدل برین بسیار که سبب نزول آیه است پس معتدل برین بسیار خواهد آورد
بخارج از او اول منع کرده بود و آنکه از زوج منع کرده باشد از کحل با غیر خوانند که خطاب با اولیا باشد و در صورت تشاؤن از او می آید از اطلاق النکاح خطاب بود از او و لا تغفلون
خطاب باشد یا اولیا و ظاهر نیکترین بنده است که خطاب با زوج باشد جواب از نده اول است که کمال اتمام از او اجاب و اما چون این زنانی است که ندهایشان میل نمودند به نشان اعتبار
یا نوال با او گفتند که چنانچه برگردان نشان نده و از او اجایشان همان خوانند بود که ایشان خوانند و جواب از نده و دیگر آنست که معتدل برین بسیار نمی اصل اولیا با غیر
منطوق از این آیه فهم کرده است بلکه بطریق نحوی چون و یکله تعالی از او را راجع بقضای حدت منع فرمود و حاصل بهت اصلاح حال امره و ترک اتباع و اعویقه و دانست که معنی مجزئ
و آیه خود مصیبت نیست که نام فرمود و حال موت و جبر بر ترک کسی که غربت و درد روی بویل دارد و موسوی وی و اتباع در عینه حقد و جور و نفاق اشد علم و فقیر خویشی کند که کل
نماید آیه را بر معنی دور از لفظ و جوی که اهل عرفت از آن آیه فهم نمکنند زیرا که توجیه مثل این توجیه لمن از استفاده معانی قرآن بطریق اص یا ظاهر بر می آید و اتقی کلام و در سبک
بعد از تعین قول رازی گفته و هم از بیجا ضعف قول صاحب نه است مضمون معلوم شده میگوید نیست و آیه گرد زنی ایشان از عضل منموم نمی شود از آن اشتراط از آن ایشان
و صحت عقیده حقیقه و تمیجان بلکه مفهوم از آن خداوست که اولیا را بر ایشان هیچ سبیل نیست انتهی و در پاسخ آن توان گفت که سلف در عهد آنحضرت صلی الله علیه و سلم
شرط از من فهم کرده اند هر که در حق وی این آیه فرود آمده سبوت در تکریم عین خود کرده و زوزن را زنی و او را اگر اولیا را را همی آیه می بود حق تعالی بیان شافی آن می فرمود
حال که وی تعالی در چند آیه بدون امر موسوی اولیا مکر کرده و حرفی و احد و باره تزویج زن من نفس خود را نمانده و هم آیه دلالت دارد بر آنکه مراد از نسبت کحل موسوی نمان
و آیات مثل حتی تنکح زوجا غیره الکحل بعقد ولی است زیرا که اگر آنحضرت از این آیه کحل او نفس خودش می فهمید او را بدان مرکز یکدیگر بعد نزل این آیه و بر او را می فرمود که ترا
هیچ ولایت بروی نیست و او را تغییر از زمین مباح نمی شد و اوست بر شرط اولی حدیث عایشه نزد بخاری و او را و او که وی گفت کحل و جابلیت بر چهار گونه بود و از جمله
کلی کحل هر دم است امروز که خطبه میکند موسوی مرد و ولی را و ختم او را پس وی زنی میداد و او را بعد گفته چون بیو شش محمد صلی الله علیه و سلم هم گشت همه کحل بجهت
مگر این کحل هر دم که امروز است و این دلالت دارد بر آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم همین کحل را که در وی اهل معتبرست مقرر داشت و با جا حدیث دیگر زیادت در تاکید
فرمود و اوست برای او کحل آنحضرت با هم گفته وی که احدی از اولیای من حاضر نیست و آنحضرت نفرمود که تو خود نفس خود را زنی بره با آنکه این تمام میان بود
و عیل از تو ای تعالی و لا تنکحو المشکرین زیرا که این خطاب با اولیا است که زنان سلامت را و زکحل مشکوکان نمانند و اگر فرض کنند که زن را کحل خود جاز نیست این آیه را
ولایت بر تحریم وی بر زنان نباشد زیرا که هر که قائل الکحل او نفس خود را است قائل است با کحل ولی نیز پس لازم آمد که آیه در دلالت بر تحریم کحل مشکرین با مسلمات
و افنی نباشد چه در صورت دلول آن این است که اولیا از کحل مشکرین نمی عتدند مسلمات از آن کحل النفس خود حال آنکه تحریم کحل مشکرین با مسلمات معلوم است
پس امر با اولیا و اول است بر آنکه زن را و زکحل ولایت نیست و صاحب نه است مضمون معلوم شده میگوید می برای ازواج است اتقی گویم معنی
کلامی که در دست که در نهایت سقوط است و گفته آیه تروست و بیان آن

خطاب اولیاری باشد یا اولی الامر را و در اصل اسلام مقرب وی کرده اخصیت ولی برای عقد زمان باثبات رسانیده اگر محبت انتصار عاقل نمی بود تمام کلام وی در اینجا
مقتل کرده میشد و در ذیل الاوطار گفته حدیث دلیل است بر اشتراط ولی در نکاح و اگر شرطی بود در غیوب مرد و زوجه و زوجه و زوجه در وی کافی میشد یعنی در وقت عقل بن بسیار
و با حدیث رد کرده میشود قیاسی که ابوحنیفه بدان احتجاج کرده بر عدم شرط و آن قیاس بر بیعت است که زن در آن مستقل است بغیر از آن ولی خود پس چنین در نکاح نیز اتفاق
وارد و در شرط را محمل صغیره کرده و عموم آن را باین قیاس مخصوص ساخته و لیکن این قیاس غالب الاعتبار است بحدیث عقل و در وی دلیل است بر آنکه سلطان تزویج و
کنندگر بعد از آنکه ولی زن را امر بزوج از عقل کند پس اگر وی قبول کند فیما و الاصره کند خودش زنی کسی در دلتی رواه ابن ماجه و الدارقطنی و امام حدیث
این است فان الزانیة هی التي تزوج نفسها پس برستی که زانیه همان زن است که تزویج میکند بنفس خود باین ولی خود و از خبر ابی یسافیه السیسی قال بن کثیر الصحیح و نقل ابی هريرة
و نزل گفته حافظی صنف گفته و رجاله تفقات و در نقلی از دارقطنی این است که نقل قولی است که گفته و از اینجا ظاهر شد که این زیادت
از قول ابوهریره است و کذاک رواه ابی یسافیه موقوفه فی طریق و رواه ابو نعیمانی اخیری و لهذا صنف این لفظ را ترک داده و عن نافع عن بن عمر رضی الله عنهما
قال فی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن الشفاس فی کبر الشفاس من غیره و غیره یعنی یا برودن سگ بوقت گریزیدن و بخی
خالی ماندن شهر از مردم و برون کسی را از جای و دوری آبخورد و روشن شدن در بیابان و الشفاس و تفسیرش این است ان یزوج الرجل ابنته علی ان یزوجها
الاخرا بنته که زنی در مرد دختر خود را مثلاً بمردی در بدل آنکه بده آن مرد دیگر دختر خود را باین کس و لیس بینهما صداق و حال آنکه نباشد میان هر دو مرد و زمین
سیا و له مهر باشد و این نوع نکاح در جاهلیت بود و در اسلام از آن نهی کرده صدق صادق و صدقه بیخ صادق و صدق صادق و صدق صادق است بجهت
و صحاب و کتب و کتاب قطبی گفته این تفسیر صحیح است موافق قول اهل لغت پس اگر مرفوع باشد فهو المقصود و اگر از قول صحابی است هم مقبول زیرا که وی اعلم بمقالی
بحال است انتی و شتار را و صورت است یکی همین که در حدیث مذکور است یعنی غلو بوضع هر یکی از صدق دوم آنکه هر دو صدق از زمین بروی تزویج و زنی می شرط کند
میں معنی علم فقط اول را منع کرده اند و دیگر را نوسیت متضمنی بطلان نزد ایشان مجرب و ترک ذکر صدق زیرا که نکاح بدون نام برون مهر صحیح است بلکه مقتضای آن گویند
بضع است صدق و اختلاف کرده اند و آنکه ذکر بضع بیان نیاید صحیح نزد ایشان است است تفقال گفته علت در بطلان تعلیق و توقیف است گو یا سگوید که منع نمی شود ترا
نکاح دختر من تا آنکه شفا کنی مرا نکاح دختر خود را بن عبد البر گفته علماء اجماع کرده اند زیرا که نکاح شفا با نوسیت و لیکن اختلاف کرده اند و صحت آن جمهور بر بطلان اند و در حدیث
از مالک فرغ میشود قبل دخول نه بعد آن و حکاه النذری عن الی و اذی و فته اند خفیه بصحت او و در حدیث از هر بی و لکوا عن الثوری الملیث و روایتی عن احمد و اسحق
و ابی ثور که زانی الفتح و گفته این قوی است بر مذہب شافعی بنا بر اختلاف جهت لیکن شافعی گفته زمان حرام اند که هر چه حلال کرد از آن خدا یا مالک بین پس چون طار شود
نهی از نکاحی تحریم وی مگر که در وقتی بوزنیل گفته ظاهر نهی و نفی که در احادیث است آنست که شفا حرام و باطل است و خاص نیست بخوابان و دختران نمودی گفته
اجماع کرده اند بلکه غیر بنات از اخوات و بنات اخ و جز ایشان همچو بنات اندرین باب استی و در سبل گفته فقها اختلاف است در علت نهی تطویل بدان سکنیم زیرا که باین
اقوال تمسک نیست و ظاهر میشود از قول وی در حدیث لا صدق مینا که علت نهی همین صدق است و خفیه و طائفه بصحتش گفته از عملاً بمردم قول تعالی فانکم مؤامرات کلمن
التسار و جوابش آنست که نهی مخصص است انتی متفق علیه شافعی گفته نمیدانم این تفسیر شفا را از آنحضرت صلی الله علیه وسلم است یا از ابن عمر یا از ابن نافع یا از مالک
حکاه عن ابی یسافیه فی المعرفه خطیب گفته از کلام آنحضرت است بلکه قول مالک است که با من مرفوع موصول گشته چنانکه ابن مهدی و عینی بیان کرده اند و در است بر بودن آن
از کلام مالک روایت دارقطنی از طریق خالد بن مخلد از مالک که وی گفت الشفاس الخ و اتفاقاً من و جها اخر علی ان تفسیر الشفاس من کلام نافع و اتفاق کرده اند
و سلم از وجود دیگر بگویند تفسیر شفا از کلام نافع است پس مالک آن را از نافع تلقی کرده باشد بجای دیگر باینکه گفته که این تفسیر از کلام نافع است و در صحیحین از عبد الله
بن عمر گفته نافع را شفا صیبت پس هر که در این تفسیر را و در قطعی در معنی گفته این تفسیر که در حدیث ابن عمر است از قول نافع و از قول مالک است و در حدیث ابوهریره متصل

و ظاهر آنست که از کلام آنحضرت باشد پس اگر قول ابوهریره است هم مقبولست زیرا که وی اعلم مسموع و اهل لسان است مصنف در تفسیر گفته در طبرانی است از حدیث
 ابی بن کعب مرفوعاً که نیست شما گرفتاری رسول خدا و میت شما فرموده و کما خزن نهن که نباشد کما بین بیان هر دو و سندش اگر ضعیف است اما در اینجا احتیاسی بدان
 توان کرد و الله اعلم و عن ابن عباس رضي الله عنهما ان جارية بكرة اتت النبي صلى الله عليه وسلم فذكرت ان باباها زوجها وهي كادته
 فخيرها رسول الله صلى الله عليه وسلم فقلت ان عباس بن عبد المطلب قد تزوا آنحضرت پس زن که کرد و که پدر وی زنی داده است او را مال آنکه وی را نسی است
 پس مخیر گردانید او را آنحضرت آن زن بالغ بود یا مرد یا نوج است چنانکه در بخت غنیمت است لیکن در آن که است شرط نیست مگر آنکه اگر آن اتفاق باشد آری اگر دختر نکاح
 خود یا غیر نفی کند و در پدر را ائمتعالی وی میرسد و بل گفته حدیث دلیل است بر تحریم اجبار پدر بر دختر که نکاح و غیر او از اولیا بالاولی و بیان رفته اند تفسیر یا بخت
 و بدیث سلم بنغفط و البکریتا ذنبا ابو با اگر چه بیعتی گفته که زیادت اب در حدیث محفوظ نیست و مصنف در آن کرده و گفته زیادت عدل است یعنی عمل کرده شود بران
 و احمد و حق و شافعی با جبار پدید بر دختر که بالغ نکاح رفته اند عملاً بمفهوم التیاب احق بنفسها و این دلیل است بر آنکه بکر طلاق تیسب است و ولی احق است آن جواب آنست
 که این مفهوم است متقارم منطوق نشود و اگر از خود مجموعاً و گفته حق غیر پدر از اولیا هم لازم آید و تخصیص پدر جواز اجبار باقی مانده یعنی در تقویت کلام شافعی گفته که این حدیث
 ابن عباس محمول بر تزویج او با غیر نفی است مصنف گفت این جواب بیعتی معتدست زیرا که واقعه عین است محمول بر آن حکم ثابت نشود گویم کلام این هر دو امام حکایت
 بر کلام شافعی و در تیسب ایشان است و الا تاویل بیعتی بی دلیل است زیرا که اگر چه چنین می بود زن ذکر آن میکرد و میگفت که وی او را زنی داده و در حالیکه وی کاره بود پس علت
 که است زن است و تخمیر علق بر دست زیرا که در اینجا کورست گویا آنحضرت چنین فرمود که اگر تو کاره هستی پس ترا اختیار است و قول مصنف که این واقعه عین بود کلام
 غیر صحیح است بلکه حکم عام بود بنا بر عموم عدت پس هر کجا که است یافته شود حکم ثابت گردد و نسائی از عایشه آورده که زنی جوان بر وی درآمد و گفت پدر من مرا پس
 بر او خود زنی داده است و در میکند بمن خسیسه خود را من کاره هم گفتم نشین تا آنکه بیاید آنحضرت پس آنرا آنحضرت و او را این با خبر داد آنحضرت کسی را فرستاده
 پدر او را طلبید و اختیار کار بست زن داد زن گفت ای رسول خدا من جانم که در دم آنچه پدر من کرد و لیکن خواستم که بیایا که هم زمان را که نیست بطرف پدران ازین امر
 چیزی وظاهر آنست که این زن که بود و شاید همان بکر باشد که در حدیث ابن عباس است و پدر او وی را با گفت تزویج کرده که پس او درش باشد و اگر تیسب باشد پس وی
 تصحیح کرده که نیست مراد او مگر اعلام نسا با آنکه نیست آبا را ازین امر هیچ شئی و لفظ نسا عام است تیسب بکبره و در او این را وی نزد آنحضرت گفت و آنحضرت او را
 بران مقرر داشت و مراد زنی امر آبا نفس تزویج کاره است زیرا که سیاق عبارت در همین است پس نتوان گفت که این عام است هر شری را انتهی و عن الحسن
 ابی سعید بن ابی الحسن بهای زین بن ثابت در حدیثی که در خلافت ابی المونین حضرت تکرار شده و هر چه در آورده و بعد قتل عثمان گویند در حدیثی علی رضی الله عنه را دیده بود و در
 بعوه رویت وی اورا صحیح گفته در علم درع و زهد امام وقت خود بود و ما فی حجب نته عشره ما تیز روایت میکنند عن سمح بن قیس بن ختمیم بن جندب و در سماع
 حسن از وی خلافتی مشهور است در میان اهل حدیث رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال ايما امرأة تزوجها ولو كان نهي للاول منها
 فرموده آنحضرت هر زنی که زنی داد و نداد و ولی پس آن زن ولی نخست راست از آن هر دو یعنی زن مذکور میروی میرسد ولی اول او را در نکاح وی داده و این
 تقدیری خواهد بود که هر دو ولی در یک مرتبه باشند و زنی اقرب مقدم است در سبب گفته چون دو ولی یک زن را در نکاح دوم در دهند و مقدم تر باشد زن ولی اول را
 بود و بر است که آن دیگر دخول کرده باشد یا نه لیکن چون دانسته بوی دخول کرده پس باجماع زنانشه زن اول است همچنین اگر زن دانسته دخول کرده است مگر بر
 حدیث بنا بر جمل و این هر دو مقدار که یک وقت واقع شده اند هر دو باطل است همچنین اگر بعد علم متبش از آنکه در حدیثی است هم هر دو باطل است مگر آنکه زنی برای یکی
 اقرار کند یا یکی از دو زوج بوی دخول کرده باشد برضای زن که در نیوقت عقدی که زن است بقیت وی مقررست بر او خواهد بود زیرا که حق جز آنست پس اقرار او
 صحیح باشد و همچنین دخول برضای او نیز با سبق است بنا بر وجوب حمل بر سلامت زوجه و اصل و اگر چه یعنی ابو داود و در حدیثی و نسائی و ابن ماجه و در می نیز

و حسنہ الترمذی و صحیح ابوزریقہ و احکام فی المستدرک و ذکر فی النکاح بالفاظ و صحیح ابن حدیث موقوف بر ثبوت صلح حسن از سر و است و آن مخالف است
و رجال و صحیحات اندر و راه الشافعی و احمد و النسائی من طریق قتاده ایضا عن الحسن عن عقیبة بن عامر ترمذی گفته الحسن عن یحیی بن یزید الصمغانی بن ابی حمزہ
از عقیبة بن عامر بن حنیف بن زرارہ و آخرین ابان بن ماجہ من طریق سعید بن قتاده عن الحسن عن سمرة او عقیبة بن عامر و عن جابر رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم ایما عبد تزوج بغير اذن اہله و موالیه فهو عاقد و مودع فلا یمکن ان ینکح کتبی اذن کسان خود و خواجگان خود پس می فرماید
یعنی نکاح ملک بکسی است پس اگر وی کند بآن نکاح حرام کرده باشد و زانی بود نزد جمهور مگر آنکه حد زوی ساقط است اگر جاہل است از تحریر آن و لاحق میشود
بوی نسب و نوبت ما و دانست که نکاح عبد بغير اذن مالک صحیح است زیرا که نکاح نزد او فرض عین است همچو سایر فرض عین پس محتاج بسوی اذن سید نباشد در
سبک گفته و گمان نمیشد در حدیث و در سبک گفته و مقیاس فی مقابله النفل است و اختلاف است در آنکه این عقد با جازت سید نافذ میشود یا نه حنفیہ گویند نکاح غلام
بی اذن مولی رواست اما نفوذ آن موقوف بر اذن اوست چون وی اذن کند نافذ گردد چنانکه نکاح فصولی و شافعی گفته نافذ نمی شود بلکه باطل است و اجازت
لاحق عقود باطله نمی شود و مالک گفته عقد نافذ است و سید رافع آن میرسد و رد کرده اند که نیست و جبر برای نفوذ با قول وی صلی اللہ علیہ وسلم که باطل است چنانکه
در روایتی از حدیث جابر واقع شده شافعی گفته حاجت نیست در بطلان آن بسوی عقد و مالک در آن خلاف کرده و راه احمد و ابوداؤد و الداریمی و اللیثی
و سبند و احکام و صحیح و کذاک صحیح ابن حبان و رواه من حدیث عمر و قوفانہ و جبر عبد الله تزوج بغير اذن ففرق بینہما و باطل عقده و ضربه ای و رواه ابن ابی عمیر
حدیث ابن عمر و لیکن ترمذی گفته صحیح نیست از ابن عمر بلکه از جابر و در سندش مندل بن علی است و او ضعیف است و احمد بن حنبل گفته نہ حدیث
منکر و صواب الدارقطنی و عقده علی بن عمر و آخر جبر ایضا عبد الرزاق عن ابن عمر موقوف او رواه ایضا ابوداؤد من حدیث ابن عمر بلفظ نکاح باطل و عقده او
کرده تضعیف و تصویب و وقت ابوریقہ و عن ابی حمزہ رضی اللہ عنہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال لا یجمع بین المرأة و عتمة ہا
جمع کرده نشود در میان زن و عتمة وی در نکاح و کلا بین المرأة و خالتہا و نہ در میان زن و خاله وی مراد بخاله و عمه شامل علیا و سفلی است چنانکه اخت جد و اخت
جدہ و شخصین عم و خاله در نجای اتفاق است چه جمع بین الاختین نیز حرام است شافعی گفته حرام است جمع میان ایشان و این قول کسی است که ملاقات کرد مگر آنهارا از ختیا
نیست خلافت میان ایشان درین باب و مثل این ترمذی هم گفته و ابن منذر گفته نمیدانم در منع این اختلافی مگر و زاری فرقه از خوارج قائل بوجواز است قرطبی گفته
و لانتہی خلافت مگر انہم قوالین و نقل کرده اند ابن عبد البر و ابن جریر و قرطبی و نووی اجماع بر منع آن و ابن دقیق العید از از جمهور نقل کرده و مخالف را صحیح نموده
پس حدیث باب مخصوص عموم مایه و اجل لکم ما وراؤکم باشد و گفته اند حنفیہ راجع میان ایشان ملازم می آید زیرا که از اصول ایشان است تقدیر عموم کتاب بر اخص
احاد مگر آنکه صاحب بدایه جواز پیش چنین داده که انجیریت مشهور است و مشهور را حکم قطعی است لایسما ہما را اجماع است و عدم اعتداد بخیالتی است و لفظی این است که
نمی کرد و اگر نکاح کرده شود زن بر عتمة نمود و عتمة بر دختر برادر خود و زن بخاله خود یا خاله بر دختر خواهر خود یعنی جمع کردن میان این زنان حرام است زیرا که اصل در نهی
تخریم است بعدہ فرمود نکاح کرده نشود زن خود و تر بر زن بزرگ تر و نہ زن بزرگ تر بر زن خود و تر و رواه الترمذی و صحیح ابوداؤد و الداریمی و این تاکید است حکم
سابق را و مراد بجز در تربیت لخت و نیت اخت است و بزرگ تر عتمة و خاله متفق علیہ ابن عبد البر گفته اکثر طرق انجیریت متواتر است از ابی ہریرہ و قومی مکان
کرده کہ وی متفق است بدان حال آنکه چنین نیست شافعی گفته این حدیث مروی نیست در حدیث آن اہل حدیث مگر از ابی ہریرہ و مروی است بوجهی کہ اصل
علم حدیث آن نہ ثابت نمی نماید یعنی گفته بود کہ ما قال زیرا کہ آمده است از حدیث از علی و ابن مسعود و ابن عمر و ابن عباس و عبد اللہ بن عمر و انس بن ابی سعید و عاتقہ بن
در آن چیزی بر شرط صحیح و متفق علیہ این حدیث ابی ہریرہ است صنف گفته بخانی آن را از جابریم استخراج کرده است اتسی در سبک الاوطار و بر بیان طریق انجیریت
کلام طولی کرده اکثر شایع طولی نمی بود مفصلی یاد میکردیم و عن عثمان رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا ینکح المرء

ولا ینکح نکاح محرم خود را و نکند نکاح دیگری یعنی بوکالات و ولایت خود رواه
 ترمذی و فی روایت له و در روایتی فرسالم است این زیادت و لا ینکح و خطب مکنه محرم و نزد خفیه همه جائز است بحدیث تروج میموننه چنانکه باید و نبی باشد
 نزد ایشان آنست که نکاح و انکاح لائق شان و مناسب حال محرم نیست که وی مشغول بکار دیگریست نه آنکه حرام باشد و این خلاف ظاهر حدیث است نه از
 ابن حبان زیاد کرده این جهان در روایت خود و لا ینکح علیه و نه خطب کرده و بر وی در حجه الیه گفته مختار اهل حجاز از صحابه و تابعین و فقها آنست
 که سنت محرم عدم نکاح و انکاح است و مختار اهل عراق جواز است و بر تو پوشیده مباد که اخذ باصطیافضل است انتی گویم آنچه حدیث در کتاب الحج گذشت مگر این لفظ که
 لا ینکح علیه و سبیل گفته مراد آنست که لا ینکح احد منه و لیته و عن ابن عباس رضی الله عنهما قال تزوج النبی صلی الله علیه و سلم میموننه
 و هو محرم گفت ابن عباس زنی گرفت آنحضرت میموننه را و حال آنکه وی محرم بود یعنی برای عمره و قنای او نیز معلوم شد که محرم لا نکاح و انکاح جائز است متفق علیه
 و باین رفته از خفیه و تسک ایشان بهمین حدیث است و در حدیث کلام بسیار کرده اند زیرا که ابن عباس دهان خلاص غیر خود است ابن عبدالبر گفته آثار درین علم
 مختلف آمده اند و لیکن روایت تروج او او احوال بود بطریق شیئی آمده و حدیث ابن عباس صحیح الا سناد است لیکن در هم بسوی و احد اقرب از هم بسوی جماعت است
 و اقل احوال این هر دو خبر آنست که تعاض یکدیگر اند و طلبیده شود و جهت از غیر این هر دو حدیث عثمان صحیح است در نسخ نکاح محرم پس معتقد همان باشد انتی و اثرم
 گفته امام احمد را گفته بود ثور گوید با شیئی بدفع حدیث ابن عباس بنیها وجود و صحت وی فرموده است عثمان ابن المسیب بقول در هم ابن عباس میموننه نقول زوجه میموننه
 حلال انتی مراد بقول میموننه آنست که ضعف گفته و مسلم عن میموننه نفسها و سلم راست از میموننه خودش که وی گفت ان النبی صلی الله علیه و سلم
 تزوجها و هو حلال که آنحضرت زنی گرفت او را و حالیکه حلال بود و حدیث عثمان معاضد این است و تاویل حدیث ابن عباس آنست که معنی محرم دخول فی الحرم
 یا در شهر حرم است بجزم بنده تاویل ابن حبان فی صحیح و سبیل گفته هوتاویل بعید لایساع علی اللفاظ الا حدیث و قد تقدم الکلام فی هذا فی الحج انتی گویم او را رفع گوید که
 تروج کرد آنحضرت میموننه را و او حلال بود و دخول کرد او را و وی حلال بود و در هم من میانجی میان آنحضرت میموننه رواه احمد و سنه الترمذی بنوی گفته اکثر بهمین اند
 و این تروج حضرت بود در راه که آن موضعی است برده میل از که میموننه را و فانی در همین جای اتفاق افتاده و الا آن بعضی از امر بر مردمی عمارتی ساخته اند و میموننه
 او را رفع اعوت و اعلم اند باین امر از دیگری و بر تقدیر محبت حدیث ابن عباس این تروج مخصوص باشد آنحضرت و قول او است از فعل کما تقر فی الاصول و بعضی
 خفیه گفته اند ابن حبان و فضل است در حفظ و اتفاق و دفع پس حدیث او را صحیح باشد حدیث میموننه محرر مطور گوید این قوی صحیح شود که میموننه مثل ابن عباس حکایت
 نکاح دیگری کرده باشد چون وی خود از نفس خویش حکای است و میانجی شاه و متابع اوست در اینجا حفظ و اتفاق ابن عباس کاری نمیکند و زن را علم و اعرف است بحال
 زوجه و گفته اند که نکاح در حال اصلا بود و ظهورش در حال احرام شد از اینجا ابن عباس گمان کرد که نکاح در همین حال احرام شده است و این وجهی نیست و آنکه گفته
 که این عمل عارضی بوده اصل پس ضرر بقصد میکند زیرا که غرض از حل است گو عارضی باش و اصل علم بالصواب و عن عقبه بن عامر رضی الله عنه قال
 قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان احق الشروط ان یوفی بهما استحللوا تمهید الفروج برستیکه بنا را از ترین شرطها که وفا کرده شود بدان
 شرطیست که حلال کرده اید بآن شرط فوج را و تعین کرده اید در آن تعین خاص زیرا که امر او انحط و باب او اضیق است و حدیثی است بر آنکه شرط مذکور در عقد نکاح
 مستعین الوفاست برابر است که غرض باشد ایماال جائی که شرط زن راست زیرا که تجلال بعضی در چیزی باشد که متعلق باوست و در او بشرطه یا هر حق که زن بخواست
 زوجیت استحقاق آن دارد و چون مرد آن را التزم کرده گوید یا شرط نموده یا شرطی است که برای ترغیب زن بر نکاح کند ما دام که حرام با کرده نباشد و متفق علیه
 و سبیل گفته علماء را درین سلسله قولهاست خطابی گفته شرط در نکاح مختلف فیهاست بعضی چنانست که وفای آن واجب است بالاتفاق و هر دو امر الله تعالی بر من
 استساک و معروف او شریعت با حسن و برین عمل کرده اند آنچه حدیث را و بعضی آنست که بان و فانی توان کرد اتفاقا بطلاق زن و دیگر بنا بر ورود و نخی از آن در حدیث

ابن هريره که سوال نکند زن طلاق خواهد خورد اما خالی کند کاسه او را و کحل کرده شود این زن زیر اگر مرد است آنچه برای او مقدرست و این در عین و غیر هاست
و بعضی مختلف فیست بچرا این شرط که زن دیگر بروی کند و کنیز می نیارد و او را از خانه وی بجان خود و غیره و آنچه عاقد خارج از کابین برای خود شرط نموده است بعضی
گویند طلاق زن راست و بقال عطا و جماعت گویند شرط نکند راست و گفته اند مختصست بپدر زن غیره و از اولیا و مالک گفته اگر این شرط در حال عقد واقع شود
پس از جلا هرست یا خارج از هر پس موید است که راست بحديث عمرو بن شعيب علی بن ابی عمیر و مروان بن الحنفی بلقظ هر زن که کحل کرده شد بر هر با عطیه یا عد قبل
عصمت کحل پس این مهر و غیره او راست و هر چه بعد عصمت کحل با فقه مطلق است و مندر او چیزی که اگر کرام کرده شود بران مرد دختر یا خواهر او است آنچه خواهر او
من حدیث عایشه و بعد گفته و علی برین است نزد بعضی اهل علم از صحابه بنام عمر و گفت چون زنی گرفت مرد زن را برین شرط که بیرون نبرد او را از مردش این شرط
او را و این قائل است شافعی و احمد و سنی و لیکن تعقب کرده اند که این نقل از شافعی غریب است و معروف از شافعی است که مرد و بان شرطی است که منافعی کحل
نباشد بلکه از مقتضیات و مقاصد او بود و چه اشتراط حسن عشرت و اتفاق و کسوت و سکنی و عدم تقصیر و چیزی از زنی او چنانکه قسمت و نفقه و شرط کردن مرد بروی
که بی اذن او از خانه بیرون نرود و در متاع او تصرف نماید و خوان گویم این شرط اگر برای عمل حدیث برانهاست پس در وی تعلیل فائده اوست چه اصولاً از
عقد است منقصر بسوی شرط نمید و اگر او غیرین است پس آن چیست آری اگر شرط کند زن آنچه منافی عقد است مثل آنکه قسمت کند برای او و کنیز گان ندارد و بر او
پس و فایان واجب نیست تریزی گفته علی فرموده سابق شد شرط خدا شرط او را پس مرد حدیث شرط با نزه است نه منعی عنها و این شرط که او را از خانه وی بیرون
نبرد و غیر منوی عیبت پس و فایان تعیین باشد انتی کلام اسبل و عون سلمة بن اکحکم فتح بنزه و سکون کان صحابی مشهور است از صحابان و تیر اندازان
نامور بهادر که پیاده و بشکر سواران نیز و حاضر شد بیعة الرضوان راضی الله عنه قال ینخص رسول الله صلی الله علیه وسلم عام او طاس فی المتعة
ثلاثة ایام گفت نخست که آنحضرت در سال او طاس در کحل متعه سه روز و او طاس بفتح بنزه و سکون و او نام وادی است از دیار جواران که قسمت کرد و حضرت
در وی غنا تخمین و این متصل فتح مکه است و باین اعتبار او را نسبت کرده اند بر ذوق و فتح حقیقت متعه در کتب ما سیه چنانکه در سبل نقل کرده کحل موقت بدت
معلوم یا مجهول است و غایت آن تا چهل پنج روز باشد و مرفوع میشود کحل بانقضای موقت در منقطع الحیض و بدویض در ماه و در روز و در متنی
و حکمش آنست که ثابت نمی شود آن زن را مهر غیر شرط و نه نفقه و نه توارث و نه عدت مگر استبراء و نه نسب مگر آنکه شرط کند حرام میشود صحابه است بسبب آن این
کلام ایشان و حدیث سلمه فائده کرده که آنحضرت در وی خصت فرموده بود و توفی عنها پسر زنی که در ازان و ستمایان زنی و منسوخ شد خصت و باین گفته اند
جهان بیست و هفت و مرویست نسخ آن بعد ترخیص در شش موطنی اول بنویسید و دوم در عود و ثلثاً سوم عام فتح چهارم عام او طاس پنج غزوه بولک ششم در حجة الوداع و او
در اخبار جمیع است مگر در ثبوت بعض آن خلاف است نووی گفته صحابا آنست که تحریم و اباحت او دو بار واقع شده و بلح بود قبل همین پسر حرام شد در وی باز بلح
گشت عام فتح و آن عام او طاس است پسر حرام شد تحریم بود و باین تحریم زفته است اکثر است و جماعتی از صحابه بقیان خصت زفته و مرویست رجوع ایشان از آن
و قائل شدن نسخ از ایشان است ابن عباس که قائل بود خصت بعد رجوع کرد تحریم قاضی محمد بن حلف سعوف بولک و کتاب الفرمس الاخبار از سعید بن جبیر آورده که
گفت گفتم این عباس را چه بیگونی در تعدد و مرفوع و آن اکثر کرده اند تا آنکه شاعر در آن گفت پرسید چه گفت گفت قطع قیامت للشیخ لما طال محبة یا صلح بل
اک فی فتوی ابن عباس و اول تری خصت الاطراف آنست که چون شوکان تی مصدر الناس به گفت شاعر درین باب گفته است گفتتم آری پس مکره داشت تعدد را یا
منهی که از آن و اخرج البیهقی من طریق الزهری عن ابن شهاب قال مات ابن عباس حتی رجع عن بذه الفتیاء و ذکره ابو عوانة فی صحیح ابی یوسف ایضاً بخاری گفته بیان کرد علی بن
عنه آنحضرت صلی الله علیه وسلم که این منسوخ است و این باجماع عمر با سنا صحیح آورده که وی خطبه خواند و گفت اذن داد آنحضرت ما را در تعدد سده روز پسر حرام کرد آن را
بعد از آنکه منسوخ کی را که متوجه است مگر چه کند از اینست و این عمر گفته منی که در بار ازان رسول خدا بودیم ما صلح کننده و سندش قوی است این قول

اباحتش قطعی است و شمش ظنی غیر صحیح است زیرا که زوات اباحت را وی نسخ هم ندیش با قطعی باشد و در فین باطنی در آن هر دو جمعا گذافی البدر الزام و در لوطا
گفته آنچه که در تحلیل متعه صحیح علیه است و مجمع علیه قطعی باشد و هر چه مختلف نیست و مختلف فی ظنی باشد و ظنی ناسخ قطعی نمی شود پس جوازش آنست که اول این دعوی
ممنوع است یعنی ظنی ناسخ قطعی نیست دلیل برین صحت و مجرب بودن آن مذہب جمهور غیر متفق است برای قائم بقام نسخ سائل خصم از دلیل عقل و سمع اجماع مسلمین
ثانیا آنکه نسخ باین ظنی استمر اصل راست از نفس عمل را و استمر از ظنی است از قطعی و قرات ابن عباس و ابن سعود و ابی بن کعب و سعید بن جبیر و غیره استمر باین
اجل می پس قرآن نیست نزد شتر طین قوا تر و سنت هم نیست زیرا که روایتش بطور قرآن است پس از قبیل تفاسیر است باشد و این عجت نیست و هر که قوا تر شرط ظنی کند
نزد او هیچ مانع نیست از نسخ ظنی القرآن البته که تقرنی الاصول انتهى و در نهایت المجتهد گفته انها قوا روت الاخبار بالتحريم الا انها اختلفت فی الوقت الذی
وقع فیها التحريم انتهى و در سبیل گفته قد سئلنا القبول فی تحریر مانی حواشی ضو و انها را انتهى و رواه مسلم شوکانی در شرح معاصر گفته نکاح متعه منسوخ است با اتفاق
ایمرو سائر مسلمین از سلف و خلف نیست خلاصه و آن که ثابت بود در شرح چنانکه مرع است بدان قوله تعالی فما انکم منکم من قالوا من انما نزلنا من عند ربنا
از حدیث ابن سعود که رویم ما غیر اسکیر ویم همراه آنحضرت و نبودند با از انان پس گفتیم آیا خصی نشویم پس نمی کرد ما را از انان پس خبر خست داد با آنکه نکاح کرده شود و زنج
جامه تا مدتی سفین و درین باب حدیثهاست بعده ثابت شد نسخ آن بحدیث جامع چنانکه مسلم و غیره از حدیث سیره یعنی آورده اند که وی غزا نمود با رسول خدا صلی الله
علیه وسلم فتح مکه و اذن داد ایشان را و متعه انسا پس بیرون نیامد آنحضرت از که تا آنکه حرام کرد آنرا و در لفظی باین است نبود متعه کرد اول اسلام تا آنکه نازل شد این
آیت اطلاق از و اجتمه و ما ملکات یا انکم من ابن عباس گفت هر فرجه که سوا می از و ج و ملک همین است حرام است و درین باب حدیثهاست و روایت راوی تحریر می الیوم
القیامه حجت است درین باب و در سبیل الاوطار و تحفه اثنا عشریه و شوکت عمریه و جز آن از کتاب استیفای اوله و تحویم و اجوبه ایراد شیعه و استیصال او بام ایشان چنانکه باید
کرده اند طبرج الی و عن علی رضي الله عنه و کرم الله وجهه قال فی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن المتعة عام خیر بنی کرد آنحضرت
از نکاح متعه روز جنگ خیبر و هر که عام چنین روایت کرده وی و هم نموده و خیر تصحیح بنین کرده اخرجه النسائی و الدارقطنی و تبه علی انه و هم و این نیز گفته مسلمین
با کتابیات نیکو زنده و آنست که نمی اذن در عام خیبر واقع نشده در سبیل جوازش گفته مکن است که آنجا مشرکات غیر کتابیات باشند زیرا که اهل خیبر صاهرا و من خرج
بود قبل اسلام پس شاید آنجا از انان اوس و خزرج باشند که با آنها نکاح متعه میکردند انتهى متفق علیه و بهی از جعفر بن محمد آورده که وی پرسیده شد از متعه
گفت این زمانست بعینه و این قیق العی گفته بعضی خفیه که از مالک جواز آن حکایت کرده اند خطاست زیرا که سابقه کرده اند و لکیر منع نکاح سوقت آنکه طبل
کرده اند و توقيت حل سبب آن قاضی عیاض گفته اجماع کرده اند که شرط بطلان این نکاح تصریح بشرط است و اگر نزد عقد نیست کرده که بعد یک مدت او را جدا کند
نکاح صحیح است مگر نزد او زاعی که وی آنرا باطل میگوید و اختلاف کرده اند در حد و تعزیر باینکه متعه بر و قول قرطبی گفته تمام روایات متفق اند بر آنکه زاده ایت
متعه و راز نشده و متعه حرام است و سلف و خلف بر تحریرش اجماع کرده اند و اگر آنکه التفات کرده نمیشود سوسی ایشان از روافض و این باشد گفته از او اهل
رضتی و متعه آمده است و نمیدانم هیچ کی را امر و ز که جائز دارد آن را اگر بعضی رافضه نیست هیچ معنی قول مخالف کتاب الله و سنت رسول در او خطای گفته
تحریر متعه همچو اجماع است الا از بعض شیعه صحیح نیست حل آن بر قاعده ایشان در رجوع در مخالفت بسوی علی علیه السلام زیرا که از وی نسخ آن صحیح شده و جاری
در نسخ و منسوخ بعد از حدیث ابن سعود که گذشته گفته که این اباحت در اسفار بود و ز سیده است ما را که سباح کرده باشد آنحضرت متعه را برای ایشان در خانهها
ایشان و لهذا نمی کرد از ان جز یکبار و مباح کرد در اوقات مختلفه پس حرام کرد در آخر ایام خود که همه الوداع است و این تحریر تا باید بود و توقيت و باقی نماند امر و ز
خلافی در فقهای مسافر و راست مگر چیزی که شیعه بان رفته اند انتهى و عن علی رضي الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم فی عن
متعة النساء نمی کرد آنحضرت از نکاح متعه زنان و عن اکل لحم الحس الا هلیة و ان خورون گوشتهای خزان که در خانه می باشند خزان و حشی

که آن را گویند و خواجه شریف عسکری در ذخیره گویند و محرم در دیگرها میگویند که وحی بجز است آن نازل شد و در گوشتها را بر خاک ریختند ظاهراً است که ظنون و تخریفات متوجه
 بهر دو است معاصمت و محرم هر دو معنی از حمیدی حکایت کرده که سفیان بن عیینه میگفت که متعلق بحرم است نه متعلق به معنی گوید این جمله است لیکن اکثر روایات
 منفیه متعلق به دوست و در روایتی از احمد بطریق مع بسنده این است که او را رسید که بن عباس شخصت داده است در متعه دان پس گفت او را بر بستیکه آنحضرت نمی
 کرد و از آن در ذخیره و محرم هر دو یکسان است که در روایتی از احمد بطریق مع بسنده این است که او را رسید که بن عباس شخصت داده است در متعه دان پس گفت او را بر بستیکه آنحضرت نمی
 تقدیم و تاخیری واقع شده و این جمله را گفته که حمیدی از ابن عیینه آورده که نهی از محرم و ذخیره بود و از متعه در غیر این روز و برین اندکتر مردم را بود و عوانه و در صحیح خود
 گفته شنیدم اهل علم را میگفتند معنی حدیث علی آنست که نهی کرد از محرم و ذخیره و اما متعه پس سکوت کرد و از آن و نهی نمود در فتح و در فتح معصفت در فتح گفته معاصم است
 برین ثبوت شخصت در آن بعد از آنکه تفسیر است کما اشارت الیه البیهقی و لیکن این شکل است بر روایت بخاری از طریق مالک بلفظ نهی رسول الله صلی الله علیه و سلم یوم
 ذخیره عن متعه النساء عن محرم الا بایة و کذا اخر به مسلم بن روایت ابن عیینه نهی اخبره السبعة الاله ابدا و یعنی احد و بخاری و سلم و ترمذی و نسائی و ابن ماجه
 و این حدیث را در سنن ابوداؤد و ترمذی و ابن ماجه و تیسرین با حدیث آینده را که و عن ربيع بن ميسرة عن ابیہ ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال الا انی قد
 کنت اذنت لکم فی الاستمتاع من النساء کففت آنحضرت آگاه باشید بدستیکه من از آن داده بودم شمار را در متعه گرفتن از زنان یعنی نکاح نمودن باینها
 تا متی معین این جزم در محلی گفته حلال بود بر محمد رسول خدا پسر شرح کرد آن را خدای تعالی بر لسان نبی خود تا روز قیامت چنانکه فرمود و ان الله قد حم ذلک
 الی یوم القیامة بدستیکه حق تعالی حرام کرده است را تا روز قیامت یعنی حرمتش بود است این جزم گوید و احد و علینا الی یوم القیامة فقد آنست خوانستی فمن کان
 عنده منهن شیء فلیخل سبیلها پس یکبار باشد زود و چیزی ازین زنان پس باید که تمی سازد راه او را ترک و در آن را و بگذارد تا برود و هیچ غرض با او ندارد
 و الا تاخذوا هم ان یتقوهن شیئا و نگیرد از چیزی که داده باشد شما آن زنان را هیچ کم باشد از زیاده و این حدیث حجت است در تالیفات است متوجه است باینکه آنحضرت
 در آن برای سکن حاجت بود که داعی بر شخصت شد و اشارت کرد بن عباس با آنکه نبود متعه در آن روز و مجبور است باینکه منع بلکه منور بود و در ضمن حاجات از قبیل
 تزیین منزل و کیف استیجار بر مجرب و بیض انسلخ از طبیعت انسانیه و وقاحت است که باطن سلیم آن را کرده میدارد و نهی از آن بنا بر ارتقاء حاجت بود در
 غالب اوقات و در جریان رسم بدان اختلاط نسب است زیرا که زن بعد از تقضای مدت تعویذ در آن سیر و در ذخیره نکاح و اختیار بدست او می باشد پس نتواند در آن
 که چه کند و چون نکاح صحیح که بنایش بر تالیفات است منبسطه در غایت دشواری است بمتعه چه گمان توان کرد که غالباً اعمیه در نکاح تقضای شہوت فرج است
 از متی مخصوصاً و متصرف در تعیین مقام فائده نوشته و در آن اقوال مختلفه اهل علم را در نسخ شمع جمع کرده و تقدیر عمل و حرمتش بیان نموده قائل تخریم ابی گشته
 من شانه علی طلب شد اخبره مسلم و ابی داؤد و النسائی و ابن ماجه و احمد و ابن حبان ذیل الاوطار گفته و اما آنچه موسیت از جمله که گفته بودیم
 که استماع میکردیم بقیة از دقیق و ترم تا چند روز بر محمد رسول خدا و ابی بکر و شروع خلافت عمر تا آنکه نهی کرد ما را عمر پس بغایت بعید است جمعی از صحابه ازین
 نهی متوجه ما و از رسول خدا صلی الله علیه و سلم و جمع کبیر از مردم تا آنکه ستم مانند بران در حیات وی صلی الله علیه و سلم و بعد از موت او تا آنکه نهی کند از آن عمر و جمعی
 ازین حدیث جواب داده اند که صحابه را نسخ متعه نرسید تا آنکه عمر نهی کرد و دانست که مهم را ناقل نرسیده است و برین جماعت فعل غیره می از صحابه این جواب
 خالی از تعسف نیست و لیکن بهر بیسی آن واجب است بحدیث صحیح سبب چینی که بر صرح بنامید تحریم است و گذشته و مخالفت کردی از صحابه تابعی در حدیث آن
 نیست و نه خدا را عمل بر دست زیرا که جمهور صحابه یاد داشتند تحریر عمل کردند بران و روایت نمودند آنرا برای ما تھی و عن ابن مسعود رضی الله
 عنه قال لعن رسول الله صلی الله علیه و سلم الحلیل لعنت کذا آنحضرت محمل را بیکر لام شد و مراد از زوج ثانی است که حلال گردانده است زن را
 بر زوج اول و الحلیل له و لعنت کذا محمل را بیکر لام شد و مراد از زوج اول است بیکر ای او حلال گردانیده شده است زن اما لعن محمل پس آنست

که وی نکاح کرد بر قصد فراق و شرعیت نکاح برای دوام و اقیام است پس در حکم زن زانی باشد که او را استقاره میکنند و بمن محفل که نکاح اول است بسبب اینست
که بوی باعث او بر مثل این نکاح قبیح گشته و گفته اند مردانها از نسا است هر دو است که طبع سلیم از آن آبی است نه حقیقت امن و این خلاف ظاهر حدیث است زیرا که
ذوات دارد بر تحریم تحلیل و بمن نمی باشد که بر فاعل محرم و بر محرمانی عنه است و بوی تقضی فساد و عقد است و بمن که بر فاعل راست لیکن بطلق بومنی است که علت
بودن آن محرم را صلح است و تحلیل را صورتی تا فاکر کرده اند یکی آنکه بگوید او را در عقد که چون اصلال کردی پس نیست نکاح و این مثل نکاح مستقیم بنا بر تقویت
و دیگر آنکه بگوید بعد از طلاق دوی سوم آنکه نزد عقد تنفق باشد تحلیل و نکاح دائم مقصود نباشد و ظاهر تحلیل بمن فساد و عقد صحیح صورت و در بعضی آن خلاف است
بلا دلیل بعضی فلما تشغل یکدیگر فی السهول بعضی گفته اند که در اشتراط تزوج است تحلیل قول نه در نیست بلکه گفته اند یعنی باجوست بقصد صلاح این حرم گفته این حدیث
نیست بر عموم خود و بر تحلیل زیرا که اگر عام باشد داخل شود در آن هر واجب و بائع و مزوج پس صحیح است که مراد بعضی تحلیلین از این یکی که عام را برای غیر خود حلال
سازد باجاست پس متعین باشد برای کسی که این شرط کند زیرا که علماء اختلاف کرده اند زیرا که اگر تزوج نیست تحلیل برای اول کرده است وزن کرده پس داخل بمن نشود
پس بشرط است انتهى و از مجموع این تحلیل بلا شرط اند و بوی بعضی حقیقه و عمل کرده اند حدیث را بر شرط تحلیل و عبد الرزاق از ابن الزبیر آورده که وی نمی دید باکی تحلیل در
صورت عدم علم احد از زوجین این حرم گفته بود قول سالم بن عبدالله و قسم بن محمد صحیح شده است از عطا که گفت اگر مردی نکاح کرد و زنی را بیزیت تحلیل پس غیبت
نمود وی و امساک کرد آنرا الا باس است و بوی گفته بان نیست تحلیل اگر زوجه بدان امر کند و در اینجا احوال دیگر است که در ذیل الاوطار نقل کرده و بعد از گفته از عطاء
ان بزه کلام بعد از ان اصواب بل هو من الجاذبه بالاطلاع و فقه لا یعنی علی عارت انتهى و شک نیست که این مثل شنیع است که پنجاه خود را در تحت دیگری بپسندد
و آن دیگر بنگاه خود را بگیری به بدو و شرع تحلیل برای زوجه و عقاب است تا از نکاح طلاق کند که تا قبل حافظ ابن القیم در مجلد دوم اعلام الموقعین عن رب العالمین در فصل
مستقل اخبار آورده و درین باب باجم و تعدیل ایراد کرده و گفته سبحانه شده است نکاح محفل در هیچ طلقی از طلق گاهی و نکرده است آنرا و بوی از صحابه و زنتی و او
بان احدی از ایشان و مقصود آنکه از تحلیل هر بلعین فاعلش بسیار اند و صحابه و سلف بر آن اجماع نموده و غرض بیان تحریم این عقد و بطلان آن و ذکر شرع و
و مقاسدش نیست که آن استدعی سفر تخمیم است بلکه مقصود در اینجا بیان حال تحلیل است نزد خدا و سوال و صحابه بوی و چون زمان تغیر شد و عهد سنت و آثار قوم
بعید گشت باز تحلیل گرم شد و واجب روم است بسوی آنچه بزبان نبوی بود و ضلیقه وی از اتقائے تطیل تحلیل باقیل آن ناشر وی سبک گرد و در هر کرا حق تعالی
توفیق واوه و بهدایت فقیه و بصیر ساخته وی سیدانکه که ام یک از سلیمین اولی تربیدن و اصلاح برای سلیمین است انتهى انصار و اجماع احمد و الدارمی و النسائی
و زوجه حاکم طبرانی است از حدیث ابن عمر که گفت بشیر و ناصحاب پیغمبر خدا تحلیل را سفاح و در حدیث حضرت و نزد ابن ماجه و حاکم است از حدیث عقبه بن عامر که گفت فرمود
ان حضرت ایا خبر کنم شما را بترین ستما گفته نعم ای رسول خدا فرمود آن محفل است لعنت کن خدا تحلیل محفل را و در حدیث شیخی بن عثمان ضعیف است و حدیث محفل را
و اخرج نحوه احمد و البیهقی و البزار و ابن ابی حاتم و الترمذی فی العلل من حدیث ابی هریره و حسن البخاری و الترمذی و صحیح یعنی گفت حدیث صحیح من العلل
علیه عند ابی العلم منهم عمر و عثمان و ابن عمر و بوی قول الفقهاء من التابعین انتهى و اخرج ابن القطن و محمد و ابن قتیب العید و محمد علی شرط البخاری و لوطی غیر بزه
عند عبد الرزاق و ابی اسحق فی مسنده و فی الباب عن علی رضی الله عنه و لفظ وی انیست انه صلی الله علیه وسلم لعن المحفل و المحفل له و در حدیث مجالد است
و وی ضعیف است و صحابان السکن و اعلمه الترمذی اخرجهم کلا ربعة الا النسائی یعنی ابو داود و ترمذی و ابن ماجه و درین باب است از ابن عباس و اخرج ابن ماجه
و در حدیث زبیر بن صلح ضعیف است و عن ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا ینکح الزانی المحلحی
الا مثله نکاح میکنند زانی کننده تا زانی زده شده و در حدیث شریک خود را حدیث دلیل است بر آنکه زن را نکاح با کسیکه زانی او ظاهر شده حرام است و همچنین موردا
بازنی که زانی او ظاهر گشته و وضع مجامع و بوی بر اغلب است چه هر که زانی او نمایان شود حدیث آورده این حدیث صحاح قول تعالی است و حرم نکاح علی بن ابی طالب

و نهاییه البته گفته اختلاف کرده اند و در کتب که آیا خارج بخرج ذمست یا تحریم و یا شاره و ذمست بوسی زناست یا کحل جهود و کحل آیت بزم رفته اند و در مسیت
از علی بن عباس و ابن عمر و جابر و سعید بن المسیب و عمرو و زهری و مالک و شافعی و زبیری و ابی ثور و عد و محمد بن زین بر زانی فتوایه و اصل کلمه تا و در آنکه و قوله اصل علی علیه
و سلم الاصح عمال الاحرام اخرجه ابن ماجه من حدیث ابن عمر و کلمی است از حسن بصری تحریر کحل مرد با زانی که با وی حرام کرده و استدللال و باینکه مذکور است و نگاه
ایضا من تناده و احد مگر آنکه توبه کننده در دنیا بر ارتقا سبب تحریم و در بعد از آن جواب داده که مراد شرک زانی و شرک زانیه است در ذیل گفته این تاویل مقتضی اصل
فانده آیه است زیرا که منع کحل با شرک در نابین آیت هم محال است و نیز مستلزم ارتقا عطف شرک و شرک است بزانی و زانیه خصوصیت زنا در خصوصیت
لغو افتاده و در اصول تفسیر شده که اعتبار عموم لفظ راست نه خصوص سبب آیت القیم گفته تصحیح کرده است ندای تعالی تحریر کحل زانیه در صورتی که در هر دو
کند با و وی زانی یا شرک است زیرا که اگر ملتزم حکم او تعالی و معتقد و جواب او بر خویش است و با این خلاف آن میکند زانی است و اگر معتقد نیست شرک است و در
تصریح کرده تحریر آن بقوله و تحریر ذلک علی المؤمنین و گردانیدن هم اشاره درین آیت موسوی زانیه است جدا زیرا که برین تقدیر سخن آیه چنین میشود که زانی زانیه
مگر زانیه یا شرک و زانیه زانی کند با وی مگر زانی و شرک صیانت قرآن از هر معنی لائق است و نیست محاض این حدیث عمرو بن الاوص و حدیث ابن عباس که
این در باره اتمار بر کحل زوجه زانیه اند و آیت حدیث ابی هریره در باره ابتدای کحل و در استمار بر کحل زنی که حرام کرد و در بر او است جائز است و ترویج بزانیه حرام
انتهی مندری گفته بعد از درین حدیث صحیحی آنکه منسوخ است قال سعید بن المسیب و الشافعی و ناسخ آن و انکح الایامی منکم و زانیه در ایامی داخل است و برین
میگویند اکثر علما که هر که با زانی زنا کرده او را ترویج بوسی می رسد همچنین غیر او در دم آنکه مراد کحل مرد و کحل است و مراد آنست که طایع فعل زانی و همشاک و در مراد او نمی شود
مگر زانیه مانند او یا شرک که زنا حرام نمیداند و تمام فائده در قول است و حرم ذلک علی المؤمنین یعنی معتقدین او امر و تعالی و محبتین نبی اوست و سوم آنکه زانی مجبور و کحل
نمی کند مگر زانیه مجبوره یا شرک را و همچنین زانیه چهارم آنکه این آیت حق زنان چند بود که ترویج میکرد و مردی را از آنها برین شرط که انفاق کند بر وی از کسب تنای
خود و احتیاج کرد صاحب این قول باینکه زوال آیت درین باب است پنجم آنکه عام است در تحریر کحل زانیه بر عقیف و کحل عقیف بر زانیه است و تمام این بحث تحریر
در فائده الشیوخ بمقدار الناسخ و المنسوخ و ذیل المرام فی تفسیر آیات الاحکام نوشته فلیز جمع الیهما رواه احمد و ابوداود و رجاله نقات و ذیل السلام گفته
اکثر علما حمل کرده اند این حدیث آیت را بر آنکه لا ینکح یعنی لا یرغب است لیکن بدلول هر دو منی از کحل است نه اخبار از مجرد رغب و حرام است کحل زانی با عقیفه
و کحل عقیف با زانیه نیست اصح ازین قول دی تعالی درین باب و در ابی یونس مردم کامل الایمان آنکه زانی نیستند و الا فاعل نا خارج از می ایمان است
انتهی گویم و درین باب است از عمرو بن احوص که وی حاضر شد در وجه الوداع با آنحضرت پس هر گفت آنحضرت خدا را و ستا کرد و بروی و تذکیر و عظم نمود و پیش فرمود تو صوما
فی النساء خیر فانما هن عندک عوان لیس حملون منهن شیئا غیر ذلک الا ان یتین بفاحشه سبینه فان فعلن فاحجوه بن فی الفاحج واضربوهن ضربا غیر مبرح فان کنتم
فلا تنو علیهن سبیلا اخرجه ابن ماجه و الترمذی و صححه و از ابن عباس است نزد ابی داود و نسائی گفته آمد مردی نزد رسول خدا و گفت ان امرانی لا تردید لاس قال
غیر ما قال انا فان تبعا نفسی قال فاستمتع بها منذری گفته و رجال سنده صحیح بهم فی الصحیحین ابن الاعرابی گفته مراد فاحجوست و خطابی گفته معنی او زناست
یعنی هر که با او اراده آن میکند دست او را نفع نمی شود و امام احمد گفته مراد عطای مال است و چه قسم امر میکرد و آنحضرت با مساک او و حال آنکه وی فاحجه است در
ذیل الاوطار گفته حدیث عمرو بن الاحوص از عظم دله و الله جواز اساک انیه است لقوله الا ان یتین بفاحشه سبینه پس تفسیر حدیث لا تردید لاس غیر زانیه فائده می
باعتبار کحل نزع و صاحب بجز آنکه علم حکایت کرده که منع نمی شود کحل زن از زنا است و عن عائشه رضی الله عنها قالت طلق رجل
امراة ثلاثا فکنت عایشه طلاق داد مردی پس طلاق داد او را پیش از آن که دخول کند بوی فاما در زوجها الاول ان یتزوجها پس خواست شوهر پیش
پس ترویج کرد آن زن را مردی پس طلاق داد او را پیش از آن که دخول کند بوی فاما در زوجها الاول ان یتزوجها پس خواست شوهر پیش

اینکه زنی گیر و او را فاسد رسول الله صلی الله علیه و سلم عن ذلک پس پرسید آن مرد و رسول خدا از حکم این اراده فقال لا حتی یدوق الاخر
 من عسکلتها مذاق الاول پس فرمود آنحضرت رجوع کن و بجز از نیست نکاح کردن تو با وی تا آنکه بچشد آن شوهر و دیگر از شد که آن زن چیزی را که شنیده است
 شوهر اول کنایت از لذت جماعت یعنی تا زوجه خانی حل عقد بر وجه بزوج اول جائز بود و این حدیث شهرت و دلالت دارد بر آنکه در تحلیل تزویج کافی نیست
 بلکه لابد است از طبعی و با وجود آن مجبور دخول کافی است و انزال شرط نیست در سبب کفایت تصغیر عمل است و مؤنث از ان آوردند که عمل مؤنث است و گفته اند
 نکره مؤنث هر دو آید و در او بعد از اختلاط است بعضی گویند انزال منی است تحلیل نمی باشد مگر آن و این فریب حسن است و هر گویا شنیدن شهسک کنایه
 از جماعت است از طبعی غیبت حشفه مرد و فرج زن و کافی است از ان آنچه موجب جد و موجب صدق است و از هر چه گفته صواب است که منی عسلی لذت
 جماعت است که بنفیس حشفه حاصل میشود و او بعد از کفایت جماعت است و عرب هر شیئی لذیذ را عمل نامند و حدیث تحمل است و اما قول سعید بن المسیب که حاصل
 میشود تحلیل و عقد صحیح پس این را نکره گفته اند تا هم هیچ کی را که موافقت کرده باشد او را مگر خواص و شاید که او را حدیث نرسیده و باخذ بظاهر قرآن نموده و اما زودت
 این از سعید بن جبیر پس در هیچ کتابی سند یافته نشده و من ابوجعفر شامی در معانی القرآن آورده و تبیه عبدالوهاب المالکی فی شرح الرسالة و قد حکى ابن جوزی قول
 ابن المسیب عن اوداتی متفق علیه و اللفظ لیسلم و متقی و شرح وی این حدیث را در باب التحلیل گرفته و صنف اگر این را پیش از حدیث بلوغ در تریب می نماید و در هیچ کتابی

باب الكفاءة والاختيار

کفایت یعنی مساوات و مالکیت است و نیاگر زین مرد برای زن و این هر دو ثابت است در دین و معتبر اند و ان پس حلال نباشد تزویج سلمه که از اجامه اول
 در کفایت نص کتاب عزیز است ان کان فاسقا لا یتوون و قال تعالی انهم قسیمون و حتمه ربک من قسمت انهم قسیمون فی حق و الله یشاء و کما یفصیح
 قوق بعض درجیات لیتخذن منکم ما یریدن و حتمه ربک من قسمت انهم قسیمون پس این آیات دلالت بر تفاوت مراتب مردم و بر ثبوت این امر در میان ایشان و چون حق است
 آن را رد کرده پس در حکم تقریر باشد و در تحدید معانی که بدان تفاوت حاصل میشود و اختلاف است در سبب اکثر اهل علم است که چهار چیز است دین و حریت و نسب
 و متاع و مرد و بدین اسلام و عدالت است و شافعی اعتبار سلامت از عیوب شتمه بخیز نیز کرده و بعضی بسیار هم متبهر داشته بحديث بریده مرفوعا ان اسباب الازیاء الیها
 فیهمون الیه المال اخرجه احمد والنسائی و صحابین جابج احاکم و حدیث سمره مرفوعا احسب للمال الکرم التتوی اخرجه احمد و الترمذی و صحه و هو احاکم تصف و دفع الیها
 گفته بحتم که مرد و آن باشد که مال سبب کسی است که او را حسب است پس نسب شریف مرد شریف را بجای مال مردی نسب را باشد یا آنکه نشان اهل دنیا قدرت مرد
 کثیر المال است اگر چه وضع باشد و صنعت نقل اگر چه رفیع نسب بود چنانکه موجود و شایسته است پس بر احتمال اول ممکن است که از حدیث اعتبار کفایت مال را نکنند
 نه بر احتمال ثانی انتی شافعی گفته اصل کفایت در نکاح حدیث بریده است و بحکم الامور و بجهت نفع تصف بان متاع است و اصل صنایع علی الاطلاق علم است بحکم
 العلماء و رتبه الانبیا اخرجه احمد و ابوداود و الترمذی و ابن جبار بن حدیث ابی الدرداء و منقده لا تطلق فی العلل من ذری گفته یوسف طرب الاساد و قد ذکره الیها
 فی صحیح غیر شاد و قرآن شاد بق است برین قال تعالی هل یستوی الکریم و الذین ینکون و الذین لا ینکون و قوله تعالی یرفع الله الذین امنوا و الذین امنوا و الذین امنوا
 و رجات و قوله شهدنا ان لا اله الا هو و ان لا اله الا هو و ان لا اله الا هو و ان لا اله الا هو و ان لا اله الا هو و ان لا اله الا هو و ان لا اله الا هو و ان لا اله الا هو
 شرح مولا گفته معنی اعتبار کفایت نزد ابی حنیفه آنست که چون زن نکاح خود با غیره نکند و ایلی او را تفریق میان هر دو میرسد و نزد شافعی آنست که نکاح
 یکی از اولیای مساوی زن از این معنی است و در روایتی صحیح اما اولیا را فرسخ آن میرسد و اگر پدر بکر صغیره یا بالغه را بی رضای او بزنی کسی او بدین
 و قول است اتی و غیره در رساله ابنودیه تزویج مذنب مالک فین سکره و ثابت نموده که معتبر در کفایت صرف اسلام و خلق منشی است بدالات اما شافعی
 بر آن چنانکه بیاید و نسیم قابل است اعتبار شرف آدم بان را حسب است و بهر تحقیق نسب آدم و حوا کافی است و عن ابن عمر رضی الله عنهما

در حدیث

ظلال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم العرب بعضهم الكفاء بعض عرب بعض ایشان کفو بعضی از ایشان بر اینند و کفایت الکفای صحیح کفو بضم و اول سکون
ثانی به معنی مثل و نظیر و دلیل اسلام گفتند احتلا اند که در آن زمان کفایت معتبره خلاف کثیر و آنچه قویست نهیب بدین علی و مالک است و هر وی است از عمر و ابن مسعود
و ابن سیرین و عمر بن عبدالعزیز که تشبیران دین است قهلا تعالی ان اگر کفر منتهی باشد انکاف و بحدیث اناس کلم ولد آدم و آدم من تراب ارض جبرائیل بن حدیث
ابلی هر برهه و نیست در آن لفظ کلمه و اناس کاشان لاشط لافضل الاصل علی اصحاب الابطال التقوی اخر جبرائیل لال بلفظ قریب من لفظ من حدیث سهل بن سعد و اشاره کرده است
بخاری بسوی نصرت این قول بنا که گفته باب الکفایة فی الدین و قول تعالی و هو الذی خلق من الماء بشرا و انزلت به متحابا مساوات نبی آدم کرده و آن را در حدیث
باکحاح ابلی بنده و تتر بر او خود را با سلام ساختن بنده است و لید بن عقبه بن رسید بود و دو سال فلام زنی از انصار و گفته شد در حدیث علیک بذات الدین و آنحضرت ابلی
علیه سلم روز فتح که خطبه خواند و در آن گفت احرار الدین ذوی بکم حکم عینة بالهاتمة و کبریا یا ایها الناس انما الناس من علی بن ابي طالب و جاشقی بین علی با کفایت
این آیت همانند نیز فرمود من ستره ان کیون اکر اناس ظلیق انت پس اتفقات الی اللسان از عبتیه با بلیت و کبوی گردانیده پس سو من چه قسم ان را اعتبار خواهد کرد
و بران حکم شرعی را بنا خواهد بود و در حدیث است اربع من اسوا با بلیت لایتم اناس و منجلا منها فخر بالانساب را ذکر کرده اخر جبرائیل بن جریر بن حدیث ابن عباس و در
احادیث شیخ شریز در اتفقات بسوی ترغیب و ترغیب است و فی بیاضه را فرمود با کحاح ابی هبند جهم و فرمود انما هو امر من المسلمین و درین کلمه تمیز کرده و در حدیث
مساوات با ایشان که اتفاق در وصف اسلام است بعده و دلیل گفته و لسان فی نه السنة عجائب لاید و علی و لیل غیر الکبریا و الترفیع و لا اله الا الله کم است الحکامات
انکاح کبریا الاولیاد و مقتضای انفسهم اللهم انما نبر الیک من شرط و قد ه الموار و رتبه الکبریا و منع کرده شدند فاطمات در حجت بین از کحاح که محال کرده است آنرا
خدای تعالی برای ایشان بقول بعضی اهل ذریه بدو که کحاح فاطمیه حرام است مگر با فاطمی و غیره دلیل حال آنکه مذمب با امام ایشان بادی علیه السلام این نیست بلکه در
مؤخران خود را با اهل طریقه کحاح کرده و او را بقول بعد از وی پدید آمده و ایام امام حسین میان و تابع ایشان شدند درین قول ثبت ریاست و گفته ایشان بلسان
سال که حرام اند شرف ایشان بر فاطمیه مگر کسیکه مثل ایشان باشد و این همه بغیر علم و هدی و کتاب نیز است بلکه ثابت شده است خلاف قول ایشان از سید البیشر
چنانکه دلالت دارد بران حدیث ثانی انتی کلامه جزاه الله تعالی عن المسلمین خیر او و قاضیه او و الموالی بعضهم الکفاء بعض و فلان بعض ایشان کفو بعض اند
الا حاکما و جحاما اگر کما و جحام و اها الحاکم من حدیث ابن جریج عن ابن مسکین عن ابن عمر و فی اسناد کما و اول لم یسم و در سندش او است از ابن جریج
که نام برده نشد یعنی مروی مجهول است و استنکره ابو حاتم و سنکر گفته است آن را ابو حاتم بعد از آنکه پرسید از پدر خود ازین حدیث پس گفت کذب الا اصل له و در جاب
و دیگر گفته باطل و روایت کرده است آنرا ابن عبدالبر و تهید را طینی در عطل گفته لاصح و حدیث کرد و بان هشام بن سعید را وی و زیاده کرد و در آن بعد لفظ ارجح ان لفظ
او و با غایب است و در حدیث ثانی که در حدیث ابن عبدالبر گفته نه استنکره و موضوع و لایق کما و ابیه و ذکره ابن جوزی فی العمل القنا به سیه من طریقه من ابی ابن عمر و در حدیث
و در طریق علی بن نروه است و او را ابن جبران هم برضی کرده و در طریق دیگر محمد بن فضل بن عطیه است و وی متروک است و روایت اول ما بن حدیث است و ثانی در طریق
و او را طریق دیگر است از غیر ابن عمر ثانی که گفت و له شاهد عند البزاز و او را شاهی است نزد بنار عن معاذ بن جبل از حدیث معاذ رضی الله عنه و بن معاذ
باین لفظ که مذکور شد از ابن عمرو سندش سلیمان ابن ابی ارجون است ابن قطان گفته لایعرف و هم مرویست بطریق خالد بن معدان از معاذ و وی از معاذ شنیده
بسنند منقطع و در حدیث ابی هریره است نزد شیخین بلفظ خیار کم فی الجاهلیة خیار کم فی الاسلام از ائمه و این معنی است از همه و درین باب حدیثی است نهانند
ابلی ما تا ابی بنی قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا اتاكم من ترضون دينه و خلقه فاکموا له الا تعلموه من فقهه فی الارض و فسا و کتبه قالوا یا رسول الله و ان کان فیه
قال اذا جاءکم من ترضون دينه و خلقه فاکموا له ثلاث هن التزوی و قال لیس فی حدیث حسن غریب و قد ه ابو داود فی المرسل و اعلان القطان بالارسل و
راوی و در حدیث ابی هریره و ابی حاتم المزنی و صحبه و لایعرف له عن النبی صلی الله علیه و سلم غیر از حدیث و قد اخرج الترمذی ایضا از حدیث من ابی هریره و لفظ

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا خطب اليكم من ترضون دينه وعلقه فزوجوه ان لا تفعلوا فكن فقتة في الارض وفساد عريض وقال قد خولت جليلي من بني
 قتيبة الحديث مراد بفتنة وراض وفساد عريض انست كما ذكره حنبلان را بار باب دين و اخلاق مرضية ندرند و نظر بر مال و جاه چنانکه شبيه و عادت اين نياست تقصو
 وازندگي زن ان بي شوهر و اکثر مردان بي زن مانند و بسيار شود زنا و لاحق گردد عار با و ليا و هلاک گزند ايشان کسی را که نسبت عا کند با نيزا يا بکشد و حنبلان را بر
 زنا برای انخاي عيوب خود پس واقع شود فتنه و فساد و قتال و جدال در مردان و خرابی و تباهی و بچايی و ابتلا بزنا و زنان چنانکه درين زمان در اکثر خاندان
 اهل شان مشاهده ميشود و نمود با ندرت غضب الله و من غلظة بن ابی سفیان الجمحي عن امته قالت رايت اخذت عبد الرحمن بن عوف تحت بلال رواه الدرر القطني
 و اخرق الفينا عن عمر قال لا تسعن تزوج ذوات الاحساب الا من الالكفا، وازابن عمرست نرد و حاکم باين لفظ العرب الكفا بعضهم لبعض قييد لقبيد وحي وحي ورجل لرجل
 الاحاطة و حجام و در سندش مردی مجهول است که ما تقدم و عن فاطمة بنت قيس قرشية فمهر به اخذت فمحاك بن قيس از مهاجرات اول خداوند جمال
 و کمال و عقل و فضل بود که نزد آنحضرت بعد از آنکه طلاق داد او را ابو عمر بن جفص بن نيره بعد از انقضای عدت و خیر کرد آنحضرت را با نيکه معاويه بن ابی سفیان با هم
 او را خطبه کرده اند قال لها پس آنحضرت فرمود او را اما ابو جهل پس نه نند چو بستی خود را از دوش خود و اما معاويه پس معلوک بی مال است انکلی اسامته نکاح
 کن اسامه بن زید را که مولی زاده آنحضرت بود و اين حديث طويل است مصنف از ان بر حرف مطلب اختصار کرده و در وی دليل است بر جواز نکاح حرة و نفيه
 با مولی و ايندو وی در اول امر کن را کرده نداشت و آخر نکاح کرد و رشک برده شد و حق تعالی درين نکاح خوبی و نيکی و بهتری نمود زیرا که اسامه محبوب آنحضرت
 بود و مقرب بارگاه عزت و از اين قبيل است نکاح زينب بنت جحش با زيد پسر اسامه و طلاق زيدا و از جهت عدم موافقت حراج بود ناز جهت عار نسب
 و سبب گوته و نکاح اسامه مولی بن ولی با قرشيه تقدیم کرد بر اکفا و نمیدانم که طلب کرده باشد آنحضرت صلی الله عليه وسلم سقاط حق وی احدی را از اوليا است
 ثوری گفته مولی چون نکاح کن عرب بعد از نسخ شود نکاح و يقال احمدنی روايه و شافعی توسط اختيار کرده گفته نکاح با غير كفوا هم است که آن را در کتب آری
 تقصیری است در حق زن و اوليا و چون بدان اضنی شود صحیح گردد زیرا که اين حق ايشان بود آنرا ترک نمودن و نیز گفته ثابت است در اعتبار کفایات نسب
 حدیثی و اين حدیث معاذ نزد زبیر بن عوف است و يهقی بحديث ان الله اصطفى کنانة من بنی اسمعيل الخ حجت گرفته و هو صحیح از خبر مسلم ليکن در احتجاج باين حديث
 نظر است و بعضی با بخيريه خبر قد و اوليا و لا تقدروا بار انهم کرده اند و ابو ضيف گفته بعض قریش اکفا بعض از بنين عرب نويست تهيج علی از عرب کفو قریش
 چنانکه احدی از غير عرب کفو عرب نويست و اين صحیح است مرشافعيه را در فتح گفته صحیح تقدیم بنی هاشم و طلب است بر غير ايشان و سواي ايشان اکفا
 ليکير اند و اين سند را زبولی آورده که شافعی که کفایات فقط در دين است رافعی گفته اين خلافت شهور است و در فتح گفته اعتبار کفایات در دين متفق عليه است
 پس حلال باشد مسلم کافر را و او مسلم در سبيل گفته گویا مصنف اين حديث را بعد بيان صنف حديث اول برای اشارت با نيمعنی آورده که در کفایات

اعتبار غير دين نيست چنانکه برای همین معنی اين حديث ثالث هم آورده و عن ابی هريرة رضي الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم قال
 يا بني بيضاة انكوا اباهند اي بنی بيضاة نکاح کرده و بهيد ابو هند را و ناستن بسيار است و وی بهانست که آنحضرت را حجامت کرده مولای اين قبيله
 بود و انکلی الله و نکاح کنيد سوي او و کان حجاما بود و خون کشنده از نجا معلوم شد که در نکاح کفایات نسب کفایات صناعه معتبر نيست و بصوت سويه
 که خواهر عبد الرحمن بن عوف با نيزا من نکاح بلال بود و عمر بن الخطاب و خنوخ و حفصه را بر سلمان فارسی عرض کرده رواه ابو داود و لفظ وی در اول حديث
 اين است ان ابانند محمد النبي صلى الله عليه وسلم في اليا فوخ فقال النبي صلى الله عليه وسلم نعم و عن علي رضي الله عنه عند الترمذي ان النبي صلى الله عليه وسلم قال ليا صلي
 ثلث الا توخر الصلوة انوات و ابنازة اذا حضرت والايم اذا وجدت لسا كفوا و الحاکم بسند جيد من طريق ابنت بن عمر عن ابی سلمة عن ابی هريرة
 مرفوعا و در بعض گفته اسنوه سن و عن عائشة رضي الله عنها قالت خبرت بريرة على زوجها حين عتقت گفت عايشه خنوخ را نيزا

بریره بر شوهر وی وقتی که از اشد یعنی او را اختیار است در وقت شوهر باشد یا نباشد فاین را اختیار حق گویند که چون جاریه و نکاح مردی باشد و آزاد شود و غیرت
این مرد اختیار کند یا نه چنانکه اختیار بلوغ می باشد شافعی گفتند این حدیث اصل است در کفایت نکاح و وقت تخمیر زیرا که وی مخیر گردانیده نشد که موجب نکاح وی کفو
وی نبود و تخمیر گفته سلف احتمال کرده اند که عبد بود یا مختار و این خلاص را بخاری ذکر کرده و راجع است که عبد بود یا اتمی و این بریره بفتح را که رای مولایه
عایشه است نخست در ملک بود وی او را از ایشان خریدند و آزاد ساختن این قصد در کتاب البیوع گذشت متفق علیها و نام شوهر او غیرت بود بضم هم و کسر تین
این عباس گفته وی غلام سیاه بود عبد بنی فلان گویاسن می بینم او را که میگردد در پس بریره که کوچهای مدینه را واه بخاری و در فطنی نیست بود زوج بریره عبد بود
از ان بنی خیره روز یکم آزاد شد بریره و اندک گویاسن او را می ختم در مدینه و فواحی او و فکهای او روان است بر ریش وی را منی میکند او را اما اختیارش کند وی را منی
نشد و این کار کرد و رواه الترمذی و محمد و این نیز صریح است در عبودیت وی روز عتق بریره فی حدیث طویل در حدیث دراز و تمام او این است که فرمود
آنحضرت عایشه را در شان او گوید توان را از آزاد کن او را بود شوهرش بنده پس مخیر گردانید آنحضرت بریره را یعنی بعد عتق پس اختیار کرد بریره نفس خود را نه شوهر را و
جدا گشت از وی و اگر می بود شوهر او از او مخیر نمی گردانید آنحضرت بریره را و مسلم عنها و سلم راست از حدیث عایشه ان زوجها کان عبداً ابی تیکه شوهر
بریره غلام بود و این قول نیز ثلاثه است که اختیار زن بعد عتق وقتی است که زوج عبد باشد برای دفع عا که حرة زیر عبد چه قسم ماند و نزد او بجهت اگر زوج حراً باشد نیز
خیار ثابت است و عا تخمیر زاده و امتناع از زیادت ملک است زیرا که زوج بریره مالک است طلاق است و براسه مالک و طلاق شیخ در ترجمه گفته گویا این زیادت
یعنی قول او اگر چه بودی مخیر کرده نمی شد بریره نزد ایشان در حدیث ثابت نشده یا حدیث صریح نیست و این قول او است بنا بر مذاهب و اعتقاد خود اتمی یعنی قول
عروه است که صریح بود که انسان فی سنه و مینه ایضا بود او در فی روایت مالک و اگر تسلیم کنیم که قول عایشه است پس این اجتهاد وی است و نیست در ان محبت
و با بجا اگر هر دو معاً آزاد کرده شو نیز با بالاتفاق ثابت است همچنین اگر تنها زوج آزاد شد زن او را خیار نباشد زن خواهد حرة بود یا اتمه و فی روایت عنها
و در روایتی از عایشه آمده کان حراً بود شوهر بریره آزاد او این روایت موافق مذاهب حنفی شوبی و غیر هم است و چه در جواب داده اند که این روایت صحیح است
عمل همان نتوان کرد و بریره را نزد تزویج با وی اختیار نبود زیرا که سید وی او را زنی داد اگر چه کاره باشد چون آزاد شد اختیارش حاصل گشت که پیش از ان نبود
ابن القیم گفته در تخمیر بریره سه مانع است و از ان دو مانع را ضعیف گردانیده سوم را که راجح بود ذکر کرد و گفت تحقیق آنست که سید وی بحکم مالک رقبه و منافع و
بروی عقد است و عتق تقضی تملیک منافع و رقبه است برای عتق زیرا که مقصود عتق و حکمت در ان همین است پس وی چون مالک رقبه خود شد مالک بضع منافع
خودش هم گشت و بجز ان منافع بضع هم است پس هیچ کس مالک آن نشود مگر با اختیار وی لهذا شافعی او را مخیر ساخت میان دو امر که بقای تحت زوج یا نسخ است
و در بعضی طرق آمده ملک نفسک با اختاری گویم این تعلیل حکم است یعنی اختیار بر ملک خودهای نفس خویش پس مردی با اشارت است بسوی علت تخمیر و این تقضی
ثبوت خیار است اگر چه تحت حراً باشد و اول اثبت و اول اثبت است یعنی عبد بودن شوهر بریره نه حر بودن وی پس مذاهب ائمه ثلاثه و جمهور قوی باشد و علی
مدینه این را روایت کرده اند چون ایشان چیزی روایت کنند و متفق آن باشند آن صح بود و اقلی گفته مختلف نیست روایت از عروه از عایشه که وی عبد
بود و کذا قال جعفر بن محمد عن ابي عیسی عن عایشه قوی گوید یگوید قول کسی است که قابل است بعبودیت او قول عایشه که وی عبد بود زیرا که عایشه صاحب قصه است پس
صحیح شد رجحان عبد بودن وی قوه و کثرت و حفظ اتمی و ثبوت خیار برای معتقد بعد عتق اگر زوج او عبد باشد اجماع است و خلاصه در انست که هر دو
قول الجمهور و نیز خلاصه است در آنکه نسخ بلفظ اختیار واقع میشود یا نه بعضی گویند نشود که ما یدل له قول فی الحدیث خیرت و بعضی گویند لابد است از لفظ نسخ و چون
اختیار کند نفس خود را زوج را رجوع بوی نباشد و اگر زن را منی شود مراجعت بمقتصد باید وی محتار نفس خود است ما دام که زوج او را طلق نگردد است زیرا که
در حدیث است نزد احمد از عتقت الائمة فی باخیارها لم یطأ بان تشافاً فرتقه وان وطأ باخیارها و اخرجه الاله لفظی بلفظ ان و طأک فلانیا ملک و اخرجه

ابو داود و یحیی بن یحیی و ابن ماجه و ابان بن عثمان و ابان بن عباس عند البخاری انما کان
عبد ابی بصیرت سیده است از ابن عباس نزد بخاری که بود و شوهر بریره غلام و زینل الاوطار گفته حاصل آنست که از طریق ابن عباس و ابن عمر و صفیة بنت ابی عبید
تأیید شده که وی عبد بود و از طریق اسود آمده که حر بود و روایت دو و ارجح است از روایت یک کس بر فرض صحت همه تأیید کرد و روایت واحد معلول باشد با نطق
کما قال البخاری و نیز بخاری روایت کرده که این از قول حکم است و قول ابن عباس که عبد بود و صحیح است و بیقی از عایشه آورده که آنحضرت بریره را گفت آن
ان توی تحت العبد من ذری گفته مراد است از اسود که وی عبد بود پس بر اسود درین روایت تسلیم کرده اند تا آنکه بعضی گفته اند که قول وی از آنکان حر از قول آنست
و چون روایت از وی متعارض است مطروح شد رجوع بسوی روایت جماعت از عایشه متعین گردید و اگر فرض کنیم که روایت از عایشه هم متعارض است پس فی ذلک
طرح باشد گوئیم رجوع بسوی روایت غیر اولیاء مطرح روایتش باشد حال آنکه غیر وی نیز در طریق جزم هدایت کرده که وی عبد بود و در صورت هیچ شک در جمان
عبودیت وی نماند و زینل السلام گفته این حدیثی جمیل است علما آنرا در چند موضع از کتاب خود ذکر کرده اند کوه و عشق و شیخ و نکاح و بخاری آنرا صحیح آورده و
در مجموع فوائد مستخرج از وی اطالمت بسیار کرده تا آنکه یکصد و بیست و دو فائده رسانیده پس هر چه از آن تعلق باین باب است ذکر میکنم از آن جمله جواز بیع کی از زوجه
رقیقین من الاخرست و اینکه بیع امته مزوجه طلاق نمی باشد همچنین عتق او نیز طلاق نیست و نه فسخ در قیق را میرسد که در فکاح قبضه خود از رقیق می کند و کفایات
مستحب است در حره گوئیم حدیث اشاره کرده باینکه بیع غنیمه وی مالک است نفس خود را کما عرفت پس این فائده تمام نباشد و اعتبار آن ساقط است بر رضای زنی که نیست
ولی حر او در قضا بریره آمده که زوج او هر گاه بیعیده و پس زوجه رفت و دیگر در اخبار صحاح و البخاری و غیره با و اشک از چشم او از فرط محبت که بادی داشت
روان میگشت گفته اند از بخاری اخذ توان کرد که شب چهارمی بر دوهر کمر بستن باشد او را مغذ و روان داشت وقتی که از اختیار او نبود و مغذ و رواشته شوند و ستان
حق او حصول جدا از سماع چیزی که اشارت باحوال ایشان میکنند و آنچه از قصص غیره از ایشان بوجود می آید بخشیده شود گوئیم که بیعتن زوج بریره از فرقی محبوب بود
پس دوست خدا اگر بدین شوق اتقایی او و ذوق سخاوی میکنی چنانکه آنحضرت نیز در سماع قرآن میگردد و همچنین اصحاب او و تابعین ایشان و اما نقص و تصفیق
پس نشان اهل فسق و فحاش است نشان اهل امد که او را دوست دارند و از وی سیرت پس ازین فائده که ازین حدیث اخذ کرده اند عجب کردنی است و صنف این
و فسخ ذکر کرده و غیر آنچه ما ذکر کردیم آورده و فوائد را بعد و ذکر رسانیده و در بعضی آن غفائی و مکلف است که حمل کلام رسول خدا صلی الله علیه و سلم بر اهل فسق
نیست انتهی کلام السبل ندی امین صاحب و جزاه عنایه اجزاء و عن النضال تابعی معروف است حدیث او در بعضی باشد ذکره ابن جمان فی انکحات
بن فیر و ذبیح فاسکون یا اللدلی و گفته اند میری است بنا بر نزول می در حیره وی از ابان بن فارس از فرس صحاب بود و بر آنحضرت و فود آورده و عوی کذا
راشته و رسانده و عشره و بعد قتل او در حال مرض موت نزد آنحضرت آمده و وجود در میان ظهور که اب مذکور و قتل او چهار ماه عن ابیه روایت میکند از
پدر خود مرضی الله عنه قال قلت فی ذلکتم یا رسول الله انی اسلمت و حتی اختان بیهستی که من سلام آوردم و حال آنکه زینب و خواهر اند
فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم طلق آیتها شئت طلاق ده هر کدام ازین هر دو را که میخواهی خواه آن را که نخست نکاح کرده یا آنرا
که آخر کرده و در روایتی بجای طلق دختر آمده و مال هر دو یکی است حدیث دلیل است بر اعتبار آنکه کفار و اگر چه خلفان نکاح اسلام باشند و بر نیکو زن بیرون
نمی رود از نکاح زوج مگر بطریق بعد اسلام و بر نیکه باقی میماند بعد اسلام بلا تجدید عقد و این مذکور است با کمال احد و شافعی و داود است و نزد ابو حنیفه و ابو یوسف
و ثوری و داود شافعی و یکی نزد قول شافعی بر قرار نمی ماند از آن مگر آنچه موافق اسلام است یعنی اگر متعاقب تزوج کرده است یکی را بعد دیگری اختیار کند
که نخستین را زینب که نکاح بیسین در آنوقت صحیح نیست و اگر عقد کرده است با دو اوست یا زیاد از چهار زن مرة واحدة این عقا باطل است هر گاه ازین دو که
خواهد بگایه و بیعده بر و باقی را بگذارد و با چهار را نکاح دارد و باقیات را بگذارد و تاویل کرده اند این حدیث را با آنکه مراد بطلاق اختلال اسماک خواهد بود گوئیم

۱۷۱

که بمقدور بود در وی مانده و بسبب گفته و لایحه ای که در آنجا ذکر شده است و در حدیثی که در آنجا ذکر شده است احکام را بمثل این کلام
 و همچنین تاویل کرده اند حدیث آینه را نیز از تنقیح و در ذیل او طار گفته و الظاهر مقاله الاولون است که صلی الله علیه وسلم الاستفصال فی حدیث الفیحاء و حدیث
 غیلان و لمانی قولاً آخری تا ما شئت و فی قولاً آخری ما من الاطلاق اتقی سواه احمد و الا ربعه کالانسانی یعنی ابو داود و ترمذی و ابن ماجه شافعی
 و دارقطنی و صححه ابن حبان و الدارقطنی و البیهقی و حشنة الزندی و اعلمه البخاری و العقیلی بانه رواه الفیحاء عن ابیه و رواه عنه ابو یوسف و یحیی
 قال البخاری الا یمن بسمع بعضهم فی بعض و فی الباب عن ام حبیبة عند الشافعیین انها عرضت علی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان ینسخ انهما فقال لا یحل ان ینسخ
 ساله عن ابیه عبد الله بن عمران غیلان یفتح غین معجمه و سکون تخفیفه بیدتیکه غیلان و در وسط گفته ابن غیلان و این همست و صحیح غیلان است و شد ازین
 و هم آنست که در مختصر ابن ماجه بن غیلان بعین مملکه وارد شده بن سلیمة یفتح لام می از کسان است که یفتح طائف مسلمان شدند و هجرت نکرد و التقی
 از عیال مخفی بود و خلافت عمر بود و اسلام او له عشرة نسوة مسلمان شدند و مر او زدن بود در جالیست فاسلن معه لیل سلام آوردند آن همه زنان با او
 قام به النبی صلی الله علیه وسلم ان یخیر منهن اربعاً پس هر که را نخواست او را باینکه اختیار کن از آن چهار زن را و بعد کن باقی را و در لول
 این حدیث همان در لول حدیث اول است شیخ و ترجمه گفته احتمال دارد که در اختیار چهار زن باشد برای نکاح و نیز دلالت دارد بر آنکه اسلام کی از مرد و زن موجب
 تقویق نیست مثل ارتداد چنانکه مذکور است که اگر کسی که از غیر مومنان یک آن اسلام آوردند و این بعد است انتی و جواب ازین گذشت سواه احمد و دارقطنی
 و ابن ماجه و الشافعی و صححه ابن حبان و لکن که فاعله البخاری و ابو زرعة و ابو حاتم یعنی بخاری گفت این حدیث غیر محفوظ است زیرا که بر روایت عمر
 از زهری است و محفوظ روایت شعیب از زهری است که گفت حدیثا عمار بن محمد بن یونس تقی ان غیلان اهل اخ و اما حدیث زهری از سالم بن ابی بکر لفظی است
 ان رجلا س یقعین طلق نساءه فقال له عمر لرجل من اهل الجاهلیة و ابو حاتم و ابو زرعة گفته اند که مرسل صح است و ابن عبد البر گفته طرقة کلام سلوة و دارقطنی در
 عمل و تخریج طرق وی اطالت کرده و مصنف در تخفیف شوکانی ذیل ابواب بر تخریج کلام طویله کرده و در ذیل گفته اند اخضر از ان و اسن فی بافاده کلام ابن کثیر است
 در کتاب بارشاد که بعد سیاق این حدیث گفته روایت کرده اند ابن را احمد و شافعی و ابن ماجه و رجال ابن اسناد بر شافعیان و ابان و امام احمد در روایت خود هر دو طرق
 که از شعیب سالم است جمع کرده همین سند پیل اعلان بخاری قاضی باشد بعبه روایت نسائی را به حال ثقات آورده مگر آنکه دارد دست بر این کثیر نقل اثرم از امام احمد
 که وی گفت نه اما حدیث غیر صحیح و در ابو داود است که اسلام آورد قیس بن اسلم زدا و هشت زن بودند پس امر کرد او را آنحضرت که اختیار کن چهار زن را
 و شافعی و بیهقی از نقل بن معاویه آورده اند که گفت مسلمان شدم و زین بن یخ زدن بودند پس پرسید رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود جدا کن یکی را و نگاه دارد
 چهار را پس قصد کردم بسوی اقدم ایشان که عاقر بود از شصت سال جدا کردم او را و زنده ماند و نقل یکصد و بیست سال شصت سال در اسلام شصت سال در
 جا بایت و عن ابن عباس رضی الله عنه قال رد النبی صلی الله علیه وسلم ابنته زینب علی ابی العاص بن الربیع گفت ابن عباس
 بازرگانی را دید آنحضرت و فرمود زینب ابی العاص شوهری بعد است سنین بالنکاح الا اول بعد شش سال بچکل حلول و له محدث نکاحاً و ما ش
 حکم و نکاح جدید را و ازینجا معلوم شد که تقریر سله زیر کافر چون اسلام وی از اسلام او متاخر باشد با وجود انقضای عدت جائز است لیکن احدی باین زنی طهر بن عبد البر
 بر عدم ذیاب بسوی این اجماع نقل کرده و اشاره نموده که بعضی اهل الظاهر قائل بجهانند و قول ایشان مرد دست با جماع و تقبب کرده شده است ثبوت خلاف
 و دان از علی و نومی با خبره ابن ابی شیبه عنما و نومی و ابان و حاکم و شیخ ابی حنیفه علی علیه السلام گفته چون کسی که از کافر مسلمان شود وی مالک بضع خود باشد و او اسک
 در عاقر هجرت بود و در روایتی از وی و اولی تربوی است تا از شوهر بیرون زنیست و در روایتی از زهری باین لفظ است که اگر زن اسلام آورد و مرد مسلمان نشد
 هر دو بر نکاح خود اند تا وقتی که سلطان میان این هر دو جدا کنی کرده است و جمهور گویند زن حری که مذکور است زوج است چون مسلمان شود و زوج او حری است اگر کسی

و حدیث

در مدت عدت اسلام آوردن کما حق است و اگر بعد انقضای عدت آورد میان هر دو فرقت واقع شود و در بجز زنا برین دعوی اجماع کرده و ابن عبد البر بیان هم
این دعوی کرده بود و خطابی ازین نکال چنین جواب داد که بقای عدت تا این مدت ممکن است اگر چه عدوت بدان در غالب جاری نیست مخصوصاً چون مدت مذکور
دو سال و چند ماه باشد زیرا که گاهی بسبب عارض حیض بدیمی آید پس روز نوبت برشوی او از همین جا بود که عدت وی منقضی گشته و شبیل این تاویل که قول جمهور است
بهیچ وجه جواب داده و مصنف گفته بود اولی ایتمنی ذکک و سبیلی در شرح سیره گفته معنی این حدیث آنست که رد کرد و آنحضرت زینب را بر ابی العاص بن کحاح اول
در صدق و جبا و احداث نکر و چیزی دیگر بران از شرط و جزآن انتهی و ابن عبد البر هم اشاره بسوی این جمع کرده و گفته چون زینب مسلمان شد و شوهر او کافران
آنحضرت میان هر دو تفریق نکرد زیرا که تحریم کحاح مسلمه بر کافران نازل نشده بود چون آیه لا ینزل علیکم قرآن و اما آنحضرت منفر خود را فرمود که عدت کند درین اثناء
ابی العاص پیش از انقضای عدت مسلمان شده در سید آنحضرت او را بر کحاح اول مقرر داشت و اشکال مندرج شده مصنف گفته احسن سبب آنست که در تقریر این حدیث
عمرو بن شعیب که می آید ترجیح حدیث ابن عباس است کما رجح الامتیه و حمل آن بر تطاول عدت در میان نزول آیه تحریم و اسلام ابی العاص نیست مانع ازین مغرب
ازین قول ابن جزم است که گفت معنی رد با الیه بعد که آنست که جمع کرد میان هر دو و الا اسلام ابی العاص قبل حدیث بود و این قبل نزول تحریم مسلمه بزشرک
مصنف همچنین زعم کرده و این مخالف قول طبع علیة اهل غازی است که گویند اسلام ابی العاص بعد نزول آیه تحریم است حافظان القیم در مدعی گفته اعتبار
عدت در چیزی از احادیث شناخته نمی شود و نه آنحضرت صلی الله علیه و سلم ازین می پرسید که عدت تو منقضی گشته یا نه و شک نیست که اگر چه در اسلام موجب
فرقت است این فرقه باینه باشد نه جسیه پس عدت را در بقای کحاح اثری نیست و اگر است در منع کحاح آن زن با غیر است پس اگر اسلام تمیز فرقت میان
هر دو کرده است زوج وی در مدت هم حق بوی نباشد و لیکن آنچه بران حکم آنحضرت صلی الله علیه و سلم و ال است آنست که کحاح موقوف است پس اگر مردش
از گذشتن عدت مسلمان شد این زن زوجه اوست و اگر عدت وی منقضی گشته زن مختار است با هر که خواهد کحل کند و خدا با انتظار اسلام شوهر برود پس اگر وی
اسلام آورد این زوجه وی باشد بغیر حاجت بسوی تجدید کحاح و معلوم نیست که کسی بعد اسلام تجدید کحاح کرده باشد بلکه واقع کی از دو امر بود یا اطلاق میان
هر دو و کحاح زن با غیر یا بقای هر دو بدان کحاح اگر چه اسلام مرد متاخر باشد و اما تمیز فرقت و مراعات عدت پس نمیدانم که آنحضرت برای کی از آن هر دو این حکم
فرموده باشد با وجود کثرت اسلام آرنندگان در عهد وی و قرب اسلام کی از دو زوج از دیگر و بعد از وی و اقرار آنحضرت زوجین را بر کحاح آنها با وجود تاخر اسلام
احد با عمل الاخر بعد صلح حدیبیه و زمان فتح و الا قائل میشدیم تمجیل فرقت با اسلام بغیر اعتبار عدت لقول تعالی لا ینزل علیکم قرآن و اما آنحضرت منفر خود را فرمود که عدت کند درین اثناء
بعضی گویند که فرجه قضایای سوگند این زوجه خود بیان نموده و سبب گفته و هو اقرب الاقوال فی المسئلة انتهی و در ذیل گفته اند اکلام فی غایة احسن و التامه انتهی بعد
ابن القیم گفته و این مختار طلال و ابی بکر صاحب او و ابن المنذر و ابن الحرم است و هونید بسبب حسن عطاوس و عکرته و قتاده و احکم ابن جزم گفته و هو قول عمر بن خطاب
و هاجر بن عبد الله و ابن عباس و غیر هم و زن چون مسلمان شود قبل زوج خود خطب کرده نشود بسوی او تا آنکه حیض آورده پاک شود و این زوجه بسبب ابن عباس و عطاوس
و ثوری و قهای کوفه است و در انقسم خود و اختاره ابن المنذر و الیه جنح البخاری و اهل کوفه و هر که موافق ایشان است شرط میکنند عرض اسلام را بر زوج او درین
مدت پس ممنوع شود اگر هر دو معاود را اسلام باشند و مردی است از احکام که وقوع فرقت بجهت اسلام بغیر توقف بر رضی عدت بجهت اسباب فرقت از بیع و طلاق
و طلاق و در گفته زینب شافعی و مالک و ابو یوسف آنست که فرقت با اسلام احد از زوجین فسخ است نه طلاق زیرا که علت اختلاف دین است بجهت مرد و
ابو العباس و ابو ضیفه و محمد بن یزید بلکه طلاق است چون زن مسلمان شود و زوج او کافر باشد زیرا که ائمه چون طلاق است گویند بلکه بجهت عدت است انتهی در اول
و الا در بعضی کلام النسائی یعنی ابو داود و ابن ماجه و ترمذی و در نظری این است روایت زینب علی ابی العاص زوجها بکاحها الاول بعد یستین و طمیح است
صدقا رواه احمد و ابو داود و ابن ماجه و در نظری روایت زینب علی ابی العاص و کان اسلامها قبل اسلامها است بنین علی الکحاح الاول و لم یحدث شهادة

ولاصداقارواه احمد و ابوداود و کنک الترمذی و قال فی لم یحدث کما قال هذا حدیث لیس باسناده اس و مراد باسلام زینب بچرت اوست زیرا که وی همراه سایر
 بهات آنحضرت از روزی که وی سبوت شده مسلمان گشته بود و بچرت او بعد واقعه بدر بود و این آقصد در رمضان سال و م از هجرت بوده و تحریریم سلامت برقرار
 در مدینه ماه و بیعده سال ششم اتفاق افتاده پس کثرت زینب بعد آن قریب دو سال باشد و لهذا در روایت ابی داود آمده رد باعلیه بعد نینم یکذا قرأ بیهقی
 و فی بعض مخالفة لما تقدم و ترمذی گفته لا یعرف وجه هذا الحدیث یعنی رد او بعد شش سال یا نهمه سال یا دو سال مشکل است که عدت تا این مدت چه قسم باقی می تواند
 و هفت در فتح شارت صحیح میان این هر سه روایت کرده و گفته مراد پیش سال با این هجرت زینب و اسلام اوست و بدو رسیده با این نزول قوله تعالی لا یهن
 حل لکم و قدوم ابی العاص مسلمان شده زیرا که میان این هر دو دو سال و چند ماه بود که تقدم و صحیح احمد و الحاکم که خطابی گفته بواسطه من حدیث عمرو
 بن شعیب و کذا قال البخاری و ابن کثیر در ارشاد گفته بود حدیث جید قوی و عن عمر بن شعیب عن ابیه عن جده ان النبی صلی الله علیه و سلم رد ابنته
 علی ابی العاص بنکاح جدید برستی که آنحضرت باز گردانید دختر خود زینب را برای ابی العاص شوهر وی بنکاح جدید و در روایتی بهم جدید و این حدیث تحت
 شافعی است سبلی در شرح سیر گفته برین حدیث است عمل اگر چه حدیث ابن عباس صحیح الاسناد است زیرا که احدی از فقها با آن قائل نشده چه اسلام فایست
 میان هر دو و قال تعالی لا یهن حل لکم و این عبد البر گفته معاضدین حدیث است اصول و در وی تصریح است بوقوع عقد جدید و اخذ بصریح اولی است از اخذ
 بمختل و مؤید اوست مخالفت ابن عباس هر دو روایت خود را کما حکلی ذلک عنه البخاری در سبیل گفته با و این تاویل است تصریح ابن عباس در روایت دیگر که
 شهادة و لاصداقارواه ابن کثیر فی الارشاد و نسب الی اخرج الامام حمده قال الترمذی حدیث ابن عباس اجود اسنادا گفت ترمذی حدیث ابن عباس
 اجود است از وی اسناد و لیکن العسل علی عمل بحدیث عمر بن شعیب است و اخرجه ابن ماجه ایضا مراد عمل ابن عراق است در سبیل گفته و منفی نیست
 که عمل ایشان بحدیث ضعیف است و بچرت قوی ضعیف را قوی نمیکند بلکه حدیث آئیده ابن عباس ضعیف عمل و نه بسیار ایشان است انتهی گویم و بی ضعف است که در
 سندش حجاج بن ارطاة است و او ضعیف است و معروف بتالیس ابن کثیر در ارشاد گفته امام احمد فرموده این حدیث ضعیف است و حجاج آنرا از عمر بن شعیب شنیده
 بلکه از محمد بن عبدالعزیز شنیده است و عزیزی لایسای حدیثه ثبوت و ضعف نه از حدیث جماعه من اهل العلم و الصحیح حدیث ابن عباس و کذا قال الترمذی
 و الدارقطنی و البیهقی و حکاه عن حفاظ الحدیث و عن ابن عباس رضی الله عنه قال اسلمت امرأه فتروجت فجاء زوجها فقال یا رسول الله
 انی کنت اسلمت و علمت باسلامی گفت ابن عباس اسلام آوردن زنی پس نکاح کرد بدوی پس آمد شوهر نخست او بسوی رسول خدا و گفت ای رسول خدا
 برستی که من اسلام آورده ام و دانستی تو اسلام مرا و این تاکیه اسلام تحقیق اوست یعنی نبی شنبه و لفظی علمت بجزم تا بلفظ غائبه آمده یعنی دانست آن زن
 اسلام مرا و سبیل گفته مختل که اسلام آورده باشد بعد انقضای عدت نهان یا قبل آن و بهر حال باز گردانیده میشود بسوی او و علم زن باسلام زوج قبل تنزوح
 باخیر او بطل نکاح اوست مطلقا برابر است که عدت گذشته باشد یا نه و این یکی از ادله کلام ابن قیم است که بالا گفته زیرا که آنحضرت از وی استفسال
 نکرده که آیا ترا علم باسلام او بعد انقضای عدت حاصل شده یا قبل آن و این دلیل است بر آنکه عدت را درینجا حکم و اعتبار نیست فان ذکرنا رسول الله
 صلی الله علیه و سلم من زوجها الا حنی پس برکشید آن زن را رسول خدا از شوهر پسین او و دردها الی زوجها الاول و باز گردانید او را بسوی
 شوهر نخستین وی حدیث دلیل است بر آنکه چون زوج مسلمان شود و زن او اسلام وی بداند پس این زن در عقد نکاح اوست اگر چه شوهر دیگر کرده باشد زیرا که
 آن تنزوح باطل است و از زوج دیگر گرفته باول داده شود کذا قال فی البدل التمام در سبیل گفته و این مشکل است یعنی اگر عقد اخر او بعد انقضای عدت است و از زوج
 اول است پس نکاحش صحیح است و اگر قبل انقضای عدت باطل است مگر آنکه گویند که وی مسلمان شد و این زن در عدت بود لهذا نکاح هر دو باقی ماند پس تنزوح
 بعد اسلام اول با دیگری باطل باشد زیرا که وی در عقد نکاح اوست و هذا اقرب رواه احمد و ابوداود و ابن ماجه و صحیح ابن حبان و الحاکم و ابی نعیم

صلوات

در تفسیر این باب ذکر کرده و عن زید بن کعب بن عجره عن ابیه قال تزوج رسول الله صلی الله علیه وسلم العالیة من بنی غنم
گفت کعب بن زنی گرفت رسول خدا عالیة نام زنی را از بنی غنم که بر سر بنی مکه بود و گفته اند نام او اسما بنت النخاع بود و بعضی عالیة را حرم
بزرگ کرانمایه عالی تر کرده اند و ظاهر آنست که این نام اوست و در روایتی بلفظ امرأة آمده فلما دخلت علیه و وضعت ثیابها پس نگاه کرد آمد آن زن به
آنحضرت و نهاد و جامهای خود را آبی بکشها بیا خدا و آنحضرت در پهلوی او سفیدی کنار کرد و از فراش کشید و بفتح کاف و شین مجرور قاسم گفته باین خاطر
الی الضلع فقال البسی ثیابک و الحقی باهلك پس فرمود پوش جامهای خود را و لاحق شو بکسان خود و اصل لها الصدق و حکم کرد مرد را بکسان و تاز
انچه داده بود او را حدیث دلیل است بر آنکه برص منقرض نیست در آن دلیل بر نسخ نکاح صحیح است زیرا که قول وی صلی الله علیه وسلم که لاحق شو باهل خود محتمل آنست
که قصه و طلاق باشد ولیکن بلفظ این حدیث نزد ابن کثیر اینست تزوج امرأة من بنی غنم فلما دخلت علیه رای کشفها و تحافروا الی اهلها و قالوا لکم علی و این دلیل است
بر نسخ و این کتب این حدیث را در باب اینیاری النکاح و الی و بالعیب آورده و علماء فرسخ نکاح بعیوب اختلاص است اکثر آنست و اهل علم از صحابه و من بعد هم شکی نیست آن
رفته اگر چه در تفاسیل مختلف اند از علی و عمر و ابن عباس مروی است که در کرده نمی شوند زنان مگر چهار عیب جنون و جنون و برص و دوا که در فرج باشد و کسندش
منقطع است و بیعتی یا سنا و حید از ابن عباس آورده اربع الاخران فی بیع و لا نکاح الجنونة و المجذومة و البلهة و العفلاء و مردمشاک زن است در جنون و جنون و برص
و کسندش و برص است و عیبه باطلانی که در عنقه است و در انواع منقرض است بعضی شافعی گفته اند باز گردانیده میشود زن به عیب که در کرده میشود و این
جاریه در بیع و حجاب القیم و آنچه که فی الهدی بالقیاس علی البیع و سبب گفته مختار ابن القیم آنست که هر عیب که زوج ازان منفر شود و مقصود نکاح بان حاصل نگردد و برود
و حرمت موجب خیار است و اولی از بیع است چنانکه شرط و مشروط و نکاح اولی بود است از شرط و مشروط و بیع و هر که مقاصد شرع را در مصادر و موار و عدل حکمت
و بی و مصالح که بر آن مشتمل است تبریک کرده است بروی بجمان این قول و قرب و بقوا حدیثی مخفی نیست و اقتضای برود عیب یا سه یا چهار پیش یا هفت یا هشت
بدون اعتبار عیوبی که اولی از ان یا مساوی او باشد بی وجه است چندی و خرس و طرش و بودن و او قطع عیالین یا عیالین یا یکی از ان هر دو از ان عظم منقرض است و کسندش
از بیان آن اقیع و بیع و غش است که منافی دین است و الطلاق منقرض بسوی سلامت است پس گویا مشروط است عرفا و گفته عمر بن الخطاب مروی را که زنی
غیر زانیده بزنی گرفته بود و گویا او را که توفیقیم هستی تا بعیوب چه رسد استی و داود و ابن حزم گفته اند که نسخ نمی شود نکاح بعیوب گویا این حدیث نزد ایشان ثابت نشده و
تمام بقیاس است پس قال یفسخ نشدند رواه الحاکم فی المستدرک و ابوالنعمان فی الطب و البیهقی من حدیث ابن عمرو فی اسناد او و در سندش جمیل بن زید است
و هو مجهول و وی مروی مجهول است و اختلاف علی در شیخ اختلاف اکثرین او اختلاص کرده شده است در شیخ جمیل اختلاص بسیار پس حدیث مضطرب است
در نیل الاوطار گفته اختلاف فی قیل بکذا قیل انه من حدیث کعب بن عجره و قیل من حدیث ابن عمر و قد اخرج به ایضاً من حدیث کعب بن زید و زید بن کعب بن عجره

و البیهقی و جمیل بن زید بضعیف و قد اضطرب فی هذا الحدیث استی و عن سعید بن المسیب ان عمر بن الخطاب قال ایسا رجل تزوج امرأة فطلقها
بها فوجدها بر صماء و مجنونتا و مجذومة فلما اصابها بصرها و عیوبها من حدیث کعب بن عجره و کعب بن زید بن کعب بن عجره و کعب بن زید بن کعب بن عجره
پس آن مرد زن را که صاحب برص یا جنون است پس برای آن زن است مهر عوض جمیع او را و هوله علی من غیره است
و این مهر او را است بر کسیکه فریب داد آن مرد را ازان زن و این رفته اند اصحاب شافعی و مالک و لیکن بوقتیکه عالم باشد آن مرد بعیوبی و اگر جاهل است برود
میچ تا ان است و قول عمر و ابی هرین است زیرا که فریب دادن بهان وقت باشد که عالم است بان جاهل و ابوحنیفه و شافعی گویند نیست رجوع زوج را بر احدی که
لزوم مهر بروی است بنا بر سبب شوکانی در نیل الاوطار گفته منعی سبب است که قول عمر صالح احتجاج نیست و همین غیر ملاذیل حلال است زیرا که فریب بکسندش
مهر بمقابل فرج شد چه با غیر لازم آید و اگر قبل و طی است رجوع بدان بر زن اولی است زیرا که آنچه در مقابل مهر بود و مرد زوی استیفا کرده استی اخراج سعید

اختلاص

بن منصور و مالک فی الوطواط والرقطنی والشافعی وابن شیبہ و رجاله تفقات و این اثر الفقه است در نیک گفته از مبری گویند نسخ میشود کحل بهر
 و در عضال و ابو یوسف و ابو یوسف گویند که زوجه ردی کند زوجه را هیچ شیئی زیرا که طلاق در دست اوست و زوجه هم رد او نمیکند مگر بکسب و عتبه و هو قول الشافعی زیاد
 کرد و محمد بن یحیی و در مس رابعه گفته هر که امعان نظر درین باب کند نیاید آنچه صالح استدلال بر نسخ باشد یعنی مذکور عند الفقهاء زیرا که حدیث کعب در محل نزاع صحیح
 نیست حمل است و اثر عمر با نیت که در اصول مقرر شده که قول صحابی حجت نیست آری حدیث بریره که بالا گذشت دلیل است بر ثبوت نسخ بنا بر رقی وقتیکه آنرا
 شود و غیر آن محتاج بسوی دلیل است و در وی سعید بن منصور ایضا عیسی علیه السلام نحوه و زاد او بعد از قرن یا هجرت آن زن قرن پنجم قات
 و سکون را یعنی عطفه نفع عین حمل و نفع فالو لام در سبیل گفته و بی تخریج فی قبل النساء حتی انفاة کالأدرة من الرجال فمن وجهها بالحدیث پس زنی گرفت او را بخیا
 فلان مسها فلها المهر پس اگر مس کرد آن زن را پس برای اوست مهر بما استعمل من فیها عوض چیزی که حلال کرده است از شرمگاه او و بعضی در زن
 اعتبار رقی و عقل و قرن کرده اند و در وجب فحسی و سل را و در وزن هر دو رقی و عدم کفارت را و کلام بنسوط در عیوب که بیان رد توان کرد و مقدمه
 از ان با اعتماد در کتب فقهیه مذکور است و من و از طریق سعید بن المسیب قل کنت سعید قضی عن ابن العنین ان یؤجل سنة حکم رد و در باره نایب
 اینکه مهلت داده شود مدت یکسال رواه البیهقی عیسی و المغیره و غیره و تابعه العلماء علیها و لکن از خبر ابن ابی شیبہ عن عماره عن ابن سعید و رجاله تفقات و عنین
 کسی است که نیاید زن را از راه عجز بسبب عدم انتشار ذکر وی و نخواهد ایشان را او هم عنان و عنین عیسی بن مالک و عن ابن عمر عن ابن عمر ان امیرت امی حکم علی النکاح
 بذاک و نسخ بالسحر و این اثر دال است بر آنکه نسخ میشود کحل باین عیب بعد تحقق ثبوت وی و اختلاف کرده اند در ان و قائلین نسخ نیز مختلف اند در اممال
 برای حصول تحقق بعضی یک سال گفته اند و این مروی است از عمر و ابن سعید و از عثمان آمده که وی اجلی معین نکرده و در حدیث ابن عمر آمده گفته اجل او ده
 ماه است و احمد و غیره بی نسخ باین عیب رفتند و استدلال کرده اند باینکه اصل عدم نسخ نیست و نیست حجت درین اثر و آنحضرت صلی الله علیه و سلم مخیر نکردن فاعله
 حال آنکه تنگی بود عین امر از زوجه خودش و بود در موضع تعلیم و در خبر فارغ جواب داده که شاید زوجه او او را نکند کرده باشد و ظاهر همین است گویم زن رفاعه شکوه از فاعله
 نداشت زیرا که رفاعه او را طلاق داده بود و عبدالرحمن بن الزبیر با وی تزویج نموده پس شکوه از وی بود و گفت نیست با وی مگر شغل بپوشد آنحضرت فرمود
 سیخوایی که بزوج بسوی رفاعه کنی این نشود تا آنکه بچشد شهک تو و پیشی تو شهک او و در روایت مؤطاست که رفاعه زن خود تمییزت و بسبب از عمر آنحضرت
 سه طلاق داد وی نکاح با عبدالرحمن بن الزبیر کرد این مرد از وی اعتراض نمود و من می توانست کرد و جدا ساخت رفاعه که زوجه اول بود خواست که باز او را
 بکحل خودش گیرد آنحضرت فرمود سیخوایی که بسوی او رجوع کنی الحدیث و ازینجا عدم صحت استدلال بقصد رفاعه برین مطلب معلوم شد زیرا که آن زن طالب نسخ
 نشده بود بلکه آنحضرت چنان فهمید که وی سیخوایی که رفاعه بوی رجوع کند لهذا او را آگاه ساخت که تا عبدالرحمن با وی جماع کند و هر دو شهید یکدیگر بکشد حلال
 بر رفاعه می شود و چه قسم حدیث را بر طلب نسخ حمل توان کرد حال آنکه در روایت مالک صحیح موجود است که عبدالرحمن چون جماع نتوانست کرد طلاق داد و رفاعه
 با وی نکاح خواست زن چون از آنحضرت استفتا کرد حضرت فرمود تو بروی حلالستی و لیا قصه الی رکانه که وی نکاح کرد باننی از مریه و آن زن نزد حضرت
 آمده گفت ما یعنی عنی الاکامتی عنی هذه الشعرة و سومی از سر خود گرفته و نمود آنحضرت را حمیت فر گرفت و رکانه و برادران او را طلبیده فرمودی بینید یعنی این
 ولد را که شباهه اوست کذا و کذا از عبدزید و فلان یعنی ولد دیگر که ما با او است چنین و چنان گفتند آری و آنحضرت عبدزید را گفت طلاق ده این زن را الحدیث
 از خبر وجود او در ابن عباس پس ظاهر این حدیث آنست که آنحضرت تصدیق آن زن در دعوی حونه نکرد و زودی مانعش ثابت نشد زیرا که خلاص حاصل است
 و آنحضرت اولاد او را بقیا فی شناخت و اصحاب خود از ان سوال کرد و حکم بطلاق فرمود و در وی ارشاد است باینکه چون وی حونه نگار فراق است جداست
 او لائق است تا آنکه واجب در سبیل السلام در مقام بیعتن او فاعله نوشته که این مندرگوبه اختلاف کرده اند در آنکه زن مطالبه کند بجماع پس اکثر بر آنستند

و

که اگر مرد بعد از آنکه یکبار بوی دخول کرده بود و طلی کرده است برای او اجنبین مقرر نتوان کرد و این قول از زاعمی و ثوری و ابی حنیفه و مالک و شافعی و احمدی است
و ابو ثور گفته اگر جماع او بنا بر طلی ترک داده است هملت یکسال دهند و اگر نسی علت ترک نموده پس هیچ تا میل نیست و عیاض گفته اتفاق کرده اند که اگر باطل بر آنکه
زن را حقی است در جماع پس او را اختیار ثابت باشد وقتی که تزویج کند با محبوب مسموح بنا بر آنکه و حمل زده شود برای عین مدت یکسال برای اختیار زوال طلی
که او را استانتی گویم استلال نکرده اند بر مقدار اجل یک سته بدلیل ناهض و فقها ذکرش بهجت آن کنند که چون فصول را بعد بگذرند حال و ظاهر شود اتقی کلام میل

باب عشره النساء

باب در بیان عشرت مردان با زنان عشرت بگستر عین سکونتین مجرده و معاشرت بمعنی خلطه و مخالطت و معاشره و مخالطه و عشره قبیله و تبار مردم عشرت جمع آن و عشرت
اطلاق کرده میشود بر شوهر و بر برادر عاشره قال تعالی لم یسأل لوطی لم یسأل العشره عن ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
ملعون من اصاب امة فی دبرها کفنت کرده شده و رانده شده است از درگاه قرب و رضای حق کسیکه بیا دزدن را در روایتی زن خود را در دبرش ظاهر است
که ایمان در دبر زن بیگانه نشود و اعطای نام او در حرمت و عصیت حدیث دلیل است بر تحریم ایمان نساء در او بار و این گفته است مگر دلیل با نخیث و با نکه
افضل تحریم یا بشرت است مگر آنچه او تعالی حلال کرده و حلال نکرده و اما در کمال کمال که اوله فائو اکثر کلمه تا شتم و قوله فالتوبین من حیث امرکم الله پس موضع حرمت را
محل کرده و مطلوب از حرمت در بیان نزع است چنانچه غرض از ایمان زنان طلب است نه قضای شهوت و این نمی باشد مگر در قبل پس حرام بود هر چه با عادی موضع
حرمت باشد غیر او را بروی قیاس گفتند بنا بر عدم شایسته بودن وی محل نزع و اما محل تمتاع با عادی فرج پس ما خود از او میل گیر است که جواز معاشرت مالمض
در عادی فرج او باشد و مذنب اما سیه جواز ایمان زوجه و ائمه بکماله که در دبر است در سبب گفته منقول از ایشان همچنین است لیکن ما آن را در کتب معروفه ایشان
نیاقیم پس اعتقاد کنیم بدان تا آنکه خصم صریح و بیاری ازین فقول مذاهب صحیح نیست در حاشیه ضو النهار اغالطه کثیره در نقل مذاهب بیان کرده ایم و اما آنچه از
شافعی مرویست که صحیح شده است در تحلیل و تحریم در بنیزی و قیاس است که حلال باشد پس حق در اینجا قول صحیح است که گفت و الله الذی لا اله الا هو بقدر
نص الشافعی علی تحریمی فی سته کتب و گویند که وی قابل بود بجل آن در قدیم در بهی نبوی از شافعی آورده که گفت خصمت نسیه هم مردان بلکه نمی بماند از آن گفت
چرا که ازیر با حست آن نقل میکنند وی را بر ایشان خلط فاشخ متبع روداده و بنیزی که آن را سبل کرده اند بودن در برست طریق بسوی طلی در فرج پس طلی میکند از دبر
نه در دبر و از اینجا بر سابع شدت گفته استی رواه احمد و ابو داود و النسائی و البراء و الفضاله و لفظ حدیث منسائی راست و در جاهه تفقات و رجال
سندش تفقات از لکن اجل با لارسال میکند با حلال کرده شده است با رسال و در سندش حارث بن مخدست بزرگ گفته لعین مشهور و ابن القطان گفته لا یعوت ناله
و حدیث را طرق است یعنی نسیه و غریب و معنی سن و مرویست از جماع از صحابه بنهم علی بن ابی طالب عمر و خزیمه و علی بن طلق و طلق بن علی و ابن سعید و جابر
و ابن عباس بن عمرو بن عبد بن عامر و انس و ابو ذر و سبل گفته ذی طریقه جمیعاً کلام و لکن مع اکثره الطرق و اختلاف الروایة ایش بعض طرقه بعضاً انتهی و بعضی ازین طرق
بیایق عن ابن عباس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یبصر الله الی رجل الی رجل الا فی رجلا او امراته فی دبرها
نظیر میکند خدا بسوی مردیکه بیاید مردی را یا زنی را در دبر و نسیه است که اول خلط او است و شنع و اشیع است اما تقدیم کرد آن را اگر چه بر و حرام است شیخ در ترجمه
گفته و نقل میکند از امام مالک که در زن و داه خود روایتی است انتهی در سبب گفته و انکره اصحاب انتهی و در ذیل گفته قاضی ابوالطیب در تعلق خود گفته روایت کرده اند
این را از مالک بن عمرو بن مغرب و روایت کرده است آن را ابن شویب در کتاب البیان و تحصیل و اصحاب مالک از اهل عراق این روایت را ثابت نمی کنند و رجوع
کرده اند بر متاخرین اصحاب او ازین قول و فتوی داده اند تحریم وی و مذنب جمیعاً است و ابن عبد الحکیم از شافعی قیاس حلت آن نقل کرده و بمناظره امام محمد
بن حسن ذکر نموده و بعد گفته که شاید این قول در قدیم بود و در جدید حرمت مشهور است و هیچ قسم گفته که وی کاذب است و مصنف در تخیص گفته که هیچ معنی

کتاب النکاح

نما روزی که وی متفرق است باین نقل بلکه تلخ اوست برین عبدالرحمن عبدالبرادر او از شافعی بجهه گفته خلافت نیست در وقت ابن محمد کبیر و امامت وی انتهی و
 شایع مغربی در بد تمام در کلام برین سه اطالت بسیار کرده با آنچه حاجت استیفای او نیست و اکثر الامم تقریر ادا تحریر نموده بدان قائل گشته و این بحث در کتاب
 روشیه مؤلفه اهل سنت به استیجاب مذکور است لهذا نقل کلام در این اشتغال نمیکند و سخن درین سه در ذیل المرام فی تفسیر آیات الاحکام زیاده برین کرده ایم فیراجع الیه
 در راه الترمذی والنسائی وابن حبان والنزیری قال لا نظیر وی عن ابن عباس سنا و حسن و کذا قال ابن عدی و رواه النسائی عن بنی مین و کعب
 عن الضحاک موقوفاً و اعل بالوقف و هو اصح عندهم من المرفوع و لابن عباس حدیث آخر من طریق اغزی موقوفه رواه ابوالزراق ان رجلاً سأل ابن عباس
 عن ما تیان المرأة فی ذبها فقال سألنی عن الکفر و اخرج النسائی باسناد قوی و فی الباب عن جماعة من اهل بیته ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال من اتى بها
 او امرؤة فی ذبها او کافراً فصدقه فقد کفر بما انزل علی محمد صلی الله علیه و سلم رواه احمد و الترمذی و ابو داود و عن خزيمة بن ثابت ان النبی صلی الله علیه و سلم سئل ان یأتی
 الرجل امرأته فی ذبها او امرؤة او حماراً و ابی جابر و عن عمرو بن شیب عن ابیة عن جده
 ان النبی صلی الله علیه و سلم قال فی الذی یاتی او امرؤة فی ذبها یا بی اللوطیة الصغری رواه احمد و عن علی بن طلق قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم لا تاوا النساء
 فی استسبابهن فان الله استسحب من یأتی رواه احمد و الترمذی و در ذیل الاطراف کلام برین جا حدیث گفته شد که این حدیث قاضی اند تجریم استیان و سنا
 در ارباب و بعضی و بعضی است پس متهم باشد برای تخصیص بر اعموم کریمه قاتوا اخرکم فی شتمکم و غیره در اصل لغت اهم است خلاف وجه را نیست در انحصار
 بخرج کما قال تعالی و من یتوکم یتوکم و یتوکم یتوکم پس حمل ارباب بر استتباع بین الایاتین مجید باشد و نیز چون طلی در فرج بجهت اذی حرام است بخش که موضع لازم الاذی است
 باز یادت مفسده که تعرض بانقطاع نسل باشد چه گمان توان کرد حال آنکه علت غائی در مشروعیت نکاح و ذریعه قریبه در آن که حامل بر انتقال ازان مسوی و بار
 محروست همین نسل است و این القیم مفسد دنیوی و دنیوی را ذکر نموده و منادات عدم رضای احدی در اتساب خود و بسوی آن و تجویزش مرامم خود را کافی است
 برضا است او مگر افضله که نزد ایشان مکروه است و زوجه را در دانه عیوض نطفه واجب گویند و نه لمسه هی احدی سائله که شند و بها و حکم فی البحر عن العترة

و اکثر الفقهاء انه حرام و عن ابی هريرة رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال من كان يفتون بالله واليوم الآخر فلا يؤخذ من
 جاحل به كما يمان دار وجد اور و بسین پس باید که ایدانند به سائیه خود را حدیث و اصل است بر عظم حق جبار و بر آنکه هر که به سائیه را ایدانند سائیه می و من بخار و روز آخر
 نیست و ازین لازم می آید کفر مودی جبار کیان محمول است بر مبالغه زیرا که عدم ایدان از حق ایمان است مؤمن را اتصاف بآن لائق نیست و اذی جبار را از کبائر
 شمرده اند پس مراد از ایمان در اینجا ایمان کامل باشد و حق تعالی در قرآن وصیت کرده در باره همسایه و صدوی تا چهل خانه است چنانکه طبری آورده که مردی نزد آنحضرت
 سلمه علیه سلم آمد و گفت من در محله بنی فلان فرو داده ام و سخت تر ایشان در اذی اقرب ایشان است بمن در دار پس آنحضرت ابوبکر و عمر و علی رضی الله عنهم را
 فرستاد که در سجاده نمانند آگاه باشید که چهل خانه جا اندومی در اید بنت را بر که ترسد همسایه او بوانق او را و هم طبرانی در کبیر و او وسط آورده است و سئید که خدا در سئید
 یعنی یارای مسلم صالح از صد خانه همسایه او و درین روایت زیادت بر اول است و اذیت سلم طلاق حرام است قلل تعالی و الذین یؤذون المؤمنین و المؤمنات
 بغير ما اكتسبوا الاّیه و لیکن در حق همسایه باشد تحریم است بنشیده نمی شود ازان پیروی و آن هر چیزی است که در عرف آن را اذی شمرند تا آنکه در حدیث آمده
 که ایدانند او را بقدری که خود مگر آنکه عرفه بخشد او را از شور با می خویش و بندگند اذی با در اگر باذن او و اگر ضریکند سیوه بهر دست بسوی او ازان حقوق
 همسایه در احیاء علوم غزالی مستوفی است و استقصوا ابالنساء خیراً و وصیت کنید بزنان نیکی را یا قبول کنید وصیت مراد حق ایشان بطلب
 کنید و وصیت را از نفسهای خود و وصیت صد و اندر زوال صبا و توصیت است و تصیاد عمد کردن و اندر نمودن فانهم خلقن من
 ضلع پس بر سئید زان پیدا کرده شده اند از استخوان ضلع کبیر ضلع و فتح لام و یفتون استخوان پهلوی العرق ضلع تجرید که شدن و خلقت حاصل آنکه

روایت میکند حکیم از پدر خود معاویین صیده فتح های تملک سکون تحتانیه و بدال حمل قال گفت پر روی قلت گفتم یا رسول الله ما حق ذوجه احدنا علیها چیست حق زن کی از ما بر روی لفظ از نبی تاست و همین است لغت فصیح اگر چه با ما هم جائز است قال ان قطعها اذا اكلت گفت آنحضرت حق زوجه آنست که بخورانی او را و وقتیکه بخوری تو و نکسوها اذا اکتسبت و پوشانی تو او را وقتی که پوشی تو و بعضی روایات در مطهرت و محاکمات است مدعی بخورانی او را از آنچه بخوری تو و پوشانی او را از آنچه می پوشی تو یعنی و طعام و کسوت ساری خود داری و از روایت اولی معلوم میشود که گو یا ما و داری نفقه واجب است و ظاهر حدیث دال است بر وجوب نفقه زوج و کسوت او و بریکه نفقه بقدر است و تکلیف داده نشود فوق حد تقوله اذا اكلت که تا قبل و قبل گفته و در آن حدیثی ازین لفظ غنای است بلکه هرگاه قادر شود تحصیل نفقه واجب است بر وی که مخفق نشود بان دون زوج خود و شاید که این تعهد است بر زیاده بر قدر قدرت خود و حدیث ابداً بفک و مثل این در کسوت نیز که تصویب الوجوه فاینکه زنی تو روی او را و در دنیا قبل است بر جواز ضرب تاویب با او بلکه زدن بر روی زن و غیر او منعی عنه است و از اینجا معلوم شد که اگر بر غیر روی بر تقدیر ظواهر فاحشه یا ترک فی الفرض یا بی بی صلحت بگزند و با باشد و نسیل گفته و اگر گفتگان تصدیق و غیر آن فصل باشد و تا وصول الی الغرض ممکن باشد یا بهام عدول بسوی فعل نکند زیرا که در وقوع آن نفرت مضاده حسن معانرت مطلوبه در زوجیت است است از عایشه آورده که گفت زور رسول خدا هیچ زن خود را و نه غلام را گاهی و نزد بدست خود چیزی را نگردد و خدا یا آنکه تنگ محارم خدا شود و انتقام گیرد برای خدا و در صحیحین است تا زینان نزدیکی از شمار زن خود را تا زینان زدن عبد پسر محارم است کند او را و آخر شب و ابوداود و نسائی هر دو با جواز زدن من الخطاب از نبی صلی الله علیه و سلم آورده اند که پرسیده نشود و چرا زدن خود را و که تقبیر نسبت بقیح و بی کنی فعال و اقوال و در آنچه ناخوش آید او را و دو نام نهی قبول و کلام جانی همچو تنگ آمدن با حق و لا تقهره لانی البیت و اینکه جدائی کنی او را و در خانه یعنی اگر صلحتی در بجران او باشد بجران کنی مگر در خانه و در خانه دیگر بی تو مت کنی و اگر کنی او را هم بخاری وقاعه درین باب فی بعض قرآن است و اللان تخانون نشوون فظنون و انا و انا و فی امضاج و اخر فی بعض دیگر در صحیح بخاری ثابت شده که بجران کرد آنحضرت زنان خود را و بیرون آمدن بالا خانه خود و درین فعل بجرانهاست در غیر بیوت ایشان بخاری گفته این اصح است از حدیث معاویه و گویند که فعل وی دال است بر جواز بجر غیر خانهای زنان و حدیث معاویه بر بجر در خانه و مفهوم هر دو نیست اختلاف کرده اند در تفسیر چیزی چون گویند ترک دخول بر ایشان و اقامت نزد اینهاست بنا بر ظاهر آیه و این از بجران یعنی بجد است و گفته اند در خواب بپشت کند بسوی او و گفته اند جمل ترک کند و گفته اند جمل کند اما سخن نکند و گفته اند این بجران بجر است یعنی اغلاط در قول یعنی سخت کلامی کردن و گفته اند از بجا و خنی زنی که بدان شتر آید یعنی توشق کند ایشان را در خانه و بنده کردن و بیرون رفتن نزد خانه الطبری و استدل و در باه ابن العری ر و اه احمد و ابوداود و النسائی و ابن سلجه و علق الجنادی بعضه و پاره از حدیث را بخاری بطریق تعلیق فکر کرده یعنی در صحیح خود و به قول لا اقیح و صحیح الدارقطنی فی العمل و در سبل گفته و ذلک حیث قال باب حجة النبی صلی الله علیه و سلم نسائه فی غیر بیوتهن و دیگر عن معاویه بن حذافه رفعه و لا تهر الا فی البیت و الا اول صحیحتی و صحیح ابن حبان و الحاكم و مسکت عنه ابوداود و النسائی و عن جابر بن عبد الله رضی الله عنه قال كانت الیهود تقول بودند یهود و میگفتند اذا اتی فلان رجل امراته من دبرها فی قبلها و قتی کمی آید مرد زن خود را و جامع میکند از جانب پس وی پیش می بیند چنانکه عادت است ولیکن ادخال از جانب پس میکند کان الولد احوال می باشد فرزند که از چشم فزولت پس فرود آمدن آیه لیساک و کحرکت لکم فان فی الحرات فی شتر زنان شما گشت زار شما اندک از آنجا تمیج حاصل میشود پس بیایید کشت خود را به کفین که خواهید دید و بهر وضع که خواهید بعد از آنکه مردان در موضع حرث و مصلح واحد باشد که با تمیج از آنجا بیاید می کنید متفق علی و اللفظ المسلمه و زیاده کرده و مسلم در روایتی ان شاء بحیثیه و ان شاء غیره میباید غیر ان ذلک فی مصلح و بعد و لفظ بخاری این است سمعت جابر القبول كانت الیهود تقول اذا جامعها من دبرها فی قبلها جاز الولد احوال فزولت الخ و روایات در سبب نزول و تکلیف

در حدیث ابوداود

آمده است قول آنست که در امتیان زن از زوای او و قبل او نازل شده و این را جماعتی از محدثین از جابر و غیره روایت کرده اند که ذکره اکتفا به من است و در این بی شوش طریق جمع شده و در بعضی وی تصریح است بآنکه طلاق نیست جماع کرد قبل و در اکثر آن روایت بر سه و دو و سه آمده است در اصل امتیان و بر زوجه و این را جماعتی از ابن عمر بدو از هر طرفی و از ابی سعید اخراج کرده اند و بعضی از این طریق ذیل و غیره مذکور است سوم آنکه فرموده است در اصل هر یک از زوجه و این را ائمه اهل حدیث از ابن عباس و ابن عمر و ابن السیب آورده و سه نم ابن ابی شیبته و عبد بن حمید و ابن جریر و ابن المنذر و ابن ابی عمیر و الطبرانی و ابی در سیل گفته منفی نیست که هر چه در صحیحین است مقدم است بر غیره و راجح همان قول اول است و روایت از ابن عمر مختلف آمده و این قول که مراد بدان غزل است لفظاً به مناسب است چهارم آنکه اتنی بمعنی اذاست در اتنی ششم و این را عبد بن حمید از محمد بن یحیی روایت کرده و این در حقیقت بیان لفظ اتنی است پس اول نباشد و هیچ شی از آنچه مذکور شد از سبب نزول بلکه دلالت بر آنکه امتیان زوجه مذکور است بسوی شیبته زوج است و عن ابن عباس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لو ان احدکم اذا اراد ان یاتی اهلہ قال اگر ثابت شود آنیکه یکی از شما وقتیکه خواهد بیاید زن خود را جماع کند با وی بگوید این دعا را و حدیث دلالت میکند بر تنگد این گفتن قبل مباشرت است نزد او و این روایت منفسر روایت بخاریست لو ان احدکم یقول حین یاتی اهلہ که مراد همین برید است بسم الله شروع میکند نام خدا و الله سبحانه و تعالی و ما را از شیطان ضمیمه جنبنا و وزن مهر و در روایت طبرانی جنبنی و جنب ما ز قتمی آمده و با فرود جنب الشیطان ما ز قتمی که سواد و در روایت شیطان را از چیزی که روزی کنی ما را از ولد فاندان یقدر بینهما و ولد که یضراة الشیطان ابتدا پس بر تنگد شان این است که اگر تو قهر کرده شود میان مرد و زن و داده شود و فرزند می در آن جماع زیان نمی کند و او را شیطان هرگز و از اینجا مفهوم میشود که اگر نگویای این دعا را وقت جماع و توفیق ذکر دعایا بد شیطان در آن راه می یابد و گویند که در آن وقت توفیق ذکر و دعای یا بد الا ما شاء الله و از اینجا است فساد احوال اولاد و تباه کاری ایشان متفق علیه و در لفظ المسلم مراد بعد از شیطان عدم تسلط اوست قاضی حیاض گفته نفی ضرر بر جهت عموم در جمیع انواع ضرر مذموم است اگر چه ظاهر صریحش با تأیید عموم است در جمیع احوال زیرا که در حدیث ثابت شده که هر ابن آدم را طعن میکند شیطان در طین او در عین ولادت مگر مریم و پسرش و درین طعن نوعی از ضرر است فی الجمله با آنکه همین طعن و کوچیدن او سبب فریاد اوست در سبب گفته این صحت از قاضی منبجی است بر عموم ضرر دینی و دنیوی و گفته اند مذموم است مگر ضرر دینی یعنی آن ولد نجله عبا و صلحی می باشد که در حق آنها آمده ان عبادی لیس لک علیهم سلطان و منوید این است آنچه عبد الزاق از حسن آورده و حکان ریجی آن است بدان کیون ولد الصالح و این مرسل است و لیکن از قبل رای نتوان گفت و این دقیق العیا گفته تجمل که ضرر نکند او را در دین او و لیکن لازم می آید ازین صحبت و نیست عصمت مگر انبیا را علیه السلام و جواب داده اند که عصمت در حق انبیا بر جهت و جواب است و در حق مدعو باین دعا بر جهت جواز پس بعین نیست اگر یافته شود کسی که از وی مصیبتی عمداً صادر نشود اگر چه در حق او واجب نباشد و گفته اند مراد بضر عدم اقتنان اوست از دین او بسوی کفر و عصمت از جهت مراد نیست و گفته اند زیان نمی کند او را بشارکت شیطان پدر او را در جماع مادرش و منوید اوست آنچه از مجاهد آمده که هر که جماع میکند و هم از منی گوید یعنی شیطان بر اخیل یعنی سر زکارد و جماع میکند همراه وی گفته اند و شاید که این اقرب است گویم و لیکن مخرج او از مجاهد مذکور نیست و معتمد مرسل است و سیاق حدیث بلای فائده حاصله و ولد راست و آن فائده در صورت حاصل نمی شود و شاید که وی بگوید عدم مشارکت شیطان با پدر در جماع مادر فائده عامه بر ولادت و با جمله در حدیث استجاب تسمیه و بیان برکت اوست هر چه حال و ذکر اعتصام میکند بخدا و ذکر او را شیطان و تبرک میجوید بنام او و پناه میجوید بکوه و بر همه سواد و در وی این است که شیطان جلد نمی شود از این آدم و در هیچ حالی از احوال مگر وقتیکه ذکر کند خدا و عن ابی هریره عن النبي صلی الله علیه و سلم اذا دعا الرجل امرأته فی فراشه چون بخوابد و بطلبد مرد زن خود را بسوی جانش خواب خود خوابت پس ابا روان زن در کسری کند

و نیاورد سبوی او فیات غضبان پیش سبکنه و دشمنی لعنتها الملائكة لعنت یکنند آن زن را فرزندگان حتی تصحیح تا آنکه صبح کند زن یعنی تا شب
لعنت میفرستند تا آنکه برگردد از عصیان زیرا که در بعضی الفاظ بخاری حتی ترجیح آمده متفق علیه و اللفظ للبخاری حدیث اخبار است با آنکه بر زن با جبارک
زوج وقت طلب او برای جلع واجب است زیرا که دعای سبوی فراش کنایت از جلع باشد کما فی قوله المولود للفراش ای برای کسیکه طلی میکند در فراش و دلیل
و جوب لعن ملائکه بروست زیرا که لعنت نمی کنند مگر با مر خدا و نبی باشد این لعن مگر عقوبت نیست عقوبت مگر بر ترک واجب و عقاب است بر جوب اجابت
در شب نیست کما در مفهوم زیرا که خارج مخرج غالب است و الا بروی اجابت او در روز هم واجب است و این خیزیمه این با غیر مقید طلی آورده و انما این صبا
مرفوعه است کس اندک پذیر نمی شود نماز ایشان و نمی رود سبوی آسمان حسد ایشان یکی غلام گر خنیته تا آنکه برگردد دوم است تا آنکه مویبار شود سوم زن که سبک است
بروی زوج وی تا آنکه خوش شود گردد و اگر چه این در مطلق چشم است اگر چه در عدم طاعت زن مراد او در غیر جلع باشد نیست در وی لعن و لیکن در ان حدیث
شدید است و عدم طاعت زن مراد او جلع از لیل و نهار داخل است و بخاری در بدو اخلق زیاده کرده فیات غضبان علیها ای زوجه گفته اند این زیادت
متجه وقوع لعن بروست زیرا که در بی وقت ثبوت معصیت آن زن متحقق میگردد و بخلاف آنکه زوج چشم نکند و در غضب نیاید که در بی صورت تحقق لعن نیست و در لعن
ملائکه دلیل سنت بر آنکه منع زوی حق از حق در بیگام طلب او از کسیکه بروی حق خود دارد موجب سخط خدا بر مانع است برابری است که این حق در بدن باشد یا در
مال و دال است بر جواز لعن عاصی مسلم اگر چه جبار با باشد تا ما واقعیت معصیت و چون عصیان کرده شده برای او توبه و مغفرت مصنف در فتح بعد
نقل این قول از مسلم گفته این تعقید از حدیث مستفاد نیست بلکه از اول دیگر است و حق این است که مراد مانع از لعن معنی لغوی او است که ابعاد و حرمت
خداست و این لائق آن نیست که بر مسلمانی بدان دعا کنند بلکه برای او هدایت و توبه و رجوع از معصیت باید خواست و هر که لعن اجازت داشته مراد او معنی
عرفی است که مطلق سبب باشد و مخفی نیست که محل آن جانی است که عاصی منزه و مرتجع گردد از معصیت بسبب آن و لازمی آید از لعن ملائکه که در دنیا
زیرا که تکلیف مختلف است انتهی کلامه گویم قول مسلم که لعن قبل وقوع معصیت برای ارباب است کلام در دست زیرا که لعن وی قبل اقیاع معصیت برگز
جانه نیست زیرا که سبب لعن وقوع معصیت از وی است پس قبل وقوع سبب معصیت برای ارباب است کلام در دست زیرا که لعن وی قبل اقیاع معصیت برگز
از اجابت کرده اند و در احادیث لعن اشد شارب غمتر ترتیب لعن بر شراب غم و در حدیث شارب بودن او است و قول مصنف که اگر معنی عرفی خواسته است
جائز باشد مراد شارع نیست بلکه مقصود شارع همان معنی لغوی است و تحقیق آنست که حق تعالی ما را خبر کرده که ما آنکه چنین کس لعن میکنیم و خود شراب
شم لعنت کرده و لیکن ما را بدان امر نفرموده پس اگر لعن او تعالی با امر لعن این کس را دشو در برابر امتثال آن و لعن این کس تا او سبک بار توبه او حکومت
واجب باشد و دعای برای او توفیق توبه و استغفارند و ب باشد و در دنیا او تعالی از لعن ملائکه اخبار کرده و معلوم است که این لعن با ملاوت و هم خبر داده که
ملائکه استغفار میکنند برای اهل ارض این عام است شامل سبک او را لعنت میکنند از اهل ایمان و مراد در آیه همین اند یعنی عصا تامل ایمان زیرا که محتاج
بسوی استغفار اند نه آنکه آیه مقید است بقوله ربنا فاغفر للذین تابوا الایه کما قبل زیرا که تا تب همیشه مغفول است و دعای ملائکه برای او مغفرت تعبد و
زیادت تنویر ایشان تا تبین است و اما مشمول عموم آیه کفار را پس معلوم است که این مراد نیست و از اینجا معلوم شد که ملائکه قائم هر دو امرند و کما اثر تا بیه
در سبب گفته و فی حدیث رعایت الله بعد و لعن من عصاه فی قضا شهوت منته و اسی رعایت عظم من نه رعایت الملك الکبیر للسبب الحقیر لکن من سواه و اگر
ولا یایدی شاکر از من خاصه میخورد و اولنده النکته الشریفه من کلام رسول مذکور از منی و سلم و سلم راست با این لفظ کان الذی فی السماء سخطا
علیها باشد آن کس که در آسمان است یعنی خدا شتم کننده و ناراض شونده برای زن حتی برضی عنها تا آنکه خوش شود و در مراد از زن گفته اند مراد من یعنی
ملائکه اند چنانکه روایت سابق مویاوست و گفته اند ذات مقدس الهی است باعتبار کمال قدرت و امر وی در آسمان و طبیعتی گفته چون تعبیر کنند از حرمت

وخصب آبی بوقرب و نزول وی بر خلق خاص کند آسمان را بذكر و حقیقت کیفیت این صفت از مشاهبات است و حکم آن معلوم گویم وی تعالی بفرست
بصفت طلو و فوق و نصوص قرآن کریم اخبار صحیح و محکم که رسول جیم نبی مراد ازین عبارت و امثال آن ارشاد خلق است بسوی اعتقاد علوی و عقول
و جودان او نبات مقدس خویش فوق عرش و نزول مروی از انجا و همچنین حکم سایر آیات و احادیث صفات است در اثبات آن کتب ضخیمه و در آثار عظیمه قدیمه
و حدیثا تألیف شده و مجادلات و محاربات در فرق اهل سنت و جماعت و طوائف اهل بدع و اجوا از جمیع و قدریه و معتزله بیان آمده و احوق الحقیق بالاتباع
هو الادی و بهر المیه کافه اهل الحدیث و الفقهاء من انزل تعالی استوی علی العرش و علم فی کل مکان و علی ذلک تظافت الادلّه الصحیحه و الله اعلم و عن ابن عمر
رضی الله عندهما ان النبی صلی الله علیه و سلم لعن الواصلة بمرثیه آنحضرت لعنت که وزن پیوند کننده موی خود را بموی دیگر تا بسیار شود و دراز
گردد و ولست وصله و لعنت که زنی را که بفرماید دیگری را که پیوند کند بمویهای وی مویهای دیگر هر دو را دعا لعنت که در تمام قرب و رضای حق و سبب آن
تغییر خلق و از کتاب محکم مذکور است و طلمای شافعیه و غیره را اختلاف و تفصیل است و در وصل بموی و بغیر موی بموی آدمی و غیر آن و باذن زوج و سید
و بی آن و نیست تا هرض بران دلیل بلکه احادیث قاضی اند ترجمیم و صل مطلقا برای زن بموی حرام باشد یا جز آن و موی انسان بود یا غیر او و وصل باشد
یا استیصال نیست علت شامل خضاب بخنا زیرا که مخصوص است باجماع و واقع شده است در عصری صلی الله علیه و سلم بلکه امر کرده است بتغییر اصابع زن خضاب
چنانکه در قصه هندست و نزد بعضی پیوند کردن بوی چشم خردا و بستن آن شترهای سرخ از ابرو بشیم و غیره جائز است و قاضی عیاض گفته علماء درین مسئله مختلف اند
مالک طبری و بسیاری از اهل علم گویند وصل ممنوع است بهر شی بصوت باشد یا حریر یا خرق و احتجاج کرده اند بحدیث مسلم از جابر که زجر کرد آنحضرت از نیکو پی
کنندن سر خود را بچیزی و آئینش بن حد گفته نمی شخص است بوصل بشعر و نیست باک بوصل بصوت و خرق و جز آن بعضی گویند جائز است بهر شی و این مروی است
از عایشه تا آنکه بموی هم گفته مراد او بخودش زنی است که نخور میکند در نفس خود و پیوند نمی نماید موی را و این روایت ضعیف است و از عایشه بصوت ز سیده
قاضی گفته و اما بستن خیوط حریر بگونه و شوخ آن از آنچه مشاب بموی نیست غیر منی عنه است زیرا که وصل نیست و نه در آن منی مقصود از وصل است بلکه غسل و تحسین
انتی در صل گفته مراد او از منی مقصود چیزی است که در آن ضلع زوج باشد و هر چه رنگا و سفید رنگ موی است در وی ضلع نیست و الواشمة
و لعنت که در او شمه را تو شتم خلائیدن سوزن و خار و مانند آنست در پوست و پیر کردن آن بسرمه یا نیل تا نقش گبر و کبود گردد پس و شمه آنکه این فعل میکند
و المستوی شمه و لعنت که در شوره آنکه طلب این فعل کند و بفرماید دیگری را که بوی کند و حدیث دلیل است بر تحریم این هر چه چیز که زکورد و درینجا همچو
شافعی گفته اند موضعی که در آن شوم کرده میشود و نجس میگردد و از ازاله آن اگر بعلج ممکن باشد واجب است در زدن آن و اگر ممکن نیست بگزنج بخرج
و خوف تلف یا فوات عضو یا منفعت او یا شین فاحش در آن است ازاله واجب نیست تو بکن و از تو به انتم او باقی نماند و اگر خوف هیچ یکی ازین چیز نیست
از ازاله اش لازم است و در تأخیر عاصی است و مرد و زن درین حکم برابرند و این بلاد در زمان صدر درین عصر بسیار است و هر که بکمره بر وی منجی نیست مطلقا
علیه و درین باب حدیثهاست بالفانظما از آنچه حدیث ابن عباس است گفت لعنت کرده شده است زن و اصله مستوصله و نامسه و منصفه و و انهمه
و بستوشمه بغیر او او خراب بود او و ظاهر این قید آنست که تحریم خاص است بقصد تحسین و برای علت و مرض حرام نیست و نامسه زنی که موی روی خود
یا غیر خود کند و منصفه آنکه همان این فعل شود نووی و غیره گفته اند که آنکه ایش یا بروت او برود که ازاله اش حرام نیست بلکه مستحب است و این حدیث گفته
جائز است مطلق بحدی و شارب و عنقه و در حدیث ابن سعید است که گفت آنحضرت لعنت کند خدا و اشحات و مستوشحات و منصفات و منطلبات را برای حسن
منیرات خلق خدا را و او البخاری و مسلم و ابو یوسف و علی و در لفظی و اشاره زبانه کرده و در لفظی مو تشه و قاشه و مقشوره آمده و مقلوب زنی بیست که میساید
و ندان را و برابر میکنند آن را تا مغارب صغیره شود و عمر و حسن و جمال و و اشاره و معنی ماوست نووی گفته این فعل حرام است بر فاعله و معمول به او قاشه زنی

که می مال طلا می رسد و زعفران و جز آن بر روی ناچر و او بیفروزد و اعلاى جمله سحر شده بشود و تحت نمایان گردود و عن بعد امة تصحیح
و تخفیف ذال مجبه بنت و هب بفتح و او و سکون یا اسلام آورد و بگریخت کرد یا قوم خود وی خوار و کاشین مصر است از او بود و زکریا بن یحیی
صغیر است و جد امه بل تصحیح است قالت حضرت رسول الله گفت خدایم چه فرمودم غیر خدا را صل الله علیه و سلم فی اناس در میان و ما
بضم بنو و انس یکسره و انس مردمان و هو یقول و حال آنکه آنحضرت میگفت لقد هممت ان الهی عن العیلة و تحقیق قصد کردم من که نمی کنم او علیه
نظر بتعاون قوم غلبه بکسین و فتح آن و بعضی گویند جائز نیست فتح مگر بحدیث تا صحیح جواز هر دو است با تا نیز یعنی قتل و هلاک اعتقاد قوم آن بود که طبع
کردن با زن در حالت رضاع و حمل گرفتن وی در خیالت زبایان میکند بفرزندى که شیر میدهد او را بجهت فساد شیر و نیز شیر در وقت حمل کم میشود و خشک
سگردد و همچنین که در شکم تنگون میشود زبایان دارد و این را غلبه گویند و میل غیالی کبیر هم خوانند قلله الالهی و ابن السکیت فنظرت فی الروم و فاذا
پس نظر کردم و تامل نمودم در طلال فارس و روم فاذا اهتم فضیلعون اولادهم پس ناگهان دیدم که ایشان غلبه میکنند فرزندان خود را و شیر میدهد در
زمان حمل فلا یضرب ذلک اولادهم شیئا پس زبایان میکنند اولاد ایشان را غلبه چیزی ظاهر است که نهی و ترک نهی هر دو با جهتها بود و این یکی
از دو مسأله است که از بخیرش ثابت شده دیگر عزل است چنانکه میگوید ثور سالو عن العزل پسر سوال کردند آنحضرت را از حکم عزل فقال
پسر گفت رسول الله صلی الله علیه و سلم ذلک الواد الخفی این عزل و ادنیانی است و او بجهت زنده بگور کردن مولود او در آنان بجهت آن گفت
که ظاهر است و حقیقت و اذ نیست زیرا که در آن از باق روح بوده است بلکه در حکم او و مشابها است و عزل بفتح عین و سکون زاکشیدن مرد است
ذکر خود را بعد ایللاج از فرج تا انزال کند خارج از آن و این ابد و جهت کتبی در کتبی تا بار بار در نگردد چه مجبی و لذات مکرره مینماید و با همی و موجب است
دیگر و حصر بنا بر کراهت منر رضیع یعنی حامل نشود و بچشم نیوار از شیر او زبایان نرسد و حکم کردن آنحضرت بر عزل با آنکه و اذنی است لالت دارد بر
تخریم و تخریم حرم کرده است این حرم و بهین حدیث احتجاج نموده و همور گویند جائز است از حره باذن او و از اتمه سریه نیز باذن وی و در اتمه نیز
بهر خلاف است و گویند حدیث باب معارض دو حدیث است یکی حدیث جابر که گفت بودند ما را جابرها بود و دیدم که عزل سیکر دیدم بود و گفتند این بوده
صغری است و پسریده شد از آن رسول خدا را فرمود دروغ گفتند بود اگر خدا خواهد خلقی نمی توانی تور در کردن آن از حره انسانی و التزنی و محمد و محمد
ابن هریره ما نزد آن نزد نسائی و طحاوی گفته جمع میان احادیث حمل نمی است در حدیث جد امه بر تنزیه و این حرم حدیث او را ترجیح داده و گفته نهی در آن
برای تخریم است و حدیث غیر او مرجح است زیرا که اصل اباحت است و حدیث دی مانع است پس هر که او عای باحت بعد منع کند بروی بیان است
و سبب گفته نزاع کرده شده است این حرم در دلالت قول وی صلی الله علیه و سلم ذلک الواد الخفی بر صراحت تخریم زیرا که تخریم و اذ محقق که قطع حیات
ثابت و عزل را بوی تشبیه داده اند و در وی قطع چیزی است که نمودی بسوی حیات است نه خود قطع حیات و تشبیه کمتر از تشبیه است و آنرا و اذ آن
نام کردند که بوی قصد منع شی حاصل شونده متعلق است و اما علت نهی از عزل پس احادیث دال اند بر آنکه وجه آن معاندت قدر و قضا است عاین دلالت
دارد بر عدم تفرق میان کنیز و آزاد شوکانی در محضر گفته جائز نیست عزل انتمی و حکایت کرده است ابن عبد البر اجماع بر عدم عزل از حره مگر باذن و
و این متعقب است با آنکه شافعی گویند زن را در جماع حق نیست و با بطلان این خصلت مکرره داخل ضمنون این آیت است و اذ الکره و تشبیه با تخی و تشبیه
زواج مسلمه عاجز زن برای اقطاع نطفه قبل روح متفرع است جواز عدم او بر خلاف در عزل پس هر که عزل را جائز گفته معالج هم جائز داشته و چه آنرا
حرام گفته این با اولی حرام گردانیده و ملحق است با این تعاطی زن چیزی را که قاطع جمل باشد از اصل و فتوی داده اند بعضی شافعیان و این شکل است
بر قول ایشان با احت عزل مطلقا عن ای سعید الحدیث رضی الله عندها رجلا قال یا رسول الله ان لی جارته برستیک

مردی گفت ای رسول خدا تحقیق مراد ای هست و انا اعزل عنها من عزل میکنم از وی عزل دور کردن لطفه را مگر رحم نقتد و انا انکم ان
 فصل و من تا خوش میدارم که باردار گردوی و انا اید ما یرید الرجال و من بخوابم چیزی را که بخوابند مردان و ان الیهود متحدت
 ان العزل الملوؤدة الصغری و بدرتیکه یهود حدیث میکنند و ذکر میکنند که عزل واد کو یک است قال کذبت یهود فرمود و غ گفتند یهود
 و درینجا دلیل است بر جواز عزل پس معارض باشد حدیث اول را و جمع کرده اند میان هر دو کمال حدیث بر تنزیه و این طریق بهیچ است و بعضی حدیث بنده است
 ضعیف گفته اند بجهت معارضه با چیزی که اکثر طرق است از وی تصنف گفته و این رفع احادیث صحیح است بتوهم و حدیث صحیح است بیشک و جمع ممکن است
 و بعضی اوعای نسخ وی کرده اند و این مردود است بعدم معرفت تاریخ و کجای گفته حدیث جذامه موافق امر اول است از موافقت اهل کتاب و آنچه
 بروی نازل نشده بعد خدا و او را بر حکم آگاه کرد پس تکذیب یهود فرمود و این رشد و ابن العزلی تعقب وی کرده گفته اند آنحضرت هیچ شیء را حرام نمیکند
 بتبعیت یهود که سیر تصریح کند تکذیب آنها و روی و بعضی ترجیح کرده اند حدیث جذامه را با آنکه وی در صحیح است و مقابل حدیث مضطر بتخلک الاستاذ
 و تصنف گفته رو کرده اند این را با آنکه این قاض در یک حدیث است ندر آنچه بعضی استقوی بعضی باشد که بران عمل کرده میشود چنانکه درینجا است و جمع ممکن است
 چنانکه ابن القیم گفته که تکذیب یهود و زعم ایشان است که حمل با عزل تصنیف است اصلا فانما بمنزله قطع نسل بود اگر و اندر پیش ایشان را تکذیب کرده و خبر
 که عزل مانع حمل نیست لو ادا الله ان یخلقه اگر خواهد خدا که پیدا کند آن را یعنی سبب را ما استطعت ان تصرفه نمی توانی تو که برگردانی آن را
 و پیدا شدن نهمی بعزل خود یعنی تو خیال کرده که ریختن بنی و انداختن آب در رحم سبب پیدا شدن فرزند است و عزل سبب ناپیدا شدن این جنین است
 که تو توهم کرده بلکه آن بار داده پروردگار تعالی است بسا که آب منی در رحم بریزد و فرزند نشود و بسا که عزل کنند و فرزند پیدا شود و نعم فرزند از لطفه پیدا شود
 و مستکون میگردد و تواند که در صورت عزل بی اختیار چیزی از لطفه در رحم افتد و ولد مستکون گردد و اگر تقدیر آئی به پیدا شدن او رفته است و بی لطفه هم پیدا
 می تواند کرد و آنکه لطفه در رحم افتد و ولد مستکون نگردد و خود بسیار است چون پیدا کردن او نخواهد و او حقیقی نباشد و از همین جا او را و ادنی گفتند زیرا که
 در عزل هر ب از حمل است پس این قصد را جاری مجزی و او داشتند لیکن فرق آنست که او اظهار است بمباشرت در وی قصد فعل هر دو فراموش شد
 و عزل تعلق بقصد دارد فقط و لئلا موصوفت بخفا شد در نزل گفته و این جمع قوی است و بعضی تصنیف کرده اند حدیث جذامه را بر زیادتی که در آخر است
 که تفرد است بران سعید بن ابی ایوب از ابی الاسود و رواه مالک و یحیی بن ابی اسود و علی بن ابی الاسود و فلم یکرها با و بمعارضه وی جمیع احادیث باب او می باشد
 سنن اربعه این زیادت را حذف کرده اند و احتیاج کرده است بحدیث جذامه مانع عزل از حیوان جان و غیر او و او احمد و ابو داود و اللفظ الیه
 و لفظ حدیث ابو داود راست و النساء فی الطحاوی و رجاله ثقاکت و باجماله از خبریست خصمی در عزل مفهوم شد یا اشارتی بکراهت از کباب
 آن و ندیدیم حنفیه و اکثر علما عدم جواز است در حقه مگر برضای او و در است جا نگویند نکوص باشد یا ملوک و بعضی گویند در نکوص رضای مالک است معتبر
 و حق آنست که حدیث ازین تفصیل ساکت است و قد اخرج احمد و البزار من حدیث النضر صحیح ابن حبان ان رجلا سال عن العزل فقال النبی صلی الله علیه
 وسلم لو ان الماء الذی یکون منه الولد اهرقته علی صخرة لخرج الله منه اولد له و اولد له شاد ان فی الکبیر للطبرانی عن ابن عباس فی الاوسط عن ابن عمر
 جابر رضی الله عنه کما نعزل علی عهد بودیم که عزل میکردیم زمانه رسول الله صلی الله علیه وسلم و القرآن یانزل حال آنکه تخرن
 فرودی آمد یعنی در زمان آنحضرت که وحی می آید اما از عزل که ما میکردیم نمی نیاید و لو کان شیء ینهی عندها ناعنه و اگر می بود عزل چیزی گندی گشته بود
 از آن هر آینه نمی میکردیم و از آن متفق علیهم و ازین حدیث نیز باجرت عزل معلوم شد و لیکن بخاری این لفظ را لو کان شیء ینهی عندها ذکر کرده است
 مسلم آن ماکول کلام سفیان که احدی از روای حدیث است آورده و ظاهر آنست که آنرا بطریق استنباط گفته مصنف در فتح گفته تبعث المسانید

وحدت اکثر زواته عن بنیان لایذکر و نه الزیاده اتی و چنانکه صنف را در اینجا اتفاق افتاده همین صاحب عمده را هم واقع شده که این را حدیث گردانیده و ابن قتیق العیثی شرح وی پرداخته و از استدلال جابر که تقریر خدا را ایشان را برین کار باشد استغراب نموده شوکانی در شرح مختصر گفته نیت است که جابری از عزل آگاه نشده و غیر او را بدان علم حاصل گشته چنانکه حدیث ابی سعید است و مسلم و سلم راست باری لفظ فیلم ذلک نبی الله صلی الله علیه و سلم فلم ینها پس سید خیر آن یعنی عزل کردن ما پیغمبر خدا را پس نمی نکرده اما حاصل آنکه نمی عزل نکرده است و در کتابست و نه در سنت پس جائز باشد چنان رفته اند حنفیه با تفصیلی که در فقه مذکور است گویا تقریر وی صلی الله علیه و سلم دال بر جواز است و مراد جابری از قرآن خیر نیست که خوانده میشود عام تر از نیکو تعبیر جمادات بود باشد یا غیره و از آنچه وحی کرده میشود بسوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم گویا سببیکه ما این را در زمان تشریح احکام کردیم و اگر حرام می بود بران مقرر داشته نمی شدیم گفته اند و از اینجا استغراب ابن قتیق العیثی زائل میشود مگر آنکه لایست از علم آنحضرت صلی الله علیه و سلم کردن ایشان این کار را در سبک گفته حدیث دالست بر جواز عزل و سنائی او نیست که است تشریح چنانکه احادیث نمی بران دال اند و عن انس بن مالک رضی الله عنه ان العیثی صلی الله علیه و سلم کان یطوف علی نسائه بغسل واحد بدستیکه بود آنحضرت که طواف میکرد بر زنان خود و میگشت یعنی جماع میکرد بیک غسل و برای هر جماع غسل جدیدی بر او در دو کلام برین حدیث در باب الغسل گذشته و بیان استبدال کرده اند بر آنکه قسم در عایت نوبت بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم واجب نبود و الا در نوبت یکی کعبه دیگری چون می رفت و بیان رفته اند حنفیه و گویند عایت قسم از آنحضرت بمحض تفضل تبرع بود مگر آنکه طواف جمیع نساء باذن صاحب نوبت باشد مجموع نه زن بودند که بر آنها طواف میکرد و ابن العزنی گفته آنحضرت را ساعتی از نماز بود که در آن بروی قسم واجب نبود و آن ساعت بعد عصر است و اگر مشغول شد بخیزی بعد مغرب بود و گویا این را از حدیث عائشه که زود بخاری است گرفته کان اذا انصرف من العصر فخل علی نساءه فیدنوسن احدنهن پس لفظی نوبت محتمل وقوع است لیکن در بعض روایات این حدیث من غیره وقع آمده پس ما خدا بن العزنی تا تمام باشد بخاری از حدیث انس آورده که طواف میکرد بر زنان خود در یک شب و او را آن روز زن بود و آورده بعد المغرب از لفظ شب هم تمام نیست زیرا که این وقت گنجایش آن ندارد خصوصاً با انتظار نماز عشاء که تا قبل و این مجرد استبعاد است و الا ظاهر اتساع است برای این کار زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در عشاء تا خیر میکرد و او را درین کار قوی بخشیده بودند که غیر او را نبود در سبک گفته و حدیث دلیل است بر عدم وجوب قسم بر وی و موطا هر قول تعالی ترجیحی من تشاء الله و جماعتی از اهل علم و جمهور قائل بر وجوب آنند و تاویل کرده اند حدیث را بر نسیانی نوبت یا آنکه بعد استیفاقی قسم باشد بطریق استیفاء قسمت یا این ماجب پیش از وجوب قسم است و در روایتی یازده زن آمده و صحیح میان این روایت و قول نه زن است که هر که گفته نظر بر بازواج کرده که زیاد ازین نزوی فرا هم شده و مورد صلی الله علیه و سلم از همین نه زن که قال انس اخرجه عنه ایضاً فی المختارة و هر که یازده گفته ما تقریبیله در بیان را هم شمرده و لفظ نساء بتعلیلاً اطلاق کرده اخراجاً و اللفظ لمسلم و فی روایت ابان بن نمیر فی حرفة الصحابة فی صحوة و در حدیث دلالت است بر آنکه آنحضرت اکمل رجال بود در رجولیت که اینقدر قوت داشت و بخاری اخراج کرده که او را قوت سستی مرد بود و در روایت اسمعیلی قوت چهل مرد آمده و مشکه لابی نعیم فی صفة الجنة و زاد من رجال الجنة و بعد سنائی از حدیث زید بن ارقم آورده اند که مرد در جنت قوت صد کس و هند و اهل شرب جماع شهنوت و صحیحی کلم اللهم از قوتا

باب الصدق

بفتح صاد و کسر آن ماخوذ از صدق زیرا که شعرت بصدق رغبت و راست بازی زوی و زوج و در آن بهفت لغت است و او را بهشت نام که درین قول جمع است صدق و صفة و در لفظه + جبار و اجزای شرم و عقرب حلائق + و در شرح من قبلنا صدق برای اولیا بود و اما قال صاحب المستدرک علی المذهب عن انس رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم اعتق صفیة و جعل حنقها صدقاً و جعلها از او که در آنحضرت صفیة

که در جنگ نیبر دست آمده بود و بعد از عتق بزنی گرفت او را گردانید آزادی او را هر کجا بین او در سبک گفته این امام المؤمنین صفیه دختر بی بی انخطبت
از سبط هارون بن عمران بود زیرا بن ابی احنیق چون روزی کشته شد صفیه در بیان افتاد و آنحضرت او را چیده آزاد ساخته ترویج کرد و قات او در سنه
پنجاه ست و قبیل غیر ذلک متفق علیه حدیث دلیل است بر صحت گردانیدن عتق هر کسی به عبارت مفیده که واقع شود و فقهار او کیفیت عبارتست
چند عبارتست احمد و احمق و غیر هم بظاهر این حدیث رفته اند و همین حدیث استلال کرده و اکثر بعد صحت رفته و از حدیث جواب داده اند که آنحضرت او را
بشرط ترویج آزاد کرده پس بر صفیه قیمت وی واجب باشد و این قیمت معلوم بود بر آن ترویج کرده و این تاویل مردود است زیرا که لفظ حدیث در مسلم است
ثم تزوجها و جعل عتقا صدقهما و عبد العزیز را وی او گفته ثابت انس را گفت بعد از آنکه روایت این حدیث کرده اما صدقهما قال نفسها و اعتقها و این ظاهر است در آنکه
نفس عتق صدق بود اگر گویند که این فهم انس است و جاز است که غیر صحیح باشد گوئیم وی اعتراف بلفظ و فهم برای اوست و وی تصریح کرده که آنحضرت همین عتق
را صدق گردانیده و این روایت فعلی صلی الله علیه و سلم است و حسن ظن بانس که بجهت نفقت اوست موجب قبول روایت او در افعال است چنانکه قبول آن
در اقوال واجب است و الا لازم می آید در اقوال و افعال زیرا که صحابه بلفظ نبوی را نقل کرده اند و در شیخی قلیل و اکثر روایت ایشان بالمعنی است چنانکه معروف است
و بعد روایت معنی فهم اوست و قول وی که انس این را مرفوع نکرده بلکه بطریق تظن گفته خلاف ظاهر لفظ است زیرا که گفته جعل عتقا صدقهما و طبرانی و
ابو شیخ از حدیث صفیه آورده اند که گفت اعتقی النبی صلی الله علیه و سلم جعل عتقی صدقاتی و این صحیح است و صحت روایت انس و در آنکه وی این را تظن
گفته است کما قبل و جمهور این حدیث را بجهت آن تاویل کرده اند که مخالف قیاس است بدو وجه یکی آنکه عقد صفیه بر نفس وی اگر پیش از عتق واقع شده است
این مجال است و اگر بعد از آنست لازم است او را دوم آنکه اگر عتق را صدق قرار دهیم پس این عتق یا در حالت رق قرار گرفته و این مجال است زیرا که رق
و عتق با هم تناقض دارند و در حالت حریت است و این متلزم سبق حریت بر عقد است و لازم می آید وجود عتق در حال فرض عدم و این مجال است زیرا که تقرر
صداق را تقدیم بر زواج لابد است نصاً یا حکماً تا مزجه مالک طلب آن شود و این در عتق صورت نمی بندد پس مجال است که صدق باشد و جواز اشرا و الا است که بعد
تصدیه بهالات باین مناسبات نتوان کرد و تا بنا بر تسلیم قول مذکور جواب از اهل آنست که عقد بعد عتق باشد چون صفیا از عقد متعین شد او را سعادت برای قیمت خود
لازم آمد و درین خود هیچ وی و سنی نیست و از ثانی آنکه عتق منقتهی است که عاقد و عتق صحیح است و چون نفع ازین جنبش باشد عقد بران صحیح شود مثل کنی دار
و حضرت زوجه و نوحان اگر گویند که عتق عظیم است از اصدق کرده اند فیه فوت ساقن لائق نیست و معارضی دیگر گردانیدن مکن بود پس جوابش آنست که آنحضرت
فعل مفضول را بی تشبیه بیکر و ثواب آن بیشتر از ثواب افضل باشد و این در حق او افضل است و حدیث عایشه را در حدیث جویری که در این حدیث صفیه بگوید و لفظ
وی اینست که آنحضرت جویری را گفت بل لک ان اقصی عنک کتابک و اتزوجهک قالت قد فعلت اخرجه ابوداود و پس درین تصدیق تفرض بهرست و بنبر او
پس از آن سخن فیه باشد که ذی السبل و لیکن طحاوی از ابن عمر آورده که آنحضرت عتق جویری به نیت المارث القرضیه را صدق وی گردانیده پس مؤید سخن فیه باشد
و تیره جویری که این را خصائص آنحضرت بود و در سبک گفته دعوی اختصاص معتق مسوی دلیل است و گویند آزاد کرده بود او را بشرط آنکه کاح کند او بی غیر هم پس
و غالباً لازم آمده و این خاص است با آنحضرت و در سبک گفته لا یخفی ان هذا تصدق لالمبا الیه و این الصلح گفته عتق بجای هر شد تا آنکه مهر بود چنانکه گویند و صحیح
زاوسن لازوله و این را قرب و جوه مسوی لفظ حدیث گردانیده و وجه النوعی در سبک گفته و با جمله خالد لیل قد و در بعد از او مهر و الا تصلح لا یطال مانع
من الاوالة و الاقیسه مطرقتی در مقابله النصوص الصحیحه فلیس بی المانع بران منتهی و رفته اند بظاهر منطوق حدیث از قوما سعید بن السیب و ابو ابراهیم غنی طحاوی
و زهری و ابن القیم و سدی علی بن ابی طالب و انس بن مالک حسن بصری و ابی سلمه با هم تهم کرده و گفته و بسو صحیح المواقف لسنه و اقوال الصحابه و القیاس و اطال کرد
در بحث ازین سلسله بروی که مزیدی بران تصور نیست در نوشته انداز فضایی یا سمار ثوری و ابو یوسف و احمد و احمق و ابو زامی و شافعی و حسن بن صالح گفته اند که چون

و

از او کند که نیز خود را بر نیکیه کابین او بین قنق اوست صحیح است عقد و عتق در مهر و مالک و این قنیه بره و ابی حنیفه و محمد بن سعد صحیح است و نیز که
وی حقه کشته و علی ابوی هر صلح نیست و باین رفته اند جمهور و دلیل ایشان قیاس است و بهو کما تری و عن ابی سبله بن عبد الرحمن بن عوف الترمذی
القرشی یکی از فقهای سنی و مشهور لقبه از مشاهیر تابعین و اعلام ایشان است در قولی و در قول دیگر احد السبعة ابو بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام القرشی
گویند همین کنیت نام اوست و وی کثیر الحدیث و واسع الروایة است سماعت دارد جماعتی را از صحابه و از وی هم جماعتی گرفته در سنه اربع و سبعین یا اربع و مائة در
عمر سبعین بمرو ترجمه وی با بقیه فقهای سنی در مدینه و اتمام النبلا نوشته ایم قال سالت عائشة رضی الله عنها زوج النبی گفت چه دیدم عایشه بانوی
پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم که کان صد اداق رسول الله چند بود و مهر آنحضرت صلی الله علیه وسلم قالت کان صد اداق لا زواجه تنی عشره
اوقیه گفت عایشه مهر آنحضرت مرزان او را و از ده اوقیه بود و دشتا اوصفت اوقیه نش بلخ فنون و تشدیشین و اوقیه بضم همزه و سکون و او و کسراف و
تشدیشیه چهل در هم سنگ را گویند و این وزن اوقیه چهارست و این کلام محمول بر منی است بر اکثر و اغلب و الا صد اداق صد اوقیه عتق بود و مثل اوست جویری و خود
را به این مقدار مهر نمود و ام حبیبه را نجاشی از طرف آنحضرت صلی الله علیه وسلم چهار تیرار و هم او کار و او ابو داود و النسائی و ابن سنی از ابی جعفر چار صد دنیا
روایت نموده اخرجه ابن ابی شیبة من طریق طبرانی از انس آورده که و و صد و نیا بود و لیکن سندش ضعیف است و بهر حال ایقدر مترجم بود برای اکرام
رسول خدا و نبود با مروی صلی الله علیه وسلم لیکن آنحضرت آنرا مقرر داشت قالت اتذری ما اللش قلت کما گفت آیا درمی یابی چه چیز است نش گفت
قالت نصف اوقیه گفت نصف اوقیه است در صرح گفته نش است و در سنگ که نیم اوقیه باشد و نش نصف هر خیز را گویند تا آنکه نش رغیف نصف نش
فتاک جسمانه در هم پس این مجموع پانصد در هم باشد هذا صد اداق رسول الله صلی الله علیه وسلم لا زواجه پس این کابین آنحضرت است
برای زنان او و این نصاب صالح است بحسب عادت مردم عهد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و همچنین بعد از او و او داخل است در بکرت و اجمع است برای
خیر و دران حصول شرف اتباع است در راه مسکنی میوه و است در راه حکم فهم شافیه گویند مترجم همین قدرت تا سیا و اقل حکر که بدان عقد صحیح شود ذکر نش کشته
و اکثر از حد نیست اجماعا قال تعالی و انتم اخذتم قنطار و قنطار گویند یکبار و دو صد اوقیه و هم است عالمه معاذ و گویند از پری پوست گا و قال ابو سعید خدری
و گفته اند فقها و نیز اشقال گفته اند صد ظل زر و هر خواسته بود که اکثر هر بار بمقدار هموزن و چون مظهره مقصود کند و زیاده را بسوی بیت المال رد سازد و در خطبه
بران میگویم نموده زنی بروی رود که در احتجاج باینه قنطار بود پس رجوع کرد و فرمود و حکم افقه من عمرو بن عیاس رضی الله عنه قال لما تزوج علی
بن ابیطالب رضی الله عنه و کرم الله وجهه فاکتبه رضی الله عنها بر گاه زنی گرفت علی خاطر را که سینه نسای عالمین است و این در سنه ثانیه از هجرت در راه مدینه
بود و بنا کرد و ابوی در زنی حج و تائید برای او سن حسین و محسن و زینب و رقیه و ام کلثوم با و مرو در مدینه بعد موت وی صلی الله علیه وسلم بسه ماه گذرانی پس قال
بسطنا ترجمه ما فی الروایة الذریه و در اینجا برای ولادت محسن روایتی صحیح آورده باشد و الا شهوز خلاص این است حامد علم غنم نظر قال له رسول الله صلی
الله علیه وسلم اعطها کتیا فرمود علی را بی صلی الله علیه وسلم بد فاطمه را چیزی قال ما عندی شیئی گفت علی نیست نزد من چیزی قال فاین در عاکه
الخطیبه فرمود پس کجاست زره خطیه تو پس او آن زره را با فاطمه خطیه بضم حای جمله و فتح ط نسبت بسوی خطیه بن حارث است که بطنی از عبد القدر بود
زره را میساخت گذرانی نهایت سمیت بزرگ لانا خطم السیوف و از غیرت استجاب تقدیم چیزی از مهر برای جبر خاطر زره بود معلوم شد و همین است معروف نزد
کافه مردم و معارض نیست باین حدیث عایشه نزد ابن ماجه و ابو داود و گفته ام کرد ما را رسول خدا صلی الله علیه وسلم بانیکه داخل کنم زنی را بر زوج او
پیش از اینکه بدو را چیزی زیر که دال است بر عدم و جوب تقدیم پس منافی استجابش نباشد و در نسل گفته حدیث مایشه دال است بر نیکیه شرط نیست در محبت
محلح تسلیم زوج مهر را بر وجه قبل دخول و لا اعرف فی ذلک خلافا و در سبیل گفته درین روایت ذکر اعطای درع یا غیره نیست و وارد شده است در همین حدیث علی

روایتها مگر آنکه سندی نماند و او ابو داود و مسکت عنه و المنذری و النسائی و صححه الحاکم و فی روایتی فاعطایا و عدت ثم دخل بها اخرجه ابو داود و عن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ايما امرأة تكلمت على صداق او جاء او عاق قبل عصمة النكاح فهو لها مهر دام زن که نکاح کرد بر مهر یا بر عطا یا بر عده پیش از عصمت نکاح پس آن مهر و عطا و عده مهر او راست و وی مالک است یعنی هر چه پیش از عقد داده است یا عده داد آن کرده است و در مهر حاضر نیست آنرا زن از آن زوجت است اگر چه از نام غیر او داده باشد مثل پدر یا برادر و همچنین هر چه نزد عقد بدو در مسله خلاص است مالک عمرو بن عبد العزیز و ثوری و ابی عبد بن ظاهر حدیث رفتند ابو یوسف گفته اگر قبل عقد ذکر غیر کرده است مستحق وی آن غیر است نه این زن و همچنین ابو حنیفه گفته که شرط لازم است برای مذکور از اب و اخ نکاح صحیح است و شافعی گفته اگر نام غیر برده است تسمیه ناسدست و زن مستحق مهر مثل است در نهایت المبتدیه گفته سبب اختلاف ایشان تشبیه نکاح با بیع است درین امر پس هر که آنرا تشبیه بکلیل داده که بیع میکند و برای خود با شرط نماید وی گفته نکاح جائز نیست چنانکه بیع جائز نیست و هر که نکاح را درین باب مخالف بیع دانسته است وی قائل بوجاهت است و تفریق مالک پس به جهت آنست که در عقد نکاح سهیم است باینکه شاید برای نفس خود شرط کرده باشد بنا بر فقهاء از مهر مثل و بعد عقد نکاح و اتفاق بر مهر سهیم است انتهى در سبک گفته این تعلیل کرد و حدیث ذکر نمود زیرا که در وی مقال است و آنچه زوج موافق عورت میدهد از آنچه برای مالک است مثل طعام و نجوان پس اگر در عقد شرط کرده شده است مهر باشد و آنچه پیش از عقد داده است بجمع در آن بشرط بقای آن صحیح است اگر در عادت تسلیم آن برای تلف است و اگر تسلیم برای بقاست بجمع و وصیت وی باشد بعد از تلف مگر آنکه از تزویج متمنع شود که در نصوص است بجمع بقیمت و در طهرین باشد جمیعاً و اگر زن بمهر و یا انگیس از تزویج با او باز نماند پس بجمع در شی باقی و مسلم للبقاست و در تالف قبل وقت متاخر تلف نه جز آن و ماکان بعد عصمة النکاح فهو لمن اعطاه و چیزی که باشد بعد عصمت نکاح پس آن مکرسی است که داد آنرا برابر است که زوج باشد یا ولی یا غیر او و برابر است که میده باشد یا بیه رافق حال اگر از طعام و لویه عرس بزوج فرستاد و در عقد آن را شرط کرده پس تناول از آن مرقابت و غیر هم را جائز است زیرا که وی تسلیم آن شرط کرده بود و نه آنکه مالک زوج باشد و عورت معتبر است در آن و احق ما اگر الرجل علیه ابنته او اخته و منرا و اترین چیزی که بزرگی کرده شود نزد بران و مهر یا آنچه او است یعنی خسره پس بجهت استحقاق اگر امرد و در نیک گفته در وی دلیل است بر شریعت صلوات اقرار و احسان با ایشان و بر نیکه این اطلاق است مر ایشان است و نیست از قبیل شوق مهر مگر آنکه متمنع شوند از تزویج مگر بدان رواه احمد و الاربعة الا الترمذی یعنی ابو داود و النسائی و ابن ماجه و مسکت عنه ابو داود و اشارة المنذری الی انه من روایت عمرو بن شعيب و فيه مقال معروف و عن حفصة بن قيس بن اوشيل بن مالك بن بني بكر بن النخعي روایت دارد از عمرو بن مسعود تابعی جلیل که معتبر است در زمان آنحضرت و ملاوت یافته از یاران بزرگ ابن مسعود است و شهرت و صحبت او و علم او و سخن مستمان است احدی و تین عن ابن مسعود روایت میکند از ابن مسعود انه سئل عن رجل تزوج امرأة که وی پرسیده شد از حکم مروی که نکاح کرد زنی را و در فیض لها صداق او تسمیه تعیین نکرد و مقر نمود برای آن زن مهر را و لم یدخل بها و دخل نکر و آن مرد با آن زن حتی مات تا آنکه مرد آن مرد و فقال ابن مسعود پس گفت این مسعود بعد از آنکه اجتهاد کرد و تا یک ماه لها مثل صداق نسا آنها مرد آن زن راست مانند هر زنان معموله از اخوات و عمت و بنات که مشارک آنها و در مال و جمال و ثنایات و بکارت لا و کس نیست نقصان و تقییم و کس بفتح و او و سکون کاف و بین مهله در آخر کم شدن و کم کردن و که نشط بفتح شین جمع بود و وطای مهله نیست زیادت یعنی مهر مثل واجب است بی زیادت و نقصان و علیها العدة و بزرگان عدت اگر چه دخول نکرده و لها المیراث و مهران زن راست میراث آن مرد و چون آنچکم کرد و این مسعود گفت اگر صواب باشد آنچه گفته ام پس از عدت است و اگر خطاست از من و از شیطان و خدا و رسول میبر و منزه اندازان فقام و مغلل پس ایضا و مغلل بفتح سیم و سکون عین مهله و کسرة فان بن سنان

بسیار است که صحابی است حاضر شد فتح کرد او را و او ای قوم او در دست او بود گفته شد یوم امه با سپردن تامل شد کجوفه و حدیث او در آنجا است کنیت او ابوهریرت
 موت او بطریق مبرشته فقال قضی رسول الله صلی الله علیه وسلم فی بروع برکت مقل حکم که آنحضرت در شان بروع بکسر صوده و قطع نیزه بود
 و سکون را بابت و اشق و خرواشق بکسر شین جمعه و وفات امراته منانسی بود از قبیله مایعی از بنی اشجع صحابه است و نام زوجه وی بلال بن رباح بود که در این بروع
 فی المعرفه موفی سنا احدی ایضا مثل ما قضیت حکم کرده مانند آنچه حکم کردی تو ای این معبود ففجر بها این معبود پیش شادند یابن کله مقل یا باین فتوی وقت
 بحکم آنحضرت این معبود بشکراندر یافت صواب درین سکه و گفت شادند من بعد از اسلام آوردن خود مانند شادی سوانقت قضای خودم بقضای رسول
 خدا حدیث دلیل است بر آنکه زن سخی کمال هر دو جمع صدق است بروت زوجه بعد عقد قبل فرض کما این اگر چه دخول نگذرد باشد و خلوت واقع نشده و نام مهر نیزه
 و لازم مهر مثل است و باین رفته اند این معبود و ابن سیرین و ابن ابی لیلی و ابوحنیفه و اصحاب او و احق و احمد و دلیل ایشان همین حدیث است و در وی طعن کرده اند
 و وضع آن سایه و علی و ابن عباس و ابن عمر و مالک و اوزاعی و ولایت و هادی و شافعی در قولی بآن رفته که سخی نیست مگر سیرت را فقط و سخی نیست مهر را
 و نه متعرا زیرا که تنه نیامده مگر برای مطلقه و مهر عوض مطلق است و در وی از زوجه واقع نشده بر قیاس ثمن بیع و جواب داده از حدیث با آنکه مضطرب است و آن
 مرد و دست چنانکه بر آید و سخی گفته فنهضال بحدیث الاستلال فوادلی من القیاس انتهى درین گفته گویند مروی است از علی علیه السلام که گفت لا یقبل قول
 اعلی و ال علی عقیده فیا خیال گفت کتابا بعد و تنه نبیه و این مرد و دست بعد ثبوت از وی علیه السلام بوجه صحیح و اگر تسلیم کنیم ثبوت او پس غیر نیست بی ش
 سخی بلکه مروی است بطریق غیر وی و با او است جراح چنانکه نزد ابی داود و ترمذی است و دیگر مردم از اشجع و نیز کتاب و سنت نفی مهر مطلقه قبل مس
 و فرض کرده اند نفی مهر زنی که شوهر او بمرد و احکام موت غیر احکام طلاق است و تحقیق میراث جمع علیه است و سخی آن بقدر است که سبب او است نه مطلق
 رواه احمد و کادریه یعنی ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و دارمی نیز و صححه الترمذی و حسنه و جماعة منهنم ابن مهدی و ابن حزم
 و قال لا یغفر فی صحته اسناده و مشکه قال البیهقی فی الخلافیات و شافعی گفته لا اخطئه من وجه ثبیت مشکه و لو ثبت اقلت به در آن گفته ان کانت ثبت عن رسول الله
 صلی الله علیه و سلم فمواولی الامور و لا حجت فی احد دون النبی صلی الله علیه و سلم و ان کبر و لا شی فی قوله الا طاعة الله التسلیم لم ولم اخطئه عن من وجه ثبیت مشکه
 یقال عن ابن عباس و یقال عن مقل برین بسیار و بعضی بعض اشجع و واقعی گفتن این حدیثی است که از کوفه بمدینه آمد و اهل مدینه آن را نشناختند و جواب آنست که ضبط آن
 غیر قراح و صحت است زیرا که حدیث مشهور است میان دو صحابی و این طعن در روایت نیست و مراد بعضی اشجع مقل است و این بعضی صحابی است و عدم ثبوت
 علمای مدینه نیز قبح و عدالت را وی نمیکند و تا کم در دستر که از حدیث بن یحیی آورده که گفت شنیدم شافعی را میفرمود اگر حدیث بروع صحیح شود قائل شوم
 بآن حاکم گفته قلت صح فصل به و قال شیخنا ابو عبید الله بن عمر بن الخطاب الشافعی لقلت علی رؤس الناس قلت قد صح الحدیث مقل به و واقطنی و یعمل بعد ذکر اختلاف
 در حدیث گفته و انبها اسناد حدیث فتاوة الا انه لم یحفظ اسم الصحابی گویم جهالت هم را وی برای محدثین غیر نیست زیرا که صحابه همه عدول اند و آنچه ضعف گفته
 که حدیث بروع را شایدهی است از حدیث عقیده عام که ان رسول الله صلی الله علیه و سلم زوج امرأة رجلا ففضل بها ولم یفرض لها صداقا فنهضت الوفاة
 فقال اشهدکم ان سخی بخیر لمانا اخرجه ابو داود و الحاکم و تبعوا اشوکانی پس در سخی گفته مخفی نیست که این حدیث را شهادت بر آن نیست زیرا که این در باره زنی
 مذکور است آری در حدیث شهادت از معنی است که کحل بغیر تسمیه صحیح است و اسد علم و عن جابر بن عبد الله رضی الله عنه ان النبی صلی الله

علیه و سلم قال من اعطی فی صداق امرأة لیسکره او در مهر زن سوسلیقا او قمر سونق یا تمویضی بری هر دو وقت فقد استحل لیسر تحقیق حلال گویند
 آن زن را فی المصاحح استلال حلال شمرده و حدیث دلیل است بر صحت بودن مهر از غیر و هم و نه بهر کفایت مطلق سونق و تمویض هر دو است که اگر کحل
 باشد و گذشت تا و لعل علماء قد اقل مهر در شرح حدیث و ابریه نفس این ناظر است در زنده بایمه و خفیه تا و لعل میکنند آن را جعل موعول و میگویند که خلوت این

است

جاری بود جمیل بعضی مؤثران دخول اخراج احمد و ابوداود و اشار الی ترجمه وقفه و اخیرا الشافعی بلافاصله در تخمین گفت روی موسی بن سلیمان است
و روی ضعیف است و مروی است موقوفه او این اقوی است اتقی پس می بایست که اشارت بسوی ضعف او بیکر و نه بوقف و عن عبد الله بن عامر بن
ربیعة هو ابو محمد العزری یفتح عین و سکون نون و زاور نسب و ظلمات کثیر است در وقت قبض آنحضرت صلی الله علیه و سلم چهار یا پنج ساله بود و فاشش در شب
و پنج یا سه هفتاد بوده عن ابیه روایت میکند از پدر خود عامر بن ربیع و روی صحابی قدیم الاسلام است صاحب دو هجرت حاضر شد بدرو به شام در آن اللبني
صلی الله علیه و سلم اجازت نکاح امرأة بدستیکه آنحضرت رواداشت نکاح زنی را زنی فزاره بفتح فاو زاور نام قبیل است علی فعلین برود و نقل و گفت آن زن
آیا را منی شدی تو از نفس خود و مال خود دید و نقل یعنی نفس خود را در بدل این دو پاپوش دادی گفت آری خوشنودش و حدیث دلیل است بجهت گردانیدن
مهر چیزی که گمن و پشت باشد اگر چه شی حقیق باشد و گذشته است اینکه هر چه گمن گردانیدن آن صحیح است مهر ساختن آن صحیح است و روی ماخذ است برای آنچه در غیر
این روایت وارد شده که تصرف نکند زن در مال خود مگر برای زوج خود و این روایت بجهت اینست و ضعیف آن را بر مریع عمل میکنند اخراج الترمذی و احمد
و ابن ماجه و صححه و خولفت ای الترمذی فی ذلک ای فی التصحیح و عن سهل بن سعد رضی الله عنه قال زوج اللبني صلی الله علیه و سلم
و رجلا امرأة بخاتمه من حدید گفت سهل زنی و او آنحضرت زنی را بر گشتی از آن جهت گفته وارد اندا حدیث در اقل مهر و ثواب نیست از آن پنج
شی از جمله حدیث جابر و عامر است که گذشته است حدیث ابی ایوب مرفوعا نزد ابن ابی شیبہ بن سحیل در بیستم فی النکاح فقد سئل عن حدیث ابی سعید زور اقطنی بافظه
علی سواک من ارکله اقوای شی که درین باب آمده حدیث جابر است نزد مسلم کاستمع بالقبة من التمر و اللذیق علی عهد رسول الله صلی الله علیه و سلم اخراج
الحاکم و گذشته است حدیث سهل در راهبیه نفس بطوله در او اهل نکاح و روی این است که آنحضرت امر کرد مخاطب آن زن را با تمام ماخ تمهید روی نیافت
و ترجمه کرده داد او را بر تعلیم چیزی از قرآن پس اگر مراد باین همان حدیث است پس مهر گردانیدن خاتم حدیثا تمام است کما عرفت و اگر مراد غیر است پس
مختل است لیکن بعد است زیرا که ضعف میگوید و هو طرف من الحدیث الطویل اللتقد منی او اهل النکاح و این گوشت از حدیث طویل است
که در او اهل کتاب النکاح گذشته و بر تقدیر یک مراد همان حدیث باشد تا ویش است که آنحضرت اذن داد و گردانیدن مهر خاتمی از حدیث اگر چه عقد بر آن تمام
نیست بکذا فی السبل و باجملا حدیث باب ناظر اند و صحت بودن مهر تقسیم قرآن و عشق معتقد و سولق و تمر و تعلین و شیخ حقیق مشرف ششتر آهین نیز در آن حدیث است
و وزن نوات از ذهب و جزآن در زیل گفته ان کل القیمه مع ان یکون مهر او عن علی رضی الله عنه قال لا یکون المهر اقل من عشرة دراهم
گفت نمی باشد کابین کمتر از ده درهم چنانکه مذکور است و این معارض است با حدیث مقدمه مرفوعه داله بر صحت گردانیدن مهر شی صحیح ششتر باهر
نکاح کما عرفت اخراج الدار قطنی موقوفه و معذاتی سند لا مقال زیرا که در سندش غیر بن عبید است احمد گفته کان یضع الحدیث و مروی است
از حدیث جابر مرفوعا و در سندش حجاج بن ارطاة است و هم مشرف مذکور و این هر دو ضعیف اند و عن عقبه بن عامر رضی الله عنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه و سلم خیر الصداق الیسره بهتر کابین آسان تر است بر مرد و روی دلالت است بر تمام تخفیف مهر و بر آنکه غیر
آسان خلاف این است اگر چه جائز باشد کما اشارت الیه الایة الکریمه فی قوله و انیکم خدش قنطارا که گذشته است نهی عمل از حالات در مورد روایتی قرآن
ابن سعید بن زهب در آنکه مذکور آمده اخراج عبدالرزاق و له طرق بالفاظ مختلفه و جمیل که مراد بخر برکت زن باشد اخراج ابو داود و صححه الحاکم
و در حدیث عایشه است بزرگترین نکاح از روی برکت آسان ترین آنهاست از روی باروگرانی و تعب و مشقت در تهیه باب آن رواه ابی سعید بن زهب
الایمان والطبرانی فی الاوسط و در سندش ضعیف است در راه احمد و منها بالفظ اعظم النکاح بركة الیسره مؤتمنه و بود کابین خاتمه قبول رضی الله عنهما چا و صد
در هم کازد و فزاده او قیه چیزی کم است و عن عائشة رضی الله عنها ان عمر بنت العجمان گفت عایشه بدستیکه عمره دختر جوین بفتح جیم و

نکاح

سکون و او ناسخ در نجاعه مذکور شده و معذک در نسب و احوال و اختلاف کثیر است اما حکمی شرعی بدان متعلق نیست حضرت گفته صحیح آنست که جوینه بود نام او
 ایسه بنت النعمان بن شریح است و این حد گفته استعاده نکرد و از وی غیر او هیچ زنی و این عبد الله گفته اجموعا علی ان التی تزوجهای با جوینة تعوذت من رسول
 صلی الله علیه و سلم حین ادخلت علیه پناه گرفت بخدا از آنحضرت و میگرد آوره شد بر آنحضرت یعنی بلا تزوجها مراد میار و عایشا از آوره شد
 اینکه بر گاه بزنی گرفت آنحضرت اورا فقال پس فرمود آنحضرت لقد عدت بعدا ذریة یقیمین پناه گرفتی بیکه پناه گرفته شده است بوی سعاد و یقیمین
 فطلقها و امراسامة فتعها بثلاثة اثناب پس طلاق داد او را و امر کرد و اسامه را پس بهره و گردانید آن زن را بسجامة و در سبب تعوذ او اختلاف است
 در روایت ابن سعد آمده که وی اجل زمان بود چون آنحضرت بروی داخل شد زمان آنحضرت بروی غیرت برده او را گفتند زن نزد رسول خدا وقتی بهره مند میشود
 که چون بروی در آید بگوید عذوباً مدنگ تو هم از وی استعاده کنی و در روایت دیگر باستان بخاری آنست که عایشه و حفصه بروی در آمده شانهاش کردند و چنان
 نمود و یکی ازینها گفت که آنحضرت را این کلمه از زن خوش می آید چون در وقت در آمدن گوید و قتاده گفته چون آنحضرت بروی در آمد فرمود یا او گفت تو بیای پس
 داد او را و گفته اند که بر مس داشت و غیر ازین نیز گفته اند و باجماع حدیث دل است بر شریعت معتبر برای مطلقه قبل دخول اکثر اهل علم اتفاق کرده اند بر وجوب آن در
 حق سیکه مهر برای زن مقرر نگردد و مالک و حقی تعالی گفته لا جناح علیکم ان تطلقتم النساء ما لم تحسبن ان تفرعنوا منهن و فریضه و تزوجین علی التامع قدوة
 و علی التفرقة قدوة و ظاهر امر وجوب است بیقی در سنن از ابن عباس آورده که گفت من نکاح است و فریضه صدق و مستعبر زوج که زنی را بزنی گرفته او را مهر نکرده
 طلاق داد قبل از دخول پس او تعالی امر کرد که تمتع کن آن زن را بر قدر سیر و عسر خود و این خبر روایت ابن المنذر و ابن ابی حاتم روایت کرده اند که مستعبر طلاق
 انحصاری آن خادم است و دون آن و یرق و دون آن که سوت و این زن که رسول خدا صلی الله علیه و سلم او را مستعبر داد محتمل است که صدق وی را نام نهاده باشد
 و مستعبر بویست کرد و محتمل که نام برده اما بطریق فضل و احسان از جانب خود عطا فرموده و اما تمتع زنی که مهرش مقرر نشده و او را بعد دخول طلاق داده پس این
 اختلاف است و مذرب علی و عمر و شافعی و جوب است عملاً بقوله تعالی و لا تطلقن ما لم تحسبن ان تفرعنوا منهن و مذرب حنفیه آنست که واجب نیست مگر مهر مثل نه غیر آن
 و گویند عموم آیه مخصوص است بغیر دخول و آنکه او را آیت دیگر خاص کرده زنی است که واجب است در وی تمتع زیرا که عدم مهر شرط است در آن و وی او را س کرده
 و اما قوله تعالی فتعالین ان تطلقن پس محتمل نفقه عدت است و نیست دلیل با احتمال و سابقا اشارت کردیم بآنکه لیت قائل بوجوب آن نیست مطلقاً و میگوید اگر چه
 می بود مقتدری بود و این مدفوع است بآنکه نفقه قریب واجب است و برای او تقدیر نیست اخراجها من ماله و فی اسناده مراد متر و اول وصل

القصة فی الصحیح ای بخاری من حدیث ابی اسید الساعدی و یاتی فی الطلاق عن عایشة منسوبا الی البخاری و لفظ ان ابته الجون
 لما دخلت علی رسول الله صلی الله علیه و سلم و ناسنما تعالت اعوذ بانک فقال لما قد عدت بعظیم الحقی بالک و اه البخاری و ابن ابی عمیر و النسائی و قال الکلابیه بدل ابته الجون

باب الویمة

مشققت است از کلمه فتح و او سکون لام بمعنی جمع زیرا که زوجین مجتمع میشوند با هم قاله الازهری و غیره و ابن الاعرابی گفته اصل وی تمام شی و اجتماع او است
 و واقع میشود بر هر طعام که برای سر و سازند و مستعمل است در ولیمه اعراس بلا تقیید و در غیر آن با تقیید مثل ولیمه مادیه که باقال بعض الفقهاء و حکاه فی الفقه علی الشافعی
 و اصحابه و حکای ابن عبدالبر عن اهل اللغة و بهو المنقول عن الخلیل و ثعلب و بجزیم الجوهری و ابن الاثیر گفته که ولیمه طعامی است که ساخته میشود در عرس قاصده
 در قاموس گفته ولیمه طعام عرس یا هر طعام این بر طلاق گفته قول اهل لغت اقوی است زیرا که ایشان اهل لسان اند و اعراب بموضوعات لغت و اعلم زبان
 عربی استی که قبل گفته فعل از آن اولم است و واقع میشود بر هر طعام ساخته شده برای سر و سازند و ولیمه عرس آنست که نزد دخول و اما مالک سازند علی الشافعی
 بن مالک رضی الله عنده ان النبي صلی الله علیه و سلم رای علی عبدالرحمن بن عوف ان تصفره بدتیکه دید آنحضرت بر عبد الرحمن اثر

زودی که چسبیده بود به تن وی یا جانمندی از طیب عروس عن عمر ان یا از غیر آن و در بعضی روایات تمسید صفره بر دماغ زعفران آمده پس مخصوص نبی از غیر
 باشد مترتج را و مروی است بخوان آن در شب با مالک و عطای مدینه بدلیل مفهوم نبی ثابت در احادیث صحیح مثل لایقبل ادمه ملوثة رجل فی جسده شی من الجنون
 و گفته اند این مفهوم است مقاوم نبی ثابت در صحیح نبی خوانند قصه عبدالرحمن پیش از نبی در اول هجرت بود و تحتل کرا بر حضرت از جانب بن او بود که جمعی پیوسته
 نه آنکه بقصد خود ستفالش کرده باشد در صحیح بنو النور و عزاه للمحققین و بنی علیه الیهیناوی و ابو صفیه و شافعی و من تبعها منع کنند از آن در جمله فقال اهدا
 پس رسید آنحضرت چه چیز است این اثر یعنی سبب آن چیست و از کجاست قال یا رسول الله انی تزوجت امرأة اگفتنای رسول خدا بستریکه من نکاح کرده ام
 زنی را علی و ذن نواة من ذهب بر وزن دان و اخرها از طلا گفتمند مقدار آن در آن روز چهارم دنیا بود و این را کرده اند باینکه نوی تم مختلف است آن چهار
 سوزون ساختن یعنی چه و گفته اند نواة من ذهب عبارت از خردم است در اصطلاح اهل حساب که سه ذمیم داشته میشود و از سیم و بزمم الخطابی و اختاره الازهری و غیره
 عیاض عن اکثر العلماء و مؤید است روایت بیعی که وزن نواة از ذهب قیمت کرده شده بخردم و در روایتی نزدیک از قتاده تقویم آن بسدوم و ثلث آمده که سیم
 شصت است لیکن بزمم بر احمد و بعضی سیم درم و بعضی سه درم نیز گفته اند و بعضی با لگنه گفته اند که نواة نزدیک اول مدینه ربع دینار است و در روایت طبرانی از انس آمده که گفت
 اندازه کردیم آن را ربع دینار و شافعی گفته نواة ربع فنس است و فنس نصف اوقیه و اوقیه چهل درم پس یک نواة بخردم باشد و کذا قال ابو عبید و بزمم ابو عوانه و اخره
 قال فبارک الله لك گفت آنحضرت پس برکت و بخرشای تعالی مرتز او این دلیل است بر آنکه هر س اذ عابرت کرده میشود و در یافت عبدالرحمن برکت دعوت نبوت
 تا آنکه گفت تقدیرتینی و لو نعت محمد الرجوت ان اصیب ذهباً او فضة رواه البخاری عنده فی آخره الروایة او لعلو بشارت و کیمه کن و اگر چه بگو سفندی باشند این
 عبارت بلای بیان نقلی کثیر بر او آید و گفته اند که مراد در اینجا کثیر است یعنی اگر چه بیشتر هم خرج شود مکن زیرا که بودن شاة در آن زمان قلیل بعید است و عبدالرحمن در آن
 زمان بحد فشانم رسیده بود چنانکه از احادیث معلوم میشود و ولیمه سیکر و ذم سبوق و صین و امثال آن متفق علیها و اللفظ المسلم له طرق فی الصحیحین و السنن و حدیث بک
 بر وجوب ولیمه در عرس و باین گفته اند ظاهراً و قیل موفض الشافعی فی الامم و ال است در روایت احمد از حدیث بریده که گفت آنحضرت چون خطب کرد علی فاطمه را الا بدت
 از ولیمه و سندنش لباس است و این دال است بر لزوم ولیمه و این در صحیح و خوب است و ابو الشیخ و طبرانی و در اوسط از حدیث ابی هریره آورده مرفوعاً الولیة حق و سینه نون
 و صحیح و لم یحب فقهی و ظاهر از حق آنست که واجب باشد و احد گفته سنت است و جمهور گویند مندوب است و این بطلان گفته نمیدانم احدی را که واجب گفته باشد آنرا
 گو یادی عادت باین خلاف نشده و ستمدالان جمهور بقول شافعی است که گفت نمیدانم که امر کرده شده باشد کسی بان جز عبدالرحمن و نمیدانم که ترک کرده باشد آنحضرت و ولیمه را
 و از اینجا استناد عدم وجوبش کرده اند و سبیل گفته و لایحقی مافیة و اختلاف کرده اند و وقت ولیمه ما رویدی از شافعی گفته نزد دخول است و این بسبب گفته منقول از فعل و
 صلی احمد علیه سلم بعد دخول است گو یا اشارت بقصد تزوج آنحضرت بزمین بنت شمس میکند قبول آنست که گفت صحیح کرد آنحضرت عروس بزمین و خواند قوم را و بقی برین
 ترجمه باب کرده و گفته باب وقت الولیة قاضی عیاض گفته اصح نزد مالکیه است با دوست بعد دخول و جماعتی گفته نزد عقد و امامت دار ولیمه پس ظاهر حدیث در آنست که نقل
 مجزی یک شاة است کمتر ازین خود بنیاداً ثابت شده که آنحضرت ولیمه ام سلمه با نقل از یک شاة کرده و بزمین یک شاة و انس گفته ولیمه نکرد بر غیر زینب زیاده از آنچه رویدی
 کرده و لیکن ثابت شده که بر میونه بنت الحارث زیاده بر آن کرده گو یا امر و انس بکت طعام ولیمه زینب است که مردم در آن نان و گوشت شکم خوردند و این در صحیح و ولیمه
 وی نبود قاضی عیاض گفته اجماع کرده اند بر آنکه حدیث برای اکثر آن و اقل آن یک شام است و هر چه بیشتر آید کافی است و سبب بر قدر حال است و اشکان کرده اند نگارار
 ولیمه زیاده بر روز و چنانکه باید و سخن ابن عمر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا دعی احدکم الی ولیة فلیاتها
 چون خوانده شود یکی از شامسوی ولیمه پس باید که بیاید آنرا و اجابت دعوت همیشه سنت است و در ولیمه او کدر و ساقط میشود و واجب بودن طعام از شب و صبح
 اضیاء وجود نفسینان بدی باشد دعوت بسبب ماه یا برای تعدادن بر باطل یا وجود منکرات و اجابت دعوی مکروه است متفق علیها بخبر دال است بر وجوب

اجابت ولیمیه و حدیث ثانی لمسکه که مسلم راست یعنی اذاعا احدکم اخاه فلیحج عمر ساکان او نحو و قتی که بخواند یکی از شمار او خود را پس باید که
اجابت کند عرس باشد یا نماند آن چنانکه برای حقیقه گویم او بولیمیه درین روایت مطلق طعام است دال است بر وجوب اجابت هر دعوت و نیست تعارض میان
هر دو روایت اگر چه از یک راوی است زیرا که احتمال دارد که گاهی اقتصار بر بعض حدیث کرده باشد و گاهی ایتفاقی آن نموده یا آنکه این لفظ از بعض روایات آن
باشد و در فتنه ظاهریه و بعضی شافعیه بظاهر و اجابت را مطلق واجب گفته و در عم این جزم نیست کما این قول جمهور صحابه و تابعین است و بعضی در ولیمیه عرس و عرس
فرق کرده اند این عبدالبر و قاضی عیاض و نووی اتفاق بر وجوب اجابت ولیمیه نقل کرده اند و جمهور شافعیه و حنابله تصریح بر فرض عین بودن آن نموده و نفس
علیه مالک و بعضی فرض کفایه گفته اند و کلام شافعی دلالت دارد بر وجوب اجابت در ولیمیه عرس و بر عدم خصیت در غیر آن زیرا که گفته ایتان دعوت ولیمیه است
و ولیمیه که آنرا ولیمیه عرس گویند و هر دعوت که در آن مرد را بطلبند ولیمیه است و خصیت نمیدهم احدی را در ترک آن و اگر ترک کند آن را ظاهر نشد مگر در عی حاجتی
چنانکه در ولیمیه عرس ظاهر شده است و بر قول وجوب او این دقیق العیود شرح المام گفته جائز است ترک اجابت بنا بر اعذار و بعضی ازین بالاکذشته و از آنجمله
آنکه در این منکری باشد از خبر یا لوی یا فراتش حریر یا ستر جدار بیت یا صورت در خانه یا باشد روز سوم و چون این اعذار نبی بر قول بوجوب است پس بر قول مندب
بالاولی باشد و اینها تا خود اندازند و علمای فخر عیة و قضایای و اقصیه صحابه را چنانکه در بخاری است که ابو ایوب را این عمر دعوت کرد وی در خانه پرده برد و یواری دید
این عمر گفت زنان درین کار بر ما غالب شدند وی گفت من کنت انشی علیه فلم اکن نشی علیک اما لا اطعم لک طعاما و کثرت اخراج البخاری تعلیقا و بعد احمد
و سید و طبرانی از سالم بن عبدالعبد بن عمر مانند آن آورده و امام احمد در کتاب باز آورده که مردی عمر را دعوت عرس خود طلبید خانه او دستور بود و بگوشه زان عمر
ای فلان که همه را در خانه خود کی آوردی بعد صحابه را که با وی بودند حکم فرمود تا هر یکی به تنگ آن کرد و درین حدیث دلیل است بر تحريم ستر جدار و ابو داود از حدیث
ابن عباس مرفوعا آورده لا تشر و الجدر بالثیاب و در وی ضعف است و اورا شاهد است و بیقی و غیره از حدیث سلمان موقوفه آورده اند که وی ای کفار ستر پیوست کرد
و گفت خانه شما که محرم است یکمبزه نشو آید و گفت ندر ایم در آن تا آنکه دریده شود و در سایر خلافت جماعتی جزم ستر جدار کرده و جمهور شافعیه بر آنکه مکروه
و مسلم استخراج کرده که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود ان المسلم یامر ان نکسو الحجارة و الطین و کشید پرده را تا آنکه درید او را و قصه معروف است در سبل السلام گفته
و قد کانت بنتانی بزار ساله جواب سوال فی مدة قدیمه و طبرانی در اوسط از حدیث عمران بن حصین آورده که نبی رسول الله صلی الله علیه و سلم اجابة طعام العاقین
و سنائی از جابر مرفوعا روایت کرده من کان یؤمن بالحد و الیوم الاخر فلا یقع علی مائدة یار علیها اخر و شدش جمید است و اخرجه الترمذی مع چه اخر عن جابر و فی
صنعت و اخرجه احمد بن حدیث عمر و باجملة دعوت یقینی اجابت است و حصول منکر مانع پس مانع و مقتضی متعارض شدند و حکم مانع راست و حکم ایجابی
رحمی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم شر الطعام طعام الولیة یعنیها من یا تیهها بدترین طعام طعام ولیمیه است منع کرده میشود
آنرا کسیکه می آید و یعنی از فقر چنانکه در حدیث دیگر ابو هریره است شر الطعام طعام الولیة یعنی لها الاغنیاء و تیرک الفقراء و راه مسلم و در حدیث ابن عباس است
نزد طبرانی بشر الطعام طعام الولیة یعنی الیه الشبان و یمنع عنه الجعان و ازینجا معلوم میشود که اگر دعوت شامل هر دو فریق باشد شریعت از وی نازل شود
و مراد بولیمیه و ولیمیه عرس است زیرا که در عدم تقید بر عرس معلوم است همان ولیمیه میشود و یدعی الیه من یا باها و خوانده میشود و سبوی او کسیکه با او میکند آنرا این
جملة است نافع برای وجه شریعت طعام است و من لم یحج الدعوة فقد عصى الله و رسوله و کسیکه ترک کند اجابت دعوت را پس تحقیق بی فرمانی کند
خدا و رسول او را و حدیث ظاهر است در وجوب اجابت دعوت بر تقدیر عدم وجود مانع اگر چه سبوی شر طعام بود زیرا که اطلاق عصیان نمی شود مگر بر ترک
واجب و ترک او طار گفته ظاهر و وجوب است بنا بر او امر و او را در اجابت بغیر سارف و گردانیدن غیر مجیب عامی و این در ولیمیه عرس در غایب است
و در الاثم و دیگر اگر اسم ولیمیه شرعاً بر آنها صادق آید انتی و کلام در آن گفته است اخراج مسلم و البخاری نحوه و هم روایت است از ابو هریره رضی الله عنه

قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا اذعجى احدكم فليحجب وتحيى كخواتمه شويكي از شما بسوی طعام هر طعام كه باشد يا طعام ولیمه پس باید
كه اجابت كند و حاضر شود برای نگاهداشت خاطر مسلمان در طعام خوردن اختیار و در فان كان صائما فليصل پس اگر باشد روزه دار پس باید كه نماز
گذارد تا او افضل كند و اهل طعام را بر كرت آن حاصل و شامل گردد و یاد عاكند برای اهل طعام به نفرت و بر كرت و به قال جمهور و ان كان مقطرا فليطعم
و اگر باشد افطار كنده پس باید كه نخورد و صوم اگر صوم فرض است افطار حرام است بلا خلاف و اگر نفل است جائز است و اگر عدم افطار شاق باشد به حساب
دعوت افضل است نزد اكثر شافعية و بعض منابله و الا صوم افضل است و در ویانی مطلقا افطار را استحباب گفته و این برای کسی است كه خروج از صوم نفل تجویز
نمیکند و هر كه استمرار بر آن بعد تلبیس واجب می بیند نزد او جائز است و ظاهر حدیث و جواب كل است و عمل در آن خلاف دارند اصح نزد شافعية عدم وجوب
اوست و طعام ولیمه و جز آن بلكه واجب حضور و اجابت است فقط و گفته اند واجب است بنا بر نظر اهل مآثر آن يك لقمه است نه زیاد و هر كه قائل وجوب
نیست گوید امر برای نذوب است و قرینه صارفه بسوی آن حدیث آئینه است اخر جمعه مسلم ایضا و له من حدیث جابر رضی الله عنه نحوه و قال
ان شاء طعمه و ان شاء تركه پس اگر خواهد خورد و اگر خواهد نخورد پس سنت یا واجب حضور باشد نه اكل و غیره صائم را اكل استحباب است و الحدیث الفاظه عنده
چه تغییر دلیل عدم وجوب است و لهذا آن را مصنف عقب حدیث ابی هریره آورده و عن ابن مسعود رضی الله عنه قال قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم طعام الویمة اول يوم حق طعام ولیمه روز اول حق است یعنی واجب است یا سنت موكمه یا مندوب و طعام يوم الثاني سنة و طعام
روز دوم سنت است و برای تکمیل چه نقصان كه در روز اول واقع شده و تکمیل آن استحباب و طعام يوم الثالث شفعة و طعام روز سوم همه است بضم سین
و سکون میمنه یعنی برای آنست تمام مردم بشنوند و روح کنند و من سمع سمع الله به و سبكه بشنوند مردم را و شنوگر و اند نفس خود را بگرم و عطا و سخاوت برای خوردن
شهوگر و اندازند از اندای تعالی روز قیامت میان اهل عرسات كه مرانی و غمتری و كذاب است یا در دنیا ضعیف است كند و جزای همه و باید بد مقصود آنست
كه خدای تعالی هر گاه نعمتی بر بنده خواهد داد احدی بنده خواهد داد و اقامه كرده و بنده را باید كه در برابر آن شكر كند و اظهار نماید و مردم احسان كند و لیکن از حد اعتدال تجاوز نماید
تا بعد اسراف و همه و ریاضت كه آن مرضی حق نیست و حدیث دلیل است بر شریعت ضیافت در ولیمه دور و زول پس روز اول واجب است چنانكه لفظ حق
كه بمعنی ثابت لازم است افاده آن میکند و روز دوم سنت است یعنی بطریقه مستمره معاوم مردم كه در آن نفل ریاضت است و روز سوم ریاضت است پس
نفل آن حرام باشد و اجابت آن نیز همچنین بود و همین اندا اكثر علماء تودی گفته چون ولیمه كند روز سوم اجابتش مكروه باشد و در ثانی مطلقا واجب است و است
استجابش همچو استجاب آن در روز اول و جماعتی گفته مكروه است روز سوم برای غیر مدعو در روز اول دوم زیرا كه اگر دعوم مردم كند و در يك روز جمع مگنایان
شاق است و هر روز فلتی را دعوت كرد این ریاضت و سخته باشد و كمال گفته و نه از قریب میل بخاری بعد م باس ضیافت تا هفت روز است چنانكه گفت باب
حق اجابت الویمة و الدعوة و من اوله سبعة ایام او نحوه و لم یوقت النبى صلى الله علیه وسلم یوما ولا یومین و درین ترجمه شارت است باخراج ابن ابی شیبة از طریق
صفه بنت سیرین كه گفت هر گاه تزویج كرد پذیر من دعوت كرد مردم را هفت روز در روایتی هشت روز و این اشاره كرد بخاری بقول خود او نحوه
و در قول وی لم یوقت دلیل است بر عدم صحت حدیث باب نزد وی قاضی عیاض گفته اصحاب ما برای اهل سمعة تا هفت روز است و گفته اند گو یا مالک
بدلول كلام بخاری اخذ كرده اند و در نك گفته لا یخفى ان احادیث الباب قوی بعضها بعضا فتصلح للاحتجاج بها علی ان الدعوة بعد الیومین مكروهه انتهى
روایة الترمذی و استغریبه زیرا كه گفت لا نعرفه الا من حدیث زیاد بن عبد الله الكلبی و بوكثیر الغزالی و الناكی و گفت داؤد الطنطنی متفر دست بدان زیاد
از خطا از ابن السائب انابى عبد الرحمن سلمی لا دارین خود و زیاد مختلف است در متعج به یومین و معتكك سلع او از عطا بعد اختلاف در وی است و رواه البیهقی من
روایة ابی سفیان عنه و در سندش بركن حنفی ضعیف است و ذكره ابن ابی حاتم و داؤد الطنطنی فی العطل من حدیث الحسن بن الحسن بن علی بن الحسن بن علی بن ابی طالب

از خوشی بن حرب و ابن عباس روایا الطبرانی فی الکبیر و سنادها الضعیف و مصنف کویا بطریق روایت زنی گوید و بحاله رجال الصحیح در سئل گفته چون صفت زنا و
 مختلف فیہ و سماع او از عطا بن اخطا ط سگوید پس این قول که رجال او رجال صحیح اند صحیح باشد و لیکن گفته و لکن شاهد من انس عند ابن ماجه و او را شاهد
 از حدیث انس نزد ابن ماجه و روایتش عبداللک بن حسین نخعی و سطلی است و وی ضعیف است در سئل گفته و فی الباب امام شیخ الاصلی عن تعالی انتی لیکن بعض او متقی
 بعض است پس صالح احتجاج باشد که معرفت و عن صفیة بنت سبیبة بنع شین و سکون تحمیه و بموضوعه بن عثمان بن ابی طلحة محبی از بنی الدار گفته اند که
 آنحضرت را دیده است پس حدیث از امیر اسیر صحابه باشد زیرا که وی در تزویج این زن حاضر نشد و بنا بر آنکه تزویج در مدینه بود و وی در مکه تفضل بود و یا متولد شده و در آن
 گفته صحیح نشده است روایت همی و ابن سعد و ابن حبان او را در کتاب الثقات از تابعیات شمرده و باقی بود تا زمان ولیدة قالت اوله النبی صلی الله علیه وسلم
 علی بعض نسائه گفت صفیه و لمیة که را آنحضرت بر بعضی از زنان خود مصنف گفته واقف نشدم بر نام این زن همی و اقرب آنست که ام سلمه باشد و روایت ابن سعد
 از شیخ خود واقفی باشد صحیح گوید و است و در سئل گفته درین باب حدیثهاست دال بر آنکه وی ام سلمه است و این هم گفته اند که لمیة علی با فاطمه بود پس مراد بعضی نسائه
 کسی است که منتسب باشد بسوی او فی الجمله اگر چه خلاص متبادر است و دال است برای او روایت طبرانی از حدیث اسما بنت عمیس که گفت و لمیة که در علی بن ابی طالب
 پیش نبود صحیح و لمیة در آن زمان فاضل از لمیة او نه من که در مع خود را نزد یهودی بر قدری از جو و شایه مراد و در باشد که نصف صحیح است و منطبق میشود بر قصه
 باب چنانکه گفت بمذکور من شعیر بر دم از جو و نسبت لمیة بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم بطریق مجاز باشد بجهت آنکه جو یهودی آنحضرت را و ابی جهمت دیگر
 و لیکن مخفی نیست که این تکلف است و مانع نیست از اینکه لمیة که را آنحضرت بدو و هم علی بدو و مذکور در نجاشیه و لمیة آنحضرت است اخرجه البخاری بکذا
 مرسل او روی دلیل است بآنکه اقل از گو سفندی هم در لمیة کافی است و اگر این ثابت نمی بود حدیث اولم و لمیة افا و عدم کفایت اقل از شاه سیکر و لیکن
 این امر و خطاب واحد است و در تناول آن غیر خود را خلاصی مضمون است در اصول و عن انس رضی الله عنه قال قام النبی صلی الله علیه وسلم
 بن خیدر و ولد لیدة ثلث لیلال گفت انس اقامت کرد آنحضرت میان خمیر و مدینه سه شب بی بی علیہ بصفیة بنا کرده همیشه بر آنحضرت بصفیة
 فدعوت للمسلمین الی ولیته پس خواندم مسلمانان را بسوی ولیمة آنحضرت فداگان فیها من خبز و کالاحمر پس نبود در آن ولیمه از نان و نه گوشت
 و مسکان فیها الا ان امری بالاطعام فمیرود در آن ولیمه که آنکه امر کرد آنحضرت بگستران سفرهای چرم و انطاع جمع نطع بکسر و فتح نون و سکون و تحریک ط و چار
 لغت است فبسطت پس گسترانیده شد و سفر با فالقی علیها پس انداخته شد بر آن انطاع التمر و الا قسطا و الصحن فخرها انطاع فتح هجره و کسوفات
 قروت سخن نفتح سین و سکون میم و فن و در روایتی آمده که لمیة که در روی بکسین نفتح ح و سکون تحتانیه طعامی است که ساخته شده و از خوراکیان در سخن
 و گاهی بجای قروت تلقان اندازند و مثل حلوا چیزی میشود و در باب المعجزات از مشکوٰۃ آمده که ام سلیم برای آنحضرت حلیم فرستاد و اولیمه صفیه کند غرض که
 مجموع این چهار که تمواقط و من باشد حدیث نامن متفق علیہ و اللفظ البخاری در روی اجزای ولیمه است بغیر شاة و بنا بر آن در سفر و تاثیر جودیه
 بسه روز و اگر چه در سفر باشد و عن رجل من اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم روایت است از مروی از یاران آنحضرت و جهالت نام صحابی
 قانع نیست زیرا که صحابه هر عدول اند و در سئل و تلخیص مقرر بنام این صحابی نکرده قال اذا اجتمع الداعیان فاجتبا قریبها با با و حتی کجمع شوند و
 داعی یعنی دو کس دعوت بسوی طعام کنند پس اجابت کن آنرا که نزدیک تر است در روی از در تو و در مسالگی قرب باب معتبر است نه قرب منزل فان سبق
 احدهما فاجب للذی سبق پس اگر پیشی کند یکی از آن دو کس پس اجابت کن آن کس که پیشی کرده است و دعوت و خطاب این در وقتی است که جمع
 میان هر دو دعوت است تا وقت و مانند آن ممکن نباشد مثل معرفت و صلاح صحبت و حقوق دیگر و گفته اند که از معجزات اجابت یکی از دو داعی است بود
 رحم یا از اهل علم یا فروع یا قرابت از بنی صلی الله علیه وسلم رواة احمد و ابی داود و سننک الضعیف بود و تلخیص گفته ان اسنادها الضعیف ضعیف است

لیکن رجال سناورش موثق اند و نمیدانیم که در ضعف سندش چیست زیرا که ابوداود آنرا از بنیاد بسری از عبد السلام بن حرب از ابی زبیر بن عجل
 الاودی از حمید بن عبد الرحمن الحمیری عن رجل من اصحاب النبی صلی اللہ علیہ وسلم روایت کرده و اینهمه را ایضاً حدیث توثیق کرده اند الا ابو خالد و لامانی که در
 اختلاف است ابو حاتم توثیقش نموده و احمد و ابن معین و ابی اسحاق به گفته و ابن حبان لا یجوز الا حجاج به فرموده و ابن عدی گفته فی حدیثین الا انه ینسب حدیث
 و شریک گفته کان مر جیاس حدیث بر سبب اصناف ظاهر الوقف است و در وی دلیل است بر آنکه حق با جابت است و اگر مستوی شوند تقدیر کرده شود
 جار و جار را مرتب است پس حق ایشان اقرب است از روی باب و اگر مستوی شوند قرعه انداخته شود میان اینها انتهی گویم ضعف حدیث از جهت اختلاف
 در ابی خالد است و گویند که ضعف تخریج بر تقدیر کرده حکم بضعف نمود و گفت مدواة ابو نعیم فی معرفة الصحابة من روایة حمید بن عبد الرحمن من ابیه و ولد شام
 فی البخاری من حدیث عایشة قبل یا رسول اللہ ان لی جبارین غالی ایما اهدی قال لی اقرهما منک با کدر نیل گفته تاثیر اقرب به مدیه دلالت میکند بر آنکه وی
 حق است از بعد و احسان کردن بسوی او پس حق باشد با جابت دعوت با اجتماع هر دو در یک وقت و اگر یکی تقدم کرده اولی باشد با جابت از دیگر بر است
 که سابق اقرب بود و البعد پس قرب اگر چه سبب تاثیر بود لیکن معتبر نیست مگر با عدم سبق و چون سبق یافته شود اعتبار قرب نبود و صورت استوار در قرب و بعد
 وار با اجتماع در دعوت قرعه انداختن است و عن ابی حنیفة بتقدیریم غنموه بر عامی مماله مقصود سکون یا قبل فال نام او و هب بن عبد الله السوائی
 بضم سین و تخفیف و او منسوب است بسواده بن عامر از صنایع صاحب بود در وقت رحلت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بلوغ نرسیده و لیکن طماع دارد از وی و در حدیث
 کرده اند از وی و علی رضی اللہ عنہ او را در کوفه بر بیت المال گذاشته بود و تا سه شنبه او را با او حاضر شده و فوات او در سناریج و حسین در کوفه بود رضی اللہ عنہ
 قال قال رسول الله صلی الله علیہ وسلم لا اکل متکلیا نمی خورم من طعام را نکلیه کرده در نمای آورده که عمار چنان پذیرد که مراد یکی اکل معتبر بر یک
 پہلوست و چنین است بلکه مراد اینجا استکی یعنی معتد بر فراشی است که زیر دست و پهن کن و مستوی بر فراش نشسته استکی است و خطابی و نووی گفته استکی معنی تمکن
 در جلوس خواه چهارزانو بنشیند یا معتد بر فراش استکی و در سبیل گفته اکل ما خود است از کوا و تا بدل است از عاود و کوا چنینی است که بان سر کسبه بندند پس گویا
 وی سقع خود را و کوا کرده و آن را بقعود بر فراش است و معنی آن استوار بر نشستن است بر فراش از روی تمکن و معنی حدیث است که چون بخورم نشینم بر فراش
 تمکن و معتد چنانکه بسیار خواران اطعمه نشینند و لیکن نشینم بی تمکن و استقرار بخورم لقمه چند و بر نیزم در سفر السعادت گفته کلیه به نوع است کی آنکه پہلو بر زمین
 نهد و دم آنکه بر نشیند سوم آنکه یک دست بر زمین نهاده بران تکیه کند و دست دیگر طعام خورد و بر سر نوع مذموم است و بعضی استناد نظر ابوساده یا بجدد یا مانند
 آن زیاد کرده و نوع رابع ساخته و بعضی گویند اکل اینجا معنی خود بر وجه است و سنت در اکل است که مائل بطعام بود و بسوی وی و معنی نشیند و حمل
 اکل بر میل یا حدیثانین و منع ازان بر بندن اهل طب است که گویند خوردن برین وضع مانع از سهولت غذا طعام است در مجاری و گوارا نشدن چنانچه باید
 گذافی صحیح البخاری سیوطی در عمل الیوم والليلة گفته نخورد استکی و نه بر روی افتاده بلکه بنشیند بر دوزانو یا بصورت اعتدایا بر هر دو پایا بر دار دوزانوی راست بنشیند
 بر زانوی چپ کاتب صورت گوید چون در حدیث تفسیر اکل مذکور نیست و اهل علم در آن خلاف دارند و عرض از عدم حکم ذوری از بیات اکل اهل تفسیر است
 پس بر صورتی نخورد که بعد بود از تکبیر و ترفه و روش اهل علم و اقرب باشد بتواضع و اطهار و عبودیت و از هر چه آن را در عرف احکا و اندیشه نیزه و اگر صورتی نخورد
 برای اکل از سنن ظاهر شود جهان متعین گردد و اما البخاری و در معنی گفته راه الجماعه الاسلامی و لفظ اما نا انا اکل تنکیا و جمعی از اهل علم این حدیث
 و امثال آن را در باب آداب الاکل آورده اند و ایراد آن در باب اولیم هم لطیفی دارد در ذیل الاوطار بعد ذکر اختلاف در صفت اکل گفته اختلاف کرده اند سلف در حکم
 اکل کسبه کرده این القاص زعم کرده که این از مضائق نبویه است و بیقی تعقب او نموده گفته غیر وی صلی اللہ علیہ وسلم را هم کرده است زیرا که از فعل تنکلین
 و اصل او ما خود است از ماکو کعمم کرده و رمانی باشد که جز تکیه کرده توانست خورد و اگر است نباشد بعد از جماعتی از سلف آورده که ایشان استکی شده

خوردن این باطل بر ضرورت نموده و درین محل نظر است و ابن ابی شیبہ از ابن عباس و خالد بن الولید و عبیدة سلمانی و محمد بن سیرین و عطاء بن یسار و غیره
جو از آن مطلقاً روایت نموده و چون ثابت شد که مکروه یا حلال اولی است پس سبب در صفت جلوس برای اکل آنست که جانی بر به دور کعبه و ظهور به در وقت
باشد یا ناصب پای راست و جالس بر پای چپ و غزالی از کراهت اکل مضطجبا اکل قبل راستی کرده و در حاکم است اختلاف است و اقوی آنچه وارد است
درین باب روایت ابن ابی شیبہ است از طریق ابراهیم نخعی که گفت مکروه است خوردن نکیه کرده از خوف بزرگ شدن شکم و این بیشتر است اخبار وارده و وجه
کراهت ظاهراً است و سخن عمر بن ابی سلمة قرشی مخزومی است بر سبب آنحضرت صلی الله علیه و سلم بود در ارض حبشه سال دوم از هجرت متولد شد
وقت رحلت جناب رسالت نه ساله بود در دین سنه ثلث و ثمانین بمرد احادیث را از رسول خدا یاد گرفته و از وی ابن المسیب عروه بن الزبیر و پسرش محمد بن عمر
راوی اند چون ام سلمه در نکاح آنحضرت درآمد و خواهرش زینب و خانه آنحضرت پوشش یافتند قال گفت عمر بن ابی سلمه بود من و کوه کی کبنا تر تبت پیغمبر صلی الله
علیه و سلم بود دست من می جنبید و یکی میگردد و دراز میشد و طبق طعام و تناول میکردم از هر جانب وی چنانکه عادت خرد سالان است پس قال لی فرمود مرا رسول الله
صلی الله علیه و سلم یا غلام سم الله ای کوه کی بگو نام خدا را حدیث دلیل است بر وجوب تسمیه زواکل و این یکی از دو وجه است هر صاحب حدیثی که از صحابان
اهل حدیث ابن القیم و دیگری گفته احادیث تسمیه صحیح صریح اند نیست معارض برای آنها نیست جامع سوغ مخالفت آنها و مخارج آنها از ظاهر و شریک میشود
تبارک او را شیطان در اکل و شرب استی و جمهور از سلف و خلف چه محدثین و چه غیر ایشان بر آنند که اکل شیطان محمول بر ظاهراً است و نیزه اکثر فقها امر بر ایستجاب
و تسمیه سبب و همچنین تحمید در آخر اکل و شرب تقدیس است بر اکل و گویند چه کند بر آن تا غیر او شنیده متنبه گردد و اگر ترک کرد آن را بسبب نسیان یا غیله و در اول طعام می باید
که در میان آن گوید بسم الله اوله و آخره بحمدی است ابی داود و ترمذی و غیره ما که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم اذا اکل احدکم فلیذکر اسم الله فان نسی ان ینکر الله فی اوله
فلیقل بسم الله اوله و آخره و صحیح ترمذی و باید که هر یکی از ذواکلی تسمیه گوید و اگر یکی گفت هم سنت تسمیه حاصل شد قال الشافعی و بر آن استدلال توان کرد با کلام آنحضرت
خبر داد که حلال میسازد شیطان طعامی را که ذکر کرده نمی شود بر آن نام خدا پس اگر ذکر کرد یکی از ذواکلی صادق آنند بر آن اینکه ذکر کرده شد نام خدا بر وی همچنین اگر یکی
از جماعت گوید پس استیجاب است یا استجاب نندایشان علی الکفایه است و احادیث بسیار مخالف این قول است و آن را توجیه کرده اند و کل جمعیات و بخور بدست
راست خود و این یکی از سه سله است که از حدیث ثابت شده و در آن دلالت است بر وجوب اکل عین زیر که امر بدان وارد است و نمویداست تاکید اگر آنحضرت خبر
داد که شیطان بخورد می نوشد بشال خود و فعل شیطان بر انسان حرام است و زیادت تاکید میکنند این را آنکه مردی خورد و نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم شمال خود
فرمود بخور بدست راست خود گفت نمی توانم فرمود نتوانستی و منع نکرد از آن مگر که پس نتوانست برداشت آنرا بسوی دهن خود از خبر سله و آنحضرت بدعا
نمیکند مگر بر ترک واجب بودن دعا بنا بر تکبر او هم تحمل است نویست منافات در آنکه دعا بر هر دو امر باشد و کل مسایلیک و بخور از پیش خود جانی که متصل
زیر که در خوردن از پیش صاحب خود سهو عشرت و ترک مروت است و هم وی استقدار میکند از آن خصوصاً اگر شقی قیق باشد مثل شور با و مانند آن و این امر نیز دلالت
بر وجوب دارد و مگر در مثل خاکه چنانکه در ترمذی است از حدیث عکراش بن ذویب که گفت آورده شدیم بکاسه بزرگ از خرید و لحم بی استخوان پس در آن کرم دست
خود در نوامی آن خورد و آنحضرت از پیش خود گرفت بدست چپ خود دست راست مرا و فرمود ای عکراش بخور از یکجا که این یک طعام است پستز آورده ایم
بطبقی که در آن الوان تمربو پس خوردن گزتم از پیش خود و جولان کرد دست رسول خدا طبق و فرمود ای عکراش بخور از هر جا که خواهی که این نه یک لون است
و درین دلالت است بر تفرقه میان اطعمه و فواکه بلکه دلالت است بر آنکه چو لون کول متعدد باشد طعام بود یا غیر آن از هر جانب که خواهد خورد و همچنین چون پیش
چیزی مانند پس از جای دیگر بخورد اگر چه از سائر جوانب باشد و بخاری و مسلم از حدیث انس آورده اند که دعوت کرد خیاطی آنحضرت را بر طعامی که ساخته بود و آنرا پس
رفتیم همراه نبی صلی الله علیه و سلم و نزدیک کرد وی نان جوین و شور با که در آن دُبا بود و قدید پس دیدم آنحضرت را که سجود کرد و اگر در کبابی و جوانب او

جابر رضي الله عنه عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا تاكلوا بالشمال مخور يدست چپ فان الشيطان ياكل بالشمال پس در دست چپ
 شيطان مخور يدست چپ در سبب گفته اين از اول تخم اكل بشمال است اگر چه چاهير بسوی كرايمت رفته اند و در شرب نیز همچنين وارد شده و اين دليل است
 بر آنكه اكل شيطان اكل حقيقي است انتهى رواه مسلم و در سبب الاوطار گفته جمهور سلف و خلف برين اندك اكل شيطان محمول بنظام است و شيطان با دو
 دست و دو پا است و در ايشان نرواده است و دوی حقیقه بدست خود مخور و اگر دفع نكنند و گفته اند اكل ايشان مجاز و هتاه است و گفته اند خوردن ايشان
 شميدن و بوی گرفتن است و نیت لمجا بسوی چیزی ازین و در صحیح اكل و شرب او بشمال ثابت شده و مروی است از وهب بن منبه كه شياطين اجناس اند
 خالص جن نمی خوردند و نمی نوشند و نه كحل میكنند و ايشان سج و باد اند و از ايشان جنبی است كه اين همه كار میكنند و متولد میشوند و هم السعالي و الغيلاان
 و نحوهم و عن ابی قتادة رضي الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم قال اذا شرب احدكم فلا يتنفس في الاثناء و في كتاب خور و كی از
 شمال پس باید كه تنفس نكند و نفس نزنند و از نذ تا چیزی از آب درین در آب نیفتد و دیگری از ان كرايمت كند و گاهی درین بوی بد تغیری باشد و آب انیز
 بد بوی میگردد و از جهت آنكه نفس در آب فعل بهائم است و بعضی گفته اند اين نمی در جانی است كه مكره دارند و دم تنفس او چركين پندارند از ان اناطه است
 مساعدين است و آنكه در حديث انس است نزد شيخين كه نفس میند و آنحضرت در او ندمه باره او آنست كه سه نفس آب بخورد و در هر نفس زدن ظرف آب از زدن
 جدا میساخت چنانكه در حديث ديگر آمده تا آنكه در او ندمه نفس میند و تعليلش در روايت مسلم چنین آمده كه اين اردی و ابروی هم می است یعنی اقع بر اعطش و اكثر
 برای بز و بنا بر آنچه در دست از هضم و سلامت از تاثیر در بر به حده و خوشگوار است بنا بر سوتی كه در ان است متفق عليه و كلابي داود عن ابن عباس مرفوعاً
 نحو و زاد و ابو داود و راست از حديث ابن عباس مرفوعاً و زياده كرد و بيقه فيه و مني كرد و از آنكه دیده شود و ظرف آب بهمان سبب كه معلوم شد و اين حال در صحيح
 ازین فعل است و در حديث ابی سعيد خدری است كه گفت مروی خاشاك امي نيم افقاره و ظرف آب فرمود بريزان قدری آب انا آن خاشاك بيرون نهد
 گفت من سير ابني شوم بيك نفس فرود جدا كن قبح را از دهن خود پستتر نفس من یعنی هم در قبح نفس من رواه احمد و الترمذی و صحيحه و الدارمی و در حديث
 ابن عباس است كه فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم نوشيد آب را يك باس كچمچ نوشيدن شتر و ليكن بنوشيد و بار سه بار و سوم امه كنيد چون بنوشيد و حمد گوئيد
 و قبحي كه بز و اريد و از چي معلوم شد كه دو بار نوشيدن هم سنت است و وارد است نهی از شرب از نم سقا در حديث ابن عباس نزد شيخين و معارض اوست
 حديث كه بشه كه نوشيد آنحضرت از نم قره حلقه قائماً آخره الترمذی و قال غريب حسن صحيح و اخره ابن ماجه و جمع میان هر دو باين وجه است كه نمی در قحای كيرت
 و قره صغیر باشد یا نهی برای تنزیه است تا مردم عادت آن نگیرند نه نذرت و علت نهی آنست كه گاهی در دهن او دابه می باشد با داهمه آب در گلو می شارب
 رود و همچنين ثابت شده است نهی از استاده نوشيدن آب و در حديث ابی هريره نزد مسلم و معارض اوست حديث ابن عباس نزد مسلم در شرب با زدم قائماً
 و جمع میان هر دو و كحل نهی بر تنزیه و فعل بر بیان جواز است و اين در حق آنحضرت واجب بود برای اظهار شرايع و مثل اين در صور كشيده از وی صلى الله عليه
 وسلم واقع شده در سبب گفته و اما قی از شرب قیام پس سبب است بنا بر حديث صحيح وارد درین باب و ظاهر او استجاب است مطلقاً مادوناسی و نحو چهار او
 قاضی عیاض گفته نیست خلاف بین العلماء در يکة برناسی قی نیست و صحه الترمذی و از او آب شرب است كه اگر نزد شارب جلسا باشد و از او شرب
 ايشان كند بايت بين كند چنانكه در حديث انس است نزد شيخين و از كرويات است شرب از اشگان قبح و نكده ساغ خيا نكه در حديث ابی سعيد نزد ابو داود دست

باب القسم

قسم یعنی بخش کردن و ازینجا بوده است قسم یعنی نوبت میان زنان گناه داشتن و بکنش بهره و بقتعین سوگند قسم میان زوجات باشد نه مملوكات
 و نه میان زوجه و مملوكه لقوله فان نفقتم الا تعدوا فواحدة او ما ملكت اياكم مردوی شمارست بعد دم و جوبش در ملك بين عن عائشة رضي الله عنها

قالت كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يقسم بالنسائه كقسمت عائشة بود و آنحضرت که قسم میکرد میان زنان خود و این استلال کرده است هر که قائل بود
 قسمت بر آنحضرت نیست در وی ولالت بر وجه و محمل که رعایت آن از آنحضرت صلی الله علیه و سلم مضیاف فضل و کرم و حسن عشرت و کمال حسن خلق و تالیف قلوب
 بود و اطواف کردن بر آنها و یک شب پیش از خواب با او ن آنها باشد و رفتند و نیت و بعضی قسم با او ن آنها باشد و رفتند و نیت و بعضی قسم با او ن آنها باشد و رفتند و نیت
 زیرا که در این جا اختیار داده اند که هر که خواهد از زنان تاخیر دهد در نوبت می پیش بر که خواهد در غیر نوبت برود و این خاص است بوی صلی الله علیه و سلم و بنای این استلال
 بر آنست که نمیدانند برای زوجات است و اینست که آنحضرت عدل و مساوات میکرد و يقول اللهم هذا قسمي فيما املك و كيف خداوندان قسم است
 در آنچه امل از بیتوت و رعایت ظاهر فلا تملني فيما املك و لا املك من امر ارجوزي که مالک استی تو از مالک استی قسم من انرا از من و محبت بطعن برسد
 گفته یعنی به حب المودة و لکن فسر اهل العلم و بعضی از ابن عباس آورده و گفته است لکن انما املك من امر ارجوزي و محبت بطعن برسد
 مشاء و از نجاس معلوم شد که محبت و میل قلب بقدر و عبودیت بلکه از جانب خداست و بدل له و لکن انما املك من امر ارجوزي و محبت بطعن برسد
 قلوبهم و فسر و اعطوا ان الله يحول بين المؤمن و قلبه و نیز معلوم شد که قسم عدالت و تسویه در جمیع شریک است در و الا لاجبة یعنی ابوداود و ترمذی و نسائی و
 ابن ماجه و دارمی نیز صححه ابن حبان و لکن در حقه الترمذی ارساله ابو زر گفته نمیدانم چیزی را که تابعت کرده باشد حاد بن سلمه را بر و صل و کمال این
 او را از طریق حاد بن سلمه از ایوب از ابی قلابه از عبد الله بن زید از عایشه موصولاً آورده صحیح گفته و راوی ارسال و حاد بن زید از ایوب از ابی قلابه است
 گفته المرسل اصح و کذا اعله النسائی و الدارقطنی در سبب گفته بعد تصحیح ابن حبان موصولاً در سبب یا هم متفانده گفته انتهى و عن ابی حمزة رضي الله عنه
 عن النبي صلى الله عليه وسلم قال من كانت له امرئان كنت اهل انك تفضلت و قتی که باشند زود و مرد و زن فقال الی احدهما پس میل کرد بسوی یکی
 از آن هر دو عدل نکرد میان هر دو و جاء يوم القيامة و تشقه ما اكل بياد زرقیاست و حال آنکه نصف بدن وی مائل و افتاده و خمیده و ساقط است حدیث
 دلیل است بر وجه تسویه میان زود و مرد و بر تفریح میل بسوی یکی نه دیگری در امر که مالک است مثل قسم و طعام و کسوت نه تسویه میان آنها در الفت
 و محبت و اکثر است بر وجه تسویه میان زوجات رفته و قد قال تعالی فلا تمیلوا کل النسل و سبب گفته مراد میل و قسم و اتفاق است نه محبت و مفهوم کل النسل مجازیل
 نیست و لیکن اطلاق حدیث ثانی اوست و تقیید حدیث مفهوم آیه احتمال دارد و اتقی پس در نوبت یکی شب در خانه دیگری گذارند این روایتست و ترجیح کردن
 میان هر دو در یک شب مگر باذن و اراده ایشان و عاقد قسم در حق تقیم شب است و روز تابع اوست و در حق سیکه شب کار با او در عاقد قسم روز است و شب
 تابع اوست و اگر ترک کند قسم میان دو زن واجب است قضای آن مرسطوسه را در راه احمد و الا لاجبة یعنی ابوداود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه
 و رواه الدارمی و ابن حبان و احاکم و اللفظ له و الباقر نحوه و سند صحیح علی شرط شیخین قاله الحاکم و ابن دقیق العید استغربه الترمذی مع تصحیوه و گفته صحیح
 هو ثبت ثابت لکن علت ان جائنا تقدر به و ان هشام را واه عن قتادة فقال كان يقال واخرج ابو نعیم عن انس نحوه و عن انس رضي الله عنه قال
 من السنة كقمت انس از سنت است یعنی سنت نبی ابوقلابه بصری که راوی یا خرید است از انس میگوید اگر میخواستم میگفتم که انس رفع کرد و اخیریت را
 بسوی رسول صلی الله علیه و سلم زیرا که قول صحابی من السنة کذا در حکم مرفوع است و لیکن محافظت بر قول انس اولی دید زیرا که آنرا بطریق جهادی محکم است
 و رفع نص است و راوی را نمیدانم که محمل را نقل کند محمل که محمل را نقل کند محمل که محمل را نقل کند محمل که محمل را نقل کند محمل که محمل را نقل کند محمل که محمل را نقل کند
 علیه و سلم و سالم گفته و مل یعنیون برید الصحابة بذلك لانه النبي صلى الله عليه وسلم و حدیث لا یمیه محدثین از انس مرفوعاً بطریق مختلفه از ابی قلابه روایت
 کرده اند انتهى و ابی قلابه بکسر قاف از ثقافت تابعین است از قضاگر نخته در وادی از وادیا ساکن شد اذ اتزوج الرجل البکر علی الثیب اقام عندها
 سبعا و قتی که کجاح کند مرد بکر را بر ثیب اقامت کند نزدیک بکر بفرست شب قد قسم میترسم کند و اذ اتزوج البکر علی الثیب اقام عندها ثلثا و چون تزوج کند

ثیب را اقامت کند نزد وی سه شب که قسم پیشتر قسم کند و متفق علیه و اللفظ البخاری حدیث دلیل است بر این امر جدید کسی را که نزد او زنی هست طبع البر
گفته جمهور علمای بر آنست که این حق زن است بسبب زفاف برابر است که نزد او زوجه باشد یا نه و اختاره النووی در بیان گفته لیکن حدیثی نقل است بر آنکه این حق
کسی است که زوجه دارد و فرستد باین تفرقه جمهور و ظاهر حدیث وجوب است و بدو نش حق زوجه جدیده و در همه خلاف است قائم نشد دلیل بر آن که مقام آنکه
باشد و مرد یا بیار و در اندن نزد او غیر نیست که متعارف باشد نزد خطاب و ظاهر آنست که این امر نیست و قیلوله است نه استغراق ساعات میل و نماز نزد او
که قاله جماعة تا آنکه این دقیق العید گفته افراط کرده اند بعضی فقها و گردانیدند مقام زوج را نزد زوجه عذر در استقامت و اجماع است موالات در سبع و ثلاث
و اگر فرق کند ستینان واجب شود نیست فرق در میان حره و دیت پس اگر تزوج کن زن دیگر را در مدت سبع یا ثلاث ظاهر آنست که این را تمام کند زیرا که هر
سختی این شده است و عن ام سلمة رضي الله عنهما ان رسول الله صلى الله عليه وسلم لما تزوجها اقام عندها ثلاثا روایت است
از ام سلمه که به گناه زنی گرفت او را رسول خدا اقامت کرد نزد وی سه شب و قال انه ليس الله على اهلها هوان و فرمود بر بستری نیست بسبب تو بر
اهل تو خواری بسبب اقصاوس بر سه شب که این نه از جهت بی رغبتی در مصاحبت است بلکه از جهت آنکه حکم شرع این چنین است و این تمهید عذرت و فقها
بر ثلاث و مراد اهل ذات خود است قاله القاضي عياض ان مثلث سبعك الله اگر خواهی تو هفت شب باشم نزد تو چنانکه حکم زن بکر است و در روایتی آورده
ان هفت ثلثت ثم ردت قالت ثلثت و در روایتی آورده که آنحضرت چون بروی در آمد و بعد خواست که بیرون رود با هم او را گرفت آنحضرت فرمود اگر خواهی
زیاده کنم ترا و حساب کنم بکر هفت شب است و ثیب است شب فان سبعك الله سبعك لئلا كئي و اگر هفت شب باشم نزد تو هفت شب باشم نزد
دیگر زنان خود و راه مسلم و احمد و ابو داود و ابن ماجه و روی مالک و الدارقطنی نحوه و در ذی دلالت است بلکه چون زوج از مدت مقدره بر فضای زن تجاوز
کند حق آن زن از ایشان ساقط شود و بروی قضای آن واجب گردد و اگر تعدی بغیر قضای او است پس حق زن ثابت است مابین مفهوم قول وی صلی الله
علیه و سلم است ان ثلثت و عن عائشة رضي الله عنهما ان سودة بنت زمعة بر بستری کرده از سر زوجه بیخود از اویم و عین مملو آنحضرت با وی تنج
در مکه کرده بعد موت خدیجه و فانش دیدند سه اربع خمیس اتفاق افتاد و هبت یومها العائشة بنخسید روز نوبت خود ابی ایشته و گفت ای رسول خدا گردنیم
من روز خود را که تو دوشتم عایشه را و این وقتی بنخسید که کلان سال شد و در روایتی یومها و لیلتها آورده و در روایتی بتقی بذک رضا رسول الله صلی الله علیه و سلم
و لفظ ابو داود این است که در وی و شباه او نازل شد این آیه وان امرأة خافت من کلمتها اشتوز الخ و راه ایضا ابن سعد و سعید بن منصور و الترمذی و عبد الرزاق
مصنف گفته روایات متواتر اند بر آنکه وی از طلاق ترسیده نوبت خود بهیبه کرد و ابن سعد بنندی که جانش ثقات انداز روایت قاسم بن ابی بره آورده هر مسلم
که آنحضرت او را طلاق داد وی در آن آنحضرت نشست و گفت سگوند یکی که ترا بحق فرستاد و نیست مراد رجال حاجتی و لیکن دوست دارم که با بگویم شوم
بازنان تو روز قیامت و سگوند سیدم ترا بکیسکه فرو آور و در تو کتاب که یا طلاق داده مرا بسبب غضبی که بر من کردی فرموده گفت پس قسم سیدم که مراجعت کنی
مر آنحضرت رجوع کرد وی گفت من و زوجه خود ابی ایشته بنخسیدم فكان النبي صلى الله عليه وسلم يقسم لعائشة یومها و یوم سودة بین خود آنحضرت
که نوبت بکره عایشه را و روز یکی روز خودش دیگر روز سوده متفق علیه و راه الشافعی و بیهقی من حدیث عقبه بر مخالف عن هشام موصول او روی دلیل است
بر بهیبه کردن زن نوبت خود را بجزه خود و معتبر قضای زوج است زیرا که او را حق است در زوجه و زن را نیز سکه حق زوج ساقط کند مگر قضای او و فقها در بیان
مختلف اند اکثری بر آنست که بی نوبت صحیح است و زوج اختیار دارد که خاص کند نوبت بنخسیده هر که خواهد از زنان و نهادن ظاهر و بعضی گویند غیر سدا و تخصیص بلکه
آن دن مجموع سده و سه است و گفته اند اگر واهیبه گفت خاص کن باین هر که خواهی جان باشد و اگر سطلقی که و جان نیست و گفته اند هیچ است رجوع زن و نوبت
موجود بود زیرا که حق تعدد میشود لیکن در مستقبل نه و رضی و عن عمروة قالت عائشة یا ابن اخی گفت عروه گفت عایشه مرا ای سپهر خرمین

كان رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يفضل بعضنا على بعض في القسم بورد رسول خدا که فینقت نسیدا و بعضی بار بار بعضی در نوبت و قسمت
 یعنی برادریم و عنایت یا از روی وجوب شرعی من مکنته عندنا از رنگ کردن خود نزدیک یا که نزد بعضی مثلا از زیاده و رنگ کند و نزد بعضی کمتر و کان
 قل یوم الا وهو یطوف علینا جمیعا و بود کمتر و روزی که وی صلی الله علیه و سلم طواف میکرد و گشت بر ما همه فیدن من کل ما لاه من غیر سیر
 پس نزدیک میشد با هر زن از غیر جماع چنانکه در روایتی بلفظ بغیر و قلع آمده فهو المراد منها پس این طواف بطریق خبر گیری و معاشرت بود نه برای سیر و معاشرت
 و در روایتی فیقبل و یلیس آمده حتی یتبلغ التي هو یومها تا آنکه میرسد نزدیک زنی که آن روز نوبت اوست فیدیت عندها پس شب یکند این نزد
 زن صاحب نوبت و در بخاویل است بر جواز دادن مرد بر زنی که نوبت او آن روز نیست برای تأمین و تسهیل و در وی بیان حسن خلق وی صلی الله علیه
 و سلم است که خیر ناس بود برای اهل خود و در وی روایتی است بقول ابن العزنی که سابقا اشارت بدان رفقه که آنحضرت را ساعتی بود از نماز که در آن تم برسد
 واجب بود و این ساعت بعد عصر است صنف گفته لم اجب لاقاله و لیا اراه احمد و ابوداود و اللفظ له و صححه الحاکم و رواه البیهقی ایضا و سلم
 عن عائشة رضي الله عنها كان رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا صلى العصر دار على نسائه بود آنحضرت چون میگذازد نماز دیگر را
 و فارغ میگشت از آن دور میکرد و میگشت بر زنان خود یعنی آنچه هر یکی میرسد و خبر گیری وی میکرد و تم دیدن خود منم پسر نزدیک میشد با آنها الحدیث تا آن
 حدیث که گذشت و در وی تعیین ساعت دور اوست صلی الله علیه و سلم و عن عائشة رضي الله عنها ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان
 یسال فی مرضه الذي مات فيه بود آنحضرت که می پرسید و بیماری خود که وفات یافت در آن این انا غدا کجا خواهم بود من فردای یعنی هر روزی پیش
 از زنان بریدم یوم عائشة و حالیکه می خواست نوبت عایشه را و اذن می طلبید از ایشان که باشد نزد عایشه و در روایتی آمده اول مابدی به من مرضه فی
 بیت میمونه اخرها البخاری فی آخر کتاب المغازی و در بخاویل است بر اینکه مجبور اوده زوج با آنکه نزد بعضی زنان خود در مرض یا غیر آن بماند و نوبت بلکه چنانست
 و زوجات را میرسد که او را اذن و قوف با یکی از زنان بدهند فاذا نله از اوجه ان یکون حیث شاء پس اذن کردند آنحضرت را از زنان او که باشد
 هر کجا که خواهد و درین عبارت غایت اقبال و سه ترنماست و الاطاهر آن بود که گویند که باشد در بیت عایشه و نیز چون آنحضرت بهم گفته بی تصریح بجان عایشه
 ایشان نیز در جواب بهم گفته بی تعیین اذن بفتح هزه و کسر ذال تخفیف نون بصیغه واحد و اذن بفتح یون نیز روایت است بلفظ جمع و نزد احمد است
 از عایشه که آنصلى الله عليه وسلم قال اني لا استطيع ان اودر بیکر فان شئت ان اذن لي فاذا نله و نزد ابن سعد است با سواد صحیح از زبیری که ان فاطمة ہی التي
 خاطبت امهات المؤمنین و قالت انه شيق عليه الاحتلاف و من است که آنحضرت و فاطمه رضی الله عنهما هر دو هتیدان کرده باشند و این وجهی است برای
 جمع میان هر دو حدیث فکان فی بیت عائشة پس بود آنحضرت در خانه عایشه در روایتی آمده که داخل شد بیت عایشه را یوم الاثنين مع یوم الاثنين
 متفق علیه حدیث دلیل است بر آنکه ایدان زن سقط حق اوست از نوبت و کافی نیست درین باب قرعه وقتی که بر بعضی شود چنانکه در سفر کافی است کما
 دل له قوله و هم روایت است از عایشه رضی الله عنها قالت کان رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا اراد سفرا بود آنحضرت چون میخواست سفر را
 اقرع بین نسائه قرعه می انداخت میان زنان خود فایقهن خرج سهمها خرج بها پس هر کدام ازین زنان که بیرون می آمد بهره او بیرون می آمد
 آنحضرت با آن زن و همراهی برد او را و سفر قرعه فال زدن سهم بهره مفهوم این عبارت اختصاص قرعه بحالت سفر است و نیست بر عموم خود بلکه قرعه
 تعیین میکند زنی را که با او سفر کند و در نیک گفته و جاری میشود قرعه نزد اوده قسم نیز پس باریت نکند به زنی که نخواهد بلکه قرعه اندازد و هر که بر نام او قرعه
 براید با وی باریت کند مگر آنکه زنان را رضی شوند بقدیم مختار او که در صورت بلا قرعه هم جائز است انتهى متفق علیه و اخر خبر ابن سعد و زاد فیها ان
 اذا خرج سهم فی یوم فیکل الایه و سئل گفته حدیث دلیل است بر قرعه انداختن در میان زوجات وقت اراده سفر و همراهی بردن یکی همراه خود و این

دلاله بر وجوب ندادن دو شامی بوجوبش رفته و نیز خفیه ستم است ابوحنیفه گفته واجب است قضا بر ابرست که سفر بقبره باشد یا بغیر آن و شامی گفته اگر قبر است متعارف است
 و اگر بقبره نیست واجب است و نیست دلیل بر وجوب طلاق نه مفصلا و استدلال بانیکه قسم واجب است و ساقط نمیشود واجب سفر پس جماعتش آنست که این سفر ساقط واجب کرده
 پس آنکه زوج را می رسد که بسفر رود و هیچ کی را از ایشان نه راه خود بود و بعد عود بی قضای ایام سفر بالاتفاق واجب است و حدیث دلاله میکند بر وجوب قراح زیرا که فعل است
 و حدیث دلیل است بر اعتبار قرحه در میان شرکا و خود هم و شهوات مالکیه و خفیه عدم اعتبار قرحه است قاضی حیاض گفته بود مشهور عن مالک و اصحابه لانه من باب المظن و القار و علی الخفیه
 اجازتها انتهی و حجت مانع قرحه آنست که بعضی زنان نافع باشند و سفر از غیر خود پس اگر قرحه بر نام زنی بر آید که در وی نفع در سفر نیست زوج را ضرر رسد همچنین بعضی زنان قوم می باشند
 برای مصالح خانه مرد و ضرر و چون وی بسفر رود ضرر بخانه داری رسد و قطعی گفته مختص است شریعت قرحه بالاتفاق احوال زنان تا در تخصیص کی ترجیح بلا مرجع لازم نیاید و این مختص
 عموم حدیث است برای مخفی مشروع الاجل احکام و جزئی بظواهرش چنانکه مذکور شد شامی است اقوی است و عن عبدالله بن ذمعه بفتح زاء وقع سیم و سکول و برادر ام المومنین بوده است
 و زعمنا هم در اوست و ضی الله عنه یو ان ال لاسود بن عبد المطلب بن اسد بن عبد العزی صعلابی مشهور است و است و در بخاری جزای خردش و شمار او دلیل بر اینست قال قال
 رسول الله صلی الله علیه و سلم یبخل احدکم ان یبخل العبد با یکة تا زینة نزدیک از شمار زن خود را مان تا زینة زن بدنه یعنی بیست و جماعت کند آن زن را در آن روز
 چه مناسب است که با یک این چنین عامل کند آنچنان سلوک نمایند اگر چه بر تقدیر نشوز و ناسازگاری زودن آمده است اما نه چنین رواه البخاری تلمذ فی تمیم یا معانی بروایه
 و اعلم یضا جمعا و حدیث دلیل است بر جواز ضرب خفیف زن بقوله جل العبد و لقول فی روایة ابی داود و الاضرب نعینک ضربک ایتک و لفظی از نسائی است که اضراب العبد
 و الامة و در روایتی اخبار نیست ضرب العبد و الفعل که اینهمه اهل است بر جواز ضرب بگر آنکه بضر حیوانات و مالیک نمیرسد و قد قال تعالی و اضربوهن فی نزل است جواز ضرب خفیف
 غیر زوجات و شک نیست که عدم ضرب و اعتقار و ساست شرف است و از اخلاق رسول خدا صلی الله علیه و سلم و نسائی از حدیث عایشه آورده که نه زد
 آنحضرت هیچ زن و خادم خود را بدست خود گاهی که در راه خدا یا آنکه انتهاک کرده شود و ما را خدا پس انتقام می گرفت برای خدا

باب النکاح

بضم جیم و سکول لام هم است از نخل معنی کشیدن و بیرون آوردن و اکثر اطلاق آن در نزع ملبوس از بدن است مثل ناسه موزة و نخل قال الشاعر کالالبشارة فانخل
 ما علیک نقاء ذکرک ثم علی ما فیک من عوج بود که گفته نخل فراق و زوجت بر ایل با خود از نخل ثوب زیرا که زن لباس دست مجاز او ضم مصدر تفرقه است میان عوی تحقیق چهار
 انتهی و در شرح عبارتست از باز خریدن زن نفس خود را از مرد بکامین و جز آن و همچنین مطلق طلاق نیز آمده در یک گفته اجماع علماست بر شریعت آن مگر بکن عبدالعزیز
 تابعی که وی گفته طلاق نیست زوج را که بگریه و از زن خود در مقابل فراق او چیزی بقول تعالی فلا تأخذوا منه شیئا و او دست بر وی این آیت فلا جناح علیها فیا اقدت به و دعوی کرد
 که این آیت منسوخ است بایه نسا روی ذلک ابن ابی شیبته و تعقب کرده اند او را بقول تعالی فان طهرنکم منهن فانهن نفسا حکوه و بقول تعالی فلا جناح علیها ان یصلحا و باقی
 باب و گو یا که این احادیث بوی نرسیده و منعقد شده است اجماع بعد از وی بر اعتبار آن و آیه نسا مخصوص است بایه بقوه و بآیه دیگر نسا و در شرح فراق جیل است زوج را
 ببدلی که حاصل میشود انتهی عن ابن عباس رضی الله عنه ان امرأة ثابت بن قیس بدستیکه زن ثابت بن قیس که نامش جمیل بود سما بالخاری و ذکره عن عکرمة مرسلان
 کافی روایت ابی الزبیر عند الرطبی که مناده قوی روایت اولی صحیح است زیرا که سند است و ثابت است بد و طریق و بذلک جزم الرطبی منبت سلوان منبت عبدالعزیز ابی بن سلوان
 نیز گفته اند در نسائی و ابن ماجه شامی مریم آمده و سندش جدید است یعنی گفته اضطراب الحدیث فی تسمیة امرأة ثابت و یکن ان يكون النخل تعدد من ثابت انتی و نزد مالک نام وی حبیبه
 بنیة اصل آمده و ابن جوزی و هم کرده و گفته ماش سهله بن حبیب است ابن عبد البر گفته احتلاف کرده اند نام زن ثابت بصریان گویند جمیله است در میان گویند حبیبه است صنف گفته
 الذی یظن انما تستان وقتا لامرأتهن لشهرة الخمر بن وصحة الطریقین و اختلاف السیاقین انتی انت الذی صلی الله علیه و سلم فقالت یا رسول الله تعالیت بن قیس آمد نزد
 آنحضرت پس گفت ثابت بن قیس و وی خزرجی انصاری است حاضر شد احد و ابدا و از ایشان با اعیان صحابه بود و طیب انصار و آنحضرت است برای او رسول خدا شهادت جنت داد

ما اعتب علیه فی خلق و دین و کتاب بنیام و ششم یکم بر روی زخوی و عادت وی و ندر دین وی یعنی مفارقت نمی کند و بدانی نمی خورم از وی از دست آنکه بخلق است
 و دین وی نقصان است بلکه بالطبع نزدین مکره است و می ترسم که ازین نسبت بوی چیزی واقع شود که غلات حکم اسلام است و صحت کماح از انرا سازگاری و نشوز و کفر ان نیست
 زوج و این است مرد با قبول وی و لکنی که الکفر فی الاسلام و لکن من کرده میدادم افراد اسلام و گویند وی رضی الله عنه بسیار بد روی توصیف القامه بود و زان و بسیار جمالی
 همچون خود که واقع عند ابن اجد و در حدیث بیخ آمده که ثابت در ازدود دست او شکست و لکن وی از نرجعت شکلی نشد بلکه بسبب بغض باقیح خاقت فقال رسول الله صلی الله علیه
 و سلم از دین علی حدیثه پس گفت آنحضرت آیا باز گردانیده میدی بر ثابت باغچه او را که در مهر بتوده است فی الطرح حدیثه مرغزار یادخت مرد استان است و در روایتی آمده
 آنکه کان تزوجها علی حدیثه مثل قاله نعم گفت آنری میدهم حدیثه را که داده است بن فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم پس گفت آنحضرت ثابت بر تیسرا اقبل الحدیثه صلوات
 تطلیقه قبول کن ایستاز او طلاق بده او را یک طلاق و در نقه ثابت شده که خلع طلاق بائن است رواه البخاری و ابو داود و النسائی و فتح گفته این امر ارشاد و صلح بود
 نه ایجاب و ذکر نکرد و آنچه در این باشد بر صرف امر از حقیقت وی و کوزل گفته در وی دلیل است بر شریعت صلح و صحبت و او بر آنکه حلال است از بعضی از زن و اختیارات کرده اند
 در آنکه شرط است و صحت وی بودن زن ناشده یا نه ظاهر به با اول گفته اند که فی الشرح و در مجموع باج گفته ظاهر به اصلا صلح قائل نیند و اختیارات اول ابن السندی بر این قبض
 ثابت زیرا که طلب طلاق نشوز است و بقوله تعالی الا ان یتیماتا الا لقیما حد و الله و قوله الا ان یتیماتا لقیما حد و الله و قوله الا ان یتیماتا لقیما حد و الله و قوله الا ان یتیماتا لقیما حد و الله
 صلح با تراضی میان زوجین اگر چه حال مستقیم باشد و حلال است عمن لقوله تعالی فان طبن لکم عن تنی کتبه انفسا و فرق نکرد و حدیث الابطلیه برین قسم
 و جواب داده اند از اولین بانکه نیست و برین حدیث دلیل بر شریعت است که مراد نجوف در آن طرح حساب استقبل باشد و این حال است بر
 جواز او و اگر چه حال مستقیم باشد میان هر دو و این هر دو و تهم حدود الهی باشند در حال و قبل که مراد آن باشد که بدانند که اقامت حدود الهی توانند که روزی که
 گاهی مراد بطن علم می باشد یعنی باشد علم که در صورت تحقق در حال که احتمال نمی توانم کرد با او اقامت حدود الهی را در استقبال و برین تقدیر نیست در آن
 دلیل بر شریعت نشوز هر دو و تقدیر و فی دوایه له و در روایتی از بخاری است و امر با بطلاقتها و امر کرد و آنحضرت ثابت را بطلاق و یعنی بدون قید یک
 طلاق چنانکه مفهوم روایت اولی است و بر حال خلع فسخ عقد نکاح است و حدیث دال است بر آنکه زوج از زن آنچه داده بود او را بفریز زیادت و در گرفتن زیاده خطا
 شامعی و مالک و جمهور گویند زیاده گرفتن درست است اگر نشوز از جانب زن باشد مالک گفته همیشه شنیدم که فدیة جائز است بصدوق و با آنکه از ان لقوله تعالی
 فلما صلح علیها فینما اقتدت به و ندیدم هیچ کس را از مقتدایان که منع کرده باشد ازین لیکن از نکاح انا حق نیست و این بطلان جواز آن از جمهور نقل کرده و اما از
 اما از زیاده فلا پس فع ان ثابت نشده و ندیدم معطوطا و اس و احمد و حقی و زهری آنست که زیاده گرفتن جائز نیست و بقوله ابی حنیفه و یومون به ان غنیه
 هر که زیاده ستاند وی تسبیح با حسان نکرد و عبد الرزاق از علی کرم الله وجهه آورده که گوی زیاده از آنچه داده است او را و حجت ایشان حدیث باب و روایت مالک
 خلاست و این را بهیچ در آخر همین حدیث باب روایت کرده و هم این ماج از ابن حجاج از عطاء مرسل او نقل است نزد ابی حنیفه و رجال و تفقات اند و جواب آنست
 که در حدیث باب هیچ دلالت برین دعانیت نه نفیاً و نه اثباتاً و لفظ اما الزیاده فلا مرسل است و غیر مرفوع و اگر رفع آن ثابت شود تواند که خارج مخرج مشورت باشد
 نه اخبار از تخریم آن بر زوج و ظاهر امر آنحضرت بتخلیق بیعت علی الاصل موجب است اگر چه برای ارشاد گفته اند و بدل که قوله تعالی انساگ بموعون او تسبیح
 یا حسان زیرا که مراد آنست که واجب بروی یکی ازین دو امر است و در اینجا اساک بعروف متعذر شده زیرا که وی طالب فراق است پس تسبیح با حسان بر
 متعین باشد و نیز ظاهر آنست که خلع بلفظ طلاق واقع میشود و مواطات بر رد مهر از برای طلاق است که طلاق بسبب آن خلع میگردد و اختیارات کرده اند
 و آنکه اگر بلفظ خلع واقع شود جمهور علما گویند طلاق است و حجت ایشان آنست که این بلفظی است که مالک نمی شود آن را که زوج پس طلاق باشد اگر فسخ
 می بود جائز نمی شد بر غیر صدق همچو اقاله و این جائز است نزد جمهور و تعلیل و کثیر نیست دلالت کرد بر نیکه طلاق است و این عباس و غیره گویند فسخ و تسبیح

احمد بن محمد بن حنفیہ سے روایت ہے اور امام شافعی نے آن زن را بعدت کردن بیک حیض چنانکه گفت و کلابی حاوود والترمذی وحسنه ان امرأة ثابت بن قیس
 اختلعت فجعلى النبي صلى الله عليه وسلم عدتها حیضه پس گردانید آن حضرت عدت آن زن یک حیض و ازینجا ثابت شد که عدت خلع همین یک حیض است
 چنانکه عدت طلاق سه حیض خطابی گفته در نجای قوی دلیل است برای قائل فسخ بودن خلع نه طلاق زیرا که اگر خلع طلاق می بود و آنجا بیک حیض نمیکرد و نیز هرگاه
 فرمود الطلاق مَرَّتَانِ بعده ذکر افتد اگر بعده گفت فَإِنْ طَلَّقَهَا فَلَا حُلَّ لَهُ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ لَعَلَّ لَهَا أَنْ تَزَوَّجَ غَيْرَهُ پس اگر افتد الطلاق بودی می باید که این طلاق که حلال
 نیست اورا که بعد از زوج طلاق رابع می بود و این استدلال مروی است از ابن عباس ابن القیم گفته و دال است بر آنکه این طلاق نیست اینکه حق تعالی فرمود
 فرمود بر طلاق بعد دخول سه حکم که همه آن منقحی است در خلع کی آنکه زوج احق است بر رجعت دوم آنکه محسوب است از سه پس حلال نباشد زوج را بعد از آنجا
 حد دیگر بعد دخول زوج سوم آنکه عدت سه قوه است و بعضی و اجماع ثابت شده که نیست رجعت در خلع انتهی و رجوع الحافظ محمد بن ابی وهیم الوزیری و در سبیل گفته
 وقت قرآنه لیس طلاق فی نكحة الغنا حاشية ضوء النهار و او خنبا بالک اللادله و بسطنا باه فی انتهی و هر که قائل است بفسخ بودن او شرط نمیکند ایقاع آن بر وجه سنت بلکه میگویند
 در حال حیض قائل است باین از ایشان هر که قائل است بوقوع طلاق برعی زیرا که خلع در طلاق ثلاث معدوم نیست و دلیل معدوم است هر طاعتی که متصل است علی الله
 علیه و سلم چنانکه در حدیث باب غیره است و ممکن است که ترک سه تفصیل بنا بر سابق علم بآن باشد و هر که قائل است بودن آن طلاق میگوید که این طلاق بائن است زیرا که
 اگر زوج را رجعت بودی افتد ارفاده نمی بود و عقهارا ابحاث طولیه و فروغ کثیره و در کتب فقهیه در تعلقات خلع است و مقصود ما شرح ما بول حدیث است
 پس بن مهند بن یاقوت ما ینتاج الیه بر ختمیم و فی روایته عن عمر بن شعیب عن ابیه عن جده عن ابی جده عن ابی جده عن ابی جده عن ابی جده عن ابی جده عن ابی جده
 ثابت بر روی کرده بنظر یزدان امرأة قال قلت و بدو تیکه زن او گفت لولا مخافة الله اذ دخل علی لبصقت فی وجهه اگر نمی بود خوف
 خدای تعالی وقتی که می در آید بر من هرگز نیندیجوی می انداختم در روی او و در روایتی از ابن عباس آمده که ما زن ثابت نزد آن حضرت و گفت ای رسول خدا او را هم
 نشو و مشرب و بهر نیت هرگز نبرد اشتهم جانب خمیه را پس دیدم او را که آمد و چند کس روی سخت تر ایشان است در سواد او و اقرار ایشان است در قامت و اقیح
 ایشان است در وجه حدیث و در نجای تصحیح است بسبب طلب خلع را و احمد من حدیث سهل بن ابی حنيفة یفتح الحاء الملهمة فمناشئة ما کنه
 و کان ذلک اول خلع فی الاسلام و بود این خلع زن ثابت بن قیس ثنین خلع در اسلام و پیش از وی خلع هیچ کی از زنان نبوده در عصر و س
 صلح امده علیه و سلم و گفته اند در جاهلیت بوده عامه بین ظرب و ضرب خود را بر او زاده خود در زنی داده بود چون دختر بروی در اما زوی نفرت کرد و نکاح
 پیش پدر بروی گفت جمع کنیم بر تو فراق اهل تو ذوال تو خلع کردیم ترا از وی عوض آنچه دوام ترا بعرض علما گمان کرده اند که این اول خلع بود در عرب

باب الطلاق

در گفت نشاوند و سزا کردن و طلاق اسیری که با کرده شد و طلیق الوجه و طلیق اللسان کشاده رو و کشاده زبان و طلق الیدین با نخیر کثیر النبیل و در شرح
 کشاوند گره تزیین و با کردن و گذاشتن موزن را از قید و کلح و این موافق بعضی افراد ملول لغوی خود است امام الحرمین گفته بود لفظ جاهلی بد است
 بتقریر عن ابن عمر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ابغض الحلال الى الله الطلاق و دشمن ترین حلال بسوی خدا
 طلاق است یعنی اگر چه حلال و مباح است اما نزد خدا منغوض و مکروه است و بسا چیزیکه مباح و روا باشد و مکروه بود چنانکه او ای صلوة در بیوت بی عذرو
 صلوة در زیر رخ نموب پس حدیث دال است بر آنقسام حلال بسوی محبوب و منغوض و بر آنکه در حلال چیزهاست که منغوض است بسوی خدا و طلاق از این
 میان ابغض است و ابغض جایز است از نبودن ثواب در آن و قربت در گردن آن و در حدیث و الا که است بر آنجا تنجیب ایقاع طلاق مباد میگردانید
 از آن مند و بعضی اهل علم تقسیم کرده اند طلاق را پنج قسم حرام آنست که برعی باشد و او را صورتهاست و مکروه آنست که بی سبب واقع شود و باقی

حال و چنین قسم مبنی بر باوجود و حلت و واجب است که با شقاق فیما بین باشد وقتی که در ای حکمین آید و این را هم صورت و نشود باینست که زن غیر عقیقه باشد و یا آنکه در زن را نخواهد و نفس او تجمل مؤنت وی بغیر حصول غرض متمتع از وی خوش نگردد و او نام الحرمین ایچم که است طلاق در صورت صراحت کرده و نووی این قسم را نفی نموده در راه ابو داود و ابن ماجه و درین باب حدیثی است تو بان گفته فرمود رسول خدا صلی الله علیه و سلم هر زنی که سوال کند از شوهر خود طلاق را در غیر اینس یعنی حالت شدت و ضرورت که داعی او بچی و مضطر گرداند او را بمفارقت پس حرام است بروی بوی بهشت رواه احمد و الترمذی و ابو داود و ابن ماجه و الدارمی و حقه الترمذی و ذکر آن بعضی هم بر فعه در حدیث معاذ بن جبل است نزد او قطعی که پیدا نکرد و خدای تعالی چیزی را بر روی زمین که دشمن داشته تر باشد بسوی خدا از طلاق الی غیر ذلک ولیکن رواج این امر و انشای آن چنانکه درین زمانه که داریم مشاهده می افتد در سابق زمان معلوم نیست خصوصاً در یارب و از آنجا بلا دو عم سیده و خلق کشید در آن مبتلا گشته تا آنکه در قلیل مدت نوبت که طلاق می رسد و یک زن را در عمر خود اتفاق ده و دوازده شوهر یا زباده یا کمتر می افتد و غالب وقوع او بی موجب شرعی می باشد و در حقیقت الامر این طلاق حیناً زنا کاری و یاربانی است نه عقد شرعی و طلاق سنی اگر چه صورت او شرعی باشد خدا رحمت کند بر آن بنده که این قسم مبنی بر با وجود و بر اندازد و اگر از همه جا نتواند باری از شوهر و ندان و خاندان خود دور سازد و نتواند در رفع آن از خانه های دیگر بیل مجبور نماید شاه ولی الله حدیث دهلوی در حقه الله علیه و سلم درین فهم بر مهر سطور سبقت برده و گفته در کتاب طلاق و جریان هم بعد مبالات بدان مفساد بسیار است زیرا که مردم متقاعد شوهرت فرج اند و قصد اقامت تدبیر منزل و تعاون در ارتفاقات و تخصیص فرج نمیکند بلکه سطح نظر ایشان لذت گرفتن و مغرور برداشتن از زنان است و این عیب تنجیح ایشان بکنایه طلاق و نکاح است نوبت فرقی در میان ایشان و در میان زنان این نظر بر جمع نفوس ایشان اگر چه ممتاز باشد از آنها در اقامت نکاح و نواظرت حیاست تدبیر و اینست معنی قول آنحضرت صلی الله علیه و سلم لعنت کتبه خدا و اوقین و ذوات اوقات او نیز و جریان این قسم اجمال توطن نفس بر معاشرت و انتمه یا مشاء او است و نزدیک است که اگر این باب مفتوح شود مرد و از زن در محقرات امور تنگدل شود و منافع بسوی فرار گردد و کجاست این امر بدترین بارهای است و اجماع بر دوام این نظم و نیز عادت گرفتن زنان بطلاق و عدم مبالات مردم بدان فائز و نگردن بران فلتح باب وقاحت است و نداشتن یکی ضرر دیگر ضرر خود و خیانت نمودن یکی دیگر را و تمهید نمودن وقوع طلاق برای نفس خود و آنچه بدترین است یعنی از دنیا و مخفی نیست انتمی و صحیح الحاکم در راه ابو داود و البیهقی هر سلاله ایس فیما بین عمر و جهم ابو حاتم از ساله و کذلک الدار قطنی و البیهقی ریحاً الارسال و رواه ابن ابی عمیر فی العلل المتناهیه باسناد ابن ماجه و ضعفه ابی یوسف بن الولید الوضانی و هو ضعیف و لکنه قد تابعه معروف بن واصل و رواه الدار قطنی عن معاذ بن خلف ما خلق الله شیئاً ابغض الیه من الطلاق قال فی بعض

و سناد ضعیف و منقطع و اخرج ابن ماجه و ابن جبان بن حدیث ابی موسی مرفوعاً ما بال احدکم یعیب بجد و اسد بقول قد طلقت قد رجعت و عن ابی عمر رضی الله عنهما نه طلق امرأته و هی حائض روایت است از ابن عمر که وی طلاق داد زنی را که مراد او بود و حال آنکه آن زن حائض بود و بنا آئینه بنت عمار است قاله جماعة منهم النووی و ابن بطین صنف در تنصیح گفته همچنین است در کلمه الکمال لابن نقطه و عن زکریا است انظر بسوی ابن سعد بن ابی عمیر ابن اسمیه ز عبد الرحمن الاعرج و ذکر کرده است مرسله و واقع شده است در ان تصحیف و بی آئینه بنت عمار و در سند احمد است از حدیث نافع که عمر گفت ای رسول خدا عباد الله طلاق داد و نواز زن خود را و تمیل که این لقب وی باشد و نام او را ذکر کرده فسأل عمر ایں سوال کرد عمر بن الخطاب رسول الله صلی الله علیه و سلم را عن ذلك ان ابن طلاق که چون است فقال عمر فلایر ابعوا کس گفت آنحضرت امر کن و بگو او را پس باید که مراجعت کند تا آن زن بر او رجوع کند بر حرام بودن طلاق در حال حیض بحیث آنکه مبادا طلاق از جهت کراهت و نفرت طبع باشد نه برای مصلحتی که دیده است در آن در حالت طهر از ان احتمال نمی است و باوجود آن اگر طلاق و او واقع میشود و امنا فرمود فلیر ابعوا رجعت بعد از طلاق می باشد معلوم شد که امر بر رجعت ابن عمر آنحضرت بود و عمر بن مسعود روایت از ابی

وی صلی الله علیه وسلم پس خود عبد را باندگی ما مورست بر اجرت پس این عبارت نظیر قوله تعالی باشد قل لعیبا وی الذین ینتمون الیکم و الصلوة چه آنحضرت
صلی الله علیه وسلم ما مورست باینکه امر کند ما را با قامت صلوة و ما ما موریم از جانب خدا همچنین ابن عمر ما مور بود از طرف رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس تو هم نباید کرد که
این جمله از باب سلمه ال الامر بالامر الشئی امر بیک الشئی است بلکه این جمله مثل قول می صلی الله علیه وسلم است مرد و اولادکم بالصلوة لیسع الحدیث نه مثل آن در مصنف در
فتح گفته ان من مثل لندا الحدیث بهذه السله فهو غلطان القرئیه واضحه ان عمر فی هذه الکائنه کان ما مور بالتبلیغ ولذا وقع فی روایة ایوب عن نافع فامر ان یراجعا
انتی گویم این دقیق العید گفته که باخیریت سله اصولیه مذکوره تعلق دارد و سله معروفه فی کتب الاصول و اختلاف فیها مشهور و چون ابن عمر ما مور شد از طرف و
صلی الله علیه وسلم بر اجرت این امر برای و واجب است پس رجعت واجب باشد و باین رفته است مالک و روایتی است از احمد و تصحیح کرده است صاحب هدایه از خفیه
و جوب و در این قول داود است و دلیل ایشان امر بر رجعت است و گفته اند که اگر مرد از ان بازماند و متنش شود حاکم تا دیب می کند و اگر مهرش بود براتناح ارتجاع کند از و
حاکم و در سبب بهر سبب با دوست فقط گویند زیرا که ابتدا از نكاح واجب نیست پس است آن نیز همچنین باشد گو یا قیاس قرینه دریا مرست و جوابش آنست که چون
طلاق در حیض حرام است استدامت نکاح در ان واجب بود و اتفاق کرده اند بر آنکه اگر طلاق در وقت دخول و زن حائض است امر کرده نشود بر رجعت مگر نزد زنی و در این
و غیره اتفاق نقل کرده اند بر آنکه چون عدت بگذرد رجعت نیست همچنین اتفاق است بر آنکه اگر طلاق داد و در طهر یک مس کرده است در ان ما مور نشود بر رجعت و مصنف
تعقب آن کرده و گفته خلاف در اینجا ثابت است لکن احکامه الخاطی من الشافعیه و هاتم لیه ترکه احتی تخلص پسر بگذارد ان زن را تا آنکه پاک گردد از حیض ثم
تخصیص تم تخلص پسر با رجعت آرد پسر پاک شود از حیض دوم و باین دلیل است بر آنکه طلاق مذکور در طهر ثانی نه در طهر اول و رفته است تحریم طلاق در ان مالک
و منع کرده است از ان ابو یوسف و محمد بخت حدیث باب دلیل روایت دیگر بلفظ عمر عبد الله فلیجها فاذا اغتسلت و همین است اصح نزد شافعیه و ابو حنیفه بکن رفته
که انتظار تا طهر ثانی مندوب است و کذا عند احمدنی روایة عنه و فائده تاخیر تا طهر ثانی چند چیز است یکی آنکه رجعت برای غرض طلاق نشود بلکه تا یک مدت که طلاق در ان
حلال است نگاهش در دووم آنکه این عقوبت است او را بر عصیت که طلاق دادن است در حالت حین سوم آنکه طهر اول با حیضی که در ان طلاق داده است در حکم یک
چیز است پس طلاق در ان گو یا طلاق در حیض است چهارم آنکه نمی از طلاق در طهر اول برای اطالت مدت اقامت زن با مورست تا باشد که باوی جماع کند و آنچه در
اول است از سبب طلاق بدر و در و این وجوه ناظر است در آنکه اساک تا طهر ثانی واجب نیست بلکه حب و اولی است ثوران شاعا مساک بعد وان شاء
طلق قبل ان ییس پسر اگر خواهد بگردد و ان زن در ان نزد خود بعبده و اگر خواهد طلاق بد پیش از آنکه مساج جماع کند او را و روی دلیل است بر آنکه طلاق در طهری که
در ان جماع کرده بدعی محرم است و باین تصریح کرده اند جمهور و بعضی مالکیه گفته جبر کرده شود بر رجعت در ان چنانکه در طلاق در حیض است و شهور نزد ایشان اجبار در طلاق
در حیض است نه در طلاق درین مگر در ان وطی نموده و داود گفته جبر کرده شود وقتی که طلاق در و در حیض نه در نفاس فتلك العده التي امر الله ان تطلق
لها النساء پس آن مذکور که طلاق دادن در حالت مذکوره است عدتی است که امر کرده است خدای تعالی که طلاق کرده شوند ان عدت را زن ان یعنی در قوله تعالی
فطالقون لعیبا و در روایتی از مسلم است که گفت ابن عمر خواند آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا ایها النبی الایه متفق علیه و لعدتها الفاطمی و روایة لیسلم
و در روایتی از مسلم است و این روایت حجت احمد و ابو حنیفه است در سبب اجبار تا طهر ثانی امر که فلید لجمعها امر کن ابن عمر پس باینکه رجعت کند ان زن را
و ازینجا معلوم شد که زوج مستقل است در رجعت بدون خویشی زن و ولی زیرا که آنحضرت امر رجعت را بسوی او گردانیده و قوله تعالی و لعدتها الفاطمی و لعدتها الفاطمی
مائل حیض نمی آرد و قوله ظاهر او حلال چنانکه بیاید و این حال است بر آنکه او را حیض نمی آید بنا بر اطلاق طلاق در ان و جواب داده اند که چون حیض حامل را در تطویل عدت اثری نیست
لذا اعتبار ان نکردند چه عدت او بوضع حمل است و اقرا و عدت اطهار است غرضی گفته مستثنی است از تحریم طلاق حائض طلاق مخالفه زیرا که آنحضرت از حال ان
ثابت بن قیس تفصیل نکرده که یا طاهر است یا نه حال آنکه امر طلاق کرده و شافعی بان رفته که ترک تفصیل در مقام احتمال نازل نکرده و منی القائل است ثم یطلقها طاهر

کتاب النکاح

پستر باید که طلاق دهد و ادعاییکه ظاهر است اگر غیر جامل باشد پس در اینجا مطلق طهر را اعتبار کرده و تحریم از برای حیض بود چون حیض زائل شد و موجب تحریم بود
 زوال پذیرفت پس جائز شد طلاق درین طهر چنانکه جائز است در طهری که باوست و در طهری که طلاق در حیض و تقدیم نیافته و مسل گفته و الا یعنی قریب قار و البته
 و فقها اختلاف کرده اند و هر دو از طهر در اینجا که انقطاع دم است یا تطهر بغسل برود قول و آن دو روایت است از احمد و راجح ثانی است یعنی لابد است از اعتبار
 چنانکه گذشت در روایت نسائی فاذا اغتسلت من حیضتها الاخری فطهرت و ان شاء الله ان یسکها اسکها و این مفسر قول می است ظاهر قول
 می تم تطهر و احکام لایا و حالیکه جامل است و در اینجا دلیل است بر آنکه طلاق حامل سستی است و باین گفته اند جمهور و موی است از احمد که سستی نیست و چون معلوم شد
 که طلاق بعدی منعی عنه محرم است پس در وی اختلاف کرده اند که آیا واقع میشود یا نه و مستحب است یا نه و گویند واقع است و استدلال ایشان باین نقطه است
 که فی احادیثی در روایت زکیست للبخاری و صحیح ابی یوسف و صحیح ابی داود و صحیح ابی حنبله و صحیح ابی سعید و صحیح ابی یوسف و صحیح ابی داود و صحیح ابی حنبله
 حیض داده بود یک طلاق پس باقی دو طلاق باشد بخلاف طلاق که زوج مالک است و مسل گفته و لیکن تصریح نکرده در اینجا فاعل پس اگر فاعل این عمر است و آن
 حجت نیست و اگر آنحضرت است پس حجت است و لیکن در غیر این روایت تصریح فاعل آمده چنانکه در سند ابن وهب است بلفظ و از او ابن ابی زبیب فی الحدیث
 عن النبی صلی الله علیه و سلم و هی واحدة و اخرجه الراقطنی من حدیث ابن ابی زبیب و ابن اسحاق جمیعاً عن نافع عن ابن عمر عن النبی صلی الله علیه و سلم قال بی واحدة
 و وارد شده است که مناسب این طلاق آنحضرت است بطریق و بعضی وی مقوی بعضی است انتهى در فتح گفته و بذالض فی محل النزاع سبب المصیبه الیه استیضحت
 معلوم شد که واقع میشود و زفته اند باقر و صادق و ابن حزم بعد و وقوع و حکاه الخطابی عن الخوارج و الرواضه با بن عبد البر گفته لایخالف فی ذلک الا اهل البصر
 و الضلال و روی مثله عن بعض ائمه العین و هو شذوذ است و ابن حزم در جواب روایت وی و واحدة گفته که این لفظ از کلام آنحضرت صلی الله علیه و سلم است
 و این القیم گفته معلوم نیست که این لفظ ابن وهب از نزد خود گفته یا ابن ابی زبیب یا نافع و جائز نیست اضافه آن بسوی رسول خدا تا یقین نشود که از کلام او است
 انتهى و بجوابش گفته اند این تجویز واقع رفع ظاهر شده است و اگر باب دفع اوله باشد این تجویز مفتوح کنیم بیج حدیث بلای مسلم فاذا نسوا لی و جواب عارضه
 بانچه می آید و از حج جمهور است روایت دارقطنی با این لفظ که گفت عمر ای رسول خدا آیا حساب کرده شود این طلاق گفت آری و جانش تا شنبه ثقات اند
 چنانکه مصنف گفته و شعبه راوی است از انس بن سیرین از ابن عمر و نیز حجت جمهور قول او است صلی الله علیه و سلم را چهارم که حجت نمی باشد که بعد طلاق
 و ابن القیم بجوابش گفته که حجت در کلام آنحضرت بر سه معانی واقع شده یکی معنی نکاح قال تعالی فان طلقها فلا جناح علیها ان یترجعا و خلوات نیست در میان احد
 از اهل علم و آنکه مطلق در اینجا و جانی است و تراجم در میان زن و زوج اول است و این همچو ابتدا نکاح است دوم یعنی رد حسن بسوی حالیکه بران بود اولاً قوله
 صلی الله علیه و سلم لابی النعمان بن بشیر لما نخل منه خلا ما خصه به دون ولده ارجو ان یسأل عن رجزه نیست که بعد از آن جائز نیست سوم یعنی حجتی که بعد طلاق می باشد
 و مخفی نیست که احتمال موجب سقوط استدلال است و لیکن بنوید حل حجت است در اینجا بر حجت بعد طلاق روایت دارقطنی از ابن عمر که مزی گفت من طلاق اوم
 زن خود البته و این مخالف است ابن عمر گفت نافرمانی کردی خدا را و جدا کردی زن خود را وی گفت رسول خدا این عمر را بر او حجت کرده بود فرمودم که در روز
 ابن عمر را بطلاق که باقی بود مرد او را و تو باقی نماندی آنچه حجت کنی بران زن خود را مصنف گفته درین سیاق روایت بر کسیکه حل کرد حجت را و قصه ابن عمر بر معنی
 لغوی و لیکن مخفی نیست که این سیاق بر فرض دال بودش برین در حاصل احتجاج نیست زیرا که مجرد فهم این عمر است نیست حجت و مقرر شده که معنی حجت گفته
 اعم از معنی اصطلاحی است و هنوز ثابت نشده که در حجت حقیقت شرعی ثابت است تا مصیبه بسوی او متعین گردد و از حج قائلین عدم وقوع اثر این عباس است
 الطلاق علی اربته و وجهه و جهان مطلق و جهان حرام فاما اللذان هما حلال فان بطلاق الرجل امره طاهر من غیر جماع او یطلقها حلالاً مستبناً حلالاً و اما اللذان هما حرام
 فان یطلقها حلالاً او یطلقها عند الجماع لایدر شیء من اهل الحرم علی ولد له لارواه الراقطنی و لیکن درین حجت نیست زیرا که قول صحابی است نه حدیث مرفوع و فی روایتی لیس

و

و در روایتی از مسلم است قال ابن عمر گفت عبد الله بن عمر درباره مردی که طلاق داد زن خود را در عاکیه جائز است اما انت طلقتهما واحدا و نبتین
 و اما با طلاق داده آنرا یک طلاق یا دو طلاق فان رسول الله صلی الله علیه و سلم امرنی پس بستمیکه آنحضرت امر کرده و اما ان ارجعها اینک مراجعت کنم بان
 زن تمام مسکه احتی نخیض حیضه اخوی بستمکجا بدم او را اما آنکه حیض اگر حوضی نگیرد و اما انت طلقتهما ثلثا او با طلاق داده تو آنرا سه طلاق فقد
 عصبت دلیک فیما امرک به من طلاق امراتک پس تحقیق نافرمانی کردی تو پروردگار خود را در چیزی که امر کرده بود ترا بدان از طلاق زن تو امر او با امر رب
 قوله تعالی مت یا ایها النبی اذا طلقتم النساء فطلقوهن من لونهن و مقررست که امرشبی نمیست از صدآن و منعی عنه نهی ذات یا جزا یا وصف لازم تقنی فسادت
 و فاسدرا حکم ثابت نیست و قوله تعالی فانساکن به مرفوع او شتر شیخ باخسان و طلاق دهنده بر غیر امر الکی تسبیح باخسان نکرده پس عاصی باشد خدا را عزوجل قوله
 تعالی الطلاق حرتان و مردان و زن است و این دل است بر آنکه ماعدای او طلاق نیست زیرا که صیغه صالح حضرت یعنی تعریف مسند الیه بلام جنسی است و قوله
 صلی الله علیه و سلم من عمل عملا ایس علیه امرنا فهو رده این حدیث صحیح است شامل بر سب مخالفه امر وی صلی الله علیه و سلم و مسله نزاع از همین قبیل است زیرا که ندای تقا
 این طلاق را مشروع نکرده و نه بدان اذن داده پس نیست از شیخ و امر وی و این همه مرجحات عدم وقوع است در سب گفته این نال است بر تحريم طلاق در حوض قول او
 امرنی ان ارجعها و ال است بر وقوع طلاق زیرا که رجعت فرع وقوع است و در وی بحث است و خلاف کرد در ان ملاوس و نواج و روانض و گفته اند که واقع نمی شود
 هیچ چیز و نصرت کرده اند این قول را ابن حزم و راجع گردانید آنرا ابن تیمیه و ابن قیم اتقی و شوکانی در وراری مضیفه گفته واقع است خلاف مرویات را و آنکه طلاق و
 در حوض محسوب است یا نه روایت عدم حسابش ارجح است و داخیع کرده ام این سله را در شرح متقی و رساله مستقبله و خلاف در ان طویل است و ادله بسیار و بلع
 عدم وقوع بدعی است و رفته است جماعتی از سلف بعدم وقوع مثل ابن حزم و ابن تیمیه و رفتانند جمهور بسوی وقوع اتقی و در شرح متقی بعد ذکر ادله و نقلین در حوض
 عدم وقوع طلاق بدعی گفته و من ذهب الی هذا المذهب اعنی عدم الوقوع شیخ الاسلام ابن تیمیه و تمیذه ابن القیم و اطال الکلام علیه ما فی الهمدی و الحافظ محمد بن ابی
 الوزیر و الفیهما سیالطویل فی مقدار کراستین فی القطع الکامل و قد جمعت فیها رساله مختصره مشتمله علی الفوائد المذكوره فی غیرها انتی و فی روایة اخرى
 ای مسلم قال ابن عمر قال عبد الله بن عمر گفت در فقه طلاق زن خود فرجه ها علی و لم یرها شنیئا پس رو کرد آنحضرت آن زن را برین و ندیدان طلقه را
 چیزی و مثل است در روایت ابی داود و ضعف گفته اسناد این زیادت بر شرط صحیح است و تصحیح کرده اند ابن القیم و غیره که اینی ریش صحیح است در رجال و نقا
 ای به حفاظان و قد اخرج احمد و لیکن اعلال کرده اند این ابی الخلف ابوالزبیر را وی او سائر حفاظ را ابو داود گفته این حدیث را جماعتی از ابن عمر روایت کرده و
 احادیث ایشان بر خلاف قول ابن الزبیر است و ابن عبد البر گفته قول وی لم یرها شنیئا منکرست غیر لینی الزبیر آنرا گفته نیست حجت و شی که خلاف کند او را
 مثل وی چه جای آنکه وثوق و اثبت از و مخالف وی باشد و اگر بصحت رسد معنی آن نزوم است که ندیدان راشی مستقیم زیرا که نبود بطریق سنت و خطابی
 گفته اهل حدیث گویند روایت نکرده است ابوالزبیر هیچ حدیثی منکر ترازی ریش و تحمل که معنی آن چنین باشد که ندید آنرا چیزی که حرام باشد با آن مراجعت
 یا ندید آن را شی جانور سنت ماضی در اختیار اگر چه لازم او باشد و بیعتی در معرفه از شافعی آورده که وی روایت ابوالزبیر را ذکر کرده و گفته نافع است
 از ابی الزبیر و هر چه اثبت است از هر حدیث وی اولی باخذست وقت خلاف حال آنکه موافق نافع اند و دیگر اهل تثبت و جواب داده اند که ابوالزبیر غیر خود است
 و مضطرب و عدالت و خشیت تدلیس و وقتی است که سمعت یا حدیثی نگویید و چون باین لفظ گوید تدلیس نال باشد و وی در اینجا تصحیح بسع خود کرده است و نیست
 در احادیث صحیح آنچه مخالف حدیث وی باشد تا بسوی ترجیح روند و گویند که اکثر مخالف او نیند بلکه فایت وی امر بر رجعت است بر فرض استلزام وی
 وقوع طلاق را حال آنکه این نافع است کما عرفت و اگر این استلزام را مسلم داریم تا هم صالح معارضه لضع صحیح نخواهد بود یعنی ولم یرها شنیئا حال آنکه خود روایت
 ابوالزبیر است روایت سعید بن منصور از طریق عبد الله بن مالک از ابن عمر که وی طلاق داد زن خود را و او جائز بود پس گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم

کیس ذلک شیء بان حرم در محلی بسند متصل خود را این عمر از طریق عبد الوهاب الثقفی از عبد الباقی از نافع از ابن عمر آورده که وی گفت درباره مردی که طلاق میدهد
زن خود را وی مخالف است که لا اعتد بذاک و این صحیح است در روایت کرده است ابن عبد البر از شعبی که وی گفت چون طلاق داد زن را او حاضر است
اعتد او کند بدان در قول ابن عمرو روایت کرده است زیاد ابوالزبیر را حمیدی در جمع بین اصعبین و حال آنکه در وی التزام کرده است که ذکر کند مگر آنچه صحیح است
بر شتر و تخمین و ابن عبد البر تمسک گرفته متابعت کرده از ابوالزبیر را پانچ شخص عبد القدر بن عمرو و محمد بن عبد العزیز بن ابی رزاد و یحیی بن سلیم و ابراهم بن ابی حسن
و حکم نیست که روایت عدم اعتداد این طلقه اربع است از روایت احمد که سابق گذشته و چون بنا بر تعدد جمع بسوی ترجیح رویم روایت عدم اعتداد
ارجح باشد ما سلف حال آنکه جمع ممکن است با آنچه ابن عبد البر ذکر کرده که تقدم دفع گفته و بتو تعیین و هو اولی من تعقیب بعض النکاحات انتهى و قال اذا طهرت
فلتطلق اولها و کذا و فرمود چون پاک شود آن زن پس طلاق ده او را یا نگاه دار و از اینجا معلوم شد که طلاق بدعی غیر واقع است و بیعت است لکن ما تقدم
در سبب اسلام گفته و قد طال ابن القیم فی المدی الکلام علی نصرة عدم الوقوع و لکن بعد نبوت انه صلی الله علیه و سلم حسبنا تطیقه تطیج کل عبارة و یضیع کل ضیع و قد
کن انقضی بعدم الوقوع و کتبنا فی رساله و تو قفنا ثم رأینا وقوعه انتهى بعد گفته شد که ثمره قوی معندی ما کنت افتی به و الا من عدم الوقوع لادله قویه قد قفنا فی الرساله
الدلیل الشرعی فی عدم وقوع الطلاق البدعی انتهى و مدله بعد گفته و از ادله است که این طلاق منسوب است بسوی بدعت و بدعت ضلالت است و داخل
نیست و ضلالت در لغت و حکم شرعی بود و نمی شود حکم شرعی بان بکینه ضلالت باطل است و روایات حدیث ابن عمر اتفاق کرده اند بر آنکه در سنن صحیح این حدیث
حساب آن حضرت آن تطیقه را بر ابن عمر غیر مذکور است و بنا بر عمر را فرموده که این طلاق واقع شد و نه ابن عمر آن را فرموده و روایت کرده بلکه در صحیح مسلم است آنچه دلالت
سکند بر آنکه وقوعش از رای ابن عمر است زیرا که چون وی از معنی پرسیده شد گفت مالی لا اعتد بها و ان کنت قد عجزت و سمعت و این حال است بر آنکه او را در معنی
نقص نبوی معلوم نیست زیرا که اگر رضی نزد او می بود و او را پیش ترک نمیکرد و این علت علیله متعلق نمی شد زیرا که عجز و حق را در صورت طلاق صحیح و نسی است و اگر نفس
نبوی نزد او بودی چنین میگفت مالی لا اعتد بها و قد امرنی رسول الله صلی الله علیه و سلم ان اعتد بها و تصحیح کرده است امام کبیر محمد بن ابراهیم و نیز بر آنکه اتفاق کرده اند
روایات بر عدم وقوع در روایت مرفوع و وی شانزده هجرت بر عدم وقوع طلاق بدعی آورده و ما از آن رساله مذکوره تخصیص کرده ایم و بعد از آنکه تعریف جوینا عاها بنا
فی حق بنانی من صحیح السلام انتهى کلامه رضی الله عنه و جزاه غناخبر بعد گفته و اما استدلال بر وقوع بقوله نایر اجها و اینکه وجوب نیست بعد طلاق پس این غیر
ناقص است زیرا که وجوب مقید ببعید طلاق عرفی شرعی است از دست زیرا که گفته امام از دست و عن ابن عباس رضی الله عنه قال کان الطلاق
علی عهد رسول الله گفت ابن عباس بود طلاق در زمانه آن حضرت صلی الله علیه و سلم و ابی بکر صدیق رضی الله عنه و سنتین من خلافة عمر
الثالث و لاحقاً و دو سال از خلافت عمر فاروق رضی الله عنه سه طلاق در حکم یک طلاق و در اینجا دلیل است بر آنکه طلاق تابع طلاق نیست بلکه واقع میشود
یک طلاق و بان رفته است جمعی از اهل علم قدیم یا حدیثاً و محکی است از ابی موسی و علی و ابن عباس و طاوس و عطاء و جابر بن زید و آخرین عیسی و عبد البر بن
بن عبد الله و روایتی است از زین بن علی و بان رفته است جماعتی از متأخرین من صحیح الاسلام بن تمیمه و ابن القیم و الشیخ محمد بن اسماعیل الامیر و قاضی القضاة محمد
بن علی الشوکانی و نقل کرده بان معنیست در کتاب الوثائق از محمد بن وضاح و نقل کرده بان از جماعتی از شایخ قطیبه مثل محمد بن تقی و محمد بن عبد السلام و غیره
و از ابن مسعود و عبد الرحمن بن عوف و زبیر و نقله ابن المنذر عن عمرو بن دینار و قد مر به بعضی تابعین آنست که واقع نمی شود از طلاق متتابع هیچ شیئی که طلاق
ونه زیاده بدان و جماعتی از اصحاب ابن عباس و یحیی بن راهویه بان رفته که طلقه اگر در خواهیست بر سه طلاق واقع شد و اگر غیر در خواهیست یک شد و در حدیث جمعی
تابعین و اکثر صحابه و ائمه مذاهب اربعة آنست که طلاق تابع طلاق است و لیکن وارد است حدیث باب برایشان زیرا که صحت مخالفت عمر فاروق
با آنچه در عصر نبوی بود پس در عصر ابی بکر پس در اول ایام خلافت خود در شکل است و ظاهر کلام ابن عباس در آنست که این اجماع بود در الزالة الخلفاء

انجیرت گفتند برین حدیث اشکال قویست زیرا که نسخ بعد وفات نبی صلی الله علیه وسلم و انتطاع وحی متصرفیت و او جز نزد من است که قول الله تعالی اطلاق فی حیات من حیث هو و بعد است یکی آنکه انت طالق ثلثا را یکبار شما گفتند زیرا که ارسال کلمه دفعه واحده کرده دوم آنکه نظر یعنی گفتند که یا را داده کرده که بگوید انت طالق است بگوید انت طالق است بگوید انت طالق و کلام را حتم نموده انت طالق ثلثا گفت و این یک بار است در ظاهر و سه بار است در حقیق و مردم را در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم انکشاف امر نشد و نه از آنحضرت سوال کردند از آن پس اکثر با احتمال اول میفرستند و همچنین در زمان صدیقی و چون عهد نمیشد و این سلسله پیش او برود قوی بامر ثانی داد و بدان تصریح کرد و برای خلاص محل نگذاشت و برای این قول ما نظر بسیار است فسر اهل العلم نحو ما فسرنا من اصدت بیع امهات الا اولاد فی زمانه صلی الله علیه وسلم و ابی بکر ثم نبی عمر عن ائمتی کلامه و فصل خطب درین باب می آید فقال عمران الناس قد استعملوا فی امر کان لهم فیه اناة فلو امصیناه علیهم فامضاه علیهم پس گفت عمر بدستیکه مردم شتابی کردند در کاری که بود ایشان را در آن کار همت و درنگ پس کاش جاری میکردیم آن را بر ایشان پس جاری کرد و آنرا بر ایشان و جواب داده اند جمهور ازین استشکال بچند وجه اول آنکه حکم طلاق در اول امر چنین بود که هر یک کسی شمشیر بعد منسوخ شد و در عصر وی صلی الله علیه وسلم و او را در آن طریق نیز انجیری از عکرمه از ابن عباس آورده که گفت بود در وقتیکه طلاق میداد از آن خود را بر حق می بود رجعت او و اگر چه او را سه طلاق داده است پس منسوخ شد این حکم انتی مگر انقدر هست که نسخ شسته نشده و حکم منسوخ معمول به مانده تا آنکه عمر فریضه عنده انکارش نموده در سبیل گفته اگر روایت نسخ ثابت شود پس نسخ ثابت شد و الا قول عمران الناس قد استعملوا فی امر کان لهم فیه اناة الخ واضح است و آنکه این رای محض سنت نیست و در بعضی الفاظ این حدیث است نزد مسلم که ابن عباس ابی الصبار گفت انما تلحق الناس فی الطلاق فی عهد عمر فاجاب علیهم انتی در ذیل الا و طار گفته نسخ اگر بلیلی از کتاب سنت است پس آن دلیل حدیث است و اگر باجماع است آن جماع کجاست با آنکه استمرا مردم در ایام ابی بکر و بعضی ایام عمر مردم منسوخ بعید است و اگر نسخ قول عمر است که مذکور شد پس حاشا که عمر سنت ثابت را بعضی رای خود منسوخ سازد و حاشا که اصحاب سوال خدا صلی الله علیه وسلم آنرا از عمر پذیرند انتی مازنی گفته زعم کرد کسیکه او را خبرت بحقائق نیست که این طلاق بود پس منسوخ شد و این غلط فاحش است زیرا که عمر منسوخ نکرد و اگر میکرد و حاشا عن ذلک مبادرت میکردند محابه با بخار بروی و اگر مراد قائل نسخ آن در زمان آنحضرت است پس هر چند این منسوخ نیست لیکن خارج از ظاهر حدیث است زیرا که اگر منسوخ میشد در آن عصر را وی را جائز نمی شد که خبر در بقای حکم در خلافت ابی بکر و بعضی خلافت عمر اگر گویند که صحابه گاهی اجماع میکنند نسخ و قبول کرده میشود این نسخ از ایشان که بچشم قبولش از آن جهت است که باجماع ایشان استدلال بر نسخ میکنند تا آنکه صحابه از پیش نفس خود نسخ میکنند و عاذا الله و لیکت که این اجماع بر خطاست و ایشان معصوم اند از آن اگر گویند که ظهور نسخ در زمان عمر بوده باشد گوئیم این نیز غلط است زیرا که در زیور ت اجماع بر خطا در زمان ابوبکر لازم می آید و محققین اهل اصول شرط نمی کنند انقضای عصر را و صحت اجماع و الله اعلم ذکرة النوبی و از اینجا ظاهر شد که حدیث ابن عباس محکم غیر منسوخ است و به اولی مطلوب است و هم آنکه این حدیث ابن عباس مضطرب است قریباً به شرح مسلم گفته و انتی در آن باختلاف بر ابن عباس اضطراب و لفظ او پس ظاهر بیاقش آنست که این کلمه منقول از جمیع اهل آن عصر است و عادات فقهای ظهور و انتشار آن میکنند و اینکه منفرد نشود ابن عباس بدان و این خواهان توقف از عمل بظاهر است اگر مقتضی قطع بطلانش نباشد انتی در سبیل گفته این مجرب است و بسیار سنت و حدیث است که بدان یک را وی منفرد گشته و این ضرر نمیکند بسیار مثل ابن عباس که بجز است و خمر است و نکره قول ابن عباس حدیث ابی رکانه اگر چه در وی کلام است کما سیاتی و در ذیل گفته دعوی مضطرب است چنانکه قریباً در معجم کرده زعم فاسد است و بی نادر و سوسوم هم آنکه در و در این حدیث در صورت خاصه است که گفتن بطلاق است انت طالق انت طالق است آنکه حال مردم در عصر نبوت و ما بعد آن محمول بر سلامت و صدق و قصد فضیلت و اختیار است در ایشان خداع و نسب بظاهر نشده و صادق بودن در دعوی اراده تکیه از لفظ ثانی نه تا مینسب بطلاق

نسخ

پس قبول کرده شود قول ایشان و چون عمر در زمان خود تغییر احوال و دم و غلبه و عادی باطله و فشو طلاق با ایقاع ثلاث بلفظی دیگر که احتمال تاویل دارد و صحت
در اجزای کلام حکم بر ظاهرش دیده و صورت نکریم هر سه طلاق لازم ایشان گردانید زیرا که غالب در ایشان همین قصد بود و قد اشار الیه بقوله ان الناس
قد استعجلوا الخ و این جواب را قریباً پسند نموده و نویسی گفته بواصح الاجوبه انتهى و در سبیل گفته مخفی نیست که این تقریر است برای بودن نمی عمر برای محض
و مفادک مردم در هر زمان مختلف اند در ایشان صادق و کاذب هر دو است و شناخته نمی شود آنچه در دل انسان است مگر از کلام او پس سخن او قبول
کرده شود اگر چه و نفس الامر باطل باشد و حکم بر ظاهرش رود و متولی سرائر و تعالی است با آنکه ظاهر قول ابن عباس که طلاق ثلاث طلقه واحده بود
در آنست که سبکی است به عبارت که واقع شود انتهى و در سبیل گفته مخفی نیست که هر که لفظی محتمل تاکید گوید و دعوی کند که نیت همین تاکید است او را
در دعوی او تصدیق خواهند کرد اگر چه در آخر و هر باشد تا باین غیر القرون و من لیه چه رسد و اگر لفظی گوید که محتمل تاکید نیست تصدیق کرده نشود
و را و علی توکید بدون فرق در میان عصر و عصر است **چهارم** آنکه معنی قول او کان طلاق الثلث واحده آنست که طلاقیکه در عصر آنحضرت و عهد
ابن بکر واقع کرده میشود و غالب احوال یک طلاق می بودند آنکه سه طلاق میدادند پس مراد آنست که این طلاق ثلاث که الحال میدهند در آن
بجای آن یک طلاق میدادند و معنی فلو اعمدیناه علمیم آن شد که لو اجریناه علی حکم ما شرع من وقوع الثلث و این جواب بر قول او استعجلوا فی امر کان
لکم فیہ اناة متزلزل بتزلزل قریباً بنیر تکلف است و معنی آن اخبار است از اختلاف عادات مردم در ایقاع طلاق و عدم ایقاع آن پس حکم تقریرمانند
و این تاویل را ابن العربی ترجیح داده و آن را منسوب بسوی ابو زرعه کرده و همچنین یحیی از وی روایت نموده و گفته معنی او آنست ان اطلقون
انتم ثلاثاً کانوا یطلقون واحده در سبیل گفته این وقتی تمام شود که در عصر نبوت ارسال ثلاث تطلقات دفعتاً واحده اتفاق نیفتاده باشد حال آنکه حدیث
ابن رکانه در آن است و ابابسیکه از آن قول عمر فلو اعمدیناه چه این ظاهر است در عدم معنی آن در آن عصر شریف تا آنکه وی خود اعمدیناه آن دید و این
دلیل وقوع است در عصر نبوت و لیکن ماضی نشده پس نیست در آن اینکه وقوع ثلاث دفعتاً بذرت در آن عصر بود **پنجم** آنکه ابن العربی گفته این حدیث
مختلف فی الصحه است پس چه قسم بر اجماع مقدم کرده شود در سبیل گفته اجماع کجاست که آن را معارض سنت صحیح ساخته است و نیز بعد و در این حدیث
در مسلم در جای این سخن است که این حدیث مختلف فی الصحه است ششتم آنکه این قول ابن عباس را که کان طلاق الثلث واحده حکم رفع نیست
پس موقوف بر وی است در سبیل گفته این جواب ضعیف است زیرا که در اصول حدیث و اصول فقه تقریر شده که لفظ کنافعل یا کانوا یفعلونه را حکم
رفع است انتهى و در سبیل زیاد کرده علی ما هو الراجح و قد علمتم بمثل بذانی کثیر من المسائل الشرعیة انتهى هفتم آنکه مراد ابن عباس از این قول خود
کان طلاق الثلث واحده لفظ البتة است وقتی که بگوید انت طالق البتة چنانکه در حدیث رکانه بیاید پس چون قائلی این را سیگفت تفسیرش بود حد
و ثلاث قبول کرده می شد چون زمانه عمر آمد تفسیرش بود احد را قبول نکرد و گفته اند اشاره کرده است بخاری باین جانب زیرا که داخل کرده است
درین باب آناری که در آن لفظ البتة است و واحده شیء که در آن تصریح بثلاث است گویا اشارت بعدم فرق میان هر دو عبارات
میکند و لفظ البتة وقت الطلاق محمول می شود بر ثلاث مگر آنکه طلاق اراده واحد کند پس قبول کرده شود و بعضی از روایات البتة را بلفظ ثلاث نقل
کرده اند معنی اصل حدیث ابن عباس کان طلاق البتة علی عهد رسول الله صلی الله علیه و سلم و عهد ابی بکر الخ است در سبیل گفته بعد این تاویل و توفیم
راوی و تبدیل غیر مخفی است و مبتدا و است بودن طلاق بلفظ البتة در غایت ندو پس محل کرده نشود بر آن آنچه واقع شده است و کیف که قول عمر
قد استعجلوا فی امر کان لکم فیہ اناة و لالت دارد بر آنکه این نیز واقع است در عصر نبوت و اقرب همین است که این را می عمر است که در نظرش راجح در آمد
چنانکه از مستخرج و غیر او منکر و در سبیل تفسیرش قول و سبیل غیر رسول الله صلی الله علیه و سلم و خلاص عمر درین امر زمانه آنحضرت صلی الله علیه و سلم

نظیر تخریج است بلایب و تکلفات در اجوبه تا که موافق ثابت در عصمت نبوت شود لائق نیست و ثابت شده است از عمر اجتهادات که دشوار است تطبیق آن بر آن عصر آری چون تطبیق بوجه صبیح ممکن شود و فوالمواد تنقی و تزیین گفته الحاصل ان التاملین بالتشایع قد استکثروا من الاجوبه علی حدیث ابن عباس و کلها غیر خارج عن اثره التعسف و الحق احق بالاتباع فان کانت تلك الحماة لاجل مذاهب الاسلام فحق احقر و اقل من ان توشر علی السنة المطهرة و ان کانت لاجل عمر بن الخطاب رحمه الله فان تقع اسکین من سوال امه صلی الله علیه و آله و سلم ثم امی سلم من المسلمین مستحسن عقله و علمه ترجیح قول صحابه علی قول المصطفی اتقی کلامه رضی الله عنه وارضاه و جعل الخبة منزله و منزله و او اوه و رواه مسکه حافظ ابن القیم رحمه الله تعالی در اعلام الموقعین عن العالیین گفته مطلق در زمن نبی صلی الله علیه و سلم و زمن خلیفه وی ابو بکر صدیق و در صدر خلافت عمر چون جمع میکرد و طلاق نکاح را بفهم واحد گردانیده میشد آن یک طلاق چنانکه نزد مسلم است از حدیث ابن عباس قد تقدم و ثم در مسلم تحت از طاوس که گفت ابو الصهباء ابن عباس که آیا ندانستی تو که گردانیده می شد سه طلاق یک طلاق در عهد آنحضرت صلی الله علیه و سلم و ابی بکر و سه سال از امارت عمر گفت ابن عباس آری و ثم در مسلم است باین لفظ که گفت ابو الصهباء ابن عباس ایبار صیبری از خیزرهای علییه خود آیا نبود طلاق ثلاث در عهد آنحضرت و ابی بکر یک طلاق گفت تحقیق بود پس هر گاه که شد عهد عثمانی که روند و اکثر نمودند مردم در طلاق پس امضا کردند آن را بر ایشان و در سنن ابی داود دست از طاوس که گفت بود مروی که او را ابو الصهباء میگفتند بسیار سوال میکرد و ابن عباس را پس گفت آیا ندانستی تو که مرد چون طلاق میدهد زن خود را سه طلاق پیش از آنکه دخول کند بوی میگردد و اندیند آن را یک طلاق در عهد آنحضرت و ابی بکر و در امارت عمر گفت ابن عباس آری ولیکن چون دید این عمر که مردم شتابی و اکثر کردند در آن گفت امضا کنید آن را بر ایشان و در دسترک حاکم است از حدیث عبد الله بن مؤمل از ابن ابی ملیکه که پرسید ابو الجوزانی از ابن عباس گفت ندانستی تو که سه طلاق باز گردانیده می شد بر عهد آنحضرت بسوی یک طلاق حاکم گفت این حدیث صحیح است و این طریق غیر طریق طاوس از ابی الصهباء است و امام احمد در سنن خود بروایت عکیره از ابن عباس آورده که گفت طلاق و او را که زن خود را سه طلاق احدیث کما سیاتی فی الکتاب و در وی این است گفت آنحضرت تو مالک یک طلاق را رجوع کن ابن عباس گفت وی مراجعت کرد گویا اعتقاد ابن عباس آنست که طلاق نزدیک هر طهر است و صححه احمد و روایت کرد ابو داود و حدیث رکانه را و در وی این است که گفت رکانه طلاق دوام او را سه طلاق پس فرمود آنحضرت و نسیم رجوع کن احدیث و گفت حدیث البته اصح است از حدیث لیکن ای کابر ایضا صحابین بعلل حدیث و فقه مثل امام احمد و ابی عقیل و بخاری تصحیف کرده اند حدیث البته را و گفته اند که راویان او قوم مجابیل اند که عدالت و ضبط آنها غیر معروف است و ثواب حدیث ثلاثه است و با جمله بر عمر بن الخطاب مخفی نبود که این سنت توسع است از جانب خدا بر عباد که طلاق امره بعد و گوارانید نه یکبار و فقه و هر چه مره بعد مره باشد تکلف مالک ایفا عیش در یکبار نیست مثل امان که اگر گوید گواهی میدهم چند چهار گواهی که من از صدیقین امین یک گواهی باشد نه چهار و همچنین اگر سوگند خورد در قسم است و گوید پنجاه قسم است یک قسم باشد و اگر مقرینا گوید که اقرار میکنم چهار بار یک اقرار باشد نزد معتبر اقرار چهار بار و فرمود آنحضرت هر که گوید در روز سحان الله و محمد صمد بار اله و وی گفت سبحان الله و محمد مائة مره حاصل نشود و او را ثواب موعود تا آنکه مره بعد مره بگوید و نظرش بسیار است و کذا که قول تعالی لیستأذکم الذین انی قولهم ثلاث مرات پس اگر یکی بگوید طلب اذن میکنم سه بار این یک اذن باشد تا آنکه اذن خواهد مره بعد مره و این استعمال چنانکه در اقوال است در افعال نیز است که قول تعالی سنعتهم مرتین مراد مره بعد مره است و همچنین قول ابن عباس که دید رسول خدا رب خود را دو بار و قول آنحضرت گزیده نمی شود مومن از یک سو راخ دو بار و این معقول است از لغت و عرف پس احادیث و لغت مفسر مذکور و قول تعالی الطلاق مرتان همه از یک باب است و از یک شکوه و احادیث مذکور مفسر او قول تعالی است الطلاق مرتان چنانکه حدیث لسان مفسر قول تعالی است فکشاؤة احدین ثم اربع شهادات باشد پس این است کتاب خدا و این است سنت رسول الله و این است لغت عرب

و ابو جهم گفته است که صحبه و کان بن العلماء مات سنة ست و تسعين و امام احمد برای او در سند ترجمه کرده و احادیث از روایت او آورده نیست و چندی
 از ان صراحت بسام او قال اخبر النبي صلى الله عليه وسلم من رجل طلق امرأته ثلاث تطلقات جميعا فمهره و خبر داده شد آنحضرت
 از حال مردی که طلاق داد زن خود را سه طلاق به معنی یکبارگی اعم از آنکه انت طالق را سه بار گفت یا انت طالق ثلاثا گفت فقام غضبان پس برخواست
 آنحضرت خشمناک ثم قال ايلعب بك كتاب الله و انابن اظهروا ما يابى بازي کرده ميشود و كتاب خدا و حال آنکه من در میان پشتمای شما طميب
 بافظ معلوم نیز روایت است و مراد بكتاب الله قول وی سبحانه است الطلاق مرثان که مراد بدان تفریق تطلقات است و حدیث دلیل است بر آنکه جمع سه
 طلاق بدعت و حرام است و این رفته اند ابوحنيفه و مالک و زود شافعی و احمد بدعت است و نه مکروه بلکه خلاف اولی و فصل است که استلال اولین بقول
 صلی الله علیه و سلم ایست و بعد از آن نزد سعید بن منصور رسیده صحیح که بود عمر چون آورده می شد مردی که طلاق داده است زن خود را سه طلاق در دو
 میکرو پشت او را بضر و گویند که وی رضی الله عنه نیز تحریرش از همین حدیث گرفته و حجت است بر قول وی سبحانه و تعالی است *لَا تَطْلُقُونَهَا مَعَهَا* و قوله *الطلاق*
مرثان و آنچه در حدیث لعان بیاید که زوج او را سه طلاق داده بجزرت وی صلی الله علیه و سلم و وی بران انکار فرموده و جواب داده اند که این هر دو آیت مطلق
 و حدیث صحیح است در تحریر ثلاث پس هر دو آیت متقید باشند بدان و طلاق طلعن زود بخیر در برابر عمل نبود بلکه وی بجزر لعان بائن شده بود چنانکه باید حتی
 قام رجل فقال يا رسول الله الا اقتله تا آنکه ستاد مردی پس گفت ای رسول خدا آیا قتل میکنم و از جان نمیکنم آن مرد را که طلاق داده است زن خود را
 بر غیر صفت وی زیرا که لعن کتاب خدا کفرست و در نیافت آن مرد که مراد آنحضرت زود و توجیح است نه حقیقت کلام نیست و نیز حدیث دلیل بر آنکه آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم بروی هر سه طلاق را اضا کرد و یکبار را و صفت ذکر حدیث در اینجا محض برای اخبار انبیینی کرده که تطلقات ثلاث و عرووی صلی الله علیه و سلم
 واقع شده است رواه النسائي و رواه مؤفقون و ابن کثیر گفته اسناده صحیح و عن ابن عباس رضي الله عنه قال طلق ابو ركانة
 بضم ر و تخفيف كاف بن عبد ربه صحابي قرشي طليبي است حدیث او در حجازین است از سلمه فتح است و از شجاعان عرب بود ام دکانه گفت ابن عباس
 طلاق داد و پر ركانة را و ز ركانة را یعنی زن خود را فقال پس فرود رسول الله صلی الله علیه و سلم را جمع امراتك مراجعت کن زن خود را فقال
 اني طلقتها ثلاثا پس گفت وی تحقیق طلاق داده ام من آن زن را سه طلاق و بعد سه طلاق رجعت نیست قال قد علمت لاجتماع فرمود آنحضرت
 دانستم من که توسته طلاق داده باری مراجعت کن او را و در اینجا دلیل است بر آنکه هر که سه طلاق و فعه بدو حکم یک طلاق است و زنان در میان ما سوا حق سابقه است
 و ظاهرش مؤید قول شافعی است که زود وی طلاق واحد جی است و زود ابی حنیفه واحد بائن و زود مالک سه گفته اند شاید امر مراجعت بکلیح باشد و گفته باشد بدو
 و کلیح کن اما این مجرد احتمال است در برابر استلال و بهر تقدیر حدیث نافی قول مالک است رواه ابو داود و رواه احمد و احکم و مؤهلول بائن صحیح و مؤید
 و فی لفظ الاحمد و در لفظی مراجعت است طلق ابو ركانة امرأته طلاق داد ابو ركانة که نامش عبد ربه است زن خود را فی مجلس واحد ثلاثا
 در یک مجلس سه طلاق فخر بن علیها پس نمکین شد بران فقال له رسول الله صلی الله علیه و سلم فانها واحدا پس گفت او را رسول خدا که آن
 هر سه طلاق یک طلاق است مقصود آنکه مراجعت کن و فی سندهما ابن اسحاق و در سندین هر دو روایت که یکی نزد ابو داود و دیگری نزد احمد است محمد بن اسحق
 سیرت است و فییه مقال و در وی سخن است در اصل گفته و تحقیقانی ثمرات النظر فی علم اهل الاثر و فی ارشاد و النقاد الی تیسیر الاجتهاد عدم صححة القبح فییه بل هر چه روا
 اتی و در نقل این کلام درین مقام طول بود لهذا از ذکر آن اعراض رفت و آنچه ایضا ابو یعلی و صحیح و طرقه کلهما صحیح و آیه محمد بن اسحق عن داود بن الحصین عن عیبة
 عن ابن عباس و علی عمل کرده اند مثل این اسناد در چند احکام مثل حدیث روا آنحضرت و نیز خود را بر ابی العاص بکلیح اول و گذشته و قد صححه ابو داود و لانا نیز
 ایضا من طرق اخری و هی التي اشار اليها المصنف بقوله و قد ردوى ابو داود من وجه اخر احسن منه و هی انه اخرجه من حدیث نافع بن عیبة بن
 بن عبد

بن کاتبه و صحیح ایضا بن جبان: احکام و فیه خلافت للعلما بن مسمع و ضعف ان ابا کانة طلق امرأته بدینیکه ابو کانة طلاق اوزن در سه حجة بضم سین
 مهاد فتح او سکون تخانیه البتة یعنی گفت از نه طالق البتة ببت یعنی قطع است یعنی طلاقیکه هیچ پیوند نگذارد و طلاق جانی اندوختکال والله ما اردت
 بها الا واحدة پس گفت ابو کانة بخدا سوگند نخواستم و میت نگرده ام من مگر یک تعلقه را فرجها الیه النبی صلی الله علیه و سلم پس در روایتی آن
 زن را بسوی ابو کانة یعنی امر کرد و بجهت و از اینجا معلوم شد که هر که طلاق دهد بلفظ البتة و اراده واحد کند طلاق واحد باشد و اگر سه اراده کند سه باشد و در روایتی
 آمده پس طلاق داد و کانة آن زن را کرت دوم در عهد خلافت عمر و کرت سوم در زمان عثمان رضی الله عنهما رواه الشافعی و ابو داود و قال حدیث حسن صحیح
 و الترمذی و قال لا یعرف الا من نزل الی وجه و سالت محمد ائمة یعنی البخاری فقال فیه اضطراب انتهى و فی اسناده الیریر بن سعید الشافعی و قد ضعفه فی واحد و قبل
 انه متروک و صحاب بن جبان و احکام در نزل گفته جواب داده اند از خیریت بانکه در شدش این است و در بانهم قد اتوا فی غیر واحد من الاحکام مثل هذا الاسناد
 و گفته اند حاضرتوی ابن عباس است و در کرده شد بانکه معتبر روایت او است نه رای او و گفته اند ابو داود و صحیح و در روایت البتة را کما تقدم و حکم است که
 بر که روایت ثلاث کرده البتة را حمل بر معنی ثلاث نموده باشد و درین مخالفت ظاهر است و حدیث نفس است در محل نزاع در سبیل السلام گفته اند خیریت دلیل است
 بر آنکه ارسال سه طلاق در یک مجلس یک طلاق است و علماء درین سلسله چهار قول است اول آنکه بیع واقع نمیشود زیرا که بیعی است و این قول تا فین وقوع
 طلاق بدعت است و ذکر اوله ایشان گذشته است گوئیم و نیز استدلال کرده اند بقوله تعالی فانیساک بمعروف او تسخیر باحسان و گفته اند شرط کرده شده است
 در طلاق سوم اینکه در حالی باشد که صحیح شود و مساک زوج در آن حال زیرا که از حق مخیر است که هر واحد از آن هر دو از وی صحیح باشد و چون صحیح نشد مساک گویند
 مراجعت طلاق سوم هم صحیح نشد که بعد آن و چون در سوم لازم شد در دوم هم لازم گردید که از قبل و جواب داده اند منع و لا تنسج بر عدم وقوع طلاق مگر بعد
 حیث و نیز استدلال کرده اند بحدیث من عمل عملا یس علیه امرنا فهو رؤیت برین طلاق امر نبی صلی الله علیه و سلم و جواب داده اند تخصیص این عموم باول
 مذکور سابق دوم آنکه هر سه طلاق واقع میشود و باین رفته اند و ابن عباس و عایشه در روایتی است از علی و فقهای اربعه و جمهور سلف و خلف و استدل
 کرده اند بآیات طلاق که فرق نکرده اند در آن میان واحد و ثلاث انتهى یعنی قوله تعالی الطلاق مرتان فانیساک بمعروف او تسخیر باحسان ظاهرش
 ارسال ثلاث یا اثنین است و دفعه کرمانی گفته مرتان دلالت دارد بر جواز وقوع دو و چون دو جائز باشد دفعه سه هم جائز باشد و ضعف تعقب او کرده
 و گفته این قیاس مع الفارق است زیرا که جمع دو طلاق مستلزم پیوندت کبری نیست بخلاف ثلاث و هم کرمانی گفته تسخیر باحسان عام است متناول
 ایقاع هر سه دفعه و تعقب کرده شد بانکه تسخیر در آیت بعد ایقاع دو است پس تمنا و ال ایقاع سه دفعه نباشد و گفته اند که این از ادله عدم تنایج است زیرا که
 ظاهرش آنست که طلاق مشروع نمی باشد بایقاع هر سه دفعه بلکه علی الترتیب المذكور و نیز اظهار انتهى گوئیم در کلام ابن القیم استدلال برین آیت بر وجه
 تفصیل گذشته و همچنین استدلال کرده اند بظواهر سایر آیات قرآنیة نحو قوله تعالی فان طلقها فلا تحل له من بعد حتى تنکح زوجا غیره و قوله تعالی وان طلقتموهن
 من قبل ان ینسوا فیهن و قوله تعالی لا تجلح علیکم ان طلقتموهن الا ان ینسوا و قوله تعالی و لکم طلاقات متناع بالمعروف که درین آیات تصریح
 ایقاع واحده و ثنیتین و ثلاث نکرده اند و جوابش آنست که این عمومات مخصوصه و اطلاقات مقیه اند با دله و الدل بر منع و وقوع فوق واحد و سبیل
 گفته و استدلال کرده اند بحدیث عویمر جملانی که در صحیحین است و طلاق دادن اوزن خود را سه بار بحضور آنحضرت صلی الله علیه و سلم عدم
 الحار رسول خدا بر وی و این دل است بر جمع ثلاث و بر وقوع آنها و جواب آنست که این تقریر دلالت نمی دارد بر جواز و نه بر وقوع زیرا که
 نمی و طلاق را نفع نکاح است که دوام او مطلوب است و طاعت ایقاع طلاق بر یکجا مجاز بقای مساک او برای خود کرده و ندانست که فوت
 بلعان حاصل شده برابر است که بنفس لعان باشد یا بقرین حکم پس دلالت بر مطلوب ندارد و نیز استدلال کرده اند بحدیث متفق علیه

فما ضربت قیس که زوج وی اورا سطلاق داده بود چون آنحضرت را خبر شد فرمودست اورا الفقه و بروی است عدت و جواب داده اند که در حدیث صحیح نیست که این هر سه یکبار در یک مجلس داده پس ال بر مطلق نباشد گویند عدم تفصیل آنحضرت که آیا در یک مجلس داد یا در مجالس دلیل است بر آنکه فرقی نیست در آن و جوابش آنست که عدم تفصیل بجهت آنست که واقع در آن زمان غالباً عدم رسال ثلاث بود که تقدم و قید غالب برای آنست تا نگویند که وقوع ثلاث در آن عصر اتفاق افتاده زیرا که ما میتوانیم گفت که این اتفاق نادر بود و مثل این است استدلال بحدیث عایشه که مروی طلاق داد زن خود را سه طلاق و تزویج کرد و دیگری آن دیگر نیز طلاق داد چون از آنحضرت پرسیدند که آیا حلال است اول را فرمودند تا آنکه بچشد آن دیگر عسید او از خبر البخاری و جواب از آن همانست که سابقاً ذکر یافته و نیز استدلال کرده اند بحدیث عباد بن صامت که گفت طلاق داد جد من زن خود را شتر طلاق و آنحضرت ذکر کرد فرمود جد تو از خدا ترسیده سه طلاق اورا است و نه صد و نود و هفت عدد آن و ظلم است خود را بد عذاب کند و خواهد بخشید از خبر عبد الرزاق و له الفاظ و جواب داده اند که در سندش صحیح بن علاضیع است و عبد الله بن الولید باک و ابراهیم بن عبید الله مجهول فای حجتی روایت ضعیف عن مالک بن عمار و نیز والد عباد بن سلام نداریافته تا بجدوی چه رسد و نیز استدلال کرده اند بحدیث رکانه که در آن آنحضرت از وی سوگند خواست بر آنکه اراده نکرده است مگر یک طلاق را و این دلیل است بر آنکه اگر اراده سه طلاق میکرد هر سه واقع میشد و جواب داده اند که آنچه در قصه رکانه اثبت است دادن اوست طلاق البته نه طلاق ثلاث و نیز اورا آنحضرت صلی الله علیه وسلم امر کرد و بر اجعت بعد از آنکه گفت سه طلاق داده ام و هم در وی مقال است که آن فتنه برای استدلال نمی تواند شد کذا فی النبی و سبب گفته و احوال من السنه فیها ضعف و لا تقوم بها حجة فلا نعلم بها حجم الكتاب و کذا لک استدلوا به من فتاوی الصابة اقوال افراد لا تقوم بها حجة قول سوهو آنکه واقع میشود و واحد صحیح بدون فرق میان مدخول بها و غیر او و این مروی است از علی و ابن عباس و نضره ابو العباس بن تیمیه و تبعل بن التیمیه علیه السلام و شوکانی در رساله خود گفته و هذا صحیح الاقوال انتهى و استدلال کرده اند به حدیث ابن عباس که گذشت و این هر دو صحیح اند در دلالت و ادله غیره و اقوال غیره تا بعضی اند اما اول و ثانی فلما عرفت و یاتی مانی غیره قیول راجع فرق است در میان مدخول و غیره مدخول پس واقع شود سه طلاق بر مدخول بها و یک طلاق بر غیره مدخول بها و این قول یک جماعت است از اصحاب ابن عباس و ابن تیمیه است حق بن اهوویه و استدلال کرده اند ایشان با آنچه در روایت ابو داود آمده اما علمت ان الرجل کان اذا طلق امرأته ثلاثاً قبل ان ینزل بها جملوا با واحدة علی عدد رسول الله صلی الله علیه وسلم و بقیاس زیرا که چون گفت است طالق باین شد از وی باین قول پس اگر آحاده کرد و لفظ را نیافت محلی برای طلاق و انوشد و جواب داده اند با آنچه گذشت از ثبوت این در حق مدخول و غیره و پس مفهوم حدیث ابی داود و مقادیم عموم احادیث ابن عباس نخواهد شد و ظاهر احادیث آنست که فرق نیست در آنکه است طالق ثلاث تا نگوید یا این فقه را سبب با گوید و در کتب فروع اقوال و خلاف است در تفرقه میان این الفاظ که نیست مستند بسوی دلیل و اوضح و اطالت کرده اند ایشان درین مسئله و اقوال و طباق کرده اند اینها سه رجه بر وقوع ثلاث بتتابع قضای عمر و سخت شده است نکیر ایشان بر مخالف درین حکم و این سلم نزد ایشان علم رافضه و مخالفین گردیده و عقاب کرده شد بسبب فتوی دادن باین شیخ الاسلام بن تیمیه و گردانیده شد و طواف نموده آمد ابن تیمیه رحمه الله تعالی را بر شتر بسبب افتا بعدم وقوع طلاق ثلاث و لا یخفی ان هذه محض عصبیه شدیدة فی مسئله فروعیه قد اختلف فیها سلف الامة و خلفها فلا یحکم علی من ذهب الی امی الاقوال من الاقوال المختلف فیها كما هو معروف و هنا تمیز المنصف من غیره من فحول النظر و الاقوال من الرجال انتهى کلام السبل حمر سطور گوید و در اساس اللیب فی الاسوة الحسنة بالحیب نوشته و لقد سمعنا شیخنا عالم المذاهب و فقه الشیخ الاجل ولی العبد بن عبد الرحیم الدبوی رحمه الله تعالی یمحی و یقول حدیثاً من الاحادیث الصحیحة ترد علی العلماء الاربعه باجمعهم و تكون حجة علیهم فما ذهب الیه و الامر علی ما قال رحمه الله تعالی انتهى معلوم نیست که آن کدام حدیث صحیح است ظاهر چیست ان می نماید که شایسته همین

حدیث ابن عباس باشد که در باره بودن سه طلاق بفرموده یک طلاق است و در صحیح مسلم مروی است زیرا که اهل غایب را سه باره قاطبه درین سه بر طلاق منطلق این حدیث در نظر آید
 و عملاً اگر چه امام احمد بیان فتوی داده و از اینجا معلوم شد که اگر حدیث صحیح خلاف مذاهبا ربه یافته شود عمل بر آن واجب گردد و حق منحصر نیست درین چهار ذمه فقط بلکه اکثر است
 در میان آنها نیز معلوم شد که خروج از مذاهبا ربه در بعض مسائل خروج از مذاهبا ربه است و جماعت نیست چنانکه عامه عمل بلکه بجزایر مقلده گمان کرده اند و از حد و دست
 گفته و خلاف الایمه الاربعه لیس ممانعه و لیلای علی علیه الختمه فی الحدیث بل و الاطلاق اکثر منهم من العلماء و لا عدم اخذهم للحدیث اذا ثبت من مذاق الفهم حکم علیها و باطن
 و لیس احد من المحدثین یلتفت فی صحیح الحدیث و حسن الی شرط اخذ اهل العلم انتهى و علی کل حال نفی ان للایمه الاربعه اعدا را موجهه عن هذا الحدیث و ذلک مما اوجب

مسئله الفهم لا ترک الحدیث لغوایم فعل بالحدیث و نیز که قویم و ذلک و تحقیق الامر علی ما هو علیه ترکت اقوالهم بقویم عند صحیح الحدیث انیر یجب ترک قولهم و بالذات توفیق **و عن**
ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صل الله علیه وسلم ثلاث جدهن جده و هزلطن جده سه چیز است که جدا آنها جداست و هزل آنها
 هم جداست یعنی این سه چیز اگر یکدیگر بگویند واقع و ثابت میشود و اگر هزل گویند هم واقع و ثابت میشود و معنی جده دستی و کوشیدن در کاری و مراد اینجا آنست که معنی لفظ که
 موضوع است برای آن مراد دارد چنانکه گویند کجک یا طلققت و معنی آن مراد دارد و هزل آنکه گویند و معنی آن مراد ندارد و این سه چیز خواه معنی آن مراد دارد و یا ندارد واقع
 و ثابت میشود و آن سه چیز که ام اند النکاح و الطلاق و الرجعة پس اگر نکاح کرد هزل بازی یا طلاق داد همچنین یا رجعت کرد بزن بعد از طلاق همچنین ثابت بود
 آن نکاح و طلاق و رجعت بخلاف دیگر چیزها مانند بیع و شراست که ثابت نمیشوند در اینجا دلیل است بر وقوع طلاق از زنا و بر اینکه حاجت نیست در آن بسوی نیت
 صحیح و بذلک قالت الشافعیة و الحنفیة و غیرهم و احمد و مالک گفته لایدست از لفظ صحیح نیت و به قال جماعة بل دلیل عموم حدیث لا اعمال بالنیات همچون داده اند که حدیث
 مخصوص عموم است و دلیل گفته و باقی الکلام فی لعنق انتهى ان شاء الله تعالی و در نیل گفته است لال کرده اند احمد و مالک بقوله تعالی فان عزمو الطلاق که این دل است و با
 عزم و با مثل اعزمت نیست و جواب داده اند جمیع میان آیه و حدیث که اعتبار عزم در غیر صحیح است نه در صحیح پس معتبر باشد و استدلال آیه برین صحیح نیست از اصل پس محتاج
 بسوی جمع باشد زیرا که نزول او در حق موبلی است انتهى و او را که اربعة و منتهی گفته الخمسة یعنی احمد الا النسائی یعنی ابو داود و ترمذی این با به گفته ترمذی چنین است
 و صحیح الحاكم و اقره صاحب الامام و اخره جلاله اقطنی و در سندش عبدالرحمن بن حریب بن از دک است و وی مختلف فیه است نسائی گفته منکر الحدیث است و غیر او
 توشیح کرده و مصنف گویند و علی بن حسن و فی روایة عن ابی هریره لابن عدی من وجه اخر ضعیف و در روایت ابن عدی است از طریق دیگر که ضعیف است
 باین لفظ الطلاق و العتاق و النکاح یعنی بجای رجعت عتاق گفته بمعنی آزاد کردن بنده و شیش و نیل وجه ضعف بیان نکرده ظاهر آنست که در سندش
 ابن ابی عمیر است و درین باب است از فضاله بن عبید بن زید طبرانی مر فوعا باین لفظ سه چیز است که با نیت نیست در آن بازی کردن طلاق نکاح و عتق و در سندش ابن ابی عمیر است
 و از ابی زینت نزد عبدالرزاق مر فوعا هر طلاق او و او لایع است پس طلاق می جائز است و هر که آزاد کرد و او لایع است پس حق او جائز است هر که نکاح کرد و او لایع است
 پس نکاح وی جائز است و سندش منقطع است و نزد او است از علی بن موقوفه و از عمر بن الخطاب بن ابی اسامة مر حدیث عبادة بن الصامت و مر حارث راست و در سند

از حدیث عباده و مر حارث و ذکر سند او در کتاب تجا و النبیلا نوشته ایم دفعه رفع کرد آنرا تا رسول الله صل الله علیه وسلم و لفظ وی این است لا یجوز اللقب فی الطلاق
 و النکاح و العتاق جائز نیست بازی کردن و طلاق و نکاح و عتاق فمن قالهن فقد وجبهن پس سیکه گفت این سه است ای بازی هزل پس تحقیق واجب شدند
 و واقع گردید و سند ضعیف و سندش ضعیف است زیرا که وی ابن ابی عمیر است و مع ذلک روی انقطاع است اما بعض این احادیث قوی بعض ضعیف صحیح
احتجاج باشد و عن ابی هریره رضی الله عنه عن النبی صل الله علیه وسلم قال ان الله تعالی تجا و عن امتی ما حدثت به انفسها
 به سیکه خدای تعالی در گذران از امت من چیزی را که حدیث کرد با آن نفسهای امت و لفظ ابن ماجه از ابی هریره ما تو سوسن مدله بلفظ حاصل بود و یکی است در آخرش
 زیاده کرده و ما استکرهوا علیه مصنف گفته گمان آنست که این زیادت مدرج است گو یا داخل شده است بر شام بن عمار از حدیثی هر حدیثی ما کم عمل نکرده است

بآن چیز و فعل زیاده است آنرا ادا و تکلمه یا گفته است آنرا این از خواص این است مراد محمدیه است و هم دیگر بدان ما خود و معاق بودند و ظاهر حدیث آنست که بنده بجز
 معصیت ما خود نبود و بآن فتاوا بعضی از علما و صواب آنست که بنده بر عزم معصیت ما خود نیست تفصیل تمام آنکه آنچه در نفس یکایک افتاد بی اختیار و آنرا با جس نماند
 عنوت از همه آنها از جهت عدم اختیار و چون فعل افتاد و باقی ماند و در ساحت سینه جولان کرد و آنرا باطل خوانند این قسم عفو است ازین است و این فعل در حجت مخصوص است
 ایشان بر قیاس سهو و نسیان که آن نیز فروع است ازین است و بعد از جولان چون محبت لذت آن برید آمد و خواهش حصول آن در وصول بدان حادث گشت و آنرا اهم گویند
 این است را برین نیز مواخذة نیست و تا عمل نمی آرد در نام اعمال نمی نویسند بلکه اگر قصد کرد و پشتم باز داشت نفس خود را حسنه در برابر آن می نویسند و اینجا قسمی دیگر است
 که نام آن عزم است آن قدر نفس است بر معصیت و جود و جزم بر آن چنانکه از جانب می هیچ مانعی نیست جز آنکه در خارج اسباب آن میانست اگر کسی کرد و یکند البته برین قسم
 مواخذة نیست چنانچه قسم از اعمال قلب است چنانکه عقائد و اخلاق میبرد و بنده ما خود است بر اعمال قلب چنانکه بر اعمال جوارح اما باید دانست که عزم معصیت عین آن نیست
 که بر آن عزم دارد مثلا عزم زنا معصیت است و بنده بر آن ما خود و لیکن نه نیست و مواخذة بر آن مثل مواخذة زنا بلکه در حد ذات خود معصیت است فروتر از بایز زنا که فنی است
 منقح علیه و رواه ابن ماجه و ابوداؤد و صحاح الترمذی و قال العیاض علی بن اعدا اهل العلم مقصود مصنف از ایراد حدیث در اینجا آنست که حدیث نفس مع و سهو سه صد یطابق
 عین طلاق نیست اذ قتیله بدان حکم کند و عمل نیاید و ترمذی ابوداؤد نیز این حدیث را بهین غرض در کتاب الطلاق آورده و این از باب فهم عمیق و فقه دقیق است و دلیل اسلام
 گفته حدیث دلیل است بر آنکه واقع نمیشود و طلاق بحدیث نفس و این قول صحیح است عزمی است ازین میریزد و در روایتی از مالک که واقع میشود و طلاق اگر نفس در
 وقوع این امری با کمال اعتقاد کفر قلب و اصرار بر معصیت است و همچنین قذوف سلم در دل و این همه از اعمال قلب است و نسیان جواب داده اند که این حدیث اخبار است آنجا
 او تعالی با کمال ما خود نمیشود و است بحدیث نفس و می تعالی گفته لا یحکم الله نفسا الا و نسعها و حدیث خارج از مدح است آری استرسال نفس باطل است و بنده را عزم بر فعل
 سبک داند و از آن خوف وقوع او در حرام میشود پس ساحت در قطع آن لائق است وقت خط و اما احتجاج ابن العربی بکفر و ریاس غیر مخفی است که این هر دو از اعمال قلب اند پس
 مخصوص باشند ازین حدیث با کمال اعتقاد و ریاس خارج اند از حدیث نفس و اما صریح معصیت پس شتم او بر عمل معصیت است که تقدم بر سایر است و این لالت دارد بر آنکه وقتی به
 ازین معصیت نکرده است لال کرده اند باین حدیث بر آنکه هر گاه طلاق نوشته زن او عاقله گردید و زیر که می عزم بقرب عمل کجاست کرده و این قول جا بهیہ علمای است
 در این شرط اشهاد بر کتابت نموده و عن ابن عباس رضی الله عنهما عن النبی صلی الله علیه و سلم قال ان الله وضع عن امتی الخطا و المشیة
 بدینیکه خدای تعالی نداد از امت من خطا و نسیان او ما استتک هو اعلیه و چیز را اگر آراء کرده شده بر آن حدیث دلیل است بر آنکه احکام اخرویة از عقاب معفو اند
 ازین است محمدیه و قتیله صادر میشود خطا و نسیان یا اگر او در اجتناب احکام و آثار شرعیة از آن خطا است میان علما از سن رو می است که وی طلاق ناسی را بجز طلاق
 میدید مگر آنکه شرط کند که درین صورت طلاق واقع شود و شرط باطل بود بخلاف حد که شرط در آن مطلق نیست اخرویة بن ابی شیبہ عنه و عطا و جمهور گویند طلاق نیست بنا بر
 این حدیث و همچنین گفته اند جمهور بعد م وقوع طلاق خطای و خفیگی گویند واقع میشود و اما طلاق مکرر و پس نزد جمهور که این شرط از ایشان اند و علی و عمر و ابن عباس و ابن عمر و
 حسن و صبری و عطا و مجاهد و طاووس و شریح و اوزاعی و حسن بن صالح غیره واقع است امام مالک ابی سبب این فتوی از طرف خلیفه وقت اذیت بسیار از زود و کوب رسید و ک
 رحمة الله تعالی از افتاد بدان متنفس نشد جزا الله خیر او نعمی ابن مسیب ثوری و عمر بن عبدالعزیز و خفیگی گویند واقع میشود و حجت ایشان قیاس است بر نهی از سهل نزد ایشان
 آنست که هر عقدی احتمال فسخ ندارد اگر با نفع نفاذ او نیست و هر چه نافذ میگردد و بهر حال نافذ میگردد با کراه و این قیاس مقبول میشود اگر حدیث باب کف نفس است و عمل نسیان و
 در نسیان گفته و الظاهر ما ذهب الی لاولون لما فی الباب انتهى و استلال کرده اند جمهور بقوله تعالی لا یحکم الله نفسا الا و نسعها و حدیث الشکر عظم من الطلاق اخرویة
 برین منظور عنه است و صحیح و شافعی قریب است لال چنین کرده که چون او تعالی کفر او وضع کرد از کسیکه تلفظ نمود بدان و حال اگر او از وی احکام کفر ساقط فرمود همچنین از کفر
 مادون کفر ساقط ساخت زیرا که چون عظم ساقط شود مادون او بطریق اولی ساقط گردد و اما ابن مسکة و الحاکم فی المستدرک و ابن جبار فی الدر المنثور و الطبرانی

وقال ابو حاتم لا يثبت وكف ابو حاتم انما حديث ثابت بن نوي در وصفه ودر تعليق طلاق گفته اند حديث حسن وچند دين او اخرا ابو يعين خود گفته است حق وخطي مخصوص
 در باب شروط الصلوة اطال كلام برين حديثان خود حاصلش چنانكه در سبل است اين است كه حديث را اسانيد است ابن ابى حاتم گويد پدرم را از اسانيدش پرسيدم گفت اين
 احاديث منكره است وديهمان يعنوع وعبدا بن احمد در سبل عليل فقير را از اين حديث سوال كردم سخت بخار دلش كرد وگفت مروى نهيست مگر احسن از آنحضرت صلى
 عليه وآله وسلم وطلاق از اجزاي فصل كرده گويي كه هر كه گمان ارد كه خطا و نسيان حرقوع است يعنى على العموم در خطاب وضع و تخفيف وى خلاصت كرد كتاب خدا و سنت رسول خدا
 و او تعالى و قتل نفس بظن كفاره واجب كرده استى وگفت احمد بن نصر در كتاب اختلاف در باب طلاق مكره كه مروى است از آنحضرت صلى الله عليه وسلم رفع خطا و نسيان
 و اگر از اين است وليكن اين اسندي كه مثل آن احتجاج كرده شود نيست در رواه القمى فى تاريخه عن حديث الوليد بن مالك بن رواد البيهقي وگفت مالك صحيح غريب است
 زير كه تفرد است بدان كيد از مالك وگفت به يقى در وضع ديگر محفوظ نيست از مالك رواه الخطيب فى كتاب الرواة عن مالك فى ترجمه سواده بن ابراهيم عنه وگفت سواده
 مجهول است و خبر منكر است از مالك و رواه ابن ماجه بن حديثى بن زور و در سندش شهر بن جوشب است ويز سندش منقطع است در رواه الدارقطنى بن حديثى بن الدر و او بن حديث
 ثوبان فى اسنادها ضعف و سهل درين باب حديث ابى هريره است در صحيح از طريق زراره بن ابى اوفى از ابو هريره و چنانكه پيش از اين حديث گذشت و لذاتى التلخيص و حسن
 ابن عباس رضي الله عنه قال اذا حرم امراته ليس بشيئ وقتيكه حرام گردانيد بكي زن خود را بر خود پس اين حرام گردانيدن چيزى نهيست از نجا معلوم شده كه حرام
 زوجه طلاق نهي باشد اگر چه در آن كفاره يمين لازم آيد چنانكه روايت مسلم كه بياد بران ال است پس مراد بليس بشيئ طلاق است نه آنكه تحريم را صلاحي نهيست بخارى با حديث
 باين لفظ آورده اذا حرم الرجل امراته فانها يمين بغيرها و اين ال است بر آنكه مراد بقوله ليس بشيئ ليس بطلاق است و محتمل كسر او آن باشد كه بيچ شئ لازم نهي آيد و روايت بن
 روايت ديگر باشد درين مسله و قول بود و قال وگفت ابن عباس براى تقويت مذهب خود خواند اين آيه لقد كان لَكُمْ في رسول الله اسوة حسنة هر چه تحقيق
 مر شمار است و در غير خدا متابعت و پيروي نيكو اشارت است بقصه حرام گردانيدن آنحضرت صلى الله عليه وآله وسلم غسل او نازل شدن اين آيه قد فرض الله لكم تحريم نكاحكم
 و اين ناظر است كه حرام كردن چيزى را بر خود زن باشد يا نفي او از شياى بچو طعام و شراب ظاهر است كه حرام نميشود بروى بيچ شئى از اين خبر ازير كه او تعالى تحليل و تحريم را
 بدست اختيار و نسيب و پس تحريم واقع از وي لغو باشد و اين گفته است شافعى و از احمد كفاره يمين مروى است رواه البخارى علماء درين مسله مختلف اند قمرى آقا تا ميخبر قول
 رسانيد و غيره او بران افزوده در مذهب مالك دران تفصيل است كه در استيفاي آن تطويل است بعضى علماء گفته اند سبب اختلاف دران اين است كه در قرآن صنت نص
 ظاهر صحيح صحيح كبران اعتماد توان كرد درين باب ارو نشده و على آنرا تجاذب كردند هر كه تسك برات كرد گفت بيچ شئ لازم نهي آيد و هر كه آنرا يمين گفت اخذ بظن قول
 وى تعالى نمود قد فرض الله لكم تحريم نكاحكم قول يا ايها النبي انك حرام ما اصل الله ملك هر كه گفت كفاره واجب است و يمين نهيست بنا كرد اين حكم را بر آنكه معنى او معنى يمين است
 پس كفاره بر معنى واقع شده و هر كه گفت يك طلاق جسي است حمل لفظ بر اقل وجوه ظاهره او نمود و اقل آنچه بدان حرام گرديد يك طلعه است ماداميكه ارتجاع نكند و هر كه گفت
 بائنه شد بيا بر شمار تحريم گفت تا وقتيكه عقد جديد نشود و هر كه گفت ثلاثا عمل لفظ بر سنتى وجوه او نمود و هر كه قائل بظهار شد نظر بر معنى تحريم كرد و از طلاق قطع نظر نمود پس امر
 زردى منحصر ماند در ظهار و مسلم و سلم راست باين لفظ اذا حرم الرجل امراته فلهي يمين يكفنها وقتيكه حرام گردانيد مرد بر خود زن خود را پس آن
 سوگند است كفارت دهد آنرا و اين مذهب ابن عباس و حنفية است و نزد شافعى كفاره نهيست در تليل الاوطار گفته و من المطولين للبحث فى هذه المسئلة الحافظ ابن القيم
 فانه تكلم عليه ما فى الهدى كلاما طويلا و ذكر ثلثة عشر مذهبها اصولا فقوت الى عشر من مذهبها و ذكر فى كتابه المعروف باعلام الموقعين خمسة عشر مذهبها و سذكر ذلك على طرفي الاختصاص
 و زير عليه فوامدا نهي و ما نقل اين پانزده مذهب در نجا از اندوده ترك كرديم زير كه ذكر ارجح آنها كافي است در سبل گفته اختلاف كرده اند درين مسله سلف از صحابه و تابعين
 و خلف از ائمه مجتهدين تا آنكه اقوال اصولا مبينه و قول مفروعا بيسنت مذهب رسیده اول آنست اين است كه يمين لغو است و روايتى است كه در اشيا و اير قول جاعلنى ايسكت
 و قول ظاهر يمينى ابن عباس در روايتى و قول مسروق ابو سلمه بن عبد الرحمن و عطاء شيبى و داود و حجاج ايل ظاهر و اكثر اصحاب حديث و كى از ذوق مال كيد و حمار و من الغنم

ازین جهت ایشان آنست که تحلیل و تحریم بسوی او تعالی است مکافال و لا تقولوا لیا نصدق استنکام الکذب هذا حلال و قوله تعالی یا ایها النبی لم یحرم ما حل الله لک
وقال تعالی یا ایها الذین آمنوا لکم مواظبات ما حل الله لکم گویند مقارنت کرد در میان تحلیل حرام و تحریم حلال پس چنانکه اول باطل است همچنان ثانی نیز باطل باشد و نیز بتلیل
کرد تا بعد صحیح من عمل علیس علیه زانمورد و نیز مراد بجام اگر انشاء است پس انشاء تحریم بسوی او نیست مگر مراد اخبار است پس کذب است گویند نظر در حدیث بسوی او اول
سواهی این قول و یافتیم از اقوال مضطر به که نیست بران برهان از جانب او تعالی پس تعیین شد قول این قول دلالت دارد برین قول حدیثین عباس و تلاوت او آیت که کانکم
فی رسول الله سؤة حسنة و این قول است بر عدم تحریم چیزی که آنرا بر نفس حرام کرده زیرا که او تعالی آنکارا کرد بر رسول خود تحریم ما حل الله و ظاهرش آنست که گناه لازم است
و اما قول تعالی قد فرض الله لکم محله یا مکمل پس این باره گناه حلف است صلی الله علیه و سلم چنانکه طبری بسند صحیح آورده از زید بن ارمی مشهور گفت رسید آنحضرت
ام ایها محمد را در خانه بعضی زنان خود وی گفت ای رسول خدا در خانه من بر فراش من پس آنحضرت او را بر خود حرام گردانیده وی گفت حلال ایحسان حرام میکنی آنحضرت گویند
که نزد او نزد پس این آیه فرود آمدند احوال القولین فی ما حرمه صلی الله علیه و سلم و سیاتی قول الآخر فی تحقیق ایلاءه صلی الله علیه و سلم و حدیث که هر مسلم است لیکن ایشان بیست صحیح
از انس آورده که بود رسول خدا را کنیزی که وطنی سیکو او را پس همیشه بود در عایشه و غصبا آنحضرت تا آنکه حرام گردانید آنرا بر نفس خود پس تا زک که او تعالی یا ایها النبی لم یحرم ما حل
لک و هذا صحیح سبب النزول الرسل عن نیکه شده نه ایس کفاره همین راست نه مجرد تحریم را زید بن اسلم این فهمید بعد روایت تصد گفت گفتن مرد زن آنکه تو برین حرام
نخواست و لازم نیست او را مگر کفاره همین اگر حلف کرده است و در صورت آنکه رسول خدا آنکارا تحریم اوست تکفیر اگر حلف کرده و نه القول اقرب الاقوال المذکوره و او هم معنی
فلم یحرم شیئا منها سواها انتهى کلام سبب نزول الاوطار بعد ذکر این اقوال و مذاهب کثیره با دلائل آنرا گفته اعلم ان قد خرج المذهب الما اول من هذا المذهب جماعة من المتأخرین و یقولون
هو الراجح عندهی اذا اراد تحریم العین و اما اذا اراد به الطلاق فلیس فی الدلله ما یدل علی امتناع وقوعه به انتهى بعد گفته و اما قوله تعالی و لا تقولوا لیا نصدق استنکام الکذب هذا حلال
و نه احرام و قوله تعالی یا ایها النبی لم یحرم ما حل الله لکم ما حل الله لکم و نه احرام و نه تحریم عین و نه احرام و نه تحریم عین و نه احرام و نه تحریم عین و نه احرام و نه تحریم عین
طلاق بافنا مخصوصه و عدم جوازش باسواهی آن دلیل نیست نیست در آیه فان طلقها فلا تحل لک من بعد حتى تنکح طلاقا و واره شده است اذن باعدا
این از الفاظ فرقه که صلی الله علیه و سلم لانه الجون الحقی باهک و ابن القیم گفته و واقع کرده اند صحاب طلاق بلفظ انت حرام و امر که بیک اختاری و و هبتک لاهک و انت غلیبه
وق یخلوت منی و انت بریده و قد ابراک و انت مبراة و هبتک علی غارک انتهى و نیز او تعالی فرموده فان طلقها فلا تحل لک من بعد حتى تنکح طلاقا و واره شده است اذن باعدا
در فاده معنی طلاق گرفته اند جمهور اهل علم بسوی جواز تزوج بجلاته همراه ترینه در جمیع الفاظ مگر آنچه مخصوص باشد و دلیل بر امتناع آن در باب طلاق حدیث استی و عن
عائشه رضي الله عنهما ان انبأ الجحی بدرسیکه و خرجون نسائی بدل آن کلابر گفته و در نامش اختلاف کثیر است که تقدم و نفع تعیین آن قلیل اند اشتغال نقل
درینجا بشیریم لما ادخلت علی رسول الله صلی الله علیه و سلم و دنا منها و قتی که داخل کرده شد بر آنحضرت و نزدیک گردید آنحضرت از وی قالت احوه
یا الله منک گفت آن زن پناه بچویم بخدا از تو قال لقد عدت بعظیم فرمود آنحضرت بدرسیکه پناه گرفتی بکلان یعنی بخدا از همه کلان است الحقی باهک
لاحق شو بکلان خود و برود بجهان خویش این سعد از طریق عبدالواحد بن ابی حنون وایت کرده که گفت قدم آورد نعمان بن ابی الجون کنندی بر رسول خدا صلی الله علیه و سلم
و گفت بزنی دهم ترا جمل تمیم در عرب که زیر این هم خودش بود و وی وفات یافته و در تو رغبت کرده فرمود آری گفت بر انگیز کسی که بر داشته آرد او را بسوی تو آنحضرت
ابا اسیب سلعی را فرستاد ابواسید گوید سه روز قامت کردم بعده او را در محضه سوار کنانیده همراه خود آوردم تا بعد من رسیدم و در بنی ساعد فرود آمدم و روی بسوی
آنحضرت کردم وی در بنی عمرو بن عوف بود و بانیمنی خبر دادم ابن ابی حنون گفته این ماجرا در ربیع الاول سنه سبع بود بعده این فایت را بدو طریق اخراج کرده و در تمام
این حدیث که گفته شد آن زن استغیزی منه فانه اخطاک عنده و خدمت ملاری من جاهلها و ذکر رسول الله صلی الله علیه و سلم من جعلها علی ما قالت قال ابن عباس
فی کید بن مثل این قصه در باب الصداق مع الزیاده گذشته و قصه احدیست الفاظ مختلف و زیاده کرد ابن ابی ذبیب از زهری جعلها تطلیقه بهنی گفته این قول زهری

رواه البخاری حدیث لیل است بر آنکه گفتن مرد زن خود را که لاحق شو بخسان خود طلاق است زیرا که مردی نشد که زیاد کرده باشد آنحضرت برین کلمه پس این کلمه از طلاق است
وقت را در طلاق دال است بر اینکه این کلمه از طلاق است آنچه در قصه بن کعب در صحیحین آمده گفته شد او را اعتراف امری گفتی یا کعب گفتی عندم و اراده طلاق کرد
پس طلاق نشد و باین وقت تا در قضای اربعه و غیر هم ظاهر گرفته اند که واقع نمیشود طلاق بلفظ احمی یا کعب زیرا که آنحضرت با آنکه ابوجنود عقد نکود بود و صرف فرستاده شد آنک
بسوی او تا خطب کند و در روز ایات او مختلف است دال است بر عدم عقد وی با او آنچه در صحیح بخاری است که گفت او را آنحضرت همی لی نفسک می گفتی یا کعب ای کعب ای کعب
نفسها للسوقه پس فرمود آنحضرت که دست خود بروی نهاد تا ساکن شود وی گفت عوذ بالله منک گفته اند طلب برهه لالت از در عدم عقد لیکن بعد این قول است قول
خواست که دست خود بروی نهاد و همچنین این لفظ فلان عمل علیها زیرا که این نمی باشد مگر باز وجه گفتن همی لی نفسک بطریق تطبیق خاطر استمال قلب بود و مؤید است
آنچه در روایت سابق از زینب است یعنی وی صلی الله علیه و سلم گذشت و مردی است اتفاق می نماید را و بر مقدار صداق و هر چند اینها صراحت در عقد نباشند اما اقرب است
در نیک گفته تسک کرد باین حدیث هر کلمه خیار و احمی یا کعب طلاق است و هر چه هر سه کرده است و ظاهر آنست که وی صلی الله علیه و سلم چنین
و عن جابر بن زینب قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا طلاق الا بعد نکاح نیست طلاق اذن مگر بعد نکاح و در لفظی از علی
نیست طلاق اذن پیش از نکاح رواه فی شرح السنه و حاصل هر دو یکی است زیرا که طلاق فرع نکاح است و عبارت است از ازاله ملک تنه پس پیش از وجود وی صورت
پس حدیث لیل باشد و آنکه واقع نمیشود طلاق بر زن اجنبی پس اگر تجزیه است باجماع و اگر تعلیق است پس در آنست که اول آنکه مطلقا واقع نمیشود و باین قول
و احمد و او دو دیگر است روایه البخاری عن اشیر بن عیسی بن صحابیه و لیل این قول حدیث باب است که در آن مقال است از قبل اسناد زیرا که مؤید است بکثرت طرق
و ابن عباس گفته حق تعالی گفته اذ انکحتم التوسات ثم طلقتموهن ثم طلقتموهن من غیر حیض متزوج گوید اذ انکحتموهن فلان فی طلاق مطلقا اجنبیه او می نکاح
انشاء طلاق اجنبیه بود و متجدد نکاح او است پس این بدان ماند که اجنبیه اگر دیدان خلعت لدار فانت طالق پس داخل شد وی زوجه او است مطلق نشد اجامه و اجنبیه
و اصحاب او و زهری گویند تعلیق جائز است مطلقا یعنی اگر گوید هر زنی که نکاح کنم او را طلاق است یا زنی معین گوید که اگر ترا نکاح کنم طلاق باشد پس واقع نمیشود طلاق
نزد نکاح و مالک ربیع و ثوری و لیث از اوزاعی و ابن ابی لیلی تفصیل فرموده اند گفته اگر خاص کرد و گفت کل امره انکحها من بنی فلان او من بلد کذا و فی وقت کذا
طلاق واقع شود و اگر تعمیم کرد و گفت کل امره انکحها من طالق هیچ واقع نشود در نیک گفته نیست و جبر برای تعیین مگر جبر در استحسان چنانکه نیست و جبر برای قول طلاق
صحت و حق آنست که صحیح نیست طلاق قبل نکاح مطلقا با حدیث مذکور درین باب همچنین عتق قبل ملک نذر بغیر ملک انتهی و در نهایت الاجتهاد گفته سبب غلاوت آنست
که آیا در وقوع طلاق وجود ملک مقدم بالزمان بر طلاق شرط است یا نه هر گفته شرط است گفته متعلق نیست طلاق با جنبیه و هر گفته نیست شرط مگر وجود ملک شرط است
واقع میشود در سبب بوالش گفته دعوی شرطیت احتیاج لیل دارد و هر که دعوی کرده اصل با او است و نیز در آن گفته فرق میان تخصیص تعمیم استحسان یعنی بر مصلحت است زیرا که
اگر در صورت تعمیم قائل شویم بوقوعش متزوج متزوج گردد و برای بسوی نکاح حلال نباشد پس از باب نذر بصیبت بود و در تخصیص منع نیست انتهی در سبب گفته جواب این
بعد لیل بر شرطیت گذشته و خلاف و عتق مثل خلاف در طلاق است و لاحق الا بعد صلاک و نیست آزاد کردن مگر بعد از ملک نذر و ابی حنیفه و اصحاب او و نزد احمد
در اصح تو گوییم صحیح است همچنین فرق کرد این تعیم در طلاق و عتاق و باطل کرد در اول قائل شد بدان در ثانی و استلال کرد بر ثانی یا که عتق اوت و برایت است و ملک
ساری میشود و صحیح است که ملک اسبب عتق گردانند چنانکه بنده خریدن برای آزاد کردن از کفار یا نذر یا بشرط عتق بجز و عتق از باب قرب طاعات است نذر بدان صحیح
اگر چه نذر در ملک نباشد کقول لان انانی الله فی فضل لا تصدقن بکذا او بکذا ذکره فی الهدی در سبب گفته مخفی نیست آنچه درین کلام است یعنی باز خلل زیرا که برایت در ملک غیر
متفرع بر عتاق چیزی است که مالک است از شقص پس حکم شارع برایت بنا بر عدم تبعض عتق است و جواب از گردانیدن ملک سبب عتق آنست که آزاد نمیشود و این خبر
مگر با عتاقی پس این عتق مملوک است و اما صحت نذر و لیل آن بقوله تعالی پس آن عدت است نه تنجیه و آنحضرت فرموده لا نذر فی مالک ابی آدم رواه ابو یعلی و صحیح است

بدان ولو تعالی ذکر اشهاد کرده و نیست اشهاد مگر بقول جواب داده اند که نیست شمر بر وی زیرا که حق تعالی فرموده الا علی از و اجهم و این وجه است و اشهاد غیر واجب است
و جمهور گویند صحیح است ضمن اختلاف کرده اند در آنکه آیا نیت شرط فعل است یا نه مالک گفته صحیح نیست بعلل گریه نیت گو یا قائل عموم الاعمال بالنیات است و جمهور گویند صحیح
زیر که زوجه است شرعا و داخل است زیر قول تعالی الا علی از و اجهم و شرط نیست نیت در لمس و تقبیل زوجه و غیرها اجماعا و اختلاف کرده اند در وجوب اعلام زن بر مرد
بر جهت خود تا با دیگری تزویج نکند جمهور علما با آن فتنه اند که واجب است بر زوج و گفته اند واجب نیست و تفریح کرده اند برین خلاف که اگر پیش از علم رجعت تزویج کرد
اهل قائل اول گویند نکاح باطل است و زوجه مرزوق اول راست که رجوع کرده و استدلال کرده اند باجماع علما بر آنکه رجعت صحیح است اگر چه زن مانند لیکن این
دعوی تمام نیست زیرا که قائل ایجاب اعلام قائل عدم صحت اوست با عدم اعلام پس اجماع کجاست مگر آنکه رجعت را صحیح گوید و تبرک اجب است مگر آنکه رجعت صحیح است اگر چه زن مانند لیکن این
درین وقت دعوی اجماع تمام باشد و نیز آنکه اجماع کرده اند که زوج اول احق باوست قبل تزویج و مروی است از مالک که زن ثانی را است دخول کرده باشد بوی یانه
و استدلالش بر وایت این است از یونس از ابن شهاب از ابن مسعود است که وی گفته حضرت السننه فی الذی لطلق لمراته ثم یراجعها ثم یجتمعا رجعتا فحق فتنکح و
غیره و انیس لمن امر شاهی و لکنها لمن تزوجها مگر گفته اند که این مروی نیست مگر از ابن شهاب فقط و هو الزهری پس قول او باشد و آن حجت نیست شهادت کلام جمهور است
حدیث ترمذی از محمود بن حنبل که آنحضرت فرمود ایها المرأه تزوجها انسان فی لاول منها و این صحاح است برین صورت و نیز باید دانست که اول تعالی فرموده و یزوج
اخری برترین قی و ذلک ان ارادوا ایضا کما یعنی بر در زمان در عدت بشرط آنکه اراده اصلاح باشد یعنی حسن عیشرت و قیام بحق زوجیت اگر مرد از رجعت غیر این باشد
چنانکه رجعت بضر طلاق بود کما یفعل العامة پس این مراجعت باطل است زیرا که بدان اراده اصلاح و اقامت حدود اندک کرده چو وی اول طلاق داد پست نقل
از موضع کرده رجوع نمود باز طلاق او باراده یعنی نیت زنی از آنکه مباح نیست امر رجعت و احق نیست بر زن خود مگر بشرط اراده اصلاح در رجعت
و درین مراجعت که بضر طلاق کرده کلام اراده اصلاح است و بهر گفته قول ان از او اصلاح شرط رجعت نیست قول وی مخالف ظاهر آیه است بلا وسیل

و عن ابن عمر رضی الله عنه انه لما طلق امراته قال النبي صل الله علیه وسلم لعمریه فلیراجعها مروی است از ابن عمر که هرگاه طلاق
دی زن خود را گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم امر حکم کن او را که رجوع کند یا آن پس ملحق شد رجعت بعد طلاق این حدیث بطول مشهور گشته متفق علی
و درین باب است حدیث ابن عباس از عمر که وی طلاق داد خصمه ایسترجعت کرد و او را خبر بود او دو النسائی و ابن ماجه و الحاکم و اخرج له شهاب عن ابن عمر که گفته
دفع گوید باجماع کرده اند بر آنکه هر چون طلاق داد حرمه را بعد دخول یک طلاق یاد وی احق است بر رجعت او اگر چه زن بکاره باشد و اگر رجعت نکرد و عدت منقضی
اجنبی گشت و ملال نیست او را مگر بخیل مستانف و اختلاف کرده اند در آنچه بدان مرد مراجع میشود و از اعی گفته چون جماع کرد رجوع شد و مثل این مروی است از بعض
تابعین و به قال مالک احق بشرط ان یزوی به الرجعه و باین قائل اند کوفیان و مجاز و زاعمی و زیاد کرد و او را اگر چه لمس شهوت یا نظر بموی فرج او شهوت کند و بکار
گویند نمی باشد رجعت مگر بکلام بدلیل آنکه طلاق غیر نیکاح است ظاهر نیز به اولین است زیرا که مدت مدت اختیار است رجعت قبول فعل و نیز ظاهر قول تعالی یزوج
اخری بر وی و قول صلی الله علیه وسلم و فلیراجعها مجوز بر رجعت بعل است زیرا که قول از فعل خاص نکرده و هر که دعوی اختصاص کند بر وی بدلیل است و یکی از مالک
که رجعت بوطی و قد مات او و خطور است اگر چه صحیح است یعنی اگر نیت رجعت نکند بنا بر غرض بر قیام و الا فلا لمراد و آنچه گفته جنبیه وجه است بدلیل صحت ایلا

بَابُ الْاِيْلَاءِ

در لغت یعنی سوگند خوردن است و در شرح سوگند خوردن مرد بر زن که نزدیکی نکند یا وی و بعضی از اهل علم گویند ایلا حلف است بر ترک کلام با زن یا بر آنکه
او را در غیظ آرد و کاری کند که زن ابد نماید و بخوان از زهری منقول است که نمی باشد ایلا مگر آنکه سوگند خورد مرد و بخدای کاری که مضر زن باشد از اعتزال
و جز آن اگر قصد اضرائه نیست ایلا هم نیست و مروی است از علی ابن عباس حسن و طائفه که نیست ایلا مگر در غضب و هر که حلف کند بر ترک طمی بسبب خوف

ضرر و دفع و عیله و مانند آن ایلا نباشد و الظهار کبیر غلط است حق از نظر قول القائل است علی کظهر لعی یعنی تشبیه او ن مرد زن خود را جنسوی حرام و ایراز سوگند با
 جاهلیت بود و شرح آنرا مقرر داشت و نقل کرد تجزیم سوقت بکناره غیر منزل نکاح فوزه و تحقیق از نعمت او محمد شین نماز از آن حضرت صلی الله علیه و سلم واقع نشده و در احادیث
 ذکر آن در روایات در سفر السعاده گویند بظاهر آنکه آن حضرت و بعضی از فقهاء گفته اند که ظهار نیز کرد و غلطی بظاهر و سهوی فاصح است انتهى ما ایلا از آن حضرت بود آمده بکن
 نه مصطلح شرع و الکفار عشق از کفیر یعنی غطیه و ایلا و ظهار دو باب است در فقه از کتاب الطلاق و صنف آنرا در یک باب آورده بنا بر چهار روایت است

عن عائشة رضي الله عنها قالت الى رسول الله صلى الله عليه وسلم من نسائه انه كلف عائشة اى اياكرد آنحضرت از زنان خود و حرم و جعل
 الحلال حراما و حراما گردانید بفرس خود غسل ایامار یقبطه را و سیاتی و موی است از عایشه انچه افاد جمع بین الروایتین میکند نزد این مردود و گردانید طلال اسرا
 نیست درین دلیل بر آنکه تحریم جماع بود تا از باب ایلا می شرعی باشد پس این بطالع غیره که بخرم کرده اند با متناع آنحضرت صلی الله علیه و سلم از جماع زنان تا یکماه چیزی ندارد
 اگر این معنی را از همین حدیث مفسر کرده اند و مستندی دیگر ندارند و در صنف گفته واقف نشده بر نقل صحیح درین باب لازم نمی آید از داخل شدن آنحضرت بر زنان حرم منزل
 بعضی از ایشان بروی صلی الله علیه و سلم در مکانیکه آنجا مستعمل شده بود مگر آنکه آن مکان در مسجد باشد که برین تقدیر استلزام عدم دخول زنان بروی با آنرا قیامت در
 و عزم بر تنگدستی تمام میشود زیرا که وظی در مسجد منع است و جعل الیهین کفار و گردانید برای سوگند خود و کفار حدیث دلیل است بر جواز حلف رجل بر زوجه و عیبت
 در این تصریح ایلا نیکه مصطلح عرف شرع است یعنی سوگند خوردن از نزدیکی با زن در روایات در سبب ایلا می صلی الله علیه و سلم و شیخ محمد خرم مختلف آمده یکی آنست که سبب ایلا
 خصه بود یعنی بر آنکه بوی بطریق را گفته بود و اختلاف است که آن کلام سخن است در بخاری آمده که تحریم باریه بود یا غسل و خصه این ابعاشته گفته واد گفته اند که خصه گفته
 که پدر تو بعد از بکر والی با موی است نخواهد شد و منع کرده بود که بعاشته نگوید که ماریه را حرام گردانیده است دیگر آنکه نزد وی صلی الله علیه و سلم هدیه آمده بود آنرا بر زنان خود و غیر
 زینب بنت جحش بفرسید و خود را رضی باشد آنحضرت را و از زیاده کردن بران هم خوشنود و گفت عایشه گفت اقد اقمث و جبک ترد علیک الهدیه آنحضرت فرمود طاعتن ایون
 علی الهدین ان یعنی ملا و نخل علیکن شهر اخر حیا بن سعد بن عمرو بن عیاشه سوم آنکه ایلا سبب طلب کردن زنان فتنه خود را بود اخر جیه سلم من حدیث ما برین این سبب است

که موجب ایلا شد صنف گفته و الملائح بیکارم اخلاقه و مستعدره و کثیره صنف آن که ایلا سبب طلب کردن زنان فتنه خود را بود اخر جیه سلم من حدیث ما برین این سبب است
 و روح الترفی بار سال علی وقفه و قال قد روی عن الشعبي مرسلوا انه اصح و قال فی المنتعرج جاله مؤثعون و بصوت رسید که ما بیکه در آن آنحضرت ایلا کرد نهشت بود
 روزی برنده و در روز قدرت ایلا اختلاف است چنانکه میاید و عن ابن عمر رضي الله عنه اذا مضت اربعة اشهر و قف الموضع فقلت ابن عمر
 بگذرد چهار ماه که نکث یکسال است و به نکث منضبط میگردد و اقل از نصف همس کرده شود ایلا گفته حتی يطلق تا آنکه طلاق بر و لا يقع الطلاق حتى يطلق
 و قطع نمیشود بروی طلاق تا آنکه طلاق بدوزند و خفیه واقع میشود و این حدیث گویا تفسیر قوله تعالی است الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ بِالْآخِرِ هُمْ كَرِيمُونَ و علماء و مسائل
 ایلا اختلاف است اول در بین جمهور گویند منعقد میشود ایلا بهرین بر امتناع حلق و طوطی خواه سوگند بنام خدا باشد یا بنام او از طلاق یا حاق یا ايجاب هم منعقد
 بفرس خود و حق آنست که منعقد نمیشود مگر بنام خدا زیرا که همین همانست که بنام خدا باشد پس آیه شامل غیر او نیست کما یاتی و هم در امریکه متعلق است بآن ایلا و آن
 ترک جماع است صریحا یا کتایه یا ترک کلام زوجه و بعضی جمهور بر آنند که لابد است از تصریح با امتناع از وظی نه مجرد امتناع از زوجه نه ترک کلام زیرا که اصل در ایلا اقول تعالی
 الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ بِالْآخِرِ هُمْ كَرِيمُونَ و این حدیث گویا تفسیر قوله تعالی است الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ بِالْآخِرِ هُمْ كَرِيمُونَ و علماء و مسائل
 سولی چنانچه حق تعالی اینج ایلا ساخته برای حلی مدت چهار ماه مقرر کرده و صوح کند یا طلاق بد سوم مدت ایلا نزد جمهور و خصیه لابد است که زیاده از چهار ماه باشد و
 بدون این مدت نزد ایشان حکم ایلا ثابت نمیشود و همین منعقد میگردد و سخن گفته اگر سوگند خورد که یک روز یا زیاده و طوطی نکند بعد از چهار ماه نزدیکی نکند و این ایلا شد
 و مثل این از بعضی تابعین آمده و حکمی است از ابن سعود و ابن سیرین ابن ابی اسلمی و قتاده و حسن بصری و غمی و حاد بن حیدره انقاد ایلا بقبیل زمان از چهار ماه و کثیر آن

زیر که مقصود از این متمسک زوجه است و این حاصل است در آن خواه مدت قلیل باشد یا کثیر و حجت جمهور بر آن ایلاء است که در آن تقدیر مدت چهار ماه کرده اند گویان
 مدت ایصال مثل اصل دین است و بعد از ایصال بقای تعقیب کرنی کرده و گفته فان فاؤ ایس اگر مدت ایلاء همین چهار ماه یا اقل از آن می بود بعد از انقضای آن مطالبه نیز سید تعقیب است
 نه ایلاء زیر که ایلاء بعد از ایلاء بوده و جواب داده اند که مراد باین مدت مضروب للمولی است که بعد آن یا رجوع کند یا طلاق بر چنانکه آنکه ایلاء بکثر از این مدت صحیح نیست و خود این قول است
 ایلاء در سون هند صلی الله علیه و سلم از زنان خود یک ماه پس اگر این آیه بیان بقدر مدت ایلامی بود از آنحضرت بکثر از این مدت ایلاء واقع نمیشد و نیز اصل آنست که هر که بر چیزی
 سوزن خود سوزند و لازم شد پس حال غیر ترک طلی برای یک روز هم مولی است چهارم در مضی مدت یعنی گذشتن آن طلاق نیست نزد جمهور و ایراد ثلاثه و ایلاء
 گفته چون چنانکه گذشت این طلاق شد دلیل جمهور آنست که در آیه مخیر کرده اند در میان فیاث غم بر طلاق و این هر دو بعد از مضی چهار ماه در یک وقت باشد و اگر بعد از گذشتن
 چهار ماه طلاق واقع شود رجوع بعد آن باشد این خود تخمیر نباشد زیرا که حق مخیر وقوع یکی از دو امر در وقت دیگر است همچو کفار و نیز حق تعالی غم طلاق امضاست سعی در کرد
 و گذشتن بی فعل جلی نیست و حدیث باب اگر چه موقوف است اما مستوی داده است پس بعضی از بیهودان در حدیث موقوف در آنکه رجوع کند کفار بی طلاق بر
 از طلاق او در هر کس حاکم طلاق بد زیر که چون حق زن او رجوع منع کرد قاضی نایب میشود از وی چنانکه در نامرد و تا ویش نزد حنفیه آنست که وی منع کرد حق زن را
 پس شرح جزا داد او را بر ذوال نعمت نکاح نزد گذشتن این مدت و این قول مانور است از عثمان علی و عباد ثلاثه و زید بن ثابت اما شاک نیست که رجوع مذمب جمهور است کتات
 و سنت درین سبب با ایشان است چنانکه قیاس با مخالفان چشم فریات یعنی رجوع و در آن اختلاف کرده اند که بکدام چیزی باشد ابو عبیده و ابو اییم نمی گفته اند فی
 رجوع لمسان است و مشکی عن ابی قلابة و سعید بن سعید حسن و عکر گفته رجوع بقلب است هر کسی را که مانع است او را از رجوع و غیر او را رجوع و حکاه صاحب الفتح عن هجاب
 ابن مسعود و ابن عباس گفته فی جماع است و یکی مشکی عن سروق و سعید بن جبیر و شعبی و طبری گفته اختلاف ایشان از اختلاف در تعریف ایلاء است هر که آنرا خاص ترک جماع کرده
 گفته فی نیست مگر جماع و هر که گفته ترک کلام است فی در فی شرط جماع کرده بلکه صورت رجوع او از کاری که بر آن صفت کرده است معتبر داشته و فرقه اند جمهور یا گفته طلاق کرده
 زوج یعنی قبل مضی باربعه اشهر و این سعود و زید بن ثابت و ابن ابی اسلمی و ثوری و ابو حنیفه گویند مطلقا بکرده میشود در آن لقراءه این سعود فان فاؤ ایس و گویند طلب تابع فی است
 چون فی جائز شد طلب هم جائز باشد و جواب داده اند بیع ملازمت و بعضی ترخص اربعه اشهر و چون ترخص چهار ماهه مقرر شد مطالبه زوج بیش از آن جائز نیست مع احتیاط
 زوج فی اقبل مضی مدت ابطال حق خود است از خود پس با ابطال دیگری باطل نشود و جمهور گویند طلاق واقع از زوج در ایلاء جمعی است همچنین نزد کسی که فاقل است بطلاق
 بودن او بگذشتن مدت اگر چه طلاق نهد و طبری از علی و ابن سعود و زید بن ثابت آورده که اگر بعد چهار ماه رجوع نکرد زن بائن شد و باین فرقه است جماع از آن بعد کوفی غیر
 مثل این جنفیه و قبیه بن زید و عطاء حسن ابن سیرین نزد سعید بن سعید ابی بکر عبد الرحمن و سعید و کحول و زهری از اوزاعی رجوع است و نزد جابر بن یس و ابن عباس و ابن سعود
 بائن است ششم در کفار بر مولای اجماع جمهور گویند واجب است زیرا که باین است و در آن حائش شده پس کفار و واجب باشد بحدیث من حلف علی بیدین فری غیر
 خیر امنها فلیکفر عن سینه و لیا تا الذی هو خیر و گفته اند واجب نیست لقوله تعالی فان فاؤ افاق الله عمو و رجیم و جواب داده اند بآنکه غفران مخصوص گناه است نه کفار
 اخوجه البخاری و قال نیکر فی ذلک عن عثمان علی و ابی الدرداء و عایشه و انی حشر رجلا من صحاب النبی صلی الله علیه و سلم و قال احمد بن حنبل فی روایة قال
 عمر عثمان علی و ابن عمر یقولون للمولی بعد الاربعه فاما ان نبی و اما ان یطلق و عن سلیمان بن یسید مولای میمونه بود که یکی از اوزاع مطهر است از کبائر تابعین
 و فقهای سبج مینه فقیه فاضل فقه عابد و رجوع گفته اند وی اقم است از سعید بن سعید و بی برادر عطاء بن سیار است ابو ایوب کثرت در ردای است از ابن عباس
 و ابی هریره و او سلمه مات ستمه سبع و ماته و هو ابن ثلاث و سعید بن سعید بن شریحه او در اختلاف النبلار نوشته ایم قال ادرکت بضعة عشر من اصحاب رسول الله
 صلی الله علیه و سلم کلهم یقولون للمولی گفت دریا فتمده و چند از یاران رسول خدا را هر یکی از ایشان حبس میکرد ایلاء کننده را تا رجوع کند بزنی و طلی نماید
 یا طلاق دهد بر او و الا الشافی و ابن کثیر در ارشاد گفته شافعی فرمود اقلی لک ثلثه عشر انتهى مراد آنکه اقل طلاق لفظا بضعة عشر بر سینه و کس است مراد بوقت

حبس اوست چهار ماه که آنرا خصم عیال بنو ابن ابی لاریس عن سلیمان ایضا نه قال در کتاب النکاح من ان الايلاء اذا مضت انما رتبة لیس الاطلاق بروایت که بحمد است
برین روایت مقیده و در اطلاق از حدیث سهل بن صالح بن ابی اورد که گفت پرسیدم دو از ده کس از اصحاب تغییر بخدا عملی اند عایشه سلم از مردی که ایلا میکند گفتند
بر چیزی تا آنکه بگذرد و بر چهار ماه پس موقوف و چه س کرده نشود تا رجوع کند باطلاق بدو هم آیمیل مکرر از حدیث ابن عمر آورد که از حضرت اربعة اشهر بوقت
یطلق و لا یقع علیه الطلاق حتی یطلق و درین باب آثار کثیره از سلف قاضی است با یقاف مولی بعد منی چار ماه و منی ایقاف طالبه اوست یعنی ایطلاق آنرا که بجز
منی مدت طلاق واقع گردد و باین فتنه از جمهور و دال است بر آن ظاهر آید و ان عز و ما الطلاق فان الله سمیع علیهم و لفظ سمیع دلالت میکند بر آنکه واقع میشود و طلاق
بقولیکه متعلق است بان سمع و اگر منی مدت واقع میشود لفظ علیم کفایت میکند زیرا که بلاخت قرآن کریم و فواصل آیات اشارت میکنند بر مدلول جمله سابقه
در سبب گفته فاذا وقع الطلاق فانه یكون جعیا و هو الظاهر و لغیر هم تفصیل لا یقوم علیه ما دلیل و عن ابن عباس ضی الله عنه قال کان ایلاء
الجاهلیة السنة و السنین گفت ابن عباس بود ایلامی اهل جاهلیت یکسال دو سال یعنی اهل جاهلیت سوگند میخوردند که وطنی نکنند زمان خود را چهار
تا یکت در روز و در منی جو و ضرر است فوقت الله اربعة اشهر پس موقت گردانید ضای تعالی چار ماه را و سردان موقوف نفس است در نجات بر نیای
لا محاله و متضرر شود بر آن مگر آنکه مؤمن باشد زیرا که این مدت ثلاث یکسال است و بثنت منضبط میگردد و اقل از نصف و نصف معد و میشود و کثیر بکثیر است
کثیر است فان کان اقل من اربعة اشهر فلیس بايلاء پس اگر باشد کمتر از چار ماه پس نسبت ایلاء و باین فتنه از جمهور و حجت ایشان است بر این که ایلامی
و نسبت در آن لالت بر مطلق که مقدم شود کافی در شرح مختصر گفته این توفیق بیان موقتی است که مولی رجوع کند بعد آن باطلاق به و در حدیث بخاری است
که ایلامی که آنحضرت بجا نهی در سفر السعاده گفته ایلامی که موقت بجا نهی پس اگر مدت ایلامی چهار ماه یا زیاده میبود ایلامی که از آن صحیح نمیشد حال آنکه از آنحضرت
ثابت شد و شیخ و شرح سفر السعاده گفته ایلامی در نیکدیت یعنی حلفت است مطلقا انتهى و درین نظر است زیرا که توفیق آن یکماه در بخاری از حدیث انس
گویم اگر گویند اقل مدت ایلامی که سفر السعاده اکثر چهار ماه یا زیاده و حبی دار و فوعی از تطبیق هم هست اخوجه الطهرانی ایضا عنه و شافعی گفته در
جاهلیت حلفت میکردند بچیز و لفظی طلاق میدادند باطلاق و طهار و ایلامی او تعالی حکم آن از آنچه در جاهلیت بود نقل کرده بسوی آنچه در شرع مقرر گشت و باقی ماند
حکم طلاق علی ما کان علیه در سبب گفته بیست دلیل است بر آنکه اقل ما یعتق به الايلاء چار ماه است انتهى و فی یاقیه و عن ابن عباس ضی الله عنه ان رجلا
ظاهر من امر الله برستیکم مردی طهار کرد از زن خود ده و وقع علیه اربعة اشهر واقع شد بر آن زن یعنی جماع کرد و او را پیش از آنکه کفارده دهد فانی النبی جملی الله
علیه سلم فقال انی وقعت علیها قبل ان اکفر لیس بعد آنحضرت را و گفت بدستیکم من واقع شد بر آن پیش از کفارده دادن قال فلا تقربها حتى
تفعل ما امر الله فرمود پس نزدیک شو بان زن تا آنکه بگویی چیزی را که امر کرده است ترا خدا ای تعالی بان یعنی جماع کنی او را بار دیگر تا آنکه کفارده دهی در نجاست
برضبط حال و صبر از نافرموده شرع و حفظ نفس و صیانت وی از محل فتنه و ابتلا که شیطان در کمین است نیکدیت از با طهارت و طهارت مشتق است از طهر یعنی پشت زیرا که
طهارت کفین مرد است زن خود را که تو بچیز پشت مادر منی بر من پس اسم او از لفظ وی گرفتند و کنایه کردند پشت از آنچه ذکر آن کرده بود و نسبت کردند طرف نام زیرا که
أم أم المحرمات است و علما اجماع کرده اند بر تحریر طهارت و اثم فاعل او و كما قال تعالی و انتم لیسوا من القول و زور و اتفاق کرده اند بر وقوع طهارت تشبیه وجه
نظر ام و اختلاف در چند مسأله است اول آنکه اگر تشبیه بغیر این عضو کند طهارت شود یا نه اکثر اهل علم گویند طهارت است و بعضی گویند وقتی است که بعضی محرم نظر تشبیه
اما نحن وارد نشده است مگر در نظر دوم آنکه تشبیه در بغیر ام از محرم دیگر نیز باید که شافعی و ابو حنیفه آنست که طهارت است اگر چه محرم از ضایح مانا کند دلیل
ایشان قیاس است یعنی حلت تحریم مؤید است و آن در محرم ثابت است مثل شوهر در مادر و او و بعضی أم است فقط و ما لک و اما گفته منعقد میشد و اگر چه تشبیه
مؤید التحريم نباشد کلا اجنبیه بلکه گفته معنی من ابیهتمه و معنی نیست که وارد نشده است نص مگر در ام و الحاق غیر او با او بقیاس ملاحظه معنی است و در بعضی است

بطریق دلیل بر حکم سوم آنکه طهارت کفار هم معتقد بشود یعنی گویند بنا بر عموم خطاب بر آیه که بر بعضی گویند شیخ زیرا که کفار از لوازم اوست و کفار از کافر شیخ نیست
 در هر قبلی از انفاق دست نیگیه کفار باقی یا اطعام است نه بصوم زیرا که الصوم در حق او معتد است و جواب اده اند که چون این اطعام عموماً از جهت کفار است قرینت با
 نیست قرینت برای کافر چنانکه طهارت از امت مملوکه هم می باشد یا نه خفیه و شافعیه گویند از کثیر صحیح نیست زیرا که قول او تعالی من نسأئکم در عین لغت متداول
 مملوکه نباشد و در ایلا انفاق کرده اند بر آنکه مملوکه داخل در عموم نسأئکم نیست و نیز قیاس کرده اند بطلاق و مالک گفته صحیح است از کثیر بنا بر عموم لفظ نساء و لیکن قائلین
 صحت می نمکنند در کفار بعضی گویند نیست واجب بر نصف کفار گو یا قیاس بطلاق کرده اند پنجم آنکه حدیث دلیل است بر حرمت وطی زوج طهارت کرده شد
 قبل تکفیر و این صحیح علیہ است لقول تعالی من قبل ان یتباشا و اگر وطی کرد کفار ساقط نشود و نه مضاعف گردد و قول صلی الله علیه آله و سلم حتی تفضل ما امرک الله
 صلت بن دنیا گوید پرسیدم که کس از فقها از حکم نظام که جماع کند قبل تکفیر گفتند همین یک کفار است و هر قول الفقهاء الاربعه و این جمیع کفار است
 یکی کفار طهارت که قریب عود است دوم کفار وطی محرم مثل وطی در زمان رمضان و نصف این تلبیل غیر مخفی است و مروی است از زهر بنی و ابن جریر و طهارت کفار زیرا که
 وقت آن فوت شده چه کفار پیش از مسیس باشد و جواب اده اند که فوات وقت و اسقط ثابت فی الذمیه است کالصلوٰة و غیر ما من العبادات و در تحریر
 مقدمات مجتنب و نحو آن اختلاف کرده اند گفته اند حکم آن حکم مسیس است در تحریر زیرا که تشبیه داده است او را بکسیکه حرام است در حق او و وطی و مقدمات ط
 و این قول اکثر است و مروی است از اقل عدم تحریر مقدمات زیرا که مسیس تنها وطی است پس شامل مقدمات نباشد مگر مجازاً و ادا آن صحیح نیست زیرا که جمیع
 میان تحقیقت و مجازت و اوزاعی گفته حلال است استماع ما فوق از اده الاربعة یعنی ابوداود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و صحیح الترمذی و الحاکم
 و روح النسائی ارساله ابن جریر گفته رجالی ثقات اند و ارسال غیر ضرر است در سبیل گفته زیرا که بیک طریق مرسل بودن در طریق دیگر وصول شدن
 علت نیست بلکه موجب مزید قوت است و کثیده ماده ارواه البزار من وجه اخر عن ابن عباس رضی الله عنهما و زاد فیہ و زیاده کرد بزار در آن کفر
 و لا تعد کفار و عود مکن بسوی جماع یعنی یک کفار **و عن سلمة بن صحواج** مشهور است او را بیا ضی گویند منسوب بیا ضه بن عافیه که
 خرمی است یکی از بکائین بود یعنی گریه کنندگان از جهت عدم وجود سواری و افتادگان بر زن بعد از طهارت سلیمان بن بسیار و ابن مسیب از وی روایت
 بخاری گفته **ابن یسبح** حدیث مراد همین حدیث باب است در باره طهارت رضی الله عنه قال دخل رمضان فحفت ان اصيب امراتي قلت در آید ماه رمضان
 پس ترسیم اینک بر سم زان خود را یعنی جماع کنم با او و در ارشاد گفته کنتم امر اصيب من النساء الا يصيب غیري فظاهرت منها پس طهارت کردم از آن و گفتم
 تو مثل پشت ما در منی فأنکشف لی شی منهن لیلۃ پس منکشف شد و نمایان گردیدم از وی چیزی شبیه یعنی بعضی بدن او در روایتی آمده رایت خلی لها فی ضوء القمر و
 لفظی بیاض ساقها و این غیر مبهم است فو قعت علیها پس انقادم بروی و قاع و مو ا قعت کنایه از جماع است و در حدیث عایشه است ان وقع علی امراته نماز از کشتی گفته
 هذا صح من یاتیه انه وقع علیها لیلۃ فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم حرّ رقبة پس گفت آنحضرت آزاد کن یک گردن یعنی در کفاره آن قتلت ما املك
 الارقبی پس گفتم مالک نمیشوم من مگردن خود را یعنی نمی بایم رقبه را قال انضم شهر بن منتابعین فرمود روزه دارد و ماه بیای پی قلت و هل اصبت للذی اصبت
 الامن الصیام گفتم و آیا رسیدم من چیزی را که رسیدم مگر از روزه قال اطعم عرقا من تمستین مسکینا فرمود بخور آن عرقی از ترشیت مسکین بر اعرق تخمیر
 از بزرگ خربا یا فتنه یا نزه یا شازده چنانکه در انجد و در روایتی بجای عرق و سق آمده بسکون سین آن شصت پیمان باشد و درین صورت هر مسکین اصاحی شد و در حدیث
 سائل است اول آنکه حدیث دال است بر دلالت آنکه از ترتیب حنابل کفار و ترتیب جماع است میان عملا دوم آنکه رقبه در آیه و حدیث مطلق است نه تقید بایمان چنان
 در آیه قتل است و از بنیاد عملا اختلاف شده زید بن علی و ابوحنیفه و غیرهما بعد تم تقید رفته اند گفته اند که رقبه ذمیہ کافی است پس تقید بایه بتقید قتل نشود بنا بر خلاف
 در برخی اشارت کرده است بسوی عدم اعتبار قیاس بجهت عدم اشتراک در علت چه مناسب است آنکه قتل است که چون می رقبه مؤمنه را از صفت حیات بسوی متا

واجب یک است و در ربع صاع باشد و استیلاش بقبول اوست در بخیریت اعم عرفا من ثمستین مسکینا و عرق پیمانده ایست که پانزده یا شانزده صاع میگنجی و با صاع
و می سلی المد علیہ سلم و اعلی در زمانان العرق پانزده صاع از قمر و با کذا اکثر روایات در بخیریت همین است و استیلاش کرده اند اهل قول اول با نکه و اوردست در روایت
عبدالرزاق و بسوی صاحب صدقه نبی زیرق و بگو او را که بدتر او بخوران از طرف خود یک سق بشصت مسکین گویند و سق ستین صاع باشد و در روایتی نزد
ابوداود و ترمذی است فاطم و سقام تهر بن سقینا آمده است تفسیر عرق بشصت صاع و در روایتی نزد ابوداود آمده ان العرق مکمل سبع ثلاثین صاعا
ابوداود گفته هذا الصح الحدیثین چون در تفسیر عرق سه قول آمده در روایات در آن مضطر بگشته شافعی سلی بسوی ترجیح بکثرت نموده و اکثر روایات پانزده صاع است
و خطابی در معالم السنن گفته العرق السفیفة التي هی من الخوص فینخذ منها المکاتل و گفته آمده است تفسیر آن شصت صاع و در روایتی از ابوداود استی صاع و در
روایت سلمه پانزده صاع و از اینجا معلوم شد که عرق در سعت ضعیف مختلف است شافعی بر روایت پانزده صاع رفته و مؤید قول اوست اینکه اصل برات ذمراز
زائد است و این چه ترجیح باشد قسم در حدیث دلیل است بر عدم سقوط جمیع انواع کفاره بجز در آن خلاف است شافعی و احمد در روایتی بعدم سقوط وی بجز
بحدیث خود بنبت مالک بن ثعلبه که نزد ابی داود است گفت ظهار کرد از من زوج من اوس بن الصامت تا آنکه گفت مر اسول خدا آزاد کند گردنی گفت نمی باید فرموده
روزه دار پس ای گتم هر سال نخورده است طاقت وزه ندارد فرمود شصت مسکین انجور اند گتم نزدش هیچ نیست که بدان تصدق کند فرمود اینک من اعانت و گتم بقری
از تهر الحدیث پس اگر کفاره بجز ساقط میشود آنحضرت بیان بیکر خود اعانت نمی نمود و احمد در روایتی و طائفه بسوی سقوط بجز زفته مثل سقوط دیگر واجبات نزد عمر
از آنها و از عوض آنها و بعضی گفته اند ساقط میشود کفاره و طعی در رمضان بجز غیر این کفاره از کفارات دیگر بجهت آنکه امر کرد آنحضرت مجامع در روز رمضان
بخوردن می و عیال می کفاره را و حال آنکه مرد مصروف کفاره خودش نمی باشد و اهل قول اول گویند این کفاره او را حلال شد بجهت آنکه چون می عاجز شد و غیر از
طرف او کفاره داد ما نترشد صرف آن بروی و این مذہب امام احمد است در کفاره و طعی در رمضان او را در کفارات دیگر دو قول است و هم آنکه خطابی گفته حدیث
دال است بر آنکه ظهار مقید بظهار مطلق است و قتی که ظهار کرده باشد از زن خود تا مدتی سپتر سید او را پیش از تقضای مدت اختلاف کرده اند و صورتیکه حائض نشد
و ابرار همین کرد مالک ابن ابی لیلی گویند چون گوید انت علی کظرامی الی اللیل کفاره لازم شود اگر چه بدان اقرار نماید و اکثر اهل علم گویند بروی هیچ نیست اگر اقرار کرده است
و شافعی را در ظهار موقت دو قول است یکی آنکه ظهار نیست از حدیث باب توهم میشود که سبب نزول آن ظهار همین قصه باشد زیرا که حکم آید حدیث بخیریت است حال آنکه سبب
نزول او قصه اوس بن الصامت است که ابن کثیر فی الارشاد من حدیث خویز بنبت سالبه قالت فی و امد و فی اوس انزل الله سورة المجاداة قالت کنت عند و ک
شیخی کبیر اقدسا خلقه و قد ضمیر قالت فضل علی یوما فاجعت بشی غضب فقال انت علی کظرامی قالت ثم خرج فجلس فی نادى قوم ساعة ثم دخل علی فاذا هو یورید من
نفسی قالت فقلت کلا و الذی نفسی یبیده الا تخلص الی و قد قلت ما قد قلت ثم حکم الله و رسول فیها الحدیث رواه الامام احمد و ابوداود و اسناده مشهور و از حدیث
اخذ کرده اند که اگر بلفظ ظهار قصد طلاق کند طلاق نمیشود بلکه ظهار می باشد و این بر فته اند احمد و شافعی و غیره شافعی گفته اگر ظهار کرد و اراده طلاق میکند ظهار باشد
و اگر طلاق داد و اراده ظهار میکند طلاق باشد و احمد گفته چون گفت انت علی کظرامی و مراد طلاق داشت این ظهار شد نه طلاق این بقیم این بر تعلیل کرد با نکه ظهار در سبب
طلاق بود در اسلام مشوخ شد حال او بسوی امر مشوخ با نتر نیست و نیز اوس بن صامت نیت طلاق کرده بود بروی حکم ظهار جاری ساختند نه حکم طلاق و نیز ظهار در
حکم خود صحیح است پس کنایه گردانیدن آن در حکمیک حق تعالی آنرا باطل کرده با نتر نباشد و قضای خدا حق و حکم او واجب است اخوجه احمد که آیه ملاک السنن فی
یعنی ابوداود و ترمذی و ابن ماجه و حسنه الترمذی و صحیح ابن خزیمة و ابن الجارود و ابوالحاکم و صحیح نخوه اهل السنن و صحیح الترمذی
من حدیث ابن عباس و صحیح ابن ابی عمیر و صحیح ابن کثیر و صحیح ابن کثیر و صحیح ابن کثیر و صحیح ابن کثیر و صحیح ابن کثیر و صحیح ابن کثیر
مرسل غیر مرسل و اخبر خود ابوداود و احمد من حدیث خوله بنبت مالک بن ثعلبه و اخبر خود ابن ماجه من حدیث عائشه و اخبره الحاکم الفیاض و قد اعل

موعظت متکلمین قبل لعان برای تحذیر از آن و تحذیر از وقوع در عصیت و اخیره ان عذاب الدنيا اهنون من عذاب الاخرة و خبر داد او را که عذاب دنیا
آسان تر است از عذاب آخرت قال لا والذی بعثک بالحق ما کذب علیها گفت آن زن سوگند یک فرستاده هست ترا بحق مراستی دروغ گفتی بر آن شکست
دعاها پس خواند و طلبید از حضرت آن زن انفو عظها کذ لاک پس خبر داد او را همچنین که عذاب دنیا اهنون است از عذاب آخرت و مراد بعذاب دنیا اقامت حدت مرد
که قذف زن کرده است بر سر آنکه بروی اقامت حد کند بشهادت زوراثبات آن بکند یا زن ناکرده است از خوف اقامت حد اقرار بدان نکند پس ملاحظه کن و مراد
بعذاب آخرت موعود بر در قول و تعالی است لعنوا فی الذنبا و الاخرة و انتم عذابکم قال لا والذی بعثک بالحق انه کاذب گفت آن زن سوگند میکنی که
فرستاده است ترا راستی که آن مرد دروغ گو است فبد ابا بل جل پیش شروع کرد آن حضرت بحد و قیاس حکم شرعی نیز همین است زیرا که وی مدعی است پس مقدم کرده شود واقع
شده است بدایت بوی در آیه و اجماع است بر آنکه تقدیر او سنت است در جواب بدایت باو اختلاف است جایزه بسوی بوجوب فتناند و وجه ابن العربی و بر قال الشافعی کن
تبعه و اشبه من المالک لیکر لیل قوله صلی الله علیه و آله و سلم لعنوا فی الذنبا و الاخرة فی نظرک پس بدایت بهلال کرد زیرا که شریعت لعان برای دفع حد از جل است اگر شروع بزن سگ
دفع امر غیر ثابت میشود و مذنب خفیه مالک ابن القاسم صحت بدایت بزن است زیرا که آید ال نیست بر لزوم بدایت بحد و او عاطفه در آن مقتضی ترتیب نیست
و جواب داده اند که اگر چه قضای ترتیب نیکند و لیکن حق تعالی بدایت نمیکند مگر بحدی که حق واقع است در عنایت و فعل آن حضرت صلی الله علیه و سلم بیان آن کرده فهو
مثل قوله نبأ ما به االدیه و روجوب بدایت بصفا فتنه در اربع شهادت با کله پس گواهی داد چار گواهی بخدا شرفی بالمرأة پسر شروع کرد با دروم
بزن و وی نیز چار گواهی داد بخدا ثم فرق بدینهم ما پسر تفریق و جدائی کرد آن حضرت میان آن هر دو و درینجا دلیل است بر آنکه واقع نمیشود و فرقت مگر بتفریق حکم
نه بنفس لعان باین فتنه اندا که تزلزل علم و استدلال ایشان بهمین لفظ این حدیث است و صحیح ثابت شده که آن مرد طلاق داد زن بعد تمام لعان آن حضرت او را
بر نیمی معنی مقرر داشت پس اگر فرقت بنفس لعان می بود آن حضرت بیان میکرد که این طلاق او در غیر محل است و جمهور گویند فرقت بنفس لعان است جواب داده اند
ازین لفظ که این بیان حکم است نه ایقاع فرقت و احتجاج کرده اند با آنچه در روایتی آمده است لا سبیل لک علیها اما این التعقب کرده اند بآنکه این جواب سوال مرد بود
از مالیکه زن از آن مرد گرفته است و جواب داده اند بآنکه عبرت عموم لفظ راست نه مخصوص سبب و در وی مکره در سیاق نفی است پس شامل مال بدن هر دو باشد و مقتضی
تسلط وی بود بر آن زن بوجه من الوجوه و در حدیث ابن عباس نزد ابوداود آمده که حکم کرد آن حضرت که نیست آن زن ابرین مرد قوت و نسکنی از برای آنکه بچه شوند
بلعان بغیر طلاق این ظاهر است در آنکه فرقت میان هر دو بنفس لعان واقع شده و اختلاف کرده اند در آنکه حصول فرقت تمام لعان است اگر چه زن التعان نکند
یا نه شافعی گفته تمام لعان است احد گفته حاصل نمیشود مگر تمام لعان هر دو همین است مشهور نزد مالکیه و باین قائل اند ظاهر به و استدلال کرده اند با آنچه صحیح است
از قول صلی الله علیه و سلم فکلم التفریق بین کل متکلمین ابن العربی گفته آن حضرت بلفظ ذلکم خبر از قول خود لا سبیل لک علیها داده که حکم هر دو متکلمین همچنان است پس
اگر فراق خبر حکم حاصل نمیشود پس نافذ شد حکم درینجا از حکم عظم صلی الله علیه و سلم بقول فی لکم التفریق بین کل متکلمین گفته که طلاق او آن آن مرد زن او در حضور وی صلی
بامروی نبود و زیاد کرد این طلاق تحریم را که بلعان واقع شده است مگر تا کید پس حاجت بانحارش نیست و اگر فرقت جز بطلاق نبی باشد باید که زوج را نکاح با آن زن
بعد تحلیل جائز باشد حال آنکه در حدیث سهل بن سعد است نزد ابوداود که گفت نصف السنه بعد فی المتکلمین ان یفرق بینهما ثم لا یجتمعان ابد او اخرجه البیهقی بلفظ
فرق رسول الله صلی الله علیه و سلم بینهما قال لا یجتمعان ابد او عن علی و ابن سعد قال اسنت السنه بین المتکلمین ان لا یجتمعا ابد او عن عمر یفرق بینهما و لا یجتمعان ابد
رواه مسلم و اختلاف کرده اند در آنکه لعان فسخ است یا طلاق باین شافعی واحد و غیرها گویند فسخ است بدلیل آنکه موجب تحریم بود است پس فسخ باشد مثل
فرقت ضاع زیرا که جمیع نمیشوند با و نیز لعان صحیح در طلاق نیست نه کنایه از آن بوجهی که گفته طلاق باین است بدلیل آنکه نمی باشد لعان مگر از زوج پس از
احکام مخصوصه نکاح باشد و این طلاق است بخلاف فسخ که گاهی از احکام غیر نکاح باشد مثل فسخ بعیب و جواب داده اند بآنکه لازم نمی آید از اختصاص لعان بکلیت آن

چنانکه لازم نمی آید مردان نفعه و نه غیر او و نیز اختلاف کرده اند در آنکه اگر طلعان بعد لعان خود را در ونگو گوید زوجه اش بروی حلال شود یا نه ابوحنیفه گفته که حلال شود پس بوال
 مانع محرم و قول سعید بن مسیب نیز همین است ابن جبیر گفته و امپس میشود زن با وادامیکه در عدت است و شافعی و احمد گفته حلال نیست ابا القولہ صلی الله علیه و سلم
 لاسمیل لک علیها و جواب او اند که این قول آنحضرت کسی راست که التعان کرد و خود را در ونگو نگفت و خطابی گفته در لعان اگر مقذوف به هم تبعاً میشود اما حکم او
 معتبر نیست زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و سلم بلال بن امیه را گفت گواہ گذران یا حد و ریشیت تو زده شود و چون تلعان کردند ترض بلال بجز کرد و زدم روی است
 در چیزی از اخبار که شریک بن سحار اعفوا کرد و از بنی معلوم شد که حد لازم بقذف ساقط میشود بلعان نیز اگر متلعان من مضطر است در ذکر مقذوف به برای ازاله ضرر
 از نفس خود ولیکن غیر مخفی است که ضرورت تعیین مقذوف به در اینجا نیست و شافعی گفته سقوط حد از وی وقتی است که نام آن مرد در لعان برود و الا محدود شود
 و ابوحنیفه گفته حد لازم است و مرد را مطالبه اش می رسد و مالک گفته حد مرد در است لعان بن انتی در سبیل گفته نیست لیل در حدیث بلال بر سقوط حد بقذف لیکر
 حد حق مقذوف است اما مطالبه او مروی نشده که آنحضرت میگفت حد بلعان با قذف است یا قاذف را حد میزد تا حکم ظاهر میشد و اصل شجرت حد است بر قاذف و حدیث
 لعان برای دفع حد از زوج و زوجه است در مصنفی گفته اگر شخصی مرد اجنبی یا زن اجنبیه از بنا نسبت کرده حال او خالی از همه حالت نیست اگر مقذوف اقرار کرد قاذف یا زهر
 خلاص شد اگر چارگواه برزنا آورد و اگر مقذوف اقرار نکرد و چارگواه هم قائم نشدند واجب شد بر قاذف حد قذف که هشتاد تا زانیه است اگر شخصی زن خود را برزنا
 نسبت کرد یا حمل و دل را از خود نفی نمود از چهار حال خالی نیست اگر مقذوف اقرار کرد یا قاذف چهارگواه برزنا آورد حد قذف از قاذف برخاسته اگر لعان کرد زنی
 از حد خلاص یافت و اگر از لعان باز ایستاد حد قذف که هشتاد تا زانیه است واجب شد نزد یک چهارگواه برزنا آورد و حد قذف از قاذف برخاسته اگر لعان کرد زنی
 که موجب آن لعان است پس لعان نام گواه چندیست مقرون بقسم که زوج بسبب آن از موجب قذف خلاص میشود و عن ابن عباس رضی الله عنه
 ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال للمتلاعنین بدستیکه گفت آنحضرت مرد و زن را که میخواهند که ملاعت کنند حساب کما علی الله حساب
 شمار خداست بیان کرد این بقول خود احد کاذب یکی از شمار و عکوست بر شبهه چون یکی کاذب باشد خدا بی تعالی متولی جزای او است باز مرد را گفت
 لا سبیل لک علیها نیست بسبب پیوند راه مرد برابرین حرام شد بر تو این همیشه را و در اینجا دلیل است بر استحقاق زن مهر را که در عوض احتمال فرج
 بوی رسیده و این همیشه مقتضی عموم است زیرا که در سابق نفی است قال گفت آن مرد یا رسول الله مالی مال من چه حال از بدیعنی می خود برین حرام شد یا
 باری مهری که داده ام می رود آن چه حکم دل و قال فرمود نیست مال مزر آن کنت صدقت علیها فهو بما استحللت من فرجها اگر هستی تو که راست گفته
 بروی بر تو گناهی نیست لیکن آن مال بوقت در بدل چیزی که حلال کردی تو از فرج آن زن و تصرف کردی در آن وان گذشت علیها و اگر دوغ بر بشتر بروی
 و مهرم گردانیدی او را بدان فذاک ابعده پس آن یعنی رجوع مال باز گردانیدن مهر بسوی تو و در ترست لک منها مزر است از آن یعنی یکی خود احتمال فرج کردی
 دیگر مهرم و تو خوش گردانیدی او را دیگر طمع مهر چه داری و این بعد از دخول با اتفاق است و مجمع علیه اما پیش از دخول پس نزد ابوحنیفه و شافعی و مالک جمهور را و زینب
 مهرست و روایات از احمد مختلف است در قولی مالک زهری گفته لاشی لهما و حاد و حاکم و ابوالزناد گفته است مستحق جمیع است متفق علیه این حدیث نیز نمید فراق
 بینماست و در حدیث دیگر صریح آمده لایحتمان ابا و ابان رفتند از جمهور مروی است از ابوحنیفه و محمد که لعان مقتضی تحریم نمید است زیرا که طلاق و بدو ندوله است
 بفرع من تلیث نائباً نیست پس حی باشد اما مروی از ابوحنیفه عدلت او وقتی است که متلعان خود را کاذب گوید نه صادق این بافق جمهور است کاذب صاحب الی
 و عن محمد و سعید بن مسیب بن لالا و طار گفته و الادلة الصحیحة الصریحة قاضیه بالتحریم المؤید و كذلك اقوال الصحابة و هو الذی یقتضیه حکم اللعان الا یقتضی سواه فان لعنه الله
 و غضبه قد حلت باحدیها الاحماله انتی و کلام درین مسئله گذشته است و عن انس رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم قال ابصر ما فرود
 ببینید آن زن را که ملاعت کرده است باز و خو فان جاءت به ابیض سیطاً فهو لرجعها پس اگر بیار و آن زن را در سفید رنگ فرود بسته موی یا اول تمام خلق

پس آن مرد شوهر او راست سبط بفتح معین جمله و کسر بای و صده بعدد طاسته سئل از شریکاکامل الخلق از رجال وان جاءت به الحبل جدها لذيها ماها
 و اگر بیار آئی در راسته گون چشمه چیده میو یا کوه قدسین می کسی راست که متم کرده است شوهر وی آفرین آفرین وجهه بفتح جیم و سکون جمله در قاموس گفته اند که شریک
 حلفان السبط او العصیر من الرجال متفق علیه و لهانی الاخری فجات علی النعت المکروه و در حدیث او را چند صفت ثابت شده در روایت شیخین نسائی آمده که گفت
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعد از صفات جنین که در شکم او بود اللهم بئین پس ایندیشا بر تقدوف به و در حدیث دلیل است بر صحت لعان آن حامل عدم تاخیر او تا وضع
 و باین فتنه اند جمهور دلیل همین حدیث و ابو یوسف و محمد و ابو حنیفه و احمد گویند در حمل لعان نیست بحین که رجوع باشد نه حمل پس لعان در این صورت هیچ معنی ندارد در
 سبیل گفته و این رای است در مقابل نص گویم اولایشان آنست که نیست لعان بجز در جن حمل از اجنبی ندر و جدها مرد بان که صورت نفس است حدیث دلیل است
 بر انتقائی که بلعان اگر چه ذکر نفی در بین نباشد و باین فتنه اند اهل ظاهر و نزد بعض مالک و بعض اصحاب احمد لعان بر حمل صحیح است بشرط ذکر کردن نوع و جنسی و ولد را نه زن
 و صحیح است نفی که در حالیکه حل باشد و تاخیر کنند در لعان تا وضع آن برین برود و قول دلیل نیست در سبیل گفته بلکه حق قول ظاهر است زیرا که در لعان نزد وی صلی الله
 علیه و سلم نفی که واقع نشده و در حدیث با ال عومیر ذکر آن نیامده و نبود لعان در عصر وی صلی الله علیه و سلم مگر از سبب کس اما لعان حامل پس ثابت است در این مابودیش
 و مالک زن نافع از این عمو آورده که لعان کرد آنحضرت میان کبیر و وزن او و نفی کرد از ولدی و نفی نمود میان برود و لاحق کرد و ولد را بنزد در حدیث سهل است بود آنرا
 حامل و آنکار که در حمل خود را ذکر کرده وی نفی کرد از ولد خود و لیکن این ال را شتر اذ نفی ولد نیست زیرا که مرد آنرا از پیش نفس خود کرده و ابو حنیفه گفته صحیح نیست نفی حمل
 و لعان بر آن اگر لعان کرد در حالت حمل آورد آنرا از ولد لازم شد او را و ممکن نماند نفی آن هملا زیرا که لعان نمی باشد مگر میان آن و جبرین این در حالت حمل بسبب لعان
 بائن شده و جواب داده اند که این رای است در مقابله ارض ثابت در حدیث باب حدیث ابن عمر که گشت اگر چه بخاری گفته است که لفظ و کانت حامله درین حدیث از کلام
 زهری است و لیکن حدیث باب صحیح صریح است نیز در حدیث دلیل است بر جواز استلال مشابهت و عمل بر قیافه و مقتضای آن الحاق ولد بزوجه است اگر بر صفت
 زوج آرد زیرا که ولد فرزندش است اما آنحضرت صلی الله علیه و سلم مانع از حکم بقیافه بیان فرموده نفیاد اثنان بقوله لولا الایمان لکان لی و لهما شان متفق علیه
 و لا لفظ عند احمد و مسلم و نسائی و غیر هم **و عن ابن عباس رضي الله عنه ان سؤالا لله صلى الله عليه وسلم امر رجلا ان يضع يده عند**
الحامسة على قبة بن ستيكيا آنحضرت حکم کرد مردی را اینکه بنزد دست خود نزدیک شهادت بخورد لعان برود و قال انها موجبة و فرمود که این شهادت صحیح
 و اجب لازم گردانده است مگر تفریق را میان شما یا موجب است مرعذاب اگر دروغ بگوید در اینجا دلیل است بر آنکه لعنت خامسه واجب است بر آنکه سبب لعان است و صحیح
 بخوبی آنکه کاتب باشد شروع است زیرا که آنحضرت بوعطاء و تکیه منع کرد که اسلف این منع بالقول بود در اینجا منع بالفعل کرد و مردی نشده که امر کرده باشد احدی را
 بنهادن دست بر زمین اگر چه کلام ارفعی مهم است و اما کیفیت تحلیف پس حکم و بهیچ از حدیث ابن عباس در تحلیف بلال بن امیه آورده که آنحضرت او را
 گفت اهلقت بالله الذي لا اله الا هو اني صادق و این چهار بار بگوید الحدیث بطوله حکم گفته صحیح است بر شرط بخاری رواه ابوداود و النسائی و حواله
تقات و رجال سئله من دم ثقلان و عن سهل بن سعد رضي الله عنه صحابي شهير است از انصار آخر کسی است که مرد بدیدند از صحابه فی قفتة
المتلاعنين و رواه استان و لعان کننده و در لفظی بجای قصه لفظ خبر آمده مرد عومیر عملانی وزن او است که گفت ای رسول خدا خبر ده مرا که مردی بافت مردی را
 بازن خود یا بکشید این مرد صاحب آن آمد در آنکه یافت او را بازن خود پس بکشند این قاتل را کسان تقبول یا چگونه کند این مرد پس فرمود آنحضرت در جواب عومیر
 بتحقیق وحی فرستاده شد در قصه تو وزن تو مرد را آیت لعان است که در کتاب الله ذکر یافته پس برو و بیار زن خود را قال گفت سهل که راوی این حدیث است پس
 لعان کردن عومیر وزن او در سجده و من با مردم دیگر بودم نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم که تم نام زن عومیر خول بنت حاصم بن عدی العجلانی بود قال ابن مندة فی کتاب
 الصحابة و ابو نعیم و قطبی از مقاتل بن سلیمان حکایت کرده که نامش خول بنت قیس است و این مرد و گفته وی دختر برادر عاصم کور بود و مردی که عومیر زن خود را با او شتر

کتاب النکاح

و اگر مرد آن یا شکر که نفس خود را از وقایع امان نیاید نیست پس مرد قاذف او باشد و منتهی به مثل اوست در مسووم شرح منوط چنانکه گفته که این همی درنا نیست
 البته بلکه بقیات حتی با و امر بلاست است بچشم که مرد او آن باشد که قویع میکند از مسووم حرام اگر چه متوجع است از حقیقت زن آنکه معنی بسوی خود و معنی بچشم بود و معنی
 شده است و بسیار زنان آنکه قویع از نظر حرام و مسووم میکنند و از بوجوب حدود بدین جهت بل بچشم معنیست می پریم زن و از همین جا که قویع صحیح بر آن ذکر آن حضرت علی
 علیه السلام فرمود و غیر حالت ابتدای مفارقت حالت بقا است در اکثر مسائل چنانکه محرم را ابتدا بسبب کسب و در حالت احرام نابالغ و باقیه غیرت پس از
 تجویز آن حضرت است اسکا که این در حالت بقای جواز ابتدای نکاح با قاهره لازم نمی آید از انتهی داین تا ویل اخیر ناظر در عمل عبارت است که بر فاشه است و حافظ ابن قیم در
 اعلام المؤمنین گفته طاهره گوید مرد بلائین متمسک صدقه است نه متمسک فاشه و گوید که در وی گفته منع در و عقد بر زانیه است نه بقا بر آن زیرا که این غیر برتر است در و هم در
 گفته این از باب التزام آنکه عقدین است بدفع اعلی القصدترین بر آن چون مامور بفرقت شد از بی صبری خود ترسد که مبادا با وی حرام کند لکن با انور شد به اسکا که
 موافقت بعد نکاح اقل الفساد است از موافقت بسفاح و گوید که این حدیث ثابت نیست و طاهره گفته نیست در حدیث لالت بر آنکه وی زانیه است بلکه معنی آنست
 که بر که او را می ساید یا بروی صحت می نهد و بخوان آور منع نمی نماید و ضرورت نیست که فاشه کبری کرده باشد و لیکن چون با این کار مامون از اجابت داعی بسوی آن حضرت
 امر بفرق فرمود و تقابلیر بیالی با لایر بیه و چون می از تبعیت نفس خود بی صبری خویش از آن زن خبر کرد و مصلحت اسکا که او را بر مسکا که یا انتمی قال غیر بچشم خود
 غیر بچشم آن بود و طاهره در در نهایت گفته بعد از دیدن الطلاق قال الحاف ان تتبعها انفسی گفت آن مرد می ترسم که در بی او رود جان من یعنی من او را دوست میدارم است
 حسن و جمال و موافقت که نفس و طبیعت من را در دور فراق او اندیشه جان فتن است قال فرمود آن حضرت فاستمع بها پس بهره در و بره مند شوازی و نگله و از او را
 از وقوع در فاشه و محافظت کن او را از زنا چون این حال اسی بود و حجت می بی اختیار می مبادا از مفارقت او در فتنه افتی رواه ابو داود و البزار و در جاهه
 در حال سندش ثقیله و بنوی بروی الطلاق صحت کرده لیکن این تجویز از احد آورده که وی گفت ثابت میشود از آن حضرت صلی الله علیه و سلم درین بچشمی نیست این حدیث را نقل
 و این قوی این تجویز تسک کرده حدیث را در موضوعات شجره است با آنکه با سند صحیح یاد نموده شد در گفته زغال است و در قویع هم می بی انتمی قویع گفته شد و در
 حسن بن اقدار علیه السلام ابی حنیفه و متفرقت بدان معنی است بر آنکه حسن بن اقدار و اخرجه النسائی من حدیث عبداللہ بن عبد بن عمیر عن ابن عباس بن قویع علیه السلام
 تزویج الایمانیه و قال ذاک الحدیث لیس بنایب و کون الرسل قیادولی باصواب و اخرجه النسائی من و جدا اخر عن ابن عباس بل لفظ قال گفت آن حضرت طلقها
 طلاقه از آن قال اصبر عنها گفت آن مرد صبری قویع که در این حدیث از ابی امامه یعنی در حدیث ام و قال اسکا که فرمود نگاهدار او را و مصدق و در حدیثی که در حدیثی است از آن
 گفته اند سننی اسکا است که نگاه دار او را از زنا یا از تعدی بر بر ائمت یا با حقاظ بر او یا اکثر جماع با وی و قاضی ابوالطیب معنی اول از تزویج داده زیرا که سنن حدیث ابی
 چرا بموجب طلاق باشد و تمیز اگر از مال خودش است و او را در تصرف نیست اگر از مال زوج است پس خطا مال نمی جز زوج است و هیچ امر از این امور بموجب طلاق نیست و بعضی
 گفته اند ظاهر آنست که منب میکند کسی که لذت گیر و تمسک می اگر کنایه از جماع میکند و قاذف شجره میشود یا چنان معنی که اگر کسی اراده فاشه از وی خواهد کرد و منع نخواهد شد
 نه آنکه فاشه از وی بچشم شده و انتمی گویم شوکانی در ذیل الاوتار گفته معنی در متار ذکر نموده که اراده زنا بچشم نیست بلکه مراد عدم نفور است از زنیه و از هر لفظ محتمل است
 بر احد احتمالات بغیر ذیل پس اولی انزال ترک انفصال می عملی است علی سلم از مرد وی بقوله لا ترد بلائین من زنا و هم است و لاریب ان العرب کلتی مثل هذه العبارة
 عن عدم العقد عن الزنا و ایضا حدیث عمربن الاحوص من علم الاوتار الاله علی جواز اسکا از انتمی بقوله لیه الا ان یا تبین ایضا حاشته فان فعلن فانجر و من لم یفسر
 حدیث ملامتیه لاس لیس الزنا یا ایضا بانتمی اصل از نسخ و قد علی صحاح لعمربن الاحوص من انتمی لیس فیفسخ نکاحها انتمی و این نیز لفظ محتمل است بر یکی از احتمالات
 اما دلیل است نبود حدیث ابن الاحوص لیس فیفسخ نکاحها انتمی که در ذیل اول شعر شاعر است و ذیل ثانی قیاس بر احوال مخالف نام این تمام
 نصیح می خوانند و اسکا علم و عن ابی هریرة رضي الله عنه انه سمع رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول حين نزلت آية المتلاعنين

زوج واجنبی و در تفریق آنست که مقصود اجنبی اذیت محضست زوج درین نسبت معذورست برای میانته نسبت قال هل یلک من ابل گفت آنحضرت آیا ایست
 مترجم چیزی از شتران قال نعم گفت آری هستند شتران قال فما الواضحة فرمود پس چیست زنگهای آن شتران قال حمل گفت شتران من سرخ اندر سبکون میم
 جمع امر و بضم میم جمع حمارست قال هل فیها من اومرق پرسید آیا هست در آن هیچ شتر سیه فام و قره سیاهیست در رنگ یک خاکسترگون در شتران که بوتران
 می باشد و رنگ بویز او را که گویند قال نعم گفت آن مردی در شتران خاکستری که اندک قال فلنکذا گفت آنحضرت پس باز کدامی و کجانی بری توانی خاکستری
 با وجود شترانی که از آنها زاده است چه سرخ اندک قال لعله نزع عرق گفت آن مرد شاید که کشیده است آنرا گرگی یعنی در اصل می شتری بوده است که باین رنگ
 و اینها اهل خود را جمع شده و مشابه گشته اند قال فلعل ابینک هذا نزع عرق فرمود پس شاید که این بیه تو که سیاه رنگ آمده است کشیده است او را رنگ
 و بسبب آن مشابه گردانیده است بخود عرق یعنی اصل از نسبت تشبیه او ندب عرق شجر و من تو ام فلان عرق فی الاصل یعنی اصل او متناسبست همچنین عرق فی الکریم
 برای تعریف سائل توضیح بیانست تشبیه ببول معلوم از باب قیاس تشبیه کما قال الخطابی و ابن العربی گفته در وی لیل است بر صحت قیاس اعتبار بنظر ابن عربی
 در آن توقف کرده و گفت این تشبیه در هر وجودیست و نزاع در تشبیه در احکام شرعیة نظری واحدست متفق علیها در نیک گفته حدیث لیل است بر آنکه جائزست
 بد بر این تشبیه و خلاف در لونی حکایت کرده اند قطعی این باشد اجماع بر این مصنف تعقیب ایشان کرده و گفته خلاف ثابتست نزد شافعی یعنی اگر در مخالفت فی اللونی
 قرینه زمانی منضم نیست نفی جائز نباشد و اگر زن اتمت کرده و وی فرزندی برصفت مقدون به زاییده نفی جائز باشد علی الصحیح نزد ایشان و نزد حنابلو نیز
 نفی همراه قرینه مطلقا در سبیل زیاد کرده و خلاف نزد عدم قرینه است و حدیث تحمل اوست زیرا که در وی ذکر قرینه بر ناخذگوشه بلکه مجر و خلاف در لونی
 و فی روایة لم یسئلوه و هو یعرض بان ینفیه و آن مرد تراض میگردد با اینکه نفی است آن فرزندان از خود و و کال فی اخره و گفت
 راوی در اخر این روایت ولم یخص له فی الاکتفاء و خصت نکرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم آن مرد را در و در شدن از این که در و رضی نشدن بان

باب العدة والاحداد

عدت مشتق از عدت بمعنی خوردن عدت هم عدتست که ترضی میکند بان می شمرد و از آن از زوج بعد وفات زوج یا فراق او اولاد یا اقربای ما بهما واردست در کتاب سنت
 و اجماع بر این منعقدست و جمع عدت عدتست و عدت هم عدتست و عدت هم عدتست و عدت هم عدتست و عدت هم عدتست و عدت هم عدتست و عدت هم عدتست و عدت هم عدتست
 و زینت معتده را از وفات انتی بود بعضی نسخ متن انفا و الاستبراء و غیر ذلک هم یافته شد لیکن در سبیل اثر گرفته و آن در لغت طلب برات کردن در شرح طلبی است
 رحم جایزه از حملست و مراد بقیه آنک حکم زن مقنود و خلوت با زن اجنبیه و مانند اوست پس ظاهر این عباراتست عن المسول بن مخزوم بکسر اول
 و فتح میم ثانی صحابی صغیر خواجه زاده عبدالرحمن بن عوف است متولد شد بعد دو سال از هجرت بکه و قدم آورد بعدین سال ششم رضی الله عنه ان سبعة
 بضم سین فتح موحده و سکون تحتانیة لاسلمیة صحابیه است تعزیر سبع و قد ذکر ابن سعد فی المماجرات و هی بنت ابی برزة الاسلمی نفسست بضم نون و فتح آن که
 هر دو روایتست بعد فاقه زوجها زاید بعد از مردن شوهر خود که سعد بن خولید الحامری از بنی عامر بن لوی بود بفتح غایمی مجر و سکون او و فاقش مکه بود بعد
 حتمه الوداع و ابن عبد البر برین اتفاق نقل کرده و در روایت شاذه است که وی در آن وقت کشته شد بلیال بعد از چند شب در تقدیر این شبهه خلاف کبیر است
 در سبیل گفته لاحاجة الی ذکر انتی و در سبیل گفته در روایت صحده شب نزد نسائی بیست شب با یا نزهه و نزد ترمذی بیست و سه روز بیست و پنج روز ابن ماجه بیست و
 و نزد بخاری چهل شب آمد و روایات دیگر مختلفست مصنف در فتح بعد سق این روایات گفته جمع میان اینها متعذرست بنابراین اتحاد قصد و شاید در ایام مدینه
 سر باشد زیرا که محل خلوت و نسیج در کمتر از چهار ماه و در روزست چنانکه در اینجاست و اقل آنچ درین روایات گفته اند نیم ماهست فحوائد اللبئی صلی الله علیه
 و سلم فاستأذنته ان یتکلیم پس آنحضرت او اذن است از آنحضرت که سخن گفته بشود بگردان لها فنکحت پس اذن کرد آنحضرت مراد را پس سخن کرد وی زیرا که

عدت حامل وضع حمل است اگر چه چهار ماه و ده روز بر روی نگذرد و باین فتنه اندر جمهور اهل علم از سلف و ائمه فتوی در است ما را از آنجا به غیر هم بجهت است بمسئله اول
 و اولات الاحمال اجلسن ان یضیع منهن ما کره ما قبل من آیه در سندات است لیکن مخصوص عموم می نیست و مؤید بقا عموم او بر هس است روایت عبدالمعین اندر زکات
 و ضیا و حیات او این مرد و زانی این کتب گفت گتم ای سول الله را این سیطقه نقله است یا تو فی عنهما فزکاة طهقه فتوفی عنهما یعنی هر دو این جریر و ابن ابی حاتم و ابن مرد
 و در قطنی زانی بوجه دیگر آورده اند که چون این آیه فرود آمد گتم ای سول الله این آیه مشتکه است یا سبهم فرمود که ام ای گتم اولات الاحمال مطلقه و فتوفی عنهما است
 فرمود آری و ثابت شده اند چندی روایت بهین مضمون از ابن سعد و ابی بقره ابی و نذر سبب ابو صیفیه نیز همین است ابن مرد و روایت کرده که شیخ کرد و سوره نسای فصری
 هر عدت را و آیه اولات الاحمال اهل بهر حال مطلقه یا متوفی عنهما را که بنده محل خود و ابن مرد و زانی سبب خداری آورده که گفت فرود آمد سوره نسای فصری بعد از آن که
 بقوه است بهفت سال و شصتین ابو داود و نسائی و ترمذی و ابن ماجه و ابن جریر و ابن منذر و ابن مرد و زانی سلمه بن عبد الرحمن آورده که گفت بودم مرتی این عباک
 و ابوهریره پس آمد مردی و گفت فتوی همدار زنی که زاید بعد وفات شوی خود بچهل شب یا احوال شد این عباک گفت عدت کند باخرد و اجل من گتم و اولات الاحمال
 اجلسن ان یضیع منهن ما کره ما قبل من آیه است این در طلاق است ابو سلمه گفت خبره مرا اگر حمل زنی بیگانه است او چه باشد گفت آخر اما جلیین ابوهریره گفت من با این انخی خودم
 یعنی همراه ابو سلمه درین سبب ابن عباس غلام خود که بی از دادم سلمه فرستاد تا از وی پرسد که آیا سستی درین سبب گذشت است ام سلمه گفت کشته شد زوج سبب سبب او حاصل بود
 پس وضع کرد بعد موت او بچهل شب و خطبه کرده شد آنحضرت نکاح او کرده داد و این حدیث را عبد بن حمید هم روایت نموده و در وی این است که ایشان بسوی عایشه فرستاد
 و از وی پرسید ندوی قصه سبب چه آنکه گذشت بیان کرد مگر آنکه بعد وفات زوج بشبه ما گفت و درین باب و اینهاست از سلف که دلالت دارد بر آنکه آیه باقی است بر عموم خود
 جمیع عده و عموم آیه بقوه منسوخ است باین آیه که سید با وجود تاخر نزول او چنانکه روایات بان صرح است پس لایق آنست که تخصیص اینج تنفق علیه باشد لیکن سبب علی بن ابی
 عدت باخرا جلیین است یا وضع عمل اگر تاخر شود از چهار ماه و ده روز یا بعد مذکوره اگر تاخر شود زن از وضع حمل استدلال ایشان بقوله تعالی است و الذین یزوجون کلن
 و یدرون ان ذوا ابائهم یضیعن منهن ما کره ما قبل من آیه عموم مخصوص من چه است و قول می اولات الاحمال اجلسن نیز همچنین است و جمع میان جلیین
 بعمل برود آیه و خروج از عده بقیین است بخلاف آنکه عمل بر یکی کنند قرطبی گفت این نظر حسن است زیرا که جمع اولی است از ترجیح باتفاق اهل اصول لیکن حدیث سبب
 نص است درین حکم و سبب آنست که آیه فصری شامل متوفی عنهماست و مؤید است با حدیث و آثار مذکوره و اما روایت علی پس شعبی گفته تصدیق میکنم که علی بن ابی طالب
 عدت متوفی عنهما آخر احوال جلیین گوید رواه البخاری و اصله فی الصحیحین من حدیث ام سلمه و در وی این است که خواستگاری کرد سبب عبد ابو السنان بن
 بروزن جعفر تا آخر حدیث و در نام وی اختلاف است قیل عمرو قیل حم و قیل اصم و قیل عبد الله و سنان بن سید بن نون جمع سبب است و فی لفظ انها
 وضعت بعد فاته زوجها اربعین لیلة و در لفظی این است که سببیه نهاد محل ابد و وفات شوهر وی بچهل شب و کلام در مقدار لیلی و ایام بالا گذشت و آنچه
 در بعضی شروح آمده که در بخاری عشر لیل واقع است و در روایت طبرانی ثمان یا سبع پس این است اقامت او بعد از وضع است تا آنکه استفتا کرد از آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 تا آنکه مدت بقیه حمل باشد و اکثر تصریح بر و ماه آمده و بی تصریح که از چهار ماه و ده روز است و فی لفظ مسلم قال الزهیری لا ادری باسا ان تزوج و هی فی دمه او و لفظی هر مسلم
 را چنین است که گفت زهری نمی بینم باکی باینکه تزوج کند زن حامل آنکه وی در خون نفاس خود است این تا کی میضی مدت عدت بوضع حمل است غیر انها لا یقر بها
 زوجها حتی تطهر او آنکه نزدیک نشود او را شوهر او تا آنکه پاک شود و چنانکه حکم نفاس است در سبب السلام گفته کلام زهری صریح است در عده بازن اگر چه از خون نفاس
 ظاهر نشده است و علی او حرام است از برای علت دیگر که بقای من است نووی در شرح مسلم گفته علماء از صحاب ما و غیر ایشان گفته اند برابر است که حمل را باشد یا اگر کمال آنست
 یا ناقص علقه باشد یا مضغه غرض که هر چه باشد عدت بوضع آن منقضی میگردد و وقتیکه در وی صورت خلق آدمی باشد خواه این صورت خفیه بود که زنان بهر وقت آن مختص است
 که هر یکی از این شناسد و این دقیق الحیدران توقف کرده بجهت آنکه غالب در طلاق وضع حمل محل تمام تخلی است و خروج علقه و مضغه نادیدنی است بر غالب اقوی است صنف

فقد انشاها في قول من استدل بانها منقضية فيشروع في دفع حمله كالمعروف في صورتين يا خذني يا... حديث وآية اطلاق ست در آنچه حمل بودن آن مستحق شوه و صحیح
 حمل بودن آن ثابت نشود وی مستبر نیست زیرا که جائز است که بارة لحم باشد و لزوم عدت یقین است پس منقضى نشود بشکوک فیه در نیل الاوطار گفته الحاصل ان الاحادیث
 الصحیحة المصرحة لیکن تمکس منها بوجه من اوجوه علی فرض عدم الفتح الامر باعتبار ما فی کتاب العنزیه وان الآتیه من باب تعارض العمومین مع ان ذلک تقریر فی الاصول
 ان الجموع المشکرة لا عموم فیها فلا یکن آیت البقرة عامه لان قوله ویدرون ازواجنا من ذلک القبول فلا شکال وحديث ابی بن کعب الزهیری بن العوام یدلان علی انھا
 تنقض العدة المطلقة بالوضع الحمل من الزوج وهو مجمع علیه لذلک ولما تحت عموم قوله واولات الاحمال الآتیه وانما یتدبر بوضع حیث لم یوالا فاعند الشافعی وقال ابو صنیقة
 بل یتدبر بوضع ولو کان من غیرها العموم الآتیه وعن عایشة رضی الله عنہا قالت امرت بريرة ان تعدت بثلاث حیض گفت عایشة امر کرده شد برید
 که ولله عایشة بود ایگه عدت کند برید حیض از بنجا معلوم شد که عدت کنیز همچو عدت سره است در حدیثی از عایشة آمده که فرموده آنحضرت طلاق کنیز و طلاق ست عدت
 او و حیض واه الترندی با بود او و لیکن این حدیث ضعیف است و علماء در آن حکم کرده اند و اول کتاب سنت که مشتمل تفصیل عدت از مختص نیستند بجزا در سبل گفته
 حدیث ذیل است بر آنکه اعتبار عدت بزین است نه بزوجه نزد جاعل عدت ملوک نه عدت تزویج قول النهر که زوج بریره عبد بود انتهی رواه ابن ماجه و در آنه نقات
 لیکن معلول و قد ورد ما یؤیده عن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم طهر بریره فاخترت نفسها و امر بان تعد عدة الحرة رواه احمد والدارقطنی والطبرانی فی الموطا
 قال فی جمع الزوائد و حال الصحیح و یشهد له ما خرجه حمز بن عمار بن شریح بن عبد الله الشعبي الامدانی الکو فی تاریخ طبرستان
 فیکبر است ابن عبیدة گفته که ابن عباس فرزند و ابی رانہ شیبی عدت بنمازی میگرد که ابن عمر بروی گذشت گفت شهدت القوم و هو اعلم بهاسنی و زهری گفته عالم چهار کس است این
 در برید و شعبی در کوفه و حسن بصری در بصره و کحول در شام و اولاد شعبی در خلافت عمر بوده کافی الکاشف للذیعی گفته اند سال ششم از خلافت عثمان مات سنه اربع و مائة و له
 اثنتان و ستون سنة عن فاطمة بنت قیس عن النبی صلی الله علیه وسلم فی المطلقة ثلاثا وایت میکند شعبی از فاطمة از آنحضرت در باره زن مطلقه بسبب طلاق
 لیس لها سکنی ولا نفقة که نیست او را سکنی و نه نفقه حدیث ذیل است بر نبودن نفقه و سکنی برای مطلقه بموت و باین سفته اند ابن عباس و حسن عطاء و شعبی ابن ابی اوزاع
 و احمد در روایتی و استخ و اصحاب او و کافه اهل حدیث ذیل همین حدیث مذکور است در خطاب عمر بن عبد العزیز و حنفیه ثوری و غیر هم و بوجوب نفقه و سکنی است ذیل قول ابی
 فاطمة علیه السلام فی ایضاً من نکح من نفقه و این حاصل است باجماع هر جعبه بر وجوب نفقه او و بر تانی بقول تعالی انکم نواظرون فی حق سکنکم و کونکم حدیث باطلعون است بطن
 پس احتیاج بدان ضعیف باشد و حال آن چهار طعن است اول آنکه راوی حدیث زن است و دوشاد عدل ندارد و جواش آنست که زن بودن او بی تقابح نیست زیرا که
 سنن بسیار روایت زنان ثابت شده چنانکه عارون سنج اسانید و صحابه میدانند و اما قول عرضی الیعدنه که ترک میکنیم کتاب خود بوسنت رسول و بقول فی کتیبها و کتیبها
 یا فرسوش کرد پس این تردست از وی در حفظ راوی و الا چند اخبار است که وی آنها را از عایشة و حفصه قبول کرده و تردود و حفظ او را عذر و عمل بحدیث است پس شک
 حجت بر غیر نبود و دوم آنکه روایت مذکوره مخالف ظاهر قرآن است و هو قوله تعالی لا تحرجوا من بین ین وین و جواش آنست که جمیع ممکن است بحمل حدیث بر تنصیف بعض افراد عام
 سوم آنکه خروج وی از خانه نه از برای آن بود که او را حتی در سکنی نیست بلکه جهت آن بود که این وج خود را بزبان خود اید اسید او جواش آنست که این کلام اجنبی است
 از حدیثی که آنرا روایت کرده و اگر مستحق سکنی می بود هرگز آنحضرت حق ثابت او را محض جهت بذات سنان او ساقط نمیکرد بلکه عطف و پند میکرد و از اذیت این وج دورا
 باز میداشت چهارم آنکه روایت عمر معارض این روایت است که وی شنید آنحضرت را گفت لهما السکنی و النفقة جواش آنست که این حدیث از روایتی است که بر این منجمی است
 و ابراهیم از عمر سماعت ندارد زیرا که ولادتش بعد سالها از موت عمر فرود و اما قول عمر سنه ثینینا و در علوم احادیث مقرر شده که قول صحابن من السنة که ادراکم فوج است
 جواش آنست که احمد بن حنبل انکار این روایت در قول عمر کرده و گویند غرور و گفته که است در کتاب هذا ایجاب نفقه و سکنی برای مطلقه ثلاثه و گفته نه الاصح عن عقاب ذلک
 الدارقطنی و قال السنه بید فاطمة قطعاً و منعی نیست نعمت این معان در روایت حدیث ابن القیم و در حدیثی در نصرت حامل برید حدیث الطالت کلام کرده و در سبل گفته و الحق

ما فاده الحدیث استی و او ای مسلم و در صحیحین است از حدیث فاطمه زهرا که گفت شوهر من طلاق نمود مرا سه طلاق پس مقرر گردانید آنحضرت برای من نفقه و یک کسب و کسب
 این حدیث صحیح شده است بی نزاع و امام مالک گفته سکنی است بقوله سکنی بن نفقه لقوله لا نفقه لک و امام مسلم و نزد ابو حنیفه معتدله ثلاث را سکنی و نفقه هر دو است قبول
 عمر در نیک گفته و ارجح از این اقوال الاول لما فی الباب من بعض الصحیح الصریح بحال قوله قال العلامة ابن القیم و نحن نشهد بالحدیث انما اذا الفینا مان هذا کذب
 علی عمر و کذب علی رسول الله صلی الله علیه و سلم یعنی ان لا یحیل للانسان فرط الانتصار للذاهب التخصیص علی معارضة السنن الذی یبینه الصحیح الصریح بالکذب البحت
 فلو یکون هذا عند عمر عن النبی صلی الله علیه و سلم فخرست فاطمه و ذروها و لم یبزو و یجوز لادعت فاطمة الی المناظره انتهى انتهى **و سخن** ام عطیه از کبار صحابه است
 غزوه میکرد چهار آنحضرت و مجروحان امداد می نمود و بیماریاران را ایبار داری میکرد و قدم آورد و بصره و حاصل شد نزد ایشان حدیثی است که در حدیث صحیحین
 و فتح مدین سکون تخفیه موجوده است ذی الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال لا یحسد بضم تا و کسر جا و با نرسد غم حال هر کس که با او میباید
 و جزم بر تنی است و بیخ طاکر جانیه آمده امر آه علی میت فوق تکت فرمود آنحضرت سوگ ندارد زنی بر مرده بالای سینه در دیده بران پدید باشد یا بر او
 یا خواهر یا غیر او و نبی برای تحریم است که او را در مر ایل از حدیث عمر بن شعیب عن ابی عن جده آورده که رخصت داد آنحضرت زن را بسوگواری بر پدرش تا بموت
 و بر غیر او تا سه روز پس اگر این روایت صحیح شود مخصوص پدر باشد از عموم نبی در حدیث ام عطیه لیکن این مصلحت قوت بر تخصیص در اولی است و در کتب صحیحین
 اشهر و عشر چهار ماه و ده روز حکمت در سوگواری زن بر شوهر فطری است بر وفات او دست بخلاف طلاق که متوجهش گردانیده است او را شوهر بطلاق و تخصیص در چهار ماه
 و ده روز جز شایع کسی نمیداند چنانکه حکم اجداد هم جاست اگر چه بعضی مناسبتها توان دریافت چنانکه در سبیل گفته حکمت حد تقدر با بیعت است که تحمل خلقت کرد و نفق و روح
 در وی بعد گذشتن یکصد و بیست و نه روز میشود و این زیاد بر چهار ماه است بقصمان بلکه پس چه کسر بقدر که در بی طریق احتیاط و ذکر کرد در لفظ عشر را مؤنث باعتبار لیاالی
 و مراد لیاالی با ایام است نزد جمهور پس حلال نشود تا آنکه شب یازدهم در آید یعنی در تقیید بلفظ امر آه اخراج صغیر و مفهوم اوست نزد و تخفیه پس بر وی احد او زوج واجب باشد
 و از احد او بر غیر او اکثر از سه روز نبی کرده نشود لیکن جمهور گویند صغیر و داخل است در عموم و ذکر امر آه خارج مخرج غالب است و تکلیف بر وی اوست در منع او از طیب و غیره
 و هم واجب است حدت بر صغیر و مثل کبیره و حلال نیست خطب او و در لفظ میت لیل است بر آنکه نیست احد او بر طلاق پس اگر چه بیست اجماع است اگر اثن است نزد جمهور
 و شافعی و مالک احد در روایتی است که نیست احد او بر وی بظاهر قولی علی میت اگر چه مفهوم است و گوید اوست اینکه شریعت احد او برای قطع و اجماع است این
 حق میباید بنا بر تقدیر رجوع بسوی زوج است در مطلقه باشد و بسوی زوج صحیح است بعد اگر شکسته نیست مذنب علی و زید بن علی و ابو حنیفه و صحاب و وجوب احد او
 بر مطلقه باشد است قیاسا علی المتوفی عنهما زیرا که این هر دو در حدت مشترک در سبب مختلف اند و عدت مخیرم مخارج است پس محرم و داعی او نیز باشد اما در سبب گفته القول
 الاول نظر دلیل استی و نیست در حدیث لالت بر وجوب احد او بلکه بر حل او برای زوج میت مذنب کمتر عمل با وجوب است بعد شام سلمه نزد او داؤد که وی گفت در آمد
 برین رسول خدا صلی الله علیه و سلم میگردید و او بسط و حال آنکه گردانیده بودم بر خود صبر الحدیث حیاتی در و نه النساء این گفته در سندش غرابت است و لیکن شافعی آنرا
 از مالک بلا فاعن ام سلمه آورده و این مقوی حدیث است و دلالت دارد بر آنکه او را اصلی است و هم روایت کرده اند آنرا از ام سلمه احمد و ابو داؤد و نسائی گفته آنحضرت
 لمن المتوفی عنهما زوجها الا تلبس المصفر من الثیاب الا الممشقه و الا الحلی و الا الخشب لا یحتمل محافظه بن کثیر گفته سندش جدید است لیکن واه البیهقی هر دو را علیهما و زوائد
 حسن شمی آنکه مطلقه نشود متوفی عنهما سرکه نشوند و شانه کنند و خوشبو مالند و نقل مکان کنند و هر چه خواهند عمل آرند و استلال ایشان بحدیث اما بنت عمیس است گفت
 در آمد برین رسول خدا در سوم از قتل حضرت ابی طالب و فرمود سوگ نداری بعد این روز و خبر احد او لفظ صحیح این حدیث را نظر است همه لالت از بر امر است
 مراد بعد احد او بعد سه روز و این تا نسخ احد او است لم سلمه احد او باشد زیرا که آن بعد اوست چه لم سلمه امر کرده شد با احد او بعد موت زوج خود و موت او مقدم است و نیز
 و لا تلبس صوباً صبیحاً و نه پوشد جامه رنگین الا قبا عصبه که جامه عصبه الفتح عید سکون صلوات علی من سکنه جامه رنگ کرده شود و شریک او نیز است

یافته شود و این را در اصل زینت می برد و روایت فتوی اجواز پوشیدنش مردمان را نیز آمده است مثل سوسی و چینیست درین دیار و در اینجا دلیل است برین ازین جهت که بزرگ
 گاروب عصب ابن عبد البر گفته اجماع کرده اند علمای بزرگان که با آن نیست مادی یعنی نمک موگن ار را پوشیدن معصوم و مصحح مگر نگین بزرگ سیاه که در آن مالک و شافی فحش است اند
 زیرا که لبس سواد و نبرای زینت باشد بلکه از لباس عزین است و در حریر اختلاص کرده اند شافی در اصح بسوی شیخ مطلقا رفته مصبوغ باشد یا نه زیرا که زمان از تن بر
 مباح است و حاد و ممنوع است از تن بر این چیز گفته صرف از ثیاب مصبغ برهنه در گریه و جزا از حریر ابیض یا اصفر از لونی که مصبوغ نباشد بر پوشیده مباح است پوشیدن
 منسوج پنبه علی در سوسیم و جوهر و یاقوت در سبیل گفته این جمود است از وی بلفظ لغوی ارد درین حدیث اما حدیث ام سلمه که در آن نمی کرده اند از لبس ثیاب مصبغ
 و بشق و حلی پس گفته که این صحیح نیست زیرا که از روایت ابراهیم بن طهمان است و ر کرده اند بروی با آنکه ابن طهمان از صفات اثبات اوقات است حدیث او را جاعل از انیمه
 تصحیح کرده اند مثل ابن مبارک احمد و ابی حاتم و ابن حزم و ادات تحریم بعضی ثابت نزد خودش کرده و غیر او از امید اوارت بر تعلیل زینت کرده اند از اینجا باقی ماند کلام ایشان در آنکه
 ثوب عصب اگر روی زینت باشد منع کرده شود از آن تخفیف سکینه حدیث را بعضی مناسب منع و تفسیر عصب نهامه چینی کرده که انبار و روئینیه یعنی عصب نما ای صحیح و میشد
 ثم مصبغ و نیزه فیقی موشا بقا ما عصب نه امیض لم یخذه الصبیح در سبیل گفته و للعلمانی فی تفسیر احوال آخر در نیک گفته سید گوید العصب نبات لا ینبت الا بالاب و یومع غیر
 و مغرب منه قول الدوادوی ان المراد منه الخضرة و هی الحجرة و لا تکفیل و سر نه نکشد دلیل است بر منع اکتال و این قول جمهور است این خرم گفته سر نه خشک در شب و در روز
 لکه چشمش بر وجه تابنا شود و دلیل می همین حدیث باب است و حدیث ام سلمه متفق علیه که زنی را شوهر مرده بود پس ترسید غم بر چشم او و آمدند نزد آنحضرت و از آن خواستند در
 سر که کشیدن پس از آن اد بلکه گفت لا دو بار یا سه بار و جمهور و مالک احمد و ابو حنیفه و اصحاب و بجزا اکتال باشد برای تدای رفته دلیل حدیث ام سلمه که نزد او بود است
 وی گفت در کل جلا وقتیکه برسد او را زنی که شوهر او مرده و چشم او بیگار گشته سر نه کشش گوازمی که لابد است از آن سخت شود بر تو پس سر نه کشش در شب مسح کن آن در روز
 بعد گفت در آمد بر من رسول خدا و حیرت فات ابو سلمه و ذکر حدیث صبر را چنانکه بیاید این عبد البر گفته و این حدیث نزد من اگر چه مخالف حدیث دیگر است که در آن نمی است
 از کل با وجود خون چشم که آنرا ممکن است جمع باین طور که شناخت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در حال نبی که حاجتش بسوی کل خفیف غیر ضروری است اباحت در شب با
 دفع ضرر است در سبیل گفته مخفی نیست که فتوی ام سلمه قیاس است از وی رضی الله عنهما کل را بر صبر و قیاس با نفس ثابت و نبی تکرر معمول بنیست نزد قابل و جو بصاد
 و لا تمس طیباً و مساس نکند و مالک و نساید و دست نرساند و خوشبو را هر خوشبویی که باشد نیست خلاف در آن بعضی استثنای کرده اند نیلوف و بنفشه و عطر را بنا بر
 آنکه طیب نیست بعد گفته در بنفشه نضر است حدیث لیل است بر تحریم طیب بر عتده الا اذا طهرت مگر در میکه پاک شود از حیض بذیة من قسط مساس کند آنکه
 از قسط بضم قاف و سکون سین جمله خوبی است خوشبو که در هند می باشد و در عرب نیز باشد و در ادویه نیز می اندازند و بجای قاف کاف و بجای طان نیز آمده در نه گفته
 ضرب بن طیب قیل العود و اطلاق یا مساس کند آنکه از اطلاق جمع ظفر این نیز نوعی از طیب است که بخور کرده میشد و بان مشابه می باشد ناخن آدمی را و استعمال کنند
 آنرا زمان متفق علیه و هذا اللفظ مسلم روایت بخاری و او است و روایت نسائی باؤ و منذری گفته و او بنا بر عطف است و او بنا بر اباحت و تسویه در روایت
 باضافه قسط بسوی اظفار و قاضی عیاض تحفیه این روایت کرده و نووی گفته این هر دو نوع معروف اند از بخور نیستند از طیب رخصت دادند منتسلا از حیض ادران بر
 از آنرا که کرمیه ما اثر هم در کند تا آنکه طیب نماید و کلابی داخدا للنسائی من الزیادة و مراد او و نسائی راست از زیادت و لا یختضب و رگین نکند موها
 و دستها و یحیی و للنسائی و نسائی راست زیادت این لفظ و لا تمسط و شان مکن روی سر را مقصود ازین همه ترک ترین است عتده و فوات را و عن ام سلمه
 رضی الله عنها قالت جلست علی عینی صبرا گفت ام سلمه گردانیدم بر روی و چشم خود صبر را بفتح صاد و کسر و صده سکون آن و ای تخ مشهور و بعضی که خوانند
 فصل کرده اند و مراد باین جمله که در چشم باروی است بان بعد از نوبی ابو سلمه پس از آنکه فوات یافت ابو سلمه فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم اتقه
 یشب الی وجه پس گفت آنحضرت بدرستی که مالیدن صبر می افزورد روی را زینت میدهد بزرگ است یعنی شستن و شویب بضم آن بر فروغش آتش و شویب بفتح شین

انچه بوی آتش امروزه و شب بختی جوانی نیز از همین باب است زیرا که ترار غریزی در آن نیز واقع و خستی باشد و شب بختی او را غم شین است و در وقت این غم شین معارضت
 فلا تجعلیه الا باللیل پس گردان صبر را گرد شب و تنزعیه بالنهار و یکیش بر کن آنرا در روز و الا تمشطی بالطیب و شانه کن موی خوش یعنی بشانه طیب
 و الا بالحناء و نه شانه کن بجان فانه حصاب زیرا که حاد اخل حصاب است و حصاب در جدا و منوع است و نیز خابوی خوشن ارد قلت بای شی امشط الغنم
 همچو پشته گنم و عادت خود شانه کن بلبیب حناست قال بالسلسل نرود شانه کن بدرفت کنار یعنی بر گمهای بود در حالیکه می آید و می پیرد و این بسیار میزند
 آنرا بر رویهای خود و آنکه پوشد بوی ترا چنانکه غلافی پوشد و او ابوق اود والنسائی و اسناد حسن و اخرضا ایضا الشافعی و فی هناده المغیره بن ضحاک
 و قاله جده الحسن و المنذری بجهانه حال المغیره و من فوقه و هم و ابی اسامه زام سلمه رضی الله عنهما ان امرأة قالت یا رسول الله ان ابنتی ماتت عنها
 زوجها برستیکه زنی گفت ای رسول خدا تحقیق در ضمن مرد از وی شوهر وی و فاشش عاکنه بنت نعیم بود اناخت عبدالسد بن نعیم و زوج وی مغیره بن عمرو است که فی مظاہر
 و قد اشکت عینها و حال آنست که در آن وقت است چشمها او افتکلهای آیا پس سر که کنیم چشم او را و نکلهای بوقیه نیز روایت است و نکلهای بضم ما وقع آن از ابی بصیر و من قال
 فرموده کند دو بار سوال کرد آن زن یا سبار بر بار بر فرمود که سر نه کشد متفق علیه کلام در کل گذشته و ظاهر حدیث نبی از تدوی است کمال مخصوص که مقتضی ترین باشد
 فالاصح تدوی با نچه نه برای زینت باشد نیز حاصل میشود و بعضی گفته اند جائز است اگر چه در وی طیب باشد و نبی را اصل بر تنزیه کرده اند جمعی از اولاد و در سبب گفته هر که عاده را
 از کل اشمنع میکند جهت آنکه در وی ترین است قویا و غزوت را لا باس به میگویی بحیث آنکه چشم از وی صحیح میشود این حدیث بروی وارد است زیرا که در وی ال ال کل
 که بدان تیغ اوی عین میکنند نه از کل اشمنع و صده مگر آنکه و حوی کند که متبادر میشود از کل نزد اطلاق مگر آمد و عن جابر رضی الله عنه قال طلقته فماتت
 گفت جابر طلاق داده شد فانه من سه طلاق یعنی نشست برای عدت ابو موسی در ذیل صاحبها لاولاد و در بیعتات ذکر نموده فاردت ان تجک نخلها این حدیث
 کبیرون آید از جای خود و بر دیوه در خنان خرمای خود را تجدید نموده و هم حیم و تشدید ال از جدا و بفتح و کسر بریدن خرمای از نخل مثل ملام بهما و قطان بقان و در زرا
 حصار میگورند فخرها راجل ان تخرج پس منع کرد او را مردی از بر آمدن بحیث عدم علم وی با آنکه بر آمدن از مکان عدت جائز نباشد فانت النبی صلی الله علیه
 و سلم پس آمد خانه نزد آنحضرت و گفت که من عدت تمام و ضرورت ارم در بر آمدن برای جدا حکم نیست بر آیم یا نه فقال بل پس گفت آنحضرت بی بیرون که کجایی
 نخلت کبیر خرمای خود را فانک عسی ان تصدقی او ففعل معنی فای پس بیدر سیدک تو نزدیک است که تصدق کنی بخرمائی بری اگر سبب انصاب رسد یا کنی
 اسانی را کسی اگر کمتر از آن باشد پس مرد و تصدق فرض نباشد که زکوة است و بمعروف قطع و تو اند که مرد تصدق دادن بفقیر و بمعروف بدیه فرستادن بفر
 ختم را کله او برای شکست در او مسلک و او بود او و این حبان الحاکم و قد بوب النوی و لافقال باب جواز خروج المعتة البهائم من منزلهما فی النهار للحاجة الا انک
 و لای جزیقیر حاجت و حدیث دلیل است بر جواز خروج زن عدت نشین از طلاق بائن برای حاجت نبی حاجت باین فته است ملائط از علماء علی ابو حنیفه و گفته اند حاجت
 بر آمدن برای حاجت و بزند در شب روز مثل خوف اندام منزل احوال است بر اعتبار غرض نبی یا دنیوی تعلیل آنحضرت خروج را بصدق یا فعل خیر و حاجت است اخراج او
 وقتیکه سادی شوند بوی هم سایه نیست معارضه میان این حدیث و قوله تعالی ولا تجزین من بیوتکم الا ان یخرجوا منها لعلهم ینکحوا من بیوتهم لای حرج علیکم فی
 این عموم است که از نبی معلوم شده پس حاجت نیست خروج گری برای حاجت و غرضی از انقضای من و تنسیه کرده اند فاحشه را بپنداره بر احوار و غیر هم و مذنب نوری و لیت مالک
 و شافعی و احمد و غیر هم جواز خروج است در نماز مطلقا و تمسک کرده اند بظاهر این حدیث و بر قیاس عدت فوات و گویند نیست در حدیث دلالت بر اعتبار حاجت
 و غایتش آنست که خروج برای قرابتی از قرب بود چنانکه آخر حدیث بر آن دل است و سئل عنته و این هذر است اما بغیر عنده پس حدیث بر آن دلالت ندارد مگر آنکه گویند
 در خروج خالی با رجای فعل صدق و معروف است و هم حدیث دل است بر استحباب صدقه از تمر نزد جدا و بر استحباب تعریف برای صاحب تبر بفضیل خیر و تذکره بمعروف
 عن فویة بضم ف و فتح ر و سکون یا بنت صالک بن سخان خواهر ابو سعید خدری است صحابه از اهل بیعت خوانان حدیثی از اهل مدینه باشد

رضی الله عنهما ان زوجا خرج فی طلب عبد له بستیکه شوهر وی بیرون آمد و در بستن چند بنده که مراد او گویند بودند و گفتند که پس گشتند آن بندگان با مردم
 قطع الطریق اورا و اورا عدت و فوات او باید داشت قالت گفت فریضه سالت رسول الله صلی الله علیه وسلم ان ارجع الی اهلی پس پرسیدم رسول خدا را
 که رجوع کنم بسوی اهل خود که در بنی خده بودند و ابو سعید خدری منسوب بان قبیله استغان زوجی لم یترک لی مسکنیا یملکه پس بستیکه شوهر من گنדה است
 برای من جای سکونی که مالک باشد وی آنرا و لا نفقة و نیست نفقه را همچنین درین منزل بی نفقه گذاشته رفت کشته شد فقال نعم فرمود آری فلما کنتم فی
 بس چون بودم من در سخن خانه نادانی فقال آواز دادم او گفت امکنی فی بیعتک درنگ کن در همین خانه که می باشی و شوهر تو در آن گذاشته رفته است اگر چه
 مدت شوهر تو نیست حتی یبلغ الکتاب لکناک ما آنکه برسد کتاب مدت خود را یعنی تا آنکه بگذرد مدت و این عبارت کنایه از رسیدن وقت و مدت می باشد و عدت را
 کتابت یعنی مکتوبی بر آن فرض کرده شده است چنانکه کتابت علیکم الصیام ای فرض قالت فاعتدلت فیها اربعة اشهر و عشرت گفت فریضه پس حدیث
 درین خانه چهار ماه و ده روز قالت فعضی به بعد ذلک عثمان گفت فریضه پس حکم کرد باین حکم بعد از آن عثمان بن عفان رضی الله عنه و درینجا دلیل است بر عدت کردن
 متوفی عندها و خانه که آنجا خبر مرگ شوهرش رسد و زعفران ازین خانه بخانه دیگر و باین فقه است جماعتی از صحابه تابعین و من بعد هم روایت کرد این عبد الرزاق از عمر و عثمان
 و ابن عمر و ام سعید بن نفور از اکثر صحابین بن سعید و قاسم بن محمد و سالم بن عبد الله و سعید بن مسیب و عطاء بن حماد از ابن سیرین باین فقه اند مالک ابو حنیفه و شافعی و امامان
 و از زعمی و سخی و ابو سعید ابن عمیر گفته قائل است بحدیث فریضه جماعتی از فقهای اهل حجاز و شام و عراق و مصر و طعن نکرد در آن احدی از ایشان حکم کرد بدان عمر
 بخبرها جریح انصار و مروی است بجاز خروج متوفی عندها بعد از جماعتی در روز شنبه عمر و زید بن ثابت ابن سعید و علی و ابن عباس و عایشه در نیل الما و طار گفته نیاید
 مخالف حدیث فریضه آنچه منتهض معارضه اش باشد پس تسک بوی تعیین است و نیست حجت در اقوال فریضه صحابیه استی در سبیل زیاد کرده و واجب است و اسکنی در مال زوج
 لقوله تعالی غیر خراج و اگر چه در آیه اتمرا نفقه و کسوت یک محل منسوخ نشده اما حکم سکنی باقی است تا مدت عدت و شافعی استدلال بآیه را تکریر کرده و در وی تطویل است
 و فقه است طاهره سلف مختلف با آن نیست سکنی برای متوفی عندها مثل علی و عمر و ابن سعید و عثمان و عایشه و ابی حنیفه و اصحاب و در سبیل گفته جواب آنست که سکنی ثابت است
 بسنت آن حدیث فریضه است و بجز آن گذشت مگر آنکه در حدیث فریضه تصریح است بآنکه خانه از زوج نبود و ازینجا اخذ توان کرد که از خانه بیرون نرود خواه اینخانه که در وی است
 از آن شوهر وی باشد یا نباشد گفته قداطال فی الودی الکلام علی ما یستخرج عن اثبات اسکنی و اهل تجب علی الورثة من اس المکتة اولاد اهل تخرج من منزلهما للضرورة اولاد و ذکر
 حکما کثیر ابن العلاء فی ذلک لیس التطویل بنقله کثیر فائدة از لیس علی شی من تلک الفروع دلیل نامضی استی و در نیل الما و طار گفته احمد و سنائی از حدیث فاطمه بنت قیس آورده
 که آنحضرت فرمود نفقه و سکنی زنی راست که زوج را بروی رحمت باشد و چون رحمت نباشد پس نفقه است نه سکنی و این نص است در محل نزاع و قرآن و سنت و اهل حدیث
 واجب است بر متوفی عندها از دم او بیت خود را و این تکلیف است او را و حدیث فریضه هم برین لالت دارد زیرا که واضح است در آنکه سکنی و نفقه از باب تکلیف زوج نیست و بر او
 از باب نفقه برای حامل الاغیر کافی حوره الطلاق و ایجاب آن برای مطلقات در سوره بقره و بانه خارج است از عموم اینها بحدیث فاطمه بنت قیس مگر آنکه حامل باشد یا نباشد
 اگر حامل حدیث می دیند خارج است مطلقه قبل دخول یا احزاب پس متوفی عندها ازین حکم بیرون رفت و نیست سکنی او را زیرا که قوله تعالی ملائمتهم من نزلت قولهم انکون من
 حیث سکنتکم و روحی حیث است بظاهر سیاق و ازینجا معلوم شد که نیست در قرآن لالت بر وجوب نفقه یا سکنی برای متوفی عندها چنانکه معلوم شد قضای سنت بعد از آن
 آن و المحدث فریضه پس استدلال کرده است بدان قائل عدم وجوب چنانکه قائل وجوب کرده زیرا که محتمل است هر دو حکم را و محتمل حجت قائم نشود و قداطال صاحب الودی الکلام
 فی نزهة المسلمة و حرر فیها اللذات بحجج انفسی فم یلم الوتوی علی تفاسیلها فلیاجعها انتی اخرجها مالک فی اللوطا و الشافعی عنه و احمد و الاربعة یعنی ابو داود
 و ترمذی و سنائی و ابن ماجه و الطبرانی و الدارمی و صحیح الترمذی اللذات هلی بضم الذال المعجزة کذا فی السبیل و ابن حبان و الحاکم و غیرهم اخرجوه کلهم من حدیث
 سعد بن اخی بن کعب عن عمته زینب بنت کعب بن عجرة عن فریضه و اهلها بن حزم و عبد الحق بجماله حال زینب المذكورة و واجب بان زینب و نعمتها الترمذی و ذکرها فی فتح

و هو صلى الله عليه وسلم المعبر عن الله في قوله نزل القرآن فاذا ورد المشترك في كلامه على واحد معناه في سائر كلامه طيلة ايامه حيث رآه الاخر في شيء من كلامه
 ويصير بولاية القرآن التي فوطبنا بها وان كان له معنى آخر في كلام غيره واذا ثبت استعمال الشارع للقراءة في الحيض علم ان هذا الغنم فبمعين حمله عليها في كلامه انتهى بعبارة
 دعوى اشتهر لال بادك كتاب سنت کرده در نیل الاوطار گفته قد اطال الكلام ابن القيم والمطلب فليارجح انتهى وقد در اری مضیة نیز ترجیح بلکه تعیین چنین بطور رسمی قرون
 و در حجت با الدبا لفته طهر محل غربت است پس تکرارش احدت لازم گردانید تا مریکه کند مری چونکه قول آن حضرت است صلی الله علیه و سلم این است آن عدلی که حکم
 خدا بطلاق دون زمان اندران بر تقدیر یک حیض باشد پس حیض اصل است در معرفت عمل اگر زن از ذوات الحيض نیست بنا بر صغیر یا کبر یا بس بجای سر و سه ماه است
 زیرا اگر این مدت ثلثه قرون است برات رحم ظاهر است سائر مصالح درین صحت تحقق میگردد و در حال انعقاد حمل است زیرا که حمل معتبر برات حرمت است منتهی اخروجه
 صا لک فی رسامة بسند صحیح والقصة هی ما افاده سیاق الخبر قال الشافعی اخبرنا مالک عن هشام عن عروة عن عائشة عنی لثمة ما انها قالت قد جلدت ما فی
 ناس و قالوا ان الله يقول لثمة قرونها قالت عائشة صدقتم هل تدرون الا الاقراء الاقراء الاطهار قال الشافعی اخبرنا مالک عن ابن شهاب قال اذ كنت احدا من فقهاء
 الامة و تقبلت من ابي زيد الذي قاله عائشة انتمی و لیکن این سه نیست که اختلاف کرده است در ان سلف است و خلف او با اتفاق بر آنکه اطلاق قرون قریبتر است از ثلثه
 بر حیض طهر هر دو است و نیست خلاف در آنکه مرد و در آنکه مذکور یکی از دو معنی است نه مجموع هر دو و از اول بودن او بمعنی حیض است این حدیث که **وعن ابن عمر**
 رضی الله عنه قال طلاق الاثمة تطليقتان طلاق ایه مزوجیه و طلاق است یعنی بد و طلاق حرام میشود چنانکه حره بسبب طلاق و دو طلاق در او حکم
 سه طلاق ارد و مذکور ظاهر است که طلاق عبد و حر برابر است بنا بر عموم فیه من اورد در طلاق غیر فرق میان حر و عبد و گویند اوله افرقه غیر با رض ماند و سبب گفته
 شارح اوله سه قول دیگر ادر شرح ذکر کرده حاجت اطالته بیکر آنها درینچه نیست با وجود عدم موضوع دلیل قولی از آنها ندر دانسته می گویم شافعی بحديث ما بحت گفته
 مالک نیست بعد از طلاق اگر دو طلاق احره باشد زوجه او یا اثمه او بوند غنم گفته مالک و طلاق در اثمه است در حره بلکه در حره هر دو حرمت و عدلها حیضنان
 و عدلشی و حیض است چنانکه عدت حره سه حیض باین حدیث اید حیض گفته طلاق متعلق است بزین نزد شافعی بر دو ظاهر گفته اند عدت اتمه مثل عدت حره است
 ابو محمد بن حزم گوید حق تعالی ما را در کتاب خود تعلیم کرده و گفته ان المطلقا شتر یقضین یقضین لثمة قرون و الذین یؤفون نكاحهم و یؤفون نكاحهم لثمة قرون
 و عسکر و فرمودوا الکافی فی تفسیر من النکاح من لثمة قرون انما یشترک لثمة قرون و الذین یؤفون نكاحهم و یؤفون نكاحهم لثمة قرون و الذین یؤفون نكاحهم لثمة قرون
 سبب حر کرده دانسته که برایشان عدت مذکور و واجب است مع ذلک میان حره و اتمه درین باب فرق کرده و امکان یک نیاید این استدلال انعقب کرده اند بآنکه این
 آیات در باره زوجات حر است زیرا که قول اوله انما یشترک علیه جانفی تا اتمه شده در حق حر است چنانچه ای اتمه بسوی سید اوست نه بسوی او و کذا قوله فلا جناح
 ان شتر یقضیا و این بسوی و همین گردانیده و مراد بدان عقد است در اتمه این مخصوص سید اوست و کذا قوله فاذا بلغن اؤفون فلا جناح علیک فی ما فعلت فی
 انفسهم یا لمرؤفین اتمه را در نفس خود هیچ فعل نیست در سبب گفته که چون گفته داخل این آیات نیست در باره او که اتمه است چنانچه ثابت نشده و بنا بر جمیع
 ناهض در نجاست پس حکم او در عدت چه باشد اقرب است که وی زوجه است شرعا قطعاً زیرا که شارع کسیکه وطی او را احلال است برای تفسیر بسوی زوجه یا مالک
 الیسین کرده در قول خود الا علی از او اجتناب او تا مالک که اینها اتمه درین که در دنیا محل نزاع است ملک یمین نیست قطعاً پس وجه باشد آیات شامل او باشد و خروج او
 از حکم حر را در افتاد و عقد قول فی نفسها بالمعروف و سانی و خول می و حکم عدت نیست زیرا که این احکام دیگر است که حق در آنها متعلق بسید شده چنانکه در حره
 متعلق بولی می شود پس ارجح است که وی مثل حر است و تطبیق عدت منتهی رفاة الدار قطنی بوقوف اصل این عروا خوجه مرفوعاً و مضمناً زیرا که سبب
 عروا خوجه عطفیه حونی است این بر دو ضعیف اند و رفاة الدار قطنی من حیث ما بین خود و ابن عباس لفظ وی باین است که طلاق مردان است عدت زنان او اصل
 بالوقف و اخرج نحوه من علی و اخوجه ابو اود و الترمذی و ابن ماجه و الدارمی من حدیث عائشة بلفظ طلاق الاثمة طلقان و قرون

حیضتان و هو ضعيف لان من حديث نظام بن اسلم قال فيها بوجاهة منكر الحديث وقال ابن عيينة لا يرفع وجهه الحكمه وخالف ابو داود و گفته این حد
بجمله است و نزدی گفته غریب است نمی شناسم او را مرفوع مگر از مظاہر بن یزید و شامه نمیشود او را جز این یک حد است انتهی و اتفاقا اصل ضعفه و اتفاق کرده اند
مصنف این حد است که سلف لما عرفت فلاتیم بالاستدلال لا یتقض الجرح **و عن** رویع بن یزید و یزید بن ابی اسلم و یزید بن ابی اسلم و یزید بن ابی اسلم و یزید بن ابی اسلم
انصاری است محدود در مصر بان معلومیا و او در سنه ست اربعین امیر طرابلس گردانید و غزا کرد و فرقیته از سنه سبع و اربعین و فانش در عقبه بود کسرا و تخفیف قاف و بعضی
گویند در شام در سنه ست و خمستین رضی الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال قلت لآخفت روز زمین که نام غزوه مشهور است بعد از فتح کابل
کامه یوم صبا لله و الیوم الاخران یسقی ملکة ذریع خلیفه طلال نیست مردی را که ایام او رو بخدا و روز آخرت که بدید آب خود را گشت غیر خود را کایت است
از وظی کردن با زبان شکم از بر روی دلیل است بر تحریم طلی حامل از غیره و طلی کچو کینیک خریده شده که حامل باشد از غیره و آنکه در بند آمده است مع ظاهرش در صورت تحقق حمل است
و اگر متحقق نباشد پس جائز نیست طلی است که کسی باشد را مالک آن شده است بدون اعتبار یک حیض چنانکه باید و اختلاف کرده اند علماء در زانیه غیر حامل که واجب
بر روی عدت است یا استبراک یک حیض اقل بوجوب عدت بر روی رفته اند اکثر بعدم و بوجوب دلیل غیر زانیه است با فریقین زیرا که استدلال اکثر بقوله اصل المدعیه و سلم
الولد لا یفرش و در آن اصل نیست مگر بعدم لحوق لدا از زانیه و قال بوجوب عدت استدلالست بمجموعه آنکه ظاهر است که زانیه در آن اصل نیست زیرا که وی در زواج است
آری در دلیل اعتبار اصل است هو قوله اصل المدعیه سلم لا یفرش اصل حتی تضعه و الا غیر ذات حمل حتی تحمض حیضه مصنف در تلخیص گفته خانی استدلال کرده اند بحديث رویع
بر قسا و نکاح حامل از زانیه و تخفیه بدان احتجاج بر امتناع طلی و او کرده اند جواب داده اند صاحبان بدان آنکه ورود این حد در سبی است مطلق نسأ و تعقب کرده شد با کعبه
عموم فظنا است حیثیة عموم است حدیث سعید بن مسیب از یزید که مردی از انصار است نزد او و گفته زنی گرفت زنی و شنید او را در پرده او پس داخل شدند بر روی نگاه می
آبستن است پس اگر حدیث را گفته مفارقت کرد آنحضرت میان هر دو و اخرجه ابو داود و الترمذی و صححه ابن حبان و حسنه البزار و اخرجه ابی یوسف
ابن ابی شیبته و الدارمی و الطبرانی و البیهقی فی الضیاء المقدسی و الطحاوی و فی الباب عن ابن عباس عند الحاكم ان النبي صلى الله عليه وسلم نهی یوم النخیر عن بیع المنخیر حتی
تقسم و قال لا تسق ما و کزیر غیر ک اصل فی النساء **و عن** عمر بن رضی الله عنه فی امرأة المفقوق مروی است از عمر بن الخطاب در باره زنی بود
که معلوم نیست نشان مکان او ترخص اربعة سنه انظار کند زنی که مرده مفقود را تا چهار سال زیرا که این حد نهایت آمد حمل است درین مرتبه کاتبیت در بلاد اسلام
سیر او رجوعی تواند رسید زرقانی در شرح موطا گفته اول ضعیف است بقول لک که اگر زن بمسئال مانده رفع بجا کند اجل برای او از سرگشته نداد اگر منیو یا آیس است
یا زوج او غیر است همین چهار سال باشد یا آنکه حمل نیست و ثانی هم ضعیف است بقول او که استینا و اربع سنه من بعد یاس است از روز رفع و اگر رجوع کند کاشف بعد
یک سال می انتظار بر چهار سال کامل اگر علت بودن او مدت کشف می بود انتظار تمام اربع نیکو و گفته اند نیست علت آنکه اگر اتباع و این تخمین است انتهی شد تعدد البیعة
اشهر و عتس است رعیت نشین چهار ماه و ده روز برابر است که بنا کرده باشد زوج با وی یا زنی است حلال میشود و ازواج را زرقانی گفته و روی نحوه عن عثمان و علی المصحف
علیه و لعلم لم مخالف فی خصوصه و علیه جاحه من التابعین **اخرجه** مالك و الشافعی و عبد الرزاق و ابو عبید و ابن ابی شیبته و الدارقطنی نحوه عنده یزید و درین
باب است از عثمان نزد ابن ابی شیبته و از ابن عباس نزد ابو عبید و رواه ابن ابی شیبته ایضا و از علی بن زید شافعی و ذکره فی مکان آخر تعلیقا و لفظ وی این است که گفته
در زنی مفقود که وی مبتلا شد پس باید که صبر کند و نکاح نماید تا آنکه سیاه او را تعیین موت او بیهی گفته این مشهور است از علی بطول او مروی است بوجه دیگر ضعف از وی
خلا و این حد آن منقطع است و این جمیع گفته رسیده است ما را که این خود موافق علی است درین باب از عمر آمده که هر گاه محو کرد مفقود ممکن کرد او را از زنی رواه علی بن
و درین قطع است با وجود ثقت در جانش و روایت کرد عبد الرزاق در قصه مفقود که او را حین بوده بودند که چون آمد بعد چهار سال از خروج زنی و مخیر گردانید او را عمر در
زنی کابین او که بوی داده بود رواه ابن شیبته ایضا و روی البیهقی نحوه مطلقا قضیه حمل من الانصار اخذها بخرج در وی این است که زن او بعد چهار سال نزد عمر آمد

فی علی زن اطلقه و طلاق بانیدوزن یا حکم عدت کرد و سعید گفت حدیث کرد ما سطر از ابی بصیر که حکم کرد عمر زن را بعد ترخیص با آنکه بشیند در عدت چهار ماه و در روز
 و در بیعتی است از حدیث مسروق گفت که زنی که در غیبت شوهرش مرد و در میان آن بیعت کرد و بیعت با آن زن از بیعت معلوم شد که غیبت عمری باشد
 آنست که زن منقود بعد گذشتن چهار سال از روزیکه امر او حکم رسیده باشد بشود از زوج چنانکه ظاهر روایت کتابت است اگر چه روایت ابن ابی شیبه اهل است بر آنکه حکم
 امر کند ولی ختید را بطلاق زن او و باین گفته اند مالک احمد و اسحق و قوی است شافعی را و جاعتی از صحابه بدلیل فعل عمر و نه سب ابویوسف و محمد و روایت از ابی یوسف و قوی
 از شافعی آنست که بیرون نبرد زن از زوجیت تا آنکه ثابت شود و وصحت رسد موت زوج یا طلاق او یا در تاد و ولادت از بیعت این امر زیرا که عدوی ثابت است
 بیقین پس مرتفع نشود مگر بیقین برین حال است اثر علی نزد بیعتی که سلف اگر قیقین موت یا طلاق حاصل نشود ترخیص عمر طبعی کند یکصد و بیست سال یا یکصد و پنجاه
 یا دو صد سال و در حق این قول بعضی از محققین گفته اند بیضه فلسفیه مطبوعه تیسره و الاسلام مندر الاذکار قسم من الخاق بجمار و القول بانها العادة و غیر صحیح که با بعضی قول مندر
 بل من اندر اندازد در بل مسترک الدنیا یا کما اخبرنا الصادق بن ابی طالب علیه السلام که گفته اند هیچ وجه ترخیص نیست زیرا که اگر زوج برای او چیزی گذراند که بدان مسروق است
 تواند کرد پس گوید از زوج صفت و فوت نشد زن اگر وظی و وظی حق زوج است نه حق زوجه و اگر گذراند حاکم زوجه طلاق زن فسخ نکاح کند باین نظر منقود و قوله تعا
 فلا یستکون من غیرها و لحدیث و لا ضرر فی الزانی الا سلام و حکم برای رفع مضرت در ایضا و نظارت پس این اطلاق فسخ مشروع است بسبب مانند آن در سلف است
 این حسن اقوال است و آنچه از علی و عمر گذشته اقوال موقوفه است در ارشاد ابن کثیر است از شافعی بسندش تا ابی الزیاد که گفت پرسیدم سعید بن سیدب از مردیکه نمی یابد آنچه گفته
 برین خود گفت تفریق کرده شود میان هر دو گفته سنت است گفت سنت شافعی گفته اشبا آنست که مرد بوسنت عدول برین بسبب سنت عدول باشد و در حواشی خود و نهما و در
 سلف کلام در آن کرده ایم و فسخ بقیبت یا عدم قدرت زوج بر انعاق اختیار نموده ایم آری اگر حدیث غیر حتمی یا تمایز بیان چنانکه بیاید ثابت شود بقوی این آثار باشد لیکن

ضعیف است کما یاتی انتی **و عن المغيرة بن شعبه** رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم امرأة المفقوح امرأة متعتی یا تیتها
 البیان زن مردگشته زن اوست تا آنکه آید آن بیعت ایسان یعنی خبر موت او بیقین یا طلاق یا دردت می و این حدیث ظاهر خود منظورند بسبب خفیه است خروج خود
 و بوی حرمانه تعالی برادرین باب سال است سیمی بالذکر المنقود فی حکم امرأة المنقود در آن ترجیح مذکور بسبب خفیه بر سایر مذاهب پرداخته و نوشته که علت نکاح زوجه منقود بعد
 گذشتن بیست چهار سال نهما مذاهب امام مالک است و حرمت آن مذاهب امام عظم و صاحبین امام شافعی در جدید راجع و امام احمد است انتی و این بر از بر این در حرمت الامتثال
 و لیکن درین نظر است زیرا که این نهما مذاهب مالک نیست بلکه جمعی از صحابه و تابعین و اوزاعی و اسحق و فقها باوست کما تقدم بده گفته مدار مذاهب مالک قضای عمرت
 و هرگاه عمر رجوع نمود و دلیل برین بخوی نماند اصح آن عمر رجوع علی قول علی ذکره ابن ابی سلیمان انتی و درین نیز نظر است زیرا که رجوع عمر غیر ثابت و در روایتی قول علی موافق قضای
 عمرت است کما سلف آری اگر چنین گویند که قول عمر قول علی هر چه باشد حجت نیست اجتهاد را درین مسئله شرح است بنا بر عدم در حکم آن در کتاب سنت عدم حصول اجماع
 بر یکی ازین مذاهب میرسد و مع ذلک شک نیست در ترجیح حدیث باب بر قضای صحابه اگر چه ضعیف باشد زیرا که حدیث ضعیف اولی از رای است لهذا ابن المعالم گفته که صلح
 در حال اشتیاق با الصلوات انتی و اقوال صحابه که موافق این حدیث است مگر آنست و افقتا موافق مذاهب مالک نظر ضرورت مثل نظر زوجه و تعدد حصول نفقة بعیبت
 زوج خفیه بترس حسن داشته اند چنانکه زطلماوی و در مختار و فتح القدر و فتاوی خیر الدین علی و خسرو رومی و جز ایشان ثابت است و همچنین جواز حکم فتوی بعضی و تفریق
 نکاح بصورت موجود بودن مالکی بموضع ضرورت و موقع حرج حسب تصریح خواجہ امیر بخاری و طحاوی و صاحب نهروشاهی و غیره هم تحقق نموید است قاعده کلیه
 فقها للشفقة تجلب التیسیر کما فی الاشباه و النظائر و کرمه ما جعل علیکم فی الدین من حرج و کرمه فی الدین و کرمه فی الدین و کرمه فی الدین و کرمه فی الدین و کرمه فی الدین و کرمه فی الدین
 و حدیث صاحب الدین ابی الدنالی الخفیه است و بعضی خفیه آنرا عقید کرده اند بلکه زوج حاضر باشد و از طلاق دادن با کند و اگر فاش باشد تفریق روایت است زیرا که عمر و
 معلوم نیست و حال غیبت و اگر قاضی حکم کند تفریق قضای او غیر نافذ باشد اما دلیل برین قبضیل بعضی نیست در مسوی شرح موطا گفته قول قدیم شافعی برین است که چون

شهر زنی غائب شود و خواهر مستطعم گردد قاضی ای او حکم بر صحرای سال کند و زن بعدت و نفقات نشیند و زوجه اول اگر آید او را هیچ بر ای بر آن زن نبود فی الاصح بیشتر شافعی صحیح است
 پس قول اکثر اهل علم که در نکاح با زوج دیگری رسد آنکه تعیین آید محلی گفته رجوع بنا بر مخالفت قیاس محلی کرد زیرا که در قسمت میراث و حقوق ام و ولد او حکم و فائز قطعاً نتوان کرد
 و محیی قاضی میان این مرد و میان فرقت نکاح گویم بلکه موافق قیاس است زیرا که زن نفقود از دست میان و امر با میت است بر زن او عدت فائز واجب یا زنده است
 و امسال زن نفقود معروف کرده پس تخفیف استعین باشد لقوله تعالی فانسیکون معروف و چون ای و ادای واجب تقصیر کند قاضی از وی نایب گردد چنانکه در بیع مال مطلق
 در ادای نایب همیشه و بر زن و عدت واجب آید و امر کردیم با بقاء عدت که در شرع برای مطلقه آمده احتیاطاً و آن ترخیص چهار سال است زیرا که این اکثر شدت حمل است
 از شافعی حکم کردیم بعدت و فائز قاضی را بر ترخیص اربع سنین بمنزله حکم بتفریق و شتم و جواب از قیاس مذکور فرق میان نکاح و غیر اوست زیرا که زن از زمان محصر و عین
 و محصر را در فرقت اختیار است نه از او ادمات اولاد او و در مطالبه مورث نمی کند بلکه میراث امری منظراری است بعد موت او وزن مطالبه زوج است بقیه و سکنه
 و وطنی فطهر الفارق الجلی بین القسطنطین و المدینه علم انتهی کلام المسوی و در مصنفی کلام بر بیرون سله کرده اما در کتاب زانتهما عن خلافة الخلفاء در رساله مذکور در حرمین النکاح
 بعد ایراد روایات اکتار عمر و علی و غیره گفته و الاوجه عندی ان نفقود له و جهان بدیخل بهما حاله فی عومات الشرح احدیهما ان قوت الامساک بالمعروف و نوجب علی التبیح
 بالاحسان فلان قهر فی التبیح نایب الشرح عند کما یوجب القاضی فی بیع مال المطلق ثانیها ان میت فی ظاهر الحال و مخن حکم بالظاهر و علی الاول قول ما لک صوب لانه
 محکوم علیه بالتفریق بینه و بین زوجته و کان کالمطلق لهما فلا یرجع الیه الا ان مدتها کعدت المتوفی زوجها عند لان الزوج غائب بمنزله المیت و له نظیر کما مرأة الجوی
 و طهره للمعسر و علی الثانی حکم بمنزله من بیضا تقی نه جفا عدت ثم تروجت ثم حضر الزوج نکاح یا فرقتا علی غیر کاذب فردا زعت و انظر عمر قدوة الحکم الی الامرین
 بمنزله القسطنطین للجهت فان ذهب القاضی الی الاول فالامر علی قضاء ما لک ان یرجع الی الثانی فالامر علی ما روی اکثرهم عن عمر و الله اعلم بحقیقه الحال انتهی کلامه گویم
 و این حسن احوال است نزد اکثر اهل علم ستر بهم اخرجوه الدار طینی باسناد ضعیف وضعفه ابو حاتم و البیہقی و ابن القطان و غیرهم و در سبیل تعرض
 بیان چه سخت کرده و کذا فی التخصیص و عن جابر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یبیتن من البیتة و هی بقدر اللیل
 و صل عدل امرأة الا ان یکون ناکحاً کفر بود آنحضرت شب بگذرد نزدیک هیچ زن مگر آنکه باشد نکاح گشته یعنی شوهر وی او درین لیل است بر تحریم خلوت با جنبیه
 و شب بیرون روزی از آنکه یک حدیث آینه حال است بر تحریم خلوت لیل او و ما را او ذاهم یکا سیکه محرم است و محرم آنکه نکاح با وی درست نه باشد همیشه نسبت به محرم
 مثل پدر و برادر و مادر پس خلوت با وی مباح است و این مرد و حکم صحیح علیه اند و در تقیید بلفظ همیشه احتراز است از اخت زوجه و عمه و خاله وی و مانند ایشان
 و سبب مباح احتراز است از ام و بطور شبهه بنت او که این حرام اند اما نه بسبب مباح زیرا که وطنی شبهه صوت نیست مباح و نه محرم و نه بغیر همان حکم شریف است زیرا که
 فعل حکمت نیست و لفظ محرم احتراز است از طاعت که وی نیز حرام ابدی است نه بجهت حرمت بلکه بجهت تعلیظ و راه مسلم و در لفظی از مسلم زیاد کرده عند طهره
 و غرضش بجهت آنست که غالباً در وقت زوجه وی باشد و بکر ماده مصون است بجنب از حال است باشد بجهت نیز چون نمی کردند از آمدن بر شب که مرد در آن سبیل
 میکنند پس آمدن مرد و نیزه بکر با لاولی نهی شده باشد و عن ابن عباس رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم لا یفعلون و جل بامرأة
 الا مع ذی محرم تنهائی کند هیچ مرد با هیچ زن شیب باشد یا بکر در روز باشد یا در شب مگر با ذی محرم اخرجوه البخاری و این ال است بر مدلول حدیث ما قبل
 و بر زیاده که تحریم خلوت است لیل او و ما را او مفید جواز خلوت با جنبیه است همراه محرم و شرمیکان بخلوت تسلیح است پس استثناء منقطع باشد و عن ابی سعید
 رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم قال فی سیا یا او طاس گفت آنحضرت در برده های او طاس که بند کرده آورده اند او طاس نام من
 از ویل جواز آنست که غزوه وی بعد فتح که شد و آن موضع حرب حنین بود و گفته اند او ای او طاس غیر او ای حنین است کالتی طاس حاصل حتی تصنع وطنی کرده بود
 زنی با شکم در آنکه بند بار او را و بار او را خیزد از آن محل حتی حیض حیضه و نه و ملی کرده شود زنی غیر بار او را تا آنکه حیض آرد یک حیض اگر حیض نمی آرد

انجبت صغیرا کبریا استبراحا صل مشیو وکذا شستن یکا و این قسم مذکور شد بر بهر علت ندرت وجود وی و از اینجا معلوم شد که نکاح سابق به بند کردن او بران شرط و ظاهر
مطلق است در آنکه زوج با وی باشد یا نه و باین فتنه اند مالک شافعی و نیز حنفیه اگر هر دو معا بنده کرده شوند باقی میماند بر نکاح اول حدیث اول است بر آنکه واجب است بر
استبراحی سبیه یک حیض و فتنه را و در اولی اگر حامل نباشد برای تحقق بر امانت رحم و موضع حمل اگر حامل است و شتر است و متمسکه را بهر وجه از وجود تملیک قیاس کرده اند بر غیر سبیه
بجامع ابتدای تمسک ظاهر قول و غیر ذوات حمل عموم بکرم و شیب است شیب بنا بر آنچه مذکور شد و بکرم بنا بر آنچه بمجموع و قیاس بر عدت زیرا که عدت واجب است بر غیره با وجود
علم بر امانت رحم او و باین فتنه اند اکثر کاشافعیه الحنفیه و الشوری مالک دیگران باین فتنه که استبراحی است کسی است که بر امانت رحمش معلوم نیست و هر که بر امانت رحم او معلوم
بر وی استبراحیست و این عبد الرزاق از این عمر روایت کرده و گفته چون کنیز عذرا باشد اگر خواهد استبراح کند در راه البخاری فی الصحیح عنه و اخرج فی الصحیح منکله
عن علی بن حدیث بریده و مؤید این قول است مفهوم حدیث یعنی نزد احمد من کان یومن بالعدو الیوم الاخر فلا ینکح نیکبنا من لیس باحتی تحضیر و باین فتنه است مالک پس
این شخص باشد عموم قول او و لا غیر حامل را یا مقید او را زنی گفته قول جامع درین باب آنست که هر آنکه نامون حامل است در آن استبراح لازم نیست و هر گنگمان غالب
در وی حامل بودن است یا شک است حل یا تردد در آن استبراحی اول لازم است و هر که بر امانت رحمش در غالب گمان است اما حصول او جایز نیست این قول است ثبوت استبراح
و سقوط او بعده و تفصیل این سلاطالت کرده خلاصه اش اینست که ماخذ مالک استبراح علم بر امانت رحم است پس جایی که بر امانت معلوم و مطمئن نیست آنجا استبراح جایز
و جاییکه معلوم و مطمئن است آنجا واجب است و باین قائل است شیخ الاسلام ابن تیمیه و تلمیذ وی ابن القیم و ابو العباس بن سراج و رجوع جماعه من المتأخرین در نیک گفته و بموجب
لان العلة المعقولة فاذا لم يوجد المنه كما حمل ولا المظنة كما لمرة الزوج فلا وجه للايجاب الاستبراح والقول بان الاستبراح تعبدی و انشعب فی حق الصغیرة و کذا فی حق البکر
والآنکه دلیل علی دلیل انتمی در سبیل گفته احادیث و درین باب مشیر اند با آنکه علت در استبراح حمل یا تجویز حمل است و میدانی که ورود نص در سبیا است بر وی انتقال
ملک البشر یا غیر آن قیاس کرده اند و او ظاهری باین فتنه که واجب نیست استبراح در غیر سبیا زیرا که وی قائل بقیاس نیست فلذا اذ قوت بر حمل نص کرده و نزد او شرا
و تخوان همچو تزویج است و ظاهر احادیث سبیا جواز وطی آنهاست اگر چه در اسلام داخل نشده اند زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ذکر نکرد در حدیثی که استبراح است
یا موضع حمل و اگر اسلام شرعی بود آنحضرت بیان میکرد و الا لازم می آید تاخیر بیان از وقت حاجت و این جایز نیست پس آنچه بدان اطلاق احادیث و عمل صحابه در عهد و
صلی الله علیه و سلم قاضی است جواز وطی سبیه است بدون اسلام و باین فتنه است طاؤس و غیره در نیک گفته و من عظم المؤیدات لبقاء اسبیات علی و نهین ما ثبت من
صلی الله علیه و سلم لعن بعدان جبالیه جماعه من یوازن سألوه ان یرد الیهم ما اخذ علیهم من الغنیمه فوالله لیس فی قطع و قد ذهب الی جواز وطی اسبیات الکافرات بعد الا
المشروع جماعه منهم طاؤس و هو الظاهر اتقی در سبیل گفته حدیث ال است مفهوم خود بر جواز استماع قبل استبراح بدون حمل و برین لالت دارد فعل ابن عمر گفته بیفاد و سهم
و حدیثین جاریه و رسولی گوید که چه با و ابرق سیم است پس مالک نشد نفس خود را اینکه بوسیدن گرفت مورا و مردم سپیدند ناخرجه البخاری الخرجه احمد ابو داود
والدارمی و اسناد حسن و صححه الحاکم و له شاهد عن ابن عباس الدارقطنی و لفظ وی اینست نمی کرد رسول خدا از نیکه و طی کرده شود حامل تا آنکه بنده با نقر
یا حامل تا آنکه حیض آرد در نیک گفته اصل بالارسال و در سبیل گفته الا انه من یوایه شربک القاضی و فیه کلام قاله ابن کثیر فی الارشاد انتهی گویم در سندش عبد الله بن عمر العاصی
این صاحب گفته وی متفرست جلال آن غیر وی آنرا مرسل آورده و رواه الطبرانی فی الصغیر من حدیث ثانی هریره با سناد ضعیف ابوداود من حدیث روفیع بن ثعلب و
وی اینست حمل است مردی را که با هم از در بند او روز پسین اینکه بیفته بر زنی از سبیه تا آنکه استبراح کند آنرا یک حیض و روایت کرد ابن ابی شیباز علی علیه السلام که
نمی کرد در حمل خدا از نیکه و طی کرده شود حامل تا آنکه وضع کند و حامل تا آنکه وضع کند و حامل تا آنکه وضع کند و حامل تا آنکه وضع کند و حامل تا آنکه وضع کند
الله عنه عن النبي صلی الله علیه و سلم قال المولد للفراش وللعاهر الحجر فزندی فرأش راست که زن باشد یا داده و زانی را سنگ است یعنی حرمان
یا برجم حدیث دلیل است بر ثبوت نسب و لدفراش از آب و علما و معنی فرأش مختلف اند جمهور و اکثر اهل علم گویند نام زن است و تعیین میکنند باین از حالت انفرآش

والبصیفة گفته نام زوج است و این الاعرابی بطریق استدلال بر آن قول جریر خوانده معنی بابت تعاقب و بابت فرشته نام در قاموس گفته فرانش و جریر اول است قبل
 و نیز فریش معروفه و الحارثه یعنی فرشته و اول انقی و عامر یعنی زانی است اقبال جریری کی گفته اند و این خاص است بشبیه قاموس گفته عمر البراءه کنع عمر او یکدیگر عمر
 بالفصح و همورا و هموره و عاها را عمارا تا ایلیا لکفور او نهاد انقی و مراد محضیت است بقول العرب له البحر و لغیه التراب مراد خدایت از نذایا مراد حرم است لیکن هرگز آن
 مرجم نیست و بلکه مصدق و ظاهر حدیث حقوق در باب است بعد شویت فرانش اختلاف کرده اند در شویت آن نزد جمهور ثابت میشود حره را یا مسکن علی در کتاب صحیح
 یا فاسد و این بر شب فغنی و احمر است و نزد ابو حنیفه ثابت میشود نفس عقد اگر معلوم شود که وی با آن من جمیع نشده بلکه مطلق کرده عقب آن در بیان مجلس شیخ الاسلام
 این تقریبه بدان فتنه که لابد است از معرفت و دخول محقق اختاره تلمیح بر این القیم و گفته آیا بشمرد اهل نعت اهل عرف زنی افزاش قبل بنا و قسم بیاید شریعت باحق نسبت یک
 بنا کرده است بزین خود و نذخول خوده او را و نجمع شده با او بجز در اسکان حال آنکه عاده انتقامی این اسکان مطلق به است پس فرانش شود زن که بزین محقق انقی بر بنا
 گفته نه اهل المیتین و من این لهما الحکم بالذخول بحد الا مسکان فان غایته انه مشکوک فیه و نحن متعبدون فی جمیع الاحکام بعلم او ظن و لیکن اعم من المظنون در سبب گفته در سبب
 من تطمین الجمهور بالحکم الشک فظهر که قوه کلام این تمییه همی روایت عن احمد انقی در سبب گفته و جواب داده اند با آنکه معرفت و طی محقق مستقیم است اعتبارش بودی بطلان
 بسیاری از اهل کتاب میشود حال آنکه نسب امری محتاط فیه است و اعتبار بحد و اسکان مناسب این احتیاط است لابد است در شویت نسبت که آوردن زن بچرا بعد که مشتق
 اقل است محل از وقت اسکان علی نزد جمهور یا عقد نزد ابی حنیفه یا معرفت و طی محقق نزد ابن تمیمه و این مجموع علیه است پس اگر پیش از گذشتن این است بزیاد یاقین ثابت شود
 که این در پیش از آن بولود شده و لاحق نگردد و متفق علیه و در متقی گفته رواه ابی حاتم الا با داود و فی لفظ البخاری لصاحب الفرائض و در سبب گفته مروی من طسریق
 بقصه و غنی من اصحابه بحاشا الیه الحافظ انقی یعنی اصفهت و هو قول ابن عبد البر کما فی السبل من حدیثه ای ابی هریره رضی الله عنه و من حدیث حاشیه

فی قصه و از حدیث حاشیه و قصه تنازع سعد بن ابی قاص و عبد بن مسعود در سال فتح در ولد ولیده زمره و ستانی قریبا و عن ابن مسعود عند النسائی
 و عن عثمان عند ابی داود و حدیث الفطماست ظاهر حدیث آنست که فرانش امته مثل فرانش حره است زیرا که داخل است زیر عموم فرانش پس ثابت شود و علی
 اگر ملوک و اهل است یا شبیه یک نامگر سید بدان معترف است یا ثابت است بوجه دیگر و حدیث ارد است درباره امته و آنحضرت ثابت کرده و در برابر فرانش زمره ولیده
 مذکور در این سبب حکم محل او در امته است باین فتنه از جمهور و همین است مذنب شافعی و مالک و نخعی و احمد و سحن اما قوری و حنفیه گویند ثابت نمیشود فرانش امرامه را اگر
 بدعت و کفائی نیست اقرار و طی پس اگر دعوی نکنند او را نیست نسب برای وی و باشد آن که ملک مالک امته و چون ثابت شود فرانش بودن او بدعت اول الذمین از آن
 هر چه بود و شود و طی کرده بسید اگر صاحب ملک می آن نگردد و این برای فخر است میان حره و امته زیرا که حره مراد است برای آنفرانش و طی بخلاف ملک بین که این کتاب
 و جواب داده اند با کلام در استی است که او را برای طی گرفته اند و آنچه عرض از استفرانش بود از این امته حاصل گشته پس اجد و طی فرانش باشد و محتاج بسوی استحقاق نبود
 و حدیث ال است مراد از آنکه حدیثی مع گفته کوی مخلوق شده است بر فرانش چه در آن آنحضرت او را زمره که صاحب فرانش بود طی گردانیده و نظر بر شبیه بین که در آن
 مخالف برای حقوق بود و در حنفیه حدیث باب ان اذیل کثیر کرده اند و زعم نموده کوی علامت میان فیه را طی است نسبت زمره ساخته و استدلال کرده اند با کلام که در آنحضرت
 سوده بنت زهرا با حجاب از وی و اگر وی برادر سوده می بود حکم حجاب نمی فرود و جواب داده اند که امر با حجاب بر سبب احتیاط و در حقیقت استامات المؤمنین از نفس است
 با وجود شبیه را که آنحضرت در آن که شبیه بن ابی وقاص دیده و مالک و در حجاب مسکنه گیکر است گفته اند حدیث لا انت از بر شریعت حکمی برین گفته که فرانش
 الحاق کند زمره بود و شبیه متضمنی الحاق بعتبه پس فرع را در اینجا حکمی میان و حکم شبیه نذ و در ثابت است نسبت رعایت فرانش در امر سوده با حجاب غایت شبیه بین معتبه گردانیدند
 این اولی تقدیر است زیرا که چون فرع و اثر میان و وصل باشد و آنرا یکی از آن بود و لاحق سازند فطماست گویا شبیه او بتانی لازم بود و باطل بود و پس الحاق او بر واحد
 بوجهی اولی تر است از الغای یکی همه و وجه پس یک حکم یعنی اثبات نسبت بنظر آنچه واجب است دعوی از احکام بنوع ثابت باشد و بنظر آنچه متعلق با نیت است یعنی نظر بسوی عموم است

وگوییست ثبوت نسب به دو وجه چنانکه ابوحنیفه و اوزاعی و غیره باجمد صحت تزوج با دختر خود از زنا گرفته اند بلکه او را حکم اجنبیه است این حق العیون است
 استراض کرده اما غیر با همسر در حدیث دلیل است بر آنکه غیر پدر را میسرسد استحقاق که کند زیرا که عبد بن سعد استحقاق برادر خود کرد با اقرار این نبی که فرایش از آن جدا است
 و ظاهر روایت صحیح اینست که اگر چه در حدیث تصدیق آن گفتند زیرا که از سوره تصدیق در انکار هیچ مذکور و مروی نشده مگر آنکه سکوت در اقامت مقام قرار دارند و مسلم
 در قول است اول آنکه اگر استسلی غیر پدر باشد جز او کسی وارث نبود مثل آنکه خدا استحقاق کند اقرار او صحیح باشد و نسب تقریب ثابت گردد همچنین اگر استسلی بغض و رقت باشد و با
 تصدیق او نمایند و اصل اینست که هر کس مال می ستاند نسب با اقرار او ثابت میشود خواه یک کس باشد یا جماعت این بدیه امر و شافعی است بجهت آنکه در وقت اقرار
 می ستاند و حال در محل او دوم آنکه استحقاق از غیر اصح نیست اینقدر است که مقرر بشد که مقررست در ارثند و نسب لیکن قولی سلمی است علیه آنکه و سلم عبد بن زید را
 هو اخو ک و اما انباری دلیل ثبوت نسب است و اختلاف کرده اند قائلین الحاق نسب با اقرار غیر آب و مادا آنکه این اقرار بطریق خلافت و نیابت از نیست است پس عمالات
 بلکه اسلام او شرط نباشد یا بطریق شهادت است پس ان اہلیت عدالت اعتبار کند شافعی و احمد گفته اند اقرار خلافت و نیابت است مالا گیکه گفتند اقرار شهادت است
 و استلال حنفیه بخدیث بر عدم ثبوت نسب بقیافه است لقول اصل ابوعلی و سلم اوله للفرش گویند مثل این ترکیب غیر درست است اگر نسب بقیافه ثابت میشد قیافه
 مدعی بعین حاصل بود حال آنکه بدان حکم نکرده بلکه بقیافه آن حکم نموده و شافعی و غیره بسوی ثبوت نسب بقیافه رفته اند مگر آنکه در حالی که بدو و طی محرم حاصل شود مثل آنکه شری
 و با نفی در طهر واحد قبل استبراء جاریه را وظلی کنند و استدلال ایشان با تبشیر آنحضرت صلی الله علیه و سلم است بقول ابی جی چون قدمای اسامه او گفتن بزه اللہ
 بعضیها بر این معنی اقرار به شیخان پس نسب ابرقیافه مقرر داشت کلام درین سلسله در آخر باب المدعاوی بیاید و نیز دلیل ایشان قولی سلمی است علیه سلم است و بعد امان ان
 حل صفت که از اهل فلان او علی صفت که از اهل فلان این دلیل الحاق ابقیافه است لیکن آنحضرت را ایمان ازین الحاق منع کرده و این قول است بر آنکه قیافه مقتضی است لیکن
 مانع معارض عمل بران شده نیز آنحضرت ام سلمه را گفت من ان کون اشیبه و مسوده را امر کرد با حجاب کما سلعت این امر بنا بر دو معنی شبیه بود و اعرابی را فرمود بعد از معرکه کاتبان
 و این نیز ملاحظه شبیه است لیکن حکم نیست قیافه با ثبوت فرایش در ثبوت نسب در سبب گفته شد اما باب النفایه للقیافه با جوبه لا تخلو عن تکلف و حکم الشرعی بینه الدلیل الظاہ
 و التکلف اراظوا بر من المادہ علی المذہب لیس شیخ المتبع للمجاہدین اندوه عن رسول اما حد در حدیث اوله للفرش پس مسلم است که دلش باشد مگر فرایش ابا ثبوت و مکلف
 در اتقای اوست گاهی صرافعی می باشد بلکه غالب صحیح است زیرا که تحقیق قبل است پس آن گفت که درین جا رجوع کردید با آنچه مذکور شده آید از ابن عینی تا و یل

باب الرضاع

بسر او فتح آن مسئله الرضاع و لغت مکیدن بچہ است شیر از پستان یا منسلن یا حیوان در شرع عبارتست از مکیدن شیر خواره پستان زن را وقت مخصوصی
 سخن عایشه رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تحرم المصاة والمصنان حرام یگیردند یکبار مکیدن دو بار مکیدن یکبار
 مکیدن چیزی اندک در قانوس گفته مخصوصه شربیه شربیه یا قیافه حدیث ذال است بر آنکه صبی بکشد و مکیدن پستان منیع نمیشود و علماء ازین سلسله مشغول است اقل
 آنکه سه مکیدن مجرم است باین فتنه است او در اتباع او و زید بن ثابت ابو ثور و ابن المنذر و ابو عبیدہ و احمد در روایتی و جماعه از علماء بمفهوم این حدیث حدیث دیگر
 مسلم لا تحرم الاملاجة و الاملاجة ان لا یجاء بمفوم یکردد که سه مکیدن حرام میگردد اند و لیکن جازعی این مفهوم است حدیث بیخ رضعه چنانکه نباید آری این حدیث مانع
 فعل کسی است که یکبار رضعه مقتضی مجرم آنست که بچو رسد و شک نیست که یک مکیدن بشکم میرسد تا بدو و سه چرسد و دوم آنکه قلیل رضعه و کثیر او حرام میگردد
 و باین جماعتی از سلف و خلف رفته و مرویست از علی و ابن عباس ابن عمرو ثوری ابوحنیفه و اصحاب او و مالک زید بن اوس سعید بن مسیب حسن زهری و قتاده
 و حکم و حماد و اوزاعی و غیره در تمام گفته و زعم کر دیش بن سعد که سلفان اجماع کرده اند بر آنکه آنک رضعه و بسیار او مجرم است بقدر آنچه افطار کند عیاشم را و ان
 روایتیست از امام احمد استی و لیکن این تعلیم از لیت نقل کرده و می حرام میگردد مگر بیخ رضعه پس درین اجماع تجدی نیست دلیل ایشان آنست که او تعالی مجرم است

اگر مرد رضاع عاقل بالغ باشد عده گفته عایشه خواهد خورد ام کلثوم و دختران برادر خود را حکم میکرد با رضاع کسانیکه در آمدن آنند بر خود دست دارند از رجال و اهل
 و مروی است از علی و خرو و این قول لیس بن سعد و ابی محمد بن حزم است و در بجز آن نسبت بر او و ظاهری کرده و محبت ایشان همین حدیث سده است و این حدیث
 صحیح است شک نیست و محتمل می و دلیل له قوله تعالی و اتموا لهم الارضاع و اتموا لهم الارضاع زیرا که این مطلق غیر مقید بوقت است نه بجهت جمهور صحاح
 و تابعین و فقها آنست که رضاع محرم همان است که در صغر باشد و در تخم و غیر مختلف اندجه و گویند آنکه در دو سال باشد و بعد دو سال غیر محرم است و دلیل
 ایشان قوله تعالی است خو لین کالیکن لمن اراد ان یرضع الرضاعة و جماعة دیگر گفته رضاع محرم آنست که قبل نظام باشد و تقدیر بزبان نکرده و او را می گفته
 اگر نظام کرده شد و یکسال بود و مستمر ماند نظام وی بیشتر شیر نوشید در میان دو سال این رضاع محرم چیزی نشد و اگر رضاع وی ممتد شد و نظام نشد پس آنچه
 در حلین نوشید محرم است آنچه بعد آن نوشید محرم نیست گو رضاع ممتد باشد در سبیل گفته و فی مسئله اقوال اخر عاریه عن الاستدلال فلا فیصل الاقوال فی حلین
 جمهور بحدیث انما الرضاعة من المجامع است تقدم زیرا که این صادق نیست مگر بر کسیکه سیر گرداند او را شیر و غذای او باشد پس کبیر در این داخل نبود و وارد است
 این حدیث بصیغه حصرو جواب داده اند از حدیث سالم که این خاص بقصه سده است مکشش تعدی الی الغیر نشود و کما یدل بقول ام سلمة ام المومنین لعایشه لایزنی بها
 الا خاصا بسالم و ما ندري لعله خصه لسالم و انه منسوخ و قالین تحریم رضاع کبیر جواب داده اند که ثبت حدیث بیاعتبار اند برای همان ضاعت بوجه نفعه
 و آنچه کبیر کرده میشود بر آن مادر و پدر خواه راضی شوند یا کاره کما یرشد الیه آخر الآیه و علی التکلیف و لایزنی کبیر و غیره با المعروف و عایشه خود را وی حدیث مجامع
 و قائل است رضاع کبیر از بیجا معلوم شد که وی نیز از بیجا حدیث همین معنی فهمید که ما ذکر کردیم و اما قول ام سلمه که این خاص است بسالم تطمن است که عایشه او را جواب
 که اما کلب فی قول ام سلمه حسنة و وی خاموش مانده و اگر خاص می بود آنحضرت بیان میکرد چنانکه اختصاص ابی برده بفضیحه جذعه از معز بیان نموده و قول منسوخ
 مدفوع است با آنکه قصه سده تاخر است از نزول آیه حلین زیرا که سده آنحضرت رگفته بود چگونه او را شیر نوشانم و وی مردی کلان است پس درین سبب است که رضاع
 کبیر است اذ است بر آنکه تحلیل بعد اعتقاد تحریم بود در سبیل گفته مخفی نیست که رضاع در لغت صادق بر کسی است که در سن صغر باشد و بر لغت وارد است آیه
 حلین حدیث مجامع این قول کبیر و آیت برای همان رضاعت بوجه نفعه است بنا فی بودن آیت برای بیان نهانه رضاعت نیست بلکه این است را حق تعالی
 زمان تمام رضاعت گردانیده برای سیکه اراده آن کند نیست بعد تمام آنچه داخل شود و حکم تمام و احسن در جمع میان حدیث سده و معارض او کلام شیخ الاسلام در بیجا
 که وی گفته معتبر رضاعت صغیر است مگر آنکه حاجتی داعی شود مثل رضاع کبیر که در آمدن او ناکریر باشد و پرده از وی شاق و دشوار بود مثل حال سالم بازن ابو خدیفه
 پس مثل این کبیر را اگر شیر بنوشاند آنرا اثری باشد در رضاعت در ماعدای آن لایست از صغیر انتهی فانه جمع بین الامادیت حسن و اعمال لها من غیر مخالفة نظرها
 باختصاص لا شیخ و لا الفاء لما اعتبره اللفظة و دولت لا الاحادیث رواه مسلم و احمد و النسائی و غیرهم بالفاظ عندهم و قد رواه من الصحابة انما المؤمنین
 و سلمة بنت سهیل و بی من المهاجرات و زینب بنت ام سلمة و بی ربيعة الانصاری و سلم و رواه من التابعین لقسم بن محمد و عروة بن الزبر و حمید بن نافع و رواه ابن
 الزبیری و ابن ابی ملیکه و عبد الرحمن بن القاسم و یحیی بن سعید الانصاری ربيعة ثم رواه عن هولاء الا یوجب السخنیانی و سفیان الثوری و سفیان بن عیینة و شعبه و ما
 و ابن جریر و شعبه و یونس و جعفر بن یحیی و عمرو و سلیمان بن ابی عمیر و هم و هولاء هم ایة الحدیث المرجح الیهم فی عصارهم ثم رواه عنهم اجم الغیر و العده الا کثیره و قد قال بعض
 اهل العلم ان هذه السنة بلغت ثم انما انصاب التواتر و عنها و هم روایت است از عایشه ان افلم احاب الی القعیس بدستیکه افلم برادر ابی القعیس لبر قات
 و فتح عین و سکون مقید در آخر همین محل پدر رضاعی عایشه یعنی شوهری که عایشه را شیر داده و بعضی او را عایشه گفته اند و بعضی گویند افلم پسر او است بوجهی گفته
 افلم نام ابی القعیس است بر تقدیر عایشه میگوید چنانکه ایسان ذن علیها بعدا لحجاب آمد و چنانکه اذن سخاها بعد نزول آیت حجاب قائلت گفت عایشه فابیت
 ان اذن له پس با آوردن اذن در او را فلما جاء رسول الله صلى الله عليه وسلم انبرته بالذي صنعتك پس هرگاه آمد آنحضرت بهرگاه

اورا چیزی که در دم فاسد بی ان اخذ کند علی بن ابراهیم که در آن زمان بود و او را با من نزد خود و قال انه سمعت وفروید بدستیکه افصح عم تست متفق علیه و سئل گفته نام ابی سعید بن اهل بن فلق اشعری بود و قیل اسمه محمد پس بر تقدیر اول بر او داده باشد نام او مخالف نام پدرش افتاده این عبد البر گفته نمیدانم ابو سعید است که در روایت حدیث اول است بر ثبوت حکم رضاع در حق زوج مرصعه و اقربا و نیز که سبب لبن آب مروزی هر دو است معالین واجب است که رضاع هم از هر دو باشد مثل حدیث که چون سبب له ولد بود و واجب شد محرم له ولد بسبب لبن و بنا بر تعلق وی بولد خود و لهذا ابن عباس روایت میکنند گفته المصاح واحد اخره عنه ابن ابی شیبته زیرا که در حدیثی است و مرد را از ان حصه است و با بن فرستادند جمیع صحابه و تابعین اهل ذمه است حدیث دلیل واضح است بر نزد سبب ایشان در روایتی از ابو داود و زیادت تصریح آمده که گفت عایشه و مثل علی افصح است مرت منه فقال استتر منی و انا عک قلت من این قال ارضعتک امرأه اخی قلت انما صنعتنی المرأة ولم یضعنی الرجل الحدیث خلاف کرده اند در حدیثی که ابن عمر و ابن سیر و رافع بن خدیج و عایشه و جماعه از تابعین را بر این مذکور و او دو و اتباع او گفته اند ثابت نمیشود حکم رضاع مرد را زیرا که رضاع زنی است که شیر از دست قالوا ویدل علیه قوله تعالی **وَأُمَّهَاتُكُمْ لِلَّهِ** از حدیثی که جواب آنست که این آیه معارض حدیث نیست زیرا که ذکر اعمات دلالت نمیکند که ما عدای ایشان را حکم رضاع نباشد و اگر دال باشد بضموم خود تا هم مفهوم لقب طرح است کما عرف فی الاصول نیز استدلال کرده اند بقول جماعتی از صحابه برین مذهب ظاهر است که در ان جهت نیست در سبب گفته و قد اطال بعض المتأخرین البحث فی اسئله و سبقنا فی القیم فی الهدی و شیخ ابن تیمیّه و الواضح مذهب ابی یحیی و انتمی و عنهما قالت کانت فی ما نزل من القرآن گفت همیشه بود در چیزی که فرود فرستاده شده است از قرآن عشر رضعات معلومات بحرین و فرموده بر یقین معلوم شده باشد حرام میگردد و اندک نفعی بخمس معلومات بیشتر منسوخ کرده شده و وضعه بیخ رضعه یعنی فرود آمدن خمس رضعات معلومات بحرین فوق فی رسول الله صلی الله علیه وسلم و هی فیها یقرأ من القرآن پس قرات یافت آنحضرت حال آنکه این آیت ثابت بود در چیزی که خوانده میشود از قرآن یعنی حکم خمس رضعات تا آخر عهد آنحضرت بود بعد از ان منسوخ شد تلاوت و حکم آن باقی است در سبب گفته مراد آنکه نزول پنج رضعه متاخر است جدا آنکه آنحضرت قرات یافت و بعضی مردم آنرا قرات میگردند و آنرا قرآن متلو میدانستند بحجت رسیدن نسخ با ایشان بنا بر قرب عهد وی و چون بعد از ان خبر نسخ رسید رجوع کردند و اجماع نمودند بر عدم تلاوت وی و این از باب نسخ تلاوت است نه حکم و این نوع از انواع نسخ است زیرا که نسخ سه گانه است یکی نسخ تلاوت و حکم هر دو مثل عشر رضعات دوم نسخ تلاوت نه حکم و پنج رضعات و شیخ و شیخه از انینا فارجو بهاسوم نسخ حکم نه تلاوت و این بسیار است بخوله تعالی **وَالَّذِينَ يُولُونَ** که در وقت آنکه روایا لایه تحقیق قول در حکم این حدیث متقدم گشته و عمل بر مفاد این حدیث ارجح اقوال است و این قول که حدیث عایشه قرآن نیست زیرا که ثبوت قرآن بجز آحادی نشود و نه حدیث است زیرا که روایتش بطریق حدیث کرده مردود است با آنکه اگر چه قرآنیست وی ثابت نشده و حکم الفاظ قرآن بر ان جاری گشته لیکن روایت کرده است آنرا از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پس در عمل حکم فروع دارد و عمل کرده اند مثل آن علمای شافعی احمد درین موضع بر ان عمل کرده و ضعیف در قرات ابن سعید و در صیام کفار ثلثه ایام متتابعاً و مالک در فرض ان از لم بقرات ابی و لایح او اخت من ام و تمام مردم باین قرات احتجاج کرده اند و العمل بحدیث الباب لا عد عنه و لهذا اخترنا العمل بهی سلف انتمی رضاء مسلم و ابو داود و النسائی و لولایا و در سنن الموطا نیز مجموع مفاد حدیث باب مکره و از ایرادات مخالفین اجوبه بنافیه گفته و تحریر سطور تمام این بحث در رساله افاده الشیوخ بمقدار النسخ و المنسوخ نوشته فلیراجع و عن ابن عباس رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم ارید ان یتکلم بینه حمزة بدستیکه آنحضرت اراده کرده شد و خواسته شد بر دفتر حمزه بن عبد المطلب و در نام وی اختلاف کرده اند بر هفت قول اما عماره سلمی عایشه فاطمه اما سلمی فاطمه اما سلمی لیکن ابن السکون گفته این کیفیت است و در سبب گفته نیست درین اسما آنچه بدان جزم توان کرد جز آنکه دختر بر ادوی صلی الله علیه و سلم بود و در حضرت علی رضی الله عنه است اخرج عنه مسلم و نسائی انه قال قلت یا رسول الله انک تتوق فی قریش و تدعنا قال عندکم شیء قلت ابنة حمزة فقال انها لا تلحل لے پس گفت که وی حلال نیست مرا انها ابنة اخی من الرضاعة بدستیکه وی دختر برادر من است از رضاعت و رضاعت حمزه با آنحضرت چنان است که

رواه الدارقطني من حديث عمر بن بنار عن ابن عباس قال تغرد بر فعه الميثم بن جميل عن ابن جهمية وكان نعتة ما قطا وا بن عدي وقال يعرف بالميثم وغيره ولا يعرف
وكان يغلام موقوفا وادرجها الموقوفا ورواه سعيد بن منصور عن ابن جهمية فوقفه وقال البيهقي الصحيح موقوف ورجح ابن كثير وقفه ورسيل كفته وهدا ليس
كما قرناه مرارا وروى البيهقي التمهيد بالحوالين عن عمرو بن مسعود والحديث ال على اعتبار الحولين انه لا يسمى الرضاع رضاعا الا في الحولين قد تقدم انه الذي دللت
على الآية والقول بانها انما دلت على حكم الواجب من النفقة ونحوه بالا على اية الرضاع تقدم دفعه ويدل لهذا الحكم قوله **وعن** ابن مسعود رضي الله عنه
قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا رضاع الا ما انشرا العظم وانبت اللحم نبت رضاعا كرايحي توانا ونحت كند استخوان او رويانه كوشك
واین خبری باشد مگر زمانه رضاع که دو سال یا دو نیم سال است که درین میان بجز شیر می باله و استخوانش درشت میشود و گوشت پوست آدمی روید و از این معلوم
که نابت نمیشود حکم رضاع که بر جمع میان این حدیث گذشت آنچه ابو اودس من حدیث ابی موسی الهلالی عن ابیه عن ابن مسعود و قیة قصه لمع الی موسی
من جملة اخر من حدیث ابی حسین عن ابی عطیة قال جاء رجل الی ابی موسی فذكر معناه **وعن** عقبة بن الحارث هو ابو برة و نعتة بكسر الهمزة وسكون الراء و نعتة الراء
و الحارث هو بن عامر القرشي النوفلي صحابي ست از مولاد نوفل بن عبد مناف اسلام آورد و زفتح معد و دست در اهل مکه رضي الله عنه انه تزوج امریچه
بنت ابی اهل بن عزیز کنتی نخاع کرد و هم بچی خزاو اباب بجمعه هزه ابن مالکوا گفته باشد غنیه بود و بنین مجرب و قبیل اسمها زینب جهادت امرأة کسیر در
مصنف گفته امرونها فقالت قد ارضعتكما پس گفت تحقیق شیر داده ام من شما هر دو را فقال المنبي پس پرسید عقبة آنحضرت را صلى الله عليه
وسلم فقال كيف وقد قيل پس گفت آنحضرت چگونه زن بکنی او را و حال آنکه گفته شد که در میان تو و این زن رضاع است حدیث دل است بر قبول شهادت منضم
و وجوب عمل بران تنها و این مروی است از عثمان بن عباس من زهری و حسن بن احمق و اوزاعی و احمد بن حنبل و ابی حنبله و لیکن گفته که واجب بر مرد است یعنی مفاد است
واجب بر حاکم مگر کرون آن مروی است از مالک در روایتی از ابی بول نیست در رضاع مگر شهادت دوزن یا بر قائل است جماعتی از اصحاب او و جابا کن با اول
و نه بر خنیه آنست که لا یرت از دو مرد یا یک مرد و دوزن مثل سایر امور و کافی نیست شهادت مرد و تنها و حکمی است در جزا شافیه و حنفیه و وجوب عمل بر زن غالب است
و وجوب طلاق بزوجه وقت عدم تکمیل شهادت و شافیه گفته قبول کرده شود سخن وضعه با سنان یکیش شرط عدم تعرض بطلب اجرت این حدیث محمول است بر چهار و تحریر از
مطابق شهادت جواب آنست که نبی حقیقت در تحریم است چنانکه در اصول مقرر شده و بیرون زود از منعی حقیقی خود مگر تقریریه شمار فدا استدلال بخدم قبول قول رضاعی
و استشهدوا شهیدین من تزوجواکم غیر مفید است زیرا که واجب بنای عام بر خاص است و شک نیست که حدیث خص است مطلقا و بعضی گفته اند که حدیث مخالف صحت
جوابش متفسرا از اصول است که اگر او اول قاضیه یا اعتبار شهادت عدلین یا یک مرد و دوزن است پس خود هیچ مخالفت نیست زیرا که این حدیث خاص است اوله عام از اول
خیر این حدیث پس آن حدیث و المار و ابی جهمید از علی ابن عباس و غیره که ایشان منع کرده اند از تفرقه میان زن و جنین آن پس اصول مقرر شده که اقوال بعض صحابه
بر فرض عدم سارضا آنها بحدیث ثابت تا بعارضه هر سه و شیخ در ترجمه گفته ظاهر مفهوم حدیث آنست که جمهور برانند انتی یعنی محل بر لزوم و احتیاط پس منیل گفته
منعی نیست مخالفت این قول ظاهر حدیث لا یرت از اوله سوال چهار بار مکرر واقع شده چنانکه در بعض روایات است آنحضرت هر بار در جواب همین گفته کیف وقد قيل
در بعض روایات آمده و همانکه در بعض ظاهر که چهار بار در اوله الدارقطني و اگر از باب احتیاطی بود امر میکرد او را بطلاق با آنکه در جمیع روایات ذکر طلاق نیاید پس حکم
مخصوص باشد از عموم شهادت که مستدران حدیث حال آنکه شایع در عورات نسا اعتبار کرده اید و یکفایت شهادت یک زن قائل شده اید و علت دران
نزد ایشان آنست که اطلاع رجال بر عورات نسا اقل قلیل است پس لابد است از اعتبار قول زن بنا بر داعی بودن ضرورت نسبی آن فکله نهادن نیل گفته مخرج
العمل بقول المرأة الرضعة حره كانت اوله حصل اللحن قبولها او لم يحصل لها ثبت فی روایتان السائل قال وانما کاذبه فیکون هذا الحدیث با و ما تذکره لقا صفة البنتیة
غیر اساس یعنی قوامه قابل شهادت فیها تقریر فصل الشاهد او مخصصا لعمومات الادلته لکن مخصصا لدلیل کفایة العدالة فی عورات النساء وهذا اکثر المنین فقا و صا

عقبه پس جدا کردن از خود عقبه و نکحت زوجا غیره و نکاح کردن آن شوهر دیگر را جزوی اخرجہ البخاری فی کتاب الشہادات من صحیحہ بنی السیاق
 و وہم من فکر ذلک الحدیث فی المتفق علیہ سبل گفته بود علی ذلک البخاری و در حاشیہ وی گفته و این تمیذ فی المنتقی انتهى گویم لفظ منتقی اینست باب شہادۃ المذکور
 بالرضاع و او در حدیث الباب نخه ثم قال سواہ احمد و البخاری و عن زیاد السہمی قال نھی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان تسترضع علی
 گفت ہی کہ رسول خدا از نو شاییدن شیر زن احمق سبک عقل و جننی آنست کہ رضاع را از دست در طبع پس کسی را اختیار کند کہ در وی حماقت و نحو آن باشد
 و از نجاشیخ رئیس قانون گفته شرط وضعه بحسب سن آنست کہ ماہین بسبت و پنج سال تا سی پنج باشد زیر کلاہ سن شباب و صحت و کمال است شرط و نجاشیست
 و ترکیب آنست کہ حسن اللون قوی گردن و سینہ بزرگ عضلہ سخت گوش متوسط در فرج ہی لاغزی بسیار گوشت بسیار پیرہ باشد و بحسب اخلاق آنست کہ یک خلق
 و محمود الاخلاق بطئیہ از انفالات نفسانیہ رویہ از غضب و غم و غیر ذلک باشد زیر کلاہ این چیز با مفسد مزاج اند با آنکہ سو خلق وی نیز موجب سوء عنایت است و بعد
 صبی و اقلال مدارات با وی است انتهى اخرجہ ابو داؤد و وہو مرسل لیست از زیاد صحبۃ و این حدیث مرسل است زیرا کہ زیاد در صحیح است

باب النفقات

جمع نفقه است و نفقه اسم چیزی است کہ خرج و بدل میکند آنرا انسان در حاجت خود و حاجت غیر خود از طعام و شراب و دراصل ماہ و انفاق معنی فدا و نفاذ و فدا
 و خروج بید است و جمع آن باعتبار انواع است چنانکہ نفقه از واج و اولاد و والدین و اقارب مثلا و ظاهر آنست کہ مراد در اینجا عامتر از نفقه واجب و غیر واجب است
 عن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت دخلت ہند بنت عتبۃ گفت عائشہ در آمد ہند دختر عتبہ بن سعید بن عبد شمس بن عبد مناف اسلام آورد عام فتح
 در کہ بعد اسلام زوج خود کشتہ شد ندید را و عتبہ و عم او شیبہ و برادر او ولید بن عتبہ روز بدزد و شاق آمد بروی قتل شدن ایشان چون کشتہ شد جزو فرحت کرد و قبلی می بود
 شکم او را گرفت جگر وی و خانہ آترا و بینداخت و فات ہند در محرم سناربع عشر بود و قیل غیر ذلک امر اقای سفیان زن ابو سفیان بن حرب نام او مخربن حرب بن ابی
 بن عبد شمس است از روسای قریش بود مسلمان شد علم فتح قبل اسلام زوجہ خود وقتی کہ گرفتار آمد بدست لشکر ظفر یکوی صلی اللہ علیہ و سلم روز فتح و امرن داد او را پس
 و بر نزد رسول خلیس اسلام آورد و فات او در خلافت عثمان بود و در سنہ سی و دو و علی رسول اللہ بر رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم و این ہند مادر معاویہ امیر شام است
 آنحضرت او را بر نکاح سابق مقرر داشت داستان کفر و معلوم است کہ در اینجا کہ در عائشہ از وی راوی است فقالت یا رسول اللہ ان اباسفیان جل شیع
 پس گفت ہند ای رسول خدا بدستی کہ ابو سفیان مردنی بخیل است در غایت بخل حرص لا یعطینہ من النفقۃ ما یکفینی و یکفی بنی نمید ہمد مر از نفقه چیزی کہ
 بستگی کند مراد معیشت من کفایت کند فرزندان مرا الا ما اخذت من مالہ بغير علمہ مگر چیزی کہ بگیرم از مال می بدون استنوی یعنی ندیدہ و بگیرم از او
 خبر نگرم در اینجا دلیل است بر آنکہ مادر او ولایت است در انفاق پر اولاد نزد پدر فہل علی فی ذلک من جناح پس ہست بر من ہن دزدیدن از گناہ فقال
 خذ من مالہ بالمعروف ما یکفیک و ما یکفی بنیک پس فرمود بگیر تو از مال او بر وجه شرع کہ شناختہ میشود و شرع و امر میکند شرع بدان یعنی بر قدر حاجت
 چیزی کہ بستگی کند ترا و کفایت کند فرزندان ترا در حدیث دلیل است بر جواز ذکر انسان با نچہ مکروہ دارد و آنرا بر وجه اشتکا و فتیلا و این یکی از ان مواضع است کہ در
 غیبت راجع از داشته اند و نیز دال است بر وجوب نفقه زوجہ و اولاد بر زوج و ظاهرش آنست کہ اگر چہ اولاد کہیر باشد بنا بر عموم لفظ عدم تنفصال نیز در اولاد نمی آنست
 کسی بود کہ کفایت است بچہ معاویہ زیرا کہ وی اسلام آورد عام فتح و بود بست و پشت سالہ و برین تقدیر کفایت باشد قبل ہجرت آنحضرت از مکہ بسوی مدینہ و سوال ہند در عام فتح
 پس اگر تخصیص آن حدیث دیگر ثابت شود غیر والا عموم قاضی است بآن رفتہ اند شافعی بسوی اشتراط صغر و حکماہ ابن المنذر عن الجمهور و حدیث وارد است بر ایشان بنیل گفته
 و لم یصیب من احاب عن الاستلال بہذا الحدیث علی وجوب نفقه لا اولاد بانہ واقفہ عین لا عموم لہا لان خطاب الوالد کخطاب الجاہل کما تقر فی الاصول فی روایہ متفق علیہا
 ما یکفیک و لکن انہی و در وی دلیل است بر آنکہ واجب بقدر کفایت است بدون تقدیر نفقه و بان رفتہ اند جابری علی منہما الشافعی و برین دال است قول وی تعالی علی الملوک و ذلک لیس

وَسَوْفَ نُحْمِلُ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ و در قولی از شافعی است که این نفقه مقدر است با داد بر مومس هر روز و در دست و بر متوسط بکنیم و بر مومس یک مد و ابو یعلی گفته و از جوب و طلق است
هر روز در جوب مومس و اختلاف و وصفت وجود است و دست زیرا که در قدر ماکول مومس برابر اند و نیست اختلاف مگر در جوب و غیره و نوی گفته این حدیث صحیح است
برایشان مصنف گفته نیست این حدیث صحیح و در برایشان و لیکن تقدیر مذکور محتاج دلیل است پس اگر ثابت شود که غایت دارد در حدیث محمول بر آن مقدار باشد تمام
و نیز در حدیث لالت است که هر که را استیفای حق واجب خود مستدرش شود وی آنرا بگیرد زیرا که رسول خدا این را بر گرفتن حق او مقرر داشت و ذکر نکرد که این حرام است
با آنکه سواش این بود که یاد برین اخذ بر گنای است یا نه و در جواب با حش و تقسین اقرارش بر اخذ در ماضی فرمود و در بعضی آیات آمده المخرج علیک لظنهم
بالمعروف رواه البخاری و این لفظ که خدی من بالله الخبیث که فتوی باشد از آنحضرت و تحلیل که حکم بود و در آن دلیل است بر حکم علی الغائب بوجوب علیه البخاری باب القضا
علی الغائب این حدیث را ذکر کرده لیکن نوی گفته شرط قضا علی الغائب آنست که غائب باشد از بار یا مستغز که بروی قدرت حاصل نشود یا مستغز و در ابو سفیان
بیج کی ازین امور نبود بلکه حاضر بود و در شهر پس این حدیث از باب حکم علی الغائب نباشد مگر آنکه حاکم در تفسیر مستغز در دست زد و آیت کرده که چون آنحضرت در بیعت زنان
شتر کرد و زوی نماند بپندگنت لالا با یک علی استرقه انی استرقه انی هر ق من مال و جوبی گفت حتی ارسل الی ابی سفیان تحلل لها من ذی قال المارط بنعم و اما الیایس فلا و این
دلالت دارد بر آنکه قضا بر حاضر بود مگر این خلاف تویب بخاری است در سبل گفته حاصل آنست که قضیه متر و دست میان آنکه قضیه باشد یا حکم و بودن او قضا او نیست
زیرا که آنحضرت از پند نه بینه طلبید و نه سوگند گرفت و گفته اند که حکم کرد آنحضرت بعل خود بعد از آنکه در آنحضرت بعل خود بعد از آنکه در آنحضرت بعل خود بعد از آنکه در آنحضرت
بعل خود بود لیکن با احتمال دلیل با بعضی بصورت معینه از صور احتمال نباشد آری استدلال بدان بر وجوب نفقه زوجه و اولاد بر زوج تمام است اینک زوجه را اخذ زایل
زوج میرسد و قضا که قیام بقدر کفایتش نکند و در مصنف از یاد این حدیث در اینجا همین حکم است استثنای و در سبل لا و طار گفته جواب اده انداز حدیث با کلا از باب قضیه
نه قضا و این فاسد است زیرا که فتوی نمیدهد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مگر حق استثنای در وجوب نفقه زوجه بر زوج خود خلائی نیست و واجب کرده است آنرا که از آن
قال تعالی و از زوجه هم فیهما و اکتسبتم و زوجی در تفسیر خود دلالت بر این آیه برین مطلب بوجوب ثابت کرده متفق علیه و از عندها الفاظ و اما اجامه لالا لایر مذ
در واه الطیرانی من حدیث عروق بن الزبیر عن ابن عمر بنند زویل گفته و للحدیث فوائد لا تتعلق غالبها بالمقام وقد استوفانا فی فتح الباری و استوفی طرق الحدیث اختلاف اللفظ
و عن طارق بن عبد الله المحاربی بنضم سیم و حای مملد روایت میکند زوی جامع بن شداد و ربی بن حراش قال قد منا المدینه فاذا رسول الله
صلی الله علیه وسلم قائم علی المنبر یخطب الناس و یقول گفت طارق قدوم آوردیم ما مدینه را پس ناگاه آنحضرت استاده است بر منبر خطب میکند
مردم را و میگویی بید المعطی العلیا است پنده بالله دست گیرنده است این حدیث گویا تفسیر حدیث الید العلیا خیر من الید السفلی است در نهمای گفته علیا علیه
یا منقذ است و سفلی بانه یا سلمه و ابدع بمن تعول و شرع کن کسیکه همیالداری وی میکند و این دلیل است بر وجوب انفاق بر قریب تفصیل کرد آنرا بقول خود
املش و ایاک و اختاک و ایاک و آن مادر تو و پدر تو و خواهر تو و برادر تو و این ترتیب ال است بر آنکه مادر تو و اتر و اتر و اتر است از پدر قاضی عیاض گفته
و این ترتیب جمهور است و ال است و ا حدیث ابو هریره نزد بخاری که ذکر کرد مادر را سه بار باز ذکر کرد پدر را معطوف بشم و هر که نمی یابد مگر کفایت یکی از ابو بنی و تفسیر
مادر را بنا بر این احادیث و در قرآن کریم تنبیه است بر زیادت حق ام در قول می سبحانه و وصیننا الانسان لوالدیه احسانا فاحلته ائمه کریم و وضعه کریم و او لفظ
اخت و ا دلیل است بر وجوب انفاق قریب مسر و برادر از عیال گردانیده زیرا که تفصیل قول است ابد و بمن بقول باین فقه است عمر و ابن ابی امام احمد و ا
نفقه نزد شافعی فقیر غیر تکسب از من باشد یا صغیر یا مجنون بنا بر عیال او از کفایت نفس خود گفته اند اگر در وی یکی ازین صفات نباشد پس در آن قوام است حسن
آن وجوب است زیرا که تکلیف تکسب با وجود التسامع مال قریب و قریب است قول و م منع است و صورت قدرت بر کسب زیرا که قدرت بمنزله مال است موم و جوب
نفقه اصل بر فرج است نه بالعکس زیرا که تکلیف دادن اصل با علوس تکسب از صاحب بالمعروف نیست و نزد تفسیر تکسب لازم است قریب محرم غیر عاجز از کسب

بقدارث در سبب گفته در کتب فقیرین همچنین است و در خبر خار خلاص این از ایشان نقل کرده و این اقوال است که وجه استدلال در آن ظاهر نشده ثم ادنا لها ادناها
 پستتر نزدیک تر تو پس نزدیک تو یعنی اول کسان مذکور اند بجهه هر که در شته قریب تر باشد حق ترست. بجز انفاق از قریب بعد اگر چه هر دو فقیر باشند وقتی که نباشد در
 مال منفق مگر بمقدار کفایت یکی ازین هر دو بعد کفایت بنفس خود و در قول می تعالی و آت ذالقرنی حقه اشعارست بآنکه قریب احتی است بر قریب خود و حقوق تفاوت
 پس نزد حاجت نفقه وی واجب است نزد انعام حاجت حق می همان کردن است بسوی او از بر و اگر ارام و حدیث گو یا بسین درجات ذوی القربی است پس انفاق
 بر محسوس واجب است بر ترتیبی که در حدیث است و در آن کر ولد و زوجه نیامده زیرا که این هر دو معلوم اند بلیل دیگر و تعینید بوارث بودن او محل توقف است در واه
 النساء و صحیح ابن حبان و الدارقطنی و عمل احوالات است و سقوط نفقه ماضی گفته اند ساقط میشود و نفقه زوجه و اقارب بعضی گویند نمیشود و بعضی گفته
 نفقه قریب ساقط میشود نه نفقه زوجه و تعلیل کرده اند از این تفصیل است بآنکه شریعت نفقه قریب بنا بر مواسات از برای احیاناً نفس است این نظر باضی منفی شده و نفقه زوجه
 واجب است نه برای مواسات و لهذا واجب است باغضای زوجه و صحابا جماع کرده اند بر عدم سقوط در سبب گفته فان تم الاجماع فلا النفقات الی من خالف بعده و آنحضرت
 فرموده لمن علیکم زهر من کسوتهم بالمعروف پس این حق ثابت است بر زوجه طبعه راومی آید اثر عمر در باره امرای اجناد و عنقریب و عن ابی هریرة رضی الله
 عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم للملوك طعامه و کسوته واجب است بر مالک برای ملوک زن باشد یا مردان جاهله او برود واجب است بر مالک
 بلد و مناسب حال او این مجمع علیه است و ظاهر حدیث مطلق طعام و کسوت است پس واجب نباشد از عین اکل و لبس سید و در حدیث مسلم آمده که اطعموهم مما اکلون
 و کسوهم مما یلبسون این معمول است بر ندب اگر بر اول اجماع نمی بود این حدیث را مقید بطلاق حدیث با گفته میشود و لا یكلف من العمل ما لا یطیق و یكلف
 از عمل مگر آنچه طاقت دارد و این امری واجب مجمع علیه است تخلیف کار فرمودن کسی را نه با اندازه طاقت چون مالک علی الاطلاق حل شانند که مالک حقیقی بندگان است
 تخلیف نمیکند مگر آنچه در وسع و طاقت عبادت است عباد را که جز با مالک نمیند نیز بر ملوک خود که مثل ایشان از جنس ایشان اند باید که بهمین طریق سلوک نمایند و
 حدیث ابی ذر است نزد مسلم و لا تکفونهم بالثمن فان کلفتموهم فاعینوهم و راه مسلم و فی الباب احادیث عن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم قال اذا اتی
 احدکم خادما فاعینوهم فلینا و له الثمنه او الثمنین او اکلته او اکتلتین فانه ولی حره و علاج هر راه ابجاعته و عن حکیم بن معاویه القشیری عن ابی
 وهو معاویة بن حبیة قال قلت یا رسول الله ما حق زوجة احدنا علیه چیست حق زن یکی باز بر وی قال ان تطعمها اذا اطعمت
 فرمود حق زن این است که بخورانی او و وقتی که بخوری تو و تکسوها اذا التکسیت و پوشانی تو او را و وقتی که پوشی تو او در نیجا دلیل است بر وجوب نفقه زوجه
 بر زوج و هر که نفقه و کسوت می واجب است سکنا می او نیز واجب است چنانکه از کتاب سنت مستفاد میشود و الحدیث تقدم فی عشره النساء و حدیث پیشتر
 گذشت در باب شرت زنان تباهه و آنرا نسبت بسوی احمد و ابوداود و نسائی و ابن ماجه کرده و بخاری بعضی آن معلقا آورده و صحیح ابن حبان الحاکم در سبب گفته تقدم الکلام
 انشی گویم فظ این حدیث نزد ابوداود و این است عن معاویة القشیری قال تیت رسول الله صلی الله علیه و سلم فقلت ما تقول فی نسائنا قال اطعموهن مما اکلون و کسوهن
 مما کسون و لا تضربوهن و لا تضربوهن و در وی دلیل است بر وجوب طعام و کسائی آن از جنس اکل و کسوت خود و عدم ضربت تعقیب و کلام در این باب من معاشرت کذا
 و در متقی برای این حدیث تویب کرده و گفته باب اعتبار حال الزوج فی النفقة و مؤید این است قوله تعالی لیبتقن ذو سعة من سعته و باین فیه اند شافعی بعضی از فقهاء گفته اند
 باین فیه که اعتبار حال زوج است و استدلال کرده اند بقصه نرند زن ابوسفیان که تقدم و جواب اده اند از آن بآنکه آنحضرت را امر باخذ بمر و کرده و بطلاق اخذ
 بر مقدار حاجت امر فرموده و عن جابر رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم فی حدیث الحج بطوله روایت است از جابر از آنحضرت
 در حدیث قصه حج بدر از آن حدیث که در جای خود مذکور است قال فرمود آنحضرت فی ذکر النساء در ذکر حق زنان بر مردان یعنی زوجه بر زوج لهن علیکم
 در ذهن و کسوتهم بالمعروف و زنان است بر شمار زق شان و کسوتشان بیکدی و در بیشتر شروع و این دلیل است بر وجوب نفقه و کسوت زوجه بر زوج چنانکه

بدلول آنکه کریم است و این مجمع علیه است و تحقیقش گذشت و در لفظ بالمعروف و اعلام است با نکره اجری نیست مگر اتفاق متعارف بقدر حال که با قال تعالی *النفقة ذواتهم* و *من قدر علی نفسه فلینفق مما آتاه الله* و واجب برای او طعام صنوع است زیرا که صدق نفقه همین است نه آنکه قیمت واجب باشد مگر آنکه صاحب حق بدان خواهد در سبب گفته و قد طول ذلک این القیم فی العدمی و اختاره و هو الحق انتهى و لفظ وی این است اما فرض اینهم پس نیست اصل او در کتاب خدا و نه سنت رسول و جعلی است علیه آنکه و سلم و نه از احدی از صحابه البته و نه تابع تابعین و نه تابع تابعین و نه نص کرده است بر آن احدی از ائمه اربعه و نه غیر ایشان از ائمه اسلام و واجب کرده است او تعالی نفقه اقارب زوجات و رفیق معروف و فرض اینهم از معروف نیست بلکه معروف آنست که شرع بر آن نص کرده که پوشانند او را از آنچه می پوشد و بخوراند او را از آنچه می خورد و این در اینهم نه واجب است نه عوض واجب نه اعتیاض از غیر مستقر و غیر ملک بصحت رسیده زیرا که وجوب نفقه اقارب زوجات یومیافیو ماست و اگر مستقر می بود معاوضه از آن بغیر رضای زوج صحیح نیست نزد جهو پس قسم جبر معاوضه نفقه بدرهم بغیر رضا و اجبار شرع بر زوج درین باب توان کرد و این مخالف قرآن است و خصوص ایام و مصالح عبادت است لیکن اگر منفق و منفق علیه با هم اتفاق کنند جائز باشد بسبب اتفاق این هر دو با آنکه در اعتیاض و جواز نفقه واجب از نزع معروف است در مذریب شافعی و غیره انتهى اخوجه مسلم و کلام برین حدیث در کتاب الحج در باب صفت حج گذشت **و عن عبد الله بن عمر بن العاص رضي الله عنه**

قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم كفى بالمرء انما ان يضيع من يقوت بس است در این بزه که ضائع و هلاک گرداند کسی را که لازم است او را قوت و نفقه او در دنیا و دین است بر نفقه من بقوت بر انسان زیرا که انتم نمی باشد مگر بر ترک واجب مبالغه کند در انتم با آنکه این انتم برای هلاک او کافی و بسند است از نه انتم و مردان من **يكلمتم اهل اولاد وعبيد ومالیکه انذره انفاق ايشان بروی واجب است و تفصيل ايشان گذشت رواه النسائي وهو عند مسلم بلفظ ان يجلس عن عيالك قوت او این حدیث نزدیک مسلم باین لفظ است که بس است مردان از روی انتم یک صبر کند و نگاه دارد و باز دارد و نفقه را از کسی که مالک است قوت او را و این لفظ خاص است بقوت مالیکه و لفظ نسائی عام بود **و عن جابر رضي الله عنه** يرفعه روايت است از جابر رفع میکند آنرا تا رسول خدا صلی الله علیه وسلم فی الحامیل الملقو فی عنها زوجها و باره نفقه زن باره اشکم که وفات کرده است از وی شوهر او که قال فرمود و حضرت که لا نفقة لها نیست نفقه او را و درین سلسله میان علمای علمای جماعتی از علمای آن فتنه که واجب نیست نفقه متوفی عنها برابر است که حامل باشد یا حامل اول همین نفس ثانی بطریق اولی و باین فتنه اند شافعی و حنفیه بحدیث باین بنا اگر اصل برات ذمه است و وجوب ترصص چهار ماه و ده روز موجب نفقه نیست دیگران گویند نفقه واجب است بدلیل قوله تعالی *متاعا الی الی الحول* و نسخ مدت از آیه موجب نفقه است و چون آن مجوس است بسبب آن نفقه وی واجب باشد و جواب آنست که وجوب نفقه بصیبت بود و کما دل ایما قوله تعالی *والذین یوفون بعهدهم و یؤتوا من الله و ما اولادهم و ما اولادهم و ما اولادهم* و اما قول می سبحان فانفقوا حلیمین حتی یضعن حملهن پس مردان در مطلقات است متناول متوفی عنها نخواهد بود و در سنن ابوداود است از حدیث ابن عباس که منسوخ شد آیه والذین یوفون الخ با یکسیراث بنا بر آنچه فرض کرد خدا برای ایشان بریع و ثمن و منسوخ شد اجل حول یا جل چهار ماه و ده روز اخوجه البیهقی و رجاله نفقات**

لکن قال المحقق وقفه و اگر صحیح شود رفع او البته نص باشد در محل نزاع و ثبت نفی النفقة فی حدیث و ثابت شده است نفقه در حدیث فاطمة بنت ^{علی} **كما تقدم** چنانکه گذشت در باب العدة رواه مسلم و گذشت که این در حق مطلقه باینست بود که او را نفقه نیست و کلام در آن چنانجا گذشت فلیراجع **و عن ابي حنيفة**

رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم افضل صدقة أنتت که از نظر غنا باشد و الید الطلیا خیر من الید السفلیه است بالا بتر از دست پائین دست بالا دست صدقه دهنده است و دست پائین دست صدقه گیرنده که ذاتی نهایتیه و میسد او شروع کند در بر و احسان احدی که یکی از شما بسن تقول کسیکه عیال داری میکند و نفقه او واجب است بروی در فتح گفته قال حال الرجل یله اذا انتم امی تمام بهایتا چون الیین قوت کسوة و این دلیل است بر وجوب نفقه اولاد و مطلقا تقول المرأه اطعمنی او طلقنی میگوید و در آن بخور از هر ای طلاق ده هر او تمام این حدیث در بخاری است و قول البیهقی

منی و استعنی و میگویید غلام بخور از هر دو بکار مشغول امر او در روایت اسمعیلی است و قبول غلام که اطمنع الالباعی و بقول لابن ابی تراب معنی و میگویید غلام تو بخور از
 ما بفروش مرا و میگویید سپر تو بسوی کد اطمس میگذاری هر او این همه الفاظ دلیل اند بر وجوب نفقه زوجه و مملوک و ولد و قد تقدم ذلك و در این دلیل است بر آنکه واجب نفقه است
 لایح او و واجب است نفقه ولد بر پدر اگر چه کبیر باشد این مندرگفته اختلاف کرده اند و نفقه و ولد که بالغ شده باشد نیست و اما آنکه کسب طاهر گفته واجب نفقه
 بی اولاد است لکن مال باشد یا بالغ اناث باشد یا ذکور اگر زوجه ایشان اموال که بدان از آبا بی نیاز شوند نیست و مذہب جمہور آنست که واجب انفاق است بر ایشان
 لکن ذکر بالغ و اثنی عشر و بعد هیچ نفقه بر پدر نیست مگر آنکه زنی باشد و اگر مالداران خود هیچ وجوب بر پدر نیست و استدلال کرده اند باین حدیث بر آنکه زوجه را
 بفرق از زوج در صورت اعساری از نفقه واجب لوی رسد چنانکه در حدیث دیگر میاید و او الله الدار قطنی من طریق عاصم عن ابی صالح عن ابی ہریرۃ الا ان فی
 ظ عاصم شیئا و اخرجه احمد من طریق آخر و ابو یوسف فی الصحیحین و اخرجه البخاری و قوفنا علی ابی ہریرۃ و اسناد حسن و در مستقی گفته با سند صحیح و روایت اسمعیلی است
 یا ابی ہریرۃ شیء قولی عن ابی ہریرۃ عن قول رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال لایح علیکم ان تنکحوا البیوت و لا تنکحوا البیوت الا ان فیها
 من ابی ہریرۃ یعنی اشارت کرد که این از استنباط من است بکنذا قال الناظرون فی الحدیث لیکن در سبیل گفته آنچه ظاهر بلکه مستعین است آنست که چون ابو ہریرہ روایت
 ت قال رسول اللہ و ایشان گفتند که این از رای تست یا قول رسول اللہ است بخوابش بطریق تمسک گفت نه بلکه از کسیه من است نه آنکه اخبار کرد از استنباط خود و باینکه
 نباشد قال رسول اللہ چه قسم حل قول او باین کسی بران کنند که مراد حقیقت است و وی استنباط خود را منسوب با حضرت نماید و این کذب است بر رسول خدا
 آنکه ابی ہریرہ دروغ گوید و حال آنکه وی نیز یکی از زوات حدیث من کذب علی متعمدا فلیتبوا مقعده من النار است و قرآن این معنی که وی اراده تسکیم بسائل کرد
 جانده و لهذا گفتیم که این مراد تعیین است و مصنف در اینجا بعض حدیث آورده با آنکه قول ابو ہریرہ را که باین کسی است تفسیر کرده است با آنکه از من حفظ و عبرت
 یس اشارت الی ما فی صحیح البخاری و غیره من ان بسط ثوبه او نمرة کانت علیها ملاء رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم حدیثا کثیرا ثم لقیه فانیس شیئا کان یقول لک الشوب
 لیس انتھی و از اینجا معلوم شد که مصنف این حدیث را ناطم آورده و عن سعید بن المسیب فی الرجل لا یجد ما یفتق علی اهلہ و حق مردی که کنی یا
 نرج کند بر زن خود قال یقی لہینما گفت جدائی کرده شود میان آن مرد و زن در دار قطنی و بیقی است از حدیث ابو ہریرہ مر فوجا بلطف قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
 رجل لا یجد ما یفتق علی امراته قال یفرق بینہما لیکن مصنف این را بجهت آن نیاورده که گفته و ہم الدار قطنی فیہ و تبعہ البیہقی علی الوہم یعنی رفع این حدیث غیر ثابت
 ایل سعید محمول بر است زیرا که وی مرسل میکنند مگر از ثقه و نیز گفته که سنت است چنانکه بیاید اما در سبیل گفته دعوی و ہم از مصنف غیر صحیح است و قد تحقیقنا فی
 فی ضوء النهار و حدیث عمر در باره امر او اجناد که دلیل این مسئله است اینک می آید و علماء در اینجا اختلاف است بر اقوال اول آنکه نسخ زوجه نزد اعسار زوج
 است و این بر حسب علی و عمر و ابو ہریرہ و حسن بصری و سعید بن مسیب و حماد و ربیعہ و مالک احمد و شافعی و جماعة از علماء است و دلیل ایشان حدیث باب است
 یرث الا ضرر و لا ضرر و تخیرجوی گذشته و با آنکه نفقه در مقابل استمتاع است پس خیار برای زوجه واجب باشد و نیز ایشان را واجب کرده اند بر سبب صحیح مملوک
 بجز از نفقه وی پس ایجاب فراق زوجه اولی است زیرا که کسب آن سختی است و زوجه نیست چنانکه سعید سختی کسب عبد بود و نقل کرده است این مندراجع علماء نسخ
 و ضرر یکدیگر بوجه غیر از نفقه واقع شود عظیم است از ضرر عینین بودن زوج و حق تعالی فرموده و لا تضاروا منکم و گفته فانساک بمجرور و کلام اساک مجرور است
 رک او بقیه نفقه و کلام غیر سختی است از آن دو مگر آنکه نیست نسخ با عسار زوج از نفقه زوجه و دلیل ایشان قول می تعالی است و من قبله عظیم زوجه و غیره
 تاہ الله لا یخلق لکم نفسا الا ما آوایقول حنفیہ و قولی از شافعی است و محکم است از عطا و زہری و ثوری و کوفین گویند چون حق تعالی در نیال تخلیف داده
 بی ترک غیر واجب کرده و آنرا نموده چرامیان او و سکن او جدائی اندازند بلکه زواج اصلا لازم است و نفقه بر زوجه زوج متعلق و در صحیح مسلم است که چون
 ای طهره از آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم طالب نفقه شد ندانم بگو و عمر فرماست گردن عایشہ و خصما کوفند و گفتند سوال میکنید رسول خدا را آنچه نزد او

الحديث واین ضرب ابوبکر و عمر بحضوری صلی الله علیه و آله و سلم بود پس اگر اعسار فرسخی بود آنحضرت ششمن ابر فعل ایشان مقرر نمیداشت بلکه بیان میکرد که ایشان در مسکن
 در اعسار میرسد و برین تقدیر مطالبین نسخ ثابت میشد و لاریب در صحابه بعضی میسر بودند و آنحضرت بهر یکی از ایشان خبر نداد که زوجه را نسخ میرسد و احدی نسخ کرده
 و اگر زن بیارند و مرضش مطول کشد تا آنکه زوجه را جماع او ستند و اگر در نفقه او واجب باشد و نسخ اسکان ندارد و همچنین حال زوجه است در این حال است بر آنکه انفاق
 در بر است متمتع نیست و حدیث ابوهریره از کبیره او است و حدیث دیگر مثل او و حدیث سعید مرسل است و آیه در حق مطلقه حبیبه است و جواب آنست
 که حدیث ابوهریره از کبیره او نیست بلکه مرفوع است و مرسل صحیح معمول به است و نیز در حدیث مرسل حجت باشد و بعضی این احادیث مقوی بعضی است با آنکه در آنما قدیمی
 موجب ضعف نیست تا بسقوط چهره و بسبب آیه اگر چه خاص است کما قبل اما اعتبار عموم لفظ را مستند خصوص سبب او نیز دلالت آیه بر سقوط و وجوب از زوجه است
 و ما بدان قائلیم و نسخ حق زن است و او را مطالبه آن میرسد و قصه ضرب ابوبکر و عمر مثل آیه است دلالت دارد بر عدم وجوب بروی صلی الله علیه و سلم و نیست درین قصه ذکر
 سوال کردن ایشان طلاق یا نسخ را از وی صلی الله علیه و سلم و معلوم است از اوج مطهر و مساحت بفرق می نمیکند زیرا که حق تعالی آنهارا محیره ساخته بود ایشان
 رسول خدا و در آخرت را اختیار کردند فلذا دلیل فی القصد و اقرار ششمن بر ضرب ابوبکر تا در باب تا در ابواب است در امرنا بالیست این جائز است و معلوم است که
 آنحضرت در نفقه واجب تفریط کرده باشد پس طلب ایشان بیاورد بر قدر واجب بود در صورت قصد با تکلیف خارج از عمل نزع است اما منسردن صحابه پس معلوم نیست
 که زنی یکی از ایشان طالب نسخ طلاق از جهت اعسار شده باشد و آن صحابه او را منع کرده بلکه حال آنان ایشان مثل مردان بود در صبر و عسر و ضنک شش چنانکه آنکه
 که زنان صحابه را مردان در آخرت ماعذله بودند دنیا و پروا نیک و دنیا بشهرت و شهران خود و اما امر و زنیس نکاح میکنند زنان با می حصول دنیا و نفقه و کسوت از زواج بود
 علم اختیار کرده اند عمل بر سهیل کما سلف پس حدیث سعید و اقی حدیث ابوهریره باشد که مرفوع است اگر سقوط استدلال بعد حدیثی بر سریه فرض کنند تا هم در آنچه ذکر کرد
 غناست از آن سووم آنکه زوجه را هم بوس کنند نزد اعسار از نفقه تا آنکه نفقه بهم رسانند و این قول عبدالمدین حسن عنبی است در نیل گفته داین در غایت ضعف است
 زیرا که تحصیل رزق مقدر و نیست بسبب اعواز مطالبه اعراض مکاسب از وی اللهم که آنکه با وجود ممکن قدرت سعی در طلب اسباب بقا متقاعد باشد که در صورت
 این قول او جوی هست انتهی و در سبب بجا آید این گفتار این شکل است زیرا که واجب نیست بروی مگر خدا در وقت غدا و عشا در وقت عشا و این چنین گرد ظلال و جوی است
 مانع است از آن که قبیل او است پس خود و وجوب نیست حبس برای غیر واجب یعنی چه اگر بعد است حکم دین دارد و با و کین با وجود ظهور اعسار حبس نیست اتفاقا و درین سلسله
 صحیح بود و زنی را که سوال از اعسار زوجه کرده بود جواب او و گفت مردم بتکلیف زوجه بسبب سعی و کسب افتد اند و قومی با هم زن بصبر و احتساب می جواب ندهید
 و اعاده سوال کرده و همین جواب یافت در آنکه گفت من ترا جواب دادم و قاضی نیم که قضا کنم و نه سلطان که اسفا کنم و زوجه که ارضا نماید و ظاهر این کلام وی وقت است
 درین سلسله پس قول چهارم باشد چشم آنکه اگر زن بود سر است و زوجه مسرزن و تکلیف انفاق بر زوجه کند و در وقت میروی از وی و پسین مانده بقول تعالی علی علیها
 مثل ذلک این قول محمد بن ابی حزم است و رو کرده اند این با آنکه سیاق آیه در نفقه مولود صغیر است شاید که وی تخصیص سیاق را معتبر ندانسته است ششم قول
 این التیم رحمه الله تعالی است که اگر زن نکاح کرده است با او و میداند که وی سر است یا موسر بود بعد جائحه با او رسیده و عسر گردیده در صورت نسخ نیست و الا نسخ است
 گو یا علم زن را رضا بجز قرار داده و لیکن اگر زوجه موسر بود بعد با جائحه معسر شد و جرحه شربت نسخ در صورت ظاهر نیست و سبب السلام گفته و او اعرفت هذا
 الاقوال عرفت این اقوالا دلیل او اکثر با قائلها هو القول الاول اختلاف کرده اند قائلین نسخ در تاجیل نفقه مالک گفته یکاه حلت دهند و شافعی سرور گفته و حاد
 بحکمال بعضی یکاه یا دو ماه در سبب گفته و لا دلیل علی تعیین بل با محصل به النظر الذی یعلم در نیل گفته ظاهر اول ثبوت نسخ است بحد عدم و جده ان زوجه نفقه
 بروی که ضرر رسد بوی و آیا زن محتاج است دفع این قضیه بسببی حاکم بانه از مالک میروی است که مرفعه کند بسببی حاکم تا اجبا کند بروی در باره انفاق یا طلاق
 دانند و در وجهی گیر آنست که نسخ میشود نکاح با اعسار بشرطیکه ثابت شود اعسار نزد حاکم و نسخ بعد بانتهی از زن است مروی از احمد آنست که اگر نسخ اختیار
 کند

رفع یاکم کند زیرا که خیار فسخ بسوی حاکمست خواه بجز فسخ کند یا طلاق ماند یا زنی اذن در فسخ دهد پس اگر فسخ کرد یا اذن داد در فسخ این فسخ شد نطلاق محض است
 و رجوع را اگر چه در مدت حدت موسر گردد و اگر طلاق داده است این طلاق رجعی است در وی حجت میرسد و نیز گفته و نیست فسخ از جهت اعسار هر چند آنکه فسخ به جهت
 و رفتن از بعضی شایه میوهی است از آنکه ثابت میشود فسخ بسبب این ظاهر اول است زیرا که پسلی برین نیست از آنحضرت صلی الله علیه و سلم ثابت شده که زن عاقل
 و اسیر اند در دست از و اج و اسیر مالک خلافتش خود نیست بدون فسخی سبب که در دست او اسیر است و مؤید این است حدیث الطلاق لمن اسک بالاساق لیس و بیا
 تخلیف فسخ و از تحت زوج نمی رسد مگر آنکه دلیل بر جوازش لالت کند چنانکه در اعسار از نفقه و در وجود حیث سوغ فسخ است همچنین اگر زن کر است شدید دشت با
 از زوج انتهی اخوجه سعید بن منصور عن سفیان عن ابی الزناد عنه قال گفت ابو الزناد فقلت لسعید سنه پس گفت من سعید بن سعید یا اینکه
 تو گفتی سنت است فقال سنه پس گفت سنت است شافعی گفته و الذی شیهان یون قول سعید سنه سنة رسول الله صلی الله علیه و سلم در سبیل گفته و اما قول
 ابن حزم معلوم است که عمر پس خلاف ظاهر است چه سائل از وی سوال از سنت عمر کند حل کلام برین لائق نیست حال آنکه جماع گفته که قول او می باشد یعنی که
 مرد سنت خلفا باشد لیکن بعد سوال از آن حضرت رسول خدا مرد نباشد زیرا که وی از جهت می پرسد که سنت نبوی است و هذا امر مسل قوی و این امر مسل قوی است
 و مؤید است حدیث ابو هریره و در واه الشافعی عنه و عبد الرزاق عن یحیی بن سعید عنه **و عن** عمر بن عبد الله عنه انه كتب الى امرأه الا اجنادا بدرسیک
 نوشت عمر بسوی خزان و ایان لشکرهای خود زیرا که یک شب میگردید زنی را شنید که در گوشه خانه خود میگوید **شعری** الاطال هذا اللیل و از در جانب به و از قنی الا
 خلیل الاعمه چه بران از زنان می پرسید که زن از شوهر خود چه قدر مدت صبری تواند کرد یک ماه گفتند آری گفت دو ماه گفتند آری گفت سه ماه گفتند آری تا چهار
 قلیل باشد گفت چهار ماه گفتند آری اما صبر فتننا شود یعنی درین مدت پس فتنناست با امرای مساکر فی رجال غابوا عن نسائهم در باره مردان که غائب شدند نماز زنان
 و سفر کردند از دیار خود یا با خدو هم بان بینفقوا و او بطلقوا اینک گیر نماز امر این مردان غائب شده را بر آنکه نفقه کنند بر زنان یا طلاق دهند فان طلقوا و اعشوا
 نفقه ما حبسوا پس اگر طلاق دهند بفرستند نفقه زنان جنس تحقیق و چه این ای حضرت عمر پیشتر گذشته و این دلیل است بر آنکه نزد وی نفقه بطل و درنگ حق زوجه است
 و واجب بر زوج یکی از دو امر است اتفاق یا طلاق اخوجه الشافعی ثم البیهقی باسناد حسن فی اوائل کتاب السیرین و ایة مالک عن عبد الله بن
 عن ابن عمر و روه ابن هب عن مالک فارس و حزم بسته اشهر و روه سعید بن منصور من جدا عن ابن هب عن ابن عمر و در وی این است که گفت مخصوص چهار ماه یا پنج ماه
 یا شش ماه و روه ابن المنذر من طریق عبد الرزاق عن عبد الله بن عمر با تم سیا قاده و فی مصنف عبد الرزاق مذکوره ابو حاتم فی المثل عن حماد بن سلمه عن سعید
 به قال به ناخذ و گفت ابن حزم صح عن عمر اسقاط طلب المرأة للنفقة اذا عسر بالزوج بكذا فی التلخیص **و عن** ابی هریره رضی الله عنه قال جاء
 رجل الى النبي صلی الله علیه و سلم آدم روی بسوی رسول خدا فقال یا رسول الله پس گفت ای حضرت عندی دینار از من دیناری هست فقال
 انفقته علی نفسک فرمود صرف کن آنرا بر جان خود و در حاجت خود قال عندی آخر گفت آنم از من دینار می گیر هست قال انفقته علی ولدک
 فرمود صرف کن آنرا بر فرزند خود قال عندی آخر گفت از من دیگر هست قال انفقته علی اهلک فرمود خرج کن آنرا بر زن خود این خرم گفته اختلاف کرده اند
 و ثوری می زنی ایر و ولد مقدم کرد و سفیان لدر بر زن لائق است که یکی بر دیگری مقدم نشود بلکه هر دو برابر باشند زیرا که صحیح شده که آنحضرت یک سخن است باریست
 و مکرری نمود پس مثل که در احاده این حدیث یکبار ولد را مقدم کرد و بار دیگر زوجه را پس هر دو برابر شدند انتهی مصنف و تلخیص گفته در صحیح مسلم از روایت جابر تقدم
 اهل بر ولد غیر تر و دست پس ترجیح می از در روایت ممکن است انتهی در سبیل گفته قول ابن حزم حل عبید است زیرا که تملیک کبری از آنحضرت صلی الله علیه و سلم مطروحه بود بلکه
 عدم تکریر غالب است و تکریر جانی است که کلام او را فتم کردند و در مثل این حدیث که جواب سوال است تکریر جاری نمیشود زیرا که حاجت تفهیم سائل بچواب نیست و روایت
 که در آن تردد نیست معنوی روایت تقدیم اهل است قال عندی آخر گفت از من دیناری دیگر هست قال انفقته علی خادمک فرمود نفقه کن آنرا بر خودم

که کبریت قال عندک الخ کنت نزد می گیری هست قال انت اعلم فرمود تو داناتری بصورت آن اخرجها الشافی واللفظ له واحمد والجماد و ابن جهان و اخرجها النسائی و الحاکم بتقدیر الر حجة على الولد و کلام مردان گذشت و گذشت بخدایت در باب صدقه تطویح و بجای انت اعلم انت ابصر بگفته و در حدیث است بر آنکه اتفاق کند انسان آنچه نزد اوست و ذخیره کرده نگاه ندارد زیر کلبه دیوان مصارف فرمود تو داناتری بصورت آن فرمود که برای خود ذخیره کرده دارد اگر چه این عبارت محتمل اوست و عن یه نفع موحده و سکون ما بن حکیم عن ابیه حکیم عن جده معاویه بن حبه القشیری صحابی تقدم ضبط رضي الله عنه قال قلت يا رسول الله من ابوك گفت معاویه گفت ای رسول خدا کدام کس را نیکی کنم قال اماك فرمود ماورود قلت فمن تقدم بيتر با کدام کس حسان کنم قال اماك فرمود ماورود قلت نعم من تقدم بيتر با کدام کس قلت ثم من تقدم بيتر با کدام کس قال ثم اباك فرمود بیتر بیتر است فالا قرب فالا قرب بیتر نزدیک تر پس نزدیکتر در سبیل گفته کلام برین حدیث گذشت این متضمن تقدیم ماورود و احتیاط اویه بیتر است بر پدر استی زیرا که سبب با فرمود نیکی کن با ماورود کرت چهارم گفت نیکی کن با پدر در شیل الاوطار گفته واقع است اجماع بر وجوب ثبوت ابوین معسر بر ولد خود بود قول تعالی است يا اولاد الذين آمنوا باعدوا بينكم وبين اموالهم التي انفقوا بها و قوله انت مالک الا بیک اتم معسر و مثل بیتر است در وجوب نفقه بحدیث باب محلی است از مالک خلافت درین باب ابو بصیرم دلیل و جوازش است که این حدیث دلیل است بر آن بر فرض عدم دلیل قیاس بر بیتر است و همچنین خلافت است در جده که ابالاب است و محلی است از عمر و ابن ابی اسیب و حسن بن صالح و احمد و ابی ثور و وجوب نفقه هر معسر بر هر معسر وقت تمام مدت هر دو و ثبوت توارث بدلیل قوله تعالی و علی الوارث مثل ذلک و لام برای منسبت ابو حنیفه و اصحاب او گویند لازم رحم محرم راست فقط و شافی و اصحابی گفته واجب نیست مگر اصول و فصول او مال گذشت مگر ولد و والد را فقط و وجوب از آیه منع الالتمس بر طلب دعوی آنکه اشاره در قول منی لک بسوی عدم مضارت است بر تسلیم مراد و ارث اب بعد موت اوست و اولی است که چنین گویند فقط و ارث تمام اوارده یکی آنکه مراد مولود باشد که در صد آیه مذکور است باین قائل است قیصر بن یزید و م آنکه مراد و ارث مولود باشد و بقال الجمهور من اسلمت احد و اسحق ابو ثور سوم آنکه مراد باقی از ابوین بعد آن باشد و به قال سفیان بن عیینه و غیره و درین وقت لفظ و ارث محمل باشد جل او بر یکی ازین معانی درست بود مگر بدلیل با آنکه صحیح نیست استدلال باین بر وجوب نفقه هر معسر بر و ارث او از قرابت معسرین زیرا که کلام در آیه در رزق کسوت زوجات است و لیکن ذال بر طلب است عموم قول می فخذنی قرابت است و بعضی ازین پیشتر هم گذشت اخرجها ابو اود و الذم منک و حسنه و اما که متفق علیین حدیثی بر هر دو خود و اولاد او درین طریق است بن تقیته و نحوه عن المقدم مع یکرست سوال از علی بن ادریس سلم قول ان اشد یوم صیکر با ما کرم صیکر یا باکم ثم بالاقرب الاقرب اخیر یعنی بسند حسن گفتی استخیر

باب احضانه

بحسب حال می دهد در کنار گرفتن مادر بچید از زیر بال گرفتن باکیان چو زه و بیضه و مشتق از ضمن کعبه و سکون منها و جمع یعنی کناره و مانند ذی که کناره میگیر لفظ را و بعضی تربیت نیز آمده در قاموس گفته احضن با دون الابطالی بالکشح و الصدر و العضدان ما بینها و جانب الشئ اونا حیه و در شرح خط کسبکه مستقل از خود است و تربیت و قایمیت او از حدکات و مضرات عن عبدالله بن عمرو بن العاص و در نسخه عمر بن عمر واقع شده در سبیل گفته یون خط رضي الله عنه ان امرأة قالت يا رسول الله ان ابني هذا كان بطني له وعاء بترتیکذنی گفت ای رسول خدا این پسر من بود که من مرود اطرف کسی بود روی و عا نفع و او در بعضی ظرف کندانی العاصوس گاهی بضم آید و قوی سببه کعبه و او خوانده اند در قوله تعالی قبل عا و حیه و يقال للاعاه و نکی له سقاه و بود پستان من مرورا مشک که شیر بخورد از ان سقا بکسر سبب گلسا جدا است که از اجزاع کیون للماء اللبن و حجوی له حوا و بود کناره من مرورا و جانبی که گرد می آورد و جمع میگرد او را حجوی حای جمله و پیرای حضن انسان حوا بکسر حای جمله در سراج گفته خانه های مردم بر یکجای از خرگاه و جز آن وان اباه طلیقته و بر سببیکه پیروی طلاق آمده است مراد اراد ان بنوعه و میخواست که بشید و او را ازین فقالت لها پس فرمود او را رسول الله صلی الله علیه وسلم انت احق به ما لم تنکحی تو شوهر و تر

آن سپردام که کسب نکند و شوهر دیگر نخواسته در دنیا دلیل است بر آنکه مادراحتی است بحضانت ولد وقت اراده پدر برای اتزاع او از وی باین نین در کسفات
مخفیة نمود که متضمنی استحقاق ولولیت ابو حضانت ولد بود و ذکر نمود و آنحضرت او را بر آن مقرر داشت و بدان حکم فرمود و در تنبیہ است بر معنی مقتضی حکم و بر آنکه
و معانی در اثبات احکام معتبر و در فطرت سلیمه مستقر اند و نیست خلاف درین حکم و حکم کردند بر آن ابو بکر سیر عمر و ابن عباس گفته رحما و فرشته لاجرا خیر است
ریشب و بخار لنفسه اخرج عبد الرزاق فی فقه و حدیث دال است بر آنکه ما قبط میشود حتی حضانت از مادر وقت کسب و باین فقه اند ما بپیر و هو مجموع علی لکک باین قائل اند
شافعیة حنفیة مالک بن المنذر گفته اجمع علی هذا کل من حفظ عنه من اهل العلم و مروی است از عثمان عدم سقوط حضانت بنسب و باین فقه اند حسن بصری و ابن حزم
و استدلال کرده بآنکه انس بن مالک نزد مادر خود بود با آنکه وی شوهر دار بود همچنین ام سلمه تزوج کرد و ولد او در کفالت وی ماند و همچنین دختر حمزه حکم کرد آنحضرت
بنحاله او حال آنکه وی مزرعه بود و گفته در حدیث باب قتال است زیرا که صحیفه است یعنی گفته اند حدیث عمرو بن شیب عن ابی عن بنده حنیفه بود و ابی است که مجرد بقا
با عدم سنن صالح احتیاج نیست زیرا که کجیل که او را قریبی غیر مادر باقی نمانده باشد و از حکم برای خاله لازم نمی آید که مادر را نیز زمین حکم باشد و نه به غنیة است که کسب
با وی محرم مبیطل حق حضانت مادر نیست و شافعی گفته مبیطل است مطلقا زیرا که دلیل تفصیل نکرده و هو الظاهر و حدیث دختر حمزه صالح تسک نیست زیرا که حنیفه
محرم آن دختر نبوده و مادام عوی دالت قیاس بر آن چنانکه بعضی عم کرده اند پس غیر ظاهراست اما حدیث عمرو بن شیب پس ایمن حدیث مثل بخاری احمد و ابن المدینی و سید
و احق بن ابویره و امثال ایشان آنرا قبول کرده اند بر آن عمل نموده پس قرح در آن قابل التفات نیست و اما احمد و ابو داود و صححه الحاکم من حدیث عمرو بن شیب
عن حمه و رواه البیهقی ایضا و عن ابی هريرة رضي الله عنه ان امرأة قالت يا رسول الله ان زوجي يريد ان يذهب بابني فقلت اني ابي سوي
بدرستی که شوهر من میخواهد که برود پس مرا و قد نفعتي و حال آنکه تحقیق نفع کرده است آن سپرد او سقانی من بیداری عذبة و آب لوله است مرا از جاه ابی حنیفه
عین و فتح نون بای موصوفه و مادر آخر نام چاهی است و در سبل گفته و اصد حبات العنب فجاءت زوجها پس آمد شوهر آن زن فقال النبي صلى الله عليه وسلم
يا غلام هذا ابوك و هذه اماك پس گفت آنحضرت ای کودک این پدرت است این مادر تو بخند بید ای همان شست پس بگیر دست هر کدام یکی ازین هر دو را
که میخواهی فاخذ بید امه پس گرفت آن سپرد دست مادر خود را فانطلقت به پس برد مادر او را حدیث دلیل است بر آنکه صبی بعد تنفعا بنفس خود محض است
سیان مادر و پدر و علما درین مسئله خلاف است جماعه قلیل بآن فقه که صبی مخیر است علامه ابی الحدیث و ابن قول السخنی بن ابویره و شافعی و اصحاب اوست
احسان کیون مع الام الی سبع سنین ثم مخیر و قیل الی خمس و این گوید یا مخیر است و بهیقی از علی رضی الله عنه آورده که وی مخیر کرد عماره فدای را میان ام و عمه بود
هفت ساله یا هشت ساله و احمد گفته مادر اولی است پس اگر کمتر از هفت سال است اگر هفت ساله است ذکر است در آن سه روایت است یکی مخیر و مشهور از صحاح
او همین است و اگر مخیر نکند قرعه اندازند میان بر دو دم آنکه پدر ارحم است موم آنکه پدر ارحم است بزرگو مادراحتی است بانسی تا سال بعد پدر ارحم است
باو نیز دلیل گفته ظاهر از احادیث باب مخیر است در حق اولاد بالغ و بهین واجب است بغیر فرق در ذکر و انشی و مذمب ابو حنیفه و اصحاب او مالک عدم مخیر است گفته اند
ام اولی است باو تا آنکه مستغنی شود بنفس خود و چون مستغنی شد پدر اولی است بزرگو مادراولی است بانسی و مالک گفته حتی بولد مادر است خواه ذکر باشد یا انشی و در روا
تا آنکه مزوجه بدخوله شود انشی و بالغ نشود و ذکر و حد تنفعا نزا ابو حنیفه و اصحاب و اکل بشر و لبس است و نیز شافعی بلوغ سبع سنین در سبل گفته و فی مسئله تفصیل
بلا دلیل انتهی و تسک نفات مخیر است تا تکلیم است و گفته اند اگر اختیار صغیر را می بود مادراحتی بوی نمیشد جواب لکنت کما این عام درازند یا مطلق در آن است این
مخیر خصص یا مقید اوست و این جمع است میان هر دو دلیل گفته اند که اگر صبی یکی را از بویین اختیار کند مادر را باشد با قرعه زیرا که حضانت حق اوست و نقل میشود
انعی این حق مگر اختیار ولد چون بی اختیار نکند باقی ماند بر سبل گفته اند این اقوی است از روی دلیل و حدیث ابو هریره انداختن قرعه میان بر و آمد و بلفظ
النبي صلى الله عليه وسلم استهتافا لاهل من يحول بيني وبين ولدي فقال اختر ايها شئت فاختار اما فقه است به اخره البیهقی و ظاهرش تقدیرم قرعه است بر اختیار

واینکه فرض بر تفسیر شرعی است نزد سادی امری در جائز است رجوع بسوی او چنانکه جائز است رجوع بسوی تخیر و لیکن تخیر اولی است بنا بر اتفاق الفاظ حدیث بر آن عمل نقل
راشدین ان گروهی نبوی گفته تخیر و فرضه وقتی است که مصطی ولد در آن باشد و اگر در اصوان و غیره از پدر است مقدم باشد بدون التفات بسوی قره نیست
و تخیر صبی درین حالت زیرا که وی ضعیف العقل است بطالب و لعب اختیار کند و چون ای اختیار کرد کسی را که ساعد است برین کالیس التفات بسوی اختیار
صبی گفتند و کجی سپردند که در ماندن نزد وی نفع و خیر است و محتمل نیست شریعت غیر این او آنحضرت فرموده مروهم بالصلوة و سبغوا و ضربوهم علی ترکها لعنهم
و فرقوا بینهم فی المضاجع و حق تعالی گفته *وَأَنْتُمْ كَمَا تَأْتِيكُمْ بَارًا أَوْ بَعْدَ بَارٍ* ما در وارد و در کتاب می نشاند و تعلیم قرآن بیکنند و صبی لعب معاشرت قرآن می گردند و بینه
ساعد و محکم است پس مادر بنا بر درست بوی نیست فرضه و تخیر و کذا لک العکس است و سبیل گفته در کلام حسن استی و لیکن این کلام اگر چه بی بر مصطی است
بناظر محرم بر شرطو چنانکه باید نمی سپرد زیرا که بعد و در تخیر یا قره از شارع آفریدن مصطی در غیر آن با عدم التفات بسوی قضای شارع یعنی چه احدی از امت کاشنا
من کان هر که مصطی بر مصطی باشد شارع باشد نمی تواند اندیشید با آنکه حدیث باب غیر ثابت بر تم نیست بلکه صحیح است و بعد از آنکه این حدیث نه تنها مراد
بلکه بعد از ظهور وی در نزل الما و طار و یریم که شوکانی رضی الله عنه اول کلام ابن القیم نقل کرده و ثانیاً از شیخ الاسلام ابن تیمیه حکایت نموده که وی گفت ابو بکر صبی
سنان کوند حاکم در اختیار گردانید وی پدر اختیار کرد و مادر گفت پس او را که چه پدر را اختیار کرده حاکم از وی پرسید گفت مادر من بوزن من از مادر کاتب فقید فرستاد و این
مرا از دو کوب میکنند و پدر من مرا میگذارد و من با دیگر کودکان بازی میکنم حاکم او را با پدر سپرد و بعد گفته رجحان این تمیزه فاستدل به نفع من از امر المناسب لا یغنی ان الما و
المذکوره فی خصوص الحضانة خالیة عن مثل ذل الاعتبار بغرضه حکم الاحتمال الی محض الاختیار من اجل المناسب صالحا تخصیص الما و تقييد بافذاک و من الی و وقف علی
تقتضا ما کان فی تنسکه لهنس و واقفته له اسعد من غیره استی و از اینجا معلوم شد که لائق تخیر و استقامت قبل ملاحظه مصطی صبی رواه احمد الا در بعضی ابوداود و ترمذی
و سنائی و ابن ماجه و رواه ابن ابی شیبة و قال استهانیه و صححه الترمذی و ابن جبان ابن القطن و صححه و عن رافع بن سنان رضی الله عنه انه اسلم
و ابیت امراته ان تسلم روایت است از رافع بن سنان که وی اسلام آورد و ابا کرد زنی از اسلام آوردن فاقعد النبي صلی الله علیه وسلم پس نشانید
آنحضرت الامر ناحیه و الاب ناحیه مادر را یکطرف و پدر را یکطرف و اقد الصبی بینهما و نشانید کودک را میان مادر و پدر فمال الی امه پس میل کرد
بسوی مادر خود فقال اللهم احده فقال الی ابيه پس گفت آنحضرت خداوند اراده نما اورا پس مائل شد بسوی پدر خود فاحدها پس گرفت پدر او را و صبی
اختلاف است بعضی گویند که بود و بعضی انشی و ظاهر آنست که بسن تخیر رسیده بود و پدر را که اختیار کرد محض بدعت نبوی کرد پس این حدیث از ادله تخیر نیست و در
دلیل است بر ثبوت حق حضانت برای ام کافر و اگر چه ولد مسلم باشد زیرا که اگر او را حق نمی بود آنحضرت صبی را میان او و پدر نمی نشانید و باین گفته اند اهل رای نبوی
و جمهور گویند با کفر هیچ حق نیست زیرا که حاضنه حرصی می باشد بر تربیت طفل بر دین ملت خود و حق تعالی میان کفار و مسلمین قطع محالات نموده و بعضی مؤمنین را
اولی بعضی کرده و گفته ان *تَحْبِلُ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ بِسَبْيِ الْأَوْحَادِ حَضَانَةَ* ولایت است در آن مرعات مصطی صبی علی ضرورت و حدیث باب غیر متوفض است
زیرا که در سندش مقال است و اگر صحیح باشد منسوخ بود آیات قرآنیه و شرط کرده اند در حاضنه عدالت را اصحاب احد و شافعی و جمهور گویند فاستقد را در آن محبت
و جواب آنست که آیه عامست حدیث خاص پس احتجاج به آن نافع نیست حدیث باب صالح احتجاج است باعتبار محل محبت و شرط عدالت و در حاضنه در غایت
بعد است اگر این شرط را مستبر در انداختن عالم ضائع شوند زیرا که معلوم است که از روز نبوت رسول الله صلی الله علیه وسلم تا قیام ساعت اطفال غساق و در میان
ایشان پرورش می یابند و هیچ کی از اهل دنیا باین همه کثرت تعرض بدان نگردند و طفلی را از ابوی یا احدیها بنا بر شرف یکی ازین هر دو انتزاع نموده پس این شرط باطل
بمحبت عدم عمل بران در سبیل گفته آری اگر عاقل بالغ بودن حاضنه شرط کنند می رسد زیرا که مجنون و معتوه و طفل احضانت نیست بلکه خود ایشان محتاج حضانت
و کفالت و میگویند و شرط کرده اند اصحاب بی ثلاثه حریت حاضر گویند مملوک را بر نفس خود ولایت نیست تا بولایت غیر برسد و حضانت ولایت است و مالک در حق هر که

و لذلک داشته باشد گفته مادر حق است با و او امیکه فرزند نشده است و بعد سب بد را حق است بآن است لاشعور بعد حدیث من فرق بین الدة و ولد ما فرق الله
 و بین احبته یوم القیامة است روایتی از محمد بن یحیی و احمد و یحیی که حدیث ابی ایوب بحدیث لاوله و الدة عن ولد ما اخرجه البیهقی من حدیث ابی بکر و حسن السید علی
 و گفته که اگر چنانچه از آن ملوک سید است اما حق حضانة استنی است هر چند اوقات حاجت نفس ملوک و عبادت است تفرق باشد اخرجه ابوداود و ابوالنعمانی و صحیح
 الحاکم و در سندش اختلاف کثیر و الفاظ مختلفه است ابن القطن روایت عبد الحمید بن جعفر را صحیح و او ابن المنذر گفته ثابت نیکنند این را ابن اقیلیس روایتش
 و در روایت دارقطنی بجای صبی بنت کده و ناسخ عمیه گفته ابن الجوزی گوید روایت اسیکه غلام گفته صحیح است ابن اقیطان گفته اگر روایت بنت ثابت شود بحتم که
 و قضیه باشد بنا بر اختلاف مخربین **و عن البراء بن حازب رضی الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم قضی فی ابنة حمزة بخالته ابی سلمة**
انحضرت حکم کرد در دختر عم خود حمزه برای خاله وی که اسما بنت عیسی و در جعفر بن ابی طالب بود و قال الخالدة بنت لاءة الامام و فرمود خاله بجای مادر است در نجات
بر آنکه خاله در حضانة بهتر از ام است و با جماع ثابت شده که ام اقدم حاضری است بر تقضی اشبیه آنست که خاله اقدم باشد از امات ام و ابی عات و شافعی بقیدیم
اب بر خاله رفتند و شافعی بقیدیم ام الام و ام الاب بر خاله و مذهب اکثر اصحاب شافعی در روایتی از ابو حنیفا آنست که اخوات اقدم اند از خاله و اولی تقدیم خاله است
بعد ام بر سایر حاضری بنا بر نص حدیث و وفای بن تشبیه الا ابی تشبیه لغو باشد و بعضی گفته اند اب اقدم است از خاله با جماع و در آن نظر است زیرا که از مشطری محلی است
که خاله اولی است از وی و محلی نیست قول تقدیم اب بر خاله مگر از شافعی و اصحاب او و ابن حزم در حدیث بر المعن کرده که در سندش اسرائیل است و او را علی بن المدینی
تضعیف کرده و در کوه اند بر وی یا آنکه توثیق نمودند او را اسرائیل حدیث احمد از خطوی و تعجب ندهد و گفته تقصیر است و ابو حاتم گفته ابو القنن صاحب ابی اسحق و کاتبی است
این دلیل که شغین اتفاق کرده اند بر اخراج این حدیث اخرجه البخاری و اخرجه احمد بن محمد بن علی فقال و الجارية عند خالتهما وان الخالدة والدانة
پس گفت انحضرت دختر ز خاله خود باشد و بدستیکه خاله مادر است اخرجه ابوداود و الحاکم و ابویحیی من حدیث علی علیه السلام بلفظ انما الخالدة ام و فی الباب عن ابن مسعود
مرفوعا الخالدة والدانة اخرجه الطبرانی عن ابی هريرة مرفوعا مشددا اخرجه اقیلی عن الزهیری قال بلغنا ان رسول الله صلى الله عليه و سلم قال العم اب اذ ام یکن دونه
ابی الخالدة والدانة اذ ام یکن و نه ام اخرجه ابن المبارک فی البر و الصلة و در اینجا بسیاری از فقها استشکال کرده اند که قضای انحضرت صلی الله علیه و سلم برای جعفر
از کی است و چیست اگر این قضا جعفر راست جعفر محرم آن دختر نیست و می علی در قرابت و دختر بر ابراند و اگر خاله راست می فروجه است از و ابی مسطح حنفی
اوست پس موطق خاله بزواج اولی است جواب آنست که قضا برای خاله بود و زواج بارضای زوج است مطلق حضانةش نکرده چنانکه مذهب احمد و ابن حزم
است و بعضی گفته اند مطلق حضانة مادر است تنها اگر پدر منازع باشد و نیست مستطحق غیر او و نه حق ام اگر منازع غیر پدر باشد و باین حاصل میشود
جمع میان حدیث باب حدیث مالم تنکحی و باین رفته است ابن جریر و ابی یقول که انحضرت قضا برای جعفر کرد و این دلیل است بدانکه عصبه حق در حضانة است
بعید است زیرا که علی و جعفر درین امر بر ابراند و قول انحضرت که الخالدة ام صریح است و علت قضا و معنی می آنست که مادر منازع نیست در حضانة و از خود
و نیست حق مرغیر او را **و عن ابی هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا اتى احدكم خادمه بطعامه فربود**
چون بیاید یکی از شمار خادم وی بطعام او و خادم عام است که ذکر باشد یا انشی حر باشد یا ملوک اگر حر انشی است و مخدوم ذکر است لایست که مخوم باشد و گفته اند
صورة العکس فان لم یجلسه معه پس اگر ننشاند او را با خود و طعام نخوراند بهر خویش فلیسنا دله لقة او لقمته پس باید که بهد او را لقمه یا قوه
یا یک کلام او و اکله زیرا که وی متولی شده است حر و علاج آن طعام را و این تمام روایت است لقمه بضم لام یعنی عین لکوله از طعام و مروی است بفتح لام و صواب
اول است اگر مروی من مطمئن است و نانی اگر مروی فعل است همچنین اکل و در اینجا دلیل است بر آنکه واجب نیست طعام ملوک از جنس چیزی که اکل مالک است بلکه لایق است
که بقدر پری درین بهد بنا بر علت مذکوره یعنی تولیت حر و علاج از هر طعام که باشد بحسب اقتضای عادت و این بنذر گفته واجب نزد جمیع اهل علم طعام است

از غالب قوت که مثل آن ماکول بلد باشد و همچنین ادام و کسوت و سید را استیقا انفس برای خود میرسد اگر چه فضل مشارکت است و شافعی بعد ذکر این حدیث گفته
 نزود او وجه است یکی آنکه نشانیدن خادم با خود فضل است اگر نکرده نشانید واجب نیست دوم آنکه سید مخیر است میان آنکه بنشانند یا لقمه بدهد این اختیار خود است
 در سبب گفته داخل است در نپرداختن حاصل طعام نیز بنا بر وجود معنی علت در و متفق علیه و اخیرا الشافعی ثم البیهقی نحوه و اسناد صحیح و اکثر اهل حدیث این حدیث را در باب
 نفقه رفیق آورده اند بخلاف مصنف که در باب حضانت آورده گو یا مردوی آنست که رفیق و خادم در حضانت مولی و سید است **وعن ابن عمر رضی الله عنه**
عن النبی صلی الله علیه وسلم قال عذبت امرأة بسترک عذاب کرده شد زنی مصنف گفته واقف نشدم بر نام این رخ در روایتی حمیریه و در روایتی آنکه
 از بنی اسرائیل بود کانی سلم ذلیل الاوطار گفته جمع ممکن است زیرا که گوی از حمیر در یهودیت در آمد بود پس نسبت بسوی بنی اسرائیل باعتبار دین باشد و بسوی حمیر
 باعتبار قبیل و بی بی هم که در باره گریه مؤمنان است و هر دو ذکر است سجدتها حتی ماتت که بنکر در آن گریه را تا آنکه بمردند خلت النار کس
 داخل شد آن زن آنست که دوزخ را قاضی عیاض گفته بحمل که حقیقه معذب بنا شد یا در حساب مناقشه کردند و مناقش در حساب معذب است در نیک گفته لفظ خلقت
 دلالت بر احتمال اول دارد و گفته اند که زن کافره بود بسبب کفر در آمد و بسبب گریه در عذاب پادت کردند و بی گفته اهل آنست که مسلم بود و در نار سبب همین
 محصیت در آمده و ابو نعیم در تاریخ اصغرها گفته کافره بود و زاده البیهقی فی ابعوث والنشور فاستحققت العذاب بکفرها و ظلمها لاهی اطعمتها و سقتها

اذ هی حبسته هان آن رخ خوراید و نوشانید آن گریه را زیرا که بند و حبس کرد او را و لاهی تو کفها و نه گذاشت آنرا در ماکول من خشاش الارض
 که می خورد از گیاه زمین بلکه حبس کرده میرانید و در بدل آن معذب شد خشاش لفتح خای عجره و دوشین و جائز است ضم و کسر آن در سبب نیک گفته مراد هوام ارض حشرات
 زمین اند و نووی گفته مروی است بجای جمله و مراد نبات ارض است این ضعیف یا غلط است در روایتی من حشرات الارض آمده و حدیث دلیل است بر تحریم حبس
 و مشایب او از دواب بدون طعام و شراب زیرا که تغذیر بخلق است و شراب از آن نهی کرده و در سبب گفته حدیث دلیل است بر جواز اتحاد هر دو ربط او اگر طعام او را حمل نکند از
 گویم دل است بر آنکه واجب نیست اطعام او بلکه واجب تخلیه اوست تا خودش بپوش کند و میری در شرح منهاج گفته اصح آنست که قتل هر دو در حال عدو جائز است در بیجا
 و قاضی قتل می در حال سکون نیز تجویز کرده و بقواسم خمس طی ساخته و این حدیث را در متقی در باب نفقه به نام آورده و مصنف در باب حضانت گو یا هر دو در ضمن تنه است
 و بروی پرورش دواب پرورده واجب نیست شافعی و اصحاب وی آنست که چون مالک نیمه تم کند از علف یا بیع یا تمشیت می جبر کرده شود چنانکه جبر کند بر مالک عبد زیرا که
 هر دو مملوک اند صاحب کسب در طلب غول بمصلح مالک محبوب از مصالح نفس خود و ابو صیفه و اصحاب او آن فتنه که مالک ابرام کرده شود یکی ازین چیزها که جبر بطریق استصلاح
 نه بطور حرم زیرا که بهائم را هیچ حق و خصوصیت نیست گو یا مثل شجره است و جواب اده اند که بهائم و ذات روح محترم از حفظ ایشان مثل آدمی واجب است شکر میاز موری که داده است
 که جان ارد و جان شیرینش است و بر مصالح شجره بالاجماع جبر نتوان کرد زیرا که ذمی روح نیست فاخره و تخمیه در امور مملوئنه مذکور در حیوان محترم ادم است و در حیوان ماکول اللهم مالک
 مخیر است میان هر سه مذکور و در صحیح علیه و لطف طرق من یشابی هر قزو و اه سلم من حدیث جابر و فی الباب عن یحیی بن عمار و عبد الله بن عمر رواها ابن حبان صحیح

کتاب الجنایات

جمع جنایت است مصدر من جنی الذنب یجنیه جنایته ای جره الیه و صیغه جمع آوردند یا آنکه مصدر است نظر باختلاف انواع زیرا که گاهی در نفس باشد و گاهی در
 اطراف و گاهی عمد و گاهی خطا **عن ابن مسعود رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم** لا یحل دم امرء مسلمه حلال نیست
 ریختن خون مسلمان که یشهد ان لا اله الا الله وانی رسول الله گو اهی میدهد بالو بهیت خدا و رسالت من این تا یکدیگر بیان اسلام است و اشارت است
 با آنکه حکم بشهادتین کافی است در عصمت و حلال نابودن خون بی تحقیق و تصدیق و عمل اند و ازینجا معلوم شد که ریختن خون کافر نیز این است چنانکه میاید لکن
 زیرا که توصیف مسلم شمر آنست که کافر مخالف اوست درین حکم صحیح آنست که مخالفت در عدم حل دم مطلقا باشد الا با حدی ثلث مگر یکی از حدیث

مفهوم این لفظ دلالت دارد بر عدم حمل دم مسلم بغیر این سه حال اگر حالت آن بغیر این ثلاث خواهد آمد پس عموم این مفهوم مخصوص این اولاد و اولاد بر جان باشد الشیب الزانی
 یکی بر آنست که برجم کرده میشود و محسن از انبی و ثقیات از صفات حصان است باقی که حریت و اسلام است خود ظاهر است این جمیع علیه است علی سیمانی بیانه از شیخ
 والنفس بالنفس و دم قتل است عمد اگر کشته میشود جان عوض جان یعنی قصاص گرفتند این حق می مقتول است و بموم این لفظ استدلال کرده است قاتل قتل
 هر عیب و در جمل بر او مسلم کافر و تحقیق خلاف درین سلسله و بیان ما هو الحق درین طرح اهد آمد والتأدک لدینه سوم ترک زنده مردن خود را و این علم است
 هر مرد از اسلام را برودت که باشد پس اگر رجوع باسلام نکند کشته شود گو یاروت از موجبات قتل است بهر نوع از انواع کفر که باشد المفارق للجماعات عقیده اشو
 از جماعت مسلمانی اسلام و این نمی باشد مگر بکفر نه یعنی و ابتداء و نحو چهارم اگر چه درین هم مخالفت جماعت است لیکن ترک این نیست چه مراد ترک کلی است
 و آن جز بکفر نبودن مجرد صدق اسم ترک بروی اگر چه ترک خصلتی از خصال این باشد بنا بر اجماع بر آنکه جائز نیست قتل عاصی بترک خصلتی از خصال اسلام مگر آنکه
 جواز قتل باغی و نحو آن را نندد فغانه قصد او لیکن این در هر فردی از افراد ثابت است پس هر فردی را از افراد مسلمین جائز باشد که هر که بروی نمی کند بار او قتل باغی
 او را بکشد حال آنکه ظاهر است که این مراد نیست بلکه مراد بر ترک این مفارقت جماعت مسلمین کفر است فقط کما یدل علی ذلك قوله فی روایة آتیه ورجل یخرج من الاسلام
 وقوله او کفر بهد ما اسلم در سبب گفته وارد است برین چه قتل صائل که از ثلاثه نیست و جواب اده اند که داخل است زیر مفارق جماعت یا مراد قتل بقصد است قتل صائل
 برای دفع باشد و در حدیث لالت است بر آنکه کشته نشود کافر اصلی برای طلب ایمان می بلکه بجهت دفع شر او و قد بسطنا القول فی ذلك فی حواشی ضو النهار
 و بعضی گفته اند کافر اصلی داخل است زیر تارکین چه وی حمل فطرت را که حق تعالی او را بر آن مبطور کرده و آفریده بگذاشته است کما عرف فی محله متفق علیه

و در متقی گفته رواه ابی جعفر و حسن عایشة رضي الله عنهما عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا یجوز قتل مسلم الا فی احدی ثلث
 خصال حلال نیست کشتن مسلمان مگر در یکی از سه خصلت زان محسن یکی زان کشته محسن که عبارت است از ترک کف مسلم که وحی کرده باشد بکلی صحیح فدیوم
 پس برجم کرده شود و سنگ ده آید او را و در جمل بقتل مسلماً مستعدا دو مردی که بجهت مسلمانی را قصد اقیقتل پیش گرفته شود و در قصاص می و در جمل مخرج من
 الاسلام سوم مردی که بیرون رود و بدر شود از اسلام و مراد باین مرد محارب است پس صفت بخرج از اسلام بقصد با نفع باشد و ال است بر اراده این معنی تعقیب
 خروج از اسلام بقوله فی محارب الله ورسوله پس بکنگد با خدا و رسول او زیرا که مقرر شده که مجرد کفر موجب قتل است اگر چه محاربه با وی منضم نباشد و ال است بر اراده
 این معنی ذکر در محارب فیقتل او یصلب او ینفی من کالارض پس کشته میشود یا بر آید کشیده می آید یا نفی کرده میشود از زمین چنانکه حکم محارب قطع الطریق است
 در کتاب عزیزاً ما جزا الذین یحاربون الله ورسوله ویکفون فی الارض فساداً ان یتکفوا او یصلبوا او یقطع ایدیهم واکفهم من غلوائهم او یتکفون فی الارض
 رواه ابو داود والنسائی و احمد و مسلم بمعناه و الحاکم و صحیح در سبب گفته سفاد این حدیث همان مفاد حدیث اول است و تقیید محارب بعد اسلام بیان حکم خاص مخرج
 عن الاسلام است این خص است از مفاد حدیث اول و نفی حبس است نزد ابو حنیفه و نزد شافعی نفی از بلده بسوی بلکه همیشه بارب فرج باشد و گفته اند که صرف از بلده
 نفی نکند فقط و ظاهر حدیث و آیه تمخیر است مراد این جموع است در هر محارب مسلمان باشد یا کافر و عن عبد الله بن مسعود رضي الله عنه قال قتال

رسول الله صلى الله عليه وسلم اول ما یقضى بین الناس یوم القیامة فی الدماء نخست چیزی که حکم کند خدای تعالی در میان مردم روز قیامت
 خونماست یعنی در حقوق عباد و در حقوق خدا اول چیزی که از آن حساب کنند نماز است متفق علیه مور حدیث دلیل است بر عظم شأن م انسان زیرا که تقدیر و قضا
 مزاجم راست و حدیث ابو هریره نزد صاحب سنن اول ما یحاسب العبد علی صلاته معارض این نیست لما سلف و بنا بر آنکه این حدیث در اولیت حساب است
 و حدیث بابها اولیت قضا چنانکه نسائی از حدیث ابن مسعود آورده اول ما یحاسب علی العبد صلاته و اول ما یقضى بین الناس فی الدماء و بخاری از حدیث علی آورد
 اول من یحسب من یوم القیامة یوم القیامة قتل بدمه حدیث و در اینجا بیان اول قضیه است که در آن قضا رود و همین اختصاص است حدیثی با هر سه

اول یعنی بین الناس فی الدماء وایاتی کل قیل قد حل اسبق قول یارب سل بنی قریظ قتلنی الحدیث و در حدیث ابن عباس است مرفوعاً یا تی المقبول معلقاً راسه باحدیث
طیبه قائله بیده الاخری تشخط او اوجده ما حتی یفقا بین یدی اللہ تعالی و این در باره قصای الدما است و در قصا باموال حدیث ابن عمر است مرفوعاً نزد ابن ماجه
و علیه دینار او در هم قضی من جنسنا و درین معنی چند حدیث است و چون جنسنا تش فانی شوندمیش از آنکه قصا شود آنچه بر ذمه اوست سیئات خصم را بروی انداخته
و زنا بیگندند و درینجا استشکال کرده اند که عطای ثواب غیر قنای در مقابله عقاب قنای بیگونه باشد یعنی بر قول خروج موحیدین از نار و بهیچوجه البش گفته اند
آنقدر بخشنند و دهند که موازی عقوبت سیئات او باشد بغیر مضاعفت که حق تعالی در حسنات تضاعف میکند چه تضاعف حسنات محض فضل اوست هرگز از
بندگان میخواهد بدان خاص غیر یابد و این در حق کسی است که بی نیت قضای بن مرده و هر که نیت تضاد داشت و بعد از وی او تعالی قضا کند و عن سمرق
بن جنید رضی اللہ عنه قال قال الرسول صلی اللہ علیہ وسلم من قتل عبداً قتلنا کما کسبیکه کتشد غلام خود را میکشیم ما اورا بقصاص
در سله خلاص است نخی و بعض تابعین بآن فیه اند که کشته میشود بعد مطلقاً علیاً بحدیث باب و مؤید اوست عموم قول تعالی النفس بالنفس و ندب ابو حنیفه
و ابو یوسف و سعید بن اسید و شعبی قتاده و ثوری و حسن بصری و عطاء بن ابی رباح و بعض اهل علم قتل حرست بعد غیره در سبل گفته ابو حنیفه بآن فیه که
مقتول میشود حر بعد مگر آنکه سیدوی باشد علیاً بعموم آیه گویاوی سید را خاص کرده بحدیث لایقاً و ملوک من مالک و اولاد من الدار و غیره لیهیچی لیکن در سند
عمر بن عبسی است بخاری گفته منکر الحدیث است و بهم بهیچ از حدیث ابن عمر در قصه زینب ع آورده که چون بی بی بنده خود برید آنحضرت گفت هر که مشکله خود را
یا بسوزد او را بنار آن بنده آزاد و مولای خدا و رسول اوست او را آزاد کرد و از سید قصاص گرفت و در سندش منشی بن صباح ضعیف است و رواه عن الحجاج
بن ارطاة من طریق آخر لا یجوز بوفی الباب احادیث لا تقوم بها حجة و ترمذی از حسن بصری و عطاء بن ابی رباح و بعض اهل علم روایت کرده که نیست در میان
حر و عبد قصاص و نفس و نه در داد و ن لو گفته که این قول احمد و صحیح است و صاحب کشاف آنرا از عمر بن عبد العزیز و حسن عطاء و عمره و مالک و شافعی و
بخاری و علی و عمر و زید بن ثابت و ابن الزبیر و شافعی مالک و احمد حکایت نموده دلیل ایشان قول تعالی است المحرم کونین تعریف مبتدا مفید حرست پس کشته نشود
بغیر حر و حق تعالی در صدر آیه گفته کتب علیکم القصاص آن معنی مساوات است و لفظ المحرم باحر تفسیر و تفصیل اوست و قولی تعالی در آیه مائده النفس بالنفس بلفظ
و این آیه مقید و مبین این آیه صرح است در حق این است و سیاق آن آیه در اهل کتاب است و شریعت ایشان اگر چه شریعت ماست لیکن در شریعت ما تفسیر زیاد
و نقصان بسیار واقع شده پس اقرب آنست که این تفسیر اوست و درین مناسبت است زیرا که تخفیف حرست و شریعت این است اخف است از شریعت قبل
و از ایشان آصاری که در آن شرع بود وضع کردند و اینقول که آیه مائده ناسخ آیه بقوه است بنا بر تاخر مردود است زیرا که میان هر دو آیه منافات نیست بجهت
عدم تعارض میان خاص و عام و مقید و مطلق تا احتیاج بسوی نسخ نشود و آیه مائده حکما متقدم است بنا بر آنکه حکایت حکم خدای تعالی در تورات است این تقدمت
در نزول بر قرآن این آیه شیبیه از حدیث عمر بن شعیب عن ابی عن جده آورده که ابو بکر و عمر قتل نمیکردند حر را عوض عبد و بهیچ از علی آورده که از سنت است
اینکه کشته نشود حر بعد و در سندش جابری است و مثل عن ابن عباس و فیضعف و حدیث سمر ضعیف یا نسخ است با حدیث مذکوره و در حدیث عمر بن شعیب
عن جده است که مردی غلام خود را کشته بود و متهم آنحضرت او را صد تا زیان زد و یک سال را نفی کرد و سهم او از مسلمین محمود و او امر کرد او را بقتل رقبه قصاص
نگرفت از وی چون قهر شد که حر بعد مقتول نمیشود پس در صورت قتل قیمت لازم آید با خلائی که درین سله معروف است اگر چه قیمت مذکور تجاوز شود از قیمت
و قد بیناه فی حواشی ضموال النمار انتی در شیل الما و اطراف گفته احتجاج کرده اند مشبهتین قصاص میان حر و عبد بحدیث سمره و این نص است در قتل سید عبد الدال
بغضای خطاب بر آنکه غیر سید یا اولی کشته شود بعد و نافعین جواب داده اند اولاً بمقالیکه در حدیث اوست چنانکه بیاید و ثانیاً با حدیث قاضیه بعد قتل حر بعد
که بطرق متعدده وارد شده و بعضی او تقوی بعضی است پس صالح احتجاج باشد و ثالثاً با آنکه این حدیث خارج صحیح تحذیر است چنانکه شارح غمرا گفته اند که در

گرت چهارم با پنجم بچشد حال آنکه چون با چهارم آوردند بگشت و رابعاً با آنکه منسوخ است مؤلفین است فتاوی حسن بر خلاف می حال آنکه وی ادوی با خبر است مستقیم
 با آنکه نمی ارجح است از غیر خود که تقریبی الاصول احادیث نئی قتل حریم بران شتمل است سادساً با آنکه منسوخ است از لیل خطاب در قولی المحرم بالمحر و العبد بالعبدا
 عدم قتل حریم است و مخفی نیست که مناقشه در بعض این اجوبه ممکن است و بتبیین دعوی منسوخ را بالعکس کرده اند و گفته اند که این که منسوخ است بقوله انفس
 بالنفس در حدیث علی است المومنون ترکا فادما هم و جواب از ان بودن اوست حکایت شرح ما قبلنا و قد تقدم و اگر فرض کنیم که هر دو آیه تشریح است بر
 این است آیه بقوله منسوخ آیه مائده باشد یا آیه مائده مطلق و آیه بقوله منسوخ مطلق محمول است بر مقید و بعضی تایید کرده اند این را با آنکه قصاص گنیمت از حد
 اطراف عبداً جماعه کله النفس و دیگری تایید ثبوت قصاص کرده و گفته عن مقارن مثله است چون جانی سید باشد جنابیه بر حر بود عند تحقیق و جواب داده اند ازین با آنکه این
 تایید وقتی تمام است که بقای جنی علیه بعد جنایت تا یک مان فرض نمایند و در ان مان تعقب عتق آن جنایت را ممکن باشد و بعد عتق موت پیش آید زیرا که تاخر محمول
 از علت در ذمه ضرورت است اگر چه در واقع هر دو مقارن باشند و بر فرض آنکه بعد بنفس مثله از او میشود نه بر فاعله محل خلاف است و صاحب نسخ یعنی مؤلف سبل السلام جواب
 ازین استکان جنان بوده که این صورت جمع و خصی است نه در صورت قتل انتی و این هم است زیرا که مراد بشد در کلام مورد برای تایید مثله عبد است که موجب عتق او باشد
 بضرر علم و نحو همان مثله خصوصاً که در ذمه صاحب نسخ ساری شده و برست لیل المحرم بالمحر و العبد بالعبد و اد کرده اند که مقتضی این آیه آنست که عبداً را عتق
 و جوابش آنکه قتل عبد بجمع علیه است پس تساوی میان هر دو لازم نمی آید انتی کلام نیل الاوطار و من جعل عبداً جده عناه و کسیکه بر اعضا و اطراف غلام
 خود را می برید اعضا می او را در صراح گفته جمع یعنی بریدن گوشت و دست و لب و کذا فی القاسوس رواه احمد و الاربعة یعنی ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه
 و رواه الدارمی ایضا و حسنه الترمذی ای قال حسن غریب و ابی الحسن البصری عن سمرق و قد اختلف فی سماعه منه فقال یحیی بن سینان

انه لم یسمع منه شیئا و قال علی بن المدینی ان سماعه صحیح و اخذ بحدیثه و عن بعض اهل العلم انه لم یسمع منه الا حدیث العقیقه فقط و فی زیارة ابی داود و النسائی
 و من خصی عبداً خصیناه و کسیکه خصی کند بنده خود را خصی کنیم ما و او را و صحیح الحاکم هذه الزیادة حاکم گفته این روایت صحیح است و حدیث دلیل است بر

تو سید بعد نفس اطراف و غیر سید بالاولی مقیس است بران بعضی گویند مراد بنده ایست که آزاد شده و عبد خواندن او باعتبار حال سالی است و عن

عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول لا یقاد الوالد بالولد کشته نشود و الا بقصاص عرض و زین
 تو و بتریک کشته را باز کشتن و رفته است بدلول حدیث شافعی و گفته خطبت عن جدم من اهل العلم لعقیده من الا قتل الوالد بالولد و بذلک اقول و همین است
 مذرب جمهور صحابه و غیر هم و نفی شافعی و احمد و سلمی مطلقاً حدیث باب گفته اند با سبب بود این است پس از سبب عدم او نباشد و بتی گفته پدر را عرض کشته
 مطلقاً العمود قول تعالی انفس بنفس و جواب داده اند که این آیه مخصوص است بجز گو یا این نیز زودی صحیح نشده و مالک گوید اگر پدر یا پسر او را زکرت کند قصاص گویند
 زیرا که این قتل عمد است بلا شبهه و احتمال دیگر ندارد و اعلاط است در جنایت بنا بر قطع رحم و اگر شمشیر زده قصاص نیست با احتمال آنکه شاید بطریق تاویب زده باشد اما
 تاویب شمشیر زدن یعنی چه و لهذا در سبل گفته این آیه اوست و اگر فرض ثابت شود هیچ شئی مقاوم او نشود و عمر بیان حکم کرده و قصه بلخی پدر را دیت لازم نموده و هیچ
 بوی نداده و گفته قائل ارجح نیست پس ارتش نشود ویت را بالاجماع و غیر آن نیز در جمهور و جد و ام مثل پدر اند نزد ایشان در سقوط تو و رواه احمد الترمذی و ابن ماجه

و صحیح ابن الجارود و البیهقی و قال الترمذی انه مضطرب زیرا که اختلاف کرده اند در ان بر عمر بن شعیب عن ابی عن جده فقتل من عمرو و قیل عن
 سراقه و روی شنی بن صالح ضعیف است و قیل بلا و اسطه و این نزد احمد است و در روی اعلیل بن سلم کی است و او ضعیف است لیکن تابع شده است او حسن
 بن عذیبه السنبلی از عمرو بن یسار قاله البیهقی و نیز در سندش صحیح بن اوطار است عبد الحق گفته نه الا احادیث کما معلوله لم یصح منها شیء و شافعی گفته طرق
 و الا حدیث کما منقطعه لیکن این حدیث را طریق دیگرست نزد احمد و دارقطنی صح ازین در روی قصه است و بهیقه سند او را صحیح کرده گفته رجال اسنادش ثقات اند

وآخره ایضا الترمذی والداری من حدیث ابن عباس **وعن ابی حمیفه** بضم حیم از صفار صحابا کخفرت ست در وقت وفات شریف بعد بلوغ نرسیده بود و کلام علی او را بر بیت المال مقرر فرموده در جمیع مشاهدوی باوی بود تا آنکه در سنه اربع و سبعین بمرد رضی الله عنه قال قلت لعلی گفت ابو حمیفه گفتم علی بن ابی طالب را کرم الله وجهه منی بجنه هل عندک شیء من الوصی غیر القرآن آیا هست نزد شما چیزی از وصی جز قرآن مصنف گفته این سوال بحبت آن کرد که جاهل از شنیده از علم که اهل بیت را لایسب علی ترضی رضی الله عنه را اختصاص است بچیزی از وصی که غیر وی بر آن مطلع نشده و علی را از این سله غیر ابی حمیفه هم سوال کرده است یعنی قیس بن عباد و غمی و ظاهر آنست که مسؤل عن چیزی است که تعلق دارد با حکام شرعیه از وصی شامل کتاب مغرب سنت نبی صلی الله علیه و آله و سلم زیرا که حق تعالی سنت آنحضرت را وصی نام کرده چه قوله تعالی و ما یطق عن الهوی را تفسیر کرده اند با علم از قرآن و دال است بر آن قول می و ما فی هذه الصحیفه کما یاتی و از خیال لازم نمی آید فی جفر و غیره که منسوب باوست یا آنکه گویند این اصل است زیرا قول می و افهم یطیبه الله جلانی القرآن زیر که بسیار کس که حق تعالی بر ایشان نفع انواع علوم کرده نسبت میکنند که وی این علوم را از قرآن استنباط می نماید و دال است بر اختصاص می رضی الله عنه بچیزی از اسرار حدیث مخفی مقتول از خواجه روز نروان چنانکه در صحیح مسلم و ابوداود دست که وی گفت بچوئید در ایشان مخفی را یعنی در کشتگان چون نیافتند خود برخواست و از زیر قتی بر او رو دو نگه گفت فرموده حدیث و بلغ رسول عبید بن سلمانی گفت ای امیر المؤمنین ترا سوگند خداست این از آنحضرت شنیدی فرمود ای و الله لا اله الا هو تا آنکه سه بار حلف کرد قال لا الذی فلق الحبه و برء النسمة گفت نیست سوگند بخدا نیکه شکاف دانه را و بر او را و از وی نبات را و پدید کرد انسان او هر جا نذر انفسه تخمین یعنی انسان آید و یعنی جان هر جنبنده جاندار در صراح گفته ششم دم و ناسه مردم الا فهم یطیبه الله تعالی رجلا فی القرآن مگر فهمی که بد بدش خدا مردی را در قرآن که بدان استنباط معانی و ادراک اشارات و علوم پنهانی و اسرار باطنه کند که بر علمای را سخنی عرفای از باب یقین منکشف و ظاهر میگردد و در نیجا دلیل است بر آنکه فهم قرآن مقصور بر صدر اول نیست بلکه افاضه آن در هر زمان از سبب انقیاض جاری است شعر هنوز آن ابر رحمت در نشان است و می و بیخانه با هر نشان است و درین معلوم شد که قرآن کریم شتمل است بر معانی بسیار که در هر زمان بقدر استعداد اهل علم از آن استنباط و استخراج می رود شعر درین آن مباحث که مضمون مانده است و صد سال میتوان سخن از زلفت یا گرفت چه در نیل گفته قوله الافهام در روایتی بنسب بستنی است در روایتی برفع بر بدل و فهم یعنی مفهوم از لفظ قرآن یا معنی اوست و ما فی هذه الصحیفه و مگر چیزی که درین نامه است میگویند که صحیفه بود در غلان شمشیر که در وصی بعضی احکام که نه در قرآن بود نوشته بود صحیفه یعنی ورقه مکتوبه است قلت ما فی الصحیفه نعم و چیست درین نامه قال العقل و فحاک الا سیر گفت علی احکام دیت در مانیدن بندی است و در روایتی بجای عقل دیات آمده و دیت عقل از آن نامیدند که در دیت شتران میدادند و آنها را در سخن خانه مقتول بوقال یعنی رسنی بستند و فحاک بفتح فاء و کسر نیر و دیت است جدا کردن و چیزی هم دور شده از یکدیگر و خلاص کردن یعنی احکام تخلیص است از دست عدو و نیز در آن دان لایقتل مسلم بکافر و اینکه کشته نشود مسلمان بکافر خواه حربی باشد یا ذمی و باین قضا اند بسیاری از صحابه و تابعین و تبع تابعین و مذاهب لایقتل مسلم بکافر و در قول الجمهور و نزد حنفیه و جاهل از اهل علم کشته میشود مسلمان بکافر ذمی چنانکه باید رواه البخاری گویند که احکام درین صحیفه بسیار بود لیکن اینجا ذکر کرد زیرا که مقصود درین باب کس عقل و قصاص است و فحاک اسیر مناسبا است بنا بر آنکه در عرض قتل است و اخرجه احمد و ابوداود و النسائی من وجه آخر عن علی رضی الله عنه و رواه احمد و اهل السنن الا النسائی من حدیث عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده و رواه ابن ماجه من حدیث ابن عباس و رواه ابن حبان فی صحیحین حدیث ابن عمر و روی الشافعی من و ابیه عطا و طواسن و مجاهد و الحسن بن مسلمان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال یوم القتل لا یقتل مؤمن بکافر و رواه البیهقی من حدیث عمران بن حصین عایشه و حدیث حائشه عند ابی داود و النسائی و حدیث عمران عند البزار و روی عنه عبد الرزاق عن معمر بن الزهری عن سالم عن ابیه ان سئل عن جلا من اهل المذمبه فرغ الی عثمان فلم یقتله به و غلط علیه لیه قال ابن جریر نهانی خایه لیه و لا یصح عن احد من اصحابه فی شیء

غیر از الامار و میناه عن عمر که کتبی مثل فلک ان یقادیه ثم یحکمنا بانقال لاقتلوه و لکن عقلموه بکذا فی التخصیص و قال فیہ و کفتم علی دران حدیث المؤمنون
 تنکافا فاما ما هم مسلمان با برست خونهای ایشان در قصاص و دیت فرق و فصل نیست دران شریف در توضیح و کبیر را بر صغیر و عالم را بر جاهل مرد را بر زن بطلا
 عادت با اهلیت که مفاضله و عدم مساوات بود و بیسی بدنتام ادنا هم و کسب و کار میکنند و سید و و بعد و اما ان سلمان کترین ایشان یعنی امامان ادن مسلمانان حربی
 امامت از طرف جمیع مسلمین اگر چه این امامان بنده زن یا غلام باشد بشرط آنکه کلف بود پس اگر زنی یا ادنی مروی کافری را امامان او و عهد بست دیگر مسلمانان را
 شکستن این عهد حرام است درم دید علی بن سوا هم و مسلمانان حکم یکدست دارند در یاری داد و نصرت نمودن و اتفاق داشتن و اختلاف نکردن بر کسی که بخواهد
 یعنی کافران یعنی چنانکه در اجرای یکدست تخالف و تباین نیست در جنبیدن و گرفتن همچنین باید که مسلمانان یکدیگر متفق باشند و لایقتل مؤمن بکافر
 و کشته نشود مؤمن عرض کافر و کلا و عهدی که کشته شود خداوند عهد و امامان یعنی ذمی در عهد خود یعنی تا ذمی است و چیزی نمیکند که منافات بدست دارد
 پس معلوم شد که کشته شدن ذمی با بر نیست اگر مسلمانان او را بکشند مسلمانان با قصاص می باید کشته این مذہب با صغیر است و مراد بکافر حربی است و نیز جمهور کافر
 حربی است یا ذمی است مسلمان در عوض مقتول نشود در حربی اجماع است و ذمی سبب آنکه اسم کافر روی صادق است و مذہب شیعی و نجفی و خفیه قتل مسلم ذمبی
 بحدیث باب حدیث عمرو بن شیب بن ابی عمیر جده و لا ذم و عهد فی عهد و وجهش آنکه این معطوف است بر قولی مؤمن و تقدیر این است لا ذم و عهد فی عهد بکافر چنانکه
 در معطوف علیه است مراد معطوف علیه بکافر حربی است فقط زیرا که در برابر معاہدت و معاہد کشته میشود بمعنا ذمی که مثل او است اجماعا پس تعقید کافر
 بحر بی در معطوف علیه مثل تعقید در معطوف لازم آمد زیرا که صفت بعد متعدد راجع بسوی جمیع باشد اتفاقا و تقدیر معاہدت چنانست که لایقتل مؤمن بکافر حربی
 و لا ذم و عهد فی عهد بکافر حربی و این بنوع خود و ال است بر آنکه کشته میشود مسلم کافر ذمی و جواب داده اند اولاً با آنکه این بنوع صفت است در عمل بران خلاف مشهور است
 میان ائمه اصول و مجتاهدین بعد عمل بران خفیه اند پس احتجاج ایشان باین قاعده صحیح نبود ثانیاً آنکه جمله معطوفه یعنی قول او لا ذم و عهد فی عهد برای مجروری
 از قتل معاہدت در وی تقدیر نیست اصلاً و این را در کرده اند با آنکه سیاق حدیث برای بیان قصاص است نه برای نهی یا تمکن زیرا که تحریم قتل معاہد معلوم است
 با ضرورت از اخلاق جاہلیت تا با اسلام چیرسد و جوازش آنست که معرفت احکام شرعی از کلام شارع است و معلوم بودن تحریم قتل معاہد از جاہلیت مستلزم معطوف
 او در شریعت اسلام نیست و کیفیت که احکام شرعی بر خلاف قواعد جاہلیت آمده اند پس ضرور شد که مقروء شدن شریعه اسلامیه این حکم را دانسته شود و مؤید است
 آنچه شافعی در ام در سبب خطبه آنحضرت روز فتح بقوله لایقتل مسلم بکافر ذکر کرده که این خطبه سبب قتل بود که از خزانه بوجود آمده و او را عهد بود آنحضرت فرمود
 لوقلت مسلماً بکافر فقتلته بکفره و لایقتل مسلم بکافر و لا ذم و عهد فی عهد و در اینجا اشارت کرد بقوله لایقتل مؤمن بکافر بسوی ترک قصاص از خزانه شافعی
 او را کشته بود و بقوله و لا ذم و عهد فی عهد و بسوی نهی از امت رام بر مثل فعل قاتل مذکور پس این قول و لا ذم و عهد فی عهد کلام تام است محتاج
 تقدیر نیست لایسا مقرر شده که تقدیر خلاف اصل است و جز ضرورت تقدیر نیاید کرد و اینجا خود هیچ ضرورت نیست کما قرئنا و تاملش با آنکه معلوم صحیح از کلام
 محققین بخواه آنست که لازم نیست اشتراک معطوف و معطوف علیه مگر حدیثیکه عطف از برای او باشد و هو الذی انص علیہ الرضی و آن حکم در اینجا نهی از قتل است
 مطلقاً بنظر بسوی آنکه قصاص باشد یا غیر قصاص پس لازم نمی آید از بودن یک جمله در باره قصاص اینکه جمله دیگر نیز مثل می باشد تا این تقدیر ثابت شود
 و نیز تخصیص عموم بتقدیر جزئی که مضمون معطوف است ممنوع است اگر صحت تقدیر قنایع فیه سیکم کنیم کما صرح بذلك صاحب المنهاج و غیره من اهل الاصول این
 خفیه و غیر هم آنست که قوله تعالی انفس باس عام است پس شامل نمید باشد و جواب آنست که ای محققان است با حدیث باب لیل دیگر آنکه بقی از
 حدیث عبدالرحمن بن الیسانی آورده که آنحضرت مسلمانان را عرض معاہد بکشت و فرمود من گرامی تر کسی ام که وفا کند بندا و جوازش آنست که این حدیث
 مرسل است با نذا و حجت ثابت نمیشود و ابن الیسانی مذکور ضعیف است لا تقوم بوجه اذ اوسل الحدیث فکیف ناذ ارسله قال لا ذم و عهد فی عهد و مراد با صغیر

بخطاب ابو عبیدة قاسم بن سلام گفته اند حدیث یسین سند او ایجاب مثل امامتسک بدو اما مسلمین و شافعی در اتم ذکر کرده که قصه سیلانی در باره مستاسن بود که هر دو
صغری او را کشته و برین حدیث ثابت هم شود و نسخ باشد زیرا که خطبه آنحضرت بحدیث باب روز فتح بود که فی روایة عمرو بن شعیب قصه عمرو بن حبیب
متقدم است بران زمانا و دیگر دلیل ایشان آنست که طبرانی روایت کرده که آورده شد علی رضی الله عنه را مردی از مسلمین که کشته بود مردی را از اهل ذریه قائم شد برود
بینه پس امر کرد بقتل او برادر مقتول آمد و گفت من عفو کردم فرمود مگر کسان قاتل ترا تهدید و تحویف کرده اند و ترسانید مانند گفتند و لیکن قتل این برادر مرا بر من نمیکنند
و ایشان عرض کردند و من رضی شدم فرمود تو دانا تری من کان له ذمتنا فدمه که سنا و دینه که دیننا و جوارش آنست که این روایت با آنکه قول صحابی است در سندش
ابو الجوزی سدی است و وی ضعیف است کما قال المدارطینی و روایت علی از آنحضرت صلی الله علیه و آله که مسلم این است لایقتل مسلم کفار فی حدیث الثالباب حجت دین
روایت است و شافعی درین قضیه گفته اند که ان علیا یروی عن النبی صلی الله علیه و آله سلم شیئا و یقول بخلافه و دیگر دلیل آنست که بهیچیک از عمر روایت کرده که وی در حق
مسلم که معاهد را کشته بود گفت ان کان علیا فی غنصه فغلب القاتل اربعة الاف ان کان القاتل فصاعدا یا فیه قتل و جواب اده اندا و لا با آنکه این قول صحابی است در حدیث
و ثانیاً آنکه درین قول لالت مجمل نزاع نیست زیرا که در وی ترتیب قتل بر بودن قاتل نفس علوی کرده و این خارج از محل نزاع است قصاص از قاتل در حال غضب
ساقط نموده حال آنکه ساقط نیست اگر قصاص واجب است و ثانیاً آنکه شافعی در قصص مرویه از عمر رضی الله عنه در قتل سبأ گفته اند لایقتل جرح من امان جیسه ما نقتلنا
اوضاع و تجمیع الانقطاع و ضعف و تسک کرده است مالک لیت بقول نوکر از عمر گفته کشته نمیشود مسلم بجزی اگر بطریق عیله او را کشته است و غیر آنست که در آن
فج کندیست در آن تسک برین معنی لما عرفت و صحیح الحاکم و تصحیح کرده است حاکم حدیث علی را در ذیل الما و طار بعد ذکر ادله و اجوبه مذکور گفته و اذا اقرر
به اعلم ان الحق ما ذهب الیه الجمهور و یؤیده قوله تعالی و لئن نجعل الله لکل فزین علی المؤمنین سبیلاً و لو کان لکل کافر ان یقتل من المسلم لکان فی ذلک عظم سبیل و قد
نفی الله سبحانه و تعالی ان یکون له علیه سبیل نفیاً سو که او قوله تعالی لایکفرن فی اصحاب النار و اصحاب الجنة و وجهان لفعل الواقع فی سیاق نفی تفسیر التکرار فیه
قوة الاستواء فیم کل امر من الامور الا ما خص و یؤیده ذلک ایضاً قصه الیهودی الذی اظلم المسلم لما قال الذی صطفی موسی علی بشر فطمه لمسلم فان النبی صلی الله
علیه وسلم ثبت له الاقصاص کما فی الصحیح و هو حجة علی الکوفیین لانهم یشبهون له قصاص باللمة و من ذلک حدیث الاسلام یلوی و لا یعلی علیه و ان کان فیه
مقال لکن قد علقه البخاری فی صحیحہ انتی و عن انس بن مالک رضی الله عنه ان جاریة و جعل اسها قد رض بین حجرین بدرستیک
دختری یافته شد سر او که شکسته و کوفته شده است میان دو سنگ فسالوها من صنع باک هذا پس پرسیدند او را که کرد بتو این کار را فلان او فلان
آیا فلان کس کرد یا فلان کس کرد و نامهای مردم را که بر آنها گمان بود برود شد حتی ذکر و طبع و یا ما آنکه ذکر دزد یهودی افادست بر اسها پس اشارت کرد آن عیال
بسر خود که آری این کار را من می کردم فلذا الیه عیالی فاقربس گرفتار کرده شد یهودی پس اقرار کرد که من کردم و درینجا دلیل است بر آنکه اقرار و احد کافی است زیرا که
دلیل بر تکرار اقرار نیست فامر رسول الله صلی الله علیه وسلم ان یرض راسه بین حجرین پس امر کرد آنحضرت که کوفته شود سر او میان دو سنگ متفق علیه
و اللفظ المسلم و قال فی المنتقی رواه الجماعة انتی و فی روایة لمسلم نقلتها بجمعیها الی النبی صلی الله علیه وسلم و بهار متوفی روایة اخری قتل جاریة من الاضواء
علی حل اثمها ثم القها فی قلبی و رضع اسها بالمحجرة فامر بان یرجم حتی یموت فرجم حتی مات حدیث دلیل است بر وجوب قصاص بقتل مثل محدود و بقتل مرد بزن بر آنکه
کشته شود با کچکشته است و این سلسله شد اول وجوب قصاص بقتل و این نیز حسب شافعی مالک و محمد بن حسن است عملاً بهذا الحدیث و معنی مناسب ظاهر قوی است
و آن صیانت دناست از اهدار و قتل بقتل مثل قتل محدود دست دراز ماق روح و ابو حنیفه و شعبی و نخی بآن رفته اند که نیست قصاص بقتل بقتل و حجت ایشان بر
نعمان بن شیبیر است مرفوعاً علی شیء خطا الا السیف و کل خطا ارض اخره الیه بقی فی لفظ کل شیء سوی الحدیثه خطا و جواب اده اند که در این حدیث جعفر جعفی و قیس
بن یزید است و این هر دو متوجه بهمانستند پس روایت ایشان بر مقاومت حدیث انس نخواهد بود و ضعیف در جواب حدیث انس گویند که در کوفتن جرح حاصل شد یا یهودی

عادت قتل صبیان داشت پس بفرسایین اهنه در راض باشد و این نجف است و اگر قتل با کتبت که مثل آن غالباً قتل نمیکند مثل عصا و سوط و غیره از این
پس نزد ایشان مالک خود در آن اجابت و شافعی و ابوحنیفه و جابری و تابعین و من بعد هم گویند در آن قصاص نیست بلکه دیت است زیرا که شیه حرمت
و دیت و حد شمرست که چهل در آن شتر ماده باردار باشد و این دیت مغلطه شد بحدیث عهدا مدین عمر که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم الا ان فی قتل غلط
شبه العمد مکان بالسوط و العصا ما تم الا بل فیهما الیوم فی بطوننا اولاد مارواه احمد و اهل السنن الا الترمذی ابن کثیر زار شاد گفتنی است نادره اختلاف کثیر
در سبب گفته اگر حدیث صحیح رسیده و واضح است الا اصل عهدا اعتبار آنکه است در آن باق روح بلکه هر چه روح رافعا کند قصاص در آن واجب است انتهى گویم حدیث با
طرف است نزد اهل و اصحاب من با اختلافی که در دست اما این جهان تصحیح وی کرده و این قطان گفته بوجوب و الا یضو الاختلاف و چون حدیث ثابت شد بر کسی قتل
بسی قسم که عمد و شبه عمد خطا باشد محلی بهم رسیده باین فتنه اندر زید بن علی و شافعی و حنفیه و ازاعی و ثوری و احمد و سحنی و ابو ثور و جابری و اصحاب تابعین
و من بعد هم گفته اند در حد قصاص است و در شبه عمد دیت مغلطه و این ابی لسی گفته اگر گشت بسنگ یا چوب دستی و مکر زدن آن عمد است و الا خطا است
و عطا و طواس گفته شتر طوعا آنست که مسلح باشد در نیل گفته و الا یضی ان احادیث الباب صالحه لا احتجاج بها علی اثبات قسم ثالث و شبه العمد و ایجاب دیت مغلطه
صلی قاعلا انتهى دوم قتل مرد عورتان است و در آن خلاف است اکثر اهل علم و جمهور بسوی قتل فتنه اند و این مندر بران حکایت اجماع کرده مگر روایتی است از علی و از حسن
و عطا و بخاری آنرا از اهل علم آورده و مروی است در بجز از عمر بن عبدالعزیز و حسن بصری و مکر مده و عطا و مالک قوی است از شافعی که گشته نمیشود مرد و زن بلکه
واجب در آن دیت است گویا استلال ایشان بکینه الا نشی بالانسی است و در کرده اند این بابا که قتل ذکر بانسی ثابت است در کتاب عمرو بن حزم و علی آنرا تلقی قبول
کرده اند پس آن قوی است از مفسرین آنند در ذیل کتاب عمرو بن حزم اطالت با طابت کرده اگر خشیت طول نمی بود نقل نموده میشود و اختلاف کرده اند و
در آنکه متوفی میشود و در شتر از زور زن یا نه بیعتی از عثمان بنی و سعد در حاشیه کشاف از مالک حکایت توفیه نصف دیت جعل کرده و شافعی و حنفیه زید بن
بقتل رجل عوض زن با عدم توفیر فتنه اند و رجمه فی السهل و زینیل در بیان این سلسله بسط کثیر کرده و در آخر گفته استلال بقرآن بقتل حر بعد یا عدم او و قتل ذکر
بانسی یا عدم او خالی از اشکال نیست پس اولی تعویل است بر احادیث قاضیه بقتل حر بعد و ذکر بانسی سوم بودن خود بمثل آنچه بدان قتل کرده و باین فتنه اند جمهور
و مؤید است عموم قول تعالی ان عاقبتهم قتلهم و قول تعالی فاعتدوا علیکم مثل ما احدثتم علیکم و قول تعالی جزا او سیدیه سیدیه مثلما و حدیث است
که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم من غرم غرقناه و من حرق حرقناه و من غرق حرقناه و من حرق حرقناه و من غرق حرقناه و من حرق حرقناه و من غرق حرقناه
بانکه سبب قتل فعلی جائز باشد و اگر فعلی غیر جائز است مثل آنکه بسوگشت پس لوزر عمر توان گشت زیرا که این فعل حرام است و در وی خلاف است مذموم ابوحنیفه
و اصحاب او و کوفیان آنست که تمصا منی باشد بکربسین و حجت ایشان حدیث لغمان بن بشیر است لا تؤد الا بالسیف و اخرج ابن ماجه و البراد الطمی و الطبری
و البیهقی با الفاظ مختلفه منها المذكور و اخرج ابن ماجه و البیهقی و البیهقی من حدیث ابی بکر و اخرج ابن ماجه و البیهقی من حدیث ابی هریره و اخرج ابن ماجه و البیهقی
علی و اخرج البیهقی و الطبری من حدیث ابن مسعود و اخرج ابن ماجه و البیهقی من حدیث ابی شیبه عن الحسن مرسل و این هر طرق عالی از ضعیف یا متروک نیست تا آنکه ابو حاتم گفته حدیث منکر
و عبدالحی گفته طرق کلها ضعیفه و قال ابن الجوزی ایضا و بیعتی گفته لم یثبت له اسناد و سبب گفته و احتجاج کرده اند بنی از منته و بقوله صلی الله علیه و سلم اذا قتلتم فاستوفوا
و جابری آنست که این مخصص است بحدیث باب نحو آنستی و در نیل اصل بترجیح قتل سیف کرده و گفته و مؤید معنی این حدیث یعنی لا تؤد الا بالسیف که بعض طرق وی
مقوی بعض حدیث شد و ابن اوس است نزد مسلم و ابی داود و نسائی و ابن ماجه که فرمود آنحضرت اذا قتلتم فاستوفوا القتل و اذا قتلتم فاستوفوا القتل و اذا قتلتم فاستوفوا
قتل حاصل نمیشود یعنی ضربت سیف و امدا آنحضرت هر که قتل کردن بجز سیف است لوزر عمر توان گشت زیرا که این فعل حرام است و در وی خلاف است مذموم ابوحنیفه
که مستحق قتل شده است بعضی از اصحاب میگفتند یا رسول الله عنی اضر بعتة تا آنکه گفته اند که قتل بغير سیف شده است و منی از منته ثابت شده و اما حدیث ابن کثیر

یقتل القاتل یصبر الصابر اخره لیهبیتی والدارقطنی و صحیح ابن القطان پس شهر در این وایت سمر از اسمعیل بن امیه است مرسل او دارقطنی گفته الارسال فیک اکثر و بهیبتی گفته
الموصول غیر محفوظ و جواب از حدیث باب آسنت که این فعل است نیست ظاهر او را پس معارض اقوال ثابتہ در امر با حسان قتل و نسی از شد و حصر خود در سیف نخواهد شد
انتهی کلام گویم اگر حدیث لا قود الالباسیف ثابت شود حجت واضح است لیکن احدی از ایزد جلال تصحیح بلکه تحسین می قابل نشده بلکه جمیع ایشان با وجود کثرت طرق
تضعیف و تنکیزی رفتند و اقل آن خود صاحب نیل است که تقدم پس تعویب بعضی طرق او در بعضی یعنی چه جواب از شد و احسان قتل که مکن است چنانکه در سیل گفته
و قد اجب با مختص بما ذکر انتمی **و عن** عمران بن حصین رضی الله عنه ان غلاما کان ناس فقراء قطع اذن غلام کان ناس اغنیاء بدرتیکه
غلاما سیکه مردم فقیر را بود یعنی عاقلان غلام فقر بود و زو جنایت او خطا بود و گفته اند مراد از این غلام هرست زیرا که جنایت عبد بر رقبا اوست زیرا عاقله برید گوش
غلامی دیگر را که تو نگارای بود و اقاوالنبی صلی الله علیه وسلم پس آمدند نزد آنحضرت کسان این غلام قاطع و گفته نام مردم فقیریم فلم یجعل لهم شیئا پس
نگردانید برای جماع فقر اجزیری را از دیت پس معلوم شد که واجب نمیشود بر فقرا از عاقله چیزی و اگر حانی بنده بودی جنایت بر رقبا و تعلق میکردت در قول عامه و اعلی فقر
دافع آن نیست رواه احمد المثلثة ابو داود و ترمذی و نسائی باسناده صحیح و در سیل قول بحریت غلام را نسبت بخطابی و قول بحیدیت او را نسبت بهیبتی
و گفته حدیث است بر آنکه غرامت نیست بر فقیر پس اگر غلام ملوک است بیجماع اهل علم غرامت نیست و جنایت او خطا بود آنحضرت تبرعا از نزد خود داده و اگر حرست بنا
فقر به با قلم لازم نگردانید **و عن** عمر بن شعیب عن ابیه عن جده ان رجلا طعن رجلا بقرن فی رکتیه بدرتیکه موی طعن کرد موی را در
ز انومی می جماع الالبی صلی الله علیه وسلم فقال اقدی بین آدم بسوی آنحضرت و گفت قصاص گیر مرا فقال حتی تدرأ پس فرمود آنحضرت تا آنکه ندرستی
ثوباء الیه فقال اقدی فی پست آمد و گفت قصاص گیر مرا فاقاده پس قصاص گرفت او را ثوباء الیه پست آمد نزد آنحضرت فقال یا رسول الله عرجت
پس گفت ای رسول خدا النک شد من فقال فقد نھیتک فصیبتنی پس گفت آنحضرت تحقیق نمی کردم ترا پس نا فرمانی کردی مرا فابدل الله و بطل
عرجت پس دور کرد ترا خدا و باطل شد ننگ تو تو طوی ان یقتص من جرح پست نمی کرد از نیکه قصاص گرفته شود از زخم حتی بیدر صاحبه تا آنکه بشود
صاحب خیم حدیث دلیل است بر وجوب انتظار بر جرح و اندمال او و بر اقتصاص از جرح بعد آن باین بفته اند ابو حنیفه و مالک و نزد شافعی مندوب است فقط
و تسک او بکلین می صلی الله علیه وسلم است جل مطعون بقرن را از قصاص قبل برود دلیل وجوب قول می صلی الله علیه وسلم است در قصه حسان بن ثابت
اصبر و احتی ایسفر الجرح و فی لفظ انتظار و احتی بیری صاحبکم در نیل گفته اگر این حدیث ثابت شود حدیث با بقرینه صرف او از معنی تحقیقی می بسوی معنی مجازی باشد و آنکه
رضو بالهنا گفته ظهور مفسده تعجیل بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود آسنت که امر بصبر و انتظار برای وجوب است زیرا که دفع مفاسد واجب است جوابش آنکه حجت
اذن او صلی الله علیه وسلم است با اقتصاص قبل اندمال موی اذن نمیکند مگر با آنچه جائز است و ظهور مفسده قاج درین جواز نیست و ظهورش شکلی است نه اکثری
نزد اقتصاص قبل اندمال معلوم یا منطون باشد پس ترک اذن واجب نیست برای دفع مفسده نادره آری قول می صلی الله علیه وسلم در آخر حدیث باب ثم نمی
ان یقتص من جرح حتی بیری صاحب ال است بر تحریم اقتصاص قبل اندمال زیرا که لفظ ثم مقتضی ترتیب است پس نمی واقع بعد از ان ناسخ اذن واقع قبل از ان
رواه احمد و الدارقطنی و اعل با کلاسک بنا بر آنکه شعیب جعفر و اندر یافته و این واقع کرده اند با ثبات لغای او جدر این حدیث متصل باشد و آخر
ایضا الشافعی و لیهبیتی من طریق عمرو بن دینار عن محمد بن طلحه و در سیل گفته و فی معناه احادیث تریده قوه انتهى اقوال منها حدیث جابر ان رجلا جرح فادان استبقیه
فمنی النبی صلی الله علیه وسلم ان یستقاد من الجرح حتی بیری الجرح رواه الدارقطنی و لیکن مرسل است **و عن** ابی هریره رضی الله عنه قال باقتلت
امر اتان گفت ابو هریره جنگ کردند دوزن که ضره بگردد بودند من هذیل از قبیله هذیل فرمت احدیها الاخری للجرح من انداخت و زد یکی از ان دوزن
دیگر را بستگ در روایتی زیاده کرده فاصابت بطنها و می حامل لفظ ابو داود این است نصرت احدیها الاخری بسطع و نزد مسلم باین لفظ است نصرت امره ضره بطنه

سلطان و بی حلی مستند مقتضایها و حاقی بطنها پس کشت اعدا و بوی که در شکم بود فاختصوا الی رسول الله صلی الله علیه و سلم پس جنین مست که در بوی است
 قضی ان دینه جنینها غرة عبد اول و ولد پس حکم کرد که دیت بچوئی که در شکم او مرد غره است غلام یار او غره بفرم غریب و فتح ای شده در رسول سفید
 که در جنین اسپ می باشد بعد اطلاق کرد تا آنرا بر هر چه روشن و مشهور باشد و شب اول از ماه و سفید دندان متاع نفیس و شریف قوم در وی مرد و بر و بر او
 نیز اطلاق کرده اند و بعضی گفته اند بشرط بیاض در تنوین اصناف لفظ غره اختلاف است اسمعیلی گفته قرارت عامه باصناف است و قاضی عیاض تنوین با
 او به گفته و با حلی گفته که اول شک باشد از راوی یا برای تنوین بود و هو الاظهر و در فتح گفته مرفوع در حدیث لفظ غره است و لفظ عبد او امه شکر او می است
 در مراد بیان در وی دلیل است بر آنکه در موت جنین بسبب جنایت واجب غره است مطلقا بر اینست که در شکم بمیرد یا از شکم مرده جدا شود و اگر از شکم زنده بر آید
 و بعد بمیرد در آن دیت کامل است لا بد است که چون این جنین معلوم نمایند یا بنظر کسی بیایند یا بیرون آید و الاصل برات ذمه است و عدم وجوب غره و غیر
 در حدیث بعد و ولد معاق شده شعبی گفته غره پلند در هم است نزد او بود و و نسائی از حدیث بریده یکصد گوسفند آمده و بعضی سخن شتر گفته اند زیرا که اصل
 حدیث همین شتر است و این جنین است و جنین است بعضی گفته اند مخصوص بقیاس بر دیت است پس چنانکه واجب در ضمان اوقیت است همچنان واجب در جنین
 ارزش است منسوب بوی قیمت قیاس جنین حره است که لازم در آن نصف عشر دیت است پس لازم درین نصف عشر قیمت او باشد و قضی بدیهة المرأة
 حلی عاقلهها و حکم کرد بدیت زن که کشته شد بر عاقله آن زن که کشت او را در نزل گفته و این دل است بر عدم وجوب قصاص و مثل این صورت از اذلة قابل است
 و هو الحق زیرا که این قتل بچوئی با عود و غیر بود که بدان قصد قتل کسی نیکند بحسب اغلب پس واجب ان دیت است بر عاقله و نیست قصاص و حلیه این از اول
 عدم وجوب قصاص مثل قرار داده اند اتقی و در نزل گفته الرابع ما ذهب الیه الجمهور اتقی یعنی ثبوت القصاص فی القتل لم یثقل و در لفظ علی عاقلهها دلیل است
 بر آنکه وجوب دیت بر عاقله است و مراد بدان جاهه مصعبات است که میان ایشان تقاون بر عناصر می باشد و عقل معنی دیت آمده و تفسیر کرده اند عصبه اجماعا
 ولد و زوی الارحام چنانکه نزد بهیستی است از حدیث اسام بن عمیر فقال ابوا انما یعقلها بنوا فاختصوا الی رسول الله صلی الله علیه و سلم فقال بالذی علی عصبته
 و فی جنین غرة و لند البخاری گفته با جنین المرأة و ان لعقل علی الوالد و عصبته الوالد لعلی الولد شافعی فرموده نمیدانم خلافی در آنکه عاقله عصبه اند و ایشان قریب است
 از نظر اب تفسیر کرده اند این ابا قریب لا قریب از عصبه که هر کلفت و درین خلاف است چنانکه در بیان قسامت بیاید و ظاهر حدیث وجوب دیت است بر عاقله و قال
 الجمهور و جمعی در وجوبش خلاف کرده و گفته دیت ندهد احدی از احدی دلیل روایت احمد و ابو داود و نسائی و حاکم که مردی آمد نزد آنحضرت فرمود او را این کسیت
 پس من است فرموده لا یعنی حلیه که لایحی علیه و نزد احمد و ابو داود و ترمذی است از حدیث عمرو بن احوص که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود لا یعنی جان الاصل
 لایحی جان حلی له و جمیع میان وجوب دیت بر عاقله و این حدیث آنست که مراد بدان جزای اخروی است ای لایحی علیه جنایه بیعاقب بانی الاخرة دخلانی گفته که ولد
 و والد عاقلیند و برین قول استلال تمام است زیرا که عدم جنایت جانی بر ولد و والد صادق است و در آنها و ولدها و من معهما و وارثها گردانید آن زن را
 یا دیت او را اولاد او را و کسانیکه با اولاد او بیند از ورثه در ضمن او بود است که بیشتر آن زن که حکم کرد آنحضرت بروی بفرمود پس حکم فرمود که میراث آن زن سپران او را
 و مثل بر عصبه است و مثل این در مسلم است و سبل گفته ضمیر و در آنها عاقله بسوی قائله است و قبل علیه بسوی متوله زیرا که عاقله بسوی گفته که میراث این زن با عاقله است
 نه حکم کرد بدیت آن زن برای زوج و ولد او اتقی فقال حمل بن النافیة الهذلی پس گفت حمل بن نایفه بدلی زوج زن قائله عمل لفتح ما و نیم نایفه چون دبا
 سوزد یا رسول الله کیف نفوس من لا شرب و کاکل مجوز تا وان هم کسی را که نوشید و خورد و کاکل و لفظ و کاکل استهل و نه سخن کرد و او از کرد
 فمثل اولک یطبل پس مانند این نفوس منایع کرده میشود و انداخته میشود خون او بطل بضم تم تمانیه و تشدید لام بلفظ مضارع از طبل یعنی هر دو در خون طبل
 بوجه و تخفیف لام بلفظ ماضی از طبلان نیز روایت است فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم انما هذا من اخوان الکهان پس گفت آنحضرت

نیست این شخص یعنی قاتل بگوازد در آن کابنهان من اجل بجمعه الذي یصح از برای سبج او که گفت یعنی قول باطل در مقابل و شرع میگوید زیاد و بران سبج تا
 که آن نیز از مادت اهل کتاب است در ترویج اقاویل باطله و استمالت قول اهل باطالت می آرد و ظاهر آنست که این لفظ یعنی من اجل بجمعه صحیح است از قول اموی و در آن
 و دلیل است بر استماع صحیح علی الاطلاق مذموم نیست بجهت وقوع آن در کتاب سنت بکثرت بلکه مذموم از آن همان است که بتکلف باشد و در برابر ابطال حکم شرع بود
 و غرض از آن ترویج و آراستگی باطل خود بود و چنانکه این شخص کرد و متفق علیه من حدیثه و غیره بن شعبه و له الفاظ عند الاربعه و اخرجه ابو حو و حواله النشا
 من حدیث ابن عباس رضی الله عنه ان عرسا من شهد قضاء رسول الله بدرستیکه عمر بن الخطاب رضی الله عنه سوال کرد کسی را که حاضر شد
 حکم رسول خدا را صلوات الله علیه سلم فی الجنین در باره بچه شکم قال فقام گفت ابن عباس پس ایستاد و حمل بن الذابفة زوج زن قاتله فقال کنت
 بین امراتین پس گفت بودم من در میان دو زن یعنی دوزن در یک محل خود داشتم ضربت احدی آنها را آخری پس یکی از آن هر دو دیگری را فذکره مختصرا
 پس ذکر کرد ایندیش را باختصار و صحیح ابن حبان و الحاکم و حدیثه ثلاثه ادر بر آنکه در جنین خزه است ذکر باشد یا انشی زیر آنکه حدیث مطلق است باجماع و شرح
 صلل مؤطا گفته الجنین بالفتة المرأة ما يعرف انه ولد سواء كان ذكر او انثى ما لم يستهل صارتا انتهى و عن النسن ان الربیع بن یزید را ففتح محصده و کشف تحفته
 مشدده خواهر انش بنت النضر عمته دختر نضر که علف بن مالک است و نضر بنون فضا و پدر مالک است و جد انش من این غیر ربیع بنت معوذت در سنن ترمذی
 بنت معوذت واقع شده صنف گفته انه غلط کسرت ثقیة جاریة بدرستیکه ربیع شکست دندان پیشین دختر کی از انصار را که فی روایت و طلبوا اليها
 العفو پس طلب کردند بسوی وی و خواستند از وی عفو را فابوا پس سر باز زدند انصار از عفو کردن آن فعرضوا لاکادیش پس عرض کردند دیت را در صرخ گفته
 ایش دیت جرات فابوا پس انکار کردند و بدیت هم راضی نشدند فاقوا الذبی پس آنمذاضا نزد آنحضرت صلوات الله علیه سلم فابوا الا القصاص پس
 ابا کردند مگر قصاص فاقام الذبی صلوات الله علیه سلم بالقصاص پس امر کرد آنحضرت بقصاص ففرمود که دندان ربیع را نیز باید شکست در وی دلیل است
 بر وجوب قصاص در دندان پس گردان کامل است ماخوذست از قوله تعالی و السور یسیر نایت شد اجماع بر قلع سن پس در عهد و اما کسین پس این حدیث
 بروی هم دلالت دارد علما گویند و این در صورت معرفت همانک و امرکان اوست بدون سرایت بسوی غیر واجب بود او گفته احمد بن حنبل را که گفت چه می کنند
 در دندان شکسته گفت از سن جانی بقدر کسور از سن مجنی علیه در نمایند و بعضی گفته اند حدیث محمول بر قلع است و مراد بکسر قلع است در سبب گفته این است
 و در سنبل گفته بود تصف انتی و در عظم غیر سن اجماع است بر عدم قصاص عظمی که در دوزن و در دندان او خوف جان فتن باشد اگر همانک در آن بر قدر رفته حاصل نشود
 و شامی ولیث و خفیه گفته اند در استخوان غیر دندان قصاصی نیست زیرا که همانک متعذر است بجهت جیلوت لحم و عصب و جلد طماوی گفته اتفاق کرده اند بر آنکه
 در استخوان هر قصاص نیست پس سایر عظام ملحق باو باشد و تعقب کرده اند که این مخالف حدیث باب است پس فاسد الاعتبار باشد فقال پس گفت النسن
 بن النضر که عم النسن بن مالک است و مراد ربیع بنت النضر و النسن ای نام سیدند و النسن بن انضر صحابی جلیل القدر است از شهدای احد و در آن
 روز پشتاد و چند زخم شمشیر و نیزه بسوی رسیده بود و میگفت بوی بهشت از جانب احدی یا بم پس رفت و خود را بر قلب لشکر مشرکان زد و جنگ کرد و کشته شد چون
 آنحضرت حکم کرد بکسرتن دندان ربیع در قصاص وی گفت یا رسول الله انکس ثقیة الربیع یا شکسته شود دندان پیشین ربیع خواهر من ظاهر استغنام انکار
 لا والذي بعثک بالحق لا نکس ثقیةا سوگند بخدا ای که فرستاد ترا راستی شکسته نشود دندان ربیع و این اخبار است از وی از واقع که شکسته نخواهد شد
 دندان می گوید بکسرتن بوقی بفضیل خود او فین با نچه انداخت حق تعالی در دل می از جواد امید نه بطریق و انکار حکم رسول خدا شاه عن فلک و بعضی گویند در رو
 قصاصین کرد بطلب ثقات گفته اند که این گفتن پیش از علم بوجوب قصاص بود و گمان کرد که وی غیر است میان دیت با عفو و جواب آنحضرت که کتاب خدا قصاص است
 مرشد بسوی اوست در سنبل گفته است ربیع باقیال بخل بود و لکن بریر با واقع منزه صلی الله علیه و سلم من الثناء علیه بانه ممن ابراهیم و کوان مرید ابراهیمند و ما حکم الله به

کتاب الجنایات
 کما قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یسئل الله ان یتوب علی من یسئل له
 کتاب الله القصاص ای این نوشته خدا و حکم او قصاص است و من بدان حکم کرده ام قدم وقوع آن در اراده خداست تا چنانکه مشهور است که کتاب الله است بر او
 و قصاص خبر است و جان است نصب اول بر صدر و فعل محذوف باشد ای کتب کتاب الله در ثانی بر غایت این معنی که کتاب فعل مقدم است در سبب گفته چنین
 آخر و در کتاب خدا حکم است یعنی فرمان او قصاص است و گفته اند اشارت است بسوی قوله و الجرح قصاص و قوله فما قتلوا مثل ما قتلوا بسوی قول او و احسن بهن
 در نیک گفته و هو الاظهر فاذا کونید شاعر محتسب غم محکمت بنده سرش * حسن پس الجرح قصاص * قرضی القوم فحقوا پس اضی شدند بدان مگر و در معانی کردند
 و در روایتی قبول کردند دیت را فقال رسول الله پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم ان من عباد الله من لو اقسام علی الله لآبوه بدستیکه از بندگان
 کسی است که اگر بگوید خور و ببرد که خود این خور را هر که در آنند راست میگردد و اند خدای تعالی سوگند او را و میکند آنرا مقصود روح انس بن نصیر است که وی این چنین مروی است
 و در سبب گفته این تعجب است از وی صلی الله علیه وسلم وقوع مثل این جلف از انس بر نفسی فعل غیر و امر غیر بر افعال آن و قضیه عادت در آن جنت در همین است لیکن او تعالی بول
 غیر خود انداخت و انس سوگند خود راست شد این اتفاق اگر ام بود از جانب خدا امر انس که وی در همین خود باز گردید و اینکه انس از آن عباد است که دعای ایشان قبول
 و حاجت ایشان مقضی و معطی است و هم در آن جواز شناست بر کسی که از وی مثل این معامله بوقوع آید نزد او من از گفته بروی متفق علیها و اللفظ للخاری و رواه مسلم عن
 انس ان اخذ الربیع عام حارثه خزیمه انسانا فانقصوه اخذوه و رجع بعضهم روایة البخاری قال البیهقی الاظهر انها قضیتان و کذا قال الرازی و عن ابن عباس
 رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من قتل فی حمیة قلت آنحضرت کسی که کشته شد در حمیت بکسر عین جمله و هم شده و تشدید باذعی
 بسنی کوری و چهل یعنی در حالیکه مشتبه است مروی معلوم نمیشود و قاتل نصال قتل و بفتح عین و ضم آن نیز آمده او فی دمی شجر یا در انداختن سنگ یعنی میان خود و بگفتند
 و سنگ می انداختند تا گاه سنگی یکی برسد و کشته شد مقصود آنکه پسنگ کشته شد بلکه تقیید بسنگ هم اتفاق است مراد آنست که قتل مثل موجب دیت است نه قصاص این
 مذہب خفیه است اوسط یا کشته شد بزودن تا زیاده او عصا یا بزودن چوب پس این قتل در حکم قتل خطاست اگر چه بعد هم باشد فعلیه عقل الخطا پس بر قاتل است
 ویت خطا و فقهائین این شبهه عدنانند و ازین معلوم شد که هر که قاتلش معلوم نیست در وی دیت واجب است این دیت بر عاقله است و ظاهرش غیر ایمان قصاص است
 و درین اختلاف است خطائی گفته سخن گوید و جو بیت در بیت المال است و در جوار من حیث المعنی آنست که مسلمان فی فعل قومی از مسلمین بر وی دیت او بر بیت المال
 مسلمانان باید و حسن گفته و جو بیتش بر جمیع حاضرین آن مگر که است زیرا که موت او بفعل ایشان شده است و تعدی نشود بسوی غیر ایشان و مالک گفته هر دیت است که
 چنان قاتل وی بعینه یافت نشد و یا خدای احدی بر آن تحمل است و شافی گفته ولی او را گویند دعوی کن بر هر که خواهی و سوگند یاد کن پس او حلف کرد مستحق دیت باشد اگر
 نکل کرد حلف از عاقله خواهد بر نفی و مطالبه سلطه شود زیرا که جو بیت نیست مگر بطلب و سبب گفته و اذا عرفت هذا الاختلاف و عدم ایستند القوی فی اشیای بده
 الاقوال قد عرفت ان سنده الحدیث قوی کما قاله المصنف ملتان القول بطلولی الاقوال و من قتل عمدا فهو قوی و کسی که کشته شود عمد بهمین اختلاف معنی
 معلوم شد پس آن قتل موجب قصاص است و بفتح قاف و و او قصاص گرفتار پس از انقیاد است و جانی در قصاص انقیاد می نماید و گردن می نهد یا بجز بر سر وی
 و درین سبب دو قول است اول موجب قود عینا و این سبب ید بر علی ابو حنیفه و جامع است و یدل لهم قوله تعالی کتب علیکم القصاص حدیث کتاب الله القصاص
 و گویند دیت واجب نیست مگر اگر جانی راضی شود و بروی جبر نکنند در باره تسلیم دیت دوم قول احمد و مالک و غیر هم و قول شافعی است که واجب قتل هر یک از دو قاتل
 قصاص یا دیت لقوله صلی الله علیه وسلم من قتل له قتیلاً فهو بمنزلة النفرین اما ان یقتله و اما ان یتدی اخرجه احمد و شیخان غیر هم و جواب داده اند از حدیث باب بالکذابی
 مقتول غیر است بشرط رضای جانی بجز است دیت و گویند درین تاویل جمع بین الدلیلین است در سبب گفته اقتصار در آیه و در بعض اصناف است بر بعض ما واجب
 دلالت نمیکند بر آنکه غیر او واجب نیست و احمد و ابو داود از ابی شریح خراسانی آورده که گفت شنیدم آنحضرت را میفرمود من صییب بدم اذ خیل فو با بخیرا برین احدی ثلاثا

اما ان یقتل او یاخذ القتل او یعفو فان اراد الرابعه فخذوا علی یدیه فان قبیل من لک شیئا فم صا بعد ذلک فان لک التناخیل یفتح خامی مجربو بای هو صده ساکنه معنی حرکت
 و مراد یارادو را بعد زیادت بر قصاص و بیت است و من حال دو ناله و کسیکه حاصل گرد و میان آن مانع آید اگر گرفتن قصاص و حکم شرع بقتله یا در این عملی است الله
 پس بروی است لعنت رانگی از رحمت خدا و چشم او پذیرفته نمیشود و از وی توبه و نذر فدیة یا نفل و نذر فرض اخراج بود او و والنسائی و ابن مکتب با سنا
 قوی و عن ابن عمر رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال اذا اساک الرجل الرجل و قتلته اکل اخره و قتی که گناه دارد و مردی مردی را بکشد
 او را مردی دیگر بقتل الذي قتل کشته شود آن کسی که کشت و میجس الذي یساک و جس کرده شود آن کسیکه بکشد و اشته چنانکه اساک کند مردی زانی را و زانی
 با وی دیگری حد نیست بر نگاهارنده و همچنین قصاص نیست بر نگاهارنده که ذاقا لوشخ در مرتبه گفته پوشیده نماند که این احانت است و در احانت بر قتل حکم احادیث دیگر
 قصاص آمده است مگر آنکه این حدیث منسوخ باشد انتهی گویم در سبیل گفته حدیث دلیل است بر آنکه نیست بر مسک سوی جس و ذکر بدت نکردند که با طول قصر آن بکول در رابع
 بسوی نظر حکم است زیرا که غرض تادیب است و دیت و قود بر قاتل است با این رفتن از حقیقه و شافعی حدیث باب قوله تعالی و من اعندی علیکم فاعذوا و اکل فی کل من اعندی
 و مالک شعی و ابن ابی اسبی با نرفته که قاتل و مسک هر دو کشته شوند زیرا که در قتل شریک اند و اگر اساک کنی بود قتل حاصل نمیشود و جواب داده اند که نفس مانع است از این حکم
 این مسئله مثل حکم چاک کننده است که ضمان بر خودی یعنی هلاک شونده در آن چاه است نه بر جاف اتفاقا و در سبیل گفته این تشبیه است با سبب است و نیست حکم آنرا همراهی پس جن عمل
 بمقتضی حدیث مذکور است و اطلاق حدیث با ارسال غیر قاص است بر مذمب ایما اصول و جماعه از اید حدیث و همین است راجح زیرا که اسناد زیادت مقبول است باخذ بر آن تخم دقاه
 الدار قطنی موصولا و مرسل و صحیح ما بن القطان و صحاله ثقات الا ان البیهقی رجح المرسل و قال انه موصول غیر محفوظ این کثیر در ارشاد گفته و نه الا است
 علی شرط مسلم یعنی اسناد دار قطنی زیرا که وی روایت کرده است آنرا از حدیث ابی داود حمزی از ثوری از اسمعیل بن امیه از نافع از ابن عمر و در کتب صحیحین ابن ابی اسبی و ابن علی السلام
 فی جرح قتل رجلا استعد او اسکا آخر قال القاتل و یجس الآخر فی السجون حتی یوت رواه اشافعی و عن عبد الرحمن بن البیہقی فی فتح موصو سکون یا فتح لام
 ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قتل مسلما معا هدا بر سببیک آنحضرت کشت مسلمان را در قصاص معا هدا یعنی عمد کننده با نام بر ترک حربی باشد یا غیر
 و باین معنی یکسر است و بفتح یا نیز روایت کرده اند یعنی کسیکه عمد کرده است با وی امام و معا هدا بهلین در حکم معا هدا است و قال انا اولی من و قبله گفته و گفت
 من بنوا و ترکسی ام که وفا کند زمره و عمد او را و این حدیث حجت حقیقه است و قتل مسلم عوض نمی شود و معا هدا نیز در این حدیث گفته شده است که کافر حربی باشد یا
 معا هدا و کلام برین حدیث در زیر حدیث ابی حنیفه گذشت و جواب داده اند چه جور از حدیث آنکه این حدیث ضعیف است جدا و بیانی غیر صحیح است در سبیل گفته ضعیف
 جماعه فلا یجوز بالفرد و اذا وصل فكيف اذا ارسل فكيف اذا خالف اخراجه عبد الله بن ابي حنيفة و في رواية ابراهيم بن محمد بن ابي حنيفة و وصله
 الدار قطنی بدلکن بن عمر فیه یعنی بیانی از ابن عمر را وی است و می از آنحضرت و اسناد الموصول و ای بقی گفته بود خطا من و همین احدی و صلح دیگر
 ابن عمر و الآخر انه رواه عن ابراهيم بن حنيفة و انما رواه ابراهيم بن حنيفة عن ابن المنكدر و المصل فی جرحی جار برین طلال را وی و قد کان ایکب الماسنید یسرق الاما دیت حتی کثر
 ذلک فی روايته و سقط عن حال الاحجاج به و روی عن البیهقی انه قال لم یسند غیره من ابی حنيفة یعنی ابراهیم الذکور در سبیل گفته و ذکر نافی غیر موضع انه لا یصح بشکل لکنه
 ضعیف باطل و ثبت لکن منسوخ الا ان حدیث الاقتیل مسلم کما فرغ بیه النبی صلی الله علیه وسلم يوم الفتح و اجاب الشافعی فی الامم عن حدیث البیہقی بان کان فی قصه
 المسک من الذي قتل عمر بن امیه و قصه مقدمه علی ذلک بران و عن ابن عمر رضی الله عنه قال قتل غلام حنیف کشته شد که در بطن و خیمه یکسر همه
 و سکون تحتانیه بناگاه و بفرس کشتن فقال عمر نسک گفت عمر بن خطاب لو اشتد لک فیه اهل صنعاء لقتلته همه اگر خشم یکسر میشدند در آن مکان و صنعا
 که شهری مشهور از بلادین پایی تحت انجام است و آینه می کشتن ایشان را عوض می و تشخیص که صنعا از انت که این مردان از انجا بودند یا این مثل است نزد عرب و کثرت
 در ریخا دلیل است بر قتل جماعه یکی اگر شریک اند در قتل و در قتل جماعه با واحد مذمب اول قتل جماعه با واحد است و باین در حدیث صحیح است و باین حدیث صحیح است و باین حدیث صحیح است و باین حدیث صحیح است

رضی الله عنه آورده که گواهی دادند دو مرد بر مردی بصره پس برید دست او را بعد مرد دیگر را آوردند که در دین است و ما خدا کردیم در حق اول حضرت علی گواهی ایشان را در حق
این مرد دیگر جائز نداشتند و دست اول برین مرد و کس نهادند فرمود اگر رسیدم که شما این کار بقصد کرده اید دست شما بر دومی بریدم و نیست فرقی در میان قصاص آنرا
و قصاص پنجم و دوم نهب شامی و جاهه اهل علم و روایتی از مالک است که در شکی را از جماعت اختیار کنند و در روایتی از مالک قرطبه است
بر نام هر کدام که تسرع بر آید او را بکشند بر باقی مردم حصه از ویت لازم گردانند و حجت ایشان آنست که کفارات معتبر است و کشته نمیشود و حجت
بواسطه آنکه کشته نمیشود و هر بعد و جواب آنست که قتل ایشان مسبب کدام صفت زانده در مقتول نیست بلکه باین جهت است که هر واحد از ایشان قاتل است سوم
نهب ریعه و او است که نیست قصاص بر جاهه بلکه ویت است بجهت رعایت ممالک و نیست عجز برای تخصیص بعضی در سبیل گفته این است اقوال در سلسله و ظاهر قول آوردند
زیرا که حق تعالی قصاص را واجب گردانیده و قصاص ممالک است و در اینجا شکی شده پس بموجب قصاص جنایت است که بدان روح رود و چون این روح مجموع
صل جماعت رفته هر فرد قاتل نشد پس چه قسم از هر چه و قتل می رود و باشد آری بر قول نخبی صحیح است که اگر هر واحد یا نفراده قاتل است و او موتورات بر اثر واحد لازم می آید
و چه بر این امر گفتند یا اگر گفته اند بجهت این معنی که وی بفعل جمیع ایشان مرده یا بفعل بعضی این نیست اگر فرض کنند که ما را معرفت این معنی حاصل شد که هر جنایت با نفردا
قاتل است لازم نمی آید ازین کدی بر جنایت مرده پس عبرت نیست با سبق کما قبل و اما حکم عرضی الله عز و جل پس فعل صحابی است حجت بدان قائم نیست و دعوی اجماع بر آن
غیر مقبول چون قتل جاهه بواجب شد لازم آمد ویت احدی بر همه ایشان بجز آنکه ویت عوض خون است و بعضی گفته اند هر واحد را لازم است قاتل این قول نسبت به مجموع
اجماع کرده اند آنست در سبیل بعد این تقریر گفته اند اما قرنها هم نام قوی لنا قتل الجماعه الواحد و حررنا ذلک فی حواشی صور النهار و فی ذیلنا علی اللامحاط المسدود آ و آه
الجاری و الشافی و اخیر بن ابی شیبته من بعد آخر من نافع ان عمر قتل سبعة من اهل صنعاء بزل اخراج الموطا بسند اخر من حدیث ابن اسیب ان عمر قتل خمسة او ستمه
بزل قتلوه غيلة و قال اوتالی علیه بل صناعتهم جميعا و لم یث قصه اخراج الطحاوی البیهقی عن ابن اسیب قال صدقنی جریر بن حازم ان المغیر بن حکم الصنعانی حدثه
عن امیران امرأة بصنعاء غاب عنها زوجها و ترک فی حجرها ابنا من غیره ابنا یقال له صیل فاتخذت المرأة بعد زوجها غلیلا فقاتلت ان هذا الكلام بعض من فاقه فانی فاستغنت
منه فطأ و عما فاجتمع علی قتل النکاح الرجل و جل آخر المرأة و خادما فقتلوه ثم قطعوه و اعضا و جلوده فی حقیقة فطروه فی رکبة فی ناحية القرية لیس فیها ما یؤذکر القصة و فیہ
فانذ غلیلها فاعترفت ثم اعترفت الباقون فکتب یعلی و هو یومئذ امیرهم شانهم الی عمر فکتب عمر بقتلهم جميعا و قال المدلوان اهل صنعاء شکر اوفی قتل القتلهم اجمعین و در اینجا
دلیل است بر آنکه رای عمر قتل جماعه بواجب است ظاهرش آنست که اگر چه هر واحد از ایشان مباشر نباشد و روی دلیل است قول مالک نخبی و او در قول می گویند ای تو انقی کتبت
برین و الراجح و عن ابن شریح بضم شین و سکون تخانیة و حای صلا الخواصی العدوی بضم حای و فتح زای نام او عمرو بن خوید است و قیل غیره قال قال قتال
رسول الله صل الله علیه وسلم کف ما کفخت اخفرت و نخطبه که خوانند و در فتح مکة کشته بودند مردی را ملان ایام در مکة بل قتل که مر ایشان ابو و در جالیة و لو اخفرت
خون بهای او برای فرو نشاندن آتش فتنه و فرمود سوگند بخدا که من بپزند خون بهای او و من قتل له قتل بعد مقاتله هذا کس که کشته شود او کشته بعد
قول من کما بن است فاهله بین خیر تبن پس کسان ما و یعنی لی مقتول در میان و اختیار اند و غیره و بکسر خا و فتح یا یعنی اختیار در صراح گفته اختیار برگزیدن و غیره
بسکون یا و تحریک آن گزیده محمد خیرة الله یعنی مصطفی یعنی برگزیده خداست و آن دو خیره کدام است هر او باهل و در قتل اند بر است که در ارت سبب باشند سبب
و این نهب شامی ابو صنیفه و اصحاب او است مالک زهری گفته مختص بعصیه است زیرا که شریعت آن برای نفی عداوت مثل ولایت کجاست و اگر عتو کردند پس نیت همچو
ترک است و این سیر بر گفته مختص بپور شازم است زیرا که شریعت آن برای تشفی است و زوجیت بموت مرتفع میشود پس تشفی نیست و جواب آنست که مشروح بر آن
خطبها است لغو تعالی و ذکر فی القصاص حیوة ما ان یاخذ العقل و یقتلوا آیا بگیرند ویت را یا بکشند قاتل را ظاهر حدیث و بموجب قصاص و ویت است و غیره
و این فتنه است ابو حامد و شامی در قول مالک ابو صنیفه و اصحاب او و شامی در قولی و طبری آنست که واجب قتل قصاص است ندیت پس لی را اختیار است

لقوله كتب عليكم القصاص في القتلى ودرین آیت ذکر دیت نکرند و جواب آنست که عدم ذکر دیت مستلزم عدم ذکر او مطلقا نیست زیرا که در حدیث باب ذکر دیت آمده و نیز تقدیر
 آیه چنینست **مَنْ قَتَلَ فَاخْرَجَ بِالْعَبْدِ مِنْ عَفْوِ لَدُنِّهِ شَيْءٌ فَالِدِيَّةُ وَيَدِلُّ عَلَى ذَلِكَ تَعْسِيرُ بَنِي عَبَّاسٍ** قال كان في بني اسرائيل القصاص لم يكن فهم الدية فقال الله تعالى
 هذه الامة كتب عليكم القصاص في القتلى **فَاخْرَجَ بِالْعَبْدِ مِنْ عَفْوِ لَدُنِّهِ شَيْءٌ فَالِدِيَّةُ وَيَدِلُّ عَلَى ذَلِكَ تَعْسِيرُ بَنِي عَبَّاسٍ** قال فالعنوان يقبل في العمدة الدية رواه البخاري والنسائي والدارقطني اخرجوه
 اجماعا ورواه النسائي واصله في الصحيحين من حديث ابي هريرة جعناه ولفظا ما ان يقبلي واما ان يقبيل رواه الجماعة ورواه الشافعي بمعناه وهو مذکور
 في شرح السنن باسناده ولفظ الترمذي اما ان يعفو واما ان يقبيل حدیثی شرح کرد در آن تفسیر میان سه چیزست بیشتر گذشته و نیست منافات میان او و این حدیث در
 هدی النبوی گفته واجب یکی از دو چیزست قصاص یا دیت و خیره درین باب بسوی می در چهار چیزست یکی عفو را بجان یا عفو یا خذ دیت یا قصاص و خیره میان
 این هرست خود خلافتی نیست چهارم مصالحه است بر اکثر از دیت و در آن دو وجه است اشهر جواز است و این مذہب حنا بله است دوم آنکه او را عفو
 بر مال نمیرسد مگر بر دیت یا کمتر از دیت و هذا الرجح دلیل پس اگر دیت اختیار کرد و دو ساقط شد و مالک طلب او بعد ازین نماز و این مذہب شافعیست
 و روایتی از مالک است و گذشت قول ثانی که موجب آن خودست عینا و نیست او را عفو بسوی دیت مگر بر جنای جانی و تقدم المحتار

بَابُ الدِّيَّاتِ

تخفيف ثقات تخمیه جمع دیت است مثل عدات جمع عدت دیت بکسر مصدر است و دینی در دیت که بعد عدت غالباً آمده بر مالیکه داده میشود در جنایات و لفظ جمع آوردن
 باعتبار انواع اوست که دیت نفس و دیت اطراف باشد **عن ابي بكر بن محمد بن حزم** بفتح حای همله و سکون زات تابعیست از طبقه ثانیه قاضی مدینه بود از
 طرف عمر بن عبد العزيز و همین کنیت نام اوست **عن ابیه** روایت میکند از پدر خود محمد بن حزم و وی نیز تابعیست ولادت او در عهد آنحضرت بود در سنه عشر و
 گویند پیش از وفات آنحضرت بدو سال **عن جد او** وی روایت میکند از جد خود عمر بن حزم صحابی انصاری بخاریست عامل بود بر بخران از طرف آنحضرت
 رضی الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم كتب الى اهل اليمن **بدرستیکه نوشت آنحضرت** کتابی بسوی اهل یمن اول کتاب بنامکوارین بود من محمد النبي الی
 شرمیل بن عبد کلال و غیر من عبد کلال الحارث بن عبد کلال قیل فی رعیین اما بعد فذکر الحدیث پس فرمود تمام حدیث را الی آخر ما برنا و فیہ و در آن کتاب
 اینست ان من اعتبط مومنا قتلنا عن بینه کسیکه بکشته مسلمان را بی علت و بی جنایت که موجب قتل می باشد عبط کشتن شتر را بی علتی خطایی گفته اعتبط
 ای قتلک ظلم الا عن قصاص و قویست اعتباط بغین مخرج چنانکه مفید اوست تفسیر او در سنن ابوداود که بر سیده شدیحی بن یحیی غسانی از اعتبار گفت قاتلی که
 میکشد در فتنه و می بیند که وی بر هایتست و استغفار میکند از خدا و این دلالت دارد بر آنکه مشتق از غبطه است بمعنی فرج و سرور و حسن حال و چون مقتول
 مومن باشد و این کس مقتول او شود و داخل گردد در وعید مرتقل مومنا فاعتبط بقتله لم يقبل الممته منه صرفا و لا عدلا فانه قد قتل پس بدرستیکه آنکس قصاص
 دست خودست یعنی مقتولست بجزای فعلی و خیانتی که بدست خود کرده یا قصاص جزای فعل بدست اوست یا معنی آنست که قصاص گرفته شود بی علت چنانکه
 گویند دست بدست یا وی پیشتر و دست اوست الا ان رضی اولیاء المقتول مگر آنکه رضی شوند اولیای مقتول که کار و بار او شرعاً دست تصرف ایشان
 بدست یا عفو و در نجاب لیلست بر آنکه اولیای مقتول مخیر اند در میان این دو امر که قرنازه فان فی النفس الدية مائة من الابل و بدرستیکه در کشتن نفس
 صد از شترست و ظاهر قصاص برین نوع از انواع دیت دلیل بر آنست که اصل در وجوب همین نوعست و بقیه اصناف تقدیر شرعی نیست بلکه مصالحه است بدان
 رفته است شافعی و ابوحنیفه و زفر و شافعی در قولی گفته بلکه دیت با ابلست بنا بر نفس از تقدیرین بقویم زیرا که قیمت متلفات همین دو چیزست و ما سوامی این هر دو صلح
 و بیان همان ابل بعد ازین حدیث خواهد آمد و فی الاکلف اذا اوجب جدعة الدية و درین چون تمام کرده شود بریدن آن و از پنج برکنده شود دیت تمام
 که حد شتر باشد و عرب اصل بمعنی جمع و جمله است و اوعب القوم یعنی هر آمدند استیعاب یعنی فرا گرفتن هم از نجاست این حکم جمع علیهست و مانف مرکبست از چهار چیز

قصه مارن و رزبه و روزه قصبه نام استخوان نخدر از جمع هر دو ابروست و مارن غطوط جامع نخزین گویند و از نه طرف الف است و در حجاب یا بین نخزین و روزه
 طرف رزبه در قاموس گفته المارن الالف او طرفه و المان منه پس اگر بر یکی ازین سه چیز جنایت کرد در آن اختلاف است فقها گفته اند در مارن بیت است لما رواه الشافعی
 عن طابوس قال عندنا فی کتاب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فی الالف اذا قطع مارنه ما تمس الا بل شافعی گفته این اوضح و این است از حدیث آنکه خرم و در روزه
 نصف دیت است بحدیث عمر و بن شعیب که گفت فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم چون بریده شود و شود الف نصف دیت است پنجاه شتر یا برابر آن از ذهب یا ورق
 در نهایت گفته شده در اینجا یعنی روزه الف است یعنی طرف و مقدم یعنی نوک بینی و فی اللسان الدیة و در زبان چون بریده شود از بیخ دیت کامل است
 و این مجمع علیه است و همچنین اگر آن قدر برسد که مانع کلام باشد و اگر چندان قطع کند که تلفظ بعضی حروف باطل گردد پس حد آن بعد حروف است و بعضی گفته اند
 لسان فقط و این بعد حروف است نه حروف حلق و این شش حروف است و در حروف شفقت که چهار حروف است در سبب گفته و اول اولی است زیرا که نطق جز بزبان
 حاصل نمیشود انتهی و در لسان اخرس اختلاف است اکثر بر آنند که واجب آن حکومت است فقط و نخی گفته و واجب دومی دیت است و فی الشفتین الدیة
 و در هر دو لب که بریده شود نیز دیت است شفقت بفتح شین و بجز نیز آمده کافی القاموس و حد شفتین از تحت نخزین است تا منتهای شد قین در عرض وجود طول او
 از اعلای قرن تا اسفل خدین و این مجمع علیه است اختلاف در قطع یک لب است جمهور بر آنند که در هر واحد نصف دیت است برابر و نیست فضل بعد چهار را اخری
 نزد ابو حنیفه و شافعی هر دو نیست از زید بن ثابت که در لب بالانته دیت است و در لب یرین و ثلث در بجز خار گفته زیرا که منافع سفلی اکثر است برای جهل استقام
 و شراب جواب اده اند که در لفظ حدیث تفصیل نیست در نیل الا و طار گفته نخی نیست که غایت آنچه درین مسئله است آنست که واجب مجموع دیت است و این غایب است
 در اکثر هر کی را نیم دیت باشد تا آنکه ترک فصل از آنحضرت صلی الله علیه و سلم شعر بان بود و شک نیست که در لب یرین نفع زائد بر نفع بالا است اگر چه غیر از مساک
 طعام و شراب بر فرض استواء در حال نبود انتهی و فی البیضتین دیه و در هر دو خایه که بریده شوند دیت است و در روایتی بجای بیضتین انشیدین آمده
 و سنی هر دو واحد است کافی الصحاح و الضیاء و القاموس و در غیث گفته انشیدین جمله بیضتین است در نیل گفته فینظر فی مثل الف فان کتب اللقته علی خلاف
 انتهی و این حکم مجمع علیه است و واجب نزد جمهور در هر واحد نصف دیت است و در بجز از علی رضی الله عنه و ابن مسیب و ابی هر که در خایه پیری و دوشلث
 دیت است زیرا که نسل از روست و در بینی یک ثلث و فی الذکر الدیة و در بریدن آلت مردی دیت است یعنی اگر از بیخ برود و این مجمع علیه است و نیست
 خلاف در آن میان اهل علم و اگر صرف حشفه برید در آن دیت است نزد مالک و بعضی شافعیه و ظاهر دلیل عدم فرق است میان ذکر شیخ و شاب صبی که صاحب
 باشد شافعی اما ذکر عینین خصی پس نه سبب جمهور آنست که در آن حکومت است و بعضی بسوی دیت رفته زیرا که در دلیل تفصیل نیست و فی الصلب الدیة
 و در سگستن پشت دیت است در قاموس گفته صلب بضم و تحریک استخوان است از نزد کاهل تا عجب انتهی یعنی اصل ذنب قال تعالی یخرج من بین الصلب
 و الاثر ایب و در وجوب دیت درین خلافا نیست بلکه مجمع علیه است در سبب گفته پس اگر یا شکست استخوان پشت زوال و انقطاع منی هم شود و واجب دیت است
 و در نیل گفته گویند مرد او بصلب نفس متن نیست بلکه آنچه در جدول نخدر از دماغ است بنا بر تفریق طوبت در اعضا بلیل و ابی ابن المنذر از علی علیه السلام
 که وی گفت در صلب دیت است وقتی که منع کند از جماع بکذا فی ضوء النهار و اولی حمل صلب است در کلام شارع بر معنی لغوی و بر فرض صلاحیت قول علی بر تقصید
 ثابت از شارع لازم نیست تفسیر صلب بغير متن بلکه غایتش اعتبار زیادت است با کسر متن که مضمونی بودن اوست بمنع جماع نه مجرد کسر یا امکان جماع
 و فی العینین الدیة و در کور کردن هر دو چشم دیت است این مجمع علیه است و در یک چشم نصف دیت است و نیست خلاف درین میان اهل علم
 و اختلاف در عین اعور است از سعی و نخی و حنفیه و شافعیه گویند واجب آن نصف دیت است زیرا که دلیل تفصیل نکرده و مراد بلیل همین حدیث است
 و نیز قیاس کرده اند بر صاحب یک دست که واجب آن نیم دیت است باجماع و علی و عمر و ابن عمر و زهری و مالک و لیث و احمد و اسحق گویند واجب آن یک دست

زیر که یک چشم او در منی دو چشم است بر فتن او کور میشود و جواب ازین آنست که دلیل تفصیل نکرده در نزل گفته و بنوا الظاهر و محکی است از شافعی و حنفی قصاص گفتن
از امور وقتی که چشم کسی کور کرده باشد و احمد بن حنبل در آن خلاف کرده در نزل گفته و الظاهر ما قاله الا دلون انتی و مسل در باب قطع اطراف و اعضاء آنست که
اگر فاشت و زائل گرداند جنس منفعت را بتمام و کمال یا سبب زوال جمال مقصود گردد و واجب تمام دیت است مطلق با تمان نفس است بجهت تعظیم آدمی و مسل در آن
قصای آنحضرت است تمام دیت در زبان و بینی و شفتین و بیضین و صلب و عینین ازین مسل فروغ کثیره پیدا میشود و عمر رضی الله عنه در یک ضربیکه عقل و سمع و بصر
و کلام را زائل گردانید و بجهت حکم کرد و راه عبد الله بن احمد بن حنبل در حدیثی که سترده شد و نرسد دیت است بنا بر فوت جمال و همچنین موی سر و فی الرجل
الواحد نصف الدیة و در بریدن یک پای نیم دیت است از جهت قوت نصف منفعت و حدیثی که در آن دیت واجب است بریدن باز مفصل ساق است و اگر از
رکبه بریده دیت لازم شده و در زائد حکومت است در نزل گفته و نمی شناسم خلائی درین همچنین نیست خلاف در آنکه در هر دو دست دیت کامل است و حدیثی که در کوع است
و این محکی است از ابو حنیفه و شافعی و اگر از سبب برزد در آن نصف دیت و حکومت غزو ابو حنیفه و محمد است و نزد ابو یوسف و شافعی در قولی زائد بر کوع و مفصل ساق
در دیت بد و رجل داخل است و واجب نیست حکومت در آن انتی گویم بهیچ از نه مری آورده که وی گفت خواندم در کتاب عمرو بن حزم و فی الاذن خمسون من الابل گفته
روینا عن علی و عمر انها قضیة لک بهیچ از حدیث معاذ آورده که وی گفت در سمع صد ابل است و در عقل صد شتر گفت بهیچ استاده لیس نقوی ابن کثیر گفته در
رشید بن سعید قهبری است موی ضعیف است زید بن سلم گفته مضت السنن ان فی العقل اذا سبب الدیة رواه البیهقی و فی المأمومة ثلث الدیة و در شکسته
که رسیده است پوست مغز اسب یک دیت است که سی و سه شتر یعنی سوم خصه صد شتر باشد ام شکر سنن آمد به شکر سگی سر که پوست داغ رسیده باشد اسیر و ماموم
داغ تبا شده و باین فته است علی و عمر و حنفی و شافعی و بعضی اصحاب شافعی بآن رفته که واجب با ثلث دیت حکومت است بنا بر غشاوه و داغ و ابن المنذر ثلث دیت
در ماموم و حکایت اجماع کرده مگر از محمول که وی گفت واجب ثلث است با خطا و در ثلث با عمد و فی الجائفة ثلث الدیة و در جراحتی که بدرون شکم یا سر رسد
ثلث دیت است چون شکم بدرون هر چیز دور گذرانیدن طعنه باندرون جائف جراحتی که باندرون گذارده بود و در جگفته جائف آنکه در جوف عضو رسد از پشت یا پیش
یا ورک یا گردن یا ساق یا بازو و مانند آن با پنج جوف دارد و در غیث گفته جائف از نخر تا مشانه باشد در نزل گفته معروف نزد اهل علم و مذکور در کتب لذت همین است
و باین رفته اند جمهور یعنی در جوف ثلث دیت در جائف و در نهایت الجمعه بر آن حکایت اجماع کرده شافعی گفته لا علم خلا فان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال فی الجائفة ثلث
ذکره ابن کثیر فی الارشاد در سبیل از نهایت الجمعه آورده که اتفاق کرده اند بر آنکه جائف از جرح جسد است نه از جرح سر و نیست خود در آن در و
اسبیک دیت است موی جائف هست هر گاه که در پشت یا شکم واقع شود و در وقوع او در غیر این اعضاء اختلاف است مالک از سعید بن مسیب آورده هر جراحت نافه
بسوی تجویف اعضاء هر عضو که باشد دیت او ثلث دیت است اختاره مالک لما سعید پس وی قیاس کرده آنرا بر جائف موافق آنچه مروی است از عمر در موضعی جسد
و فی الملقاة خمس عشرة من الابل و در نقله پانزده شتر است نقله بضم میم و فتح لوق کسوفان مشدود شکستگی که استخوان بوی شکسته باشد کذا فی الصراح
در قاموس گفته سنن نقله شکستگی که نقل کرده شود از وی فرانس عظام آن پرده ناست بر استخوانها زیرا گوشتها و در نهایت و سبب گفته آنکه بیرون آرد صغار استخوان را
و نقل کند آنها را از جای می گویند انداختوان بشکنند و باقی حاصل اجب بر آن پانزده ناقه است این مروی است از علی و زید بن ثابت و شافعی و حنفی و فی کل اصبع
من اصابع الید الرجل عشر من الابل و در هر گشتی از انگشتهای دست ده است از شتران این ای جمهور و مذاهب اکثر علماء است و در حدیث عمر بن شعیب است
مروما و الا اصابع سوار اخرها حمود ابو داود در سبیل گفته عمر را درین باب ای دیگر بود پسترجوع باین حدیث کرد در نزل گفته مروی است از عمر که در خمر شش در بصر زود و سبلی ده
و در سیاه و از زده و در ابهام سیزده پست از وی رجوع مروی شده و مروی است از مجاهد در ابهام پانزده و در سیاه ده و در وسطی ده و در بصر هشت و در خمر هفت
و این مرد و دست بحدیث باب بحدیث عمر بن شعیب و رفته اند شافعی و حنفی با آنکه در هر انگشت دیت اصبع است مگر انگشت ابهام که در آن نصف است و مالک گفته ثلث

وفي السن خمس من الابل وورد ندان پنج شتر است و گفته اند پانصد در هم اگر گفته شود که چون در مجموع اسنان بیست کل است در یک ندان چگونه پنج شتر
 زیرا که ندانها نمی دوست یا بست بهشت جوایش آنکه این تقدیرات قبضه بعضی اند راه نیست بسوی شناخت آن مگر توقیف و سماع از شارع نعم و بعضی از این
 چنانکه دیت در دو چشم و نصف دیت در یک چشم مثلا و معتول نیز در یک توان کرد اما اصل همان توقیف است رفتن اند به مفهوم حدیث جمهور علما و ظاهر حدیث عدم فرق
 در میان ثنایا و انبیا با حضور و سیرا که لفظ ندان بر هر یکی از اینها صادق است و در سبب گفته و فیه خلاف لیس له دلیل بقاوم الحدیث استی گویم مروی است از علی که در
 و فرس ده ابل است و از عمر و ابن عباس آمده که واجب هر شتر پنج دینار است و در نام جدول در ناب سی و در هر فرس بیست و پنج و مالک شافعی از عمر روایت کرده اند که
 در کسر فرس یک حمل است شافعی گفته و به قول لانی لا اعلم له مخالفا من الصحابة و در قولی از شافعی در هر سر پنج شتر است مادام که زیاد بر دیت نفس نشود و اولاد هم
 آن بیست کافی است جواب او ماند که این خلاف اجماع است و این را کرده اند با آنکه حکم بجا لغت اجماع بی وجه است زیرا که مردم در دیت اسنان مختلف اند لیکن حدیث
 عمر بن شعیب از ابراهیم است و فی الموضحة خمس من الابل و در شکر است که پیدا کند سفیدی استخوان پنج شتر است و باین رفتن اند شافعیه خفیه و جاه
 از صحابه در سبب گفته و فیه خلاف لیس له یا قیام النفس استی گویم مروی است از مالک که در خبری از یحیی بن یسفل باشد در آن حکومت است و الا پنج شتر و سعید بن
 باین گفته که واجب هر شتر دیت است یعنی ده شتر و تقدیرارش موضوع که در حدیث مذکور است در موضوعه راس و وجه است در موضوعه دیگر مدین که آن نصف است و همچنین
 باشد منتقل و دامیه و سایر جنایات بهیچیک از زمین ثابت آورده که در ششم ده ابل است حکاه عن عد من اهل العلم و هم بهیچیک از عمر و بن شعیب عن ابریه عن جده آورده که
 گفت که در ندان ابو بکر و عمر در موضوعه وجود راس علی السویه و نسائی از حدیث عمر مذکور آورده که حکم کرد آنحضرت در عین عور که سادات مسکن خود دست چوالموس کرده شود بثلث
 و در دست شل چون بریده شود بثلث دیت در سن بود او چون کشید شود بثلث دیت کرده این شیرینی الارشاد وان الرجل یقتل بالمرأه و بدستیکه مرده گشته میشود
 عرض آن باین رفتن اند جمهور و ابن المنذر بر آن حکایت اجماع کرده مگر در روایتی از علی بن حوسن معلور روایت کرده این پنج شتر است که در اهل علم و قتل جمل برآه قتل مرده جمل و کلام درین مسئله
 و اختلاف کرده اند که آیا در شتر و از زرتن نصف دیت را وفا میکنند یا نه اول نهیب تنی و مالک است ثانی نهیب شافعیه خفیه و علی اهل الذمب الفخینا
 و برضاندان زرتن را دینار است بر اهل فقره و از ده هزار در هم و این را ذکر کرده اند جهت گفتن اقیاس و درینجا دلیل است بر آنکه در هر بفضله از انواع دیت شرعی است
 و گویا چنانکه اهل اصل است بر اهل ابل همچنانی نهیب اصل است بر اهل نهیب تمیل که اصل ابل باشد و این بصورت عدم ابل بود و قیمت صد ابل هزار و دینار باشد در آن عصر
 و دال است برین حدیث عمر بن شعیب عن ابریه عن جده نزد ابو داود و نسائی آن سوال آمد علی بن عبدیه که آنکه گویم و در آن خطا علی اهل القری اربع مائه دینار و عدله
 من الحورق و غیره حاصل با ثمان الابل لوانعت رفیع من قیمتها و اذا اجبت و خصت نقص من قیمتها و بلغت علی حد رسول الله علیه و سلم مابین اربع مائه الی ثمان مائه
 و عدله من الحورق ثمان مائه آن در هر حال قضی علی اهل البقر مائتی بقرة و من کان ذیه عقله فی الشاة بالفی شاة و ابو داود از ابن عباس آورده که مردی از بنی حدی گشته شد
 آنحضرت دیت او دوازده هزار گوید و اندر شکله عند الشافعی و ترمذی تصریح کرده که آن دوازده هزار در هم بود و نزد اهل عراق دیت از ورق ده هزار در هم است و مثله عن عمر و بن شعیب
 دینار بر ده در هم میشود و اتفاق کرده اند بر تقویم شقال با آن در زکوة و ابو داود از عطاء آورده که حکم کرد آنحضرت در دیت بر صاحب شتران بعد شتر و بر اهل بقرة و صد گاو
 و بر اهل شاة و دوزار گویند و بر اهل حله و صد حله و بر اهل قمح یعنی گندم چیزی که یادند نشت آنرا روی یعنی محمد بن اسحق و این دلالت دارد بر سهیل امرو بر آنکه واجب است
 بر کسیکه دیت بر وی واجب شده گراز همان نوع که واجداست و در ناحیه خود محتدا تعامل است در سبب گفته علماء در اینجا اولی با تبع همان است که
 احادیث بر این دلالت کرده و این تقدیرات شرعی است که معرفت مردم آنرا استبدال بعرف کرده اند روایات و آن تقدیر است بهفت صد قرش بعد هر فرس که
 کد در آن قطع میکنند بر دیت کشید و در ثمان این دیت در حقیقت نصف دیت شرعی می باشد و هیچ وجه شرعی برای این معلوم نیست این امر چنان مانوس است که
 یعنی گیرند و هم صد و در قیاس میکنند تا آنکه از مثل شده است که چون چیزی را بر قیمتی زیاد قطع کنند گویند که این قطع دیت است و خود ابو داود فی المراسیل

عنه

من طریق ابن زبیر عن ابی بن زبیر عن الزهري والنسائي وقلوبی عن الزهري مرسلان عن خزيمة بن ابي العاصم ورواه ابن حبان الحاكم والبيهقي وموسى بن عمار
 وقره الدارمی قطعا واحدا مالك الشافعي ووصله نسيم بن حماد وكذا اخبره عبد الرزاق واختلفوا في صحته واختلاف کرده اند در صحت این حدیث ابوداود ودر
 مراسیل گفته قد اسند هذا الحديث لا يصح والذي في اسناده سليمان بن اود وهما انما هو سليمان بن ارقم ودر جای دیگر گفته لا احدث به وقد وهم فيه ابوزرع وشنقي
 انه الصواب تبصالح بن محمد جزوه وابو الحسن الهروي وابن خرم گفته صحيفه عمرو بن خرم منقطعة لا تقوم بها محمد وسليمان بن اود متفق على تركه وضعفه عبد الحق ويقال انه
 سليمان بن ارقم وابر عبدی تعقبوا ونموده وگفته هذا خطأ انما هو سليمان بن اود وقد جوده الحكم بن موسى وابوزرع گفته حضرت علي احمد فقال سليمان بن اود ايمان
 ضعيف وسليمان بن اود القائل في لغة وكلامها يروي عن الزهري والذي يروي حديث الصدقات هو الخولاني فمن ضعفه فانما علم انه اليه في وقد اشتمى على الخولاني هذا ابوزرع
 وابو عاتق وثمان بن سعيد وجماعة من الحفاظ وقد صح هذا الحديث ابن حبان الحاكم والبيهقي ومنقول است از احمد گفته رجوان يكون صحيحا صحيحا ايضا من حيث الشهرة لان
 حيث الاسناد جماعة من الائمة شافعي ودر رساله خود گفته لم يقبلوا هذا الحديث حتى ثبت عندهم ان كتاب رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وابن عبد البر گفته هذا كتاب مشهور
 عند اهل السير معروف ما فيه عند اهل العلم يستغنى بشهرته عن الاسناد لانه اشبه بالتواتر في مجيئه لعلقتي بالناس بل بالقبول والمعروفة ويدل على شهرته ما روى ابن زبیر عن مالك
 عن الليث بن سعد عن يحيى بن سعيد بن سعيد بن اسيد قال وجد كتاب عند آل خرم يذكر ان كتاب رسول الله صلى الله عليه وسلم وعقيل گفته هذا حديث ثابت محفوظ
 الا انما نرى ان كتابه غير مسموع عن فوق الزهري ويعقوب بن ابی سفیان گفته لا اعلم في جميع الكتب المنقولة كتابا اصح من كتاب عمرو بن خرم فان صحاب رسول الله صلى الله
 عليه وسلم والمتابعين يروون اليه ويرون اهم حاكم گفته قد شهد عمر بن عبد العزيز وامام حمزة الزهري بالصحة لهذا الكتاب ابن شهاب گفته قرأت في كتاب رسول الله
 صلى الله عليه وسلم لعمر بن خرم بين بعثة الى بخراج كان الكتاب عند ابی بكر بن خرم حافظ ابن كثير در ارشاد بعد نقل كلام ابي عبد الله في حديث در حق اين حديث گفته وعلى كل تقدير
 فوجد الكتاب متداول بين ائمة الاسلام قديما وحديثا يعتمدون عليه ويفرضون في دعوات هذا الباب اليه انتهى بلفظه ودر سبل السلام بعد نقل این اقوال گفته واذا عرفت
 كلام العلماء هذا عرفت انه سموه من اول من الرأي المحض وقد اشتمل على مسائل فقهاء ائمة ودر نيل گفته وقد صح جماعة من ائمة الحديث منهم احمد والحاكم وابن حبان والبيهقي

وعن ابن مسعود رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال حية الخطأ انما كسافر سوديت خطا از روى انما سست وخطا آنتست كه
 سببي از اسباب يا زغير مكلف يا بغير قصد واقع شود يا بغيري كه بمانندان در عادت كشته نميشود و عمد سواي او و بيان كرد ديت خطا را بقول خود عتس وون حقة
 وعشرون جذعة بستت كلكه جا و بستت جذع ليقع جرم و ذال بنات مخاض يعني ماده و عشرون بنات لبون و بستت ماده و عشرون بنات لبون
 و بستت زرو تفسير این سخنان در كتاب الزكوة گذشته و باین رفته است شافعي و مالك و جماعتي از علماء گفته اند خاس بنو لبون است ابو حنيفة گفته بنو مخاض است
 و شافعي و مالك گفته ديت مختلف ميشود باعتبار عمد و شبه عمد و خطا پس در عمد و شبه عمد اثلث است چنانكه در خطا است اما تغليظ در ان پس ثابت شده است
 از عمر و عثمان در حق كسيكه قتل كرد در حرم يك ديت و ثلث تغليظ در سبل گفته و ثبت القول بملك عن جماعة اخرجه الدارقطني و در نيل گفته اختلاف کرده اند علماء
 در ديت خطا از ابل بعد اتفاق بر آنكه صد شتر است حسن بصرى و شعبى گویند اربع است ربع جذع و ربع حفاق و ربع بنات لبون و ربع بنات مخاض مستند ایشان
 حدیث سائب بن زید است كه آنحضرت فرمود دية الانسان خمس عشرون جذعة و خمس عشرون حقة و خمس عشرون بنات لبون و خمس عشرون بنات مخاض
 اخرجه ابوداود و موقفا على ابي عبد الله السلام من طريق حاصم بن ضمرة و قال في الخطا ارباعا فذكره و ابن مسعود و زهري و كرمه وليث و ثوري و عمر بن عبد العزيز و سليمان
 بن يسار و مالك و حنيفة شافعية گویند ديت انما سست خمس جذع و خمس حفاق و خمس بنات لبون و خمس بنات مخاض و ابن لبون عثمان زید بن ثابت
 گفته سى جذعه و سى حقة و سست ابن لبون و بستت بنت مخاض و این خلاف در ديت خطا محض است و اخرجه الاربعة روایت کرده اند انما ابوداود و ترمذی
 و نسائي و ابن ماجه بلفظ باین لفظ و عشرون بنی مخاض بستت ابن لبون بدل ابن لبون و باین گفته اند حنيفة و اسناد الاكوال اقوى او كين سنده حدیث اول

قوی ترست و بان گفته است شافعی زیاده که در سنندوی شش بن مالک طائی است و از قطنی گفته وی مردی مجهول است در وی هیچ بن اطاعتت و بهی بر او
اعتراض کرده و گفته بنی امیون گردانیدن او غلط است بعده گفته صحیح و قضاوت است بر این مسعود و صحیح از ابن مسعود است که وی یکی از خاص ابی الحاضریه
لاکما توهم شیخنا الدارقطنی رحمه الله تعالی و آنچه ای حدیث ابن مسعود رضی الله عنه ابن ابی شیبه من وجه اخر موثوقا علی ابن مسعود وهو اصح من
المر فوج یعنی وقت او صح است از رفع او و آنچه ابوداود و الترمذی من طریق عمر بن شعیب عن ابیه عن جدار فعه الی النبی صلی الله علیه وسلم
بلفظ الدیه ثلاثون حقه و اربعون خلفه فی بطون فاولادها یعنی دیت سی جمله و سی حد و چهل خلفه است که در کلمات وی
پهای او است یعنی چهل شتر ماده و پنجاه شتر حامل **شند و عن** ابن عمر رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ابن اعشی بای فوقیه
از عتوب یعنی تجبر الناس علی الله تلافیه بدستیکه جایزترین کسان بر زاری تعالی سگس اند من قتل فی حرم الله کما انک گشت در حرم خدا و این نهایت جرات
و اسات او است بحضرت وی سبحان که بچو محل محترم که حرام است کشتن در آن نیز حرام مرتکب بچو بر گریه و این نهایت سرکشی و نمرد دست در روایتی بجای اعنی
اعدی آمده از تعدی از جریب البیهقی و هر دو نقل تفصیل است یعنی از تعدی و تکبر و بعضی این نظر را اغنا خوانده از اغنا یعنی بی نیازی و گفته این نهایت بی نیازی
و بی غرضی است از خدا و پر و ان کردن بگیر و دار وی لیکن فقیر برین و ایست در کتب حدیث آگاهان شده او قتل غیر قائله یا کشتن غیر قائله او را یعنی کسیکه انوار هم است
نزد شخصی او مردی دیگر غیر وی اگر نزدش این کس را دم نیست بکشت خواه آن غیر مشارکت و قتل او و یا زنده پس او در آن کشتن بی گناه است که خون در ارباب حق ریخته
و از خدا نرسیده و با او قتل لذخل الجاهلیة یا کشتن بنا بر ذم جالبیت ذم نفع ذال مجر و سکون جای حمله یعنی تار و طلب سگات جنایت که بجا
کرده شده از قتل و جز آن یعنی عداوت هم آید و در اینجا طلب عوض خون است که در جالبیت بوده حدیث ال است بر آنکه این هر سه شخص از یک اند دعوت و تعدی و تکبر
و تجبر بر غیر خود و ظاهرش عموم حرم که در مدینه است و لیکن حدیث در غزوات فتح وارد شده در حق مردی که کشته شد بزنده و لیکن سبب محض نیست مگر آنکه گویند او داشت
عدمی است و هم او حرم مکه است و شافعی تفسیر دیت رفته در حق کسیکه واق شد از وی قتل خطا در حرم یا قتل محرم در نسب یا قتل در شهر حرم و گفته صحیح تفسیر کرده
درین احوال و سندی از ابن مسعود روایت کرده که ما من رجل هم بسیدة تنکبت علیه الا ان جلا لوی تم بعد ان یقتل رجلا بالبیات الحرام الا اذا قه الله تعالی بر عذاب الیم
و این او در روایتی فروغ کرده گویم و این یعنی بر آنست که طرف در قول تعالی و در سنی زنی با الحاد و الظلم غیره من عذاب الیم متعلق بجز را ده است بلکه با الحاد و اگر چاره داده و غیر
او باشد آیت محتمل است و وارد است در تفسیر در حدیث و در شرح حدیث و شرح حدیث عن ابی یونس جده مرفوعا بلفظ عقل شبه العمد غلط مثل قتل العمد و التمسیر صاحب ذک آن نیز و
الشیطان بین الناس فتکون مانی غیر ضعیفه و لا احل سلاح رواه احمد و ابو داود و غیر حدیث باب است حدیث ابی شریح خزاعی که آنحضرت فرمود اعنی اناس من قتل
غیر قائله او طلب هم الجاهلیة من الی الاسلام او بعد بعبودیه بالم تبصر اخره البیهقی آنچه اخبره احمد و ابن حبان فی حدیث صحیح و رواه الدارقطنی و الحاکم و الطبرانی
من حدیث ابی شریح و رواه الحاکم و البیهقی من حدیث عایشه بمعناه و روی البخاری فی صحیح عن ابن عباس مرفوعا بنقض الناس الی الله تلافیه محمد فی الحرم و متفق فی الاسلام
سته جاهلیة و مطلب هم امر بغیر حق بیریق و در ذیل گفته مذہب جمهور صحاب و تابعین من ابی یونس جفیه سائر اهل عراق احمد و هر که موافق او است از اهل حدیث است
که حلال نیست احدی را ریختن خون حرم و نه اقامت در در آن تا آنکه بیرون رود و از وی واستدلال کرده اند برین بمجموع حدیث ابو هریره و ابی شریح و ابن عباس
و این عمر و عموم قوله تعالی و من قتل کفرا کان امرا و این حکم قبل اسلام و بعد اوست بوده است امام احمد از عمر بن الخطاب آورده که گفت اگر ایام در حرم قائل خطاب این سخن
او را تا آنکه بیرون رود از وی و بگذارد وی عن ابن عباس من حکم کسی است که بیرون حرم موجب حد یا قصاص کرده بجز مرتجعی شده و اگر در عین حرم مرتکب بحد یا قصاص
پس اصحاب از ابن عباس روایت کرده که گفت هر که در دید یا کشت در حرم قائم کرده شود بروی حد در حرم و مؤبد است قوله تعالی و لا تعالوا و یجند الحرام شی فی اهل الکوفه
فان قاتلکم فاصکوکم و نیز مؤبد است اینکه جانی در حرم یا نک حرمت او است بخلاف مرتجعی سبوی او و نیز اگر در قصاص من نیز صورت ترک کنند فساده عظیم در حرم شده باشد

و ظاهر احادیث منع است مطلقا بدون فرق میان طبعی بسوی حرم و میان مرکب داخل حرم و میان قبل نفس و قطع عضو و آیه کریمه که در آن لفظی مقتدره قائل بود مسیحی و ام
وال نیست مگر جواز مانع قائل در حالت مقاتله چنانکه تفسیر بشرط بران دلالت دارد و عمار از مسیحی و حکم بودن این آیه تفاوت است ابو جعفر در کتاب تاریخ مسیحی گفته
انما من صعبانی الناسخ و المنسوخ مجاهد و طاس گویند حکم است و جائز نیست ابتدا افعال در حرم و تسکت بهمین آیه کرده اند و با حدیث باب در جامع البیان گفته
بذا قول الکافر و قتاده گفته مسیحی است تا نسخ است قواله تعالی و قائلون هم حتی لا یقولون فیه و بعضی گفته اند بایه توبه ابو جعفر گفته و این قول اکثر اهل نظر است و شریکان گفته اند
در حرم و غیره آن سنت قال تعالی و اقلوا المشکین حیث و عهد شویم برات بعد دو سال از بقره نازل شده و قال تعالی و قائلون المشکین کافران و اما سنت میهنی است
که در آمد آنحضرت بود بر سر و مغز و کشتن بن جنل او صاحب سیر البیان قول اول اختیار کرده و دعوی نسخ را در نموده بایه براره بجهت تکرار قول او تعالی در آمده تا تخلوا
شعائر الله و الا لشهر الحرام موافق آیه بقره است و آمده بعد برات نازل شده در قول اکثر اهل علم بر آن کلمه حیث دلالت بر مکان میکند و این علم است در افراد اکره و آیه
نص است در نهی بر قتال در مکان مخصوص که آن سبب حرام است پس تخصص باشد بایه برات تقدیر چنین باشد و اقلوا المشکین حیث و عهد شویم برات کلمه میهنی
المسجد الحرام فلا تقتلوا هم حتی یقاتلوا کم فیه و اما قوله تعالی قائلون هم حتی لا یقولون فیه پس این مطلق است در اکنه و ازینند و احوال آیه بقره مقید است بعضی گفته پس این
مطلق مقید باشد این آیه و چون جمع ممکن است نسخ نیست این است معنی کلام طویل او لیکن در مخصوص بودن عام متاخر بخاص تقدم خلاف است میان اهل اصول
و راجح تخصیص است بهم در بودن عموم در عموم خاص غیر مستلزم عموم احوال اکنه و ازینند خلاف معروف است میان اهل اصول **و عن** عبد الله بن عمر و

بن العاص رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان دية الخطأ شبه العدم ما كان بالسوق والعصا بدستیکه دیت قتل خطا
که شبه عمد است که بتزایان باشد یا عصا ما انتمن الا ابل عمدت از شتر منها ارجعوا فی بطونها اولادها از جمله آن صد شتر چهل است که در شکمهای استنبا
پچهای اوست در سبیل گفته کلام بر نیکو دیت گذشت و صنف ایندیش را برای آن آورده که گویا تفسیر حیث عمر و بن شعیب است در آن تغلیظ عقل خطا بود و در آنجا
بیانش اینجا بیان آن نمودمانتی گویم پس مناسب که ایندیش بعد صیث مذکور بود تا مشتر بالفح و مشتر بالکسر یکجا باشد و این حدیث استدلال کرده اند بر آنکه قتل
قسمت عمد و شبه عمد و خطای محض شیخ در ترجمه گفته عمد آنکه قصد باشد بعد بدو سلاح و آنچه در حکم است و شبه عمد آنکه بغیر سلاح باشد خواه قتل لوی واقع شود غالباً
یا نه و خطا آنچه جز این است این نزد امام ابو حنیفه است و وی حمل میکند عصارا بر اطلاق خفیف باشد یا تیل و دیگران بگویند که قتل مشعل که واقع میشود لوی قتل غالباً از
قبیل عمد است و ایشان حمل کنند عصارا بر خفیف که واقع نمیشود لوی قتل در بعضی روایات مخلطه واقع شده و تغلیظ در شبه عمد نزد ابن سیرین و ابو جعفر
و احمد است که واجب گردانیده شود چهار قسم است و پنج محض است و پنج لبون است و پنج حقه و سبت و پنج جزعه و تغلیظ نزد شافعی و محمد باین نوع است
که واجب گردانند سی جزعه و سی حقه و چهل ثنیه که همه خلفات باشند یعنی حوامل که در بطون آنها اولاد است اما در خطای محض تغلیظ نبود و واجب در آن پنج قسم است
سبت بنت محض سبت بنت لبون سبت ابن محض سبت حقه سبت حقه و این باتفاق است این حدیث دلیل شافعی و محمد است و ما میگویم که این چهار قسم
با آنچه روایت کرده شده است از ابن سیرین و از سائب بن زید پس ما مذکوریم با بقیتمن کذا ذکر و انتمی گویم سابق معلوم شده که حدیث ابن سیرین و موثوق است این حدیث
خواجه ابو داود و النسائی و احمد و الدارقطنی فی سننهم و سابق فیه الاختلاف البخاری فی تاریخه و سابق اختلاف الرواة فیه و ابن ماجه و الدراری ایضا صححه

این حبان و ابن القطان قال مویح و لا یضرة الاختلاف **و عن** ابن عباس رضی الله عنه عن النبي صلی الله علیه وسلم قال هذه وهذه
سواء و مرودیت این در این برابر است اشارت کرد با گشت فرود با گشت زینچا که بیان کرد روای قبول خود یعنی الحضر و الا بهام مراد میدارد آنحضرت
باین اشارت خصم و ابام را یعنی دیت بر دو برابر است اگر چه خفیف تر و حقیر تر از ابام است یا اگر چه ابام دو بند دارد و خصم سه بند ما بهر دو در اصل شفت برابر اند
پس باوت و نقصان اعتبار ندارد چنانکه بین شمال رواه البخاری و لای د او و الذمذی های من حدیث ابن عباس الا صاحب سواء مختار است
و در این حدیث

اگرچه بعضی کلان تر و بزرگ تر از بعضی باشند و این هم است از اول و کلاستان سوا و دندانها همه برابر از چنانکه فرموده ثنیة و الضرس سوا و دندان پیشین
و دندان کرسی همه برابر اند اگرچه اضراس بزرگتر و عظیم تر از نمایانند انسان نامها دارند نمایانند انهای پیشین چهار دو بالاد و پایان پس از آن بر با عیبه همین طریق پس از آن
انیا پس از آن اضراس پس از آن که دیت بر قدر نفع است و ضرس نفع است در مضع و کلابن حبان ای من حدیث ابن عباس دیت اصابع الی دین
و الرجلین سوا دیت انگشتان هر دو دست و هر دو پا برابر است از جهت فوت شدن نفعت مخصوصه به یک بغوات انگشتان وی عشرت من الابل
لكل اصبع ده از شتر هر انگشت را زیر که چون در قطع اصابع هم از هر دو دست یا از هر دو پا تمام دیت است از جهت تقویت جنس نفعت پس در هر اصبع عشرت دیت است
که ده شتر است و کلام درین باب باستیفا گذشته **و سخن** عمر بن شعیب عن ابیه عن جداه رفعه رفع میکند این حدیث را تا رسول خدا صلی الله علیه و سلم
قال فرمود آنحضرت من تطیبت کسیکه تطیب گیرد خود را تکلف و لکن بالطب معروفه و نیست معروفه بجهت عمارت و عداوت ندارد و در آن فاصا نیت
فما دونها پس سید جانی را پس چیزی را که کمتر است از آن یا نزدیک است آنرا یعنی هر دو عمل وی بسیار با قریب بلکه شد فواضا من پس آن تطیب ضلیم است برابر است
که رسید بسرایت یا مباشرت و برابر است که عدا باشد یا خطا و واجب است بروی دیت و ساقط شد از وی قصاص از جهت ذن مریضی یا عداوت برین برین عی اجماع
کرده اند و در نهایت الجهد گفته اگر اعانت که تطیب باشد بروی ضریب و دیت در مال اوست و بعضی گفته اند بر عاقله طب بجرکات ثلثه علاج کردن آن ببارسی و یکیش تطیب
و طبیب تطیب هر حاذق در کار خود و تطیب علم طلب خواننده و عمل کننده بر آن که هنوز حاذق نشده باشد و طبیب جسمانی علاج بدن ب حفظ صحت و دفع مرض و بر سبب
تطیب یکیکه او را خبرت بعلاج نباشد و نیست او را شیخ معروف و تطیب حاذق که شیخ معروف دارد و اعتماد دارد بر جان خود و وجود صفت و احکام معرفت معلوم شیخ
در هر وی نبوی گفته تطیب حاذق همانست که در علاج خود موفقات بیست امر کند و این است را ذکر کرده و تطیب جاهل چون تعاطی علم طلب کند و در معرفتش متقدم نبود و بجهت
بر اتمام و نفس و اقدام نماید بهر طور بر آنچه معلومش نیست پس گویا علیل را فریب اده و لازم شد او را اخصان این اجماع است از اهل علم خطابی گفته نمیدانم خلافی در آنکه چون
تعدی کرد معالج و تلف شد مریض ضامن گردد و متعاطی بعلم یا عمل بغیر معرفت متعدی است و هر گاه که متولد شود از فعل وی تلف ضامن شود دیت او ساقط شود
از وی خود زیر که وی است یا آن نگردد بدون اذن مریض جنایت تطیب بر قول علمه اهل علم بر عاقله اوست استی در سبب گفته اعانت تطیب حاذق اگر بسرایت است
باتفاق ضامن نمیشود زیرا که این بسرایت فعل مازون فیه از جهت شرع و جهت معالج است و همچنین بسرایت بر فعل مازون فیه که فاعل در سبب آن تعدی نگردد مانند
سرایت حد و بسرایت قصاص نزد هر دو برخلاف ابی حنیفه که وی بر بسرایت ایجاب ضمان میکند و شافعی فرق نموده است در میان فعل مقدر شرعاً مثل حد و میان غیر مقدر
مثل تعزیر و مقدر ضمان گویند و غیر مقدر زیرا که این اجماع بسوی اجتهاد است در منطقه عدوان اگر اعانت مباشرت است پس ضامن علیه باشد اگر عداست
و اگر خطاست بر عاقله بود اخرج الی دار فظنی و صحیحه الحاکم و هو عند ابی داؤد و النسائی و غیرها و این حدیث نزد غیر ابو داؤد و نسائی نیز هست
الان من ارسله اتوی ممر و وصله لیکن سید رسال کرد آنرا اتوی ترست از کسیکه موصول کرد آنرا امر از حج مرسل موصول است **و عنه** و هم از
از عمر بن شعیب عن ابی عن جده ان النبی صلی الله علیه و سلم قال فی المواقف خمس خمس من الابل گفت آنحضرت در هر یکی از شصت گنجا که پیدا کرد بنفید
استخوان را پنج پنج است از شتران رواه احمد الاربعه ابو داؤد و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و رواه الدارمی ایضا و زاد احمد و زیاده کرد واحد و الا اصابع
سوا کلهن و انگشتان برابر اند همه عشرت عشرت من الابل ده ده از شتران یعنی در دیت هر انگشت ده شتر است و چون در هر اصبع عشرت دیت کل باشد هر بند
بحساب آن خواهد بود پس در هر بند انگشت ثلث و عشر و در بند انگشت نر نصف عشر زیرا که او را ده بند است و انگشتان دیگر را سه بند و صحیحه ابن خزیمه
و این الحاکم و در این موافق کتاب عمر بن حزم است که تقدم پس فائده ایراد این حدیث است ابن عباس بن مخنف گفته باشد از جهت تکرار در سبب گفته موقوف
و بعد اس برابر است بالاجماع زیرا که هر دو مانند یک شخص است **و عنه** و هم روایت است از عمر بن شعیب عن ابی عن جده قال قال رسول الله صلی الله

صلى الله عليه وسلم

علیه سلم عقل اصل اللذمة نصف عقل المسلمین دیت این در نیز دیت مسلمانان است و علماء ادران سه قول است یکی موافق حدیث خطابی در عالم استغیث
 نیست و دیت اهل کتاب چیزی ابتر و واضح از حدیث و باین فرقه است عمر بن عبدالعزیز و عروه ابن الزبیر و این قول مالک ابن شبرمه و احمد بن حنبل است لیکن گفته
 اگر قتل خطاست اگر عمدت قود نیست بلکه در چند کنند بروی دوازده هزار و اصحاب ایوسفیان ثوری گفته اند دیت بی دیت مسلمان است این قول شعبی و
 بروی است از عمر و ابن سعید و شافعی و اسحق بن اهوویه گفته دیتش ثلث دیت مسلم است انتهی در سبب گفته شناختی که دلیل قول اول حدیث کتابت و دلیل قول
 یعنی خفیه قوله تعالی است و لان کان من قوم یکتلمون بکلمة من قوم غیره فیه شبهة علی الذمّه گویند ذکر دیت کرده و ظاهر دران احوال است و بیستی از این جمیع از زهری آورد
 گفت بود دیت بیود و نصاری در زمان آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مثل دیت مسلمین جواب است که آیت مجمل است حدیث زهری اصل مرسل زهری قبیح اندر
 آثار آنها ضعیف الاسناد و دلیل قول ثالث مفهوم قول اوست در حدیث عمر بن حزم و فی النفس المؤمنة ما من الابل و درینجا دلیل است بر آنکه نفس غیر مؤمنه خلقت است
 و گو بیان این مفهوم گردانیده اند حدیث ابن مسیب که خود شافعی اوی اوست که عمر بن الخطاب حکم کرد در دیت بیودی و نصرائی بجوار زهری در دیت مجوسی بهشت چمد
 و مثل او از عثمان آمد پس قضای عمر گو یا همین قدر مجمل مفهوم صفت است لیکن مخفی نیست که دلیل قول اول اقوی است لایسما که دو امام از ایله حدیث تصحیح کرده اند
 انتهی و در نیل بعد ذکر آثار صحابه رسامی دیت مسلم و کافر گفته و مع هذه العلة فمنه الآثار معارضة بحدیث الباب و ارجح منها من جهة صحته و کونه قولاً و فعلیاً
 و القول بارجح من الفعل فالراجح العملی الحدیث الصحیح و طرح مایق باطله مالاصل له فی الصحوة و اما ما ذهب الیه احمد من التفصیل باعتبار العدم و الخطأ فلیس له دلیل و اما الادل
 یعنی البود او و در نزدی و نسائی و ابن ماجه و سنن الترمذی و لفظ ابي داود این است دية المعاهد نصف دية الحی دیت عمد کننده نیمه دیت آزاد است
 و مراد معاهد ذمی است زیرا که قتل حربی دیت نیست در پایه حدیثی نقل کرده که دیت هر ذمی عمد و عمدی بزرگوار است و گفته همچنین حکم کرد ابو بکر و عمر و عثمان و چون زمان
 معاویه شد نصف ساخت از علی روایت کرده که گفت بدل نکردند ایشان جزیره را اگر برای آنکه باشد خونهای ایشان مثل خونهای ما و اما الهامی ایشان مثل الهامی ما
 و گفت آنچه برخلاف این از صحابه روایت کرده اند معارض این آثار مشهوره دیگر دانتی و للنسائی من حدیث عمر بن شعیب المذکور عقل المرأة مثل عقل
 الرجل دیت زن مانند دیت مرد است حتی ببلغ الثلث من دیتها اما آنکه برسد ثلث را از دیت می و این دلیل است بر آنکه ارش جراحات زن مثل ارش جراحات
 مرد است تا ثلث و هر چه بفرزاید بران باشد جراحات او مخالف جراحات مرد و این مخالفت چنان است که لازم دران نصف لازم در مرد است زیرا که دیت زن نیمه دیت
 مرد است لقوله فی حدیث معاذ دية المرأة علی نصف من دية الرجل این اجماع است برین قیاس کنند لول علیه مفهوم مخالفت را از ارش جراحات زن بر دیت کل
 و باین فرقه اند جمهور فقها و این قول عمر و جماعه از صحابه است در فرقه است علی و خفیه و شافعیه با آنکه دیت زن و جراحات او بر نصف از دیت مرد است و بیستی از علی رضی الله
 آورده که وی میگفت جراحات النساء علی نصف من دية الرجل فی اقل و کثرو و لفظی فی اقل و کثرو و لفظی فی اقل و کثرو و لفظی فی اقل و کثرو و لفظی فی اقل و کثرو و لفظی فی اقل و کثرو
 و ظن با و اقوی است در نیل گفته و باین فرقه است ابن ابی اعلی و ابن شبرمه و لیث و ثوری و استلال ایشان بحدیث معاذ است و لیکن با وجود صلاحیت آن برای احتجاج
 جمیع میان می و حدیث باب ممکن است بحمل بر دیت کامله کما هو ظاهر اللفظ و ذلك جمیع علیه بر فرض اینکه دیت صادق است بر دیت نفس مادون او این عموم مخصوص
 بحدیث عمر بن شعیب پس دیت زن نیمه دیت مرد است در مجاوزت ثلث فقط و باین قائل اند فقهای مدینه و سبعة و جمهور اهل مدینه و این مذہب مالک و صحابه و او احمد
 و مذہب سعید بن سعید و عروه بن الزبیر و عمر و زید بن ثابت و عمر بن عبدالعزیز و اسحق و شافعی در قولی و نقل کرده است از ابو محمد مقدسی از عمر و ابن عمر گفته لافعل
 مخالفان الصحابة الاعن علی و لا یعلم شویته عنه و ابن کثیر گفته قلت هو ثابت عنه کونیم هو من و ایتة ابراهیم النخعی عنه و فیة النقطع و اخر جابن ابی شیبته من طریق اشعنه
 و اخر جابن یسار من جابر عنه و عن ابن عمر در سبب گفته و فی اسئلة اقوال خربلا دلیل نارض انتهی و صفت این تقدیر از سعید بن مسیب چنین آمده که گفت رجوع
 بن ابی عبدالرحمن که پسید مسجد راجه قدر است یعنی دیت و اصبح زن گفت بستان ایل انتم در دو اصبح گفت بستان انتم در دو اصبح گفت بستان انتم در دو اصبح گفت بستان

خطابی

گفتند وقتیکه جرح او عظیم و مصیبت او شدید شد دیت می نماند گفت سید گفت تو مگر عرائق گفتم بلکه عالم شنیدت یا جاهل تعلم گفت ہی استی یا اخی رواه مالک فی الموطا عنه
 و اخرجه البیهقی ایضا و بر تقدیر یک قولی ای استی دال بر رفع باشد حدیث فرس است شافعی گفته قول سعید ہی السنه شیبان کیو عن النبی صلی الله علیه و آله وسلم
 او عن عامته بن صحابه بعد گفته که انقول ان هذا علی المعنی ثم وقتت عمدا سال السدائیر لانا قد نجد منهم من یقول السنه ثم الانجا بقول است نفاذا انما عن النبی
 صلی الله علیه و آله وسلم القیاس اولی بنا فیها و صنف ز شافعی آورده که وی گفت کان مالک یذکر السنه و کننت انا بعد علیة فی نفسی منہ شی ثم علمت انه یرید سنه اهل السنه
 فرجعت عنه و درین باب است نزد بقی از معاذ بن جبل از آن حضرت که گفت دیت زن نصف دیت مردست بهی گفتم اسناده لا یشیت مثل ذل لا و طاکر گفتم سبب
 در سنت مذکور سعید آنست که وی تصنیف را بعد بلوغ ثلث از دیت جل اربع بسوی جمیع ارش ساخته و ارش یک اصبع ده ایل و ارش صبحون سبت ارش ثلاث شتی
 بیان نموده زیرا که اربع و ن ثلث دیت جل است چون سائل از اربع اصابع پرسید سبت شتر نشان از او زیرا که تجاوز کرد از ثلث دیت مرد و ارش اصابع اربع از جل ایل است
 پس ارش چهار اصبع زن سبت ایل باشد و اگر تصنیف باعتبار مقدار زائد بر ثلث میگردند باعتبار مادون او در اصابع رابعه از زن مثل پنج ایل می بود زیرا که مجاز
 ثلث است و در ثلث اصابع حکم تصنیف نیست پس بر قطع اربع اصابع از زن سی و پنج ناقه می شود و درین خود اشکالی نیست دلالت نکرد حدیث با بگر آنکه
 ارش زن در مادون مثل ارش جل است و نیست در ان دلیل بر آنکه در صورت تجاوز ثلث لازم تصنیف غیر مجاوز ثلث است از جنایات بر فرض وقوع او متعددند
 اصابع و اسنان اگر جنایت واحد مجاوز ثلث دیت جل باشد ممکن است که قائل شوند باستحقاق نصف ارش جل در کل پس اگر فتوی سعید زعفران مثل حدیث
 بن شعیب است سلم نیست اگر حفظ اوست از سنت پس اگر مرد بدان سنت ایل مینه است که مقدم عن الشافعی پس در ان حجت نیست اگر مرد اوست تا بتنه از آن حضرت
 صلی الله علیه و آله وسلم پس سلم لیکن با احتمال اطلاق سنت منتض احتجاج نباشد لاسیما بعد قول شافعی که مرد بدان سنت ایل مینه است و مع ذلک مرسل است
 حجت بدان قائم نیست پس اولی در جنایات تعدده حکم مثل ارش جل در ثلث مادون اوست بعد مجاوزت حکم تصنیف زائد بر ثلث فقط لئلا یقحم الانسان
 فی مضیق مخالف للعدل و العقل و القیاس بلا حجة نیره و محلی است از ابن سعید و شرح کارش ان مساوی ارش مرد است تا آنکه ارش زن به پنج شتر رسد پست در ان تصنیف
 می رود و در نهایت المجهول گفته شهر از ابن سعید و عثمان شرح و جماعه آنست که دیت جرات زن مثل دیت جرات مردست مگر موضعی که آن بر نصف است و محلی است
 از زید بن ثابت و سلیمان بن ابی سعید که مرد زن برابرند تا آنکه ارش پانزده شتر را رسد و حسن بصری گفته برابرند تا نصف پست تصنیف است و نه الا قول اول دلیل علیها
 و صحیح ابن خزيمة و اخرجه الدارقطنی ایضا و هوسن و ایه اسمعیل بن عیاش عن ابن جریج و هو اذ روی عن غیر الشامیین لا یجوز بعد الجمهورین الایة و نه
 منه قال ابن کثیر در سبل گفته تعنتوا فی اسمعیل بن عیاش اذ روی عن غیر الشامیین و قبول فی الشامیین الذی یرجع عند الظن بقوله طلقا الثقیة و مضبطه و کانه
 لذلك صحیح ابن خزيمة نهذ الروایة و هی عن اسمعیل بن عیاش عن ابن جریج و ابن جریج لیس شامی و عنه و هم روایت است از عمر بن شعیب عن ابی عن جده قال
 قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم عقل شبه العمد مغاظ دیت شبه عمر تغلیظ کرده شده است مثل عقل العمد تا نزد دیت عمد و بیان شد در حد
 ابو داود باین لفظ آمده مانه من الابل منها اربعون فی بطوننا اولادها و معنی شبه عمد و عمد و تغلیظ در ان بیشتر هم گذشته و لا یقتل صاحبها و گشته نشود صاحب
 شبه عمد یعنی قاتل باین طریق و این سخن به جهت آن فرموده تا متوجه نشود جواز اختصاص در شبه عمد یعنی چون مشابه عمد است باید که حکم او حکم عمد باشد و شبه عمد را بیان
 بقول خود و ذلک و این قتل که شبه عمد است باین طریق می باشد ان یذو الشیطان فیکون دماء بین الناس که بجهت شیطان پس می باشد خونها
 در میان مردم فی غیر ضعیفیه در غیر عداوت و کلا حمل سلاح و نه برداشتن آلات جنگ حدیث دلیل است بر آنکه چون جرح بغیر قصد واقع شود و بصلاح
 بلکه بجهت اعضاء و نخچهها باشد پس در ان خود و قصاص نیست بلکه وی شبه عمد است و لازم در ان یت مغاظه است چنانکه در بیان دیت هم گذشته و گذشت که
 دیت عمد و شبه عمد اثبات است نزد شافعی و مالک و اخماس بودن او و سبب اصحاب ای است این حدیث دلیل است بر اثبات شبه عمد و دلیل گفته اند الحق

و

در زین گفت اما ویدت الباب صالحة للاحتجاج بها على اثبات قسم ثالث وهو شبه العمود وایجاب به مغلظة على فاعله أخرجه ابو داود وال قول صاحب احمد والد ارقطی
وضعفه زید کدر سندش محمد بن اشد و شقی کحولی ست وقد حکم فی غیر واحد وثقه غیر واحد واخره البیهقی باسناده ولم یضعفه **وعن ابن عباس** سخطی الله
عنه قال قتل رجل رجلا على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم كشت مردی را بر زانه آنحضرت فجعل النبي صلى الله عليه وسلم دیت
اتنی عشر الفاً پس گردانید آنحضرت دیت او را و از ده هزار درهم و باین فتنه انداکش علما و اهل عراق یعنی خفیه گویند و نه هزار درهم است در سبیل گفته در سبیل مالک
برای خفیه بقبول علی و گفته که این توفیق است لیکن این نقل از وی مطرد نیست بلکه گاهی چنان میگوید و گاهی چنین دعوی توفیق غیر صحیح است زیرا که اجتهاد و ارادان
مسرح است انتی شوکانی گفته علماء در تقدیر دیت مختلف از دقت آنست که از تقدیر شارع ثابت شده رواه الا دیبانی یعنی ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و روح
النسائی و ابو حاتم رساله قال ابو حاتم عن ابیہ المرسل اصح و تبعه عبد الحق و قد رواه الدرر قطنی عن ابن عیینة موصولاً و رواه عبد الرزاق فی مصنفه غیر مسلماً قال
ابن حزم و یکنز رواه مشاهیر اصحاب ابن عیینة و قد اخرج البیهقی عن علی و عایشة ابی ہریرة و عمر بن الخطاب مثل هذا و وجه ترجیح نسائی و ابو حاتم ارسال آنست که بقی
ان محمد بن یحیی و اوین سفیان بن عیینة عن عمرو بن دینار عن حکمرته عن ابن عباس قال لمانیة عن ابن عباس مرة واحدة و اکثر ما کان یقول عن حکمرته عن النبی صلی الله علیه و آله
انتی در سبیل گفته و زیادت حدیث قبول است یکبار گفتن او کافی است در رفع زیرا که اگر بر همان قصار کن حدیث محکوم بالرفع باشد پس ارسالش مراراً قاج در رفع ادره
واحدة نیست **وعن ابی رصانة** بکسر او سکون بهم وثانی شلثة نامش بعضی رفاع گفته اند بفا و بعضی عماره بن بشر بن تیمیم باب یا نسیمی از اولاد امرأ القیس
قدوم آورد بر آنحضرت و عدا او در اهل کوفه است قال گفت آنست آمد رسول الله صلى الله عليه وسلم را و معی ابی و با من پیغمبر من بود و در لفظی این است
گفت ابی رصنة خبرت مع ابی حتی اتیت رسول الله صلی الله علیه و سلم زایت بر اسرع و قال للابی هذا البک قال نعم فقال من هذا پس فرمود کیست یکنه است
فقلت ابی و اشهد به کفر پیغمبر من است و گواهی و بان تصدق ازین استشهاد الزام جنایات است از وی بر رسم جاہلیت که مواخذه میکردند هر کس را از متوالدین
بجنایت دیگری فقال پس گفت آنحضرت اما ان لا یحیی علیک اگا باش بدستیکه دی گناه نیکند بر تو و لا یحیی علیک و نه تو گناه میکنی بروی یعنی اگر کسی
پس کی از شما جنایت بگیرد در دنیا و نه در آخرت کما قبل شعرا که بودم در ستمکاره را چه تاوان آن طفل بیچاره را بد جنایت گناه یا آنچه میکند انسان از آنچه حسیب
عقاب یا قصاص بروی است رواه احمد و تمامه و قرأ رسول الله صلی الله علیه و سلم الاثر و از زید و زید الخری و النسائی و ابی داود و صحیح ابی یحیی و ابی یحیی و ابی یحیی و
ورواه الترمذی و حسنه و صحیح الحاكم و اخرج نحوه احمد و النسائی من و ایه ثعلبیه بن زهروم و النسائی و ابن ماجه من طارق الحاربی و ابن ماجه من و ایه اسامة بن شریک
و فی الباب عن عمرو بن الاوص انه شهد حجة الوداع مع النبی صلی الله علیه و سلم فقال لا یحیی جان الا علی نفسه و لا یحیی جان علی لده رواه احمد و ابن ماجه و الترمذی
و صحیح ابو داود و در طرق جلال اسناده ثقات و روی نحوه الطبرانی مرسل باسناد رجال ثقات و عن کثیر الخاش العنبری قال اتیت النبی صلی الله علیه و سلم معی ابن لے
فقال البک هذا فقلت نعم قال لا یحیی علیک لا یحیی علیه رواه احمد و ابن ماجه و دره فی التخصیص و سکت عنه و رجال اسناده ثقات الا سلیمان بن عمرو بن الاوص و یوم قبول
و عن ابن سعد و قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یؤخذ الراجیل بحریرة امیه و لا بحریرة انخیر رواه النسائی و البزار و رجال الصحیح و عن یعل من نبی یوم و قال ائینا
رسول الله صلی الله علیه و سلم و هو یحکم الناس فقام الی الناس فقالوا یا رسول الله لا یؤخذ فلان الذین قبلوا فلان فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یحیی نفس علی نفس و ایه
و النسائی و رجال احمد و صحیح و بعض این اجدایت شاهد بعض است و یکی تقویت دیگری میکنند دوران دلیل است بر آنکه احدی بجنایت غیر مطالب است
بر اید است که قریب باشد مثل پدر و پسر و غیره اما اجنبی بلکه تنها بانی ماخوذ و مطالب بجنایت خویش است قال تعالی و لا یرزقوا زید و زید الخری در سبیل گفته اگر
کونی که شارع امر کرده است تحمل عاقله دیت او جنایت نخواست و قسمت گویم این مخصوص است از حکم عام یا این تحمل جنایت نیست بلکه از باب تعاضد و تناظر فی این سبب است

باب دعوی الدم والقسامة

خدیجی

دلیل است بزلوث و حقیقت لوث شبه است که غالب شود من حکم بدان چنانکه در نهای تفصیل کرده و آن شبه در نیجا عداوت است لهذا مالک و شافعی بآن گفته اند که قسامت با این ثابت نمیشود مگر وقتیکه میان قاتل و مدعا علیه م عداوت باشد چنانکه در قصه خیر بود و گفته اند نگاهبای مودی مردی را میکشد و در جای دیگر آن می ماند از او قتل منسوب بآنها شود و قول مقتول قبل از وفات که فلانی مرا کشته است معهود و در صورت لوث است مالک گفته قول او مقبول است اگر چه اثری در وی نباشد و بگوید زخمی کرد و مرافقان و ذکر کند عمر او و مالک و عا کرده که ایمه قدرها و حدیثا برین اجماع کرده اند و ابن العربی آنرا رد کرده و گفته قائل نمید بران از فقرهای امصار غیر او و تبعه علیه الیه است احتجاج کرده است مالک بقصه بقبر نبی سراسر ایل که مقتول آن زنده کرده شد و خبر داد بقاتل خود جواب داده اند که این مجرب و نابی است و تصدیقش قطعی است و نیز او تعالی او را زنده کرد و بعد موت او روی قاتل بر همین نحو همچنان اگر حق تعالی مقتول را زنده سازد و وی بتعمین قاتل خود پرواز و ما هم بدان قائل شویم اما این شده فی نیست اید او احتجاج کرده اند اینجا ایضا قائل غالب نیست پس اگر قول مقتول را بجز مجروح را باور ندرند مردی بود بسوی ابطال او باغالب و این حالتی است که مجروح در آن تحری صدق میکند و بجهت مایه از کذب ماضی و تصدیقند تقوی و بر پس واجب شد قبول قول او در سبب گفته لا ینفعی ضعف بده الاستدلال و قد عده و صور اللوث مبسوطه فی کتبهم و هم آنکه بعد ثبوت قتل دعوی اولیای قول بقسامت ثابت میشود پس احکام قسامت هم ثابت گردد از آنجا که قصاص است نزد کمال شروط قسامت لقوله فی الحدیث استحقون قتلکم او صاحبکم یا یا من حسین علی علی رحل منم فیدفع برمه و قوله دم صاحبکم و در لفظ مسلم است تقسیم خون حکم علی رحل منم فیدفع برمه اگر چه قول او اما ان یدو صاحبکم الحدیث مشعر بعد تصاص و لیکن این تصریح در روایت مسلم اتوی است در قول بقصاص و این هم باطل مدینه است و باین گفته است زهری و زبیر و ابو الزناد و مالک لیث و اوزاعی و شافعی در قول واحد و صحیح ابو ثور و داؤد و محمد اهل حجاز و ابن بیرس اگر دعوی بر واحد معین است قود بروی ثابت و اگر رجاعت است حلف کنند بر آنها و ثابت شود برانهادیت نزد قاتل و در قولی واجب برایشان قصاص است و اول صحیح است پس اگر وارث یکی است پنجاه سوگند خورد زیرا که ایمان لازم در شانند ذکر باشند یا اناث عماد بود یا نخل این پنج سبب شافعی است در فتنه اندلی و معاویه بعد م و وجوب قود بقسامت باین گفته است ابو حنیفه و اصحاب و وسائر کوفیان اکثر بصریان و بعض مدینه قوری و اوزاعی بلکه واجب نزد ایشان همین است که تقدم و از آنجا بدایت است بایمان مدینه در قسامت بخلاف غیر او از دعوی دیگر چنانکه درین روایت است و مالک و ادریس ثانی بریره لینه علی المدعی و الیمین علی المدعی علیه لانی القسامه و در سندش لین است و لیکن برهقی آنرا از حدیث عمرو بن شعیب آورده و در آن کلام کرده و گفته اند که جنبه مدعی چون شبهت یا شبه قوی گشته همین برای او قهر شده و اینجا شبه قوی است پس مدعی در قسامت مشابه مدعی علیه گردیده که مؤید برات اهلبه است و مذنب خفیه دیگران است که علی قسم کند و نیست همین بر مدینه پس حلف کنند پنجاه کس از اهل قریه که ماقبل نکریم و نقاتل او را دستیم و باین سبب کرده است بخاری زیرا که روایات در قصه انصاف و بود خیر مختلف آمده است پس نمکند بسوی تعقی علیه رد کنند یعنی همین بر مدعا علیه است پس اگر حلف کنند دیت برایشان لازم نیست بلکه بری شدند بنجاه همین و برین حال است قصه ابی طالب چنانکه باید و هر که گفته دیت لازم است استدلال کرده است احادیثی که حجت بدان قائم نمیشود بنا بر عدم صحت رفع آن احادیث نزد ایزد شان اما قول او که دیت داد آنحضرت از نزد خود و در روایتی دیت داد از اهل صدق پس مراد آنست که این اهل را از صدق بطور فرض گرفت چون آنحضرت تحمل دیت بخود برای اصلاح بین الطائفتین حکم این دیت حکم قضا از غارم شد که بروی غرامت کرده برای اصلاح ذات البین نه آنکه آنحضرت برای نفس خود گرفت زیرا که تصدق او اصلاح است و لیکن اصطلاحی است از صدق جاری بجای غرام اصلاح ذات البین شد و هر که گفته که وی این دیت از سهم خازمین او صحیح نیست زیرا که غارم اهل مدرا از زکوة داد نمیشود و اما روایت سنائی که آنحضرت شتران را بر سر خود قسمت کرد و اعانت بعض ایشان نمود پس این تقسیم گفته این محفوظ نیست زیرا که لازم نمیشود دیت مدعا علیه را بجز دعوی قتل بلکه لابد است از اقرار و پند یا ایمان مدعیان و در نیجا هیچ شئی ازین مایافته نشد و آنحضرت بر مدعیان عرض حلف کرد اما آنها انکار کردند پس از ام بود دیت مجرد دعوی چه قسم صورت بند دانتی در سبب گفته گویم ظاهر میشود که در حدیث اصلاح بقسامت از طرف علی علیه السلام است چنانکه مراد حدیث است بلکه نیست دعوی دلالت مگر بر حکایت واقع لا غیر و آنحضرت برای ایشان قصه حکم بر مردم تقدیر ذکر کرده و از نیجا است که بسوی بود که آنچه

در حدیث

بعد از آنکه میان ایشان کلام مذکور رفت و سیاقی تحقیق و در جواب بود که ما قتلناست دلیل است بر آنکه با کاتبه و بجز واحد با وجود امکان مشافهه در سبب نیت اختیار کرده است
 مالک برای این دعوی اموال مجاز داشته است شدت سلب و بر سایرین اگر چه مدعی باشند زیرا که قاطع الطریق این کار میکند با غفلت افراد از مردم نمیکنند
 این تلمذ نشود مگر بعد ثبوت حکم آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بقسامت و عدم نهوض آن بیان کرده ایم و عقربین یادت بیان می آید و چون این معنی ثابت شد پس این
 قیاس از مالک صادم نص الهی علی المدعی و ایمیمن علی من انکره نخواهد شد مگر آنکه در بعضی جواز تخصیص عموم نص بقیاس باشد که قبیل گویم درین نظر نیست
 بود و ادیت لازم شده بنا بر آنکه در عیان بود که نذکرند که اعفت پس دیت دادن آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بطریق تبرع بود تا خون مقبول را بجان نرود و عمل را در وقت
 بد تخصیص کلام است متفق علیه و در الفاظ عند همو میقی گفته بخاری و مسلم این حدیث را از زلیث و حماد بن زید و بشر بن المنضل روایت کرده اند و کلمه عن می بن سعید
 در وی بود و البیهقی و ابویعلی نحوه در ذیل گفته و البیاصل ان احکام القسامه مضطره بغایه الاضطراب الالاده فیها و ادره علی انما مختلفه و مذاهب العلماء فی
 تفاسیلها متفرقه الی انواع و تشبیهی شعب فرج ام الا حاطه بها فعلی بکتب الخلاف و مطولات شرح الحدیث و در شرح مختصر گفته چون قائل از جمله صحابین باشد
 ثابت میشود قسامت در آن بچاه گوگندت اگر ولی مقبول آنرا اختیار کند و دیت مست اگر گوگندت نرود اگر گوگندت نرود دیت ساقط شود و در صورت التباس امر دیت
 از بریت المال هند و اهل علم در کیفیت قسامت اختلاف بسیار کرده اند و آنچه مذکور کردیم اقرب بسوی حق و اوفق بقواعد شریعت مطهره است انتهی و این عبارت ال است
 بر ثبوت قسامت آنچه از سبب نقل کردیم ال است بر عدم ثبوت آن در فتنه و جمهور صحابه و تابعین و علمای حجاز و کوفه و شام ثبوت آن چنانکه قاضی عیاض حکایت کرده
 و فی الجمله ایشان مختلف نیند در آن اختلاف ایشان در تفاسیل است چنانکه بعضی از آن گفته و بیاید و مروی است از جماعتی از سلف مثل ابوقلابه و سالم بن عبداله
 و حکم بن عتیبه و قتاده و سلیمان بن سیر و ابراهیم بن علی و مسلم بن خالد و عمر بن عبدالعزیز در روایتی که قسامت غیر ثابت است بنا بر مخالفت او برای اصول شریعت بود چه
 از آنچه آنکه اصل در شرع بین بر مدعی و بین بر سبب است از آنچه آنکه جائز نیست بین مگر بر چیزی که میدانند آنرا انسان قطعاً بشمارد و حسیه یا آنچه قائم قام است از آنچه آنکه
 در حدیث باب حکم بقسامت نیست بلکه از احکام جاهلیت بود آنحضرت تطف کرد برای ارادت بطلان او بایشان قائلین جواب داده اند که قسامت صلی مقبول از اصول
 شریعت است و دلیل آن در دین اول عامه بان مخصوص نرود در آن خط و ما و زجر معتدین است و حلال نیست طح سنت خاصه بیاس خاطر سنت عامه و عدم حکم درین حدیث
 سهل بن ابی حمزه مستلزم عدم حکم مطلقاً نیست زیرا که آنحضرت بر مخالفین عرض همین کرده و فرموده اما ان یدوا صاحبکم و اما ان یذو فوجب کما فی روایه متفق علیها
 و آنحضرت عرض میکنند مگر آنچه شرع است این دعوی که این تطف بود و انزال ایشان از حکم جاهلیت باطل است و کیف که در حدیث ابی سلمی آمده مقرر داشت آنحضرت
 قسامت را بروحی که در جاهلیت بود و عن روایت است از ابی سلمه بن عبدالرحمن و سلیمان بن بسیار از رجل مر الانصاری که مروی از انصار و در لفظی عن
 ریل بن صحاب النبی صلی الله علیه و آله وسلم من الانصار ان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اقر القسامه علی ما کانت حلیه الجاهلیه بر سببیکه
 آنحضرت مقرر داشت قسامت را بروحی که بود بران در جاهلیت و قضی بهابین ناس من الانصار و حکم کرد بان در میان مردان از انصاری قتل
 ادعی علی الیه و در کشته که دعوی کردند خون او را بر بود ظاهر حدیث در اتحاد قصه است یا متعدد باشد در سبب گفته گویا اشاره است بسوی آنچه بخاری در قصه ما
 در جاهلیت و ادیت کرده و در وی این است که ابوطالب قائل گفت اختیار کن از انبای از سبب اگر صد شتر میخواهی بپوش صاحب را بخاک کشته اگر خواهی بچاه قسم از قوم خود
 بگذران که تو او را کشته و اگر با کنی ما ترا بکشیم عوض او در اینجا دلیل است بر ثبوت قتل بقسامت مما اشارت کردیم که ثابت میکنند قسامت را مگر جاهلیت که قرآنه عنهم
 اسبابی نماند و اولاد ایشان ذکر نموده که سلف جواب زان گذشت بجهه گفته بیان عدم حکم آنحضرت بقسامت این است که چون ایشان گفتند قسم ما سوگند جویم حال آنکه
 حاضر و شاه بنویم آنحضرت بیان کرد که شان قسامت همین است و این حکم خدا و شرع اوست بلکه عدول کرد بسوی قول خود و خلف کم بود و گفتند لیسوا بسلمین
 آنحضرت نه جواب داد و بیان کرد که شمارا هر قسم گرفتن از ما علیه هم نمی رسد مطلقاً خواه مسلمان باشند یا غیر مسلمان بلکه عدول کرد بسوی عطای دیت از نزد خود

و حدیث

پس اگر حکم قسامت ثابت میبود وجه آن بیان نمیمود بلکه تقریر میبود علی علیه السلام ایشان را بر آنکه حلف نیست مگر بر امر مشاهدی بر او لایست بر آنکه قسامت
 و قسامت و آنحضرت بود در ایرای جوابی خصوم در دعوی آنها طلب نفرمود پس قصه منادی است با آنکه تلخ مخرج حکم شرعی نیست زیرا که تاخیر بیان از وقت حاجت جانها
 و این اقوی دلیل است بر آنکه قسامت حکم شرعی نیست و تلفظ کرد در بیان این معنی که قسامت حکم شرعی نیست باین تدریج که منادی است بعد م شوبت او شهادت
 بر عدم حلف بر امر معلوم غیر مشاهده حاضر مقرر داشت و چون احد هم بیان نکرد که نشان ایمان قسامت همین است که بر امر معلوم باشد و از اینجا همیشه بطلان
 این قول که در قصه دلیل است بر حکم علی الغائبه زیرا که در اینجا خود هیچ حکمی نیست و بطلان جواب از مخالفت قسامت برای اصول با آنکه قسامت مخصوص است از اصول
 زیرا که سنت مستفاد بنفسها مستفاد مخصوص برای اصول است مثل سایر مخصوصات بنا بر احتیاج بسوی شریعت و از حفظ و ما و روع مستدیر و وجه بطلان اینجی آنست
 که این فرع ثبوت حکم بقسامت است از شارع پس اگر حکم کردن شارع بدان ثابت شود این جواب خوب است اما حدیث اقرار قسامت بر وضع جا بلایت پس این اخبار است
 از قصه که در حدیث ۱۰۱ بن ابی شمره گذشته معلوم شده که آنحضرت بدان حکم نفرموده مگر قرنا و از حدیث ابی طالب معلوم شد که قسامت در جا بلایت بران بود
 که تا بدیت بر زمین قاتل باشد نه عاقله چنانکه ابوطالب گفته اما ان قودی مانع من الابل این ظاهر است در آنکه بدیت از مال او بود نه از عاقله یا پنجاه کس از قوم تو شوم
 یا نوشته شوی و در قصه غیر هیچ شی ازینها واقع نشده زیرا که مدعا علیه هم قسم خوردند و بدیت دادند و از آنها حلف مطلوب شد و این غیر قاصح است در روایت ابی
 اصحاب بلکه در استنباط و نیز زیرا که حدیثی یافته استنباطی قضای بر حل خدا را بقسامت از قصه اهل خیمه میکند و درین قصه قصه نیست و عدم صحت استنباط است
 و غیره اتفاقا جا بلایت و تعیین القبول روایت است حدیث را بلفظ یا بمنه و قول ابوالزناد قلنا بالقسامه و الصحابه متوافرون انی لاراهم الف جبل فما اختلف منهم
 پس در فتح البهاری گفته ابوالزناد این از انصار بن زید بن ثابت نقل کرده است که آنحضرت بعد از صلوات بر او و الهی فی روایت عبدالرحمن بن ابی الزناد عن ابی الزناد است
 که ابوالزناد و صحابی را هم دیده باشد تا بنزرا صاحب چه رسانتی گویم مخفی نیست که این تقریر روایت ابوالزناد است برای روایت ابی زناد بن یحیی ثقه روایت نموده و ابوالزناد
 بقول خود قلنا تدلیس کرده گوید الاوده قتل مسلمین میکنند اگر چه حاضر نشد و غایتش بعد ثبوت او از خارج آنست که فعل جماعتی اصحاب است و این اجماع نیست که محبت باشد
 و شک نیست ثبوت فعل عمر بقسامت اگر چه قتل کردن می بقسامت چنانکه در نزاع مذکور حکم و علی علیه السلام بقسامت و آن ثابت شده و او مسلم واحد و الناس

باب قتال اهل البغی

مسند بغی علیه نبیا ای علی و ظلم و عدل عن الحق عن ابن عمر رضی الله عنه من حمل علینا السلاح فلیس منا کسیکه برادر بر آلات جنگ
 پس سیت بحسب از ما و بر طایفه ما زیرا که طایفه نصر مسلم و قتال دون اوست نه ترویج و اخافت و قتال او و این در حق غیر مستعمل است اگر استعمال قتال اوست بغیر حق کافر
 بجهت حلال گرفتن او حرام قطعی راجع سلاح کنایه از مقاله است زیرا که قتل لازم حمل سیف است در اضطرار و محتمل که گنایه باشد و مراد حمل آن حقیقه باره و قتال او
 چنانکه لفظ علینا و لفظ فلیس مناد است بر آن محتمل که حمل طریقی نیز از لعب باشد چنانکه از حدیث دیگر معلوم میشود ولیکن مناسب با معنی اول است و حدیث
 دال است بر تقریر قتال مسلم و تشدید در آن قتال بغات از اهل اسلام خارج از عموم این حدیث است بلیل خاص متفق علیه من حدیث حدیث ابی موسی الأشعری
 و از حدیث مسلم حدیث ابی هریره سلمه بن الاکوع و عن ابی هریره رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم قال من خرج عن الطاعة فکفر
 بیرون آمد از طاعت خلیفه که بروی اجتماع واقع شده گوید او را خلیفه قطری از اقطار است زیرا که اجتماع مردم بر خلیفه در جمیع بلاد اسلامی از انشای دولت عباسی اتفاق افتاد
 بلکه بر اهلیم علیه السلام قائم با او است مستقل ماند و پس اگر حدیث را محمول کنند بر خلیفه که جمیع اهل اسلام بروی اجتماع کرده باشند فائده حدیث قلیل میماند و قار و کجایه
 و جدا گردانید جماعت را یعنی بیرون شدن جماعتی که اتفاق کرده است بر طاعت امام و منتظم شده است شامل او و جمع گردیده است کلمه ایشان بوی و کجا باری کرد
 آن امام ایشان را از عدو و مات و مرد در نیجات فعینه قبحا علیه پس مردن او مردن جا بلایت است یعنی منسوب است بسوی اهل حل و صلوات است

که در کفر قبل اسلام و این تشبیه موت فارق الجماعه است بهوت مالت بر کفر بجای مع این امر که کل ایشان زیر حکم امام نبوده است چه خارج از طاعت مثل اهل جاهلیت است که او را امامی نیست و در حدیث دلیل است بر آنکه اگر یکی از جماعت بیرون رود و خروج بر جماعت قتال با ایشان نکنند با وی مقاتله برای رد او بسوی جماعت اذعلن او بول امام طاعت نکنیم بلکه حال او را بر ایشان و امر او بگذاریم زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و سلم امر بقتال وی نکرده بلکه خبر از حال موت او داده و فرموده و منی مثل اهل جاهلیت است و بیرون نمی رود باین حرکت از اسلام و دال است این بقول علی کرم الله وجهه خروج را که تو احویت شستم و بینتا و بینکم ان لا تسفکوا دما حراما و لا تقطعوا سبیلا و لا تظلموا احدنا فان فعلتم فعدت الیکم الحرب این از وی رضی الله عنه ثابت است بالفاظ مختلفه از خبره احمد و الطبرانی و الحاکم من طریق عبدالمدین بن شداد قال قال عبد بن شداد فوالله ما تقدم حتى تقطعوا السبیل و سفکوا الدم الحرام و این دلیل است بر آنکه مجرم و خلاف بر امام موجود بقتال مخالف نیست اخوجه مسلم و اتم منه ما اتفقا علیه من حدیث ابن عباس بلفظ من رای منکم من امیرہ شیبا یا یکرمه فلیصبر فانه لیس احد یفارق الجماعه شبر الفیموت الامات نیته جاهلیت و رواه مسلم عن ابن عمر و فی قصه در تنبیل گفته مراد نیته جاهلیت بکسر میم آنست که حال او در موت مثل موت اهل جاهلیت است بر ضلال که نیست او را امام مطاع زیرا که اهل جاهلیت این انمی شناختند و این مراد نیست که کافر می میرد بلکه عاصی می میرد و تحمل که تشبیه بظواهر باشد یعنی موت او موت جاهلی است اگر چه جاهلی نیست یا وارد مورد زجر و تفسیر است و ظاهرش غیر مراد و مؤید مراد تشبیه بجاهلیت است حدیث حارث طویل بن الحارث اشعری و در وی این است من فارق الجماعه شبر افکان باطلع رقبه الاسلام من عنقه اخرجه الترمذی ابن خریزه و ابن جبان صحیح و اخرجه البزار و الطبرانی فی الاوسط من حدیث ابن عباس فی سنه جلد کربن و علی و فیه مصتال

و عن ام سلمة رضي الله عنها قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم تقتل عمار الغثا الباعية بحشمة عمار را گروه بنی کنفی و کلام این یزید هم الی الجنة و تدعون الی النار شیخ اند عمار این گروه را بسوی بهشت و بخوانند این گروه او را بسوی آتش و زخ ابن عبدالبر گفته اخبار متواتر اند باین این حدیث از صحاح احادیث است تا برنج حیه گفته مطهر نیست در صحت وی و اگر غیر صحیح می بود در دیگر آراء اسماویه و گفته مساویه مگر اینکه گفته من جبار بود اگر در حدیث شک میکرد می نمود و انکار میکرد و باین عمرو بن العاص جواب و گفته فرسول الله صلی الله علیه و سلم قتل حمزة یعنی اگر قاتل عمار زنده عمار با خود دست لازم می آید که قاتل حمزه آنحضرت است که او را زخم آورده شهید کنانید و مصنف در تخفیف گفته که ابن الجوزی از خلا و در علل نقل کرده است که محلی است از احمد که وی گفته مروی است این حدیث از نسبت مطهر نیست در آن طریق صحیح و هم از احمد و ابن معین و ابن ابی عمیر آورده که ایشان گفته اند این حدیث صحیح نشد و شارح منغری درین امر تابع مصنف گشته پس در سبیل جوابش از امام کبیر سید محمد بن ابراهیم الوزیر رحمه الله تعالی نقل کرده که وی گفته است الاسترواح الی ذکر هذا الخلاف الساقط من غیر بیان لبطالانه من مثل ابن حجر عسویه شنیقه فاما ابن الجوزی فلم یعرف هذا الشان فقد ذكره الذهبي في ترجمته في التذكرة كثره خطأ في مصنفاته فهو اجهل احقر من ان ينتهض لمعارضته ايتا الحدیث و فرسانه و خلفه کابن عبدالبر و البخاری و مسلم و الحمیدی و قدر و راه کامل او بود او و الترمذی و الذهبی و الحاکم و ابن خریزه و القرطبی و الدائمی و البرقانی و امثالهم قد ذکر جمله منهم تو اتره و صحته و جماعه منهم اجماع اهل السنة و الفقه و اهل العلم علی ذلك فکه القرطبی فی آخر تذکرته و الحاکم فی علوم الحدیث له و حکاه عن ابن خریزه المعروف بالمام و لم یک احد منهم خلافانی ذلك اما الذهبي فانه حقق صحته و دعواه بما اورده من الطرق لصحوة البجته و المنع من الصحوة بوجه العصبية من غیر محتج من لا علم له بل من اقل له و الاحیاء انتهى کلام السید محمد بعدہ و سل گفته گویم تخفی نیست که ابن الجوزی عدم صحت این حدیث از امام احمد نقل کرده و این فتوح خود از وی در صحیح مطهر حدیث نیست که در حق وی توان گفت که وی احقر تر از ان است که برای معارضه اید حدیث و فرسان و خلفه وی منتهض شود پس اولی در جواب از نقل ابن الجوزی آنست که هم سید محمد گفته اند قدر وی یعقوب بن شیبته الامام الثقة الحافظ عن احمد بن حنبل اند قال فیه انه حدیث صحیح سمعه عنه یعقوب قد سئل عنه ذکره الذهبي في ترجمته مما فی السنن و یزید و اند راه احمد عن جماعه کثیره من الصحابة و کان یری الضرب علی روایات الضعاف و انکرات و این در لالت دارد بر بطان حکایت ابن الجوزی الی الخاتمة آنست که در خبرها از احمد و قول معارض آمده نفیها و اثباتها پس هر دو طرح کرده شود یعنی بقاعده اذ تعارضتا قطا و صحیح غیر او معنی است از وی که لا یستغنی

و اما حکایت مردی از ابن معین و ابن ابی عمیر که مصنف کفر البصیغه ترفیض آورده است و منسوب بسوی کد ام راوی کرده که بران حکم کرده آید و حدیث دلیل است بر آنکه
 فنه باغیبه معاویه و من فی حربه است و فنه محقه علی کرم الله وجهه و من فی صحبتته و از اهل سنت برین قول جامع از ائمه مثل علمری و غیره اوجاع نقل کرده اند و او سخنه
 فی الروضة الندره استی کلام بسبب محرر سطور گوید روایت کردن سلم این حدیث را در صحیح خود کافی است در صحیح او و منی است از قبح قاصدین طعن بل معین کاسیما
 و قتیله روایت کرده باشد آنگاه حدیث دیگران هم جرم مسلمه مثل قتاده و ابی سعید و اصل حدیث ابی سعید نزد بخاری است و قد اخرج به الاصل علی و البرقانی من حدیث
 خزیم بن الثبت و الطبرانی من حدیث عمر و عثمان و عمار و حذیفه و ابی ایوب زیاد و عمر بن حزم و معاویه و عبداللہ بن عمر و ابی رافع و مولاه لعاب بن یاسر و غیر هم
 و اما قول سید محمد که استرواح مصنف بزرگ نشان در حدیث عصیبت شنیده است پس قتی تمام میشود که اعتقاد مصنف بوجوب این خدایات یا بسبب سبوی ترجیح ضعف
 حدیث ثابت شود و الا بائع نیست از یک نقل خلاف محض برای اعلام سقوط این قول مخالف باشد و نمویداوست ایراد وی این حدیث را درین کتاب خود بدون اشکات
 بسوی خلاف در صحت او چنانکه عادت او در ذکر احادیث مختلف فیهاست و رواه مسلم مصنف در فتح الباری گفته اتفاق کرده اند اهل سنت بر وجوب منع طعن
 بر اصدی از صیای سبب آنچه واقع شد ایشان را ازین معنی اگر چه شناخته باشد محق این معنی را از ایشان زیرا که قتال نکردند اینها درین حروب مگر از اجتهاد او و تعالی عفو کرده است
 از محضی در اجتهاد بلکه ثابت شده که او را یک اجر است و عیب او را بعد گفته توقف کنندگان از قتال در جمل صفین اقل عدد بودند از مقابلین و همگنان تناول ما جو اند
 انتشار اند تعالی بخلاف کسیکه بعد از ایشان آمد و قتال کرد بر طلب دنیا انتهی شوکانی در نیل لادوار گفته این توقف است بر صحت نیات جمیع مقتدین و جمل صفین و بار او
 هر واحد از ایشان درین اندنیا و صلاح احوال مردم را نه مجرد ملک منافسه بعضی بعضی با علم بعضی از ایشان بطل بودن خود و محق بودن خصم و این بغایت بعید است
 لاسیما در کسیکه حدیث صحیح نقل عمار الفقه الباغیة را می شناسد که اصرار او بعد ازین معرفت بر قتال کسیکه عار همراه او است معانده بحق و تادی در باطل است کمال معنی
 علی نصف و این حروف از مانه از راه محبت فتح باب مثال بر بعض صحابه است بلکه ما چنانکه خدا خوب میداند از اشده ساعیان در ساین باب منظرین خاص و عام از نوب
 درین امر هم تا آنکه درین باب سالمانو شتم بسبب آن بهترین بر نفس مجیدین بر نفس و ن تظهد را امور که شرح آن در از ست افتادیم و می کرده شدیم گاهی نصب
 و گاهی باخواب از نه سب اهل بیت گاهی بعد از شیع و آمدند ملا رسال شتله بر عتاب از طرف بسیار اصحاب بر سباب از جانب با نه غیر اولی الالباب هر که جوابات
 اهل صر بار رسالنا سووم باشد الفعی اهل بیت فی صحبتی دیده است وی بر بعض اخلاق قوم و آنچه بران مجبول بوده اند از عداوت سالک مسلک انصاف
 و آن ترص دلیل بر نذب اسلاف و عداوت صحابه اخیار و عدم تقیید بنداب اسباب اظهار واقف شده زیرا که مادرین رساله اجماع اهل بیت رضوان الله علیه هم جمعین
 بر تعظیم صحابه رضی الله عنهم و بر ترک سب احدی از ایشان بسبزه طریق حکایت کرده ایم و بر کسیکه زعم اتباع اهل بیت میکنند و تنقید بنداب ایشان در مثل این امر که
 فرغ از اقامت عصیان است نیست اقامت حجت کرده ایم فلم یقال لک بالقبول و الله استعان بقول شاعر انی بلیت باهل الجبل فی زمین و قاموا به و رجال العلم و قلوبهم
 انتی محرر سطور گوید درین می و عداوت درین من که مادرانیم نسبت بزن ساله مضاعف شده بلکه نوبت اقتال و جدال و ترک سلام و کلام رسیده که دم سب در شفاست
 که بتبعین ستمحق آن بنیند و که دم حیل و ضاع است که در زندلیل و تهوین ایشان بخاری رود و الی الله مشکلی ثم الیه مشکلی شهر ما اهل حدیثیم و غار انشاییم و صد شکر که
 در نه سب ما حیل و فن نیست و عن ابن عمر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم هل تدعی یا ابن ام عبد الله یا سعید
 ای پسر ام عبد الله بن سعید رضی الله عنه است زیرا که معروف باین عبارت وی است و این عمر گو یا از وی این روایت میکند یا آنحضرت را شنیده که
 وی یا ابن سعید این سخن میگوید کیف حکم الله فی من بغی من هذه الامه چگونه است حکم خدا و کسیکه بغاوت کرد ازین است قال الله و رسول الله علم
 گفت این سعید و خدا و رسول او و انرا ند قال فرموده که لا یجوز علی جریحها تمام کرده نشود کار زخمی ایشان بجز بضم یا و سکون جیم و تخفیف ما از اجزای اهل
 علی جریح بجز از اسرع قلای التیم قتل من کان جریح من البغاة و لا یقتل اسیرها و کشته نشود بندگی وی و لا یطلب لها و طلب کرده نشود که بزند او و قتل

یاسلامه شیا انتی گویم و حدیث ابو سعید است که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم کون استی فرقتین فیخرج من بینهما ما یرقی علی قلمهم او لهم بالحق فی لفظ
توق ما رقی عند فرقة من المنطقه کما اولی اللطائفین بالحق و اها احمد و سلم زیل الا و طار گفته تولا و لکنها بالحق فیه لول علی ان علیا و من بعدهم الحقون و معاویه و یزید
و غیره بطلون فی الامر لایتری غیره نصف و لایا باه الامکار متعسف و کنی و لیس علی ذلک بلامه حدیث حدیث محمد بن علی الفقه الباغیزه و یونی الصحیح انتی و بانه التوفیق

بابت قتل الجانی و قتل المرتد

باب کشتن جنایت کننده و مرجع کننده از اسلام عن عبدالله بن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من قتل
دو تن ساله فهو شهید کسی که کشته شود از مال خود از جیت خط مال خود و دفع کردن آن پس آنکس شهید است همچنین ز اول خود و در حدیث لیل است بر جوا
مقتله قاصد خندان غیره می نماید لیل باشد یا کثیر این قول هم بورت و بعضی مالک گفته اند جانی نیست قتال بر اخذ قلیل از مال قرطبی گفته سبب خلافت درین است که
قتال اگر قرطبی دفع نکند پس قلیل کثیر فرقی نیست اگر از باب دفع ضررست عاقل مختلف باشد این را از شافعی حکایت کرده که هر که زاده کرده شود مال الجانی با حرم او بجز تفصیل ممکن نباشد دفع
مگر قتل او است قتل کردن بر روی تو و دعوت تکلف آن کس قتل او را برسد و بدل له با اخر جابو اودو والنسائی الترمذی قال حدیث حسن صحیح و اخره ابن ابی عمیر
بنی یرضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول من قتل دون ماله فهو شهید و من قتل دون مینه فهو شهید و من قتل دون ماله فهو شهید این مندر گفته
انچه بر آید اهل علم این است که در دفع ظالم بر مال جز آن میرسد بجز تفصیل مگر آنکه علمای حدیث که از ایشان جمعه روایات کرده پیشو مثل محمد بن اذیر شامی سلطان
جنازه آورده با هر جبر بر جور و عدم قیام بر پادشاه و حاکم و اذاعی تفریق حال کرده و گفته اگر در جماعت امامت حدیث محمول باشد بر آن اما در حال خلافت
و فرقت مقاتله کند با اصری بلکه مال تسلیم نماید گویم یقین قول ابن منذرست حدیث ابو هریره فروغانه و سلم بلفظ ارایت ان چهار رجل یرید اخذ مال قال فلا تطفه
قال ارایت ان قاطنی قال قاتله قال ارایت ان قتلنی قال قاتله قال ارایت ان قتلته قال فهو فی النار و طاهر حدیث الطلاق احوال است که هم این در جوا
قتال اخذ مال است آیا او را انظلام و ترک منع قتال هم میرسد یا نه ظاهر جواز است بیدل حدیث فکن عبدالله المقبول که این در ال است بجز از استسلام و نفس
و مال بالادلی پس قول فی فلا تطفه محمول باشد بر آنکه نبی است غیر تحریم و اها ابو اودو والنسائی و الترمذی و صحیح و این حدیث نزد شیخین هم هست بخاری
آنرا حدیث عبدالله بن عمر بن العاص آورده و اخره صحاب السنن ابن جبان الحاکم من حدیث سعید بن یزید و عن عمر بن حصین قال گفت عمر
قال یعد بر ایهه قتال کرد علی بن امیه صحابی است علیف قریش اسلام آورد و فریخ که حاضر شد جنین طائف و تنوک را عامل عمر بن الخطاب بود بر آنکه
در ایل حجاز و جلا مردی رافضی احدیها صاحبیه پس گزید یکی از آن هر دو یا خود را در عارض و معضوض ختلاف است که دام اندر صنف گشتن هم بر وقت است
که معضوض با حیر علی بود و نه علی پس تعیین شد که عارض لیل باشد و نرو مسلم نام عارض لعلی واقع شده و قرطبی آنرا استبعاد کرده و جواب داده اند با احتمال بود بخش در
اول مطلق و در و ایتی عارض یرجل آمده و در مسلم عارض فریخ و جل و نوب جاری عارض اصبع صاحبیه و جمع کرده اند این ابعده و قصه گفته اند که و ایت ذراع حجاز
روایت اصبع است زیرا که بطریق جماعت آمده کما حقن ذلک المصنف فاخصما الی رسول الله صلی الله علیه و سلم این خصوصت کردند و نرو آنحضرت

قتال ایضا احدیها عارض الفحل پس فرمود آیا بیگرمی از شایر او خود را چنانکه می گزرد و نیز بعضی بقیع یا عیین یا ضی او معضوض کسر ضناد اول است بعضی
بعضی ضناد و در ضناد عارض هم کشتن با قیل و اندر و بر او بفراق ایل است که در آیه میست دیت مر آنرا استفق علیه و لسا الفاظ عند الحاکمه الا الترمذی و لفظ
لمسکه و در حدیث لیل است بر آنکه جنایتی که بر جنی علیا از سبب و واقع شود چنانکه این قصه هست مانند آن و برای دفع ضرر باشد حدیث خندان نقص است
و در حدیث جانی حایر فتاوی هم گفته اند که نیش و او را بیخ شنی نذیر که در حکم صل است و نیز احتجاج کرده اند با جمیع روایاتی که کشیدند و نیز در میان بود که تا او را
بکشند و در حدیث فریخ و در حدیث کشیدند و در حدیث بیخ شنی بر دفع نیست همچنین اگر معضوض در جای دیگر از این عارض فریخ و در حدیث بیخ شنی بیخ شنی

وشرایط در تمام مضمون است؛ اینک ممکن نشود اورا تخلصی است خود بغیر ضرب شفق بیک حکم تکرار است لکن تکرار و تخلص بدون این امر ممکن است ازان محل
 با نقل کرده این جنایت در نباشد و شافعی را در علی الاطلاق وجهی است؛ دلیل شرط اول آن بخیر ذکر کردیم ما خود از قواعد کلیه شرعی است الا حدیث شافعی آن
 پس اگر تکرار در جای دیگر ازین است این کم در آن قیاسا جاری شود و در وی است از ملک گذشتل این صورت همان واجب است در نزل گفته بودیم و جمیع بالدلیل
 اصحی و قد نکل اثباته ذلک للدلیل بتاویلات فی غلایة السقوط و عارضه باقیة باطله و احسن باقال حیی بن یحیی روایت ملک کذا الحدیث لم یخالفه کذا قال ابن
 و عن ابی هریرة رضي الله عنه قال قال ابو القاسم گفت ابو هریره فرمود ابو القاسم صلی الله علیه وسلم و این کینت جناب رسول خداست بروی
 هزاران درود و سلام بپاخوان امر ما اطلاع علیه بغیر اذن اگر ثابت شود که بدستیک بروی مطلع شد و نگرست بر تویی اذن فی امرح اطلاع بیوسته و چیزی
 مگر بیستن فخذ فته بخصایة پس انداختی از روی تو اگر استگرزیه حذف بخا و ذال سمجتین انداختن سگرزیه بدو انگشت سبابه و بهام ففقات عینک
 پس که کردی تو چشم اورا و لکن علیه جناح نیست بر تو هیچ گناهی متفق علیه صیغه یحیی است بر تحریم اطلاع بر غیر بغیر اذن او و بر آنکه هر که بگذرد بقصد
 جای غیر خود که در آمدنش استجابا نرست مگر باذن مالک مطلع علیه احاضرست و فعل او سگرزیه اگر چشم او را کور سازد و نیست همان بروی و اگر ناظر باذن او نیست
 جناح از جانی غیر مرفوع باشد همچنین اگر منظور الیه در جانی است که احتیاج اذن در آنجا نیست اگر چیزی را نظر کند که درین آن رو نیست زیرا که تقصیر درین جا
 از منظور الیه است و عن سهل بن سعد ان رجلا اطعم فی جوفی باب رسول الله صلی الله علیه وسلم مع رسول الله فذری یحیی به راسه فقال له لو علم انک تطعمت
 فی عینیک انما جعل الاذن من اجل لهر و عن انس ان رجلا اطعم فی بیض حجر النبی صلی الله علیه وسلم فقام الیه النبی صلی الله علیه وسلم بشقص او بشا قص نکالی نظر الیه
 فتمثل الرجل لبطنة متفق علیه ما و عن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه وسلم قال من اطعم فی بیت قوم بغیر اذنیهم فقد حل لهم ان یفقیعوا عینیه و اه احمد و لم و فی لفظ احمد
 و النسائی و صحیح ابن حبان من اطعم فی بیت قوم بغیر اذنیهم ففوق عینیه فلا دية و لا قصاص پس نیست دیت و نه قصاص و این فته است جماعتی از
 اهل علم منهم الشافعی و خلاف در آن از ابو حنیفه و مالکیه است گویند قصاص دیت واجب است و جماعتی از علمای مساعدا ایشان کرده و غایت آنچه بر آن تعیین کرده
 است که دفع معاصی جزیش آن نمیشود و این از غرائب است تعجب میکند نصف از اقدام بر تسک مثل این دلیل در کتاب حدیث کتاب دیگر احادیث میآورد
 درین باب زیرا که هر عالمی اندک آنچه بدان شارع اذن او و حصیت نیست که فقو عین مطلع از باب مقابله معاصی مثل او باشد و ابو حنیفه گفته حدیث محمول است
 بر سالفه و زجر و تشدید و درودش بر سبیل تقلید و ارباب بوده و جواب ازین منبع و سند است زیرا که ظاهر آنچه ما از روی صلی الله علیه وسلم سیده و محمول بر شریعت
 مگر تقریر که دلالت کند بر اذن و مبالغه بعضی تخلص از حدیث بیان کرده اند که این اول است باجماع بر آنکه اگر یکی نظر بسوی صورت دیگری کند این نظر بسوی صورت
 و نه سقوط همان قیاسا و لا یمنع اجماع است و تقریبی در شریعت و بی نزاع کرده و گفته حدیث متناول هر مطلع است زیرا که حدیث مذکور از برای اطلاع بر صورت
 پس در دیدن آن تحقیق بالاولی باشد و اگر اجماع را مسلم داریم تا هم معارض لیل و لرد نخواهد شد زیرا که حدیث در حدیث است چه مگر بیستن در خانه بسیار است که شخصی
 بسوی نظر خود و ساز آنچه صاحب خانه قصد تر آن از چشم مردم و نظر اغیار میدارد و بعضی فرق کرده اند که سیکه نظر کند قبل اذکار و بعد او و ظاهر احادیث باب عین
 در سبیل از این قیاسا انواع تصرفات فتمتا درین حکم نقل کرده و بسط نموده چون خالیش بی لیل بود و یاد کردیم در شکل الاوطار بعد از احتکات فتمتا درین کتاب
 احوال بان طایل العلم فی هذه الاما دیرت تفصیل و شروطا و اعتبارات لطول استیفا و اذغالها مخالفت ظاهر حدیث و ما طیل عن لیل خارج حوزة و اما کان یومر به
 و ایضا الاشتغال بسطه و رده کثیر فائده و بعضیها ما خود من فهم یعنی المقصود بالا حدیث مذکور و لا بدان کیون ظاهر الارادة و اوضح الاستفاده و بعضیها ما خود
 من العلم من شرط تقیید الدلیل بر این که چون صحیح است بر علی من التیو بعد المتیو فی الاموال انتهى در سبیل السلام گفته اند که همیشه درین حدیث صحت قول فتمتا که
 بهم کرده شود و مع حدیث موره و همچنین تعلیم ملک و تکی که موره باشد و این یکی است از قاسم در شیخ حنفی حدیث است این حدیث موره و تکی که موره باشد و این یکی است از قاسم در شیخ حنفی حدیث است این حدیث موره و تکی که موره باشد

از زید بن جریب روایت کرده اول سیکه بنا ساخت فرود و در خارجین حذافه است چون این خبر می رسد عروین مجلس افروخت سلام علیک با بعد
فانه طیبی من خارجین حذافه بنی غرقه و لغتار لوان بطبع علی حدیث جیران فاذا انک کتابی ذفا فاهد حوان شاره تعالی و السلام و سخن البراء بن عازب
رضی الله عنه قال قضی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان حفظ الحواطط بالنهار علی اهلها گفت بر او حکم کرد آنحضرت که گاه در شستن بستانها نشو
واجب است بر خداوندان بستانها و ان حفظ الماشیه باللیل علی اهلها و گما بد شستن چارپایها و شرب بر خداوندان چارپایهاست و ان علی اهل
الماشیه ما اصابت ما شیتهم باللیل و بدستیکه بر خداوندان چارپایهاست همان چیزی که رسید آرد چارپایهای شان در شب مصل آنکه
اگر در بستان لاور و زلف کند و نماز نیندیشد صاحب ابه زیر اگر در روز محافظت بستان بر صاحب بستان است پس تقصیر از جانب ابوست و حفظ حق ابوست اگر
بشب تلف کرد پس ضمان بر صاحب ابه است از جهت تقصیری در حق چه حفظ دایه در شب بروست و این بر تقدیر است که اگر صاحب ابه همراه او نباشد و اگر همراه باشد
در روز هم ضمان بگیرد و در وقتانند بملول حدیث مالک شافعی و ذهب صاحب ابه یونقیفه آنست که اگر صاحب ابه همراه نباشد ضمان نیست بروی شب باشد یاروز
قاله الطیبی و در سبل گفته ابوحنیفه بان گفته که نیست ضمان بر ایل ماشیه مطلقا و جت فی حدیث الجهاد جبار خیره احمد و اشجان من حدیث ابی هریره و احمد و النسائی
و ابن ماجه عن عمر بن عمر و در ان زیاد است لکن علی او گفته اند ابوحنیفه آنست که ضمان نیست اگر در ابه همراه محافظت رساله کرده است اگر بی محافظت گفته ضمان است که انک الما لکیرینی
اگر در ابه در سراج معتاده برای رمی گذاشته است ضمان نیست و اگر در ارض مزروعه که نیست مخرج در ان ارسال کرده ضمان است شب باشد یاروز یعنی گفته بروی شب
شعبی از شرح که ضمان در افسا و غم در شب است در روز تا و ایل سیر و شرح این آیت را و او و سلیمان و یونقیفه فی الحشر از وقتش غیره عظیم القوم و یونقیفه
در لیل است و یکبار از مسروق روایت کرده که از وقتش غیره عظیم القوم گرم بود غم در ان در آمده از سبزه و هیچ گذاشت و باین تفسیر است حدیث موافق یکدیگر شدند
و دلالت کرد حدیث بر آنکه ضمان نیندیشد مالک عید در جنایت روز زیرا که ارسالش در نماز معتاد است و در جنایت شب مضمون است زیرا که عادت در شب محافظت
و این شب مالک شافعی است و دلیل ایشان همین حدیث و آیتست فی مسئله اقوال آخر لاتناسب النص هذا و دلیل های قاضی استی رداه احمد و الاربعة
اکا الترمذی یعنی ابو داود و نسائی و ابن ماجه و راه مالک الشافعی عنه و الدارقطنی و الحاكم و ابن حبان البیهقی و گفت شافعی اخذنا بالثبوت و الصالحه و معقره
و صحه ابن حبان و فی اسناده اختلاف زیرا که مدارش بر زهری است و بروی اختلاف کرده اند زیرا که بحد طرق از زهری مروی شده و وی روایت میکند
از حرام عن البراء و حرام از بر انوشیده قاله عبدالحق تبعا لابن خزم و اخرجه البیهقی من طرق و فیها الاختلاف و سخن معاذ بن جبل رضی الله عنه
فی رجل یسلم ثم یفج روایت است از معاذ در مروی که مسلمان شد پیتر بودی گشت که اجلس حتی یقتل گفت نمی نشینم تا آنکه کشته شود و قضاء الله
در سوله بکم خدا و رسول می جانست رفع تضایر آنکه خبر مبتدا محمد و است و ذهب بر آنکه صدر محمد و افضل است و این شهرت بسوی حدیث من بدل منه
فاقتلوه و سیاتی من خرمه فامر به فقتل پس امر کرد بدان معاذ پس کشته شد متفق حلیه و فی روایت لآخر قضی الله و رسولان من رجع عن بینة فقتلوا و الاثام
و فی ردایه کلابی داود و کان قد استنبت قبل خاله و بود که طلب توبه کرده شده بود پیش از ان حدیث دلیل است بر وجوب قتل مرتد و هو اجماع و خلا
در استتبات است که واجب است قتل یا نه جمهور واجب گویند دلیل همین حدیث و در روایت دیگر ابو داود دست فداه ابو موسی عشرين لیل او قریبا سمانا
فداه معاذ فابی فضر بنقه و حسن طاوس و ایل ظاهر و معاذ و عبید بن عمیر و دیگران بعدم وجوب فته اند و گفته که فی الحال با یکشت دلیل قول صلی الله علیه وسلم
من بدل دینا فقتلوه یعنی حروف فاقتلوه تعین میکنند و علیه دلیل تصریح البخاری فانه استظهر الآیات التي لا ذکر فيها الاستتابة و التي فيها ان التوبة لا تفتح و هي
گفته حکم تدر و ایشان حکم حلی است که او را دعوت رسیده است پس کشته شود بدون دعوت زیرا که شریعت دعوت برای کسی است که بدون بصیرت از اسلام بدر فرود ما
هر که بصیرت نرفته فلا گفته که او دعوت یافتن ایشان نیست لکن او دعوت کند خود توبه را و او بگذارد و او را بخیر بپسندد و از این عباس و معاذ آمده که اگر در اصل مسلم است

و شرط ابرار نام حضور است؛ اینک مگر نشود و او را تکلیف دست خود بغیر بر شدق یکسان بود که دست او بگردد و تا تکلیف بدون این امر مگر است از این جهت
 بائس که این جایت در دنیا شد و شافیه را در بر علی الاطلاق و بی است دلیل شرط اولیایان و آنچه ذکر کردیم با خود از قواعد کلیه شرعی است؛ الا حدیث فاذا ما ان
 پس اگر گویند در جای دیگر از بدن است این کم در آن قیاسا جاری شود و مردی است از ملک گذشتل این صورت همان واجب است در ذیل گفته و در مجموع با دلیل
 الصریح و قد بول اثباته ذلك للدلیل بما اولات فی غایة السقوط و عارضه باقیه باطله و ما حسن باقال محی بن یحیی لربیع ملک انما الحدیث لم یخالفه و قد قال ابن
 و عن ابی هریرة رضي الله عنه قال قال ابو القاسم گفت ابو هریره فرمود ابو القاسم صلی الله علیه وسلم و این کمیت جناب رسول خداست مردی
 هزاران درود و سلام بطوان امر او مطلع علیه بنی اذن اگر ثابت شود که برستیکم مردی مطلع شد و نگر نیست بر تویی اذن فی اصرار اطلاع بیوسته و چیزی
 مگر بیستن نخذفته بخصایه پس انداختی از وی تو آنرا بسنگریه خذت بخا و ذال مجتین انداختن سنگریزه بدو انگشت سبابه و بهام ففکات عینه
 پس که کردی تو بشم او را ولیکن علیه جناب نیست بر تو هیچ گناهی متفق علیه بنی اول است بر تحریم اطلاع بر غیر بغیر اذن او و بر آنکه هر که بگوید بصد
 بجای غیر خود که در آیدنش استجابا نیز نیست مگر اذن مالک مطلع علیه اجازت است دفع او بسنگریه اگر چشم او را کور سازد و نیست همان بر وی و اگر ناظر اذن او
 جناب از جانی غیر مروج باشد تعیین اگر منظور الیه در جانی است که احتیاج اذن در آنجا نیست اگر چیزی را نظر کند که دیدن آن روا نیست زیرا که تعقیب درین جا
 از منظور الیه است و عن سهل بن سعد ان رجلا اطلع فی حجر فی باب رسول الله علیه و سلم مع رسول الله بنی رجل به راسه فقال له لو اعلم انک نظر لعنت
 فی عینیک انما جعل الاذن من اجل لیه و عن السن ان رجلا اطلع فی بعض حجر النبی صلی الله علیه وسلم فقام الیه النبی صلی الله علیه وسلم فشق لوشاخص فکان فی نظر الیه
 تحت الرجل لیطعنه متفق علیهما و عن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه وسلم قال من اطلع فی بیت قوم بغیر اذنیهم فقد سل لحم ان یفیک عینه و اه احمد و سلم و فی لفظه احمد
 و الفسافی و صحیح ابن حبان من اطلع فی بیت قوم بغیر اذنیهم ففک عینه فلا دینه و لا قصاص پس نیست دیت و نه قصاص و باین فته است جماعتی از
 اهل علم منهم الشافعی و خلاف در آن ابو حنیفه و مالکیه است گویند قصاص دیت واجب است و جماعتی از علما مساعدت ایشان کرده و غایت آنچه بر آن تویل کرده
 است که دفع معاصی جز بشن آن نمیشود و این از غرائب است تعجب میکند نصف از اقدام برتسک مثل این دلیل در مقابل حدیث کتاب دیگر احادیث صحیح
 درین باب زیرا که هر عالمی اندک آنچه بدان شارع اذن داده محصیت نیست که فقو عین مطلع از باب مقابله معاصی مثل او باشد و ابو حنیفه گفته حدیث محمود است
 بر سباله و زجر و تشدید و درودش بر سبیل تغلیط و ارباب بوده و جواب ازین بمنع و سند است زیرا که ظاهر آنچه ما از وی صلی الله علیه وسلم رسیده محمل تشریح است
 مگر تقریر که دلالت کند بر اوده معالفه بعضی تخلص از بنی اذنیش بان کرده اند که این قول است باجماع بر آنکه اگر یکی نظر بسوی عورت دیگری کند باین نظر سبیح فتومیلن با
 و نه سقوط همان قولش اولایع اجماع است و قرطبی در شوت بی نزاع کرده و گفته حدیث تناول هر مطلع است زیرا که حدیث مذکور از برای غرض اطلاع بر عورت
 پس در عین او تحقیق بالاولی باشد و اگر اجماع را مسلم داریم تا هم معارض دلیل وارد نخواهد شد زیرا که حدیث و راه دیگر است چه نگرستین در خانه بسیار است که شش
 بسوی نظر محرم و سائر آنچه صاحب خانه قصد تر آن از چشم مردم و نظر اغیار میدارد و بعضی فرق کرده اند که کسیکه نظر کند قبل اندازد و بعد او ظاهر احادیث است که شش
 در سبیل از این حق العید الغواص تصرفات فتمتا درین حکم فعل کرده و بسط نموده چون غالبش بی دلیل بود و یاد نکردیم در سبیل الا و طار بعد از آنکه انکشاف فتمتا درین سبیل
 الحاصل بان اهل العلم فی زده الاحادیث تفصیل و شرط و اعتبارات بطول استیفا و باغالبها مخالفت ظاهر الحدیث و عاقل عن دلیل خارج عنه و ما کان بهد سبیل
 و لیکن الاشتغال بسببه و درده کثیره فائده و بعضها مانع از من فهم الحنی المقصود بالاحادیث المذكورة و لابد ان یکون ظاهر الارادة و اوضح الاستفاده و بعضها مانع
 من القیاس شرط تعقیب الدلیل بر این کویان صحیح است علی من التبعه المستحب فی الاموال تنق در سبیل اسلام گفته اند که میشود ازین حدیث صحت قول فتمتا که
 هم کرده شود و صریح حدیث صحیح است که معوره و همچنین تعین ملک و تنی که معوره باشد و این محلی است از قاسم رسی و رسی خصوصیت است این بعد از حکم از وی رضی الله عنه و خروج

از زید بن حنیبل روایت کرده اول کسیکه بنا ساخت فرود در خارج بن حنظل است چون این خبر بمهر بن الخطاب رسید عمرو بن حفص او نشست سلام علیکم با بعد
فان یثقی ان خارج بن حنظل بنی غزوة و لقد ارد ان یطبع علی محمدات حیران فاذا انکال کتابی بنافا به حمان شاره الله تعالی و السلام و سخن البراء بن عازب
رضی الله عنه قال قضی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان حفظ الحوائط بالنهار علی اهلها گفت بر او حکم کرد آنحضرت که نگاه داشتن بستانها و
واجب است بر خداوندان بستانها و ان حفظ الماشیه باللیل علی اهلها و نگاه داشتن چهارپایها و شب بر خداوندان چهارپایهاست و ان علی اهل
الماشیه ما اصاب ما شیتهم باللیل و بهرستیکه بر خداوندان چهارپایهاست ضمان چیزی که رسید آخر چهارپایهایشان در شب حاصل آنکه
اگر در بستان بود روزی که در نماز نشین شود صاحب ابرهه را که در روز محافظت بستان بر صاحب بستان است پس تقصیر از جانب اوست و حفظ اوست اگر
بشب تلف کرد پس ضمان بر صاحب ابرهه است از جهت تقصیری در حق و حفظ ابرهه در شب بروست و این بر تقدیر است که مالک ابرهه همراه او بر تبا شد و اگر همراه او
در روز هم ضمان بگیرد و در وقتانند بدلول حدیث مالک شافعی و مذہب اصحاب ابو حنیفه آنست که اگر صاحب ابرهه همراه او نباشد ضمان نیست بروی شب باشد یا روز
قال الطیبی و در سبل گفته ابو حنیفه بان فقه که نیست ضمان بر اهل ماشیه مطلقا و حجت فی حدیث العجوة جبار خیر احمد و شیخان من حدیث ابی هريرة و احمد و النسائی
و ابن ماجه عن ابن عمر و ابن زیاد است که کثیر علی او فی غزوة بدر ابو حنیفه آنست که ضمان نیست اگر در ابرهه همراه او نظر ارسال کرده است اگر بی محافظت است ضمان است که مالک لکیزی
اگر در اب و در ساحر معتاده برای رمی گذاشته است ضمان نیست و اگر در ارض مزروعه که نیست سرح در ان ارسال کرده ضمان است شب باشد یا روز و بی گفته مروی است
شعبی از شرح که ضمان در افساد غنم در شب است نه در روز و تاویل سکر و شرح این آیت را و او در سلیمان اذ یحکم ان فی الحشر اذ نفخت فیهم الغنم و یکتفب
در لیل است و یکبار از سروق روایت کرده که از نفخت فیهم الغنم که در ارض مزروعه در ان در آمده از سبزه هیچ نگذاشت و این تفسیر است حدیث موافق یکدیگر شدند
و دلالت کرد حدیث بر آنکه مضمون میشود مالک عید در جنایت روزی که ارسالش در نماز معتاد است و در جنایت شب مضمون است زیرا که علوت در شب بخفاوت
و این مذهب مالک شافعی است و دلیل ایشان همین حدیث و آیت است و فی مسئله اقوال آخر لاتناسب النص بها و لا دلیل لها یقاور انشی رواه احمد و الا ربعة
الا الترمذی یعنی ابو داود و نسائی و ابن ماجه و راه مالک الشافعی عنه و الدارقطنی و الحاکم و ابن حبان و البیهقی و گفت شافعی اخذنا به لثبوت و اتصاله و معرقه جبار
و صحیح ابن حبان و فی اسنادها اختلاف زیرا که مدارش بر زهری است و بروی اختلاف کرده اند زیرا که بجمله طرق از زهری مروی شده و وی روایت میکنند
از حرام عن البراء و حرام از بران شنیده قاله عبدالحق تبعا لابن خزم و اخرجه البیهقی من طرق و فیها الا حکمان و سخن معاذ بن جبل رضی الله عنه
فی رجل اسلم ثم هجج روایت است از عباد در مروی که مسلمان شد پس پیروی گشت که اجلس حتی یقتل گفت نمی نشینم تا آنکه کشته شود و قضاء الله
و سهوله بکرم خدا و رسول می چایز است رفع قضای آنکه خبر مبتدا محمد و من است و غضب بر آنکه صدر مخذوف فعل است این شیر است بسوی حدیث من بدل زینه
فاقتلوه و سیاتی من خرمه نامر به فقتل پس امر کرد بیان معاذ پس گشته شد متفق علیه و فی روایت لآخر قضی الله و رسول ان من رجع عن بینة فقتلوه و الا
و فی روایه کلابی داود و کان قد استیتب قبل الله و بود که طلب توبه کرده شده بود پیش از ان حدیث دلیل است بر وجوب قتل مرتد و هو اجماع و خلا
در استتبات است که واجب است قتل کسی یا نه جمهور واجب گویند دلیل همین حدیث و در روایت دیگر ابو داود است فداه ابو موسی عشرین لیلته او قریبا نمانجا
فداه معاذ فابی فضر بن قحط و حسن طامس و اهل ظاهر و معاذ و عبید بن عمیر و دیگران بعد هم وجوب فته اند و گفته که فی الحال با یکشت دلیل قوله صلی الله علیه وسلم
من بدل بینة فقتلوه یعنی حرم فاقا و تفتیب میکند و علیه دلیل تصریح البخاری فانه منظره الآیات التي لا ذکر فيها الاستتابة و التي فیها ان التوبة لا تقع و كما
گفته حکم مرتد ایشان حکم جرمی است که او را دعوت رسیده است پس کشته شود بدون دعوت زیرا که شرعیت دعوت برای کسی است که بدون بصیرت از اسلام بر طرفه
چرا که بصیرت گرفته فلان گفته که او دعوت یافت ایشان است مگر گوید دعوت کند خود توبه راه او بگذرانند و امر او بخدا پس نزد از این عباس و معاذ آمده که اگر در اصل سلم

استنابت نیست و الا طلب کرده شود تو بر نفعه عنها الطی اوی و ابن العصار برای قول جمهور استدللال باجمع سکوتی کرده زیر که عمر دبار بر مرتد نوشت بلا مستوفی استنابت
و گفته که آنکار نکرد احدی از صحابه که با از قول نبی صلی الله علیه و آله و سلم من بر این دینه فاقتموه چنان فهمیدند که اگر رجوع کنند و قد قال تعالی فان تابوا و اتوا بها الصلوة
و اتوا الزکوة فخطوا سبیلهم و قالین استنابت مختلف اند در آنکه استنابت یکبار کافی است یا لابد است از سه بار در یک مجلس یک روز یا تا سه روز این رجال از علی علیه السلام
تا یکجا و از نضی تا بدر و ابیت کرده شوکانی در شرح مختصر گفته نیامد درین باب یعنی تکریر استنابت دو بار یا سه بار چیزی که قائم شود بدان حجت بلکه اولیگویند که اگر
بسوی اسلام پس اگر ای آر کشته شود در جانی خویش **و عن ابن عباس رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من بدل**

دینها فقتلوا کسیکه تبدیل کند و تغییر دهد دین خود را پس بکشید او را ظاهر حدیث عامست در هر سبیل دین و لیکن خاصست از وی کسیکه تبدیل کرد دین را
در باطن متابعت مشد بروی در ظاهر پس بروی احکام ظاهر جاری گردد و همچنین کسیکه تبدیل کرد در ظاهر ولیکن مع الاکراه کذا فی المنع و حدیث دلیل مست بر وجوب قتل
بدل کننده دین نخواهد میزانش یا زن اول باجمع و در ثانی ختلانست جمهور قتل زن مرتد رفته اند زیرا که کلمه من در اینجا عامست که او ناشی بود و او این مرتد
از این عباس آورده که وی گفته کشته نمیشود زن مرتد و در اقطنی روایت کرده که ابو بکر گشتن مرتد را در خلافت خود و صحابه متوافق بودند آنکار نکرد و بر این احد
و این حدیث حسنست و تیر روایت کرده است حدیثی مرفوع در قتل ن لیکن آن حدیث ضعیفست و در حدیث معاذ آمده که چون فرستاد او را رسول خدا صلی الله

صلی الله علیه و سلم بسوی این فرمود هر مرد که مرتد شود از اسلام دعوت کن او را پس اگر برگردد و الا بزین کردن او و هر زن که مرتد شود از اسلام بخوان او را پس اگر بخونند
و الا بزین بخن او و سندی حسنست و ایرض حسنست در محل نزاع مهیه بسوی او واجب باشد و مؤید است اشتراک رجال و نساء در حد و مثل نه و سرقه شرب خمر
و قاذف و از صور زار محمد حسنست تا آنکه میر و این استثنی است از نبی از قتل نسای پس قتل مرتد هم مستثنی باشد و ضعیفه گفته اند کشته نمیشود زن مرتد نه با چیزی
از قتل نسای چنانکه در روایت احمد آمده که دید آنحضرت زنی مقتوله فرمود این مقاتله میکرد و متهور حجاب اوده اند که نبی از قتل کافره اصلیهست چنانکه سیاق قصهستی

پس این نبی مخصوص باشد بمفهوم از علت که آن عدم مقاتله اوست یعنی چون او مقاتله نکند او را چر باید کشت و مردم قوله من بدل دنیا سالم از مغایرت است
و ادله سالفه مؤید است رواه البخاری دیگر ظاهر حدیث اطلاق تبدیلست پس شامل کسی باشد که از طبعی یعنی دیگر قتل کند مثل آنکه بیودی نصرانی شود یا نصرانی
یهودی و جز آن از ادیان کفریه و با این رفته اند ضامیه را برست که از این او بیان باشد که متفرع بر باندیان بنا بر اطلاق این لفظ و خلاف کرده اند در آن ضعیفه گفته اند
مراویست مگر تبدیل کفر به اسلام و اخلاق حدیث مترسکست اتفاقا در حق کافره مسلمان شود با آنکه اطلاق شامل است و کفر ملت واحده است پس مراد است

که هر که دین اسلام را بدین دیگر بدل کند وی کشته شود و طهرانی از حدیث ابن عباس مرفوع آورده که من خالفت دین الله من الاسلام فاضر بواضعه و درین تصریح
بدین اسلام و مؤید است بخبر صحیح غیر الاسلام دنیا فلن یقبل منه و دین و حقیقت دین اسلامست قال تعالی لان الذین عهدنا شما الاسلام **و عن**
ابن عباس رضی الله عنهما ان اعمی کانت له ام ولد فاشتمت النبی صلی الله علیه و سلم و وقع فیها بدستیکه نابینائی که بود او را ام ولدی که شو نامیده

رسول خدا را وی افتاد در آن حضرت بطعن و نیت بی اوبی میگردید پس رسول خدا فینهما هادلا انتقمی پس نبی میگردد این نابینا او را پس باز نبی آمد فغلبا مکان
ذات لیلیة احد المقول مجله فی بطنها پس بر گاه شد شبی گرفت محول را پس گردانید و خلاصه آنرا در شکم وی محول کبیر سیم عین و ممل و نوع او کلبی نبی که
بان سنگ می شکافتند و بعضی معنی نمک فاکتفا علیها فقتلها و نشت بروی کشت او را فبلغ ذلك النبی صلی الله علیه و سلم
پس رسید این خبر آنحضرت فقال الا اشهد ان ابره فرمود آگاه باشید و گواه شوید ان دعاهم ان یجوزوا بیکه خون آن زن را یکجا باطل نمودند و انک
بر آنکه سب نبی صلی الله علیه و سلم تخم قتلست بعد شری و خون او را یکجان نشت پس اگر سندانست صحابه و رواتست کشته شود نیز استنابت قابل است

و این استنابت باجماع قتل کرده بود و قتل و شتم و هتک و تحقیر حکایت کرده اند از نبی اذیت و شتمی و احصاء و قتل اوبی و حسان بن ابراهیم و کشته شدن
و این استنابت باجماع قتل کرده بود و قتل و شتم و هتک و تحقیر حکایت کرده اند از نبی اذیت و شتمی و احصاء و قتل اوبی و حسان بن ابراهیم و کشته شدن

نسخه

مگر آنکه مسلمان گردد و با او بگردد فارسی در کتاب الاجماع نقل کرده که هر که دشنام دهد رسول خدا را با آنچه قذف مسیح است کافر شود با اتفاق علم و ساقط نمیشود از و
 قتل توبه زیرا که حد قذف وی همین قتل است و حد قذف ساقط نمیشود توبه و قتل خلاف وی کرده و گفته کافر شد بدشنام دادن پس ساقط شود قتل مسلمان
 خطابی گفته نیز از غم ظانی در وجوب قتل او اگر مسلمان است و کوفین گویند اگر دمی است تفریر کرده شود و اگر مسلمان است مرتد شد و احتیاج کرد طحاوی بعد
 قتل آنحضرت بیود که اسام علیک گفته گفته اگر این جزو از مسلمان می بود در وقت می شد و لیکن کفر آنها شد از دشنام است و جواب داده اند که این
 بلکه ما بموت است لهذا در جواب آنها و علیکم گفت یعنی موت نازل است بر ما و شما پس عابدان معنی ندارد و نیز حقن دمای ایشان بحد است و نیست در
 سب نمودن ایشان آنحضرت را پس هر که سب کرده قندی بر عهد نموده و عهد او شکسته و کافر بگردد دیده پس خون او بدر باشد مگر آنکه اسلام آورد و بگوید او است
 این معنی که اگر بخواهد بر آنچه اعتقاد دارند نمی رسد می باید که اگر مسلمان را بکشند عرض آن کشته نشود زیرا که زخم خون نزد ایشان و است حال آنکه قتل مسلم
 کشته میشود و با بچه ترک قتل بیود یا بنا بر تالیف بود یا بجهت عدم اعلان آنها این کلمه یا برای هر دو معا و هو اولی کما قال المصنف و در سب تا سید قول طحاوی کرده
 و گفته معنی کفر ایشان با آنحضرت همین است که معاذ الله وی کذاب است و کلام دشنام نجس ازین باشد حال آنکه بر کفر مقرر داشته شدند مگر آنکه گویند باطل مقبول اند
 برین نفس اما حقن بحق این است که عمداً ایشان تضرع اقرار بر کذب می علی الله علیه وسلم است آن عظیم سبست مگر آنکه خاص کرده شود از میان
 دیگر سب الله علم رواء ابو داود و النسائی و سکت عنه ایضا ابو داود و المنذری ارجال او صحیح اند و لهذا مصنف گفته در واته ثقات است
 احمد و ابو داود از علی مرتضی علیه السلام آورده که زنی بود از یهود دشنام میکرد آنحضرت را و می پرسند که آن زن امر وی تا آنکه بر ویس باطل گردانید آنحضرت
 خون او را شیخ در ترجمه گفته این لاله اشارت بر آنکه سب نبی نقض میکند عمداً چنانکه در شتافعی است و نزد ما نقض میکنند و دلیل با آنست که این کفرست کفر مقارن میکنند
 آنرا پس کفر طاری نیز نکند که ذاتی المذایبه است و جواب ازین گذشت این خود قیاس است در برابر فعل صحیح و تفصیل این مسئله بر وجه بسط و تقسیم رایج کتاب شافعی حقوق المصنف
 للقاضی عیاض بایست که در حروف آنرا از عربی بفارسی برده و رساله مستقلة موسوم بر صحف قول علی بن سب رسول گردانیده و از شرح او هم الریاض الاضواء فوالله انور

کتاب الحدود

جمع حد است و حد در اصل معنی منع است و لهذا ابواب احوال و احوال خارج را مگر باذن در مثل است لایقاس الملوك بالحدود این ابی البزین
 در سب گفته الحد اصله یا بجزیر بین شین فینمع احتکالهما انتهى یعنی حائل میان دو چیز و حد بدین معنی است از جهت امتناع او از تاثیر و عقوبات معاصی را
 حدود از آن نامند که این حدود منع میکنند عاصی را از عود بسوی این معاصی و نیز اطلاق حد بر تقدیر آید و این حد و مقدار انداز شارع و خارج شد از آن تفریر زیرا که
 مقدار نیست و قصاص نیز که حق آدمی است و گفته میشود حد بر چیزی که میسر سازد شی را از غیر او و منته حد و الدار و الارض هم اطلاق کنند و این معصیت
 و منته قوله تعالی تک حد و الله فلا تقرنوا و بر فعلی که در آن شیء است درست نحو قوله تعالی و من تبع حد و الله فقد ظلم نفسه

باب حد الزانی

باب در بیان حد زانی که عین ابی هریره و زید بن خالد الجهنی رضی الله عنهما زید از مشاهیر صحابه است تبحری خصم حرم و فتح صادر کوفه زبان الملک
 بعد هشتاد و پنج سال در سنه هفتاد و هشت بمرد و جسی گویند در زمان معاویه وفات یافت آن رجلا من الاشرار ابی رسول الله صلی الله علیه و سلم
 بدستیکه مردی از بادیه نشینان آمد آنحضرت را فقال یا رسول الله انشدک بالله پس گفت ای حضرت سوگند میدهم ترا بخدا انشدک بفتح اول و زین ساکن
 و ضم شین جمعی اسالک صنف در فتح گفته این لفظ مضمّن اذکرک است بجزت با ای اذکرک است در انفا الشیدی ای صوتی الا قضیت لی بکتاب الله که
 حکم کنی مرا بکتاب خدا استثنای فخرجت یعنی الا انشدک الا القضا و کتاب الله و این معنی بر آن است که اول آیت رحیم و قرآن بوده است بعد از آن سنوخ للمنادة

و

یامر بکتاب خدا حکم اوست در نیل گفته مراد حکم خداست برابرست که از قرآن باشد یا بر زبان رسول گفته اند و قرآن است فقط فقال الاخر وهو افقه مت
 پس گفت دیگری ولو فهمیده تر بود دانی گو یا راوی اورا پیشتر ازین واقعه شناخت یا خود ازین واقعه استدلال کرد که وی افقه است نعم فاقض بیننا بکتاب الله
 آری حکم کن سلطان بکتاب یعنی می آید است که میان حکم بکتاب یعنی من نیز بر آنم و گفتن آن هر دو این باب است که ایشان سپید بودند از مردم حکم آن سدا و دانسته بودند که
 این حکم نبوده است بکتاب الله پس پیشتر آمدند تا حکم کند بکتاب و تعالی و الا لاجب است که با حضرت گویند که حکم بکتاب الله کنی و وی حکم نیکند بگردان و اذن
 و اذن در هر که سخن کند صورت قضیه بصیبت فقال قل پس فرمود بگو که حقیقت حال بصیبت قال گفت یعنی آنکه راوی اورا توصیف باخته کرده چنانکه سیاق عبارت
 شعر آنتست و گریانی گفته قائل اول است دال است این آنچه حکمت الصلح از صحیح بخاری واقع شده باین لفظ فقال الاعرابی ان ابی بعد قولی جا اعرابی ان ابی
 کلن عسیفا پس برین بود نزد و برین مرد و عسیف بر وزن معنی اجیر و باین واقع شده است تفسیر او صحیح بخاری بطریق ادراج و در روایتی از نسائی بلفظ کان آن
 اجیر الامر آه آمده و اطلاق عسیف بر اسامی عجم و خادم آمده و عسیف در اصل لغت یعنی جو رو قسم است و اجیر عسیف از آن نامند که ستا جبر روی جو میکنند در عمل
 و معنی برین مرد نزد این مردست چنانکه در روایتی عنده آمده و در روایتی فی اهل هذا و ابی انا حضرت ان حلی ابی الرجوع من خبر داده شدم که بر سر من رسم است فافند
 من به ما یله شاة پس بعد از آن شخص بعد گو سفند و ولید و بر خترکی و داهی که مراد بود قد اسر به او سر خرید و می منسوب باوست فسالت اهل العلم
 پس پرسیدم علما را فاجب روئی ان علی ابی جلد مائة و تقریب عام پس خبر دادند اهل کلام که بر سر من صد تا زیانه است و بیرون کردن از شهر که سیال غریب من
 دوری از جای خود تقریب از شهر دور کردن و ان علی امره هذا الصحیح و برین این شخص جسمت معلوم میشود که آن پسر محسن نبوده است و زن محسنه بود و از بچه اش
 که در زمان آن سرور علیه السلام متنا از صحابه نیز سیکرند از جهت عدم وصول با حضرت فقال رسول الله صل الله علیه وسلم والذی نفسی بیده لا یقضین
 بدینکتاب بکتاب الله پس گفت آنحضرت گویند بخدا که جان من بدست اوست هر آینه حکم میکنم میان شما بکتاب خدا الولیده و الغم مد علیک و خترک و گو سفند
 باز گردانیده شود بر تو یعنی روان آن اجب است زیرا که حد و دفع قبول میکنند و استدلال کرده اند باین بر عدم حل احوال ماخوذه و صلح با عدم طیبیت نفس و علی ابنک
 جلد مائة و تقریب عام و بر پرتو صد تا زیانه است و بیرون کردن از شهر که سیال حکم فرمودن با حضرت بجلد بدون سوال از احصان شعر با آنست که وی عالم بود
 بدان از پیشتر و در روایتی آمده و ابی لم یخص فی حدیث ال است بر وجوب حد بر زانی غیر محسن بعد تا زیانه و برین ال است قرآن و وجوب تقریب عام زیادت بد اول
 کتاب عزیز و این تقریب عام بعضی علما داخل حد و اند و بعضی گویند داخل حد نیست بلکه سیاست و تقریبست مغوض برای امام و صلحت دید وی و ندرت خفیه
 اینست و در فتنه اند جمهور سومی و وجوب تقریب انی غیر محسن تا آنکه ادعا کرد محمد بن نصر در کتاب الاجماع اتفاق اهل علم را برین زانی بگردان زنیان این مندرگفته تقسیم خود
 رسول خدا و قصه عسیف با آنکه حکم کند بکتاب خدا و بعد گفته که بروی جلد مائة و تقریب علم است و مبین کتاب خدا رسول است و خطب کرد بران عمر بن الخطاب بر
 رؤس منابر و عمل نمود بران خلفای راشدین و بخار کرد آتر احدی و این اجماع است و حکمی است قول بران از زید بن علی و صادق ابن ابی اسلمی و ثوری و حکم است
 واحد و اسلمی اما ابو حنیفه و حماد گفته اند که تقریب محسن غیر واجب است و استدلال کرده اند بآنکه ذکرش در آیه جلد نیست و بحدیث از ائمه اصم که جلد مائة و این استدلال
 از غرائب است زیرا که عدم ذکر تقریب آیه جلد دلالت بر مطلق عدم ندارد حال آنکه ذکر او در احادیث صحیحین ثابته باتفاق اهل علم حدیث از طریق جامعیه از صحابه آمده که
 یکی از احادیث باب است و میان این که عدم ذکر او در آیت منافات نیست این استدلال اما با استدلال خوارج است بر عدم ثبوت در محسن زیرا که گفته اند که
 در کتاب خدا و غریب تر ازین استدلال است بعد از ذکر تقریب قول می صلی الله علیه و آله وسلم از ائمه اصم که در نیل گفته حال آنست که احادیث تقریب جایز و حد
 شهرت معنیوز و خفیه اند در آنچه از سنت زائد بر قرآن وارد شده نیست ایشانرا معذرت از آن زیادت زیرا که عمل کرده اند با دون این بر اصل مثل حدیث
 بمتقدمه و حدیث جو از وضو بنمید با آنکه این هر دو زیاده اند بر قرآن نیست این زیادت از آن قبیل که سبب تزیین است بخیر ایوهن بیرون و مواد دعوی نسخ متوجه گردد

و این قول که تفریب سیاست و عقوبت است نه صدق و ایش آنکه برین تقدیر قول بوجوبش ضرورتی که هر حدود و عقوبات و سیاست اندوزی در شریعت است
نه در مجرب و آنگه در حدیث سهل بن سعد نزد ابوداؤد آمده که مدعی باز بکر بن لیمت اقرار کرد درینا با زنی در روی آنحضرت و بعد بکر بن لیمت و طلحه بن
ازوی بینه وقت تکذیب کردن آن را و او را و نیاورد و زدا و را حدیثی پیشش آید تا یانه پس اگر تفریب واجب می بود آنحضرت در آن اختلال نمی فرمود و بجا ایش آنست که نصیب
احتمال آن کرد که پیش از مشروحه تفریب باشد و غایتش احتمال تقدم و تاخر او بر احادیث تفریب است و توجه درین صورت مصیبت بسیاری زیاد است غیر آنچه در حدیث
و این صیغی از وجوب نیست مگر بر فرض تاخر او و آن معلوم نیست و همین جواب از حدیث اذان است که حدیث تفریب است و این دفع شد قول طحاوی که این حدیث
ناصح حدیث تفریب است و تعلیل کرده است با آنکه چون از کتبه ساقط شد از حدیث ساقط گردید بنا بر آنکه هر دو معنی است که گفته این است که حدیث با حدیث لسان الزانی
الایع ذی محرم و چون از زمان منتفی شد از مردان هم منتفی گردید و گفته که این معنی بر آنست که عموم چون مخصوص گردد استقلال بدان ساقط شود و این نیز بر بعضی حدیث
غایت لایم آنکه اگر تاخر حدیث است از احادیث تفریب یکم مسلم استغدادش همین باشد که تفریب صحیح اما واجب نیست ازین لازم نمی آید که در حق غیر وی هم ثابت باشد
یا گفته شود که حدیث ثابت مذکور مخصوص عموم احادیث تفریب است مطلقا بنا بر آنکه معنی میشود و عام بر خاص علی ما هو الحق خواه مقدم باشد یا متاخر یا معاصران بکر بن لیمت
با اعتبار عدم وجوب و خاص است نه باعتبار عدم ثبوت مطلقا زیرا که مجرد ترک فایده آن نیست و ظاهر احادیث تفریب ثبوت او است در ذکر او اشی و باین رفته است
اما مالک از زانی گفته تفریب نیست بر زن بجهت آنکه عورت است این مروی است از علی و نیز ظاهرش عدم فرقی است میان مرد و عورت و باین فتنه است ثوری بود او و نظیری
و شافعی در قوی و مؤید است قوله تعالی فلیکونن اضعف ماعلی المضعفات من الذناب و بعضی بتضعیف در حق است بعد رفتن ذی قیاس علی الحد و این قیاس صحیح است
و در قوی از شافعی تضعیف نیست میان این مرد و مالک احمد و احمق و شافعی در قوی و حسن باین گفته که نیست تفریب برای رقیق و استقلال کرده اند بجهت اذان
است احکم و جواب زانان گذشت و ظاهر حدیث در آنست که تفریب زانی از محلی است یک سال یا باین فتنه اند مالک شافعی و غیره و تفریب صادق است بر هر آنچه
شرعاً بران اطلاق غربت باشد پس ضرورت اخراج زانی از محلی که بران اسم غربت صادق نباشد و گفته اند اقل آن مسافت قصر است و محلی است از علی بن زید بن علی که
تفریب پس یکس است و جواب داده اند از آن با آنکه این مخالف وضع تفریب است و واجب عمل احکام شرعی بر حقیقت آنهاست در لسان شارع و عدل از آن بجا نیست که در
کدام محلی نیست تفریب کوره در احادیث شرعاً اخراج زانی از موضع اقامت او است بر وجهی که غریب شمرده شود و بر مجموعین و وطن اسم غربت صادق نیست چون
معنی نزد صحابه که اعرف بودند بقاصد شرع معروف بوده است چنانکه عمر تفریب کرد از مدینه بسوی شام و عثمان بسوی مصر و ابن عمر تفریب کرد خود را بسوی نجد که افندنا
آنکس مالی ما آتو هذا و با ما دکن ای انیس بسوی زن آنکس بر فرزند وی انیس بضم هوز و فتح فون بر ضحاک بن الاسلمی نام مروی است که رئیس قوم من بوده
وقیل این مردن قال ابن عبدالبر و ابن بسکن در کتاب الصحاح گفته اند که او را که نیست مذکور نیست مگر در همین حدیث و بعضی غلط کرده گفته اند که دی انش بن مالک است
آنحضرت او را بتضییع خوانده حال آنکه چندین نیست زیرا که انش انصاری است و انیس سلمی فان اعترفت فادعها پس اگر اقرار کند آن زن که زنا کرده است پس
چرا که او را اقرار کرد آن زن پس هم کرد انیس او را شرح در ترجمه ظاهر حدیث چنان می نماید که یک اعتراف کنایت میکند در حدیث چنانکه در حدیث شافعی است و آنکه چهار نفر
شواکند گویند که مرد اعتراف است که معتبر و معروف است و برین باب تحقیق ثابت شده است با حدیث که لا بد است از چهار اقرار و بعضی زیاد کرده و گفته که چهار حدیث است
چنانکه در کتب فقه مذکور است انشی گویند دلالت حدیث بر همین است که اعتراف یکبار در زنا کافی است مثل غیر او از سایر احکام و باین گفته است حسن مالک و او دو اقرار کرد
در آن شرطی بود اختلال بدان از آنحضرت صلی الله علیه و سلم در چند قضایا واقع نمیشد و احدی می که در آن تراخی از اقامت حد بعد اعتراف اول آمده محمول اند البتة
لمعترف و ثبوت و عدم عقل و صحو و سکرو و خواب آن احادیث اقامت حد بعد یک اعتراف محمول است بر صحت عقل و بخوان باین حال میشود جمع میان اول و آنحضرت
ثابت نشده که یک اعتراف در زانی صحیح است و تا چهار بار اقرار کرد مستوجب حد نشود و عدم اقامت حد در حدیث ما غیر اقرار اول بقصد تثبیت او بود چنانکه بگوید

متفق علیها واما آنحضرت انیس ابریم بعد از آنکه فرمود که قائل است بجز آنکه در حدیث خود و لیکن بر او از اسم و این که در حدیث خود فرموده است و قائل
 ابوهریرة انما قال فی عیاش و جمیع کتب صحیح نیست و تحقیق اینست بطریق اصل از حدیث است و قائل است که حدیثی که در حدیث خود و لیکن بر او از اسم و این که در حدیث خود فرموده است و قائل
 از روی تمویض کرده و معنی آنست که چون آنحضرت گفتند که این حدیث صحیح است و لیکن بر او از اسم و این که در حدیث خود فرموده است و قائل
 اللفظ المسلم و در اینجا استشکال کرده اند که آنحضرت انیس ابریم بعد از آنکه فرموده است با استمثار فاحشه و بستره وی و نومی از بیس
 و چهار ماهه اند که فرستادش نه برای اثبات حدیث بود بلکه چون قذف کرده شد وی بزنا فرستاد و بیسوی او تا آشکار کند و مسالیه نماید بعد قذف یا اقرار کند بزنا
 و ساقط شود حدیث لیکن بی اقرار کرد پس واجب ساخت بر نفس خود حدیث را و نومی اینست حدیث ابن عباس نزد ابو داود و نسائی که زنا کرد در وی بازنی و او از روی
 آنحضرت او را صد تا زیاده زد و پست از زن پرسید وی گفت آن مرد دروغ گفته است پس او را اشتاد تا زیاده زد و قذف کرد علی او و او در صحیح الحدیث که در حدیث
 النسائی و حسن عبادة بن صالح است رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم خذ اعنی خذ اعنی بگیر بیاز من بگیر بیاز من این
 علم و حکم را در باب نانی زانیه قد جعل الله لهن سبیلا پس تحقیق گردانیده است خدای تعالی مر این نانی اطریق و واضح در فرق میان بکر و محسن اشارت است
 الی قوله تعالی و جعل الله للبکر جلد مائة و تغریب عام و زنی بکر بگزردن صد تا زیاده و بیرون کردن از شهر یکسال است هر دو بکر زنی
 حر آزاد است که بکلی صحیح جماع نموده است و لفظ بالبکر خارج مخرج غالب است نه آنکه منقوش مراد باشد زیرا که حدیث مذکور واجب است بر بکر خواه پاک باشد یا شیب چنانکه
 در قصه عسیف گذشته و در وی لویل است بر وجه نانی بکر تا یکسال اینک نانی مذکور از تمام حدیث برین عوی اجماع کرده اند و کلام بر این گذشت و التیب
 بالتیب جلد مائة و الحرم و زنی شیب بشتب صد تا زیاده و سنگسار کردن است مراد بشتب محسن است یعنی کسیکه وطی کرده باشد بکلی صحیح و آن حر را تعاقب
 وزن حره عاقبت بالغنه باشد و درین حکم مسلم و کافر برابر است مراد بکلی جلد و رحم است از اینجا معلوم شد که جلد و رحم هر دو در حدیث مذکور صحیح باید کرد و این قول علی است
 علیه السلام که الخمره البخاری ان جلد شره یوم الخمیس و رحمها یوم الجمعة و قال جلدتها بحکمها و رحمها بحکمها استند رسول الله صلی الله علیه و سلم شعبی گفته علی را گفتند
 جمع کردی میان دو حدیثین جواب او که جلد بکتاب خدا کردم و رحم بست رسول او گویم اما رحم پس صحیح علیه است و حکم مذکور در آن غیر خوارج که میگویند و جمع واجب است
 حکم عظیم این امری و بعضی معتزله کالانظام و اصحابه نیست استند ایشان از آنکه ذکرش در قرآن نیست این باطل است زیرا که ثابت است رحم بستن و توبه
 جمع علیه و نیز ثابت است بفس قرآن بحدیث عمر نزد جماعتی که وی گفت بود از آنچه نازل شد بر رسول خدا که رحم خواندیم یا آنرا یاد گرفتیم و جمع کرد رسول خدا و جمع کردیم بعد از
 نیست نسخ تلاوت است نسخ حکم چنانکه ابو داود از حدیث ابن عباس و احمد و طبرانی در حدیث ابی امامه بن سهل با زخالدی و یحیی روایت کرده که بدستیکه در آنچه
 فرود آورد خدا از قرآن این آیت بود شیخ و شیهه تا ازینا فارسیها البتة بما قضیها من اللفظة و روایت کرد آنرا این جهان در صحیح خود از حدیث ابی بن کعب بلفظ کانت
 سورة الاحزاب تو ازی سورة البقرة و کان فیها آیه الرحم شیخ و شیهه الحدیث تمام کلام درین آیت در افاده الشیخ و بحدیث الناسخ و المنسوخ نوشته ایم و اما جلد پس
 رفته است با بیجاب و با برجم بر محسن جماعتی از علمای سنن احمد و حنفی و داود الظاهری و ابن المنذر و تسک عین حدیث باب است مالک و حنفی و شافعی و جمهور علما
 بآن اختتامند که محسن حفظ رحم است بحدیث ابن عباس و تسک ایشان بحدیث سموا است در عدم جلد آنحضرت با خبر او اقتصار فرمودن بر جمع او
 و گویند این متن آنحضرت از حدیث جلد پس نسخ حدیث باب باشد و جواب داده اند بیخ که در معنی پس ترک جلد را غرض از نسخ نباشد زیرا که نسخ فرج تاخر است و آن
 ثابت نشده بلیل و با عدم ثبوت تاخر این ترک تحقیق الطال جلد ثابت بقرآن بر زنی نشود و مشک نیست که بر محسن صادق است که وی ازنی است فکیف که سنت
 صحیح در جمع بین جلد و رحم بآن نسخ هم کرد و مثل حدیث باب لاسیما آنحضرت صلی الله علیه و سلم در مقام بیان تعلیم احکام شرع علی اهلوم باشد با آنکه مردم را امر کرد
 باندان فرمودند و معنی این است که بکوت وی صلی الله علیه و سلم در بعضی اطن یا عدم بیانش یا اهل امر بیان بحدیث کتاب سنت صحیح نیست غایت آنچه در حدیث صحیح است

تذکره

آنست که تعرض نیز کرد و بعد از آنکه بعضی برای معارضه روایت بر تریخ و نیست تا بروایتی که میان او و میان قصه ماهر فرق ز میری آسمان باشد چه رسد
و مقرر شده است که مثبت اولی است از نالی لایس و در قاسمیکه ترک کرد جلد از راوی چهارم باشد بنا بر معلوم بودن او اگر کتابی است عالم را نیز سرد و نمی هنر و که خود ترک
راوی این حکم را در قضیه شخصی که آنرا عموم نیست مدعی نسخ حکم ثابت بکتابی است سنت شود امیر المؤمنین علی را ببینید که بعد از موت می صلی الله علیه و آله و سلم سالها
جمع کرد میان جلد و وجه گفت که جلد بکدام حد و وجه است رسول خدا را یکم پس این نسخ بروی او دیگر اگر صاحب که بحضور او بود آنچه قسم مخفی ماند اگر فرض کنیم که آنحضرت
امر کرد بر ترک جلد ماهر نزد ما صحت هم بر سر پس بر فرض تقدم او نسخ و بر فرض التماس تقدم بنا بر وجهی خواهد بود و تا و تالیس آنچه جمله مستعین بر گردید و بر فرض تا
غایتش آنست که در آن دلیل است بر آنکه جلد مستحق رجم واجب نیست نه آنکه جائز نیست و لیکن دلیل تاخر کتابت این بندگفته معارضه کرد شافعی بعضی ایشان را
و گفت جلد ثابت است بر بکر بکتاب خدا و رجم ثابت است بسنت الله کما قال علی و ثابت شده است صحیح میان این هر دو در حدیث عباده و عمل کرده است بدان
و موافق است باقی نیست در قصه ماهر تصریح بسقوط جلد از رجم بنا بر احتمال آنکه ذکر وی بنا بر وضوح و بودن او فاعل ترک کرده باشد استی و بنظر این جمیع کتب
شافعی وقت معارضه در ایجاب عمره که آنحضرت امر کرد مسائل از حج از طرف پدر خودش و ذکر کرد عمره را گفت سکوت از عمره دلالت نمیکند بر سقوط او و استدلال کرده اند
نیز عدم ذکر جلد در رجم فاعله و غیر او گفته اند عدم ذکر دلیل عدم وقوع دلیل عدم وجود جوابی منع دلالت عدم ذکر بر عدم وقوع است چرا بنا بر اینست که عدم
بنا بر قیام او و کتابت حد قاضیه بجلد است نیز عدم ذکر معارضه صراحت او قاضیه اثباتی تواند شد عدم علم عدم نیست و علم حجه علی بن ابي طالب و رسول اسلام گفته اند
ما عرفنا یه و دو بود رجم کرده نه جلد پس اگر جلد ایشان هم واقع میشود با وجود کثرت ضمار عذاب ایشان از طول الف مؤمنین بعدی بیناید که احدی از حاضران و ایشانند
پس عدم اثبات جلد در روایتی از روایات با تنوع آن اختلاف الفاعل دلیل عدم وقوع جلد است و گمان با این عدم وقوع قوی میشود و فعل علی علیه السلام ظاهر در آنست
که این صحیح از وی بطریق اجتهاد بود و تواتر جلد تا کتاب الله و رحمتها بسته رسول الله و این ظاهر است در عمل با جهاد خود جمیع بین الدلیلین پس قول توقیف بودن او
تمام نیست ها اگر چه در قول او نیست رسول اشعار توقیف باشد بعد گفته منفی نیست که دلالت حدیث عباده بر اثبات جلد شیب بستر رجم او قوی است و ظهور این
که آنحضرت هر چه بین مذکور را جلد کرده اند خدا را در دو مرتبه الغفار بقول قول صحیح میان جلد و رجم خبر کرده بودیم و درینوقت ما را توقف حاصل شده فانا انوقف فی الحکم
حتی یفتق الله و یهوی الفاتحین استی گویم جواب از عدم ذکر جلد در بعضی مواضع عدم ذکر روایات آنرا گذشته و قول علی را حمله بر اجتهاد نمودن ایجاد نموده است زیرا که
صحیح کرد میان هر دو آنکه معلوم شد دل او بر عدم نسخ وی و نیافت ناسخ آن از حدیث صحیحی از حضرت صاحب بروی اشکار کرده و هر که وجهی از وی پرسید همین سنت را
پیش کرد پس راجع است میان هر دو حتی باقی التلیخ نسخ بعد از آنکه از علم با سناک و اه مسلم در منشی گفته رواه الجماعة الا البخاری النسائی و عن

ابی هریرة رضي الله عنه قال اتى رجل من المسلمين رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو في المسجد آدم روى ان مسلما نانا آنحضرت را وحال آنکه
آنحضرت در مسجد بود و در سبیل ذیل تعرض بنام این مرد کرده که که نامشخص بود فناداه فقال يا رسول الله اني زنيته ليس آواز داد آنحضرت را و گفت ای حضرت
بدرستی که من تا کرده ام فاعرض عنه پس برگردانید از وی ففتحنی تلقاء وجهه پس بر آمد آن مرد بسوی گوشه روی آنحضرت سوئی که روگردانید بود آنحضرت
بان جانب فقال يا رسول الله اني زنيته ليس آواز داد آنحضرت را فاعرض عنه پس روی گردانید آنحضرت از آن جانب نیز
حق تثنی ذلك عليه اربع مرات تمانه تکرار کرد این ابروی چهار بار و در لفظی بجای تثنی لفظ حق ردد علیه آمده فلما شاهد على نفسه اربع شهادات
پس چون گواهی داد آن مرد در چهار بار دعا رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال يا بك جئت ليس انذار آنحضرت فرمود آیا بتو دیوانگی است
که افشای حدیث میکنی و قبل خود باعث میشوی باید تکرار کرد قال لا گفت آن مرد نیست من یوانگی قال فهل احسنت فرمود پس آیا احسنت تفرقت قال نعم
گفت آن مرد پس گفت انما قال النبي صلى الله عليه وسلم اذ هو اباه فادعوه پس گفت آنحضرت بر پدر او پس چه کند او را این شهادت بخودم که می شنید

عنه

جابر بن عبد الله را که میگفت پس سگسار کردم ماورا بهرینه و چون برسید او را سگسار بگرفت تا آنکه ریافتیم او را در سنگستان پس رحم کردیم تا آنکه بمردود رعایتی نمود بجاری باز
 جابر این لفظ است پس امر کرد آنحضرت پس حکم کرده شد بمصلای حد پس چون حیث گردانید او را سگسار گفتم این یافته شد و در حکم کرده شد تا آنکه بمرد پس گفت آنحضرت
 مردو اشکی از منی شنا کرد بروی و در حکم کرد و نماز گذارد بروی و در روایتی آمده با او در نموده الی و فی لفظ کریمه و اعلیٰ توبه اعلیٰ توبه فی توبه اعلیٰ توبه شافعی اما از اینجا اخذ کرده اند بحیث جمع
 مقررات قرار و چون بگریزد ترک کرده شود شاید که رجوع کند و در قولی صلی الله علیه و آله و سلم اعلیٰ توبه اشکال است زیرا که وی نیامده بود مگر تائب طالب توبه از ذنوب او
 آورده که فرمود آنحضرت و قصه ما عزالذین نفس محمد بیده انما لان یعنی انهار الیجته بنفس فیما لو جواب داده اند که شاید مراد آنست که وی رجوع کند از اقرار خود و توبه کند
 میان خود و میان خدا و بجهت شرف او تعالی یا مراد آنست که توبه کند از آنکه گنای بی نفس خود در لفظ فارجه دلالت دارد بر آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم بنفس بیس خود
 حاضر چه نشده و واجب نیست که اول امام چه کند بر ثابته الحد و باین گفته است شافعی و او ای حل بر مذمت است برین محل است روایتی است بیهی بقره علی رضی الله عنه که
 گفت ای عامره بنی علیها ولدنا او کان اعتراف خال امام اول من یرجم فان ثبت بالینه فالشهو اول من یرجم و نیز درینجا دلیل است بر آنکه مرحوم را نمی بستند
 و گویا میکنند و الا فرار گمن نمی بود و در مذمت خبیثه زین اگر بایک کرد و آن حسن است نزد دیگران مکنه شود برای مرحوم تا سینه مرد باشد یا زین در ذیل گفته روایات
 در خبر برای مرحوم مختلف است در حدیث ابو سعید آمده لم یخرف و الما عرود و حدیث عبد الله بن بریده آمده ما نهم حفر و الی صدره رواها مسلم و احمد و جمع کرده اند
 میان هر دو روایت باین طریق که منفی خبر الیست که چه بتن بدان نتواند و مثبت عکس است یا آنکه اول مرتبه خبر کرد و چون فرار کرد و او را در یافتند گویا کرده
 در آن استاد خود مذکور آنکه خبر اول مرتبه بود اما چون از مس حجانه از حضور بدر فرشته بگرفت در پی بود و فرزند بر فرض عدم امکان جمع تقدیم روایت ثبات بر کتب
 و اگر فرض کنیم که این غیر مرجع است اسقاط هر دو روایت در جمع بسوی غیر او مثل حدیث خالد بن یحییٰ متوجه باشد زیرا که در آن تصریح است بخبر بدون شمیله مرحوم همچنین
 حدیث او در خبر برای عامه دیده و گفته است ابو حنیفه و شافعی بعد از خبر برای مردود و قولی از شافعی لا باس به است در وجهی از شافعیه اهلیم غیر است معروی از ابو یوسف
 و ابو ثور حضرت برای مردود و مشهور از ائمه ثانیه عدم حضرت مطلقا ظاهر مشروعیست حضرت لما قدر منا و منتهی برای آن توجیه کرده و گفته باب طبعانی
 لرحوم دوران مدینه ابو سعید و عبد الله بن بریده و غیره بطولها آورده متفق علیه حدیث شتمل است بر مسائل اول آنکه این شخص چهار بار اقرار کرد و چهار بار
 در اکثر احوال اقرار بر چهار بار اختلاف است ابو حنیفه و اصحاب او این ابی السلی و احمد و یحییٰ و حسن بر جمیع با آن گفته اند که شطوط در زمان اقرار چهار بار و اگر تا پیش
 ازین ثابت نشود حد و مذمه بسا بگوید و عمر و حسن بصری و مالک و حماد و ابو ثور و بی و شافعی آنست که وقوع اقرار مره و احدی کافی است معروی است از او و در جواب آمده
 ازین حدیث و امثال او مضطرب روایات در عدد اقرارات درین حدیث جابر بن سمره نزد مسلم اربع مرات آمده و در طریق دیگر نزد مسلم مرتین او ثلاث واقع شده
 و در حدیثی سعید نزد وی ثلاث مرات آمده و دلیل ایشان حدیث انیس است که حضرت او را گفت فان اعترفت فارجه ما و ذکر نکرد اقرار را پس اگر شطوط مستحبی
 ذکر میفرمود زیرا که در بیان بقلم است و تاخیر از وقت حاجت نار و او اصل عدم اشتراط است در سال اقرار پیش قبل ستر و در حدیث عباده است نزد مسلم نزدیک
 و ابو داود و نسائی و ابن ماجه که حکم کرد آنحضرت زنی را از جمیده اقرار کرده بود مگر یکبار همچنین در حدیث بریده رحم قبل تریح اقرار آمده و همچنین ثابت شده بعد از حد
 خالد بن یحییٰ عن امیه بر اقرار واحد اخرجه لیل و الی النسائی و در حدیث جابر است نزد ابو داود و در جمیع اقرارات مره و احدی از جمله حدیث یهودین است که اگر اقرار
 در آن مقبول نشده پس اگر تریح اقرار شرطی بود و مثل این افعالت که سفک ما و هتک محرم بران مترقی میشود مگر ترک نمیفرود و تفسیه و غیر هم جواب داده اند ازین حد
 با آنکه این احادیث مطلق اما صاحبی که در آن جمع اربع مرات آمده تمیز اویند و این ار کرده اند با آنکه اطلاق و تمیز از عوارض الفاظ است و جمیع اصوات که
 در آن ذکر تریح اقرار است افعال اند و نیست ظاهرا اذ غایت آنچه در آن است آنکه تاخیر اقامت حد و بعد وقوع اقرار یکبار تا تمام اربع هائز است بعد از تریح ناما نیز
 ظاهر سیاق است شریعت است که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ازین اوصاف با جمعه ثبت کرده چنانکه قول ابی حنیفه و ابو سعید است بعد از قول از قوم او کرده و نام کرده

که او را بپوشد که یا با او خورده است و از وی استفسار کردن گرفت از زنا چنانکه نباید و این همه بر اینی بوده و آنکه در بعضی روایات آمده که قد شهدت علی نفسی که اربع مرات
پس این حکایت واقع است و نفوس غیر معتبر و این خود بزرگ زیادت در استثنای تبیین دلالت میکند بر شرطیت غایت آنکه او را خبر کرده استحقاق او بر حجم نیست در آن
نفسی استحقاق در او و اولاً سیمای قوی که واقع شده باشد از وی معلی است علیاً بلکه علم مجرب و در اصل ترجیح کاسفت اگر تسلیم کنیم که درین حدیث نظر بر غایت است بلکه چنانکه
اقرار کرده پس این فعل تقریر شده بر آنحضرت و مطالبه نگار که از پیش نفس خود کرده و تقریر آنحضرت او را دلیل جواز است نه شرطیت و آنکه بریده گفته صحیحاً پس بگفتند که اگر در
بعد سزا قرار بنامی نیست حرم نیست پس حجت باین عمل غیر قائم است زیرا که فهم صحابی حجت نباشد وقت معارضه دلیل صحیح و مؤید است که چون نماد میگفت
میخواهی بگردی هر چنانکه ما غرار کردی یا ننگار کردی بروی و اگر ترجیح شرط بودی میگفت رد کردم او را و حجت آنکه چهار اقرار نکرد و این اقرار از علم اول البرهه در شرطیت
ترجیح اقرار است زیرا که در وی تصریح است بتناز این قضیه از قضیه ما غرود در آن گفتا کرده با دو اربع مرات آنما استدلال بقیاس بر شهادت زنا که چون در آن
اربعه شهود معتبر است در اقرارش نیز اربع مرات معتبر باشد پس غایت فساد است واضح البطلان زیرا که لازم نمی آید از آن که معتبر در اقرار با اموال حقوق مترین باشد
زیرا که شهادت در آن ملاه است که از عدل بود و مرد واحد در آن کافی نیست لازم باطل است باتفاق مسلمین پس لزوم مثل اوست چون ثابت شد که ترجیح شرط
ثابت شد که ترجیح مجالس و عدم غایت مجلس احدی شرط نیست چنانکه در بیخ فیه است زیرا که تعدد امکان فرغ تعدد اقرار است و چون اصل شرطیت فرغ تابع ادب است
و اگر چه یک اقرار اربع مرات شرط است تا هم مستلزم تعدد مواضع او نیست مطلقاً خود ظاهر است زیرا که چهار اقرار یا اکثر از آن در یک موضع بغیر انتقال ممکن است هیچ ماقبل در آن
مطلوب نیست و شرعاً از آن جهت که دلیل بر وقوع اقرار و بروی آنحضرت در چهار موضع موجود نیست تا بشرطیت می چسبند و اکثر الفاظ در حدیث ما غرود با اقرار اربع مرات
یا شهادت علی نفسی اربع شهادت است در حدیثی که بر کرده تقریر بعد از اقرار آمده دلالت بر رد او از موضع بسوی موضع دیگر ندارد و اگر تسلیم کنیم فرض ازین بقصد مجلس
بلکه استثنای چنانکه الفاظ حدیث اللت از زبان مؤید است حدیث این هماس که در آن آمده که آمد آن مرد و زاول و اقرار کرد و با پس طرد نمود او را و پسر آمد
روز دوم و اقرار کرد و با پس از فرمود بر حجم او و همین جواب است از آنچه نفییم بنظر اول و ایت کرده که اعراض کرد آنحضرت از ما غرود و اولی و نانیست تا لشکر اخراج
بود و او در خیره ایضا بود و النساء فی من حدیث ابی هریره و اعراض است و آن نیست که موضع اقرار اربع باشد بلاشک بنا بر این که اگر این مستلزم مسلم کنیم
بقرینه آنکه چهار از آن آید پسر از آن پسر بسیار بسیار از آن پسر بیست در هر بار از آن پسر بیست و ال می آمد پس در آن اعراض بقصد تعدد اقرار یا تعدد مجالس
ثابت نمیشود بلکه بقصد استثنای بود کاسلف ما سلف دو هم آنکه الفاظ حدیث دلالت دارند بر آنکه واجب است بر امام استتصال از اموریکه جدا وجود آن واجب است
زیرا که در وی است درین حدیث الفاظ کثیره و اول بران در حدیث بریده است که فرمود اشترت خمر قال ناوانه قام رجل لیسیته فکلم یحیی فیه ری و در حدیث بن عباس
لسک قبلت او غرت و در روایتی است بل ضابطه ما قال نعم قال قول یا شتر ما قال نعم قال بل جاسته ما قال نعم و در حدیث ابن عباس است اذکتها لایکنی و در حدیث
ابی هریره است اذکتها ما قال نعم قال غل فلک منک فی ذلک منها قال نعم قال کما فیب المرونی المسکله و الرشانی البیر قال نعم قال ابوری مالزنا قال نعم اتیت منها
حراماً ما یاتی الرجل من امرأه صلا لا قال فما تری بهذا القول قال تطهر فی قامه فرجه رواه ابوداود و الدارقطنی و در اینجا ما لفته است در استثنای و استتصال
که فوق آن در طلب بیان حقیقت حال تصور نیست گفتا کرد و با اقرار قمری بلکه استتصال فرمود بلفظ نیک نیست اصح از آن در مطلوب آن لفظ نیک است که شامی
میگوید آنحضرت در حکم بیان در جمیع حالات خود و مسجع نشد این نظر از وی مگر در اینجا چون بروی گفتا کرد بلکه تصور عسی او و نمود و شک نیست که تصور برشته
با محسوس بل مفسر استتصال است از تسمیه او با صلح اسما و اول آنست بروی و از اینجا معلوم شد که استتصال تبیین واجب است و ظاهرش حد مرفوق است
صاحب که در بیان عالم بیان و میان منتهک حرم و غیر او زیرا که ترک استتصال نازل منزله عموم در اقرار است و نیز معلوم شد تبیین بقصد و مالک گویند
تلقین کرده شود مشهور است که در حدیثی که در آن گفته شد که استتصال تقصیر کن و بعد از تغذیه وجود سقطت کشف کرد و گویند این حدیث

از نازل خود مگر بعد از تقصیر کرده است و الا از بیت المال بعضی گفته اند در حدیث بر خلاف امام است قیاسا بر حیثیت خطا و لا بدست در اقرار از لفظ صحیح که در هر دو واقعه حال
دیگر ندارد و هر وی است از جهاد از صاحب تقصیر می خرد تا آنکه مالک از نالی بالدر او بدست کرده و از حدیث در قصه شمر آمده که گفت اورا استکوت قالت لا فرموده فصل بعد از آنکه

فی غنک الحدیث و در قول می صلی الله علیه وسلم اشهرت خبر دلیل است بر آنکه اقرار سکر آن صحیح نیست و در آن خلاف است و عن ابن عباس رضی الله عنه
قال لما آلی ما عرابیما لک العالی النبی صلی الله علیه وسلم قال له گفت ابن عباس چون آمد ما عرابی سلمی بعین محمد و از ابن مالک سبوی آنحضرت

و گفت که من تا که در مفر بود اورا العکاب قبلت شاید که تو بوس کرده او غزبت باز کرده اورا بدست یا اشارت کرده بچشم و او را نظرت یا نگاه کرده
انچه از مقدمات و مبادی زناست و تو آفر از ناخیال کرده و زنا نام می نمی و در روایتی آمده بل ضنا جنتا قال نعم قال فهل یا شرتما قال نعم قال بل جاستما قال نعم

قال کیا رسول الله گفت کرده ام این چیز را ای رسول خدا فرمود آیا جماع کرده اورا گفت آری پس امر کرد زنا بدین اقرار بر جمعی رواه البخاری و الحاکم مرعی و غیر
عن ابن عباس لفظ اصحاب است قال افنتما لایکنی قال نعم فخذ ذک امر و جردت کلیل گفته لایکنی بفتح اول و سکون کاف از کنایه یعنی این نظر اصحاب را ذکر کرده و کتا

بلفظ دیگر مثل جماع و غیره مکره مراد است تمام است که آیا لفظ زنا بر چیزی از اینها مجازا اطلاق کرده است کما جاء العین ترفی و زنا یا النظر و حدیث دلیل است بر تثبیت
مستطعد و بر آنکه لا بدست از تقصیر بودن اقرار و شهادت تصریح را در زنا بلفظ صحیح غیر محتمل معنی دیگر مفسح بلایح فرج در فرج و عن عمر بن الخطاب رضی الله

عنه انه خطب روایت است از عمر که وی خطبه خواند وقتی که قدم آور و بگردید بعد صد و راز حج فقال ان الله بعث محمدا بالحق پس گفت بدستیکه خدای تعالی
فرستاد محمد را برستی و انزل علیه الکتاب و فرود آورد بروی کتاب فکان فی ما انزل الله علیه پس بود در چیزی که فرود آورد خدای تعالی بر آنحضرت آیه

الرحم بعد از آن سنخ گشت تلاوت و و باقی ماند حکم او قرآن آنها داد عیناها و عقلاها خواندیم با آنرا و یاد گرفتیم و فهمیدیم فریم رسول الله صلی الله علیه وسلم
و در چنانجا بعد از این حج را آنحضرت و حج کردیم با بعد وی فاحشی ان طال بالناس زمان ان يقول قائل ما بعد الحکم فی کتاب الله پس می فرستاد

در از شود هر دم زمانه اینک که بگوید گوینده که نبی یا حج را در کتاب خدا چنانکه خارج و معترکه گفتند و این یکی از آثار کرامت می رضی الله عنه است و عبد الرزاق طبرانی
از حدیث ابن عباس آوردند که گفت عمر سبوی اقوام بگذر بون بالرحم فی روایة للنسائی و ان ناسا یقولون ما مال الرحم فانما فی کتاب الله تعالی البعد و نزل گفته این یک

از ان موطن است که در آن حدیث عمر موافق صواب افتاده و وصف کرده است آنحضرت با ارتفاع طبقه او و این نشان کما قال ان یکن فی بده الامة محدثون فمهم عمر
فیصلوا بترك فوضیة انزل الله پس گمراه شوند بگذشتن ترک اذن فریضه که فرود آورده است آنرا خدای تعالی و ان الرحم حق فی کتاب الله علی من

نقی اذا احسن و بدستیکه رجحان است در کتاب خدا بر سببیکه زنا کرد چون محض شد من الرجال والنساء از مردان و زنان اذا قامت البینه و حتیکه
قائم شوند گواهان نبی چار شاهد کور بالاجماع او کان الحبل یا باشد حبل یفتحتین یا شکم او الا عتراء یا باشد اقرار زیاد کرده اسمعیلی و قد قرانا ما الشیخ و ابوشیخ

او ازینا فارجهما البتة و در روایتی از نسائی آمده که این آیت در سوره احزاب بود و همچنین این زیادت را درین حدیث موطن از ابن مسیب آورده و در روایتی زیاده کرده
نکالا من بعد و اندر غیر حکیم و در روایتی است لولا ان یقول الناس اذ عمر فی کتاب الله لکنتها بیدی و این قسمی از اقسام نسخ است که تلاوت رفته و حکم او مانده

متفق علیه در مستقی گفته رواه البخاری و حدیث دلیل است بر آنکه زن باردار اگر خالی یافته شود از زوج یا سید و ذکر کرده شریفة اثبات شود حدیث این
مذهب عمر است و باین فقه است مالک اصحاب او گویند چون حامل شدن و معلوم نشد زوج او و نشناختیم اگر او لازم شد اورا اگر آنکه غریبه باشد دعوی کند که

اورا شوهر یا سید است و چه بود و شافعی و ابو حنیفه گویند ثابت نمیشود حدیث صحیحی مگر به بیند یا اعتراف زیرا که حد و حاقطه میشود بشبهات و دلیل اولین آنست که
عمر این را بر سر منگفت و بروی انکار کردند پس این نازل منزله اجماع است و سبیل گفته مخفی نیست که دلیل همان اجماع است نه انچه نازل منزله اوست و نزل گفته
ماصل آنست که حد بر حبل قول عمر است بشل ان کفر عظیم الشان مفضی به لک انوس انسان ثابت توان کرد و گفتن بود و عدم انکار بر ان مستلزم اجماع نیست زیرا که

در حدیث

انکار و مسائل اجتهاد غیر لازم است مخالفت دالاسیما که قائل آن عمر باشد و هجرت او در حد و صحابه و غیر هم معلوم است مگر اگر دعوی کند که تمام این کتاب حدیث
 و آن خلاف ظاهر است و طحاوی آنرا تاویل کرده و گفته که حیل اگر از زنا باشد واجب در آن جرم است لابد است که از زنا بودن او ثابت شود و تعقب کرده اند این را
 بلکه تعالی او باینده و اعتراف آبی است از آن **و عن ابی هریرة** رضي الله عنه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول گفت ابو هریرة
 شنیدم آنحضرت را میفرمود اذ انت امة احد کوفتین زناها وقتیکه زنا کردی کنیز یکی از شما پس نمایان آنکارا گشت زنا می او ظاهر آنست
 که او تبیین اوست بمانند آنچه متبیین میشود بدان در حق حره و آن شهادت چهار کس یا اقرار است علیه الا کثرت و در سبب گفته یعنی معلوم کردید زنا می اگر چه
 اقرار نکرد و شهادت قائم نشد و باین فرشته اند بعضی علماء و اکثر آنند که شهادت پیش امام یا حاکم باید و بعضی شافعی گفته اند نزد سید باید ولی جلد ها الحد
 پس باید که بزنا و زنا زیاد شود و در اینجا دلیل است بر آنکه ولایت جلد است موسوی سید اوست باین گفته است شافعی و همین اقوی است و خفیه عمل میکنند این را
 بر سبب یعنی سبب و اسطه صدوی شود و پیش حکم بر که حد زنا و مرد مجرد معروف است و قوله تعالی **فعلیه یزنی** ماعلی المخصات من العذاب و کلا یترب
 علیها و در روایت سنائی لفظ لا یعنی آمده و معنی یکی است و علامت و سرزنش نکنند بزنا او مرد و آنکه لازم برای او شرعاً همین حد است فقط پس تریب بدان
 منضم کند و حرج نمایم میان و عقوبت و هر که گفت مراد آنست که قناعت بر تعنیف نکند بدون جلد و وی در ترفوت و در نیل گفته مخالف مفهوم سیاق است
 این بطلان گفته از اینجا میتوان گرفت که هر که بروی اقامت صادر شود وی را تعزیر تعنیف و لوم نباید کرد بلکه تعنیف لائق کسی است که قضیه او تا امام نرسیده بر او
 تعزیر و تخوین و چون با امام رسیده حد قائم گردید همین قدر کافی شد و نمویا و است نهی آنحضرت صلی الله علیه وسلم از سب محدود و فرمود لا تکلونوا عونا الشیطان
 علی حکم و انداز آنحضرت ثابت شده که کسی را از محدودان دشنام دادم کرده باشد پس تعیین شد که بعد از حد زنا سرزنش نکند زیرا که کفار گناه او شد بگریز
 برای چه باید کرد و این حکم مخصوص بامت نیست در هر چیز همچنین است ولیکن چون انان محل توبیح و سرزنش اند تخصیص بوی کرد و در صلح گفته تریب سرزنش در صلح
 ثوران زنت پستتر اگر باز نکند و اولی جلد ها الحد کلا یترب پس باید که بزنا و زنا محدود و علامت نکند بروی و دشنام ندهد او را و در اینجا دلیل است بر آنکه چون
 مکر شود زنا از زانی بعد اقامت حد مکر شود بروی حد و اگر زنا کرد چند بار پیش از حد واجب نیست مگر یک حد چنانکه دلالت دارد بر آن مذهب بعد ذکر جمله ثوران زنت
 الثالثة فلیجها پستتر اگر باز زنا کرد بار سوم پس باید که بفرود آید و اولی جلد من شمس و اگر چه بر سنی از موسی باشد ظاهرش عدم جلد است بعد زنا می ثانی
 ولیکن در حدیث ابو هریره و خالد بن یقین صحیح آمده است بجلد در بار سوم و در روایت احمد و ابو داؤد در بار چهارم و بیع نص است و در محل نزاع و باین حاصل شد
 بر بروی که گفته چون حاصل نشد مقصود از زجر عدول کرده شد موسوی اخرج از ملک و ن جلد و استدلال کرد بحدیث باب بلفظ فلیجها و وافقه علی لاک
 ابن قتیب العید و زنی گفته و هم در دو و مصنف در فتح گفته ارج آنست که اول جلد کند قبل بیع پستتر بفرود شد و سکوت از جلد بنا بر علم باوست ولیکن مخفی نیست
 که آنحضرت سکوت کرده کما سلف متفق علیه و اطلاق حدیث دلیل است بر آنکه حد واجب است بر امت مطلقاً مخصنه باشد یا نه و در قوله تعالی فاذا اخصن فلان
 انکن یهاتیه فمکرم یضرب ماعلی المخصات من العذاب دلیل است بر شرطیت مخصان لکن احتمال دارد که این شرط برای تنصیف در جلد مخصنه از اما باشد و اینکه
 بروی جلد است منجم و تصریح کرده است تفصیل المطلق قول علی علیه السلام در خطبه یا ایها الناس اقیمو اعلی از قانم الحد من جنس منهن من لم یحصدوا اهل بیت
 و بی بی بن حمیر من این شهاب کما قال ملک این سبب جمهور است و جاحی از علماء بآن فرشته که نیست محدود از حمید و اما مگر مخصن این سبب این است ولیکن در کتاب
 جمهور است حدیث علی که باید باینکه مملوک مخصن از جرم کنند یا نه اکثر ثانی فرشته اند ابو ثور و زبیری بادل فرشته و احتیاج اول آنست که جرم تنصیف نمی پذیرد
 ثانی آنست که اول جرم حاکم اند و مکتوب هم جلد زده شود مثل جلد مطلقاً نزد شافعی تنصیف بحدیث ابو عبد الله موسی و هذا لفظ مسلم ظاهر دلیل است بر آنکه
 واجب است بر سید بیع او و حرام است مگر او را که فاشه از وی مکر شود و این قول او و صاحب ابویکه سا اهل کواهر است و جمهور که بیع او سبب است حدیث

این بطلان گفته فخرها از بیع و از بیع بیعت محل چرخ بر ساعدت تکرار از ناگفته اند تا نسبت سیدگان رضایزانشو و بسبب آن پویش نگردد و در تصاف به امانت و عید کرد
 دوروی اول است بر عدم وجوب فراق زانیه زیرا که لفظ از حد حکم عام است موطور مالک غیر موطور و اورا و شارح مجوز زانرا موجب فراق نگردانیده و الا می بایست که تبر بپای
 بگذارد حال آنکه ایجاب بیع در بار سوم فرموده و این ایجاب بجز در ناست بلکه جهت تکرار است تا گمان رضایانجا بنید زود و نصف بصفت قیحه نگردد و این حکم در زوجه
 هم جاری است و اجب نیست فراق طلاق او بنابر زانکه و ایجاب بیعت نکرت است که معرفت آن بطلان گفته بعضی این حدیث را حمل بر وجوب کرده اند و نیست ایشان بطلان
 در امت قنایت شده است نه از اصاعت مال پس بیع چیزی که قیمت خطیره دارد یعنی حقیر و قسم واجب شود و نیز در بیع وسیله است بسوی مکتبه اولاد زانستی در سبب گفته
 گویند حدیث با قائل وجوب است قائل استحباب دلیل عدم ایجاب نیآورده و امر بیع مخصوص نهی از اصاعت مال است و بیع شیئی شصین شمر جنس اگر با نفع بیان حکم است
 با جماع جائز است اگر حاصل است نزد جمهور رواست و در ذیل گفته اصاعت جانی است که مقابل بیع چیزی نباشد و در اینجا ما مور بیع است نه اصاعت ذکر میل
 شمر سبالغه است اگر سبالغه نباشد تا هم اصاعت نیست الا بیع کثیر بجز اصاعت بوده باشد و این ممنوع است و بعضی شافعی عم کرده اند که امر بیع منسوخ است که احکام
 این الرقعه و لیکن با بخش معلوم نشده پس اگر همین نهی از اصاعت است جوایش گذشته استی و در امر بیع وسیله مکتبه اولاد زانما محدود است زیرا که تا تکرار نمیکنند
 این وسیله موجود است و بیع او با تکرار نامیکردند بلکه در بیع حکم است شاید نزد شتری از زانرا باز ماند بخمال آنکه بسبب همین زانرا از ملک سید اول برآمده و خوف است
 مالک ثانی و احسان او مانع از زانما شود چه احوال و میان مختلف است و بختل که شتری او را زنی خود گیرد و او را در ذیل گفته ظاهر قول ابن بطلان در انست که گویند با جماع است
 بر عدم وجوب پس اگر ثابت شود قریه بحدود امر از وجوب باشد و الا احتیج به انست که اهل ظاهر گفته اند استی ماند آنکه چون بیع واجب شد یا اعلام شتری با بیع بیع بیع است
 تا داخل و عید پیش نشنا غلبین مناشو و یا چیز ناعیب است که در حدیث قیمت در سبب گفته بختل که واجب نباشد زیرا که شارع امر بیع کرده نه بیان عیب او و ثبوت آن بیع
 در مستقبل معون نیست زیرا که فاسق تا لب میشود و بار فاجر میگردد و زانی او بد اقامت مدبوی گویند و حکم عدم است اندانی فرمود از تعینف بیان عیب گاهی تعینف میباشد و ذلک
 اگر بنا بر بیع ذکر عیب کند شاید مندوب باشد زیرا که زیر عموم مناسحت اعل است **و عن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم**

ایقوا الحد و علی ما ملکت ایمانکم فرود آنحضرت اقامت کنید حد در برابر ملوکان خود حدینت ال است بر اقامت حد بر مالک و عام است در ذلک و او را پیش
و مطلق است در ضمن غیر محصر و بر آنکه وجوب اقامت بر مالک است در مزوجه خلاف کرده اند چه گویند حد اختیار سید است و نیز مالک با اختیار امام مگر آنکه زوج او بگوید یا
که در خیال اختیارش سید خواهد بود و ظاهر حدیث عدم اشتراط صلاحیت سید است این خرم گفته سید اقامت کن مگر آنکه کافر باشد زیرا که تقریر کفار بر صفاست در وقت حدی
حد را منافات است و نیز ظاهر شرع در اختیار حد بر سرقه و شرب خمر است برای سید و جماعتی در آن خلاف کرده بلا دلیل تا بعضی عهد الزناق از ابن عمر آورده که وی دست
غلام خود برید بر سرقه و جلد کرد در زانبا دون رفع نسوی حاکم مالک موطا آورده که غلامی از بنی عبدالسبن ابی بکر زدوی کرده بود و بدان اعتراض نموده بکمال عیاشی نشنا
دست او بریده شد و شافعی و عهد الزناق از حسین بن محمد بن علی روایت کرده اند که فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم حد زده خود را که زانکرده بود و این حد
از عمر بن یثار اخراج کرده که فاطمه بنجاه تا زانبا نیز ولیده خود را وقتی که زانما میگردد و مذموب خفیه آنست که مقیم حد امام است مطلقا یا هر کراوی باذن پدر و طحاوی بر این حد
است لال کرده است بر ویت مسلم بن سید که ابو عبد الله نام مردی از صحابه میگفت آنکه کرده و الحمد و العقی و الجمعتی السلطان طحاوی گفته لال علم رضایان من الصی ایتو کب
او را این خرم گفت بل خالده انما عشر نفسا من الصی ایتو کب در سبب گفته و قد سمعت ماروی عن الصحابه و عنی به رداعی الطحاوی و یویدا و است روایت بیعتی از عمر بن محمد در
این است عن عبد الرحمن بن ابی سلی قال ادکت بتایا الا انصار و هم یضربون الولیده من المائمه فی مجالسهم و از نشت شافعی گفته و کان ابی سعید و یامر به ابو برزة
بحد ولیده زانوا و ابی اودوهی فی مسلم و لفظوی این است گفت علی رضی الله عنذی مردمان بر پادارید بر ملوکان خود حد را یکسکه حصن است از ایشان
و یکسکه حصن است زیرا که زانکرده و آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس هر که در آن زمانه زانم او را پس نگاهدوی و حد است بنزایدن پس رسیدم که اگر زانبا زانم او را

بجشم آن راه را پس در کرم این بابان حضرت فرمود خوب کردی تو موقوف ای علی علیه السلام و آخره البیت می فرود عا و قد نخل الحکم و من اتلم بکر ما حد فلین تکر
علیهما در سبب گفته قلت یکن انه استدر که لکون سلم لم فرعه و قد ثبت عندنا الحکم فرعه **و عن** عمران بن حصین رضی الله عندهما من همدیه کنت
عمران بن حصین که زنی از قبیله جوینده که معروف بنامیه است انت نبی الله صلی الله علیه وسلم و هی حلی من الزنا آمد آنحضرت را و حال آنکه زنی است
از زنا فقالت یا نبی الله اصبت حداً پس گفت ای پیغمبر خدا رسیدم حد را یعنی زنا کردم و منرا و او را در زنا گشتم فاقمه علیها پس بر اکن حد را بر سرش بکن
مر از گناه قد عار رسول الله صلی الله علیه وسلم ولیها پس عرض اند آنحضرت و طلبید ولی آن زن افعال الحسن البها پس گفت نیکی کن بسوی او ازین جهت
آن فرمود که سب و اهل قرابت و ارحمیت با اهل بیت فرود او را ایدار سازند پس تخذیر و از آن امر فرمود با حسن فاذا وضعت فانتی بها پس چون بنهد بر سرش
خود را و بزاید پس بیار او را نزد من ففعل پس کرد آن زنی همچنین خامسها پس امر کرد آنحضرت آن زن از اینجا معلوم شد که در جمعتن وضع بوده لیکن روایت
نزد مسلم ثابت شده که بعد فطام ولد بود و آورد آن زن بچرا و در دست او پاره از نان است پس منصف در اینجا طایفه و مختار بکار برده فشکت علیها تباها
پس بست بر خود جامه های خود را و در سبب گفته شکست یعنی الجمول ای شدت و در روایتی روایت استی و معناها و احدی عرض آنست که عورت او نزد در جمعتن نشود بنا
منظر اب که نزد زول موت و عدم مسالوات می باشد و لهذا اتفاق کرده اند علماء بر آنکه زان انشایده بر جمعتن نداشتاده و در سبب گفته نیست دلیل برین در حدیث
اما شک نیست که اقرب بترست این از حد و از حدیث حکایت کرده و محکی است از ابن ابی سلی و ابویوسف حد او در حال قیام و بعضی گفته اند امام مخیرست میان قعود قیام
تا هر چه صحت بیند بکند قیامها فوجت پست امر کرد آنحضرت بر جمعی پس حکم کرده شد تم صلی علیها پست نماز گذارد بر بخار زوی ظاهرش آنست که خود آنحضرت
بروی نماز کرد و این بر تقدیری صحیح است که صلی بصیغه معلوم صحت رسد و نه طبری گفته صلی بضم صاد و کسر لام است همچنین است در روایت ابن ابی شیبه و ابی داؤد
و در روایت ثانیة ابو داؤد آمده که حکم کرد ایشانرا که بگذارند نماز بروی او لیکن اکثر روایات مسلم بفتح صلا و لام گفته اند فقال عمر انصی علیها یا نبی الله پس گفت
عمر بن الخطاب آیا ما میگذاری تو بروی ای پیغمبر خدا و قد ذنت و حال آنکه وی زنا کرده است و این ظاهرست در آنکه خود وی صلی الله علیه وسلم بنا شرمه بفس
خویش شده پس مؤید اکثر روایات مسلم باشد و اینکه مراد باین عبارت امر آنحضرت بصلوة است و اسناد بسوی وی کرده خلاف ظاهرست اصل حل حقیقت است بر تقدیر
خود گذارده باشد یا دیگر این امر کرده گذاردن نماز بر محدود و مجرم ثابت شده پس هر که این امر کرده میگردد قول می صلوا من نفس است حدیث دلیل است بر عدم سقوط طهارة
و این صحیح و قول شافیه است به قال جمهور و خلافت در حد مجاز است وقتی که توبه کند قبل قدرت بروی که در خیال توبه او سقط حد است نزد جمهور بقوله قال
لا اله الا الله تا توبه ازین قبل ان یقرروا علیه هم فقال لقد تابت توبة لو قسمت بین سبعین من اهل المدينة لو سعتهم پس فرمود تحقیق توبه کرد
آن زن توبه کرد اگر قسمت کرده شود میان هفتاد کس از اهل مدینه هر آینه میگنجی ایشانرا اقامت حد را توبه نام کرد از جهت حصول طهارت بزلالت از گناه بدان چنانکه
توبه حاصل میشود و توبه در حکم قتل نفس است و اینجا بحقیقت قتل نفس کرد و جان او بالاتر ازین چه خواهد بود چنانکه فرمود و هل وجدت افضل من ان جادت
بنفسها لله و آیا یافتی توفیق مثل ترازینکه و او جان خود را برای خدا داد و مسلم اینجا ایراد اختلاف کرده اند در نماز گذاردن بر کسیکه حد زده شد مالک گفته
و امام احمد گفته امام و اهل فقه مثل گذاردن و نزد شافعی و ابو حنیفه نماز کرده شود بروی او بر هر که اهل مال الله است از اهل قبله که صفاست محدود باشد و نماز گذارد آنحضرت
بر ظاهر چنانکه در اینجا است و بر مردیکه در سجده افتاد از زنا کرده و مجرم شد **و عن** جابر بن عبد الله رضی الله عنه قال سم رسول الله صلی الله
صلی الله علیه وسلم و جلا من اسلم و جلا من الهم و امره بجم کرد آنحضرت مردی از قبیله اهل مدینه را ما عزمین مالک است مردی را از یهودی را که زمین فامد
نموده است و او مسلم حدیث ما عزمین گذشت مراد از این روایت در اینجا استلال است بقامت حد بر کافر زانی و به قول جمهور و حکایت کرده است صاحب
اجماع بر جلد حربی و ما در جمعی شافعی و ابو یوسف بر جمعی کافر محسن افتاد و در سبب ابو حنیفه و محمد و زید بن علی جلد است نه در جمعی مالک گفته لانه علیه الامری استامن پس سبب

و ابو یوسف حدیث ما لک ابو حنیفه و غیر آن گفته که حد نیست احادیث باب لالت از نه بر حدی مثل حد مسلم و حر بنی موسی با جمیع کفر و قصه الیه علی بن
فی الصحیحین من حدیث ابن عمر رضی الله عنهما و قصه دو یهودی در صحیح بخاری صحیح مسلم است از حدیث ابن عمر و لفظ وی این است گفت ابن عمر که زید بود سبوی
آنحضرت ذکر کند که مردی از ایشان زنی زنا کرده اند فرمود چه می یابید شما در تورات در نشان جرم گفتند نمی یابیم در تورات جرم همین است که رسوا میکنیم زانیان او تازیان
زده میشود عبد الله بن سلام گفت دروغ میگوئید شاید رستیکه در تورات حکم جرم است پس آوردند تورات را و کشادند آنرا پس نهاد یکی از یهود دست خود را بر آیه جرم
و خواند آیتی را که پیش از جرم بود و آیتی را که بعد از جرم بود پس گفت عبد الله بن سلام بردار دست خود را پس ناگاه در تورات آیه جرم موجود است یهو گفتند عبد
راست گفتند ای محمد در تورات آیه جرم است پس امر کرد آنحضرت بآن مرد وزن پس جرم کرده شدند تمام شد حدیث شیخ در ترجمه گفته در اینجا میگویند که در جرم احسان
شرط است و احسان سلام شرط است آنحضرت فرمودی را که مسلمان نبود چه قسم حکم بر جرم کرد جوالبش آنکه رجم یهودی بجمک تورت بود و احسان بر دین ایشان
شرط نبود و آنحضرت عمل میکرد در تورات پیش از نزول حکم قرآن چون حکم قرآن نازل شد منسوخ گشت حکم تورات استی مراد بجمک قرآن قول تعالی است وَاللّٰتِ الْبَاطِنَاتِ الْغَیْبَاتِ
زین کتاب است و این جواب کسی است که اسلام را در احسان شرط میکنند هم للمالک لیکتبه و معظم الحنفیه و ابن عبد البر بران اتفاق نقل کرده و رد کرده اند این بابا که شافعی و احمد
و ابو یوسف شرط میکنند آنرا و دلیل ایشان وقوع تصریح است بآنکه این مرد یهودی محسن بود و در ذریعگی گفته و لایحیی مافی هذا الجواب من ليعتصم و نصب ثلثه فی مت ابان
احادیث الباب من الغرائب بعد گفته گویند این حکم نزدیک بود مدینه بود حال آنکه بدون او نزد مقدم مدینه ثبوت شرعی نیست زیرا که این حکم را او تعالی برای اهل کتاب شروع کرد
و آنحضرت را مقرر داشته و نیست را طریق بسوی ثبوت احکام و ائمه احکام اسلام بگر مثل همین طریق و معتقد نشد این حکم در شریعت ما با آنچه باطل سازد آنرا الایما آنحضرت
صلی الله علیه و سلم ماورست بآنکه حکم کند میان ایشان با آنچه نازل کرده است خدای تعالی و منی است از اتباع اهل او ای ایشان که صرح بذلک القرآن انتهى و اما
اجتناب بقول اللاتی باتین الفاخته من است که پس غایتش آنست که حق تعالی این حکم را برای نسای مسلمین شروع کرده و این خارج مخرج غالب است چنانکه در خطایات
بنو نین و مسلمین بوده است با آنکه در بسیاری از آن کافر و مسلم مستوی است با جماع و اگر تسلیم کنیم که آیه قوم خود دال است بر خروج نسای کفار از حکم پس این مضموم
معارض مخلوق حدیث ابن عمر است و در وی تصریح است بر جرم کردن یهودی را با یهودیه انتهى و ابن عربی گفته رجم کرد آنحضرت این مرد را برای اقامت حجت
بر ایشان با آنچه در شرح او است مع قوله و انکم فیهم مما انزل الله و لهذا اطلب که در شهود قوم تا الزام ده با ایشان و او خطابى بروی رد کرده و گفته که حق تعالی او را
حکم کرد و حکم با آنرا از الله و قوم که نزد او آمدند برای حوال از حکمی که نزد او است آمدند چنانکه روایت بران لالت اردنبر برای آنکه ایشان را شرع ایشان شناساند
حکم کرد میان ایشان بشرع خود و تنبیه کرد بر حکم کتوم تورات و جایز نیست که حکم اسلام نزد وی مخالف آن حکم باشد زیرا که حکم منسوخ نادر است پس دلالت کرد
بر آنکه وی حکم بنا بر فرموده رسول گفته احتمال قصه هر دو امر را غیر محتمل است و قول اول منی است بر عدم حجت شهادت بعضی اهل مدینه بر بعضی ثانی منی است بر جواز او و
خلاف معروف است و قصه دال است بر صحت اهل کتاب چه ثبوت احسان فرج ثبوت صحت کجاست که کفار مخاطب اند بفرع شرع که اقبل گویم در خطاب بفرع
شرع نظر است زیرا که موقوف است بر آنکه آنحضرت حکم شرع خود کرده نه با آنچه در تورات است علی اصدا الاحتمالین و عن سعید بن سعد بن عباد بن عباد بن عباد
واقفی و ابن عبد البر گفته او را صحبت محمد است ابو حاتم و ابن حبان و تبیین ثقات شمره والی بن ابی ذر و طرف علی علیه السلام پدرش سعد ساعدی خزری از اکابر
صحابه است قال گفت سعید بن سعد کان بان ابیاتنا و یجمل ضعیف بود در میان خانهای مازکی ناتوان در روایتی ناقص الحلقه بسیار فحش بلمه
من اما آنچه پس پیدایی کرد بهای از دلمان الخاند ذکر ذلک سعد رسول الله صلی الله علیه و سلم پس ذکر کرد این ماجرا را سعد بن آنحضرت نقل
اخر بواجده پس فرمود زید را حد زنا فقالوا یا رسول الله انه اضعف من ذلک پس گفتند ای رسول خدا وی ناتوان تر است از یک زوجه و
او را حد زنا فقال حد اعطاک لافیه مائة شمران شراخس بوايه ضربه و اضعف پس گفت آنحضرت بگیر بر برای زدن می شامی کلان که در ک

صد شیخ فر دست پس بزید او را این شیخ یکبار زدی که در حکم صد تا زیاد زدن میشود و حکال بر وزن قرطاس شاهی بزرگ که بروی شانههای خرد هستند
 که یکی مانا نامش است که ششین خنای همزه و آدر عکول و عکوله بضم عین هم خوانند و در وایتی اشکال و در دیگر انگول آمده و این دو لغت است و در حکال ففعلوا
 پس کرد و همچنین از اینجا معلوم میشود که امام را باید که نگاهبانی کند مجبور و در حفظ نماید بر حیاتی و نیز در وی دلیل است بر عدم تأخیر حد از چهار تا توان از پیش
 و ملک گفته تأخیر کرده شوند تا به شدن گویند تا توانی و بیماری این مرد شاید از امراض مزمنه بود که حکم عادت اسید به بود در آن نبود و از تأخیر حاکم در اقامت نیز
 قیاس بر حکم توان یافت و در سبیل گفته حدیث دلیل است بر آنکه هر که ضعیف باشد از مرض مانند آن و طاقت اقامت حد بروی بسبب طاقت نداشته باشد بروی
 اقامت بجزئی کنند که احتمال آن مجموعاً و دفعه واحده میدارد و غیر تکرار ضرب مثل عکول و نخوان باین فتنه انداخته اند که گفته اند لا بد است که محدود و مباشرت شایع
 تا مقصود از حد وقوع یابد و بعضی گفته اند کافی است اگر چه مباشرت نگردد و هو الحق زیر آن حق تعالی عتاکیل مصنون نیافریده که یکی در جنب گیری بر اینست شایع تمام
 مانده باشد و با عدم انتشار مباشرت هر فرد از وی ممنوع است پس اگر مریض چنان است که اسید زوال مرض اوست یا خوف شدت حر و بردست در اجرای حد تأخیر
 تا زوال آن استی این تقریر بهتر از تقریر اول است در تخیل گفته هذا العمل من اجل الجائزه شرعاً و قد جوزا منته فی قوله و قد یسید که گفتند الا ایضا استی رواه احمد
 والنسائی وابن ماجه والشافعی و البیهقی و اسناد حسن و در حدیث زید بن اسلم است که اعتراف کرد مروی بر جان خود بزناد و بعد رسول خدا صلی
 علیه و سلم پس طلبید آنحضرت سوط را و آورده شد سوط کسوف فرمود فوق این بسیار دید پس آورده شد بسوط جدید که بریده نشده بود شرف آن فرمود میان این دو
 پس آورده شد سوطی که نرم شده بود و استعمال اکب آمده پس امر کرد بدان زده شد بآن و او مالک فی الموطا و از اینجا صفت سوط جلد معلوم میشود که مستحب است
 میان جدید و عتیق پنجین جلد اگر خوب باشد می باید که چوبی متوسط میان کبیر و صغیر بود و از خشب که استخوان شکنند و گوشت پاره کننده از احواد رقیقه که در التامیر
 در بجز خار گفته عرضش یک اصبع و طولش یک ذراع باشد استی که ذانی نیل الاوطار لکن اختلف فی وصله و ارساله رواه الدارقطنی عن حدیث فلیح
 بن ابی حازم عن سهل بن سعد و قال هم فیہ فلیح و الصواب عن ابی حازم عن ابی امامه بن سهل رواه الطبرانی من حدیث ابی امامه بن سهل عن ابی سعید الخدری
 و رواه ابو داود من حدیث الزهری عن ابی امامه عن رجل من الانصار و اخرجه النسائی من حدیث ابی امامه بن سهل بن جنیف عن ابی قال البیهقی المحفوظ عن ابی امامه
 مرسل و اخرجه احمد و ابن ماجه من حدیث ابی امامه عن سعید بن سعد بن عباده موصولاً مصنف در تلخیص گفته اگر این همه طرق محفوظ اند بحتی که ابو امامه آنرا از
 جماعتی از صحابه تحمل کرده باشد و سبیل گفته و قد اسلفنا لک غیر مره ان هذا الیس علیة فاقته بل روايته موصولة زیاده من ثمة مقبولة و عن ابرجاس
 رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم قال من وجد نوقه یعمل عمل قوم لوط کسبک بیا بید او را که میکند کار قوم لوط علیه السلام که شرف است
 بعد از عرض نام او را همین نسبت لو اطلت میگویند و از وی لاطیلو اشتقاق کرده اما فقیراً از این نسبت و اشتقاق دل و تعلق است زیرا که گفته این
 فعل شنیع از اسم غیر خبر ابنایت نازیباست فاقتلوا الفاعل المفعول به پس بکشید کننده این کار را و آنکه کرده شده است بوی این کار زیرا که
 وی از تکاب کبیره عظیم کرده و متحق مذا بخلیم شده و در حکمش اقوال است اول آنکه صد لوطا قتل است خواه فاعل مفعول محصن باشند یا نه و دلیل این قول
 حدیث باب است و در تخیل گفته و هو مجموعاً و تفض للاحتیاج به و باین فتنه است شافی و جمعی از سلف مثل ابو بکر و علی و غیره و طریقه فقها در قتل آنست که میگویند
 کرده شد و آنکار کرد بر آن کسی پس گویا اجماع گشت و سبیل گفته و توجب فی المنار من قلة الذاهب الیه مع منوع و دلیل لفظاً و بلوغه الی حدیثی به سند استی خود است
 قتل اختلاف است علی علیه السلام گفته بسبب قتل کند بیشتر آتش بسوزند زیرا که معصیت عظیم است باین فتنه است ابو بکر و صاحب شفاء الاولم اجماع صحابه بر
 قتل قتل کرده و دوم آنکه حد سوختن آتش است بیهقی روایت کرده که جمیع شدت برای اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و سلم بر تخریق فاعل مفعول به و در این روایت
 قصه است و در سندش ارسال منذری گفته سوخت لوطیه را بناتار ابو بکر و علی و عبدالمد بن الزبیر و هشام بن عبدالملک سوم آنکه از اعلائی بنا که در قریه باشد

ماتع و هم و هیت ماتع ازان فاشته بنت عمرو بن حامد بود پس منع کرد او را آنحضرت از در آمدن بر زمین خود و او را زمین بر زمین پستتر از آن داد او را در روزی که سائل گشت
 و بر دو نخی که بای هر دو صاحب بود که هم و هیت بودند و هیت کبیر است و گفته اند صواب آن بخونجی بای محمد است قائله این دستویق قال ابن بابویه **الحد**
و عن ابی هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ادفعوا الحد و ما وجدتموها مدفأة و ركبت صرا نأيا بسيرة ما برأ
 آن جای و کردن در نیجا دلیل است بر در حد و شبهه بهی و عبد الرزاق از عمر رضی الله عنه روایت کرده اند که وی محذور داشت مروی را که زنگارده بود در شام
 و دعوی کرد که وی جاهل بود و تخم زنا و همچنین مروی است از وی و از عثمان که محذور شد از ایشان چهار بار که زنگارده بود و این معنی بود و دعوی او در علم تخم زنا
 اخوجه ابن ماجه و سننه ضعیف زیرا که از طریق ابراهیم بن الفضل است و وی ضعیف است و اخوجه الترمذی و الحاکم و البیهقی من حدیث
 عائشة بلغظا در حد عن المسلمین ما استطعتم و رفع کنید و در از مسلمانان تا توانید خطاب است مگر غیر ایله را یعنی باید که موجبات آنرا
 بپوشید و مراغه بجا کم کنید اما ایله و حکام را جاز نیست محذور و رفع بید مراغه بسوی ایشان و در آخر این و ایت چنین آمده پس اگر باشد مسلمان اجامی بیرون
 پس خالی کنید راه او را پس بدستیکه اگر امام خطا کند در نحو بهتر است از اینکه خطا کند در عقوبت و بعضی این عمل کرده اند بر دفع و در امام حد در القبول خود دیوانه
 یا شراب خورده یا قتل کرده یا غیر کرده چنانکه گذشت و برین تقدیر خطاب بایله است و هو ضعیف ایضا زیرا که در سندش نیز بدین یادوشقی است و او ضعیف است
 بخاری در حدی و گفته منکر الحدیث و نسائی گفته منکر است و روایت کرد آنرا و کعب بطریق و قف و هو اصح و گفت ترمذی مروی است از غیر واحد از صحابه که آنرا چنین
 گفته اند و بهی در سنن گفته روایت کعب است بسوی هوا ب قال واه رشیدین عن عقیل عن الزهیری رشیدین نیز ضعیف است و در راه البیهقی عن علی بن ابي بصیر
 عنه من قوله بلغظا در حد بالشبهات و در کنید حد ناگفتهها که واقع شود در شوبات آن در نیجا دلیل است بر در حد و شبهه جازن الوقوق مثل دعوی گناه
 یا آنکه گوید در خواب بودم که مروی را بیامد و این حرکت بکرد که در نیجا سخن او قبول کنند و حد را از وی دور نمایند و تکلیف بینه بر عوم خود نهند و در سند این اثر
 محتسبین نافع است و وی منکر الحدیث است قائله البخاری بهیقی گفته اصح درین باب حدیث سفیان ثوری است از عاصم از ابی و اهل از عبد الله بن مسعود قال
 ادروا الحد و بالشبهات و فعلوا القتل عن المسلمین ما استطعتم و مروی است از عقب بن عامر و مساذ نیز موقوفه و مروی منقطعا و موقوفه علی عمر صنف در تخمین گفته
 روایت کرده است آنرا ابو محمد بن حزم در کتاب المایصال از حدیث عمر موقوفه علیه با سنا و صحیح و در این ابی شیبته از طریق ابراهیم ثعنی از عمر بن ابی لطف است لان
 اخطی فی الحد و بالشبهات اجمالی من ان اقیما بالشبهات و در سند ابی ضیفه الحارثی است از طریق مقسم از ابن عباس مرفوعا بلغظا ادروا الحد و بالشبهات
 در نیل الاوطار گفته و مافی الباب ان کان فیها لقتال المعروف فهدشده مخرج عیضه و ما ذکرناه فی صلح بعد ذلك للاحتجاج بعلی مشروعیته و در الحد بالشبهات المقله
 لا سطلق الشبهه انتهی **و عن ابن عمر رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم** اجتنوا هذا القاذورات فرمود بپوشید
 این نجاستها را التي طی الله عنها آنکه نمی کرده است خدا ازان نجاستها فمن المر فلیست التریستر الله پس یک فرود آید بگناه پس باید که بپوشد
 آنرا بپوشیدن خدا و لیتب الی الله و باید که توبه کند بسوی خدا و در حدیث علی است کسیکه برسد و بکن گناهی را پس بپوشد خدای تعالی آن گناه را بپوشی و عفو کند
 و در گذرد ازان پس از گزرت ازین که باز گردد در عذاب کردن بخیزی که در گذشت ازان از حد الترمذی ابن ماجه استقره الترمذی گفته اند این بر تقدیر است
 که ستر بجهت عفو باشد و الا از ستر عفو لازم نمی آید شاید که برای ستر بجز آنجا داشته باشد اگر چه امید واری است که چون امور پوشیده و روان ساخت خود امیر و انکار
 شعر ناقب اگر چه بگوشتیم از گناه خواهد گذشت رحمت او از گناه و ما و تواند که این کلام کنایه از توبه باشد که عفو لازم توبه است و با بگویم گناهی که کرده و خدا
 آنرا ستر فرموده باید که از گناه توبه کند و افشای آن نماید خانه من بیدل لنا صفحه ثم علیه کتاب الله عز وجل پس بدستیکه نشان این است کسیکه
 ظاهر شد ما را گناه وی بر بایستیم بروی کتاب خدای غالب بزرگ چنانکه در حدیث عمرو بن شیب عن ابیه عن جده است که فرمود آنحضرت عفو کنید حد و لانی مابین شما

پس چیزی که رسیدم از حد و ثابت شد پس تحقیق واجب شد اقامت حد بر او راه بود و در راه الحاکم و قال علی بن شریط ما هو فی الموطا من مر اسبیل زید بن اسلم
 و این حدیث در موطا است از مرسل زید بن اسلم و روایت الشافعی عن مالک قال یقطع ابن عبد البر گفته لا اعلم هذا الحدیث اسند بوجه من الوجه مراد بیان حدیث مالک است
 و این حدیث مالک پس آن سند سلیم الحرمین در نهضت گفته اند صحیح متفق علی صحته و تعقب کرد او را ابن اصلاح و گفت نه اما تعجب المعارف منه بالحدیث لاشباهه لکن کثیره
 او قهقهه فی اطرافه صناعت الحدیث التي یفتقر الیه کل فقیه و عالم انتهى مصنف در تلخیص گفته روایتی در جزوه سلال الحفاز عن یحیی بن سعید الاقصی
 به الی قوله یسترسد و صحیح ابن سکنج ذکره الدرر القطنی فی اجمل و قال بروی عن عبد الدین دینار سندا و مرسل او المرسل اشبه به به

باب حد القذف

و شام داد و بی فاحشه نسبت کردن کسی را و در شرع رمی بوطی موجب حد بر مقذوف عن عایشة رضی الله عنها قالت لما نزل عذ حیه
 گفت عایشه چون فرود آمد قرآن کریم بخدود او داشتن ترک ملامت کردن من آن در قصه افک بود که مشهور است در کتاب التطهیر و تزکیه عایشه زانکه کبر
 قام النبی صلی الله علیه وسلم علی المنبر استادا آنحضرت بر منبر و خطبه خواند فذکر ذلک و تلا القرآن پس فرمود آنرا و تلاوت کرد قرآن یعنی آیات
 که در تطهیر من بود و آن هر چه آیت است علی حد الروایات فی العدم من قوله ان الذین جاءوا بالافک لالی آخر شان عشرة آیه تکارواه ابن ابی حاتم و الحاکم فی المذلل
 من مرسل سعید بن سعید فی البخاری العشر الایات الی قوله و اللذین علموا انکم لا تعلمون فیها باعتبار العدد و آیات آخری فلما نزل امر بجلین امر آقا
 پس چون فرود آمد از منبر امر کرد برای دو مرد از صحابه که درین در طه افتاده بودند و آن حسان بن ثابت و مسطح اندوزن که حننه بنت جحش خواهرام المؤمنین زینب
 بنت جحش است که حد قذف زده شوند فرض بود الحاد پس ده شدند باین هر سه حدی که واجب شد بر ایشان اخوجه احمد و کلا بعه یعنی ابو داود و ترمذی
 و نسائی و ابن ماجه و اشار الیه البخاری و اشاره کرد بسوی آن بخاری در حدیث ثبوت حد قذف است و آن هشتاد تا زیاده باشد بقوله تعالی الذین یرمون المحصنات
 و کم یا تلک لریبه شهدا فاحلدهن ثم ینزلن جلد قولا ینزلن انکم شهدا ابد اول ذلک ثم الفاسقون و ارجع کرده اند اهل علم برین در اکیلی گفته مفهوم آیه آنست که نیست حد
 در قذف زنان مشهوره بصفت زنا انتمی و نیز مفهوم میشود که هر کس غیر محصن را قذف بزنا کند یا محصن را قذف بغیره زنا کند بروی حد نیست غیر است ظاهر حدیث
 در آن است که ثابت نشد قذف عایشه مگر از همین سه کس حال آنکه بثبوت رسیده مراد بان الذی قولی کبره عبد الدین ابی بن سلول است و باین جلد کردن آنحضرت
 مر او را ثابت نشده چنانکه ابن القیم آنرا ذکر کرده و در ترک حدوی عذر ما شمرده اما حاکم در اکیلی روایت نموده که آنحضرت او را هم مجلد قذف زد و آنکه باوردی گفته
 که آنحضرت هیچ کس را از قذف عایشه حذر نرید که ثابت نمیشود حد مگر ببینه یا اقرار پس ذکر کرده اند این را با آنکه ثابت شده است بوجه حد بنص قرآن حد قذف
 بعد ثبوت مقذوف به ثابت گشته و در اثباتش احتیاج بدینه نیست که ذی البد التمام لیکن مخفی نیست که حاجت بیند در اثباتش است اگر قذف کرده انکار نماید پس مقذوف
 اقامت بیند بر آنکه وی او را قذف نموده میرسد و فایتش آنکه قذف دعوی بر قاذف است در ثبوتش اقرار قاذف یا بیند بروی در کار باشد و چون چهار گواه بگذراند از حد قذف
 نجات یابد یا حد زده شود در سبب گفته شک نیست که قرآن کریم تعیین امدی از قذف عایشه نکرده پس گوید مراد او چیزی است که تفسیر آیات ثابت شده زیر آن الذی قولی کبر عبد

بن ابی بن سلول است بوجه از قذف بود و هو المراد بنزول قوله تعالی و آیا تا اولوا الضل یسئلونکم عن الذین یسئلونکم عن الذین یسئلونکم عن الذین یسئلونکم عن الذین یسئلونکم
 قال اول لعان کان فی الاسلام گفت انس نخست لعانی که بود در اسلام این است که آن شریک یفتق شین کسر ابن صحابه یفتق سید سکون حامی جنتین بود
 صحابی طبع ضارست و صحابه را دوست مشهور شده بوی قذفه و شام و او را الوصیت کرد او را بنزاه لال بن امیه صحابی انصاری است یکی بازان بن
 که خلف کرد و ناز غروره تبوک و تو بر کوهی سجان بر ایشان با امر آتیه بزن خود یعنی گفت که شریک بازان می زنا کرده است و آیات در سبب نزول لعان مختلف آمده در
 روایت نزول او در حد سلال است در روایت دیگر در قصه عویم جلالی و شک نیست که اول لعان لعان سلال است که برای حکم آیات لعان نازل شد و پس جمع میان هر دو

باین طریق است که زودش در شان دلالت است و محمی و عویم هم موافق آن افتاده و قبیل غیر ذلک فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم البینة او حدک ظهورک
 بگذران گویا که قبول کن حد قذف زودش او در پشت خود که شهادت از زبان است الحدیث آن آخر حدیث که در آن کر زبول الی لعان وقوع آن میان ایشان است و ذکر آن در اینجا
 ضرورت ندارد اید این حدیث در اینجا برای دلیل است بر آنکه چون زوجه از بیند گذرانیدن بر دعوی قذف خود عاجز شود حد قذف بر وی واجب گردد مگر آنکه وجوب حد بر او
 بسبب بلاعه متزوج شده و این نسخ از منس نسخ است بقرآن است مگر چه اگر چه قذف می بود تعالی فی الذین یرثون المخصنات سابق است در نزول بر آیه لعان الا الایمان
 یا نسخ است بر تقدیر تراخی نزول عند کسیکه شرط میکند آنرا برای قذف زوج مخصوص است اگر تراخی نزول نیست یا آیه لعان قرینه است بر آنکه مرد بموجب در قول تعالی الذین یرثون
 المخصنات خصوص است یعنی هر چه ای قاذف زوجه از باب استعمال عام و خاص مخصوصه کند قبیل تحقیق است که از اوج قاذفین از اوج خود باقی اندر عموم آیت لیکن حتی نقای
 چهار شهادت زوج را بجز قائم قلم چهار گاه ساخته و لهذا ایمان ایشان از شهادت نام کرده و گفته قشاده اصیمم از اربع شهادت باشد و چون بی نکو کن از ایمان اجنبی
 بروی جلد قذف چنانکه در می مرد اجنبی آن اجنبی است که اگر چهار گاه نیار جلد قذف نه شود پیش هر آن عموم و الذین یرثون المخصنات باقی بود در حکمشان داخل هستند و اما آخر
 صلی الله علیه و سلم فرمود البینة و الا فی غیره حکم آنرا الی لعان برای افاده است که در صورت قذف زوج بدین معنی اربعة شهادت عوض آن اربع ایمان تقریر کرده و خاصه برای آیه قذف
 زیاد ساخته و جلد زوج بنکول قول جمهور است گویا در آیه اولی گفتند علم بالوا با اربعة شهادت و لم یخلفوا ان كانوا از واجلمن بر او غایتش آنکه آیه ثانیه بعض افراد عموم آیه اولی مقید
 بقید اربعه شهادت اول کرده وقت قذف اول و اولی که از اربعه شهادت است و غیره و قرآن ابر غیره بن شهاب المحزوی بن عثمان بن عفان فرات کرده و لا اذ شدر سنده است یک از جهت بوده وقت
 از تابعین است یکی از قرنی بعد روایت میکند از ائمه بن الاسقع و غیره و قرآن ابر غیره بن شهاب المحزوی بن عثمان بن عفان فرات کرده و لا اذ شدر سنده است یک از جهت بوده وقت
 در سنده یکصد و هجده قال لقد اذکرت ابا بکر و عمر و عثمان فی منی بعد ان کفتم عبد الله و یافتم ابن بزرگواران او کسانی را که بعد ایشان بودند قلم اذیضون المملو و انی لکف
 الا بعدین پس می گوید که میزدند ملوک را در قذف مگر جلیل از یانه و از اینجا معلوم شد که حد قذف حدیث است برای مذکورین لیکن در فرض تنصیف حد زنا در اما است لقوله فی
 قذفه فممن کفلی المخصنات من الحد بکوبان حد قذف در اینه اگر قذف کند قیاس کردند تخصیص کردند قیاس عموم و الذین یرثون المخصنات را بعد قیاس کردند حد را بر اینه
 در تنصیف حد زنا و قذف بجامع ملک برای کسیکه قائل است بعد دم دخول مالیک در عمو مات تخصیص نیست مگر آنکه این منسب مردود و اصول است و این منسب چهار سبب است
 اصح است و این حدود عمر بن عبدالعزیز و ابو ثور و او زاعی و طاهره و زهری و ابن حزم و لیث بعد تم تنصیف حد قذف بر عبد رفته از بن عمر است گویا معتقد عمل قیاس
 چنانکه رای ظاهر است در سبب اسلام گفته تحقیق است که قیاس اینجا تمام نیست زیرا که علت الحاق عبد با ملک اقرار داده اند و نیست دلیل بر علت بودن آن مگر
 ادعای آن میکنند از سبب تقسیم و حق نیست که این از سبب علت نیست که ادم مانع است از بودن انوشت بر جوع علت برای نقص است چنانکه متهم من مخلوب اند و لذا قال بقا
 و من یکره من قات انشد بکذا اگر چه در عموم تقسیم برای من مثل این بر ذکر و وار و نشده زیرا که ایشان در نفس خود من مخلوب نیستند پس گوییم که عبد با تده تنصیف حد زنا و قذف غیر
 ملحق است همچنین نیست امر را نصف حد قذف دعوی اجماع بر تنصیف در حد زنا هیچ نیست زیرا که او در آن مخالف است اما در قذف پس خلاف او و غیر او در این الا
 ذکر افتد و اصحاب الک التیمی فی جامعه ترجمه ثوری و جامع او در کتاب التحاف النبلا نوشته ایم فلیرج الیه و عن ابی هریره رضی الله عنه فقال
 قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من قذف مملوک یقام علیه الحد یوم القیامة کسیکه قذف کند مملوک خود را نسبت نماناید بسوی او و گوید
 این تا کرده است قائم کرده میشود بروی حد زنا قیامت الا ان ینکحها قال مگر آنکه باشد مملوک همچنان که گفت لک بی که در هیچ رت اقامت حد بروی نیست متفق
 در وی ایل است بر آنکه مالک دنیا از قذف مملوک حد زده نمیشود اگر چه داخل است زیر عموم آیه قذف بنا بر آنکه مرد با حسان حریت تزوج نداشته و این نظر است که مالک آن
 بر مرد و محض مسلم است و آنحضرت فرمود که اگر حد زنا نیست حد زنا نیست اگر حد زنا واجب میشود در قیامت زده نمی آید و وارد شده که این حد دو کف ارات اند و حق
 محدودان این اجماع است اگر عبد غیر مالک خود را قذف کند در خیال نیز اجماع علماء است بر عدم حد قاذف مگر ادم ولد که در وی خلاف است شافعی و حنفی آنرا قذف

که نیست حد بر قاذف او زیرا که وی محکوم است قبل موت سید خود و مالک و ظاهر سریه گفته اند که حد واجب است و مع ذلک عن ابن سیرین رضی الله عنهما

باب حد السرقة

بکسر او قطع آن در لغت گرفتن چیزی از غیر پنهانی مال باشد یا نه و از نیت است استراق سمع و در شرح عبارات ستاز گرفتن مال مجرم محکوم خفیه عن عایشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تقطع ید السارق الا فی ربع دینار فصاعداً گفت عایشة فرمود آنحضرت برید و بشود دست دزد در ربع دینار پس یاده از ان نصب لفظ صاعداً بر حال است و استعمالی نفا و ثم است یعنی آید و گفته اند معنی او آنست که ولو نازد از ان لم یکن الا صاعداً پس این حال مؤکده است و ایجاب حد سرقت است بقدر آن کریم و السارق و فاقطعوا ایدیهم كما الایة و لیکن بیان آن در نصاب سرقت نیست از نیت عاقلان در آن ختلاف شده که یا نصاب شرط است یا نه بهر باشد طرفه اند بلیل اصدا یث باب حسن ظاهر به و خارج بعد از شرط طرفه و گفته بریده میشود و در اول کثیر بنا بر اطلاق آیت محمد بن ابی هریره که ترو بخاری است که لغت کرد آنحضرت سارق را که می دزد و بیضه پس بریده میشود دست او می دزد و درین پس قطع کرده میشود و یا او و جاب اده اند که آیت مطلق است و حدین مسروق قدما و وحید یث بیان او است ثم اورد حدیث بیضه نه قطع ید او است بجهت زیدین او بلکه اخبار است بتحقیر شان سارق و خسارت رخ او درین سرقت یعنی چون تعاطی این اشیا می تمیز کند و عادت و خلق او کرد و روزی جرأت بر سرقت نماید و چیزی دزد که در شان از ان اکثر باشد و بعد نصاب قطع ید پس ازین قبیل حد لازم است تا در کثیر نیست ذکر ذلک الخطابی و سابقه بن قتیبه تا الیه در سبیل گفته در وی تعسف است و لیکن که چنین گویند که مراد ما بالنه در غیر است از سرقت و گویند چیزی که در ان قطع نیست بمنزله چیزی است که در ان قطع است انتهى در سبیل گفته و نظیر حدیث بن ابی بکر و غیره اولو لم یسجدوا ولو لم یخمسوا قطاة و حدیث تصدقی ولو لم یخلف محرمی است چه معلوم است که تسبیل مخصوص قطاه صحیح نیست و نه تصدق بسم سوخته بنا بر مردم انتفاع باین هر دو در پیش صواب است و آنحضرت صلی الله علیه وسلم خبر ما بالنه در تریب نیست یعنی در تریب بیضه تریب و حدیث سجد و صدقه متفق علیه و چون ثابت شد که در سرقت نصاب است پس قدر آن ختلاف است تا آنکه اختلافش با هست قول رسیده که کذا فی الفتح و انرا ده قول در سبیل الاطوار با اوله ذکر کرده و گفته و البقیة علی ما ذکرنا بالا یصلح جمله ما از نیت متعلقه که جو عمالی با حکیمان و لیکن در سبیل گفته و الذی قام اللیل علیه نهاره قولان انتهى چنانکه ذکرش میاید و اللفظ مسلم و در سبیل گفته و اه احمد و النسائی و ابن ماجه و لفظ البخاری تقطع الید فی ربع دینار فصاعداً بریده شود دست در چهارم و یا پس یاده از ان نیز که این نصاب قطع ید است ربع دینار در ان مان سد در هم بود و دینار و دانه در هم رواه احمد و ابی یوسف از جمهور از سلف و خلف و منهم اختلاف الایة و یسبب ندرت فقهای چهار و شافعی و ابو لیل ایشان همین حدیث با ب است و احادیث دیگر که در قطع ید در مجرم قتی سدر هم بود و قطع سدر هم آمده شافعی گفته اگر قیمت سه در هم ربع دینار نصاب قطع در ان واجب نبود و نیز احتجاج کرده با پنجابین منذر روایت کرده که آورده شده عثمان بزدی که دزدیده بود او را ترسید که قیمت کرده شد بسه در هم از حسابین یا که دوازده در هم است پس برید دست او از علی رضی الله عنه اخراج کرده که برید دست سارق در ربع دینار که قیمت آن دو در هم بود و نصف در هم و شافعی گفته ربع دینار بوقت سدر هم است زیرا که صرف در حد آنحضرت صلی الله علیه وسلم دانه در هم بیک دینار بود و همچنین بعد او و لهذا تقویم کرده شد و دیت بد و از ده هزار از سیم و یک هزار دینار از روایت قول یکی از اولی است که در سبیل آنرا ذکر کرده گویم ختلاف کرده اند و غیره قیمت قضیه از آنچه بیان قیمت میکنند مالک در مشهور بیان گفته که تقویم بدرا می می باشد در ربع دینار وقتی که صرف مختلف باشد مثل آنکه صرف ربع دینار و در هم بود و شافعی گفته مثل در تقویم اشیا ذی قیمت است چه سهل است در چه چه جواهر ارض خطابی گفته و از دزد محکوم خدیجه در هم را وزن بصدقه شاقیل می نوشتند پس صرف شد در هم بدینا بر هر صکر کرده شد بیان از نیت شافعی گفته که اگر قیمت سه در هم ربع دینار نبود قطع در ان واجب نیست باین بفته است ابو ثور و اوزاعی داود و احمد بقول مالک گفته در تقویم بدرا هم گفت مالک هر واحد از ذی قیمت معتبر فی نفسه است تقویم بدگرش کنند بعضی بعد از او برین که کرده اند که در تقویم عروض نظر نمایند یا آنچه مالک بقوله اهل بلد است و فی روایة لا حرجاً قطعوا فی ربع دینار و لا تقطعوا فی ما هو ادنی من ذلك برید دست دزد را در چهارم دینار و نیز در چیزی که کمتر است از ان ابو حنیفه و اصحابی و سایر فقهای عراق باین فتا که نصاب

موجب قطع ده دریم است نیست قطع در اقل از این قول دوم است که در سبب آنرا حکایت کرده و گفته بدان قولان فی قدر المصاب تقریر ما عن الیلیل فی الباب
اقوال لم یمنض لها دلیل فلا حاجة الی شغل المادرات والادوات بالقال للعلیل و استلال ایشان بحدیث ابن عباس است که بود شن من امینی سپر بر صدر رسول خدا صلی
اخرجه النبی صلی الله علیه و آله و اخرج عن ابوداؤد ان ثمنه کان دیناراً وعشرة دراهم و یقوی از عمرو بن شعیب عن ابی عن جده آورده که کان ثمن الحسن علی
حدیث رسول الله صلی الله علیه و آله عشره دراهم و ثمنی از عظام سلار وایت کرده ما فی النخبه بریده شود در ان ثمن من است آن دریم باشد و گفت اندر صحیحین است از حدیث
ابن عمر که برید آنحضرت در محبت اگر چه در صحیحین است که قیاس دریم بود و اگر این حدیث معارض وایت صحیحین است پس اجابتی است در استنباط خصوصاً در قطع
مگر بحق در حدیثه دلیل آنست که اخذ اکثر درین باب اولی است از جهت حدیثی که در اقل شده عدم جنایت است متقی و گویند این روایات در تقدیر ثمن من
ارجح اند از روایاتی که اگر چه آنها اکثر و واضح باشند لیکن احوط همین است و مثل این روایت از ابن عمری و گفته و الفیه هب سفیان صحیحاً لانه فی الحدیث و جواب آنست
که این روایات مروی است از ابن عباس ابن عمر و ابن العاص و در سند صحیح این روایات محمد بن اسحاق است و وی در ان حدیثه کرده و چون حدیث را معنی آن در غیر صحیح است نزد
علمای حدیث پس روایات و صحاح معارضه حدیث عایشه ابن عمر که صحیحین است نه باشد در نیل المادرات گفته تصنف کرد و علما وی بوزعم نمود که حدیث عایشه مضطرب است
بیان مضطرب بروی کرده که سفید بطلان قول است و مصنف و دفع الباری استیغالی او بروی کرده و تنها حدیث ابن عمر که بیابا بیعت مستفاد است درین باب اگر فرض کنیم
که این روایات صحاح معارضه روایات صحیحین است تا هم سفید مطلوب نمیشود یعنی عدم ثبوت قطع در کمتر از ان نیز که روایات باب مثبت قطع در ربع دینار است که موقوف بر
پس روایات مذکوره راجع باین روایات شوند و طرح روایات متعارضه در ثمن صحیحین گردد و از اینجا لایح شده عدم صحت استدلال بر روایات عشره دراهم از بعض صحابه بر تقدیر
سقوط قطع در مایه آن که روایتی من آن شبیه در حدیثه حال آنکه جماعتی از صحابه در ربع دینار دست سارق بریده اند که اسلمت است و در سبب گفته مستفاد
از این روایات مضطرب و قدر قیمت من که دریم است یا دریم یا ربع آن روایت ربع دینار در حدیث عایشه صحیح است در مقدار پس آنچه در ان مضطرب است مقدم کرده
بروی با آنکه راجع همین است که قیمت من دریم است چنانکه بیاید در حدیث متفق علیه ابن عمر و ابی احادیث مخالف است در سند تمام او نمی تواند شد و احتیاطاً به ثبوت
دلیل در اتباع دلیل است نه در مادی او با آنکه روایت تقدیر ثمن من دریم از طریق محمد بن اسحاق و غیره صحیح آمده و درین هر دو کلام مروی است اگر چه موقوف در محمد بن اسحاق
نمی بینیم بنابراین آنچه در واضح دیگر تقریر کرده ایم و عن ابن عمر رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه و آله سلم قطع فی یمن ثمنه ثلثه دراهم بزرگیک آنحضرت
برید دست و در او سپری که بهای آن دریم بود و دریم همان ربع دینار باشد من بکسر میم و فتح جیم و تشدید یون یعنی ترس یعنی بیفعل است از اجتنان یعنی خفتنا
و استار گویند سید سبب آنکه اگر استمار است اقل ثمنه و کان محیی من کن ثمنی ثلثه خمیس کالجایان محصوره و از آنجا که کسر جیم و جنان چنانکه در صحیحین گویند شایسته گفته
ربع دینار موافق روایت سد دریم است و الی استله و روایت احمد لا تقطعوا فی ما هو ادنی من ذلك بعد ذکر قطع در ربع دینار بعد روای در اینجا خبر داد که قطع در ربع دریم
و این گفت که همین جهت که در ربع دینار است و در زمان فی قول اولاً لا تقطعوا فی ما هو ادنی من ذلك باشد معتبر در ان قیمت است در بعض الفاظ حدیث صحیح
قیمت نقطه ثمنه ثلثه دراهم نزد صحیحین واقع شده این قیاسه معتبر قیمت است و ذکر ثمن که در بعض روایات آمده بنا بر تساوی هر دو دریم است و در ان وقت یاد عرض
راوی یا باعتبار غلبه الاثر و اختلاف قیمت ثمنی که سالک آنرا خبریده هر قیمت معتبر نیست متفق علیه و توشیحی گفته حل این حدیث نزد جماعه از علما که قالوا لا تقطع
در کمتر از ده دریم است که این تقویم از ابن عمر بود و برای و اجتهاد وی بود و اما اقوال صحابه و قیمت من مختلف یافتیم از ابن عباس و دریم و از ام ایمن و سپر ثمن
بن عبداسد یک نینار آمده پس اخذ بحدیث ده دریم داخل جمع علیه است اگر گویند عایشه روایت کرده که قطع در ربع دینار بود و جواب این آنکه این حدیث در است
روایتین موقوف بر عایشه آمده و خالی از اختلاف روایت نیست پس حل کردن که ثمن نزد وی ربع دینار بود استی شیخ در ترجمه گفته باجماع اخذ اکثر درین باب احوط و اولی است
تا مراد تامل می همانا السارق السارق بر وجهی شود که شبهه ابدان راه نباشد استی کاتب الحروف و محاسبه و نگویید جواب ازین صلح شد گذشته و اگر ثابت شود که گفتا

عایشه بوقوت است تمیز این لباس و غیر هم بوقوت است اما که سندی ضعیف و ندر روایت عایشه این محرمی زیر کمان در سن است این محرمی و این لباسی اشیدین است
 و شاه عدل است عدین باب و دشانی است که فرمود آنحضرت بریده شود دست و زود چینی که گستر است از تمیزت بر گفته شد عایشه را چه قدرت سخن گفت بود و نیار و نه
 حمله در سخن سخن می تواند که از آنجست باشد که سخن تکلف است بعضی می خرد می باشد و بعضی کمان پس خلافت مدنی بر صف و کبر او است و لیکن هیچ سخن که تر از سخن نظر
 نخواهد بود پس هر که ملاحظه واقعه شد و سخن او دید و آنست که این سخن کمتر از این سخن خود نیست پس حکم کرد بدان دو دیگر آنی سیر کردند سخن این سخن و سخن پس قول عایشه که سیکه
 باوست اثبت است تمیز این لباس و در اشیا می آید و که بیع و شرای آن همیشه بدلی می باشد و سخن آن سخن آن علوم هر سخن بود و هیچ حاجت می و اجتهاد است

پس احووا و احفظوا عمل بر حدیث باب اتاع لیل است پیروی تاویل علی و اول علم و عن ابی هر برة رضی الله عنه قال قال رسول الله صل الله علیه و سلم
 علیه و سلم لعن الله السارق یسرق البیضة فقطع یدیه گفت آنحضرت لعنت کن ضای قالی دزد را که می دزد و بیضه را پس بریده میشود دست او
 اعمش که او می ایستد است میگوید که کمان بیکر و در صحابه که بر او بیضه حدید است و جل که مساوی در اهرام باشد و راه البخاری و سلم و لیساق الحیل فقطع یدیه می دزد
 رس و پس بریده میشود دست او و در نیک گفته شک نیست که بیضه قیمتی است و همچنین برین ازیر که بعضی برین چنان است که قیمتش زیاد بر سر و هم باشد مثل جبال سفلی برین
 تمام با الفتنه مناسب است از علی آورده که بریده دست سارق در بیضه حدید که سخن آن ریح و نیار بود و انتمی شیخ چه چیز گفته است این تکلف است دلیل گفته تاویل از سخن شیخ
 زیرا که حدیث ظاهر است در همین بر سارق بر تقویت او عظیم با جبر پس جود تا ویش آنست که فیقطع خبر است نه امر و فعل این دلیل نیست چه می تواند که امر او می صل علیه
 علیه و سلم آن باشد که قطع میکند او را هر که رعایت نصاب میکند متفق علیه شیخ در ترجمه گفته گویند در ابتدا قطع در قلیل بود پس از آن منسوخ گشت یا اشارت کرد
 بهادت امر و سلاطین که ایشان همچنین میکنند بر وجهی است و تشدید بر وجه شرعی انتمی و این نیز تکلف است امر او آنست که وی تعبیت نفس میکند در انقضای
 یافته رفته عادت میکند یا خد کثیری افتد در سرقه و بریده میشود دست می که اقدام و این حدیث از اول ظاهر بر است تا ویش گذشت و وجه تا ویش همان تطبیق باشد

باب است لا تقطع ید السارق الا فی ریح و نیار پس تاویل کور متعین باشد و عن عایشه رضی الله عنها ان رسول الله صل الله علیه و سلم قال
 عایشه گفت بدستیکه بی آرام و اندوگین کرد و در لیسار امر زن مخزومیه که دزدیده بود و ناسخ فاطمه بنت اسود بن عبد الله بن عبد الله است پدرش اسود بر دست
 خنزه کافر کشید و زود بر لیسار گفتند که بست که سخن کند در باره وی آنحضرت را و گویست که لیری تواند کرد بر آنحضرت مگر اسامه بن زید محبوب رسول خدا پس سخن کرد اسامه آنحضرت
 پس گفت آنحضرت صل الله علیه و سلم انشفع فی حدی صر و د الله آیا شفاعت میکنی تو در حدی از حد و خدا استفهام انجاست گویا اسامه از سابق معلوم است
 که در شفاعت نیست نه قیام فاختطبت پسر اسامه آنحضرت پس خطبه خواند بمبانه فقال پس گفت ایها الناس انما اهلک الذین من قبلکم ای مردمان
 هلاک گردانید کسانی را که بودند پیش از شما اگر آنهمه کافران اذ اسرق فیهم الشریف ترکوا بودند چون زودی میکرد در میان ایشان بزرگی و توانائی می گذاشتند و اول
 و اقامت حد میکردند و ما اینست می خود نشرفت بزرگی و بزرگ بلند قدر شدن و اذ اسرق فیهم الضعیف اقاموا علیه الحد و چون می دزدید در اینان اقامت
 اقامت میکردند بر وی حد و در واقع ایها هلاک بنوا اسرائیل آمده و ظاهر هر عوم است یعنی هلاک شدند بنوا اسرائیل امم سابقه که همین بد گفته اند که کسی است که هلاک شد بسبب
 تقصیر حد و پس مراد مجرمین تجرم خاص باشد و در حدیث عایشه است نزد ابی اشع انهم عطلوا الحدود عن الاغنیاء و اقاموا علی الضعفاء و در حدیث ابن عباس است
 انهم کادوا یخذون العتیه من الشریف اذا قتل عدا و العتداس من الضعیف متفق علیه تمام روایت این است و الذی نفسی سیده لو کانت فاطمه بنت محمد لقطعت یدها
 فقطع ید الخزومیه رواه احمد و مسلم و النسائی یعنی سوگند بخدا که اگر خنتر منی زید بر آینه می بریدم دست او را شیخ در ترجمه گفته است که خدا تعالی شیخ صالح الدین سکی را
 که از امام علمای شافعی است و کلاما اخلاق و محبت فلذان نبوت سلام الله علیه هم همین معصوم است چون این حدیث را روایت کرد ام ساهی فاطمه او برین قطع کرد و در حدیثی که دراز
 اجزای ام شریف می درینجا و گفت بعد از قول آنحضرت و گویند بخدا اگر ثابت شود پس هر که کرد آنحضرت امر که از ایل است خود و حدیثی است که در حدیث ضعیف

این قصه اورینجا و این بغایت ادب است لیکن حق آنست که در روایت ترک ادب نیست لهذا اکابر این حدیث بر آن نظر نکردند و کیفیت که ما موران از شارح بقوله فاذا انا
 کما صنعها و قوله و لیبلغ الشاهد الغائب و اللفظ ملسلم در حدیث نهی است از شفاعت در حد و ترجمه و بخاری آخر بقوله باب کراهته الشفاعه فی الحد اذا رفح
 الی اسد ملون مؤید کراهت او بعد رفع دست آنچه در بعضی روایات آمده که فرمود آنحضرت اسامه الا تشفع فی حد فان الحد و اذا انتهت الی طلیس بشرک و حدیث
 بن شعیب عن ابی عن جده است فرمود عازر بود او و دعا فوالله لو انی کونت لیس فی حدیث این حدیث است نزد او بود او و ما حکم و صحیح گفت
 شنیدم آنحضرت را میفرمود من حالت شفاعت در حد من حد و اندر حد خداوندی امره و اخر جابن ابی شیبه من جابن صحیح عن ابن عمر موقوفه و در طبرانی است از
 حدیث ابی هریره فرمود ما لفظ فقد ضاقت علیه فکله و در اقطنی از حدیث زبیر بن سوفا آورده بلفظ اشفعوا مال یصل الی الوالی فاذا وصل الی الوالی ضاقت علیه الله
 و طبرانی از عروه بن الزبیر روایت کرده که لقی الزبیر سارقا فشفع فی فقیل حتی یبلغ الامام فقال اذ یبلغ الامام فلعن الله الشافع و اشفع گفته اند این موقوفه علیه است
 و اخر جابن ابی شیبه بسند حسن ان الزبیر و عمار و ابن عباس اخذوا سارقا فخلوا سبیله قال عکرمه فقلت بیس صنتهم حین خلیتم سبیله فقالوا الامام لک مال کنت لیسرک
 ان یخلی سبیلک قصه سرقه را همی خوانم رفیع آن سبوی رسول خدا و خواستن می که آنحضرت دست او قطع نکنند خواهد آمد که در آن این است که فرمود بلا قبل ان یاتینی به
 و این همه احادیث متعاضد اند بر تحریم شفاعت بعد بلوغ سبوی امام و برینکه واجب است بر امام اقامت حد و و ابن عبدالبر بر آن دعوی اجماع کرده و خطاب از مالک
 که فرق میکند میان کسیکه معروف است با ذیت مردم و غیر او گفته در اول شفاعت نیست مطلقا یعنی قبل رفع و بعد آن در ثانی شفاعت قبل رفع مستحسن است و در حدیث
 عایشه است اقبله و ذوی العثرات زلاتهم الا فی الحد و و این دل است بر جواز شفاعت در تعزیرات نه در حدود و ابن عبدالبر بر آن اتفاق نقل کرده در شکل گفته و الرج
 عدم الفرق بین الحد و بین علی التفصیل المذكور بین قبل الرفع و بعده مثل الاحادیث الواردة فی الترغیب فی الاستسری علی المسلم فیکون له من الرفع الی الامام انته
 وله من وجه اخر عن عایشه و مسلم است بطریق دیگر از عایشه که گفت لیس الا که بوزن مخروم و مینسب و مخروم پدری از قریش دختر برادر او مسلم استعدی للتاع
 بعاریت میگرفت اشیا و اسباب از مردم و محج و او منکر میشد آنرا چه منکر شدن با علم فامر الذی صلی الله علیه وسلم بقطع یدها پس امر کرد آنحضرت بریدن
 دست می پس آمدند کسان آن زن اسامه این سخن کردند با او و سخن کردوی آنحضرت را در شان این زن استخلاص او پس فرمود آنحضرت لا اراک تشفع فی حد من حد و او
 و لفظ نسائی این است استعارت المرأة علی السنه ناس یعرفون بی لا تعرف فباعته و اخذت ثمنه و فرزند عبد الرزاق است بسند صحیح تا ابی بکر بن عبدالرحمن ان امرأه جارت
 فحالتان فلانته تستعیر علیها فامرهما ایاد فکلت لاتراه فجات الی الی استعارت لها تسالها فحالت استعرتک شیا فرجست الی الاخری فاکت فجات الی المنی
 صلی الله علیه وسلم فامرهما فحالت الذی بعثک بالحق ما استعرت منها شیا فقال اذ بهوا الی بیتهما تجده تحت فراشها فاقوه فاخذوه فامر بها ففقطت ففقطت
 دلیل است بر وجوب قطع بر جاهد عاریت این بنی هب احمد و اخی و ظاهر یہ است و انصر له ابن خزم و وجه و مالک حدیث بر آن اضع است زیرا که مرتب کرد آنحضرت
 قطع بر محمد عاریت ابن قریق العید گفته ثابت نمیشود حکم مرتب بر محمد تا آنکه ظاهر شود ترجیح روایت کسیکه بودن او جاحده روایت کرده بر روایت کسیکه بودن او سارق
 روایت نموده و رفته اند جایز بعد و وجوب قطع در جاهد عاریت زیرا که آیت در سارق است و جاحد را سارق نمی نامند و ابن القیم این را کرده و گفته همی در اخلت
 در اسم سرقه زیرا که احتراز از سارق از جاحد ممکن نیست بخلاف مجلس و منتهی جوان اده انداز آنکه احتراز از خائن هم ممکن نیست زیرا که وی انظار خیره خوی خود کرد
 پوشیده مال میگردد و دلیل دل است بر عدم قطع او در سبب گفته دخول لفظ جاحد را زیر لفظ سارق لغت مساعده نیست اما دلیل پس قطع جاحد بر حدیث ثابت است
 جمهور گویند لفظ حدیث مخرومیه در طریق عایشه و جابر و عروه بن الزبیر و سعید بن الاسود انها سرقه قطیفه من بیت رسول الله صلی الله علیه وسلم است اخرها ابی
 و سلم و ابی یحیی غیر هم هر جا که در سرقه اخر جابن ابی هریره الی کم و صحیح و ابی شعیب و حلقه بود او و الترمذی و وقع فی مرسل حسیب بن ابی ثلثت انما سرق علیا و جمع باین روایت که علی قطیفه
 پس سرقه کلمه ای در حدیث آمده بود و روایت جاهد عاریت دلالت نمیکند بر قطع بنا بر او بود بلکه اگر چه عاریت برای آن گوید وی این حدیث است بدان معنی بود قطع از جهت سرقه بودن

صلی الله علیه وسلم

جواب خطابی است و بعد البیعتی و النودی و غیرهما تکلف و غیر مخفی است نیز این سنی است بر آنکه معرعه زن احد است نیست در حدیث لالت بران یک عیاری است
 مشعر است چندی آثار و روایت ثانی قرار داده و این بحیثیت اشعار عادی مقتضی است که هر دو یک حدیث باشد اشار الی این دقیق العیدنی شرح الحدیث و صفت
 ضیح صاحب حدیث بجا آورده و ذیل گفته ممکن است جواب باین طریق که آنحضرت محمد را بمنزله سرقه داشته و این دلیل است بر آنکه اسم سرقه صادق است
 چه روایت مخفی نیست که ظاهر از احادیث باب همین است که قطع بنا بر محمد بود چنانکه حدیث باب و بقیه الفاظ بران لالت دارند و این منافی و بعضی روایات
 بسرقه نیست زیرا که صادق می آید بر جاحد روایت که وی سارق است فالتمس قطع جاحد الودیعه و یکنون ذلک مخصوصا لادله الداله علی اعتبار الحرز و وجهان الحاجه تا

بین الناس الی العاریه فلو علم العیر ان استعیر او اذبحه لاشی علیه لجز ذلک الی سدا باب العاریه و هو خلاف المشرع وعن جابر عن النبی صلی الله
 علیه وسلم قال لیس علی خائن نیست بزخیانت کننده خیانت گرفتن از آنچه در دست است و بر وجه امانت و مراد بخائن در اینجا کسی است که خفیه مال از
 مالکی ستاند و اظهار حفظ و نصیحت میکند و خائن اعم است زیرا که گاهی خیانت در غیر مال می باشد و منزه خانه الا عیر ذلک این سارق است بطرف چیزی که حلال است
 نظر کردن او و که منتهی نیست بر فارتگرو فارت گرفتن مال است بر طریق غلبه و غلبه و سرقه آنست که خفیه و نهانی باشد و نهیب یعنی غنیمت نیز آمده است
 یعنی سرقه کننده از غنیمت باشد و اگر بر این معنی حمل کنند قطع از آنجست نباشد که او را در وی حق است و لا احتسلس نیست بر باینده مثلا س گرفتن چیزی از مال
 وی بسرعت بغاری رود و در نهایت گفته هوس یا خنده سلبا و سکاره قطع دست بریدن از جفت عدم حرز و خفیه چه گویند این حدیث مؤید مذہب است زیرا که
 جاحد عاریت خائن است بر خائن قطع نیست پس بر جاحد عاریت هم نباشد لیکن در سبب گفته این عام است بر خائن او بجا حد عاریت مخصوص شده و قطع در جاحد عاریت
 خاصه نه دیگر خوزه را و بعضی علما با ترفقه که قطع خاص است بکسیکه از نام غیر باریت بگیرد و مستعار منزه را فریب داده در عاریت تصرف می نماید و نزد مطالبه بخار میکند پس
 این قطع نه بجز خیانت است بلکه بشمارکت سرقه در اخذ مال خفیه است و علما در شرطیت بودن سرقه در حرز اختلاف است احمد بن حنبل اسحق و زفر و خارج بعد
 استر اذ رفتند بنا بر عدم ورود دلیل سنت اطلاق آیت غیر ایشان شرط کنند دلیل حدیث باب زیرا که مفهوم اول و دوم قطع است در آن غیر مذکور یعنی آنچه خفیه باشد چه آنچه
 که این مفهوم ثبوت قاعده که بدان تقیید قرآن حاصل شود نمیشود و مؤید عدم اعتبار اوست قطع کردن آنحضرت صلی الله علیه و سلم دست گیرنده را می سفوان از زیر سر او
 و سبب عدم قطع دست مخزوم یعنی همین حد عاریت میگردد این بطلان گفته حرز ما خود است در مفهوم سرقه گفته پس اگر صحیح شود لابد است از تطبیق میان این میان آنچه است
 بر اعتبار حرز در سبب گفته و مسئله کماتری و الاصل عدم الشرط و انا اشخیرا و اوقف حتی یفتح الله تعالی انتی و در ذیل گفته تسکیم بوم آیه سرقه متضمن امری است لالت است
 زیرا که مخصوص است با حد و بی تقاضیه باعتبار حرز و مؤید اعتبار اوست قول صاحب قاموس السرقه و الاستراق المجمع مستر الاخذ مال غیر من حرز پس این امام از ایراد لغت
 حرز را بجز مفهوم سرقه گردانیده و که اقال ابن الخطیب فی تفسیر البیان انتی رواه احمد الدارمی و الحاکم و الاربعة یعنی ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و صحیح

الترمذی و ابن حبان و فی الہاب عن عبد الرحمن بن عوف عن ابن ماجه با سنا و صحیح بخاری حدیث الباب عن انس عند ابن ماجه ایضا و الطبرانی فی الاوسط و
 ابن عباس عند ابن جوزی فی العمل و ضعفه ذیل گفته و نهاده الاحادیث تنوی بعضیها بعضا و لا سیما تصحیح الترمذی ابن حبان حدیث الباب در سبب گفته و فی الکلیف
 کثیر علی الحدیث و قد صحیح است و عن رافع بن خدیج یفتح غای مجر و کسر و ال اصل صحابی مشهور است در غزوه بدر حاضر نشده از جفت سفور در احد و جنگ
 و مشاهد دیگر حاضر گشته رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم لا قطع فی شئ نیست دست بریدن در سرقه و درخت بلو ام که بر سر درخت
 و آنرا بریده حرز نگردد و این تاویل کرده است شافعی و گفته جاحد مدینه حرز نیست و اکثرش چنان است که از همه جوانب آن توان درآمد و مثل سم است جامع
 رطب یا بیس از رطب غنیمت غیر جاکافی البدر المینیه و اکثر و نه در کثرت باشد بر وزن شمر چیزی سفید نرم مثل سپید که در میان درخت خرما می باشد و آنرا میخوردند از
 جانب سوزخت می آید و آنرا خجرا گویند بضم حیم و تشدید بیهم بر وزن زبان و این تفسیر در روایت نسائی آمده است و بعضی گفته اند که کثیر یعنی شکوفه خرما است و آنرا

و

نیز میزود و اصل است و از اینجا معلوم شد که در شرط و کسر قطع نیست خواهد در سبب خود باشند یا بریده حرز کرده باشند و این فتنه است ابوحنیفه زیکه حدیث تمام
از حرز زید و غیر او و همچنین نیست قطع نزد او در طعام و در سلاح الاصل مثل صید و حطب و خشکیش و مراد بطعام آنست که برای اکل همیا کرده باشند و الا در کرم و کرم قطع است
بافتاق و کرم و اشتر و نخوان بران مقیس است و گفته این چیزها مرغوب نیست و مالکش بدان شکل نمیکند پس حاجت زجر و حرز در آن نیست و اکثر بلکه جمهور بر آن فتنه اند که
شرط قطع حرز است پس در هر حرز قطع کرده شود برابر است که بر اصل خود باقی باشد یا از وی بریده جدا گانه نگذاشته باشند برابر است که هلسش مسباح باشد مثل خشکیش
یا نه بنابر علم آیت حدیث و آورده در شرط انصاب و عادت اهل مدینه عدم احراز عوائط بود پس ترک قطع در آن بنا بر عدم حرز بوده و اگر آنرا حرز کنند حکم او حکم غیر او باشد
و قطع دامن و سخی و زعفران و خواج و طائفه از اهل حدیث و ظاهر هر چه بعد از شرط گرفته اند و ال است بران قطع حاصل و بخت حدیث عمر و بن شعیب که در باره خزینه بسیار
سفید اعتبار حرز است و اصل علم در راه المذکور من عینی احمد و اربعة و راه مالک الحاکم و البیهقی و الدارمی و صححه ایضا الحاکم و البیهقی و الترمذی
و ابن حبان و اتلف فی مسنده و اسناد قال الطحاوی هذا الحدیث تحت العلم و متنه بالقبول و رواه احمد و ابن ماجه من حدیث ابی هریره و فی مسنده بن سعید المقبری
و در وضعیف و عن ابی امیة بنهم بنهم و فتح صیم و تشدید یا الحوز و می نامش معلوم نیست صحابی است محدود در اهل حجاز روی عن ابی المنذر سولی ابی فر
هذا الحدیث قال ابی رسول الله صلی الله علیه و سلم بلص گفت آورده شد آنحضرت بزودی قد اعترف اعترافا فالتحقق او را کرد بزودی اقرار کردنی
و لم یوجد معهما متاع و یافته نشد بان دزد هیچ کالافعال له رسول الله صلی الله علیه و سلم ما اذناک سرقت پس گفت او را آنحضرت گمان بسیار
تر که دزدیده تو حاصل آنحال بفتح بنهم است بر لفظ مضارع مشکلم مثل اخذت لیکن فتحه را بدل کنند بکسره و بعضی فتح بنهم خوانند اما فصحیح تراول است مقصود آنحضرت
دفع حدود و تلقین بجمع چنانکه در حد زنا میگرد و این یکی از دو قول شافعی است و دلیل است بر استحباب تلقین مسقط حدود و زندقه و سایر ایما این مخصوص بحد زنا
قال بلی گفت آن مرد آری دزدی کرده ام من فاعاد علیه مرتین او تلتا پس باز گفت آنحضرت این لغظ را دو بار یا سه بار که گمان آنرا کم تونه دزدیده و وی هر بار
اقرار میکرد و میگفت زود دیده ام و از اینجا معلوم شد که یکا قرار در سرقه کافی نیست بلکه دو بار یا سه بار باید و اقل آنچه بدان قطع لازم آید دو بار است و باین فتنه است ابن ابی
و ابن شبر و اصحاب بن جنبل و سخی و مروی است از ابو یوسف در سئل گفته و لیکن دلالت نیست درین حدیث بر تکرار اقرار بلکه خارج مخرج استنبات و تلقین مسقط است
و راوی در آن مترود گفته که دو بار است یا سه بار و طریق احتیاط آن بود که سه بار شرط میکرد و نه حال آنکه باین قابل نشده اند از انشی و مالک و شافعی و حنفیه بآن فتنه اند
که اقرار یکبار کافی است برین دل است سه بار گفتن آنحضرت لا اذناک سرقت در روایتی و اگر مجرد فعل دلالت بر شرطیت کند می باید که وقوع تکرار از آنحضرت
صلی الله علیه و سلم سه بار مقتضی اشراط او باشد حال آنکه در حدیث بجمع حدیث ردای سفوان تکرار اقرار منقول نشده فاص به قطع پس امر کرد آنحضرت
برای دست برین آنقدر پس بریده شد و حیث به و آورده شد او را بعد از دست بریدن نزد آنحضرت فقال پس فرمود او را استغفر الله و تب الیه
آنرزش خواه از خدا و تو بکن بسوی او و باز آ که باز دزدی کنی یا هیچ گناهی کنی در اینجا دلیل است بر مشروعت لکردن محدود را استغفار و برد عا کردن برای او
بعد استغفار چنانکه باید فقال پس گفت آنقدر استغفر الله و اتوب الیه فقال پس گفت آنحضرت اللهم توب علیه تلتا خدا و ناپدید توبه او
و رجوع بر حمت کن بروی سه بار فرمود این کلمه را و در حدیث دلالت است بر ثبوت تلقین و انکار بسارق و درین باب آثار است از جماعه اصحابه یعنی از ابو الدرداء
روایت کرده که وی آورده شد جاریه را که دزدی کرده بود او را گفت تو دزدیده بگونه دزدیده ام وی گفت پس خالی کرد راه او و عبد الرزاق از عمر آورده که
آورده شد نزد او مردی پس پرسید او را که آیا تو دزدی کرده بگونه کرده ام او گفت پس بگذشت او را و گفت عطا بودند کسانی که گذشتند چون آورده میشد
نزد ایشان دزد میگفتند آیا دزدیده تو بگونه دزدیده ام من نام برده عطا ابو بکر و عمر یعنی ایشان این چنین میکردند و ابن ابی شیبه و ابی هریره آورده
دزدی نزد ابو هریره پس گفت او را تو دزدیده بگونه دو بار یا سه بار و از ابن مسعود انصاری است در جامع سفیان که دزدی کردنی شتر را پس گفت او را

اسرقته قولي لا اخرجها ابو داود واللفظ له هكذا في جامع الاصول وشعب الایمان معالم السنن ودر صاحب گفته ابی ریشه بر او مشتبه بل نهزه ویاوین
غلط است مصنف گفته اگر چه ابو ریشه نیز صحابی است اما این حدیث از وی نیست ذکر وی در اینجا غلط است و احمد و النسائی و ابن ماجه و الدراری و لیکن بنسائ
لفظ مترین او ثلثا گفته و رجاله ثقات و خطابی گفته فی اسناد معتاد و الحدیث از او واه مجهول کم کم مجید و لم یجب حکم بمنذری گفته گوای اشاعت
با آنکه نیست رتوی او را از ابانست ذر موی ابی ذر مگر اسحق بن عبد الله بن ابی طلحه از روایت حماد بن سلمه از وی و لیکن او را شاهدست و لهذا مصنف
توثیق رجال او کرده و اخرجه الحاکم ای حدیث ابی امیه الخزمی من حدیث ابی هریره رضی الله عنه فساقه بجمناه پس انداز بگفتی او
وقال فیه وگفت و زیاد کرد در آن اذ هبوا به فاقطعوا ثم اقصموا ببرید این مرد را پس برید دست او را پسترواغ کنید او را با کش تا با زیسته خو
حدیث دلیل است بر وجوب جسم موضع قطع و معلوم شد که امر بقطع و جسم طرف انانست امرت قاطع و عام و قیمت دو از بیت المال است پستروا مال سارق و در
حدیث فضال بن عبید تعلیق بدو عنق سارق نیز آمده و لفظ وی این است قال اتی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم سارق فقطع یدیه ثم امر بها فعلقت فی عنقه
رواه الخمسة الا احمد و فی اسناده الحاج بن ارمطاه و بهر ضعیف از خرب البیهقی ایضا بنسند و اخرج ان علیا قطع سارقا فمروا به و یدیه معلقة فی عنقه و اخرج عیضا
ان اقرعنه سارق مرتین فقطع یدیه و علقها فی عنقه قال الراوی یکانی بانظر الی یدیه تقر بصدرة و در اینجا دلیل است بر مشروعیت بلکه سنت تعلیق پیر سارق
در گردن او زیرا که در آن زجر می است که فریدی بر آن تصور نیست چه هر گاه دزد آنرا بریده می بیند سبب قطع یا دم می آرد و انجام او را می بیند که این خسار بفراقت
موجب غنیمت کشید و دیگران اہم بشاہدہ این حال عبرت از جبار از هیچ کار دست بهم میدهند و اخرجه البزار ایضا من حدیث ابی ہریره و قال لا یأ
باستناد و اخرجه موصولا الحاکم و البیهقی و صحابن القطان و اخرجه ابو داود فی المرسل من حدیث محمد بن عبد الرحمن بن ثوبان بدون ذکر ابی ہریره و روح المرسل
ابن خزیمه و ابن المدینی و غیر واحد و اخرجه الدارقطنی ایضا و عن عبد الرحمن بن عوف ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یعزف للساد
اذا اقم علی الحد ما وان زده نشود و زود وقتی که بریا کرده شد بروی حد حدیث دلیل است بر آنکه تا وان نمی آید برزد و در صورت تلف مین مسروق و در وقت
بعد از آنکه قطع بروی واجب گشته برابرست که قبل قطع تا کاشش کرده باشد یا بعد از آن این ابو یوسف از ابو حنیفه روایت کرده و در شرح گفته که در مذہب است
تعلیش چنان کرده که اجتماع دو حق در حق احد مخالف مهول است پس قطع بدل عزم آمد و لهذا اگر بار دیگر آنرا بزد در بریده نشود دست او و مذہب است فعی واحد
و دیگران و روایتی از ابو حنیفه است که وی معرم است بدلیل قوله صلی الله علیه وسلم علی الید ما اخذت حتی تؤدی و بحدیث باب حجت قائم نیست زیرا که در آن
مقال است لولا لآل و لا تأکلوا الثواکم بیکم بالبابل و لا یحل مال امرئ الا بطیبۃ نفسہ و در مسروق و حق فراهم شده کی حق خدا و دیگر حق آدمی و هر حق مقتضی جزو
خود است و اجماع قائم شده بر آنکه اگر مسروق بعینه موجود باشد از وی بگیرند و چون نباشد ضمان لازم آید بر قیاس سایر اموال اجزای عوی که اجتماع دو حق
مخالف مهول است صحیح نیست زیرا که هر دو حق مختلف اند چه دست بردن برای حکمت زجر است و تخفیر برای تقویت حق آدمی چنانکه در مقصب در سبب گفته و لا
قوة بذال القول و رواه النسائی و بین انه منقطع و بیان کرد نسائی که این حدیث منقطع است زیرا که روایت کرده است آنرا از حدیث مسور بن ابراهیم از عبد الرحمن
بن عوف و مسور عبد الرحمن بن ابراهیم یافته نسائی گفت نه امر سل و پس بنایت و لهذا قال ابو حاتم هو منکر گفت ابو حاتم منکرست از خرب البیهقی کذا ذکر کرده
اخری و عن عبد الله بن عمرو بن العاص رضی الله عنه عن رسول الله صلی الله علیه وسلم انه سئل عن الثمن المعلق بدستیکه یرشیه
ان حضرت صلی الله علیه وسلم از میوه آویخته بدخت فقال من اصاب بفضیه من ذی حاجة پس گفت هر که رسید آنرا بدان خود از صاحب حاجت یعنی اگر
صاحب خندی و اگر سنه میوه را خورد و غیر متخن حبنة در حالیکه گیرنده نیست بجزا ضربه بضم ضای و بسکون صمد بعده فون در قاموس گفته ضمن الثوب غیره بضم
ضبا و ضبا ناها لکس عطفه و حاطه ليعصره و الطعام صید و ضبا لثقة و الخبنة تاحمق فی ضنک انتی و در سبب گفته بر معلق الا از و طرف الثوب فلا شئ علیه

و

پس هیچ نیست بروی و مباح است لور اینبار سدا فاقه و من خرج بشی منه فعلم ان الزامه و هر که بیرون رفت با چیزی از آن یعنی هم خود و هم هر چه در دست
 پس بروی است معلوم یعنی قیمت آن و العقوبه به و هم عذاب است تا فرایم شود او را جزای بدنی مال هر دو و این هر دو سنو را بر حدیث مجمل اند و بی تفسیر کرده است
 انها غرامه مشکیه بان العقوبه جلدات نکلی این حدیث بی تفسیر است لال کرده اند بر جواز عقوبت مال زیر اگر غرامت دوشل همین عقوبت مال است و شافعی در قدیم آنرا
 جائز داشته بود بعد از حدیثی که در وقت مضاعف کرده نمیشود غرامت بر احدی در هیچ شی جزین نیست که عقوبت در ابدان است نه در اموال و این منسوخ است
 و ناسخ او قضای رسول خداست صلی الله علیه و آله و سلم بر اهل مکه در شب در صورت تلافی پس می ضمانت بر اهل مکه نیست ضمانت بر قیمت و کلام
 درین باب در حدیث هر دو زکوة گذشته و من خرج بشی منه بعد از بودیه الجوزین و کسیکه بیرون رود چیزی پس از آنکه جامیده او را جریم بفتح جیم
 بر وزن قرین جایی خشک کردن خرما در زمین آن جمعه جرم معتدین و یووی از آنجا است بمعنی جایی دادن فبلغ ثمن الجن پس سید قیمت سپر افعلیه القطع
 پس بروی است دست بردن مقصود آنست که نیست قطع در معلق بشویرا که محرز نیست چون آنرا از درخت بریده خرمن سناقتند تا خشک گردد درین جا
 قطع است از جهت وجود احراز و از اینجا اخذ کرده اند اشتراط حرز در وجوب قطع و لقول فی حدیث آخر الا قطع فی غیره و لانی حرسیته بجل فاذا آواه الجوزین او المراج
 فالقطع فی مال غیر الجن اخراجه للنسائی و حرسیته بجل بفتح الحاء المملکه فراهو الجبل باقیم منوحده قبیل هی المحروسته یعنی در محروسته جبل قطع نیست زیرا که قطع حرز
 و بعضی گفته حرسیه جبل گو سفندی است که در یافت او را شب پیش از آنکه باو ای خود برسد و قراح جای شب مانند شامی و این اخیر اقرب بر حدیث است
 در سبل گفته گویند احراز را خود دست در مفهوم سرقت زیرا که سرقت زیدین چیزی است پنهانی درخت و مانند امانت را سارق گویند این نه بهر صورت ظاهر
 و دیگران گویند شرط نیست بنا بر اطلاق آیه که برید و لیکن مخفی نیست که چون حرز در مفهوم سرقت ما خود باشد کافی القاموس پس در آیه اطلاق نیست اخوجه
 ابوح اود و النسائی و صححه الحاکم و حسنه الترمذی و فی البابا حدیث بالفاظ و عن صفوان بن امیه صحابی است پدرش امیه بن خلف
 روز بدر کافر کشته شد وی اسلام آورد بعد فتح و بود از مولفه القلوب آنحضرت او را از غنائم چنین احوال کثیر بخشید وی گفت گواهی میدهم که این بدل و عطا
 از غیر نفسی غیر نیاید و نیکو شد اسلام او و هجرت کرد بدین پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم لا هجرة بعد الفتح وی در جاهلیت از اشراف قریش و فضیلت ایشان
 چون بدین آمد در مسجد خواب کرد چادر خود را با لش ساخته بران بخت دزدی آمد و چادر او را گرفت صفوان او را گرفته پیش آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آورد
 ان النبي صلی الله علیه و سلم قال له پس گفت آنحضرت او را الما امر بقطع الذي سرق رداعه و قتی که امر کرد بقطع یک سیکه زد دید چادر او را یعنی بعد
 اقرار او و سرقت و این اقرار یکبار پیش نبود پس معلوم شد که اقرار واحد کافی است در ثبوت سرقت و این فقه اند حنفیه شافعیه مالک و ابو الراجح کا تقدم بحقه فشفع قبه
 پس شفاعت کرد صفوان برحق او و گفت نخواستم از آوردن او بحضور شریف که حکم بریدن دست او کنی این چادر برین شخص صدقه کردم و بوی بخشید پس فرمود آنحضرت
 هلا كان ذلك قبل ان تا اینی به چه الصدق نکوی و نه بخشیدی پیش از آنکه بیاری تو نزد من او را اما الان که من حکم کردم قطع یروی واجب شد که حق خداست
 و بگو تو ساقط نمیشود نعم رادی خود اگر بوی می بشی حق است ساقط نشود نه حد که حق است از اینجا معلوم شد که عفو پیش از رفع بسوی حاکم همانست نه بعد آن و در حد
 دلیل است بر قطع بی سارق در چیزی که مالک حافظ او است اگر چه آن چیز در مکانی بند نباشد شافعی گفته رد صفوان زیر سر او بود و محرز به بطلان وی بران و این گفته اند حنفیه
 و مالک و نه نهایت الجتهد گفته تا هم چون تکیه کند چیزی را و ساده سازد آنرا محرز شود و چنانکه در نجاست در گفته که بزد دوازده مسجد چیزی و مالک می انجامد شد دست دزد
 اگر چه محرز بجا نماند زیرا که مسجد برای احراز اموال نیست پس این مال محرز بجان و انتقی و خلاف در حرز گذشته و قائلین حرز مثل شافعی و مالک گویند بهر حال احراز
 خاص است پس حرز ماشیه حرز ذریع فغنه نباشد و حنفیه گویند هر چه در آن مالی را حرز کنند آن حرز برای غیره نیز هست چه حرز آنست که مانع داخل و خارج باشد
 و هر چه چنین نیست حرز هم نیست نذنه و نه شرعا و همچنین گفته اند که مسجد و کعبه حرز اند برای آلات کسوت خود و اختلاف در قبرست که آیا حرز کفن هست یا تیار است یا نه

در حدیث

یا خود هیچ جز نیست جماعتی از سلف و شافعی مالک بآن فتنه که نباش سارق است دستش بریده شود زیرا که خفیه مال از حرز گرفته و این مرویست از علی و یونس
و قول ثوری و ابو حنیفه عدم قطع نباشست زیرا که گور حرز نیست و در سارق گفته بده مسله فیها صعوبه لان حرته المیت کحرته الحی لکن حرته ید السارق کذلک الاصل
ولم یرضل التباش تحت السارق لغته و القیاس الشرعی غیر واضح و اذا توقفتنا استمع القطع انتهى و هم اختلاف کرده اند در سارق از بیت المال شافعی ابو حنیفه گفته
قطع نیست این مرویست از عمر و مالک گفته در ان قطع است اتفاق کرده اند بر عدم قطع سارق از ضمیمت خمس اگر چه از اهل عی نباشد زیرا که مشارک است در ان
بضع و خمس اخوجه مالک الشافعی و احمد و الا بعبه یعنی ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و الحاکم من طریق مناهن طاوس عن ابن عباس قال البیهقی یسبح
و منها عن طاوس عن صفوان قال ابن عبد البر سماع طاوس عن صفوان یسبح لانه ان ذکرک من عثمان بن رومی عنه انه قال ادکت سبعین صحابیا و رواه مالک عن الزهری
عن عبید بن صفوان عن ابیه و قد صححه ابن الحارود و الحاکم و له شاهدین حدیث عمر بن شیب عن ابیه عن جده قال المصنف و سنده ضعیف و رواه البر
و البیهقی عن طاوس مرسل و رواه ایضا البیهقی عن الشافعی عن مالک عن حمید بن اخت صفوان عن صفوان و عن جابر رضی الله عنه قال
جئی بسارق الی النبی صلی الله علیه و سلم فقال اقلوا گفت ببار آورده شد زدی بسوی رسول خدا پس فرمود بکشید او را فقالوا پس گفتند صحابه
یا رسول الله انما سرق جزین نیست که زدی به است قال اقلوا فرمود برید دست او را قطع پس بریده شد ثرجی به الثانية پست آورده شد
دزد او دم بار فقال اقلوا پس فرمود بکشید او را فذکر مثله پس فذکر و مانند آن یعنی وی دزد است پس حکم کرد که برید دست او را پس بریدند ثرجی به
الثالثة پست آورده شد زدی سوم بار فذکر مثله پس فذکر و مانند آن ثرجی به الرابعة کذلک پست آورده شد دزد را بار چهارم چنین ثرجی به الخامسة
پس آورده شد دزد را بار پنجم فقال اقلوا پس فرمود بکشید او را گفت جابر پس بریدیم او را و این ششم و کشیدیم و انداختیم در چاهی و انداختیم بروی سنگها اخرجه
ابن احواح و النسائی و در سندش مصعب بن ثابت است نسائی گفته بسین التومی فی الحدیث و استنکره و گفت که این حدیث منکرست و ننیدانم درین باب حدیث
صحیح قال الزهری ضعفای مصعب امره و ابن سعد و لیکن او را شاهد است چنانکه گفت و اخرج من حدیث الحارث بن حاطب نحوه و روایت کرد نسائی و هم حکم
از حدیث حارث صحیح مانند آن درین باب است از عبد الله بن یزید الجعفی نزد ابونعیم در حدیث ابن عبد البر گفته حدیث تهل سنکره الاصل و تحقیق ذکر الشافعی ذکر کرد و شافعی
ان القتل فی الخامسة منسوخ که شستن زود با رجم منسوخ است نیست خلاف در ان نزدیک اهل علم ارج عبد البر گفته و این دلالت دارد بر آنکه آنچه حکمی است از
عمر بن عبد العزیز که ایشان قتل میکردند با رجم الاصل له است فذاه ابو مصعب من صحاب کله خطابا لکنه نمیدانم هیچ یکی را از فقها که مباح داشته باشد
دم سارق را اگر چه کمر شده باشد از وی سرقه و این حدیث منسوخ است بحدیث لا یجمل دم امر مسلم الا باحدی ثلث و بعضی گفته اند که قتل این زدی برین
سیاست بود و امام امیر سر که اجتهاد کند در تعزیر مفسدان به فروع که خواهد از عقوبت و بعضی گفته اند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم دست ارتداد و قطع
پس مباح گردانید خون او و امر کرد قتل وی و بعضی گفته او بجا گشت که محل کرده شود بر آنکه وی تحمل سرقه بود و لابد است ازین تاویلات و الا اجترار و القای او
در بر اگر سلطان بودی جا نر نیست که نذاقیل محر سطور گوید این همه تاویلات تخلف محض است اگر حدیث ثابت شود و بصحت رسد قول بوجوب آن واجب گردد و محض
عموم ادله نسائی از خون مسلم باشد لیکن چون در ان سخن است و نزد ائمه حدیث بی اصل و منکرست همین نکرست در عدم عمل بر ان عذر خواه پس است تاویل چرا باید کرد که
بابت نیست در روایت نسائی است بقطع قوا ثم اربعه او که پست زدی دید با رجم در حدیثی بکر پس گفت بود رسول خدا صلی الله علیه و سلم اعلم بان قتی که فرمود بکشید
او را بعد بچو انان قریش سپرد و گفت قتل کنی این را پس گفتند او را نسائی گفته لا اعلم فی هذا الباب حدیث صحیحی در سبب گفته حدیث دلیل است بر قتل سارق با رجم
و بر آنکه چو چارگانگه او در چهار بار بریده شوند و واجب قطع دست راست است در سرقه اولی الجماعه و قیادت ابن مسعود و سبب اجمالی است زیرا که وی چنین قطع
ایمانها و در کت ثانی پای چپ بر نرزد اکثر بنا بر فعل صحابه و نزد طاوس دست چپ بنا بر قره دست راست و در کت سوم دست چپ در نوبت چهارم پای دیگر

حدیث

و بعضی تطبیق کرده اند که در پرده داشته میشود نهان گوید که اگر شارب میگردد و قاتل خودی خطا در این سبب هم مفعول است و نه خود او تنگنمای و خطا و جانی از اهل بیت است
می آید و مثل از غلام و بعضی خالط و مندرج بنمایند و آنچه در احوال و بعضی ادراک است زیرا که گذارنده میشود تا آنکه می رسد و مندرج است از همین اشیاء
وقت ادراک این عهد اگر گفتن این هر دو هر دو موجود است زیرا که وی ترک کرده شد تا آنکه دریافت و ما که گشت چون خوردند آمدت به مثل تا آنکه غالب شد و
فرغ خوردن او این الاعرابی گفته نامیدند او هر دو را که ترک نموده آمد تا آنکه غمخیز شد و اختارش تغییر یافته است در سبب از مجموع کور که خمر با طبع نام سگ است
اگر چنانکه نزد ابوحنیفه قذف به شکر کرده و اختلاف کرده اند صاحب مدارق و لغت خمر را بنده حقیقه منرفی و جامع بیان قائل است زیرا که اشتراک و تطبیق
اشتراک در اسم است این قیاس لغت است آن جایز است نزد اکثر موهوبه ظاهر الا حدیث راضی نسبت کرده است بسوی اکثر مردم وقوع او بر آن گریه و ادعای
این را کرده و گفته قومی گمانی دارد که نمی شناسند عرب خمر را که از انگور پس گفته میشود و ایشان اگر صحابه نام کرده اند غیر متخازن عرب را خود ایشان عرب نامی هستند
پس اگر این نام صحیح می بود اطلاق میکردند از آنست و جواب داده اند با همان آنکه این اطلاق واقع از ایشان شرعی باشد نه لغوی و اما استدلال بر اختصاص خمر
بصیر عرب است اوله تعالی بانی اگرانی آنحضرت پس فاسد است زیرا که درین صیغه دلیل بر صمدی نیست ذکر شئی بکم لغی یا عدای او میکنند این عبد البر از اهل بیت است
حجازین اهل حدیث روایت کرده که هر مسکر خمر است قطعی گفته احادیث وارد از آنست غیر او با حمت و کثرت خود جعل نمیدانند که قیاس است که قائلند با آنکه شئی غیر
گرا تا آنکه هر چه از غیر او است سبی بجز نیست و نه اسم خمر متداول است این قول مخالف لغت عرب و سنت صحیح و فهم صحابه است زیرا که چون تحریر فرمودند
ایشان از امر بجهت آنکه تحریر هر مسکر خمر است که در میان آنچه از آب انگور میگردد و آنچه از غیر او میسازند بلکه میان هر دو تسویه کرده هر آنچه از غیر صحیح است
آنها هم حرام گردانیدند و ایشان اهل لسان اند و قرآن در لغت و زبان ایشان فرود آمده پس اگر در آن تردید نزد ایشان می بود توقف میکردند در اوقات در سخن
تا آنکه استیصال می نمودند و تحقیق تحریر میفرمودند حدیث عمر بیا یکدیگر نازل شد تحریر خمر و این پنج چیز است حدیث و عمر از اهل لغت است اگر چه احتمال است که اراده بیان
چیزی کرده باشد که تعلق دارد به تحریر تا آنکه همین سبی در لغت است چندی در صدد بیان احکام شرعی بود و شاید که این نام شرعی این نوع گردیده است پس حقیقت
شرعی باشد و اهل سنت این حدیث مسلم از این عمر گفت آنحضرت هر مسکر خمر است هر مسکر و ام خطای گفته چون نازل شد آید در تحریر خمر و جمل بود و سبب این
بیان کرد آنحضرت که سبب این است پس این لفظ مثل لفظ مسلوته و زکوة و غیره از حقائق شرعی بود و انتمی گویم این مخالف چیزی است که از وی غریب است
و حضا این کلام غیر منحنی است زیرا که غمرا از شارب بر عرب بود و نام او مشهور تر بر شئی نزد ایشان است نسبت مانند مسلوته و زکوة و اشعار ایشان در امر است
گویم ادوی این است که تعمیم اسم لفظ خمر برای هر مسکر نزد ایشان معروف بود شرح آنرا تعریف کرد مثل آنرا که از اضافت بسوی متخا از زره و شکر میکنند و خوبان
اطلاق لفظ خمری سازند پس تعمیم اسم هر مسکر آید و از اینجا معلوم شد که خمر و عید میسرند که قذف بزکوة حقیقت لغوی است و غیر او از مسکر است حقیقت شرعی
یا قیاس لغت یا چهار است مقصود که تحریر مسکر است از آب انگور باشد یا جز آن حاصل شد بقول لفظ بسوی حقیقت شرعی یا غیر آن اطلاق کرده اند و هر چه علی سجد
و ابو موسی ابوهریره و ابن عباس همیشه از صحابه این سید و شافعی احمد و اسحق و عاصه اهل حدیث مالک و از اعیان خمر را بر مسکر و ایشان اهل لسان اند و اهل
حقیقت است در سبب گفته قدح حسن صاحب الحاموس لقبه و الموم اصح و الماد عاوی مقدمه بر لغت چنانکه صاحب حکم و شارح گفته اند پس گمان نیکم آنها را بعد
تقریر این است که اگر گفته است هر کی حقیقت خود و نه بپ خود که در دلش فرود آمده و آنرا برای اهل لغت گردانیده بجلد بجز بدین لحاظ رسیدن
پس آنحضرت روایت در شارب خمر را تا این حدیث را قریب چنانکه از این حدیث بر می آید شرعی است و اگر از درخت خمر است بعضی جریده را یعنی عصا گفته اند و بعضی
شاخ باریک نام و بعضی گفته اند هر چه زره شود بوی جریده یا حاصلی و در سبب و نبل گفته البریعت الغل و درینجا دلیل است بر ثبوت حدیث شارب خود را در حدیث علی علیه السلام
و درین حدیث است چهار گوی از اهل علم منقول شده که واجب نیست در آن مگر قرض و آنحضرت علی علیه السلام فرموده بر زمین بلکه ثابت از حدیث علی علیه السلام است و در آن

بر آنکه جلد بجزید باید و باین فقه اند بعضی شافعی قاضی ابوالطیب هر که تابع او است تصریح کرده که بسو طها ز نیست قاضی حسین تعیین سو ط کرده و احتیاج نموده با آنکه
 اجماع صحابه است و خلاف کرده او را نفوذی در شرح مسلم و گفته اجماع کرده اند بر آنکه بجزید و فعال اطراف ثیاب بعد گفته اصح جواز او بسو ط است موصف از بعض
 متاخرین حکایت کرده که سو ط برای محمد بن مسعود فعال اطراف ثیاب برای ضحاک و جزایشان بحسب نیابت هر یکی بحسب گفته در تعیین جلد بجزید سو ط است
 فقیرا کما جواز جلد بود غیر جزی است همانست قهتصار بضر ببرد و دست پا پوشها و روایت باب صرح است بآنکه این اربعین بجزید تمین بود در روایتی
 که مذکور بود این فعال قریب چهل در روایت احمد و یحیی است که اگر کرد قریب است کس پس از او را هر یکی دو جا بجزید و فعال و جمع کرده اند میان این روایات این
 طرف که جواز ضربات قریب چهل بود اگر آنکه هر جلد بد و جزیید بود و این جمع باعتبار مجوز ضرب بجزید است و بسین اجمال روایت مذکور در حدیث انس است که جلد کرد
 آنحضرت در جزیید و فعال پنجاهین همین سال روایات جمله است قال و فعله ابو بکر گفت انس کرد از ابوبکر یعنی وی نیز قریب چهل تا زیانه زد و باین گفته است
 شافعی فقه ماکان عمر پس هر گاه که امیر شد عمر بن الخطاب استشار الناس شورت کرد مردم را سبب استشاره او در روایت بود او دو نسالی چنین آمده که خالد
 بن الولید بوی نوشت که مردم در خمر نمک شده اند و عقوبت شرب خمر را حقیر شمرده و بودند زود عمر ماجرین انصاری پس سپید ایشان را فقال انس گفت عبد الرحمن
 بن عوف اختلاف در فغانی است یک ترین جدا اشتاد تا زیانه است اجماع کردند بر آن فاصم بیست و سه عمر در بیان مالک در سو ط از فورین یزید آورده که
 شصت کرد عمر در خمر علی بن ابی طالب گفت می بینم که هشتاد تا زیانه زنی زیر که چون خوردست شد و چون است شد نذیان کرد و چون نذیان کرد افترا نمود پس عمر در خمر
 هشتاد تا زیانه زد و لیکن این حدیث بمحصل است و او را از علی طریقها است ابن خرم نکارش کرده و در حدیث او نکات است زیرا که قول از وی در فریه محدودیت پذیرد غیر حدیث
 و فریه نیست مگر از عمر متفق علیه ابن حبه و کتاب حج الجمری تحریر آنکه گفته صحیح شده است از عمر که وی گفت البته قصد کردم که بنویسم در مصحف که آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 در خمر هشتاد تا زیانه زد و هفتاد و پنجاه گفت مسلم سابق بذالرحیل الی تصحیح آری ابن الطلح حکایت کرده که در مصنف عبد الرزاق است که آنحضرت در خمر هشتاد تا زیانه زد
 ابن خرم در اعراب گفت صحیح از صلی الله علیه و سلم حدیثی را خمر اربعین و در مسنون طریق الاصح آنکه جمله ثمانین است می گفت اخبار متواتره از علی علیه السلام آمده که مسنون کرد آنحضرت
 در خمر چوبی در سبیل گفت لیکن مخفی نیست که قول مصنف و مسلم عن علی علیه السلام و در مسنون طریق الاصح آنکه جمله ثمانین است می گفت اخبار متواتره از علی علیه السلام آمده که مسنون کرد آنحضرت
 مسلم است از علی در قصه و لیده ما این از منحه الغفار علی صورت النهار تحقیق کرده ایم و در آن این است که عثمان امر کرد علی را بسجده و لید بن محمد در خمر و جلد بسجده گفت
 تو زین پس جلد کرد او را عهد امجد چون چهل عدد رسید گفت با زبان جلد النبی صلی الله علیه و سلم اربعین و لید بن جزار بعین و عمر ثمانین و کل سنه
 تا زیانه آنحضرت چهل و ابوبکر چهل و عمر هشتاد و هر سنت است و هذا الحسب الی گفت علی و این دست ترست بسوی من این می یاد آنست که وی این ادو سو شسته
 بسبب جرات شامین آنکه مطلقا این عدد نزد او محبوب تر باشد پس از آنکه در فعلی عمر آنچه احب از فضل نبی صلی الله علیه و سلم داشته زیرا که ظاهر اشارت بسوی فعل عمر
 که آن هشتاد تا زیانه زدن باشد اما توان گفت که ظاهر قول او بعد چهل با زبان ال است بر آنکه وی احب را بعل نیاورده و جواب آنست که صحیح نماری است از روایت
 عبد الله بن حدی بن انصاری که علی ولید را هشتاد زده و قصه آمدست و آنچه در بخاری است اربع است و گویا وی بعد از آنکه احب الی گفته عبد الله امر کرده تمام ثمانین
 و این لولی است از جواب گیر و آن این است که زد او را بسو طیکه و سو شسته پس چهل ضرب هشتاد ضرب آمد و این ضعیف است بنا بر حد مناسبت سیاق حدیث و روایت
 از وی صلی الله علیه و سلم جلد اربعین بسبب آمده مگر آنکه در بعضی الفاظ او نحو اربعین است و بعضی بالفعال گو یا صحا چنان فهمیدند که این بخوار اربعین متقدر است
 و علماء در آن خلاف کردند ابو حنیفه مالک و احمد و شافعی در قولی بآن گفته که حد واجب بر سکران هشتاد جلد است بنا بر قیام اجماع بر آن در عهد عمر رضی الله عنه
 چه احدی بر آن کار نموده و شافعی در مشهور و داؤد و آن گفته که اربعین است زیرا که مروی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم همین است استقرار امر در خلافت ابوبکر پس
 در سبیل گفته و من تتبع مافی الروایات و اختلافها علم ان الاحوط الاربعمون لایزاد علیها انتهى و در سبیل گفته لا ولی الاقتصار علی ماورد عن الشارع من الافعال و لیون جمعها

در سبیل

باز گفتند یا واقع فصل بالجلد المشروع الذي ارشدهنا ابي بصير عليه السلام فلم يفعل والقول كما في حديث من شرب الخمر فاجلده واما ما سوره بالجلد الذي وقع في حديث
عليه السلام من اهل البيت يديه ولا دليل على انهم قد تم مقدار معين لا يجوز فيه ولا يقال الزيادة مقبولة في تعيين البصير اليها وهي رواية الثمانين لما نقول هي زيادة شاذة لم يذكرها
الابرار في حيزه كما تقدم وما يورثه من ثبوت مقدار معين في حديثه عليه السلام لم يطلب علم المشورة من اهل البيت فاشارة عليه باثرهم ولو كان قد ثبت تقديره في حديثه عليه السلام
لما جعلت مع اهل البيت انتمى كقولهم لو افعال اهل البيت ما زانخصرت جلدت كتابي كبريد وكتابي نعال وكتابي بهود فقط وكتابي باين هود مع جامها وكتابي بدت في اهل البيت
منقوله درين باب بطريق تخمين است لهذا الناس نحو ابي بصير گفته واند علم وفي هذا الحديث ودرين حديث اين است ان رجلا شهد عليه انه راه يتقيا انتمى
فقال عثمان انه لم يتقيا كما حتى شربها بدستك مروي كواهي داده شد بروي با كذا ديوار كذا في ميكنه زجر ايس گفت عثمان كه دوى قى كذا زجر انا انكه خورده است
از اوست سلم كه كواهي داده شد بروي دو مرد كي حران كه دوى شرب خورده ديگر كه دوى قى كذا حال حديث نووى در شرح مسلم گفته اين دليل مالك موافقين با اوست كه كبر
فى فخر كند حد شارب خمر زود شود وندمب با عدم حدست بجر دان بنا بر احتمال آنكه ندر استه باشد كه اين خبر است يا بروي كراه كرده باشند وجر آن از اعداد سقطة حد
و دليل مالك عينا قوى است زيرا كه صحابه اتفاق كرده اند بر جلد و دليل برين تخميه ذكر درين حديث استى و سئل گفته اذ صارت صنف بر شاربى تنها تقصيرت زيرا كه
مومم است كه جلد و ليد شهادت واحد بر تقى بوده استى گويم مى تواند كه او صنف صنفات حد بر تقى بوده باشد با قطع نظر از شهادت احد يا اثنين چه از اين
بعض شهادت معتبره و خبر معلوم است **وعن مطوية عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال في شارب الخمر فاجلده ما كنت اخضرت در حق خمر**
وقتيكه خمر و پس تا زمانه بزنيده اورا فدا شرب فاجلده ما يسترحون خمر و پس تا زمانه زنيده اورا فدا شرب الثالثة فاجلده ما يسترحون خمر و يوم
پس بزنيده اورا تا زمانه شرب الرابعة فاجلده ما يسترحون خمر و پس تا زمانه زنيده اورا فدا شرب الثالثة فاجلده ما يسترحون خمر و يوم
بود او و در روايت ابان عطار ذكر جلد سبه با كرده بعد اولى بعده گفته فان شربوا فاقتلوه هم و از حديث ابن عمر از روايت نافع آورده كه دوى گفت حسب قال في الخمر فان
شربها فاقتلوه و كذا في حديث غيظ في الخمر و باين وقت از ظاهر خبر و ستم شد بران ابن حزم و احتجاج كذا در اين دعوى اجماع بر عدم نسخ كرده و باطراف في التبا
عن ابن عمر و جمهور بر آنست كه مسنوخ است ما ذكرنا من صحاح كذا كذا و انما كذا كذا و انما كذا كذا و انما كذا كذا و انما كذا كذا و انما كذا كذا و انما كذا كذا
قول اقوى است از ترك شاه كه بجز دري ترك كرده باشد اخرجة استحل هذا الفظا من كذا كذا و شارب احد است بخارى گفته هو اصح ما في الباب اخرها ايضا
التامضي والدراعي وابن المنذر و ابن حبان و صححه من حديث ابى هريرة و اخرها ابن ابى شيبة من رواية ابى سعيد و المصنوف ان من جعلت و الاربعة يعني ابوداؤد
ونسائي و ابن ماجه و ترمذى و فضل الترمذى ما يدل على انه منسوخ و ذكره ترمذى چيزى بر آنكه دلالت ميكند بر آنكه اين حديث منسوخ است اينى كه قتل شارب
در كرت چهارم و ان قول ترمذى است كه نيت در كتاب من حديثي كذا اجماع كرده است امت بر ترك عمل بر آن مگر حديث جمع بين الصلواتين بخوف و مطرو و ديگر
قتل شارب در كرت چهارم است نقله النووي عنه و ترمذى گفته انه لا يعلم في ذلك اختلاف بين اهل العلم في القديم والحديث و صاحب المسالك اللبيب في الاسوة
بالجيب بين قول ترمذى نزاع لطيف كرده عمل برين هر دو حديث از بعض امت با ثبات رسانيده محمد سطور و افادة اشبهت بمقدار الناسخ و المنسوخ ازان كذا
فليخرج اليه و اخرج ذلك اوج او و صيحا عن الزهري و روايت كره است ابوداؤد و اين نسخ را بتصریح از زهري كه از كبار تابعين است هر دو روايت زهري
اقتصيه بزنيده است گفت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من شرب الخمر فاجلده الى ان قال ثم اذا شرب في الرابعة فاقتلوه قال فاني جلد شرب فجلده ثم اتى به
قد شرب فجلده ثم اتى به قد شرب فجلده ثم اتى به الرابعة فجلده و وقع القتل على الناس فكانت رخصة انتهى ثمانى گفته هر او ميگرد نسخ قتل را و نيت اختلاف دران ميان اهل علم
خطابي گفته قتل بطريق و عيود و زجر و تمديد و روع و تخدير و بغير آوردن آن يا بطريق سياست يامراد قتل ضرب شده است و تخميك در بار خمر و اوجب
بست منسوخ شده بنا بر حصول اجماع از امت بر عدم قتل و منذرى از بعض اهل علم حكايه كرده كه اجمع المسلمون على وجوب الحد في الخمر و اجمعوا على انه لا يجلد الا انكر

و

الاطراف شاذة قالت تعقل بعد صده باریع مرات للحديث هو عند الكافة منسوخ انتهى وبعضی گفته اند که حدیث بابت خمرت بحدیث جابر که در این است که در وقت نزد آنحضرت مری که خورده بود خمر را در کرت چهارم پسند داورا و کشت روه الترفی و ابوداؤد و النسائی و مثبت قتل گفته که حدیث بابت تاخرت از احادیث قاضیه بحدیث مری که از اسلام معاویه تاخرت بجواب لوه اند که تاخر اسلام بوسی سئلزم تاخر مری نیست جائزست که از صحابه دیگر که اسلام شان مقدم بر اسلام دی باشد روایت کرده و خطیب به مات بروایت زهری از قبصیده در حدیث سابق آورده فاتی بول من الانصار یقال له نعمان خمریه اریع مرات فری المسلمون ان تعقل قد اخذ عبد الرزاق از مسمر از سهیل روایت کرده و در ان این است قال فی حدیث به ابن المنکدر قال قال قتاد بن ربعی قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بان النعمان الرابعة فجده ولم یزد و قصه نعمان یا ابن نعمان بعد فتح است زیرا که عقبه بن حارث و احصر کرده جنین یابند و اسلام معاویه قیل فتح یافتح و یفتح علی الاطلاق و حنوه عقبه بفتح است و هر طور که بدین است ادله نسخ که جمهور بیان استلال کرده اند و مجموع آن راجع بسوی ترک قتل آنحضرت است در کرت چهارم و این حدیث و آن قول بود و قول مقدم است بفضل در اصول فقه و اصلاح خود صحیح نیست بسبب خلاف طائفة در ان الی هذا جمیع فی السبل و جنح الشوکانی الی بند بحدیث الجوه و عندی ان

حتى یفتح الله و هو خیر الفاتحین و عن ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اذا ضرب احدکم کوه فلیتق الوجه چون بزندیکی از شما پس باید که بر نیز کند روی بر یعنی بر روی نزنند در حد و در غیر آن و همچنین در مراق و مذاکیر محمد و چنانکه ابن ابی شیباه از علی علیه السلام روایت کرده که جلاد را گفت بزنی در ما عضای او و بدیه هر عضو را حق او و بر نیز روی و مراق و مذاکیر او را و آخره عبد الرزاق و سعید بن منصور و البیهقی من طرق عن علی علیه السلام و منی از مراق و مذاکیر از آنجست است که در زدن اینها من بر محمد و نیست و در ضرب فی الراس ختمان است جماعه از علما بعد ضرب بران نفته زیرا که غیر مومن است دیگران بجواز رفته به لیل قول علی و اضرب الراس بقول ابی بکر اضرب الراس فان شیطان فیها اخرها بن ابی شیباه در سندش ضعف و انه طلع است مالک گفته نزنند در سر فائده در حدیث است که امر کرد آنحضرت مخنی تراب و تمکیت و چون شبت او و برگشت شمل او و گفته قوم و بد دعا کردن بر روی قائلی گفت اللهم العنه آنحضرت فرمود لا تقولوا هذا و لکن قولوا اللهم اغفر له اللهم ارحمه ماری گفته تشریب و تکبیت واجب است و امانت سوط پس مالک بن سوط از زید بن اسلم مرسل آورده ان النبی صلی الله علیه و آله سلم اراد ان یجذب الراس فاتی بسوط خلق فقال فوق هذا فاتی بسوط جده یقال دون هذا پس باید که میان حدید و خلق باشد و رافعی از علی علیه السلام آورده که گفت سوط الحدیدین سوطین و ضرب به برین سوزین ابن اصبالح گفته السوط هو المسموم سوط

تکوی و تلفت و کلامه بین باب گذشت و عن ابن عباس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم لا تقام الحد و حدی المساجد بیا کرده نشود حد در مسجد یا مثل حد در نا و حد متره و حد شرب خمر و مانند آن قصاص نزنند داخل این حکم است زیرا که مسجد بنا کرده نشده است گریزی نماز فرض و توابع آن که نمازهای نفل باشد و ذکر و تدبیر علوم و این حکم در عموم مساجد است و در مسجد حرام اگر کسی بکشد و التاجم بر دنگ ساخته شود بر و کلام منع طعام و شراب و مانند آن تا بنی خست یا ر شود بر آید پس بکشند نزنند و خفیه این است و نزنند شافی جائزست استیفای آن در حرم و کلام درین سلسله هم گذشته روه الترمذی و الدارمی و الحاکم و در سندش استخیر بن مسلم کی است و او ضعیف است و روه ابوداؤد و الحاکم و ابن اسکن و احمد و الدارقطنی و البیهقی من حدیث حکیم بن خزام و لا باس به سواده و روه البزار من حدیث جبرین مطعم و در سندش اقدی است و روه ابن ماجه من حدیث عمر بن شعیب عن ابیه عن جده بلفظ نهی ان یجذب الحد فی المسج و فیله بن لبعیة و له طرق اخره و الكل متعاضدة و عمل کرده اند بران صحابه ابن ابی شیباه از طارق بن شهاب آورده که آورده شد عمر بن الخطاب بحدی در حد پس گفت بیرون کنسید او را از مسجد بهتر نزنید او را و سندش بر شرط شیخین است از علی روایت کرده که مری آمد و سرگوشی کرد او را پس گفت ای قنبر بیرون کن این از مسجد و قائم کن بروی حد و در سندش مقال است و رفته اند بعد اقامت حد در مسجد احمد و احمق و کوفین بن یسیر مذکور و ابن ابی سبیل بجواز رفته و دلیل ذکر کرده گویا نهی راجع بر نیز بوده است

این بطل گفته قول من نه المسکر اولی ايراد قول باولین است **و عن** انس رضی الله عنه قال لقد نزل الله تعالی علی محمد بن عبد الله
 خداست خمر او ما بالمدینه مشراب که من تم نیست در مدینه نوشیدنی که خورده میشود مگر از خرمای خشک نخست آنچه از درخت خرما ظاهر میگردد
 طلع است بعدة غلال است بطریقین و جامی حمله است بر بصر باو سکون سیم است بر تر و از اینجا معلوم شد که وقت تحریم خمر شراب از همین تم بود و این حدیث صحیح است
 بر ابو صفیه که خاص است اسم خمر را باب نام انگور گفته که اطلاق نمیکند اهل لغت اسم خمر را بر غیر آن و در حدیث آئینده است که خمر عام است از هر شراب مسکر
 عنب باشد یا تمرا یا جز آن و این گفته اند از این که در حدیث آمده و همین است ارجح من حیث اللغة و الشرع و کلام در آن گذشت اخراج مسکر و لفظ بخاری از حدیث باسن
 این است که تحقیق حرام گردانیده شد خمر در هنگامی که حرام گردانیده شد و منی یا بیهوشی یا اگر انگور یا اگر اندک و اکثر خرمای یا از بر تر بود منی خورده شود و خرمای خشک در خما
 دلیل است بر تسمیه بنیاد خمر نزد نزول آیه تحریم که سلف **و عن** عمر رضی الله عنه قال نزل تعالی علی محمد بن عبد الله
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرود آمد حرام گردانیدن منی و حی من خمسة و این خمر از پنج چیز است العنب کی عنب یعنی انگور و التمر و الخمر و الخمر و الخمر
 و العسل سوم از شهد و الحنظل چهارم از گندم و الشعیر و پنجم از جو و این دلیل است بر آنکه خمر نام هر نوشیدنی است که گندم است انگور باشد یا سبزه
 یا جز آن و گفته اند خمر نیست درین پنج چیز و لهذا گفت و التمر ما خلا من العقل و خمر چیزی است که بوشد عقل را و از آنکه آنرا پس خمر از غیر این پنج چیز
 نیز می باشد اگر موصوف بود بصفت مخامرت عقل خمر می در لغت بعضی پوشیدن و مخامر و هم باین معنی است و گفته اند مرد با شرم در قوال تعالی یا ما حکم ربی انکسر
 ما ظر بهما و ما کین و الا لثم خمر است شاعر گوید شمس شربت الا شتم حتی زال عقلی چه کذاک الا شتم یذهب بالعقول و خمر را در لغت عرب با سماعی کشیده است
 که این موضع ذکر آن است و احمد از ابن سمر از آنحضرت صلی الله علیه و سلم روایت کرده که فرمود از گندم خمر است از جو خمر است از زرب خمر است از
 عسل خمر است این حدیث صحیح است در محل نزاع و باین گفته اند از این که سلف و خلف گفته اند هر مسکر خمر است و هر مسکر که آرد
 بسیار و اندک او حرام است و درین باب در صحاح و سنن حدیث است و بعضی از آن بیاید و امام احمد درین باب تصنیفی وافی بقصود است کذا قالوا شیخ
 در ترجمه گفته لغوی این سخن با موافقت او با حدیث صحیح و اصراری است بزرگ مردم و منع ایشان از فساد و ارتکاب این ام التیهاست جز آنکه امام اجل ابو صفیه
 رحمة الله علیه تخصیص کرده است اسم خمر را بنام از آب عنب که سخت گردد و گفته اند از دو دعوی کرده که همین است معروف نزد اهل لغت زیرا که ایشان اطلاق نمیکند
 اسم خمر را بر غیر آن و گفته این حرام است قلیل و کثیری استی آرد و یاند و آنچه جزین است از مسکرات حرام است بعلت مسکرات نیست نجس مینویست اندک آن
 که مستی نیارد حرام و کافر نمیشود و هر که محال است که مستی آرد بخلاف مسکی که نجاست وی علیظ است با اتفاق و کافر میشود مستعمل آن واجب میگردد
 و در روایت دیگر واجب است حد بآن قوتیکه مستی آرد بخلاف مسکی که نجاست وی علیظ است با اتفاق و کافر میشود مستعمل آن واجب میگردد
 بشرط قطره از آن و تحقیق راه یافته است ازین قول بعضی اهل الاطلاق و فاسقان باقتناع قول با بابت این چیزی که ساخته میشود از قند و جز آن دیار
 که بر آب سخت تر مستی آرد از ترست از نامی عنب فغوی و لوندر فاسقان را بمل و ارتکاب آن و در نمی یابند و نمی فهمند که مستی خود حرام است
 با اتفاق بی شبهه و کلام یک صبر میکنند از مسکر و قلیل او باعث مستی بر کثیر آنکه فاسد میگردد عقل را و می برد صبر و محکاهاست تا میرساند بهلاک
 و مردن بخاری انتهی کلام و جواب از تخصیص اسم خمر باین عنب شد گذشت و در نجاست منی هم سخن است بنا بر عدم دلیل ال بران و در مجلد
 این شرح کلام در آن گذشته و چون مسکر نزد امام حرام است و حدیث هم بران وارد پس نزاع در ما سخن فی خلی قلیل می ماند و اگر فقیه که خمر در لغت
 خاص باب انگور است نه عام اگر چه مجموع صحیح است همچون شرح هر مسکر را خمر نام کرده است نهایت آنست که اطلاق وی بر غیرهای عنب حقیقت
 شرعی بود و نه لغوی و تقدیم لغت بابی است که کلام شارح محل باشد نه همین و در اینجا تصریح واقع شده بخوبی هر مسکر پس مستی باشد بر لغت

مال آنکه اکابر باین لغت اهل لسان از صحابو جزایشان بموم رفتانند کما سلف متفق علیه و اخرجه الثلثة ایضا و نتوان گفت که این معارض حدیث است
 زیرا که در آن اخبار بود از شرابی که در مدینه بوده و درین کلام عمر تقیید به مدینه نیست بلکه اخبار است از شراب مردم مطلقا و عن ابن عمر رضی الله
 عنهما عن النبی صلی الله علیه وسلم قال کل مسکر کفر فرمود هرستی آرنده خمر است این صریح است در آنکه خمر مخصوص نیست بهام از آنکه
 چنانکه ابو حنیفه گفته بلکه عام است هر مسکر از عنب باشد یا تمرا یا جز آن و اگر ثابت شود که اهل لغت اطلاق نمیکند اسم خمر را بر غیر آن پس غلط از
 اصحاب لغت باشد زیرا که ثابت است این حدیث از کلام شارع صلی الله علیه وسلم در صحیح مسلم و این غلط بدان می ماند که شیخ در ترجمه زیر حدیث او ان
 اهل السماء والارض شهر کوفی دم مؤمن لاکبهم الله فی النار در باب القصاص نوشته که بعضی از علمای حدیث گفته اند که صواب لکبهم الله است
 نه اکبهم زیرا که معنی اکب بر روی افتاد است و معنی کب بر روی افگند و اکبهم سهوست از بعضی روایات این چنین گفته اند اهل لغت اما اگر ثابت گردد که
 آنچه در حدیث است لفظ شریف آنحضرت است خطا از اهل لغت باشد که اینچنین گفته اند و الله اعلم انتمی بلفظ تعلیق ثبوت بجهت آن کرد که حدیث
 نزد ترمذی از ابو هریره است و وی گفته که این حدیث غریب است بخلاف حدیث باب که در مسلم است و صحیح مجمع علیه ایتمه علم و علاوه آن اهل لغت هم در آن
 بعموم رفته در قاموس گفته خمر چیزی که مستی آرد از عصیر عنب یا عام است که از عصیر عنب باشد یا جز آن و عموم صحیح تر است زیرا که هرگاه عام شد خمر در مدینه
 آنوقت در مدینه خمر عنب نبود و نبود شراب ایشان مگر از خرم او و به تسمیه خمر آنست که خمر در لغت بمعنی ستر و خلط است و خمر می پوشد عقل او خلط و خمر میکند
 آنرا انتمی و چون در هر مسکر صفت ستر و خلط و خبط عقل موجود است لهذا آنحضرت هر مسکر را خمر نامیده و این تسمیه موافق لغت است پس باطل است
 قول ابو حنیفه که اهل لغت اطلاق میکنند اسم خمر را بر غیر او و شاعر گفته شعر ز بنگ بچو تا اگر نیست این لب که تراید و می ز و سوسه عقل بجز در او و به کل مسکر
 حرام و هرستی آرنده قلیل باشد یا کثیر حرام است از عصیر بود یا غیرین شیخ در ترجمه گفته مشهوره است از نه بسیار ابو حنیفه و ابو یوسف خلافا لهما که شلث
 حلال است و آن عصیر عنب است چون بچته شود تا برود و دثلت او باقی ماند یک ثلث این نیز وقتی است که بنوشد آنرا برای تقویت بر عبادت کدانی العبادت
 و ذکر کرده است کفافی و سننانی که پرسیده شد ابو حنیف کبیر از شلث گفت حلال نیست شراب آن گفته مخالفت کردی تو ابو حنیفه و ابو یوسف را گفت مخالفت نکرده ام زیرا که
 ایشان حلال نمیدارند آنرا مگر برای بضع طعام و قوت عبادت و در زمان ما برای فسق و فجور و هوو و لعب میخورند پس معلوم شد که خلاف در آن است که برای قوت عبادت
 و بضع طعام بخورند اما آنکه بقصد تنلی بخورند حرام است با اتفاق و ذکر کرده است ابو یوسف در امالی که اگر بنوشد برای فسق و فجور و تنلی پس قلیل و کثیر آن حرام است و شستن آن
 و رفتن بسوی آن حرام و برین خلاف است بنید ترمذی و زبیب و فتیکه بچته شود و سخت گردد و جوش آرد و کف اندازد انتمی کلامه و این تقریر از غرائب لفظه است تحصیل
 قوت عبادت در اکل حرام یعنی چو ابو حنیفه و ابو یوسف در نجاسه و رانند که مجتهد را در خطاهم یکا جرست اما اتماع ایشان بعد دریافت لضم و صحت بخورد و در ترمذی خمر
 هر مسکر چه چوب ایند گفت در سبب گفته اختلاف کرده اند علماء و از او مسکر که آیام او ترمذی قد مسکر است یا ترمذی تناول او مطلقا اگر قلیل باشد و مستی نیارد و قتیکه درین حدیث
 اسکار باشد بهو و صحابو غیر هم حرام و اسحق و شافعی و مالک جمیعاً آن رفتانند که هر چه جنس او مسکر است قلیل و کثیر شرح حرام است و استدلال کرده اند بهین روایت
 و حدیث جابر که بیاید و حدیث حایشه نیز ابو داؤد کل مسکر حرام و اسکر نه الفرق فلما الکف منه حرام اخرجه ابو داؤد و حدیث سعد بن ابی وقاص که
 گفت فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم انها من قلیل ما اسکر کثیره اخرجه ابن حبان و الطحاوی و درین معنی روایات بسیار اند که مخالفینند
 از معتاد و اسانید آنها لیکن معتقد است به حدیث باب ابو یوسف فرسما عانی گفته الاخبار فی ذلک کثیره لا یسلغ لاحد فی العمدول عنها و رفته اند
 کوفیان و ابو حنیفه و اصحاب او اکثر علمای بصو با آنکه حلال است دون مسکر از غیر عصیر عنب و رطب و شنیدی که حق در لفظ خمر عموم است هر مسکر را
 کما قاله محمد بن سنان القاموس پس متناول باشد آنرا دلیل تحریم و بخاری از ابن عباس روایت کرده که پرسید او را ابو جریز یا ذوق بجای

نسخه

و قال مجاهد بن جبر و قيل كسور فارسي معرب است اصله شرب ياد به معني طلاء است ابن عباس گفت سبق محمد الباقر ما اسكر فهو حرام الشارب الحلال الطيب ليس
 بعدا لحلال الطيب الا الحرام بغيره و بقي از وی روایت کرده که آمد او را قومی و پرسید از طلاق گفت چیست طلالی شما چون پرسیدید بر بیان کنید برای من
 گفتند در آن قبیله گفته بودند گفته آری گفت مستی می آرد و گفته آری چون بسیار نوشد از آن گفت پس هر مسکر حرام است و نیز از وی آورده که گفت در
 طلاق آتش حلال نمیکند چیزی را و نه حرام میگردد آنرا و از عایشه روایت نموده که پرسید ابو مسلم خولانی ای مادر بنو مسلمان ایشان یعنی اول شام می نوشند
 شرابی که ایشان راست گفته میشود آنرا طلاق گفت صدق الله و بلغ جی سمعت جی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقول ان الناس من امتی ایشرون الخ
 یسوموننا بنیر اسمنا و مثل این از ابو مالک شمری از آن حضرت آورده که فرمود البتة بنوشند مردمان از امت من خمر نام می نهند آنرا بغیر نام او زده شود
 بر سرهای ایشان معازف خست کند خدا ایشان را در زمین بگرداند از ایشان بوزن ما و خود که ما از عمر آورده که وی گفت می یابم از فلان بوی شراب می کشد
 وی طلال نوشیده است و من سائل گفته ام از آنچه می نوشند پس اگر مستی می آرد تا زبانه زخم او را پس نه صد تمام اخوجه مسلم و روایت کرده است جی از ابو سعید
 که وی گفت آمده است در اثر به آنکه کثیره مختلفه از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم و اصحاب او هر یکی را تفسیر است پس اول آن خمر است و این فشر و مانگوست
 که جوش آرد و این بدان جنس است که نیست مختلف در تحریم آن میان مسلمین خست طلالی که هست در غیر او است دیگر سکر است بقتلین آن نفعی تر است که
 آنرا مس نکرد و در آن از این مسعود می است که السکر کثیر و دیگر کثیر و سکون فو قیه و آن غبیه غسل است دیگر چه بکسر چه و آن غبیه است دیگر و آن
 از زده است این هر چهار تفسیر از این آمده است زیاد که در این منند در روایتی از وی که گفت خمر از غن است و سکر از تمهید سکر که بضم سین سکون کاف
 و کاف مفتوحه ابو موسی گفته آن از زده باشد دیگر فضا و ضا و محجورهای حمیه چیزی که مفضض شود از غیر آنکه س کند او را آتش این عمر آنرا فضا و نام کرده است
 گوید پس اگر چه بر سر هم باشند نامش خلیطین است و بعضی عرب خمر البینه طلالا نامند صید بن الابرص گفته بی الخمر کنی الطلالا الذی یکنی اباحه و یجین خمر را
 باده نامند وی خوانند پس این آثار مویذیل بر عجم اند و بالعارض ترجیح محرم است بر بیخ و از اول جمهور است قول صف و عن جابر رضی الله
 عنه عن رسول الله صلی الله علیه و سلم قال فرمود آن حضرت ما اسکر کنه تخلیله حرام چیزی که مست میگردد بسیار وی پس اند که می خمر حرام
 زیرا که قلیل وی می رساند کثیر عادت و طبیعت بشری این واقع است پس واجب بود اجتناب از آن در شرح گفته بعد ذکر مذہب ابو حنیفه و ابو یوسف و افاق و خود طلال
 شیخ نقل می کند که گفته نوشته است که حلال از خمر چهار چیز است بنیه تمهید و زبیب اگر ادنی بخت اندازد اگر چه سخت شده باشد چون خورده شود و نشانیا و بلا هوذا
 و خلیطین که آب تمهید و زبیب را با هم آمیزند و خلط کنند و بنیه غسل و تمهید کنند و وجود زده بخت باشد یا نه و مثلث عینی نامتی در سبل بعد نقل این کلام گفته
 این انواع است که بخرتش قائل گشته و استدلال کرده که زیرا اسم خمر داخل نیست پس ادله تحریم شامل آن نباشد و حدیث ابن عمر که بالا گفته تاویل کرده اند
 طحاوی گفته مردمان چیزی است که واقع شود سکر تر و خوردن او و مویذ او است اینک قائل را قائل نمی نامند تا آنکه قائل کنند گفته دال است این حدیث
 ابن عباس هر نوعا که حرمت آن خمر قلیله و کثیر با و المسکر من کل شراب اخرج النسائی و رجاله ثقات الا ان اختلف فی وصله و انقطاعه و فی زفه و وقفه با آنکه خود
 صحت نیز احمد و غیره گفته که راجح در آن روایت مسکر است بضم سیم سکون سیم سکر بضم سین یا بقتلین بر تقدیر ثبوتی این حدیث فردست مقولم سادیت مذکور
 نخواهد شد و در شرح مذکور است که از آثار و مادی که در کتب شی از آن خالی از قاذب نیست خلافت حضرت علی المدعی اخوجه احمد و اکا و بعه و حسن الترمذی
 و رجاله ثقات اخرج النسائی و اللذی قطنی و ابن جبار من طریق البزار من طریق عامر بن سعد بن ابی وقاص عن ابیه بلفظ شی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عن قلیل
 ما اسکر فی فی البید عن ابیه سلام اللذی قطنی عن نعمت فی استک من حدیثی فی النسائی عن ابی عن ابی بن ابی بنی و غیره فی البزار فی حدیثی فی کل قوم یومر و تقدیم
 تحفه شیخ و عن عایشه عن ابی سلمه کل مسکر حرام و ما اسکر منه الفرق فلما الکف منه حرام رواه احمد و الترمذی و ابوداؤد و ابن جبار فی امله الدار

الحلقات

بلوقه در راه احمدی کتاب الاشریه بلفظ فالوقیه منزه حرام و فرقی فاصح فاصح و فرقی فاصح فاصح و فرقی فاصح فاصح
 و صحیح ابن حبان در بیان فائده زیر این حدیث نوشته که حرام است هر سکر از هر چه باشد اگر چه مشروب بود مثل خیشمه صفت گفته که میگوید وی سستی نمی آرد بلکه
 محذرت دست میکند پس این مکاره است زیرا که وی عادت میکند پس از آنچه حادث و پیدا میکند خمر از طریق نشاء اگر عدم ایساکر تسلیم کنیم پس این مغز است
 و ابو داود روایت کرده که نبی کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از هر سکر و غیر خطابی گفته مغز شراب است که مورث بخورد و خورد در اعضا شود و در اقی بر تخم خیشمه
 حکایت اجماع کرده و بر کفر مستحل او این تمثیه افزوده اول ظهور خیشمه در آخر مایه حلوسا از پیرت اتفاق افتاده نزد ظهور دولت تار و این از اعظم نکرات بدتر است
 بعضی وجهه زیر که مورث نشاء ولذت و طرب است مانند باوه و می و صعب میشود روی طعام هم تر از خمر و خطا کرد قائل بر قول مشعر حر سوا من غیر عقلی
 و حرام تخم غیر الحرام و پنج غیر حرام است این تمثیه گفته حد خیشمه واجب است این البیطار گفته خیشمه که آنرا قنب می نامند و در صرافیه میشود و سخت مسکرت
 اگر انسان قدر درم دو درم از آن بخورد و قباح خصال و بسیار است تا آنکه بعضی از علما یکصد و بیست حضرت در منیه و دنیوی در آن شهردانند و قباح خصال
 در اقیون هم موجود است در آن زیادت مضار است این فریق العید و رخصت جوزه گفته مسکرت و متاخر علمای شافیه و حنفیه این از وی نقل کرده اند و بر آن

اعتماد نموده استی کلام سهل و عن ابن عباس رضی الله عنهما قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم یبذل له الزبیب فی السقاء
 بود رسول خدا که بنید انداخته میشد برای وی خرمای خشک در انای چرم که مشک در نما میگفته بنید آنچه بسیار از اشریه از قوز بیب غسل و خمر و شیره و غیره
 و از بنی طاهر شد که بنید از غیر زبیب تمیز می باشد قشره بیهو میس می نوشید آنرا تمام آرزو و القذ و در فرودای آن روز و بعد القذ و بعد فرود او در نیت

سده روزی استاد فاذا کان مساء الثالثه شرح و سقاها پس چون میبوید شب و صبح می نوشید آنرا وی نوشانید فان فضل فصح خدا و کسر آن شی این اقم
 پس اگر می لغز و چیزی و زیاد میشد میرحیت آنرا احتیاج ارد که ریختن بنابر تغییر بودی نه بسبب هم با سکار و شاقا اللغات گفته از جمله مشروبات آنحضرت تفریح و
 تفریح آن بود که زبیب یا تم و متعارف تر زبیب است که در آب خنک از نمبی طبع ناملاوت وی بگلگی براید و شربتی بود صافی و لذیذ و نافع بدن تفریح خود در ضم طعام تفریح
 در دفع فضول حرارت و بنید نیز چنین بود و کین اورا نگاهدارند تا تغییر نیی پیدا کند اما تا تغییر فاحش که بعد اسکار گشده و لهذا آنحضرت بعد از سده روز آنرا تناول نکرد
 و این نیز نافع است بدان اوزیادت قوت و حفظ صحت اگر چه سکر گشده حرام است و در اباحت خمر هم از آن وضو بدان خلاص مشهور است در میان ائمه مذاهب
 اباحت و جواز است مالم یسکر و احادیث نامطلق است بدان تفصیل این بحث در شرح سفر السعاده کرده شده استی گویم در حدیث دلیل است بر جواز انقباض و نیست
 کلام در جواز آن آنکه قائل است بجواز شرب بنید وقت اشتداد و احتیاج کرده است بقول فی روایه اخیری مقاهه انما دم اوله و صبه در نوشانیدن خادم دلیل است
 بر جواز شرب او و خود نوشیدن آن ترک آن بطریق تنزه بود و جواب آنست که نیست دلیل در آن بر طبع خواجده اسکار بلکه نوشانیدن خادم بنا بر تغییر طعم بود و در حدیث
 پس قدرت در آن بخورن فسا بود و محتمل که او برای تفریح باشد یعنی اگر مشتد نشد و بعض تغییر و طعم بوده بخادم میداد و اگر سخت تر شد امر باهراق میکرد و بعد از هم الکوه

فی معنی آمدیشا خوجه مسلم این یکی از روایات مسلم است و حدیث را لفظهاست قریب بهمین معنی و روی اهل السنن نحوه و عن ام سلمه رضی الله عنها
 عن النبی صلی الله علیه و سلم قال ان الله لو یجعل شفاء کرم فیهما حرم علیکم بدستیکه خدا اگر دانی شفا می شود در چیزیکه حرام گردانید بر شما حدیث
 دلیل است بر تحریم تدایوی خمر زیرا که چون در آن شفا نیست تحریم شراب باقی است تجویز وضع ضرر از نفس بدان افع تحریم او نیست باین فقه است شافیه و بعضی گفته اند
 اگر متعین گردد علاج بدان حکم الطبای حدائق صیاح است و اگر قمر در گلوی بند شود و خوف ملاک بود و آب مانند آن باز آنچه که بدان قمر فرود یافته نشود و مباح است
 و در بخور خار بر آن دعوی اجماع کرده و در آن خلاص است و ابو حنیفه گفته تدایوی بخور جاز است چنانکه شرب بلون دم و سایر نجاسات برای تدایوی جاز است
 در سبل گفته این قیاس طبل است زیرا که تقییس علیه محرم است بنجس کور که عام است هر چه در او نجس و باج گفته شیخ تقی اللدین یکی افزوده هر آنچه طب از سبل

شرع آنرا عین مقدر کرده بعد مخصوص مثل حد زنا و قذف و نحوهایا عقوبت نصیبت مطلقا تا شایع مخصوصه زیرا که تخصیص مطلقا منتهاست و عرف شرع اطلاق حد
بر عقوبت نصیبت از محاسن کبیره باشد یا صغیره و ابن قتیق العید این مقاله را بسوی بعضی منحلصین نسبت کرده و باین قسه است حافظ ابن القیم گفته مراد به بنی نادیب
برای صانع است مثل ادب او در ریسر صغیر خود را در برین اعتراض کرده اند که شارع اطلاق حد در عقوبات مخصوصه کرده مثل قطع و جرم و مؤید اوست قول عبد الرحمن
بن عوف که اخذ الحد و دشانوتن کما تقدم فی حد شراب الخمر و سبیل گفته و این هر دو یعنی حد سبیل از ضرب عقوبت مخصوصه داخل اند و عموم حدود الله خارج اند از سیاق
زیرا که سیاق آن در ضرب است و ملما اتفاق کرده اند بر تسمیه هر واحد از زنا و سرقه و شرب خمر و محاربه و قذف بزنا و قتل در حدت و قصاص مخصوص پس بعد و در قصاص
اطراف اختلاف کرده اند که آیا حد ناسیه میشود یا نه چنانکه اختلاف کرده اند در عقوبت جحد عاریت لو اطا و تیان بهیبه و تعریف بزنا و سحاق و اکل دم و عینه و لحم خنزیر غیر
ضرورت و سحر و قذف بشر و خمر و کسل و بکاسل تحصیل زن فحلی را از بهائم بخورد و اکل در رمضان که آیا این حدست یا نه پس هر که قائل شده که این حدست
اجازت زیادت در تفریر برین چیز یافته اند و ما زیاده داده و بهر گفته این احدی نامند اجازت نداده و در عمل بحدث باب ختمکاف است جماعتی از اهل علم مثل لیس و احمد
و اسحق بعضی شافعی موافق حدیث گفته اند و مالک و شافعی زید بن علی و ابو حنیفه و دیگران بسوی جواز زیادت در تفریر برده سوط رفته و لیکن بادی حد و در رسد
از حد و مذکور است از ابو حنیفه و محمد اکثر تفریری و نه است نزد ابو یوسف و هناد و یحیی و اقل آن سه تا زیاده است با اتفاق چه بکثر از آن چه در منع حاصل نگردد
و بعضی گفته اند مغضوب برای امام است که خواهد زیاده کند بر حد و در افعی گفته این حدیث منسوخ است زیرا که صحابه عمل کرده اند برخلاف آن بخیر انکار استی و بهی گفته
در تفریر از صحابه آنرا مختلف آمده اند و حسن میسورین باب حدیث باب حدیث مصنف گفته و ازینجا ظاهر شد که در عمل برین اتفاق نیست پس نسخ حدیث ثابت فی علم مالک
و بسوی مخالف و غیر بر آن اتفاق نیست سابق شده است مهیسی و جماعه بسوی عوی علی صحابه برخلاف او و عمده ایشان در عمر است در خمر شتاد از باند و اینکه حدیثی است
و باقی بطریق تفریر زده و لیکن حدیث علی که گذشته ولادت دارد بر آنکه عمر از حد اعتقاد کرده زده است و ثابت نمیشود نسخ کرد بلیل در حدیث نیست ایشان از بسوی که افعال
بعض صحابه چنانکه روایت کرده علی مردی را که یافتش با زنی بدون ناصد تا زیاده دو کم و عمر کی را که نقش کرده بود بر خاتم خود سوط زد و کذا روی عن ابن مسعود
و این اتفاق دلیل نیست و عقاوم نصیح نتواند شد و شاید که این حدیث باین صحابه که زیاده زدند زرسیده چنانکه صاحب تقریر بطریق عمدتار گفته است لو بلغ الخمر
الشافعی اتفاق لان قال اذا صح الحدیث فهو منبهری مثل آن او دی از طرف مالک عذر کرده و گفته لم يبلغ ما كان هذا الحدیث فرای العقوبة بقدر الذنب لو بلغه عدل
نیج علی من بلغه ان یاخذ بانتی و در سبیل گفته بعضی تاخرین که کرده اند که حدیث محمول است بر تادیب صلوات غیر ولات مثل سید که بنده خود را بزنا زوج خانه خود ریا پد
پسر را و حق العمل بادل علیه الحدیث الصحیح المذکور فی الباب لیس من خالته متمسک بصیح المعارضة و قرطبی از جمهور قول بدلول حدیث نقل کرده و نووی خلاف آن نموده از جمهور
عدم قول بدلول نقل نموده و لکن اذا اجازوا سبیل من عقل خلاصی منصف التویل علی قول احد عند قول رسول الله صلی علیه و سلم شتم و حواکل قول عند قول محمد
فا آمن فی ینکنی طر جانتی متفق علیه و مهیسی و ابن المنذر بنا بر اختلافی که در دست حکم کرده اند در سند او و بهیقی گفته قائم کرده است عمر بن الحارث اسناد
آنرا پس ضمیر نیکیند تقریر در آن غزالی گفته صحیح کرده اند آنرا بعضی امیر و تعقب کرده و در افعی در تذنیف گفت مراد بعضی امیر صاحب تقریر است و لیکن حدیث نظر
از نیست که اصناف کنند و در بسوی یکی از امیر فقد صحیح البخاری و سلم و در متقی گفته رواه الجماعة الا النسائی و عن عائشة رضي الله عنها ان النبي
صلی الله علیه وسلم قال قبلوا ذوی الهیة احترامهم الا الحد و فرمود بر اندازید و در گذرانید خداوندان مروت و اسما چه جوه را که حد و شرع از حقوق
و حقوق العباد که لا بد است بجا آوردن اقامت کردن آنرا و تجاوز نمودن از آن این خطاب باین حدست زیرا که تفریر یا اختیار ایشان است بنا بر عموم ولایت پس بر ایشان
واجب است اجتماد و اختیار هر چه تقریر مختلف است باختلاف مراتب مردم و باختلاف معاصی و امام رانی رسد که امر تفریر استحقاق و تعویض کند یا بغیر او زیرا که نیست
برای غیر امام مگر کسی را یکی بد کرد او را تفریر و لکن صغیر خود بر تعلیم و زجر از اخلاق سید می رسد همچنین باور را که در زمر صبا در کفالت است امر کردن مجاز و زدن بر آن است

پدید آید و تخریج صحابه با شد و هم سید که تخریج کنند فقیح خود را در حق نفس خود و در حق اولیائی علی الاصح خود مزاج که او را تخریز زود و در امر نشوز بر سر جناح کفران کرم
 بدان تصریح نموده و ظاهر آنست که شوهر راز در حق و جبر بر ترک سلوخته و مانند آن میرسد اگر تنها زجر کافی نشود زیرا که این از باب با نهار منکر است و زوج نجس کسان است
 مکلف اند با نهار بدست و زبان دل مراد در نهار دو اول است آقا یعنی موافقت با نفع برفض صحیح است و اقبلوا ما خذوا زو ست و مراد در اینجا موافقت با نفع
 بر ترک خوانده از وی یا تخفیف در آن بهیئت وجه من معنی صورت و شکل است و مراد در اینجا حالتی است که آدمی بران باشد از اخلاق و افعال شایسته تفسیرش چنین کرده
 که ذوی الهیات کسانی هستند که معروفینند بشرب و بی و بلفظ اندکی را از ایشان لغزشی و غفرت است جمع غفرت است و مراد بدان نکت باشد تا روی گفته این بود و جبر
 یکی صاحب خاثر نکند که با زود هم آنکه چون گناه کند تو برب نماید زلت هم دو گونه است یکی صغیر و دوم خستین که مطیع در آن بلغز حاصل آنکندیم هم اگر بناگاه لغزشی بود
 و در گناهی زلتی میقتند لغزشهای ایشان همی نباید پوشید بر روی نباید آورد و فاش نباید کرد و بدان کم نباید پوشید شهر اگر من ناجوانم مردم بود او چه تو برین چون
 جوانمردان گذر کن و غفرت مستحب است مطلقا قال تعالی و اذ امر باللغو و ما کره ما و در حدیث ابوهریره است نزد ترمذی من تخریج سلم ستره الله الدنيا و الآخرة و آخره
 احکم و رواه الترمذی من حدیث ابن عمر و رواه ابو نعیم فی مرقه الصحابة من حدیث سلمة بن مخلد فروع من ترمذی سلم ستره الله الدنيا و الآخرة و روی این ماجع من ابن
 مرفوع من ترمذی سلم ستره الله عورتی و کشف عورة اخیه کشف الله عورتی حتی یغضی بیته رواه ابو یوسف او و النسائی و البیهقی و احمد و ابن عساکر و البیهقی
 و قال الطریق بسین فیما شئ فی حدیث ذکره ابن طاهر فی تخریج احادیث الشعاب عن انس قال هذا الاسناد باطل و رواه الشافعی ابن حبان فی صحیحهم و ابن عساکر البیهقی من حدیث
 بلفظ لا اتمم صحیحهم و لم ینکره با بعد قال عبد الرحمن ذکره ابن عساکر فی باب اصل ابن عمر بن الخطاب و لم ینکره با بعد قال عبد الرحمن ذکره ابن عساکر فی باب اصل ابو جعفر و در سند
 ابن حبان ابو بکر بن نافع است ابو زرعه برضععی در یخدریض کرده شافعی گفته شنیدم از اهل علم کسی که این حدیث پیش نخت میگفت تیمار الرجل فرج فی الهیات غفرت
 مالک بن صدق و درین باب است از ابن عمر رواه ابو شیخ فی کتاب الحد و با سنا و ضعیف از ابن سعید دست رفع کرد آنرا بلفظ تجاوزوا عن ذنب السخی فان الله یخفی عونه
 در رواه الطبرانی فی الاوسط با سنا و ضعیف **و عن** علی رضی الله عنه قال ما کنت لا قیم علی احد حدیثا الا کنت علی منی من کبریاکم بربحی حدیثی با
 میرد آنکس فاجد فی نفسی پس با هم من برفس خود از مردی غم و اندوه زیرا که آن حکم شرع است و می عمل حم و شفقت نیست الا تشاد ب المخرج کر نوشته باده
 خانه پیش پس بپرستیکه اگر وی هر بجزدن اتفاقا و دینته دیت سید هم او را این محبت آنست که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم حدی سنت کرده تو بدین حد شرب نموده
 اگر چه بعضی آیات نخواستیم آمده پس چون هشتاد تا زیاده زرم و میرد می حرم که شاید حسب مرضی خدا واقع نشد و باشد پس از محبت دیت سید هم حدیث دلیل است بر آنکه
 اگر بیزد می در صدی از خود دل از منی آید بر امام و نبر نائب او ازش نه قصاص هر حد شرب که چون از آن حضرت صلی الله علیه و سلم حدیث است از باب تخریز است که در آن
 امام شافعی و همچنین حکم هر حر است که در تخریز میرد و باین فتا و جمهور و نه شافعی و احمد و ابو یوسف و محمد آنست که نیست حدیثی که بر وجه یا قصاص مطلقا بفرق میان
 شرب غیر آن نوعی برین با جماع حکایت کرده و در آن نظر است زیرا که ابو حنیفه و ابن ابی لیلی گفته که واجب آنست بر عاقل است جواب داده اند که علی با می ارفع بسوی آن حضرت
 بلکه با جتما گفته و هر چه از اوایت عبید بن جریس است که علی و عمر گفته اند که هر که در حد یا قصاص نیست او را دیت بلکه حق او را کشته و رواه بخوبه ابن المنذر عن ابی بکر و احتجاج کرد
 که جاز نیست بردارم هر کس با جتما و بعضی صحابه زیرا که عدم ابدارش جمع علیه است جواب داده اند ازین رو با نگه هر آنست که بلا مقابل رود و اینجا حد و مقابل نیست
 در که داده اند که مقابل فریب توریت غیر منفی بسوی قتل است این است که در حد یا قصاص که چون می سبب بربوبی آنچه منفی قبل است در بعضی احوال پس همان باشد و در تخریز
 نه بربوبی آنست که نیست ضمان بر امام و نه بر عاقل و نه بر بیست المال محکم است از شافعی ضمان امام و بودن او بر عاقل ذوی حکماة النووی اخوجه البخاری و در تخریز
 مستفی علیه زیاده کرده و ذلک است سوال احمد صلی الله علیه و سلم و هو لابی داود و ابن ماجه و قال لایه لم یسین فی شیا انا قلناه غیر معنی لم یسین لم یقده و یوقته بلفظ
 و لفظه انتهى بوضوح در تخریز گفته و رواه الشافعی من حدیث علی علیه السلام و البیهقی هر طریقه لکن فی سند ضعیف **و عن** سعید بن زید رضی الله عنه

و زیاد کرده که این هب عامه مطای اسلام است استلال کرده اند بقوله تعالی **هَبْ لَنَا ذَلِكُمْ** یعنی **هَبْ لَنَا ذَلِكُمْ** گویند و بنا بر این معنی صحیح و عادی است و در حدیث
 کتب است و در کتب دیگر نیز از آنجا که در حدیث آمده است که **هَبْ لَنَا ذَلِكُمْ** گویند و بنا بر این معنی صحیح و عادی است و در حدیث
 و امام نیست و معنی صحیح است و امامیست برین نازل است این قول از معنی صحیح است که امامیست برین نازل است این قول از معنی صحیح است که امامیست برین نازل است
 و معنی صحیح است و امامیست برین نازل است این قول از معنی صحیح است که امامیست برین نازل است این قول از معنی صحیح است که امامیست برین نازل است
 و قیل می در آخر زمان است جای که ثابت شود که قائله برای طلب ملک است این حدیث این است که امامیست برین نازل است این قول از معنی صحیح است که امامیست برین نازل است
 کی باشد فرموده و بیکه امام نبودم و از حدیث صحیح و مؤید مذکور است که امامیست برین نازل است این قول از معنی صحیح است که امامیست برین نازل است
 و مانند آن از احادیث آیات و تفسیر است آیات احادیث آمده در جواب هر چه و در حدیث صحیح است که امامیست برین نازل است این قول از معنی صحیح است که امامیست برین نازل است
 و البدر قطعی اخراج احمد شوق عن خالد بن عمر فطمة بنم عبد بن سکون او ضم فاطماتی حمله و خالد صحابی است عدا او در اهل کوفه است ابو عثمان میزند علی بن
 بن بسیار و سلم سوای او از وی روایت از سعد بن ابی وقاص او را روز قادیسیه بر قتال وانی کرده بود در سنه سیزدهم کوفه بود و فطمة حدیثی است که امامیست برین نازل است
 فطمة ابو جریب اختلاف پس اگر توانی تو که باشی بنده خدا کشته شده و کشته شده پس کج در زندش علی بن زید است یعنی ابن جریب و وی ضعیف است بلکه حدیث صحیح است
 حدیث باب جرآن صحیح است بطریق کثیره و در آن روایت است که نام برده نشد و آن مردی از عصبه القیس است که با خوارج بود و پیوسته شد از آنها و سبب
 حدیث است که این مرد گفته که در آن روز خوارج در قریه پس بیرون آمد عبداللہ بن خطاب در حالیکه میکشید چادر خود و گفت رسانیدید شمار او را و با گرفتن او این حدیث
 گفتند که ای گفته از پدر خود چیزی شنیده که ما را بدان حدیث کنی گفت شنیدم او را حدیث میکرد از رسول خدا صلی الله علیه و سلم که وی ذکر کرده فطمة که قاعد و
 بهتر است از قائم و قائم در آن بهتر است از ماشی ماشی بهتر است از ساسی پس اگر در یاد ترا پس باش بنده خدا کشته شده گفته تو این از پدر شنیده که از امام
 صلی الله علیه و سلم حدیث میکرد گفت آری پس پیش بردند او را بر کنار راه نهر و گردن زدند و در دیدند شکم او دلا و بیرون آوردند آنچه در بطن او بود و این حدیث را
 طبرانی و ابن قانع از غیر طریق مجهول آورده اند لیکن در این حدیث ابن جریب است از عبداللہ بن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
 ما یمنع احدکم اذا جاء من یرقتلک ان یقول انی ادم القاتل فی النار و المقتول فی الجنة رواه احمد و سکت عنه المصنف فی التلخیص اخرج نحوه ابو داود و حسن
 بلفظ سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول من شئ الی رجل من امتی یقتله فلیقتل کذا ای فلیمر قبته فالتقتل فی النار و المقتول فی الجنة و عن ابی موسی عن
 النبی صلی الله علیه و سلم انه قال فی الفتنه کسروا فیها منکم و قطعوا اوتاکم و اضربوا بسیوفکم الی اجهت فان دخل علی احدکم بیته فلیکن کثیر بنی آدم رواه ابن حنیس
 الا النسائی و اخرجوا ایضا ابن جریب صحیح القشیری ای الحسن بن قیس العیسی الا قراح علی شرط الشیخین قال الترمذی حسن بن حریب انتمی و در سندش عبدالرحمن بن
 در وی بعضی تحکم کرده اند و بحی بن عیینة و شقیق بن عیینة و یحیی بن یحیی و یحیی بن یحیی و یحیی بن یحیی و یحیی بن یحیی و یحیی بن یحیی و یحیی بن یحیی و یحیی بن یحیی
 فیما خیر من القائم و القائم خیر من الماشی خیر من الساسی قال ارباب ان دخل علی بیتی فیسطیه الی یقتلنی قال کثیر بن آدم رواه احمد و ابو داود و الترمذی
 و حسن و سکت عنه ابو داود و المنذری و المصنف فی التلخیص رجال اسناد ثقات الا سید بن عبدالرحمن الا حنی و قد وثقنا بن جریب و حسن بن حریب و حسن بن حریب و حسن بن حریب
 قال ابن اخیاص بن حریب بن عیینة و یحیی بن یحیی و یحیی بن یحیی و یحیی بن یحیی و یحیی بن یحیی و یحیی بن یحیی و یحیی بن یحیی و یحیی بن یحیی و یحیی بن یحیی

کتاب الجهاد

مصدر جدهت جهاد اای بلغت المشقة و صم طاق و شقت جهاد و کسر و مجاهده قتال با دشمنان کذا فی القاموس این معنی لغوی است و در شرح بذل
 مجود و طاق و در قتال کفار و بغا و اطلاق کرده پیشه و مجاهده نفس و طاق اما مجاهده نفس پس در تعلم امور دین و عمل بران تعلیم آن بدیگر است

و

وچنانچه شیطان در دفع شبهات و شتمات آورده دوست و مجاهده کفار بدست مال و زبان دل است و بافساق بدست دست پست و زبان پست قلب با جهاد و تقوا
 امر کرد و جهاد پارسن اموال واجب ساخت رسیدن بسوی خود و حرام گردانیدن شاق از جهاد و جهاد با کفار فرض بدین بود پس کسی که آنحضرت در حق وی همین کرده اگر چه
 بیرون رفت بعد از وی صلی الله علیه و سلم فرض کنایه است علی المشهور مگر آنکه تغییر عام باشد که در خیال فرض همین میگردد و متعین میشود بر هر که معین کند امام و قد است
 فرض کنایه یک کردن در یکسال عند جمهور و حجت ایشان آنست که جزیه بدل اوست آن واجبست در یکسال زیاد از یکبار اتفاقا پس این لش هم یکبار واجب
 و گفته اند واجبست هر بار که امر کرده شود و این قویست و تحقیق آنست که جنس جهاد کفار متعینست بر هر مسلم بدست یا زبان یا مال یا بقلب و غرض جهاد
 از غرور بنا بر وجود شقت و خطر زائد در قاموس حدیثی آورده که خیار شهید اصحاب کف اند یعنی آنکه گشتی ایشان را بر هر زده و سید طی در جمیع ابجوامع حدیثی آورده
 که حق تعالی خود قبض میکند ارواح شهیدای مجرا و میگذارد و بلکه الموت و اوردست و فضل جهاد و ترغیب آن آیات احادیث کثیره و جماعتی از اهل علم در آن تالیفات
 پرداخته و بالله التوفیق **عن ابی هریره رضی الله عنه قال قل رسول الله صلی الله علیه وسلم مر مات ولم یغز ولم یحج لم یحج به نفسه کسیکه مرد
 و غزا کرد و حدیث نکرد بغز انفس خود را یعنی قصد و آرزوی آن نداشت و گفت بدل خود ای کاش که من غزای شوم و در راه خدا جهاد کنم و نوشته شوم بعضی گفته اند
 منی آنست که همیشه در راه خروج جهاد باشد و نشان آن در ظاهر ساختگی آلات و ادوات جهادست چنانکه در قرآن مجید میفرماید و کواراد و خروج لا تعدوا الزینات
 یعنی اگر میخواهید بیرون آمدن جهاد بر آینه ساخته میکردند برای آن ساز و ساخت پس هر که غزای کند و اراده آن هم داشته باشد مات علی شعبه نفاق
 می میرد قسمی از نفاق بسبب شایسته می سناقتان آنکه مختلف میکنند از جهاد شعبه هم چرخ و سنگان و فراهم آوردن درز و پیوند کاسه و راه مسلم و رشد
 دلیلست بر وجوب غزم بر جهاد و احواق کرده اند بدان فعل هر واجب گفته اند که اگر از واجبات مطلقه است مثل جهاد و واجب غزم بر فعل اوست نزد امکان و اگر از
 واجبات متوقفه است واجب غزم بر فعل اوست نزد دخول وقت و باینریشه است جماعتی از ائمه اصول و مسئله خلاف معروفست و مخفی نیست که مراد از جهاد
 در اینجا همینست که هر که غز و کرد و بفعل و بدان نفس خود را حدیث نمود وی بصلتی از ضلال نفاق در گذشت پس لم یحج به نفسه ادوات بر غزم که معنی آن عقیدت
 بر فعل باشد نیست بلکه معنی او عدم حضور سال اوست و اگر چه ساعتی از عمر باشد و اگر چه نفس ابدان حدیث کرده باشد و خطره خروج برای غرور دل خود
 گذرانید یعنی انا حیوان هر که چنین کردی از اتصاف باین صلت نفاق بدر رفت و این نظیر قول صلی الله علیه و سلم است ثم صلی کتین لم یحج به نفسه یعنی خطره
 سال و چیزی از امور حدیث نفس غیر غزم و عقیدتست و از اینجا معلوم شد که هر که بفعل طاعتی حدیث نفس کرده و همیشه از فعل مرده بروی اصلا عقوبت غیر غزم
 نفس متبرجست **و عن انس رضی الله عنه ان النبي صلی الله علیه و سلم قال جاهدوا المشرکین باموالکم و انفسکم و السنکم جهاد کنید
 با مشرکان کلزبان مالهای خود که صرفن اموال کنید در آن بذاتهای خود که خود را فدا و فنا کنید در آن کشته شوید و بسته گردید و بزبانهای خود مذمت کنید و دشنام بدهد
 بدان ایشان از دین باطل ایشان را دور و عا کنید بر ایشان بخذلان نیز میت و برسانیدن ایشان متصل و بند و مانند آن و عا کنید بر مسلمانان اینصغر و ضمیر و در غلایه مردان
 و دلاوران ابر جهاد دور و کنید کتب دین ایشان را و باطل سازید و از هب ایشان ابا الیغ و تصنیف و جمع دلائل و حجج و بر این نقل و سمع بلکه عقل یعنی نیز راه احمد السنن الی
 و ابوداود و الترمذی و صححه الحاکم حدیث دلیلست بر وجوب جهاد بنفس و آن خروج و سباشرت با کفارست بحال که بذل نفقه و اقامت جهاد و سلاح و نحو آنست بهترینست
 مناد و چند آیه قرآن کریم جهاد و ابا موالکم و انفسکم در سبب گفته جهاد بلسان با قامت حج باشد بر ایشان خواندن اینها بسوی او تعالی و باصوات نزد دعا و زجر و مانند
 از بهر آنچه در آن بخایت عدوست و لایسألون کین حد و تکلیف الا کتبکم عمل صالح و آنحضرت حسان گفته که جهاد سخت ترست بر ایشان از افتادن بر **و عن
 عایشه رضی الله عنها قالت قلت یا رسول الله علی النساء جهاد گفت عایشه گفتم ای رسول خدا بر زنان جهادست این خبر در منی اهتمامست در درو
 اعلی النساء آمده قال نعم فرمود آری هست جهاد لاقبال فیہ جهادی که نیست جنگ در آن الحج و العمرة آن جهاد و عمره گذاردن در راه ابن ماجه واصله******

اجازت دهند ترا پس جهاد کن الا اینکه با آن هر دو این است بر وجوب بزوال دین تقدیم آن بر جهاد و از اینجا است که لال کرده اند بر تحريم سفر غیر از دین ایشان را که
 چون از جهاد منع کردند با افضلیت که در پیش سفر اولی ترست بآن آری اگر سفر او برای تعلم فرض عین است جایکه همین سفر برای آن تعلم باشد پس منع نیست و اگر
 فرض کفایه است در وی خلاف است آمده است آنچه در این است بر عدم دین ایشان این میان از حدیث این عمر که آورده که آمد مردی نزد رسول خدا و پرسید او را از
 افضل اعمال فرمود نماز است گفت پس چه است فرمود جهاد است گفت مراد او و پدر او فرمود و امر میکنم ترا به نیکی کردن با والدین تو گفت سوگند بخدا نیکی ترا کنی در
 جهاد کنم و زن هم در دین او افزود تو فائزتری گفته اند این معنی است بر جهاد فرض عین تا تفریق حاصل شود میان احادیث و تفسیق بعد ایراد اخبار مذکور گفته اند
 کلام این معنی علیه الجهاد فاذا تعین فکر که معصیه و اطاعت مخلوق فی معصیه الله عزوجل است **و عن جریر بن عبد الله المحلی رضی الله عنه قال**
 گفت جریر فرستاد آنحضرت سریه بسوی خثعم پس عتصام کردند و دم سجو پیش تاب کردند و در آنها بقتل پس رسید این خبر آنحضرت پس حکم کرد برای ایشان نصف بیت و قال
 رسول الله صلی الله علیه وسلم انما بری من کل مسلم فرمود من بیزارم از هر مسلمان که بقیم بین المشرکین اقامت کند در میان مشرکان گفتند و چرا
 این بیزاری فرمود و نمایان نبود آتش هر دو حدیث دلیل است بر وجوب هجرت از مشرکین بسوی اسلام از غیر که در این باب جمهور است پس حجری در فتاوی حدیث گفته
 معنی این حدیث آنست که لازم است مسلمان را که در دار و منزل خود را از منزل مشرکان مراد حریان اند و فرود نیاید در جایکه چون افزوده شود آنجا آتش
 نمایان گردد آتش مشرکان و منزلهای شان زیرا که چون هر دو تشظی هر دو معدوم شود و نیز از آنها مقرر شده که هجرت از دار المشرکین حجت و چون اقامت کرد و میان
 آنها انگیزی و سواد ایشانرا پس اگر لشکری از غازیان قصد ایشان کند و بر وقت ایشان رسد بسیار است که وقت آتش نافع او آید از غایب عیب و تقابل جوش کثرت
 لشکر ملاز کثرت نیز ان می شناختند بر همین دین اقامتین محدویم است لازم آمد که منع کرده شود مسلمانان اقامت سواکت با کفار اتقی و در حدیث سوره بن عزیمت
 که فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم من جامع لشکر و کفر فمفوضه و اه ابوداؤد و ابی گفته اند و مظلم لا یقوم بمثل حجه و لیکن در ذیل گفته که اگر چه درین حدیث
 مقال است اما شایسته است قوله تعالی قل لا تعبدوا غیر الله شیئاً من خلقه و انما تعبدوا من دونه اولاداً و اولاداً و اولاداً و اولاداً و اولاداً و اولاداً و اولاداً و اولاداً و اولاداً
 الا بقتل الله من مشرک عملاً بعد اسلام او بفارق المشرکین اخرج من النسانی در سبیل زیاد کرده و معصوم قوله تعالی ان الذین یؤمنون بالکتاب الذکر الذی انزلنا علیهم الذی و اقل آن
 رفتند که هجرت اجنبیست احادیث و آیه منسوخ است انتی و راه ابوبکر بن ابی شیبته و المثلثه یعنی ابوداؤد و ترمذی و نسائی و اسناد صحیح و جازان
 در حج البخاری در ساله و که آج ابو حاتم و ابوداؤد و الترمذی الدارقطنی ارسال الی قیس بن ابی حازم و راه الطبرانی بلفظ من کل مسلم مع مشرک صولاً
 تحریر طور گویند مفهوم حدیث باب جوب هجرت است از بلادیکه اصلاً در دست کفار باشد مثل ارض شام و عراق که در دست کفار بود و زیاده آنحضرت صلی الله علیه
 و آله وسلم و چنانکه ولایت انگلستان درین زمان برای کسیکه اسلام آورد و مؤید است حدیث معادیه که گفت شنیدم آنحضرت را میفرمود لا تنقطع الهجرة حتی
 تنقطع التوبه و لا تنقطع التوبه حتی تطلع الشمس من مغربها و راه احمد و ابوداؤد و اخرج من النسانی ایضا خطابی گفته در سندش مقال است و حدیث عبدالسبکی
 که در کتاب بیاید مصنف گفته درین باب است بر بقای هجرت در حق کسیکه مسلمان شد در افرود و قادر است بر خروج از آنجا اتقی و لیکن باین همه فتن مسلمانان
 و آمدند کردن ایشان در دیکر فرض تجارت جز آن جائز ترست زیرا که ضرورت معاش و دیگر حوائج انسانی داعی اوست و لهذا شارع آنرا تجویز فرمود و در حقیقت
 برای معاملات اخل ارض مشرک میشدند بلکه خود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بطریق مضاربت اموال خدیجه رضی الله عنها دران ارض آمده و این خود انکار فاعل آنست و آن
 و اگر کسی با در راه نمی کند و از آمدن مانع باشد در حکم قطع طریق بود و جاری شود بر وی حکم قتل و مقتول اگر قاطع است خودش هر بود اگر قاتل دفع بخص کرده است
 و اگر سبیل است مظلوم و شهید باشد شهادت صغری بحدیث من قتل اهل ذمه شهید و اما هجرت از بلادیکه از اسلام بود و احوال کفار بران مسلطند و تصرف
 امور او گشته چنانکه بلاد هند امروزشکلا پس حکم آن قریب می آید **و عن ابن عباس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یجوز**

هذا النوع گفت آنحضرت نیست هجرت بعد از فتح مکه و پیش از آن فرض عین بود بنا بر قلت انصار و ضرورت اعوان چون کوفت شد اسلام قوت گرفت و مسلمانان غالب آمدند
 حالت اهل شد و در حقیقت این هجرت هجرت فائزین بود و هجرت گویند تا فتح حدیث اول است امر نکرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم کسی را که اسلام آورد و در آن
 راه هجرت بسوی خود و انکار نمود بر ایشان بقای ایشان او را بدیشان بود و چون هجرت میفرستاد لشکری میگفت امیر او را که چون ملاقات کنی عدو را بگو
 او را بسوی من خصلت پس اگر اجماعت کند ترا بسوی من عمل کن ایما ایشان را بازماند پس هرگز آن ایشان بسوی خود از آن آنها بسوی دار ما جریه اعلام کن ایشان را که
 اگر آنها این کار خود اینکار بدیشان است آنچه برای مهاجرین است و بدیشان است آنچه بر مهاجرین است پس اگر ایما کنند و منتها کنند خانههای خود را پس نگاه کن ایشان را که
 خواهند بود اینها مثل اعراب سلیمین ماری خواهد شد بر ایشان حکم خدا آنکه جاری میگردد بر مؤمنان با حدیثی است که در آنجا آمده و غیر حدیثی است که در آنجا
 بر کسیکه مأمون نیست بر دین خود و درین جمع است میان احادیث و جواب آن که کسیکه قائل است بوجوب هجرت که مراد هجرت با بنی هجرت است چنانکه اول
 بر آن فعل می باشد فتح زیرا که هجرت پیش ازین از مکه و اوجیه و این امری گفته هجرت خروج است از احزاب بسوی دار اسلام و بود فرض بعد آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 و ستم ماند بعد از او برای کسیکه بر سر دین خود و آنکه منقطع شد با اصلا تصدق بسوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم هر کجا که باشد انتی پس تمام هجرت و مفارقت و طمان باقیست
 برای جهاد و فرار از دار کفر و فتنه و طلب علم و زیارت مساجد ثلاثه از روز قیامت و گاهی فرض میشود بر سبیل گنای خروج طائفه از مسلمانان برای تفتحه کما قال تعالی
 فلو لا دفعناکم عن آل فرعون لظفروا علیکم فلیقتلنکم فی الذین الایة و لیکن جهاد و نیت و لیکن جهاد است و نیت است پس چون طلب کرده شود بر آمدن از برای جهاد بیرون
 طیبی گفته این است که مقتضی مخالفت حکم مابعد برای ما قبل است و نیت است که هجرت که مفارقت و نیت است مطلوب بود بر اعیان بسوی مدینه آن اقتطاع یافت
 مگر مفارقت بسبب جهاد باقی است و همچنین بسبب نیت صالحه مثل فرار از دار کفر و خروج و طلب علم و فرار از فتنه و نیت درین همه معتبر است و نیت است
 که آنچه منقطع شده است با تقطع هجرت تحصیل آن ممکن است بجهاد و نیت صالحه و جهاد مطوف است بر محل اسم متفق علیه راه اهل السنن الا این
 و گفت عایشه چون پرسیده شد از هجرت لاجرم الیوم کان المؤمن غیر بینالی اذ رسول الله صلی الله علیه و سلم فاما الیوم فقد انزل الله الیوم فاما الیوم فقد انزل الله الیوم
 روه البخاری و عن مجاشع بن مسعود انه جاء باخیه جمال بن مسعود الی البی حلی علیه و سلم فقال هذا جهاد جاریا لیک علی وجهه فقال لا تجسر
 بعد فتح مکه و لیکن ابایه علی الاسلام و الایمان و الجهاد متفق علیه و عن ابی موسی اکاشع رضی الله عنه قال گفت ابو موسی آمد روی بسوی آنحضرت
 پس گفت موی فقال بکنند برای نیت که مالی بدست آرد و بدان غنی شود و موی فقال بکنند برای نام و آوازه نام مردم بگویند که وی در دین خود کاری کرده و موی فقال بکنند
 این غرض که دیده شود مرتب و مکان او در جماعت مردانگی در دین پس کسیت در راه خدا و جهاد و نیت ازین پس ان قال گفت رسول الله صلی الله علیه و سلم من قاتل
 لشکری کلها لله هی الصلیا کسیکه قاتل کند برای آنکه باشد مکر خدا و دین اسلام بلند تر از مکر و کفر و کیش کافری فسی سبیل الله پس اوست در راه خدا و جهاد کنند
 برای می تعالی حدیث دلیل است بر آنکه اگر قتال در راه خدا وقتی است که برای اعلا می کند او باشد و غرضش آنکه هر که ازین خصلت خالی است قاتل شد در راه خدا نیست این
 مفهوم شرط است باقی ماند کلام در آنکه چون با اعلا قصد غیر باشد مثل مخم آیا این راه خداست یا نه طبری گفته اگر قصد اعلا می کند شرط حصول غیر ازین است
 و با این نیت از جهاد و حدیث متصل است که بیرون نمی رود از بدون در راه خدا با قصد شریک بر آنکه وی قتال کرده است برای اعلا می کند و این نیت است بقوله تعالی
 لیس یکم کلهم کان یکفوا عن اعدائهم من کلمه نیست این نیت است که بیرون نماند و در راه خداست یا نه طبری گفته اگر قصد اعلا می کند شرط حصول غیر ازین است
 و اگر در وقت قصد بر این ظاهر حدیث آید و درین است که ضرر را در مکر آنکه بود او و دشمنانی از حدیث ما را بسبب جهاد آورده اند که گفت آمد روی و گفت ای رسول خدا خبر ده مرا که
 مری خبر کرد بجهاد بر او که در جهاد نیست این اسم بار اعاده کرده بر یاد میگفت لاشی لپستر فرمودان الله تعالی لا تقبل اعلام من اهل الاکان
 و نیت است بر این دلیل است بر آنکه در صورت تساوی هر دو باعث که جهاد در کس است مثلا باطل میشود و جهاد این اعلان شایسته در اینجا بخصوصیت طلب کس است بر آنکه

عمل او را گردیده و در باطل عمل است بخلاف طلب غنیمت که منافی جهاد نیست بلکه اگر قصد نمودن برای اغراض مشرکین استنفاع بدان بر هاجمت کند و در جبهه بود چنانچه در قرینه
 در این لفظون بر عهد و نیل الاکتب هم عمل صلح و در نیل اذون فیه شرف است و در قولی علی علیه السلام من قبل قتله لانه سلم قبل القتال دلیل است بر آنکه قصد نمودن قتال است
 اظهار غنیمت بلکه خود این برای آن گفته تا ساسع جهاد کند و قتال مشرکین در جهاد است از حدیث ابو هریره که گفت فرمود رسول خدا صلی الله علیه و سلم انتدب لسان نوح
 فی سبیل الله لایخرب الا ایمان من و تصدیق رسولی ان از جهاد با نال من اجر او نصیره او داخله بجزند و این اخبار دلیل اند بر جهاد مشرکین است و گاهی قصد مشرکین برای مجرب و غیب
 اموال آنهایی باشد چنانکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم با همراهمان خود در غزوه بدر برای گرفتن غیر مشرکین رفتند و این با اعلای مسافعات ندارد و بلکه از اعلای مسافعات
 ایشان نیز بر این مقرر داشته بلکه گفته و خود اذن آن غیر ذوات الشکوکة لکن و ذم نکرد و ایشان را برین کار با آنکه درین اخبار اخبار است بجهت ایشان بر این حال نه قتال
 پس اخافت مشرکین از اموال و قطع اشجار ایشان و نحو آن داخل اعلای کلمه است آنکه در حدیث ابو هریره آمده که مردی گفت ای رسول خدا مردی میخواهد جهاد
 در راه خدا و سجد میسازد از دنیا فرزند او را اجیر نمیشود ای این اسم بار عاده کرده و بار فرمود لا اجر له و راه ابو داود و پس گویا آنحضرت چنان فهمید که مقصود اصل
 او همین عرض دنیا است که حامل او جهاد شد پس این لفظ را در جواب داد و الا مشرک که جهاد بطلب غنیمت امری محروم بود و نزد صحابه چنانکه حکم و بیعتی با سبیل حج آورده اند
 که عبدالمطلب و حش و زاده گفته اللهم ارزقنی ریحاً شدیداً اقله و یقال لکنی ثم ارزقنی علیه الصبر حتی اقله و اخذ سلبه و درینجا دلیل است بر آنکه طلب عرض دنیا همراهمان
 امری معلوم بجواز بود و نزد صحابه و عاصی بن اوزاعی میگردند که در فی سبیل در نیل گفته صلی و آیات آنست که قتال سبب بیخ چیز واقع میشود و طلب غنیمت از آنها است
 و ریا و حیثیت و غش و حبش و ذم شامل هر یکی از اینهاست و مقصود هر دو معاست یا یکی یا قصد یکی است و دیگر ضمناً حاصل است و خود و قصد غیر اعلای است خواه
 اعلای ضمناً حاصل شود یا نه و در این قصد هر دو معاست که این نیز محذور است چنانکه بدلول حدیث ابی امامه است و مطلوب آنست که مقصود فقط اعلای کلمه است
 بر اینست که غیر ضمناً حاصل شود یا نه و اما حدیث عبدالمطلب و قول سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول من غازیة تغزونی سبیل الله فیصیبون غنیمته الا تعجلوا علی الیوم
 فی الاخرة و بیقی اهم افکت ان لم یصیبوا غنیمته تم لهم اجرهم و راه الجماعه الا البخاری الترمذی پس در حدیث لیل بر جواز قصد غیر غزوی سبیل الله است زیرا که این غنیمت
 بعد غزوه حاصل شده و در ابتدا مقصود نبود و لهذا در اول حدیث گفته ماس غازیة تغزونی سبیل الله مصنف در فتح گفته صلی آنست که نشأ قتال قوت علیه و غنیمت و سبیل
 و نمی باشد در راه خدا اگر اول متفق علیه و در متقی گفته و راه الجماعه در حدیث مختص است که اشترای لفظه او نزد جماعه اینست عن ابی موسی قال سئل رسول الله صلی
 علیه و سلم عن الجبل قال شجاعة یقاتل حیه و یقاتل بیا و فای ذک فی سبیل الله فقال انما عمل عن لفظ جواب السائل لان الغضب الهیمة فیکون من فعله ان
 ذلک لی لفظ جامع فانما در رفع الالتماس و زیاده الافهام و فیه بیان ان الاعمال انما یکتسب بالنیة الصالحة و الغنم الالتماس و فی حدیث من فی کرمه
 عبد الله السبع رضی الله عنده کنیت او ابو جهم است و در نام سعدی اقول است سعدی از ان گویند که در بنی سعد ضعیف بود عبد الله در ان سکونت داشت و شام
 سنه خمسمین بر در قولی ابو جهم است روایت است قاله بن الاثیر و او را ابن سعدی الممالکی هم خوانند نسبت بسوی جد و یقال فیه ابن الساعدی کما فی ذی و او قال اقول
 رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یقطع الحجره ما فوق تل العدا و منقطع نمیشود بجزت مادا سیکه قتال کرده شود و شمانه از دلالت که حدیث بر ثبوت مکرم بجزت بر آنکه
 تا یوم القیامه زیرا که قتال حدیث است و لیکن دلالت ندارد بر وجوب نیست کلام در ثواب بجزت با حصول مقتضای آن اما در جیش پس بجزت است که معرفت بگذرا
 فی سبیل گویم احادیث در وجوب بجزت و فی آن هر دو وارد است اول صحیح و در ثانی مقال و طهاره در جمع میان آن اقول است خطابی گفته بجزت در اول اسلام
 بر سبب اسلام آوردن بنا بر قلت سلمین بدین و حاجت ایشان بسوی اجتماع و هرگاه که خدا کند رافع کرد و مردم درین فوج فوج در آمدند فرض بجزت بسوی بیعت
 و باقی ماند فرض حملونیت بر سبب قیام کرد بان یا نازل شد بسوی عدو مصنف گفته و نیز حکمت در وجوب بجزت بر سبب اسلام آوردن این بود که سالم ماند از انوبت کفای
 زیرا که آنرا عذاب سبب کردند هر که که مسلمان میشد از انما تا آنکه برگردد از دین و در این نشان نازل شد آیه ان الذین یؤمنون بالله و الیوم القیامه کفایت
 است

در حق سیکه اسلام آورد در دار کفر و قوادش بر خروج از آن باور وی گفته چون قادیان و هند و امارتین در بلدی از بلاد کفر پس این بلاد را اسلام کرده اقامت در آن حاصل
از صحت کردن از آنجا نیز که درین اقامت امید دامن غیر او در اسلام است در کتب گذشته لایحه مافی هذا الرای من المصادقه لاحادیثها بالمقامتیه تجریم الاقامت فی دار الکفر
و نیز خطابی گفته فرض شد هجرت بسوی حضرت صلی الله علیه و سلم وقتی که هجرت کرد بسوی مدینه برای قتال همراه او و تعلم شرائع دین بود که در این اوقات در چند آیه قطع کرد
موالات را در میان مهاجر و غیر مهاجر فرموده و آنرا که گویند که مهاجر و انما لکم فی الدنیا حیات و ما لکم فی الاخری الا حساب و ما لکم فی الدنیا الا ما کسبتم و ما لکم فی الاخری الا حساب
هجرت اجبه و باقی ماند استجاب بخوبی در شرح ما سنه گفته بحکم بطریق اخری فتقوله لاجرة بعد الفتح ای من کتبه الی المدینه و قوله لا تقطع ای من دار الکفر فی حق من سلم الی
دار الاسلام و گفته بحکم و مهاجر و هو ان قوله لاجرة ای الی النبی صلی الله علیه و سلم حیث کان بنیت عدم الرجوع الی الوطن المهاجر منه الا باذن ج قوله لا تقطع ای هجرة
من باجر علی غیر ذلک و صفت من الاعراب نحوهم انتهی قد اوضح ابن حجر و اهلها انما لکم فی الدنیا حیات و ما لکم فی الاخری الا حساب و ما لکم فی الدنیا الا ما کسبتم و ما لکم فی الاخری الا حساب
و لا تقطع ای هجرة قاتل الکفار ای ما دام فی الدنیا در کفر فالهجرة واجبه و فیها علی من اهل وحشی ان یفتن علی دینه و یفهمه انه لو قدر ان لا یبقی فی الدنیا در کفر ان الهجرة
تقطع لا تقطع موجب انتهی محرم سطور گوید این همه گفته دلالت دارد بر آنکه در کتب هجرت خاص از مکة بسوی مدینه که در عهد آنحضرت و صدر اسلام بود ساقط شد
و در جوب عام که از دار کفر بسوی دار اسلام باشد باقی است مگر آنکه فرض کنند که در کفری در دنیا باقی نیست پس هجرت هم واجب نباشد بنا بر انقطاع موجب لازم
باطل است پس لزوم مثل اوست و مفهوم احادیث باب آنست که اگر در اسلام هم در کفر گردد هجرت از آنجا فرض باشد و عمل را در اینجا خلاف کثیر است بنا بر عدم ورود
نص صریح درین باب بعضی گویند در اسلام هیچگاه در الحروب نمیشود و قوله صلی الله علیه و سلم الاسلام یعلو و لا یعلی و این گفته است ابن حجر مکی و من افتقروا لکفایه
میشود اگر متصل گردد به دار الحروب الا لا و بعضی گویند تا شعیر از شعایر اسلام بر وجه اعلان در اعلام ظاهر است در الحروب نیست و اگر همه بر طرف گردیده است
دار الحروب است و این قول ابوحنیفه است کما فی الفصولین نقل عن شیخ الاسلام ابی بکر و ویلیش آنکه چون حکمی بطلت ثابت شود باقی می ماند بقای او پس تا حکمی از احکام اسلام در آن
باقی است حکم در اسلام بودن او باقی است کما فی السلوایه و بعضی گفته در الحروب میشود بر طرف شدن یک شعیره از شعایر اسلام و در در مختار گفته لایسیر از اسلام در حرب
الا با موثقه با جزار احکام اهل الشرك و با تقصیر ما به دار الحروب بان لایبقی فیہ مسلم او ذمی آمنه بالامان الا اول علی نفسه در الحروب تغییر دار الاسلام با جزار احکام الا
فیها انتهی و در کانی گفته المراد به دار الاسلام بلاد بگری فیها احکام امام المسلمین و چون قوه و بلاد بگری فیها امر عظیمه و یکون تحت قوه سلطنته
و شاه رفیع الدین بلوی گفته اصح و ارجح آنست که مادام که حرب ضرب قائم است و مسلمانان از استخلاص آن ملک متقاعد نگشته اند و استیلائی کفار محدی نشده که
هر چیزی را از شعایر اسلام که خواهند موقوف سازند و مسلمانان بی استیمنان ایشان اقامت دارند و بر املاک خود بی اذن ایشان تصرف نذ آن ملک در اسلام است
و در الحروب نشده و تصرفات عارضی ایشان معتبر نیست و بعد تسلط اسلام آن تصرفات اعتبار ندارد و چون مسلمانان از جنگ برگردند و متقاعد شوند گو فکر جمع است
در دل داشته باشند اما از تقاوت در ماند و اقامت مسلمانان با ایشان گردد و تصرف بر املاک خود باذن ایشان کنند و جریان شعایر اسلام از راه بی نصیبی ایشان
نه از روی قوت مسلمانان آن ملک در الحروب میگردد و تصرفات ایشان جائز و به ایشان جاری است انتهی و بنا برین و آیات این بلاد که ما در آئیم دار الحروب است زیرا که حکم
امام مسلمین هملا درین قلم جاری نیست و نه هیچیک از مسلمانان از اهل فقه بر امان اول باقی است بلکه حکم حکام نصاری استیاع ایشان بی و غده جاری است و مراد از
جریان حکم کفر آنست که در مقدمه ملکداری و بند و بست عایا و بر ایا و اخذ خراج و باج و عشور اموال تجارت و سیاست قطع الطرق و مسارقان و فصل خصومات
و سزای جنایات کفار بطور خود حاکم مستقل باشند و هیچیک از احم و مانع ایشان نتواند از شد اگر بعضی احکام اسلام را مثل حجه و عیدین و اذان و فوج بقره و غیر آن فرض کنند
اما اصل این چیزها نزد ایشان بدست آمدند و مساجد را بی تکلف هم میکنند و حدود و شرعیه را بقلم بطرف ساختند و عدم تعرض با واردین مسافری و تجارت بر آنهاست
خودست نمیدارند اسلام و قهر مسلمین استیلا و استیلا ایشان اعیان و روستای این ملک بجز حکم ایشان درین بلاد داخل نمیتواند شد و عمل نصاری تا اخصا

این قلم گرفته شده هر چند در بعضی اقطار و می مثل ریاسات عید با دو راهی و بهر حال هر آن احکام خود جاری نگردد باشند زیرا که این عدم اجرا برای مصالحت با روستا
 نگوییم و اطاعت ماکان این ملک است بنا بر غلبه اسلام و قهر مسلمین در تنج احادیث و دیگر سخنان که در غلط است و در برابر آنکه این چنین بلاد ماخوذه که در آن
 این قسم تصرف کنان و نغذا هم ایشان باشد حکم در الحرب و چنانکه در عهد صدیق کبری رضی الله عنه ملک یروج احکام در الحرب و از حال آنکه جمیع عهدین از این رخا
 جاری بود مگر آنکه حکم زکوة بوده بود همچنین باید و نوحی اگر حکم در الحرب بداند با وجود یک مسلمانان آن بلاد موجود بودند و برین قبضه در عهد خلفا همین طریق مسلک
 بلکه خود آنحضرت صلی الله علیه و سلم فدک و خیبر را در حکم در الحرب استند با آنکه تاجران مسلمین بلکه بعضی سکنه آنجا در آن بکانات و ادای القری شرف با سلام شده بودند
 و فدک و خیبر را کمال اتصال بود بهرینه نوره علی صاحبها الصلوٰة و السلام و چون قهر شد که این ملک هر ملک که با این صفت باشد در الحرب است حکم هجرت از آن است
 دارالاسلام باقی است و چون با حق سیکه قدرت دارد بر خروج و صلت از آن ممکن نیست و اول اظهار این بنا بر خوف فتن و مفاسد و اما هر که از اول مردن بلاد سکونت
 و در دل با شخص کفر و احکام ایشان است مانند حج و دوران بهار بنا چاری و ضرورت و عدم استطاعت خروج می بیند معذور و غیر آنست انشاء الله تعالی بقوله تعالی
 الا ترضون ان یأتی الایة و این آیه اگر چه در حق اهل مکة آمده اما عبرت عموم لفظ راست در خصوص سبب اوله و در بخاری است که ابن عباس گفته من جاور من از ستمتین
 و این دلیل است بر عدم آنستضعف در ترک هجرت بنا بر عدم استطاعت گو یا این آیه مخصوص عموم حدیث نامبری من کل مسلم یقیم بئس المشرکین است و لهذا توقف کرد رسول خدا
 صلی الله علیه و سلم در مکة سیزده سال با آنکه در الحرب بود چون اسباب هجرت همایشا هجرت فرموده و هر که با وجود قدرت تارک هجرت است و بنا بر محبت اهل اولاد و ساکن خود
 در میان کفار می ماند و بی شبهه عامی آنست که قیام او میان ایشان اعانت کفر و کثیر سواد مشرکین و رضا با حکام طاغوتیه مضاده شریعت حق است و اما اینکه چون
 هجرت کند خاص نبوی احد الحزمین و یا حاجی که تخصیص درین باب در نصوص اوله وارد نشده آنچه ظاهر احادیث با ب است و حلت از در کفر نبوی دارالاسلام است هر آنکه
 و نظر که باشد بشرطیکه حکم آنجا مردمی سلطان بود و فاسق و فاجر باشد زیرا که دارالاسلام بنفسی و عظم حکام دارالالحرب نمیشود و چنانکه در الحرب ببقای بعضی احکام اسلام حکم
 دارالاسلام پیشانیکن بر بلده و اقلیم که مجاری امورش اوقاف شریعت محمدی علی صاحبها الصلوٰة و التحیه باشد صلح و او که برای هجرت است رواه النسائی و احمد
 و ابن ماجه ابن مند و الطبرانی و ابوی این اسرار صححه ابن حبان و رجال بسنده مؤثرون و عن نافع مولی ابن عمر و ابو عبد الله نافع بن حرج بن حریس بن یزید
 و سکون اکبر هجره خاندان کبار تابعین اهل مدینه است از ابن عمر و ابو سعید سماع دارد یکی از ثقات مشهورین با حدیث ما خود نم بود مات سنة سبع عشرة و مائة و قول
 عشرین قال گفت نافع اغار رسول الله صلی الله علیه و سلم علی بنی المصطلق غارت آورد و تاراج کرد آنحضرت بنی المصطلق بضم میم سکون مهاد و فتح طایف و اسلام
 بطنی است بنی کرم و هم غارون و حال آنکه او شان غافل بودند یعنی در مواسی خود بر سبع که نام وضعی است میان مکة و مدینه غار بنشیند را یعنی خافل از غزوة بکسر غزین یعنی نمر
 یعنی در آن موضع خافل نوشته بودند و مویشی ایشان با ایشان بود و قتل صقالتهم پس کشت آنحضرت تمام کنندگان ایشان را یعنی کسی که صالح قتال بود و کشته
 جز زمان و خردان پیران از اینجا سلوم شد که مقاتله با کفار قبل و عالسوی اسلام جائز است بشرطیکه دعوت با ایشان رسیده باشد بدون انداز این معقول
 درین مسئله است یکی عدم وجوب انداز مطلقا و وارد است برین حدیث بریده که بیاید دوم وجوب و مطلقا و وارد است بران حدیث با بسم و وجوب که در عود است
 و عدم وجوب اگر رسیده است لیکن مسیحیت این نیز گرفته این قول اکثر اهل علم است احادیث صحیحه معنی او متغایر اند این یکی از ان احادیث است دیگر حدیث قتل کعب
 بن الاشرف و قتل ابن ابی اقیح و غیر ذلک در مجرد دعوی اجماع کرده بر وجوب دعوت برای کسی که او را دعوت اسلام نرسیده و سبی ذر امر به و بند کرد فرزندان
 ایشان در اینجا دلیل است بر جواز استراق عربی بر آنکه بنی المصطلق عربانند از خزاعه و این گفته اند جمهور علمای و قال بی مالک اصحابه و ابو صنیقة و الا و احمی و دیگران
 بسوی عدم جواز استراق گفته لیسن لهم دلیل اهرضو هر که مطالبه کتبت سیر و سخانی کرده و یقین مییاند که آنحضرت عرب اغیر کتابیین قریب ساخته مثل
 سوا از بنی مطلق و اهل مکة را گفته از هر با فاطمه الطفا و فدیة داد اهل بهر را و ظاهرش عدم فرقی است میان قتل و استراق بنا بر شجاعت اینها و غیر مطلقا

و شورتان در عرب بدون تخصیص و نسخ امام هر گفته تا اذ همسالی قول عمر لعین علی بن ابی طالب که در حدیث غیر حدیث ابو بکر و علی زین العابدین
 همی بی نایب حدیثی بنی لک گفت تا فخریت کرد مرا باین قصه عبدالله بن عمر بن الخطاب ولای من متفق علیه و فی اصاب یومئذ جویریة و عن
 سیهان بن یزیدة بضم موحده اسلی مروزی برادر عبدالله بن بریده زامیده شدند در یک شکم در عهد عمر بن الخطاب تابعی ثقه است من ابیدروایت میکند
 از پدر خود قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا امتق بشدیدی میم امیرا گفت بریده بود آنحضرت چون از میساخت کسی اعلی حبیبش بشکری
 در سبگ گفته هم ایچند او السارون الی الحرب بلا غیر او سره تیاری نوجی از لشکر سر پر باره از بست که از حبیبش جدا شده بر سر عدو تازد و روح کند بسوی پیش
 و گفته که قطعه از خیل مقدار چهار صد که اقال بر ایم الحربی و سره نام شد زیرا که سر میزند در شب غمیه او صلاهی فی خاصه بتقوی الله انه ز میگرد و امیر را در خانه
 یعنی نفس او بتقوی خدا و پرست کردن از وی و سخت گرفتن و عمل عزیمت نمودن و بمن معه من المسلمین و وصیت میکرد در حق کسی که او است از لشکر یا
 خدیگ بر نیکی یعنی ساحت کردن و رفق نمودن و آسان گرفتن و این از حقوق صحبت است و آداب امارت اینچنین تفسیر کرده اند این کلام را ثقه قال اغزوا
 بسم الله پیتر میگفت غزاکنید و بروید بقنال دشمنان بن بنام خدا و در نطفی علی اسم الله یعنی بر نام خدا فی سبیل الله در راه خدا قاتلوا من کفر با الله
 قتال کنید کسی که کفر ورزد و بجنگی و جمل اغزوا غزاکنید تا کنید است فلا تقاتلوا بضم غین پس خیانت نکنید و غنیمت از غلول یعنی خیانت در منعم مطلقا
 و لا تقدر و اکبر ال بضم و عن در ضد و فاست و عهد شکنی نکنید و لا تقتلوا بضم ثا و شکره نکنید بشکر بضم هم و سکون بشکره گوش و بینی بریدن ایقال مثل اذ قتل الغنم
 او اذن او مذاکیر او شنیامس لمرافه و در معنی تمثیل هم آید و لا تقتلوا اولید او کحشیا اطفال را که بسن تکلیف نرسیده و در نیجا دلیل است بروصیت کردن بر تنه
 امیر و بر ایهان او را از جهاد بدین بر تحریم غلول و غدر تمثیل قتل صبی این محرماتند باجماع و اذ القیت عدوک من المشرکین و چون پیش آئی دشمنان خود را از شرک
 فادعهم الی ثلاث خصال پس بخوان ایشانرا بسوی سه خصلت خطاب است امیر ارماد دعوت قبل قتال است و ظلمه شر آنست که اگر چه ایشان را دعوت رسیده باشد
 لیکن بالیوغ محمول بر استجاب است چنانکه اغاره بنی مصطلق بران در حالت غفلت بران لالت دار و الادعا واجب است فایته فاجابوا ک فاقبل منهم
 پس هر کدام از این سه خصلت که اجابت کنند ترا و اختیار نمایند مشرکان پس قبول کن از ایشان حرف ماد و لفظ ما اجابوا ک اندست و کف عنهم و بازمان
 از تکلیف ایشان برزاده بران تعرض بحال ایشان ادعهم الی الاسلام بخوان دعوت کن ایشانرا بسوی اسلام و این پنج خصلت اولی است که نخست دعوت بسوی
 اسلام است و در شهادت اسلام هم واقع شده عیاض گفته صواب است قاطع شتم است و بعد از آن کتاب خود و او بود و در سخن خویش و غیرها آنرا ساقط کرده اند
 زیرا که تفسیر خصال ثلاث است مازری گفته شتم برای استفتاح کلام داخل شده است فلان اجابوا ک فاقبل منهم و کف عنهم پس اگر اجابت کنند ترا دعوت
 اسلام را و مسلمان شوند پس قبول کن از ایشان و بازمان از ایشان تعرض کن باموال و دما و ایشان فادعهم الی الحق الی صمد الی دار الهماجین
 پیتر بخوان ایشانرا بسوی گشتن بر آمدن از سرای خود و جای خود بسوی سرای همایون ساکن شدن میان ایشان و درینجا ترغیب کنارست بعد اجابت ایشان
 اسلام را بسوی هجرت بدینا مسلمین بریکه و قوت در باوید بسیار است که مبدع مسموع شرفیت گردد بنا بر قلت اهل علم و در انجا و هجرت شروع است ندبا دلیل اذن
 ایشان در بیت فلهما ما للها کجین پس مر ایشان است چیزی که مهاجران در است از اجرو قناب استحقاق ال فی زیره که در زمان آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 اتفاق کرده همیشه از آنچه داده است خدای تعالی از فی و داده همیشه مرا ارب سلمان را و علیم ما علی المهاجرین و بر ایشان است چیزی که بر مهاجران است
 از شرک و خروج برای جهاد و قتی که امر کند امام خواه در برابر عدو باشد کسیکه بوی کفایت است یا نباشد بخلاف غیر مهاجرین که واجب نیست بر ایشان خروج جهاد
 و اگر باشد در برابر عدو کسیکه کفایت میکند فان اجابوا بقیولها منها پس اگر با آرند و قبول نکنند باز گشتن آمدن از از خود بسوی ارمهاجرین فاختبرهم
 انهم یکنون کا عراب المسلمین پس خورده ایشان را که ایشان می باشند مهاجران که لازم گرفتارند او طان خود را می باشند در باوید ندوا کفر

یحیی علیهم حکم الله روان گردانید میشود بر ایشان حکم خدای تعالی الذي یحیی علی المؤمنین آن حکمی که جاری گردید پیشود بر سائر مسلمانان و لا یکن لهم فی الغنیمه والفتح شیء و منی باشد بر ایشان ادر غنیمت و فی چیزی چنانکه مهاجران امی باشد و غنیمت و فی یک معنی است مالیکه از کفار بدست آید بعضی فرق گویند که غنیمت آنکه بی جنگ شقت بدست افتد و فی آنکه بیهشقت و جنگ بدست آید الا ان یجاهدوا مع المسلمین مگر آنکه جهاد کنند همراه مسلمانان و مهاجران را بی جهاد نصیب از آن بود و این چه بیان تمیز خصلت اولی است ظاهرش آنست که اهل اودی را که هجرت کرده اند نصیب در فی غنیمت نیست مگر جهاد کنند و به قال الشافعی فرق گویند در میان مال فی و مال غنیمت مال زکوة و گفته اعراب ادر ثانی حق است ندر اول مالک ابوحنیفه بعدم فرق رفتند و گویند جائز است صرف هر واحد در صرف دیگر و ابو بصیر زعم کرده که این حکم منسوخ است و بود در اول اسلام و زین گفته و چون آمده است منسوخ و در سیل گفته و ادعوا نسخ الحدیث لم یاتوا به بران علی نحو فان هم اهل اعدا فاسا کلهم الجزیه پس اگر ایشان با بکنند و کثرتی نمایند از قبول اسلام و مسلمان نشوند پس طلب سکن از ایشان جزیره را این پنج خصلت و م است حدیث اولی است بر اخذ جزیه بدون فرق میان کافر عجمی و عربی و کتابی و غیر کتابی و حوله عدو که هو علم و این فقه است مالک و از داعی از اهل علم و شافعی گفته قبول کرده میشود جزیه مگر از اهل کتاب و موسی بن جعفر باجم بقوله تعالی شیء فی الغنیمه بعد ذکر اهل کتاب و لقوله صلی الله علیه و سلم سنوا هم سته اهل الکتاب ما عدا ی ایشان از سائر مشرکین داخل اند در عموم قوله تعالی فان کونتم من اهل الکتاب فاقبلوا الذمه کونتم من غیر الذمه و حدیث و حدیث با کله دار دست قبل فتح مکه دلیل امر تجوز هجرت این آیات بعد هجرت اند پس حدیث برید میخورد یا متاول است با کله ادر بعد و کله اهل کتاب اند و ابوحنیفه بان فته که قبول کرده میشود جزیره از عربی غیر کتابی و از کتابی و عجمی و سیل گفته گویم آنچه ظاهر است قبول جزیه است از غیر کافر عجم حدیث بریده و آیه سفید اخذ جزیه از اهل کتاب است و تعرض باخذ و عدم اخذ آن از غیر ایشان نکرده و حدیث بیان نموده که از غیر ایشان نیز اخذ باید کرد و کله لفظ عدو که بر اهل کتاب غایت بعد است و اگر چه این کثیر در ارشاد گفته که آیه جزیه بعد انقضای حرب کفرین عده او مان نازل شد و باقی نماند بعد نزول او مگر اهل کتاب و این بطریق تقویت مذمب امام خود شافعی گفته و بطلان این دعوی غیر مخفی است زیرا که بعد نزول این آیه بعد از آن از اهل فارس و غیر قوم و عباد اصنام از اهل میند باقی بود پس چه صحیح شود که بعد نزول می خبر اهل کتاب کسی نبود و عدم اخذ جزیه از عرب مشرک شروع نشده مگر بعد فتح و حال آنکه عرب اسلام در آمدند و عدوی محارب را ایشان باقی نماند بعد فتح کسیکه بند کرده شود یا بروی جزیره زده آید بلکه هر که بعد آن از اسلام بیرون فته نیست او را مگر سیف یا اسلام چنانکه حکم اهل دت نیز مجتهدین است و آنحضرت صلی الله علیه و سلم قبل ازین عرب از بنی مطلق هموا زن بند کرده و فقه ساخته و نیست حدیث استبراک بر سبا یا ی او طاس و سمر باند اینچنین بعد عصر وی صلی الله علیه و سلم و فتح کردند صحابه بلاد فارس و روم را و در عایانی ایشان عرب بود و خصوصاً در شام و عراق و فرق نکردند میان عربی و عجمی بحث نمودند از آن بلکه عام استند حکم سبب جزیره را بر جمیع آن کسان که مستولی شدند ایشان بر آنها و ازینجا شناخته میشود که حدیث بریده بعد نزول فرض جزیه بود و فرض آن بعد فتح بود و در سوره از فتح و تاسع از هجرت نزول سوره برات و لهذا نمی کرد از مسئله و نبود این نمی مگر بعد احد و باین معنی میل کرده است ابن القیم در بدی مخفی نیست فوات و فان هم اجابوا ک فاقبل منهم و کف عنهم فان هم ابوا پس اگر ایشان با آرزو از قبول جزیه فاستعن بالله و قال لهم پس یاری جویند او قتال که ایشان را این خصلت ثالث است و اذا احاصرت اهل حصن و چون محاصره کنی و احاط کنی و تنگ گیری بجنگ اهل قلعه را حصن در محل یعنی پناه و استواری است و استوار شدن کرد اگر دشمن بر آوردن فاداد و ان تجعل لهم ذممة الله و ذممة نبيه پس درخواست کنند ایشان ترا که بگردانی مرا ایشان را ذمه خدا و ذمه پیغمبر خدا را و در زمان زینهار فلان فعل پس مکن مگردان ایشان را ذمه خدا و ذمه پیغمبر خدا را و لکن اجعل لهم ذممة و ذممة اصحابک و لیکن گردان مرا ایشان را ذمه خود و ذمه اصحاب خود یعنی در وقت ذمه اذن نام خدا و نام رسول بردن حاجت نیست نام خود و اصحاب خود را گرفتن پس است که بحقیقت راجع در ذمه گفته ذمه عقد صلح و همانده است نهی گردانان تا انقض کند آنرا کسیکه حق فرمندی شناسد و هتک کند حرمت می بعضی آنکس که تمیز ندارد از همیشه و این شرط است از انقض فیه امیر پیش یازد که جمیع حدیث و اگر انقض همه محارم است فانک ان تخفف و اذمکم و ذم اصحابکم اهل من ان تخفف و اذمنا لله و ذمه رسول

پس بدستیکه شما اگر بشکنید و دعای خود را و دعای صحاب خود را آسان ترست و بتعظیم دین نزدیکتر از یکا بشکنید و در خود و در سوال خدا را اگر تقصیر مرتکب
مطلقا پس نبی برای تحریم باشد و گفته اند برای تزیین است نه تحریم در سبب گفته لیکن اصل در آن تحریم است و دعوی اجماع بر آنکه برای تزیین است تمام نیست
و اذ ارادوا ان تنزلهم علی حکم الله فلا تفعل و چون خواهند ترا که فرود آری ایشان را بر حکم خدا پس مکن فرود بسیار ایشان را بر حکم خدا نبی بر
تحریم است در سبب گفته نبی محمول بر تزیین و احتیاط است همچنین بر ما قبل بل علی حکمت بلکه فرود آری ایشان را بر حکم خود فانک لا تدعی ان تصیب حکم الله
فیهما هر گاه ازیر که بدستیکه تو در نبی بایی که آیا میرسی حکم خدا را در ایشان بانی رسی یعنی چه میدانی که حکمی که تو بفرود آمدن ایشان کرده صواب است نزد خدا
و موافق حکم الهی است یا نه شاید که خطا کرده باشی چنانکه حکم مجتهد است بخلی و صیب در سبب گفته این دلیل است بر آنکه حق در مسائل اجتهاد با و احد است نیست مجتهد
مصیب الحق و قد اقمنا اوله حقیقه ذالقول فی محل آخر انتی و در سبب گفته خلاف در آن مشهورست و در مواضع او مبسوط و حق آنست که مجتهد مصیب است از صواب
نه از اصحاب گفته اند که این حدیث منتقض نیست برای استدلال بر آنکه نیست مجتهد مصیب اگر این زمان نبی بود و احکام شریعت در آن وقت نازل میشدند
ناصح بعضی مخصوص بعضی بود پس این نیست از آنکه نازل شد در نبی صلی الله علیه و سلم حکمی خلاف آنچه مردم شناختند از حق اخرجہ مسلم فی صحیحہ و عن
بن مالک رضی الله عنہ ان النبی صلی الله علیه و سلم کان اذا اراد غزوة و تری بغیرها بود آنحضرت که چون میخواست غزوه را می پوشید بغیر آن غزوه
و تری بفتح و او تشدید را از توریه یعنی پوشیده داشتن خبر و در افکندن خبر دیگر صلی از تری است بفتح و او سکون یعنی کسی که درای انسان گردانیده آید و در
در شرح کتاب بیوی بهم وضبط کرده و گفته اصحاب الحدیث لم یضبطوا فی الغزوة و کانهم سلو ما یعنی اگر میخواست که جانی بغزوه رود آواز در مردم چنانی افکند و چنان سخن
که بجای دیگری بود و این قسم پوشیداری و فرام آوردن کار و غافل گردانیدن دشمن است از قبیل ضعه است که در جنگ می باشد و این روی بطریق تعرض کنایه بود
نه بقول صریح چنانکه صد غزوه بجائی داشت از احوال جانی بگیر می پرسید و کیفیت طریق او می پرسید و نیمها بجانب می زدند صریح بیگفت که فلان جانی روزم تاد و غلام
نیاید چنانکه گویند گفته است شعر سکنند که با شرفیان حرب است بد و در نیمه گویند در غرب دشت و در غزوه تبوک استناب لفظ آمده و آنحضرت انما
مراد خود فرموده متفق علیه و هو ابی داود و زاد و الحرب خدعة و عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الحرب خدعة و عن ابی هريرة قال سمی النبی صلی الله علیه و سلم
الحرب خدعة بفتح خاء معجمة و عن ابی اسکون ال محمد و بضم اول و فتح ثانی هم آمده نووی گفته اتفقوا علی ان الاولی فصیح و بندک جرم بود در هر وی و الف و ال و التانیة
کذا کفی روایة الاصلی و رج ثعلب الاول انتی و در سبب تحقیق این لفظ اطالت کرده فلیرجع الیه و عن معقل ان النعمان بضم نون این حدیث در اطراف
مزی باین لفظ است عن معقل بن یسار المزنی عن النعمان آورده فی مسند النعمان بن معمر بن کثیر گفته تری گوید حسن صحیح پس شاید که در نسخ بلوغ المرام لفظ عن تصحیف است
کذا فی ما شئنا لسبل گویم در نسخ صحیح بلوغ المرام نقول ان نسخ خلاصه حدیث سید سلیمان بن یحیی الاهدل که بدستخط اوست و گفته که این نسخ معتبرست و مقابل کرده شده است
بر نسخی که مقابل بود بر نسخ معتبرست این لفظ است عن معقل بن النعمان الی آخره چنانکه در اینجا است پس شاید قلم در کتابت ان باین سبقت کرده است و الله اعلم بن معقل
بضم سیم و فتح قاف و تشدید رای کسوره و بنون صحابی مزنی برادر سید بن معمر صاحب لجامی مزنی روز فتح است هجرت کرد با هفت برادر خود در چهار صد نفر از مزنیه
ساکرند بصره را پیشتر آمد بکوفه و بود عامل عمر بن خطاب بر نمادند و بهمانجا شهید شدند صدی و عشرين قال شهدت رسول الله صلی الله علیه و سلم
گفت حاضر شدم قال ابای غیر خدا پس بوج آنحضرت اذ العرب قاتل اول النهار چون قتال منکر در اول روز آخر القتال تا خیر و درنگ میکرد قال احسن
تروال الشمس تا آنکه زوال می پذیرفت لفتاب و ذهب الیراح و تا آنکه می وزید باد و یبذل الفجر فرودی آمد نصر بخندان در رمای آسمان درین هنگام چنانکه در حدیث
دیگر آمده نصرت بالعباد باری و فتح داده شده ام من بباد مسبا و وقع شد نصرت بهیو سبج در احزاب که قال تعالی فاستسأنا علیه و هم یسبحون و یسبحون و یسبحون فی حین یسبحون
نصرت و وزید ان باح غالب بعد زوال می باشد و حاصل میشود بدان تیرید عدت سلاح بر حرب زیادت نشاط و معارض نیست این اغارت کردن آنحضرت صلی الله علیه و سلم

انظر بعض باب استئمان علی علیه السلام باشتغال است بر جواز استئمان بمشركین بر اهل قرآن با اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم روز احد و حتی کرک
و کشتن کسی از بنی عبد المذکر که حاصل بود تا آنکه آنحضرت فرمود آن الله عزوجل بالرجال العاجز و این ثابت است نزد یک اهل سیر و راه اسلام
و احد در حدیث قصه است بصفت در بی اختصار بکار برده و نیز گفت حاصل است که ظاهر از اول حدیث جواز استئمان است از مشرکین مطلقا بنا بر عموم قول و
صلى الله عليه وسلم انما اتعین بمشركه و قوله انما الاستعین بمشركين مؤید است قوله تعالى و ان تحمل الله الكافرين على التوفيقين سيدنا عثمان از برادر و ایت گونه
که آمد روی تخیل که دید و گفت ای رسول خدا من تا که تم با اسلام آمدم فرمود سلطان شو پسته قنال کنج می اسلام آورد و قنال کرد تا آنکه گفته شد آنحضرت فرمود حمل قنالا
و امیر که او استئمانت با بنی منافق بنا بر اظهار او و مر اسلام را بود و در مقاتله قرآن اولین اذن آنحضرت صلی الله علیه وسلم ثابت نشد غایه الامر آنکه امام را
سکوت از کافر مقاتل با مسلمین جایز باشد **و عن** ابن عمر رضی الله عنده ان النبي صلی الله علیه وسلم رای امراته مقتولن فی بعض

مغازیه فانک قتل النساء والصبيان بدستیکه دید آنحضرت زنی کشته شده را در بعض غزوات خود پس آنکار کرد و ناپسند نمود و کشتن زنان و کودکان را
شوکانی در فخر گفته حرام است کشتن زنان و کودکان بپران مگر ضرورت انتهی در هر ایگفته کشته نشود زن بمسی و نه شیخ فانی و نه جمای مانده و نه امی زیرا که بیخ قتل
نزد ما جنگ کردن است و جنگ زین جامعه ای آید و شافعی مخالف است ما را در شیخ فانی و مقعد و امی زیرا که بیخ قتل نزد وی کفر است مگر آنکه اینها صاحبی در حرب باشد
یا نین بلکه باشد بخند کشته شود آنکه قنال کند ازین جانه از برای دفع شروی انتهی متفق علیه قد اخرج الطبرانی عن ابن عمر انه صلی الله علیه وسلم لما دخل مكة أتى
بامراه مقتوله فقال کانت ذبه فکان حمل که این همان باشد ابوداود و در اسبیل از عمر آورده که دید آنحضرت زن مقتوله را طافت فرمود آینه ای کرده ام کشتن
زنان کیست صاحبان زن منی آنکه او کشته است مردی گفت ای رسول خدا در این ما ختم او را پیش رخ است که بیند از در او بگشاید چشم او را پس امر کرد آنحضرت که
بپوشند او را و مفهوم این حدیث آنست که اگر قنال کند کشته شود و این فقه است شافعی بو استلال کرد بحدیث راجح بن یحیی که گفت بودیم با رسول خدا صلی
علیه وسلم و غزوه پس در مردم را مجتمع و دید زنی را کشته شده بود و ایگفته جنگ کند از غیر ابوداود و النسائی و این جابان ابن جابر و الحاکم و البیهقی **و عن**

سحق رضی الله عنه قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اغتلبوا شیوخ المشركین بکشدید پیران مشرکان را پیران جلد قادر بر قتال
و اهل امی تدبیر در هر باند شیخ کسی است که کلان سالی در وی نمایان گشته یا به پنجاه سال رسید یا پنجاه و یکت سال گمانی القاموس هم را در اینجا جهان اول است
یا مرد و شیوخ مطلق بالغین اند پس بالغ کشته شود و صغیر گذشته آید و استبقوا مشرک خود باقی داری شرح ایشان از شرح بیخ شدید سکون او خامی
یعنی صبیان ایشان این تفسیر از راوی است یا از دیگری تو را بشستی گفته این تفسیر از انجبت کرد تا مقابل هشت شیوخ را که مراد بدان جوانان ماند و اهل جلدات
در قاموس گفته شرح اول مشابست و جمیع شرح بمنی شباهت مثل رگب را که شرح نیز می آید حسان گوید شعر ان شرح الشباب الشعر الاسود
المرحیاس کلان بنو ابان در زمانه گفته شرح تا زگی جوانی و قوت آن در صراح نوشته شرح جوانان جمیع شرح و اول جوانی شرح جماعت ایضا جوان شدن کودک
و کبر استقامت ایشان جای سلام استک قال احمد بن حنبل شیخ لا یجاد یسلم و الشباب قربانی الاسلام و برین تقدیر حدیث مخصوص باشد بکسیکه جا زست

تقریر او که بفرموده رواه ابوداود و صححه الترمذی و قال حسن غریب فی نسخة صحیح بیهقی و ابان الحسن عن حمرة و فیها ما قد مناه **و عن** علی بن
که الله وجهه انهم تباسروا و ابان بدستیکه ایشان بکار خود متندر و زید و گفته است کسی بکار کننده حدیث دلیل است بر جواز سبازو

و این فتنه اند جمهور و فتنه است حسن بصری بسوی مردم جوار او و شرط کرده او را می و ثوری و احمد و حق اذن ابوداود البخاری و اخرجه احما ابوداود
مطلق که لفظ وی این است که چون شد و زغره بد پیش آمد عتب بن ربیع که از جمله روسامی شرکین و اشقیای قریش بود و پیروی کرد و او را پس او که ولید بن

و برادرش و فیما بین بیع پس او را داد من جایز است که بیرون آید میان صفت تا جنگ کند پس عملب ادنا و او را جوانان را انصاری می برین آمده در صفت
جلالتی

خبر داده شده ام من که وی شوم نام میکند آنحضرت را سگ کند بنیادیکه بقای من بر دست قدرت است مگر بدین من ابوجهل را جدا می کند شخص من شخص او را تا آنکه بر
 آنکشتاب برست از آنکه گفت عبد الرحمن بن مسعود گفت که هم از آن جوان از سخن می بخرد که در حدیث دیگر از آن جوان که گفت مرا مانند آن کلمه گفته بود جوان نخست این کلمه که
 ما آنکه ذکر کرده ام بسوی ابوجهل می کند میان مردم و میگوید پس گفتم من آیاتی بپسندید شمشیر شخص که میگردد این است آن یا شاکه می پرسید مرا از حال می که میگوید
 یعنی بپسندید ابوجهل این است قال عبد الرحمن بن عوف گوید فابتداء بسیفهما پس شتافتند و در یافتند آن جوان ابوجهل را هر دو شمشیر خود پس زدند
 آن هر دو لوز شمشیر با حتی قتل آنکه گشتند او را شاعر قال رسول الله صلی الله علیه وسلم فاخذوا به بستر گشتند و آمدند بسوی رسول خدا و خبر دادند
 آنحضرت را فقال ایضا قتله پس گفت آنحضرت که ام کلثوم از شما هر دو کشته است او را پس گفت هر یکی از آن حضرت را که کشته ام او را پس گفت آنحضرت هل مستحسنا
 سیفكما آیا مسخ کرده اید و مالیده اید شما یعنی پاک کرده اید شما شمشیرهای خود را از خون قاتل گفته مسخ کرده ایم قال گفت عبد الرحمن فنظرو فیما بین ید آنحضرت
 در آن هر دو شمشیر فقال کلا کما قتله پس فرمود هر دو شما کشته اید او را سلبه سلب ابوجهل یعنی خست سلاح او سپا و ملعا ذبن عمن بن ابی صوح برای مساکت
 که یکی از آن و مرد دست که تعبیر کرد از آنها در اول حدیث بد و پس هر یک از انصار دیگر معاذ بن جعفر است درین دو سخن است یکی آنکه آنحضرت فرمود هر دو شما کشته اید پس چه
 تخصیص یکی سلب است گویند شاید هر دو شریک باشند در کشتن لیکن آنکه سست گردانیدگی باشد و سخن سلب همان سست گرداننده است و کلا کما قتله برای شکر دانیدن
 خاطر دیگر گفت پس نسبت قتل بسوی هر دو مجاز است یعنی هر دو شما اراده کشتن او کردید لیکن جنایت قاتل ضرب معاذ بود و در سیف او اثر ضرب بود پس سلب او بی ادو دیگر آنکه
 در حدیث این سوخته که تقبیل کرد آنحضرت او را شمشیر ابوجهل نیز آمد که او را این سوخته کشت و در این چه باشد گفت اندامین سوخته در سینه یافته پس سرش برید آنحضرت او را شمشیری
 از سلب او کشید و از بعضی صحابا کت قول است که امام خمیر است در سلب هر چه خواهد کند و بر که خواهد بد و درین قول افضی است از هر دو اشکال متفق علیه روایتی آمد
 و الرطلان معاذ بن عمرو بن الجموح و معاذ بن جعفر و جباری و حمیر آمده آنها با هم عطف گرفته اند از ابراهیم معاذ است نام پدرش حارث و نیست نام مادر معاذ بن عمرو بن الجموح
 عطف او بروی تغلیبا اطلاق کرده اند و محتمل که مادرش نیز همین نام داشته باشد چون برادر معاذ نام داشت نام این شریک هم معاذ بود او را او را بر اندیش
 گمان برده **و عن** مسکلی وی ابو عبد الله کحول بن عبد الله شامی است از سی کابل مولائی فی از قیسین و در دستندی است فصاحت نه داشت عالم شام
 در زمانه او بصیر ترازی در وقتیا کسی نبود سماع دارد از انس بن مالک و آنکه و غیره از زهری و بیته از ای و خطای خراسانی شاگردان او ایندیات ستمان شتو و
 ان النبی صلی الله علیه وسلم نصب المنجیق علی اهل الطائف بدستیکه ایستاده کرد رسول خدا منجیق بر اهل طائف منجیق بکسب هر چه فرخ آن در قاموس کسب گفته
 الهی است که انداخته میشود بدان سنگها و جنگ و خونبوق نیز آمده معرب من چه نیک درینجا دلیل است بر جواز قتل گناه از دشمن منجیق در سبب گفته و تقاس علیه غیره
 من المدافع و نحو یا انتی مدافع جمع مدافع یعنی تا کوفه لیکن اطلاق آن فی الحال بر توپا پدید پس بر جواز قتل اعدا مفید باشد همین حکم در آخر حدیث ان فی المراسیل
 و رجاله ثقافت و وصل العقیل با سناضعیف عن علی رضی الله عنه و ترجمه آن از تو که راوی است از کحول آورده و ذکر کحول کرده پس فرمود
 معضل پیشین در ترجمه گفته ترمذی آنرا از سلا از ثوبان بن یزید آورده و از آن معلوم میشود که ثوبان تابعی است و مانند او را در این کتب یا فقیم انتی گویم در اینجا تصحیح شده
 از ثوبان گفته بر آن مردم و ذکر او در تابعین معنی نموده و این بنای فاسد بر فاسد است و در او این معنی قبینه عن سفیان عن ثور بن کحول مرسله است گفته که کرده است
 و اقدی ریحی منجیق را چنانکه کحول ذکر کرده و گفته سلطان فارسی بدان اشارت کرده بود و این ابی شیبه از حدیث عبد الله بن سنان عبد الرحمن بن عوف آورده که خامه کرد
 آنحضرت اهل طائف را بست و پنج شب و جزین چیزی ذکر کرده و در صحیحین است از حدیث ابن عمر حاصل اهل طائف شهر آورد و مسلم است از حدیث انس که مدت حضرت
و عن انس رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم دخل مكة و علی حراسته المنقض بر ستمیکه آنحضرت اهل شد که راز دفع بر سر سارک و
 منفرست بپسین و در قاموس گفته المنفر کبیر زور من الدرع یطیس تحت القلنسوة و اطلق لفتح بها التسلية فلما نزع فجاءه رجل فقال یسیر کاشف

و انصیر را تقسیم کرد که در وقت خود بعضی خیر را به بعضی از آنکس که در وقت خود
 از نفس ظهور و سبب انقضای وقت امام و در این وقت ثالث آنکه قسمت کند از امام میان غایبین چنانکه تقسیم میکند بقول اگر آنکه ایشان خود را ترک سازند و این
 نذر بی شافی است بنا بر آنکه انقضای آن پیشتر متواتر اند و هر رانی و غنیمت نامند و لیکن در این همیشه بر روی بایک طاهر سواق این چند در آن است که در غیر غنیمت است و آنرا
 مصروف عام است و آنرا گرفت که این زمین شامل همه مردم است بقوله والدین جاوا امن بعد هم و حصه سن بعد هم وقتی حاصل شود که زمین مجوس باشد برای مسلمین زیرا که اگر
 مستحق آن همین باشند و در ایشان تقسیم گردد و در آنجا آنها بعد از آنوارش آن شوند و قریه یا بلد زردنی یا کوه کی صغیر یا ندخفیه گویند امام خیر است
 در میان آنکه خواهد برضائین قسمت کند یا برابر با برض بر خراج معین مقرر دارد و یا از دست ایشان کشید دیگران بعد از خراج ابو اوح و در حاله مو تقوا
 و درین باب است از ابو هریره مروی عامر بن سلم علی شمی فلوله اخبره ابو یعلی و ضعفه ابن عدی بسا سبن الزیات روایت عن الزهیری بهیقه گفته مروی است از ابی لیکه
 و از خود مرسله در سل عروه اسعید بن منصور بر حال ثقات روایت نموده **وعن** جبیر بن جهم و موحده و اصغر بن مطعم بصیغه اسم فاعل بن علی صحابی است
 از اولاد نوفل بن عبد مناف که گفت ابو محمد است اسلام آورد پیش از فتح و بعضی گفتند از سال حیره و بعضی گفتند از روز فتح و بود از اشراف قریش سید عالم و حرام
 بعلم انساب امام عرب بن علم شاکر و ابو بکر صدیق بود است سنه اربع او ثمان اوسع و حسین بر قول مشهور این حدیث را از آنحضرت صلی الله علیه و سلم در حالت کفر
 شنیده بود و در حال اسلام بدان تحدیث کرده ان اللبني صلی الله علیه وسلم قال فی اساری بدن گفت آنحضرت در شان اسیران بدر و گویا ما را اینها اسیران
 و مقبولان هر دو اند مجازا پس گفت که اساری بدر فغانا چون نذر هر ترک کرده شدند بنی مطیلت تکلم مطعم و آنها گفته شده در حق ایشان فرمود که ان المطعم بن جهم اسیر بودند و آنکه گویند
 این قول در باب اسیران است و مراد ترک اینها است ابتدا بی ترود و مقادله با اصحاب بعید است و قول طیبی که کتم حیا ناظر در آن است که در باره کشتگان گفته
 و ظاهر از حدیث و لفظ ثنی پس است اگر چه نیستن باعتبار کفر نیز مختل است لوی کان المطعم بن عدی حیا اگر می بود مطعم که همین است که جبر است زنده نه کلفی فی
 هوقلاء النبیته پس سخن میکرد و شفاعت می نمود در شان این اسیران گندگان بلتر که هه لیه آینه میگند آتم و نیک شتم ایشان از برای خاطر وی نشسته
 بفتح نوذین سکون تا جمع منن کبکسرا یعنی گنده و گنده گفتن باعتبار شرک و کفر ایشان است چنانکه حق تعالی شرک را بجزین صفت کرده یا بجهت آنکه اشارت بابدان
 ایشان کرد که گنده بود مراد آنکه گروی اطلاق ایشان از بنی برون پذیرفته است میگردم بنا بر کفایات احسان او که با من کرده بود و در وقت حوج از طاعت زیرا که
 چون آنحضرت از آنجا گریخت در جوار مطعم بن عدی داخل گردید وی هر چهار روز خود را امر کرد آنها سلاح پوشیده هر یکی نزد کنی از کعبه استا چون این خیر غیر شریک
 گفتند است لرحل لندی لا تخف متک و اه این شاه این سخن و کذا لک الفاکسی با سنا و حسن مرسل گویند آن نعمت احسان این بود که وی سعی عظیم کرده در نقض صحیفه
 که قریش در طبیعت بنی ماضم نوشته بودند وقتی که حصر کردند ایشان را در شعب و مطعم قبل و قوه بد انتقال کرد که ارواه الطبرانی یا بجهت تالیف و مرغیب جبیر بر سر اسلام
 و در حدیث بیان حسن کفایات محسن است اگر چه کافر باشد یا آنکه مشرک را بروی منی و احسانی نماند و عدم اعتقاد است قبیل ایشان که اگر زنده هم می ماند با یکی از
 و جواز امانت شرک است بوصف کردن ایشان به منن نجاست و هم دلیل است بر جواز کشتن اساری فدا گرفتن از ایشان یا منن احسان کردن بگذشتن و این
 ثابت است بعضی کتاب عزیز ما کان لبني ان یقولوا که اسری حتی یخین فی الارض قال تعالی فاما ما ساء بقدا ما فدا و راه البخاری و ابو داود و ذهب به بود
 که امر در اساری کفره از رجال غرض نبوی امام است تا هر چه داده اسلام و سلمه صلح باشد بکند و زهری مجاهد و طائفه گفته جان نیست اخذند از اسیران
 اصلا و حسن عطا گفته قتل کرده نشوند اسیران بلکه تخیر است میان من و فدا و مالک گفته جان نیست من بغیر فدای و خفیه گویند من سلاح جان نیست فدا و بدین
 طحاوی گفته ظاهر آری یعنی قوله فاما ما ساء بعد و اما فدا بجهت جهور است و همچنین حدیث ابو هریره در قصه خمس من اتالی نذر و همین ابو بکر را زنی گفته صاحب هجت گرفته اند
 برای کراست فدای شرکین مال فدا و تعالی تو که گفتی من اسیر شدم و نیست جبهه ایشان را در وی زیرا که این پیش از صل غنیمت بود و کما یبایع عن ابن عباس در نیل گفته

و اما صل ان القرآن الشه قاضیان باذیه الیه الجهور و واقع شده است از وی صلی الله علیه وسلم قتل چنانکه گشت نصر بن حارث و عتبه بن ابی معیط و غیره حارث
و قد اکرم و روی را از مسلمانین بمردی مشرک که تقدم فی حدیث عمران ترمذی بعد حدیث عمران گفته و در عمل علی بن اعدا که کثیر اهل العلم من صحاب النبی صلی الله علیه وسلم
و غیره همان امامان بن علی بن عثمان من الأساری یقتل مرتضی منهم و یضدی من شاره و اختار بعض اهل العلم القتل علی القدی قال الاوزاعی یلغنی ان هذه الآتیه
مشوئته یعنی فاما ما بعد و اما قار و استختمها قور و اقلوهم حیث تعفتوهم حدیثنا بئذک هینا ان خبرنا بن المبارک عن الاوزاعی قال آتی بن منصور قلت لاصحابی ان
یقتل و یفادی یا حبیب الیک قال ان قدر و ان یفادی و اقلیس بی باس و ان یقتل فما اعلم به باس قال صحن بن ابرهیم الاثنان احب الی الا ان یکون معروفا طمع بالکثیر
و عن ابی سعید الخدری رضی الله عنه قال اصیدنا سبایا یوم اوطاس طعن ازواج گفت ابو سعید رسیدیم بانبدیان را روز اوطاس که
مرآنا را شوهر ان بودند ابو سعید بگری گفته اوطاس اوی است در دیار هوا زن فخص جوا پس سرچ کردند از رفتن نزد آنها فانزل الله تعالی پس فرود آورده و ما
این آیه و المحصنات من النساء الا ما ملکتم ایما نکو و حرام کرده شدند زنان شوهر دار دیگر آنچه مالک شده است دست شما اخرجید مسلم حدیث
دلیل است بر انفاسخ جناح مسبیه پس استنا در آیه برین تقدیر متصل باشد و این فتمت شافعی ظاهر اطلاق بر ابرست در آنکه همراه او نروج او هم در بند آمد و باشد
و نیز دال است بر جواز وطی و اگر قبل اسلام مسبیه باشد بر ابرست که کتابیه بود یا و ثبته چه آیه عام است و معلوم نشده که آنحضرت صلی الله وسلم بر سبایای اوطاس
عرض اسلام کرده باشد و صحابه را فرموده که مسبیه او طی کنند تا آنکه اسلام آورد با آنکه تاخیر بیان از وقت حاجت جائز نیست و دال است این اجدیث عریاض سبایه
تره ترمذی که حرام گردانید آنحضرت و طی سبایا تا آنکه بندها نچه در کماهی ایشانست پس تحریم را غایتی ساخته که آن وضع حمل است و ذکر اسلام نفرمود و در سنن
مرفوعه لکل لهر و یمن باسد و الیوم الاخر ان یقع علی امواته من ایسی حتی یتبرها و ذکر نکرد اسلام با اخرج احمد و هم نزد احمد است که هر که ایمان آورد بخدا و روزی
پس جناح نکند چیزی از سبایا تا آنکه یک حیض آرد و در نیجا هم ذکر اسلام کرد و سبیل گفته شناخته نمیشود و شرط اسلام در مسبیه یک حدیث یابین فتمت طایفه
و شافعی و دیگر که بعد از آنکه جائز نیست طی مسبیه بک تا آنکه اسلام آرد و حق که کتابیه نباشد و سبایای اوطاس غنیات بودند پس نزد ایشان لایبست از و اول
با آنکه حل اینها بعد اسلام است این تمام نیست مگر بحد دعوی زیرا که ویلی بر شرطیت اسلام نیامده انتی و عن ابن عمر رضی الله عندهما قال بعث رسول الله
صلی الله علیه وسلم یهذ و انا فیهم قبل جدی گفت ابن عمر فرستاد آنحضرت فوجی از لشکر و من ان فوج بودم طرف نجد باره از لشکر که عود پیشش کرد بعد از آنکه
بیرون فتمت بود وی باشد از یکصد تا پانصد و سر به ازان گزید که شب سیر میکند و ساریا نکند در روز و رفتنوا ابلا کثیری پس غنیمت کردند شتران بسیار و افکانت
سومان فحویس بود و همایشان سه مان یعنی سیمین جمله جمع سوم است یعنی نصیب اثنی عشر بعد اورد و شتر یعنی در حصه یک یک کوش از ده و از ده شتر رسید
و نعلی ابیرا بعد از او زیاد داده شد نیک یک شتر تنفیل زیاد از غنیمت دادن نعلی بفقیرین غنیمت انفال جمع و امام را جائز است که زیاد دهد پیش اگر
اصطحتی در ان بنید و عادت شریف آنحضرت بود که بعضی غازیان او حصه غنیمت زیادتی مخصوص بگیرد انید از برای حش و ترغیب و قتال و باین فتمت انده جمود
و بعضی از اهل علم بر ان اجماع نعل کرده اند و اختلاف است در آنکه تنفیل از اصل غنیمت است یا از خمس یا از خمسین خطابی گفته اکثر اخبار و مالک از اندر آنکه از
اصل غنیمت است انتی اصح نزد شافعی آنست که از خمس خمس است مالک گفته غنیمت نعل که از خمس و او را فوجی احمد و ابو ثور و غیره هم از اصل غنیمت گفته ابن عباس که گوید
اگر چه بعد از آنکه تنفیل بعضی عیشی می بینیکه دست پس از خمس است تا از اس غنیمت اگر چه باشد باره و خواست که نعلن هدایشان از غنیمت سار رسیدن پس
از غیر خمس است بشرطیکه زیاد بثلث کن و تنفق علیه نعلوا البصیه جمول است که نعل که امیر سر بر داده باشد که ابو قتاده بود و نعل که آنحضرت داد و ظاهر روایت
ایش از نفع نزد مسلم در ان است که قسم تنفیل هر دو از طرف امیر عیش بود و آنحضرت آنرا مقرره است زیرا که در ان گفته و لم یفر و النبی صلی الله علیه وسلم و اما از آن
ابن عمر نزد مسلم با نعل و نعلنا رسول الله صلی الله علیه وسلم بعیر بعیر پس فوی گفته نسبت بسوی آنحضرت بجهت تقریر وی است ولیکن حدیث ابو داود و یلفظ

فما سبها فماتوا و ادعوا اميرهم و جعلوا له اهل البيت ثم قد روى عن النبي صلى الله عليه وسلم قسم بيننا خمينتنا فاصاب كل رجل اثنا عشر بعير الحمد الحسن الثالث ارد بر ائمه
تفصيل از امير بود و قسمت از وی صلى الله عليه وسلم جمع کرده اند میان این و آیات باین طریق که تفصیل از امیر قبل وصول آنحضرت بود و بعد وصول تقسیم از حضرت شد
و امیر متولی قبض جمله از سر پی شده بهتر تقسیم کرد و اگر بایر صاحب خود پس هر که نسبت بسوی آنحضرت نموده بجهت آن بوده که قاسم اول و مست و بیکر که با امیر نموده
با اعتبار آن بوده که عملی آخر با صاحبی است و در حدیث دلیل است بر جواز تفصیل حبش و دعوی اختصاصش با حضرت صلى الله عليه وسلم چنانکه در شیخ گفته
بی دلیل است بلکه درین تفصیل امیر قبل وصول بسوی آنحضرت بود و این دلیل است بر عدم اختصاص مالک گفته کرده است تفصیل بر شرطان طرف امیر چنانکه گویند
من فعل کذا فله کذا زیرا که این قتال برای دنیا است پس همانرا نباشد و در میکند این اقوال می صلى الله عليه وسلم من قتل قتیل اقله سلبه و این اقل قتال گفته باشد
یا بعد آن تشریح عام است تا بعد القیامه و اما لزوم بودن قتال برای دنیا پس عمده باعث بروست و قول امام که من فعل کذا فله کذا این قتال برای دنیا
نیگردد و بعد اعلام یا آنکه مجاهد در راه خدا کسی است که جهاد میکند تا بالا سازد کلمه خدا را پس هر که اراده او اعلای کلمه خداست اراده پیغمبر و تترزاق خضر است
که قال صلى الله عليه وسلم جعل نزل تحت ظل محمدي و هم روایت است از ابن عمر رضی الله عنه قال قسم رسول الله صلى الله عليه وسلم يوم خيبر
للفرس سهمين لكل اجل سهمي اختلفت روایتها برای سوار و سهم و برای پیاده یک سهم و از سهم دوم در نجا حصه است و باین
رفتند جمهور و همین است قول اکثر ائمه و نزد ابو حنیفه و علی و ابو موسی اشعری و عمر فارس و فرس او سهم است را اجل ایک سهم دلیل روایت است او و بعضی
فاحتمل للفارس سهمين للراجل سهما و این از حدیث مجمع است در سبیل گفته و الاقوام حدیث صحیحین و در فتح گفته ثابت از علی و عمر و اخی جمهور است و در
تفصیل گفته نقل کرده اند از ابو حنیفه که وی احتیاج کرد بر مذنب خود با آنکه تفصیل همیشه بر مسلم کرده است این جمعی ضعیف و شبیه ساقطه است و غصب آن در قتال
سنت صحیح مشهوره لائق عالم نیست و سهام و تحقیق همه در است نه بهیچ روایت تفصیل داده اند حنفیه و ایدر برابر انسان و بعضی احکام چنانکه گفته اگر
گشت کاری را که در هر قیمت دارد بخشد این را او کند و اگر عید مسلم را بخشد او آنگند که کمتر از ده هزار و جمهور در رقابله این شبهه استلال کرده اند با آنکه فرس
محتاج نمونت است بنا بر خدمت و علف و حاصل میشود بوی در حرب عثمانیکه مخفی نیست متفق علیه اختلاف کرده اند در سببیکه حاضر شود و فرس در هر که
یا زیاده سلیمان بن موسی حنفیه شافعیه بلکه جمهور باین گفته اند که سهم فرس احد دهند نه زیاده و زید بن علی و او زاعی و احمد بن حنبل و لیث ابو یوسف و سبب گفته
سهم دو فرس دهند نه زیاده مصنف گفته فی احادیث منقطعه و این احادیث در سبیل آورده بخون اطالت ترک داده شد و اللفظ البخاری و اللفظ صحیحین
و غیره و کلابی داود اخی بن عمر سهم لوجل و لفوسه ثلثه اسه و حصه او مر در او مر اسب او را سه حصه اسهام یعنی قرعه انداختن نیز آمده مر او انجا
حصه او است سهمین لفوسه و حصه برای اسب و نیز که نمونتی دو چند از نمونت صاحب دست و سهمی که و یک حصه خود آنمور پس برای فارس
مع فرس سهم شده پیاده را یک سهم و باین گفته اند مالک شافعی و علی و عمر و حسن بصری و ابن عمر بن عبد العزیز و او زاعی و ابو یوسف و محمد و اهل یمنه و اهل شام
و دلیل ایشان حدیث است حدیث ابو حمزه نزد او بود که داد آنحضرت هر اسب او سهم و هر انسان ایک سهم پس خود فارس است سهم و حدیث زید بن نسائی که
دو او را آنحضرت چهار سهم و برای اسب یک خود او را و یک برای قرابت او بانی صلى الله عليه وسلم در بجز فدا گفته که مثل که سهم ثالث در بعض حالات تفصیل باشد جمعا
بین الاخبار انتهی و سبیل گفته تعسفی که درین جهات است مخفی نیست و جمع ممکن است با آنکه او آنگست که حصه او فارس بسبب فرس او و حصه غیر حصه تقسیم بوی که آنها
ای المصنف این جمع نیست اوله بران لالت دارند و در اصول مقرر شده که تا باین جانب هر جمعی از اوله است و اوله قاضیه با آنکه فارس فرس او سهم است
مروج است شگ نیستند در آن یکد او را و انی امام بیلم است و عن صحن ففتح سیم و سکون من جمله لوی و یطی انهم بین جمله و فتح لام بن زید و او بدست
نیزید و او را صحبت است و غرضه بعد حاضر بودند که اقبل و علوم نیست که حاضر شده باشد بد را باید و در جواز و بعضی گفته شود و می در هر جمع نیست احد است

در کوفین قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لا تغفل القحطین بمغنی غنیمت الا بعد الخمس نیست نفل که تخصیص بعضی جز است بر زیاد
از غنیمت مگر بید از خمس پس مالی باشد که در آن خمس است و خمس مالی باشد که بقدر و غلبه از کافران ستانند و آنرا غنیمت خوانند و در آنجا قال ابو در واه احمد
و ابی اذ و صحیح الطحاوی علی متفق اند بر جواز تفیل و اختلاف در آن است که از اصل غنیمت می باشد یا خمس درین حدیث بر هیچیک ازین دو امر دلیل نیست
غایت آنکه تخمیس کرده شود غنیمت قبل تفیل که شدت که خطابی گفته اکثر اخبار ادا اند بر آنکه تفیل از اصل غنیمت است و در مقدارش اختلاف بعضی گفته جائز نیست اکثر
از ثلث یا ربع چنانکه ادا است بر آن حدیث حبیب بن یوسف و قوله **وعن** حبیب بن مسلم بن یوسف و مسلم بن یوسف و سکون بن قریش قریش است و او را
حبیب الروم خوانند از جهت کثرت جهاد و مجاهد او با ایشان الی گردانید او را عمر رضی الله عنه بر اعمال جزیر باضم از منیه و آذربایجان بود فاسل مجاب بالرحمة وقت وفات
آنحضرت دوازده ساله بود ابن الاثیر او را صحابیه شمرده و در کاشف گفته در صحبت می اختلاف است هر دو در شام یا اسپین سنه شینج اربعین قال شهدات رسول الله
صلی الله علیه وسلم نفل الربع فی البلاءه گفته حاضر شده من آنحضرت را تفیل کرد ربع را در وقت ابتدای غزوه و الثلث فی الرجعة و تفیل کرد ثلث را در وقت
بگشتن حدیث دلیل است بر آنکه تجاویز کرد آنحضرت از ثلث در تفیل و دیگران گویند امام را بر سه تفیل کند سر بر راه هر آنچه غنیمت کرده است لقول تعالی **قل** الاغفال لیس
و اکثر قول افعال را در اینجا تفویض بسوی وی علی علیه وسلم کرده و نیست در حدیث دلیل بر آنکه تفیل کند اکثر از ثلث خطابی از ابن المنذر روایت کرده که فرقی کرد آنحضرت
در میان بدایت و فاعول و فاعول که تفیل کرد یکی از دو عطیه ابر و دیگر سبب قوت ظهر نزد دخول ایشان و ضعف نزد خروج و جهت آنکه ایشان در حین دخول انشطه و اشی بر
مسیر و اسماح بلاد عدو و اجم بوده اند و نزد فاعول بنا بر ضعف و اوج ایدان اشی برای رجوع بسوی او طمان الی خود بنا بر طول عمد و حسب جمع می باشند باین جهت
در فاعول زیاد و در خطابی بعد نفل این کلام گفته این بین نیست زیرا که فاعول آن مجموع است که جهت فاعول بسوی او طمان است حال آنکه معنی حدیث این نیست بلکه بدایت
ابتدای غزوه است چون طائفه از لشکر بیخاست و در ابتدای غزوه می افتاد در جنگ شیمان پیش از رسیدن لشکر بیداد آنحضرت ربع غنیمت با ایشان شریک میگردد
تمام لشکر با ایشان در ربع باقی و چون رجوع میکرد لشکر از غزوه استرجه از ایشان گرفته بار دیگر دشمن می افتاد و این جماعه را ثلث غنیمت و در باقی ایشان را
شریک بیخاست زیرا که هنوز تر و دایشان در جنگ مشقت و خطر بود قبل رجعت اثن و بیشتر است زیرا که عدد بر جزد و خرم است و لشکر بدایت می آید و در نمی
. اختلاف جهت که هر گشته اند که کردن جنگ نمودن در خیال شکل تر و صعب تر است انتهی در سبیل گفته و ما قاله هو الا قرب الله و اهل احوال و امر و ابن باجه و صحیح ابن الجارود

و ابن حبان و الحاکم و قدر و او ابو داود عنه من طرق ثلث **وعن** ابن عمر رضی الله عنه قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یفیل
بعض من بیعت من السرا یا بود آنحضرت که زیاده میداد بعض کسان را که میفرستاد از فوج نفل در اصل یعنی زیادتی است و از اینجا است نفل و نافه نام بادتی که
واجب بود و نافه نیز را نیز گویند و نفل در حدیث بشدید است از تفیل یعنی زیاد از غنیمت و آن لافسهم خاصه من ذاتهای ایشان را تخصیص سوا
قسمه عامنا حبش جز بخش همه لشکر در اینجا دلیل است بر آنکه همه نفل نمیداد بلکه محسب مصلحت میداد متفق علیه و در منتهی گفته و آنست ذاک که واجب
و هم روایت است از ابن عمر رضی الله عنه قال کنا نصیب مغازینا العسل و العنب گفت ابن عمر یومیم ما که می یافتیم در غزای ما باشد را و انگور را
فنا کله و لا نرضه پس میخوردیم ما آنرا و بر نمیداشتیم آنرا و نمی بردیم نزد آنحضرت برای قسمت یعنی آنحضرت این را و امید داشت و بر آن تقریر میکرد و علی بن ابی
بر جواز اکل غزاهم مخم را پیش از قسمت بر قدر حاجت ما دام که در دار الحراب اند و همچنین جلف و اب برابر است که باذن امام باشد یا نه دواة الجادری
و لابی داود و در نعلی نزد ابو داود این است ان جیشا غنمنا فی زمان رسول الله صلی الله علیه وسلم طعاما و عسلا فلم یوی خدمنا هم الخمس پس گرفته نشد
از آن پیش خمس زیاد بر قدر حاجت هم گرفته باشند و این آذکر کرده بنا بر ظهور و صحیح و تصحیح کرد این یاد را ابن حبان و صحیح ابی یوسف و صحیح الدارقوتی
و تده و نیز ششین است از حدیث ابن عمر گفت اجبت جراب هم یوم خیر فقلت لا اعطی منه احدی فان قلت فماذا قال رسول الله صلی الله علیه وسلم تبسّم واه احمد و ابو داود و ابی
جلد ثانی

و موضوع محبت درين حديث عدم انكار وی است صلی الله علیه و سلم با با وقوع مسلم که در ال برضاست و ابا داود و طیالسی بر آن زیاد کرده که گفت آنحضرت هر کس که گویا شدت نما
وی باین هم دریافت پس استیثار آن جائز و داشت و حدیث لویل است بر جواز اکل شوم که نزد یهود یافته شد و حال آنکه بر یهود حرام بود و مالک برین اگر و ده شوم روی است
از احمد و غیر آن با بحد این احادیث مخصوص احادیث نبی از غلول است **و عن** عبدالله بن ابی اوفی قال صابنا طعاما ما یوم خیبنا فکان الرجل یحیی
فیما خدمته گفت عبدالله یا قسیم ما طعامی بر او ز خیر نسیم و در وی که می آید پس میگرفت از آن طعام مقداری می یکفیه بر اندازد آنچه کفایت کند و او را آنقدر
پستر میگشت مقصود آنست که از طعام حسن نیسیا بگیرد و لیکن می باید که زیاد از قدر کفایت نیز نگذرد خطایی گفته این حدیث واضح الدلالة است بر آنکه طعام قبل
قسمت قبل تخمیش در سبیل گفته اما سلاح عدو و اربایشان پس نیدانم میان مسلمین خلائی در جواز استعمال آن ولیکن واجب و دوست و دشمن این قضایا حرب اما شیا
و محرفی و ادوات پس جائز نیست اما حال چیزی از آن اگر قائلی گوید که نزدیکتر حاجت و شدت ضرورت استعجالش و است مثل سرای سخت که در آن است فاشو بکنند
بر مقام در بلاد عدو یا متطابق ال ایشان را و زامی را ازین مسئله پسیدند گفت لایلیس الثوب الا ان یخاف الموت اخرجہ ابو داود و صححه ابن الجارود و الحاکم
و اخرجہ البیهقی قال ابن بصلح فی کلامه علی الوسیط هذا الحدیث لم یذکر فی کتاب الاصول انتهى و اخرجہ ایضا الطبرانی من حدیثه بلفظ لم یخمس الطعام یوم خیر و در حدیثی قاک
سوادعی بل از حدیث است از بعض اصحاب آنحضرت صلی الله علیه و سلم قال کنا ناکل الخبز فی الغزو و لا نأخذ منه شیء الا ان نخرج الی رحلتنا و اخرتنا مملوءة منه و اما ابو داود و سکت
قال السنذری انه تکلم فی القاسم غیر واحد فی سنه و ابن حشر شافیه و هو جعل خیر یفصح جمیع جزور و هی الشاة التي تجر زای تندج کذا قیل و فی غریب الجاسع المجر جمع جزور
و هو الواحد من الابل یقع علی الذکر و الاشی **و عن** دویق بنعم اذ فتح وادو کون تمانیه و کسفر و عین مملو در آخرین ثابت صحابی انصاری است عدو دست در بعضین بر کرد
او را معاویة بر طرابلس سنه ثمان اربعین و غیر آنکه در افریغیرا سنه سبع و اربعین و در شام سنه ست و خمیسین قال اهل رسول الله صلی الله علیه و سلم من کان ینو صر با الله
و الیوم الا کحسبیکه ایان ارد بخدا و روز قیامت فلا یرکب حابه من فی المسلمین پس باید که سوار نشود چهارپایه را از غیرت مسلمانان حتی اذا اعجمها اخرت
تا آنکه چون لاغرو ضعیف گردانید و شخص آن دایه را بازگردانید و آورد او را در فی زیر که در وی انحرار سائر خانمین است استبداد و چیزی که غمیب ایشان روی است باین
ایشان برین قبایس یکد ایان ارد بخدا و روز قیامت لایلیس ثوبا من فی المسلمین باید که نپوشد جامه را از جامه های غیرت مسلمانان حتی اذا الخلقه شره فیه
تا آنکه چون کند گردان آن جامه را و در فی در سبیل گفته گرفته میشود و ازین حدیث جواز کوب لبس ثوب منی توجبه مسوی اعجاب و اخلاق است پس اگر کوب بغیر اعجاب
و لبس ثوب و اخلاق و اطاق باشد جائز است اخرجہ احمد ابو داود و الدارمی و حاکم لایباس به حور و حال سندش چنان است که باک نیست بایشان بر این برای آن
گفت که در سندش محمد بن سحقی است و در وی مقال معروف است و تنبیه بر آن مکر گذشته و مصنف نام فارسی فقط در خروج این حدیث گرفته با آنکه وی مخرج احادیث کثیره ازین کتاب است
و اخرجہ الطحاوی فی اربعین حین المصنف فی لفتح **و عن** ابی عبید بن الجراح بحیم و او حاجی محمد رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم
یقول گفت شنیدم آنحضرت را میفرمود و یجیر علی المسلمین بعضهم امان یدید بر مسلمانان بعض ایشان یعنی چون مسلمانان مانع و مرقومی را لازم میشود امان بر مسلمانان
که نماندند بر آن نقض نکنند آنرا اخرجہ ابن ابی شیبیه و احمد فی اسناد ضعیف زیرا که در وی جمیع بر اطلاق است و وی ضعیف است لیکن جبریکه ضعیف و او حدیث
و للطیالسی من حدیث عمرو بن العاص در سندش رفع کرد آنرا و راه احمد بن حنبله ابی هریره مشکو بحیم از اجاره یعنی امان علی المسلمین ادا نا هم امان میدهد
بر مسلمانان کترین ایشان و فی الصحیحین عن علی رضی الله عنه خدمه للمسلمین فی احد ذمه مسلمانان یکی است یعنی هم ادا نا هم کسب کار میکنند بعد و امان مسلمانان
کترین ایشان و مقدر مرتبه چنانچه زین غلام مثلاً یعنی اگر زنی و ادنی مردی کافری را مانع او و محمد بست نمیرسد مگر از آنست که این عمد ز ادا این ماجه من حدیث علی
ایضا من فی جده افریطون و غیر و یجیر علیهم اقصاهم و امان یدید بر ایشان و در ترین ایشان حاصل جمله الفاظ و احد است و فی الصحیحین من حدیثه امانی بنت ابی
نام وی فاخته است و حاکم بر آن جوی توان کرده و گفته قال الشافعی قیل فاطمة حاکه ابن الاثیر و قیل ما کنه حاکه ابن جبار و ابو موسی قیل جابه حاکه الزبیر بن بکار و قیل سده حاکه ابن
جلد ثانی

وقيل ان جازة انما قيل لاجتماعها على قبائلها وهي صحابها يست ايمان آتوره در سال فتح عباس علی جمعی از انبیین دایت از نذ از وی باقی و زنده بود تا زمان معاویه گفت فرم بسوی آنحضرت
 در سال فتح پس با فرم او در حالیکه غسل میکند فاطمه دختر او برده میکند او را بجای سر بسام کردم من فرمود که ایست این آن که سلام میکند گفت فرم مهسانی دختر ابوطالب گفت
 آنحضرت مرحبا با مهسانی و چون فاطمه شد از غسل استاده و گذارد هشت کوهت با سره بخود پیچیده پشتر گشت پس گفت من ای رسول خدا میگویم پسر او درین که علی است که وی شنیده است
 مردی که امان داده ام من با او را فلان بن بیره و در پیوسته ام زوج امهانی است که بعد از اسلام آوردن از وی تفریق واقع شد و این مرد یکی از اولاد او بود و مهسانی او را امان داده بود
 و علی فوی امهنا امان او را قبول نپیداشت و میخواست که بکشد او را پس مهسانی نزد آنحضرت آمد و حقیقت حال عرض کرد پس گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم قد اجزا ما لم یجب
 تحقیق امان او بهم کسی که امان داده تو ای مهسانی گفت ایست و آنوقت که این واقعه در وی بود وقت چاشت بود این نماز ناز چاشت بود و در اثبات صلوة نوحه
 همین حدیث مهسانی مستفیض علیه در تریسی آمده که گفت ای مانی بنیاد ام من در مورد از خویشان شوهر خود پس گفت آنحضرت تحقیق این را بهم کسی که امان داده است مهسانی
 و این امان ضد خوف است نه غلبه زوی این استاس است از اهل حرب کسی آید و از مسلمانان امان می طلبد و در میان ایشان می باشد تفرض مال و خون او حرام است و امان
 شامل است این اوان کسی که صد کرده شده است بوی بعد حرب امان کسی که آیده است بر سالت از جانب عمومی در سبک گفته احادیث امان از جهت امان کا فزایر مسلم ذکر شده
 یا انشی حرا باشد یا بعد از اذن باشد یا غیر اذن و قول او انا هم زیرا که شامل هر وضعیست پس صحت امان شریف بالاولی معلوم شده و برین اند جمهور علماء مگر جاعلی از صهی مالک
 که گفته اند صحیح نیست اما چون مگر باذن امام محل کرده اند قول او را اجرا من اجرت بر اجازت از وی صلی الله علیه و سلم گفته اند که اگر اجازت نیاورد امان اولی مهسانی صحیح
 و جمهور گویند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در آن واقعه امان او را بر آنکه آنحضرت او را مجبور نام کرده و نیز وی اخل است در عموم مسلمین و حدیث علی علیه السلام
 بعضی ائمه الاصول یا از باب تغیب است بقرینه شوکانی گفته اجماع کرده اند اهل علم را آنکه هر کس را امان داد و یکی از مسلمانان می مامون گردید و گفت ابن منذر اجماع کرده
 اهل علم جز از امان انتمی و امان امان اذن عبد پس جائز است نزد جمهور و اجماع کرده اند اهل علم که امان می غیر جائز است قال ابن المنذر صحیح نیست امان همچون بلا غلظا

و عن عمر رضي الله عنه انه سمع رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لا يخرج من اليهود والنصارى من جزيرة العرب حتى لا ادع الا لاسلم
 گفت عمر بن الخطاب شنیدم آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود در آن بیره و در آنجا هم که در یهود و نصاری را از جزیره عرب تا آنکه نگذارم مگر مسلمانان جزیره عربی که امان کرده است نمی با
 و اما جزیره عرب پس عبدالبنی و قاسوس گفته جزیره عرب است که احاطه کرده است آنرا بحر هند و بحر شام و جلد و قرات یا از عدن تا اطراف شام طولاً و از جده تا اقصی
 حوضانتهی حاضرت کرده شده بسوی عرب زیرا که او طان ایشان بود قبل اسلام او طان ایشانات و تحت تصرف اییدی ایشان بود و حدیث اولی است بر وجوب
 اخراج یهود و نصاری و مجوس از جزیره عرب لعموم قول صلی الله علیه و سلم لا یجتمع دینان جز جزیره العرب این عام است بر دینان او مجوس را با خصوص حکم اهل کتاب است
 و در حدیث ابن عباس است که وصیت کرد آنحضرت نزد موت خود بلسبب چیزی که از ان این است که اخراج مشرکین من جزیره العرب مستفیض علیه و سلم بقی از حدیث آنک از
 ابن شهاب آورده که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم لا یجتمع دینان جز جزیره العرب مالک گفته قال ابن شهاب فخص عمر بن الخطاب و یقین عمر بن رسول الله
 صلی الله علیه و سلم ان قال لک اهل اهل یهود خیر مالک گوید یهود بخیران فدک را نیز احبلا کرد و ازینجا معلوم شده که آنکه در بعضی الفاظ حدیث اقتصار بر امان باخراج یهود
 سنانی امر علم نیست زیرا که در اصول مقرر شده که تنصیب بعضی افراد عام مخصوص عام صرح در لفظ دیگری باشد و ظاهر حدیث و جواخرا مشرکین است از هر مکان داخل
 در جزیره عربی منصف و قبح در کتاب با جهاد از جمهور آورده که جزیره عرب که مشرکان از وی ممنوع اند آن مجازت خاصه و آن مکه و مدینه و یام است و آنچه متصل
 بدوست از آنچه هم جزیره عرب بدان اطلاق کرده میشود بنا بر اتفاق مگنان بر آنکه منع کرده نمیشوند از زمین با آنکه از جزیره عرب است و مروی است از خنیف جاز از اطلاق
 مگر مسجد و از آنکه جواز دخول حرم برای تجارت و شنانی گفته هملا داخل حرم نشوند مگر باذن امام برای صلوات علی بنی امیه این عبدالر در حدیثی که از شنانی گوید
 جزیره عرب که عمر بود و نصاری را از انجا اخراج کرده و در مدینه و یامه و مخالفین است اما این پس از جزیره عرب نیست در هر جزایر گفته جائز نیست باقره

مصالح کرده بود با ایشان بر مال و اسب چنانکه معروف است و آن جزیره بود و تکلف در تقویم مذہب مردم و ردّ تصویب مثل این تا ویلات مطیل تعجبناظر منصف است و گوئی
 علمای مردم تعالی گفته اند منکره نشوند کفار از ترود مسافران در جهاز و مکث نکنند در آن یاده از سره و ز شافعی کسیکه موافق اوست گویند مگر که در مردم او که جائز نیست مگر کافر
 در وی باریچ حال و اگر پوشیده در ایرواد اجب بیرون کردن اوست اگر مرد و در فن کرده شد استخبار آورده شود مادامیکه متغیر نشده است و محبت این عمل آیه را تا المشرق کون محبت
 خلافت کون است و اگر است گویم نمیست که با نیان مجوس اند حکم ایشان حکم اهل کتاب است بحدیث سنو ابهم سنه ایل الکتاب پس واجب اخراج ایشان است از زمین
 و از هر محل که در جزیره عرب است بر فرض آنکه مجوس نباشند و دلیل بر اخراج ایشان و غل ایشان است زیر حکم الکلیه دینان فی ارض العرب و اها مسلم و احمد زیاده الا ان شئت
 ای قابل لبیبی نخوه و مونی مسند مسند و مسند الحمیدی ایضا و لا الفاظ و طرق غیره او رواه الترمذی و صححه **و عنه** ای عمر رضی الله عنه قال کاننا اموال بنی النضیر
 بفتح نون و کسر ضا و حقه قبیله بزرگ بود از یهود آنحضرت بعد قدم مدینه عهد کرد با ایشان بر آنکه ساریه نکنند او را و اعانت نمانند بروی عدو او و اموال خویش ایشان در منازل و ناحیه
 مدینه بود ایشان عهد بستند و کتب بن شرف از ایشان در چهل سوار بر آمده باقریش حلت کرد و این در شروع شغل ماه بود بر واقعہ بعد که ذکره از سیر فی ابن سنی در مخازن گفتی
 که این بعد قده احد و بر موعونه بود آنحضرت صلی الله علیه و سلم از مدینه بیرون آمد و از ایشان در باره دیت و در متوکل که عمرو بن امیه مری ایشان بگفته بود استعانت نمود زیر دیوار
 نشست عمرو بن جاش بن کعب غیر خواستند که سنگی عظیم از بالای دیوار بر آنحضرت بیگنند خیز از آسمان رسید و آنحضرت اطهار قضای حاجت نموده برخواست صاحب خود گفت
 شما همین جا باشید روز و بدین برگشت چون آمدن بر پیشوایان خبر رجوع مدینه در یافتند آنحضرت لاحق شدند پس امر کرد بحرب ایشان و رفع زمین ایشان اینها سخن
 آنحضرت امر کرد بقطع نخ و تحریق و تاشش شب محاصره نمود و جامه از منافقان با ایشان گفته فرستاده بود که شما ثابت بنید ما بهما و شما قاتل خواہیم که آنرا استظار بر دند و او کتا
 در دلهای ایشان عیان داشت و تو نیستند که مدد آنرا نکنند و آنرا صلح نمودند بر جلا از ارض با آنچه شتران آنها بر دارد مگر سلاح پس فتنه بجانب از رعایت اریما از شما
 و بعضی بسوی حیره و آل ابی بختیق و آل حبی بن خطب بنخبر سوسته ایشان اول کسی اند که از یهود اجلا کرده شدند که قال تعالی لا اول الحشر و حشرانی از ضیبر بود و در ایام
 عمر رضی الله عنه معا اذاع الله علی سوله گفت عمر بود مالهای این قبیله یهود از چیزی که فی کرد خدا بر رسول خود عالم بود و جف علی المسلمین بمخیل
 و کلا کتاب از جنس چیزی که ترانده و ندوانیده بودند مسلمانان بروی اسپان و نه شتران را یعنی بغیر قتال بدست آمد زیرا که ایشان بر دو میل از مدینه بودند صحابه
 پیاده یا بسوی آن رفتند و ضرورت ایجاد خیل و رکاب نشد و آنحضرت سوار بود بر چهل یا حار و در اخذ آن با ایشان شتت روی نهاد و نمایه البتہ گفته لایس فیہ
 عند جمہور العلماء فكانت اللہی صلی الله علیه و سلم خاصه پس بود این اموال آنحضرت را بخصوص فکان ینفق علی اہله نفقۃ سنۃ پس بود کفر و کفر
 یکسان خود نفقہ یکسال از آنچه باقی داشته بود آنرا برای نفس خود و لیکن انفاق میکرد آنرا قبل انقضای سال در وجوه خیر و تمام نمی شد بران سنہ و احدہ و لہذا وفات کرد
 آنحضرت مجموعی مہون بود بر شہر عرض دین که برای اہل خود گرفته بود و در نیاید دلیل است بر جواز او خارج قوت یکسال و نیست منافی توکل و اجماع کرده اند علماء بر جواز
 او خارج انسان از غلہ ارض خود و اما اگر از باز خریدہ ذخیرہ ساز و پس اگر در وقت ضیق طعام است جائز نیست بلکه آنقدر خرید سازد که در آن یکی بر مسلمانان نشود
 مثل قوت چند روز یا یکماه و اگر در وقت سخت قوت یکسال بخرد و این تفصیل را قاضی عیاض از اکثر علماء نقل کرده است و ما بقی یجملہ فی الکراع و السلاح
 و چیزی که باقی میماند سگروانید آنرا در کراع و سلاح کراع بضم و تخفیف را بر وزن غراب تو اعم چهار یا یکا کذا فی القاموس و در صراح گفته کراع با چو گو سفند و گا و جز آن مراد
 در اینجا چهار پای اندک و جنگ بکار آید و در غراب ز امام محمد نقل کرده که کراع اسپان شتران جز آن سلاح آلات اسباب جنگ مقصود آنکه باقی را در مصالح مسلمین
 صرف میکرد و عدا فی سنبل الله از روی ساز و سامان کردن در راه خدا عز و جل در صراح گفته صد بضم عین تشدید ال ساز و خت متفق حکمیک
و عن معاذ بن جبل رضی الله عنه قال غزونا مع رسول الله صلی الله علیه و سلم خیر فاصبنا فیہا غنا گفت غزاکردیم ما با آنحضرت خیر را
 پس با خیر در آن گو سفندان قسم فینا رسول الله صلی الله علیه و سلم پس تقسیم کرد در میان ما آنحضرت ملائفہ پارہ را از آن ختم و جعل بقیتها فی القتم و کونہ

باقی را در غنیمت حدیث از او نقل است کلام در آن گذشته و در وضع المصنف الیهما کان او در راه ابو اؤد و رجاله لا باس بهما و باک نیست بر حال سندان بن
و عن ابی رافع ملوی آنحضرت است نخست مولی عباس بود نام او اهل است بجزرت بخشیده بود روزیکه خبر باسلام عباس آورد آنحضرت او را آزاد کرد گفت فرشتا
 مرا قریش بسوی آنحضرت ظاهر آنست که این در صلح حدیبیه بود پس چون بیدم من آنحضرت را انداخته شد در دل من پس همانی گفتم ای رسول خدا بدوستیکه من با او میگردم
 بسوی قریش برگرد این تا بگردم من که این سلام را در دلش قال گفت ابو رافع قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انی لا اخیس بالعهد بدوستیکه من میگردم
 و یوفانی بخسبکم بعد و پیمان حقین بنجای مجبور و تحتانیه عهد شکستن و یوفانی کردن و لا اخیس الی رسول و حسن میکنم و نگاه کنید ارم رسول ابو اؤد و لفظی بجای رسل برد
 بضم با و سکون او ضم آن آمده جمع برید یعنی رسول و قاصد باز فرود و لیکن تو برگرد پس اگر باشد در ذات تو محبت دین اسلام آنچه این دم است پس میش از کفار بیا
 و مسلمان شو گفت ابو رافع پس فتم بپست آمد آنحضرت را و اسلام آورد و بی دغدغه مسلمان شد و راه ابو اؤد و النساء و صحابه ابن حبان در حدیث
 دلیل است بر حفظ عهد و وفایان اگر چه با کافر باشد و بر عدم همبستگی رسول گویا وصول او امان است مگر او را و جائز نیست حبس وی بلکه رد باید کرد **و عن**
 ابی هريرة رضي الله عنده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ایما قریة ایتقوها فاقمتم فیها کما قمر قریة از قری که کفار آمدند به شما آن قریه را ایتقوا
 و اگر کم قریه شما در آن قریه یعنی بی قتال خالی گردان قریه را ایتقوا و صلح کردند با شما و این را نگی گویند فهمم که فیها پس نصیب شما و قسمت شما از عطا کردن
 قریه است چنانکه صورت کرده میشود در صدارت و نیست حسن ان بالاتفاق نزد همه ائمه جعفر شافعی و ایما قریة عصمت الله و رسوله و هر که ایم از قریه که بی وفای
 خدا و رسول خدا را گرفتند شما از آنجا که قهر و غلبه فان خمسها لله و رسوله پس بدوستیکه بیخ یک و مخر او رسول او راست تفرهی که بپست آن یعنی احوال غنی باقی
 بعد از خمس مشا هت بعضی گفته اند که از اسلام اجزیه است که لشکر آخر اصل کرده و آنحضرت بسیار ایشان بود پس آن لشکر است و تمامانی آنکه آنحضرت ایشان بود پس خمس گرفت
 ازین باقی ایشان میدادند این تفسیر کرده اند این حدیث ارواه مسلم و احتجاج کرده است با حدیث کسیکه واجب است که خمس را ازین گفته اند اولم احد اقبل الشافعی قال خمس فی الغنی

باب اجزیه والهدنة

در قلموس گفته جزیره خراج زمین و آنچه گرفته میشود از ذمی مشفق از جزای یعنی پاداش زیرا که این جزای ترک اسلام و بقا بر کفر است و در سبب گفتنا نظر آنست که ما خود از اجزا
 یعنی کفایت است زیرا که کفایت میکند کسی را که نهاده شد بروی در عصمت م او انتهی و بدنه بضم و معادنه یعنی متارکت اهل حرب تمامت معلومهای صلحت و نعمت
 جزیره رسنه نبوده علی الاظهر قبل نه شامی و مصالحت و صلاح جائز است با کفار چنانکه آنحضرت کرد در صد بیست سال ششم از هجرت با کفار که بر حرکت بر تارده سال و جابجوت
 تا بیهر هادنه با ضجزیه چنانکه در جامی خود محقق گشته **عن** عبدالرحمن بن عوف رضي الله عنه ان النبي صلی الله علیه وسلم اخذها یعنی اجزیه
 من محوس هجس بدوستیکه آنحضرت گرفت آخر یعنی جزیره از محوس هر محوس آتش پرستان و بجزرتیمین بدو ایست از زمین نام تمام از زمین بحرین قریه ایست نزدیک مدینه
 که قلال منسوب باوست در حدیث اذا طلع الماء قلتین و در اول کتاب گذشت و ظاهر آنست که مراد اینجا ارض بحرین است و در سخن گفته بجزرتیمین قاعده ارض بحرین
 رواه البخاری من طریق بحال بن عبده و کلام شافعی در جهاد مختلف است در حد و گفته وی محمول است و در جزیه گفته حدیث وی ثابت است و رواه احمد و ابو داؤد و ترمذی
 و در طریق فی الموطا فیها انقطاع و آن طریق روایت شافعی است از ابن شهاب بلفظه انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اخذ اجزیه من محوس البحرین قریه
 و ابن شهاب گفته این حدیث گرفته شده است از ابن سید عیسی الی سبب است انقطاعی که مصنف بان اشارت کرده این است و شافعی از حدیث عبدالرحمن آورده که ذکر کرده
 بن خطاب محوس ای گفتند نمیدانم چه کنم در کار ایشان پس گفت عبدالرحمن شنیدم آنحضرت را میفرمود سنوا بهم سنه اهل الکتاب ابو داؤد و در بعضی از این عباس آورده که گفت
 آمد روی از محوس جزیره رسول خدا پس هر گاه بیرون شد گفتم چه حکم کرد خدا و رسول او در شما گفت شرگنتم چیست گفت اسلام با قتل گفت و عبدالرحمن بن عوف گفت از این
 جزیره قول کرد ابن عباس گوید مردم را خدا کرد و نذ جعل عبدالرحمن و ترک کرد و ند چیزی را که من شنیدم گویم جهت آنکه روایت عبدالرحمن صحیح و حصول است و روایت ابن عباس صحیح

تأبث انشد و شافعی گفته بر سید محمد بن خالد و عبد الله بن عمرو بن سلم و چند علمای اهل مدینه را و هر ایشان حکایت کردند از چند کس که پیش از ایشان گذشتند و اینها را
صد که گذشتند قبل ایشان یکی گفته بوده اند که صلح آنحضرت با اهل مدینه بر یک دینا در هر سال بود و ثابت میکنند که زمان هم در کسان بود که از ایشان جزیه گرفته میشد
و بعد از ایشان گفتند که گرفته نشد جزیه از رزق ایشان و بعد از آنکه از رزق ایشان چیزی نگرفتند و گفتند سوال کردم عدو کثیر را از رزق اهل مدینه که گفتند
در بلدان مدینه پس همه ایشان ثابت کردند برای من و مختلف نیست قول ایشان در آنکه گرفت معاذ از آنجا که نیار از هر بالغ و بالغ را حالم نامیدند و گفتند و بود که کتاب آنحضرت
صلی الله علیه و سلم همراه معاذ که بر سر حاکم یکین است مضمون حدیث معاذ و حدیث بریده که گذشت آنست که واجب قبول جزیه است از کسی که جزیه میدهد و قتل او حرام است
و چون فهمم من قوله تعالی حتی یطوئوا الجزیه الیه و قتالی که در صدر آیه قاتلوا الذین لا یؤمنون بالله ما مور به است منقطع است باعطای جزیه و اما حجاز قبایل عدم قبول جزیه
پس لالت آیت بنویز قتال است نه حصول طاعت که اعطای جزیه است پس قتال ایشان بعد اعطای جزیه حرام باشد اخرج التلثه یعنی ابوداود و ترمذی و نسائی و ابوالحسین
حدیث حسن و ذکر آن مضمون در راه مسلمانان و اهل مدینه حرم بالانقطاع و ان سر و قالم لوق معاذ و فیه نظر و قال ابوداود انه منکر قال یعنی عن احمد و کان یکره ان یکره ان یکره
شدید یعنی گفته منکر روایت ابی معاویه از اعمش از ابراهیم از معاذ است اما روایت اعمش از ابی و اول از سر و ق پس محفوظ است جماعتی آنرا از اعمش و ایت کرده منضم
سفیان الثوری و شعبه و عمرو بن حرب ابو عوانه و یحیی بن سعید و خص بن غیاث قال بعضهم عن معاذ و قال بعضهم ان النبی صلی الله علیه و سلم لما بعث معاذ الی الیمن او معناه
و صحه ابی حبان و عرو و عرو بن عن المرزی عن النبی صلی الله علیه و سلم قال الا سلام یصلو ولا یصل فرمود اسلام بالا می شود و نه بالا کرده شده و در
و این است بر علو اهل اسلام بر اهل ایام و هر علم بر اطلاق حدیث پس حق اهل ایام است قوی که معارض خود ایشان را غیر ایشان از اهل مل چنانکه در احوالی ایشان سبوی اهل
اشارت باین است و علو مدین حق لاینزال دنار و یاد است و اخلیدین بر آن اکثرند در هر عصر از اعمار اخرج عبدالدار و قطی سید عبدالمد بن عبدالمد بن اهل در سیف تبار علی
من اعمال الکفار از این مجرم نقل کرده که وی گفته شهری که از بلاد اسلام باشد و بر آن کفار استولی شده آن شهر بر حکم خود است حکما یعنی دار الاسلام است اگر چه خود را از
بدر حدیث با بقره تعالی لاری الارض شد یورثها من انشاء و چون در اسلام باشد حق و فرض است بر اهل اسلام استنفاذ آن از ایدی کفار بنا بهنده و محاصره و تفتیق
بر آنها مگر مگر هر که نقل میکند سبوی این شهر که کفار بر آن استولی شده اند عاصی فاسق مگر کبیره است از کما ثم اگر ارضی بکفر و احکام کفر نیست اگر ارضی است کافر و بدست
بر روی احکام تدجاری میشود و عاقل اباید که درین امر تا مل کند که او را باعث و حامل برین نقل نیست که از دار اسلام سبوی دار یک کفار آنرا گرفته و در آن کفر خود ظاهر ساخته
و اهل آنجا را با حکام طاغوتیه خود مقهور ساخته اند میرود نیست حامل بر آن مگر زینج و حب نیا که راس خطایاست صحیح حکام آن بدون ممالک بفظه مدین امانت اهل توفیق
بجوار خدا و الله بر جوار احباب او و قال تعالی لکن منکم من یسخرهم و ان یتسببوا الشیطان فلا یفتقدون لیس فیهم ظالمین و الله تعالی انهم من یسخرهم و ان یتسببوا الشیطان فلا یفتقدون لیس فیهم ظالمین
و لفظ شدم تا مل کردن است این حکم کسی است که اصالت بجا و رت ایشان مبتلا شده تا کسیکه بتجمل نقل سبوی جوار ایشان میکنند چنان توان کرد که در ضلالت و فساد او
شک نیست **و عن ابی هریره رضی الله عنده ان النبی صلی الله علیه و سلم قال لا تبذل الیه و الفصاری بالسلام ابتدا تکفیر یهود و نصار**
را السلام و اذا القیتما احد هم فی طریق فاضطرب الی اضیق و چون پیش آید شکلی را از او شان در راهی پیش مضطر گردانید او را سبوی تنگ نگاه درینا دلیل
بر تحریم ابتدای سلم اسلام بودی و نصاری را نیز که اصل نبی است و اصل آن بر کاست خلاف اصل است اقل بر آن حمل کرده اند و تحریم رفتن از جمهور سلف و خلف
و حکم التودی عن عماره السلف و اکثر العلماء و عطاء الله بسبب جوازات اسلام رفته منهم ابن عباس و ابی امامه و ابن عمر و زید بن حنیف است بعض صحاب شافعی احکام اهل
و لیکن گفته السلام حدیکه بگوید علیکم جمع و احتیاج کرده اند مجموع آیات مثل قوله لا یجوز حمله و احادیث وارد شده در فضیلت اسلام در سبیل بجا ایشان گفته این عوامت مخصوص اند
بحدیث باین در نیل گفته این از باب جمع عمل بجهت بر خاص است این مخالف چیزی است که نزد جمیع محققین مقرر شده و شک نیست که این حدیث که در نبی از ابتدای اسلام بود
و بعضی علمای طایفه شده خص متازانها مطلقا و حدیث سبوی بنای نام بر خاص واجب است بعض صحاب شافعی گفته اند که کرده است نه حرام و این حدیث سبوی معنی مجازی

نمی بلاقرینه صافه نبوی باوقاضی میباش از جاعلی حکایت کرده جواز ابتدا بنا بر ضرورت حاجت و به قول علقمه و مخفی مروی است از او را شی که گفت آن سلت فقه سلم
 اصالحون آن ترک افتد ترک اصالحون نیز مروی بول است بر آنکه جائز نیست سلمان اگر دشمن صد طریق برانی می این شی از انزال اصحاب است بایشان اول آن است که
 و یک تفسیق بر وجهی باشد که در و ده نیت و صد و جبار و نخوان نرسد اگر سب گفته یعنی اوس طریق برای سلیم باشد یعنی قومی که ایشان و سلمان را می شترنگ کردند و اگر
 طریق از سلمان عالی است پس حرج بر ایشان آنکه بود درین زمانه میکنند که مسلمانان از وقت ملاقات بر بسیار خود میگرددند پس این چیزی مبتدع است در آن شیخ
 دارد نوشته که بااراده تامل میکند با محاببت پس ایشان از این حرکت ستم باید کرد زیرا که محافظت شدید بر این از نند بنا بر ضادات سلیم و حمت است ابتدا اسلام وقتی است که ذمی
 و اگر با وی مسلمانی بود ابتدا اسلام جائز است و نیت سلم کند زیرا که از آنحضرت صلی الله علیه و سلم ثابت شده که سلام کرد بر مجلسی که در آن اخلاط سلیمین مشرک بود و ند و مفهوم
 لا تبه و آنست که نمی باز جواب نیت دلیل است او را عموم قیود ای حسن منها آورده و او احادیث از اسلام علیه السلام اهل کتاب بقول او و حلیکم و در روایت آمده که بود چون
 سلام میکنند بر شما میگویند یکی از ایشان السلام علیه السلام گویند و علیه السلام و علم متفق اند بر و سلام بر اهل کتاب لیکن قهقار کردند بر و حلیکم و این روایات سلم
 بود است خطاب گفته حاجت محمد شریف وایت این حرف بود و میکنند و این چنینه آنرا بی و او روایت نوده خطاب گفته این اصوب است زیرا که در حذف او کلام او بعینه مروی است
 خاصه در اشبات او افتضای مشارکت با ایشان است و توفی گفته اثبات او و حذف او جائز است اگر روایت بدان صحیح شود گو تفسیقی مشارکت باشد زیرا که موت بر ما
 و بر ایشان هر دو ناز از شونده است و راه مسلم و در متقی گفته متفق علیه حدیث را لفظها است این حدیث در باب الادب از کتاب جامع هم باید و عن المسؤل
 بکسر م و سکون سین بر مخرج ص و فتح ی و سکون ضای عم قریش می این است عبد الرحمن بن عوف صحابی غیر است لادت او بیکه سند دوم از سیرت بوده بعد بحدیث آمده آنحضرت او شنید
 و یاد است تا نقل عثمان در مدینه بود و بعد بکه آمد و نیز بیعت نکرد و واقعه این الزبیر سنگی بوی رسید در حجر نماز بیگذارد و وفات یافت از وی عروه و امام زین العابدین و ایشان و این
 و مروان بن الحکم بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف و لادت او در زمان آنحضرت در سنه دوم از سیرت بوده و نیز بعضی در عام خندق و اقوال دیگر نیز هست و و
 آنحضرت را ندیده و آنحضرت پدر او را ندیده و پدر کرده بود بسوی طائف و همانجا بود تا ولایت عثمان بن عفان چون وی خلیفه شد بدین آمد و مروان نیز عمر او پدر آمد گویند وی شد
 شنید ما از عثمان و علی و از وی عروه بن الزبیر و امام طلیل زین العابدین بنی بن حسین این غریب است او بعد زید یا پیشترش که معاویه بن زید نام داشت بر تخت سلطنت نشست
 و این حدیث را سوره مروان هر دو روایت کرده اند ان اللہ صلی الله علیه و سلم خرج عام الحذیبیة بدستیکه بیرون آمد آنحضرت در سال حدیبیة تخفیف گاهی بنشیند
 نیز خوانند نام قریه است قریب که بر مانند دوازده میل دور تریرا که حل از حرم و امر و زسکان او مجهول شده بلکه صحابین نیز فراموش کرده بودند چنانکه از صحیح بخاری معلوم میشود و
 از تشریف بدان مکان محمود اند گویند نام چایی است که در آن موضع بود پس بیرون آمد آنحضرت از مدینه در سال ششم از سیرت بقصد عمره فذکوا الحدیث بطول پس فر کرد
 راوی این حدیث را بطول می و ظاهر آن بود که بجای او فر فریضه تثنیه می آورد و میگفت که فذکر از راوی آن کس اند سوره مروان و لیکن صرف را ده راوی کرد و این حدیث
 بنامه و متقی و شرح او بیل الاوطار گرفته چون درینجا تمام او غرضی متعلق نبود و مصنف قهقار بر اشارت کرد و گفت فیه درین حدیث آنچه مناسب اینجا باشد آنست
 هذا ما صحح حلیه محمد بن عبد الله این است چیزی که صحیح کرد بران محمد بن عبد الله صلی الله علیه و سلم سهیل بن عمرو را که از اشرف قریش و خطیب ایشان
 و روز بدر برگشته هم گفت ای رسول خدا دندان او را بکن که در خطبه نیت تو کند فرمود بگذاورد او را سر انجام است که در مقامی ایستد که محمود باشد پس سلطان شد بعد فتح و خطبه
 وقت اختلاف مردم که در آنجا بعضی از ایشان بعد وفات رسول خدا صلی الله علیه و سلم و سکینه او مردم را و منسج کرد از اختلاف و صادق شد خبر جنجصادق علیه السلام
 و اسلام علی وضع الحوب عشر سنین بر نماند و ترک کردن جنگ ده سال یا من فیہ الناس همین شوند مردم تحمل و غارت و تشویش درین حال و یکف
 بعضی عن بعض و باز ما بعض ایشان از بعض احواله او و اصله فی البخاری در حدیث دلیل است بر جواز صلح و محامد میان مسلمین در اعدای ایشان
 از مشرکین تا مدتی معلوم بر این است که نزد امام باشد اگر چه محاب و آنرا که میزند و از احوال مسلم بعضی من حدیث الشرف فیه و در آن حدیث این است

صلی الله علیه و آله و سلم در وقت لیل طویل است و دلالت میکند بر دوام و افاقه و معا بدین هر دو حدیث صحیح اند که در وجوه او را در حدیث را و این سخن در عدم دخول است
ابرا در این حدیث است که در وقت صلوات بر محمد و آله و صحبه اجمعین در جنگ خیبر در روزی که در آن جنگ بود در آن روز که در آن جنگ بود در آن روز که در آن جنگ بود
بلکه در آن بنا بر تعارض و عقیده فکیر بر آنکه هر که مسلمان مژده و از اهل کبار بود و حکوم به نام محمد بن الحنفیة و آل ابوسبوحی است اگر قبیل آن عذاب کرده شده باشد

باب السبق والرمی

باب در بیان پیشی در دو اندین سپان تیر انداختن سبق بفتح سین و سکون مع صد است و بقال تحریک الموحدة وهو الرمن الذي يوضع لذلك ويصلح كقول السابق
بفتح تین باهوا باهرا من علی التمسابقان ارمی نیز مصدر رمی است مراد بدان مناضله سهام یعنی هر امانت بدان برای سبق عن ابن عمر رضی الله عنه قال سابق

النبي صلى الله عليه وسلم بين الخيل مسابقت کرد آنحضرت میان سپان دو اندین آنها را مسابقت میکند که پیشی کردن در دو اندین سپان التي قد حضرت
آن سپان که لاغر و نرنگ کرده شده بود و نازنمیه در روایتی آنحضرت از اصهار و طریقا ش آنست که علف میدهند تا فریه و قوی شوند و بعد از آن کم میکنند علف را و بقدر
قوت می آرند و در او ده می شوند در خانه و پوشیده میشوند با جلد تا آنکه گرم میشوند و عرق میکنند و چون عرق خشک گردد گوشتهای ایشان سبک شود و قوی میگردد و راه رفتن

من الحفياء ابتدای مسابقت از ضیا بود بفتح حای جمله و سکون فایده قصر موضعی است بر چندیل خارج از مدینه و حیفانیز آمده بتقدیم بایر فاوکان امدان التثنية الوداع
و بود نهایت آن خیل مسابقت آنها تثنیه الوداع که نام محلی قریب نیند یا کوهی است اهل مدینه سافران را آنجا مسابقت میکردند مشهور در تسمیه وی این است
و همچنین در قاسوس است و همدی در تاریخ مدینه و حبی دیگر غریب گفته و میان این دو موضع شش یا هفت میل است قاله موسی بن جعفر بن عیسی و سابق

بين الخيل التي لم ترض من التثنية الى مسجد بني لريق و مسابقت کرد در میان سپانی که لاغر و نرنگ کرده نشدند از تثنیه تا مسجد بنی لریق و توفی بجز بار را
و فاسله میان این هر دو یک میل است و کان ابن عمر رضی عن سابق و بود ابن عمر که را و بی این حدیث است در کسانیکه مسابقت کردند متفق علیهم و در معنی گفته

رواه البخاري من حديث ابن عمر قال سفيان من الحفياء الخاضعة اميال اوستة ومن التثنية الى مسجد بني لريق
زیاده کرد بخاری که گفت سفیان از حفیا تا تثنیه پنج میل یا شش میل است و از تثنیه تا مسجد یک میل حدیث دلیل است بر شریعت مسابقت در آنکه نیست از عفت بلکه از باب
عمود موصوله بسبوحی تحصیل مقاصد و غرض و انتفاع بآن در جهاد است این امر است در میان آنجا باحت بحسب باعث بران قریبی گفته خلاف نیست در جواز مسابقت خیل

و غیر از او ذواب بر اقامه و همچنین ترمی سهام و احتمال سلیخه نیز از چند دست است از تدریب بر حرب جبری در وی جواز تفریح خیل است که آنرا برای جهاد آماده کرده باشند این سخن
خبر است که میگویی مسابقت با تفریح نیست زیرا که در آن شقت و خوق است و نیز در وی شریعت اعلام با ابتدا و انتهاست نزد مسابقت و عهده و هم روایت است از ابن عمر رضی الله
عنهما

ان النبي صلى الله عليه وسلم سبق بفتح سين وتشديد موحدة بين الخيل وفضل القرح في الغاية بدستیکه آنحضرت مسابقت کرد در میان سپان فضیلت دلا
قرح و در غایت قرح بضم قان و تشدید در جمع قارح آنکه سن او کامل باشد یعنی اسبی که پای ننماده بود در سال پنجم مثل بازل و شتران درین حدیث نیز دلیل است بر شریعت سها
میان خیل بلکه غایت قرح بعد از غایت مالدون او باید گردانید زیرا که در قرح قوت و جلالات است مراد بتفضیل قرح همین است و رواه احمد ابو داود و صححه ابن سب

و سکت عنه ابو داود و المنذري و عن ابي هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا سبق الا في خف او نضل او حافر
نیست سبق مگر در خف یا نضل یا حافر سبق بفتح سین و فتح موحده ماچا گرد بندند در اسب و اندین تیر انداختن و جران مگر کسی را که هستی کند و صح درینجا همین است که هر سبوح
موحده باشد یعنی پیشی کردن با آن هر دو معنی است مصنف در تخریص گفته سبق بفتح سین آنچه تر کنند برای سابق بر سبق ارجح یعنی نزد قانده انخابی و ابرن اصلاح و حکم ابوی در روایت

خف بضم خاء مع پیشی شتر پس مراد بدان اهل است و نضل بفتح نون سکون صاه جمله آهن تیر و نیزه و شمشیر و مراد اینجا سپکان تیر است کنایه است از تیر اندازی سابق
را در آن نامند و سابق سهام را نضال بضم نون و حافر بجای جمله سم پاره و صاحب چل تیر و سپست بر جزدن ضافات اقامت ضافات الیه تمام اوستی و تفریح

شتر و اسب حدیث لیل است بر جوار سبق جوبل ازین جهت اگر از طرف غیر مستسا بقین است مثل امام که برای سابق چیزی مقرر کند حلال است بلا خلاف همچنین آنچه در جنگی
چنانکه گوید هر که سبقت کند او را بر من اینقدر مال است یا از طرف یکی از دو متسابق بود چنانکه گوید اگر سبقت کنی از بر من چندین مال است اگر سبقت کنی چیزی است
و این نیز جوهر است اگر از هر دو جانب باشد چنانکه گوید اگر سبقت کنی ترا بر تو اینقدر و اگر سبقت کنی تو بر من اینقدر این جائز نیست بلکه قمار است مگر در مدخل میان ایشان
و در اینصورت سبقت صفا بطا قمار است که هر دو احد از هر دو غانم با عازم باشد و اگر یکی است قمار نیست و گفته اند عند الجمهور و ظاهر حدیث در این است که شروع نیست سبق
و اگر فتنه بال مسابقت شود برین معنی برین هر سه فسر کرده اند اما مالک شافعی و عطاء آثر از هر چه جایز است شریخ در ترجمه گفته جماعه از فقها قیاس کرده اند بر این احوالی بوده
بدان چیزی که در معنی آن باشد و همیا ساخته شود برای قتال چنانکه غرو است در معنی اسپانند و قبیل در معنی ابل زیرا که سودمند تر است در قتال از ابل و در شرط کردن مال
بر مسابقت چیزی که از ساز قتال است و جبل مال بروی ترغیب است در جهاد و بخلاف آنکه نه از ساز قتال باشد چنانکه گوید و طیبو که سبق در روی و اخذ مال بروی جایز است
و بعضی مسابقت سبک نیز احوالی کرده اند از جهت بودن آن در معنی سهام و قاضی عیاض در مشارق گفته این عمر مخصوص میگردد و انیدر مان ای اسپانین در راه اسحق التلذذ
یعنی بود او در نزدی و نسائی و الشافعی و الحاکم من طرق و صححه ابن حبان ابن اعطان ابن قتیب العید حسنه الترمذی و اعلی الدارقطنی بالوقت در راه الطبرانی
و ابو شیخ من حدیث ابن عباس **وعنه** ای ابی هریره رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من ادخل فرسا باین فرسین سیکه در راه او سپی را در میان
دو اسپ این صورت تحلیل است و محمل کسی است که در آر او سپی را میان دو اسپ که بیرون آورده شده اند و شرط از هر دو جانب کرده اند و عقد قمار شده بشرط آنکه
اگر این اسپ سوم سبقت کرد سبقت کرد و سبق را و اگر سبق شد نیست بروی چیزی و این محمل از جهت آن شد که بوی عقد قمار که شرط از هر دو جانب بودی بر این نیز
احوال از یک جانب است که جانب این سوم است و هو الا یا من ان یسبق و وی یا من نیست از آنکه سبق کرد و بلکه محتمل است که سبق شود فلا باس به این نیست
باک بدان حاصل میگردد و تحلیل بی کراهت گوید سبب وی آنست که اگر بقیعین معلوم شود که بر هر دو سبق سابق خواهد شد بگوید پس گوید یا شرط است که در جانبین بود و عقد
بجهت آن قمار شده بحال خودش باقی داشته و اگر سبق و عدم آن هر دو محتمل است پس لکن سابق شود هر دو سبق را میگیرد و اگر نمیشود بروی چیزی نیست این شرط
از یک جانب از دو جانب پس جائز بود فان امن پس اگر هست این اسپ سوم باین هفت که امن کرده میشود از یک سبق کرد و بلکه معلوم است که سابق میگرد
بجهت بودن او و جواز نیز و فهو قادر پس آن قمار است و نیست خیر در آن حاصل میگرد و تحلیل بدان یا حاصل میگرد و اما حریف در حال آنکه محمل در اینجا فرس ثالث است
و شرط وی آنست که تحقق سابق نباشد و الا قمار خواهد بود و باین شرط بعضی گفته اند و باین شرط از قمار خارج میشود و شاید که در آن این است که مقصود اختیار و تخمین است
چون معلوم است باشد غرض سبقت از برای او شروع شده بود فوت گشت و مسابقت بغیر جبل مباح است اجماعا کذا فی السبل و النیل در راه احمد و ابن ماضی و الیهم
و البیهقی و ابن حزم و صحیح ابن ابی شیبة گفته متفرد است بدان سعید بن بشیر از قتاده از سعید بن مسیب و متفرد است بدان از وی و ولید و از وی هشام بن خالد گفته
در راه ابو داود عن محمد بن خالد عن الولید لکن ابدا لقتاده بالزهری و روی ابو داود باقی سن فر قبل من طریق سفیان بن عیین عن الزهری و اسناد ضعیف
لان سفیان ضعیف فی الزهری و قد رواه عمر و شعیب و عقیل عن الزهری عن حال من ابل الحکم کذا قال ابو داود و قال هذا الصحیح عندنا و قال ابو حاتم حسن احوال ان یگوید
سوقا علی سعید بن مسیب فقد رواه ابی بن سعید عنه و هو کذا فی المطوعان سعید بن قومه و قال ابن ابی حنیمة رسالت ابن سعید فقال هذا باطل و ضرب علی
ابی هریره و اوقد قال فی سبل السلام لایته الحدیث فی صحته الی ابی هریره کلام کثیر انتمی و هو مذکور فی نیل الاوطار و غیره **و حسن** عقبه بن عامر رضی الله عنه
قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم وهو علی المنبر کف عتبه بن سعید ثم اخبرنا عن احوال انکوی بن سعید است یقول یسبقت یخونان بن ابی را و اذن الحکم
ثم استعملوا من قوت و آموه سازید هر گاه کافران آنچه توانید از قوت و زور و توانائی آید تا آخر آیت و مکر سبقت سبار این کلام را الا ان القوا لرمی الا
ان القوا لرمی الا ان القوا لرمی و اگاه بشی که مراد قوت درین آیت که مراد کرده اند با ما و سفتن آن تیر اندازی است قمر طی گفته تفسیر فرمود قوت را بر روی گوی

تا هر چه شود قوت با او غیر او از آفات حرب بسبب بودن می سخت تر در نجایت عدو و اسل و در محنت چنگاوی سردار که تیر و شمشیر را تیر زنده و او را میرسد کسانیکه در این امر می باشد
 میگردند زانسی و ذکر را برای ترغیب و تعلم و اهدا و آفات و مست در حدیث دلیل است بر شرمیت اشتغال بتعلم آفات جهاد و تمرین ران و عنایت در اعدا و آن تا بسبب آن
 تحمل بر جهاد حاصل شود و در آن تدرب دست هم دهد و اعضاء را ضاغر کند و در وسیل گفته حدیث ثابته ثابته قوت در آیه بر می سهلم کرد زیرا که معناد در صورت پیر بود
 و این شامل می شکر که در بغات بنادق است از اینجا گرفته میشود شرمیت تدرب این زیرا که اعدا دخی باشد مگر باعتبار چه هر که تیر خوب نمی اندازد او هر چه قوت نمی نامند است
 و کشتان گفته عقبه که راوی این حدیث است به عقا و کمان در راه خدا شکسته است رواه مسلم و عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم من علم الرمی ثم ترک فلیس منارواه احمد
 و مسلم زیرا که در ترک آن ترک عنایت بهما دست این ترک عنایت بدین است چه جهاد نام دین است و قیام او بدوست پس هر که نوعی از انواع قتال را که بدان در جهاد
 انتفاع توان برود یافته ترک بر آید باشد در حدیث سلم بن الاکوع است که گذشت آنحضرت صلی الله علیه و سلم نفری از اسلم که انقضال میکردند و تیر اندازی می نمودند
 در بازار فرمود می کنید ای می عمیل پس بدستیکه پدر شمار می بود می کنید و من باینی فلانم یعنی ابن الاقرع که اعدا بن جان و الزار من حدیث ابی هریرة
 گفت سلم پس اسماک کرد یکی از دو فریق تیر را به استهای خود و باز ماند از می منس بود و چسبست شمارا که می نمی گسند یک گفتند چگونه می کنیم و تو با او شان بسته
 فرمودار و اولاً ناسم کلکم راه احمد و البخاری درین حدیث حسن او ب صحابه است بار رسول خدا و حسن خلوت می با ایشان و تنویه بفضیلت می *

کتاب الاطعمة

جمع طعام و مرد و بطعام در اینجا چیزی است که حلال است خوردن آن یا حرام و چیزی که ثابت شده است حرمت آن بکتاب الله علیه و در مسفوح و لحم خنزیر چیزی است
 که ذبح کرده شده است بنام غیر خدا چنانکه کرمی قتل لا اجد فیما اوحی الی محرما الا به اثبات آن میکند بوجه سنت رسول خدا و اشیا می بگیرد بر این پایه کرده چنانکه بیان بعضی
 از آن می آید عن ابی هریرة رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم قال کل فی می ناب من السباع فاکله حرام هر خداوند دندان از دوزخگاه
 پس خوردن آن حرام است حدیث دلیل است بر تحریر ذمی ناب از سباع حیوانات ناب نام دندان است که در پس باعیه باشد جمع آن انبیاب است این سینه گفته می شود
 در حیوان و احد نام قرن بر او و ذاب از سباع همانند شیر و گرگ و پلنگ و فیل و قرد است و هر دندان را که بدان صید کند سبع را تفسیر کرده اند بفرس در قاموس گفته اند
 یعنی هطیاد است و علمار و محرر از این سباع اختلاف است شافعی و ابو حنیفه و احمد و داود و یحیاد این حدیث رفته و در حدیث سماع محمد بن حنبلان کرده ابو حنیفه گفته هر حیوان که
 گوشت بخورد سبع است تا آنکه فیل و ضب و یروع و سنور و شافعی گفته حرام از سباع حیوانی است که میدود و بر دم مثل اسد و ذب و نمره و ضبع و غلبه را که این هر دو بر انسان
 حمله میکنند و می نوزد و در این عباس فیما حکاه عن ابن عبد البر و عایشة ابن عمر در روایتی از وی که در آن ضعف است و شعی و سعید بن حمیر بسوی هل لحم سباع لیس اولی
 قتل لا اجد فیما اوحی الی محرما الا به پس حرام همان است که درین آیت مذکور است ما عدا می او حلال باشد و جواب داده اند که این آیت کلی است و حیث تحریر بعد صحت پس نسخ آیت باشد
 نزد کسیکه قائل بنسخ قرآن نیست و نیز آیت خاص است باز و اوج ثمانیه از انعام بطریق رد کبسیکه حرام گردانید بعضی آنرا چنانکه حق تعالی قیل آن کرده و قالوا ما فی بطون
 زده الا انعام الی آخر آیات پس در ایشان گفته شد قتل لا اجد فیما اوحی الی محرما الا به یعنی چیزی که شما آنرا حلال ساخته اید حرام همان است آنچه آنرا حرام ساخته اید حلال است
 و این اقترای شماست بر خدا و با آن لحم خنزیر را قرین فرمود زیرا که شکر است و علت تحریر که آن حرام است پس در آیت حق کفار است که مردار و خون و گوشت خشک
 و ما اهل بغیر الله را حلال ساخته بودند و بسیار از آنچه در شرع مباح است حرام گردانید و غرض از آیت بیان حال ایشان است که با حق مضاد دارند گویا گفتند حرام نیست
 مگر چیزی که شما آنرا حلال ساخته اید بطریق ما لنع در و ایشان اما جواب داده اند ازین باینکه اعتبار عموم لفظ راست نه خصوص سبب او در سبب گفته می شود و آن باشد که نمی نیام
 الآن هیچ محرم مگر آنچه درین آیت مذکور است پس او تعالی هر ذمی ناب از سباع حرام گردانیده و موی است از نالک که اکل فی می ناب کرده است نه حرام استی رواه احمد و مسلم
 قال ابن عبد البر جمع صحیح است و درین حدیث از ابی ثعلب خشنی آورده و گفته رواه الجماعة الا البخاری و ابدا و داود و آنچه ای می حدیث ابی هریرة مسلم حدیث

ابن عباس بلقظ فی ای عن کنای ناب من السباع و نادا ابن عباس وکل ذی مخلب من الطیر و هر خداوند چنگال از پرندگان مخلب کبسر میوه فتح لام را در آن چینی
که می باشد در پرندگان نیز که ناخن در انسان این چنین گفته اند اهل سنت در قاسوس گفته المخلب ظهر کل شی من الماشی و الطائر او هو ما یسید من الطیر و نظیر الما یسید
و روایت کرده است ترمذی از حدیث جابر تحریم هر ذی مخلب از طیر و نیز از حدیث عراب بن ساریه زیاد کرده در آن لفظ حرم یوم خمیر و باین فته اند شافعی ابوحنیفه و احمد
و داود و جمهور و سببه النووی الیه هم مثل عقاب باز و صقر و باشق و شاهین و جز آن مالک گفته مکره است نه حرام و در کفر خلاف است گویند ذی مخلب نیست لیکن حرام است
بجز سبب تخفای و شافعی گفته حرام است هر حیوان منسوب القتل مثل مار و عقرب و غراب البقع و صدق موش هر سبع ضار و استدلال کرده بقوله صلی الله علیه و آله و سلم
خمس فواسق یقتلن فی الحلال الحرام و در کتب با گنج گذشته و نیز گفته اند که اینها سخت است از طبعها و شرعاً در سبب گفته در دلالت امر قبلی اینها بر تحریم اکل نظرست بیاید که امر
بعدم قتل دلیل تحریم است و شافعی گفته اند که آدمی چون طی کند بهیچ راه از بهائم شارع امر کرده است قبلی آن بهیچ گفته اند خوردن آن عراف نیست و این دل است
بر آنکه ملازم نیست میان امر قبلی و تحریم انتهی گویم این نظر صحیح است اما استخباراتی است آن نیز از ادله حرمت است و در منتهی گفته باب ما استفی بخرمینه من الامم
او النهی عن قتله و درین باب حدیث خسوف است حدیث فضل ذی و جز آن آورده در بحر زخار گوید اصول تحریم رض که تابست یا سنت یا امر قبلی مثل خسته هر چه در سر ساند
از غیر اینهاست نیست بران یا منی از قتل چنانکه از هر بد و خطای و نخله و نمل و صرد یا استخبارت سوب مثل شفا و منفذ و وزغ و حر با جملان و عسایه و مثل فایان ببعوض
و زنبور و قمل و کتان و ناس و بق در غوث لغو و تالی و تحریم عظیم که باری است این چیزها نیز از ایشان سخت است قرآن مبعث ایشان نازل گشته پس چنانکه ایشان طریق تحریم بود اگر
بعضی سختی در این اعتبار اکثر است و عبرت با استطاعت اهل سنت است نه ذوی الفاقه استمی و نیز گفته حاصل آنست که آیات قرآنی و احادیث صحیح و دلالت از آن بر آنکه اصل
حکم ثابت نمیشود تحریم که وقتی که ثابت شود ناقص معلوم و آن یکی از امور مذکوره است پس هر چه در آن ناقص است صحیح و او نوشته پس حکم اکل است هر چه باشد چنان
و حتی که حاصل شود هر دو و هر دو موجود نیست مؤید اصحالت حل با دلالت خاصه است تصحاب بر آیه اصلیه و عن جابر رضی الله عنه

قال نخی رسول الله صلی الله علیه و سلم یوم خیدر عن محم الاحمر اهل هلیة گفت جابر بنی کرد آنحضرت روز غزوه خمیر از گوشتهای خزان خاکلی احترام
از خزان و حتی که آخر گوهر خزان و آن حلال است با اتفاق نمی در اینجا بعضی تحریم است زیرا که اصل در آن همین است باین فته اند جابیر علی از صحابه و تابعین
و من یحرم الالباس که وی گوید حرام نیست در روایت این صحیح است که تلاوت کرد وی این آیه را قائل لاجد فیما اوحی الی الایه و مرویست از عایشه و مالک
روایتها مکره است یا حرام یا سباح و آنکه حدیث غالب بن ابجر زید او داود آورده که سیدمار قحط و نبود در مال من آنچه بخورم یا نه اهل خود یا اگر خزان فریب پس هم آنحضرت
و گفته تو یوم حرم حرام کرده و مارا خطار سیده فرمود اطعم اهلک من بین حرمک فانما حرمتها من جهة جو ال القرية یعنی الجماله پس حبت باین حدیث قائم نیست زیرا که
اسنادش ضعیف است متن شاذ مخالف احادیث صحیح پس نیست اعتماد بر آن سنذری گفته اختلاف فی اسناده کثیر او بیستی گفته اسناده مضطرب باین عبد البر گفته روایت
تحریم حرم الالباس از آنحضرت صلی الله علیه و سلم علی و بن جبر و ابن عمر و جابر و ابی و ابی و انس و زاهر و زبیر سلمی با ساند صحیح و حسام بن شریح حدیث غالب بن ابجر
تشریح نتوان کرد خصوصاً همراه معارض او و محتمل که نعمت کرده باشند در جماعت و بمان فرمود علت تحریم آنها که اهل عذرات است و خطای گفته این علت ثابت نیست بلکه
ثابت شده که نمی از یوم حرم بر جبرین دن آنهاست چنانکه در حدیث انس است که هر گاه فتح کرد رسول خدا خمیر را رسیدیم یا خزان میون قریه پس فرج کردیم و نخبیم از آن پس
مذکر و منادی رسول خدا صلی الله علیه و سلم که ان الله و رسوله نیما کلم عشاء و انما حرم من عمل الشیطان پس سرگون کرده شد و گویما انتهی و سبب گفته از اینجا باطل شد این قول
حرمت آنها با قیلت نموده چنانکه طبرانی و ابن ماجه از ابن عباس آورده اند که انما حرم رسول الله صلی الله علیه و سلم امر الالباسه من خانه قلده الظهور و در روایتی از بخاری است در معاز
از روایت شعبی که گفت ابن عباس لا ادری انتمی عنهما من اصل انه حرمه الناس فکرمه ان تذهب حوتم و احرزوا البتة یوم خمیر یعنی ترو کرد که نمی برای منی خاص است یا باین
چیز جابیش توان گفت که از نفس معلوم شده که تحریم آنها بر جبرین دن است چون ابن عباس این حدیث را ندانسته و علت نمی ترو کرد و چون نمی ثابت شود اصل در آن تحریم

خرگوش حلال است و نه ایگفته لاس باکل المازنی بر آنکه چون بدیه فرستاده شدند نزد آنحضرت امر کرد اصحاب خود را بخوردن آن انتهى و گویند برین حدیث و این است
 بخوردن آنحضرت آنرا بگویند برنجاری در کتاب المهد واقع شده که هشتم بن بیدکه را و بی است گفت انس گفتتم انه اکل منها قال و اکل منه ثم قال فقبلوا و اجمع واقع
 بر اکل او الا ابن عمر و کبره و ابن ابی بلی کرده گفته اند لما اخرجه ابو داود و البیهقی من حدیث ابن عمر و انما جئ بهما الی رسول الله صلی الله علیه و سلم فلم یأکلهما و لم یأ
 و ابن عمر و گفته که وی حیض می آرد و او را شاهرست نزد آنجناب بن ابی هروی رسندا و این اگر صحیح شود صلح احتجاج بود بر کراهت تنزیه نه تحریم و محکم از ابن عمر تحریم
 کما فی شرح ابن سلیمان للسنن و در حدیث غیریم برین جزوست قال قلت یا رسول الله ما تقول فی المازنی قال لا اکل ولا احرقت و لم یأ رسول الله صلی الله علیه و سلم ثمنها
 تدعی مصنف گفته و سنده ضعیف و لومح لم یکن فی لاله علی الکراهته و اخرج البیهقی عن عمرو عمار مثل فلک انه امر باکلها و لم یأ کل منها و سبل گفته لیکن مخفی نیست
 که عدم اکل آنحضرت از وی لالات نیکند بر کراهت او و رافعی از ابو حنیفه تحریم آن حکایت نموده و نووی درین نقل تفسیطوی کرده و ذیل گفته راجح کراهت تنزیه مست
 متفق علیه و میری در حیوة الامم و ان ذکر کرده که ان الذی تجبض من الجحوان المراهة و الضبع و الخناش و الارنب یقال ان حکمته کذا لک و عن ابن عباس
 رضی الله عنه قال فی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن قتال الاربج گفته نمی کرد آنحضرت از کشتن چهار چیز من الذباب از جنید با برین نیزم زدند بر
 التماذلی مورچه پیش از آنکه مژد و ایزا کند و بعضی گفته مراد بان مورچه کلان است که پایهای دراز دارد که ضررگزیدن او کم است قال الخطابی و کذا فی شرح السنه و ان را
 سلیمان خوانند و طاهر حدیث عدم فرق است میان مورچه و مورچه شمشیر میا زار موری که او انکس است که جان دارد و جان شیرین خوش است و النخلة و دوم شمشیر
 زیرا که در وی منفعت شده و موم است و المهد هدموم بهر که طاهر معروف است و الضبع چهارم صرد و بضم صاد و فتح را طایر سطحی است که شکار میکند خشک یا نامر
 که روز داشته باشد برای او تعالی کند فی القاموس و در نما یگفته طائر سطحی سر و فو ل او را بر پای بزرگ باشد نصف او ابيض است و نصف او سود و عرب آنرا شوم گویند و موم
 و خصوصا حدیث دلیل است بر تحریم قتل این هر چهار را به دفعه که همیشه و از آن تحریم اکل آنها زیرا که اگر حلال می بودند نمی از قتل نمی آمد و درین استمدان بحث است که اکتفا
 و تحریم اکل اینها را چهار است و در سبل گفته دیر و احد خلاف است مگر نکل که ظاهر تحریم است اجما انتهى گویم و است باحت اکل غلما بعضی سلف و همچنین جلن به هم مردی
 و این با خود است از قول شافعی که لازم قتل او فدییه است مالک اکل مرد جانزده شده و شافعی در قوی موافق است او است زیرا که واجب یکند زوی جزا بر سر مرد قتل
 ابن عربی گفته نمی از قتل او مجتهد است که عرب آنرا سنجوس می پنداشتن پس نمی کرد تا اعتقاد و شام از دلمای ایشان اکل کرد و راه احمد اجماع و ابن ماجه
 و صحیح ابن حبان در تخمین گفته رجالش رجال صحیح اند و بیعتی گفته این اقوی چیزی است که درین باب وارد شده بیشتر و ایت که او از حدیث سهل بن سعد زیاد کرده و درین
 و در وی عبد المهرم است و در حدیث و عن ابن ابی عماد ابو عبد الرحمن المکی و ثقه ابو زرعه و النسائی و لم یأ کل فی احد و می اقس اعبادته و هم ابن عبد البر فی اعلام
 و قال البیهقی ان الی ریت صحیح قال قلت لکجا بر الضبع صید می گفت ابن ابی عمار گفته جابر را که ضبع شکار است آن لغاری گفتار و بهندی بوجه قال نعم گفته ای
 شکار است قلت قال رسول الله صلی الله علیه و سلم گفته گفته است آنرا رسول خدا قال نعم گفته آری آنحضرت فرموده است که ضبع شکار است حدیث دلیل است
 بر اکل ضبع و این نیز نیست شافعی احمد و گفته شافعی بازال الناس یا کلونها و بیعونها بین الصفا و الموده من غیر کثیره و لان العرب یطیبون بر صید گو یا که این صحیح است
 از حدیث ابن ابی عماد و ابو داود و از حدیث جابر فرود آورده که الضبع صید فاذا اصاب المرحم ففی کبش من حیوان و یوکل اخر صایحا که قال صحیح الاستاد
 و جمهور و ضعیف تحریم گفته اند بحدیث عام که شماره موسمی آن گذشت در سبل گفته لیکن احادیث تملیل خصه و در سبل گفته حدیث الباقی من قدیم علی حدیث کل ذی ناب
 و نیز استمال کرده اند بحدیث تحریم بن عمرو و در وی این است گفته سالت رسول الله صلی الله علیه و سلم عن الضبع فقال لو اکل الضبع احد و فی روایه من یا کل الضبع
 اخر بر اثری آنچه این حدیث است که درین حدیث ضعیف است زیرا که در اسنادش عبد الکریم بن اسیمیه است و بهنوعی علی ضبعه راوی از وی صحیح است و در حدیث
 ابن سلیمان گفته که در ضبع را در طمان نیست و ضعیف است که می آرد که میگوید آنرا که هر چند آنرا یک استخوان باشد مثل کله فعل قرین برین روایت خود داخل نمی باشد البته

رکوب با بر باشد نزد جمیع کذا فی شرح الحسن انتقال است در طهارت این جمله با بر و بطهارت نذیر که نجاست در باطن او تحمیل میشود و استحاله مطهر است مثل خون که در
 اعضای حیوانات شیر میگرد و انتهی محرک سطرور گوید که نهی از اکل جمله در شرب لبن رکوب با بر و در یک سیاق وارد شده و احادیثش در ضمن بیک سلوک است پس حکم
 هر سه یکی باید و اصل در نهی تحریم است و فرق در حکم دون کم محتاج دلیل است اخروجه الاربعه الا النسائی یعنی ابوداؤد و ترمذی ابن ماجه و حسن و الطبرانی
 و درین باب است از ابن عباس بلفظ نهی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن شرب لبن الجملانه رواه احمد بن حنبله و ابی یوسف و ابی حنبله و ابی داؤد و ترمذی ابن ماجه
 و نفع عن اهل الجملانه و شرب لبانها و فی روایتی عن ابی هریره عن ابی هریره عن ابی هریره عن ابی هریره عن ابی هریره عن ابی هریره عن ابی هریره عن ابی هریره عن ابی هریره
 او شرب من البانها رواه ابوداؤد و فی الباب عن ابی هریره عن ابی هریره عن ابی هریره عن ابی هریره عن ابی هریره عن ابی هریره عن ابی هریره عن ابی هریره عن ابی هریره
 فی قصة الحمار الوحشی روایت است از ابی قتاده در قصه حمار وحشی یعنی گورخر که وی دید آنرا پس محرور کرد و کشت آنرا پس گفت آنحضرت جماعتی را که خوردند
 آنرا و آمدند ببلایز است آیا هست با شما چیزی از گوشتی که گفت ابوقتاده با پای او است پس گرفت آنحضرت آنرا فاکل منه پس فرمود ان النبي صلی الله علیه
 و سلم متفق علیه در حدیث دلیل است بر علت تحریم او این اجماع است و در آن حدیث شاذ است و قوی که علت خوردن او فوسر گردد و مثل ابی شود و تمام این حدیث
 در کتاب الحج در ذکر اکل محرم سفید غیر محرم گذشته و عن اسماء بنت ابی بکر رضی الله عنها قالت سخر بنا علی عهد رسول الله صلی الله علیه و سلم
 فرسا فاکلنا ما گفت سمان را ذبح کردیم پس آنحضرت پس را پیش رویم آنرا و در روایتی و نحن بالمدينة و در لفظی از ارضی فاکلنا نحن این حدیث از ابی هریره عن ابی هریره
 متفق علیه و حدیث دلیل است بر اکل لحم در آن گذشته اولی ذکر این حدیث بعد حدیث جابر بود و ظاهر آنست که آنحضرت این اکل او نهی و تحریم است
 و کیفیت که میگوید اهل بیتهای صلی الله علیه و سلم از آن خوردند و در اینجا گفته و در روایتی از ارضی فاکلنا آمده و در اینجا دلیل است بر آنکه خوردن او احد است و قبل
 جاز است که یکی از این دو لفظ مجاز باشد زیرا که مخرج خاص بابل است و آن ندن با هم است در لفظ بدنه تا آنکه او را بدرد و ذبح بریدن او واجب در غیر اهل است
 ابن التیم که نهی صلی الله علیه و سلم در ذبح و در قرآن کریم در حق بقرة فرموده و ذبحوا و درین تحریم آمده و علما را در مخرج چیزی که ذبح کرده میشود و ذبح چیزی که تحریم شده
 اختلاف است جمهور جاز و نهی است و بعضی نگذیران خلاف کرده و لفظ عن فی المدينة رد میکند بیکه تحریم کرده که مثل آن قبل فرض جهاد بود زیرا که جهاد در اول دخول
 برین فرض شده و عن ابن عباس رضی الله عنه قال اکل الضب حرام ما اذنا رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت خورده شد سو سمار یعنی گوی در سینه
 برد سخر خوان آنحضرت و در اینجا دلیل است بر جواز اکل او و برین اندر جابره و قاضی عیاض تحریم آن از قومی حکایت کرده نووی گفته مسلمانان اجماع کرده اند زیرا که ضب حلال است
 نیست کرده که حکم است از اصحاب ابی حنیفه که است او گمان میکنند که صحیح شود از احدی و اگر وصفت رسد پس مخرج بعضی اجماع من قبل باشد انتهی حدیث گفته ابن
 کراهت او از علی رضی الله عنه نقل کرده پس با مخالفت او اجماع گجاست و ترمذی که پیش از بعضی اهل علم روایت نموده و طحاوی در معانی الاما گفته که قودر اهل انبیا
 منهم ابو حنیفه و ابو یوسف و محمد بن حسن و قد جاء عن ابی هریره عن ابی هریره عن ابی هریره عن ابی هریره عن ابی هریره عن ابی هریره عن ابی هریره عن ابی هریره
 زیرا که از روایت اسمعیل بن عیاش عن محمد بن زید عن ابی هریره عن ابی هریره عن ابی هریره عن ابی هریره عن ابی هریره عن ابی هریره عن ابی هریره عن ابی هریره
 شامیان ثقات اند و قول خطابی که لیس بناده بناگه و قول ابن جریر فی معناه مجموع قول ابی هریره عن ابی هریره عن ابی هریره عن ابی هریره عن ابی هریره عن ابی هریره
 تساهل است زیرا که روایت اسمعیل از شامیان قوی است نزد بخاری و قد صحح الترمذی بعضها و احمد و ابوداؤد و از حدیث عبدالرحمن بن حسن آورده اند که زن از انا
 کثیره الضباب که حدیث در وی این است انهم طعموا منها فقال صلی الله علیه و سلم ان امه من بنی اسرائیل سخت و ابی حنیفه میگوید که اهل مت ساخته و لفظی این است از صلی الله
 و سلم علی شرط اسمعیل و چون آمده اند از اول باگه نهی اگر چه اصلش تحریم است لیکن روایت مسلم آنرا از تحریم بسوی که اهل مت ساخته و لفظی این است از صلی الله
 علیه و سلم قال طوره فانه حلال و لکن لیس من طعمها و این روایت را در حدیث دیگر مسلم رد میکند که بعضی قوی گفته که آنحضرت در ضب فرموده است لا اکل الا لانی و عن ابی هریره

ابن عباس فرمود بسم الله ما قلمت ما بعثت نبی الله الاحمر ما و مملکا کذا فی سلم و جاز بان انی انک یحتمل که خوف نسخ از آنحضرت صلی الله علیه وسلم قبل علم بان باشد که مسوخ یا نسل نیست و طماوی از حدیث ابن مسعود آورده که بریده شد آنحضرت از قرده و خنازیر که آیا از مسوخ است فرمود ان الله لم یملک قوما او یسوخ قوما فجعل المسلمون الامم و اصل حدیث در سلم است ابن عربی این افشاخته و گفته عدم نسل دعوی است که شناخته نمیشود بعقل و طریقه آن خبر نقل نیست و نیست در نقل امر که بران چهار توان
 نیز جاز اده اند که اگر فرض کنند که مسوخ است پس مسوخ بودن مقتضی تحریم کل نیست زیرا که آدیت و ذرائع شده و اصلا برای آن اثری نمانده و لهذا آنحضرت کل آن کرده است
 بنا بر وقوع سخیل خدا بروی چنانکه شرب آب از بیاه شود مکروه داشته و سبب گفته مخفی نیست که اگر تحریم آن نمی دیدیم با القامس یکدو مقرر میداشت ایشان ابرار نیز که انداختن
 اصاعت مال است پس حج ابراهیم است و نیز از میشود از مجموع جواز اکل کر است آن بنا بر نهی انتهی و صنف گفته احادیث اگر چه دلالت دارند بر صلب
 نصیحا و تلویحا نصا و تقریرا پس جمع میان آنها و حدیث نمی ممکن است بر اول حال نزد تجویز بودن او از مسوخ و درین هنگام امر با کفای قد و در کتب دیگر توفیق بود
 و امر نکرد و نه نمی کرده و آن محمول است بر ثانی الحال قوی که دانست که مسوخ از نسل نمی باشد و بعد ازین صلب است مستقدر داشت نه حرام میکرد و نه میخورد و بر
 او باذنی می خورده شد و این دل است بر اباحت و کراهت تشریه در حق مستقدر است و احادیث اباحت محمول است بر غیر مستقدر استفق علیه در راه اباحت
 الاثری فی فی الباب احادیث عند الجماعة بالفا و عن عبد الرحمن بن عثمان و ابن عبید الله التیمی القرشی ابن اخی طلحة بن عبید الله الصحابی قیل انه اور
 النبوی صلی الله علیه وسلم لیست له و ایته سلم یوم الفتح و قیل یوم الحدیبه و قیل مع ابن ازبیر فی یوم واحد روی عنه ابناه و ابن المنکدر ان طیبیا سأل النبی
 صلی الله علیه وسلم عن الضفادع بزیته ان یخصر یجعلها فی دواء فقی عن قتلها بدینیکه طیبی پرسید آنحضرت را از فک که میندک بگرداند آنرا در آنگو
 پس نمی کرد از کشتن آن حدیث بول است بر تحریم قتل ضفادع و گرفته میشود از آن تحریم اکل او زیرا که اگر حلال بود نمی از قتل میکرد در سبب گفته وقت و فقه و الا استلال
 و لیس یوضح انتهی اخرجه احمد و ابوداؤد و النسائی و صحیح و المسک و البیهقی و قال هو اقوی ما ورد فی انتهی روی ایضا من حدیث ابی هریرة النبی عن قتل الصرد
 و الضفادع و النمل و الودد و فی اسناد ابراهیم بن الفضل و هو متروک روی ایضا من حدیث ابن عمر بن العاص قوفا لا یقتلوا الضفادع فان اقیقها تسبیح و لا یقتلوا الخفاش
 فانما لما خرب بیت المقدس قال یارب سلطنی علی البحر حتی اغرقهم قال البیهقی سناوه صحیح قال المصنف ان کان سناوه صحیح الکن ابن عمر و کان یاخذ عن الاسرائیلیات
 و یحتمل انک نمی کرده انداز قتل آن خطا است یعنی پرستوک مبنی بابیل چنانکه ابوداؤد در اسرائیل از طریق عباد بن اسحق عن ابیه آورده که گفت نمی رسول الله صلی الله
 علیه وسلم قتل الخفاطیف رواه البیهقی معضلا من طریق ابن ابی الحویرث عن النبی صلی الله علیه وسلم و رواه ابن حبان فی الضعفا من حدیث ابن عباس فی الامام
 بقتل العنکبوت و فی عمر بن جمیع و هو کذا بجزء از جمله است زنده اخرج ابن عدی و البیهقی عن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی عن اکل الرخمة و در سندش
 خارج برین بصعب ضعیف است جدا و از انجود عصفور است یعنی گنجشک مبنی چیز یا اخرج الشافعی ابوداؤد و الحاکم من حدیث عبد الله بن عمر و قال صحیح الاسناد
 مرفوعا من انسان یقتل عصفورا فما فوقها بغير حق الاسال الله عنها قال یارسول الله و ما حتمت ال بدینیکه او یا کلک و لا یقطع راسها و یطرحها
 و اعد ابن القطان بصحیب مولی ابن عباس الراوی عن عبد الله فقال لا یعرف جاله و رواه الشافعی و احمد و النسائی و ابن حبان
 عن عمر بن اشتر یروون ابیه مرفوعا من قتل عصفورا عبثا حج الی الله یوم القیامة یقول یارب ان قتلنا ما یقتلنی عبثا و لم یقتلنی منفعه *

باب الصيد والذباح

صید در اصل یعنی شکار کردن است بعد از آن نام شکار کرده شده گشته و او تعالی اباحت صید در دو آیه از قرآن کریم ذکر کرده شی من الصیدة تا لا یتیکم و رما
 و قوله ما تلکم من الحیوان کلید و الا صید سچیز است یکی حیوان چارخ دو محمد و سوم شقل و چهار شده است در صید سنت و اجماع بران منعقد گشته و در رساله
 ابن ابی زید که در غنایب مالک است گفته کرده است شکار کردن برای اموال و لعبت بی قصد له و و لعبت صحیح است ثابت نشده که آنحضرت بنفس نفیس خود شکار کرده

ولیکن بقهر آن نموده و ذباح جمع ذبیحه است یعنی ذبح کرده شده و ذبح کسر نیز باین معنی است **عن** بی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صل الله علیه وسلم من اتخذ کلبا کسیدا یکره سگ را یعنی نگا دارد آنگاه کلب ماشیه اگر سگ شکاری سگ را برای نگا برانی میوه نگاه دارد او **اصنیله** یا سنگ نسکای او در سگ یا سنگ رخ یعنی آنگه برای محافظت کشت زراعت نگا دارد آنستقص من اجر کل یوم قیراط نفیس شود از هر ی هر دو مقدار قیراط سبب عقوبت است و آنرا از جهت استنعا دخول بلاک در خانه و نداشتن این در ظروف آب آید اگر در دم قیراط نیم دانگ است هر ادایجا مقدار معلوم خداست متفق حدیث حدیث دلیل است بر منع اتخا و اقتنای کلاب اسکاکنها مگر این سه کلب استثنی در آن شده است باین الفاظ در روایات صحیح و غیره و اختلاف علماء در این کلمین منع برای تحریم است با اگر است بعضی قائل اول اند و گویند شرم حاصل با نخا ذوزن یک قیراط از اجر استند است در روایتی دو قیراط هم آمده بعضی ثانی قیراط بیل نقص بعضی آب بر تریج پس اگر حرامی بود ثوابه و حده میرفت و در وی این است که فعل مکروه نمی مقتضی نقص چیزی از ثواب نیست مانند سوسوی تحریم اقتنای کلب غیر مستثنی شافعی گفته اند اختلاف قیراط یاد و قیراط باعتبار کثرت اضرار او در زمین قلت آن در بادی است در اول دو قیراط و در ثانی یک قیراط یا اول در زمین و ثانی دو قیراط یا اول از عمل نهار و قیراطی از عمل لیل است پیش تصر باعتبار هر واحد از لیل و نهار است ثانی باعتبار مجموع یا قیراطی از فرض و قیراطی الغل و گفته اند حکم زاهد است زیرا که راوی یاد داشت آنرا بگرفا سوش کرد و گویم بحتم که اول نقص یک قیراط معلوم شده باشد بعد از زیادت نقص معلوم شد پس اخبار کرده اند و نیز اختلاف کرده اند در آنکه نقصان از عمل ماضی است یا از اعمال مستقبله این التین گفته اند استقبال است و غیر او حکایت خلاف کرده و نیز مختلف اند در آنکه این دو قیراط مشروط مذکور در نماز جنازه اند یا نه بعضی قائل بتسویه شده اند و بعضی گفته اند در نماز از با فضل است اینجا از با عقوبت با فضل ادب است از غیر خود گویم در روایتی که آن دو قیراط مشمول احد باشند پس اگر در تسویه باشد نقص عظیم شود پس ارجح عدم او است در حدیث دلیل است بر عدم نقص اجر متخذ کلب با ذون بر نهادن قیراطی که در اند بران گرفتن او برای حفظ سر با و خاینها و در کربها الحاقا بالمخصوص باین معناه کما اشار الیه ابن عبدالبر و اتفاق کرده اند بر آنکه کلب عقور داخل از نیست زیرا که اگر اسیر بقتل است و در قتل غیر عقور اختلاف است در سبب گفته وارد شده است در مسلم امر قبیل کلاب قاضی عیاض گفته بسیاری از علماء الهیوی اخذ بحدیث رفتند و قتل کلاب مگر مستثنی و این غیر سبب مالک و صحابه و است دیگران بجز از اقتنای جمیع کلاب تسخیر فته مگر اسود و سیم گفته نردم نهی اولاد عام بود از اقتنای جمیع و این متقبل جمیع پیوسته نهی کردند از قتل معدای اسود و منع اقتنای همه مگر مستثنی انتمی و مراد با اسود و سیم و فوفی نظمتین است چه وی شیطان است و بهیم سیاه خاله سگ گویند و بعضی عقور کربالای هر دو چشم او باشد و قیل الاوطار گفته استدلال برده اند با حدیث باب بر طهارت کلب با ذون با تخا ذوزن را که در نماز است او با احتراز از وی شقت شد است پس اذن با تخا ذوزن بکلمات مقصود او است چنانکه منع از اتخا و اسباب منع از او است این استدلال قوی است چنانکه حافظ یعنی مسند گفته سماع مشرف او را مگر عموم خبر در امر سبب چیزی که در آن لعاب خود اندازد بغیر فصل تجویض عموم مستنکر نیست اگر دلیل مستوع آن باشد **وعن** حلی بن خافق بن سید بن سعد الطائی جوادی بن محمد قدم آورد بران حضرت در شعبان در ستمه سبع و بعضی گفته اند در شش عشره و اول اصح است نزول کرد و کوفرا و سکونت کرد در آن و کور شد یک چشم او در جمل باعلی بن ابی طالب حاضر شد صغیر و نروان او فانت یافت در ستمه و سبعین در زمان مجتار بن ابی عبید و بود عمر وی صد و ستم سال بعضی گفته اند صد و هفتاد و قول اول صحیح است بود وی رضی الله عنه کثیر الاصلطیا و قال قال رسول الله صل الله علیه وسلم اذا ارسلت کلابک فاذا ذک اسم الله علیه وقتیکه یفرستی تو سگ خود را یعنی برای شکار پس بگو نام خدا را چنانکه در وقت ذبح میگویند که این سگ بدینا لشکار فرستادن بجای ذبح است پس سبب سبب از جانب سگ شرط است اگر سگ بطور خود برود و جراحت کند حلال بود نزد جمهور بیل قول او از حدیث پیش معلوم شرط آنست که غیر مرسل یعنی سبب سبب چنین اگر در وقت ارسال التسمیه کند مگر آنکه زنده یا به ذبح کند آن داخل حکم نیست و طائفه گفته خبر معلوم بودن او است پس حدیثی در حلال باشد اگر صاحب او ارسال کرده است و قول بی الاصلط خارج صحیح است نیست عموم او را و حقیقت علم آنست که باغز قصد کند و بزجر خود نماید و گفته اند تعلیل نزول ارسال اغراضه است یا آنکه

امتنال زجر کند در ابتدا بعد بگردد و ترک کند اکل چیزی که امساک کرده است از پس تبر امتثال زجر است قبل ارسال بعد ارسال بصید تغذرت و تکلیب انعام
 از جانب او قال مکوت یقتل كما قال تعالی بعد من ما علمکم الله جبارا و من غیره من اتلع الصید بارسال صاحبها زجره و انصر الله به سائر
 و امساک الصید ان لا یاکل منه و قول منی انما کرم الله فی نفسه خود است ز قول تعالی اذ کرا اسم الله علیه یا که ضمیر علیه است معنی ما سکن این معنی که نام خدا گیرید بر این معنی که در یافتن شادکات او بطوری
 ما علمتم من الجوارح یا نام خدا برید بر این نزد ارسال او که افاده الکشف و کذات قول ان صیت بسببک فاذا کرا اسم الله کما یاتی و این دلیل است بر شرط تسمیه زرد می و در سال
 و طاهر کتاب سنت و وجوب تسمیه است و علم در آن مختلف احد و ثوری و حسن بن صالح و ابو صنیفه حنفیه گویند واجب است تسمیه بر ذکا زرد ارسال نبرد و چون عدم
 ترک کند ذبیحه و صید و حلال نباشد دلیل قول تعالی و لا تأکلوا مما کفر به انکم انتم اشد علیکم و بعد بیهت باب گفته اند که از ناسی عفو است بحدیث رفع عن تہی الخطا و النسیان
 و بعد بیهت ابن عباس که باید بلفظ فان نسی ان نسی صین فرج فلیسم ثم یاکل و این عباس ابو هریره و طاووس و شافعی و مالک و احمد در روایتی و دیگران بآن فرقت که سنت
 و ترک آن نزد ایشان عمدانه سهوا قاصح و حل کل صیت بدیل قول تعالی الا انما ذکرتکم لعلکم تتقون و بعد بیهت ابن عباس انما ذکرتکم لعلکم تتقون و بعد بیهت
 حل لکم و حال آنکه اهل کتاب تسمیه میکنند و بعد بیهت ما یشهد که باید قال امر انتم و کلا و وجوب اداء اندازد از او ایجاب بانکه مراد بقوله لا تأکلوا مما کفر به الا انتم است کما قال تعالی
 و تأیید علی انصبت فی اهل الذمیر الله به زیرا که فرموده انما ذکرتکم لعلکم تتقون و بعد بیهت ابن عباس انما ذکرتکم لعلکم تتقون و بعد بیهت ابن عباس انما ذکرتکم لعلکم تتقون
 جمعا بینها و من الآیات السابقة و حدیث عابثه و ظاهر گفته اند اکل لم یسم علیه حرام است و اگر چه بسیار حرکت کرده باشد بطل بر ذکا کریمه و حدیث عدی که تفسیر کن کرد
 در آن گفته اند حدیث عابثه که بر آن اشارت رفته بعضی اعمال کرده اند از بارسال کما قال الحافظ دارقطنی گفته الصواب انه مرسل بانکه در آن حجت بهم نیست زیرا که
 شرح آنجا در حکم بر نظر کرده آن مسلم بودن فرج است و شک بر سائل از حدیث اسلام قوم نموده از انعم ساخت بلکه روی دلیل است بر آنکه لابد است از تسمیه و الا
 بیان می کرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم عدم ازوم او و این وقت حاجت الی البیان بود و اما حدیث دفع خطا و نسیان پس ایشان تفویض اندر تقدیر فرج انتم او نحوه نیست دلیل
 در آن و اما اهل کتاب پس ایشان بجز کریمه تسمیه از ذبايح خود در سبب گفته فیتصل قوه کلام الطاهره فیتکر ما یقرن ان لم یسم علیها ما شک فیہ و الذبايح مسلم فلک قال
 صلی الله علیه و سلم و کرا اسم الله و کلا انتهى فان امساک علیک پس اگر نگاه داشت سگ را بر تو فاد که تسمیه فاذبحه پس در یافتن تو شکار را زنده پس
 فرج کن شکار را در اینجا دلیل است بر وجوب ترکیب صید زنده و عدم حلت او بدون آن این بالاتفاق است اگر یافت صید را در روی بقیع حیات است بریده شده است
 گوی می او یاد دیده شده است اما با بیرون آمده است مشوا و پس حلال است بلا ذکا ت نووی گفته بالا جماع دان احدی که قتل و اگر در یافتن تو شکار را یا سگ را
 در حالیکه بتفویض کشته است سگ را و او در بعضی نسخ قتل بصیغه مجهول دیده شده و لعمری الله یا کلا و نخورده است سگ از آن فکله پس بخور آنرا و اگر نخورد سگ از شکار
 پس بخور آنرا زیرا که از شکار معلوم است که نخورد و خوردن دلیل عدم تعلیم است و شکار که حلال است از سگ معلوم است علامت تسمیه آنست که سباز گنجا بار و نخورد
 قال البغوی فی التذریب نزد ابو صنیفه واحد و بار کافی است و رافعی گفته آنچه نیست زیرا که عوت مضطرب طلب الخ جوارح مختلف است پس مرجع بسوی عوت پسند
 و در حدیث دیگر تعلیل عدم اطلاق چنین آمده که من می ترسم که امساک کرده باشد برفس خود و این استفاد است از قول می صلی الله علیه و سلم فکلا اما امسکن علیکم زیرا که
 تفسیر کرد امساک علی صاحبها ابانکه سگ از آن نخورد و احمد از حدیث ابن عباس آورده که هرگاه فرستادی سگ او خورد وی شکار را پس بخور آنرا زیرا که سگ
 نگاه داشته است شکار را اگر برفس خود و چون فرستادی او را و خورد وی از شکار پس بخور زیرا که وی نگاه داشته است آنرا بر صاحب خود و این فتا اند اکثر علما
 و روی است از علی و جماعة از صاحب عمل آن این سبب آنکه است لقول صلی الله علیه و سلم در حدیثی انی تعلیبت شیءا که وی گفت ای رسول خدا بتحقیق که امساک علی صاحبها
 پس فرقی هم مرصید آنرا نمود بخور آنرا آنچه نگاه دارند بر تو گفت و اگر نخورد سگ از آن شکار فرموده و اگر چه بخورد و از خود او با سنا و حسن در حدیث سلمان است
 بخور آنرا و ان لم تدرک مسالا نصفه گفته اند حدیث عدی جمول برگی است که عادت اکل گرفته است و باین عادت از تعلیم خارج گشته یا جمول برگی است حدیثی ثعلبی

بوسم طویل یا ربع قدر قاق فاذا جرى به اعتراض خطابی گفته المعراض فصل عريض لثقل رزانه وقيل عود فريق الطرفين عليهما الوسط وقيل شبة تقيد آخرها
حصا محدود و اسما وقد لا يجد و اين اخيرا نووی تجا المعراض قوی گفته و قرطبی گفته ان المشهور انتهى و در سبلی گفته اختلاف فی تفسیر المعراض علی اقوال اصل بقربها
ما قاله البیہقی صحابی فرما صید میری بر صائد فما اصاب بجده فهو ذکی فیکل ما اصاب غیره فهو قیدی ای موقوفه استی و موقوفه چیزی است که گشته شود بصحای یا حجر یا چیزی که
نیست موقوفه چیزی در آن موقوفه یعنی موقوفه بچشمه است تا آنکه میرد از وقت مبعوثی ضربته فقال پس فرمود آنحضرت اذا اصابت بجده فکل چون رسیدی شکار را
بجدوی پس بخور یعنی بخور چیزی را که جراحت نموده و نفوذ کرده اگر چه بردازی خورده باشد و ان اصابت بفضه فقتل اگر رسید عرض او را پس کشت او را فانه و
پس سبب سیکه وی موقوفه است بقاف و ذال سبب یعنی مثل قینندیر که و قیندیر بجماس است بدون حد و این در علت که قتل غیر حد است شریک است فلا فاکل
پس بخور از راه الجفاری و مسلم و صحیح حدیث اشاره است بسوی الازاکات اصطیاء که محمد با شد زیرا که آنحضرت خبر داد که چون بجد معراض رسد یا بخورد
پس این محدود شود چون بعضی رسد یا بخورد و در اینجا دلیل است بر آنکه صید مثل حلال نیست باین جهت است مالک شافعی و ابو حنیفه و احمد و ثوری و ذهب و زاعی و کجول
و غیره از علمای شام آنست که صید معراض مطلقا حلال است و سبب خلاف دین باب معارضه بعضی اصول بعضی معارضه اثر باصول است و این از اصول است درین باب
و قیندیر است بکتاب اجماع و از اصول است که عفر ذکاة صید است پس هر که مقتول معراض او قیندیر میگوید منع میکند از آن علی الاطلاق و هر که آنرا عفر مخفی صید می بیند
و میگوید که قیندیر در وی مستی نیست منع نمیکند مطلقا و هر که در مخروق و غیر مخروق فرق کرده نظر بحدیث حدی نموده در سبلی گفته وهو الصواب **و عن** ابی شبله الخشنه
رضی الله عنه قال اذا سمیت بسهمك فغاب عنك وقتی که اندازی تو تیر خورد و پس غائب شد از تو تیر شکار تیر خورده فادکر کنه پس بیای تو آنرا یعنی تیر
در وی اگر تیر خود چنانکه در حدیث حدی گذشت فکل به پس بخور آنرا صالک یعنی تا دام نگذرد نشده است و بخور کرده یعنی بضمیر یا و کسرا از انتم و بفتح یا و کسرا تا از
نق نیز گفته اند و اسما مسلم و ابو داود و اعلاب بن حزم بجماعه بن صالح و گفت سبب قی حمل کرده اند صحابا بنی را بر تیریه در سبلی گفته در حدیث ذال است بر تیریم کل لحم منتم
و گفته اند محمول است بر صراحت کل با آنکه مستحبت شده باشد یا محمول بر تیریه است و سایر اطعمه مفسد است بر آن استی گفته اند این بر طریق استحب است الابی و کون
موجب حرمت آن نیست در روایتی آمده که آنحضرت گوشت بوی کرده را خورد است که ذانی بعضی اشیا المشکوهه شیخ در تیر گفته و شاید که برای تعلیم جواز خوردن باشد انتهى در سبلی گفته
غایت در اینجا من اگر گردانید پس اگر باید آنرا بعد سرد و زشتلا و بخورده حلال باشد و اگر باید در کمتر ازین است و بخورده حلال نباشد ظاهر حدیث این است و نووی جواب داده که
نهی باز اکل سنتن برای تیریه است ظاهر حدیث تحریم و لیکن در باب سبک آمده که حبش از حوت انداخته بجز تانیم خورند و نزد قدم خود بخوردت آنحضرت هدیه فرستادند و آنحضرت
آنرا خورده و لحم و غلب مثل این است بدون تن باقی نمی ماند خصوصا در حجاز داشتند و او پس شاید که نووی همین حدیث استدلال بر تیریه کرده و کون حمل است که نگذرد و در حدیث
و این همانست در آن داخل شده باشد و مالک نیز مطلق سنتن احرام گفته اند و هو الظاهر انتهى **و عن** عایشة رضي الله عنها ان قوما قالوا للذبي صلى الله عليه
وسلم ان قوما يا توننا باللحم يدرستيكه قومي گفتند رسول خدا را که تحقیق قومی می آرند ما را گوشتها در فوج گفته لم اقف علی تعیینهم لاندی اذ كرت الاسم الله عليه
احلا در نمی یابیم ما و میدانیم که آیا ذکر کرده اند ما خدا را بر آن گوشت یا نه فقال سموا الله عليه اندر و کله پس گفت آنحضرت نام برید خدا را بر آن گوشت شما
و بخورید آنرا در شرح مشارق از این فرشته نقل کرده اند که گفت نیست منی این حدیث که تسمیه شما الا ان نام میشود از تسمیه فرج کننده بلکه بیان میکند تسمیه است
زواکل آنچه شما میدانید که تسمیه بر آن خوردن صحیح است اکل آن قتی که باشد ذابح از کسانیکه صحیح است اکل بیجا و بنابر حال مسلمان بر صلح و تحسین من چون
و تسک کرده است باین حدیث این مطلب گفته این جمله است در آنکه تسمیه پیش از تسمیه ایشان است و تسمیه ایشان است و تسمیه ایشان است و تسمیه ایشان است
ما شب فرض میشود و این بر تقدیری است که امر در حدیث حدی و ابی شبله محمول بر تیریه باشد بجهت آنکه آن هر دو صید بر ذهاب جاهلیت میکردند پس آنحضرت ایشان را
فرض نمودند بر صید و فرج تعلیم کرد و کسانیکه ازین ذبايح سوال کردند سوال ایشان از امر واقع غیر ایشان است پس آنحضرت ایشان را اصل حل شما شد

واین چنین گفته میشود که مراد درین تسمیه زواکل باشد و باین خبرم کرده است نووی و اما تسمیه بر آنچه غیر ایشان می فرج آن شده پس این بر ایشان کلمه نیست محمول
 بر غیر صحت وقت تبیین خلاف و کتب که مراد آن باشد که تسمیه شما الان مباح میگردد و اهل حنبلی که نمیدانند شما که آیا نام خدا بر آن کرده اند یا نه وقتی که ذبح از کسان با
 کفر و کفر است و اینها مستغفا میشود که هر آنچه در اسواق مسلمین یافته میشود محمول است بر صحت تبیین فرج کرده اعراب مسلمین زیرا که غالب آنست که آنها تسمیه شما
 و باین خبرم کرده است ابن عبدالبر و گفتن آن ماذیحه مسلم بود و کتب علی از ستمی لان اسلام لاریکن به فی کل شیء الا الخیر حتی تبیین خلاف ذلك مخطی این را عکس کرده
 و گفته در وی اول است بر آنکه تسمیه شما نیست بر ذبیحه زیرا که اگر شرط می بود مباح نمیشد و ذبیحه با ششکوک فیه چنانکه شک درین سبب عارض گردد و معلوم شود که
 ذکات او واقع شده است یا نه و متبادر از سیاق حدیث همین است زیرا که در جواب فرموده که شما نام برید گو یا گفته که شما اهتمام باین امر نکنید بلکه نام خدا رده بخورد و این
 از اسلوب حکیم است چنانکه طیبی بر آن تنبیه کرده و دلالت میکند بر عدم شتر اط تسمیه قولی تعالی و طعام الذین اوتوا الکتاب علی کل مین مباح ایشان با وجود شک
 در آنکه تسمیه کردنیانه در روایتی آمده که این قوم حدیث عمد بودند بکفر و این در اول اسلام بود و راه مالک قومی باین زیادت او بخیزه زعم کرده که این چنین قبل از قول تعالی
 و الا تکلموا فانهم یذکرون اسم الله علی این عبدالبر گفته این تعلق ضعیف است و نفس حدیث را ذوات است زیرا که امر کرد در آن تسمیه زواکل این است بلکه نزول بر در امر تسمیه
 و نیز اتفاق کرده اند بر آنکه سوره الفعام مکی است این قصه در مدینه بود و اعراب که درین حدیث مشارالیه نام اند با دی اهل مدینه بودند و راه البخاری و النسائی بود و
 و این باقیه و اعلا بعضهم بالارسال قال المدائنی الصواب مرسل و سبل گفته ارسال زواکلت نیست سیما وقتیکه بخاری آنرا موصول ساخته باشد و حدیث از اول
 قائل عدم و وجه تسمیه است و این تمام نیست بلکه دلیل آنست که معلوم کردن تسمیه لازم نیست فقوال ابن عبدالبر که گذشت مقرر و وجه تسمیه است مگر آنکه حاصل میکنیم امر
 مسلمین بر سلامت اما این حدیث مشهور کلام موسی بن جعفر علی اسم الله تعالی اولم لیسیم و غزالی در احیاء گفته که صحیح است پس وی گوید آنه مجمع علی ضعف و بهیچ آنرا از حد
 ابوهریره آورده و گفته منکر لایحج به و همچنین و ابیات بود او و در کربیل از صلت سدوسی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم که فرمود ذبیحه اسلام حلال فکر اند اولم لیسیم که این
 مرسل است اگر چه صحت آنست ارسال علت متز و کسیکه مرسل قبول نمیکند و قول ما که ارسال علت نیست مراد بدان با علل حدیث موصول است که باین طریق دیگر
 مرسل آمده باشد انتهی و عن عبدالله بن مخفل بن مسمی و فتح مجریه و تشدید فامی فتوح صحابی است از اصحاب شجره ساکن شد مدینه را بعد از بصره آمده مرسل
 بنا کرده و هم در آنجا در سنه ستین بهر حسن بصری و ابوالعالم از وی سماع دارند رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم فی عن الخذف بربسبیکه آنحضرت نمی کرد
 از خذف بنما و ال محبتین انداختن بجز زبده و انگشت سیاه و او امام چنانکه کیفیت آن در باب حج معلوم شد و قال انما لا تصید صیدا و فرمود خذف بنما که اینکار را
 تا نیست نمیشد با آنکه حج مذکورست نظر خذف است که حصه باشد و در تحریر موقوف بخذف خلاف است که در بیان حدیث نقل گذشته زیرا که حصه قتل میکند مثل خود نه بعد
 و در حدیث نمی کرده اند از خذف زیرا که در وی فائده نیست بلکه خون مفسده است چنانکه میاید و مفسده ملحق باوست و در موقوف بنما خذف خلاف است نووی گفته
 بیبادق و خذف اگر بر اخی تحصیل صید است و غالب بر آن عدم قتل باشد جائز است و وقتیکه صائد آنرا در یابد و ذکات کند مثل حی طیر و کبار بیبادق و آنرا بر عمر که در آن
 موقوف بند قرار موقوفه گفته آخر عهد النبوتی پس باره موقوفه بنما مذکور است نه مجرود و کلام نووی در بند قرار است که قتل کند بلکه بسبب از بر برای تا آنکه تسمیه
 آن نماید و کلام اکثر سلف در آن است که موقوف بنما در آن خود زیرا که وی بمقتل گشته شده است در سبل گفته و ابانادق محروم الان که رمی کنند آنرا بر صاحب و مسمی
 و نار باروت آنرا مثل سبل گردانیده پس کشتن او بحدیست نه بعد از پس ظاهر حمل گشته است انتهی سید علامه عبدالعزیز صاحب السبل گفته فرج هم است از والد هم
 قدس الله تعالی روحه زیرا که صاحب صلا نمیکند از بلکه آتش باروت او فرج میکنند پس صدها صدها می رسد و این ابر عارف بنادق همیشه است و الله علم گویم هم
 درینجا از والد نیست بلکه ولد است زیرا که صاحب مری بنار باروت جابج مستذخم میکند زیرا که آنکه بعد از میکشد چنانکه شهابه خواهد اوست و وقتیکه
 محل صید شوکالی و غیره فرج القدر چنانکه در سبل المرام فی تفسیر آیات الاحکام از وی نقل کرده ایم طریح الی احدی و الله اعلم انتهی درین گفته مراد بنما موقوفه صحیح است

کما از طریق ساخته خشک میانید یعنی غلوه و بدان می یکنند و سالم و قاسم و مجاهد و ابراهیم و عطا و حسن آنرا کرده داشته کذا فی البخاری مگر آنکه ذکات و کثرت و کثرت
 او قالی صید را بر یک صفت مباح کرده و گفته تئالذکیر و یا حکم و رمی به بند و مانند آن ازین صفت نیست بلکه وقت نیست و شارع مطلقا نفی صید بخورد کرده و علم
 اتفاق کرده اند الا شاذ بر تحریم اکل شسته بند و سنگ یرا که این چیز را که صید را میکشد بقوت رمی میکشد بهتر است و کلا شکار عدوا و مجروح نمیسازد و شمشیر را
 از دشمنان برین فائده نیست دروشی و نیای و ندینی و محض اهو و لعب است با وجود آن هر دم از وی زیان میرسد چنانکه فرمود لکنها قد تکسر اللسن
 و تقعا العین و لکن این فعل یا حصا یا رسیدگی می کشند و ندان کسی را و کور میکند چشم کسی را متفق علیه و اللفظ مسلمة قاضی عیاض گفته روایت
 فتح کان و بهر دو آخرت یعنی الا حکما و این لغت است و شهر بکسر کان بغیر همزه است یعنی لا یشکی در شرح مسلم گفته و هو اوج و عن ابن عباس رضی الله عنهما
 ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لا تتخذوا شیئا فیہ الروح غرضا لکنه یرجی را که در وی جان است بدون عرض و محبت و خشن نشانه تیر بده نام
 هر نیت که تخری و در اکش کند گردیده و راه مسلم حدیث نبی است از بدون ساختن حیوان تیر انداختن بسوی او و نبی برای تحریم است زیرا که اصل وی همین است و بگوید
 حدیث ابن عمر صحیحین بلفظ لعن الله من فعل هذا و این قتی فرموده که گشت بر طاری که آنرا نصب کرده رمی میکردند و تقلید و تشدید و لعن بیشتر است و حکمت در نبی آن است
 که درین فعل تعذیب حیوان آلمان اوست توضیح مالیت و تقویت ذکات اگر از جنس مذکی است و تقویت منفعت اگر غیر مذکی است اگر نمیرد و اگر نمیرد و بعد از کج کند تعذیب
 بموجب باقی است و عن کعب بن مالک صحابی مشهور است از شرفی اسلام صاحب خلف از غزوه تبوک و قبول تو به رضی الله عنده ان امر آنکه بخت
 شاکه شحی پس تیک زنی زنج کرد گو سفندی را بسنگ فستعل النبی صلی الله علیه وسلم عن ذلك پس سپیده شد آنحضرت از حکم آن گو سفند فامر را که کاهها
 پس حکم کرد بخوردن گوشت می حدیث و دلیل است بر صحت تذکیر زنج این قول جابهر است و در وی خلاف شایسته که آن کرده است در سبب گفته و لا وجه له انتهی و نیز
 دلیل است بر صحت تذکیر بخرما و یعنی سنگ تیز چون ببر و گمار اور و ان کند خون از یرا که در روایتی آمده که وی شکست سنگ او ذبح کرد بان سنگ قتی که شکسته شود
 در وی تیزی باشد و دلیل است بر آنکه خوردن چیزی کبی اذن مالک صحیح کرده شده صحیح است و با هم فرستادند مجبور و خلاف کرده است در ان طماوس و عکرمه و سحیح و اهل ظاهر
 و اهل صحیح البخاری و احتیاج ایشان بامرو صلی الله علیه وسلم است با کفای قدر در ذی الحلیفه که در ان قبل قسمت مخم را ذبح کرده پخته بودند که آخر شب ایشان جواب است
 که امر بار اقامت مرق کرده و لحم باقی ماند و فرما هم کرده بسوی مخم ر کرده شده اگر گویند جمع و در لحم منقول نیست گویم آلمان و احراق هم منقول نیست پس اجاب و دلیل است بر آن
 موافقت خواند بشرع در سبب گفته تکلف این جواب غیر مخفی است و شور با مال است اگر حلال است چرا امر بر بخشن او کرده که در ان اصاحت مال است و اما استلال گو سفند
 ایمران که بغیر اذن مالک ذبح کرده شده و امر کرد آنحضرت بتصدق آن بر ایمران چنانکه معروف است پس این استلال صحیح نیست زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 داخل او برای خود حلال کرده و نه خوردن او برای احدی از مسلمانان مباح ساخته بلکه حکم فرمود که کفار سخلیم بیهوده را بخورند انتهی گویم مراد روایت احمد و ابوداؤد پسند
 نوی ابو طریق ماصم بن کلیب عن ابیه است در قصه شاه که زنی آنرا بغیر اذن صاحب او ذبح کرده و آنحضرت از خوردن او باز مانده و گفته اطعمه بالاساری بعد و سبب گفته
 که ابوداؤد از مردی از انصار روایت کرده است که بر آمدیم همراه رسول خدا صلی الله علیه و سلم در سفر پیش سید مردم را که سنگی سخت و جمد پس سیدند گو سفند ان او بنا کردند
 آنرا و در دیکه های با جوش منیز که آمد آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر سبب سزگون کرد و دیکه های مارا و او در ان گرفت گوشت را بنامک و فرمود ان الهیبه لیست باصل من المیهته
 و این مثل حدیث شریف است و در وی تصریح است بر صحت رمی و در وی اتلاف لحم است زیرا که مراد است از بیخا قوت کلام اهل ظاهر ظاهر شد و اما حدیث کتاب
 و امر کردن آنحضرت باصل مخرج بغیر اذن مالک پس این حدیث غیر وارد است بر اهل ظاهر زیرا که ایشان قائل اند بحمل چیزی که ذبح کرده شده است بغیر اذن مالک
 بخون و خون آن در وی لایق است بر جوار تکلیف کفار بر محرم بر مسلمین و اهل است برای این نمی کردن آنحضرت عمر را از لبس حله حریر و فرستادن عمر آن جلد اسب
 برادرش که خود بکفای البخاری و غیره تصنف در فتح گفته حدیث لالت میکند بر تصدیق امیر امین چنینی که بر ان امین گرفته شده است تا آنکه نمایان شود بر او

دلیل خیانت زیر که در حدیث است که این کثیر چنانچه گو سفندان سید خود بود و هر کسب بن مالک ترسید که میرد پس فرج کرد آنرا و گفته میشود از غیرت جواز افتر
 مودع برای مصیبت بغیر از بن مالک و اما البخاری و رواه احمد و ابن حبان بن حدیث ابن عمر و بطول المصنوع بان فی الجندی لما من نافع عن ابن عمر عن رجل من الانصار حد
 ابن عمر عن کعب بن مالک فجعل بعض الرواة عن نافع عن ابن عمر عن رافع بن خدیج بفتح خای جملة صحابی انصاری است حاضر نشد بدرد از حبش حضرت
 بعده حاضر شد احد را و شاهد را که بعد از دست دهنی الله عنده عن النبي صلى الله عليه وسلم روایت میکند رافع از آنحضرت که گفت ای رسول بیدرنگ با ملاقات کن
 و پیش آید ما می شناسان یعنی کافران افروان نیست با ما کار و آیا پس فرج کنیم بی که تیز باشد مانند کار و قال گفت آنحضرت ما انزالدم چیزی که روان گردان
 خون اعیاض گفته مشهور در روایات برای است ای اساله و صعب کبکرة تشبیه و او آنرا بحجی ما در نهر و ابو ذر آنرا ذکر کرده و گفته نهر یعنی دفع است این است
 و مای وصوله در وضع رفع بابتداست و خیر او فكلوا است تقدیر آنست که ما انزالدم فهو حلال فكلوا و محتمل که شرطیه باشد و در روایت سخت از ثوری آمد
 کل ما انزالدم من ذکاة و ما در اینجا موصوفه است و ذکر اسم الله علیه و برده شود نام خدا بروی او در اینجا دلیل است بر اشتراط تشبیه بر آنکه تعلیق اذن مجموع هر دو امر کرده
 که انهار و تشبیه است و در معلق بر دو چیز که تفاصیل کنند بگر با جماع هر دو و متعلق میشود بقدر احدیها و کلام درین سبب گذشت فکل ما من نخور یعنی همانست که کل نخور که
 چیزی که روان کند خون را خواه آهن باشد یا فی و این سخن علیست میان علمای السن و الظفر گردندان ناخن سر انجام است که خبر دهم شمار از سبب آن که بندان
 و ناخن چهار دانست پس فرمود و بیان کرد اما السن فظها ما دندان پس استخوان است و باخوان و نیست فرج تریضای گفته این قیاسی است که مقدمه ثانیه او را
 بنا بر شمش نزد ایشان مذکور کرده اند و تقدیر عبارت چنین است که اما السن فظهم و کل عظم الا کل الفمخج بدو نتیجه را ذکر کردند بحسب لالت استغناء بران این اصلاح
 مشکل الوسیة گفته این حدیث لالت میکند بر آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم عدم حصول کلت باخوان مقرر گردانید و لهذا قصار کرد بر قول خود فظهم و گفت ندرت
 بعد از بحث و گفتیش کسی را که برای منع فرج باخوان یعنی که در عقل آید ذکر کرده باشد و همچنین شیخ عزالدین بن عبد السلام گفته و نووی گفته معنی حدیث آنست که فرج کندید بخور
 زیرا که نخمس میشود و بخون شامنی کرده شده اید از نخمس اوزیر که گوشه و خوراک برادران شاست از جن این بخوزی در شکل گفته این لالت ملود بر آنکه عدم بخورای فرج استخوان
 نزد آنها معهود بود و شارع آنرا مقرر داشته و اما اللفظ فمدی الحبشة و اما ناخن پس کار دمای حبشیان است مدی بضم می جمع مدی مشقة المیم کار و کلان
 و صراح گفته مدی بضم و کسر و شنه یعنی در فرج کردن بنا خنان تشبیه است با ایشان درین فعل شنیج که مخصوص با ایشان است و حبشه کافرند و نصاری و اما ما موریم بابت
 با ایشان قال ابن اصلاح و تبعه النووی و گفته اند نهی برای آنست که فرج باین سر و و تعذیب حیوان است و واقع نمیشود بدان غالباً مگر فرجی که بر صورت فرج است
 و اعتراض کرده اند بر اول یا که اگر علت نهی همین تشبیه است باید که سکید و سائر آنچه بدان کفار فرج میکنند منع باشد و جواب او داده اند که سهل فرج بخار دست در طوقا
 بوی اعتبار تشبیه کرده اند و لهذا از جواز فرج بغیر سکید و ال گردن شیخ در ترجمه گفته منع از فرج بدنان ناخن علی الاطلاق است نزد ائمه اهل تشبیه و اما علمای
 ضی الله تعالی عنه باینست بدنان ناخن که بجای خود اند در دمان در دست جانرست بدنان ناخن که بر کنده باشند و باکی نیست بخوردن آن لیکن این فرج است
 و شاخ نیز همین حکم دارد و حجت بر اطلاق حدیث مذکور است و حجت ما قول آنحضرت است که فرمود امر الدم با شست بریز خون بر سر خواری و افزای اولج و برگر گمائی
 را بر وجه خواری و آنچه روایت کرده است رافع بن خدیج معمول است بر غیر شروع زیرا که حبش همچنین میگردانستی گویم تو ان گفت که حدیث رافع مخصوص این علم است بستر
 که در سبب همچنین گفته و لفظ وی این است بجا بانه عام خصه حدیث رافع انتی و از شافعی مروی است که تذکیر بدنان قوی است که منتهج باشد اگر ثابت است پس شروع بدن
 منتهج است در نیل گفته و این دلیل است بر عدم جواز تشبیه و اما ناخن پس اگر مراد ناخن انسان باشد در آن هم مثل آنچه در سن گفته میگفت لیکن ظاهر آنست که مراد ناخن است
 که در بلا و حبشه باشد و آن قوت فرج ندارد پس شروع او در معنی منتهج باشد متفق علیه و رسول گفته و فرقت اند بسوی تحویج فرج بکنور حور و در حدیث دلالت صریح است
 بر آنکه شوست در ذکات قطع حلق و جری در ذکات لیل مخرمی باشد که زدن حدیده است در لبه بدن تا آنگه بر در گمای گردن او و لیه بفتح لام و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه

وزنج ماعداي بلوست و آن قطع او واجب است که در هر حیض بخلقوم است پس فعل ایشان با وج تعسب است بر جلقوم و مری و این هر چهار را او واجب نامند و علماء در قطع این
هر چهار خلاف است از ابو صیفی آمده که بریدن سرگ از هر جانب که باشد کافی است و شافعی گفته قطع او واجب و مری کافی است ثوری گفته قطع دورگ کفایت است ممالک
شرط قطع جلقوم و دورگ است و وصلی علیه السلام ما انزل الله من انما ادم اجزای او است این قطع او واجب بشماره که بخاری در م است اما مری پس بی مجزای طعام است و در وی هم
کجاست که بدان انما حاصل شود و حدیث دلیل است بر آنکه کافی است فرج بهر محدودین اخل باشد در آن سیف و کین و حجر و خشب زجاج و قصب و خوف و نحاس و سگ
اشیای محدده و نهی بازندان تا خرج مطلقا است از آدمی باشد یا غیر او جدا باشد یا تسهل اگر چه محدود باشد و آنحضرت او چه نهی در حدیث بیان کرده که آن استخوان بود
اوست انتهى **و عن** جابر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان يقتل شئ من الدواب صبرا نهي كذا آنحضرت ازین که
گفته شود چیزی از دواب یعنی جانداران چهار یا بی بطریق مبر و اصل صبر نیست فی الصراح صبر بشکلیهائی کردن و باز داشت کردن کسی از اجرت کشتن یا محبت موگزاران
و مراد آنست که حبس کرده شود حیوانی و نگه داشته شود از برای کشتن بی اخل شرب یا معنی آنست که بدن سازند او را و تیر اندازند بسوی می تا بمیرد و راه مسلم
در سبب گفته حدیث دلیل است بر تحریم قتل هر حیوان بطریق صبر و همچنین هر گشت کسی را از آدمیان و غیره که در حرب خطا پس بی مقتول است بطریق صبر **و عن** شد
بن اوس رضی الله عنه شدا و تشد بیدال او اوس سبکون او انصاری برادر زاده حسان بن ثابت در او پدید آورده که اوس بن ثابت بن نذر است صحبت است
عباده بن مهاجر ابو الدرداء گفته اند که خدای تعالی شدا را علم و علم هر دو بخشیده شهود او در بدر بصحت رسیده نزل کرد به بیت المقدس عدا او در اهل شام است
مات بستن او خمیس و ذیل غیر ذلک قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله كتب الاحسان على كل شئ پرستیکه خدای تعالی نوشت و واجب
کرد انید نیکی کردن را بر هر چیزی تا آنکه در شستن و فرج نمودن که ما قال تعالی ان الله يحب المصلح الاحسان و حسن ضد قبیح است پس متناول باشد حسن عربی عربی هر دو
فاذا قتلتهم فاحسنوا القتلة بکسر قاف پس پنج کشتی پس نیک کنی بطریق کشتن با کتیر کنی شمشیر او زود خلاص کنی و عذاب کنی و احسان در قتل
ابعد شی است در اعتبار احسان برای هر حیوان که باشد از آدمی غیر او در حد و جز آن در حال است بر نفی مشد در کافات مگر آنکه احتمال دارد که مخصوص باشد بخواهد
فمن اغتدى عليك فاعتد عليه مثل ما اعتدى عليك و كلام درین باب گذشته و اذا ذبحتم فاحسنوا الذبوح و چون ذبح کنی پس نیک کنی ذبح انو گو گفته
در اکثر نسخ ذبح بفتح ذال معجز غیره واقع شده و در بعض آن ذبح بکسر ذال مای مثل قتلک همی الیه و الحال و لیحد احدکم شغی ته بفتح شین و باید که نیک کنی از
شما کار خود را شرفه کار دکلان هر چه چشم گیرد از آن هر چه بر کرده شده و کین ذبیحه و باید که راحت دهد حیوان ذبح کرده شده خود را یعنی بگذارد او را تا بمیرد و موگزار
و استراحت باید که قبیل و در سبب ذیل گفته راحت با صدا سکین و تعجیل امر او و حسن صنعت اوست انتهى و هو الظاهر ان بیان احسان ذبح است از جمله احسان است
که تیر کنی کار در پیش چشم حیوان یکی را حضور دیگری کشد اگر مکن است و پای کشیده نبوا ترا که میخواهد ذبح او را و راه مسلم و احمد و ابو داود و النسائی و ابن ماجه
و عن ابي سعيد اخذ بي رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا ذكاة الجنين ذكاة امه ذبح بچکه در شکم است ذبح مادر است پس
ذکات بذال مجوز که بگو بریدن گو سفند را یعنی ذبح کردن مادر کفایت است در طلال شدن جنین پس اگر ذبح کرده شد گو سفندی که در شکم او جنین است مرده حلال است بخورد
آن و این فیه است ثوری و شافعی و حسن ابن زیاد و ابو یوسف و محمد و امام احمد و مالک پس نزد شافعی حلال است خواه موی بر آورده باشد یا نه و نزد مالک اگر تمام شده
خلقت او موی بر آورده بدلیل حدیث ابن عمر فوعا بلفظ اذا اشعر الجنين ذكاة ذكاة امه لیکن خطیب گفته متفرد است بدان احسن جنم و وی ضعیف است و صحیح است
که حدیث موقوف است پس حجت نیست در آن مواضع کرده اند این ابجدیث ابن ابی اسلمی مرفوعه ذکاة الجنین ذکاة امه اشعر اولم اشعر واه ابن المبارک در وی ضعیف است
بنابر سواد حفظ ابن ابی اسلمی اگر چه بجز طریق مری است و بهیچیک از حدیث بن عمر آورده مرفوعه ذکاة الجنین ذکاة امه اشعر اولم اشعر و این مری است بچند وجه از ابن عمر مرفوعه
بهیچیک مرفوعه وی ضعیف است و صحیح آنست که موقوف است در سبب گفته ابن عمر مرفوعه از ابن عمر متعارض آمده پس هر دو مطروح باید که در صحیح بسوی الملائک

و ما فی معناه باید کرد و در حدیث غیر تحریریم چنین است اگر مردی بر آید و اگر زنده بر آید و بگوید که من خودم بودم و قول زعفران بن یزید چنین است شیخ در زجر گفته منم که است این است
که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرموده است که چون بقتید صید در آب نهایی بخورد با احتیاط آنکه شاید پاره پاره باشد پس حرام کرد اول آنرا و وقوع شک در بقیه وقت
رفع و این سخن جوید در حدیثین چه در یافته نمیشود که وی بزجر ام مردم یا با احتیاط نفس و اگر زنده بر آمده است واجب است ذبح او با اتفاق و در حدیث این حدیث
نزد امام سخن است و الله اعلم انتمی گویم این استدلال غریب و استنباط عجیب ای بحیث است در برابر نفس قیاس غیر صید بر صید قیاس مع الفارق است و معنی امام
درین حدیث مرفوع است با آنچه بیاید و در سبیل السلام گفته دلیل خفیه عموم قول تعالی است حیث علیکم المیتة و اگر چه زنده بر آمده بمیرد و الله اعلم انتمی گویم
که معنی حدیث با آنست که ذکاتش چون زنده بر آید مثل ذکاة مادر است و لیکن معنی نیست که این الغار حدیث از فائده است زیرا که معلوم است که ذکات حی از حیوان ذکات
واحد است از جنین غیر و او کیف که روایت صحیحی بلفظ ذکاة الجذین ذکاة آنرا مفسر روایت ذکاة امر است انتمی و در سنن گفته احتیاج خفیه بمیرد از باب تریج عام غرض است
و در مورد ابطال او مقرر شده و لکن هم احتراز و اعراض الحدیث بالا یعنی ختم شایگان میرد آنست که ذکات جنین مثل ذکاة مادر است این مردوست با آنکه اگر چه صحیحی مراد وی
می باید که منسوب باشد نیز مع فاضل حال آنکه روایت برفع است و منبذ او است روایت بیقی مذکور ای که احتیاط حاصله فی ذکاة امر مردوست بلفظ ذکاة الجنین ذکاة
اندر باب برای سببیه است صحت و تخصیص گفته این مندرج بر وی نیست و هیچیک از صحابه و نه علمای کفر در حدیث و جنین بگراستیدان و ذکاة اگر چه مردوست است و در حدیث
انتمی و ظاهر حدیث علت جنین است ذکات مادر و مطلقا زنده بر آید یا مردوست دلیل بر تفصیل انتمی صاف ظن القیم در اعلام الموقعین گفته مثال همان بگویم و سنن صحیح
صریح حکم است که ذکاة جنین ذکاة مادر است با آنکه این ذکات خلاف اصول است تحریریم بشد پس گفته میشود این بجا باشد که سبب تحریریم نیز بیان او آنرا استنفاذ
ماهی طرخ را از میتة و جنین میتة نیست بلکه جزوی از اجزای مادر است ذکات تمام اجزای مادر آمده پس حاجت افراد هر جزوی از وی ذکات است و جنین تابع امر و جزوی از وی است
این است مقتضای اصول صحیح اگر چه سنت با ابحاث وی دارد و نمیشود فکیف که سنت دارد است با احتشام موافق قیاس و اصول است اگر گویند که این حدیث حجت مابرقیاست
و مراد تشبیه است یعنی سباح نمیشود جنین مگر ذکاتی که مشا ذکات مادر باشد پس جو ابش آنست که لفظ حدیث این است عن ابی سعید قال قلنا یا رسول الله انما نذرت
و ذبح البقرة و الشاة و فی بطنها الجنین انطلقه ام ناکله قال کلوه ان شئتم فان ذکاة امر پس نفس و اصل قیاس همه متفق گردید و در حدیث انتمی گویم حدیث ابو سعید نزد
ابو داود و دست و اخر جباله دارقطنی ابن حبان و صحیح و رواه احمد و اصحاب السنن و ضعف عبد الحق و قال المایمج باسانید و کلوا و ذکک لان فی بیضا صاحب المذ
در سنن گفته و لکن اقل احوال ان کیون حسنا غیره و کثرة طرقة و مجاله لیس الا فی الطریق التي اخر جباله الترمذی و ابو داود و قد اخر جباله احمد من طریق لیس فیها ضعف الی انتمی
من طریق فیها عطیة عن ابی سعید و عطیة فی لیس و قد صححه مع ابن حبان ابن قتیب العید و حسنة الترمذی انتمی و قال ابو یونی انه صحیح لا یطرق احتمال الی غیره و لا
الی سنه و تابعه الخزالی در سنن گفته انه لیس مع طرقة لیس و فی الباب عن جابر و ابی الدردار و ابی امامة و ابی هريرة قاله الترمذی و فی عن جابر عن اصحابه ما یؤید انتمی
و در سنن طرق جابر را با شکر بران ذکر کرده فلیرجع الیه و عن ابن عباس رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم قال المسلم یکفیه اسمها
مسلمان کافی است نام او ضمیر راجع بسوی مسلم است قد فرسه حدیث البیهقی عن ابن عباس قال فی فان المسلم فی اسم من اسما الله تعالی فان نسبی ان نسبی
یذبح پس اگر فرزندش کند اینک بگوید اسم الله وقت ذبح فلیسم ثوبا کل من یا یک بگوید بسم الله مستخرج و اخر جباله احمد من طریق لیس فیها ضعف الی انتمی
همگین یزید بن سنان است و هو صدق ضعیف الحفظ و وی رسکون اتوان یاد است مراده البیهقی ایضا من حدیثه مرسله فی اسناده وضعف اعلم الی انتمی
بعضین جباله فرغ من احوال و اخطا بل نوشته من رجال مسلم کمن قال البیهقی الاصح و قفه علی ابن عباس من قد صحه ابن السکون قال فی عن ابی هريرة و هو منکر اخر جباله دارقطنی
و فی مروان بن سالم بن ضعیف و اخر جباله عبدالرزاق باسناده صحیح الی ابن عباس موقوفه علیها شاهد عبدالی داود فی مراسیله بلفظ فی حدیثنا
جلال کل اسم الله علیه لم یذکر فی صحیح مسلمان حلال است ذکر کردن نام خدا را یا نه در حاله تقات و در سنن جباله موقوفون درین باب بر سنن صحیح است

ولیکن معلوم احادیثه در وجوب تسمیه مطلقا نمی تواند شد و بسبب گفته امانت گفتند در وجوب التسمیه مطلقا و بجعل ترک اصل با تسمیه علیه من با الیوم

باب الاضاحی

جمع تضحیه بضم هاء و کسر آن و تشدید یا و تخفیف آن نام چیزی است که کفح کرده میشود بر وجه تقرب از شتر و گاو و گوسفند در وقت مخصوص که آنرا قربانی گویند و تضحیه یعنی تضحی کردن قربانی گویند و تضحیه نام شده یا از مضموم است حی ارتضاع هند که اصل همین است تضحیه از پوست حن انس بن مالک رضی الله عنده ان التضحیه صل الله علیه وسلم کان یضحی بکبشین بدستیکه آنحضرت قربانی میکرد و بدو کبشین شتر کاف و سکون با گوسفند که سر و من می زند بغار سی قهار و رسول گفته الکبش هو الشئی اذ خرجت ربا عیده امحله بن املح آنکه سیاهی وی آنچه بسفیدی باشد یا بیاض خاص یا سفیدی آینه تسمیه تضحیه یعنی بعضی گفته اند بیاض او بیشتر از سواد باشد و تضحیه بضم سیم و سکون لام از الوان بیاض مخلوط بسواد اقزین شاخدار یعنی دراز و الا کبش شاخدار است یا مراد سالم القرن است کفح کردن بر وجه تقرب را آنحضرت بدست مبارک خود و بسیم و یکس و نام خدای بود و تضحیه میگفت در وقت ذبح چنانکه شتر ذبح است و فسر و لفظ مسلم با تسمیه الله و الله و کلام تضحیه و تضحیه گویند یا خاص یا ضحیه هدی است لقوله تعالی تکذبا الله علی ما کذابکم و یضع رجلاه علی صفا هم آدمی نهاد پای مبارک خود بر پهلو حی و یا بر روی می زیرا که نسبت واکن است برای او تا ضحیه نظر بر کند و در اینجا دلیل است بر آنکه نفس ذبح شدن مندوب است تصفاح کبش اول جمع صفت بفتح و سکون یعنی پهلو و جان بر دست و پهنا می وی و فی لفظ ذکرها بین و در لفظی ذبح کردن هر دو را بدست خود و فی لفظ سمین و در روایتی دو کبش فرزند را که فضل ضحایا امن اوست و در حدیث ابو اسیر بن سهل است که بودیم که فرزند بسیار ختمیم ضحیه در دینه بودند مسلمانان که فرزند بسیار ختمند آنرا و لابی عوانه فی صحیح و در صحیح ابو عوانه است تمینین بالمثلثة بدل السین ثانی مثلثه بدل سین یعنی این در حدیث است از کلام کی از او ایان یا ابو عوانه یا مصنف و فی لفظ مسلم و در لفظی مسلم است من روایت است انس و یقول و یگفت آنحضرت در وقت ذبح بسم الله والله اکبر حدیث دلیل است در آنکه تضحیه نیست است یا این گفته اند جمهور نووی گفته و من قال بهذا ابو بکر و مالک و ابو سعید و البدری و سعید بن مسیب و علقمة و الاسود و عطاء و مالک و احمد و ابو یوسف و یحیی و ابو ثور و المزنی و ابن المنذر و داؤد و غیر هم انتهی و ابن سعید و ابن عباس و محمد بن حسن بن زبیر بعبیه و اوزاعی و ابو حنیفه و لیث و بعضی مالکیه است که ضحیه واجب است بر هر مسلم متقیم موسر و در روایتی از مالک نیز نوشته گفته که در حاج و شئی این جهت لایصح عن احد من اصحابه انما واجبه و صح انما غیره واجبه من الجمهور و لا خلاف فی انها من کسرات الدین انتهی نزد شافعی و در روایتی از ابو یوسف سنت بود که است و مشهور و مختار در نهی با نام احمد نیز همین است و در روایتی از وی واجب است مرغی را و سنت است فرقی را و در رساله ابن ابی زید که در نهی با مالک گفته که سنت واجب است بر کسیکه استطاعتش دارد و یا مراد بسنت طریقه مسلو که در دین است یا مراد بوجوب تا که سنت معنی اول قریب تر است و مستحب است اندک عمل تضحیه با قرن بعد حدیث باب جازد داشته اند گو سفندی که اصلا شتر ندارد و آنرا از اجم گویند و در کسور القرن تفاوت است نزد جمهور و باقر و اتفاق کرده اند بر استحباب املح نووی گفته افضل آن نزد اصحاب بیضا است پسته صفر است پسته غیر یعنی آنکه بیاض او صاف نیست پسته لکه بعضی از او و بعضی از او سفید است پس سرودا و له من حدیث عایشه و مسلم است از حدیث عایشه رضی الله عنها امر بکبش اقون امر کرد آنحضرت با آوردن قهار شاخدار بطاعه فی سواد که پی سپر میکنند زمین او در سیاهی یعنی پایهای او سیاه باشد دیدار کف فی سواد و می سپرد در سیاهی و دیده نظری سواد و می بیند در سیاهی یعنی سینه و شکم وی سیاه باشد قال الطیبی بعضی گفته اند که حوالی چشم او سیاه بود و رسول گفته اذا كانت الافضلیة فی اللون مستنده الی ما ضعی جلی الله علیه وسلم فالظاهر انه لم یطلب لونا معینا حتی حکم بانه الا فضل بل ضعی ما اتفق له و من حصوله فلا یدل علی فضلیة لون من الالوان انتهی و باجمعا آورده شد این چنین که کبش که ضحیه است تفاوتی کند بدان فقال این گفت آنحضرت اشحذی اللدیه تیز کن کار را شحذ و شحذین معیه و صای جمله تیز کردن کار و مانند آن شحذ فسان قول اخذها بستر کف کار و اگر گفت کبش لفا ضحیه ثم ذبحه پسته بر پهلو بخوانید آنرا پسته ذبح کرد آنرا یعنی خواست که ذبح کند و در اینجا استحباب تضحیه غنم است ذبح کردن او در حاکم

استاد میباشند زیرا که این ارفق است بنعم و بدین اجماع کرده اند سلطانان و اعیان بر صاحب ایسر باید که برای فایح ایسرست در اندک سکنین یعنی استاس
 باس ایسار و قال و گفت وقتیکه کوهن از نیجا معلوم شد که دعا کردن برای قبول التعمیر غیر از اعمال مستحبست و غلبیل و ذبیح نزد هارت میتند گفتند زربنا
 تقبل منا و ابن ماجه روایت کرده که گفت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نزد تضرع کرد و وی او بسوی قبله و جهت وحی الایه بسم الله الله هو تقبل من محمد
 و ال محمد خداوند پذیر از محمد و آل محمد و من امة محمد و از ساکرامت محمد از نیجا بعضی استلال کرده اند که قرآنی بر فقر این میباشد چه آنحضرت از نیجا
 نام است قرآنی کرد فقر و اغنیای این سخن ضعیفست زیرا که مراد مشترک در ثواب است این فضل و کرم آنحضرت است بامت که شریک میگردد اندیشانه از ادوات
 عبادت خود جزاه الله عن افضل ماجزی بن نبیاعلی امته در راه انسانی و زاده و یک نفری در راه احوال السنن من حدیثی سجد و محمد الترمذی ابن جمان در هر طریقه
 شود مسلم قال صاحب الاقراخ در حدیث دلیل است بر آنکه کفایت میکند تفسیر از طرف مرد و اول میت او و شریک میگردد اندیشان در ثواب او و اینکه نیابت سکن از غیر خود
 در فعل طاعات مجازست اگر چه از طرف غیر او و وصیت نباشد صحیحست اگر اندین ثواب عمل خود برای غیر نماز باشد یا غیر آن دال است برای این حدیث مجاز نزد اولی
 که گفت مردی ای رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بر ستیکه بودند مراد روید که یکی میگردد با ایشان در حال حیات پس چگونه بر کتم بدوت فرمود ان من الی بعد البر ان تصد
 لهما صح صلواتک ان تصوم لهما صح صیامک و عن ابی هریرة رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم من كان له سعة فليکف باس و ان
 و ان یفهم و قرآنی نکر فلا یقین مصلا تا پس باینکه نزدیک شود مصلا ای در او این حدیث دلیل است بر وجوب تفسیر زیرا که مثل این حدیثی دیگر در دیگر ترک واجب
 که فی المذاهب و باین فتنه اند خفیه و زوجه و حسن و غیره است در راه احمد و ابن ماجه و صحیح الحاکم لکن بر حج اکایه عین ای غیر الحاکم وقفه یعنی قول
 ابو هریره است نه حدیث شریف مصنف در فتح گفته رجال است او شتات اند لیکن جهات کرده اند در رفع و توقف وی و متوفون مشبه بصواب است قال الطحاوی و غیره
 و از ادو بوجوب حدیث مخفف بن لیم فوجا که وی شنید آنحضرت را میفرمود یا ایها الناس علی کل اهل بیت فی کل عام فحیة رواه احمد و ابوداؤد و النسائی و لیکن حج
 است او ابورطه عام است خطابی گفته جمول است دلیل دیگر قول قتالی است فصل ایک که خبر گویند امر برای وجوب است تا گفته که مراد تفسیر من بجز است یعنی خبر برای استقامت
 در سبب گفته حدیث باب متوفون است در وی محتملست حدیث مخفف ضعیفست از جهت است زیرا که تفسیر کرده اند خبر ابونعیم کف بر خود صلوة اخر ما بن ابی حاتم
 و ابی شامین فی سننه و ابن مودیه و البیهقی عن ابن عباس و غیره و ابیات عن الصحابة مثل ذکرت بر تقدیر تسلیم این آیه دال است بر نحر لیه صلوة و در وی تعیین وقت است نه بوجوب
 او گویند فرموده اذ اخرت فبعد صلوة العید این خبر از انس روایت کرده که خبر میگردد آنحضرت قبل از آنکه نماز بگذارد پس امر کرده شد اینکه بگذارد نماز بستر بخورد و بنا بر همین
 ادله وجوب مجبور صاحب ابوی البیهدی و فیها بیان فتنه اند که اخیر سنت مکره است بلکه این خرم گفته و وجوب آن از هیچیک از صاحبی صحت رسیده و مسلم حدیث شام طارود که
 گفت آنحضرت وقتیکه داخل شود عشاء ذی الحجه و خواهد یکی از شما که قرآنی کند پس گیرد از سوی خود و نشسته خود چیزی شناسنی گفته لفظ فاراد اصلم که حدیث در این است
 بر عدم وجوب بیتی از حدیث عبداللثین عمو آورده که مردی آمد آنحضرت را پس گفت رسول خدا امرت بیوم الاضحی حیدر اجملة الصلاة الا انه من حج و کفها اگر نیامش
 یا شاة اهل خود و غیره ایشان و بیگ کتم آنرا فرموده حدیث و بیتی از حدیث ابن عباس آمده که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بیست و یک مرتبه است در شاطی خود فرود
 از باطله ضحیر او اخباری ایضا من طریق ابی بنیفا کتب علی اخرو و کتب علیکم و اخرج ایضا انه صلی الله علیه و آله وسلم منی قال سمعته یقول انکم کبر اللهم منی و من لم یض من استه
 و افعال صحابه ال اند بر عدم ایجاب بیتی باز ابو هریره روایت کرده که ایشان تفسیر میکردند بخون آنکه گفته کرده شود ایشان و از این عباس آورده که چون حاضر بشود حاجی
 سید او غلام خود را در هم میگفت فریدکن باین بر دو گوشت و خبر کرم مردم را که این قرآنی ابن عباس است مروی است که بلال از هر قرآنی باین سخن کرده و بلال مرویست که
 ابو هریره در روایات حدیث باب ایسر بسیار از دولالت میکنند بر آنکه تفسیر سنت است و عن جذب بن سفیان رضی الله عنه و کما یحب بن عبده انه یقول
 و اول سنت بیست و اول ابو عبده صلی الله علیه و آله سلمی است و کوفه و بیهر وقت و از اخبار بر او در فتنه این از بر بعد از چهار سال از عالم رفت حسن

و صحیح بخاری فیما از وی روایت از نذکر شدت الاضاحی مع رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت حاضر شد مردی که روز نخست با آنحضرت
 ملاقاتی صلوة نماز کرد پس هرگاه گذارد نماز خود را هر دو نماز نظر الی غم قد زحمت نظر کردی سوی گویندی که در صحیح کوفه شده است فقال ای فرمود من در صحیح
 بخاری صلوة نماز کردی که در صحیح بخاری از نماز فلیند مع شاة مکانها پس بایک فرج کند گویندی دیگر بخاری و من لم یکن صحیح فلیند مع علی اسم الله و بیک
 صحیح کوفه است بخاری از نماز من بایک فرج کند بنام خدا متفق علیه و من لشر قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم النحر من کان فرج قبل الصلوة فلیتفق علیه
 و علیها ای من فرج قبل الصلوة فانما یفرج بنفسه و من فرج بعد الصلوة فقد تم شک و احتساب سنة الرسولین و حدیث یوم النحر است بر آنکه وقت قربانی بعد نماز عید النحر است پس
 قبل از آن کافی باشد و در نماز نفس صلوة مصنوعی است که در اصل صلوة امام باشد و امام برای حمد بود و قول الصلوة و باین فرجه است تا گفته جابر بن عبد الله
 صلوة امام و خطبه فرج او و دلیل اعتبار فرج امام است روایت صحیحی از حدیث جابر رضی الله عنه که نماز گذارد آنحضرت صلی الله علیه وسلم روز نحر در مدینه پس فرج
 حرم و فرج کردند و گمان بردند که آنحضرت نحر کرده است پس امر کرد و ایشان را معاود و رواه احمد و مسلم ایضا جواب داده اند که امر از جبرائیل شان بود از تعبیر که مودودی فعل او قبل از
 وقت است و دلند انیا مد است در احادیث که تفسیرش صلوة و قول احمد مثل مالک است یعنی جابر نیست قبل صلوة امام اما صحیح امام شرط کرده پس جابر باشد قبل فرج او
 برابر است که اهل قری باشد یا اهل مکه و نحوه من حسن الاوزاعی و سلمی بن ابویه و ثوری گفته جابر است بعد صلوة امام قبل خطبه او و در شانای آن و شافعی و داؤد
 گفته اند وقت آن طلوع شمس است و گذشتن بعد صلوة عید و هر دو خطبه اگر چه امام بخونی نماز گذارده باشند و برابر است که اهل قری بود او ای باشد یا اهل مکه یا سایر
 قریبی گفته ظاهر حدیث مالک است که بر تعلیق فرج صلوة لیکن چون شافعی دید که هر که بروی نماز نیست مخاطب تضحیه است صلوة را بر وقت صلوة عمل کرده و این قریبی تضحیه
 گفت با این نظر ظاهر است و اعتبار صلوة یعنی قولی روایتی از حدیث جابر رضی الله عنه که نماز گذارد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و باین فرجه است تا گفته جابر بن عبد الله
 تضحیه فرج کسی که نماز عید گذارده پس اگر احدی با بیجا بفرجه است پس می رسد و در وقت نماز عید از ظاهرش درین صورت واجب است ماعدا ای
 در محل جیش باقی است صحیحی از حدیث جابر آورده که فرج کرد مودودی قبل از آنکه نماز گذارد رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس نمی کرد از آنکه فرج کند احدی قبل صلوة جابر
 در سبل بعدین چه گفته قد عزت الاتوی و علیما من هذه الاقوال انتهى ابن القیم گفته نیست قول بیچکی را با رسول خدا صلی الله علیه وسلم و پسید آنحضرت را آورده اگر گفته
 صحیح کرد آنرا روز عید پس گفت آیا قبل نماز گفت آری فرمود این گویندی که گوشت است الحدیث این صحیح است در آنکه کافی نیست فرج قبل صلوة برابر است که وقت نماز
 داخل شده است یا نه و زمانین است بر قطعا و لا یجز سواء انتهى و ابوعبیدة گفته وقت وی در حق اهل قری و بواجب طلوع فجر است و در حق اهل مکه صلوة امام خطبه او
 و اگر پیش از آن کرده کافی نیست در سبل گفته و لا یخفی ان مذموم الموافق لاحادیث الباب بقیة هذه المذاهب بعضها مرد و جمیع احادیث الباب بعضها مرد علیه
 بعضها و این مندر گفته اجماع کرده اند بر آنکه جابر نیست تضحیه قبل طلوع فجر و اگر امام نیست پس ظاهر اعتبار صلوة سفحی است بر گفته تضحیه کسیکه امام نماز قبل طلوع غیر کافی
 و بعد طلوع کافی و این کلام در ابتدای وقت تضحیه بود اما انتهای او پس نزد مالک ابو حنیفه و احمد هم و در روز بعد است نووی گفته و این مردی است از عمر بن عمر
 و علی و انس و حکایت کرد ابن القیم از احمد که گفت هر قول غیر واحد من صحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم و رواه الاثر من ابن عباس من نزد شافعی ایام نحری چهار است یکی
 یوم النحر و روز بعد او و جمیع اکثر فی تفسیر القرآن فی سورة البقرة و اخرج عن ابن عباس من طرق ان قال ایام التشریق یوم النحر و ثلثة ایام نهد و نزل و اود و این سینه
 و جماعتی از تابعین فقط یوم النحر است مگر موی که تا سه روز چهار است و سعید بن جبیر و جابر بن عبد الله گفته وقت اول یوم نحر است فقط برای اهل مکه و ایام تشریق است
 برای اهل قری و نیز جماعتی تا آخر یوم از فرجه است در نهایت الحمد گفته سبب اختلاف ایشان و در غیر است یکی اختلاف در ایام صلوات که در قول تعالی لیستهدا
 متذکر انکم الایام است بعضی گفته یوم النحر و در روز بعد است و بجهت اشتباه و بعضی گفته عشر اول از ذی حجه سبب دوم حار شده دلیل خطاب بن ابی شیبة و جبرئیل
 فرج عید آنحضرت فرمود کل فرج ایام التشریق فرج رواه احمد و الدارقطنی ابن جابر و محمود و البیهقی و ذکر اختلافات فی اسناد و رواه ابن عباس و ابن جابر

وفی اسناد معاویة بن جحی الصدقی و هو ضعیف پس هر که در ایام معلومات گفته که مراد بیان روز نخورد و روز بعد او مست می لویل خطاب اصیرن آیه حدیث نکند
 ترجیح داده و گفته نیست نخورد و همین ایام و هر که رای اوجیح میان حدیث و آیه است گفته معارضه نیست میان هر دو زیرا که حدیث متفق حکم زائد بر آیه است با آنکه در
 آیه مقصود تحذیر بایام نیست و از حدیث مقصود مستهین می قائل است بجزایز فرج در روز چهارم زیرا که از ایام تشریحی است با اتفاق و نیست خلاف در میان ایشان
 در آنکه ایام معلومات همین ایام تشریحی است آن سدر و زست بعد یوم النحر و چهارم و بیست از سعید بن جبیر که وی گفته روز نخورد ایام تشریحی است و اختلاف کرده
 در ایام معلومات مگر بر دو قول در نیک گفته از جهات مذکور در فی الباب و یقولون بعضها بعضا انتهی و هر که بگوید فقط روز نخورد پس بنا بر آن
 سبب که معلومات نزد او و شوال در یحیی است و گفته اند که چون اجماع معتقد شده است بر آنکه جائز نیست فرج در یحیی مگر روز عاشورا و این محل فرج مخصوص علیه است این واجب
 است که نباشد مگر یوم النحر فقط قائم در نماز و جهته مذکور است با آنکه در شهر و آنست که جائز نیست تقصیر در ایام ایام نخورد و غیر او بجز از رفته و سبب اختلاف آنست
 که اطلاق یوم یوم لویل هر دو مستحق قول متفقانی در آنکه ثلثه ایام و بر چهارم و شنبه هم گفته میشود و مستحب است که ایام عطف ایام بر ایامی متفق بر آنست
 و لیکن منظور آنکه کدام یکی از این هر دو ظاهر است باقی است و هیچ معنی در آنکه شب جمعه نیست عمل مفهوم لقب کرده و قائل نیست بدان عمل مفهوم لقب مگر ذاق مگر
 آنکه گویند لویل است بجز او در نماز و عمل در فرج خطر است پس باقی مازیل جزو دلیل بر جزو دلیل است انتهی گویم در فرج هیچ خطر نیست بلکه حق تعالی فرج حرام
 در هر وقت مباح گردانیده و خطر اگر بود قبل اباحت و تعالی بود عقلا در قبیل گفته ابو حنیفه و شافعی و احمد و احنف و ابو ثور و جمهور بر آنند که خمیر و شرب جانگوست با کراهت
 و مالک عامه اصحاب و در روایتی احکام گفته که کافی نیست بلکه شایع است و لایحیی ان القول بعدم الاجزاء و بالکراهت محتاج الی لویل و مجرد ذکر الایام فی حدیث الباب
 و ان دل علی اخراج الایام بمفهوم اللقب لکن التبعیر عن مجموع الایام و الایامی و انعکاس شهو برین اهل اللغة لا یجاد یتبادر غیر عند الاطلاق آنکه در حدیث ابن عباس
 نزد طبرانی آمده که انما علی علیه و سلم نبی عن الذبح لیلاد رسدش سلیمان بن طهمیر خانی است و وی ضعیف است و متروک ذکره عبدالحی مرسل و فی بیشترین حدیث بر او ایضا
و عن لابو ابن عازب رضی الله عنه قال قال فیما رسول الله صلی الله علیه و سلم فقال گفت ایستاد در میان ما آنحضرت پس گفت ارجح لایحی و
 فی الاضاحیا چهار فرج گو سفند است که جائز نیست در قربانها العشاء البین عورهای چشم که پدید است کوری اوکل یا اکثر و المریضة البین مرضها و بیمار که پدید است
 بیماری او چنانکه امیر مروت و نماز و العشاء البین ضلعهها و لنگ که پدید است لنگی او چنانکه ساخر شود از خشم سبب عرج و الکبیر التي لا تنقی بقره و کون فون و کسرات
 و کلان و ما عرک غرر استخوان بر او حدیث لویل است بر آنکه این هر چهار عیب مانع انداز صحت تقصیر و از غیر اینها سکوت نموده اند اهل ظاهر آن فته که غیر از این عیبی نیست و جمهور بر آن
 قیاس و بر عیوب سخت توازن با بر آن نیز کرده اند مثل کور و مخطوع الساق در نیک گفته نزه الاحادیث تدل علی انه لا یجوز فی الاضاحیه ما کان فیها احد العیوب المذكورة و من
 این یجوز علیها ای مع الکراهت احتیاج الی اقامه دلیل بیرون النبی عن معناه اصحیح و هو التحرم استلزم عدم الاجزاء و لایحیی بعد تصریح فی حدیث البرا بعد اجماع انتهی و او
 احمد و الاربعة یعنی ابو داؤد و نسائی و ترمذی و ابن ماجه و رواه ایضا مالک الدارمی و صححه الترمذی و ابن حبان و صححه الحاکم و قال علی شرطها و صوب کلامه الضعيف
 و قال لم یجوز البتاری و سلم فی صحیحها و لکن صحیحها صحیحها صحیحها و حسن اصحاب السنن باسانید صحیح و حسن اصحاب سنن جلیل قالوا احسن حدیث و قال الترمذی حسن صحیح و عن جابر رضی الله
 قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا تدبوا الا مسنة بضم میم و کسر سین فون شده فرمود فرج کنید مگر مسنة را نووی گفته مسنة و سالها از هر چیز از شر و کما و
 گو سفند آنچه زیاده از آن باشد و مندری گفته مسنة آنکه سه سال باشد و در چهارم در آمده و در نماز گفته مسنة از لیل آنکه در سال ششم گذشته باشد که ان بیست و یک
 فتدبوا جلد عمن الضان مگر آنکه در شل شود و بهر ساندین مسنة بر شتاب پس فرج کنید جلد را از همیشه جلد صفت جیم و قال یحیی که کامل مشهور است اهل لغت همین است
 و یقال جمهور اهل العلم غیر هم گفته اند شش ماه یا هفت ماه یا هشت ماه یا نه ماه حدیث لویل است بر آنکه کافی نیست فرج از زمان در هیچ حالی از احوال مگر از شش
 و قاضی عیاض بران اجماع نقل کرده و لیکن در صحیح است که ایاتی و حکمی است از ابن عمر و غیره عدم اجزای او با وجود تقصیر و اکثر باجزای آن فته است مطلقا و دل کرده اند حدیث

بر استحاب و فضل و تقدیری آنست مستحب کم آن لایحه الاضاحی است فان عمر تم فجزه ضحان بقبریه حدیث ام بلال که اند قال صلی الله علیه وسلم ضحوا بالجنح من الضحان اخرج احمد
 و ابن جریر و البیهقی و اشار الترمذی الی حدیث نعمت الاضاحیه الجرح من الضحان و ابن سبیر از عقربین عام آورده بلفظ ضحینا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم بالجنح من الضحان
 در سبیل گفته بخیل آن لک کلمه عند الترمذی استی رواه مسلم و در مستقی گفته رواه احمد و ابی الجاری و الترمذی شیخ در ترجمه مشکوٰه گفته شرح این حدیث تفصیلا دارد آنرا
 موافق مذہب خفی بیان کنیم بدانکه نجیب جان نیست مگر از ابل و بقرونم و روایت کرده نشده است از آنحضرت صلی الله علیه وسلم و نه از اصحاب بی جز اصناف ثلاثه از آنجا
 و غیره و منصف است معرکه آنرا گویند و ضحان که آنرا میشد خوانند و جاموس بسین جمله که معرب گاو میش است نوعی از بقربست و جائزست از جمیع این اقسام شیعیان
 و همین اوست از مسنده در حدیث مذکورست آن از ابل آنچه تمام کرده پنج سال اکل بای نموده و ششم در خلاصه گفته آنچه تمام شده بروی چهار سال و از بقرون آنچه اکل کرده
 دو سال و از غیر خواه ضحان باشد یا سز یکساله کفانی الهدایه و مذہب اصحاب نیز موافق مذہب ماست و چه تمییز است آنست که وی می اندازد و دندان پیشین آنرا
 شایا گویند درین عمر و سنه در سن است بمعنی دندان یا بمعنی دو سال پس در جمیع این اقسام شرطست مگر از ضحان جده هم درست است و در بای گفته ضحان رضای است
 قتها آنچه تمام شده باشد بروی شش ماه و غیر آنی گفته هفت ماه و این بر تقدیر یک عظیم هم باشد چنانکه اگر مختلط شود با شئی مشتبه شود بر ناظر از دور و اگر صغیر و صغیرا
 جائز نیست مگر آنکه تمام شده سنه و درست نیست جده استی در سبیل گفته در حدیث نهی است از تقوی ماعدا ی سنه که مادون او باشد و بیج جده مقیدست بقشر سنه
 پس کافی نباشد با عدم تعدد و لا بدست از تقضی تاویل حدیث ابو هریره نعم الاضاحیه الجرح من الضحان و اه احمد و الترمذی و دیگر احادیث صحیحین معتضی تاویل اند
 فتعین المصیر لیلک انتی و انکما قد ساعنا عن ابل و عن علی رضی الله عنه امرنا رسول الله صلی الله علیه وسلم ان نستنثس العین و الاذن
 امر کرد ما را آنحضرت که تا مل کنیم و نیک در گریز از ضحیه چشم را و گوش اگر در آن نقصان باشد که بدان تخصیص آن کرد و بعضی گفته ما خودست از شرف بضم شین یعنی خیار مال
 ای امرمان تخیر به او شافی گفته سنه ان تقضی بواسع العین طویل الما ذین و لا تقضی بجموعه و امر کرد ما را با آنکه ضحیه کنیم یک گوشیم و لا مقابله و لا مثل این بفتح با آنکه
 بریده شده است از بالای گوش می و آنکه بریده شده است از پایان گوش می و لا خرقه و لا آنکه شگان در گوش می است بر و لا شرفه و لا آنکه شگان در درازا
 و در لفظی شرما آمده بجای شرفا و شای مثلثه و او سیم و الف مقصوره مشتق از شرم بمعنی افتادن و دندان پیشین از انسان بعضی گفته تغنیه و ر با حیدر گفته اند قطع سن است از
 اصل مطلقا و او دنداننی کرده اند از آن جهت نقصان اکل و قال فی النمایه و در سبیل گفته وقع فی سنه الشرح شوقا و علیها شرح الشارح و لکن المذی فی نسخ بلوغ المراد
 الصغیر الشرفه و کما ذکرناه انتی و لکن در منتهی شرفا گرفته ز شرفا و خوجه احمد الا ربعة یعنی ابوداؤد و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و رواه البیرونی و البیهقی و الدارمی
 الی قوله و الاذن و صححه الترمذی و ابن حبان و الحاکم و اعلی الدارقطنی در حدیث لیل است بر آنکه ضحیه باین انواع کافی نیست و وار شده است نهی از تقصیه
 بمصغره بضم سیم و اسکان صا و وفای مفتوحه و راخرجه ابوداؤد و الحاکم بمعنی منزه که کافی فی النمایه و در روایتی مصغره بمعنی ستاصل الما ذین ابوداؤد از حدیث غنیه
 بن عمر صلی آورده که نهی کرد رسول خدا از مصغره و ستاصله و نحا و مشید و کسر مصغره آنکه گوش و از پنج بریده شده باشد تا آنکه سوراخ گوش ظاهر شده است صلا آنکه شایخ ابو
 از پنج رکن و باشد نحا آنکه چشم او مانده و بینایی آن رفته و مشید آنکه پیر و غم تو اند شد بسبب لاغری و ضعف و کسر بمعنی فکسته این لفظ ابوداؤد است اما بریده دم و او
 پس کفایت میکند بحدیثی مسیه گفت خریدم کبشی که آنچه کنم بدان پس و دیگر که گرفت از وی الیه ای پس رسیدم آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود و ضحیکین میان
 اخراج و این ماجه و البیهقی و در سندش با جرحی است و شیخ دی هم بن قرط مجبول است مگر آنکه او را شاهدست نزد بیهقی و استدلال کرده است بان باین جمیع در شیخ
 عیبه است بعد تعیین ضحیه ضحان ندارد و در نهایت المجتهد گفته درین باب دو حدیث حسان متعارض یکدیگر واقع شده اند نسائی از ابوداؤد آورده که وی گفت شای رسول خدا
 کرده میلندم حسان او را شایخ گوش فرود هر چه تا خوش داری آنرا بگذار و حرام گردان آنرا بر غیر خود بده حدیث علی ذکر کرده پس که حدیث ابو هریره را ترجیح داده گفته پس آنچه
 گویند چهار عیب هر چه بخت تر از آن است هر که میان هر دو حدیث جمع کرده حدیث ابو هریره را بر عیب پس بر غیر خود حمل کرده و حدیث علی را بر عیب کثیرین در سبیل گفته علی اصحاب آورده

حدیث عایشه است نزد شیخین و غیره که گفت من با تمام قلم ندهی آنحضرت را بدست خود دست قراوه ساخت و انداخت آنرا رسول خدا بدست خود و فرستاد آنها را براه و چون
 و حرام گوید بر آنحضرت چیزی از آنچه حلال کرده است آنرا خدای تعالی تا آنکه نکرده شد بدی شافی گفته در بنیاد لالت است بر آنکه حرام نمیشود بر مرد چیزی از فرستادن بر
 و بعثت بدی اکثر است از اراده تقصیر در سب گفت این قیاس است از وی و نفس خاص کرده اراده کنند تا بحیثیه ابانچه ذکر یافت و مستحب است شخصی را تصدق کردن و خوردن و فرزند
 اکثر ظل مستحب است تقسیم نمودن آن سه حصه یک ثلث برای او خادگیر برای سه صد سوم برای اهل تقوا صلی الله علیه و سلم و کلاً و تصدق و او از خود او خراج را بترندی بلفظ گفت نیست
 دوم از آنست که حق ثلث سبب اول طول و ثلث اول با کلاً و تصدق و او از خود او خراج را بترندی و او از خود او خراج را بترندی و او از خود او خراج را بترندی و او از خود او خراج را بترندی

باب العقيدة

ایمونی یعنی تنگنافتن نام بودی است که در وقت ولادت بر طفل میباشند زیرا که گوشت و پوست را شق کرده و تسکافته بیرون می آید و قاعده از منتهی چیز است
 بعد از اطلاق کردن ذر ذرات مذکور زیرا که فرج کرده شده است بسبب آن بودی و آن عبد الباقی نیز بر آنکار کرده و گفت که حق یعنی قطع است و فرج قطع معلوم است

پس عقیده یعنی چیزی است که حاجت نیست که نقل کنند آنرا از روی سخن ابن عباس رضی الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم قال لعن الحسن
 والحسين كبشاكبشا برسئلكم انحضرت عقیده کرد از حسن و حسین رضی الله عنهما یک یک که بش او را نیز با دلیل است بر صحت عقیده از غیر با وجود پدید آمدن او و این
 رو میکند نه بسبب جنایه که میگوزید است بن است مگر آنکه بگوید با متع شود و هر وی است از شافعی که عقیده لازم است بر سببیک لازم است و او را گفته رواه ابو داود و الترمذی
 و صححه ابن خزيمة و ابن الجارود و عبد الحق و ابن قتيب العبد لکن صحیح او را قول ساله در و در این جهان الحاکم و البیهقی من حدیث عایشه نیز یاد کرده و مسامح
 و سما و امران یا طعن و سهام الاذی و صحیح ابن السکون یا تم من رواه احمد و النسائی من حدیث بریده و صحیح و رواه الحاکم من حدیث عمرو بن شیبان ابی عن جده
 والطبرانی فی الصغیر من حدیث قتاده عن النسائی و البیهقی من حدیث فاطمة علیها السلام و رواه الترمذی و الحاکم و البیهقی من حدیث علی علیه السلام و اخرج البیهقی و ابی
 من حدیث عایشه رضی الله عنهما ان النبي صلى الله عليه وسلم قال لعن الحسن والحسين لعنهما من لادتهما و اخرج البیهقی ایضا من حدیث جابر رضی الله عنهما ان النبي صلى الله عليه وسلم
 عن الحسن والحسين فقتلنا سبعة ايام حسن ابی مری گفت اما طاعت از بی حلقی است اهل عالمیت پندار بخون عقیده آورده بر سر موجود میگذاشتند آنحضرت امر کرد که بجای خون حلق
 نهند و اخرج ابن حبان من حدیث النسائی و این احادیث لالت از نزد بشر و عیبت تحقیق و مذا سبب عمل در آن مختلف است نزدیک جمیع عقیده سنت است
 و در خود و اتباع او بدان فتنه که واجب است جمیع گویند فعل آنحضرت دلیل سنیت است و نمویا و است حدیث من لدله و ولد فاحسان منیک عن لدله فلفعل اخر بر مالک
 و ظاهر بگویند در حدیث عایشه که بیا یا آنحضرت ایشانرا امر کرده است بدان امر دلیل بحباب است جمیع جواب آورده اند که قول می فاحسان جنگ صارت از وجود است
 و یوم سابقه در حدیث عایشه است دلیل است بر آنکه وقت عقیده در ستم است اینک می آید درین باب حدیث سمرو و نیست مشروع قبل آن نه بعد آن نووی گفته
 عقیده کنند پیش از سابع و همچنین از طرف کبر حکاه این رشد عن بعض اهل العلم زیرا که بیهقی از حدیث النسائی آورده که آنحضرت تحقیق کرد از نفس خود بعد بعثت و لیکن گفته
 این حدیث سکر است در سندش عبد الله بن عمر است وی ضعیف است بعد کما قال المصنف قال عبد الرزاق انما تكلموا فيه لاجل هذا الحديث فانووی شرح بر حدیث
 حدیث باطل است قال البیهقی مروی من صحیح اخروی قتاده عن انس و لیس بشی و اخره ابو اشیح من و هر من انس و اخره ایضا ابن ابرن فی مصنفه و الخلال من طریق
 عبد الله بن المغزی عن ثماته بن عبد الله عن انس من ابیه بره و اخره ایضا الطبری و الضیاء من طرق فیها مصنف و گفته اند کافی است در سابع ثانی و ثالث دلیل
 حدیث عبد الله بن بریده عن ابی عن النبي صلى الله عليه وسلم ان قال الحقيقة تدخ لسبع و الاربع عشرة و الاحدى و عشرين اخره البیهقی و حدیث ال است بر آنکه یک
 گویند هم از طرف غلام کافی است و نسائی از ابن عباس و دو گویش آورده و از بر بریده مطلق مدایت کرده که عقیده کرد آنحضرت از حسن و حسین بدون ذکر یکیش و در حدیث
 و صاحبها السعادة گفته حدیث ثنات و صحیح است و لیکن حدیث عن الغلام ثنات ان قوی و اصح است کما سیاقی زیرا که جاء از صحابه آنرا روایت کرده اند و

در تخریج دو وقت از پسر اگر قول اقوی بود اتم است از فعل هر فعل احتمال خصاص در دو نیست عموم در این نیز دلالت فعل بر جواز است و دلالت فعل بر استحباب
و عن عایشة رضي الله عنها ان رسول الله صلى الله عليه وسلم امرهم ان يعقوا الغلام شاتان كما قنشان بربطيك اخضرت
 حکم کرد صحابه را باینکه عقیده کرده شود نذاز پسر دو گو سفند برابر احمد و ابو داؤد گفته معنی مسکا فان بتساویان یا متقاربان است و خطابی گفته مراد تکافو در این است
 که یکی سنه و دیگری سنه نباشد بلکه چنان باشد که در نتیجه کفایت کنند و بعضی گفته معنی آنست که یکی را در مقابل دیگری بکند و عن الجار بفتشاة شاة و از دستریاب
 گو سفند حدیث دلالت دارد بر آنکه عقیده بخلاف مضامین عقیده جاری است باین بسته است شافعی ابو ثور و احمد و داؤد حدیث باب مالک گفته کافی است از ذکر و شیخی کفایت
 حدیث اول مجواب زمان گذشت و نیز فرجه کفایت و احد از ذکر کفایت که برای بیان جواز باشد و فرجه شنبین مستحب بود با آنکه ابو شیخ از طریق عکرمه از ابن عباس مخطب کشید
 کبشین آورده و در حدیث عمر بن شیب ثله در نبوت خود هیچ تعارض نیست در اطلاق لفظ شاتان لیل است بر آنکه شرط نیست در این آنچه شرط است در ضمیمه هر
 آخر شرط کرده بهما س کرده رواه الترمذی و صححه وقال حسن صحیح و در سئل گفته الا انی لم اجد لفظان یقون فی نسخ الترمذی انتی و اخرج احمدی لاریة
 یعنی ابو داؤد و ترمذی و نسائی و ابن ماجه عن ام کرز بضم اول و کون او بعد و ز الکعبیة که غیر صحابه است لها احادیث قاله المصنف فی نهج
 روایت کرده است از وی ابن عباس عوده و عطا و مجاهد صحیها مانند حدیث عایشة و لفظ وی نزد ترمذی این است که گفت ام کرز پرسیدم اخضرت ما از حقیقه فرود
 از پسر دو شات است و از انشی کفایت و زیان ندارد شمار که نر باشد آن شاتها یا ماد یعنی خیال کنید که از پسر نر باشد و از دختر ماده رواه ابو داؤد و النسائی و ابن حبان
 و اخرجه الحاکم و الدارقطنی قال ابو عیسی حسن صحیح **و عن** سفيان بن عيينه عن ابي عبد الله عن ابي بصير عن ابي بصير عن ابي بصير عن ابي بصير عن ابي بصير
 در بصیرین روایت میکنند از وی حسن بصیری و ابن بصیرین این حدیث بر روایت حسن است از وی و در سماع حسن از سمر و مقال معروف است گفته شده که گفته شده است
 حسن از سمر مگر یک حدیث که آن هر چه حدیث است آن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال كل غلام مرهق بعقیده بهر کودک که دست بسبب بدل عقیده فرود
 مرهق اینجا بمعنی مرهق است زیرا که مرهق شخصی را گویند که برین کیم دوگور و مرهق برین برین گویند و بعضی مرهق یعنی فرود خوانده اند و این خلاف استعمال لغت است
 زمره شری و اساس سباب مجاز گفته میشود فلان برین مرهق یعنی با خود در بدل اوست و اینجا بهمین معنی واقع شده خطابی گفته اختلاف کرده اند و مرهق
 حدیث احمد بن حنبل گفته معنی مرهق آنست که چون طفل بسیرد و عقیده او نشده شفاعت دارد و چه کند در سئل گفته و نقاء الحلی عن عطاء الخراسانی و محمد بن طرف
 و بها اما ان حاملان تقديمان علی احمد و گفته اند معنی آنست که عقیده لازم است لا بد است از آن پس تشبیه از لزوم عقیده را ببولود بلزوم برین برای هر دو در
 دست مرهق در این مقوی قول ظاهر بریه است که قائل اند بوجوب عقیده اند برین است در برابر شعر خود و لهذا آمده که دور کنید از وی و شوی قول احمد است که
 بیعتی از عطاء خراسانی این جزم آنرا از بریده سلمی آورده که گفت ان الناس بعرضون یوم القیامة علی العقیقة كما بعرضون علی اهلواک الخمس و این دلیل است
 برای قائل وجوب اگر ثابت شود و نیز از این دلالت عقیده سنت است در روایتی از امام احمد و اوجب کما سلف و اکثر احادیث ناظر و سنیت است و نیز خفیه سنت نیست امام محمد
 موطای خود گفته ما را چنین بریده است که عقیده از رسوم جاہلیت بود و در اول اسلام نیز معمول شد پس از آن شیخ کرد آنچه بر فرجه را که پیش از وی بود شیخ کرد و چه عقیده
 را که پیش از وی بود این چنین بریده است با انتی این ناظر در استحباب است و قال الشوکانی و الراجح الوجوب کما تقدم تذلیح عنه یوم سابعه فرجه کوه میشود
 از غلام روزی هفتم از ولادت وی و مالک گفته فوت میشود بعد سابع و گفت هر که مرد قبل سابع ساقط شد از وی عقیده و عمل اطراف است در حق بعد از آن نیز خلاف است
 در اینجا باینکه عقیده که آیا غیر غم در آن کافی است یا نه بعضی گفته کافی نیست قدر قلک این المذبح من خمسة بنت عبد الرحمن بن ابی بکر و شوی گفته نفس نیست شافعی را
 در آن نیز در سن است که کافی نمیشود و جز غم نیستی در سئل گفته و شاید که وجوب عدم اجزای جز غم است در احادیث نذکر غیر او و شوی نیست که مجرد ذکر انومی اجزای جز غم است
 و قول مالک ساجز است و فصل نذرا و کبش است چنانکه در ضمیمه کما تقدم جمود بر آنکه بقوم کافی است ال است بر این حدیث انفس فروعان ز طبری و ابو شیخ

سیا و اکثر من یسبی بهذا المافاسق او عالم او جلیل الی عرف الدین بل لکان ک علی حقیقته لکه لما فیہ من التزکیة فکیف ہو بعبید من المجاز فضلا عن تحقیقته قال ابو عبد اللہ
فی کتاب شرح اسماؤ اللہ الحسنی قتل الکتاب السنہ علی المنع من تزکیة الانسان نفسه ثم قال قد قال علماء نوادیه بحری ہذا المجرى ما قد کثرت فی الدیار المصریة وغیرہا من الملہم
والعجم فعمم بعضهم بہنوت التي تقتضی التزکیة والشناہ کزکی المدین علم الدین محی الدیر فی شہدک انتہی وقد قال تعالی ما یلفظ من قول لاک نیرہ رقیب صحیحہ کذا قال
محی الدین ناصر الدین او نحو ذلک فلا بد وان سئل یوم القیامۃ بل ہو صادق فی وصفہ او کاذب لو کان فی لک ما یزوا سبق الیہ المتعدون فقد کان فی الصحابہ نیر من لہ
بیا الدین حقاً و عزامہ الدین یقیناً و ایاہ لہ بالدین بشہادۃ اللہ رسولہ و ما لقبوا بہ ذہ القاب لا عدل ہم عن الاسماء و لکن فی کیف یلقب بہذا من ہو
بہذا و ذلک قد حکى ابن الجراح عن النووی انه کان یروی ان بلقیث بنی الدین کراہتہ شدیدۃ قال قد وقع فی بعض الکتاب المنسوبة الیہ انہ قال لانی لا اجعل احدی فی حل من
یسمنی بحی الدین قال قدرایت بعض الفضلاء من الشافعیۃ من اهل الخیر و اصلاح یقول ان حکى شیخا عن النووی قال بحی النووی فسالتہ عن کذا فقال لانا کمرہ ان ینسبہ باسم
کان کیرہہ فی حیاتہ انتہی و کذا لانا بدعوہ من تسمیۃ البنات ست الناس ست العیال ست النساء ست القضاة ست الفقہاء ست الکحل و ما شہدک لہ ہذا الیضا بدعویہ
شنیعۃ اذ یفل تحت عموم ذلک اللفظ الانبیاء و العیال و الصالحون ان کان المسمی لذلک الیعتقد دخول من کفر فکونہ محض من غیر ضرورۃ و الذلک ہر حرام ما فی ذلک من اللہ
و القافرو التذکیر و غیر ذلک فی الصحیحین ان زینب کان اسمہا برة فقبل تزکی نفسها فسمی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم زینب قاضی اللہ ہذا الاسم مع صدقہ فی
حقہ رضی اللہ عنہا لکرامۃ التزکیۃ فکیف یمنع کذا بصریح فی حقہا اللہ متب علینا من البدعہ و عصمت منہا یا رحم الراحمین انتہی کلامہ و سئل السلام کفتمہ احب اسم اسبو
تہ عبد اللہ و عبد الرحمن و نحو ہماست و اصدق انما حارث و جہام و مکروہ نیست تسمیہ باسم انبیاء مثل یسین و طہ و خا فاما مالک و حسنہ حارث بن ساسہ ہستہ انحضرت
من کان ثلثتہ من الولد و لم یسم احدہم بجزء من اللقب است نام نہادن بنام مبارک و صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم زینب کذا در کتاب الخصال لابن سبج از ابن عباس
روایت کردہ کہ چون باشد روز قیامت نذکنہ سنادی آگاہ باشید بآینہ باید کہ ایستادہ شود کسیکہ نام او محمد نیست پس آید بہشت را برای اکرام نبی محمد صلی اللہ علیہ وسلم
و مالک گفتہ سمعت ایل المدینۃ یقولون ہامن اہل بیت فہم اسم محمد الارزقوارزق خیر اہل شدہ گفتہ یحتمل ان یکونوا عرفوا ذلک بالقرتہ او عندہم فی اثر و اہل احمد و کتبہ و کتب
یعنی ابو اود و ترندی و نسائی و ابن ماجہ و صحیحہ الترمذی و الحاکم و عبد الرحمن در سبل گفتہ و ہذا ہو حدیث العقیقۃ الذی اتفقوا علی انہ سمعہ الحسن من سمرقہ و نقلوا فی سماعہ
لیرہ منہ من الاحادیث فانک ابو اود و ترندی روایت کردہ اند کہ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم اذن فی اذن الحسن بن علی بن ابی طالب و اولادہ و اولادہ و اولادہ و اولادہ و اولادہ
بعض سانیادہ کہ خواندہ آنحضرت در گوش مولود سورۃ اخلاص ابن سنی از حسن آورده کہ علی گفتہ قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من ولدہ مولود فاذن فی اذن الیمنی تا اتمام
فی اذنا الیسری لم تضرہ ام الصبیان و سئل گفتہ وہی التابعۃ من الجن انتہی در تہذیب گفتہ درین احادیث استجاب تاوین است در اذن صبی نزل و اولاد و حکم است استجاب
از حسن بصری و احتجاج کردہ است بر اقامت در گوش چپ بچہ عمر بن عبد العزیز و گفتہ کہ این توفیق است و این را ابو یوسف زراوی روایت نمودہ کہ چون
اورامو کودمی پیدا میشوند یعنی اذان در لیسری اقامت میگفت مصنف گفتہ کہ ارہ عنہ سندا انتہی و مستحب است تحنیک او بمرزیرا کہ در صحیحین است
از حدیث ابی موسی کہ گفت پیدا شد مرا غلام پس آدم آنحضرت را پس نام خدا داد اولابرا اسم و تحنیک کرد او را بمرزیرا کہ برای وی برکت تحنیک
کہ ترواند آن را در حنک مولود نہد تا چیزی از ان بچوت و فرود و لائق آنست کہ تحنیک از اہل خیر باشد کہ بر جای برکت اوست و بالہ التوسیق

کتاب الایمان والندوة

ایمان یعنی ہمزہ و سکون یا جمع بین اسلمین در لغت یعنی دست ست اطلاق کردند از ابرو کنند زیرا کہ عرب در وقت سوگند خوردن ہر یکت ہر یک میگرفت و جاہزت
کہ ہلش بین ہست یعنی قوت و برکت زیرا کہ درین قوت خیر است کہ ذکر نام خدا و تبرک اوست و الا دل اصح و مذکور جمیع مذہب فقولون و ضم آن سکون ال اول و اول
اندر است یعنی تحوین و رغبت تفریش چنان کردہ کہ آن ایجاب غیر واجب است بتبرص و ثلثی و اشتراک حدوث باعتبار غالب عرف و عادت است والا

منذ بنی سبقتهم من سبقتهم وندوشانی شرط طاعت است وندرضیة یا بحت طاعت باشاید زامصیبت باید که نباشد مکن ابن عمر رضی الله عنهما من رسول الله صلی الله علیه وسلم انه احذركم عن الخطاب رضی الله عنهما فی سبک بدنه شکیکة ان حضرت دریافت عمر را در سواران رکعتی که آن اهل یعنی شتر سواران آماج است یا جمع ده باشند یا زیاد وگامی بر پسران هم الملاق کنند و عمر عیلت با بیه و عمر سوگند بخورد به پدر خود فناداهم سرحان پس آواز داد سواران آن حضرت صلی الله علیه وسلم الا ان الله ینهاکم ان تحلفوا با با آله که آگاه باشید که خدا نمی سگند شمار از سوگند خودی شما بیدارن خود این حدیث ابوجهیر رو کرده که آید دل است بر نهد از حلف بغیر خدا و نهد برای تحریم است که هر چه در حدیث است باید که بگویند با جماع و در روایتی که از وی بیان بغیر خدا کرده است یعنی خیار تیشیحی که سوگند خوردن ان باوردی گفته جائز نیست احدی شود ان واحدی بغیر خدا بطلاق و نه عناق و نه نذر و چون حاکم احمدی را بیان اجب است عزال و دوزخ و جهنم و شرافیه و شهور از مالکی است که نهد برای هر کسی که است با دام که در تعظیم بران بگردد در سبک گفته مخفی نیست که احادیث از صحیح در تحریم نفس کان حالفا فی الحلف با الله یکس یکم است سوگند خوردن پس باید که سوگند بخورد و خدا اولیهت یا باید که خاموش باشد و فکر بغیر خدا نکند عمر رضی الله عنده گفته پس سوگند خوردن بعد از ان یاد کننده و نقل کننده از غیر خود شیخ در ترجمه نوشته تحقیق حکم کرده اند بعضی فقها بگویند کسی که سوگند خورد به پدر و پسر باید که آن بر تقدیری باشد که اعتقاد کند تعظیم آثار او شرک کرد از تعظیم خدا و الاحرامت و کرامت باقی است اما علم انتمی متفق علیه و اخرج ابوداود و الحاکم و اللفظ لسن حدیث ابن عمر ان قال صلی الله علیه وسلم من حلف بغیر الله فقه فخره فی روایه للحاکم کل من حلف ببهادون الله تعالی شرک رواه احمد یلفظ من حلف بغیر الله فقه شرک و اخرج من حلف منکم فقال فی حلفه اللات الغری فلیقل لا اله الا الله و اخرج النسائی من حدیث سعد بن ابی وقاص ما حلف باللات الغری قال فذکرت لک لذبی صلی الله علیه وسلم قال قل لا اله الا الله و صده لا شرک له لا ملک ولا لحم و هو علی کل شیء قدیر و انفت عن بسیار انما ثا و تعوذ بالله من شیطان الرجیم و لا تعدس این احادیث متقوی قول تحریم حلف بغیر خداست زیرا که در این تصریح است بودن آن شرک بلا تاویل و لهذا امر فرمود تجدد باسلام و ایقان کلمه توحید در نیل الما و طار گفته علماء فرموده سر در نهد از حلف بغیر الله است که حلف بشیئی متعظف تعظیم اوست عظمت و حقیقت خدای صده راست پس باید از حلف کند مگر بنی اوقات و صفات و وبرین اتفاق کرده اند فقها و فی تراثیه لابی داود و النسائی عن ابی هریره رضی الله عنه لا تحلفوا با با آله و لا با آلهما سوگند خوردن به پدران خود و نه بهادران خود و لا با لادن داد و نه بشرک یعنی بتان شرک گردانید بخدای رب العزت و تعظیم و اغزاز یا انداد گفتن آنها را با اعتقاد شرکان است یعنی آنها را که مشرکان با نداد و شرکامی خدا میدانند شما با آنها سوگند خوردن با آنها جمع ندست که هر چه او مانند در حقه الله سبحانه گفته تحقیق تفسیر کرده اند این یعنی حدیث شرک با بعضی محدثان مجربنی تخلیظ و تمسید و نیست من قائل بدان بلکه در دم مراد بین بنهده و بین جنوس است با هم غیر خدا بر عقدا تعظیم شرکا استی گویم تندی در قول بی فقدا شرک با سگفته قد حمل البعض العلماء مثل هذا علی التغلیظ كما حمل بعضهم قول الربا شرک علی ذلك و سبب گفته ان بر ایدفع القول تکفیر من حلف بغیر الله بلایح التحريم كما ان الربا محرم اتفاقا و لا یفر من فیکلما قال ذلك البعض ولا تحلفوا با الله که و اندر تصدق و سوگند خوردن بخدا بگویند شمار سوگند خوردن در ارضی یاد حال استقبالی و استدلال کرده است قائل بکراهت بخدا و بیدان صدق از تعظیم و جواب داده اند از ان با جواب یکی بلعن در صحت این لفظ چنانکه ابن عساکر گفته این لفظ غیر محفوظ است آمده است افع و المدان صدق بلکه یعنی زعم کرده اند که راوی تصحیف کرده در ان بود و المدالیب ساخته دوم آنکه این لفظ خارج مخرج قسم نیست بلکه از جنس کلام عرب است که بی قصد قسم بزدان ایشان جاری میشد مثل تربت یداه و نحوه و نهدی در حق کسی است که قصد حقیقت حلف کرده قاله البیهقی و زودی گفته اند اجواب الرضی سوم آنکه وقوع این لفظ در کلام عرب بر دو وجه بود یکی برای تعظیم دیگر برای تاکید و نهدی از اول است چهارم آنکه این جائز بود پس نسخ گشت قاله الحاکم و سبب گفته اکثر الشارع علی ابن عربی گفته آن حضرت حلف بیکر یا بیه تا آنکه نهدی کرده شد از ان و سبب گفته این صحیح نیست و آن حضرت گمان نخواند که حلف بغیر خدا یکس کرد و جواب داده اند که قبل نهدی متعظف نیست بر وی و لایسما اقسام قرآنیه بر همین مناسبت و نهدی گفته دعوی نسخ ضعیف است بنا بر مکان صحیح نمی آنگردد در اینجا حدیث

فی لفظ البخاری خات الذی هو خیر و کفر عن عینک پس بیا چیزی را که آن چیز بهتر است پس کفارت ده از زمین خود درینجا دلیل است بآنکه خشت
و یحیی فعل از تهاوی در وی است اگر در حث صحت باشد و این مختلف است باختلاف حکم حملون علی یس اگر حلف کرد بر واجب یا ترک حرام این بمن اوطاعت است و اگر
واجب حث صحت عکس آن بعکس و اگر حلف کرد بر فعل نهی پس بمن اوطاعت و تهاوی صحیح است و اگر حلف کرد بر ترک مندوب پس عکس باقی است و اگر
حلف کرد بر فعل سب و جحان فعل یا ترک نماز و است چنانکه سوگند خورد که طعام لذیذ و لباس شیخ زد و نپوشد پس نزد شافعیان بمن اوطاعت است ابن حبان گفته
که این مختلف است باختلاف احوال و اگر استوی الطرفین باشد پس صحیح است که تهاوی اولی است زیرا که آن حضرت فرموده فعلیات الذی به خیر و صواب است و این
لابی داؤد کفر عن عینک خوات الذی هو خیر پس کفارت ده از زمین خود بهتر است یا چیزی را که آن بهتر است و هم نظر است در تهاوی و اسناد هما باینکه یعنی
بخاری و روایت بود او و اولی افزونتر است تا عاقد شود بسوی روایت بود او و فقط زیرا که معلوم است از روایت ایشان که هر چه در صحیحین مستحکم است محتاج آن نیست که
در صحیحی گویند اسناد صحیح در سبب گفته حدیث اول است بر وجوب تکفیر و اتیان خیر چنانکه مفاد امر است لیکن جای تصریح کرده اند که مستحب است نه واجب ظاهرش بر وجوب تقدیر
کفار است لیکن ادعای اجماع کرده اند بر عدم وجوب تقدیم و بر جواز تاخیرش تا بعد حث و بر اینکه صحیح نیست تقدیم او قبل همین روایت ثم دال است بر تقدیم کفار قبل حث
بنابر اقتضای ثم ترتیب او روایت او همول است بر روایت ثم بطریق حل مطلق بر تقدیم پس اگر اجماع بر جواز تاخیر تمام شود و الا حدیث دلیل است بر وجوب تقدیم و بخوار
و این بدین سبب است که از تقدیم حث مالک شافعی و غیره یعنی سید و ادعای و سایر فقهای اهل سنی و چهارده کس از صحابه و جماعه از تابعین است و همین است
قول جابریه علی و لیکن گفته اند که تاخیرش از حث مستحب است و ظاهرش آنست که این جمیع احوال کفار جائز است و شافعی بعد از اجزای تقدیم تکفیر بصوم رفته و گفته
جائز نیست قبل حث زیرا که این عبادت بنیه است تقدیمش بر وقت وی جائز نباشد مثل صلوة و صوم رمضان و الا تکفیر بصوم پس تقدیمش جائز است چنانکه اجماع کرده است
و نزدیک فیهدم جواز تقدیم تکفیر بر حث است در هر حال و این یعنی ان الحدیث ال علی خلاف ما علوه و ذمه الیه فالقول الاول اقرب الی العمل به استی و ذیل گفته بر اوج حث
و او که ظاهری و مخالف این حزم و احتیاج کرده است برای آن علوی بقوله تعالی کفار قائلین انکم اهلکم یعنی همراست است از اصل مضمون حث و مخالفش که کرده اند این بابا که تقدیر
چنان است خار و تم الحث مصنف گفته اولی آنست که چنین گویند که تقدیر بر حث است از این نیست یکی از دو تقدیر اولی تر از دیگر و نیز احتیاج کرده اند با آنکه ظاهر آنست که جواز
کفار بر نفس من است رد کرده است آنرا مجوز بانکه اگر نفس من می بود ساکنی شد از غیر حث بالاتفاق و احتیاج کرده اند با آنکه کفار بعد حث فرض است از خارج کفار قبل
ان کفر است قطع تمام مقام غرض و تاملند حث جز از ان فحاصل که با آنکه اراوه حث شرط است الا کافی نیست چنانکه تقدیر بر کفره و قاضی عیاض گفته اتفاق کرده اند بر آنکه
واجب نیست کفار بر حث و جائز است تاخیرش تا بعد حث و احتیاج بالک الشافعی و الا ازاعی و الثوری تاخیر ما بعد الحث عیاض گفته منع کرده اند بعضی از تقدیم کفار بر حث
صحت زیرا که در ان اعانت بر صحت است و جمهور و انرا رد کرده این چند گفته احتیاج کرده اند برای جمهور با آنکه اختلاف الفاظ احادیث دلالت میکند بر تعیین بعد الا
که لا لفتش بر آنست که حالف را این برد و امر کرده است چون فی این هر دو را عمل آورد و آنچه بدان مامور بود بجا آورد و هر گاه که خبر اول بر منع شد باقی ماند که هر دو را
در حث جمهور آنست که چون تقدیم استنادی که کلام است عمل میشود پس حث کفار که فعلی یا بدنی است اولی است و با آنکه مستحب عمل بر روایت ترتیب است که اولی
صحت نم باشد و اگر اجماع بر جواز تاخیر کفار از حث نمی بود ظاهر دلیل آنست که تقدیم کفار واجب است ما و می گفته کفار را سه حال است یکی قبل حلف و این بالاتفاق
گفتار است لیکن دوم بعد حلف و حث و این بالاتفاق کافی است سوم بعد حلف و قبل حث این مختلف است استی کلامه و سخن ابن عمر رضی الله عنهما
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من حلف علی یمین ففعل الا ان یضله الله فلا حث علیه کسیکه سوگند خورد بر چیزی پس گفت نشاء الله صلی
پس حث بروی حث بزوجه گناه و خلاص کردن سوگند یعنی سوگند نمیشود تا حث بر این ترتیب گردد و این روایت جابریه علی و ابن عمر گفته اجماع کرده اند که
را که گفتن انشاء الله مانع از انقاد سیم است بشرطیکه متصل باشد و اگر جازم باشد مفصل چنانکه بعضی گفته اند می باید که احدی در زمین خود مانع نشود و محتاج

بسمی کفار و گردها و خلمات کرده اند و زین اتصال بود که میزند تصحیح بین گوید بغیر سکوت میان هر دو میزند تنفس و سکوت نفس بر قالی که از او می آید و اشیا فنی
 دریل گفته و برین حال است فاد قول وی فقال آتی و مروی است از طاووس حسن و جماعتی از تابعین که جائز است استنشای مادامیکه از مجلس نبرد خاسته است و قناده
 ما استاده نشده و کلام کرده و عطا گفته بقدر و شنیدن که در حدیث صحیح است بعد چهار ماه و ابن عباس گفته است استنشای بجز هر وقت که بیاید از هر جایی گفته و این
 تقادیر جالی از دلیل است گویم و بعضی تاویل کرده اند این اقوال را با آنکه مراد استجاب گفتن انشا الله است تبرک یا وجوب چنانکه در بعضی علمای است لقول تعالی او که
 ترکب اذ است پس گویا استنشای رافع شی است که از ترک وی حاصل شده یا برای تحصیل ثواب در بست بنا بر قول استجاب از راه حل بین منع حشث کرده اند آتی و حکایت
 ابوحنیفه راجع بان بعضی خلفا عباسیه مشهور است که او را طلب کرده بر مخالفت جد خود ابن عباس و حضرت استنشای مفصل عقاب کرد نام فرمود اگر چنین باشد هیچ عقده جویی بشما نمی شود
 چه در دم جیست می کنند و بیرون رفتن از راه دیگر میزند خلیفه این سخن از وی بسیار خوش کرده و اختلاف کرده اند از آنکه استنشای مانع حشث و حلف نبخدا و غیر دست از کلام
 و نذر و اقرار یا نه مالک گفته نفع نمیکند مگر در حلف بخدا و غیر او و ابن العربی این را قوی گفته و استدلال کرده با آنکه جن تعالی میفرماید لک کفارة الذنوب انما یجوز ان
 بر او کفاره داخل نشود و ان گرفته پس شرعی که حلف بخداست و احمد بان گفته که در اصل نمیشود و در آن عقد زیرا که بهیچ وجه از حدیث معاصر فرج آورده که چون گفت زن
 خود را نیت طالق انشاء الله مطلق نشود و چون گفت غلام خود را که تو آزاد هستی انشاء الله پس وی را از نیت بقی گفته متفرقت بدان حدید بر آنک و در جوست و اختلاف
 کرده اند بر وی در بنا و انجیدت و رسم گفته و لا یخفی ان الحدیث لا تطابقه الاقوال و در قولی بقال انشاء الله دلیل است بر آنکه کافی نیست در استنشای بلکه باید است
 از گفتن این حرف این قول کافی است و محلی است از بعضی الکیه استنشای نیت بغیر لفظ و باین اشارت کرده است بخاری بر آن تبویب نموده باب النیة فی الایمان
 فیجیزه رواه احمد و ابوالعباس یعنی ابوداود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و نیز در صحیح ابن حبان و لفظ و طرق رفعا و وقف ترمذی گفته ان علم
 احد رفعا غیر یوب استیانی و ابن علی گفته کان یوب رفعا تارة و تارة لا رفعا یعنی گفته لا یصح رفعا الا یوب مع انه شک فیه و رسم گفته گویا مراد رفعا و وقف تارة تارة و
 و محلی نیست که یوب بقعاف است رفعا و رفعا گاهی بوقف گاهی بوقف نیست و ان زیرا که رفعا و یوب قبول است و رفعا کرده اند انجیدت را عبد الله العیرمی موسی
 رفعا و کثیرین رفعا و یوب رفعا یعنی حسان بن عطیه بر ایشان از رفعا برین رفعا پس رفعا و قوی است اگر موقوف باشد پس و اگر رفعا است زیرا که اجتهاد اولی است
و حکون ابن عمر رضی الله عنه قال کانت یمین النبی صلی الله علیه وسلم لا و مقرب القلوب بود سوگند آنحضرت این کلمه یعنی نیست این
 چنین سوگند کرده اند و لها از حال سجالی و لافعی کلام سابق است چنانکه میگوید لا والله مراد آنست که در قسم خوردن مواظبت برین لفظ میکرد و ذکر کرده
 بخاری الفاطمی که سوگند میخورد بدان آنحضرت صلی الله علیه وسلم که همین لفظ باب دوم لا و معرفت القلوب دیگر و الذی نفسی سیده و الذی نفس محمد سیده و الله
 و رب الکعبة و در روایت ابن ابی شیبه است کان اذ اجتمع ذی الیمین قال لا و الذی نفس ابی القاسم سیده و در روایت ابن ماجه است یمین رسول الله صلی الله علیه
 التي یخلف بها اشد عند الله و الذی نفسی سیده و بعضی آیات لا و استغفر الله و ارجع لی قلبی و ارجع لی ذوات رفعا گفته تقلیب الله
 القلوب و الابصار عن علی بن ابی طالبی انی ارجع لی القلوب بالقرآن فی تقلیب الیمین بن العربی گفته دل پاره از بدن است که حق تعالی آنرا از پاره در ان محل
 علم کلام در آن از صفات باطنه گردانیده و ظاهر بدن را محل تصرفات فعلیه قولیه ساخته و بر ان فرشته را که میگرداند شیطان را که امر میکند بشکرگشته و عقل پند خود را
 اوست و بهیچ نیت خود نموی و وقف سیطر بر همه است و قلبی است میان خاطر حسنه و سینه که گاهی از طرف ملک است و گاهی از طرف شیطان محفوظ است
 گاهی بسته است او را در استیصال آتی و رواه البخاری و مالک صاحب سنن لفظ و حدیث دلیل است بر جواز سوگند بجزای بعضی از صفات او و ابن العربی گفته در جوار
 باضالی است چون وصف کند او را باین و در کلام او و فرق کرده اند خفیه در میان قدرت علم گفته اند که حلف بقدرت مستغنی میشود نه بعلم زیرا که از علم تعبیر معلوم
 بقول تعالی بل یخضعون لمن علم غیرهم و کلام خود را و جواب آنست که این مجاز است اگر تسلیم کنم که مراد بدان معلوم است و سخن بنیاد حقیقت است و گفته است ابن حزم و ظاهر علم

و

که همین غموس است آنرا ایمین و یومین فاجره هم میگویند و در احادیث آنرا ایمین صبر و یومین صبوره هم نامیده اند در نهضت گفته غموس از آن نامند که صاحب او در آن وقت
پس برین تقدیر غموس بر وزن فعل بمعنی فاعل باشد و تفسیرش حدیث بریدن مال مرد مسلمان کرده اند و ظاهرش آنست که غموس نجی باشد مگر وقتی که مال مسلمان بر آن
قطع کند تا که هر مخلوق علیه کذب غموس باشد بلکه نام او یومین فاجره است مومظنون اصدق آن دو گونه است اول آنکه اصابت در آن تکشف شده و این را
بعض الحاق معلوم کرده اند زیرا که با تکشفات مثل معلوم گردیده دوم آنکه همان اصدق او بود و تکشف خلاص آن شده و گفته اند که سلف درین دو قسم جائز نیست بلکه
وضع حلف برای قطع احتمال است گویا حالف میگوید که من مضمون خبر میدانم و این کذب است زیرا که وی حلف نکرده مگر برین خود چهارم آنکه مظنون الکذب باشد و حلف
بر آن حرام است چه تم آنکه اصدق و کذب می شک باشد و این نیز حرام است پس خلاصه آنست که مادی معلوم اصدق حرام است و ظاهر حدیث آنست که در غموس
کفاره نیست و این منتهی است و عبدالبر بران اتفاق صلح نقل کرده و این جوزی در تحقیق از ابی هریره مرفوعاً آورده که وی شنید آنحضرت را میفرمود نیست در آن کفاری
یعنی صبر که قطع کند مال البغری و در وی را وی مجهول است روایت کرده اند آدم بن ابی ایاس و سحیل قاضی از ابن سعید موقوفاً بودیم ماکه شمار میکردیم گناه را که در آن
کفاره نیست همین غموس که حلف خورد مرد بر مال برادر خود بدو غتابه آنرا گفته اند نیست و احوال صاحب و لیکن ابن حزم در صحت اثر این مسعود حکم کرده و شافعی
و دیگران بوجوب کفاره در آن فته اند و همین ابن حزم در شرح جعلی اختیار کرده بنا بر عموم و لکن بواجده که با عقده تم الا یا بن یومین غموس موقوفه است گفته اند که حجت
با حدیث قائم نمیشود تا آنکه تخصیص آیه کند و برین قول که تکفیر او نمیکند مگر توبه کفاره نافع او باشد در رفع اثم همین باقی ماند در ذمه او و اینکه آنرا انزال برادر خود بریده
گرفته است پس اگر از وی معاف کنانیده و توبه نموده حق تعالی اثم آن محو خواهد کرد انشاء الله تعالی **وعن** عایشة رضی الله عنها فی قوله تعالی لا یواخذ الله
الله باللغو ای آنکه روایت است از عایشة در قول او تعالی که نمیکند در عقاب بیکند شمار اذی تعالی بلیغ کردن شمار سوگندهای شما قالت گفت عایشة هو قول الکر
نازل شده است این آیه در شان گفتن مرد این کلمه الا والله و بلی الله عادت عربان است که در محاورات و مکالمات خود بسیار میگویند لا والله و بلی والله
و ای والله و قصد سوگند ندارند عطا و شعبی طابوس حسن ابی قلابة گفته لا والله بلی الله تعالی از لغات عرب است که بدان اراده همین گفتند و این از صله کلام است و این
اعتبار ندارد و بدان همین عقده دیگر در دوا این ایمین انوم میگویند و لغو در لغت باطل و سخن بهیوده گفتن را غب گفته هوای اللغو فی الاصل ما لا یعتد به من الکلام و الملوذبه
فی الایمان یا دور من غیر روتیه مجری المغا و هو صوت العصافیه انتهی و در قاسوس گفته اللغو و المغنی کالمغنی السقط و ما لا یعتد به من کلام و غیره و تسک کرده است
حدیث شافعی نقل کرده است آنرا ابن منذر از ابن عمر و ابن عباس و غیر ایشان از صحابه و جماعه از تابعین مثل قاسم و عطا و شعبی طابوس حسن و زینب حنفیه از یومین آنست که
سوگن خورد بر چیزی بجان صدق و خلاف آن براید و به قال سبیه و مالک کجول الا و زاعی و اللیث و از احمد دور و روایت است و طابوس گفته لغو حلف است در حث
غضب و سبیل گفته فی ذلك تفاسیر اخرها لایقوم علیها دلیل تفسیر عایشة اقرب لانا شاهدات التنزیل بهی عارفة بلغة العرب انتهی و در نیل گفته و نقل سمعیل القاسم
اقوالاً اخر عن بعض التابعین جمله ما یحصل من ذلك ثمانية اقوال الی قوله و الحاصل فی المسئلة ان القرآن الکریم قد دل علی عدم المواذنة فی یومین اللغو و ذلك یوم الا
و الکفارة فلا یجب ایها و المتوجه الرجوع فی معرفة معنی اللغو الی اللغة العربیه و اهل عسوة صلی الله علیه وسلم اعرف الناس بحال کتاب الله لانهم مع کونهم من اهل اللغة
و کانوا من اهل الشرع و من المشاهیرین للرسول و الحاضرین فی ایام التنزیل فاذا صح عن احد تم تفسیر لم یعارضه ما یرجع علیه و یسأویه و جب الرجوع الیه ان لم یوفی
بما نقله الیه اللغة فی معنی ذلك اللفظ لانه یکن ان یکون المعنی الذی نقله الیه شرعیاً اللغو و ما الشرعی مقدم علی اللغوی کما تقرر فی الاصول فکان الحق فیما نحن بصدده
ان اللغو ما قالته عایشة رضی الله عنها انتهی اخرج البخاری و صحه ابی داود و مرفوعاً و لفظ وی این است گفت عایشة فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن یعنی
یعنی این کلام مرد است در خانه خود لا والله و بلی الله اخرجه ایضا البیهقی ابن جبان صح الدارقطنی الوقف و رواه البخاری و الشافعی مالک عن هشام بن عروة
عن ابيه عن عایشة موقوفاً و رواه الشافعی من حدیث عطاء و ایضا موقوفاً قال ابوداود و رواه غیر واحد عن عطاء بن عایشة موقوفاً و اخرجه الطبری من طریق آخر

موقوفه الرامة وكان احدهم اذ ارعى حلف انه اصاب فيه اخطا فقال النبي صلى الله عليه وسلم ايمان الرامة لغوا لا كفارة لها ولا عقوبة قال المصنف فهذا لا يثبت له
 كالا للاعتقاد من اجل الحسن لانه كان ياخذ عن كل احد انتهى وعن ابي هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان لله تسعة
 وتسعين اسما من احصاها دخل الجنة برستك خدای تعالی را نود و نه نام است کسیکه احصا کند آنرا در آید بهشت را و در روایتی بر خطها و در خطی
 لا یخطها احد و در معنی احصا اختلاف است بخاری و غیره محققین گفته اند معنی او حفظ است و این ظاهر است زیرا که یکی از دو روایت مفسر دیگر است و خطابی گفته است
 اول آنکه شمر این نامها را تا آنکه استیفا کند آنها را یعنی آنکه اقتصار بر بعضی نکند بلکه خدا را همه نامهای او بخواند و مستوجب ثواب موعود علیه گردد و دوم آنکه اطاعت قیام
 بحق این اسما و عمل بقضای او است یعنی اعتبار معانی آن کند نفس ابو حنیفان گرداند مثلا چون بگوید رزاق ثواب کند برزق و همچنین سایر اسما سوم آنکه او احاطه بخوبی
 اوست یعنی معنی آن شناخته بدان ایمان آورد و گفتا ند احصا با معنی عمل به است یعنی چون حکیم گوید تسلیم جمیع او امر او گردانید زیرا که تمام آن بقضای حکمت است و چون قدوس گوید
 تقدس او را محض کند و از جمیع نقائص تنزیه نماید و اختاره ابو الوفاء بر عقل این لطال گفته در هر چه اقتدا با نرسد مثل جیم و کریم در این سخن خود را امتحان کند بهر جهت تصدق
 بدان هر چه مختص باوست مثل جبار و عظیم پس لازم در آن اقرار بدان خضوع برای او و عدم تعالی صفتی از آن است در هر معنی و عدت آنجا زد جمع و رغبت و قوت کند و در
 هر معنی و عید است آنجا قوت نرسد و عزت است و مؤید اوست تا اینکه حفظ این اسما بدون انصاف مثل حفظ قرآن بدون عمل بر آن غیر نافع است چنانکه آیه
 یعرفون القرآن لا یاجوز حنا جرم لیکن این مانع نیست از نوازع اندن آن بطریق سر و اگر چه تنبلیس بمعیت باشد و اگر چه این تمام کمال است که قائم نمیند بدان مگر افراد
 حال در سبیل گفته و فیه اقوال اخر را مخلوع تکلف تر کنایا اگر گوی چگونه تمام میشود این قول که مراد حفظ اوست چنانکه قول محققین است حال آنکه در تعدادش صدی صحیح و در
 گویم شاید مراد آنست که بر که یا گرفت به چه وارد است در قرآن در سنت صحیح اگر چه وجود از آن زیاد از نود و نه نام باشد پس می حفظ کرد و نود و نه نام را در ضمن آن بر تقدیر
 در حدیث حث است بر طلب آن از کتاب سنت صحیح و حفظ نمودن آن محرر بطور بوی این نیز یکی از معانی حدیث است بیان فقه است ابو جبار اند الزبیری و ذوی گفته معنی به این
 اول است در تفصیل گفته بجهل که مراد متبع آن از قرآن باشد و علم مراد الزبیری است متفق علیه مسنف گفته به چهار قسم است اول اسم تلم و آن لفظ مبارک است دوم آنکه
 دلالت دارد بر صفات ثابتة بر این است مثل علم و قی و سبوح و بصیرت و مآذی است بر صفات نامرئی بسوی او شان خالق و رازق چهارم آنکه دلالت بر سلب چیزی از او
 مثل علی و قدوس و علم را اختلاف است در آنکه این اسما قویانی اند با آن معنی که جبار نیست احدی را اشتقاق اسمی از افعال ثابتة برای او تعالی بلکه اطلاق کرده نمیشود
 بروی مگر همان نام که وارد است بدان نفس کتاب سنت فخر الدین ازی گفته مشهور از اصحاب توفیق است و معتزله و کرامه جبار در اند اطلاق چیزی که دلالت کند عقل ثبوت
 معنی آن لفظ در حق تعالی و قضای ابو بکر بن العربی و غزالی گفته اسما توفیقی اند صفات غزالی گوید چنانکه ما را نمیرسد که نام نسیم آنحضرت را با آنچه نام کرده است با ما در و پدید
 یا خود را با آن اسمی نغزوده همچنین حق تعالی نیز اشتقاق کرده اند بر عدم جوار اطلاق اسم یا صفت موهوم نقص پس گویند یا در ذراع و فائق اگر چه در قرآن آمده است ثم الم بارکی
 ام تم الزارعون فائق المحب و النوی گویند با کرد بنا و اگر چه وارد شده است و مکر و او مکر و او اسما بنیدینا همچنین عالم گویند عاقل و عارف و بواو خوانند سخن و شافی گویند توب
 با آنکه هر دو در معنی شریک اند تفسیری گفته اسما گرفته میشود بطریق توفیق از کتاب سنت و جامع پس بر اسم که در بنها وارد شده اطلاقش بروی تعالی واجب آنچه در دانشند
 غیر جان اگر معنی او صحیح باشد در سبیل گفته و قد و فحنا البحت فی کتابنا ایتاظ النکرة انتمی و با جمله این حدیث را طریقی است رواه ابن خزیمه و ابن حبان الترمذی و الحاکم
 مر حدیث لید عن شعث عن ابی الزناد الاعرج عن ابی هريرة كما قال و سابق الترمذی و ابن حبان که اسما و گفت ترمذی این حدیث غریب است و مستند نیست
 در بسیاری از روایات ذکر اسما مکر درین حدیث مذکور کرده است آدم بن ایاس این حدیث را با سناد دیگر از ابو هریرة ذکر کرد در ان اسما را و نیست آنرا مستند صحیح و روایت کرد
 آنرا بهیچ در دعوات که بر این با جا از طریق زبیر بن محمد از موسی بن عقبه از اعرج و موقوف کرد اسما اختلاف سوق ترمذی در ترتیب زیادت و نقصان اما زیادت پس آن
 بار باشد بدان شایسته نامی قائم حافظ فاطر سماع معطی ابد معنی تمام است طریقی ترمذی با آن اشارت کرده حاکم آنرا درست کرد که از طریق عبدالعزیز بن حصین از ابوب

اللطیف الخیر السميع البصیر المولی الخیر القرب الجیب الرقیب الحسب القوی شهید الحمید الحمید المویظ المحفیظ الحق المبین الغفار القهار الخلاق الفاعل الوودود الغفور الرؤوف
الشکور کلید المتعال المقتب المستعان الوهاب الخفی الوارث المولی القائم القادر الغالب القاهر البر الحافظ الاحد الصمد الملک المقدر الوکیل الاموی الکفیل الکاظم الکریم
الاعلى الرزاق ذو القوة المتین غافر الذنب قابل التوب شديدا العقاب فی الظول رفیع الدرجات سریع الحساب الم الغیث الشهادة فاطر السموات والارض یخرج السموات
والارض مالک الملک والجلال الماکرام انتهى وسيد محمد بن ابراهيم الوزير در این باره میفرماید که وی این اسما را در قرآن متبع نموده بیکصد و هفتاد و سه مرتبه بیانید
و بجهت او از کلام صنف آنست که سودا ساجی هستی که مدونست نزد محققین مدیج است از کلام وی صلی الله علیه وسلم نیست و بسیاری بآن فتیله شمار آنها مرفوع
و صنف بنی فضل کلام علم از ذکر عدد سما و اختلاف در آن گفته و روایت الولید بن سلم عن شیبی اقراب الطرق الی صحته و علیها محول غالب من شرح الاسما و الحسنی ثم شربا
علی روایت الترمذی و ذکر اختلاف فی بعض الصنفها و تبدیلا لاصدی الروایات للفظ بلنظ ابن عطیة گفته حدیث ترمذی تواتر نیست و در بعض اسما او شند و دست و اوشده است

در دعای نبوی صلی الله علیه وسلم با حنان یا نه مانع نیست در ترمذی یکی ازین برود و الله اعلم **وعن** اسامة بن زید رضی الله عنهما قال قال رسول الله

صلى الله عليه وسلم من صنع اليه معصية كسيكة كرهه شد نبوی احسانی هر احسان که باشد فقال لفاعلها ليس كنت مرا حسان كنده راجز الاله الله صبرا
پاداش هر ترا خدا تعالی نیکي فقد ابلغ في الشناءة پس تحقیق مبالغه کرد و به نهایت رسانید شاره روی زیرا که اعتراف کرد بقصور خود و تقویض کرد امر را بجدت
و بجا دلالت بر آنکه کفایت کرد احسان او را بلکه دال است بر آنکه لائق شناست بر محسن در حدیث دیگر آمده ان الذراع اذا حجز العبد عن المكافاة مكافاة شیخ اجل عبد الوهاب
سقی گفته سمع فی راضی با بیکه در عطا منع خلق از اندازه استقامت بد نرود و قدوم از طریق توحیح بیرون نرند چون از کسی بی بدین که فاسق و نا اهل بود چندین نیکان کند که او را صلح و اولی
فوس او را دوستی صلاح نماید بلکه بگوید چندین جملی بر او بجزا و از او میگوید که از او را از طریق اصلاح و غیر از شریقی اصلاح او کند و شانه شمشیر کن بلکه غلطی و تنگ گوید در حق او استقامت است از غیر

صحة احسان **وعن** ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انما جعلت النذرة لعل الناس يتقون الله

صلى الله عليه وسلم انه نهی عن النذرة منی که در آنحضرت از نذری یعنی فرمود که نذری یعنی با اعتقاد که نذری میکند قدر را این اول کلام است و نذری نذری لغت
معنی التزام خیر یا ترست و در شرح التزام کفایت چیزی که لازم نیست بروی بطریق تخییر یا تعلیق و علماء درین بنی مختلفند بعضی گفته بر ظاهر خود است و بعضی گفته است
این تاثیر در نماز یکصد مرتبه است نهی از نذری است و آن تا کید را ماست و تخذیر از تهاون بدان بعد از بجا آمدن اگر سخن او زجر باشد از نذری تا کند و روی به ابطال کلم
بمقوطلزوم و فای اوست زیرا که نهی بصیحت میگردد پس لازم نشود بلکه وجه حدیث آنست که آنحضرت ایشانرا اعلام کرد که با نکر این امر یعنی در عاجل نهی کشد و ضرر مختصرا
بر میگردد اندیس فرمودند زنگنه بزرگان آنکه چیزی درمی یابید که تقدیر نگردد است از الو تعالی برای شما یا بر میگردد و اندید چیزی را که بر شما مقدر کرده و چون نذری و پیشاپس
بیرون و دیدار وی بود زیرا که آنچه نذری کرده آید لازم است شمارا انتهى و ابو عبید گفته نهی از نذری باشد بدان نه بجهت آنست که نذری شماست چه اگر بچنین می بود او دعای
امر بوفای میکند و فاعل او را نمی ستود و لیکن چه آن نذری تعظیم بیان نذری و تعلیظ امر اوست تا ابانت شان او نکند و در وفای آن تعظیم نمایند و قیام بدان ترک نماز نذری به
بر حث بوفای نذری است لکن بکنایه است کرد و این اشارة میکند مازری بقول خود که بعضی از علمای ما بآن نوشته اند که غرض ازین حدیث تحفظ نذریست و این نذری من جدیداز
ظاهر حدیث است و محتمل که وجه حدیث آن باشد که ناظر است بر آن قریت به استقال میکند زیرا که بروی بمنزله ضرب لازم بگردد است و در کردن آن شاملی مثل نشاء مطلق اختیار حاصل
اوست و یا آنکه نذری را عوض نذری که میگردد اند پس خائض نهی باشد و دال است بر آن قول می قال فرمود آنحضرت انه لا یاتی بخیر بدستیکه نذری آرد بجزی
و فائده نمیدهد و سود نمیکند باز قضا و قدر چیزی را و قاضی عیاض گفته معنی آنست که وی غالب نمیشود قدر را و نهی برای خوف وقوع اوست در ظن اجض جمله است
و سبیل گفته معنادان غضبا لا یجهد و قد یعذر الوفا به و انه لا یكون سببا لخیر لقیه فیکون بها حائضا انتهى و انما یستخرج به من الخیال خبر نیست که بیرون آورده
بسبب نذری از خیل چیزی از آن خطای در اعلام گفته بلا باب من علم غیر بیوهان نهی عن فعل شیء حتی یماز افضل کان واجبا و ذهب اکثر شافعیون بقول از مالک آنست که

سید محمد

ذکر کرده است بنا بر ثبوت نبی انانج احتجاج کرده اند با آنکه طاعت محض نیست زیرا که مقصود از ذکر خالص قربت نیست بلکه تصانیف نفس خود را و دفع ضرر از دست خدا بر مکرر ذکر
یکر است نزد ایشان نهایت کرامت بخیر است و تریذی که است آن از بعضی اهل علم اصحاب نقل کرده و اینها را گفته کرده است نزد طاعت و بصیحت معنی آنرا که ذکر است
کرد و وفا نمود ما جور باشد و نووی کوشش همدگفته نذر سبب است روی مذکور عن العاصی صیر من المتولی الغزالی مصنف گفته من تعجب یکینم و یکینم که مطلق است
زبان خود را بگذرد و گفته نیست با وجود ثبوت نبی صریح و اقل درجات وی آنست که کرده باشد و قطعی در فهم مجرم کرده است بمل نبی بر نذر مجازات و گفته محل نبی آنست
که مثلا بگوید اگر شفا دهد خدا بیمار را پس بر هر صدقه است و چه کرامت آنست که چون فی فعل قرئت مذکوره را متوقوف بر حصول غرض مذکور ساخته ظاهر شد که
نیت او در تقرب بسوی او تعالی خالص و محض نیست بلکه سالک مسلک معاوضه است و وضع این است مدقه کردن او اگر بریض شفا نیابد و این حال بخیل است کبی عن
حاجل که زیاده باشد بر مال مخرج او مال از نزد خود بیرون نیکند و همین معنی مشار الیه قول می است انما استخرج بر الخیل و منضم میشود باین گاهی عقدا جاهل با آنکه گمان میکنند
که نذر موجب حصول این غرض است یا او تعالی این کار با وی میکند از برای این نذر و باین اشارت است در حدیث دیگر بقوله فانه لا یرد شیئا و حالت اولی مقارب کفر است
و حالت ثانی خطای صریح مصنف گفته بلکه قریب بفرجه قطعی از عمل اهل نبی بر کرامت نقل کرده و گفته آنچه ما همیشه در آنست که این نبی برای تحریم است در حق کسیکه
خوف اعتقاد مذکور است پس اقدام او بر نذر حرام باشد و کرامت در حق کسی است که این عقدا فاسد نذر را مصنف گفته این تفصیل حسن است و مؤید او است قصه ابن عمر که او
حدیث است در نبی از نذر که آن در نذر مجازات است ابن عمر گفتی نذر شبیه دعاست در عدم و ذکر لیکن از قدرت و عا سنده و بایست که نذر منعی نذر زیرا که دعا عبادت
اجل است و ظاهر میشود و آن بوجه بسوی او تعالی بخصوع و تضرع و در نذر تاخیر عبادت است تا حدیث صومل ترک عمل تا حدیث نبوت استی در سبک گفته دلالت حدیث بر قول تحریم نیست
و زیاده میکند تا کید از تعلیل نبی صلی الله علیه و سلم بقوله لا یاتی بخیر پس انخرج مال در آن از باب اضاعت مال سبک و دو اضاعت مال حرام است پس نذر مال حرام باشد چنانکه گفته
قول است انما استخرج بر الخیل اما نذر بصلوة و صیام و زکوة و حج و عمره و بخان از طاعت پس اخل نیست در نبی دلالت ارد برای آن وایت طبرانی بسند صحیح از قتاده
در قول تعالی یؤتیون بالذکر گفت نذر سبک در طاعت از صلوة و صیام و سایر آنچه فرض کرده بود خدا بر ایشان این حدیث اگر چه از است لیکن عمومی سبب نزول آیه که هر چه است
و نیز قتاده گفته پس ناید ایشان از خدا ابرار در سبک گفته و این صریح است در آنکه نذر غیر مجازات واقع شده و تعبیر بخیل مشعر بآنست که نذر منعی عندها نیست که در سبک
مال باشد پس خص باشد از مجازات لیکن گاهی صحت میکنند بخیل شکاسل از طاعت را چنانکه در حدیث است بخیل من ذکرت عنده فلم یصل علی اخرجه النساء و صحیح این بیان
و استدلالی ذلک العراقی فی شرح الترمذی نقل کرده است قطعی اتفاق بر وجود فای نذر مجازات بقوله من نذر ان یطیع الله فلیطعه و فرق نکرد در میان غیر مصنف این اتفاق
که ذکر کرده است لیکن در استدلال با نپذیرفته و وجود فای نذر معلق نظر است گویم هیچ نذر نیست اگر اعتقاد فاسد همراه نباشد زیرا که اخرج مال در قرب طاعت است و بخیل
حریص است بر مال نبی بر آرد آنرا که نذر مجازات موسمی آید و اطاعت مالی گردد مثل این صورت یاد آنچه بالا بدست مثل کوه و فطر و پس اگر او را فال لازم نبود مگر نذر بخارج
و استخراج مال تلف شود انتمی متفق علیهم و راه الجماعه الا الترمذی و لفظهم انه لا یرد شیئا بدل ان لا یاتی بخیر و الجماعه الا ابا داؤد و مثل معناه من و ایت ابی هریره در سبک السلام گفته و اما
الذکر و المعروفه هذه الارزمنة علی القبور و المشاهدة و الاموات فلا کلام فی تحریمه الا ان الناذر یعتقد فی صاحب القبر ان ینفع و ینضر و یجلب الخیر و یدفع الشر و یبانی الایم
و شیخی تصیر و هما هو الذی کان لیفعلیه ما اولاد ان یحینه فیمر کل عمر الذکر عن الثورن مجرم بقصد لانه تقریر علی الشرک و یحب الیهی عندها بان من عظم المحرمات و ان الذی کان
یفعلیه ما الاصلنم لکن طال الاحتمی صارا المعروف منکر او المنکر معروف و ما صارت تفعد الالایات نقیض الذکر و علی الاموات و جعل القادیر ان فی عمل المیت ایضات
و تخرقی باها العاثر من الانعام و هذا هو بعینه الذی کلن علیه عباد الاصلنم فانما یشتر و انا الیه را چون قد شبهنا الکلام فی نهانی رسالت تطهیر الاعتقاد عن ان الاحاد و ان
ظاهر فی النبی عن النذر مطلقا یا نذر یا ابتداء من نذر ان تسبح من بله کذا و ما یقرب بخلق کان بقول ان قدم زید تصدقت بكذا انتمی کلام جزا و انشیر و عن
عقبه بن عامر بن ضحی الله عنه صحابی است و فی مصر بود و از جانب معاویه روایت کرد از وی ما بر او اینها را از تابعین نقل کرد کاشف گفته بود صاحبی که بر نذر هیچ

عقبه بن عامر بن ضحی الله عنه صحابی است و فی مصر بود و از جانب معاویه روایت کرد از وی ما بر او اینها را از تابعین نقل کرد کاشف گفته بود صاحبی که بر نذر هیچ

وفا بنذر مصیبت قول فلان یسوء لقلوبه و مسلم من حدیث عمران لا وفاء لذل فی معصیة نیست فام نذر او در مصیبت این می رسد در نهی از وفا

و سخن عقبه بن عامر رضی الله عنه قال نذرت اختی ان تمشی الی بیت الله حافیة گفت عقبه نذر کرد خواهر من که برود بسوی خانه خدا بی حجاب

یعنی برهنه یا حج گذارد فقال النبی صلی الله علیه و سلم پس فرمود آنحضرت لعنک لتركب با یکه برود و سوار شود درینجا و ایل است بر آنکه نذر مثنی و اگر چه

بمکانی باشد که رفتن بسوی آن طاعت و وفا واجب نیست بلکه رکوب جانزست زیر که نفس مشی طاعت نیست بلکه طاعت و هو آن مکان است مثل بیت متیق بغیر فرق

میان مثنی و رکوب انداخته انداخت آنحضرت رکوب برای زن نذر کننده بمثنی این دل است بر عدم لزوم نذر مثنی اگر چه داخل باشد تحت طاعت در فتح گفته در حدیث

انس نادر المر بر رکوب جز ما که و خواهر عقیده امر کرده مثنی کند و رکوب نماید زیرا که نادر مردی پیر نظام العجز بود و اخت عقبه و صوفی بجز نبود پس حکم فرمود که پیاده در

اگر قدرت دارد و سوار رود اگر عاجز است با این ترجمه کرده است حدیث را بیهی بوحاکم از ابن عباس و آیت کرده که آمد مردی و گفت ای رسول خدا خواهر من جفت کرده است

که پیاده رود بسوی بیت و دشوار است بروی پیاده رفتن فرمود امر کن او را که سوار شود اگر پیاده رفتن نمی تواند منفق علیه و اللفظ لمسلم در نیل گفته احادیث با

اصح اند و بوجوب کفاره و ترمذی از بخاری نقل کرده که صحیح نیست در آن بدی و طبرانی از طریق ابی تمیم جیشانی از عقبه بن علی آورده در همین قصه که نذر کرد خواهر او که

برود بسوی کعب برهنه یا سکر شده و در وی این است که فرمود آنحضرت لتركب و لتضم و نحوه عند الطحاوی من طریق اخری و بیهقی بسند صحیح از ابو هریره آورده که در آن

میان که میرفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جوف شب که دید ناگهان خیالی که گریخت از آن شراب پس ناگهان فی است عمران ناقص الشعر گفت من نذر کرده ام که حج کنم

عمران ناقص شعر فرمود ما فلتلبس ثیابا و التهرق دما و از عمران آمده فرمود ما انذنا و احدکم ان یحج یا شیا فلیتذیر یا و لیکرک و در سندش انقطاع است و استلال کرده اند

با این احادیث بجهت نذرات میان بیت حرام بغیر حج و عمره و از ابو حنیفه آمده که چون نیت حج یا عمره کند نذر پیش و نذر باز اگر نذر رکوب کرده است لازم شود رکوب و اگر

پیاده رود دوم لازم گردد و بنا بر توفیر نونت رکوب اگر نذر مثنی کرده است لازم شود مثنی از جای که احرام بسته است تا آنکه نیت شود حج یا عمره و صاحبین موافق دی ماند و اگر سوار شد

سبب بجز بجهت تمام لازم گردد و احتمال است در آنکه لازم بدست یا شاة و اگر بیعز سوار شد لازم است و از مالک در عاجز جموع است بسبال آئینه و پیاده رو

قدر رکوب اگر آنکه مطلقا عاجز گردد که درین صورت بدی لازم است از عبد الله بن الزبیر آمده که حج مثنی لازم نیست مطلقا و طبری گفته روات زیاد شمر بدهی ثقات اند

و شافعی گفته که نذر کرده پیاده رود بسوی بیت الله لازم نیست در او فای بلکه از شود بغیر عجز و نیل گفته و الا یحیی مانی اکثر بده القاصیل من المی القاصیل لصریح الدلیل ویرد قول

من قال بانه لا کفار قس العجز و یلمح عدم ما وقع فی حدیث ابن عباس فی الروایة التي یروونها من صحابان بوجوب الهمدی مع ذکر ما یدل علی العجز من الضعف عدم الطاقه

و احمد و الا در بة یعنی ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه قال ان الله لا یصنع لبشقاء اختاقت شیئا برستیکه خدا نمی کند بر شققت خواهر تو چیزی استماع

شعیر قان و مشاقات و شققت سختی کشیدن شقا و شقاوت بدبختی ضد سعادت مرها المغمض لتركب امر کن خواهر را که حجاب پوشد و سوار شود اختار بجای عجز

خارج پوشیدن فی اصراع خار یکسره جزان و اختار جبر بر افکندن آن و معجز کسبر بر افکندن آن زیرا که در روایتی آمده که وی نذر کرده بود که حج کند در حالیکه ماشی

غیر خمره است و این را آنحضرت فرمود باید که خار پوشد و سوار شود و تقصم ثلثه تا یام و باید که روزه دارد سه روز بنا بر نذر بعد چهارم زیرا که این بر مصیبت

پس کفاره همین است واجب باشد و این حدیث از او که کسی است که کفاره را واجب میگوید در نذر مصیبت اگر آنکه بیهی ذکر کرده که در سندش اختلاف است ثابت شده است

اهدای بدند و روایت ابو داود از ابن عباس حدیثی نقل می کند که گفتند که این پیش شرط شیخین است مگر بخاری گفته صحیح نیست در حدیث عقبه با ما و در نذر

پس اگر صحیح شود پس نذر واجب باشد و در وجه آن جناست استی و سخن ابن عباس رضی الله عنه ما قال استغنی سعد بن عبادة رسوال الله

صلى الله عليه وسلم فی نذر مکان علی امه روایت است از ابن عباس که سعد بن عبادة که صحابی مشهور است و پسر و پسر و صحابی از جوفتعی خوا

از آنحضرت در نذری که بود بر او و توفیق قبل ان تقضیه و فوات یافت ما رو پیش از آنکه بجا آرد آن نذر را و وفا کند بدان فقال پس گفت آنحضرت

قال اهل كان فيها عید و اعیاد هم گفت آنحضرت پس آیا بود در وی عیدی از عیدهای اهل عالمیت فقال لا پس گفت نبود فقال او بنده را که
پس فرمود ای یاکان بنده خود و از اینجا معلوم شد که هر که نذر کند در حج را در مکانی معین واجب است فایده آن قتی که در تعیین معینیت و قصد از اعتقاد جاہلیت زمانند
آن نباشد و این موضع معنی و اثنان مجمع شعائر کفار نبود و باین گفته است جماعتی از ائمه خطابی گفته اند شب فعی نیز همین است و غیر شافعی آنرا برای غیر اهل این مکان
جائز و اشتناقی بکسی گفته و لیکن معارض اوست حدیث لا تشد الرحال پس فرمود آن باشد که امر در اینجا برای نذر است که از قبیل انتهی و باجماع اگر این چنین نبود و فایده
بر آن صحیح بود فانه لا وفاء لذلک فی حصیة الله زیرا که نیست و فایده نذر را در بیغیرانی خدا و برین قیاس است که نذر کند تصدق را بر اهل شهر می بین
ولا طبیعة فی رحم نیست نذر در بریدن رحم و لا یماکلا بملک ابن آدم و نذر چیزی که مالک نیست فرزند آدم چنانکه گوید اگر شفا یا بد یا بیا برین غلام غلام را
آزاد کنم و آن غلام در ملک تو نیست آزاد نمی شود اگر چه بعد از آن در ملک او آید و لازم نمیگردد و فایده نذر بخلاف آنکه تعلیق کند عتیق را بملک گوید که اگر غلامم
یا مالک شوم او راوی آزاد است که در صورت آزادی میشود غلام بعد خریدن مالک شدن و راه او بود او در حدیث از سبب عذبه و هو انه قال یا رسول الله انی نذرت
ان العقی ولد ذکر ان اذیح علی راسی ان فی عقیبة من الصاعدة منة الحدیث والطبرانی واللفظ له وهو صحیح الا سناد اوله شاهد من حدیث کرم
بفتح کان و سکون را و فتح وال مملکة عند احمد فی مسنده و عند ابن ماجه ایضا و لفظ وی این است گفت میبوند دختر کرم که پرسید پدر وی آنحضرت را که من
نذر کرده ام که فرج کنم شتر را در بوانه فرمود استخاف و شن با ما غیبه است گفت نذر فرمود و فایده نذر خود را و حال نذرش بحال صحیح اند **و عن جابر رضی الله عنه**
ان رجلا قال یوم الفقه یا رسول الله انی نذرت ان فقه الله حلک مکة ان اصیله فی بیت المقدس بدستیکم روی گفت روز فتح ای
رسول خدا من نذر کرده ام و عهد و پیمان بستم مر خدا را عزوجل که اگر کشاید خدا بر تو که را نماز بگذارم در بیت المقدس دو رکعت تقدیم میم و سکون قاف
و کسر ال و بضم میم و فتح قاف و تشدید دال فتوحه نیز آمده و اول فصیح است فقال صل ههنا فرمود بگذار اینجا که فضل است از آنجا اشارت بسجده حرام کرد که
فایده نذر بیت المقدس است چنانکه در فتح معلوم شده است اگر قرائت کرد بود و گاه با ظاهر یا اشارت بسجده شریف خود کرد اگر در مدینه بود و بیست و چهاره کرد آن مدینه و بافت
این سخن آنکه من نذر کرده ام که بگذارم دو رکعت در بیت المقدس پس گفت آنحضرت بگذار همین جا فسأله پس باز پرسید آنحضرت را فقال شأنک اذن پس گفت
آنحضرت لازم کیجا خود را اکنون چون گفته با کار سکنی تو میدانی برو و هر چه میخواهی و بکن آنچه نذر کرده بران گفته اند اگر کسی نذر کند که در بیت المقدس نماز بگذارد
بیرون می آید از عهده نذر و قتی که نماز گذارد در سجده حرام یا سجده رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و اگر نذر کند که در مسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم نماز بگذارد بیرون
می آید از عهده بگذارن در سجده حرام و اگر نذر کند نماز در مسجد حرام جائز نیست در غیر آن و شهور نیز در حقیقت آنست که جائز نیست در غیر آنچه نذر کرده در آن از آنچه نذر کرده
که جائز نیست مگر در فضل یا مسئومی در سبیل گفته بود بول علی بن ابی طالب و ابن ابی عمیر فی النذر لا یلذ بان و ابن عیین و راه احمد ابی داود و الحاکم و البیهقی و الدارمی
و صحیح الحاکم و ابن قتیب العید الاقتریح و لعان بعض صحاب النبی صلی الله علیه و سلم بهذا الخبر و ذاق قال الذی یبش محمد ابی الحق اصلیت ههنا لقتضی حکم ذلک
کل صلوة فی بیت المقدس سکت عندنا و اوله و النذری و لوطی رجال الصبیان فاقات و قد تقران جهات الصمالی الاقتر و قبل انه روی الحدیث عن عبد الرحمن بن عوف
و عن جابر من صحاب النبی صلی الله علیه و سلم عن میمون بن مهران عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم فی من یصلی فی مسجدی صلی الله علیه و سلم
افضل من الف صلوة فی سواه من المساجد الا مسجد الکعبه و راه احمد و سلم و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم صلوة فی مسجدی خیر من الف صلوة فیما
سواه الا مسجد الحرام و اما بحاجه الالباء و روی ابن عبد البر فی التمهید من حدیث الارقم صلوة هنا خیر من الف صلوة ثم یخبر فی بیت المقدس قال ابن عبد البر و راه
حدیث ثابت فی البیاض لحدیث اخری در ذیل اللوطی گفته فی ذیل علی فضلیة الصلوة فی مسجد صلی الله علیه و آله و سلم علی غیر من المساجد الا المسجد الحرام فانه
استثنایه فاقضی حکم ان فی فضل النبی صلی الله علیه و آله و سلم و فی فضل الالباء و فی فضل الابرار و فی فضل الصلوة فی کل مسجد الا المسجد الحرام

و عن ابي سعيد الخدري رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال لا يمشي الرجل الا الى ثلاث فتمت لجللته وشو به الاله
 مگر بسوی مسجد یکی مسجد الاحرام دوم و مسجد الاقصی یعنی مسجد بیت المقدس و مسجدی سوم مسجد من که در مدینه است این حدیث در احزاب الاحکام
 گذشت و شاید که آوردن آن در اینجا برای اشارت باشد که در نذر تعیین مکان نیست مگر یکی از این سه مسجد و رفته است مالک و شافعی بسوی ازین و هم قاضی در
 در یکی ازین سه مسجد و خلاف کرده است ایشان را بوصیفه گفته لازم نیست و او را فایده در هر محل که خواهد گذارد و واجب نزد او شنی بسوی مسجد حرام وقتی است که
 برای حج یا عمره باشد و اما غیر این سه مسجد پس اکثر علماء بعد از ارم و قاضی نذر صلوة در آنجا نذر کند مگر نذر یا در مسجد گفته و اما شد رجال برای نذر بسوی قریه صالحین
 و موضع فاندلسین ابو محمد حنبلی گفته حرام است و اشاره کرده است قاضی عیاض باختیار آن نوی گفته صحیح نزد اصحاب آنست که حرام است و نکرده و هو الذی یخاف
 امام الحرمین و گفته اند از او آنست که نیست فضیلت تام در شد رجال مگر بسوی این سه مسجد خاصه است و در نذر گفته و قد تسک به هذا الحدیث من منع السفر
 و شد اصل الی غیر این غیر فرق بین جمیع البقاع و قد وقع تخفیف المصنف فی ذلك قاله بینه و بین اهل عصره و لا یشیح المقام بسطرا انتهى متفق علیه اللفظ المختار
 و هو عند ما عن ابي هريرة و المسلم فی روایة انما یسافر الی ثلثة مساجد محرمة سوطه گوید شک نیست که مالک حدیث برنی باز تفسیر است بطریق قره بسوی و غیر این موضع
 فاصله سوای این مسجد که شارع آنرا استثنا نموده و سوای سفر تجارت طلب علم و سفر هجرت زوار الحروب بیار الا اسلام و آنچه بدان شرع وارد گشته و در حدیث حضرت
 و خلفای ارشد برین صحابه و تابعین و اشیاع ایشان را لاکیر معمول بود و مروج گردیده و آنکه از شیخ الاسلام تقی الدین احمد بن عبد الحکیم بن عبد السلام الحنفی المعروف بانتهی فی التذکر
 و حافظ ابن السیر و اشیاع ایشان حرمت سفر زیارت قبور خصوصاً قبر نور محمد و حضرت علی که در آنجا میگفتند و بران قانع علیه و سوای آن کبیره و در آن زمان موقوف آمد و در هر دو
 با اهل حج و غیرین بواب مناظر بلکه جهاد و مبارزه باقی است پس تحقیق است اینست که امام همام محمد بن عبدالقادی المقدسی در کتاب البصائر المسکتی فی الرد علی من بسکی استیغاب حجت
 درین سلسله معتقد است که کلام بلکه انجام خصوصاً آنکه اختصاص نموده و در شروع آن نوشته است شیخ الاسلام در هیچ شی از کتب خود زیارت قبور را بر وجه شروع حرام گردانیده و از آن
 نمی کرده و نه مکرر گفته بلکه مستحب است و بران حجت نموده و مصنفات مناسک طالع صفت بزرگتر احباب زیارت قبور صلی الله علیه و سلم و سایر قبور بعد عبارت شک
 بطرفین شهادت برین دعوی کرده که دلالت دارد بر استحباب آن بعد گفته عزیز نیست که می حکم کرده است بر سلسله شد رجال و اعمال علی بسوی حج زیارت قبور و درین باب
 در قولی که نموده از علمای متقدمین متاخرین یکی با جنت آن چنانکه بعضی صحاب شافعی و اشعری و دیگران گفته است چنانکه امام دار الجرحه مالک بن انس بلین بن کعبه
 و شقیق است نا حدی از اینها بعد خلاف آن باین گفته است جماعتی از اصحاب شافعی و اشعریین که کرده است شیخ حنبلان در شد رجال و اعمال علی بسوی حج زیارت
 خالی از شد رجال و اعمال علی اگر آن نموده و سفر بسوی زیارت قبور یک سلسله است زیارت قبور بعد و درین سفر سلسله دیگر و هر کدام سلسله را بآن سلسله خاطر کرده یک سلسله است و باین
 حکم وارد نموده و در فارق میان هر دو تشبیح کرده و در تغییر از وی مبالغه فرموده و در محرم از اونیق و بعد از آن سوار الطریق است و احتیاج شیخ در شد رجال و اعمال علی
 بسوی حج زیارت قبور متفق علیه مشهور است این تشبیح فکر کرده و حکایت خلاف بین علی درین سلسله نموده برای یکی از وقول احتیاج حدیث متفق علیه باب فرموده
 پس برین باب کلام جناب بسوی است که برین خود با اندرین حدیث یعنی اشیاع العموی انتهی کلامه بعد درین کتاب ساله تقی الدین علی بن عبد الکرافی را که در در برین سلسله
 بر شیخ الاسلام است موسوم بنشفا یا الاستقام فی زیارة خیر الامام در چهار باب حرفت بحرف و با ضوابط گفته که تعلق بدین نظر الضمان و تشدید بسبب وضای
 غیر متصرف است و در اول آنجا که در نقل کلام وی در بن مقام با قلت مناسبت محل خشیت الحالت بود سخن درین سلسله در احزاب الاحکام و بعد حاجت که در حدیث
 بعد از آن اعراض کردیم در حدیث شیخ الاسلام با ترجمه این تعبیر حافظ الامام در کتاب استیجاب التذکر و تعیین الاحیاء آثار الفقهاء و الحاشین با ذکر بعضی قانع و متن
 که ایشان در برین سلسله و بر آن از حدیث جایست علی بن ابی طالب بسوی و حدیث بسوی که در حدیث شیخ خالی از شد رجال و اعمال علی بن عبد الکرافی را که در در برین سلسله
 فی حدیث عن عمر بن الخطاب قال قلت لابي عبد الله اني اريد ان اذهب الى المسجد الحرام فقلت

حکایتی

ای رسولی نماید بر ستمیکس من مذکرده ام در جاهلیت اینکرا اعتقاد کنتم شیخی در سوره ارم قال فاوف بنذرک فرمود پس اینکرا بنذ خود متفق علیهم ورواه ابن ماجه بنیظ
 نذرت نذرافی الجاهلیة فسالت النبی صلی الله علیه وسلم بعد ما سلمت فامرني بان اوفی بنذری ورنیل گفته رجال اسناده رجال الصحیح و زاد البخاری فی روایة فاعتقدت
 و زیاد کرد بخاری در روایتی پس با اعتقاد کرد عمر یک شب در نیجا ایل است بر وجوب فای نذکر که بر کافرست وقتی که مسلمان گردد و با یومی فتمه بخاری ابن جریر و جامع ترمذی
 بهین حدیث و جمهور گویند منعقد نیست شود نذرا از کافر طی اوی گفته اصح منه التقرب بالعبادة ورنیل گفته و حدیث عمر حجة علیهم و جواب داده ازین حدیث با آنکه چون شناخت
 آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از عمر کرد وی ساحت کرده و تسرع نموده است در ان نذرا ذن اذ بدان امر کرد و نیز که اعتقاد طاعت است و نیست از منس نذرا جاهلیت کیل
 و لایخی مانی نه الجواب من مخالفة الصواب بعض الكلیة انکذا که امر آنحضرت عمر بطریق استجاب بودند و جواب اگر چه اصرار کرد از نذرا حالیکه منعقد نیست شود نذرا در این سبب فتمه
 و لایخی ان القول الاول اوفق بالحدیث و التاویل تعسف انتهى و در نیل گفته نذرا الجواب لا یصلح لدعی عدم الاعتقاد انتهى استدلال کرده اند با این حدیث بر آنکه عمر
 صوم در اعتقاد نذرا که شطرت و نیست و تعقب کرده اند این را با آنکه در روایت سلم است یوما ولیة و وارد شده است که صوم در روایت بود او و در نسائی عکف و صوم و بیعت

کتاب القضاء

بدرستی ولایت و در لغت مشترک است میان احکام شی و فروع از ان من قضاء کسج سموات و مینی امضای امر و منه قضیة آلی نبی نذرا نذیر کیل و مینی الزام و تم و منه
 و قضی از کلب لا تعبد و الا آیاه و در شرع الزام صاحب لایت است بعد ترافع و گفته اند که نذرا نذیر است قائله خاصه برای معین یا جنت و مراد بجهت مثل حکم برای المیال
 یا بروی است پس قضا حکم کردن قاضی سیکه حکم کند میان و متخاصم عن بریدة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم القضاء ثلاثة
 قاضیان است قسم اندا نشان فی النار و واحد فی الجنة و قسم در و نذیر و یکی در بهشت گو یا گفته شد که کدام اندا اینها پس گفت رجل عرف الحق فقصی به
 مردی که شناخت حق را و دانست که حق باین جانب است پس حکم کرد حق فحق الجنة پس شی در باغ بهشت است و رجل عرف الحق فلم یقض به و مردیکه شناخت
 حق را پس حکم نکرد و بدان و جاد فی الحکم و جور کرد حکم یعنی دیده و دانسته حق را با مال کرد و صرح گفته جور کیل کردن از راستی در راه و قسم کردن در حکم کردن بر کس
 فحق النار پس شی در آتش و نذیر است و رجل لم یعرف الحق فقصی للناس علی جهل و مردیکه شناخت حق را پس حکم کرد برای مردم بنا بر جهل نادانی و ناشناخت
 فحق فی النار پس آتش در نذیر است بنا بر تقصیر و بدل مجبور و در دریافت حق حدیث ایل است بر آنکه نجات نمی یابد از نذرا قاضیان مگر عارف حق و عامل بوج و عود
 عمل است زیرا که عارف حق که عمل بران ننموده و می جاهل حکم بر ابر اندر نار و ظاهرش آنست که حاکم جهل اگر چه حکم او موافق حق افتد در نذراست زیرا که آنحضرت اطمان کرده گفته فی الناس
 علی جهل این صادق است بر سیکه موافق حق افتد و وی جاهل است و قضای خود و نمیداند که حکم جهل کرده است و در نیجا نذیر است از حکم جهل یا بخلان حق با وجود معرفت آن و آنچه در
 حدیث است این است که ناجی کسی است که حکم کرد حق در حالیکه عالم است با حق باقی دود نار اند و حدیث تقصیر نمی است از تولیت جاهل مقرر از او نذیر است که متعسف شد نصیحه برون
 از قبول قضای چنانکه بروی است امتناع ابن عمر رضی الله عنهما از قضا وقتی که قاضی کردن خو هست و را عثمان و ااه الترمذی و ابویعلی و ابن جبار و بکر بن حنف ابو قلابة از قضای بسوی شام
 وقتی که ذکر کرده شد برای این کار و راه ابو بکر بن ابی حمزة و بکر بن حنف ثوری با طهارت جان نذیر و مردی چنانکه خطیب و ترجمه وی نوشته است که چون در آمد ثوری بر محمد بن خلیفه
 ظاهر کرد جنون او سودن گرفت بساط را و گفت چه خوب است فرخ شایچه قیمت گرفته یاد ایه البده گفته البول البول بیرون آمد و متعسف شد شام گوید شعری تحریر سفیان
 فخر به سینه و آسی شرمیکه محمد اللدر اهم و بکر بن حنف امام ابو حنیفه وقتی که دالم کردن خواست ابو حنیفه را و بر قضای راه البیهقی من طریق ابی یوسف و همچنین حدیث
 شامی خرنی را در عرض موت خود که متولی نشود امر قضای او متعسف شد ابو علی بن حیان از قضا وقت است تقصیر و نذیر برن فرات ذکره الشیخ ابو اسحق فی طبقاته و انا کان
 یعنی او دود و نذیر می شناسد این بابیه و کانی در دراری مضیه شرح در بر گفته دلالت دارد و این حدیث بر اعتبار اجتهاد و بر سیکه صحیح نیست مگر قضا و حکم کسی که بهر شب
 و وجه دلالت ازین حدیث آنست که نمی شناسد حق را اگر سیکه بهر دست اما مقلد پس حکم میکند بخیر کی که امام وی گفته است و نمیداند که حق است یا باطل پس اوست

ووجه دلالت

قاضی که قضای کند برای مردم چهل این یکی از دو قاضی نارس است از اول بر اشتراط اجتماع دست قول تعالی و آن هم چنانکه آنرا از اول الله قائل است که کافر من و الظالمون
و انما سقون حکم میکنند با آنچه نازل کرده است خدا اگر کسیکه میشناسد تنزیل یا تاویل او از آنچه در اول است بران حدیث معا دست هرگاه که فرستاد او را رسول خدا بسوی
فرمود چه حکم میکنی گفت بکنایه خدا فرمود اگر نیایی گفت بسنت رسول خدا فرمود اگر نیایی گفت برای و خود خود خارج حدیث مشهورست طریقی در آن با تخریج در بعضی مستقل
ذکر کرده ایم معلومست که مقلد کتاب سنت را نمی شناسد و نه او را را می هست بلکه نمیداند که این حکم در کتاب سنت موجودست که بدان چنانکه یا موجود نیست که اجتناب
برای خود نماید و چون عوی کرد که وی این حکم برای خود کرده است پس وی میداند که وی کاذبست بر جان خود زیرا که معتزست با آنکه وی کتاب سنت را نمی شناسد و
زعم کرد که حکم برائی نموده است پس تحقیق اقرار کرد بر جان خود با آنکه حکم بظا غوث نموده است پس صحیح نیست چنانکه اگر کسیکه معتقد باشد زیرا که در قرآن کریم امر کرده اند
بقضا بعدل و توسط و با آنچه او تعالی ارادت کند و نمی شناسد عدل را مگر عارف با حکام کتاب سنت و نیست عارف بدان مگر معتقد به تقلد فی شناسد مگر قول امام مجتهد
و همچنین حکم نمی کند با راه مگر معتقد به تقلد زیرا که او تعالی او را هیچ ارادت نکرده بلکه امام او را ارادت نموده چیزی را که برای نفس خود اختیار کرده است او صحیح الحاکم
و البیہقی و قال الحاکم فی علوم الحدیث تفرد به الخراسانیون روایت مراد از آنستی جمع مروزی نسبت به و نام موضوعی است یقال فی النسبة الیه مروی و مروزی افاد الیه
و صنف در بعضی گفته طرق غیر بنده جمع همانی جزو مروزی است در سبیل نوشته که در مختصر شرح السنه گفته با آن نیست غیر معتقد را که مقلد قضا شود و نه امام را جائزست که او را
ستولی آن سازد و معتقد کسی است که بیخ علم جمع دارد و علم کتاب الله و علم سنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و اقاویل علمای سلف اجماعا و اختلافا و علم گفت و علم قیاس
و این طریق استنباط حکمست از کتاب سنت و حتی که نیاید از امر صحیح در نفس کتاب یا سنت یا اجماع پس واجبست دانستن ناسخ و منسوخ و مجمل و مفسر و خاص و عام و حکم مشتق
و کراهت و تحریم و اباحت و ندب از علم کتب شناسد از سنت همین اشیا و صحیح و ضعیف و سند و مسل و ترتیب سنت بر کتاب بالعکس تا آنکه اگر حدیثی یا بدیهه موافق
ظاهر کتاب نیست محل او را رد یا بدی که سنت میان کتابست مخالف او نخواهد بود و واجبست همین معرفت احکام شرعست که در کتاب سنت در گذشته معرفت ماعدای این
از تخصص اخبار و مواضع و همچنین از علم لغت آنچه در کتاب سنت آمده از امور احکام نه احاطه جمیع لغات عربی بشناسد اقاویل صحابه و تابعین در احکام و نظم فتاوی
فتوای است تا حکم او مخالف احوال ایشان نیفتد و در امر مانند تخریق اجماع و چون هر نوع از این انواع شناخته پس وی معتقدست و چون شناخته پس سبیل اقلیست
محرر شود گوید امام علامه که هر چه بر این راهیم الوزیر و کتاب التواضع کلام در شرائط اجتماع کرده و گفته شرط اول معرفت علم کلامست و معتقدین تصحیح کرده اند که این شرطست
بلکه در اول این مقلد شرط صحت عقیده است و حق آنست که هیچ معنی اشتراط آن نیست زیرا که صدر اول که اعتماد بر آنهاست اجتماع کرده اند قبل تصنیف برین علم و قدر
در آن بلکه قبل تسمیه و لو بدین نام پس در طبائع عقول چیزی که کفایت میکند تا آخرین موجودست چنانکه مثل آن متقدمین را کافی بود پس چه صحیح شود اقول
که هر که بصفت صدر اولست در عدم علم بحکام و ترتیب مقدمات بران تحقیق و در علم افراخ نوان وی کا مفسر لغت الایمانست اگر چه اقرار کند بشهادتین اقامت قرآن
و اجتناب ما تخم نماید شرط دوم معرفت آیات قرآنیه شرعیه است و این با صد آیه باشد که اقبل و این هم صحیح نشده بلکه دو صد آیه است یا قریب بدان بر عدد آیات
قرآن معروف و اگر از این عدد کرده هر جمله سفیده را آیه گوئیم زیاده بر آن سفید شود اینست قرآن هر که شک کند بشمارد و نمیدانم احدی را از علم که واجب کرده باشد
حفظ این آیات را عینا بلکه شرط معرفت مواضع اوست تا نزد حاجت قادر بر روحی بسوی آن باشد و محروم از این آیات بر ترتیبی رحمت الله تعالی تفسیر کرده است در بیان
و نزل الهم فی تفسیر آیات الاحکام نام نهاده فلیرج الیه شرط سوم معرفت جمل از اخبار نبویه است و کفایت میکند در آن معرفت کتابی جامع مثل ترمذی و سنن ابوداود و صحاح
و مسلم بلکه درین چیزی است که دانستن آن مجتهد واجب نیست چه این کتب جامع اخبار آنحضرت صلی الله علیه و سلم و سیرت و مغازی و ولعوث و تفاسیر واره و ذکر رقا
و جنت ناز و احوال قیامت و فتن و طاحم و آوار و فضائل قصص انبیای متقدمین جمع آنچه صادر شده است از سید المرسلین بوده است و دلیل کفایت جمل از اخبار
و عدم وجوب احاطه بدان آنست که اجتماع صحابه و احکام ایشان صحیحست حال آنکه علم ایشان باین چیزها محیط نبود و همچنین حال تابعین ائمه اسلامست معلومست که

اصدی جمیعاً همه باشد تا آنکه شافعی گفته دو علم است که هیچکس بدان اصلاً نمیتواند که علم لغت و علم حدیث و این صحیح است و هو قول الجاهل و خلاف در آن شاذ است و حجت بر آن
واضح و صدق و اولی برای سبک اراده اجتهاد دارد آنست که کتابی از کتب احکام را که اهل آن قهصاً کرده اند بر ذکر احادیث تکمیل و تحریر در آن جمع نموده اند هر چه در
صحیح است با بیان صحیح از سقیم بشناسد مثل منقحی ابن تیمیه احکام عبدالحق و مطی و مغربی و احکام ضیای قدسی احکام کبری عبدالباقی المقدسی خلاصه لغوی فی این خطبه
منفید است لیکن ناقص مانده و اعتراضات و قواعد حافظ ابو محمد سنذری در کتابت نفس منن ابوداؤد و انحصار این کتب کتاب الامام ابن قتیب العیدست که در مجلد بیست و نهم
و مختصر تازدهی احکام الامام الجراح الاحادیث است از بعضی تلامذه او جمع و انفع آنها کتاب تلخیص حافظ ابن حجر عسقلانی است و هیچ شک نیست در کافی بودن این کتاب
برای مجتهدان زیادت کفایت و این دو مجلد است و اگر اراده کمال و معرفت نامه باشد کتب اسلام را مثل تمهید و بدایه و نهایه و شرح کتب حدیث را مثل طالع نامه و حسن
آنها شرح حافظ مصفح الدین بن سید الناس بر جامع ترمذی است اما تمام نشده و گویند بن الدین عراقی تکمیل او نموده و این شرح در غایت حسن است و علامه ابن شریک
مالکی در کتاب خود نهایه المقصد و بدایه المجتهد در کتاب البیوع در باب الصرف نوشته فان هذا الكتاب نما وضعناه لیبیغ المجهتد بنی الصناعته رتبه الاجتهاد و اذ حصل
یایجب قبله من القدر الکافی لمن النحو و اللغة و صناعته اصول الفقه و این کلام جدید است از علامه که میسر نگردد و ذکر این کتب بر وجه ارشاد و معاونت کرده ایم نه بر حجت
ایجاب معرفت اینها زیرا که اشتغال تلاوت قرآن و تهنید نفس و محاسبه او و وزم او از حرام و شبهه فضول با قلیل معرفت از حدیث بهتر از استکثار حدیث است با اخلال آنچه اقدم
از این امور و امثال آن از اقرب بسوی اقتداء الصحابه و تابعین تحریر سطور گوید و از حسن کتب منجبه درین باب کتاب بلوغ المرام است و شرح او سبل السلام بعد از این شرح
که مستقیماً بسبک اختتام کرده و باره عمل بحديث اتباع سنت برای مریا جتهاد و رفیق صادق و صدیق و اثنی عشر است و حق تعالی برین بنده عاجز و خردمندت عظیم نعمت خیم خواده
بیتبسیر کتب منقح الاخبار و شرح او فی الاوطار و آیات احکام و کتب تلخیص حافظ علامه بعضی کتب دیگر از مذکورات و الله الحمد و صاحب سبل در بعضی افادات خود کتاب
بلوغ المرام را نشان داده است برای عامل بحديث بدون بحث از احوال احادیث و انشی کلامی بشرط چهارم معرفت عربیت است و کفایت میکند از آن خواندن کتابی مثل مقدمه
شیخ ابن الحاجب نفهم و اتقان این هم بر احتیاط است نه بر حجت ایجاب زیرا که در عربیت بعضی چیزهاست که معرفت آن لابد است و بعضی چنان است که احتیاج شناختن آن نیست
مثل کلام ایشان در آنکه عامل سستی چیست و فاعل حرام فروع شده و مفعول چه منصوب گشت مانند آن از آنچه عربی آنرا نمی شناختند و فقیه علامه علی بن عبداللّه از ابوالحسن
بصری نقل کرده که وی گفته نیست شرط در اجتهاد بعد معرفت کتاب سنت مگر اصول فقه و اهل اصول آنچه مجتهد بسوی آن محتاج است از عربیت و معانی و بیان نقل کرده اند درین علم
گویم که اراده اجتهاد عام در هر علم دارد و بروی لازم است علم عربیت چه نمیدانم بر وجه ارض اکثر المصنوعه برای مجتهد بر فهم صحیح ازین علم و علم اصول که اراده اجتهاد در سلسله از علم
واجب نیست بروی قرارت عربیت بلکه واجب بروی تعرض مفهوم این سلسله بر علمای عربیت است و تعلم چیزی که تعلق باین سلسله دارد و رجوع مکنند در آن بسوی سبزی بشرط پنجم
اصول فقه است این مورد و اس بلکه اصل اساس اوست تا آنکه ابوالحسن بصری گفته که شرط نیست در اجتهاد جز آن که تقدم زیرا که اهل اصول فنونی را که محتاج الیه
ایشان است مجتهد بدان احتیاج دارد در فن خود نقل کرده اند و این حق است تا آنکه بعضی علمای گفته اند که اهل اصول فن مارا از دیده بردند همچنین اکثر مسائل عربیه
محتاج الیه مارا در آن فری که نموده اند شرط ششم علم معانی و بیان است و در وی اختلاف کرده اند که آیا شرط است یا نه و حق آنست که در وی بعضی چیزها شرط است
در بعضی مسائل مثل عربیت و بعضی از آن شرط نیست اکثر آنچه محتاج الیه بود اهل اصول نقل کرده اند و آنچه معرفت آن ازین علم شرط است شئی نیست این بنده خجسته
آنچه یعنی کلام تعلق داشت نقل گرفته بفضل و قول رسید پس کار آسان است لیکن لابد است از رعایت و تعدد اجتهاد و آسانی و او نظر بسوی تهویل اصحاب ایشان
و نظر بواجب فخر با دست حق تعالی افض کرده که بر مادرین حرجی نه مانده است و الله اعلم انشی کلامه الشریف و از اینجا با بلغ بیان و فصیح لسان هویدا شد که
محمد درین قبل اوقات در تحصیل مراتب اجتهاد است و نجات قاضی بدان موقوف و رتبه اجتهاد امری قریب است نه چنانکه علامه مردم این مان استعظام و استعجاب
آن کرده اند تا آنکه ستمش گردانیده این تشدید عظیم و رسلت نبود و اگر امری عظیم است و اعزل المنال بود قبل ترویج این آیات و لغت و صغر قواعد عربیه و معانی

و اصول بودند بعد از آن بلکه بعد از این تعداد نیز قشور از لیب امری قریب است با جود و صحت و فوق و استقامت و جهل و سلامت از آن وقت بلاوت و احوال و کرم
 که هنگام و در آن آن باند التوفیق و منالاصحابه و من شانه بر الاطلاع الی ذلك فلیرج الی رسالتنا المسماة بالجمعة فی الاسوة المسته بالسنه فعدا و خفا فیها بالاجتاج معه الی
 ارشاد فقیه درین باب است کتاب العوام فی الذب عن سته ابی القاسم در دو مجلد ضخیم و مختصر و الروض الباسم کلاما للسیب الکبیر الخافض محمد بن ابی اسیر الوزیر و ارشاد الشافعی
 فی تیسیر الاجتهاد للسیب محمد بن اسماعیل الامیر و غیر ذلک فلیرج الیه **و سخن** ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من حج الی القضا
 فقد خرج بغیر سکنین سیکه و الی شد قضاء یعنی حاکم شد میان مردم پس تحقیق فرج کرده شد بی کار و مراد فرج غیر متعارف است که عبارت است از اهل آن زمین اهل آن
 زیر که مبتلا شدن است بر فرج دائم و در بی دو او بیاری سخت که بهلاک میرساند و فرج بسکین خود فرج یک ساعت است این فرج تمام عمر است بلکه حشرش تا روز قیامت است
 این اصطلاح گفته معنی حدیث آنست که مراد فرج من حیث یعنی است یعنی در میان عذاب نیاست اگر آرا شده و در میان عذاب کثرت است اگر آرا شده مصنف در
 تخیص گفته بعض مردم که سفوتون بجهت قضا بوده اند بیرون آورده اند این حدیث را از معنی بقا و الی الغرم و گفته اند که فرج بغیر بسکین اشارت بر فرج و نرمی کردن است با او چه
 اگر بسکین فرج کنند شاق شود روی و فساد این معنی غیر مخفی است انتهى در سبل گفته مراد بفرج نفس اهل آن است ببولیت قضا و بغیر بسکین برای آن گفته که مراد بفرج درین جا
 بریدن گامی گلو نیست بلکه اهل آن نفس ابتدا با خوبی است و حدیث دلیل است بر تحذیر از ولایت قضا و دخول در آن گو یا میفرماید که هر که متولی قضا میشود وی گو یا تعرض میکند
 بفرج نفس خود پس باید که خد کند از آن بهر نیز در زیر اگر حکم خواهد کرد بغیر حق با وجود ظلم یا بجهل پس نار باشد و بعضی ایشان اکلام است درین حدیث که موافق متبادر است
 انتهى گویم مراد کلام ابی العباس احمد بن القاسم است که ابن سلمان در شرح سنن آنرا ذکر کرده و آن این است که نزد مردم در حدیث دلیل بر کراهت قضا نیست بلکه بفرج بسکین
 عبارت است از مجاهد نفس و ترک هوا و حق تعالی گفته و الذین جاهدوا انفسهم سکنوا و دال است برین حدیث ابو هریره در صفت قومیکه در امن میشوند وقتیکه
 فرج میکنند مردم گو یا فرج کرده اند نفوس خود را در طلب ضامی او تعالی و آن عبارت است از اتعاب نفس در طلب رضات او تا آنکه گو یا فرج شده اند همچنین حاکم معتبر را در
 امضای حکم این فضیلت است و آنحضرت فرموده انما بن الذمیرین و آنحضرت معاذ و معقل بن اسیار را قاضی ساخته فنعلم الذی یحج المذبح و در کتاب خدا دلیل است بر ترخیص قضا
 بقوله کلکم بالثبوت الذین اکتوا انتهى در نسیل گفته حدیث ابو هریره که ذکر نموده نمیدانم که مخرج او کیست تا از وی بحث رود و علی کل حال حدیث باب اوردست در ترخیص قضا
 نه در ترخیص ایشان سلف و خلف همین معنی ازین حدیث فهمیده اند و هر که آنرا از باب ترغیب گردانیده و در ترخیص و بسیاری از قضایا بهمین کلام ابو العباس شروع کرده
 و من نیز اگر چه در وقت این مکرر از ایشان نم یعنی قاضی صنفا هستم لیکن او تعالی دوست میدارد انصاف را و اوردست در ترغیب قضا آنچه معنی است از مثل این حکمت
 بعده ذکر احادیث و اورد درین باب کرده گو یا لیکن این ترخیصات در حق قاضی عادل است که سوال قضا کرده و بشفا استعانت بر آن نموده و نزد او حکم کتاب سنت رسول
 صلی الله علیه و سلم است که بدان حق را از باطل میشناسد بعد از حدیث از آتای اینها که بدان قادر بر اجتهاد باشد در راه او و اصدار خود و هر که بعکس این اوصاف است
 یا بعض آن می نفس خود را و مضیق انداخته و آخرت خود را بدینا فروخته زیرا که هر عاقل میداند که متعلق بقضا جاهل بشرع است و باشد بجهل بسیط یا جهل مرکب هر که از ترخیصها
 قاصر است در احاطه برین جهل اشرف یا یکی ازین دو چیز است زیرا که بودن حامل بران از قبیلین خود صحیح نیست زیرا که حق تعالی هر یک را قادر حکم و افاق ترخیص است
 بارگردد این جهت که قبل تحصیل شرط او که قبول قضا بدون حصول حرام است و از اینجا معلوم شد که نسبت حامل بر این مختصرین بر توافقت بقضا و قوشب احکام خدا بدون
 شروط آن مگردنیا فایا که الاغترار با قول قوم بقولون باسنتهم لم یس فی قلوبهم فاذا بسواک الی انوار الی ایا و التضع و انظر و اشار العفر و انما لیس التلبیس و قالوا اللهم یقین
 حاجه و لا ارادوا الا تحصیل الثواب الاخر و فی فعل لهم دعوا الی کذب علی انفسکم یا قضاة النار فیص الحما فلکنتم تخشون الله و تقون حق قضاة لما اذتم علی الخاطرة و اذی
 بدون ایجاب من الله لاکراه من سلطان و لا حاجه من المسلمین قد کثر التناجی من اجله فی هذا المنصب الشریف اشتره بالاسوال ممن جهل منهم حتى عمت البلوی
 جمیع اقطار الیمینة انتهى کلام بعده گفته و لا اجل ذلک قبلت القضا بعد ان الرضیة العسوق کنت برت الا عندا من قول فاجمع صلا به صریح انه لا یجوز له

۴

ذکر لانیثب علی هذا المنصب بعض هؤلاء المعروفین بنعم البلدیة والدم المستعان انتهى سیرت و نظر ثانی برین عبارت اخیر قلم زوده رواه احمد و الادبیه یعنی ابو داؤد و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و حاکم و دارقطنی و بیهقی و نیز صحیح ابن خزیة و ابن حبان و حسنة الترمذی و اعلمه ابن الجوزی و قال هذا حدیث الاصح تصنیف گفتند و لیس حکما قال کفاة قوة تخرج النساء له و قد ذکر الدارقطنی الخلاف فی علی سعید القبری قال المحفوظ عن سعید المقبری عن ابی هريرة قال المنذر بنی فی سناد عثمان بن محمد الاضنی قال النساء لیس بذال القوی و انما ذکرناه لئلا یخرج من الوسط و یجعل عن ابن ابی ذیب عن سعید انتهی و ذیل گفته فلامه التمیمة باخرج الصحیح للحديث کان عمر الحافظ انتهی **وعنه** و روایت ست از ابو هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انکم ستخرون بکسر و افتح هم جائز ست علی الامارة با بدستیکه شمانزدیک ست که حرص کنیدی بر امارت و حکومت خطاب باصحاب ست امارت بکسر فرمان فرمای کردن و امیر ساختن و امرة بکسر همزه و سکون همیم هم ست از ان بمنی امیری و امارت بمعنی علامت بفتح ست در ذیل گفته لفظ امارت شامل امارت عظمی ست که خلافت باشد و صغری که ولایت بر بعض بلاد باشد و این اخبار ست از وی صلی الله علیه وسلم شئی قبل وقوع آن وقوع حکما اخبار انتهی در سبیل گفته در قول می سخن منون دلالت ست بر محبت نفوس مر امارت را بنا بر آنچه در دست از ذیل خطوط و لذات دنیا و نفوذ کلمه و لهذا منی از طلب آن وارد شده شیخین و ایت کرده اند که فرمود آنحضرت عبد الرحمن لا تسال الامارة فانک ان عطيتها عن غیر مسئلة و کلت الیها و ان عطيتها عن غیر مسئلة اعنت علیها و ابو داؤد و الترمذی فرمود آورده من طلب القضاء و استعان علیه و کل الیه و من لم یطلبه لم یستعن علیه انزل الله لک ایسوده و در صحیح مسلم ست انه صلی الله علیه وسلم قال و الله انما لانی علی هذا الامر احد اساله و لا احد احرض علیه بفتح الراء قال الله تعالی و ما اکثر الناس و کثر حسدکم یومئذین یستعین ست بر امام بخت کردن از رضی الناس و افضل الیشان تا او را ولی سازد زیرا که حاکم و بیهقی آورده که آنحضرت فرمود من عمل بجله علی عصا به و فی تلک العصا به من هو ارضی الله تعالی منه فتمت خان الله و رسولہ و جماعه المسلمین و منی از طلب امارت بخت آن کرده که ولایت مفید قوت بعد ضعف و قدرت بعد عجز ست و نفس که مجبول بر شرست آنرا وسیله انتقام از عدو و نظر بر ای صدیق و متبع اغراض فاسده میگردد و وثوق بحسن عاقبت و سلامت مجاورت وی نیکین پس ولی عدم طلب ست تا اسکان اگر چه ابو داؤد با سناد حسن از آنحضرت صلی الله علیه وسلم آورده من طلبت انما المسلمین حتی تنال غلبه عدله جوره فله الحجة و من غلب جوره عدله فله النار و ستکون ذل امة یوم القیامة و نزدیک ست که باشد آن امارت موجب ندامت و شبیهانی روز قیامت برای کسیکه عمل نکرد در ان باین معنی چنانکه طبرانی و بزار بسند صحیح از عوف بن مالک آورده بلفظ اولها طامته و ثانیها ندامة و ثالثها عذاب یوم القیامة الا من عدل و در اوسط طبرانی ست از روایت شریک از عبد الله بن عیسی از ابی صالح از ابی هریره شریک گفته نمیدانم که رفع کرد آنرا یا نه الامارة اولها ندامة و اولها عذاب و آخرها عذابه و آخرها عذاب یوم القیامة و این اشاهی ست از حدیث شداد بن اوس فرمود بلفظ اولها طامته و ثانیها ندامة و آخرها عذابه طبرانی و هم نزد اوست از حدیث زید بن ثابت و رفع کرده است از ان نعم الشئی الامارة لمن اخذها بحقها و حلها و بیس الشئی الامارة لمن اخذها بغير حقها انکون عایه صرة یوم القیامة مصنف گفته من تعقیبید اطلاق با قبل ست و سلم از حدیث ابی ذر روایت کرده که گفت گفتتم ای رسول خدا عامل منیگردانی مرا فرمود تو ناتوانی و این امانت ست روز قیامت نزدی و ندامت ست مگر کسیکه گرفت آنرا بحق او داد اگر چیزی را که بروی ست در ان امارت نودی گفته این سهل عظیم ست در اجتناب لایت لایه کسیکه در وضعیست و ضعیف کسی ست که در آید در ان بغیر ایلیت عدل کن پس وی شبیهان شود بر تفریط روزیکه پاداش داده شود بجزای روز قیامت و اما هر که اهل اوست و در ان عدل کرده پس اجر او عظیم ست چنانکه اخبار بر ان متطافزند و لیکن در دخول در امارت خطر عظیم ست و لهذا اکابر از وی منع شدند چنانکه باز ماند شافعی وقت استدعای ماسون او را برای قضای شرق و غرب باز ماند ابو حنیفة وقت استدعای منصور تا آنکه حبس کرد او را و زد و کوب نمود در سبیل گفته و الذین منتمون ان الاکابر جماعه کثیرون و قد عد فی انجم الوباح جماعه فغم المرصعة و بیشت لفاطمة پس نیکو شیر و بنده است امارت و باز شیر باز دارند همت امارت او دوی گفته نیکو در دنیا ست بعد موت زیرا که انجم او محاسبه بروی ست مثل کسیکه او را پیش از استغنا از شیر باز دارند که درین نظام مالک اوست و غیر او گفته نیکو ست بسبب

حصول جاه و مال و نفاذ کلمه تحصیل لذات حسیه و دومی نرسد حصول امارت و بدست نرسد انفسال از آن موت یا غیره که ترتب تعبات بر آن در آخرت غمناک نشود
 امارت را در لذت و مصلحت و اول آن برنی شیر و پند که گوید ادر تربیت و مهر بانی کردن در عالم و مارت او آخر آن برن باز دارند که گوید که از شیر طبعی گشتن است
 لفظ امارت غیر حقیقی است لکن در لغت تائید ترک کردن و در پیش الحاق نمودن نظر با کلام امارت درین هنگام رفته است و غیره گفته تائید در لفظی ترک آن در
 برای انسان است و الا فاعل یکی است گویم در روایتی نعمت هم آمده فلا اشکال در راه البخاری واحمد و النسائی و فی الباب احادیث و عن

عمر بن العاص رضی الله عنه انه سمع رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول وی شنید آنحضرت می گفت اذا حکم الحاکم فاجتهد
 وقتی که قصد حکم کند حاکم پس اجتهاد کند زیرا که اجتهاد قبل حکم است ثم اصاب پس مصواب کند و بیا حکم را بر وجهی که حق است نرسد خدایه اجوان پس او را در
 اجتهاد و صواب و اذا حکم فاجتهد ثم اخطأ فله اجر و چون حکم کرد و اجتهاد نمود و خطا کرد در دریافتن حق پس مر او را یک اجر است حدیث از او که
 قول است بآنکه حکم نرسد خدایه قضیه واحدین است که میرسد آنرا کسیکه اعمال فکر و تتبع او کرده و توفیق الهی شامل حال او شده و او را در اجتهاد و صوابی بر یک اجر است
 پس بر استدلال کرده اند باین حدیث بر آنکه مجتهد بودن حاکم و قاضی شرط است یعنی حاکم را اجتهاد ضرورت و حاکم مجتهد باید شارح مغربی و غیره گفته اند مجتهدی
 که ممکن بقادر باشد بر اخذ احکام از اوله شرعیه و لیکن وجود این چنین کس عزیز است بلکه قریب است که با کلیه مردم شود و با تقدیر مجتهد شرط حاکم آنست که مقصد مجتهد در
 امام خود باشد و اصول اوله امام را تحقیق کرده تا احکام را بر آن مافروارد در آنچه مخصوص نیست در مذمب امام او انشی در سبب تعجب این عوی کرده و گفته ابطالی که درین
 کلام است غیر محضی است اگر چه بیان بر آن تطابق کرده و بطلان عوی تعذر بجمعا در رساله ارشاد النقاد الی تیسیر الاجتهاد بروحی بیان کرده ایم که دفع آن ممکن نیست و بی تعجب
 این عوی را که انظار بر آن تطابق کرده اند که کفران نعمت و تعالی زیرا که در عین این عوی و مقررین او مجتهدین اند هر واحد از ایشان از اوله انقدر می شناسد که بدان سبب
 توان کرد از آنچه از اعتبار بن اسید قاضی رسول خدا بر که نمیشناخت و نماند موسی اشعری قاضی مین در معاذ بن جبل قاضی رسول خدا بر آن عامل او برین شرح
 قاضی عمرو علی رضی الله عنهما بر کفر و قول شارح بر آن است یعنی من شرطه ای المقلدان کیون مجتهدانی مذمب ما سه و ان تحقیق اصوله و اوله صوابه و یک حکم بکریه
 عدم او با کلیه کرده و تعذر نامیده همین است پس این مقلد کتاب خدا و سنت رسول او را چرا امام خود عوض امام مذمب بنیگر و اند و متبع مخصوص کتاب سنت
 متبع مخصوص امام خود نمیکند حال آنکه همه عبارات الفاظ و الیه بر معانی است پس چرا الفاظ و معانی امام را با الفاظ و معانی شارع بدل نیسازد و احکام را وقت نیافزین
 بر آن فرود می آرد عوض تنزیل بر مذمب امام خود در آنچه مخصوص نبی یا بد بجز اسوگند که ادنی را غیر ترازی که معرفت کتاب سنت است بدل ساخته که معرفت کلام شیوخ
 و صحاح تفهیم مردم و تفتیش کلام ایشان است و بقرین معلوم است که کلام خدا و کلام رسول صلی الله علیه وسلم اقرب بسوی اقسام و ادنی بسوی اصحاب بلوغ مراد است زیرا که
 با جماع ابلغ کلام و اعذب آن در افواه و اسماع و نزدیک تر آن بسوی فهم و انتفاع است انکار نیکند این را اگر جلود الطباع و سیکه او را بهره در نفع و انتفاع نیست
 و افهام سیکه بدان صحابه کلام الهی و خطاب مسالت پناهی را فهمیده اند مثل اقسام است احلام ایشان مثل احلام مازیرا که اگر اقسام متفاوت باشند بروحی که باو
 آن فهم عبارات الهیه و احادیث نبویه ساقط شود ما سکت و ما مور منی نباشیم نه اجتهاد او و تعلیه اما اوله پس بسبب حال آنکه امانی پسین محبت آنکه ما نقلیه نکنیم
 ما آنکه معلوم شود که تعلیه را اجازت است این نتوانیم و نیست مگر بعد فهم دلیل از کتاب سنت بر جواز آن زیرا که ایشان تصریح کرده اند بآنکه جائز نیست تقلید و جواز
 تقلید پس این فهم که بدان این دلیل را فهمیده ایم اوله دیگر از کثیره قلیل هم می توانیم میانه آنکه رسول خدا صلی الله علیه وسلم شهادت داده بر آنکه بعد اوستی باید که افقه باشد
 از کسیکه در عصر اوست و یاد دارند تر بود برای کلام او چنانکه فرمود فریب مبلغ افقه من سابع و در لفظی اوعی له من سابع و حق کلام در رساله مذکوره و فاکرده ایم حسن
 چیزی که قاضیان آنرا می شناسند کتاب عمر رضی الله عنه است که بسوی ابو موسی نوشته و احمد و او قطنی و بهیاتی آنرا روایت نموده شیخ ابوسعید گفته که این کتاب از اصل است
 در وی آداب قضاء و صفت حکم و کیفیت اجتهاد و استنباط قیاس بیان فرموده و لفظ وی این است اما بعد فان القضاء فریضه محکمه و سه متبوعه فعلیک لبتل انهم

و کثره فالذکر فافهم اذا ادلی الیک الرجل المحجة فاقض اذا فحمت وامض اذا قضیت فانه لا ینفع تحکم حتى لا ینفذ له آس بین الناس فی وجهک بمسک قضاک حتی لا یطیع شرفی فی حینک لا ینسب ضعیف من عدک المبنی علی الدعوی والیقین علی من انکر و اصلح جائز بین المسلمین الاصلی اصل حراما او حرم حلالا ومن ادعی حقا فالبا
 او ینت فاضرب لسانه انتهی الیه فان جا بینه اعطیه حقه والا استحلک علیه القصة فان ذلک ابلغ فی العذر واجلی للعی ولا ینعک قضاء قضیت فی الیوم فرجعت عقبک
 و یدیت فیک لشدک ان ترجع الی الحق فان الحق قدیم و مراجعته الحق خیر من التمادی فی الباطل الغم الغم فیاختلج فی صدرک ما لیس فی کتاب الله تعالی ولا سنة رسول الله
 علیه و سلم ثم اعرف الاشباه والاشمال قوس الامور عند ذلک اعمد الی اقربها الی الله تعالی و شجها بالحق المسلمون عدول بعضهم علی بعض الاجلود انی جدا و مجرب علیه
 شهاده زور و اظنیفانی فی دلاء و نسب و قرابة فان الله تعالی تولى منکم السرور و در بالبینات و الایمان ایاک الغضب و التلق و الصبر و التادی بالناس عند الخصومة و التکرر
 عند الخصومات فان القضاء فی موطن الحق یوجب الله تعالی به الاجر و عیسین به الذکر فمن غلصت نیته فی الحق ولو علی نفسه کفاه الله تعالی ما ینزله بین الناس و من تخلف الناس
 بالیس فی قیسه الله تعالی فان الله تعالی لا یقبل من العباد الا ما کان له خاصا فاطنک ثواب من الله تعالی فی عاجل رزقه و خزائن رحمته و السلام و ازین کلام
 عمر رضی الله عنه گرفته میشو و ایکه نقض کند و بشکند قاضی حکم خود را وقتی که خطا کند و دالست برین حدیث ابو هریره نزد شیخین انه قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
 بینا امر اتان صحابنا باها و الذی فذهب باین احدها فالت هذه لصاحبها انما ذهب بابنک قالت الاخری انما ذهب بابنک فحاکمنا الی داود علیه السلام فنقضه
 به الکبری فخرجنا الی سلیم علیه السلام فاجبه تا و فقال اتونی بالسکین شقہ بینکما الضیفین فقالت اصغری لا تفعل یرحکم الله و ابنا فقضی به بالصغری و علمارا
 درین سله دو قول است قولی آنست که نقض کن اگر خطا کرده است دیگر آنکه نقض نکند بحدیثی ان باخطا فله اجر کویم درین حدیث دلیل نیست بر آن بیکر که اولی نیست
 که خطا کرد چیزی را که نزد خداست و آنچه در نفس الامر حق است این خطا معلوم نمیشود مگر روز قیامت یا بوحی الهی و کلام در خطای است که در دنیا ظاهر شود از
 عدم استحکام شرائط حکم و مانند آن انتهی کلام اسهل متفق علیه و رواه الحاکم و الدارقطنی من حدیث عقبه بن عامر و ابی هریره و عبد الله بن عمر و لفظ وی اینست
 چون اجتهاد کرد حکم پس خطا کرد پس او را یکله جرست و اگر صواب کرد پس او را دو اجرست و در سندش فرج بن فضال است و وی ضعیف است تا بعد ابن امیة
 بغیر لفظه و رواه احمد بن محمد بن عمرو بن العاص نحوه و اسناده ایضا ضعیف و حسن ابی بکر رضی الله عنه بفتح با و سکون کاف و تا در آخر صحیحی مشهور است
 از ابی نعیم آسم و نفع بضم نون و شخ فاقال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول لا یحکم احد بین اثنين وهو غضبان باید که حکم نکند
 هیچ حاکی میان دو کس و حال آنکه وی خشنمناک است مملک گفته سبب نبی آنست که کم در حالت غضب گاهی تجاوز میکند بسوی حکم بغیر حق و باین قائل اند فقهای اصحاب
 و ابرو قوی العید گفته حاصل میشود بسبب غضب تغیری که مختل میشود بدان نظر و استیفای حکم بروج آن است بهم نمیدهد و متعدی کرده اند فقها باین معنی این نبی را زود
 هر آنچه که بدان تغیر حاصل شود مثل جمع و عطش مغرط و غلبه نفاس و سایر آنچه شاعل باشد از استیفای نظر و این قیاس منطه بر منطه است و گویا که حکمت در اقصا
 بر ذکر غضب آنست که غضب مستولی است بر نفس و مقاومت او صعب است بخلاف غیر او و بقی بسند ضعیف از ابی سعید مروعا آورده که لا یقضی بالقاضی الا و شوبعا
 ریان انتهی و سبب ضعف آنست که در سندش قاسم عمری است او ضعیف و تتمم بالوضع است و همچنین الحاق کرده اند لغضب غلبه نفاس و هم و مرض و مانند آن را که
 مشوش فکر و شاعل ال باشد و جمهور نبی را حل برک است کرده اند نووی در شرح مسلم چنین ترجمه کرده باب کر اهره قضاء القاضی و هو غضبان بخاری گفته باب ال
 یقضی القاضی و یقضی الحقی و هو غضبان فحل برک است نظر بعلت مستنبطه مناسبه است و آن اینست که نبی را بر غضب مرتب کرده و در غضب بنفسه مناسبی برک
 منع حکم نیست بلکه بر منطه حصول او است که تشویش فکر و شغل قلب است از استیفای نظر و واجب حصولش مضی بنظا از صواب میشود و بکن غیر مطروست با غضب
 و با بر انسان پس غضبی که مضی بسوی عدم تغیر حق از باطل شود در تخریش کلام نیست اگر باین حد غیر سازد اقل احوال او کر است است و ظاهر حدیث عدم فرق
 میان مراتب غضب و بیان اسباب و لغوی و امام الحرمین خاص کرده اند آنرا بودن غضب برای غیر خدا و تعلیل کرده اند با آنکه در غضب برای خدا امرانی تعدی

بخلاف غضب نفس و رویانی این استغراب کرده و جماعتی مستبعد انکاشته بنا بر مخالفت با ظاهر حدیث و بظاهر معنی که از برای آن نبی از حکم در حال غضب از دست
سبب گفته معنی نیست که ظاهر نبی تحریم است و گردانیدن علت مستنظر را صاف و بسوی کراهت بعید است و حکم آنحضرت با وجود غضب در قصه زیر غیر وار دست
زیرا که عصمت او مانع است از اینکه غضب و راز حق بیرون کند و نیز ظاهر عدم نفوذ حکم است با غضب زیرا که نبی مقتضی فساد است و تفرقه میان نبی للذات نبی لکلیت
چنانکه جمهور گویند غیر واضح است حکم اقرار فی غیر ذل المجل انتهی در نیل گفته ظاهر نبی تحریم است و نیست موجب برای صرف او از معنی حقیقی او بسوی کراهت پس اگر
حاکم خلاف این حکم نموده حکم در حال غضب کرد و نزد جمهور صحیح است که موافق حق افتد بدلیل حکم آنحضرت در قصه زیر و گوید که این اقرینه صاف نبی از تحریم بسوی کراهت
گردانیده اند و لیکن معنی نیست که الحاق غیر وی صلی الله علیه و سلم در مثل این باب صحیح نیست زیرا که وی مخصوص است از حکم باطل در رضا و غضب بخلاف غیر او که عصمت
مانع از خطا ندارد و باین فتنه اند بعضی جنابله و گفته اند که نافذ نمیشود حکم در حال غضب بنا بر ثبوت نبی ازان و بعضی تفصیل کرده اند و آنکه طاری شده باشد غضب بر او
بعد استبان حکم که این غیر برتر است و الاصل خلاف است مصنف گفته تفصیل معتبره این میگردند جمع میان هر دو حدیث بگردانیدن جواز است خاص با آنحضرت صلی الله
علیه و سلم بنا بر وجود عصمت در حق او و امن از تعدی یا آنکه غضب او نبی باشد مگر برای حق پس هر که در مثل حال اوست حکم او جائز باشد و الا مانع و تعقب کرده اند طول
تحریم و عدم انعقاد حکم را با آنکه نبی مفید فساد نبی عند آنست که برای ذات نبی عندنا جاز و با وصف ملازم او باشد نه مفارق چنانکه در اینجا است و در نبی از بیع در حال
ندای جمعی و باین قاعده مقرر در اصول است با اضطراری که در وقت طول نزاع و عدم اطرا انتهی و حافظ ابن القیم را در اعلام الموقوعین دیدیم که کلام لطیف است
فلیجمع الیه متفق علیه و روی ابن ماجه ایضا نحوه و در تفرقی گفته رواه ابی یوسف لیکن بجای الا حکم اذ لفظ لا یقضین جای آورده **وعن** علی رضی الله عنه
قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذ اتقانی الیک رجلاً فلا تقض الا لاول حتی تسبح کلام الاخری حتی که عرض کنند قضیه بسوی تو
و در پس حکم مکرر اول را تا آنکه بشنوی کلام دیگر را فسوف تدلی کیف تقضه پس نزدیک است که در بابی تو آید چه حکم کنی تو قال گفت علی کرم الله وجهه
فسألت قاضیا بعد پس همیشه بود من حکم کننده بعد ازان یعنی شک نکردم در هیچ قضای حکمی بعد ازان در حدیث آمده اقصا که علی حدیث دلیل است
بر وجوب سماعت دعوی مدعی اول و لایحاکم پس جواب مجیب عدم جواز بنای حاکم بر سماع دعوی مدعی متناقل جواب عالمیه زیرا که نبی دلالت میکند بر قبح معنی
و قبح مستلزم فساد است اصل در نبی تحریم است چنانکه از ما معلوم شده پس هرگاه که حکم کند قبل سماع از احد خصمین حکم و قضای باطل باشد و قاض بود در عین
و لازم نمیشود قبول آن بلکه توجیه بروی نقض آن حکم است اعاده آن بر وجهی که اگر خطا کرده است یا حکم دیگر این حکم را برگرداند و این جایی است که خصم جواب داده و اگر سکوت
از اجابت یا گوید نه اقرار میکنم نه انکار جائز است حکم بروی بنا بر ترمود او خواهد جس کند تا آنکه اقرار کند یا انکار لیکن بعد تثبیت مستوع حکم چنانکه در غائب در وی خلاف
معروف است و گفته اند لازم نمیشود اوراقی بسبب کوتاهی عالمیه زیرا که وجوب اجابت فی الغور است چون سکوت کرد گو یا نکول کرد و جواب داده اند که نکول امتناع از بین
و این از دست اما جس تا اقرار یا انکار پس جوابش آنست که ترمود جواز حکم کافی است زیرا که شرعیت حکم بر اینی فصل شمار و دفع ضرارت در سبب گفته اولی آنست که چنین
گویند که حکم او حکم غائب است پس هر که حکم بر غائب جائز دارد بر متع از اجابت هم جائز دارد زیرا که در عدم اجابت هر دو مشترک اند و در حکم بر غائب و قول است اول آنکه حکم
بر وی نکند زیرا که اگر حکم بروی جائز باشد حضور او واجب نبود حال آنکه حدیث باب اول است بر عدم حکم تا آنکه سخن عالمیه بشنود و از غائب هیچ جواب سمیع نیست با
فته است زید بن علی و ابو صفین دوم حکم کردن است بروی چنانکه در حدیث هندی که شد با کلام ستونی در این باب است و این حدیث را حمل بر حاضر
کرده اند و گفته اند که غائب هیچ حق فوت نمیشود زیرا که چون حاضر شود حجتی قائم باشد و سمیع گردد و مقتضای آن عمل رود و اگر چه مدعی بسوی نقض حکم سابق
شود زیرا که حکم مشروط است رواه احمد و ابی داود و ابی الدرداء و ابی المذنب و حسن و قواة ابی المذنب و صححه ابن حبان الحدیث اخر جو من طرق جنهما
روایة البراء بن عمرو بن مرة عن عبد الله بن مسعود عن علی بن ابی طالب عن عمرو بن ابی المقدام و اختلف فیها علی بن عمرو بن مرة فرواه شعبه عنه عن ابی الغریزی قال حدیثه

من یمن علیاً اخرجه ابویحیی بن سعاده صحیح لولا ان هذا المبرم والطرق آخری شکر له شاهد عندنا حکم من حدیث ابن عباس رضی الله عنهما در او ابو
وال بر قطنی وال غیر فی فی الکبیر من حدیث شام سلمة بنظیر من اتلی بقضائین المین فلیصل ینیم فی لفظه و اشارته و مقعده و مجلسه لایرفع صوته علی احد الخصمین بالله لیرفع
علی الآخر و فی بنیاده عبادة بن شیر و بنی صیف و حسن امر سلمة رضی الله عنهما قالت قال رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود استحضرت منستم من
گر بشیر یعنی حاضر میشوید بر من احکام و عوارض شریعت باقی گذاشته شده است در من احکام حلیت جز آنچه نماید کرده میشوم بومی و تعلیم فرموده میشوم از جانب حق سبحان
و آنکه مختصم الی و اصل بعضی که آن لیکن من یمن من بعض و در بستیکه شما خدمت می کنید بسوی من من نزدیک است که بعضی از شما باشد از آن
و بیان کننده تر تحت خود را از بعضی دیگر کن اطلاق کرده میشوید بر خطا در کلام و عدم تصریح بقصد و بر تطریب در آواز و بر معنی فطانت زیر کی و وضاحت اینها این شنبه
مراد است و در سبیل گفته لیکن یعنی سبیل از جهت استقامت قائم فی النهایه مراد آنکه بعضی صما اعرف و اظن بوجوب نذاز غیر خود و در سبیل گفته نظر آنست که لیکن یعنی ابلغ است
چنانکه در روایتی از صحیحین وارد شده و منصوب است بر شبر کان یعنی حسن ایراد است برای کلام و لا بد است درین ترکیب از تقدیر مخدوم برای صحیح معنی ای بود کا و ب
و این در اصول دلالت قضائاً نامند زیرا که لفظ ظاهر که بعد است قضائی این مخدوم است فاقضی له منوما اسم صنفه پس حکم یکم من او را بر ما نماند آنچه میشویم
از وی از دعوی اجابت و بین و بین نگاه باشد که نفس الما باطل می بود و من قطع است له من حق اخیه شب یا پس سبیل قطع کم او را چیزی از حق بر او و
پس باید که نگیرد وی آنرا زاده این که غیر محال است و فاقضی له قطع من النار پس جز این نیست که می برم و جدا کنیم برای ی پاره از آتش و در حق باعتبار
ما یقول از باب مجاز تشبیهی که قولاً اما یا کما یقولون لیکون من نار حدیث دلیل است بر آنکه حلال نمیشود بحکم حکم شیء محکوم به برای محکوم و وقتی که دعوی او باطل باشد در حق
و شهادت کذباً ما حکم را حکم ظاهر و از آن آن و تجلیص محکوم عذیه محکوم به با جز است و نافذ نمیشود حکم او در ظاهر ولیکن حلال نمیشود و بر آن حرام و جنبه معنی سبیل و شهادت
دروغ بود و باین برفته اند جمهور و ابو حنیفه ضلالت کرده و گفته نافذ نمیشود ظاهر او باطناً چنانکه اگر حکم کن حاکم شهادت زور که این نین و وجه فلان است سلال میشوید ای
در سبیل گفته و استدلال با کار لایقوم به دلیل و بقیاس لایقوی علی مقاومت النص است مصنف گفته در حدیث دلیل است بر آنکه اگر کسی دعوی مال کرد و گواه گذرانید و از وی
صالح گرفته شد و حاکم حکم برات مخالف کرد بری نمیشود در باطن من رفع نمیشود از وی شام بحکم حاکم و حدیث حجت کسی است که ثابت میکند بر این معنی را که گاهی حکم نیز بر
استحضرت صلی الله علیه و سلم بخیری در ظاهر و می باشد امر در باطن بخلاف آن نیست مانع ازین زیرا که لازم نمی آید محالی عملاً و ذهنیاً و جواب داده است مانع بانکه
حدیث متعلق است بحکومات و اقد و فصل خصومات مبنیه بر اقرار یا مبنیه نیست مانع از وقوع حکم در آن با عدم قرار بر خطا و آنچه وقوع خطا در آن متعین است آنست
که خبر دهد از امری که حکم شرعی در آن چنین است و این ناشی از اجتهاد او باشد که آن خبر حق نخواهد بود و قول تعالی و ما ننطق عن الجاهلین و جواب داده اند ازین بانکه این استلوا
حکم شرعی است پس اشکال عائد باشد و مقام احتیاج بسبب طولی دارد و مجلس اصول است بدان جمع باید کرد و طحاوی گفته قوی این گفته است حکم تملیک مال از مالک اثبات
نسخ با فرقت و مانند آن اگر باطن پسینا موافق ظاهر است نافذ باشد موافق محکوم به و اگر در باطن بخلاف او است موجب تملیک از ازاله و نسخ و طلاق و غیر آن باشد
و این قول جمهور است و ابو یوسف با ایشان است و دیگران باین فرقه که اگر حکم در مال است امر در باطن بخلاف ظاهر باشد موجب حل آن برای محکوم نیست اگر در
نسخ یا طلاق است نافذ است ظاهر او باطناً و حدیث را حمل بر مال کرده اند و برای ماعدای او احتیاج بقصد متلاعنین کرده و گفته که استحضرت تفریق کرد میان
متلاعنین با احتمال صدق بر بدل در می و ازینجا گرفته میشوید که در هر قضا که تملیک مال نیست آن قضایا بر ظاهر است اگر باطن بخلاف می بود و حکم حاکم در آن باطناً
تحلیل و تحریم میکند بخلاف اموال و این بر انتقب کرده اند بانکه فرقت در میان بطریق حقوت واقع شده زیرا که کاذب بودن یکی از آن هر دو معلوم است این در اصول
براست است بدان قیاس آن کرد و بعضی صنفیه بجا است دلالت بر حدیث باب گفته اند که ظاهر حدیث دلالت دارد بر آنکه این مخصوص است با آنچه تعلق دارد و بسبب کلام خصم
که نگاه است نه بین و درین نزاع نیست بلکه نزاع در حکم است بر شهادت است و حزن من در قوال می کن قضیت که شرطیه است این متکرم وقوع نیست پس از باب

و

فرض بالرفع باشد آن جائز است در آنچه فرضی بدان متعلق باشد و آن در اینجا محتمل است که برای تعدد در جزا از اقدام بر اجتناب از محرم باشد و بعد از آنکه در این
 جائز است که مستغرق در مفسد نباشد و مفسد در اینجا محتمل است که برای این نیست اولی و بی جهت برای این بود و احتیاج بیان تسلیم افروزی مسلمانی
 علیه سلم بر خطاست زیرا که تقاضی بر قطع از آن باشد و تقیید خطاست مستغرق در الا به وقت که اطلاع وی بر آن فرض نمایند و حسب اطلاع آن حکم و رد حق است و حق
 و ظاهر و در خلاف این است پس احتیاج بدان سابق گویند یا تاویل کنند با آنچه گذشت یا استنزل هم استمرار تقریر بر خطا نمایند و این باطل است جواب اول آنست
 که این خلاف ظاهر است بلکه تعریف است که نصف آنرا کنند و همچنین شوق ثانی و ثالث پس جواب آنست که خطایک بر آن قرار میکنند حکمی است که با جهاد صادر شده
 و غیر موجه الیه و در آن نزاع نیست نزاعی که هست در حکم صادر از وی بر شهادت زور یا بیعت و این اخطا نامند بنا بر اتفاق بر علم به شهادت ایران
 و در بسیاری از احکام سنی بخلاف حلال است لکن حدیثی که افاضت الناس حتی یقولوا لا اله الا الله فلا ذاقوا ما عصوا امنی و ما فهم پس مستلفظ
 بشهادتین حکم با سلام می رود و گوید باطن معتقد خلاف آن باشد و در حدیث مشاهیرین است لولا الايمان لكان لي ولما شان يساكر خطايي بود استدر آن آنست که
 و عمل بیگانه است بلکه عمل بر مفسد و همچنین این حدیث که انی لم اومر بالتقريب عن قلوب الناس پس حجت بحدیث باطل است اما اولی و عقود و فسوخ همه است و شایسته
 حکایت بیجا کرده است بر آنکه حکم حاکم حلال حرام نیست نووی گفته قولی آنکه حکم حاکم حلال است ظاهر و باطن مخالفت این حدیث صحیح و اجماع مذکور و قاعده مجمع علیه فقهاست
 و قائل مذکور هم موافق ایشان است درین قاعده یعنی البضاع اولی با احتیاط است از سوال در نیل گفته و فی المقام مقادلات و مطاومات و مع وضع الصواب للفاظه
 فی الاصابه انتهى و در نیل گفته استدلال کرده اند با این حدیث بر آنکه حکم حاکم حلال و غیر سزاوار است آنحضرت صلی الله علیه و سلم را اطلاع بر اعیان قضایا مفصلا ممکن بود که ذات اله
 این شیری الارشاد گویند در وی تامل است زیرا که آنحضرت فرمود قضی علیه علی نحو ما سمع و فی حکم بعلم کرده و تعلیل بقولنا انما اقطع له قطعه من النار الی است بر آنکه این جزا در حکم
 او بسمیع است و چون حکم معلوم کند این حلت در آن کافی نباشد انتهى و در نیل گفته و در حدیث رد است که بر سیک حکم میکنند بنا بر خود بدون استناد بسوی امر خارج از حدیث
 و بعد از آنست که آنحضرت درین امر اعلی است از غیر خود و معتدک حدیث او دال است بر حکم بظاهر در امور عامه نه بانچه در خاطر گذرد پس اگر این دعوی صحیح باشد سوال صلی الله
 علیه و سلم حق بود بدان بر که وی اعلم است بجزی احکام بظاهرش و ممکن است که حق تعالی او را بر غیب هر قضیه مطلع سازد چه تشریح احکام واقع بر دست او است
 پس کسی یاد می تعلیم فرمود از احکام او کرده اما اعتماد بظاهر کنند نه بر خاطر آری اگر بدین مشاهدات بر خلاف معلوم او بشاهد یا سماع یا نظر یا حج و حکم موافق بین او را
 با آنکه شایسته صنف گفته و بعضی بر آن اتفاق نقل کرده اند اگر چه در قضایا با علم اختلاف بوده است متفق علیه و لا الفاظه و قائل فی البتة قد اده الامامة و قد حجج به من یرا
 حکم الحاکم علیها و در وی تویید کرده بقوله باب ما جاز فی اقتناع الحاکم من حکم بعلمه در نیل الا و طرا گفته و الاقوال فی المسئلة فیها طول قد ذکر البیاری و شرح کتاب بعضا منها
 فی باب الشهادة کیون عند الحاکم و بعضها فی باب من اسی للقاضی ان یکلم بعلمه و ذکر البیاری فی البایین احادیثیستدل بها علی الجواز و عدمه و بی فی خایة البعدن اللله
 علی المقصود و بعد اذله جویز فی مانعین تفصیل فر کرده با شرح و قد ذکر آنرا در آخر کتاب و الحق الذی لا یشی العذل عنان قیال ان کانت الاموال التي جعلها الشارع اسبابا للحکم
 کالموت و المیراث و نحوها امور تعبدنا الله بها لا یسوغ لنا الحکم الا بها و ان جعل لنا ما یوقی منها یقین فالواجب علینا الوقوف عند ما و التقیید بها و عدم العمل بغيرها و فی
 کانتا کان فی ان کانت اسبابا یحصل الحاکم به بالی حرفة الحق من المطلب و المصیب من الخطلی غیر مقصوده لذا تمایل الامر اثر و به حصول الحاکم به من علم و نظر و انما اقطع له
 ذلک فی الواقع کما ان الذکر انما لکنه و طرا و یحصل ما به و اشتهر فلا شک لاریب ان یجوز للحاکم ان یکلم بعلمه لان شهادة الشاهدين فی الشهادة لا تبلغ الی مرتبة العلم الی ان الشاه
 او یجری بجزا با فلان الحاکم بعلمه الحاکم الذی استدالی شاهدین او یرین و انما یقول المصطفى صلی الله علیه و سلم فرقتیت البشی من بال الخیفاء یاخذها انما اقطع له قطعه
 من النار فانما احکم مع تجویز کون الحاکم صوابا و تجویز که در خطا فلیف الجوز مع القطع با نه صواب الاستناد مالی اعلم الیقین لا یخفی رجحان هذا و قوته لان الحاکم
 به حکم العدل القسط و الحق کامر و الله العالی انتهى و سخن جابر رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول کیف

قدس نامه لایو خدای من شدی درم انصاف و عدل گفت هر که در شنبه روز از من بپرسد که من کی میشوم قاضی
 تا تو ای ایستاد منی انصاف قوی بودی منم نیت بند را از من حق زیر که بر من ضعیف واجب است تا آنکه حق خود از قوی باز گیرد و مؤید اوست حدیث انصاف را که
 ظالم او مکلوا و مولو تمسوس تمسیر از قوی است رواه ابن حبان و ابن جریر و ابن ماجه شاهد هر حدیثی بی بریدة عند العباد و فی الباب
 عن قابوس بن الحارث عن ابی هریره الطبرانی و ابن قانع و فیہ عرج که غیر مشهوره قبیل انها امره خمره رواه الطبرانی و ابونعیم و شواهد حدیث الباب کثیره منها ما ذکر
 و منها قوله و اخر من حدیث ابی سعید عند ابن ماجه و عن عائشة رضی الله عنها قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم
 یقول لکن ما یثبته شنبه من انصاف را میفرمودید عی بالقاضی العادل یوم القیامة خوانده میشود و طلب می آید قاضی عدل کند روز قیامت
 من شدت حساب ما یتمنی انه لم یقض باین اشین فی عمرش پس می بیند از شدت و هول استادن در بارگاه عزت و پندت روز قیامت چیزی
 که آرزوی بر دلش کرده حکم نیکو در میان او کس تمام عمر خود و حدیث دلیل است بر شدت حساب قضات روز قیامت بنا بر قطعی نظریس لانی و قضای تحریری و قولی
 محمد و حذر از خطای هر شیء و کلا و اعوان است بخاری از حدیث ابی سعید خدری مرفوعا آورده ما استخلفنا من خلق الله الاله بطنان ابطنه تامره بانحر و تحفه علیه
 و بطانته تامره بالشر و یحفظه علیه للمعصوم من خطایه و اخرجه النسائی من حدیث ابی هریره مرفوعا بلفظ ما من الاله بطنان الحدیث و در حدیث است بجز غرام
 و کلا و من خاصم فی باطل و یؤید علیه لم یزل فی خطایه حتی یتخرج و فی لفظ من اعان علی خصومه بلفظ قد بانقض من الحدیث بن عمر و گذشت نجیب
 اکابر اهل از ولایت قضای چون این حال و قاضی عدل باشد بقضات جور و جهالت چه رسد در تجربه عبدالمن بن هب نوشته اند که خلیفه او احکم قضای هر نوشت وی در
 خانه خود و پیش گشت روزی بعضی از ایشان بروی مطلع شد و گفت ای ابن هب بیرون بی آئی که میان مردم حکم بکنایه او سنت رسول او کنی گفت ندانستی که خضر علی
 با انبیاست و حشر قضایان با سلاطین رواه ابن حبان و العقیله و اخرجه البیهقی و لفظ فی عمره یعنی در یک عمر که شئی حقیر است چون
 این چه شدت بند چه جای قضای جور است در شئی کثیر عظیم قال البیهقی عمران بن حطان الراوی عن عایشة لایتابع علیه لایتبعین سماعه مناد و وقع فی روایة اللطیف
 من عمره قال دخلت علی عایشة فذکرنا القاضی فذکره قال فی جمیع الزوائد و اسناد حسن عن ابن سعید و رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم حکم
 حکم بین الناس الا بحسب یوم القیامة و ملک آخذ بقبضه حتی یقید علی جبین ثم یرفع رأسی الی الله عزوجل فان قال القاه فی هوی هوی الرعین خریف رواه احمد
 و البیهقی فی شعب الایمان و البیرونی فی اسناد و حاله بن سعید و ثمة النسائی و ضعف جاعه و رواه ابن ماجه بمعناه و عن ابی هریره عن النبی صلی الله علیه و سلم ان قال
 و یل للامراء و یل للعرفاء و یل للماسکین فینین اقام یوم القیامة ان فی و انهم کانت محلقه بالثیاب یتذبذبون بین السماء و الارض و لم یکنوا اعلوا علی شیء حسنه استیط
 و عن ابی هریره رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم روایت میکند از آن حضرت که چون رسید او را خراج یعنی که فارسین ملکه گردانیدند آن را بخود
 و خرسری را به پادشاهی برداشتند و اراقال فرمودن ببلغ قم و ولوا امرهم امره رنگاری و پیروزی نیابند گروهی که او الی و حاکم گردانیدند کار خود را زنی را
 حدیث دلیل است بر آنکه زن از اهل لایات نیست و حلال نیست قوم را الی ساقن او بر چیزی از احکام عامه مسلمین زیرا که تجنب با هم موجب عدم فلاح و اجبت
 اگر پیشتر برای او ثابت کرده است که وی را می ست در بیت زوج خود در فتح گفته اتفاق کرده اند بر اشتراط کورت در قضای که حنفیه که بجاز تولیت می احکام را هر
 حد در رفته اند و این چه بر طلاق با نرود داشته و مؤید قول جمهور است محتاج بودن قضای بسوی کمال را می ران ناقص است و لایسما و محافل حال انتی ابو علی که انجسته
 صاحب شافعی در کتاب ادب القضاء گفته نمیدانم میان علمای سلف خلفی در آنکه احق هر دو که قضای کنند در میان مسلمانان کسی است که روشن شد فضل و صدق و علم
 و در او و جلوف است بکتاب خدا را که اکثر احکام او عالم بسین رسول خدا صلی الله علیه و سلم حافظ اکثر آن همچنین عالم با قول صحابه و بوفاق و خلاف و اقوال
 فقهی این عاریت صحیح است متبع نوازل از کتاب و اگر نیابد در آن پس بر سنت و اگر نیابد در آن عمل کند بتفق علیه صحابه و اگر ایشان اختلاف کرده باشند

پس در حدیث اشبهوا انما یستبسطون فی الدیاری اکابر صوابا بر این عمل کند با شکر اندک و با ایل علم و شاوره و بالایشان فیصل و در حاقط بود لسان و افق و فرج را
فصل بود و کلام خصوم را و لایست که عاقل مانع از الهوی باشد بعد گفته و ما میدانیم که نیست بر روی زمین احدی جامع این صفات و لیکن واجب است که طلب شود
از کمال هر زمان کمال فیصل ایشان چنانکه گفته کانی نیست در احتیاج قضایا و پیش از آن برای آن بلکه درم و راه اهل قضایا بینند و این جیب از مالک آورده که لایست
از سبب قاضی عالم عاقل باشد این جیب گفته پس اگر علم بود عقل و روح بود زیر که روح واقف شود و عقل سوال کند وقتی که تنها طالب علم شود و چون طالب عقل بود نباید
آزاد انتمی در نیل گفته چه می توانست که در جاهل عاقل نرود و در مشکلات مسائل و غایب فایده فصل او توقف است نزد خصومت زارده بروی و ملازمت سوال اهل
از این است اخذ بقول ایشان با عدم معرفت حق از باطل او تعالی بندگان این امر کرده بلکه حاکم را حکم فرموده است با آنکه قضایا کند بحق و عدل و قسط و با انزال اله
و کجاست برای این عاقل باطل از حلیه و دلائل معرفت حقائق این امور بلکه کجاست او قریب است از کتاب سنت که حکم بطل آن کند و اختلاف طبقات اهل علم
در کمال بقصوره انصاف و اعتساف و تمیث و استحال طیش و وقار و قبول بر لیل و قنوع و تقبل معلوم است پس این جاهل عاقل را معرفت عالی از سافل کجاست تا احتیاج
از وی فکر کرد و وصل بر ام را بر این بر بند پس این چیزی است که با تعاق عقلا عقل نتوان شناخت پس حال این قاضی بجای کسی میماند که در حق وی گویند گفته است شد
کبیرتة عیاد و قاضی اما ما اجماع علی خروج الطرق بالارادة انتهی و چون تنها عقل کامل باشد و جهل و جهت قضایا نیست یکند بقضای زمان که بعضی شارع اخص العقل اند
و در نزد خود هم بجای نرسیده چه رسد و اندر سبب گفته که حدیث اخبار است از عدم فلاح کسیکه ولایت امر خود نراند او حال آنکه ایشان نمی گوید شده اند از اهل علم فلاح
بر انفس خویش و ما مورانند با کتاب چیزی که سبب فلاح باشد انتهی و لیکن در این زمان اکثر مصداق این حدیث در بعضی قضا را بر کس شور یافته شده با اوقات فتنه گیر شاعر
صحت ولایت انتهی لطیف به راه و صحت و لیا الناس کرانه و راه البخاری و احمد و النسائی و الترمذی و صحیح درستی گفته و دلیل علی اشتراط کون القاضی
رجلا انتهی شرط خلاف است اما است که مراد از قضایا حکومت است و کتاب باز از اخبار عن خلافة الخلفاء بر وجه بسط مذکور است بلکه موضوع آن کتاب چنین است فلاح اله

و عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من ادركت منه حجة من غير ان يرضى بها او يرضى بها من غير ان يرضى بها فليس له ان يرضى بها
پس در پرده شود آنکس از حاجت و فقر ایشان یعنی منع کند از باب حاجات و نیاز در دعوی ایشان احتجب الله چون حاجت در پرده شود
خدای تعالی فرود حاجت وی یعنی دوراندازد و منع کند از مطلوب و سؤال وی و قبول نکند دعوی او و باز دارد او را از فضل و عطا و رحمت خود دون فرود و جز
و صد فوق بر سر معنی آید حدیث دلیل است بر آنکه تسبیح حجاب بر والی امری از امور هاد و عدم احتیاج از آنها واجب است تا هر گاه ادخرا و عاجز و خیر تا کوی
بماد خود برسد و دلیل گفته حدیث دلیل است بر آنکه حال نیست احتیاج با ولی الامر از اهل حاجات شافعی و جماعتی گفته لائق است که حاکم حاجت گیرد و در فتح گفته زنده اند دیگران
بجوان اخذ و عمل کرده اند اول امر از من کون مردم و جمیع ایشان خیر و طواغیت ایشان برای حاکم و بعضی گفته احتیاج است درین زمان برای تشریح خصوم و منع تسبیح
و دفع شرابین است از داودی آورده که گفت الذی احدث القضاء من شدة الاحتیاج او خال بطان من خصوم لیکن من فعل السلف انتهی و دلیل گفته قلند حدیث
لم یکن من فعل السلف و قد كانت قبل الابله بالقضاء استنکر الحجاب من الحکام فلما ولیته و دعوت لیه امور ضروریة فان الناس قد تغلبوا بعضهم بعضا فلو لم یجوز لیل
لذل علیه الخصوم وقت طلوعه و شرابه و نگو به باطل و ضلوته الواجبة و جمیع اوقات لیل و نهار و در حال تعب و بعد از احد اس غلغله لاجل فی و سج عبود من عباده و قد
کان لم یصل علی السلف و سلم حجاب فی بعض اوقات و قد ثبت فی الصحیح من حدیث ابی هریرة ان کان یوایب اللبیبی لما جلس علی نقب البیت فی القصة المشهورة و اذا جعل
یوایب اللبیبی ان یؤخر عن اهل الخرج عن بیتة فی الدالی تخاذه فی مثل البیتة من المائل و قد ثبت ايضا فی الصحیح فی قصة معلفه علی السلف ان لایه لیل علی النساء
شهر ان عمر استاذن لدا لاسود لما قال له یارب الخ استاذن لی فذک للیل علی معلفه علی السلف ان یخلفه یوایب و لولا لدا لاسود ان عمر منعه لم یخرج علی

طیبات

استاذن علی وقد درود ماخاف هذا في الظاهر وهو ما ثبت في الصحيح في قصة المرأة التي وجد ما يبي عن قبر فاستل با به فلم يجده عليه لولا اذ اجمع حكن اما اول فلان لسانه
لا يجيب عن الدعوى في الغالب لان الامر الا هم من اتخاذا كما يجب هو منع دخول من يخشى بالانسان من اطلاع على احواله كقول الاطلاع عليه اما ثانيا فلان ينبغي ان يجب
في بعض الاوقات الاستئذان من القاضي مطلقا وغاية ذلك ان لم يكن له صلى الله عليه وآله وسلم حاجب اتب قال ابن بطال اجمع بينهما انه صلى الله عليه وآله وسلم اذا لم يكن في
شغل من اهله ولا افراد بشي من امره رفع حجاب بيته وبين الناس في بيته لطلب الحاجة ومثله قال الكرماني وقد ثبت في قصة عمر في منازعة علي والعباس في قدك
انه كان له حاجب يقال له يرفا قال ابن التين متقبلا لما نقله عن الدودي في كلامه المتقدم ان كان مراده البطان جمع بطاقتة التي يكتب فيها للسبق بيضا
بالنظر في خصوصية من سبق فهو من العدل في حكم انتهى قلته من العدل والتثبت في الحكم ان لا يدخل الحاكم جميع من كان سبابا من المتخاصمين الى مجلس حكمه
دفعه واحدة اذ اكانوا جميعا كشيروا لاسيما اذا كانوا مثل اهل هذه الديار اليمينية فانهم اذا وصلوا الى مجلس القاضي صرخوا جميعا فينشوش فنهض ويتغير ذمهم فيقبل تبرؤ
وتثبته بل جعل سبابا من رقب الواصلين من الخصوم الاول فالاول ثم يدعوهن الى مجلس حكمه كل خصمين على حدة فالتخصيص لعموم المنع بشي لا ذكرناه معلوم من كلام النبي
وجزئياتها مثل حديث نبي الحاكم عن العضاض والعضب التادي بامر من الامور وكذلك امره بالتثبت والاستماع لوجه كل واحد من الخصمين كذلك امره باجتماعهما
في الخصومة التي تعرض قال بعض اهل العلم وتليقة البواب او الحاجبان يطالع الحاكم بحال من حضر ولا سيما من الاعيان لاحتمال ان يحكي مخاصما الحاكم فلين ان جوارا
فيعطيه حق من الاكرام الذي لا يجوز لمن يحكي مخاصما انتهى ولا شك في انه يكره دوام الاحتجاب ان لم يكن محرما لما في حديث الباب قال في الفتح والتفق العلماء على انه
يستحب تقديم السابق فالسابق المسافر على المقيم ولا سيما ان نشي فوات الرفقة وان من اتخذ بوابا او حاجبا ان يتخذ امينا ثقة سخيفا عارفا حسن الاعتدال
عارفا بتقارير الناس الخروجه ابوداؤد والترمذي ولقد عند الترمذي ما من امام فليق بابه دون في وى الحاجة والحكم لسكنته الا اغلق البواب
دون خلته وحاجته وسكنته وسنده جيد قاله في الفتح واخرجه الحاكم عن ابن مخنف عن ابن عمر ولا يقتصر مساوية وذلك انه قال معاوية سمعت رسول الله
صلى الله عليه وسلم يقول من لاه الله الحديث فجعل معاوية رجلا على حوائج المسلمين ورواه احمد بن حنبل في حديث معاذ بن بلظم من ابى من ابى رسول الله صلى الله عليه وسلم
اولي الضمت والحاجة انما بعد عنه يوم القيامة ورواه الطبراني في الكبير من حديث ابن عباس بلظم ايما امير احتجب عن الناس فاهمهم احتجب الله عنه يوم القيامة
وقال ابن ابي حاتم عن ابيه في هذا الحديث سنكر واخرج الطبراني بحال ثقات الاشيحة فانه قال المنندي لم اقف فيه على جرح ولا تعديل من حديث ابى حمزة انه قال لما
سمعت من رسول الله صلى الله عليه وسلم حديثا احببت ان اضوع عندك مخافة ان لا تلقاني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول يا ايها الناس من ابى منكم عكبا
عن ذي سبب المسلمين عكبا لسان بلح باب الجنة ومن كانت بهمة الدنيا حرم الله عليه جاري فاني ابنت بخزبا الدنيا ولم ابنت لعمار تها وحسن ابى هريرة رضي الله
قال لعن رسول الله صلى الله عليه وسلم الراشي والمركشي لعنت كرد اخضر رشوت وبنده راو رشوت كيرنده راني الحكمه و حكم كردن ميان مردم
وخصومات وزياده كردن زنايه رايشر انكه مشي بيكند وسيفرست ميان دفع و اخذ اگر چه بر سفارت خود اجري كيرد فاگر كيرد پس ابلى مست رشوت بضم و كسر نه
داده شود براي البطل حق و اثبات باطل وان جرم است باجماع برابر است كه قاضى را در هيا عامل بر صدقه را يا غير اينها را و قد قال تعالى ولا تأكلوا الاموالكم بينكم باطل
و جود ابرياء الى انما تأكلوا اموالكم بينكم باطل
آخذ العموم حديثه هر كه رسم كرده كه صورتى را بصورتى جز است گردايش قبول ارد و الا تخصيص وى مردود است بروى زير كه اصل در مال مسلم تحريم است بايه مذكوره و قد
لكل على الاموال الطبيعية من نفسه منقسم است باین سهلى بيك دفع و دفع بر اى كى نرد و امر است يا نيل كرم خدا اگر حقى است حلال نيست زير كه دفعى در برابر امر واجب است
كفى تعالى بلكم حاكم واجب وانده پس قسم آنرا بجا نيارد تا آنكه چيزى از حلاله همان كره و عاگر دفع مال بر اى نيل غلاوت شرع الهى است و بطل است پس قبح است بلكه
دفع در برابر مظلوم است و تحريم اين سخت تر از تحريم مال مرفوع به اى نجا در برابر زناست چه رشوت و سبيله اكل مال غير با حرام صدر و اضار است و از ادلة تحريم رشوت است

بر شهادت نزد یعنی گواهی میدهند بدون سبب علم بدان حکام الترمذی عن بعض اهل العلم و هم اکثره اما در امتیان بشهادت بلفظ صحت است بید علیها فی البخاری من حدیث
 این بود بلفظ کانوا یضربونها علی الشهادة ای قول الرجل اشهد بالمدکان الا اننا علی منی اختلف و اینجواب طحاوی است سوم آنکه مراد شهادت بر امور مستقبله است
 که گواهی دهد بر قومی که وی از اهل راست یا از اهل حجت بغیر دلیل چنانکه اهل احوال کنند نگاه اخطالی در سبب گفته و اول حجتها انتهی چهارم آنکه استاد میشد
 بطور شاد و نیست از اهل شهادت بخبر آنکه مراد تسارع بسوی شهادت است و صاحبی عالم است بدان قبل از سوال در سبب گفته و حاصل آن اجماع همه امکان فیه مقدم
 علی الترجیح فلا یصار الی الترجیح فی احوالها البتة قد امكن الجمع بهذه الامور انتهی و باجماع اهل فخر حنفیه آنست که شهادت نهد مگر بعد از طلب شهادت از وی و بعد از طلب
 واجب است و پیش از شهادت در صدور فضل است و در گذشته است قومی که گواهی میدهند بی طلب و جواب از آن گذشته در راه مسلح و احرار بود و او درین

و فی لفظ الذین یبیدون شهادت هم من اهل الاموال و اعوانه و اهله و عن عمران بن حصین رضی الله عنه قال قال رسول الله صلوات الله علیه وسلم
 ان خدیج کوفی بدستیکه بترین شاعر قرن است یعنی آن جاهل که من در ایشان نام مراد صحابا بندها هر که زنده بود در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم در قاموس گفته
 اطلاق قرن زده تا یکصد و بیست سال میشود و اطلاق بر یکصد را ترجیح داده و صاحب طالع گفته قرن است که بلاک شده و احدی از آنها باقی نماند و در قرن آنحضرت
 مسلمانان عصر اویند در دنیا گفته قرن اهل هر زمان آن مقدار متوسط در چهار اهل هر زمان باشد ما خود از اقتران گویا اهل زمان درین مقدار کمتر یکدیگر اندر احوال
 و احوال و گفته اند چهل سال است و بیست سال مطلق زمان بر صدر قرن یعنی در سبب گفته قرن کسان یک زمان تقارب که مشترک اند در امری از امور مقصوده
 و گفته اند خصوص است به جمیع در یک زمان یا جمع کردن رئیس ایشان ابرط یا غریب یا عمل احد و اطلاقش بر مدتی معین از زمان هم آید و در تحدیدش غلات است
 از ده سال تا یکصد و بیست سال مصنف گفته اند یک کسی را که تصریح کرده باشد شصت و نه و عشرين فی باعدای این قائل بوده اند گویم اما نو ده سال پس بیست است و اما
 یکصد و بیست سال پس قاموس بیان تصریح کرده و اول اصح است لقوله صلی الله علیه وسلم فمخامش قرناوی زنده ماند یکصد سال انتهی قوله الذین یلو نحو بعد از آن
 جماعت که متعلق و قریب اند به ایشان تابعین اند و مخالفان یلیغ نحو بعد از آن اتباع تابعین در این دلالت دارد بر آنکه صحابه فضل اند از تابعین تابعین فضل اند
 از اتباع و این فضل نظیر بسوی بر فرود است باین گفته اند جابیه و ابن عبد البر گفته تفصیل نسبت مجموع صحابه است که ایشان فضل اند از من بعد هر فرد از ایشان
 که اهل بدر و اهل بیبه که ایشان فضل اند از غیر خود یعنی افراد ایشان فضل اند از افراد من بعد هم و استدلال کرده است برین حدیث مثل امتی مثل المطر لیدی اوله غیر
 آخر و آخره الترمذی من حدیث انس مرفوعا باسناد قوی و صحیح ابن حبان من حدیث عمار رضی الله عنه و اخره ابو یعلی فی مسنده باسناد ضعیف ابن ابی شیبه از حدیث عبد الرحمن
 بن جبر بن نعیر باسناد حسن آورده که گفت فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم لیدرکن المسیح احواما انهم لشکله اواخر ثلاثه اولن بخیری بالدمامة انا و اولها و المسیح آخرها و انکم یقید
 من مثل منیر که عبد الرحمن تابعی است و احمد و طبرانی و دارمی باسناد حسن از حدیث ابی جبر روایت کرده که گفت قال ابو عبیده یارسول الله اخری منا اسلمنا مسک
 و باجرنا مسک قال قوم کونون من بعدکم یومنون بی و لم یرونی و صحیح التمام و ابو داود و ترمذی از حدیث تعلیه مرفوعا اخراج کرده اند تا فی ایام للعامل فیه من اخرج مسکین قبل من
 او سالیار رسول الله قال بل نکون ابو جبر و عثمان بن عفان و شعیب بن عمرو و انس مرفوعا و ایت نموده باقی علی الناس بان الصابریه علی دینه له اخرج مسکین منکم و طایلسی باسناد
 از مرفوعا آورده فضل الخلق ایما قوم فی طلب الوجل یومنون بی و لا یرونی و مسلم از حدیث ابو هریره مرفوعا و ایت کرده با الاسلام فیما یومنون فیما یطلبون الخ
 و جمع کرده اند هم در این اصاحیه تا آنکه صحبت را مرتب فی فضیلتی است که هیچ شیئی از اعمال مجازی آن نیست پس صحابه را فضیلت صحبت است مگر چه باشد و احوال
 و فضیلت من بعد الصابیه اعتبار کثرت اعمال مشهوره کثرت اجور است پس حال این جمع آنست که تنصیف بر فضیلت صحابه باعتبار فضیلت صحبت است و اما
 باعتبار اعمال خیر پس ایشان مثل خود اند و گواهی درین بود که کسی را گفته میشود که اعمال او از اعمال ایشان یا بعضی ایشان اکثر باشد و اجرا و این اعتبار اکثر بود و این
 افضل باشد و گواهی درین بود که کسی را گفته میشود که عمل او از عمل ایشان یا بعضی ایشان یا در حدیث مشهوره که هر یک از اینها را در حدیث صحیح

در حق صحابیان شده بلفظ لوانفق احدکم مثل احد و بما بلغ مد احد بهم ولا نصیبه لیراکه الغضیل باعتبار خصوص اجور اعمال است نه باعتبار فضیلت صحبت و در حدیث ثعلبیه مذکور که در آن گفته عامل را اجربناه کس از صحابه است در آن زمان این صریح است و اگر تفضیل باعتبار اعمال است پس اول مقتضی فضیلت صحابه در اعمال بعد است که نیم در آنها فاضل از مثل احد و برب گران است و ثانی مقتضی تفضیل من بعد هم بعدی است که اجربیک عامل از آنها برابر اجربناه صحابی است و بعضی الفاظ است تشبیه است فان من را کلمه یا اما الصبر فیهن کا مقیض علی بجز اجربنا علی فیهن اخیر سیمین جلا فقال بعض الصحابه من یا رسول الله و منهم فقال بل سکم و از اینها ثابت شد عدم صحبت چیزی که صحیح کرده اند بدان جمهور میان احادیث فتوی گفته حدیث امتی کالمطر شسته میشود بکسانیکه حبیبی علیه السلام را بینند و زمانه او را در یاد بند و آنکه این روزمانه فضل است و گفته که این اشتباه مندرج است بصریح قول می صلی الله علیه و سلم خیر القرون قرنی در ذیل گفته و مخفی نیست آنچه درین کلام است از تعسف فی او چیزی که او را درین ربط انداخت عدم ذکر فاعل یدری است پس حل کرد حدیث را بر معنی و فاعل شد از تشبیه مگر که مفید و قوی تر در ذممه است از هر واحد است و مستفاد از مجموع احادیث آنست که صحابه را مرتب است که من بعد هم در آن شریک ایشان نیند و آن صحبت می صلی الله علیه و سلم و مشاهد او و جهاد در او و او و انفاذ او امر و نوایب او است و من بعد هم را مرتب است که صحابه در آن مشارک ایشان نیند و آن ایمان آوردن بغیب است در زمانیکه ذات شریف او را که جامع محاسن و قائم بر شهادت بسوی ایمان جز کسیکه شقاوتش متحقق گشته نمی بینند و اما باعتبار اعمال پس اول صحابه فی فضل اند مطلقا بغیر تفسیر بجای مخصوصه چنانکه حدیث لوانفق احدکم مثل احد صحابه بر آن لالت دارد و این جماعتی از صحابه است که صحبت ایشان متاخر بوده پس فرق میان نزول اول صحابه و آخر ایشان آنست که انفاق متاخرین برابر احد از ذممه با انفاق نیم بر تقدیم نمیرسد و اما اعمال من بعد صحابه پس اول صحابه فی فضل بودند آنرا علی الاطلاق وارد نشده بلکه مقید بایام فتنه و غربت دین فرار شده تا آنکه اجرو احد برابر اجربناه مرد از صحابه باشد و این تخصیص عموم چیزی است که در اعمال صحابه وارد گشته پس اعمال صحابه فاضل و اعمال من بعد هم فضول است مگر در مثل این صورت و مثل حالت ادراک مسیح اگر مرسل نکور صحیح شود و خیر القرون بودن پنجم فضیلت اعمال نیز صحیح است و قول می لایدری اول خیر ام آخره باعتبار آنست که در متاخرین کسی باشد که در اجربنا پس بل این مشابه بود و این باعتبار اجور اعمال است اما باعتبار غیر او پس هر گروه را مرتب است اما مرتب صحابه فاضل است مطلقا باعتبار مجموع عرق بعد خیر القرون قرنی پس هرگاه که هر هر قرن را اعتبار کنند میان مجموع قرن اول مثلا پستتر قرن ثانی تم کند که عازر نماید تا انقضای عالم صحابه خیر القرون باشند و این تفضیل یکی از اهل قرن یا جامعه بر واحد یا جامعه از اهل قرن دیگر است اگر گوئی ظاهر حدیث بود گذشت مقتضی تفضیل مجموع عرق این قرن بر مجموع عرق صحابه است گویم است درین حدیث انفاذ تفضیل مجموع بر مجموع و اگر تسلیم کنیم هر سببی را ترجیح باشد بنا بر تعدد جمع و مسکن است که حدیث خیر القرون قرنی ارجح ازین حدیث است بسافات متر اصل اگر قبول بود او در همین صحیح نباشد و ثابت بودن او بطریق ملتقی بقبول بودن او ازینجا و در فرق میان نزول بودن نظر بسوی اعمال ظاهر شد چنانکه ظاهر است و جمیع باعتبار اعمال چنانکه تقریر شد گذشت و درین صورت هیچ اشکال متوجه نمیشود و قرنی که قوم دینش در پستتر باشد قومی که گواهی دهند و کالیستش هان و حال آنکه طلب کرده نشوند گواهی را یعنی تحمل بدون تحمیل یا او بدون طلب باشد مضمف گفته و الثانی اقرب و بیخوف و خیانت کنند و این هرگز زعم کرده که این لفظ در نسخه بکوبون است از قول ایشان حریر بجزیرا اذا انخذت له و ترک بلائش و بر جل محبوبی سلوب الما در دنیا و کتب که در قرون شش تصحیف باین معانی فرموده بود و لیکن ظاهر آنست که مراد بحسب اغلب باشد و استدلال کرده اند باین بر تعدیل قرون بلکه لیکن این نیز باعتبار اغلب است و کالیستش و موتن نباشند از امانت یعنی موم بر ایشان و فوق بکنند بسبب خیانت اینها و امین ندانند اینها را و ثابت شده که امانت اول چیزی است که بر او است از مردم نووی گفته در نسخه از مسلم متنون واقع شده بشده فوقیه غیر وی گفته این نظیر قول است نیز تیشد بیک جای یا تر و ویند نرمان و کالیستش و نذر کنند و وفا کنند و یظهر فیهم السمن و ظاهر شود در ایشان فریبی بمن بکسر جمله و فتح میم و بعد آن فن یعنی او است از تعدد و توسع را در ماکل بوشار ب و این اسباب است این تیر گفته مراد از صحبت و نشاطی او است نه کسیکه فریب پیدا شده و گفته اند مراد از طوبی که شرت مال است در ایشان گفته اند مراد اکثر ایشان است چیزی که

موجود نیست در ایشان دعوی کنند آنرا که ندادند از شرک و بفضل نیست گفته کمال جمیع بر معانی امر او باشد و در حدیث عمران زودتر می بلفظ تمیمی قوم بیستون مجنون مسنون
 واقع شده صنف گفته این ظاهر است در تعالی من علی حقیقه پس لایحل حدیث باب برین نیست و در موم از آن شد که در دفتر به غالباً بلایه الفهم نقیض از عبادت می باشد که شکر و شکر
 فرستاد که سید علی زورین با تالیفی مستحی با تحویل البیلا باخبار التقلی و شعرا در مذم ثقیان سخن فرادان است مجیر الدین بن تیمیم گفته **نظم**

تا حیثی فی نقیض قد بلیت به و به از بهیر گفته نظم جاد تا اقل است انت فی المنظران فیما السقاة تدور بالکاسات	من فوج صورتیست حسن الزور و نقیض ما برحت دیگر گفته نظم و فی المنیزان فیل قسمت بعض القوم یروی بعضهم	قد زاد فی القتل حتی ما یقاربه تمنی البعد عنه انت یا هذا ثقیل و لبعضهم نظم تولوا فمذا اذم اللذات و ثقیل یزور سنی کل حین	فی نقل احد کلام لا احد غایب عن قفرحتا و ثقیل و ثقیل و مشغل و انی مع جماعه و للسید العلانته بدر الملة المنیر فولاشک قاسم للاحماله
محمد بن اسمعیل الامیر مؤلف سبیل السلام شرح بلوغ المرام نظم فادعونی ثم اکتبوا فوق قبری و ثقیل رایته و لبعض الادیار نظم	ان هذا قلیل اهل الثقاله دونه فی القتل نقتسم انت یا صاحب الکتاب ثقیل	قلت لما رایته و قلیل من الثقیل کثیر	ان قد عندنا قسم احادین سلمه چون کسی را میدید

که ثقیل است میگفت رَبَّنَا کشف عَنَّا الْعُقَابَ اِذَا مَوْتُنَا مَتَّفِقٌ عَلَیْهِ و روی احمد مسلم نحوه عن ابی هریره و له الفاظ و عن ابن عمر قال خطبنا عمر بانته
 قال یا ایها الناس انی قت فیکم اقیام رسول الله صلی الله علیه و سلم فینا قال و صیکم بهما بنی فم الذین یلو نهم ثم الذین یلو نهم ثم فیشوا الذین یلو نهم ثم یلو نهم
 و لای تخلف و شدید الشاهد و لای شهد احد حدیث رواه احمد و الترمذی و قال حسن بن صالح بن مغرب من بذ الوجه و اخرجه ابن حبان و صحیح **و عن** عبد الله بن عمر
 رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا تجوز شهادة خائن ولا خائنة و انیست گواهی مرد خائن زن خائنه ابو عبید
 تصریح کرده که خیانت خاص با نمانت مردم نیست بلکه حقوق خدا نیز می باشد قال تعالی یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و اتقوا الرسول و اتقوا انفسکم لعلکم تحذرون
 خائنه یکن و ترک بنی او بشود و وی عدل نیست بلکه خائن است چون خائن شد از کتاب محجورات باز نماند و مجمل آنها یکی کذب است پس ظن بخیر او حاصل نشود
 چه وی مظنه تممت یا سلب لایهیه است اگر مرد خیانت در اموال مردم است متعبد باشد بشهرت زیرا که خیانت امر مخفی است جز عالم الغیب و الشهاده کسی را بران
 اطلاق نیست و مخفی فسوق دیگر نیز نافع است مثل جلود بجد و لیکن در سایر حدود و پیش از توبه است و بعد از توبه جائز و در حد قذف بعد توبه نیز جائز نیست این نهیب
 ابو صیفه است نزد دیگران بعد از توبه جائز و جمیع حدود و کلاذی عمر بکسر فین مجرم و کون سیم و جائز نیست شهادت خداوند کینه و عدوت زیرا که مورث قیمت
 و مخالف صداقت است چه در شهادت صدیق برای صدیق بزور نفع غیر بضر نفع خود و بیع آخرت خود بدنیای غیر است و در شهادت عدو بر عدو نفع خود بیخ
 از عدوت علی اخصیه بر برادر خود مرد شود هدیه است و مثل او است کافر با نیت شهادت ذو حد برومی و قتیکه عداوت بسبب غمزدین باشد زیرا که ذو حد مظنه
 عدم حد ق غیرت بنا بر دوست داشتن او ضرر را برای عدو خود و اما شهادت مسلم و قتی که ذو حد نباشد بر کافر بسبب غمزدین پس دلیل گفته مقبول است اگر چه میان
 بود و عداوت دینی باشد زیرا که عداوت دین مقتضی آن نیست که بروی شهادت زور نماند و چه درین نوع غمزدین نیست حدیث خارج را اغلب است انشی گویم و این نهیب است
 و اما کلام احمد و جمهور است ابو صیفه گفته نافع نیست عداوت مرثله را زیرا که مثل در عدالت پیشوایان نافع شهادت نبود مثل صداقت در نیک گفته و حق عدم قبول شهادت عدو
 بر عدوت بنا بر قیام دلیل بر خصمی و او را سعادتمند بعضی می توان کرد و قابل قبول دلیل مقبول نیست و لا تجوز شهادة القانع لاهل البیت و ما نیت شهادت کسی که

قناعت کننده است با اهل خانه مراد همان خادم خانه است که بزی خدمت و قضای او ایجاب ایشان از بر بیده بر نطقه اهل بیت قناعت گزیده است نزد حاجت خیال موالات ایشان در دنیا که وی گواهی میدهد برای جبر نفع برای خود پس معکم شهادت پذیر برای پسر و اخذ از زوجین برای گیر باشد و در اکثر اخبار حدیث آمده که جائز است که از این بی شهادت قانع برای غیر پیش خود بخوبن اجماع نفع کرده اند بر عدم قبول شهادت عبد برای سید و منع اینها از شهادت دلیل است بر اعتبار عدالت در شاه و برین دلیل است که قانع و کشنده و ادوی عقلی که در حکم کرده اند عدالت را با آنکه محافظت و پندینه است که بر سید دارد بر ملازمست تقوی و مروت و نوبت همراه آن بهجت در سبب گفته و قد نازعنا بهم فی هذا الرسم فی حده من المباحث که رساله المسائل المعتبرة فیما تقدم به البلوی حکام الامته و حقا الحق فی العدالة فی رساله ثمرات النظر فی علم الاثر و منحه لفظا حاشیه بر این رساله و الحمد و اختران العدل هو من غلب غیره شره و لم یجرب علیه اعتیاد کذب اقمنا علیه لاداته هنا که الشارح هنا مشی مع الجاهلیر و ذکر بعض ما يتعلق بتفسیر کلامهم روایه احمد ابی اود و اخرجه احمد بن محمد بن عمرو بن شعیب عن ابی عن جده بلفظ در سوال المدعی علیه و سلم شهادة الخائن الخائنة و اخرجه ابن ماجه و البیهقی و قوی و اخرجه الترمذی و الدارقطنی و البیهقی من حدیث عایشة بلفظ لا تجوز شهادة خائن الخائنة و لا ذی عمر لا خیر الحدیث و فی ضعف قال الترمذی لا یصح عندنا استماعه

و قال ابو زرعق فی العلل منکر و ضعف عبد الحق و ابن خرم و ابن الجوزی و قال البیهقی لا یصح من بذاشی عن النبی صلی الله علیه و سلم **و عن** ابی هریرة رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول لا تجوز شهادة بدوی علی صاحب قریة جائز نیست گواهی دادن با دویه نشین بر صاحب قریة نسبت بدوی بدوی با دویه خلاف قیاس است و قیاس بدوی است و ذریل گفته بدوی کسی است که در با دویه در مضارب خنیا ممانند در موضع خاص اقامت نمیکند و از جای کوچ می رود و صاحب قریة کسی است که سکونت در قری دارد و بی المصرا بهما مع انتهى پس قریة در استعمال مقابل بلد همی افتد اینجا شامل بلد است یعنی گواهی صحرا نشینان شهریان جائز نباشد از جهت جهل وی با حکام شریعت که کیفیت حمل شهادت و غلبه نسیان و جفا در دین اگر معلوم شود و وجود این صفات جائز باشد کذا فی بعض گفته اند بحجت مباحث و عداوت که بیان ایشان است و برین تقدیر و وجه تخصیص باطل بود و قریه غیر ظاهر است بلکه هر جا که عداوتی هست جائز نیست امام مالک و جاهل از صحاب احمد و ابو عبید علی بنظایر اخبار حدیث کرده و شهادت بدوی را بر شهری ناجائز داشته و نزد امام احمد شهادت بدوی برای بدوی جائز است نه برای فردی زیرا که در شهادت دادن بدوی برای او نه قروی تمت است و اکثر نیز قبول شهادت اند و حدیث را بر غیر معروف و العدالة از اهل با دویه حمل نموده زیرا که اغلب آنست که عداوت ایشان معروف نیست عداوت لال کرده اند قبول شهادت بی القبول آنحضرت شهادت اعزابی را بر مال رمضان در ذریل گفته این حمل مناسب است زیرا که بدوی چون معروف و العدالة بود در شهادت و بنا بر بدوی بودن غیر مناسب بقواعد شریعت است چه مساکن او بر دو و قبول تأثیری نیست بحجت عدم صحت گردانیدن او بلکه در مناط عدالت شرعی است اگر شرح اصطلاحی یافته شود و الا حمل متوج بر عدالت لغوی باشد و نزد وجدان عدالت و جبران قبول است و نزد عدم او عدم است و آنحضرت منع این شهادت نکرد مگر بحجت آنکه وی مخطبه عدم قیام بحاجت الیه عدالت است و الا در لال شهادت پذیرفته است روایه احمد ابی اود و ابن ماجه و البیهقی و قال تذا الحدیث مما تفرد به محمد بن عمرو بن عطاء بن عطاء بن اسیر و قال المنذری رجال سناده اجمع بهم مسلم فی صحیح **و عن** عمر بن الخطاب رضی الله عنه ان خطب فقال خطبه خواند عمر و گفت ان انا ساکافو یخذون بالوحی فی عهد رسول الله صلی الله علیه و سلم بدستی که در گرفته میشد

بوحی و اعلام آبی در زمان آنحضرت ان الوحی قد انقطعت و بدستی که وحی منقطع شد اکنون باقی نماند بطریق روانه و انما نأخذ به کلامنا بما نطهره لنا من اعمالکم و جزین نیست که میگویی ما شمار اکنون بجزئی که ظاهر شد ما را از کردارهای شما رواه البخاری و تمامه من انظر لنا خیرا ان شاء و قرینا و لم یسألنا من سریرة شی الیها سب فی سریرة من انظر لنا سؤا لم نمانه و لم نفضه قد وان قال ان سریرة حسنة استدلال کرده اند با حدیث قبول شهادت کسی که ظاهر نشد از وی ریب نظر بدوی ظاهر حال و کافی است در تعدیل استقامت ظاهر حال حدیث بغیر کشف حقیقت سریرت او زیرا که این متعذر است مگر بوحی و آن منقطع شد و گویند که مصنف این حدیث را با آنکه کلام صحابی است و نیست بحجت در وی برای آن آورده که عمر بن ابی اود خطبه گفت و مورد داشت آنرا بر کس که شنید این کلام را

پس گو یا قول چایر صحابه باشد و بجهت آنکه این قول جاری است بر قواعد شریعت و ظاهر کلامش آنست که مجبور قبول نیست بیدل هر مار و او این کثیر فی الارشاد
 ان شهید عند عمر بن خطاب له عمر است اعرفک لایضکر ان لایعرفک است بمن یعرفک فقال رجل من القوم انا اعرفه قال بای شیء تعرفه قال لعدالة وفضل قال و
 مبارک لادنی الذی تعرف لید و نهاره و و خله و محرابه قال لا قال فما ملک بالذین و الذین یستدل بهما علی الوریع قال لا قال فرقیک فی الیوم کما
 یستدل بهما علی کلام الاخلاق قال لا قال است تعرفه ثم قال للرجل انت بمن یعرفک قال ابن کثیر رواه البغوی باسناد حسن **وعن** ابی بکر رضی الله
 عن النبی صلی الله علیه وسلم انه عدا شهادة النبی فی الکبر الکبائر بدستیکه آنحضرت شمار کرد گواهی دروغ را در کبر کبائر زور بضم زاء معنی کذب
 متفق علیه فی حدیث و لفظ وی این است که فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم الا انبکم باک الکبائر ثلاثا قالوا بلی قال لا شرک باسناد عتوق الوالدین مجلس و کان
 سکتا ثم قال لا اقول الزور فما زال یکرر ما حتی قلنا لینه سکت فلعلی گفته زور تحسین شیء و وصف او بخلاف صفت و تا آنکه تسخیل شود سماع یا رای اگر این خلاف ما نبویست
 پس گویا تمویبه باطل است بر وجهی که موهوم حق باشد و آنحضرت قول زور را برابر با شرک مساوی او گردانیده نووی گفته این بظاهر متبادر خود نیست زیرا که شرک کبر است
 بلاشک و همچنین قتل پس لا بد است از تاویلش و آن این است که تفصیل او نظر بسوی مفسده است که تسبب باشد بسوی اکل مال بیاطل این کبر کبائر است نسبت بکبائر
 دیگر که سبب اکل مال بیاطل اند پس این کبر باشد از زنا و از سرقه و اتهام آنحضرت باخبار ایشان از شهادت زور و شستن برای آن آورده حرف تنبیه دیگر را خطاب
 برای آنست که قول زور و شهادت زور را سهل بر زبان نهادن بدان اکثر در ایل زمان است و حوامل بران از عدل و حسد و غیرها بسیار اند پس حاجت شد بسوی
 اتهام ایشان او بخلاف اشراک که دل مومن از آن نفور است و مفسده او متعدی نمیشود بسوی غیر مشرک بخلاف قول زور که متعدی میشود بسوی کسیکه در حق او گفته
 و اگر مطلق و مروت از عتوق صدف است در نیل گفته قول زور عام است از شهادت زور زیرا که شامل هر زور است از شهادت و غیبت و بهتان کذب لهذا ابن قتی العید
 گفته یحیی که از باب خاص بعد عام باشد لکن لائق آنست که محل بر تو کید نمایند زیرا که اگر محل قول بر اطلاق کنیم لازم آید که کذب و کبیره بود حال آنکه چنین نیست و نسبت
 در حکم کذب و متفاوت است بحسب تفاوت مفسد و منه قوله تعالی و من یحسد خطیئة او انما تم نمیم به برینه فانه جعل بهنا کما و انما شقیة انتی بود حدیث انقسام
 ذنوب است بسوی کبیرا که و این موضع بسط کلام کبر کبائر نیست گرفته میشود از حدیث ثبوت صغائر زیرا که کبر کبائر نسبت بسوی کبر از دست و اختلاف در ثبوت صغائر مشهور
 و هر گفته در ذنوب صغائر نیست نظر بر مخالفت لغوی الهی کرده چه مخالفت نسبت بحلال خدا کبیره است و لکن مشبث صغائر را می رسد که بگوید این کبیر نسبت با فوق خود
 صغیره است چنانکه حدیث باب بران لالت و ارد و فرق در میان صغیره و کبیره از مدارک شرع مفهوم است و حال است بر ثبوت صغائر قوله تعالی ان یحسدوا کما یحسدون
 کفر عظیم است و شک نیست که سیات مکفوه در اینجا کبر کبائر محتمل است زیرا که کفار نیست مگر در گناه که مذنب مگر کب آن شده است نه آنچه اجتناب کرده شده است از
 ذنوب چه تکفیر او را هیچ معنی نیست و کبائر که در آیت مراد اند محتمل اند پس هیئات مکفوه غیر لو باشند و آن نیست مگر صغائر چه در مقابل می همین است و مؤید ثبوت
 صغائر است حدیث تکفیر ذنوب ارد و صلوة و وضو مقید باجتناب کبائر پس ثابت شد که بعضی ذنوب مکفر بطاعات اند و بعضی نه و این عین دعاست و لهذا
 غزالی گفته انکار فرق میان کبیر و صغیره لائق فقیه نیست و مراتب صغائر و کبائر مختلف است بحسب تفاوت مفسد و امد اعلم **وعن** ابن عباس رضی الله عنه
 ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لرجل تری الشمس بدستیکه آنحضرت گفت مردی را که می بینی تو آفتاب اقال نعمه گفت آن مردی می بینم قال علی صلتها
 فاشهد ثم یور بانها آفتاب پس ای اودع یا بکذا گواهی را و مرده گواهی در اینجا دلیل است بر سبب کبائر نیست شاید را که گواهی دهد مگر چیزی که بعمل همین آنرا نمایند
 چنانکه آفتاب را مشاهده چشم هر چه بیند و صغائر نیست شهادت نظر پس اگر شهادت بر فعل است لا بد است رویت آن مگر بصوت است لا بد است شنیدن آن
 و دیدن بصوت یا شناختن آواز برود عمل یا یکدیگر نزد کسیکه انکار کرده میشود بسوی مگر در چند موضع که آنجا شهادت بظن هم رواست و بخاری برای آن توجیه کرده
 و گفته باب الشهادة علی الانسان الرضا المستفیضین و الموت القدم و در ثبوت رضاع چهار حدیث ذکر کرده و ثبوت آن باستفاضه بوده و ذکر نکرد حدیثی

برودیت رضاع و اشارت نمود این بسوی ثبوت نسبه بیکه ثبوت نسب لازم رضاع است اما ثبوت نفس فمات با استفاده پس فمات از صریح اما در چه وقت
مذکور در آن در جابلیت بود و این مستغنیست نزد کسیکه واقع شد او را و حد استفاضه نزد بعضی شهره در حدیث که مشرفین با علم باشد و اگر بشهرت از آن نیست
که طرفی بسوی تحقیق نسب نیست بنا بر تقدیر تحقیق در اغلب احوال و مراد بخاری بوجوب قدیم طول زمان است و بعضی آنرا محدود به پنجاه سال کرده اند و قول در بعضی برای
تحقیق در آن دشوار است و رفته اند بسوی عمل بشهرت در نسب شافعی و احمد و مثل است و همچنین در ثبوت لا اخصف در دفع گفته علماء اختلاف کرده اند و ضبط چیزی که
انگاره شهادت استفاضه که پیش صحیح است نزد شافعی و طبعاً و ولادت و بیعت و عتق و ولادت و ولایت و وقت و عزل و نكاح و توابع آن تعدیل و تخریج و وصیت و رشده و غم و کسب
علی الراجح در جمیع آن و بعضی شافعیه آنرا نالبت و چند رسانیده اند و این در قواعد صلا با استفاده کور است اخوجه ابن عدی با سند ضعیف
زیر که در سندش محمد بن یحیی بن یسوی است نسائی تضعیف کرده و بسقی گفته لم یرد من وجه یعتبر علیه وراه العقیده و الحکم و ابوالنیر فی الحلیة و البیعتی من حدیث طاوس
عن ابن عباس و صحیح الحاکم و فاختا و حاکم که این حدیث را صحیح گفته خطا کرده زیرا که سندش ضعیف دارد و عن ابن عباس رضی الله عنه ما ات
رسول الله صلی الله علیه وسلم قضی بهیمن و شاهد بر سئیکه آنحضرت حکم کرد بهیمن شاهد حدیث دلیل است بر ثبوت قضا بشاهد و بهیمن در باری فتنه از چهاره
او صحابه و تابعین من بعدیم و بهیمن است منسوب علی و ابوبکر و عمر و عثمان ابی و ابن عباس و عمر بن عبدالعزیز و شرح و شعبی و ربیع و فقهای سبیه مدینه و مالک و شافعی
و شافعی گفته عمدتاً محالاً حدیث و اگرچه حال بهیمن تا کنده دعوی است لیکن شان او عظیم است زیرا که شهادت بخداست بر آنکه حقیقت این امر همچنان است که وی بیگونی
و اگر اصرار در دعوی است شاهد بفری است بر خدا و از بناموس بسبب ایمان خود و عظمت الهی که نزد اوست از حلف کاذب می ترسد و بهیمن میخورد بلکه فاجبه فریفت
از تحمیل عقوبت الهی و حلف بهیمن فاجره و چون این است صلاح نجوم بر حکم باشد مثل شهادت شاهد و منبر است فقط ایمان در لعان و در قسامت در مقام شهادت
و نیز بهیمن علی و ابوصنیفه و اصحاب و عدم حکم بهیمن شاهد است و بخاری درین باب حکایت وقوع در اجبت میان ابوالزناد و ابن شهر بکره ابوالزناد گفته قضا بشاهد
و بهیمن جائز است بحدیث وارد درین باب این شهر بر گفته جائز نیست لقول تعالی و ان شهدوا بشهیدین برین حال که فانی که گوناگون است و قول فامران مصنف گفته تمام حدیث
در صلی مختلف فی بیان فریقین است یعنی کوفیین و حجازیین و آن این است که خبر وارد که مستضعف زیادت بر قرآن باشد آیا نسخ است و سنت ناسخ قرآن نمیشود یا نسخ نیست
بلکه زیادت مستعمله برای حکم مستقل است که وقت ثبوت سند قول بدان واجب گردد اول ذم به کوفیان است و ثانی ذم به حجازیین و یا قطع نظر ازین جهت این شهر
غیر از این است زیرا که معارضه نص برائی است و آن معتد به نیست و اعمیلی چنین جواب داده که حاجت بسوی اذکار یکی از دوزن مرد دیگری را وقتی است که هر دو مسلمانند
و چون نه هندیین مطالبه قائم مقام آن هر دو شود و بیان سنت ثابت و بهیمن از کسیکه بروی ثابت است اگر منفرد شود حال محل بنده در داد او ابر باشد فلماذا در بنام بهیمن بجا
دوزن گردید در استحقاق بدان حالیکه ضمانت است بسوی شاهد واحد و اگر قول باسقاط شاهد و بهیمن لازم گردد بنا بر آنکه در قرآن نیست طایفه ای همتا شاهد و مظهرین
بنابر آنکه در سنت نیست زیرا که آنحضرت فرموده شاهد یک و میبند و حاصل آنست که لازم نمی آید از تخصیص بر چیزی نفی باعدای او بکن عدم قضا بهیمن شاهد واحد نزد نقد
شاهدین یا شاهد و امر آئین است این وجهی است مر شافعیه او محو الحنا بله و مؤید اوست روایت واقطنی از حدیث عمر بن شعیب عن ابیه عن جده من فوا حاضی اند رسول
فی الحق بشاهدین فان جاب بشاهدین اخذ حقه و ان جاب بشاهد واحد حلف مع شاهد و جواب داده اند بعضی خفیه با آنکه این زیادت است بر قرآن نسخ است و اخبار
نسخ میکنند بر او و تغافل نیست زیادت از احادیث گرد و قتی که خبر مشهور باشد و جواب آنست که نسخ رفع حکم است و این جاب نیست نیز لابد است که ناسخ و نسخ هر یک
محل دارد و شوند و این زیادت بر نفس تحقیق نیست غایت آنچه در وی است آنست که تسبیح زیادت مثل تخصیص نسخ مطلق است و لازم نمی آید از ان نسخ کما لیسبت
و تخصیص کتاب سنت جائز است همچنین زیادت بر آن کما فی قوله تعالی و اصل که ما و اذ لکم واجبی کرده اند بر تحریم نقل صحیح با خبر وارد در سند جامع درین حکم است ثابت
و همچنین قطع بر سابق در بار دوم و چون آن اخذ کرده اند از رد حکم بشاهد و بهیمن بنابر زائد بودن آن بر قرآن ترک عمل با حدیث کشید و احکام کشید که هر دو از قرآن است

مثل وضو بنید و وضو از قهقهه از آن و استبرجی سبیه و ترک قطع بد سارق در چیزی سراج الفساد و شهادت زنی احد در ولادت و نبودن خود مگر سبیه و نه همه مگر در
 هر سراج و عدم قطع ایدی در غزو و وارث نشدن کافر از مسلم و خورده نشدن طافی و حرام بودن بهزی نابا از سباع و ذی طلب از طیر و کشته نشدن در عوف و ولد
 و وارث نشدن قاتل از قاتل و جرح آن از استلیم و تضرع زیادت بر عموم کتاب جواب داده اند با کله اصولیست و آورده درین و واضح مذکور احادیث مشهوره است و چون
 عمل بران از راه شهرت است و بوجه البش گفته اند که احادیث قضایا بشا به و یمن نیز روایت است و چند کس از آن حضرت صلی الله علیه و سلم روی است در آن احادیث صحیح
 بوده است چنانکه سیاده و کلام شهرت زیاد تر ازین خواهد بود شافعی گفته قضایا بشا به و یمن لای مخالف ظاهر القرآن لانه لا یمنع ان یخوذا قتل مخالف علی بنی مخالف اصلا
 به مفهوم قاتل نیست تا به مفهوم مدوچه رسد این امری گفته اطرف چیزی در رو حکم بشا به و یمن دو امر است یکی آنکه امر قضایا بشا به و یمن منکر بشا به مطالب است یعنی شایه واحد
 در شوت حتی کفایت میکند پس این بر مدعا علیه واجب باشد امر او قبول قضی باشد و همین این است ابن العربی تعقب کرده و گفته که این جعل است بلغت زیرا که
 معیت محقق است آنست که از دوشی در یک جهت باشد در متضادین و هم آنکه حکم کند بر صورت مخصوصه مثلام روی از شخصی غلامی خرید و مشتری دعوی کرد که در رو
 عیبی هست و یک شایه گذرانید و بائع گفت من اول بر ابراه از عیب فروخته ام پس مشتری سوگند خورد که وی بر ابراه خرید کرده است و غلام واپس کرده شود و او را
 نیز تعقب بخو ما تقدم کرده و بند و مثل این حال و عدم حمل خبر بر ابراه در سبیل الاوطار گفته میگویم هر آنچه مانعین از حکم بشا به و یمن را در کرده اند در سبوق مناظره نزد کسیکه
 ادنی للمام بعارض علیه اقل نصیب از انصاف دارد و غیر نافعی است حتی آنست که احادیث عمل بشا به و یمن زیادت است بر مدلول قول و تعالی به استشهد و استشهد
 الآیه و بر مدلول قول صلی الله علیه و سلم شایه اکا و یمنه و منافق نیست جاهل پس قبول آن مستحکم است و غایت آنچه بر فرض تعارض توان گفت و اگر چه فرض فاسد است آنست
 آیه و حدیث مذکور دلالت میکند بر مفهوم عدم قبول شایه و یمن حکم بخود این هر دو و این مفهوم در دو ذکا کثیر ایل اصول معارض منطوق نبی تواند شد که در رو غیر
 بشا به و یمن است با آنکه میگویند که عمل شهادت هر ائین با جمل مخالف مفهوم حدیث شایه اکا و یمنه است اگر گویند که ما منطوق آیه که بر این مفهوم مقدم کرده ایم
 گوئیم ما هم برین مفهوم منطوق احادیث باب تقدیم داده ایم بر فرض آنکه خصم عمل بر مفهوم عدم میکند و اگر نیکند اصلا پس حجت بروی اوضح و اتم است انتهی و در
 سبل گفته و احمق انه لا یخرج من حکم بالشا به و یمن الا الحمد و القضاء للاجماع انما لا یشک ان بذک انتهی اخوجه احمد و زاد انما کان ذلک فی الاسوال و مسلم
 و ابو داؤد و النسائی و ابن ماجه و قال السناده جیدا قال ابن عبد البر لا یطعن لاحد فی اسناده کذا قال لکنه قال الترمذی فی اعلل سالت محمد العینی البخاری
 عنه فقال لم یسمع عنی عمر من ابن عباس برید عمر بن یسار راوی عن ابن عباس و قال المحاکم قد سمع عمر من ابن عباس عدة احادیث و سمع من جماعة من صحابه
 فلا یکن ان یؤمن سمع منه حدیثا و سمع من صحابه عنه و له شواهد و هو قوله **وعن** ابی هریره رضی الله عنه مثله اخوجه ابو داؤد و الترمذی و صححه
 ابن حبان و قال الزاری فی الباب حدیث صحاح حدیث ابن عباس و قال الشافعی بذک الحدیث ثابت لا یرده احد من اهل العلم لو لم ین فی غیره مع ان غیره مما یشده
 قلت اخبرنا الشافعی ایضا و قال ابن ابی ساتم فی اعلل عن ابی هریره صحیح و فی الباب عن جابر ان النبی صلی الله علیه و سلم قضی بالیمن مع الشاهد رواه احمد و ابن ماجه و الترمذی و
 مرسل و هو صحیح و صحیح ابو عوانه و ابن خزمیه و عن عماره بن خزمه ان النبی صلی الله علیه و سلم قضی بالیمن مع الشاهد رواه احمد و ابن ماجه و الترمذی و ابن حبان
 ای صح حدیث الشاهد و الیمن الما فان ابوزرعه و ابو حاتم من حدیث ابی هریره و زید بن ثابت و حدیث سرق مصنف و تخریص گفته ذکر ابن الجوزی فی تحقیق عدد و این آیه فراد
 علی شتر صحیح و صحیح طوق حدیث ابن عباس حدیث ابی هریره و اخراج الدارقطنی حدیث ابی هریره مرفوعا قال استشرت جبریل فی قضایا بالیمن و الشاهد فاشاره علی بالاسوال لانه ذلک
 هو ما ذکره و سئل گفته و قد اخرج الحدیث من اثبتین عشرین من الصحابة و قد مر الشارح اسما هم انتهی ابی حاتم مغربی است و این اسما در سبیل غیر هم مذکور است فی شرح آیه

باب الدعوی والبیات

دعوی صحیح دعوی اتم حدیث از دعوی شایه یعنی زعم کرد که او در آن شیء حق است برابر است که حق باشد یا باطل و بیات جمع بینه بمعنی حجت و اوضح حجت با

بینه نام کرد و در بنا بر وضوح حق و ظهورش بان سخن ابن عباس رضی الله عنهما ان النبي صلی الله علیه وسلم قال لو بیعتی الناس بدعواهم
 اگر او بود می شدند و بان مجرود دعوی کردن ایشان لا دعوی ناس دعوا اصحاب هرگز ندعوی میگویند چنانچه از مردمان خود نامی مردان او و اهل علم و ما نامی ایشان
 و میگویند که اولی الی یومین علی المدعی علیه و لیکن سوگند بر مدعا علیه است در اینجا ذکر طلب بینه از مدعی نکردند گویا امری ثابت و مقرر در شرع بوده است و گویا
 گفته شد که بر مدعی بینه است و اگر بینه نباشد سوگند بر مدعا علیه است و علم را در تعریف مدعی و مدعا علیه اختلاف است و مشهور در آن و تعریف است اول آنکه مدعی
 کسی است که دعوی او خلاف ظاهر باشد و مدعا علیه بخلاف او است دوم آنکه مدعی آنست که چون سکوت کند گدازشته شود و وی سکوت او مدعا علیه کسی است که
 مخفی کرده نشود و سکوت ماول شهر است و ثانی اسلم و ایراد کرده اند بر اول که مدعی چون دعوی رد نکند کند دعوی او خلاف ظاهر باشد و مع ذلك سخن سخن او است و خدا
 و ال است بر عدم قبول قول احدی در دعوی او مجرود دعوی بلکه احتیاج بینه یا تصدیق مدعا علیه است پس اگر طلب کند بینه مدعا علیه می رسد و او را باین برفته است سلف
 و خلف است و علم گرفته اند حکمت در بودن بینه بر مدعی آنست که بجانب مدعی ضعیف است زیرا که دعوی خلاف ظاهر میکند پس تخلیف کرده شد با آوردن حجت قوی که بینه است
 چه بینه نجای برفع برای نفس خود است و نه دافع ضرر از آن بلکه مقوی ضعف مدعی است و بجانب مدعا علیه قوی است زیرا که اصل فراغ ذمه او است پس گفتا که در بینه که
 حجت ضعیف است چه مخالف با برفع برای نفس خود و دافع ضرر از دست و این نهایت حکمت است و حمل کرده اند جمهور حدیث را بر عموم در حق هر واحد بر است که
 میان مدعی و مدعا علیه اختلاف باشد یا نه و مالک گفته است بینه میشود پس مگر بر یک میان او و مدعی اختلاف است تا اهل سفاهل فضل را تجلیف کرد و متبدل و خوار سازند و در
 باین است قول اصطخری از شافعی که چون قرائن حال شاهد که مدعی باشد التفات بسوی دعوی او نکند شوکاکی گفته و این در روایت است بحضرت ای متفق علیه و در

منتهی گفته روه احمد و مسلم گویم لفظ مسلم راست و نووی و شرح مسلم گفته للبیعتی باسناد صحیح ای بن حدیث ابن عباس البینه علی المدعی و الی یومین
 علی من انکره او ان بر مدعی و سوگند بر یکدیگر انکار کرد و وصلی زعم کرده که البینه الخ مدعی است یعنی قول ابن عباس است حکام القاضی عیاض الخرج ابن حبان ابن عرو
 و الخرج الترمذی عن عمرو بن شیب عن ابیه عن جده نخوه و اخرجه ایضا الدارقطنی باسناد فیه مسلم بن خالد الزنجی و هو ضعیف ظاهر احادیث در آنست که بینه بر منکر است و
 بر مدعی و هر که بروی سوگند است قول قول است باین دلیل که او را در شده که اذا اختلف البیعان فالقول قول البائع ابوداؤد و نسائی از حدیث اشعث آورده که گفت شنید
 آنحضرت را میفرمود اذا اختلف البیعان لم یس بینهما بینه فقولوا لبقول بالسلعة او یستارکان و اخرجه الترمذی و ابن ماجه عن ابن مسعود مرسل او منندی گفته در سننش
 محمد بن عبد الرحمن بن ابی لیلی است لای صحیح بر عبد الرحمن بن عبد الله بن مسعود و از پدر خود شنید و پس منقطع است و مدعی است این حدیث بطریق از ابن مسعود و صحیح نیست
 اصح اسناد روی فی ذالها ابی الی امیس عن عبد الرحمن بن قیس بن محمد بن شعث عن ابیه عن جده است پس میان حدیث باب این حدیث عموم و خصوص من وجه است
 چه ظاهر حدیث باب آنست که بینه بر مدعا علیه است پس سخن سخن او باشد بینه فرق میان آنکه بائع بود یا نه ما و امیکه مدعی نیست اگر مدعی است بروی بینه است پس
 قول او قول نیست این مسلم آنست که بروی بینه نیست بلکه بروی بینه است فقط برابر است که مدعی باشد یا مدعا علیه در احتمالان بائع تصریح واقع شده پس
 ما و تعارض است که بائع مدعی است و واجب در مثل این صورت رجوع بسوی ترجیح است و احادیث باب این حج است پس قول بائع باشد ما و امیکه مدعی نیست
 اگر گویند که جمع حکمیت بگردانیدن احادیث در متباینه یعنی مخصوص عموم احادیث و مبنی شود عام خاص قول قول بائع باشد مطلقا برابر است که مدعی باشد
 یا مدعا علیه وقتی که تنازع میان او و میان شتری باشد و ماعدای بائع اگر مدعی است پس بروی بینه است اگر مدعا علیه است پس سخن سخن او است با بینه گویند
 متوقف است بر دو امر یکی آنکه احادیث باب عم است مطلقا از احادیث اختلاف متباینه دوم آنکه احادیث اختلاف بیعین جمیع اصحاب است و متوقف بر آن
 تخصیص احادیث باب در هر دو امر نظر است اما اول پس باین جهت که تخصیص نبی باشد مگر باخراج فردی از عام از امر حکوم بعلیه علم در اینجا مدعا علیه است
 و حکوم بعلیه رجوع بینه بروی و حدیث اختلاف بیعین او و صورت است یکی آنکه بائع مدعا علیه باشد دوم آنکه مدعی بود و اول موافق عام و اصل تحت حکم است

غیر مستثنی از وی و در مخالف عام است زیرا که عام باعتبار مدعا علیه است این معنی است نه مدعا علیه پس مخالف اوست و هیچ نیست که آنرا مخصوص او گویند
 و اگر چه تخصیص نسبت بمجموع احادیث داله بر وجوب بینه بر مدعی باشد و وجه تخصیص این است که گویند این معنی است و بینه بر وی واجب است و این مستقیم است
 اگر چه قائل تخصیص مدعی آن نکرده لیکن حدیث فالقول بالقبول البلیغ با قول او در بعض احادیث که ان النبی صلی الله علیه و سلم لم یبلغ ان یتجلف اعم است
 از احادیث قاضیه بوجوب بینه بر مدعی من وجه بنا بر شمول و صورت اخری را که بودن بائع مست مدعا علیه پس نظر عموم مخصوص من وجه است نه مطلقا و اما ثانی
 پس عدم انتهای احادیث مذکوره برای تخصیص بنا بر سابقا لیکه در وقت معلوم شده **و عن ابی هریره رضی الله عنده ان للنبی صلی الله علیه**
وسلم عرض علی قوم الیمن بدستیکه آنحضرت عرض کرد بر قومی یمن یعنی فرمود که سوگند بخورید که این دعوی حق نیست فاسرعو ایاست تابی کردند آن قوم
در سوگند خوردن فامران یسعه دینهم پس امر کرد که قرع انداخته شود میان ایشان در سوگند خوردن ایهر یجلف کلام کی از ایشان سوگند خوردند و آنچه از
ظاهر عبارت حدیث مفهوم میشود آنست که شخصی دعوی کرد بر جماعتی و آن جماعت منکر شد آنحضرت بر آنها یمن عرض کرد آنها در یمن خوردن تابی کردند پس سوگند زیاد
و فرمود قرع بید از یاد تا هر که قرع بر نام او بر آید سوگند خورد لیکن تفسیرش در روایت ابوداؤد و نسائی از طریق ابی رافع از ابی هریره چنین آمده که اختصاص کردند و مردم در
ستامی و نیست برای احدی از آن هر دو بینه پس گفت آنحضرت قرع اندازید بر یمن و دست آرید یا ناخوش بندارید خطابی گفته معنی اتهام در اینجا اقتراع است مراد آنکه
قرع برای هر که بر آید وی حلف کرده شئی مدعا را بگیرد و مردمی است مثل آن از علی بن ابی طالب که آورده شد نعلی که یافته شد در بازار مدعی گفت این نعل است بیخ نعلی
آنرا و نه هیچ بنوعی و بیخ کس گواه آورد دیگری آمد و دعوی کرد که این نعل از آن من است و دو شاهد گذرانید را وی گوید علی گفته درین معامله قضا و صلح است اینک
بیان آن سیکه برای شما مصلح پس آنست که نعل ابفر و شد و بر هفت سهام قسمت نمایند و بیخ سهم این کس باید بدهند و و این کس او اگر برین صلح ننماید پس قسمت
حلف کند یکی از دو خصم که وی بیخ و بینه نکند و این نعل از آن اوست هر دو حجت کنند در آنکه کدام یک سوگند خورد پس قرع انداخته شود میان هر دو و حلف تا هر که
قرع بر آید حلف کند انتهی و بهیچ گفته معنی حدیث آنست که اول یکی را حلف دهند پس دیگری حلف کند بعد حلف اول حکم کنند بینه بر وی حلف اول او اگر دیگری
حلف کند در یمن برابر شود بینه میان هر دو باشد چنانکه قبل از یمن بود و شاهد اوست روایت سوم در حدیث ابوهریره کاسیاتی و ابن الاثیر در جامع الاصول اقتراع
حلق و در سوم بقسمت کرده و این بقید است در روایت ثانی بلطف فلیسته ما علیها یعنی علی الیمن و ابن رسلان گفته صورت مسله آنست که در مردم دعوی کردند
متاعی که در دست ثالث است و نیست مرآن دو کس گواه یا هر دو گواه دارند و آن شخص ثالث میگوید که من نیادم که این متاع از کیست پس درین صورت سوگند داده
یکی از این دو کس که قرع بنام وی بر آید و بگذارد اقال الطیبی شیخ در ترجمه گفته شاید این جهت آنست که هر یکی از آن منکر است مخرج دیگری را انتهی طیبی گفته علی رضی الله عنه بینه
فائل است و شافی گفته گذاشته شود متاع در دست ثالث و نزد ابوحنیفه قسمت کرده شود میان هر دو مدعی بدو نصف و نزد بعضی این قولی از شافی است قول دیگر آنکه
قرع اندازند و دیگر مثل قول ابوحنیفه و قرع مذکور است و بعضی گویند مذکور است که حکم باصل تر از این و بینه کنند شوکانی گفته چون متعارض شوند دو بینه
و یافته نشود وجه ترجیح تقسیم کرده شود شئی دعوی کرده شده میان هر دو و ثابت شده است تقسیم نمودن آنحضرت مدعا بردار حدیث انتهی در راه البخاری و فی روایت ابن جلیس
تدارا فی و ابی طیس لواءه نما بینته فامر رسول الله صلی الله علیه و سلم ان یتما علی الیمن احبا او کراواه احمد و ابوداؤد و ابن ماجه و فی روایت تدارا فی بیخ و فی
روایت ان النبی صلی الله علیه و سلم قال ذکره الاثان الیمن او استماها فلیسته ما علیها رواه احمد و ابوداؤد وجه قرع آنست که چون هر دو خصم مساوی شدند پس ترجیح
احد با بودن مرجح جائز نیست و مانند دیگر معیر لیسوی تسوی میان هر دو و آن قرع است این نوعی از تسوی مامور به میان خصوم است و لایحه فقط کلام طولی کرده اند
بر قسمت شئی متنازع فی میان هر دو متنازع وقتیکه در دست هر یکی از آنها یا در دست غیر آنها کسی باشد که قرار کند برای او و اما اگر در دست یکی از هر دو است
پس قول قول اوست با یمن بر وی و بینه بر خصم و اما قرع در تقدیم احدی بر حلف پس در فروع شافی آنست که حاکم هر که خواهد از آن هر دو حسب ای خود برآ

یومین منغین نماید بر او گفته لکن الذی ینبغی بالفعل به هو القرعة للحديث عن ائمة امامة المحارفة رضي الله عنه ان رسول الله
 صلي الله عليه وسلم قال من اقطع حق امر مسلم بمينة كسك جدي كذبح موي سلطان السبب هو ان خود انقطع باره از چیزی جدا کردن تقاضا
 او جسد الله النار لمن تحقق واجب ثابت میگردد و از خدا ای تعالی مراد آتش و زنج و حرم علیه الجنة و حرام میگردد بروی بهشت و افعال له وصل
 وان كان شيئاً ليس به رسول الله پس گفت و پرسید مرا حضرت را مروی که اگر چه باشد چیزی اندک ای رسول خدا اقال ان كان قضيباً مراد الخ
 فرمود اگر چه باشد آن مال شاهی از درخت ارک و این به گفته است در قلت و حدیث دلیل است بر شدت و عید بر مصلحت برای انداختن غیر یا اسقاط حق از غیر
 زیرا که داخل است زیر اقطاع حق مسلم و استحقاق تا خود همین در اقطاع حق است اگر چه چیزی اندک بی قیمت باشد و در تغییر حق هر مسلم داخل است آنچه مال است شریفا
 مثل جلدیت و نحو آن و ذکر مسلم خارج مخرج غالب است و الا ذمی هم در حکم اوست و مثل این صورت گفته تمیل که این صورت منقص باشد با قتل حق مسلم بچین حق
 و اگر چه حرام است و اگر اعتقوبت گیر باشد و ایجاب بار و تحریم جنت مقید بیدم توبه است و بعد تمخالص از حق که باطل آن گرفته و مراد همین همین فاجور است اگر چه در
 مطلق واقع شده بقرینه حدیث آینه رواه مسلم واحداً این با جواد الناسی و سخن الاشعث بشین مجری ساکنه و عین مملو فتوحه و نامی شمشیر بجه
 بن قیس بن حدیکب صحابی است قدوم آورد بر آنحضرت در وقتیکه در سال هجدهم بود و درین ممالع در قوم خود و جید در اسلام و مرتد شد از اسلام بجهت کفر
 صلی الله علیه وسلم بستر جمع کرد با اسلام در خلافت ابوبکر و ابوبکر او را خواهر خود زنی داد و بر او با سعید بن ابی وقاص بجانب عراق و فتح کرد قادیسیه مداین و حوالاتها و
 و غیره را و ساکن شد در کوفه و در آنجا سینه اشترین از عین نماز کرد بروی امام حسن بن علی علیهما السلام بسیار مصالحه او با معاویه بود در حرب جبل صغیر از اقصا
 علی بود و در مینه الشکر و صغیر رضی الله عنده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من حلف علی عین یقطع بها مال امرء مسلم
 فیها فاجب سیکه حلف کرد بر این جدا میکنند بآن عین مال مروی سلطان ذوی در آن جوگند در و غلغوست لقی الله وهو علی غنصبلان پیش می آید آنکس خارا
 روز قیامت و حال آنکه خدا بروی شمشناک است این عید شد بدست زیرا که غضب خدا سبب انتقام است انتقام او بنار است و غضب می ستلزم دخول منغوب علیه
 در نار است و مراد بقره همین آنست که مستعد باشد و عالم بود بغير حق بودن خود و متفق علیه و متفق گفته و احتجاج به من لم ير الشاهد و الیمن من رای العیینه
و عن ابی موسی رضي الله عنه ان رجلین اختصما فی دابة لیس لواحد منهما بدینة بیهر سیکه دو در خصومت کردند و در او پونج برای هیچ
 ازان و در و گوگانان تقضی بهار رسول الله صلی الله علیه وسلم بدینا منصفین پس حکم کرد آنحضرت بآن ایه در میان برود بدو نصف یعنی نمی را یکی دانوی
 بدیگری خطایی گفته چنان می نماید که این بعیر بود او در دست هر دو بود و معا آنحضرت آنرا میان هر دو کرد و اندام بنا بر استوای هر دو در یک بید و اگر این بی بود منقسم است
 آن بشوند اگر در دست یکی می بود و او بود او در و روایت کرده که دعوی کردند و کس شتری را در عهد رسول خدا هر یکی دو شاها آورد آنحضرت آنرا میان هر دو نصف نصفت
 خطایی گفته این مروی است با سناد اول بلکه در حدیث مقدم این است که هیچ یکی از هر دو بدین بود و بدین است آنست که هر یکی دو شاها بگذرانید پس احتمال است که قضیه
 لیکن شهادت بنا بر تارخ ساقط شد و چون لا بدینه گردیدند حکم منصفین میان هر دو بنا بر استواری و دست و ملک فرمود و تمیل که بعیر در دست شیر این هر دو باشد و چون
 دو شاها بر دعوی خود آورد شتی را از دست سید عاصد کشید این هر دو داد و عمل او مثل این صورت که چیزی بدست مروی باشد و کس آنرا دعوی کند و هر واحد سید عاصد
 اختلاف کرده اند اصحاب حق بن ابوی گویند قرعاند از نذر بر نام هر که براید بوی دهند و شافعی گفته قضا کند منصفین میان هر دو و بر قال اصحاب الاری و ابی الخ
 در قول دیگر گفته قرعاند از نذر صالک گفته هیچ یکی از این دو حکم نیکم اگر در دست غیرت و در رد این گفته بود اما شهود او اشره جانی اصلاح و او را می گفته اند با کثر
 دو بدین هر دو نمایند و از شعبی حکمی است که میان هر دو دست بر حصص شود و انتهی در شمار گفته این مجال قرع نیست بلکه وظیفه دوی جالی است که تقریب بوجوب حقیقت برود
 مستعد باشد و بودن در بیجا مشترک یکی از احتمالات است این هیچ وجه برای ابطال آن بقرع نیست قسمت مدعا را اختیار کرده پس گفته و هو الصواب سینه

رواه احمد ابو داود والنسائي وهذا الفظه وقال اسناده جيد واخره ايضا الحاكم واهم في ذكر الاختلاف فيه على قتادة وقال هو معلول
وعن جابر رضي الله عنهما النبي صلى الله عليه وسلم قال من حلف على منبري هذا بين اثمه ثبوا مقعدا من النار كي
 سوگند خورد بر منبر من که عظيم الشان واضح البرهان است سوگند دروغ که خداوند بزه هست هميا ساخت جانبي شست خود از آتش و در حديث ليل است بر
 عظمت اثم حالف بر منبر آنحضرت بگذرد و علماء را در تغليظ حلف بجان زمان اختلاف است که حاکم راجع است يانه در سبل گفته و نيست در حديث ليل بر کي از اين
 دو قول بلکه در حديث اثم کسی است که سوگند خورد بر منبري صلى الله عليه وآله وسلم و فرقه اند حنفية و حنابلة بعدم تغليظ بزبان مکان نيست واجب بر حالف اجابت
 آن برين ال است ترجمه بخاري باب يکلف المدعي عليه حيث اوجب عليه اليمين و جمهور گویند واجب است تغليظ بزبان مکان در مدینه بر منبر و در کتب میان کن مقام
 و در غير اين هر دو در مسجد جامع و در زمان نظر کنند باوقات فاضله مثل بصره و شب جمعه و در رجب و خزان و حجت اولين اطلاق احاديث شيعين بر مدعا عليه است قول و
 شاهد اک و ميمينه و حجت جمهور حديث جابر و حديث ابو امامه و فعل عمر عثمان بن عباس و غير ايشان از سلف است استدلال کرده اند براي تغليظ بزبان بقوله تعالى
تخسبوا انهم لن يفتلحوه مفسرين گفته اند مراد صلوة صبر است ديگران گفته تغليظ بزبان مکان مستحب است و واجب گفته اند اين موضع اجتهاد است اگر حاکم مستحسن بيند
 الزام کند و وارد شده است طلب تغليظ بر خصوم در ايمان بکلف میان کن و مقام بر منبر از جماعه از صحابه و از بعض ايشان اشتناع از اجابت و مروی است از
 بعض صحابه تخليف بر صوف و زيل گفته حاصل آنست که در احاديث باب لالت برطلوبه قائل بچواز تغليظ نيست زيرا که احاديث و آورده و تعظيم و زنب مخالف بر منبري صلى
 عليه وسلم و بعد عصر دالت نميکنند بر آنکه اجابت طالب حلف در اين مکان يا زمان واجب است آنحضرت صلى الله عليه وسلم را تعليم کيفيت مين کرده و مرد حالف گفته حلف
 يا الله الذي لا اله الا هو کافی حديث ابن عباس و در حديث ابن عمر گفته من حلف بالاسف فليس من لم يرض فليس من الله و اين امر است از وي صلى الله عليه وسلم بر حالف
 و وعيد براي غير راضی بدان در اين عظم دالت است بر عدم وجوب اجابت بسوي تغليظ و عدم جواز طلب آن از غير مساعدين غالب در تخليف آنحضرت بر آنجی
 و حلف خود اقتصار بر مجرد نام خدا بود و استدلال کرده است بخاري بر عدم وجوب تغليظ بحدیث مشاهد اک او ميمينه پس حق عدم وجوب اجابت حالف است و تخليف
 در زمان مخصوص يا مکان مخصوص يا الفاظ مخصوصه اين سلمان گفته اختلاف نکرده اند جواز تغليظ بر زمي پس اگر اجماع صحيح شود حجت باشد در قائل بحکيت او و الاغنا
 آنچه بدان تغليظ حائز است تغليظ بلفظ و در حديث است اما تغليظ بزبان يا مکان معين بر اهل فرقه چنانکه در کتابش و نحو آن طلب کنند پس ليل بران نيست البته
 رواه احمد ابو داود والنسائي و صححه ابن حبان و اخرج النسائي بر حال نقات من حديث ابى امامه فروع حالف عند منبري هذا بين كاذبه يستعمل بها
 مال امره سلم فعليه لعنة الله والملائكة والناس اجمعين لا يقبل الله منه صرفا ولا عدلا و نحن اني هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا يحلف عند هذا المنبر
 عبد ولا ائمة على بين اثمته ولو على سواك رطب لا اوجب الله النار و رواه احمد و ابن ماجه **وعن** ابي هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله
 صلى الله عليه وسلم ثلاثة لا يكلمهم الله يوم القيامة ولا ينظر اليهم ولا ينظر اليهم ولا ينظر اليهم ولا ينظر اليهم ولا ينظر اليهم ولا ينظر اليهم ولا ينظر اليهم ولا ينظر اليهم
 كناية است از دور انداختن از مقام قرب عدم سهالات با ايشان و نظر رحمت نميکنند و نمی نگرند و چشم عنایت بسوي ايشان و اين كناية است از غضب و تقا
 و حرمان ايشان از رحمت می و كذا يذكيهم و لهم عذاب اليم و پاک نيگرداند از ذنوب و عيوب ايشان و امر ايشان است عذاب دردناک يا درود و درنده
 در نجا و دليل است بر آنکه حال ايشان روز قیامت حال غضوب عليهم است چه اين امور جز بزر و غضب نمی باشد پس اين اشارت است از طول عذاب با ايشان
 بجل على فضل ماء بالافلاحة مرديت بر زيادتي آب و درشت يمنعه من اين السبيل منع سيکنند آب از مسافر بگذر و کلام فضل ماء و حکم
 مانع اوگه شست در کتاب البيع و رجل باع رجلا بسبعة بعد العصر و مردی که فروخت مردی را کالاه بعد وقت عصر تخفیف وقت عصر حجت آنست که
 اين وقت شريف است و بين روي غليظ تر است که وقت اجتماع مردم و ملائكة الليل و نهار است چنانکه تفسير کرده اند صلوة را در کريمه **تخسبوا انهم لن يفتلحوه** صلوة

فحلف بالله لاخذها بكذا اذ ايسر سوگند خورد و بخدا گفته است آن کالا را بچینم و چنان قیمت فصله پس سستگو دانست و او را خریدار و هفت
غیر ذل و مال آنکه آن چیز غیر این قیمت است که بر آن بائع سوگند خورده و شری را فروخته و اینجا بر کتاب و کار بزرگ نموده و کلی حلف بخدا دیگر کذب و قیمت سلیمان
از او کسی است که قائل بتغلیظ بران است و جعل بیایع اما ما لا یبایع الا اللدنیاء و مروی که بیعت کرد امامی را بیعت نمیکند او را اگر برای حصول نیافان
اعطاء منها و فی ايسر اگر داد امام او را از ان شیء و فاكر و بیعت خود را و ان لم یعطه منها لودیع و اگر نداد او را چیزی از ان فاكر و و عی مجمل است که بر
مجموع مذکور باشد از سبب بیعت برای دنیا زیرا که این نیست غیر صالح است و برای عدم و فاجز ج و از طاعت و تفریق جماعت و جعل در بیعت امام تصدق است
و علی بن ابي قحطیه خبری که خدا حکم با قاتش فرموده و در چیزی که حکم برده آن فرموده و در بخدای است و جمل حلف علی همین کاذبه بعد العصر یقطع به مال رجل مسلم
پس تعدیل این نوع و عید چهار کس هستند و در مسلم است مثل حدیث ابی هریره قال و شیخ زان و ملک کتاب عامل مستکبر و نیز از حدیث ابی ذر فرموده و اینست
ثلاثة لا یجوز لهم الیوم القیامة لمنان الذی لا یعطی شیئا الا صدق و انفق سلعة بالهلف الفاجر و جعل زاره و ان مجموع این احادیث در نخصت حاصل میشود اگر
منفق سلعة را بکلف کاذب و حال بعد عصر بر شیء واحد حکم کنیم و اگر در چیزی گردانیم چنانکه ظاهر است پس مجموع در نخصت میشود زیرا که منفق سلعة بکذب است
از صنف مذکور متفق علیه در متفق گفته رواه الجماعة الا الترمذی **وعن** جابر رضی الله عنه ان رجلا من اصحابنا اختصنا فی ناقة فقال کل واحد مننا
تبعث محمدًا فقلت ما بر بديستیکه و در خصوصت کردن و شتر داده پس گفت هر یکی از ان هر دو کند آید است آنرا نزد من و اقام بدینة و قائم کرد هر دو واحد و اما انرا
فقطه بها رسول الله صلی الله علیه و سلم من حی فی یدک پس حکم کرد آنحضرت بان ناقة کسی را که آن ناقه در دست او بود حدیث دلیل است بر آنکه بدین مرج
شهادت موافق خود است و باین فتوه است شافعی و مالک غیر شافعی گفته این هر دو را بگویند که شاهر دو در عوی و بدین متساوی هستند و بودن این شیء در دست و
سبب اقوی از سبب است پس این شیء هر دو را باشد که قوت سبب و فضل ارد و این حدیث را ذکر کرده و جماعتی و ابن حنبل گفته که ترجیح بین خارج راست یعنی کسی که این
چیز در دست او نیست گفته اند زیرا که برای او و برای دیگرین است و لقوله صلی الله علیه و سلم البیتة علی المدعی چنانچه مقتضی عدم افادة بدین منکر است از صلی رضی الله عنه آنکه
که هر که در دست او چیزی است بدین او کاری نمیکند و جواب داده بآنکه حدیث با بخاص است و حدیث بدین بر مدعی عام و خاص مخصوص مقدم است و اثر علی غیر صحیح و ترفیقه
صحت معارض سابق و درین سلسله تفصیل است و صورتی دارد و اقوال متعدد شیخ در لغات شرح مشکوٰه مجاز از ان ذکر کرده در سبیل گوید و للنفیة تفصیل لم تعیم علیه دلیل است
و سیاقی من اخرج هذا الحدیث و اخره البیهقی و لم یضعف اسناده و اخرج نحوه عن الشافعی الا ان فیہ تراعیاد اذ لم یضعف اسناده **ایضا** **وعن** ابن عمر رضی الله
عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم حج الهمین علی طالب الحق بدیستیکه آنحضرت روگردانید سوگند را بر طلب کننده حق و اوها ای نهاد و الذی قبله
اللدن قطنی و البیهقی و فی اسنادها ضعف و بضعف این حدیث است که در او بر محمد بن سروق از اسحق بن فرات است و محمد غیر معروف و اسحق مختلف است
کما قاله المصنف و ذهبی در کاشف گفته اسحق بن فرات قاضی معروف است و بیعتی گفته اعتماد درین باب بر احادیث قسامت است زیرا که آنحضرت اولیای ما را
گفته حلف میکنند آنها را بخدا کردند فرموده و حلف کنند و این حدیث صحیح است و روایات قسامت را سوق کرده و در ان ردیمین است و گفته همین احادیث مقدم است
در ردیمین بر مدعی چون بر معا علی حلف کند و سبیل گفت این قیاس است از وی لیکن ثابت شده که قسامت بخلاف قیاس است و ثابت شده که قیاس بر مخالف قیاس است
و استدلال کرده اند بحدیث باب بر شوت ردیمین بر مدعی بود و آنست که میبینم اجب است بر مدعی لیکن چون بر معا علی حلف کند و در شتاب فعی و غیره آنست که اگر معا علیه
نکول کند هیچ شیء از نکول اجب نیگردد و مگر وقتی که حلف کند مدعی جماعه بسوی ثبوت حق بکول بدون تکلیف مدعی رفته و استدلال کرده بآنکه حکم نموده است بدان عمر و عثمان
و ابن عباس و ابو موسی و جواب آنست که افعال ایشان حجت نیست آری اگر حدیث ابن عمر بصحت رسد در وی حجت باشد **وعن** عایشة رضی الله عنها قالت دخل
النبی صلی الله علیه و سلم ذات یوم گفت ما یشیء در آمد بر من آنحضرت روزی مسرور و خوش و شادمان تبوق اسار بر وجهی در خشیف نظمای روی مبارک او

تبرق یعنی تا دم و اسار بر خطوط پیشانی و احد او بر سر و سر و جمع آن هر را و سر و جمع الجمع اسار بر فقال العزری ان محضر الصدیقی پس گفت آنحضرت ای ما شیخ
نی بینی که محرز بغض می بود و کسرای شده پسترا اسم فاعل است زیرا که در جا ایت چون سپری را گرفتار میکردند و بی پیشانی او بریده میگذاشتند و در لوی اغضم
و سکون ال و کسلام و کیم بر وزن مخج منسوب سوی بنی بلج بن مروان عهد منافق بن کمانه نام قبیله ایت بنام موی که در علم قیافه یگانه روزگار بود و از صورت شخص
استلال بر صفات و احوال او میکرد و نظرا نفا الی ذید بر حاکم تفرقه نظر کرد و دید اکنون سجوی زید و اسامه فقال هذه اقدام بعضیها من بعض ایت
مهر کردن با پای بعضی جزوست از بعضی یعنی میان صاحب این و پانسیب جزئیت و کلیت و پدیری و پیری است حاصل آنکه زید بن عاصه که پسر خوانده آنحضرت بود
سفید قام و خوب صورت بود و اسامه که پیروی بود سیاه رنگ بود و بهاد خود ام ایمن که جاریه سودا بود مشابره واقع شده پس منافقان در نسبت با طبعین میکردند
که از نچنین پدر اینچنین پسر چون آید و چون این قائل دید و حکم کرد که این و شخص می باید که بر او سپرد باشند آنحضرت صلی الله علیه و سلم خوشحال شد و نام ام ایمن را
پیش از زید زیموشی بود و برای او ایمن زاید و با و کنی شد و شهرت گرفت گویند از سایای حبشه بود که در زمر من قبل قدم آورده بودند و عبد المطلب با و را بعد از
والد آنحضرت بخشید و از وی آنحضرت رسید متفق علیه و در روایتی از بخاری باین غلط است ان قال صلی الله علیه و سلم ان تران محرز المدی دخل فرای است
وزید علیها ما قطیفة قد خیار و سما و بدت قد اهما فقال ان بهما اقدام بعضیها من بعض حدیث و لیل است بر اعتبار قیافه در شوق نسبت آن بعد رقافت است
و رقافت کسیکه قتیح آواز میکند و شب مرد با پدر و برادر او و می شناسد و رفتند بسوی اعتبار او در شوق نسبت مالک و خاضی و جابیه علمای حدیث باب حتی اگر جاریه مشتک در
دو شریک فرزندی آورده بود و دعوی نسب میکنند و جمع بقول قائل باشد و جلال حدیث آنست که محبت بودن تقریری صلی الله علیه و سلم معلوم است زیرا که
یکی از اقسام سنت است و حقیقت تقریر آنست که آنحضرت فعلی را از فاعل بنید یا قولی را از فاعل شنود یا آنرا معلوم کند و این فعل از ان افعال باشد که مقدم آنکاروی
صلی الله علیه و سلم آنرا معلوم بود مثل فتن کافر بسوی کنیسه یا با عدم قدرت چنانکه عبادت کردن کفار که مراد تالیق است شاهد بر یکدیگر و ایندای بی ایشان از مسلمانان
و آنکار نمود پس این تقریر دال است بر جواز او اگر استبشار کرد و واضح تر شد چنانکه درین قصه که بگلام محمد در اشیا نسبت اسامه سجوی زید خوشحال شد از بیخاند
کیا فخره معرفت انساب است مالک از سلیم بن بسیار روایت کرده که عمر بن الخطاب میسپانید او را در جا ایت را کجسیکه دعوی آنها میکرد و در اسلام پس آمدند و
دوم و دعوی کردند و زنی عمر قائله را طلبید وی نظر کرده گفت این بهود و بیرون از مشتک که مذکور در زوزن الطلیبه ده گفت خبر کن من از حال خود وی گفت
این که برای یکی ازین دو کس است که می آمد در شتران که برای ایل من بود و جدمینش از ان تا آنکه گمان شد که حل ستم گردید پستری این بر خلیفه او شد نمیدانم که ولد
از که لم کی ازین هر دو دست قائل تکبیر بر آورد عمر غلام را گفت بهر که خواهی انتسب شو این قضا است از وی بقیافه در محضر صحاب بود و انکار احدی از آنها بر
پس گویا مثل اجماع باشد و مقوی با دله قیافه بود و گفته اند که این مروی است از ابن عباس من مالک نیست مخالف این هر دو را از صحاب و دال است میکنند
بر ان حدیث اعلی قول صلی الله علیه و سلم که اگر چندین چنان صفت آرد فلان راست و اگر بصفت که او کند آرد فلان است و آورد بصفت مکروه پس فرمود
لولا اللکمان لکان لی ولها شان پس قول آنحضرت که فلان است در وی اثبات نسبت بقیافه است اما ایمان در اینجا مانع از احقاق شد و خفیه بآن فتان گن
بر قیافه نیست و حکم در ولد متنازع فیه آنست که میان شریکین یا هر دو مشتری یا زوجهین باشد و تاویل کرده اند حدیث مجرزا با آنکه از باب تقریر نیست زیرا که نسبت با
معلوم بود که پسر زید است و قدح کفار در نسبت و صرف بسبب اختلاف لون بود و قیافه از احکام جا ایت است اسلام ابطال آن کرده و محو آثارش نمود و سکون آنحضرت
از انکار بر محرز تقریر فعل است بلکه استبشار بنابر الزم خصم طاعن در نسبت با مسامت بقول او و درین حجت نیست در سبب گفته مخفی نیست که این جوابی نیست
که از آنحضرت صلی الله علیه و سلم آنکار قیافه و احقاق نسب بآن سابق شده است مثل تقدم آنکار رضی بسوی کنیسه برین لیلی نیست بلکه دلیل بر خلاف او قائم است چنانکه
در قصه اعیان اشارت بر ان گذشت بعد فعل صحاب و قول ایشان مشهور است نسبت بقیافه از ادل عدم آنکار و صلی الله علیه و سلم است بر ان اما قول صحاب

الولد للفراش یسیر و بجائی است که فرارش معلوم باشد و حکم بدان مقدم است قطعا و قیافه از عدم اوست و اصح نزد قائلین قیافه حکم قائل است و گفته اند ما لم یسیر
از و قائلست و حدیث با بنی ایل است بر آنکه فرار و احد استی و در ذیل گفته ثابت کرده اند حکم قیافه عطا و اوزاعی و عمر و ابن عباس و حنفیه گویند بلیل الولد للفراش و بعد از
آنکه قرین مسند الیه لام داخل میسند برای اختصاص بر دو فاد و هصر میکنند و جواب آنست که حدیث باب بعد تسلیم خصم مخصوص عموم اوست پس نسب بدان ثابت
و دعوی شیخ حدیث قافه مجرد دعوی بلا برهان است و چنانکه مدعی را نفع نمیدهند خصم را سخر نیست و قول علی بن ابی طالب ان ذمه الاقدام بعضها من بعض قوت نه این است
و ظاهرش تقریر الحاق بقافه است مطلقا نه الزام خصم حسب اعتقاد او و لا سیما از آنحضرت صلی الله علیه و سلم آنخارش منقول نشده و معنوی عمل بقیافه است حدیث
طاعنه و مؤید اوست ارشاد آنحضرت در جواب ام سلمه حیث قالت او تحتمل المرأة قال فهم کون لیسب قال ان ماء الرجل اذا سبق ماء المرأة كان اشبه بالمحدث نتوان
که بیان سبب شبه دلیل اعتبارش در الحاق نیست زیرا که ما میگوئیم که اخبار آنحضرت بدان مستلزم آنست که این مناسط شرعی است الاخبار را فاد معتد بهر آنما باشد
و نیست معارضه در بیان حدیث قیافه و حدیث عمل بقرفه زیرا که هر واحد از اینها مشتمل بر طریق شرعی است پس هر کدام که از اینها حاصل شود الحاق بدان واقع گردد و اگر هر دو
حاصل شوند در هیچ اشکال مع الاتفاق نیست با اختلاف ظاهر آنست که اعتبار اول است بر آنکه طریق شرعی است مثبت حکم و طریق دیگر که بعد آن حاصل شود ناقص و نیست استی کلام

کتاب العتق

بکسر عین جمله و سکون فو قی چند معنی دارد و کرم و جمال و نجابت و حریت و مراد اینجا زوال ملک ثبوت حریت است یقال عتق عتقا بکسر اوله و یفتح و عتقا و عتاقه فهو
و عتاق از برای گفته مشتق است از قول ایشان عتق القمیس اذا سبق و عتق الفریق اذا طار زیرا که رقیق را میسود و عتق میبرد و هر جا که خبر دهد رجم و باج گفته عتق است طایف
از آدمی است تقریر الله تعالی و آن بندوب و واجب است در کفارات و شایع بر آن حدیث کرده که قال تعالی فکف رقیبه و این تفسیر کرده اند عتق از رقیق و اما حدیث فی فضل و
بسیار آمده عن ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ایها المرء المسلم اعتنق امرأ مسلما بکرکام مرسلان که آزاد کرد مرد
مسلمان او ازینجا معلوم شد که این اجزای خاص کسی است که مسلمان باشد از آزاد کنندگان پس کافر از عتق اجز نباشد مگر وقتیکه منتهی شود او را و بسوی اسلام و این عقیده
روایات مطلقه است پس حتی ثواب مذکور نباشد مگر کسیکه رقیبه مسلم را آزاد کرد و در حدیث عمرو بن عبس من عتق رقیبه مؤمنه واقع شده و این خصص است از قید اسلام
و نیست خلاف در آنکه عتق رقیبه کافره هم شایع است بر عتق و لیکن ثواب او مثل ثواب رقیبه مسلم نیست پس درینجا بلیل است بر آنکه بلیل این فضیلت در عتق مسلم است
گو عتق کافره هم فضل داشته باشد استنقذ الله لکل عضوا منه عضوا منه من النار بر ماند خدای تعالی در مقابله هر انسانی از آزاد شده اندامی را از آزاد کنند
از آتش و در عتق کبیره عین و ضم او در روایت مسلم عرض عتق او بکسر هزه و سکون او موده در آخر واقع شده یعنی عضو او ازینجا معلوم شد که عتق کامل الاعضا
افضل از عتق ناقص الاعضا است پس باید که خصی و محبوب نباشد و نه فاقد غیر او از اعضا و گران تر من فضل است کما یاتی متفق علیه و کلام حدیث در بخار
این است حتی فرجه بفرجه ابن العربی این اشکال داشته گفته تعلق ندارد بفرج هیچ گناهی موجب نازگرنه پس اگر عمل بر تعاطی صفا کند عتق عتق با کسر ز ناز باین
شکل نیست الا از ناکیه و است بر متوبه کفر نشود گفت بحیل که مراد آن باشد که عتق نزد موازنه مرجع است بر وجهی که در صحیح حسناات عتق کند و از برای سینه ز ناز است
صنف گفته این اختصاص بفرج نیست بلکه در غیر این از اعضا هم حاصل میشود مثل دست و غضب مثلا و لذت میزدی و صحیح است عن ابی امامه و ایسا امر

مسلم اعتنق امرأ مسلمین کانتا فکما که من النار هر کدام مرسلان که آزاد کرد و درین مسلمانان با ایشان هر دو موجب نکاح او از آتش و در عتق
فکاح بفتح فاء و کسر و معنی خلاص ازینجا معلوم شد که عتق بجزایر و بوجه سلامت از ناز است و عتق ذکر افضل از عتق انثی است و در عتق زن نصف اجز عتق مرد
پس عین مؤمنه فی الا آزاد کند نصف او از ناز خلاص گردد زیرا که در ذمه معانی عامه و منفعت خاصه است که اناث یافته نمیشود مثل شهادت و جهاد و قضا و غیر
از آنچه مختص به رجال است شرعیا عاده و بعضی تفصیل عتق زن بر عتق مرد استلال کرده که عتق او مستلزم حریت او است برابر است که تزویج کند او را و احرا عتق

در نیک گفته و مجرب این مناسبت صلح معارضه نصیح واقع در احادیث از فکاک متفق بر جل یا دوزن را نیست نیز عتیق انجی گامی نغزی بضمیاع او میشود بنا بر حدیث
 بر حسب بخلاف ذکر ولای داق واحد و اصحاب السنن من حدیث کعب بن مرة رضی الله عنه و اسناد صحیح ایها امرأه مسلما اعتقت امرأ مسلما
 کما فت فکاکها من النار هر زن مسلمان که آزاد کند زن مسلمان پس باشد فکاک ای از آتش و زخ در سبیل بعنوان فائده آورده که در نعم و بلج سکت آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم شصت و سه جان هم در عمر شریف آزاد کرد و نامهای اینها را بر شمرده و عایشه شصت و هفت عدد و همین قدر زنگی کرد و ابو بکر عدد بسیار
 آزاد کرد و عباس هفتاد و چهار و عثمان در محاصره بست کس و حکیم بن خزام صد کس اباطوق سیم و عبدالعزیز بن عمر هزار کس و نیز عمر بر آورده و شصت حج گزار
 و هزار اسپ در راه خدا وقف ساخته و آزاد کرد و ذوالکفل ع الحمیری در یک و در هشت هزار غلام و عبدالرحمن بن عوف سی هزار جان **و عن ابن ذریر**
 عنه قال سألت النبی صلی الله علیه وسلم ای العمل افضل صلی الله علیه وسلم ای العمل افضل گفت ابو ذر پرسیدم آنحضرت را که کدام عمل افضل ترست و زیاد ترست در ثواب قال
 ایسان بالله فرمود یکی ایمان بخدا که اصل تمامه علماست و بی آن هیچ عمل مقبول نیست و عمل قلب است که خلاصه وجود آدمی است و اگر ایمان کامل گیرد خود شامل
 تمامه اعمال محال است و جهاد فی سبیل و دیگر کارزار کردن در راه خدا با اصدای دین که سبب قوت دین مسلمانان و غلبه مسلمانان است ازین حیثیت جهاد
 افضل اعمال است اگر چه ناز و روزه و بوجه دیگر افضل است اگر چه جهاد تعب بدن و مشقت کشیدن در سلوک طریق دین علی الاطلاق دارند و بایمان تصدیق محال
 جواب آن باشد که بهترین اعمال ایمان آوردن و عمل کردن بقضای اوست چنانکه فرموده اند قل امت باسد ثم استقم نومی گفته در بخیریت ذکر جهاد بعد ایمان که در ذکر
 حج نمود و ذکر عتیق فرمود و در حدیث ابن مسعود شروع بنماز کرد باز بر باز جهاد و در حدیث دیگر ذکر سلامت از دست و لسان عمل گفته اند اختلافات جوبه دین با
 باختلاف احوال احتیاج محتاطین است آنچه سائل نمیدانست آنرا ذکر فرمود و هر چه معلوم او بود آنرا ترک نمود و در سبیل گفته حدیث لیل است بر آنکه جهاد افضل اعمال است
 بعد ایمان و در کتاب الصلوة گذشته که فضل اعمال علی الاطلاق نماز و اول وقت است و جمع بین الاحادیث همانجا گذشت قلت فای الرقاب افضل گفتیم
 پس که کدام زبرد یا فاضله ترست یعنی برای آزاد کردن قال اخلاها ثمنا فرمود گران ترین بند یا از روی بهاد و صراح گفته علی گران کردن زخ و گران خریدن چیز
 روایت کشمینی و نسفی بضمی است و در روایتی از بخاری اعلاما بعین جمله آمده و بی روایت النسائی ایضا و در روایتی اکثر ما ثمنا و بی المسلم این قول گفته معنی
 متقاربت نومی گفته عمل آن و اندک کسی است که اراده عتیق رقیبه واحد کند و اگر نزد شخصی مثلاً هزار درهم است و خواست که رقیبه خرید کند و یافت یک رقیبه نفیسه و رقیبه
 سفیله پس و افضل است بخلاف آنچه که واحد فریه در آن فضل باشد زیرا که مطلوب بیخاف که رقیبه است و در اضحیه طیب لحم انتهی مصنف گفته ظاهر آنست که این گفت
 باختلاف اشخاص چه بسیار است که در عتیق یک شخص انتفاع اضعاف نفع از عتیق بسیار کس باشد چنانکه شخصی را آزاد کند که در عمل عظیم از علم عمل است و مسلمانان بوجه
 انتفاع گیرند پس عتیق او افضل از عتیق جامع باشد که در آنها این سمات نیست همچنین احتیاج بسوی کثرت لحم بهت تفرقه او بر مجامع متفقین بدان بیشتر از انتفاع این کس
 بطیب لحم است پس اینها را آنست که هر چه اکثر النفع باشد فضل است بر است که قلیل بود یا کثیر انتهی و مثل آن در سبیل گفته و انفسها عندا هلهما و نفیس ترین بنده نزد
 کسان می صاحبان می نفیس گرانمایه و انفس گرانمایه ترین مال انفاست یعنی رغبت نیز آید و آن از جهت گرانی زخ و بهمانیز بود مراد آنکه اعتبار با بوی اشته باشد که
 موافق قول تعالی ان ثناؤا الیخری ثمنا یخون متفق علیه این حدیث طویل است در اینجا مختصر آورد **و عن ابن عمر رضی الله عنه قال قال رسول الله**
 صلی الله علیه وسلم من اعتق ثرا کاله فی عبد سیکم آزاد کند حصه که او راست در بنده شریک بکشین یعنی نصیب حصه آید فکاک لاصیال یتلغ عن العبد
 پس است و امانی که هر چه بد بهای بنده را یعنی موهب و غنی باشد قوام العبد قیمه عدل قیمت کرده شود بنده بروی قیمت راست و دست برابر بی زیادت
 و نقصان فاعطی ثرا کاله حصه حصه پس او میشود شریکان احصای ایشان و عتیق علیه العبد و آزاد میگردد بروی بنده و آگاه و اگر نیست او را
 مالی که برسد بهای عید را یعنی موهب و فقیر باشد فقد عتیق منه ما عتیق پس تحقیق آزاد میگردد از روی همان حصه که آزاد کرده است و حصه شریکان هنوز است

حدیثی است که در آن آمده که هر که را در بندگی خداست و او را در بندگی خداست و او را در بندگی خداست
 و عمل او را در بندگی خداست و او را در بندگی خداست و او را در بندگی خداست
 بعضی حق است و بعضی بیگانه است و در این لفظ نزاع واقع شده این صحیح گفته است که این کلام می
 نافع و الا عمق الخ و از حدیث جدا ساخته قولی نافع گردانیده و یکبار گفته است که این از حدیث مستند
 بکلام آنحضرت روایت نموده اند قاضی عیاض گفته قول مالک عمری ملول نیست این هر دو
 کما ذکرنا و این ترجمه کرده اند روایت کسی که گفته است این بیاد از قول می ملول است و مسلم
 مرادش نافع از ایوب است زیرا که ایوب را در آنجا که اگر برابری کنیم یکی ازین هر دو
 و علم را درین حدیث است در حدیث قوی است اما قولی موافق این حدیث است یعنی آزاد
 و هو قول المشافعی انتهى و اگر مستحق معسر است پس نه بهر چه صنف و صاحبین و از اعراضی و ثوری و اسحق
 که تمام غلام آزاد شده فی الحال و برای قیمت حدیث شرک استسعا کن و این ابی ایوبی گفته رجوع میکند
 و میان حق و نصیب این لالت دارد زیرا که آزاد میشود و آزاد او ابتدا و اگر نصیب اول فقط و
 و گفته آزاد میشود تمام او و قائم میماند حدیث شرک استسعا کن و این حدیث استسعا کن
 و زاد و رقی مابقی و فی روایت متفق علیهما من حق عبد امین و بین آخر قوم علیه فی مال
 حدیث امین چنین فایده است که هر دو در حدیث متفق است و در حدیث متفق است و در حدیث متفق است
 مراد مال قیمت کرده شود بروی و استسعی غیر مشقوق طلب سعایت کرده شود بنده در جایکه تکلیف کرده
 بروی و این بر تقدیری است که معنی استسعا طلب نم باشد و تکلیف خدمتی که طاعت آن ندارد
 اختلاف کرده اند اهل علم در سعایت بعضی از اموری است و این قول سفیان ثوری و ابی کوفه است
 این عمر است و این قول اهل بدین است و این قائل است مالک و شافعی و احمد و اسحق و ابی حنیفه
 و تحصیل قیمت برای شرک است بعضی گویند خدمت میکند عبد شرک ابعد مالک و در وی انتهى و سببی
 ادراج کرده شده است در حدیث یعنی قول ابی ایوب است این حدیث متفق است بلکه قول قتاده است
 رسیده است که تمام این روایت کرده و استسعا را از قول قتاده گردانیده و همچنین
 و خطابی با آنکه این از فتیای قتاده است و در حدیث متفق است و در حدیث متفق است
 سعید بن ابی عروب از قتاده و وی اعرف است بعد حدیث قتاده بنا بر کثرت ملازمت و کثرت اخذ از وی
 قتاده را نسبت باین هر دو روایت است یعنی نیست زیرا که این هر دو روایت حدیث استسعا
 اختلاف کرده و در حدیث متفق است زیرا که روایت صحیحین قبل اختلاف است چه در این روایت
 بن جازم آورده است باقی فتیله از وی و اشاره کرده که غیر این هر دو نیز متابعت کرده اند
 شعبه تحقیق است برای حدیث قتاده پس چرا که استسعا مکرر است و این حدیث استسعا مکرر است
 حدیثی است که در آن آمده که هر که را در بندگی خداست و او را در بندگی خداست و او را در بندگی خداست

و مدد کثیر اولی تر بجنف است از واحد و از اینجا مجازت قول ابن عربی شناخته میشود که گفت اتفاق کرده اند بر آنکه ذکر استسعا از قولی صلی الله علیه و سلم نیست و اینجا معلوم شد که کلام بیدرین زیادت متعارض است و نیست کلام در آنکه مروی است این زیادت بطریق برقع و اصل عدم ادراج است تا آنکه دلیل بر آن ناهض کرد و تمام اند و آنکه در اینجا و لیکن قول برقع زیادت استسعا بسوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم تخصیص است با آنکه اصل عدم ادراج است و یا ثبوت برقع روایت است الا فخر عتق منه عتق معارض است و جمع میان هر دو بدو وجه است اول آنکه معنی و الا معنی است که آزاد میشود عبد یا عتاق مالک حصه خود را و حصه شریک را و میشود بسعایت و چون سعایت کرده تسلیم ما و جب علیه نمود آزاد شد گو یا مکتوب است باین خرم کرده است بخاری و ظاهر آنست که این باختیار عبد است لقول غیر مشقوق علیه چه اگر بر حجت لازم بود و عبد تکلیف نهند در کتاب طلب این معایت شقت باشد و آن در کتابت لازم نیست نزد جمهور زیرا که غیر واجب است این مثل است و باین جمع رفته است بهیچ و گفته باقی نیست معارضه میان هر دو حدیث اصلا و این درست است لیکن لازم می آید ازین بقای رقی در حصه شریک نزد اختیار نکردن عبد است و اصل کرده میشود در شبانی ایلیم عن ابیہ ان رجلا اعتق شقصا فی غلام فذکر ذلک للنبی صلی الله علیه و سلم فقال ایس بشه شریک فی روایة فاجاز عتقه و اخرجه للنساء باسناد قوی و شد ما اخرج احمد باسناد حسن من حدیث سمرة ان رجلا اعتق شقصا فی ملک فاعال النبی صلی الله علیه و سلم بملک فلیس له شریک بر و سر و من ذریع میشود معارضه اما آنچه باو داد از طریق مقام عن ابیه روایت کرده ان رجلا اعتق نصیبه فی ملک فلم یفعل النبی صلی الله علیه و سلم و اسناد حسن پس آن در حق نیست و ادال است بر آن باخراج نسائی از ابن عمر بلفظ من اعتق عبدا و لہ فاد فم و حر و تانی از دو وجه جمع آنست که مراد باستسعا استمرار عبد و خدمت میدستی که حصه خود آزاد کرده بقدر رقی و معنی غیر مشقوق علیه آنست که با خدمت فوق طاقت او و زیاده بر حصه خود از رقی نیندازد و این جمع بعینت است بر روایت طبرانی و از مروی از بنی عذره که مروی از ایشان آزاد کرد ملک خود را نزد موت و نبود او را مالی جز آن پس آزاد کرد آنحضرت ثلث او و حکم کرد که کسی کند در دو ثلث باقی و بر این جمع اختیار کرده میگردد که مراد از کسی در دو ثلث سسی بر حوالی خود است بقدر دو ثلث رقبه خود از خدمت زیرا که همین قدر قیمت او برای ایشان باقی میباشد جمع میان احادیث آنست که قول آنحضرت لا شریک له صحتی است که مالک شقص غنی باشد که وی در حکم مالکین است و بنده تمام مروی آزاد میشود و مالک قیمت بشرک امید و حدیث سعایت محمول بر حالت قدرت عبد بر آنست چنانکه لفظ غیر مشقوق علیه بیان او نمائست حدیث الا فخر عتق ما عتق بر آنکه عتق فقیر باشد و عبد قادر بر سعایت نبود و این همه در صورتی است که عتق مالک بعض عبد باشد و اما اگر مالک تمام عبد است و بعضی آزاد کرده پس جمهور بر آنست که کل آزاد گشته و ابو حنیفه و اهل ظاهر گفته که بقدر عتق آزاد شده و باقی را سعی کند و این قول طاووس و حماد است و حجت اولین حدیث ابی الملیح و غیره و قیاس بر عتق شقص است که چون سزایت در ملک شریک کرده پس بر آنکه شریک نیست با لاولی سزایت کند و حجت دیگر آنست که سبب در حق شریک دخول ضرر بر شریک است چون تمام عبد مر او است بدون شرکت آنجا ضرری نیست پس قیاس نباشد در سبب گفته و لا یعنی اندر آنجی فی مقابلہ النص و عن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلوات الله علیه و سلم لا یجزی ولد الد کپاد او اش نید بهیچ فرزندی پدر را پاد او اش کامل تام الا ان یجده مملوکا فیتقه مگر در صورتی که بر باد او را مملوک کسی پس آزاد گرداند او را یعنی پدر را بخرد و آزاد کند ظاهر حدیث در آنست که بخرد خریدن آزاد و نگیرد و بلکه لابد است از احتیاق بعد شرا او برین نظر است و جمهور بر آنست که بخرد ملک آزاد میگردد و تاویل کرده اند قول و فیتقه را با آنکه چون شرا سبب عتق است پس نسبت عتق با و مجاز است لیکن مخفی نیست که اصل حقیقت است مگر حدیث سمه و کایاتی آنرا از حقیقت صرف کرده چه در وی تعلیق حریت بنفس ملک است و عتق او جزای پیدا از آنجست شده که عتق فضل چیزی است که کسی کسی برسی بیان کند زیرا که سبب عتق خلاص میشود از رقی کامل میشود و احوال حر را از ولایت و قصا و شهادت با جماع رواه مسلم و در متنی گفته رواه الجماعة الا البخاری حدیث نص است در عتق و الذ و مثل او است مادر نیز نزد هم الا داود و عن سمرة بن جندب رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم قال من ملک ذراحم محرمان فهو کسک مالک و ذراحم محرمان بشرایا جز آن پس آن ذی رحم محرم آزاد میگردد در رحم بفتح را و کسر حاصلش موضع تکرین و دست بستار عمل

در قرابت شده و واقع میشود بر هر یک که میان تو و میان او نسبت موجب تحریم نساج است و تحریم نساج میم و سکون جان فتنه ای مخففه و محرم بضم سیم و فتح حا و تشدید را می شود
 هم گویند محرم کسی است که سلال نسبت نساج او از اقارب مثل پدر و برادر و عم و پسر که در معنی اینهاست این الاثمه گفته چیزی که رفتند از سوی آن اکثر اهل علم از صحابه
 و تابعین مذموب ابو حنیفه و اصحاب او و احمد آنست که هر که مالک از محرم محرم شد وی آزاد شد بر او ذکر باشد یا انشی و شافعی غیر او از ائمه و صحابه تا بعین بیان نوشته اند
 که آزاد میشود بروی اولاد و آبا و اجداد نه دیگر قرابت و مالک گفته آزاد میشود ولد و والد و اخوه غیر ایشان بهیچ گفته موافق شریع با ابو حنیفه را در آنکه آزاد میشود
 بنی اعلم بحق مالک استلال شافعی و سبیکه موافق است آنست که غیر والدین و اولاد هر که هست رفته دارست متعلق نیست با آنها در شهادت و نفع آنها واجب است
 دین پس شایسته قرابت ابن العم شد و با آنکه عصبیت پس آزاد نشود بقربت مثل ابن عم و اگر باین قرابت مستحق عتق باشد می باید که ممنوع بود از بیع او بعد از او وی کاتب است
 مثل الد و ولد و نسیل گفته و مخفی نیست که نصب مثل ابن اقیسه در برابر حدیث سمره و حدیث ابن عمر از چیزی است که منصف لهوی آن التفات نمیکند و اعتدال بود
 مقال در هر دو حدیث مذکور ساقط است بنا بر آنکه هر دو متعارضند یکدیگر و مصالح احتجاج انداختی و مذموب او دانست که احدی بر احدی آزاد نمیشود پس سلال را
 ابو هریره که گذشت پس آزاد نمیشود زودا و مگر باعتاق نه باین سبب در سبب گفته و این حدیث را باید که تصحیح کرده اند پس عمل بر آن متعین باشد و ظاهرش آنست که محمد مالک
 سبب عتق است و این تقریر بعد از حدیث ابو هریره بر معنی مجازی است کما قاله الجوزی پس ان بر لمی و او و جهت نباشد انتهی و شوکانی گفته اند حدیث منافات با حدیث ابو هریره
 ندارد زیرا که ایقاع عتق تا کی در زمانی وقوع عتق بکاتب نیست انتهی آنچه احمد و ابوداؤد و در منتهی گفته رواه الخمسة الا النسائی و فی لفظ لاهم فیه عتق و ابوداؤد
 عن عمر موقوفه ماشاء من طریق شعبه عن قتادة و لاج جمع من الحفاظ انه موقوفه اخرها بود او و موقوفه عامی و ایه سجاد و موقوفه من ایه شعبه و قال شعبه
 من جهاد فالوقف من ایه و قال ابوداؤد و لم یحدث بهذا الحدیث الا احمد و قد شک فیها بن المذنبی گفته بود حدیث منکر و بخاری گفته لایصح در رواه ابن ماجه و النسائی و انما
 من طریق ضمیر عن الثوری عن عبد الله بن یسار عن ابن عمر قال النسائی حدیث منکر و قال الترمذی لم یتابع ضمیر علیه به خطا و قال الطبرانی و هم فی هذا الاسناد و المحفوظ
 بهذا الاسناد نمی عن بیع الولاد و هبته و حاکم این ارد کرده و گفته مروی از ضمیر و حدیث است بیک اسناد و محمد بن حزم و عبد الحق و ابن القطان گفته اند ضمیر ضعیف است
 زیرا که گفته است در شام مروی مشابو بود گویند چون تقدیر فرج کرده باشد ارسال غیر ضرت ندارد کار زانو عن عمران بن حصین رضي الله عنه ان رجلا عتق
 ستمه مملو کین له بدستیکه مروی آزاد کرد و شش نفر را که مملوک بودند او را عند مواته نزد موت خود یعنی در وقت مردن گفت که این شش نفر آزاد اند و مملو کن
 مال غیر هم و نبود و در امانی جز این شش غلام فدعاهم رسول الله صلی الله علیه و سلم پس خواند ایشان او طلبید نزد خود غیره بعد از آنکه هم اتلافه اقیس کن
 ایشان را سه حصه تقبید زای و تخفیف آن و لغت شهویرت شد اقترح بینهم پسر قرعنا ناخت میان ایشان این نص است در اعتبار قرع شرا و حجت است برای مالک
 و شافعی احمد و جمهور بر ابو حنیفه که قرع قمار و حکم جا بلیت میگوید فاعتق اثنين واربعه پس آزاد کرد یعنی حکم کرد با آزادی و غلام و بند مگر اندی چهار یعنی حکم کرد
 به بندی ایشان و از اینجا معلوم شد که حکم تبرع در مرض حکم وصیت است نافذ میشود از ثلث جهت تعلق حق و رشه مال باین نوشته است مالک و شافعی و احمد و حنیفه هر مروی عن
 و عمر رضی الله عنهما و این حجت است بر ابو حنیفه و من وافقه که قابل است بعترق جمیع این عبد اگر گفته درین قول ضرب خطا و خطا ب است انتهی و در سبب گفته اختلاف کرد و اندر آنکه
 معتبر قیمت است یا عدد بغیر تقویم مالک گفته اعتبار تقویم است چون شش نفر باشد آزاد کرده شود ثلث قیمت برابر است که در ثلث مذکور و حاصل شوند یا اقل یا اکثر و بعضی گفته
 اعتبار عدد است بغیر تقویم پس در شش دو آزاد شود و تعیین آن در تقویم ثلثین هر دو قول و حنیفه باین گفته که از هر عدد ثلث آزاد کرد و هر واحد از آنها در دو ثلث قیمت تمام
 سبب کند برای ورثه و گفته که این حدیث احدیست مخالف اصول زیرا که سید عتق هر واحد واجب کرده پس اگر او را مال بودی عتق در همه نافذ نمیشد بالا جماع و چون مال نیست
 واجب شد که نافذ شود و این بقدر ثلث که تصرف سید در آن جا نخواست و در کرده اند باین باب که اگر این حدیث احدیست از اصل است پس خلاف اصول بودن او یعنی چنانکه مسلم
 پس اصل آنست که ضرر بغیر داخل کند و شمارین صورت داخل ضرر و رشه و بر صفت تعیین کردید هرگاه که عتق در دو کس قرار شد چنانکه درین سلسله است پس فاجب سبب

حق داشت هر دو صلح گشته و نظیر مسأله عبد وقتی است که اگر وصیت بجمع ترک کند که در اعمال موقوفه بین نماید آنچه زیاد بر ثلث است بر اجماعت و در ثلث اتفاقاً همه چون قسمت کردن خواهند انضاماً بالاتفاق بقدر تعیین شوند و قال له قولاً شدیداً و گفت آنحضرت آنمزد را سخنی سخت از جهت که اینست فعلی و تفسیراً و تشبیه بر روی که چرا همه بندگان آزاد کرد و در جانب رفته را رعایت نمود و باین جهت از ثلث بنا فزود که کل جهت شفقت و رحم بر پیمان و تفسیر قول شدید در روایت ترمذی و ابوداؤد چنین آمده قال بوشهرتة قبل ان يدفن لم يدفن في مقابر المسلمين رواه مسلم و در منتهی گفته رواه الجماعة الا البخاری و فی البابا حدیث عن ابی زید عند احمد و ابی داؤد و النسائی و سکت عنه ابوداؤد و المنذری و رجال اسناده رجال الصحيح **و عن سفينة رضي الله عنه** مولای آنحضرت بود نانش هر را با دو یار و یار باح است و کنیت او ابو عبد الرحمن یا ابو بختری بفتح موحده و سکون سحر و فتح فوقانیه یکباری در لشکر بود در میان افتاد و راه گم کرد شیمی پیدا شد و پیش از سفینه گفت یا ابا الحارث انا سفينة تولى رسول الله صلى الله عليه وسلم شيرازي جالبوسي کرد و پیشین پیش می رفت تا بنزل رسانید قال كنت حملوا كالا مسلمة فقلت سفينة بود من نخست غلام ام سلمه فقلت اعتقدك پس گفت ام سلمه یعنی سفینه را آزاد میکنم ترا استرط علیك ان تخدم رسول الله و شرط میکنم ترا که خدمت کنی پس فریاد صلوات الله علیه و سلم ما عشت تا آنکه بزنی زنده مانی تو سفینه گفت پس قسم من اگر شرط کنی تو بر من جدا نمیکنم از آنحضرت تا زنده ام من شرط کردی تو چه حاجت من نمود خدمت آنحضرت را سعادت میدانم پس آزاد کرد ام سلمه را و شرط کرد بر من خدمت رسول خدا صلی الله علیه و سلم پس سفینه خدمت آنحضرت میکرد و خدمت یاران آنحضرت نیز میکرد و در غزوات بارهای مردم بر میداشت و هر که ریاگری می بود بر پشت می می نهاد و سفینه از آن لقب شد که بعضی کشتی است حدیث دلیل است بر صحت استرط خدمت بر عبد حق و تعلق عشق بشروط پس واقع میشود و بوقوع شرط و وجوه حالات آنست که آنحضرت را علم بآن حاصل شده و آنرا مقرر داشته و مروی است از عمر که وی رقیق امارت را آزاد کرده بشروط خدمت خلیفه بعد او تا سه سال در زمانه الجعفر گفته اختلاف کرده اند و آنکه چون سید عبد را آزاد کند بر شرط خدمت چند سال تمام نمیشود و عتق او مگر خدمت باین قابل اندک ابرج سلطان گفته اختلاف کرده اند در آن ثابت میکنند باین سه شرط در مثل این صورت و بر سیده شد احمد شیری زده الخدیجة من صاحبها الذی استرط لقیل لیشتری بالدرهم قال نعم انتهى و خطابی گفته نه او بعد محترمه باسم الشرط و لا يلزم الوفاء به و اکثر الفقهاء لا يحتمون القناع الشرط بعد العتق لان شرط لا يطاق ملكا و منافع الحرة لا يملكها غيره و الا فانی اجارة او ما فی معناها رواه احمد ابوداؤد و النسائی و ابن ماجه و قال النسائی لا باس به سنده و الحاکم و فی سنده سعید بن جهان ابوجنص الاسلمی و تفسیری بن سعید و ابوداؤد و قال ابوجاتم الرازی شیخ کتیب حدیثه و لا یجوز به **و عن عائشة رضي الله عنها** ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اغلوا عنكم من اعتق نيست و لا تگری اگر آزاد کرد و لا بفتح و او قرابتی و حی که حاصل میشود آزاد کننده را بر غلامی که آزاد کرده است او را میرسد میراث این غلام بچه متفق علیه فی حدیث طویل تقدم فی البیع فی قصته بریره و تقدم شرحه بما فی کفایة و کلالة ما افاده صکر کرده و آن اثبات و لا است بر این حق و نفی آن از اعدای او و استدلال کرده اند بر آنکه نیست لا باسلام خلافاً للنفیة **و عن ابن عمر رضي الله عنه** قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الا حجة النسيب لا یباع و لا یوهب و لا حجة الیسیت همچو نسیب نه فروخته نمیشود و نه هبه کرده میشود یعنی شخصی بر عتق خود و لائی وارد پس بفرود شد یا بخشد آن حق را بدگیری این جائز نیست لحم بضم لام و فتح آن در قاموس گفته نسیب ثوب یعنی تشبیه او بجز نسیب آنست که و لا جاری مجرای نسیب است در میراث چنانکه لحم ثوب بسدای ثوب مختلط شده مثل شئی میگرد و کما یفیده کلام النهایة حدیث دلیل است بر عدم صحت بیع و هبه و لا و بر نیکد این امر معنوی است مثل نسیب حاصل نمیشود و انتقال او مثل ابوت و اخوت که منتقل نمیشود و در بابیت نقل لا بیع و غیره میگردند شرح از ان نمی نموده و برین اند جابره علی از سلف و خلف بعضی از سلف بیع او جائز داشته اند و بعضی هبه او ذوی گفته شاید که این حدیث باین بعضی رسیده و الا با وجود آن حکم بخلانش چون میگردند انتهی در سبب گفته کانهم لم یطلعوا علیه و حلوا النبی علی التزیه و به و خطا و اصله و ابوالفتحی و الشافعی بن حدیث محمد بن حسن عن ابی یوسف القاضی عن عبد الله بن یزار عن ابن عمر و صححه ابن حبان و الحاکم و اصله فی الصحیحین بنید هذا اللفظ و ان ابن نئی النبی صلی الله علیه و سلم بیع الولاء و بیع بنی خزیمة البخاری بن حدیث عبد الله بن دینار عن ابن عمر و اخرجه مسلم من هذه الطريق و قال الترمذی بعد تحسن صحیح

المذهب من الثلث ورد کرده اند حدیث را با آنکه ایمنه حدیث تضعیف و انکارش کرده اند و رفع آنرا باطل ساخته و بهیچ وجه صحیح و قف او بر این عمرست از آن
 مرسل آورده که آن جلاله عن فیصل النبی صلی الله علیه وسلم من الثلث وخرج عن علی بن عبد السلام کذا کتوفوا و دیگر استدلال بقیاس بر سه چیز خوان کرده که انسان در
 حیات خود چیزی از مال خودی برآرد و دلیل اولین اولی است بنا بر تائید قیاس بر سل و موقوف و قیاس آن بر وصیت اولی از قیاس بر سه چیز است نهی و بنده قال فی مال الوداع
وعن عمر بن شعیب عن ابيه عن جده عن النبي صلى الله عليه وسلم قال المکاتب عبد ما بقى عليه من مکه ائتمه و هم مکاتب بنده
 تا آنکه باقی است بروی از بدل کتابت یکدم یعنی تا زکات کتابت بی باقی نمیکند آزاد نمیشود و آنچه ان نیست که بحساب مبلغی که رسانیده است بعضی می آزاد شود و شیخ در تفسیر
 این عبارت حدیث را صوفیه مصنفیه قدس الله اسرارهم آنجا صرف می نمایند که بنده تا ذره از وجود روی باقی است و تعلق با سومی دارد روی حریت و فغانی بپسند آ
 و با جمله حدیث لویل است بر آنکه مکاتب تا وفای کتابت نکند عهده است و احکام مالی یک است و فرقی از موقوف حدیث جمهور و خفیه شافعی و مالک در مسئله خلاف است علی
 اگر شرطی داده است آزاد شده و در روایتی بقدر ادا و دلیل او روایت مکرر از آنحضرت است قال یودی المکاتب بحدته ما دی و یتحرر ما بقی و یتحرر المکاتب
 بهیچ گفته ابو عیسی ترمذی گوید بر سیدم بخاری را ازین حدیث گفت روی بضمیمه ذالحدیث عن ایوب عن عکرمة عن علی بن یحیی گفته اختلاف در روی بر عکرمة است روایت
 عکرمة از علی مرسل باشد و روایت از آنحضرت هم مرسل است و مرسی است از علی بطریق فروع و موقوف در سبک گفته برای بی اصلی ثابت شده لیکن حدیث باب معارض است
 و دلیل قول جمهور حدیث است و اگر چه طرق او خالی از قاض نیست لیکن آثار سفید از صحابه تا یبدا و میکند و نیز در آن اخذ با احتیاط است در حق سید پس انکث شود ملک
 مگر نزد ضابطه سید خیری که نزد عبد اوست فالاقرب کلام الجمهور است گویم در حدیث لالت است بر آنکه مکاتب عبد است بر عبد ملک است پس جائز باشد بیع و بیع و بیع و بیع
 با و این قول قدیم شافعی مذکور است این المندر گفته فروخته شد بر بره بعلم آنحضرت صلی الله علیه وسلم و بی مکاتب بود و انکار نکرد آنرا پس روی ازین بیان است بر
 جواز بیع و گفتن نیا نم خیری معارض آن در دلیلی بر عجز بر بره و شافعی در جدید و مالک اصحاب ای گفتند جائز نیست بیع او زیرا که از ملک سید بدرفته دلیل تحریم بیع است
 و تاویل کرد شافعی حدیث بر بره را بجز او بودن بیع او شیخ کتابت و این دلیل محتاج دلیل است اخوجه ابوداود و الحاكم من طرق ابن حبان و النسائی من وجه آخر و مشکو
 و قال هو حدیث منکر و هو عندی خطأ استی و هو من روایت اسمعیل بن عیاش و فیرقال باسناد حسن و اصله عند احمد الثلثة یعنی ابوداود و ترمذی و نسائی
 و در شیخ طحطاخی نسائی معارض علی از عروش عیث بن ابی ریحان قال ابن خزم و صححه الحاكم و قد رواه مالک الموطا عن نافع عن ابن عمر و قد رواه ابن قانع عن نافع عن ابن عمر
 و اعلمه سبک گفته و روی من طرق کما لا یطویر من مقال قال الشافعی فی حدیث عروش بن ابی سلمه حدیثی فی هذا الاثر الا عمر بن شیبان لم یرض من اهل العلم بشیبه و علی بن افضیا القشیر
وعن امر مسلم رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا كان لاحد منکم مکاتب و کان عندہ ما یقاد گفت امر مسلم
 فرمود آنحضرت یعنی بمخاطب زمان وقتی که باشد مرکب بر از شما کتابی که باشد نزد او مالی که او امیدوارند که بدل کتابت فلتنجب منه پس باید که در پرده شود یکی از شما از آن کتاب
 حدیث دلیل است بر و مسلمه کی آنکه چون کتابت جمیع مال کتابت باشد روی در حکم احراز است سیده را از آن ملک برده باید و اگر چه تمام مال تسلیم کرده گویا چون قدرت دارد بالفعل
 ادا کرده است و این توجیح و احتیاط است لیکن معارض حدیث عمرو بن شعیب است و شافعی میان هر دو جمع کرده و گفته این خاص است باز و ابی نبی صلی الله علیه و سلم
 یعنی احتیاط ایشان از کتابت اگر چه مال کتابت نداده است وقتی که واجدان باشد و نیست مانع ازین چنانکه منع کرده و از دیدن ابن عمر او را با آنکه فرمود الله
 در سبک گفته و ترا میرسد که چنین جمع کنی که هر اد کتابی است که باقی مال کتابت را نمی باید و اگر چه یکدم باشد و حدیث ام سلمه در کتابت است که و اجد جمیع مال کتابت است لیکن
 هنوز نداده و اما حدیث دیگر ام سلمه که آنحضرت او را گفت بود اکانت احد لکن عبد فلیبره با ما بقی علیه شی من کتابتہ فاذا اقتضاه فلا تکلمه الا من را صاحب این ضعیف است تمام
 حدیث کتابت شود استی و دوم آنکه حدیث ال است بمفهوم خود بر آنکه ملک را نظر بسوی مال که خود در است ما و امسکه او را مکاتب نکرده و مال کتابت را می باید و برین دلیل است منطوق
 قوله تعالی انما ملک کتابت انهم من ذروره نور و سور و احزاب فی ذال است او قوله صلی الله علیه وسلم لفاطمة لما تقفعت ثوب کانت اذا تقفعت را سهالم یبلغ و طبرها و ذوالخلف

لم يبلغ راسها فقال النبي صلى الله عليه وسلم ليس عليك بأس انما هو ابوك فخلاك فخرجه ابوداود وابن درويش والبيهقي بن جريح بن انس بن عبد الرزاق از مجاهد روایت نمود که گفت داخل میشدند عبد بنی حمادیکه هر از اوج بیعی صلی الله علیه و سلم در تیره البیان مجری است که رویت ملوک مالک را منصوص شایعی است مخلصان بعضی شایعی ذکر کرده و نموده و این مخلصان فعل از دست کتابانی این فعل است که این قولی باشد هر او در فتنه اندر بنما و مفهوم حدیث اکثر علما از سلف مهور قول الشافعی و بعضی دیگران گفته که ملوک مجری است و دال است بر آن صحت ترویج مالک با و بعد عقب و جواب داده اند از حدیث با که این مفهوم است بلکن عمل نیست از آن آیه با که مراد با ملک ملوکات اند از ابوابی حرارت مالک و خاص کرد آنها را بزرگ برای رفع توهم مغایرت آنها برای حرارت و قوله تعالی او نساکنن زیرا که اما از نسای ایشان نیند و سبب گفته و لا یعنی ضعف و لا مطلقه و نحو بالاتباع قولی است رواه احمد و الا دیعه یعنی ابوداود و نسائی و ابن ماجه و ترمذی و صحیح الترمذی و در سنن ترمذی گفته رواه نخست الا النسائی و کمال الامر بالا احتجاب علی الذنب انتهى یعنی بقرینه حدیث عمرو بن شیبانی گفته لم اجد من فضیلت من اهل العلم مثبت احد من بنین المدینة یعنی گفته را و بنما حدیث و حدیث عمرو بن شیبانی یعنی الذی قبله است در ذیل گفته و هو من وایة الزهیری عن بنان بولی ام سلمة عنها و قد صرح عمر بسباع الزهیری من بنان بولی قد اخرج ابن خزيمة عن بنان من طریق اخری و عن ابن عباس

رضی الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم قال يوحى بضم ح و من مضارع و تخفيف ال مهمل بنمای مجهول از دواه بیدر المکاتب بقدر ما تحقق حدیث الح یعنی روایت او میشود مکتوب بقدر چیزی که آزاد شده است از وی دیت آزاد و بقدر ما آری منه دية العبد و باغازه آنچه دقیق است از وی دیت بنده تصویر کرده این باب که کتابت چون ضعف بد کتابت او کرده کشته شود قاتل او و جانی بروی نصف دیت او حساب دیت حرور ثا او و نصف قیمت عبد را بولی بد در مثل کتابت بر هزار درم که قیمت می حدیث و پانصد را او کرده کشته شد پس هر ثا عبد را پانصد درم رسد که نیم دیت حرست و مولی را پنجاه که نصف قیمت است که آزاد او حدیث و دلیل است بر آنکه کتابت حکم حرست در مقدار مال او کرده از کتابت پس دیت او متبعض گردد و همچنین حد و جز آن از احکام تضعیف پذیرد و این مروی است از علی علیه السلام در روایتی از وی و از شرح آنست که تمام او محقق شده اگر قسطنطنیه از مال داده است از حدیث ابن عمر معلوم میشود که وی عهدت گردید بروی باقی است حکم او در دیت حکم عبد باشد و هر دو برای سید بود لیکن حدیث ابن عمر موقوف است و این قانع آثار رفع کرده و اعطال بانقطاع نموده و اخرجه من طریق عمرو بن شیبان عن ابی بن جریه بود او و النسائی لیکن شافعی گفته اهل علم اثباتش کرده اند که قائم ابوداود و ترمذی و نسائی از حدیث ابن عباس و علی آورده اند فرقا بلفظ المکتوب یعنی بقدر ادوی حدیث و یقام علیه الحد بقدر اعتق و این رایج علت نیست و این بوی حدیث کتابت شاید که این همان حدیث باب باشد باختلاف لفظ و خلافت درین سبب با بیان رایج از آن گذشته و در ابو صیف و صاحبیه اختلاف است که اعتقاد تجزی میشود یعنی آزادی بنده باشد یا نام گفته میشود و صاحبیه گفته نمیشود و راه احمد ابوداق و النسائی

و الترمذی و سکت عنه ابوداود و المنذری و رجال اسناده عند ابی داود وثقات و ابو عبد النسائی مرسل مستدرسل گفته سقط ذرا الحدیث بشعره من الشرح انتهى یعنی شرح بدر تمام لغزنی و عن عمرو بن الحارث بن ابی نزار کبیر الضاد المعجور و را خفیفة داده فی اهل الکوفه روی عنه ابواصل شقیق بن حذیفه و اخي جواد بن اهل الموصلین رضی الله عنه ما قال سائر رسول الله صلى الله عليه وسلم عند موته مگذاشت آنحضرت نزد موت خود در چهار کلاه دینار را در هم و نه و نا اول از بیم باشد و ثانی از زور و لا عبد و لا امة و نه بنده و نه داده و گذشته که آنحضرت شصت و سه قبه آزاد کرده بود پس هر روز نزد او ملوک باشد اکا بصلته البیضاء مگر استراده خود که نامش بیضا بود و سلاحه و ساز جنگ خود و از ضا جعلها صدقة و زینینیک گردانید آنرا صدق ابوداود گفته بود نخل بنی انضیر بن مر آنحضرت را که حق تعالی بوی داده بطریق فی از انجمله اکثر بهما جرین داده و صدقه آنحضرت در دست بنی فاطمه علیهما السلام باقی مانده و هم ابوداود در است از طریق ابن شهاب که بود آنحضرت را سه صفا یا یعنی گزید یا بنو انضیر و خیر و فدک اما بنو انضیر پس حسن و وقت بود برای نو ائمه اما فدک پس حسن بود برای انبیا سبیل و لما خیر پس تجزی کرده بود آنرا میان مسلمانان جزوی برای نفقه اهل خود گردانیده بود و آنچه فاضل میشد از آن در فقرای مهاجرین مرون میکرد و راه البخاری حدیث اولی است بر ترمذی صلی الله علیه و سلم از دنیا و ادناس و اعراض او و ملوک قلب قابل از اشتغال بدنیازیر که وی تفرغ بود بر ای اقبال بر تبلیغ چیزی که با

و

ماور شده و بعبادت مولای خود اشتغال با آنچه موجب قرب رضای وی است **و عن ابن عباس** رضي الله عنهما قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ايما امرأة ولدت من سيد هاهي حرة بعد موته هر او اي که بزاید از سيد و مالک خود پس می آزادست بعد موت سيد حديث دليل است بر حریت ام و در بعد وفات میثی و برین دل است حديث اول حيث قال الامام زير که آنحضرت فرمود و ما ريقه يطير اکه ما را بر اهریم است بگذاشت وی درخت عم بگذاشت و این دلیل است بر آنکه وی بعد آنحضرت آزادگشت و برای همین حکم مصنف حديث اول را ذکر نمود و کلام درام ولد باستيفاء در کتاب البيع گذشت دليل است بزه المسئلة طوية الذيل و قد افرد ما بين كثير صنف مستقل و حکي عن الشافعي فيها اربعة اقوال و ذکر این جمله ما فيهما من الاقوال للعلما ثمانية و لا شك ان الحكم بقبح الملام مستلزم عدم جواز بيعها فلو صحت الاما ديث القاضية بانها تصير حرة بالولادة لكانت دليل على عدم جواز البيع ولكن فيها ما سلف و الاحوط اجتناب البيع لان اقل احوال ان يكون من الامور المشبهة و المؤمنون و قافون عند ما كما اخبرنا بذلك الصادق المصدوق صلى الله عليه و سلم اخوجه احمد و البيهقي عن ابن ماجه و الحاکم باسناد ضعيف زير که در سندش حسين بن عبد الله شامي است و هو ضعيف جدا و در روايتی نزد ارقطني و يهقي از حديث ابن عباس باين لفظ است که ام و لوجه است و اگر چه سقط باشد و سندش ضعيف است و صحيح است که آن از قول عمر است و ايندگفت و ربح جماعة و وقفه على عمر و لفظ وی اين است که چون بزاید مرد را و او و مرد جل زوی پس اين اه آزادست رواه الدارقطني و يهقي مرفوعا و موقوفه ارقطني و يهقي گفته صحيح و تفست از ابن عمر بر و كذا قال عبد الحق و كذا رواه في الموطا موقوفه على عمر و گفت صاحب الملام معروف در ان وقت است و رافع او نفعه است و قيل لا يصح مسندا **و عن سهل بن حنيف** رضي الله عنه بضم حاي حمله و فتح نون صحابي انصاري است حاضر شد بدر را و تمامه شاپا و او ثابت ماند با آنحضرت در احد و صحبت داشت على كرم الله وجهه را و خليفه گردانيد او را بر يد يمينه بعد و الى ساخت بر فارس مرد بگفته در سنه ي و هشت و نماز گذار ديروى على رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من اعان جاهدا في سبيل الله او غار ما في عسك كسيك اعانت كنه جهاد كنهه را در راه خدا يا قرضدارى را در تنگي او او مكاتباني رقبته يا مكاتبه را آزادي کردن او اظله الله يوم الاظلال الاظله سايد و بدهد خدای تعالی او را روزيکه نسيست سنايه مگر سايد خداد حديث دليل است بر عظم اجر اين اعانت برای معين ذکر اين حديث و رنجي از بر ا مكاتب است و حق تعالی در باره مكاتب فرموده **كُلُّكُمْ لِرَبِّهِمْ كَاتِبٌ** او آنچه فرموده رسول الله صلى الله عليه وسلم انما كرم و انساني از حديث على مرفوعا آورده که فرمود آنحضرت در اين راجح كتابت است انساني گفته صوابه و نعت و حاکم در روايتی گفته نفع صحيح الاسناد تفسير کرده ان قوله تعالى را في الرقاب باعانت مكاتبين اين خبر ديگر از على عليه السلام آورده که امر کرد خدا سيد را که بگذارد ربح برای كاتبان زن و اين تعليم است از جانب تعالی و در نفيست بگوين و ي هجرت رواه احمد و صححه الحاکم و رواه البيهقي عنه به .

کتاب الجامع

يعني جامع ابواب سنة ادب و بتر و صفة و زهد و ورع و ترمييز از مساوي اخلاق و ترغيب در مكارم اخلاق و ذكر و دعا .

باب الادب

بعضي من فر هنگ گند داشت حدیث جنیری کذا فی اصرار و سید علی گفته استعمال قول فعل محمود و اخذ بکارم اخلاق و وقوف بر حسنات و تعظیم بر کسیکه فوق است و رفق با کسی که دون است و طبیی گفته نام ریاضت محمود است در کسب یقینی از فضائل که شقت میکند انسان در ان حق عموم است از همه این معانی **عن ابی هريرة** رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم حق المسلم على المسلم حق سلمان برلمان شش است و مفهوم این لفظ آنست که ذمی را در روز مسلم حق است و نه در اقی چیز را وی آید حديث نهي از ابتداء اسلام بر بود و نصاری مراد بحق جنیری است که لائق نیست ترك کردن آن فعل او واجب است یا من و ب هو که شبیهه بواب و استعمالش درین هر دو معنی از باب استعمال مشترك در دو معنی است زير اکه حق استعمال است و معنی واجب کذا ذکره ابن الاعرابی و معنی ثابت اگر چه واجب نبود پس آوردن صيغة و جوب که کلمه على است برای بهانه و تا نکید باشد و در روايتی بجای شش پنج آمده باسقاط واو استنصك فالصحا اذا القيتة فسلم عليه چون ملاقات کنی او را پس

سلام کن بروی و در سلام که معنی جواب سلام است ذکر ذکر زیر که آن واجب لازم است این اول حق است از شش حق و امر و بیل است بر وجوب ابتدا بسلام که از کتاب عبدالمغیر
نقل کرده اند که ابتدا بسلام سنت است و در او فرض و صحیح مسلم است مرفوعا مرفوعا بانشای سلام و بودن او سبب تحاب و همچنین است که فضل اعمال اطعام طعام است
و سلام کردن بر کسی آشنای می باشد و مثل می نماید که گفته می شود هر که جمع کرد آنرا جمع کرد ایمان انصاف انفس تو و بیل سلام برای عالم و اتفاق از اتفاق در سبب گفته یا همان
کلمات ما اجمعها بالخیر و سلام هم است از اسمای خدا پس معنی السلام علیکم اسم السلام علیکم است یعنی یا تم فی حفظ الله كما يقال الدعاء الدعاء الصالح گفته اند سلام معنی سلامت
ای سلامت است و ملازم است که اول سلام آنست که بگوید السلام علیکم و اگر چه مسلم علیه احد باشد زیرا که جمع متناول ملائکه است لکن آنست که رحمة الله و بکراته زیاد کند
و السلام علیکم و سلامت علیکم با فرد و تنکیر هم کفایت میکند و واجب است در سلام بر مسلم علیه اگر واحد است عینا و اگر جماعت است فخر کفایه است در حق ایشان
و عقرب باید حدیث بخیز عن ابی حمزه ثمالی عن ابی جعفر و ابی بصیرت کفایه باشد و شرط است در سلام علی الفور و در سبوی غائب در ورق یا سیاح باید حدیث
سلام را کبیرا باشی و مامش بر قاعد قلیل و در لفظ اذ القیته لیل است بر آنکه سلام کند بروی نزدیک و فراق و لیکن حدیثی است که اذ القیته سلم و اذ اقامت سلم و اذ القیته سلم
نویست اولی احوط تر از اخیری یعنی هر دو اذ القیته معتبرند و اولی اذ القیته است اگر چه فراق میان هر دو طول نیست حدیثی است که ابو داود القتی احد که صاحب فلیسلم علیفان
حال بینما شجرة او جدار ثم فلیسلم علیه انس گفته است احباب آنحضرت چون می رفتند و دخی یا توده در میان می آمدند از یکدیگر جدا می شدند و زمین شمال با چون با هم ملاقات می گشتند
از برای او سلام میکردند بعضی ایشان بعضی درین میان این نیست از آنکه سلام در ترک شده ایست و در زمین شریفین او شرفها و بدل آن الفاظ و معابد و شل آداب کوشش و مجرا
و دستور کم و بنگی و جز آن رحم الله من حی ستمه السلام و رفع یده البه عن الایمان و اذا دعا له فاجبه و چون بخواند ترا برای طعام پس اجابت کن آنرا اگر مانعی نباشد
مثل حضور بدعت با وجود دست و مغاخرت و ظاهرش عوم حقیقت اجابت در هر دعوتی است علی ما خاص کرده اند آنرا با اجابت دعوت و ایما و خواندن او آنست که چنین گویند که
در دعوت و ایما اجابت است در ماضی او مندروب بنا بر ثبوت و عید بر عدم اجابت در اولی نه در ثانیه و اذا استصحبنا فالصحه و چون طلب خیر خواهی کن از تو پس
خیر خواهی کن او را حضور و غیبت یعنی اگر حاضر است تملق و نفاق نکند و اگر غائب بود غیبت نکند و بدنگوی و با همگنان حاضر و غائبان بیک خواه و نیک اندیش باشد یعنی نصیحت
اراده خیر است در اصل لغت بمعنی خلوص آید و ظاهرش در اصل جو نصیحت عدم غش است نیز ظاهر آنست که در اجابت نصیحت کنز و طلب و انصح بنیر طلب مندروب است بلکه
از باب التبری و معروف است و اذا عطس فی الله و چون عطسه زد مسلمان پس گوید الحمد لله فثبتنا به پس جواب گو او را و گویر حکم تشمیت است پس من
و شین معجمه برده یعنی جواب عطس آید فثبتنا به یعنی التماس و ستمه اذا دعوت له بالهدی و حسن السمیت المستقیم گفته و حمل را بدین جمله است که بشین معجمه بر کرده
و در وی دلیل است بر وجوب تشمیت بری عطس جامد و نیست در حدیث دلیل بر وجوب حمد بر عطس لغوی گفته اتفاق کرده اند بر استحباب او و کیفیت حمد تشمیت بر عطس
نزد بخاری در حدیث ابو هریره از آنحضرت صلی الله علیه و سلم چنین آمده است اذا عطس احدکم فلیقل الحمد لله و یقل له اخوه او صاحبه یرحمکم الله و یقل لیسلم علیکم باکم
و اخرجه ایضا ابو داود و غیره با سنن صحیح و فیه زیاده من حدیث ابی هریره عن النبی صلی الله علیه و سلم ان قال اذا عطس احدکم فلیقل الحمد لله علی کل حال لیسلم له اخوه او صاحبه
یرحمکم الله و یقول یرحمکم الله و یقل له اخوه او صاحبه یرحمکم الله و یقل له اخوه او صاحبه یرحمکم الله و یقل له اخوه او صاحبه یرحمکم الله و یقل له اخوه او صاحبه
و اخرجه البخاری فی الاذنه و گفته اند که خیر است میان هر دو لفظ و بعضی بجمع میان هر دو رفته و مذموب ظاهر یہ و ابن العربی و جوب تشمیت است بر هر سماع و اول
برای او حدیث ابو هریره نزد بخاری اذا عطس احدکم و حمد الله کان حقا علی کل مسلم یسمعون القبول یرحمکم الله و یقل له اخوه او صاحبه یرحمکم الله و یقل له اخوه او صاحبه
ابن عبد البر از وی پسندیده و روایت کرده که وی در کشتی بود عطس را بر کنار راه بحر شنیدند که گفت پس قاری را بیکه رحم کر ایست گرفت تا آنکه نزد عطس فیه تشمیت کرد
و گشت چون از نیمی پسریده شد گفت شاید وی بحال مدح بود چون بخواب رفته گویند رانشیدند که اهل سفینه را می گفت ابو داود و جنت را از خدا بیکه رحم فرموده است
در سبب گفته بخیر که اراده طلب دعوت کرده باشد کا قاله انه انما تشمیت را واجب دیده است شیخ عبدالحق دهلوی در اخبار الاخیار روزی که شیخ عبدالقادر جیلانی نوشته است

آنحضرت در مسجد جامع عطسه زد از مردم آواز برحک الله برحکم ربک چنان برخواست که مستقیم باشد خلیفه که در مقصود جامع نشسته بود متوجه شد و پرسید که این چه فریاد است
گفتند شیخ عبدالقادر عطسه زده است و مردم تشبیهت او کرده اند انتمی بنویسند گفته مستحب است کسی را که حاضر شد نزد عطسه زنده که اگر حمد کرده او را حمد بیاورد بدو آویز کند
و این کس تشبیهت او گوید و این از بار نفع و امر معروف است و از آداب اطلس است آنچه نزد حاکم و بیهقی از حدیث ابوهریره آمده مرفوعا اذا عطس احدکم فلیضع کفیه علی وجهه
و لیخفض بره سوت و زیاده کند بعد از حمد بکنه رب العالمین بر آیه طبرانی از حدیث ابن عباس آورده مرفوعا اذا عطس احدکم فقل اللهم صل علی محمد و آل محمد و قال الملائکه رب العالمین فاذا
قال رب العالمین قالت الملائکه لیکریم الله و در سندش ضعف است و شریعت است بکار تشبیهت سه بار نزد تکرار عطاس نشخ زیاده است زیرا که بود او از ابوهریره مرفوعا آورده
اذا عطس احدکم فلیشتمه جلیسه فان اذ علی ثلث فهو مکرم و الا شتمت بعد ثلث ابن حجر گفته در حدیث دلیل است بر عظم نعمت خدا بر عطاس و این ماخوذ است از خبری که
بر آن مرتب شده و در آن اشاره است بسبب عظمی عظمت فضل خدا بر بنده خود که نعمت عطاس ضراری دور کرده و برای او مشروع ساخته است و حاجت برای شتمت بعد دعای غیر از نظر
شتمت و چون عطاس است و نعمت حاصل شده آن خروج از محله در داغ است که اگر هم در داغ میماند و بیرون نی آمد و او را میخورد و بیاید و بعد از حمد خدا برین شتمت
باقی اعضا برین شتمت التیام خود بعد از این که مثل زلزله در ارض است شروع گردید و غیره ماضی است که غیر مسلم تشبیهت کند و ابو داود و ترمذی و غیره با سائید صحیح است
ابن موسی آورده اند که عطسه میزدند نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و امیدوار بودند که بر حکم الله بگویند پس فرمودید یکم الله و یصلح بالکم و درینجا دلیل است که در جواب
ایشان همین کلمه گوید و لیکن وقتی که حمد کنند و اذ امرض فعدده و چون بیمار گردد پس عیادت کن او را عیادت شستن از خود است یعنی رجوع و باگشتن چه عیادت کنند
رجوع میکنند بر بعضی می آید بزودی و باز سیرگردد بوی و مکر می رسد او را این دلیل است بر وجوب عیادت مسلم بر مسلم و خرم البخاری ابو جوبها گفته اند بحقیق که فرض کفایه باشد
و جمهور آن رفته که مذمت فنوی بر عدم وجوب جامع نقل کرده بصنف گفته یعنی بر اعیان چون حق مسلم بر مسلم است برابر باشد کنسکیه و اشیا و اشیا و قرین غیره و این عام است
از هر منق استثنای کرده اند از آن رد را لیکن ابو داود از حدیث ابن عمر آورده که گفت عادی رسول الله صلی الله علیه و سلم من وجع یعنی وجع الحاکم داخره البخاری فی الاذی المفرد
و طاب عیارت و آنست که اگر چه در اول مرض باشد لیکن ابن ماجه از حدیث انس رضی الله عنه آورده که کان النبی صلی الله علیه و سلم لایعود الا بعد ثلث و در سندش لای اوی استروکت است
و مفهوش دل است بر آنکه عیادت ذمی نگردد مگر ثابت شده که عیادت کو آنحضرت خادم ذمی خود را وی اسلام آورد برکت عیادت می صلی الله علیه و سلم و همچنین یارت که خود خود
اباطالب را در مرض موت و عرض کرد بروی کلمه اسلام و اذ امانات فاتبعه و چون پیردیس پیروی کن او را یعنی همراه جنازه وی برود تا دفن همراه باشی دلیل تشبیهت نبوی
مسلم است معروف باشد یا غیر معروف و رواه مسلم و سنن بن ابی هریره فی مسنده من حدیث ابی ایوب بنده و احمد و الترمذی ابن ماجه و اسانیده ضعیفه **و عن ابی هریره**
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم انظر و الی من هو اسفل منک منک نظر کنسبوی کسیکه پایین تر است در مرتبه از شما در دنیا مثل
آنکه نظر کن بر تنبلی با ستقام و از وی بی برد بجا فیت خود که اصل بر انعام است و نظر کن کنسبوی کسیکه در خلق انقض است از جمعی و هم و کم و از آن انتقال کند بسلامت خود و از آن
عالمات جایزه هم و غم و نظر کن کنسبوی کسیکه آوده است بدنی و جمع نمودن آن و متنق است از ادای حقوق واجب در آن در یاد که حق تعالی او را فضیلت داده است بروی بافعال
مال و انعام فرموده است بروی بقتل تبعات اموال رجال مالک به بیند کسی که مبتلاست بفقیرت و درین مطلق بدانند که من بر سلامت ازین هر دو امر نیست در دنیا
هیچ مبتلی غیر باشد لیکن می باید کسی که اعظم و بزرگتر است از وی در بلا پس باید که مستسلی شود و شکند با آرزو که در او برین بلا مبتلا ساخته و غیره تفصیل او در کلام نظر و
الی من هو فوقک و نظر کن کنسبوی کسیکه بالای است در مرتبه در دنیا بلکه بدانند که وی از مغرطین است و غیره و از سابقین غرض که قاعده آنست که در دنیا نظر بدار و خود
و در دین با فو خود در حدیث عمرو بن شیب عن ابی هریره عن جده است که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم و فصلت است هر که باشد در وی آن هر دو بنویسد او را خدای تعالی
شاکر صابری که نظر کن درین خود بسوی کسیکه فوق او است پس اقتدا کند بوی و کسیکه نظر کن در دنیا خود بسوی کسیکه فرود است و کمتر محتاج تر از وی در دنیا پس استایل کند
مخدا را بنویسد او را خدا شاکر صابری که نظر کن درین خود بسوی کسیکه فرود است یعنی صبر کند بر طاعت و مجاهدت و نظر کن در دنیا خود بسوی کسیکه فوق او است پس

علاقی

انده خورد چهره کفوت شد اورا از دنیا نوا سید او را خدا شاکر و نه صابر و او را از نردی هوشی اجل پس این نظر کرد پس سوی پایان کرد پس سوی بالا سزاوار ترست مر شمارا
ان لا تدع امر الله علیکم تا حوار و تقاریر غایت خدارا که انض است بر شما زیرا که بنظر اول فکر انعامهای الهی که بر وی مست میکند و بنظر ثانی شرمه میدار و از روی
و یگوید باب تکبیر با نهل است این یا اول مسور و نعمت خداست و بنانی شکسته نفس از حیای مولی مسلم از حدیث ابوهریره روایت کرده از انظر احدکم الی فضل علی
فی الدنیا و الخلق کلین نظری بر حق است فعل منزه گویند ابوالدرداء چون در شکلی منسی را میدید میگفت که خالق ابو الدرداء و خالق این کس یکی است متفق علی ذلک است
و عن النعمان بن بشیر قال سمعت ابا عبد الله علیه السلام یقول سمعنا ابا عبد الله علیه السلام یقول سمعنا ابا عبد الله علیه السلام یقول سمعنا ابا عبد الله علیه السلام یقول
ماری می قاضی عیاض گفته بشو آنست که کلای است و شاید که حلیف انصار باشد و او را در شد بر آنحضرت و زنی داد او را دختر خود آنکه تعوذ کرد از آنحضرت پس طلاق داد
اورا نواسی ساکن شام شد و بعد دست در ایشان رضی الله عنه قال سألت رسول الله صلی الله علیه و آله عن ابی الوالد الا قاله گفت نواسی سپید
آنحضرت را از نسبی و بزه فقال پس فرمود ابو الحسن الخلق بر خوش خونی است یعنی خدا قسم است نوی گفته علی گفتا ند بر یعنی حله و یعنی صدق و یعنی اطف
و میرت و حسن صحبت و عشرت و یعنی طاعت است و حسن خلق جامع این همه است و قاضی عیاض گفته حسن خلق مخالفت مردم است بحسب میل و بشر تو دور و شفاق
و جمال و حلم و صبر و زکاره و ترک کبر و استعلاک و مجانبت غلظت و غضب و مواخذه و خلاف است و اگر غریزه است یعنی جبلت یا کتسب و گفت صحیح آنست که
بعضی از ان عزیزه است و بعضی کتسب خلق و اقتدا بغیر و سید شریف در تعریفات گفته حسن خلق بهیشت را سخن است که صادر میشود از ان افعال محموده و سهولت و سیر
بهر حاجت بسوی اعمال فکر و رویتانمی و گفته اند این قول جامع حسن خلق است ششم طلاقه الوجود و کف الادی + و بدگام المعروف حسن الخلق شاه خوب باشد که آباد
در شرح و صایای خواج عبد الخالق غجدانی نوشته اند که خوش خویش بیگانگان و بد خویشگان نه خویشان بچی بر معاذ فرموده حسن الخلق حسنه لا یضرها کثیره است
و سواد خلق سینه لا تنفع معها کثیره الحسنات و فضیل عیاض می از ند گفت اگر فایز خوش خلق با من مصاحبت کند و سرست نزدیک من از آنکه عابد بخلق مصاحبت
آبرو میم ادم در بیان بیعت اشکری ابو یوسف پیش آمد و پرسید عمارت کجاست به قبر ایشان داد اشکری بر سرش دو خون از ان شد چون از آنجا گذشت باو گفت که آبرو
زاهر اسان است بعد خوابی پیش آمد گفت چون مرادی از خدا برای تو بهشت خواهم سپیدم گفت و انتم بر این آزار اجزا هم یافت رواند انتم که بر من از تو خیر یا
و بهر تو از من شرمه عثمان چیری دنیروز بگو چو رفت از با می طشت خاکستر بر رواند انتم اصحاب و متغیر شدند و بر کسی که آنرا انداخت زبان را ز کرد ابو عثمان منع کرد
و گفت چیزی نگویید کسیکه سزاواران باشد که برو آتش اندازند و کجا کشته مصالحو نمایند در دست نبود که غضب کند انتمی و الا ثم و احکام فی حدیث و بزه عملی است که
حرکت کند سینه نو و تاثیر و کا کند و تردد آرد در صدر نو و آرام گیرد و المینان پذیرد بدان حال حاصل شود ان شرح صدر را این در حق کسی است که خدا سینه او گشاد و خن
بردی اسلام و محلی و نور ساخته است محل او بنور حقوی و همین است مراد با استقنای قلب و حدیث استفت قلبک لواء فتاک للفتون و این جمله است که نفی از شایع دران نوع
و اقوال علماء در اینجا مختلف باشد و علامت دیگر برای معرفت اتم آنست که فرمود و گفته ان یطلع علیها الناس و ناخوش داری که واقف شوند بران عمل مردم
یعنی در فعل آن بنزد و با شمی که آنکسی آنرا و بیعت دران نوبم یا ترک کنی خوف لوم بران از طرف خدا یا مردم و نموش ترک چیری است که نرد و باشد در بااحت آن دور
معنی است حدیث و مایه یک الی حایر یک لغز یا تجاری من حدیث کس بر من علی الخیر علی المسلم قال فی اسهل فی دلیل علی ان تعالی اجل النفس و ان کمال الال
فصله و زجرا عن فعله استی قلت فی الباب عن ابی بصیر بن عبد الله بن مسعود رضی الله عنه قال تریث رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم قال جبت تسال عن البر قلت نعم قال استفت قلبک
البر اطقت الیه النفس و اطمان الیه نقاب الاثم لهماک فی النفس و تردد فی صدر روان افتاک الناس و افتوک قال النوی فی الرعینه رویناه فی سندعی الامامین ابو الدرد
باستلاخ حسن و قد ذکره تعالی آیه جمعت انواع البر فی تعالی و کتبت الی من احسن و الله الیوم الاخر و فی حدیث لیل علی ان الانسان یرجع قلبه اذا اراد الاقدام علی فعل
شی فلان اطمانت الیه النفس فعله وان لم تطمن ترک مثالا لهدیه اذا اجادک من شخص غلب الی حرام و ترددت النفس فی عملها و افتاک المعنی بل الاصل فالنصوی الاثر بل شبهه

وکنک اذا خیرت امرؤا بان ارتفع مع فلان فلن یمنق اذا افتاد وجر از خاصه قدیم وکنک الی البصایح الی کون النجی لزیاد الشیبی فی فی الخرج طایف من المصلحین علی علم
 بهنشی کلاره و عن ابن مسعود رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انک کثیرة فثقتة فلا یفتنک فی التناک وکمیکر یا شریک
 یسکن فی حیرت پس هرگوشی نکنند و کس یکدیگر میناهات یعنی مشاوت و مساوت است بدون آنکه کسی شریک دیگری نباشد و هر کس حق بخلاف اهل التنا
 ما آنکه بیاید و در دم و بعد آن منجم دم و کثرت اجتماع اگر این چنین کند علی نادر و پس اگر چه اگر کس بیاید و کس یکدیگر سخن نهان کنند غنا فخره و شرف و اجل
 این ذلالت بخیزد از برای آنکه این هرگوشی اندوگان بسیاره آن بیک را چون بیخ و کون عاقد هم از مزین چون و فهمید که سوز از احزان چون حال او می شود
 صحیح است و باعث حزن و چیز تو اندوگی تو هم آنکه شاید برای نده باشند در ناله که پداندیشی آن مرد و دم تا ذی از اخصا من کنی بالفتنات مگر هم نه دیگری مستحق علیه
 ظاهر حدیث عام است برای هیچ احوال از سفر و حضر و باین فتنه است این همه که گاه جاهل علم و بعضی مدعی است آن که فتنه برین دلیل نیست اما آیات تفسیر و مجادله پس
 در نمی بود از تنجاست که آخر چه عیدین حمید را بر المنذر عن جاهد فی قوله تعالی انکم تراه فی الذین شوا عن النجوى تعالی الیه و و اخرج ابن ابی عاصم عن صالح بن حیسان قال
 کان من الیه و و بین النبی صلی الله علیه وسلم سواد و کافوا اذا امر بهم علی من احب الیه النبی صلی الله علیه وسلم سواد و کافوا من بینهم حتی یخلف المؤمن انهم یقربون یقربون
 و بجا کیره المؤمن فاذا را الی المؤمن کث شیره فکل طریقة عنهم فنهام النبی صلی الله علیه وسلم عن النجوى فکلمه فتوا فانزل الله تعالی الیه ترالی الذین نهوا عن النجوى و اللفظ
 لم یسلم و بصحت رسیده از عایشه که روزی از و اج مطهر و جمع بودند نزد حضرت ناگاه آن فاطمه چون بود آنحضرت فاطمه را حبا گفت و نهانی سخن کرد و او بی و این است
 برا آنکه نهان سخن کردن یکی در جماعت و در جای که محل تمت و شک نباشد درست است همچنین تنجاست روزی که یکی گفت تنجاست یعنی تنجاست یعنی تنجاست
 مگر با ذمی یکی حدیث از ابن مساکت است و عن ابن عمر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یقبل الرجل الرجل و یجلس
 ایستاده کند و بر خیزد و مرد دیگر را از جای نشستی تو مجلس فیه پستتر بشیند خود در جای می و در فطنی نزد مسلم لا یسمن بصیغه نهی مگر آنکه در فطنی
 که معنی درین حدیث آورده یعنی نهی باشد و ظاهرش تحریم است و ازینجا معلوم شد که هر که بیعت کرده است بسوی موضعی از مسجد و حرات آن بملی نماز یا عبادات
 و ملاقات گیر بر غیر آن می احق است بدان حرام است بر غیر و خیزند و او از آنجا و لیکن حدیث من اقام من مجلسه ثم رجع الیه فو حق یا غیره مسلم عقیده است که اگر آنجا
 بقعود در جای سابق شده و صلی باشد یا غیر او پستتر برای حاجتی از آنجا برخاسته خود کرد و درین فتنه ای که آنجا نشست او را می رسد که وی را از جای مذکور بر خیزد و بایا
 فرستند شافعی و گفته اند فرق نیست در مسجد در میان آنکه بر خیزد و بگذارد آنجا سجده یا مانند آن یا نه پس فی احق نیست بدان بهر حال گفته اند که احق نیست بهان کردن
 نماز نشاند و در غیر آن و رسول گفته حدیث شامل کسی است که نشست در موضع مخصوص برای تجارت یا حرفه یا جز آن و گفته اند که هر که در مسجد عملی برای درس گرفته و می احق است
 بدان تا عشی یا تا ایامه اسکندر سفر نکند و اگر قاعد مجلس خم در برای دیگری برخاست ظاهر حدیث است و در وی هسته از آن هر که چون روی برای او را صلی خود
 برخاستی در جای او نشستی و این اصل کرده اند بر آنکه بطریق تو بر ترک کرده بنا بر جواز آن معنی که برای او خیار برخاسته باشد نه بهیچنفس و لکن اخصوا و تو معوا
 ولیکن فرایح کنیده جای او جای و بر نه کسی بلکه در آید تا حاجت بر خیزد نین شود متفق علیه من البخاری و سلم و عن ابن عباس رضی الله عنه
 قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اکل احدکم طعاما ما جرد یخورد یکی از شما چیزی را فلا یسجد فیه یعنی یلقعها یعنی با و این پس
 باید که پاک کند دست خود را چیزی تا آنکه طبع دست خود او یلقعها بهم یا کس عین یا بیسند دیگری را از آنجا که مستقر نهانند و مکره نیست از آنجا
 چنانکه زود و چهارید و اطفال مشاگردان معتقدان همان که لذت یابند از آن تبرک گیرند بدان ازینجا معلوم که نسبت بسیدان گشتن است و در و شرف چون
 که پسیده و است بدان از اجزای طعام ندر آورون گشتان و درین میان باقیه و الله صلی الله علیه وسلم متفق علیه حدیث لیل است بر عدم تعیین عمل بدان طعام و بر آنکه
 سجد و کفای است و هر عمل است بر وجه لعی یا بالعاق او غیره و تلبیل کرد و از رسول خدا پاک روی نمیداند که در کلام است طعام است چنانکه مسلم آورده

یا در حجام یا خواب یا در غنودگی یا نماز بگذارد یا اذان میهد یا در مسجدها و مسکنها و مسجدی است بجزی ازینکه مذکور شد و لیکن سلام بر کسی که در حجام است وقتی مکرره است که روی از او باشد
 و بر سر نه بود و الا هیچ گزیر است نیست و سلام در حال غلبه جمعه مکرره باشد بنا بر امر با نقضات و اگر سلام کرد در واجب نیست نزد کسی که نقضات را واجب میگوید و نزد کسی که
 سنت میگوید واجب است و بر سر دو وجه در زیاده از یک کس نکند و اما شغفلت بقرات قرآن پس احدی گفته اولی ترک سلام است اگر کرد در باره اشاره کافی است و اگر غلبه
 در حجامی گفت از سر استغاده کند و بخواند خودی گفته درین نظر است ظاهر آنست که سلام شروع و در واجب است و مندوب است سلام در داخل شونده در خانه که نیست این
 احدی بقوله تعالی فاذا دخلتم بیوتکم فسلطوا علیکم السلام و علیکم السلام و علیکم السلام و علیکم السلام و علیکم السلام و علیکم السلام و علیکم السلام و علیکم السلام و علیکم السلام و علیکم السلام
 بگوید یا سلام علینا و علی عبادنا و علی الصالحین و اخرج الطبرانی عن ابن عباس نحوه و اگر گزید کند گمان کند که وی چون بقره سلام کند او در نخواهد کرد پس این گمان را ترک کرده
 سلام کند شایکه ظن او خطا باشد و اگر وی در نخواهد کرد ملائکه بروی او خواهند نمود و کار و ذلک بر گفته سلام نکند بر کسی که گمان عدم ردست زیرا که در آن تا شمیم دیگر است
 پس این کلام صحیح نیست زیرا که مأمورات شرعیه بمنزل این ترک توان کرد که در مسناة النووی و ابن قتیوبه العید گفته لائق نیست سلام کردن بروی زیرا که تو بی سلام و بی عیدیت است
 از مصلحت سلام بروی و امتثال امر با نفاذ بغیر این حاصل میشود اگر گوی که حکم کردن بواجب گفتن و سلام فانه واجب خوب است گویم خوب است زیرا که از باب امر بمرئوف
 و نهی عن المنکر است پس واجب باشد و اگر معذرا احباب نکند و در نهایت معاف کند او را حق در رواة احمد البیهقی فی شعب الایمان مرفوعا و رواه ابو داود طیحا
 بن علی احمد شیوخه مرفوعا من غیر آخره و توفی و هم روایت است از علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا بدت الیه و النضاری
 بالسلام ابتدا انگیزید بود و نضاری را سلام یعنی اول شمار ایشان سلام کنید و باین فتنه انداکثر و همین است مدلول حدیث چه اصل نمی تحریم است و حکمی است از بعضی شایخ
 جواز آن ولیکن اقتصار گفتن سلام علیکم و این مرویست از ابن عباس و غیره و حکایت کرده است قاضی عیاض از جماعتی جواز آن لیکن برای ضرورت و حاجت و بقال
 و الا و اعمی و هر که نامجا گفته میگوید اگر سلام کرد بر زخمی بجان آنگاه مسلمان است بیشتر ظاهر شد که وی یهودی است بگوید که سلام بر من باز گردان در رکعت مروی است
 از ابن عمر که وی این چنین کرد و عرض از آن تو حدیثی می و اظهار عدم تلفت با هم است ملائکه گفته است در واجب نیست اختاره ابن عمری و لکن وی مسلمان اسلام کند پس در
 صحیحین است از انس مرفوعا اذ اسلام علیکم اهل الکتاب فقولوا و علیکم و صحیح بخاری است از ابن عمر که آنحضرت فرمود اذ اسلام علیکم الیه و فانه قول است سلام علیکم
 فعل و علیکم باین روایت با ثبات او طائفه از علمای فقه و بعضی حذف و او اختیار کرده تا مقنی آنست که شیخ و درین گذشته در سبل گفته و ما شیت پس اولی بالاتحاد
 و خطاب گفته عارضه شریف علیکم بواجب است روایت میکنند و این عیدینه بغیر او خطاب می گوید و نه با هو الصواب در سبل گفته چون روایت بود و بغیر او هر دو ثابت شده پس هر دو چه
 مانرا باشد و در قول آنحضرت فقولوا و علیکم و قولوا و علیکم دلیل است بر ايجاب جواب بر آنها در سلام و باین فتنه افرا عارضه علی و از دیگران مروی است که رد نکند بر ایشان
 و حدیث افرا این قول است و اذا القیتهم هم فی طریق و چون ملاقات کنید شما یهود و نضاری را در راهی فاضطر و هم الی اضیققه پس مضطر و بیچاره گردانید
 او را بیسوی مکانیکه تنگ تر است از راه یعنی غلبه کنید چنانکه یکسو شود و تنگ گردد راه بروی برای اظهار عزت و شوکت اسلام در سبل گفته دلیل است بر وجوب و ایشان
 از وسط طقات بیسوی هم قی با آنها و کلام در آن گذشته استی و گفته اند مراد امر کردن است تا یکسو شود و میان راه بگذارد و اول نظر است اخوجه مسلم و این حدیث
 مع شرح در باب بجز بگذشت فلیرجع الیه و عنه ای علی رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم قال اذا عطس احدکم فلیقل
 چون عطسه کند یکی از شما پس بایکدیگوید ارحم الله و حکمت در تحمید بعد عطسه آنست که عطسه علامت صحت و مانع و قوت مزاج است زیرا که موزی بین از جانب چو
 بجانب باغ می بود پس اگر در باغ صحت و قوت است آنرا منع میکند و دفع مینماید و قبول میکنند چون ضعیف بود قوت بر منع آن ندارد و عطسه می آید که دفع آن کند و لقیل
 له اخفا و باید که بگوید او را و یعنی مسلمان و رحمت الله رحمت کند ترا خدا می تعالی و این عبارت دلالت دارد بر آنکه جواب عطس مستحب است و صحیح از طرف سبب
 واجب علی الکفایه است اگر یکی از حاضران گوید از همه ساقط گردد در روایتی مستحب صاحب سفیر السعاده گفته ظاهر احادیث صحیح آنست که جواب عطس فرض است بر هر کس

و جواب یکی مجزی نیست از دیگران این قول جماعتی از اکابر علماست و مذهب شافعی آنست که سنت علی الکفایت لیکن فضل آنست که هر کی گوید و در مذهب اکثر است
 که واجبست یا نه و اتفاق کرده اند بر آنکه در جواب یا سنیت بر تقدیر می است که عاقلست حد گوید و اگر گوید مستحق جوانی دو اگر گوید و آهسته گوید چنانکه فی نشنود نیز جواب لازم نگردد
 فاذا قال له سر ج گفت برادر مسلمان او را بر حاکم الله فليقل پس باید که گوید عاقلست بچواری ی یصلد یکر الله ویصله بالکرم راه راست نماید شمارا
 خدای تعالی و نیک گرداند لهامی شمارا یا احوال شمارا خطاب جمع باعتبار غالبست چه غالب آنست که جماع حاضر می باشند یا برای تعظیم و احترام خطاب مست یا نه
 تمامست وجود مست اخوجه البخاری در سبک گفته تقدم فی الکلام و لواقی المصنف بعد اول حدیث فی الباب لکان الصواب **و عنه** ای علی
 رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یشرین احدکم قاءما باید که آب نخورد یکی از شما استاده حدیث دلیل است در تحریم شرب قاء
 زیرا که مهل در نمی بینست و باین گفته است ابن خرم و جمهور گویند خلاص اولی است و دیگران کرده گفته اند گویند حدیث این عباس که صحیح مسلمست سنیت رسول الله
 صلی الله علیه وسلم من فرم شرب به هو قادم صرحتی گردانیده اند از تحریم و در صحیح بخاری است از علی که وی آب استاده نوشید و گفت یدم رسول خدا را که کرد چنانکه
 دیدید شکر این فعل صلی الله علیه وسلم بیان باشد برای نبودن نهی برای تحریم و همچنین ثابت شده است شرب قاءما از خلفای نشسته و بعضی گویند نهی محمول و نصرت
 بجسی است که آب آورد برای یاران و مبارزت کرد بشرب قاءما پیش از ایشان رعایت جانب اینها کرد و بعد شرب ساقی القوم آخر هم عمل نمود و این سخن غلطی از حدیث
 و چون نهی محمول نیزه است اولی واجب آن باشد که نخورد و نیز در شرب قاءما حاضر می بدنی است ابن القیم آنرا بیان کرده چون در سلف از صحابه و غیر هم در آن خلاف
 آمده است احتیاط در ناخوردن باشد و پیشک عادت شرب نشسته خوردن بود الا ماشاء الله و در بعضی روایات فقیه آمده که آب خرم و آب خواسته خورده غیر آن
 و حرام یا مکروه یا خلاف اولی فعل قیامست در حالت شرب یا شرب حال قیام اما اصل شرب حرام و مکروه نبود چنانکه گفته اند الوان در طعام حرامست نیز بعضی
 یعنی باین فعل حالت حرامست نه آنکه مهل طعام حرام بود و کذا قالوا و الله علم اخوجه مسلم و تمامه من نشی فلیستقی من القهی و انزیه احمر من و جباخر من ابی هریره
 صلی الله علیه وسلم رای رجلا شرب قاءما فقال له فقال له قال لیسرک ان یشریب معک الی قال قد شرب معک من هو شر من الشیطان فی راد الایرون و فقیه می بین
 در سبک گفته و اما تو فلیستقی فانه نقل اتفاق العل علی لا یشریب معک من هو شر من الشیطان فی راد الایرون و فقیه می بین **و عنه** ای علی رضی الله عنه قال
 رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا انتعل احدکم فلیبدأ بالیمنی چون پوشیدن فعل یکی از شما پس باید که ابتدا کند پهای راست و نخست در پهای راست نشود
 بعد از آن پهای چپ پوشیدن باین ترتیبست مخاها هم واجبست لیکن قاضی حیاض ادهای جماع بر استجاب کرده ابن العربی گفته بدو استبعین شروع است در جمیع اعمال
 صحابه بنا بر فضل یمن جشاور قوت و شرف و زینت تقدیش و اذا نزع فلیبدأ بالشمال و چون بچیدن فعل یا از پهای پس باید که نخست از پهای چپ بکشد و پهای راستی
 حلیمی گفته بدو استبعین نزع و خلع برای آنست که لبس کرامتست زیرا که وقایع بدینست چون گرم از بگیری است و لبس از او می گویند و نزع موخر وقتند و اگر
 او دو حصه و از کرامت اکثر باشد این عبرت گرفته هر که بدات در انتعال میسری کرد و بگردن جالف سنت لیکن جرم نیست بروی پوشیدن فعل و غیر وی گفت لکن آنست
 که از میسری کشیده بدات بپوشیدن کند و شاید که مراد ابن عبد البر آنست که شروع نیست خلع وقتی که شروع کرد میسری برای استیناف لبس بر ترتیب شروع زیرا که اصل او پوشیدن
 و باجه برای زیادت بیان ایضاً مقصود و تنبیه بر اهتمامشان این ادب بجا آوردن آن فرمود و لکن الیمنی او لها سنعل و اخرها نزع و باید که باشد پهای
 نخست آن هر دو در پوشیدن باین ترتیبست و نماند کشیدن غرضکه ضابطه درین باب آنست که هر چه شانی فضیلتی دارد ابتدا بپوشیدن در وی استحبست و در هر چه شانی چنینست
 ابتدا بشمال باید پوشیدن فعل و سلبه دخول مسجد و دیگر اعمال خیرست بخلاف کشیدن متفق علیه و سبک گفته دلالت نمیکند این حدیث بر استجاب انتقال زیرا که فرمود اذا
 انتعل احدکم لیکن اول است بران حدیث مسلم سنگتر و اسب النعل فان الیصل الی الیصل را کبا ما انتعل یعنی مشا بر اکب است درخت شتفت و قلت نصبه و قایه و کلامه
 از ادبی طریق چهارم هر گاه که محمول برای پوشیدن بود **و عنه** ای علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم

لا یغش احدکم فی فعل احدکم باید که نرود یکی از شما در یک فعل و آن چیزی که نگاه داشته شود بوی پای از زمین که در آن فی القاسوس آن بعرف هر قومی غش است
وینعلهما جمعاً باید که پوشد هر دو فعل را هم و هر دو پای پوشیده رود و لیغشهما کفیم حرف مضارع از الفعل کما ضبطه النوی و ضمیر تنبیه برای برترین است اگر چه
ذکر آنرا گذشته و لیکن فعل بران حالت دارد و لیغشهما جمعاً یا بیرون آورد آن هر دو را هم و هر دو پای برهنه رود و یکی پوشیده و یکی برهنه نرود زیرا که خلاف قایم
و مروت و ادب سبب خفا و لغزش در شئی است خصوصاً وقتیکه فعل بلند بود و زمین با هموار و نیز موجب خنده مردم است و بعضی گویند سبب حدوث مرضی در بعضی اعضا می
میگردد در روایتی از بخاری و لیغشهما جمعاً آمده و ضمیر برای قدیمین است متفق علیہ ظاهرش تخریم از شئی در فعل احد است و جمیعاً اصل برکرا است کرده اند گویا
حدیث ترمذی از عایشه قریباً است گفت ربما انقطع شمس فعل رسول الله صلی الله علیه و سلم فمشی فی الفعل الواحد حتی یصلهما لیکن بخاری ترجیح وقت او کرده و زمین
از عایشه آورده که گفت راایت رسول الله صلی الله علیه و سلم منتقل قائماً و مشی فی فعل واحد و علمار سخن است در حدیث این حدیث و بر تقدیر صحیح گفته اند که در حال نود بود
و در ضمن خانه بود بیرون اگر بود برای ضرورت یا بیان جواز بود تا ندانند که حرام است و از اینجا معلوم گردد که آنچه مکره است بر ما بکرا است تنزیه از شرح برای بیان
اصل جواز آمده است و نسبت بوی مکره نیست چه بیان جواز واجب است بروی چنانکه در شرب قائماً این نکته گفته اند و اختلاف کرده اند در علت نهی قومی گفته شد
فعلان لم یوقایت یا ست از خار و جز آنکه بر زمین می باشد و چون یک پای خالی باشد ماشی در وقایت آن محتاج گردد و از سجده شیه بیرون رود و ما مون نباشد از عشا
و بعضی گفته رفتار شیطان است و بهیچ گفته نهی برای شهرت در راه است در روایتی از مسلم آمده اذا انقطع شمس احدکم فلا یمش فی فعل واحد حتی یصلهما و حدیث
عایشه که گذشت معارض است پس محمول باشد بر ندب الحاق کرده اند بنقلین هر لباس خفت را مثل خنجر این باجه از حدیث ابو هریره آورده لایمش احدکم فی فعل
واحد و لانی فنه احد و این نزد مسلم است از حدیث جابر و نیز در احد است از حدیث ابی سعید و نیز در طبرانی از حدیث ابن عباس خطاب گفته و همچنین اخراج یک دست از آستین
ندگیری و در انما من بر یک دست و ش زبرد دیگر در سبب گفته معنی نیست که این از باقی است و علت معلوم نیست که بدان الحاق جعل نمایند پس اولی بقصاری محل قص
و عن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یظن الله الی من جرح به سیکلاً نظر میکند رضای تعالی نظر لطفت
و عنایت روز قیامت بسوی کسی که بگشد جان خود را بیک جیلا بضم جیم و فتح یاء و معنی کبر و طغیان در برین حکم مردان زنانه هر دو برابر اند و امام سلمه این با فصدیه وقت شنیدن
این حدیث از آنحضرت صلی الله علیه و سلم گفت زنان بد استنهای خود چه کنند فرمود یک شبر در جا میفرزاید گفت این زمان قدمای ایشان کشف شوند فرمود یک ذراع
بیاید و نیز در برین زیاده نکنند اخره النساء و الترمذی و مراد بذراع ذراع است که بدست معتدل دو شبر باشد و مراد کشیدن ثوب بر زمین است و ال است برای آن
حدیث بخاری ما اسفل من الکعبین من الازار فی النار و تفسیر حدیث خبیلاً مضموم خود دلالت میکند بر آنکه جنوب نه باین طریق داخل و عید نیست و لیکن مکره است بکرا است
چنانکه در حدیث بخاری ابو داود و نسائی است که چون ابو بکر این حدیث شنید گفت از من ستر می میشود مگر آنکه تعاهد کرده باشم فرمود نیستی و تا از کسانیکه بطریق خبیلا میکنند
و این دلیل است بر اعتبار نمازیم ازین نوع و این عبد البر گفته که بغیر خبیلا کشند موم است و نودی گفته مکره است و این نفس شافی است و سنت تصریح کرده که حسن حال است
است که تانصف ساق باشد چنانکه ترمذی و نسائی از عبید بن خالد روایت کرده اند گفت من میرقم و بر من چادری بود که آنرا سبکشیدم مدهی هر گفتم برد اجاره نمود
که این آنکی و ابکی است چون نظر کردم آنحضرت صلی الله علیه و سلم گفت من چادری پیش نیست فرمود ترا در من آسود نیست یعنی اقتدای من نمیکنی گفت چون دیدم از
او تانصف ساق وی بود و اما مادون آن پس نیست جرح بر فعل ذرنا کعبین و مادون کعبین حرام است اگر برای خبیلا است اگر برای غیر است نودی گفته مکره است
و متوجه است که چنین گویند که جامه اگر باندازه جامه پوش است آنرا آویخته لیکن نه بقصد خبیلا چنانکه ابو بکر رضی الله عنه را اتفاق افتاد پس خود داخل در وعید است و اگر
از آن بر قدر لایس است پس منوع باشد از جهت اسرف و حرام بود از برای آن بنا بر تشبیه بزنان عدم اسمن از تعلق حرام است بدان ابن العربی گفته جائز نیست مرد را تا
ثوب او را کعب گفتن این حرف کس را بر این از اجابت خبیلا سبکشم زیرا که نهی متناول است لفظاً و باعاً نیز نیست کسی را که لفظ متناول او باشد مخالفت می زیرا که گویا سبکشید

ووصله بغير صلوة مصدر وعلوه عدة وبلغت بمعنى بوسعني ميون کردن در نماز گفته در حدیث ذکر صلوة احسان که با آن است این کنایه است از احسان کردن با او
از فرقی است از چهار آیه طاعت نمودن بر ایشان رفیق کردن با ایشان و رعایت نمودن احوال ایشان اگر چه دورتر باشند و بدی کنند و خدا آن طبعیت رحمت است
عن ابي هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من احب ان يبسط في رفقة كسيك وسته احدك ففرقي كرهه خود
در رزق می و ان بنیسی له فی اترة و دست دارد اینکه تاخیر کرده شود در اجماع می و در از کرد انیده شود عمر وی اثر بفتح هیره و شله و حاجی آخر در صلح می نشان می
در رفتن رزمین این فرع حیات است و هر که در نشان بابی می بر روی زمین مانند پس اثر میگوید مدت عمر را ده میکنند میفرماید که خواهد رزق او فراخ شود و عمرش مکنگود
فلیصل رحمه پس باید که صلح کند خرد را و احسان نمک می در حق ایشان می آرد و ابن النین گفته ظاهر این حدیث معارف حق تعالی است را و اجابا کما یستخرجون صلوة الیه
و گفت جیسمان بود و در دست یکی آنکه زیادت کنایت است از وجود بکرت در عمر بسبب توفیق طاعت و عمارت وقت چیزی که نفع دهد در آخرت و صیانت او از تضییع
و غیر آن و مثل دست آنچه آمده که چون آنحضرت متفقا و کتبه و دید اعمار است خود نسبت با محاکم گذشتگان از امام حق تعالی او الیه اللغه عطا فرمود و حاصلش آنست که
صلوة جرم بسبب توفیق طاعت و صیانت نفس از حقیقت است و باقی و صیانت بعدوی ذکر جلیل و نام نیک و در جهان گوید که وی نموده بلکه زنده است شعر هرگز نمیدانم
دلش زنده شد عشق به شربت است بر جریده عالم دام ماید و غیر توفیق حیات حاصله او یکی علم است که ارتفاع گیرند بدان از پس او بتالیف و غیره و صدقه بجا بیست
نزد آنکه مانند پس از وی بجا بدیل و سجده و چاه و همتا شکر که و فریت صلوة که بعد از وی دعا کند و نام نیک می راز زنده دارد چه بقای اولاد هر چه اولاد نماند
و تحقیق حق بجا صلوة احرام را سبب فراخی رزق در از می عمر ساخته و هر چیزی را سبب چیزی پیدا کرده هر که میخواهد که رزقش وسیع و اجلش طویل باشد او را توفیق بود
حقوق می بخشد دوم آنکه زیادت بر حقیقت خود است این بنیت بعلو ملک و مکل بجهت است و در کرد میذکوره نسبت بعلو او تعالی است که بیا ملک گفته شده است که عمر
خلایف صد سال است اگر صلوة رجم کرد و اگر قطع کرد شفقت سال است و در علم خدا سابق شده است که وی صلوة خواهد کرد یا قطع خواهد نمود پس آنچه در علم خداست مقدم است
نمیشود و آنچه در علم ملک است لسان زیادت و نقصان در جهان است و این اشارت است و قوله سبحانه یوحا الله ما یشاء و یتشبت و عدته اتم الاکتاب پس موثبات نسبت
بعلم ملک و ام الکتاب است و آنچه در علم حق سبحانه و تعالی است در ان خود هیچ محو نیست البتة شعر گفته که توای عمر جز از دو در برقی به گفتا که فلانی چه کنم عمر بر بوی ده و اول را
قضای هر گونید و ثانی را قضای خلق در سبب گفته و در اول البقی است زیرا که اخر چیزی است که تابع چیزی باشد پس چون تاخیر کرده شود محسن است که حل کنند آنرا
و در حسن بعد فقد مذکور در روح الطیبی اشار الی فی الفائق و مؤید است و ابیت طبرانی در صغیر بسند ضعیف از ابی الدرداء او گفت ذکر خدا رسول الله صلی الله علیه و آله
من وصل امرئ منی لانی اجد له فی عمره قال الله تعالی اذ اجابا و اکلتم فلایستخرجون ساعه و الا یستقدر رسول لکن الرسل لکن له الذریة الصالحة
یعنی من بجهت من بجهت و اخری در فی الکبیر فروغ من طریق اخری و این فور که در نم کرده با نکه مرد بزاید عمر نفی آفات از صاحب بر در فهم و عقل است و غیره و گفته است
انین در وجود بکرت در علم و رزق و حافظ ابن القیم را در کتاب الدار و الدار و کلامی است مقتضی آنکه مدت حیات عید و عمر او همانست که دلش مقبل باشد و خواست
و ذاکر او و مطیع غیر حاصی باشد عمر این است هر که دل او از خدا معرض گشته مشتغل معاصی بوده است ایام حیات عمر وی بر وی ضایع گشته شعر اوقات سخن
آن بود که بادوست بسپارند به باقی همه بجا صلی و بخبری بوده و برین تقدیر یعنی تاخیر و اجل او آنست که آباد میکنند خدا دل او را بزرگ خود و اوقات را باطاعت خود
و تحقیق صلوة رجم بیاید گویا چون شایع چنین خبر داده ایمان بدان باید آورد دیگر مناقشه حصیت نشان حاد است این است که بشنیدن امثال این خبر بعملی که
فرموده دست بر نند و تحقیق حال نوی جمله تقویض نمایند آنکه بخت کنند و در چون چه افتند شعر مصلحت دید من آنست که یاران همه کاره بگذارند و بر
طره یاری گیرند آخره البخاری در مشکوة این با از انس آورده و تفیق علیه گفته و ترجمی از ابو هریره روایت نموده ان جمله الرجم محبة فی الایام شرارة فی الالام نشأ
فی الاجل و اخرج احمد بن حنبل و مسلم بن الحجاج و ابن ماجه و ترمذی و ابو یعلی بن عیسی بن عمر بن حفص بن جهمان و ابو یعلی بن عیسی بن عمر بن حفص بن جهمان و ابو یعلی بن عمر بن حفص بن جهمان

فی العمودین رفع جهات السور فی سنده ضعف **وعن** جبیر بن مطعم رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یدخل الجنة قاطع یعنی قاطع رحم در نیاید بشت را همراه سابقان و مقربان قطع کند هر چه او میدارد قاطع رحم را و اخرج ابو داود من حدیث ابی بکره یرفعه ما من زنب
 اجد ان یعمل الله لصاحب العقوبة فی الدنیا مع ما یدخر الله فی الآخرة من طبیعة الرحم و اخرج البخاری فی الادب المفرد من حدیث ابی هريرة یرفعه ان اعمال التی فی
 عشية تمیس لیل الجمعة فلا یقبل عمل قاطع رحم و اخرج حذیفه من حدیث ابن ابی اوفی ان الرحمة لاتنزل علی قوم فیهم قاطع رحم و اخرج الطبرانی من حدیث ابن مسعود
 ان ابواب السماء مغلقة و ان قاطع الرحم منقذ علیه اختلاف کرده اند علماء در حدیث که صلوات آید واجب است بقتضی گفته مراد جمعی است که حرام است نکاح
 میان آنها یعنی اگر کسی ذکر باشد حرام بود بر دیگر و برین تقدیر او را دام و احوال داخل نباشد و احتیاج این قائل تجزیم جمع میان آن دو حدیث یا خالداست در نکاح بنا بر آنکه هر دو
 بقاطع است و بعضی گفته مراد کسی است که متصل باشد بمیراث و ال است بران قواله صلی الله علیه وسلم ثم ادناک فاناک و بعضی گفته آنکه میان او و دیگر قرابت است بر است
 که وارث باشد یا زنیست صلوات رحم چنانکه قاضی عیاض گفته در جاست بعضی وی را رفع از بعضی ادناک ترک مهاجرت و صلوات بکلام است اگر چه سلام باشد و این مختار است با اختلاف
 قدرت و حاجت بعضی واجب و بعضی مستحب پس اگر بعضی صلوات بجا آورد و بنفایت او نرسیده قاطع حرمش نماند و اگر تقصیر کرد در چیزی که بران قدرت داشت و لایس حال بود
 و مهمل نماند قاطع گفته جمعی که صلوات کرده میشود و گویند است عامه خاصه عامه روم دین است و واجب است صلوات آن بود و متناصح و عدل انصاف و قیام بحق و آیه
 و مستحب و رحم خاصه لفقیر بر قریب تفقد احوال و تفاضل از زلت است و ابن ابی حمزة گفته معنی جامع آن ایصال خیر مطلق و دفع شر ممکن است بحسب طاقت و این در حق مومنان است
 و لما کفار و فساق پس این واجب بقاطع است از آنهاست و قتی که بوجوه غفلت منفع نشوند و نیز اختلاف کرده اند علماء در آنکه طبیعت رحم چه قسم حاصل میشود زمین عراق گفته با سائر بسوی
 و غیره گفته تبرک احسان نیز که احادیث آمده اند بصلوات نایب انداز طبیعت نیست و واسطه میان این هر دو و صلوات نوعی از احسان است چنانکه غیره و احد تقصیر کرده اند از ابی هریرة
 و طبیعت صدا و است یعنی ترک احسان و قول وی صلی الله علیه و آله و سلم لیس الوصل بالمکافی و کفر الوصل الزبی اذا قطعت رحمة و صلواتا اخرجه الترمذی ظاهر در آن است
 که صلوات چیزی است که برای قاطع صلوات باشد و این بر روایت قطعت بنای فاعل است و بی روایت و ابن العربی در شرح خود گفته مراد کامل در صلوات طلبی گفته معنی او
 آنست که نیست حقیقت و مهمل و بیکه شمرده شود صلوات او آنکه مکافات میکند صاحب خود را بمثل فعل او و بیکین اصل کسی است که تفضل میکند بر صاحب خویش و معنی گفته اند
 معنی آید از نفی وصل فبوت قطع و اینجا سه درجه است مهمل و مکافی و قاطع مهمل کسی است که تفضل میکند و تفضل کرده نمیشود بروی مکافی کسی است که زیاده بر آن تفضل
 و قاطع کسی است که تفضل میکند و زیاده بر وی تفضل کرده میشود و شری گفته پس کسی که تفضل کرده نمیشود بروی او تفضل میکند قاطع بالاولی است مصنف گفته چنانکه
 مکافات بصلوات از هر دو جانب می باشد همچنین بقاطع هم از جانبین واقع میشود پس هر که بدارت کرده قاطع است اگر جز او داده شد جز او ندهد را مکافی نماند **وعن**
 المغيرة بن شعبه رضي الله عنه عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان الله حرم علیک عقوق الا مهادت بهرستیکه خدا حرام گردانید بر مادر یا پسر
 مادران آجات جمع احمد است که لغتی است در ام و اطلاق کرده نمیشود و آتمه بر عاقله بخلاف نام که عام است و تخصیص مادر بزرگ برای اطهار و عظمی و قوت و غلبه حقوق او است
 یا بجهت ضعف دل او که باندگی چیز بخنده میشود یا بجهت تقصیر و تهاون او و او در حقوق یا بجهت آنکه ظاهر سخن در مادران بود و لهذا در حدیث اشیا ذکر کرده که از هم بگمانند بجهت
 وقوع تقریب ذکر آنها و الا حقوق پدر هم حرام است مثل مادر و ضابطه عقوق محرم چنانکه خلاصه او از بعضی نقل کرده اند آنست که از ولد یا پسر یا احدی آنها رسد که در عرف
 بقرین آسان نباشد و بیرون رفت باین قید مخالفت امر و نهی والدین بر وجهی که در عرف آنرا حقوق شمار کنند پس این مخالفت عقوق بود و همچنین اگر ولد را بر والدین قرض یا چیزی
 باشد و مرفعه بکام کند عقوق نبود چنانکه از بعضی اولاد صحابه شکایت پدر بخندت حضرت صلی الله علیه و آله و سلم واقع شده بنا بر احتیاج ببال وی و آنحضرت این شکایت را عقوق
 ششم در سبل گفته درین تامل است زیرا که قول آنحضرت است ما لک لابیک لیل است بر نهی اولاد از منع پدر از مال و شکایت خود و بعد صاحب ضابطه گفته پس عقوق برین تقییر
 آنست که هر یک را از والدین بچنان آید ادب اگر کار را دیگری کند جز او پس حرام باشد بچنانچه صغار پس در حق والدین کسیره باشد یا مخالفت امر یا نهی در جای کند که عقوق خوا

نفس مخصوص از اعضای او در غیر جلد بود یا مخالفت در سفر شاق بران بود که برود قرض نیست یا غیبت طولی که نه برای طلب علم نافع یا کسب باشد یا ترک تعظیم مادر و پدر که چون یکی بیاید برای او استاده نشود یا ترش روی کند در وجه ایشان این اگر چه در حق غیر معصیت نیست لیکن در حق ابوین حقوق است و واکد البنات و حرام گردانیدن زینت گوگردن دختران که در جاهلیت میکردند از جهت ترس فحش و عار و این حرام است و تخصیص بیانات بیکر برای آنست که واقع از عرب همین بود گویند اول کسیکه این کار کرد قیس بن عاصم نامی است و بود از عرب کسیکه کشت اولاد خود را بخوف فاقه و نفقه و آداب سکون بهره بود من المبت حیة کذافی اسهل و منع او هانت و حرام گردانیدن بخلی کردن و گدائی نمودن را منع بلفظ مصدر است از منع بیع و مراد منع چیزی است که او تعالی امر بعد م منع او کرده و بلفظ ماضی نیز روایت کرده اند عبارات از بخلی اساک است و یا ت یعنی آت امر است از ایما یعنی بده عبارت از طلب سوال است پس نهی کرد از طلب چیزی که مستحق طلب او نیست و گفته اند مراد از منع نادان حقوق اجداد را و گرفتن اموال مردم بدون حلال است و قبل اعم است از حقوق واجب در اموال افعال احوال و اخلاق احوال و طلب سوال و تکلیف مردم بنا و واجب بر ایشان از حقوق در رعایت انصاف اعتدال و کسب لکوفیل و قال و کرده داشت خدمت شمار را قبیل و قال کرده بشدید را می حمله جهت سبالغه و تخفیف نیز آمده و قبیل و قال الفصح لام بغیر تخوین بر طبق حکایت از فعل مجهول معلوم و به تخوین هم مروی است و بی روایت فی البخاری قیلاً و قالاً بر طبق نقل از فعلیت بسوی اهمیت اول اکثر است مراد بدان فعل کلام سموع بسوی غیر است که قبیل کذا و کذا غیر تعیین قائل بگوید و قال فلان کذا و کذا و نهی از آن محبت آنست که اشتغال با لایعنی است و مکمل از آن است و گاه باشد که این فعل متضمن غیبت و نسیه و کذب بود لایسما در صورت اکثر آن خلوازان اقل قبیل است محب طبری گفته در وی سه وجه است یکی آنکه این هر دو مصداق قول اند تفعل قلت قولاً و قبلاً و مراد در حدیث اشارت بسوی که است کثرت کلام است دوم آنکه اراده حکایت فادیل مردم و بحث از آن است تا اخبار کنند بدان دیگر آن و گوید قال فلان کذا و قبیل کذا و نهی ازین یا برای زجران است یا برای که است محلی عنه سوم آنکه درباره حکایت اختلاف در امور دین است مثل آنکه گوید قال فلان کذا و عمل که است در اینجا اکثر است از آن بروی که آسن از زل نیاشد و این برخی کسی است که فعل میکند بغیر مثبت و فعل سموع با عدم احتمالاً مؤید است حدیث صحیح کفی بالمرغانان بحدث بکل مسمع اخرجه مسلم انتی در سبیل گفته قلت و کتب الارادة الکمل من اللثة انتی گویم و ازین قبیل است اکثر حج آری حال تفویض قضیه و ایجاد اسوئله مفروضه و اجوبه آن بدون وقوع در خارج و دعوت حاجت بسوی آن چنانکه در مجلدات فتاویٰ بنا بر شایده می افتد و لهذا مصنفات این علم را کتب قبیل و قال نامند و کثرة السؤال و مکروره داشت برای شما کثرت سوال را این را چند معنی گفته اند یکی سوال مال و گدائی و تکلف از رجال و این چه بعید است زیرا که قید کثرت بیفایده می افتد چه سوال بی ضرورت حرام است مطلقاً قبیل باشد یا کثیر و لفظ ط که بالا گذشته باطلاق خود شامل انیمعنی است پس نهی که او موجب تکرار بود و دوم باز پرس احوال مردم و کثرت تجسس از آن و سوال از عواید از آن و اخبار از تفصیل حال انسان معین که موجب که است مستول عنه شود سوم کثرت سوال از مشکلات مسائل و علم برای امتحان مردم و اظهار فضیلت خود و خصومت و جهال خلاف با اهل حق و در سبیل گفته اولی آنست که مراد مجموع هر دو امر باشد یعنی سوال مال و سوال از مسائل و در کوفه تحریم مسأله مال گذشته و نهی کرده است رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از اخلوطات اخرجه ابو داود و این مسلمان است که بدان علماء مخالفتند تا لغزش خورند و متوجه شر و فتنه گردد و نهی کرد از آن برای آنکه غیر نافع در دین است و نزدیک نیست که باشد این اخلوطه مگر در لایبغ و از جهات اسلف ثابت شده است که است تکلف مسائل استخجال الوقوع عادة یا نادر چه ازیرا که در وی تنطع و قوال بظن است و صاحب خالی از خطا نباشد انتی گویم کتاب حیرة الفقه در موقوفه است و بیست و نه سائل از همین باب است چهارم او بسیار پرسیدن از آنحضرت صلی الله علیه و سلم است که سبب کلفت و تازی و موجب تضییق و تشدید احکام است كما قال تعالی لا تسألوهن شیاً و ان سئلهن کلمة فکفرن و احتمالات دیگر هم دارد و اضاعة المال و مکروره داشت ضالغ گردانیدن مال را اعتبار از لفظ اضاعة است که نه برای غرض دنیوی دینی باشد بلکه اسراف در انفاق بود و بعضی انفاق را عقید بجرم کرده اند و مصنف ترجیح انفاق در غیر وجه مازون فیه شرعاً کرده برابر است که دینی باشد یا دنیوی زیرا که حق تعالی مال او چه قیام مصالح عباد ساخته و در تنبذ تقویات این مصالح است در حق صاحب مال یا در حق غیر او گفته حال آنست که در کثرت

انفاق سه وجه است اول انفاق در وجه مذموم شرعا و در تحمیش شک نیست دوم انفاق در وجه محموده شرعا و در مطلوب بودن آن شک نیست مادام که حق دیگر
اهم تر از منفی فیه فوت نشود سوم انفاق در مباحات و این دو گونه است یکی اینکه لائق حال منفی باشد و بقدر مال او بود و این انصاف است نه اسراف دوم آنکه
در حاتی باشد که لائق آن نیست عرفا پس اگر برای دفع مفسده حاضر یا متوقع است این اسراف نیست اگر برای دفع مفسده نیست پس مجبور بر آنست که اسراف است
این قبحی العیبه گفته ظاهر قرآن آنست که اسراف است قاضی حسین در کتاب تفسیر الصدقات بدان تصریح کرده و گفته حرام است و تبعه الغزالی و جزم بالرافعی فی الکلام علی الغارم
و یاجی از مالک گفته حرام است استیعاب جمیع مال بصدقه و گفته و مکر و همت کثرت انفاق آن در مصالح دنیا نیست باک بدان اگر بندرت بنا بر عادت واقع شود مثل ضعیف یا
یا دیر و اتفاق است بر کرامت انفاق در بنای اندر بر قدر حاجت و لایسما اگر سبالغه در زخرفت بدان منضم باشد همچنین احتمال غبن فاحش در مباحیات بلا سبب و سبکی
در حلیات گفته انفاق مال در ملازمه مباحه موضع اختلاف است ظاهر قوله تعالی و الذین انفقوا کما یغیروا و انفقوا کان بین ذلک تفاوت آنست که زائد غیر لائق بیجا
منفق اسراف است و هر که مال کثیر در غرض غیر صرف کند زود عکلا مفسد شمرده شود انتهی و کلام در زکوة بر تصدق جمیع مال گذشته و در آن کفایت است متفق علیه
پس اگر یکی تمام یا بعضی مال خود یکی در دوا و اهل حقوق او محتاج باشند یا مال در آب اندازد یا در آتش سوزد یا باغی سقی بدهد که در نامرضیات حق صرف کند و در آستن
اوانی و ظروف و اسلحه بطلان او جواهر و امثال آن خرج نماید داخل اسراف باشد **و عن** عبدالله بن عمرو بن العاص رضی الله عنه عن النبی صلی الله
علیه سلم قال رضی الله فی رضا الوالدین و سخط الله فی سخط الوالدین خوشنودی خدا و خوشنودی مادر و پدر است و ناخوشنودی خدا و ناخوشنودی
مادر و پدر است سخط بضم سین سکون خا و ضم آن و بقتتین کراهت و ضد رضا که ذانی القاموس حدیث لیلی است بر وجوب رضای ولد برای والدین تحریم اسقاط
ایشان پس باید که رضای ایشان بر فرض کفایت بروی و واجب از مقدم کن چنانکه در حدیث ابن عمر است که فرمودی آمد و اذن خواست از آنحضرت در جهاد فرمود و اذن
زندماند گفت آری فرمود پس ایشان جهاد کن در حدیث ابوسعید است نزد او داد که هجرت کرد مردی یهودی آنحضرت از میں گفت ای رسول خدا من هجرت کرده ام که
فرمود ترا در این اهل اند گفت مادر و پندار فرمود ترا اذن اده اند گفت نه فرمود صحیح کن در از ایشان اذن طلب پس اگر اذن دهند ترا جهاد کن الا نیک کن با آن هر دو سخط
مختلف فیه است و حکم دیگر و اجبات جهاد نیز همین است و باین فیه است جماعتی از علما مثل شافعی و غیره گفته اند تعیین است ترک جهاد وقتی که والدین رضای ایشان
مگر فرض عین مثل صلوة که در آن تقدیم است اگر چه رضای دهند با جماع و اکثر آن فیه که جائز است فعل فرض کفایه و مندوب گوارضی نباشند مادامیکه متضرر نشوند
از فقه و له و احادیث را حل بر مباحه در حق والدین کرده اند و در آنچه سخط خدا نیست تابع رضای ایشان باشد کما قال تعالی و ان یجاهدوا علی ان یشکر فی مالک
عکم فلا یظلمکم و انما جهاد فی الدنیا کمون کون آید در باره محل کردن ایشان است لدر باره شرک و غیره و از کبار مثل اوست و در وی دلالت است بر طاعت آنها ترک
فرض کفایه و عین لیکن اجماع فرض عین تخصیص کرده و نزد قاضی حق پدر و مادر حق مادر مقدم باشد حدیث بخاری که گفت مردی های رسول خدا که نام ترا وارث است
بحسن صحبت من فرمود مادر تو سینه پدرت گرفت پدر تو و این لیلی است بر تقدیم رضای مادر بر رضای پدر این حدیث آنست که مادر را سینه
حق پدر است این بنا بر صعوبت حمل پسترو وضع پسترو ضاع است گویم و باین اشارت است در قوله تعالی و وصینا الانسان بواله ذی حینا حکمته ائمه کراما و وصیته کراما
و مثل اوست و حلقه امه و بنا قاضی عیاض گفته رفته اند مجبور با نکه مادر فضل دارد بر پدر و بر و حارث محاسبی بران اجماع نقل کرده و در اخ و جدا اختلاف کرده
که احق بر کدام یک ازین هر دو است قاضی گفته اکثر بر تقدیم جداند و جزم به الشافعیه و مقدم کرده شود کسیکه اولی بدو سبب است بر کسیکه اولی بیک سبب است
پسترو قرابت از زوی الا حرام و از ایشان تقدیم محارم است بر غیر محرم پسترو عصبیات پسترو صاهرت پسترو و الا پسترو جار و ابن ابطال اشارت کرده که این تزیین است
که بر دفعه واحده ممکن نیست و وارد است در تقدیم زوج حدیث مالیشه گفت سالت النبی صلی الله علیه و آله و سلم ای الناس عظم حق علی المرأة قال زوجها قلت فقل
الرجل قال امه اخرجه احمد و النسائی و صحیح الحاكم و شاید که این مخصوص است بمصوالتی که درین صورت است یا در صورتی که درین صورت است یا در صورتی که درین صورت است

اخبره الله عنه وعن ابن حبان والحاکم وعن النبي صلى الله عليه وسلم قال والذي نفسي بيده
 لا يؤمن عبد حتى يحب لجاره او اخيه ما يحب لنفسه فرموده گویند بخدا که جان من در دست دوست مومن نمیشود هیچ بنده تا آنکه دوست دارد هر
 همسایه خود یا برای برادر سلطان خود چیزی را که دوست میدارد برای جان خود از خیر دنیا و آخرت خیر آخرت نجات از عذاب آتش دفع و فوز ب درجات بهشت
 و ایمان عمل صالح اولاد از او است و خیر دنیا ستاع و اسباب اولاد و آنچه که وسیله خیر آخرت گردد این برای خود میخواهد باید که برای همه مسلمانان خیر و دوست دارد
 و خیر خواه همه مسلمانان باشد اما آنکه کسی بکلم تسویل شیطان تشرفش و خست سر برت و فساد باطن برای خود مال جاه دنیا که باعث ظلم و فساد و وبال و محال گردد و میخواهد
 و دوست از او چه برای سلطان بگیرد و دوست دارد این را باید که برای خود خیر نخواهد و دوست ندارد می دوست که حصول جاه و مال برای می بسبب حصول ثواب
 آخرت و قرب بولی تعالی میگردد چنانکه مال برای حج و موسسات فخر کاری آید و جاه باعث عدالت امر معروف و نهی عن المنکر میگردد و دیگری که مال ندارد باعث
 فسق و ظلم و غم میشود پس خواستن مال و جاه و دوست داشتن برای می درست نباشد زیرا که در حق وی خیری نیست و با جملة خستی ضعیفی که نفس
 او میدارد بجهت خون حقوق منقصت و ذلت دارد چون همه بر طریق خیر و صلاح و دینداری و انصاف و اعتدال باشند آن خون مرتفع میگردد و میخواهد که
 همه جامع خیر و دنیا و آخرت باشند و متساوی باشند حصول این حالت اگر بفهم آن نیک در روز و انصاف و رزق سیرت انشاء الله تعالی و منة التوفیق متفق علیه
 این حدیث در مسلم کرم شک قول می لایحه او بحاره واقع شده و در بخاری لایحه بغیر شک در این دلیل است بر عظم حق جبار و در وی نفی ایمان است از کسی که
 دوست نمیدارد برای این بر دو آنچه دوست میدارد برای جان خود و علما تاویل کرده اند آنرا با آنکه ما در حق کمال ایمان است زیرا که از قواعد شریعت معلوم است
 که هر که با این صفت متصف نیست غیر خارج از ایمان است و محبوب اصطفا بدون تعیین ذکر کرده و روایت نسائی درین حدیث بلفظ حتی یحب لایحه من الخیر را
 لایحه من است و مراد غیر طاعات و امور سباحه است این الصالح گفته این به صعب متع شمارند حال آنکه چنین نیست زیرا که معنی حدیث آنست که کامل نمیشود ایمان جدی از شما
 تا آنکه دوست دارد در اسلام آنچه دوست دارد برای خود از خیر و قیام با معنی حاصل میشود با این طریق که دوست دارد برای او حصول آن بر وجهی که حرم نباشد در آن او را چنانکه
 نعمت از چیزی از نعمت نیکتر تقصیر کند و این بر دل سلیم سهل است بر دل غل ثور با فانا الله و اتو انما جمعین استی گویم این بر روایت اخسته روایت جبار عام است
 از مسلم و کاف و فاسق صدیق و عو و قریب اجنبی و اقرب جدا و بعد در آن پس هر که روی صفات موجب محبت خیر برای جا جمع شده وی در اعلی مراتب است هر که در
 اکثر این صفات باشد وی ملحق با دوست بلم جرا تا انصاف آمده پس باید که هر ذی حق را حق او بحسب الشئ به بطریق از حدیث جبار روایت کرده که جبار آنست که اندکی
 جبارست که او را کتب است این شکر است که حق جوار دارد و دوم جبارست که او را دوستی است آن مسلم است که هم حق جوار دارد و هم حق اسلام سوم جبارست که او را سخن
 و آن جبار مسلم ذی رحم است که حق جوار حق اسلام و حق جوار دارد و بخاری در ادب مفرد و ترمذی در سنن آورده که عبدالله بن عمر گو سفندی فوج کرد و از ان برای جبار بود
 بدید فرستاد و حسن الترمذی و اگر همسایه برادر است و دوست دارد او را آنچه دوست دارد خود را و اگر چه کافر باشد از دخل در ایمان او لا با منافع محبوبه خود بشرط ایمان
 شیخ محمد بن ابی حنزه گفته حفظ باران کمال ایمان است ضرر را و از کبار القوله صلی الله علیه و سلم من کان یحیی باسء الیوم الاخر فلای ذی جاره و حال درین امر شریک
 نسبت بجای صالح و غیر او و شامل جمیع اراده خیر و مو عطف حسنی و دعای هدایت ترک ضرر او است مگر در مو اتسع که اضرارش بقبول فعل و او باشد و این جمیع خاص بصالح است
 و غیر صالح را که تا زادی و امر حسنی بر حسب مراتب معزوف نهی عن المنکر است کافر از عرض اسلام بر وی در غیبه جان بر قق فاسق بر او عطف بر نرمی و تر زلال او بروی غلبی بود
 پس اگر سفید گفته و الا بهر آن دوست بقصد تادیب با اعلام سبب تاباشد که باز ماندند و تقاض جبار تقدیم اقر با لب است چنانکه در حدیث عایشه است قلت یا رسول الله
 ان علی جبارین غلبی ایها ابدی قال لی اقر بها با با خیر یا بخاری و حکمت در آن آنست که هر که در از او قریب تر است می در آمدن هدیه و غیره در خانه جبار خودی میدن بخلاف جبار
 و گذشت که جبار با چنین ظاهر است از جهت از علی علیه السلام آمده که من سمع النذی و جبار گفته اند که نماز با باد با تو بگذارد در مسجدی همسایه است فلان علم و عن ابی سعید

رضي الله عنه قال سالت رسول الله صلى الله عليه وسلم اي الذنبا اعظم گفت ما بين من هو يدبر يد من اخفرت را که گناه بزرگتر است قال ان تجعل لله نداً
 بگو دانی تو بر ارضی خدا قال الله تعالى فلا تخفوا الله انما يريد لکم بسون مانند شخص در ذات صفات که مخالف بود او را در افعال احکام خدا مخالفت غیر مانند و حق تعالی بینه
 و نه و بیت پرستان اگر چه بیان امانند خدا و مخالفت و تعالی نمی دانند و نمی گویند لیکن چون آنهار می پرستند و بپرستند و بپرستند و بپرستند و بپرستند و بپرستند و بپرستند
 که ایشان از عذاب خدای ربانند و با جمله شرک قسم است در وجود و در خالقیت و در عبادت و نعم با قبیل شهر کاوان از بت بیجان چه توقع دارد باری آن بت
 که جان دارد و هو خلقه و حال آنکه خدا پیدا کرده است ترا قلت ثم ای اعظم بپرستید از گناه بزرگتر است قال ثم ان تقتل ولدك فرمود بپرستید از گناه بزرگتر است
 فرزند خود را خشية ان ياكل معك از ترس آنکه بخورد با تو یعنی از خوف نمرود و عبادیت این کار سیکردند و اولاد صغار را میکشند و قتل نفس مطلقا کبیره است
 و لیکن قتل الله بجهت فقر که سنانی توکل و اعتقاد خالقیت خدای تعالی است کبیره ترین قیدی است که در دنیا بلا حله حال مسائل اخین فرمود قال تعالی اول قتلت اولادکم
 من انکلتی و در آیه دیگر گفته خشية ان ياكل معك ثم ای اعظم بپرستید از گناه بزرگتر است قال ان ترانی حلیه سحر فرمود و ای که تو زن مسیخ خود را و معنی تمسید بر
 قیاس است که در قتل علوم شهران کبیره و جلاوست که حلال است و او تمسید بر آنی برای آن که در که شنیش زنا کردن باوست بیضاغی می دوی فاحشه زنا و فساد زن بر شوهر است
 قلیح بسوی غیر و این بر فاحشه عظیم باشد و حلیه جا بودن عظیم است زیرا که با راز با توفیق ذبا حریم او امن از با توفیق در کون بسوی دسست نامید از می خنیاست و حق تعالی
 بر عایت حق جبار و احسان نمودن بسوی او چون قابل که و آزار زنا و فساد زنش بر وی بر وجهی که ممکن نمیشود از وی غیر او در عایت قبح باشد متفق علیه

حدیث دلیل است بر آنکه اعظم معاصی شرک است بپرستیدن غیر حق و درین بخش که بعد است شامعی است که با اثر اختلاف مفاسد به شیه از ان **و عن**

عبد الله بن عمرو بن العاص رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من الكبائر شتم الرجل و الدیة فرمود از جمله کبائر
 معاصی است دشنام دادن مرد و در خود را قبیل و هل سب الرجل و الدیة گفته شد و آید دشنام میدهد مرد و در خود را قبیل نغم فرمود آری
 میدهد باین پنج کس سب ابا الرجل فی سب ابا ه دشنام میدهد پدر می را پس دشنام میدهد آن مرد پدر این کس اولی سب ابا فی سب ابا ه و دشنام میدهد او را
 پس دشنام میدهد می ما و این پنج پس چون باعث دشنام پدر و مادر شد گویند دشنام داد و این از قبیل مجاز مرسل است استعمال سبب در سبب دشنام دادن
 ابوین بهر وجه که باشد گناه کبیره است و ازینجا گفته اند شمر گر با در خویش دوست داری دشنام ده به مادر کس در حدیث تحریر تمسید ازین که سب ایشان را می
 غیر سب بود و ایشان را است این اطلاق گفته این حدیث اصل است در سب ذرائع و گرفته میشود از آن که اگر امر او اهل محرم شود کردن آن حرام باشد بروی اگر چه قصد محرم کردن
 برین دل است قوله تعالی و لا تشبهوا الذین یکفرون ان تشبهوا الله صده و ابی غیر علم و ماوردی ازین آیه استنباط کرده است تحریر مع فوب حریر بدست
 که بس او را برین از روی تحقیق است و فزون غلام امر بدست شخصی که فعل فاحشه را از وی متحقق دارد و همچنین عصیر بدست خمار و در حدیث دلیل است بر عمل بر
 زیرا که گاهی چنان میشود که هر که پدر کسی را دشنام میدهد می پدر او را نمیدهد لیکن غالب مجازات است متفق علیه حدیث مفهوم خود دل است بر انقسام تو
 بسوی کبائر و صفات و باین فتانند جمهور و منع کرده است از اجتماع منهنم الا سفر اینی و نقله عن ابن عباس حکاه القاضی عیاض عن المحققین و نسبة ابن اطلال
 الی الا شعریه و کلام درین باب با بیان راجح از آنها گذشته طبعی گفته کبیره و صغیره دو امر شبیه اند و لا بد است از امری که رضای باشند این هر دو بسوی آن است
 از سبب است طاعت و معصیت و ثواب اطاعت پس هر چه کم است نماز مثلاً از صغائر است لئلا معصیت پس هر چه فاعل او بسبب آن مستحق و عید یا عتاب
 زیاده از عید یا عتاب حتی بسبب معصیت دیگر باشد آن کبیره است اما ثواب پس فاعل معصیت اگر از مقربین است پس صغیره نسبت بسوی کبیره است چنانکه
 در حق بعض انبیاء سابقه واقع شد بر امور یکبار غیر ایشان در معصیت شمرده نمیشود و انتهی مصنف گفته کلام او در حلق و عید و عتاب مخصوص عموم اطلاق قول
 کسی است که بگوید علامت کبیره و عید یا عتاب است در حق فاعل او لیکن لازم می آید از آنکه اطلاق قتل نفس مثلاً کبیره نباشد اگر چه عید و عتاب آن است

ولیکن در دو وعید و عقاب در حق قاتل و لذخود اشدرست پس هو اب قول جمهور است و مثال مذکور و آنچه مشایخ ماوست قسم بسوی کبیره که برست نودی گفته
 اختلاف کرده اند در ضبط کبیره و اختلاف بسیار از مشتم روی از ابن عباس است آنها کل نبختمه لند بند او غضب و لعنة او عذاب نخوان از حسن بصیری هم
 و دیگران گفته اند بی ما و او حد الله علیه بنار فی الآخرة او واجب فیہ جزا فی الدنیا و نص کرده است برین اخیر امام احمد فی نقله القاضی ابو یعلی و از شافعیه ماورد
 و لفظ وی اینست الکبیره ما واجب فیها الحد و او توجبه الیها الوعید و قول از ابن عباس است که ما تو حد الله علیه بالنکبیره اخر صابن ابی حاتم بسند لا باس به
 الا ان فیها تقطعا و اخر ح من وجه آخر متصل لا باس بر جلاله ایضا و شافعیه کبائر انصواب و دیگر ضبط کرده اند استی و درینجا استشکال است که بسیاری از آنچه
 بودند او کبیره و ولد شده مثل حقوق و شتم والدین دران حد نیست و جواب اده اند که او قائل غیر ماورد فی النص است و ابن عبدالسلام در قواعد گفته لم اقف لاحد
 من العمل علی ضابطه کبیره الا یسلم من الاعتراض الا و فی ضبطها بما یشرع به و ان مر تکبیرها برینه اشعار دون الکبائر المنصوص علیها مصنف گفته بود صیغه
 واحدی گفته عالم فیض الشارح علی کونه کبیره فاحکمة فی اخائه ان یمتنع العبد من الوقوع فیہ نشیته ان یکون کبیره کا خا ا لیلته القدر و ساعده بجملة و الاسم الاظم

فی اینیل و عن ابی ایوب الانصاری رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یحل للمسلم ان یمجر اخاه حلالا مست
 مسلما ان که ترک و دیگر او خود را و بر درابطه اخوت از وی ما داسیکه وی برین شرط باقی است فوق ثلث لیکال زیاده بر سه شب نفی حل است بر ترمیم پس
 هجران است فوق ثلثه یا م حرام باشد و مفهوم قید آنست که تا سه روز حرام نیست و حکمت در وی آنست که انسان مجبور است بر غضب و سوء خلق و حیثیت و تعصب
 و امثال آن پس اینقدر مدت او را معاف داشته شد زیرا که غالب آنست که درین مدت سه روز این خاطر از وی نر ازل گردد و یا کمتر شود و در روز اول غضب آن مشغول
 و روز دوم مراجعت نفس خود میکند و روز سوم اعتداز مینماید و بند زخوابی پیش می آید و آنچه برین بفرمایند قطع حقوق اخوت باشد نودی در شرح اربعین خود گفته سکی

ان جلا هجره اخاه فوق ثلثة ایام فکتب الیه هذه الابیات نظم		یا سیدی عندک لی منطله	فما ستفت فیتا امن ابی غیثه
فان یرویه عن جده	ما قدر وی الضحاک عن عکرمه	عن ابن عباس عن المصطفی	نبیننا المبعوث بالرحمة
ان حد و الالف عن الف	فوق ثلث ربنا حرمه	انتی بعد کیفیت حیران را بقول خود بیان کرد و یلتقیان جمع شوند بیکدیگر و یبند	

بیکدیگر را فی عرض خدا و یعرض خدا پس و گردانند این بجانبی و روی گردانند این بجانبی دیگر یعنی بجانب یکدیگر نه میبندند و از هم روی بگردانند و غالب حال تنها برین نزد قاف
 همین است و خیرها الذی یبدأ بالسلام و بهترین این دو کس کسی است که پیشتر گوید سلام را و رفع کدورت نماید یا شارت است با آنکه هجران ائیل میگردد و سلام این
 مقدار کفایت دارد ازین خود کمتر نباید تا حق مسلمانی باز دست نرود و با این فته اند جمهور و مالک شافعی و استدلال کرده اند بر وایت طبرانی از طریق زید بن وهب
 عم ابن جود در اشای حدیث موقوف در وی اینست و وجود ان یاتی فی سلم علیه احد و ابن القاسم مالک گفته اگر ترک کلام موسوی او باشد پس رد سلام غیر کافی است بلکه
 لابد است از رجوع بجاییکه میان هر دو وجود و بعضی گفته نظر بر حال مجبور کنند که اگر خطا با و بزاید بر سلام نرود اما موجب طیب خاطرش و مزیل غل حیرت تمام و حل و ترک
 و فعل آن باشد و الاسلام کافی بود متفق علیه شیخ در ترجمه گفته مراد آنست که باعث هجران تقصیر در حقوق اخوت و صحبت و عفت باشد چنانکه از غضب و عداوت
 کوفتی بجای طراه یافته باشد اما نزد تقصیر در امور دین ملت حیران اهل هوا و بدعت دائمی باید تا وقت ظهور تو بید رجوع بحق و سیوطی در حاشیه سوطا از ابن عبدالبرکت
 گفته هر که برسد از کماله فساد دین خود را یا مضرت دنیا و صلاح وقت خود را مهاجرت است و راهمانت حیرتن و دوری گردین از وی در جمیل یعنی از غیر وقوع
 در خصیت و عیب گوئی و کینه و عداوت انتی گویم اصل عبارت ابن عبدالبر اینست اجوعوا علی انه یجوز الیه فوق ثلث لمن کانت تکلمه تجانبه صاعلی المطالب
 فی دینة او حفرة یحصل علیه فی نفسه او دنیا و فرب مجربیل خیر من قاله طه مودیه انتی و در احیاء العلوم از جلاله از سلف و غیر هم نقل کرده که بعضی از ایشان هجران است
 یکدیگر را تا مدت عمده و حضرت سلمی علیه که و سلم بران سکه کس که تخلف از غزوه نبوک کرده بودند بجهت ترس او یافتن اتفاق بحال ایشان با پنجاه روز صواب زمان

و خودشان را بر بجهان ایشان کرده و خود را محضت از نان خود را تا بجا بجهان خود و ما بیشتر با این از زیر دست می بجهان کرده و امام احمد از صحبت حدیث صحیحی بحکم صحیحی
 او در کلام قطع صحبت نموده اما باید که نیت بران صادق باشد و بفرغ نفسی نبوده و در سبب گفته و قد وقع من السلف التماجر بین جماعة من بجهان بصاحب و لکن
 و تابعیم و قد رده الشارح رحمه الله تعالی جماعة من اولئک نیست که صدور من ایشانم و اقامه احلیه و لهم اعدا انشاء الله تعالی و اعمل علی السلامة متعین العنا
 منقذة الخالق و لما قول الذی انه لا یقبل جرح الاقران بعضهم علی بعض سیم السلف قال صدقهم رأس ثلث مائة من الهجرة فقد یتبا اختلال باقال فی غیر الاظهر
 فی علم الاثر و قد نقل فی الشرح قصصا كثيرة لا یحسن ذکرها اذ علی ما لا یحسن ذکره لا یحسن نشره انتهى **و عن** جابر رضی الله عنه قال قال رسول الله
 صلی الله علیه وسلم کل معروف صدقة هر کار نیک که در وی خیر و تقرب بدرگاه الهی است و معروف است در شرع و منکر نیست صدقه است معروف
 شد منکر است این ابی هرگز گفته الخلاق کرده میشود اسم معروف بر هر چه شناخته شده است با دلگوشی که آن از اعمال برست برابریست که عادت بدان جاری شده باشد یا نه
 پس اگر نیت بخارن اوست همیشه با جوهر است جز با یقینا و الا در آن احتمال است و صدقه چیزی است که میدو آثر است صدق برای او تعالی و این شایع است که صدقه است
 و اخباری صحیحی علیه السلام از آن است که صدقه است از باب تشبیه یعنی است این اخبار است با کلام معروف را حکم صدقه است در ثواب و تحمیر ندارد فاعل معروف چیزی را از آن
 و کل گفته بدان معنی صدقه است که هر کس صدقه را بر معروف صدقه و غیر صدقه و غیر صدقه و غیر صدقه و غیر صدقه و غیر صدقه و غیر صدقه و غیر صدقه و غیر صدقه
 از اعمال صالحه و فقط کل معروف علم است ترمذی از حدیث ابو ذر آورده قسم خود روی بر او در صدقه است هر ترا و او هر کس ترا و او هر کس ترا و او هر کس ترا
 و او هر کس ترا و او هر کس ترا و او هر کس ترا و او هر کس ترا و او هر کس ترا و او هر کس ترا و او هر کس ترا و او هر کس ترا و او هر کس ترا و او هر کس ترا
 الترمذی و حسن معروف و اخباری جهان فی صحیح و در احادیث اشارت است با کلام صدقه منفرست در آنچه اصل است یعنی آنچه انسان از مال خود بطریق طوع بیرون می آورد
 پس نفس با طبع سار و مودم آسوده نباشد بلکه هر واحد قادر است برگردن آن در کار احوال بغیر شقت زیرا که هر شیئی که انسان میکند یا بگوید یا از غیر نوشته میشود برای او
 صدقه ترش که صدقه مخصوص با الهی است پس خواه اعطای مال باشد یا غنی نرم پاروی کشاده که از وی دلی بیاید و خاطر می باشد که صدقه است آنچه الهی بخاری
 و این حدیث را در مشکوٰۃ از حدیث جابر و حدیث آورده و گفته متفق علیه **و عن** ابی ذر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تحقرت
 من المعروف شیئا باید که خوار و خرد و پندار از نیکی چیزی را و لو ان تلقا الخاء و بوجه طلق و اگر چه باشد آن نیکی ملاقات کردن تو بر او در مسلمان خود را بروی کشا
 ذی خوش خلق نفع عطا و سکون لام یعنی طلق هر دو سهل نسبت است **و عنه** ای ابی ذر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا
 لم یختر برة فاذا کتم ما عاها و قتی که چیزی شورش را پس بسیار کن آب که از او تعاهد جلدانک و باز پرس کن بسیارهای خود را بفرستادن شورش را باینجا و ایشان مرتق
 فتحیم و را شور با درین هر دو حدیث است بر معروف اگر چه طلاق چه بیشتر و ابنتام در وجه برادران اسلام باشد و وصیت است بحق جبار و تقاد او و اگر چه بر حق باشد
 آنچه با مسلم و در حدیث غرض است فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فاضل ترین صدقه آنست که سیر گردانی جگری که رسنه زار و او البیوتی فی شعب الایمان یعنی گفته این است
 از زمین غیر مومن و ناطق و غیر ناطق **و عن** ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من نفس عن مسلم کربة من کرب
 الدنيا کسیکه در گردن از مسلمانان را مانده از غنی برای از غنیهای دنیا نفس الله عنه که بیه تصور کرب یوم القیامة دور گردانند خدا از وی که برتی از کربتهای روز قیامت
 و لفظ مسلم فرج است بدل نفس و قمری و تنفیس با عطای مال است اگر کربت و حاجت است بزل جابه است اگر طلب و از غیر را قرض اوست اگر کربت داخل عالم است سعی
 در رفع آن با تخفیف اوست و اگر قرض است حاجت بر او است اگر نزد این کس است یا طلبیب نافع و سبب گفته و با جمله لغز کرب باب اسع است شامل از آنکه هرگز از له عبید
 یا تخفیف او از وی در شرح از همین جمله گفته حدیث اولی است بر تقویا قرض است استجاب غلاص امیر از ایادی کفار با عطای مال و تجلیص من از دست غلام خلاص او
 از سبب گویند یوسف علیه السلام چون از زندان برآمد در روز اول او نوشت هذا قیر الاحیاء و شامته الاعدا و تجربه الاصدقاء و اخل است درین باب بجهان از معسر و کفالت

ببین برای قانده برای حمله اگر گوید حق تعالی فرموده من جای پشتمه فله عشره امثالها و این حدیث دلالت دارد بر آنکه حسنه مثل خودست زیرا که مقابله تنفیس است بجز بکره
نه بجز کثرت در آخرت پس چرا بود و چه است اول آنکه این از باب مفهوم حدست و حکم سلفی بود و دلالت بر نفی زیادت نوصان میکند دوم آنکه هر کس از کرب و زاری است
مشتمل بر احوال کشیده و احوال صعبه و محزون جبهه باشد این احوال زیاد بلکه اضعاف عشر باشد بعد گفته در حدیث سر دیگر که تم است که بطریق لازم برای ملزومها میشود
و آن اینست که در وی و عده است باخبار صادق با آنکه هر که تنفیس کربت از مسلم کند خاتمه او بخیر موت و بر اسلام باشد زیرا که بر کافر در آخرت رحم نیست و از
هیچ کس تنفیس نباشد پس در حدیث شارت بسوی بشارت است که عبارت از این صاحب مارت تفرمن اوست فبهذا الوعد العظیم فلیشوق الی الله و انزل
بنای علی العالمون فافضل العمل تنفیس الکر بانهی و من یفسر علی نفسه لیسر الله علیه فی الدنیا و الاخره و کسیکه آسان گرداند بر تنگدستی و فقری که
چیزی ندارد آسان گرداند بروی خدا در دنیا و آخرت و این در مسلم نیست کما قال الشارح و قد اخرج غیره کذا فی السبل گوید در وی تامل است زیرا که نوری این
لفظ را در حدیث در این معنی خود آورده و در آخر حدیث گفته رواه سلم بهذا اللفظ و از این معلوم میشود که این لفظ در حدیث نزد او موجود است اگر موجود نباشد
مصنف آن اشاره نموده و الله اعلم علی کل حال این نیز از باب تفریح کربت و خاص کرد آنرا بنا بر آنکه ابلغ است مراد بدان اظهار غریب است در دین بلا برای
او از آن جز آن زیرا که او تعالی بسبب این کارهای او سهل آسان میکرد و اند هم در دنیا و هم در آخرت و تیسیر امور آخرت با آسان کردن شاق قیامت است شایع
و من یزین القامی بالوده مساحت در قلوب عبیدان او که استیعافی حق خود از وی در آخرت میخوانند و غیر ذلک گرفته میشود و از این حدیث که هر که تسکین بر سر کسی
بروی و نیز خنک کرده میشود اینک نیست کسیکه تسکین کند بر سر کسی که سطل می خلم است حلال میکند آبرو و محبت او را و من ستر مسلما فی الدنیا و کسیکه بر سر
مسلمانی را در دنیا و ظاهر نکند عیب و راسته الله فی الدنیا و الاخره پوشیده عیب و ارضای تعالی در دنیا و آخرت نوری در شرح اربعین گفته در دنیا دلیل است
بر ستمهاست بر مسلم عمل فاحشه را که بر آن مطلع شده قال الله تعالی ان الذین یحییون النجا هم عبادنا الذین امنوا ثم عذبناهم فی الدنیا قالوا خذوا منکم جرای
انسان است که اگر گناهی از وی بچواید و اقتراف ذنب کند پوشد آنرا بر نفس خود و در شهود زنا اختلاف است بر دو وجه یکی آنکه ستر ستم است دوم آنکه ستم است
و بعضی تمسک کرده و گفته اگر صلحت در شهادت بیند گواهی دهند و اگر در ستر بیند پوشد آنرا بر نفس خود و ستر ستم است که لائق نیست لها
آن از نسلات و عذرات و ستر کند آنرا وی با جورت ستم بر سر خود در این ستر و دنیا آنست که از وی زلتی بوجود نیاید که اطلاع غیر بر آن مکره میدارد و اگر آید
مطلع نسازد خدا بر آن کسی را و ستر در آخرت بمنفرت ذنوب عدم اظهار قبح است و آنحضرت صلی الله علیه و آله سلم حش کرده است بر ستر مسلم و در حق باغ فرموده
یلا تتر علی بر دلنگ یا تتر علی کفکند که این ستر ستم است نه واجب پس اگر رفع کرد بسوی سلطان جائز باشد و ستم نکرد و گویم و ستم است که آنحضرت
بترکال و امانت نکرد و نبیان فرموده که دی باین رفع است گشته بلکه تحریض او بر ستر فرمود که لائق با پوشیدن بود و اگر معلوم شود که وی از آن خود بر کرد و باز نماند ستر آن
و اجب ذکرش حرام باشد و این در حق کسی است که معروف و فساد و تمادی در طغیان نیست آنکه معروف است بدان ستر بروی ستم نیست بلکه امر او را صاحب حلال
رسانیدن است اگر خوف فساد نباشد چه ستر بروی موجب اغراض فساد و جرات بر اذیت عباد و باعث لادری دیگر اهل شر و عداوت است این حدیث انقضای حق نیست
و اگر در همین حدیث او را دیده است پس واجب سبادت با نکار و ستم از آن در صورت قدرت است و حلال نیست تا غیر از آنکه این اخبار از باب نکار ستم است که
ترک آن مع الاسکان و امانت و اگر دید که دزدی مال زیر یکند مثلا پس ظاهر و جوب اخبار است حال همین ساری باشد که تم حال انحراف و حق تعالی میفرماید انما
علی الاثم و العذقان اما جرح شوم و عروا و استا بر او قان و صدقات و غیر ذلک پس این از باب نصیحت مسلمین است که هر که کسی که بر آن اطلاع یابد واجب باشد
از قبیل نصیحت مقرر بلکه نصیحت بهر جهت بود و الله فی عون العبد ما کان العبد فی عون اخیه و تحقیق خدای تعالی در مدد بنده است ما در
بنده در مدد برادر سلطان خود است این دلیل است بر آنکه او تعالی متولی اعانت مسلمین برادر سلطان است این دلالت دارد بر آنکه قولیت اعانت خدا هم در حاجت برادر سلطان

که سعی میکند این کس را آن هم در خروج نفس اینکس است و در می یابد باین عین آنچه جز با نیت او تعالی نتوان دریافت اگر چه اعانت حق برای بنده هم او در هر امر اوست لیکن چون بنده در مد کار برادر باشد اعانت حق در کار او بیشتر شود و باز نیت او توان گرفت که لائق بحال عبد شتعال بقضای حوائج مسلم و تقدیش بر حاجت نفس خردست تا از حق تعالی عنایت اعانت کامل در حاجات خود بیند و لهذا گفته اند خیر الناس من نفع الناس اخبار الاخیار و ترجمه میان غیاث که در بر و کما از ما مشهوره گوید است بودند و از خواص عباد الله نوشته میگویند که از هر چیز و هر جنس که مردم را بدان احتیاج افتد ایشان نگاه میداشتنند و بمرحم خیر میکردند چه از زرد و جاهد و ادویه و کتک اسباب آفات همه در خانه ایشان بود فضل اعمال ایشان این بود و با وجود آن عالم و عامل و متقی و متبع بود ندیخ عبدالله و ما میفرمودند یکبار ای آنحضرت راضی الله علیه و سلم در خواب دیدم پرسیدم یا رسول الله من فضل فی هذا الزمان فرمود فضل الناس میان غیاث ثم شیخک ثم محمد طاهر انتی ثم رسولک و مراد شیخ حضرت شیخ علی بن اخیاک که کلمه است مراد محمد طاهر صاحب کتاب مجمع البحار در غریب حدیث و ترجمه این هر دو بزرگ در کتاب تحاف النبلا نوشته شده غیاث کفایتی است که این جمله مکرره در حدیث دلالت دارند بر مجازات عباد از جنس فعل او که هر که ستر کند ستر کرده شود و روی او هر که آسانی کند آسانی نموده شود و روی او هر که بد کند بد او کند باز و تعالی بفضل او که خود در حق میسر و سوار بر سلم جز او هر دو جهان تفرس ساخته هم در دنیا و هم در آخرت و در حق تفرج کربت جزای تفرج او هر روز قیامت گذشته گوید برای عظام آن روز تاخیر فرموده و تکمیل کرد در دنیا هم از وی تفرج کند لیکن حدیث آنرا طی کرده ذکر این فرمود و الله اعلم اخرج مسلم تمام حدیث در این باب

باب فی غیث و من یسأل الله فی سئل علیه و ما یجمع قوم فی بیت من بیوت الله تعالی مخلوق کتاب الله و یتدارسونه بینهم الا نزلت علیهم

و شیخهم الرحمة و ختمهم الملائكة و ذکره هم الله فی من عنده و من ابها بطله سریع یسبیه و اه اسلم بهذا اللفظ و این حدیث جمعی عظیم از اصول این است و شتمل بر فوائد گشوده مصنف اگر تمام آن را در سیکر خوب می بود لیکن نظر بر ترجمه باب کرده اقتصار نمود چه این باب بیان صله و برست این عبارت ربطی بدان ندارد و لهذا ما هم شرح آن ترک کردیم بخوبی اطال و حبت اختصار **وعن** ابن مسعود رضی الله عنه قال قال رسول الله صل الله علیه وسلم من دل علی الخیر فله مثل اجر فاعله کسیکه راه نمود دیگری را بر نیکی پس مراد است مانند اجر فاعل او و این مثل حدیث من من سئمت حسنتی فی الاسلام کان له اجر یا و اجر من عمل بها اخرج مسلم حدیث اول است با کلام دلالت بر خیر موجب اجر و بر دست مثل اجر فاعل دلالت با اشارت غیر بود فعل خیر و بر ارشاد شمس شیر که از فلان بطلب بود عطا و مذکر و بیعت

علوم نافع و لفظ خیر شامل دلالت بر خیر دنیا و آخرت است در سبب گفته شد در الکلام النبوی ما شمل معانیه و اوضح معانی و دلالت علی خیر دنیا و الآخرة **وعن**

ابن عمر رضی الله عنهما عن النبی صل الله علیه وسلم قال من استعاذکم بالله فاعیذکم کسیکه پناه طلبد از شر شما یا شر غیر شما بخدا پس پناه و پناه او را از نیچا معلوم شد که هر که طلب کرده شود از وی امر که واجب نیست بر او و پناه خواهد پس پناه داده شود و ترک نموده آید طلب آن فعل از وی و من سألکم

بالله فاعطوا و کسیکه سوال کند از شما و بخواب چیزی بنام خدا پس بدهید او را یعنی واجب است عطای او مگر آنکه منهی عنه باشد از آن اعطاء حدیث ابوبکر اشعری است که وی شنید آنحضرت را میفرمود ملعون من سأل اوجه الله و ملعون من سأل اوجه الله ثم منع سائله ما لم یسأل تجیرا اخرج الطبرانی بسند رجاله لا یصح

الاشیخه و بود و تفسیر علی کلام فی تجیر بضم با و سکون جیم یعنی امر قبیح نالائق و تحمیل که مراد آن باشد که ما لم یسأل سوالا قبیحا ای بکلام قبیح و لیکن علما این حدیث را حمل بر کراست کرده اند و تحمیل که مراد مضطر باشد و ذکر او در نیچا برای آن باشد که منع وی با وجود سوال بنام خدا اقیح و قطع است و سلال است لعن سائل بر اخی او

در سلسله تا آنکه سؤال منضم گردد و در روایتی آمد که کسیکه دعوت کند شمار او بخواند بلجام پس اجابت کنید او را یعنی اگر باغنی نباشد حسی یا شرعی و من اتی الیکم

معرفا فاکفوا شیخ و کسیکه نکوئی کند بسوی شما پس پاداشش دهد او را یعنی شما نیز با وی نکوئی کنید زیرا که نیست جزای احسان مگر احسان گمانی القرآن

فان لم یجدوا پس اگر نیاید شما چیزی که پاداشش دهد او را فادعوا له پس ما کنید مراد او را آنکه بداند و گمان برید که مکافات کردید او را و ادکریدی

او را یعنی به آنکه کند و در عا و مگر کنید تا حاصل گردد و مشیت در نکوئی در سبب گفته حدیث دال است بر وجوب مکافات محسنی الا دعا کند و دعا در مکافات محسنی

است بر وجوب مکافات محسنی الا دعا کند و دعا در مکافات محسنی

اگر داند که نفس او خوش گشته یا خوش گشته و این ظاهر حدیث است شیخ در ترجمه گفته شیخ میفرمود که کفایت میکند درین باب قول جنابک اندخیر او میفرمود که ما انقدر در
 امر محبت رویت عزیز است از نفس خود دور بگفتار و تفویض می کنی بجهان منتهی محرم طور گوید این تاویل بنحاطر قیامتین از اطلاع بر قول شیخ که گذشته فامحمد علی الوفاق
 اخرجہ الیهقی واحمد ابوداؤد والنسائی وابن جبان فی صحیحہ والحاکم صحیحہ وفیه زیاده ومن استجار بالمدفاجیر وہ ومن اتی الیکم سعرفاؤکافئوه فان لم تجدوا
 فادعوا الیه حتی تعلموا ان قد کافا تموهه فی روایة فان عجزتم عن کافا فادعوا الیه حتی تعلموا ان قد شکرتم فان اشد محب الساکرین واخرج الترمذی
 وقال حسن غریب من اعطی عطیة فوجد فیها شیء لم یجد فی سبیلین فان من اتی فقد شکره ومن کتم فقد کفره ومن تجلی بباطل فهو کلابس ثوبی زور

باب الزهد والورع

زهد و آن قلن عبت و در چیزی است یا قلت رغبت از آن چیزی در هر مصلح اهل حقیقت بعض نیا و اعراض از او و بعضی گفته ترک راحت دنیا برای راحت آخرت
 و نزد بعض خالی کردن دل از چیزی که خالی است از آن دست و گفته اند بدل مالک لا توثر ما تدرک و گفته اند ترک الف بر معدوم و نفی فرج معلوم قال المناوی تقریفا
 و نفوی در شرح اربعین گفته اند ترک لا یتحتاج الیه من الدنیا وان کان حلالا و الاقتصار علی الکفایة منتهی و لنعم ما قبل شعر حرص قلن نیست بیدل
 و رنه اسباب جهان به آنچه مادر کار داریم اکثری در کار نیست بعد حدیث ابو ذر فرمود آمده زیاده فی الدنیا نیست تجریم الحلال و الاضاعة المال و لکن الزیادة
 فی الدنیا ان لا تكون بان فی یک وقت تنگ بان فی بد آمدن ان تكون فی ثواب المصیبة ارغب منک فیها لو انما بقیت لک اخرج الترمذی و ابن ماجه در حدیث گفته فتمت التفسیر
 النبوی یقدم علی کل تفسیر منتهی قلت و لقد صدق اذا جاء امر السد بطل من عقل و لا شک ان هذه الزیادة اصعب الامور لایاتی الا من افراد الناس من و فقدا صدق
 و ورع و آن تجنب از شبهات است بچون وقوع در حرام گفته اند ترک بایر یک و نفی ما یعیبک و گفته اند اخذ با وفق و حمل نفس بر اشق و گفته اند نظر در مطعم
 و لباس و ترک ما به باس و گفته اند ترک الشبهات و مراقبه الخطرات **عنه** ابی عبد الله النعمان بن بشیر رضی الله عنهما بشیر بر وزن خیر صحابی نصاری
 صغیر است زاییده شد بعد چارده ماه از هجرت اول مولود در انصارت بعد هجرت چنانکه عبد الله بن الزبیر در مهاجرین وقت وفات آنحضرت هفت ماه
 و هشت ساله بود اهل مدینه بر آنند که وی از آنحضرت سماع ندارد و اهل عراق تصحیح سماعش کنند ساکن کوفه بود در زمان معاویه و ولایت آنجا بوی تعلق داشت و زیاده
 او را بر این تقریر است چون امام حسین علیه السلام مسلم بن عقیل را بکوفه فرستاد نعمان حکم آنجا بود از طرف زید در کار و تساهل کرد و تعرض نمود زید چون این خبر دریا
 او را مغزول کرد و بجای او عبد الله بن یادر فرستاد و واقع شد آنچه واقع شد و زمانیکه سر مبارک امام را بشام فرستادند نعمان خدمات جزای نسبت با این بیت طاهر
 بها آورده و قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت شنیدم آنحضرت را میفرمود و او هوئی نعمان با صبیحه الی اذ نیله و ما لک گردانید
 نعمان هر دو انگشت خود را بسوی هر دو گوش خود برای تاکید سماعت شعر حرف از زبان دوست شنیدن چه خوش بود یا از زبان آنکه شنید از زبان دوست
 ان الحلال بین و ان الحرام بین بدمتیکه آنچه حلال است پیدا و هویت و آنچه حرام است نیز پیدا و یعنی خدا و رسول آنرا بیان کرده اند باعلام
 بانکه بین حلال است نخواصل لکم صیبة البحر الایة و قوله تعالی کلووا مما فی حلاله باسکوت کرد و حرام نساخت و اصل در آن جل است یا آنحضرت از آن اخبار فرمود که حلال
 یا خدا و رسول نمانند بدان کسین لازم حلال است همچنین بیان کرد و خدا حرام را در کتاب الله و بر زبان رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود و از آن خواهی که کلو
 امر و لکم لیکر بالکما طلع نخوه و اخبار از حلال بانکه وی بدین است اعلام با احتیاط است
 نفوی در شرح اربعین گفته علی مختلف اند در حلال و حرام ابو حنیفه گفته الحلال الی الدلیل علی حلاله و شافعی گفته الحرام الی الدلیل علی تحریمه و دیده ما مشتبها
 و میان حلال و حرام چیزی است که مانند آن یکدیگر و اشتباه میشود که حلال است یا حرام از جهت تعارض لامل و اشتکات اقوال مانند آن و هر وی است
 مشبهات بضمیم و تشدید موحده و مشبهات بضمیم و تخفیف موحده و زایل گفته تقسیم احکام بسوی این سه چیز تقسیم صحیح است زیرا که شایع و انفس کرده است

بر طلب شی یا وعید بترک او یا نص کرده بر ترک او با وعید بر فعل او یا بر بیچگی ازین هر دو نص کرده پس اول حلال همین است ثانی حرام برین ثالث مشتبه زیرا که
مخفی است معلوم نشود که حلال است یا حرام و هر چه چنین باشد لائق اجتناب است زیرا که اگر حرام است در نفس الامر از تعبیری شده و اگر حلال است تحقق بجز در
بزرگ باین قصد زیرا که اصل مختلف فیه است خطراً و اماناً و تقسیم موافق قول کسی است که گفت مباح و مکروه از شبهات است و لیکن مشکوک میشود بحدوث بزرگ
بزرگ صاحب تقسیم داخل حلال برین نیست مراد ازین بودن دو قسم اول آنست که این بردو محتاج بیان نمیند یا هر واحد در معرفت آن شریک است گاهی بر چیزی
هر دو وارد میشود یعنی صلح حرمت پس اگر متاخر معلوم شد والا از قسم ثالث باشد انتہی لایعلم من کثیرا من الناس نمی دانند آن چیز را بسیار
مردم بحیث عدم علم و تمیز بکمال است یا حرام زیرا که متردد است میان جل حرمت نزد اکثر مردم و ایشان جهال اند زیرا که گفته و فرموده اند که اکثر آنست که معرفت حکم
از ممکن است لیکن قلیل مردم را که خوبترین هستند و برین تقدیر شبهات در حق غیر ایشان باشد و گاهی بایشان هم واقع شود و چنانکه ترجیح یکی از دو اصل بکبر کرده
و اندازد و سبب گفته و نمی شناسد آنرا اگر علی بن رضی و بر هر چه نص نیست آنجا اجتهاد میکنند و لکن بنص میسازند بقیاس یا تصحاب یا سخنان اگر مخفی شد دلیل او پس
ورع ترک است و داخل است زیر حکم نفس اتقی الشبهات استند بر اولین و عوضه پس یکدیگر بر سبب شبهات را و نیفاد در داخل است باه و سبب
برارت کرد و احتیاط نمود و درین خود از دم شرعی و نگاهداشت آبروی خود از طعن کنندگان عیب گیرندگان برکات بزار شدن از عیب عرض بکبر عین حسب مردم
و چون عالم را دلیل تحریم داخل ظاهر نشد آن شیء داخل باشد در حکم اشیا قبل ورود شرع پس یکدیگر ثابت میکنند برای عقل حکم میگویند حکم در آن بجزئی زیرا که گاهی
و مقروض آنست که حکم شرعی در آن معلوم نیست عقل حکم نه و هر که قائل حکم عقل است او را شبه قول است تحریم و اباحت و وقت و اختلاف در شبهات است گویا چیزی
که تحریم او مشتبه بشد یا چیزی که مشابیه حرام صحیح تحریم است محققین ترجیح آخر کرده اند و در مثالش حدیث عقب این عادت صحابی آورده که کنیزی سیاه او را خبر کرد که دی او
وزن او را شرفوشانیده است چون از آنحضرت سلی الله علیه و سلم پرسید فرمود کیف و قلیل پس تحریم اخت رضاعی بشرح صحیح شده قطعاً و بروی امر زوجه او
درین حرام معلوم متنبس و مشتبه گردیده و مثل اوست ثمرة اقاد که آنحضرت آنرا در راه یافته و فروخته لولائی اخاف انما من الزکوة او من الصدقة لاکلها پس تحریم
بروی سلی الله علیه و سلم ثابت بود اما این تحریم بجرام معلوم متنبس گردیده و اما چیزی که متنبس شد در آن این معنی که آیا حق تعالی آنرا بر حرام ساخته است یا حلال پس
احادیث وارد دلالت ازند بر آنکه وی حلال است منها حدیث سعد بن ابی وقاص رضی الله عنده من عظم الناس اثامی المسلمین من سأل عن شیء لم یحرم فحرم من اجل
مسئله در وی دلیل است بر آنکه قبل حلال بود و چون بروی مشتبه شد و از آن پس سبب سوال او حرام گشت و منها احادیث ماسکت الله عندهم ما عقی
و این باخبر کثیر است ویدار بقول تعالی یحکم الله فیما بینکم لیس هر چه طیب است و تحریمش ثابت نشده آن حلال است و اگر چه بر ما تحریم او مشتبه باشد و طیب
چیزی است که حلال ساخته است آنرا و تعالی بر لسان رسول خود یا سکوت کرده است از آن خبیث چیزی است که حرام گردانیده است آنرا اگر چه نفوس آن را طیب شمردند
مثل خر که یکی از اطیبین است در لسان عرب در جا لیت و در شرح ام الخبائث است این عبد اگر گفته حلال است طیب است و همان است حلال محض و تشابه نزد ما
در حیر حلال است بدلائلی که در غیر این موضع ذکر کرده ایم در سبب گفته که صاحب تصدیه التمهیدی الترخیب فی الصدقة نکل عن السید محمد بن ابراهیم و تحقیقاً ان من سأل
البعیث رسالتنا المسماة بالقول المتین انتہی خطاب گفته در هر چه مشک کردی اولی اجتناب است و آن بر سه گونه است واجب و مستحب و مکروه پس اجتناب چیزی است
که مستلزم محرم باشد و مندوب اجتناب محله با کسی است که غالب بر مال او حرام است و مکروه اجتناب خصت مشروعه است انتہی در شرح گفته گاهی در مندوب تنازع کنند
چه اگر غالب حرام است اولی آنست که واجب اجتناب باشد در سبب گفته و قد اوضحنا هذا فی حواشی ضواء النهار و غزالی ورع را اقسام ساخته یکی ورع صلیقین و آن ترک
چیزی است که بر آن پیشوند نمیشود و دوم ورع متقین آن چیزی است که در آن بیعت است لیکن خود آنست که سبب آن بجز حرام گردد و سوم ورع صالحین آن ترک چیزی است
که احتمال تحریم بسوی او متطرق باشد بر طبق این احتمال است و وقوع بود و الا ورع موسوسین است گویم بخاری بر ورع موسوسین توجیب کرده و گفته باب من لم یلزم لیس الشبهات

مثل کسی که متنع است از اکل صید بخوف آنکه از انسانی برگشته باشد و کسیکه ترک کرد فریدن چیزی محتاج الیه از مجهول که حال مال او معلوم نیست که حرام است یا حلال است
و علامت داله بر تحریم بوجود نیست و کسیکه ترک کرد تناول چیزی که خبضعیت تنفق علی ضعفه در آن ارد شده و دلیل باحتش قوی است تا ویش متنع یا مستحب است که کلام در متنع
متنع است و درین کنایه است نووی در شرح اربعین گفته جانی که شبیه مفتی است که ابرام مفتی است سوال از ان عت مثل آنکه سافری متاع آرد و فروشد پس سوال از ان که در با
نه مستحب بچش از ان واجب نبود و برات دین در سلامت از شبیه است برات عرض در ترک آن نیز بلکه اگر ترک نخواهد کرد سفما زبان بغیبت و عیب و دراز خواهد نمود
و نسبت باکل حرام خواهند کرد و سبب وقوع ایشان در اثم خواهد شد و در حدیث آمده که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم من کان یومن بالله و الیوم الآخر فلا یمن
موافق الهم و عن علی رضی الله عنه یا کف ما یسبق الی القلوب بخاره و ان کان عندک اعتذاره فربما سمع نکر الا تستطیع ان تسمع من الا تسمع و من وقع فی الشبهات
وقع فی الحرام و کسیکه بینه در شبهات می افتد یا نزدیک است که بینه در حرام چنانکه گویند معاصی برید کفرست زیرا که چون نفس در مخالفت می افتد از مفسد که
مفسد و اکبر از ان تدرج میکند و باین اشارت است در قوله سبحانه و تقدیم الایاتیا یعنی تدرج ذلک باخصوا او کما لو اقیتمون یعنی آنها تدرج شدند از معاصی تا مقبولین
و در حدیث است لعن الله السارق سیرق البیضة فقطع یدیه و سیرق کبیل فقطع یدیه یعنی از سر قریبینه و کبیل سیرق ففصل قطع میرسد و ازین سبب بآند میرسد و در
در سبب گفته وقع فی الحرام یعنی پوشکان یقع فیه است و حذف کرد آنرا بجهت دلالت با بعد بروی زیرا که اگر وقوع در شبهات وقوع در حرام باشد باید که از قسم حرام
حال آنکه آنرا قسمی براسه ساخته ویدله التثبیت بقوله کالواهی یعنی حواله الحلی مانند چنانکه که سیراندر جمعی یوشاک ان یقع فیه نزدیک است که بینه در شبهات
برقع یعنی بچرد جمعی یعنی بچردین چنانچه جمعی بکسر ما فتح میم مقصوره چرگاه که نگاه دارد آنرا امام و منع کند مردم را از ان وقوع افتادن رتوع چریدن چرانیدن
تشبیه کرد معاصی را جمعی که منع کرده شده است از افتادن در آن واجب است اجتناب نمودن از ان تشبیه کرد افتادن در شبهات بچرانیدن جمعی یعنی چراننده را باید که
از جمعی دور چراند تا جمعی بینه و اگر گردوی آید و نزدیک می چراند کبیل که جمعی بینه همچنین مرد باید که از شبهات دور باشد تا در محرمات بینه در حدیث ارشاد است بسوکه
بعد از ذلح حرام و اگر چه غیر محرم باشند زیرا که از وقوع در آن خوف وقوع در محرم است پس هر که احتیاطا نفس خود و میکند شبهات نزدیک نمیشود تا در معاصی نند آید و بیان
این تشبیه چنان است که اگر ان کل مباح جمعی آگاه باشی که هر چه پادشاه را جمعی است در سبب گفته اخبار است از آنچه ملوک عرب غیوم بران بودند که هر یکی را جمعی بود که در حرام
از ان منع میکرد و در آمدن نسیه داد و هر که می آمد در حقویت می افتاد و هر که نجات نفس خود میخواست بچرف وقوع قریب آن نسیه رفت و این گویا ضرب المثل است برای مخالفین
اکوان جمعی الله محارمه آگاه باشی که جمعی خدا محارم است در اشعة المعات ترجمه مشکوٰۃ نوشته شیخ امام اجل اکرم از برای بیان مراتب اعمال جدولی نهاده باین
ترتیب ضروری مباح مکروه حرام کفر و بیان کرده که چون بنده اکتفا بقدر ضرورت کند که بدان بقای او شود سلامت ماند و چون از ضرورت گذشت
و در مباح افتاد و در آن توسع کرد و مکروهات افتاد و از مکروهات در ارتحاط محرمات افتاد و از محرمات بکفر لغو باسد من لک این در باب تنزل است این ضعیف در باب تنزل
جدولی نهاده باین ترتیب فرض واجب سنت مستحب آداب که چون فرائض او کرد و با وجود آن ادای واجبات نمود و بعد واجبات احراز سنن کرد
و از سنن مستحبات بجا آورد و بعد آداب بترتیب کمال رسید و از نواص بلکه اخص خواص عباد گشت زرقا الله انتی نووی در شرح اربعین خود گفته هر چه محرم را جمعی است که محرم است
بران پس فرض محرم است و جمعی او هم در وقت است زیرا که بجزایر محرم این محرم اند و همچنین خلوت با جنبیه جمعی است برای محرم پس واجب بر شخص اجتناب حریم محرم هو دوست محرم
بینه است و در محرم از برای او است زیرا که از ان محرم میرسد اکوان فی الجسد مضغه آگاه باشی و بدانید که در تن آدمی گوشت پاره الیست مضغ از ان گویند
که مضغ کرده میشود یعنی خمیده می آید در همین بنا بر صغرو با وجود این صغرها صلاصلا جسد و فساد او بروی است چنانکه فرمود اذ اصلحت وقتی که نیک شود از میل سبب
و شهوات و وقوع در شبهات پاک گردد و سلامت ماند صلاصلا الجسد کله نیک شود بهترین روشن گردد بطاعت و عبادت و صلاصلا کار و اذ افسد الجسد کله
و چون تبا شود آن مضغه میل کردن به معاصی افتادن در حرام و شهوات تبا شود بهترین نووی در شرح اربعین گفته صلاصلا اندک حاکمات مدینه نفس است قلب و ملکات

فما مثل خدام اند و قلابی باطنه مثل ضیاع مدینه و عقل مثل وزیر شفق ناصح و شهوت طالب ارزاق خدام است و غضب صاحب شرطه بزرگسار خمریت است که
 ورت ناصح تمثال میشود و نصح او هم قاتل است و داب او ابد امناعت با وزیر ناصح است و قوت مجید در مقدم و مانع مثل خانن باشد و قوت مکرر در وسط و مانع
 است محافظ در آخر و مانع و لسان مثل ترجمان است و حواس خمس جوایس اند و هر واحد ازینها بر کاری حیثی از اصناع مکرر است چشم ببال الوان و سمع بعالم صوت
 ذین سائر آن پنج اینها اصحاب اخبار اند و گفته اند مثل حجه در کات را بنفس میرسانند و گفته اند که سمع و بصر و ششم مثل طاقات اند که نفس از آنجا نظر میکند پس
 بپادشاه است چون اعی صاحب شد رعیت نیکو گشت و چون بی تباه شد رعیت هم تباه گردید و صلاح ملک سیلاست از امر ارض باطنه است مثل غل و خد و حسد و شخ
 و کبر و مخرب و ریاضت و عدم رضا بقدر و امر ارض قلب بسیار است قریب چهل مرض میرسد عافانا الله منها و جعلنا من یتیه بقلب سلیم انتهى اکابر
 بالقلب و اما و آگاه باشید که آن مضغه عبارت از دل است یعنی مغز و متعلق اوست در سبیل گفته در کلام غزالی است که مراد بقلب این پاره گوشت است زیرا که
 مضغه در بهائم موجود و حیوانه بصبر در است شغوی دل اگر این مهره آب گل است و خبر هم از اقبال تو صاحب دل است و به که زعفران باین دل شوی
 ببردگر چه غافل شوی و به بگو مراد بقلب لطیفه ربانیه روحانیه است که تعلق باین قلب جسمانی دارد و این لطیفه حقیقت انسان است که مدرک عارف از انسان است
 طب معاقب مطالب است و ذکر کرده که جمیع حواس و اعضا اجناد مسخره اند برای قلب همچنین حواس باطنه در حکم خدم و اهلان اند و تصرف در آنها و مرد آنها است
 ما مخلوق و مجبول اند بر طاعت قلب یعنی توانند که مخلوق او کنند یا روی تمرد نمایند چون چشم را حکم بافتاح کند منفتح میگردد و چون پای را امر ب حرکت نماید متحرک میشود
 پنج بان لغزبان کلام در بدن جز نماید گوید و کلام همیشه و همچنین سائر اعضا و حواس معنوی بشاید تشخیر طاکه برای او تعالی هستند که مجبول شده اند بر طاعت او و نمی توانند
 ان و او کنند و افتراق این برود و چیزی است آن است که طاکه عالم اند بر طاعت خود برای رب اجنان که در انقیاد و انطباق مطیع قلب است بسبب است
 بجز از نفس و طاعت خود برای قلب از راه اقتدار قلب معنوی خود از راه اقتدار و طبیعی مرکب زاده برای مغز بسبب او تعالی و قطع سنا از ان رلقای اوست و تعلق
 باز برای همین است قال تعالی و ما خلقت فی حق الا انفس الا لیعبدن و انما اشرنا لی کلامه لیسلم مقدار الکلام النبوی و انه بقره قطره لانه ازین و اما که نه محل العقل او جمله
 غ فلیست من مسائل علم الآثار حتی نشغل بذكرها و ذکر الخلاف فیها متفق علیهم در سبیل گفته و انما اشرنا لی کلامه لیسلم مقدار الکلام النبوی و انه بقره قطره لانه ازین و اما که نه محل العقل او جمله
 علیها قواعد الاسلام قال جماعة هو نمک الاسلام فان دورانه علیه علی حدیث انما الاعمال بالنیات و علی حدیث من حسن اسلام امر انکره الا لینه و قال
 او دانید و در علی اصدر الیها حدیث لایومن احدکم حتی یحب لایخیه ما یحب لینه و قیل حدیث از بدنی الدنیا یحبک لیسد از بدنی مانی اییدی الناس یحبک لای
 لغت ان العلم بقدر عظم الامر و الحدیث رابع اربعه و در علیها الاحکام کما نقل عن ابی اود و غیره و قد جمعنا من قال شعری عدة الدین عندنا کلمات و
 بات من قول خیر البریه و ترک المشبهات از بدو و عده لیس یحبک اعلم بینه و والا اشاره بقوله از بدالی حدیث از بدنی مانی اییدی الناس اخر جابن با حقه
 بن سناده الحافظ و صحیح الحاکم عن سهل بن سعد فروعا بلفظ از بدنی الدنیا المزمع تقدم و له شابه عند ابی نعیم من حدیث النضر بن جابر ثقات و عده حدیث السباب
 هر ثالث ثلثه و اشار ابن العربی انه یکن ان ینترع منه و عده جمیع الاحکام قال القرطبی الا شتم علی التخصیل من الجلال و غیره و علی تعلق جمیع الاعمال السباب
 یناک یکن ان یرد جمیع الاحکام الی انتمی و عن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم نفس عبد الله
 دالک در هم طاک باد و بر روی افتاده باد بنده دینار و بنده در هم یعنی دستار بال و جمع کننده آن مجل و زنده بدان و حقوق در قاسوس گفته نفس کسب منع
 ما طبت قلت نفس کنع و اذا حکیت قلت نفس کفرج و هو المملک العتار و السقوط و الشر و البعد و الاخطا و سبیل گفته مراد کسی است که عبید یا خسته است و در دنیا
 با طلب او مراد او گردیده است مثل غلام برای او تصرف میکنند روی و می مثل تصرف ملک در عبید و منی نفس است در شهوات و حاله بی می ذکر در هم و دنیا

مجرد مثال است الا بهر که ادنیابنده خود ساخته است در هر کفر باشد مشغول گردانیده است اورا از امر و تقالی و رضا و خط او بر سر متعلق بنیل ملو یا عدم نیل است
 همین حکم دارد و پس بعضی مردم را نسبت به نایات بنده خود ساخته و بعضی را نسبت به صورت و بعضی احباب طایبان و القبطیة و هلاک باونده جامه بیضی و دستار جامه فیاض
 و گرفتار زینت بقصد تکبر و تجمل و مراد نوم بودن جب متاع دنیا است گرفتاری در آن برومی که بعد عبد باشد از خدا و مشاغل از واجب عبادت خلعت
 و اگر در ملک می باشد و بعضی آن عقیده گرفتار نبودند موم نباشند همچنین هر چه از آن زمین بر اعمال صالحه بود و مانند گاهی طلب آن متعین و تحصیلش واجب بود و بعد
 شک نیست در فضیلت ترک آن بر اخذ شعر در هر بدولت نگراید موس با ما بر شربت دنیا ز غم سپید گس با ما ان اغطی فی حقی گفت نشان عودیت ز روجا
 این است که اگر داده شود ز روجا خوشنود گردوان لم یعط لم یرض و اگر داده نشود خوشنود نگردد یعنی همیشه طمع وی در مال مردم و حرص وی در جمع آنست اگر
 بدینند راضی است و الا ناراضی قال الطیبی در سبیل گفتند راضی میشود از خدا اینیل حطام دنیا و الا راضی نیست از وی بقالی و نه از نفس خود بلکه ساخته است پس مالک
 این است زیرا که وی رضا و سخط خود را از مولی بر نیل و نیا و عدم او در ساخته و حدیث نقل قول می سجانه است و من الناس من تعبد الله علی حرف فانی اصحابه
 و ان اصابتة فتنه انقلب علی وجهه الایه اخوجه البخاری ابو الفضل در رفتار خود تقسیم اهل دنیا کرده و گفته است اول دنیا آن است فطرتی است که مجوزه بدروی دنیا را
 عروس بیاشناسد لیکن از آنجا که بشام جان از دو تنخا دهرت نشیبی رسیده است چنانچه در اقبال این نام در فریب جای الطمینان و مقام آرام نرفته کامیاب خرسند
 و شادمانی نیگردد و در بار این یوفادوست گش دشمن نواز پامال اندوه و لگد کوب غم نمیشود انتهی یعنی هر دو حالت نزد او یکسان است چنانکه شاعری افتاده کرده
 شعر نه شادی واد سامانی نه غم آورد نقصانی به پیش بخت ما هر چه آید بود همانی بهد این قسم اول از اقسام دنیا داران است و صاحب اینحال سعد و در ایشان است
 دوم این دنیا آن بی مایه دانشی است که در باطن که در آمد و شد این پیر فرقت بی حقیقت نادان بر آورد انا الکن خسران خود شادی و ماتم است نه در حصول لذت این
 شرب فنا انتها شکم حمله او سیر نفس آرزوی او دشمن آرام و نه در اندام این نیست هست نامعده ماتم روزگار و پرو پای خواهش اولنگ انتهی یعنی حریف است
 کما قبل شعر گفت چشم تنگ دنیا دار را به یا قناعت پر کند یا خاک گور به شوم عبد دنیا آن بی سعادت است که با فراهی تیرگیهای سابق در حصول مقاصد میان
 این نشاء صورت که گذشته خورد پروان مرد و روشن ضمیران است ز شاه را راستی و درستی انحراف می ورزد و نامد در دفع مکاره این جهان مژور از جاده طسریق
 منحرف شده دست بدامن کرده و حیل زده نجات خود را بچویم چه آرام است دنیا آن بیدولتی است که با نفون بدی و بد کرداری که سمت که یافت یکبارگی از راه راست
 و دست کرداری کیسوشده در جلب ملامت و دفع مضار در مراتب سعادی و مدارج عالمی گریه و هلاک کربت قطع نموده که بسته مکر و خدیت است انتهی **و عن**
 ابن عمر رضی الله عنه قال اخذ رسول الله صلی الله علیه وسلم عینکیتی گفت ابن عمر گرفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم سرودوش مرا چنانکه عادت است
 در سخن گفتن و نصیحت کردن این تعجب با فراد و تهنیه هر دو موی است در سبیل گفته بکبار کاف و جمیع الکفف و لعنه فقال پس فرمود کن فی الدنيا کما ناک غریب
 باش در دنیا چنانکه گویا تو شهر غریبی در سبیل گفته غریب کسی است که نه مسکن دارد که جاگیرد و نه جانور نه مسکن که امن پذیرد بوی و نه بلد که گیرد در آن کما قبل المسیح
 شعر سعادت مسیح لاولد بعموت و لا بنا و یخرب به او عابو سبیل یاربگذری مبالغه درین بیشتر است چه غریب گاهی روزی چند اقامت نیز میکنند و مشغول
 میگردد و اما آنکه بر سر راهت میگردد و دل بجزی نهد در سبیل گفته عطف در اینجا باب ترقی است او برای شک نیست بلکه برای تخمیر با اباحت است امر ارشاد است
 و حقی آنست که انداز که نفس خود را و نازل سازد از منزل غریب یا عابر و تخمیل که او برای اضراب باشد و معنی آن بود که باش در دنیا گویا تو را گذری زیرا که
 غریب متوطن بلد هم نشود و بخلاف عابره که تمام قطع مسافت برای مقصد است و مقصد در اینجا و تقالی است و انالی از یک المثنی این اجمال گفته چون غریب قبل الالبتسا
 هر دو بلکه است و هش از ایشان است نزدیک نیست که گذر کند بکسی که پیشین سازد او را و اش پذیرد با و پس می در نفس خود دلیل و مخالف است و همچنین عابری سبیل سفر میکنند
 که بقوت خود و حفظ از افعال خیر مشبت با نفع از قطع سفر بازاد و راحه که بقصدش برساند و در اینجا اشارت است مسوی ایشان و اختیار نه در دنیا و اخذ بلفه از آن

وگفت پس چنانکه سافر محتاج زیاد از بلوغ نیست که بغایت سفاورساند بچنین مومنین دنیا محتاج نیست بسوی اکثر آنچه او را بنزل رساند انتمی نووی و شرح این سخن
سخنی حدیث آنست که بکون و میل بر نیا کن آن در وطن بگیر و نفس خود را حدیث ببقا کن و میاویز در آن مگر چیزی که می آویزد بدان غریب که در وطن خود نیست اراد
رضن بسوی کسان خود میداند و این معنی قول سلمان فارسی است امرنی خلیلی صلی الله علیه و سلم ان لا تأخذ من الدنيا الا کما احتاج الیک و ما قبل فی الزهد فی المنیبا
شعری اتبني بنا والحمد لله انما مع مقامک فیما لو عقلت قلیل به لقد کان فی ظل الماراک کفایتی به لمن کان فیها یعتریه حیل به وقال مرزا بیدل شعر
کافوم کفخل سو نجاب می باید مرا سایه بیدی کفیل خواب می باید مرا به وقال آخر شعری سجت بها وانت لهما محب به فلیف تحب نافیة سجتا به فلا تلحقوا
انت فیما به تفارق منک یوم المآل و ما تامله و تطعمک الطعام و حق قریب به ستعلم منک ما منها طعمتا به و در حدیث دلیل است بر قصر اهل تقدیر تو به و بهستاد
برای موت و اگر اهل کند بگو بدانشاء الله تعالی قال تعالی و لا تقولن شیئا فی فاعل لک عدا الا ان یشاء الله انتمی گویم و فعلی بعد عمارت مذکوره زیاده کرده و بعد
من صاحب القیورینی و بشمار خود را از مردگان که در قبور آسوده و از هم گذشته اند تشبیه کن بایشان و هم در زندگی در حکم دود باشد حضرت شیخ در ترجمه مشکوٰۃ زیر این لفظ
در بیان موت و تشبیه مردگان بسطحی لائق کرده اند آنجا باید دید و عبرت باید کرد و بیکری از ابوابی در مومنین که معظمه این باجمعی نوشته اند باجمعی نزلت انما تم کلنا
کذا الذین نزل و ارتمال به یظن المرء فی الدنيا خلودا و لا یخلود المرء فی الدنيا محال و کان ابن عمر رضی الله عنه یقول و بود ابن عمر میگفت بعضی علماء
گفته اند که این کلام ابن عمر مترفع از حدیث فروع است و آن بضم نهایت تقصیر اهل است اذا المسیت فلا تنتظر الصباح چون شام کردی پس اگر آن
بمادر او اذا اصححت فلا تنتظر المساء و چون صبح کردی پس باید که انتظار کنی شام را را باجمعی برهستی خود نه اعتمادی میکنی به فی بکوسی تصدق کن
چندی اگر زمانه اینجا دارد به خاکی شو و انتظار با منی میکنی و خذ من صحنک لستقامت و بگیا از صحت خود و غیرت شتا تندستی را برای بیماری خود
پیش از آنکه بیمار شوی تندستی را که نعمتی عظیم بعد از آن است در کار خیر صرف کن ستم بفتح سین و قاف و بضم و سکون نیز آید در سبب گفته درین کلام اخبار است
بانگه لا بد است انسان از صحت و مرض پس ایام صحت و معامات او را در چیزی انفاق کند که نفع آن عائد شود چه وی نمیداند که کی مرض فرود آید و میان او
و طاعات حاصل شود و چون مرض گردد برای او همان اعمال صحت بزرگان در این است خط طاعات که از صحت وی برای مرضی گرفته شد و معصیات که طوالت
و بگیا از زندگانی خود برای مرگ خود یعنی حیات را پیش از محامات غیرت شمار یعنی ستم و موت آمدنی و رسیدنی اند تا نرسیده وقت را غنیمت دان کن هر چه بدستی از
از تقدیم منافع بعد موت شعر برگ عیشی بگو و خویش فرست که کس نیار در پس تو پیش فرست به و این نظیر حدیث ابوهریره است بادروا باعمال سبعیا ما تنتظرون
الافقر انشیا و غنی مطغیا او مرضا مفسدا او بهرام مفسدا او موتا مجزا او اللذی حال خانه شرفا بنظر او الساعة و الساعة اونی و امر اخرجه الترنی و اما که نووی در شرح این حدیث
امر کرد آنحضرت بتقدیم زاد و بذاکتور تعالی و کنت نفس تا قد است لحد و تغیر کند در آن تا آنکه در یاد موت بقول ربنا رجون لعلی اعمل صابغاتی تا حرکت اخرجه النجاری
غزالی گفته ابن آدم بدنه مکه الشبکه بکتب بهر الاعمال الصالحة فاذا اكتسب غیر ثمرات کفاه و لم یخرج بعد ذلك الی الشبکه و هو البدن الذی فارقه بالموت فلا تملک ان
اذا مات انقطعت شهوته من الدنيا و شهت نفسه العمل الصالح لانه زاد و القبر فان کان معتمدا یعنی بدون کم کمین مع طلب الرجوع منها الی الدنيا لیاخذ منها الزاد و لکن بعد
انقضت منه الشبکه فیقال له بهیات قد فات فیقتی تخیرا و اما ما علی تغیر لطفی اخذ الزاد قبل ان تراخ الشبکه فلماذا قال رسول الله صلی الله علیه و سلم خذ من حیاتک ما
فلا حول الا قوة الا بالعدل العلی العظیم و عن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من تشبه بقوم فهو منهم کسیکه شباهت کرد
خود را بقومی پس آنجنس از آن قوم است و محدود است در ایشان تشبیه باطلاق خود شامل است اخلاق و اعمال و لباس و خواه باخیا را باشد یا بشر را که در اخلاق و اعمال است
حکم او در ظاهر و باطن جاری است اگر در لباس است مخصوص لظاهر خواهد بود و بیشتر در متغایم و این در لباس اطلاق کنند و این جهت این حدیث را در کتاب اللباس
می آرد و باجمعی حکم مشابهی حکم آن شی است ظاهر کان او باطن استادی گفته مراد تشبیه نری است در ظاهر نری ایشان علقمی گفته یعنی در بعضی افعال پس کسیکه شباهت کرد

خود را بصالحین کرام کرده شود مثل کرام آنها و هر که مانا ساخت خود را بمساق کرام کند نشود و هر که علامت شرف را بر خود نهد دوی کم شود اگر چه شرف او متحقق نباشد در دنیا و آخرت
بقتل جن که خود را مشایخ حیات و موزیات میسازند و در صورت مار و حیوان ظاهر میشوند و نیز اشارت است بآنکه مسلمانان او درین میان پوشیدن علامه صفا و زرقا را مست کذا
فی المعززی شرح الجامع الصغیر للسيوطی نقل از ابن سلان در سبک گفته حدیث ال حسنت بر آنکه هر که تشبیه کند بمساق از ایشان باشما کفار یا بمبتدع در هر چیز که باشد
از آنچه مختص است بوی از لباس و مرکوب بهیئت گفته اند چون تشبیه کند بجا فرد زتی و اعتقاد نماید که وی درین کار مانند اوست کافر شود و اگر این عقدا کند دوی کم است
سیان فتمنا بعضی گویند کافر میشود و در سبک حدیث بعضی گفته کافر میشود و لیکن تادیب باید کرد و استی تحریر سطور گوید این حدیث از جوامع کلم است بیان فتمنا و محبتی
سینوا هدیر که انواع تشبیه و صورت آن بسیار است بعضی از کابر محدثین ضبط و تحریر آن در کتابی مستقل نموده اند از آنکه کتاب اقتضای الصراط المستقیم مخالفه همایون است
و المسلمین العالم الیانی احمد بن عبد العظیم بن عبد السلام بن تمیمه الحرانی قدس الله سره است و درین باب علی نافع و غیره افتاده و جامع انواع علوم و حکم شریعت محقق شده و فعلیات
ان کنت من ابدا و باسد التوفیق اخرجہ احمد و الطبرانی فی الاوسط عن حذیفه و قال العلقمی بجانہ علامه حسن ابوداؤد و صححه ابن حبان در سبک گفته الحدیث فیضت له
شواهد عند جماعة من ائمة الحدیث عن جماعة من الصحابة یخرجون الضعف من شواهدنا اخرجہ ابو علی فروغان حدیث ابن سعود من یحیی عمل قوم کان منہم **وعن** ابن عباس
رضی الله عنه قال کنت خلف النبی صلی الله علیه وسلم یوما ما کف ابن عباس بودم من بدیت آنحضرت روزی فقال پس فرمود یا خلاصم احفظ الله یحفظک
بجزم جواب است یعنی ای کودک نگاهدار و رعایت کن حق خدا را و طاعت کن او را و طاعت کن حق خدا را و طاعت کن او را و طاعت کن حق خدا را و طاعت کن او را و طاعت کن حق خدا را و طاعت کن او را
نگاهدار و با او با آرزو و با زمان از نواهی او تا نگاهدار در ترا خدا در تقلبات و در دنیا و آخرت قال تعالی من عمل صالحا من ذکرا و انثی و هو من کل شیء صبیحاً و یومیة
و هر چه بنده را از بلا و مصائب میرسد بهیئت تصبیح او امر خدا میرسد قال تعالی انما اصابکم من مصیبة فمما کسبت انتم و در سبک گفته مراد بحفظ خدا حفظ خود و عموود
و اوامر و نواهی او است و حفظ اینها و قوت نزد او امر استثال فرزند نواهی باجتناب نزدیک و بدعم تجار و زانان است و عدم تعدی از امر بهی پس فعل جمیع واجبات ترک
جمیع منہیات در آن اخل باشد قال تعالی و انما یظن ان یجدوا الله و قال یذکرنا ما نوحده و ان کل اولی عین و علی تفسیر کرده اند حفظ را با حفظ او امر خدا و هم تفسیر کرده اند بحفظ
ذوق تا آنکه رجوع کند از آنها پس امر آنحضرت بحفظ خدا شامل جمیع مذکورات است و قفا سیلما و استع الله تجده و تجامک نگاهدار خدای تعالی او را و مرتب
او باش بیایی او را پس من وی خود حاضر و مقابل تویم و عانت فرمود آنحضرت تعرف الی الله فی الرخایع فک فی الشدة و در کتاب خزینس کرده بر آنکه عمل صالح
نفع میکند نزد شدت و نجات میدهد فاعل او عمل مصائب میوه می میشود بسوی شدت قال تعالی حکایت عن یونس علیه السلام فلو لا انک کان من المستیجین لکنبت فی بطنه
الی اربعین یوم و لما قال فرعون امست انة لا اله الا الله الذی آمنت به یونس لربنا قال له الملك لان وقد عصیت قبل فکنت من المفسدین قال النودی فی شرح الاربعین
و در سبک گفته در لغت دیگر میفک آمده و معنی متقارب است یعنی بیایی تو او را پیش خود بحفظ مژ از شر و در این بحالی هفاق از باب و قوا بعدی اوفت بعد کم در دنیا
از غشیا فی قوب از هر امر محبوب نگاهدار و در ما بعد او حفظ ذریه فراید کا قال کان ائمة اصحابی انتمی و در آخرت از اموال حشر و آفات آنجا نگاهدار و اقلاطون گوید حفظ
الناس من یفک یعنی شریعت را نگاهدار که شریعت ترا نگاهدارد شمس سنگ می بارد ازین صرخ مقرر نس بر خیزه تا بمینان پناه از همه آفات بر میم و و اذا سالت
فا سأل الله و چون سوال کنی و چیزی خواهی سوال کن بخواه از خدا اشارت است بآنکه بنده را لاتی نیست که سر خود را بدیگری جز خدا تعلیق کند بلکه توکل بر خدا کند در سائل
او خود بهتر اگر حاجت از آن جنبین است که عادت بچربان او بردست خلق نیست مثل طلب هدایت و علم فهم و در قرآن سنت و شفای مرض و حصول عافیت از بلاهای دنیا و عذاب
آخرت باید که از خدا طلبد اگر عادت چنان است که حق تعالی اجزای آن بردست خلق نموده است مثل حاجات مستلقه بجماب حرف و صنایع و قولات امور سوال آن بهمان نظر است
باین طریق که حق تعالی در آیه ای مبطود سازد و در بیان گرداند مثلا بگوید اللهم صمن حلینا قلوب عبادک اما لک ما نماند آن و نخواهد از خدا استغنی شدن خود
از خلق زیرا که آنحضرت علی را شنید که میگفت اللهم اغننا عن خلقک فوجینم کوزیرا که بعض خلق را حاجت بسوی بعض است و لیکن چنین بگوید اللهم اغننا عن خلقک قال النودی

گویم این ذایت منظوریه ست زیرا که معارض ست بحدیثی که در آن این عاوده اللهم کفنی بجمالك عن حرامك اغثنی بفعلک عن حرامک پس اگر تمسح آن معلوم شود
در آن سخن بود و در سبیل گفته در اینجا امرست با فردا او سبحانه بسؤال انزال حاجات بوی تنها شاعر از خدا نخواهد و این غیر نخواهد بود که نیم بریده غیر و نه خدای لاگست
و ترمذی مرفوعاً آورده سوال کشید خدا را از فضل او زیرا که او دوست میدارد و اینکه خواسته شود و هم نزد ترمذی است از ابو هریره مرفوعاً هر که سوالی میکند خدا را اغضبت
بروی و هم در وی است که خدا دوست میدارد و الحاح کند گانزاد در عاود و حدیث دیگر است سوال کند یکی از شمار بخود را همه حاجت خود تا آنکه بخوابد از وی شمع فصل
وقتی که منقطع شود و بیعت کرده بود آنحضرت را جماعه از صحابه بر آنکه سوال کنند از مردم چیزی مهم الصدیق و ابو ذر و ثوبان و چون تا زیاده یکی از ایشان بی افتاد باز ما
ناقصاً میگویند و خود فرود آمده میگرفت واحدی را سوال میکرد که برداشته دهد و آن است بر اثر او و تعالی بطلب حاجات بدون خلق عقل و سمیع زیرا که سوال آن را بر
و خواری است و آن نبی زید بگر برای خدا زیرا که قادر بر حق بر هر شی و غنی مطلق اوست و عباد خلایق اینند و در صحیح مسلم است از ابی ذر مرفوعاً در حدیثی که بی یا عباد
لوان او لکم و احکم و انکم و انکم قاسمونی صعبه و احد فسالونی فاعطیت کل انسان سئله ما نقص ذلک مما عندی الا کما ينقص الخیاط اذا غس فی البحر و زیاده کرد در هر یک
و غیره و ذلک بانی جواد ماجد فعل ما یرید عطی کلام و عدلی کلام اذ اردت شیئا فانما اقول لکن فیکون و اذا استعنت فاستعن بالله و چون باری جوی پس باری بخواب
از خدا ما خود دست از قول تعالی ای کاش کشتین بمنی تنها میگفتم ترا با استعانت آنحضرت که کرد که استعانت و طلب و از تنها خدای تعالی کن در هر کار و با خود و در افراد وی جهان
با استعانت و وفایه است یکی آنکه عبد عاجزست از استقلال بنفس خود در عمل طاعات دوم آنکه او را معینی نیست بر صلاح دین و دنیا مگر الله عز و جل پس همان است که خدا است
او کرده و مخدول کسی است که او را مخدول ساخته و در حدیث صحیح است احوص علی یمنعک و استعن بالله و لا تعجز و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم عباد را تعلیم کرده که در خطبه حاجت
میگفته باشند الحمد لله نستعین و معاذ را آموخته که در پس هر نماز بگوید اللهم اعنی علی ذکرک و شکرک و حسن عبادتک پس بنده اوج شعی است بسوی مولای خود در طلب
اعانت او بر فعل مامورات و ترک محظورات و صبر بر تقدرات یعقوب علیه السلام در باره صبر بر تقدر و فرموده و الله المستعان علی الصعقون و در سبیل افتد این در سایه
نیوی که فکر شد شافی قیام با سبب است زیرا که این سبب بنجمله سوال خدا و استعانت بوی است پس هر که رزق خود بسببی از اسباب معاش مازون فیها طلب کرد
و جسته و از جهت آن سبب رزق داده شده و مرزوق گشته پس این همان جانب و تعالی است و اگر محروم ماند پس آن مصلحتی است که وی آفرانید اند و اگر پرده از کار برآورد
و کشف خطا نماید و ریاضت معلوم نماید که حرمان بهتر از عطاست و کسی که محرومست فاعلش بران باجور آنست که برای طلب کفایت باشد برای خود و عیال خود
و زائد بران وقتی که عیال دارد و آنرا برای غرض حاجتمندی یا صلح رحم یا اعانت طالب علم و مانند آن از وجوه خیرنه برای خیرین اغراض که آن از باب تغافل بدینا و فتح
باب محبت اوست که سر حلا خطایست و در حدیث وارد شده کسب الحلال فریفته اخرجه الطبرانی و البیهقی و القضاعی عن ابن مسعود مرفوعاً و در سنن عباد بن مسعود
و او را شاهی است از حدیث انس نزد علی طلب الحلال واجب از حدیث ابن عباس مرفوعاً طلب الحلال جهاد و راه القضاعی و مشکه فی الحلیه عن ابن عمر علی گفته اند
کسب حلال مندوب است یا واجب مگر عالم مشغول بتدریس او حاکم که اوقات او در اقامت شریعت مستغرق است هر که از اهل ایات عامه باشد مثل امام که ترک
کسب پیش از اولی است زیرا که در آن اشتغال است از قیام با آنچه در آن اشتغال اند و رزق ایشان از اموال موعده بر لی مصالح است رواه احمد و الترمذی و قال
حسن صحیح و تمام روایت این است اعلم ان الامته لو اجتمعت علی ان ینفعوک بشی لم ینفعوک الا بشی قد کتبه الله لکن ان اجتمعوا علی ان یضروک لم یضروک الا بشی قد کتبه
علیک جنته لا تقام و طوبیت لصف و اخر جبا حدیث ابن عباس پس آنچنین بلفظ گفت ردینا لنبی صلی الله علیه و آله و سلم فقال یا غلام او یا غلام الا علیک کلمات ینفعک
بهن فقلت بل فقال اضبط الله خطاک خطا تمجوا لک تعرف الی الله الرضا یعرفک فی الشوق و اذا سال فی اسال الله و اذا استعنت فاستعن بالله فقد جنت العلم باهو
کائن فلوان الخلق جمیعاً ارادوا ان ینفعوک بشی لم یقضه الله تعالی لم یقدر و اعلیه ان ارادوا ان یضروک بشی لم یکتبه الله علیک لم یقدر و اعلیه و اعلم ان فی الیوم
ما کفر و غیره که اثر او ان بهر صحیح الصبر ان الفرج مع الکثرة و ان مع العسر سیر اوله الفاظ آخر در سبیل گفته بود حدیث جلیل فرود بعض علماء را بخانه تصنیف مفرود

فانه تم على صوابا حلية انتهى وعن سهل بن سعد الساعدي صحابي انصاري آخر من بات من لي عاتبه في المدينة رضي الله عنه قال جاء رجل الى النبي صلى الله عليه وسلم انتم ودي نزلوا تحت فقال يا رسول الله دلني على عمل اذا علمته احبني الله پس گفت ای رسول خدا راه نام ابر کار که چون کنم و بجا آرم بخدا دوست دارم خدا را دوست دارم و دوست دارم مردم فقالت اذ هدفت الدنيا يحبك الله پس فرمود بوی دوستی کن در دنیا دوست خواهد داشت ترا خدا و تعالی بدو صلح گفته زهد ترا خوانی خلافت و رغبت و از هدفت ما عند الناس بی فرستی کن در چیزی که نزدیک مردم است از سوال اسباب بچک الناس دوست دارند ترا دم حدیث دلیل است بر شرف و فضل نه بهر بودن او سبب محبت خدا بر ای عبد و محبت مردم برای او زیرا که عبد زود را دوست دارند کسیکه حاجات خود بخواید می آرد و طمع در اموال ایشان میکند طماع بر استقلال و مجهول اند و نیز در ان دلیل است بر آنکه پاک نیست طلب محبت هلاک و در کسب آن بلکه مندوب الهیه است کما قال صلى الله عليه وسلم والذی نفسی بیده لا تلوئمنوا حتى تتأقوا و ارشاد فرموده است آنحضرت بسوی افشای سلام و آن از جهل محبت است و بسوی تمادی و بخوان نوی در شرح اربعین نوشته گفته اند که عقل مردم زاهدان اند زیرا که دوست داشتند چیزی را که خلایق است و داشتند که کرد پنداشتند چیزی را که خدا کرده داشت از جمع دنیا برای خود استعمال راحت کردند شامی گفته اگر وصیت کنند برای عقل مین مردم شود بسوی زهد و قال بعضهم **نظم**

کن زاهدانی ما حوت ایدی الوری	تغنی الی کل الامام حبیباً	او متری الخفاف حرم زاد هم	اضحی قیما فی البیوت ربینا
ولاشغی فی ذم دنیا نظم	ومن یدق الدنیا فانی طعمتها	و یتقی الینا عذیبا و عذابها	فلم ار با الا غورا و باطلا
کما لاح فی ظمرا الصلاة سراهها	وامای الا حیفه مستحیلة	علیها کلاب همین خبت ذابها	فان تجتنبها کنت سلیلا لها
وان تجتذبا نازعک کلابها	فیرع عنک فضلات الامور فانها	حرام علی نفس التقی ارکحها	مصرع اخیر دلالت دارد بر تحسین

فرج بدینا یعنی در تفسیر قوله تعالی و فرجها بالخیرة الدنیا بدان توضیح کرده و مراد بدنیای مردم طلب زاهد بر کفایت است و طلب کفایت واجب بلکه خود از دنیا نیست و دنیاها که زاهد بر کفایت باشد در قوله تعالی ازین الناس خبثا مشهور است من الناس و البنین الآية دلیل است بر طلب توسع و تبسط شامی فرموده طلب نه انداز حلال عقوبت است حق تعالی اهل تجرید را بدان مبتلا ساخته و لبعضهم **نظم**

فان بناها بنجر طاب سکنة	وان بناها بشر خاب بانیرها	لا دار للمر بعد الموت یسکنها	الا التي کان قبل الموت بینها
فاغرس اصول التقی بادست مجتهدا	واعلم بانک بعد الموت لاقیما	النفس ترغب فی الدنیا وقد علیک	ان الزبابة فینها ترک ما فیها

و فرج بدنیای اگر بطریق مبادیات تفاخر و تطاول بر مردم است مذموم است

و اگر بنظر آنست که فضل خدا است محمود است عمر رضی الله عنه گفته اللهم لا تفرح الا بما رزقنا و حق تعالی در کتاب عزیز میج مقتصدین در عیش کرده و فرموده و انذار اذا التقوا کم یقرئوا و کم یقرئوا و کان من فی لک فوا انما انتی کلامه رواه ابن ماجه و غیره و سنده حسن فی خاله بن عمرو القرظی جمع علی ترک و نسب الی الوضع و قد اخرج ابونعیم فی الحلیة من حدیث مجاهد عن النس برجال ثقات الا انهم شیت سماع مجاهد عن النس قدروی مرسله و حسن النووی الحدیث کا نشوبه

و عن سعد بن ابی وقاص رضي الله عنه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ان الله يحب العبد التقي الغني الخفي گفت سعد بن سفيان آنحضرت را میفرمود بدستیکند او دست میدارد بنده را که این سه صفت دارد تقی بر میهرگار آنکه محبوب خدا میکند و محرم او را اجتناب می نماید یعنی توانگر مالی بدل کما قال صلى الله عليه وسلم ليس الغني بكثرة العرفن لكن الغنا غنا النفس قاضي عياض گفته مراد غنا مال است در سبک گفته و بهر متحمل غمی پنهان بینی گوشه گزیده از خلق برای عبادت چون خلق احتیاجی و نیازی ندارد از خلق گوشه گرفته عبادت مشغول است شعر مرا بیگانهگی از خلق با حق استنا کرده است بطبع من حسن کم ساختن بسیار بسیار و بعضی حتی بجای حلاصه ضبط کرده اند که واقعا غنی یعنی همان کسی که گفته بخلق خصوصاً با ضعیفان و سهل رحم آخو جبه مسلم علی گفته اند که محبت خدا بر عبد را یعنی بار آور خیر و دایت و رحمت است و تفسیر آن نفیس او تعالی است **و عن** ابی هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من حسن

اسلام الملوک که ماکه نعیته از علامات نبوی و جمال حسن و کمال اسلام هر دوست که از مشتمن او چیزی را که عنایت ابراهیم بدان ندارد و اودت بدان تعلق گرفته و نشان است
که ابراهیم کند بران و متغیر گردد تحصیل آن یعنی ضرورت ندارد و دفع او در آن نیست لایق که سبکبند یا بمعنی است آنچه باید که آدمی آن عنایت ابراهیم داشته باشد چیزی است
که متعلق است بضرورت حیات می در عاشر سلامت و نجات می در معاد اما آنچه متعلق است بمعاش مثل طعامی که سیر می بخشد و آبیکه تشنگی برود و جامه که ستر عورت کند
و زنی که سبب عفت فرج گردد و مانند آن هر چه در دفع حاجت ضروری باشد لذت و استمتاع و استکثار و فضول اقوال و افعال و سائر حرکات و سکنت و آنچه متعلق
بمعاذت اسلام و ایمان احسان است چنانکه حدیث جبریل شمل بر دست او معروف و در سبیل گفتار این حدیث از جوامع کلمه نبویه است عام از اقوال چنانکه موسی
که در صحیفه ابراهیم علیه الصلوٰه و السلام بود من بعد کلمه من علامه الاقوال یعنی در افعال و مندرج است در آن ترک توسع در دنیا و طلب مباح و ریاست و محبت
و شایسته و دیگر آنکه از آنچه در صلاح دین و کفایت در دنیا احتیاج بسوی آن نیست اما اشتغال علی بمسائل فنی نیست از باب اشتغال بالایقنی بلکه از چیزی است
که در آن با وجود می شود زیرا که چون ایشان از احادیث نبویه معلوم شد که در آخر زمان حکم کم شود و هر چه فاش گردد و اجتهاد کردند در آن برای مان آینده و عبادت آیند که محتاج
بسوی حرفت احکام و عاجز باشند از بحث پس ایشان قرائح را در تقیبات انداخته تخریج تمایز و تقدیر تقادیر کردند و اعمال بنیت است که تخریج تمایز و تقدیر
تقادیر از علم محمود است زیرا که غایت و اقوال است که بیرون آورده شده اند از اقوال مجتهدین این اقوال آن مجتهدین اند و نه اقوال این مجتهدین و احتیاج
بسوی این قولها و عمل بران مشکوک است زیرا که صادر از قائل نیست چه قائل او مجتهد نیست بالفرض پس تقلیدش کرده میشود زیرا که تقلید مجتهد بر عمل درست و حق
است که مجتهدین حق کو مجتهدین نیستند و تقدیر تقادیر قسمی از تخریج است زیرا که غالباً آنچه تقدیر کرده میشود آنست که جواب از آن اقوال مجتهدین میدهند و در کلام
علی علیه السلام است العلم فقط کثر بالجهالون بلکه این موضوعات در تخریج ضرورت نظر در کتاب سنت است که ناظرین از نظر دین هر دو دلیل برکت اینها مشغول است
و هر دو تقریر بر این تخریج بر داده و مبر کرده و طوائف از ائمه تحقیق درین امر و در ذم اشتغال بران شایع کلام کرده اگر چه اشتغال بران شامل بر فروعی شده است استی
کلام السبل شاه ولی الله محدث دهلوی در انصاف فی بیان سبب الاختلاف نوشته اند که برای هر یکی از تخریج از کلام فقها و متع حدیث اصلی صیقل در دین است
و همواره محققین علماء در هر عصر باین هر دو اند کرده اند بعضی تقلیل در تخریج و کثیر در تخریج میکنند و بعضی تقلیل در تخریج و کثیر در تخریج میکنند و بعضی لائق آنست که هیچ
امرا ازین هر دو عمل نگذارند چنانکه عاقل فریقین میکنند و حق بخت آنست که یکی بر دیگری بر مطالب سازند و خلل بر یکی بد دیگری چه بر نایند و این قول حسن بسیری است مستکم
و الله الذی لا اله الا هو بینما ای بین العانی و العافی و الحافی پس هر که از اهل حدیث باشد او را لائق است که مختار و مذموب خود را بر رای مجتهدین از تابعین و من بعد
عرض نماید و هر که از اهل تخریج باشد وی از سنن آنقدر حاصل نماید که سبب آن از مخالفت صحیح صحیح محترم باشد و از قول برای خود در آنچه حدیثی یا اثری هست بپذیرد
بحد طاعت و محدث را نمیرسد که تحقق کند در قواعد یک اصحاب و حکم کرده اند و بران نصی از شایع نیست بدان حدیث یا قیاس صحیح و آنکه در و شایسته ارسالی انقطاع
روسل و چنانکه این مخرج حدیث تحریم معارف را بنا بر آنکه شایسته از انقطاع دارد و روایت بخاری رد کرده با آنکه فی نفس صحیح متصل است و فتن بسوی شال آن نزد قائل
و مثل قول ایشان که غلطی است برای حدیث از غیر خود پس حدیثش اجماع باشد بر حدیث غیر باین جهت اگر چه برای دیگر هزار وجه رحمان موجود بود و ابراهیم محمود
بروات تدر و روایت بالعنی بر قس معانی بوده اعتباراً با اینکه متعقین اهل عربیت آنرا نمی شناسند پس استدلال ایشان بنحو حرف فاو او و تقدیر کلمه و تاخیر آن در تخریج
از باب تحقیق است و بسیار است که راوی دیگر پس قضیه اجماع دیگر بجای این حرف قیام میکنند و حق آنست که هر چه راوی می آرد ظاهر آنست که آن همه کلام نبوی
صلی الله علیه و سلم است پس اگر حدیثی دیگر و دیگری آخر ظاهر شود مصیر بسوی او واجب گردد و مخرج را نمیرسد که قولی تخریج کند که مفید نفس کلام صحابا و نباشد اهل
عوت و علمای ائمت اکثر انقضت و بنای او بر تخریج منبسط یا محل نظیر سلسله بران سلسله باشد از آنچه اهل جوه در آن اختلاف کرده اند و آرای آنجا متعارض شده و اگر صحابا
دی ازین سلسله پرسیده شوند غالباً نظیر را بر نظیر حل کنند بنا بر این باعنی دیگر بر حلتی که این کس بر آورده است که نمایند تخریج از آن همانند که در تحقیق تقلید مجتهد است

وآن تلمست مگر در آنچه مفهوم است از کلام او و لائق نیست رد حدیث یا اثر که قوم بر آن تطابق کرده بنا بر قاعده مخبریه وی و اصحابی مثل حدیث مصراة و انتقام سهم
 ذوی القربی زیرا که رعایت حدیث واجب تر از رعایت این قاعده مخبریه است با این معنی اشارت کرده است شافعی چنانکه گفت مهاصلت من اجل او قلت
 من قول نبلغ عن رسول الله خلافا ما قلت فالقول ما قاله صلی الله علیه و سلم انتهى کلامه مخبر سطور گوید درین عبارت چند فائده است اول آنکه تعلیه واجبست
 و نه امر ضروری و بهو الحق المحض دوم آنکه در اتباع سنت ظاهرست بحت هم خوب نیست بلکه شرح معانی حدیث از کلام سلف صالحین از مجتهدین غیر هم در باید و تنها
 برای و فهم خود مستند نباشد که رای جماعت بهتر از رای واحد است سوم آنکه بر رعایت قاعده اصول فیهب خود حدیث صحیح را که مخالف است ترک سازد بلکه همان
 حدیث را اصل گرداند چنانکه قاضی محمد بن علی بن محمد شوکانی در کتاب ارشاد الفحول الی تحقیق الحق من علم الاصول تنقیح اصول مذاهب مختلفه اهل سنت بضرر برکت
 و سنت فرموده و لرجح الرازحجج جدا ساخته جزا ما مدعا عن جميع المسلمين خیر الاثیرا واه الترمذی وقال حسن ورواه مالک احمد و ابن ماجه
 ایضا و راه البیهقی فی شعب الایمان عن ابی هریره و علی بن حسین رضی الله عنهما **وعن المقدم بن معد** یکب بکسر الراء صحابی است نزیل حصن ضی الله عنه
 قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما ملأ ابن آدم و جلا شرم من بطن یزکر و فرزند آدم هیچ آوندی را بدتر از شکم یعنی شکم بدترین آوند است که پر شود
 و از پر کردن می شرما و بدیها بیخیزد که توان گفت بعده فرمود پس ست آدم زادر القمه چند که راست بر پا دارد استخوان شپشت او را پس اگر هست آدمی که البته پر میکند را
 و قناعت نمیکند یا فی قوت پس باید که سعه سازد شکم را یک حصه جای طعام و یک حصه جای آب یک حصه برای دم زدن نفس تنگ نشود و هلاک نگردد و آنچه
 الازم و تنگ و آنچه ابن حبان فی صحیح حدیث ال است بر دم توسع در کول و سیری شکم و امتلاهی بطن شگفتن آن بنا بر مفاسد دینیه و دنیویه است که در رو
 یافته میشود و چه فضول طعام مجلب استقام و مانع از قیام با حکام است این ارشاد است بآنکه طعام و اکل مقدار ثلث معده باشد نه زیاده تا بدن از آن استمداد غذا
 و قوی منتفع شود و چیزی از او و استولد نگردد و در کلام نبوی شئی کثیر در دم شیع و وار گذشته بزارید و اسناد که رجال کبی از آنها نقایات اندر فروعار وایت کرده که اکثر کتابا
 شعبانی الدنیا اکثر هم جوایم القیامه قاله صلی الله علیه و سلم لانی حیثه لما تجشی ابو حنیفه گوید سی سال است که شکم پر نکردم و طبرانی با اسناد حسن آورده این
 فی الدنیا هم اهل الحوج عدانی الآخرة بیعتی زیاده کرده الدنیا سجن المؤمن و جنة الکافر و هم طبرانی بسند جيد آورده که دیدم آنحضرت مودی بزرگ شکم را پس اشاره کرد
 باگشت فرمود لو کان فی فی غیر هذا کان خیر الیک و حدیث آمده لیوئین یوم القیامه بالعیظ الطویل الاکوال الشرب فلایزین عند الله جناح بعوضه اقروا ان
 شتمت فلا تعظیم کم یوم القیامه و زنا اخره شیان مختصره و البیهقی و اللفظ و ابن ابی الدنیا روایت کرده که رسید آنحضرت را که سنگی پس قصد کرد بسوی سنگ نهاد
 آخر اثر شکم خود بعده فرمود الارب نفس طامعته ناعتمه فی الدنیا جائعته حارته یوم القیامه الارب مکرم لنفسه هو لها حمین الارب حین لنفسه هو لها مکرم بصحت رسید
 حدیث من الاسراف ان تا کل کما اشتمت و بیعتی پسندید که دران ابن ابی عمیر است از عایشه آورده که دیدم آنحضرت صلی الله علیه و سلم خوردن من یک روز
 دو بار فرمود ای عایشه اما تمیین ان لایکون لک شغل الا جوفا لاکل فی الیوم مرتین من الاسراف و الله لایحب المسرفین و صحیح شده که فرمود کلووا و اشربوا و اسرفوا
 فی غیر اسراف لا تخیده و ابن ابی الدنیا و طبرانی در اوسط روایت نموده سیکون رجال من امتی یا کلون الوان الطعام و یشربون الوان الشراب و یلبسون الوان القیامه
 و یتشده قون فی الکلام فاو لکن شرا ائمتی و نعمان سپر خود را گفت ای سپر نگاه که بشود معده بخته فکر گنگ شود حکمت و تقاعد گردد اعضا از عبادت و در غلوه و از
 طعام فائده است در استلای او فسد با پس جمیع صفاتی قلب اتقاد قیر نفاذ بصیرت است و سیری صورت بلاد کور کننده دل و مکر شمات در معده و دماغ شتابگر
 تا آنکه محتوی میشود بر معادن فکر و گران میشود بسبب آن دل از جریان در انکار و از فوائد است کسر شهوات معاصی بکلها و استیلا بر نفس اماره بسوی زیرا که منشأ
 همه معاصی شهوات و قوی است ماده قوی شهوات است و شهوات لامحالتهمین اطعمه است پس تقلیل آن بضعف شهوات و قوت باشد تمام سعادت در آنست که در مالک
 نفس خود باشد و تمام شقاوت آنست که مالک نفس نبود و اکنون گفته هیچگاه سیر نشدم مگر گناهی کردم یا قصه گناه نمودم و عایشه رضی الله عنها فرمود اول بیتی که

حادث شد بعد رسول خدا سیری شکمست قوم را چون کجا سیر شدند نفوس ایشان سرکش می کرد بسوی دنیا گویند گر سنگی خزان از خزان خداست اول چیزی که مجموع دفع میشود و شوی
و شوی کلامست زیرا که جامع را شوی حصول کلام حرکت تنگیند و با نیت از آفات زبان مائی می یابد و چنین شهوت فرج هم حرکت میکنند و بسبب آن از وقوع در خرام
مخلص میشود و از فوائد اوست قلت نوم زیرا که بسیار خورنده و نوشنده بسیار میخندد و در کثرت نوم خسران درین قنات به نفعت دینی و دنیوی است و عمرالی در احیا
برای تقلیل طعام ده فائده ذکر کرده و ده غصه در توسع اکل بیان نموده پس بنده را لائق نیست که نفس خود را خوار آن سازد و بدان مائل بسوی شره در صر گردد و تذکر
آن شود او شود بلکه از اول امر او را برانهند و راضی گردانند که این از کشیدن او بر فساد آسان تر است این امر احتمال اطالت ندارد زیرا که امور تجربه است که هر انسان از
نفس خود آنرا تجربه کرده است و تجربه از اقسام بران است **وعن انس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم كل بني آدم خطاء الاكثر**
فخره ان آدم كره كل اذ بسيا خطا كنهه كانه صيفه مبالغا باعتبار وجود كثرت مست في الجملة ياربى سبانه و خطا صواب انهم و كناه و هر كه هست از آدم و سبب آن
انبياء عليهم السلام كه مصمم اند بالاجماع خالی از خطا نیست بوجه من الوجهه و اگر خطا را شامل صائر دارند بر قول سید صدوق صغیر و از انبیا جائز میدارد انبیا نیز در حکم
داخل هستند و خیر الخطائین القابلین و بهترین خطا کنندگان تو بکنندگان اند حدیث دلیل است بر آنکه هیچ انسان خالی از خطی نیست بنا بر آنکه این نوع مجبول بوده است
بر ضعف و عدم اقتیاد مطلق در فعل چیزی که بسوی آن خوانده است و هر که چیزی که از آن نمی کرده گویند حق تعالی انضول کرم ملام خویشند و از قویه را برای عباد گشاده است
خیر و اما که خیر خطا کار این تا بیان آنکه بر کثرت خطا تو بگوشی میکنند و در احادیث اوله است بر آنکه بنده هر گاه تو بگویند از عصیان می پذیرد و خدا قویه او را و همیشه برین حالت
و بلاک میشود و بر خدا اگر لاکت می بری که با علیه السلام ازین مجموع مخصوص است زیرا که وارد شده که وی قصد خطی هم نکند و تا بطنیه چه رسد قوی است که البلیس با پیش آمد
و همراه او سالیق از سر شری بودی و او بر سپید که این چه چیز است گفت همین است آن شوی است که بنی آدم را بدان صید میکنند و بدام می آردم و با ایشان بر سر فرمود و در انبیا
چیزی هست گفت ببار شکم سیر شدی و ما ترا از نماز و ذکر مشغول کردیم گفت بغیر ازین چیزی هست گفت فرمود خدا راست بر من که بر نکند شکم خود را از طعام هرگز
البلیس گفت خدا راست بر من اینکه صحبت نکنم مسلمانی را بر گزرا خوجه الترمذی و ابن ماجه و سند قوی و رواه الدارمی ايضا **وعن انس**
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الصمت حکمة و قلیل فاعله خاموشی حکمت است و کمتر اندکننده آن یعنی خاموشی گزینندگان
شعر بخاطر هیچ مضمون بر لب بستم نمی آید خاموشی معنی دل که در گفتن نمی آید در حدیث دلیل است بر حسن صمت مدح او در مداد بدان فضول کلام است
و احادیث چند برین صمت وارد شده و هم عقلا و شعرا مدح او کرده اند و در حدیث صمت بر حسن صمت نجا حقیر بن عامر گفته آنحضرت را گفتم چیست راه نجات فرمود و اسبک
علیک سبک الحدیث فرمود من کفعل لی بما بین لیسیه و حلیه انگفل لا اجته و معاذ گفت ای رسول خدا آیا مواخذه کرده بشویم یا نه سیگه هم فرمود شکلتک مکف لک لکن ان
علی منا فرهم الا صائر السنتم فرمود هر که ایمان آورد بخدا و روز آخرت پس باید که گویند بخیر یا خاموش ماند و احادیث درین باب که انرا سلف بسیار از رسول گفته فضول کلام
را صغیر نیست بلکه مصوم صمت در کتب با اندک چنانکه فرمود لا خیر فی کثیر من کلمه الا من امر بصیته فیه او معروفون او اوله کلام بین الناس و آفاتش غیر صغیر است از آنچه
خوف دنیا بل است چنانکه حکایت مسامی از مخالفت نساء و مجالس خرم و موافقت فساق و تخم اغنیاء و تجربه لوکن مرسم فرموده احوال کرده و بد ایشان که در هر اینها خوش
سولمست مصلح از آنجا صغیر است و نیر است برای پاکین همین هر دو کافی اند و از آنجا او مجادله و مزاج است و از آنجا خصوصت و سبب فحش و بذلت اسان است
هر دم و کفر و غرور و کذب غرالی صاحب است آفت ذکر کرده و در هر آفت سخن بسید حسن آورده و علاج این آفات بیان نموده انتهی شد در القائل **نظم**
قد افعل الساکت الصمت و کلامه یعد قوت و ماکل لفق له جواب و جواب ما یکره السکوت و و اعجاب الامر بطولوم به مستیقن انه بیوت و
و در حدیث عمران بن حصین است فرموده عا مقام در تبه و نزد خدا بخاموشی فاضل تر از عبادت شصت سال و فرموده ابو ذر را بر تو باد خاموشی دراز و در حدیث
ایشان است که فرموده ابو ذر را آیه نغیم ترا بر و فصلت که سبکتر از بر پشت مگر آن تراند و تر از و گفت آری فرمود طول صمت و حسن خلق رواه البیهقی فی فضائل الصحابه

اخرجه البيهقي في الشعب بسند ضعيف و صح انه موقوف من قول لقمان الحكيم و سببش انست که لقمان بر او و
عليه السلام در آمد دید که زره میسازد و زره را پیش ازین وقت ندیده بود تعجب کرد و خواست که پرسد حکمت او مانع از سوال آمد ترک کرد و پرسید چون او را خواست
باید تا دو پوشید و گفت نعم الدرع طلب لقمان گفت بسمت مکتة الحدیث گفتة انکبسا کل مل نزل او تردد داشت و میخواست که بپرسد که این چیست و سوال نکرد

باب الترهیب من مساوی الاخلاق

ترسانیدن از خودی بد مثل حسد و غضب و ظلم و ریاء و فتناء و سبب و ظلم و غش و رشق و بز آن سخن ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی
علیه وسلم ایاکم فی منسوب است بر تحذیر و محذره حسد است و الحسد دور دارد خود را از حسد و حسد نمی باشد مگر نعمت و چون خدا بر سبب فی انعام فرماید
مرد در این دو حالت است یکی آنکه این نعمت را در حق او مکره دارد و زوال آن خواهد و این حالت سببی حسد است دوم آنکه نه وجود او را مکره و نه زوال آن را محبوب دارد
و لیکن مثل آن برای خود خواهد و این بر غبطه نامند در سبب گفته اول حرام است در هر حال مگر نعمت بر کافر یا فاجر که می بداند استمانت بر هیچ فتنه و انفسا و ذات البین و این
عباد و لیکن پس که است این قسم نعمت و محبت زوال آن ضرکاره و محبت نیست زیرا که جنبه ال او به جهت نعمت است بلکه از حیثیت انفسا و وجه تحریم حسد که از احادیث
معلوم شده آنست که در وی سخط بقدر خدا و حکمت او در تفضیل بعضی عباد بر بعضی است و الاقل لمن کان لی حاسداً و اندری علی من اسات
الادب اسات علی السد فی فعله به لانک لم ترض لی ما و بهت و حاسد که دفع خاطر حسد از خود کند و در دو بر ساختن آن نفس جواد نماید بروی آنم نیست بلکه
شاید وی با جور باشد در جاهد نفس و اگر سعی کرد در زوال نعمت محسود یا غنی است اگر کرد و ظاهر نمود پس اگر بنا بر این مانع عجز است بروی که اگر تواند بکند باز درست
و اگر مانع از آن تقوی است پس محذور است زیرا که استطاعت دفع خواهر انفسا نماید و او را در مجاهد آن همین عمل نکردن بر آن کفایت میکند و در احیا گفته اگر در سبب
که اگر کار را بانداخته شود و موقوف با اختیار او بود سعی در از ال نعمت از محسود کند این حسد مذموم است و اگر تقوی باز از ال اش باز میدارد خوشی و راحت و ال نعمت
که در نفس او است مسافرتی که بقل درین خود از نفس کاره باشد و شیر است با تفصیل و ابیت عبد الرزاق رفوعا طلت لا یسلم منهن احد الطیرة و ظن
والحسد قیل فما المخرج منها یا رسول السد قال اذا تطیرت فلا ترجع و اذا ظننت فلا تحقق و اذا حسدت فلا تبخ و ابونعیم آورده کل ابن آدم حسود و لا یفر حاسدا حسد
ما لم یحلم باللسان او یعمل بالید و در معنی حدیثهاست که خالی از انتقال نیست در ز و اجزا این حجره می است که حسد را مرتبه است یکی محبت زوال نعمت
و اگر چه آن نعمت منتقل بسببی حاسد نشود و این نهایت حسد است یا با انتقال بسببی خودش یا انتقال مثل آن بسببی خود و ال از زوال او دوست دارد تا خیر
نباشد برین کس یا با محبت زوال این اخیر معفو عنه است اگر در دنیا است و مطلوب است اگر در دین است انتهى و این قسم را خیرت نامند پس اگر در دین
مطلوب است بر آن محول است حدیث ابن عمر رضی الله عنه انه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا حسد الا حلی شنین حلی آناه الصد القرآن فهو قیوم به
آناه اللیل و آناه النهار و حلی آناه اللیل و آناه النهار الخیر شیخان مراد غیرت کردن او است بر تصف با این و صفت ما اقتدا کنند بر آن

در سلوک این مسلک شاید که نام وی حسد مجازا بوده است و حدیث ال است بر تحریم حسد و بودن او از که با نرفان الحسد یا کل الحسنة كما تا کل الساة
الحطوب پس بر سببیکه حسد بخورد و می برد نیکیمارا چنانکه بخورد و بسببوزد آتش بریزم را چون اکل حسنة حطاب است و حطاب نمیکند حسنة را مگر کبیره
پس حسد کبیره باشد و کبیره حرام است و نسبت اکل بسوی او مجاز است از باب استعاره و باین حدیث تسک کرده اند معتزله بر مذموب خود که حطاب است یعنی
در تحاریم است باطل میگردد عمل صالح را و بدیهی می برد نیکیمارا از زوال اهل سنت و جماعت انجین نیست بلکه نیکیماری بر بدیهی را که قال تعالی ان الحسنة
تیزین السیئات جواب از تسک ایشان باین حدیث آنست که مراد از خوردن بودن حسد حسنة را آنست که حسد باعث میگردد حاسد را بر ال
مال اهلک نفس و متک حوزت محسود اگر بفعل نیاید غم آن دارد البته و متک حوزت بر غیبت خود موجود است پس روز قیامت حسنة او بحسود
میرسد

در عرض ظاهر که بزرگواران دوست چنانکه در حدیث آمده است تعلیس از امت کسی است که روز قیامت با نماز و زکوة و صیام و قیام بیاید و با وجود آن کسی را دشنام داده و زده و دیگری را مال خورده و خون نخته آن همه حسنات او را بظلم بپوشد یعنی جفا اعمال این است نحو و افشای آن از دیوان اعمالش اگر امروز آثم خود فانی کرده باشد فرد آن مرد بکلام عمل آید و حدیث ناطق است بآدمین او با اعمال روز قیامت و جواب بگیر آنکه حسنات مضاعف میگردد با استعداد و عهد و صلح و حوی پس چون از تکلیف سنی خدا کند از مضامین محروم ماند استخراج اوج اولاد این مساجد من حدیث اینس نفی در سبیل گفته و فی الحسد احادیث و آثار کثیره و یقال کان اولی نوب محیی الله به الحسد فانما ابراهیم بسجود آدم فحسده فاستمع عن بعضی المدفونین و تولد من طرده کل بلاه و فتنه علیه علی العباد انتهى بود و ای حسبه که از اول حسد از دل کند معرفت حاسد است عدم اخبار خود بخسب محسود را در دین و در دنیا می آید و عاید شدن بالی حسد او بر او در این زیر اگر کوی نعمت حسد آنکس شود و الا خدا را نزد احدی نعمتی نماند تا آنکه نعمت را چنان هم زیر اگر کفار زوال بیان از مومنانی دوست میدارند بلکه محسود شتمن میشود بحسنات حاسد زیرا که دشمنی محسود از طرف او خصوصاً وقتی که لسان خود را با تقاضای غیبت و برتک ترویج آن از انواع این طلاق ساخته و خدا را سلس از حسنات محروم و از نعمت آخرت ملاقا کند چنانکه در دنیا از سلامت صدر و سکون قلب و اطمینان دل محروم ماند و پس مرد عاقل چون تامل کند در یاد بگوید باین حسد هم غم نکند دنیا و آخرت بر این نفس خود بهم رسانیده نمود با بدین **و عنه ای ابو هریره رضی الله عنه** قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لیس الشدید بالصبره انصر صاده عمله و فتح را نیست سخت و قوی و پهلوان کسیکه بیندازد مرد و مرد را بر زمین و نیندازد او را هیچکس نه الصراح صرع افکن در مصارعت با هم شستی گرفتار در سبیل گفته صرع بر وزن گمزه صیغه مبالغه است ای کثیر الصراع نیز و انما الشدید الذی یملک نفسه عند الغضب جزین نیست که سخت و قوی کسی است که مالک باشد نفس خود اندر غضب که سخت ترین دشمنان قوی ترین دشمنان است و بیندازد او را بر زمین خواجه غالب آید بر وی شعر مردی زور بازو دانی نذر و گفت با نفس اگر بر او دائم که شاطری بود غضبش خستین شتم گرفتن و حقیقت غضب حرکت نفس بجانب خارج جسم بقصد انتقام و از او دفع مکره است زیرا که روح حیوانی در حالت غضب سبیل بجانب مضروب علیه میکند تا از وی انتقام کشد و عوض گیرد و مکره در او دفع نماید و لهذا سرخ میگردد و در وی آساکیند گر گمانا نکند در حالت فرح و سرور سبیل او بجانب خارج برای پیش آمدن محبوب می باشد پس غضب طبیعت و غریزات انسان است که چون بنا بر عنت کرده شود در کلام غرض قصود او فروخته میشود آتش خشم او و جوش مندی تا آنکه وی هر چه از ثوران دم سرخ میگردد و پیشرو صاکی یون باوری خویش است تا این در صورت غضب بر کتر از خود است که قدرت خود بر وی میداند و نذر و افراط این غضب فرح بیم ملاک بود بر آمدن روح تمام بجانب بیرون اگر غضب از کسی است که قوی اوست متولد میشود از ان انقباض هم از ظاهر جلده بجانب جوف قلب و زرد میشود رنگ از خون و غم پس در خیال بجانب بیرون و در زردی روی قبول بدین نشان اوست بدینجهان خون ملاک بود نذر و افراط اگر غضب بر نظیر مانده شود نذر فوق مادون خود متولد میگردد خون در میان انقباض انبساط و اجزای هم مغز نشان اوست و مرتب است بر غضب تغییر باطن ظاهر همچو تغییر یون در حدت و رطوبت و زرد در اعضا خروج اعمال بر غیر ترتیب استماله خلقت تا آنکه اگر غضب از شخص در حالت غضب بیند غضب او ساکن شود بسیار از قبح صورت و تمام خلقت خویش و این ظاهر است اما در باطن پس قبح او سخت تر از قبح ظاهر است زیرا که پدید میشود از غضب کینه در او و هم از سایر انواع او بلکه قبح خویش مقدم است بر تغییر ظاهر او چه تغییر باطن است پس ظاهر میشود بر زبان خویش و ششام و در افعال ضرر و قتل و جبران از مفساد و غضب موم است اگر چنین بود و برام شرح نرود و نهی تو جبر بر جان غضب است که بر غیر می است اگر برای حق بود محمود است مثل غضب اهل سنت در برابر اهل بدعت و غضب اهل حدیث با بقایه اهل ای و غضب معتقدین در برابر معتقدین و غضب متعین در مقابل مدعیین و بخاری توبیخ کرده و گفته یاب ایحی من الغضب المشدده لام الله تعالی و قد قال تعالی **و جبار الکفار و المذنبین و انما خلقناکم فی ارض و نخرجکم فیها و نرجعکم الیه و نخرجکم منها فی ارض و نخرجکم منها فی ارض و نخرجکم منها فی ارض** و در این حدیث که در کتب معتبره است که در سبب مفساد مکرر است و مرجع آنست که در اول اوست برای امر خدا و اظاهر غضب از آن حضرت صلی الله علیه و سلم در آن امور برای آنست که متوکل بودن آنها معلوم کرد و در حق تعالی ذکر مومست

و غضب علی علیه السلام نزد عبادت عمل بیان کرده و گفته فلان منکت عن غم و غم از غضب مطبق نیست بلکه گردانیدن و موافق حق است و گفت که غضب بسبب نظام بدن بقای حیات است باز انفسار و مویزات و لذت چون در نباتات قوت غضبیه نهاده اند هر کس بر اهلک آن قوت است بخلاف حیوانات و حکمت بالخلق در حیوانات خلق آلات کرده که در آن فرغ موزی کنند چنانکه شاخه ها و دندانها و ذات کبھی اگر چه این چنین چیزی خلق نکرد لیکن او را عقل و تدبیری بیا موقت که بدان از هر جنس آلات که لائق و مناسب حال او باشند بسیار و از آن فرغ ضرر مویزات کنند بنا علی هذا مراد بشدید در بخت شدت قوت کویست که بجا باید انفس و اساک اوست نزد شرم و عیش مروجان را نزد انتقام از کسیکه او را در غضب آورده است زیرا که انفس حکم اهدای کثیر است و غلبه او بر خود او پیش خود در حکم کسی است که شدید القوت باشد در غالب آدمین بر جاهد کثیر پس باشارت فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم با آنکه مجاهد نفس اشداً از مجاهد عدو است زیرا که الگ نفس را نزد غضب با علم فرود قوت گردانیده پس یکبار می آورد در غضب آورده و خواست که مباحث کند در انتقام از غضوب علیه او را ارشاد فرموده با آنکه مجاهد کند بانفس و منع کند او را از مطلوبی متفق علیه در سبب گفته در حدیث اولی این آیه آمده این مساکر موقوفه و ایت نموده غضب من شیطان و شیطان خلق من ابلیس و اما ایطیف النار فاذا غضب احدکم فلیغسل وجهه و ابوی فلیتوضأ و تزویب ابی الذنبا است مرفوعاً اذا غضب احدکم فقال امجد باسد کن غضب و اخراج احمد مرفوعاً اذا غضب احدکم فلیسک و اخراج احمد و ابوداؤد و ابن حبان مرفوعاً اذا غضب احدکم فلیجلس فاذا ذهب عنه الغضب الا فی سطر و اخراج ابو اسحق مرفوعاً غضب من شیطان فاذا وجهه احدکم قائماً فلیجلس و ان وجهه جالساً فلیضطجع کویتم ضد غضب علم سنت و علم عبارت است از آرمیده بودن نفس چنانکه غضب او از اجازت دارد و نزد اصابت مضرب بگردد و اندک تا قبل اقول بلکه نزد وصول محبوب هم مضرب نیار و چنانکه در حدیث اشع عبدالقیس آمده که چون می نزد دیدن آنحضرت مضرب نگردد چنانکه قوم او کردند آنحضرت او را صلوات و قار شبات فرمود و گفت در تود و وصلت است که حق تعالی آنها را دوست میدارد علم و امانت و اوله الترمذی و غیره من ابن عباس **و عن** ابن عمر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الظلم ظلمات یوم القیامة ظلم کردن بسبب ظلمتهاست در روز قیامت یعنی ظالم را در آن روز تازیکی از هر جانب گرفته باشد و از آن افوار که مومنان را نصیب بود و هر چه باشند قال تعالی فممن یشقی بین الیکم و یبکیکم و یبکیکم یا مراد بظلمت شدائد عقوبات که در عصمت قیامت و در کات و در رخ بدان گرفتار آید و بر سر قول تعالی قل یزعمون لیکم من ظلمات التوراة البجری من شدائد های گوناگون از حال عقوبات است حدیث از ادله غیر ظلم است آن شامل جمیع انواع است بر است که در نفس باشد یا مال یا آبرو در حق مومن یا کافر یا فاسق متفق علیه در صرح گفته ظلم قسم کردن و ظلمت آن وضع شی در غیر محل اوست که مخصوص است بومی این چیز ساخته شد است برای آنکه این کلام شامل هر متجاوز از حد محدود است که واقع نشود بر آن چنانکه باید زیادت یا نقصان یابی وقت و بجا واقع شود و جو و تعدی نیز باین معنی است و کذا فی المشرع غایت آنکه عمل شرعی و وجه شرعی هر دو باشد و هم در حق خدا یا در حق خلق یا در حق نفس است و متعارف در اقسام قسم در حق است که بر یکدیگر زور کنند و قسم نمایند و بنای حق در نفس و مال و عرض یکدیگر تصرف کنند شهرت بیان که اندیش متعارف کردن بجهل راستی خویش میتوان کردن **و عن** جابر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اتقوا الظلم بهر چیز است که در آن با بریدن و کس و شوید از آن ظلم شامل انواع معاصی فان الظلم ظلمات یوم القیامة پس بر سبب ظلم تا و کجا است روز قیامت و مفاد این حدیث مفاد حدیث اول است و زیاده گردان و اتقوا الشح و پوزیر کننده شدت عمل حرص که یکی از اقسام ظلم و اشد انواع اوست زیرا که نتیجه حجب نیا و شهوات اوست و در تفرقه میان عمل و شح قولهاست گفته ان شح اشد از کل المبلغ از و در منع سنت و بعضی گفته شح بخل حرص است یا بخل و بعضی امور است و شح عام یا بخل خاص یا بخل است و شح در مال معروف و هر دو باشد یا شح حرص بر چیزی است که نزد وی نیست و بخل چیزی است که نزد او است و گفته اند که شح خصلت غریزه است که آدمی زاد بر آن مجبور بوده است و حکم او حکم و صفت لازم باشد و مرکز نفس است که قال تعالی و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و منی منه غلبه سلطنت اوست که بر عرض قلب استولی گشته از احکام یا نش مانع گردد و شح میکاند لطافت و مساحت بذل القیاد تنبیه برای امر خدا و شح در نفس مانند شهوت و حرص برای ابتلا و وصلت نظام عالم و عمل

و در نوم از آن منع است خانه اهلاک مرکب آن قبل که بس بدستیکر نخل بلاک که کسان را که پیش از شما بودند بخجل که مردان بلاک دیمی باشد که فرست بلاک و مرد
تمام حدیث است و هر قور و جرم علی ان سفکوا و اذله بهم و تحلوا حمارهم و این بلاک نبوی است و حامل بران شیخ است بر حفظ مال جمع و از زیاد و وصیانت او از ذیاب و نفقات این
و از کتاب این خالم در سل گفته و ظاهر حمل و بر برد و امر است احادیث در ذم حمل و شرح بسبب آمده و همچنین آیات قرآنیة الذین یجکون یا مرون الناس بالنخل و من یصل الی النخل
نخل فیہ الا یحسب ان الذین یجکون یا ما لهم الله من نعمه یخیر لهم بل هو شرکم من یجوق شیخ فی سبب اولیایک هم الخلوون و در حدیث آمده ثلاث ممالک شیخ مطاع و هو
تابع و اعجاب کن فی ای برای اخذ الطبرانی فی الاوسط و فیة زیادة و دروغای نبوی است اللهم انی اسئلك من العزم والحزن الی قوله و البخل اخذ اشیخان و فرمود شرفانی
الرجل شیخ صالح و جین خالغ اخذ الجاری فی التاریخ و ابوداؤد و عن ابی هریرة فروعا و آثار درین باب بسیار است اگر گوی حقیقت نخل مذموم نیست و یکس نیست
مگر نفس خود را غیر نخل میماند غیر خود را بنخل می بیند و بسیار است که فعلی از انسان صلاح شود و مردم در آن اختلاف کنند جا طگوید و می نخل است و دیگر آن گویند نخل است
پس هر نخل که موجب بلاک است و حدیث که بنده بسبب آن مستحق سخاوت و ثواب است چه باشد گویم شی کسی است که هر چه بروی واجب است آنرا داد میکند و واجب و گویند است
که واجب الشرع که حق تعالی فرض ساخته از ذکوة و نفقات واجب بروی و غیر فلک که واجب المروة و العادة و شی همان است که منع نمیکند و اجب شرع و واجب مروت را و اگر
مانع کی ازین دست نخل است لیکن مانع واجب شرع نخل است پس بنده ترک و تعال مثلاً و نفقة عیال طیب نفس بدون قصد مال خبیث در حق خدا نمی است و سخاوت مروت است
که ترک مضایقه و استقصا در محترقات امور کند که این استقیح است و استقباحتش مختلف است باختلاف احوال و اشخاص و تفصیلش طول میخورد هر که استیغالی آن خواهد رجوع با حیا
تعالی کند اخراج مسلک و نخل است و برای او و او است و ضابطه و نازل کرده مگر برای او و او ای است و او ای نخل و چیز است یکی شب شہوات که بدان چو مال
و طلال الی توان رسید و هم جنات الی بو شغف بدان رفقای آن چه دانی رسول نیل حاجات و شہوات است و محبوب است و مین جهت بعد محبوب بنفست گشته زیرا که رسول
نبوی لذات لذیذ است و گاهی حاجات و شہوات فراموش گردیده همین ذنایه نزد او محبوب میگردد و ایر غایت ضلال است زیرا که در سنگ زریح فرق نیست مگر همین ذنایه است
و آن نیست این است سبب حب نخل و شیخ متفرع بر دست و علاج آن بضد دست پس علاج شہوات قناعت بمسیر و بصیرت و علاج طول اهل الكثیر ذکر مروت خود و ذکر مروت قرآن
و نظردر ذکر طول تعب ایشان و جمیع آن ضائع شدن آن بعد ایشان عدم نفع مال برای اینهاست گاهی شیخ مال بنا شرفقت بر اولادی باشد و عد جنش است که بداند
که خاتم ایشان همان خداست که بلا فریده و رزق اده پس می ایشان این رزق بود و در حال خود نظر کند که پدرش برای او فلسی نگذاشته بود آخر خدا بوی داد و نظر کند با نچه
حق تعالی برای تارک شیخ میبازد مال از مروت خود و میا و متحد ساخته است آیات قرآنیة را که در آن حث بر وجود و منع از نخل است پیش نظر دارد و عواقب بخلا ر در دنیا نظر کند
که جامع مال اچا آفات است که پیش می آید و در آن بر غم آنف خود مال بیرون می آرد پس سخا تمام او چیز است مادامیکه حد اسراف منعی نگشود و حق تعالی مبادرا چوستان
تجرب فرموده گفته الذین انفقوا اموالهم فی سبیل الله و ما یزیدوا کان من الله لیسیراً و انکم فی انظار و انکم فی انظار و انکم فی انظار و انکم فی انظار
در وجه مروت اتفاق کند و اعتماد و و لوق او بر آنچه نرود خداست زیاد از و فوق بر مال خود باشد و اگر زورش مال نیست لازم حال او قناعت و تکف و عدم طمع است
و عن مصحح بن البیدین رافع الانصاری الا شملی ولادت او در زمان سعادت نشان آنحضرت است حدیثها از وی صلی الله علیه و سلم روایت کرده چهار
گفته است و یومکم گفته ان رفقه محبة و مسلم ذکر او در البعیر منجده این چه با لگو یصواتج البجاری فی الواحد الطارک منتهی و سبعین رضی الله عنهما قال رسول الله صلی
الله علیه و سلم ان اخوت ما اخوات علیکوا الشریک الا ضریب من غیره شیخ که خونت از آن بر شمشکر کوچک است گو یا بر سید غدا که آن چه نیست فرمود
یاست که کوچک تر است از شریک یعنی برستی و در وجود اعتقاد کردن اگر چه آن قوی جللی است و این جنی و ضعیف ریاضت از رویت است در صحیح گفته ریابا لکن فی
را به نیکی خلق نمودن و در سبب گفته ریابا مصدر ای قاضی و مصدر او بر بنای مخالفت و فعال آید و آن هموز العین است زیرا که از رویت است و جائز است

تخفیف او بقلب بیا و حقیقت زیاد لغت نمودن غیرست خلوات آنچه بروی هست و شرفا فعل طاعت ترک حصیت با ملاحظه غیر او تعالی یا خبر کردن بطاعت یا بدین
اطلاع مردم بران برای مقصد دنیوی از مال آن مخوانم در عین العلم گفته ریاط بطلب منزلت نرود مردم بعبادت پس مخصوص بعمل ظاهر خواهد بود و آنچه از قسم عبادت بود ریاضه
چنانکه کثرت مال و اتباع و حفظ اشعار و حس می و اگر باشد از وادی تکبر و افتخار خواهد بود و دریا و آنچه مقصود بوی طلب جاه و منزلت بود چنانکه شایسته برای نمودن بر این است
قلوب ایشان بر اقامه او اتیان کنند نیز در حقیقت ریاضه باشد که صورت ریاضه با شرف با یعنی گفتند ریاضه الصدیقین خیر من اخلاص المریدین یا آن بود که در ذات شخصی کمالی بود
بحکم واقع و آرزو مردم نباید و دوست دارد که مردم ظاهر گردد و خلق آنرا بپندارند و اما آنکه نایوده را بناید آن کذب نفاق بود و در ریاضه یا در ریاضه اقسام بود فاحش تر و قبیح تر
اقسام وی آن باشد که در وی قطع ارا در ثواب قصد عبادت معنی تعالی نبود بلکه محض از برای نمودن خلق و طلب منزلت نزد ایشان بود و این در نهایت غصه و عقبت الهی است
و عمل در وی باطل است تا آنکه بعضی گفته اند که موجب برای دست نرود و واجب گردد و قضا و این در حقیقت عبادت عبادت است پس اخلاص الفروع و اخبت او باشد قسم دوم آنکه
هر دو بود و جانب یا غالب این نیز حکم اول است سوم آنکه هر دو ارا در برابر بود و ظاهر آنست که سود و زیان درین قسم برابر باشد و لیکن احادیث و آثار و در و عید و عدم قبول
و اما آنکه رایج و غالب این نیت ثواب ارا در وجه آتی باشد ظاهر در وی نقصان است نه بطلان یا ثواب محقق هر دو باشد بر اندازه نیت و حدیث انا غنی الاغنیاء عن الشکر محمول بر
سماوی هر دو قصد است با قصد ریاضه باشد و نیز فرق کرده اند آنکه قصد ریاضه را ابتدای عمل بود یا در اثنای آن عارض گردد یا بعد از عمل لاحق گردد نخستین شایع تر است
پس از آن دوم سوم کثرت و وجود وی آنچه گفته شده است باطل گردد و نیز فرق است در آنکه ریاضه را غایت دشواری است و وجود حقیقت اخلاص عبادت تا آنکه گفته اند اگر ستایش خود را
از کسی بشنود و بدان شاد گردد علامت وجود ریاضه است اگر در خلوت کاری میکند و خیال یا در خاطر دارد در زیر ریاضه است اعاد تا آمدن منها و اینجا حالتی دیگر است آن فرج و مسرت
بفضل خدا و رحمت حسن طاعت و توفیق می تعالی پوشیدن گمانان و انفس کار اساختن طاعات یا بقصد اظهار دین طاعت تا دیگران امتد کنند و پیروی نمایند این محمود است
و داخل ابواب یا که سوره نامه حضرت و تفصیل دارد و در کتب فقه تعرض بان نکرده اند و تحقیق این سه از کلام قوم با چیست خصوصه و در کتاب حیات العلوم و انچه مذکور شد
مقتبس از انجام است در سبیل گفته ریاضه ای به بدن باشد یا ظاهر یا مخول یعنی لاغری و اسراف یعنی زردی رنگ تا بیننده تو هم مشتابه است و حزن و ابرام درین خوف آخرت کند
و از تحمل بقلبت کل دلیل که در او بر آنگه که موجب است از اصلاح ثواب تن او را خفا ساختن است انواع این یا بسیار است این برای نمودن این معنی است
که وی از این برین است و گاهی قبول شد بود و در مواقع ذکر کلیات صاحبین تا با یعنی استدلال بر عنایت او باخبار سلف و تبحر و در علم و تاسعت و بر تقافت مردم
مرصعی را و تاوه از آن امر بمرور و نهی از سنگر حضور مردم کنند و ابواب این یا که قبول باشد غیر محصور است با جمله این همه گفته شد بیان اقسام ریاضه بود
و اما اقسام مزایا به یعنی طاعت پس قسم است بسوی ریاضه اصول عبادات ریاضه باوصاف آن آن سه درجه است ریاضه بایمان آن اظهار کمال شهادت با تکذیب باطن است
و صاحبین یا مخلص فی النار در کسفل از دست و در حق امثال او این کریمه فرود آمده اذ اجازک المنافعون قالوا انتم و انکر رسول الله و انکم انما انتم و انکر رسول الله
و قریب است فرقه باطنیه که در اعتقاد اظهار موافقت کنند و خلوات آن در باطن بوده اند و از ایشان است طائفه اهل تقیه که ظاهر میکنند نزد هر فرقی بودن خود را
بطور تقیه و بیان ریاضه عبادات گذشته این قتی است که ریاضه حاصل مقصد باشد اگر عارض شود ریاضه فروع از فعل عبادت نشویند ریاضه در آن موقوفی که ظاهر کن عمل باطنی
و تحدیث نماید بدان مدعی هر فرقه عار وایت کردمان الرجل لعل علماء السوء فیکتبه الله عنده سرفلا یزلی به شیطان حتی یحکم فیهم من السوء و یتب علانیة فان عاد حکم الثانیة
معی من السوء و العلانیة و کتب به یاه و اما اگر باعث ریاضه مقارن باعث عبادت بود بهتر در اثنای عبادت نام شود بعضی علماء استیفاء عمل بنابر عدم انتقاد و شایسته است
و بعضی گفته همه آنچه که در لغت است مگر تحریم و بعضی گفته صحیح است زیرا که نظر بر خود است چنانکه اگر ابتدا با خلاص کرده و بعد ریاضه همراه شده غزالی گفته این و قول اخیر خارج از
قیاس فقه است و واحدی در اسباب نزول آورده که جنب بن میرا حضرت را گفت که من کاری میکنم و چون بران اطلاع میدهم و مرا خوش می آید فرمود لا شکر یک شیء
فی عبادته دور و ابی ان الحمد لا یقبل مشرک غیر و او این عباس مروی است از مجاهد که مدعی نزد رسول خدا و گفت من صدقه میکنم و صله رحم میکنم و شکر میکنم این را

در این

گویدی رضای خدا پس نکرده میشود این کار از من و مرا خوش بیناید و عجب بکنم بدان پس هیچ نغمه نمود تا آنکه آن بیت فرود آمد من کان یرجو لقاء ربی فلیعمل عملاً صالحاً و لا یؤکف
شما و رتبه احدی پس در حدیث دلالت است بر آنکه سرور باطلاع بر عمل است ولیکن معارض است حدیث ابوهریره گفت گفتم ای رسول خدا درین میان کبیر من خیار
در نماز که در آمد ناگهان مردی بر من پس خوش آمد مرا علیکه دید او مرا بر آن حال فرمود لک اجر ان اخبرنا الترمذی و قال حدیث غریب در کلمات از آن شب که آورده
گفت آنحضرت و اول لک اجر ان اجبر السرو و اجر العلامیة و این مرجع است بطایفه نوله تعالی و من الاعراب من یؤمن بالله و الیوم الآخر و یحیی ما یتفق قرابت عند الله
و ملکات الرسول در اینجا دلیل است بر آنکه محبت ثنا از رسول خدا اصلی است و علی و آله و سلم منافقین را خلاص نمیت وند در ریاسعد و و حدیث اول متاؤل است با آنکه اول
وی که اطلاع بر عمل مرا خوش بیناید محبت ثنا بر آن عمل است پس یاد محبت ثنا بر عمل باشد و اگر چه عمل از خلوص بیرون نرود و در حدیث ابوهریره تعرض محبت ثنا از مطلع
نیست بلکه مجرد محبت چیزی است که از وی صادر شده و غیر او بدان عالم گشته و تحمل که مراد بقول می که خوش بیناید مرا آن باشد که شهادت مردم بعمل صالح خوش می آید
لقوله صلی الله علیه و آله و سلم انتم شهداء الله فی الارض غزالی گفته اما سرور باطلاع مردم وقتی که مؤثر در عمل نباشد پس نفس عبادت بودن او بعد است با بگویند اتفاق
در کتاب خود مریا کرده و آثار از صفات منافقین ساخته کما قال یزیدون الناس و لا ینفون انفسهم الا قلیلاً و قال من کان یرجو لقاء ربی فلیعمل عملاً صالحاً و لا ینفون
عباده رتبه احدی و قال فلو ینفون الصلوات الذمیه یراؤون و وارد شده است از احادیث کثیر طیب ال عبرت عقاب مرائی زیرا که وی در حقیقت عابد غیر خداست
و در حدیث قدسی است بقول الله تعالی من عمل عمل الاشرک فی غیره فمؤکله و انما من برئ انا انغنی الشکر کا و عن الشکر اخبره احمد بسند حسن زیاد کرد بهیچ در
شعب الایمان که میگوید خدا مر یا کندگان با روزیکه جز امید بد بندگان را بر داری ایشان بر دید بسوی کسانی که بودیشما که ریاسیکر دید ایشان در دنیا پس بگریه
آیامی یابید نزد ایشان جز اینکی **و عن** ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اية المنافق ثلث نشان من نصلت
و زیاد کرد مسلم این عبارت را که اگر چه روزه میرارد و نماز میکند و گمان می برد و میگوید که من مسلمانم اذا احدث کذب چون سخن گوید و دروغ گوید و اذا اعد
اخلف و چون وعده کند خلاف کند و وفا نکند با آنچه وعده کرده است مگر بهجت ضروری که پیش آید و گفته اند این بر تقدیری است که وعده کند بنیت خلاف و وفا
و عدده از نکارم اخلاق است و اذا اتفق خان و چون امانت نماند شود چیزی یا سخنی نزد وی و اعتماد کرده شود بروی خیانت کند این سه خصالت نشان نفاق است
مجمع یا تنها حدیث دلیل است بر آنکه هر که در وی خصلتی از این خصال باشد در وی خصلتی از نفاق بود پس اگر هر سه خصالت در دست منافق است اگر چه وقتن و مصدق
بشرائع اسلام بود و او تشکال کرده اند در حدیث آنکه گاهی این خصال در مومن مصدق قائم بشرائع دین هم یافته میشود و از اینجا علماء را در معنی آن اشتکال یافتند
نوعی فرموده محققین اکثر گفته اند و هو الصحیح المتعار که این خصال منافقین است چون یکی از صدقین بدان تصدق شود مشابه منافق گردد و نفاق او در حق کسی باشد
که او را سخن گفته و وعده کرده و امانت نماده و خصوصیت نموده و وعده کرده نه آنکه وی منافق در اسلام بطلن گرفت و گفته اند این در حق منافقین عهد آنحضرت
صلی الله علیه و سلم است که سخن کردند بگویند و دروغ گفتند و مومن شدند بر دین خود و خیانت نمودند و وعده نصر کردند در دین و خلاف نمودند و فوج کردند خصوصاً
و این قول سعید بن جبیر و عطاء بن ابی رباح است و رجوع کرد بسوی آن حسن بعد از آنکه برخلاف او بود و این موعی است از این عباس ابن عمرو دیناه عن النبی صلی
علیه و آله و سلم قاضی عیاض گفته و الیه مال کثیر من الفقهاء و خطابی گفته و در حدیث در حق موعی است و بود آنحضرت که او با هر شکرد او را بر صبح قول چنانکه گوید قلانی
منافق است بلکه اشارت میکرد بزرگ صفات او تا اجتناب کنند و بر ضد باشد از صحبت وی و تعیین با عیان اسما کرد و تا فضیحت نشود و باعث همجان خیر گردد و از اینجا
معلوم میشود که در مومنان هم با این صفات نبود و وجود اول ظاهر تر است و خطابی حکایت کرده که معنی آن تحذیر مسلم است از اعتیاد این خصال انصاف باین صفات
تا بدان خوگیرد و در فتره رفته بحقیقت نفاق کشد و این مؤید است بقصده تعلی که در حق او کریمه نازل شده فاحتمل نفاقاً فی کلور هم الی قولهم انما اخلفوا الله با و وعده
و با کما لا یکنه فون زیرا که خلف وعده کند با او کفر رسانیده پس حدیث تحذیر از خلق باین اخلاق است که صاحب خود را بمناق حقیقی کامل رساند غرض که

و با کما لا یکنه فون زیرا که خلف وعده کند با او کفر رسانیده پس حدیث تحذیر از خلق باین اخلاق است که صاحب خود را بمناق حقیقی کامل رساند غرض که

صاحب این خصالت منافق نیست بلکه او آنست که این صفات لائق منافقانست مترواح حال مسلمانان آنست که ازینها پاک و برابرا باشند چه درینها باطن و ظاهر منافقانست
چنانکه منافق را دل بازبان یکی نیست متفق علیه در سب و کفر و ثوابت شده است نزد شیخین از حدیث عبدالله بن عمر حضرت چهارم و اذا خاصم فخر انتی گوید و کفرش
متن این وایت داخل متن است باین عبارت و له ما مر حدیث عبدالله بن عمر باین لفظ که فرمود آنحضرت چهار خصالت اندر هر یک که باشند باشند درستی
یک خصالت از نفاق تا آنکه بگذارد آنخصالت را چون امانت سپرده شود خیانت کند و چون سخن گوید دروغ گوید و چون عهد بندد بشکند و این نزدیک به بی نفاق و صده کرده است
و فردی خاص از دست و اذا خاصم فخر و چون جدل و پیکار کند با هم دروغ گوید و سرکشی و زرد و تهاهی کند **و عن ابن مسعود رضي الله عنه قال قال**
رسول الله صلى الله عليه وسلم سب المسلم فسق و شتم کردن مسلمان فسق است و صراح گفته سباب یکسرسین و شتم کردن فسق و فسوق و رذلت براند
طلب از پوست و در شرع بر آمدن بنده از فرمان در سب گفته سباب مصدر سب و سب در لغت شتم و تحکم در آبروهای مردم به الا یعنی است و فسوق مصدر فسق لغت خروج
و شرعاً خروج از طاعت خدا و در مفهوم لفظ مسلم دلیل است بر جواز سب کافر اگر معا هت دروغی اذیت اوست و از اذیت او نمی آمده پس در حق او عمل با حق گویم
و اگر حربی است سب او جائزست زیرا که او را امرت نیست اما فاسق پس علماء در جواز سب او مختلف اند بنا بر ارتکاب او از معاصی اکثر بجز از شرفته اند زیرا که فرمود مسلم
در بحدیث کامل الاسلام است و فاسق اینچنین نیست در حدیث آمده اذکر الفاسق یا فیه کی یخزره الناس و این حدیث ضعیف است احمد انکارش کرده و به یقین گفته
لیس بشی فان صح حل علی فاجر یصلن بجموره او یا تی شهاده او و یقیم علیه فیمتاج الی بیان حال السالم لایقع الا اعتماد علیه انتهى کلام البیهقی ولیکن طبرانی در اوسط و صغیر بنیان
حسن که رجال اذ موقوف اند و اخرجه فی الکبیر یعنی از حدیث معاویه بن حیده آورده که گفت خطبه کرد ایشان از رسول خدا و فرمود حتی متی ترعون عنی فک الفاجر ابرهتکوه حتی
یخزرن الناس و هم به یقین از حدیث انس هناد ضعیف آورده من القی جلاب الیما غلبه غلبه شمر در کرده بر جمعی از متن که او میدرد پرده خوشی است و مسلم
روایت کرده کل امتی معاق الا المجهرون یعنی کسانی که آشکار میکنند معاصی خود را و متکلم میسازند چیزی را که پوشیده داشته است خدا بر ایشان ذکر میکند
و بیان مینمایند آفر بلا ضرورت و حاجت پس اکثر اهل علم بر آنند که جائزست گفتن بی فاسق یا فسق در فاسق را و بروی او و همچنین در نسبت می بشرط قصد فسق است او
یا غیر او مثل بیان حالش یا بجز از صنیع وی نه بقصد اقدار و در روایست از تصدیح مگر آنکه جواب با وی سب باشد که در صورت انتصار نفس خود جائزست لفظ اکتفا
و لکن انتصر لظلمه کما لو انک علیک بقره من ذبیح و لفظ اصلی الله علیه و سلم المتسا بان ما قاله فعلی البادی بالمعتمد المظلوم اخرجه مسلم و لکن تعدی و سب با مردم دروغ جائزست
اهل علم گفته اند وقتی که انتصار کرد بسبب استیفا کرد خلاصت خود را بروی شد ذمه اهل از حق می بماند باقی ماند اتم ابتدا و اتم مستحق خدا و بعضی گفته مرقع میشود اتم
و بر بادی است لوم و ذم نه اتم و جائزست در حال غضب برای او تعالی کفره صلی الله علیه و سلم لانی ذر انک امر فیک جالبه و قول عمر در قصه عا طرب معنی حاضر
عقن هذا المنافق و قول انسید در حق سعد انما انت منافق تجادل عن المنافقین آنحضرت برین اقوال انکار کرده با نکه در حضرت می بود و قتاله کفر گشتن مسلمان
کفرست قتل گشتن و قتال با هم شمش کردن حدیث دلیل است بر کفر مقاتل مسلم بغیر حق این ظاهر است بر تحمل قتل مسلم و مقاتل او از برای اسلام چه پیشگشتن
مسلمان با جهت اسلام و حلال و مباح دانستن آن کفرست اما اگر مقاتله برای غیر این است پس اطلاق کفر بروی مجاز باشد از باب تغلیظ و تشدید در نهی از وقتنا
مسلمان معصوم و نفی اسلام کامل است چنانکه حدیث مسلم من المسلم من یبده و سانه بران لالت اردیام و کفران نعمت و احسان اخوت اسلام است نه کفر خود و کفر
از ان نامیدند که آل بسوی کفرست بنا بر آنچه حاصل میشود از معاصی ازین بر قلب تا آنکه کور میشود و از حق و کفر میگرد و یا آنکه فعل کافر و کب با مسلمان قتال میکند متفق علیه
و بجمله این و خصالت از خصالت منافقین اسلام و کمال دست **و عن ابی هریره رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ایاکم**
والظن فان الظن کذب الحدیث و در دارید نفس خود را از گمان بد زیرا که گمان بد دروغ ترین سخنهاست چون کسی گمان می برد و حکم میکند بروی کوی
چنین است و چون می در واقع چنین نیست اینک وی دروغ باشد و مراد بحدیث حدیث نفس است آن بالقای شیطان است و گوید کذب خواندن آن باین جهت است

یا مبالغه است در آن در قرآن کریم آمده ان بعض الظن اثم و مراد بدان همان بدست و گفته اند که گمان بد که از آن نمی آمده است که اشتراک و جزم نماید بدان آنچه در دل و بعضی گفته متوجبه است اگر حکم کند بدان بر زبان آورد و بر هر دو تقدیر بیلی نداشته باشد یا هر دو دلیل متعارض باشند اما آنچه حکم دلیل قرینه و نحو گمانی بدان ما خود نگردد در دلیل گفته ظن الکذب از آن جهت گفت که کذب مخالفت واقع است بغیر استناد بسوی امارت و قبح او ظاهر است مخارج اطهار نیست و در ظن صاحبی زعم استناد بسوی چیزی میکند و باین سبب بر سماع کاذب بودن او مخفی مینماید بحسب لبس ظن الکذب حدیث آمده استی متفق علیها مراد تخریب تخریب از ظن شمر است نخواهند بنوا کثیر امر الظن ظن آنست که در دل خطور کند از تجویز محتمل صحت و بطلان بدان حکم کند و بر آن عمل نماید کذا فی الحدیث فی الذنوب و ظنایی گفته مراد تهمت است و محل تخریب و نهی تهمتی است که بی سبب موجب باشد مثل کسیکه تهمت بفاخته کند و مقتضی آن ظاهر نشده نو وی گفته مراد تخریب از تحقیق تهمت و اسرار بر آن و تقریرش در نفس است نه آنچه عارض میشود و قرار نگیرد و که بدین تکلیف نتوان کرد چنانکه در حدیث است تجاوز از حد عاصم است بالامر نفسا مالم یتکلم او علی عیاض این از سفیان نقل کرده و حدیث وارد است در حق کسیکه ظاهراً نشده است از وی شروء فسق نه فحور و مقید طلاق او است حدیث استروان الناس بالظن اخرج الطبرانی فی الاوسط و البیہقی لعسکری من حدیث انس من فو قال البیہقی تفرد به بقیة و بطی از علی رضی الله عنه موقوف آورده

الخرم سواد الظن اخرج القضاعی من فروع عاصم حدیث عبدالرحمن بن عماره مسألوا وجه طرق لم یضیف است و بعضی مقوی اجب و دال بر آنکه او را اصلی است و آنحضرت فرمود انوک البکری و الامانه اخرج الطبرانی فی الاوسط عن عمرو ابوداؤد عن عمرو بن الفعو اور تخشیری تقسیم ظن بسوی اجب و مندوب و حرام و مباح کرده و گفته واجب ظن بخدای عزوجل است و حرام سو ظن با و دیگر که ظاهرش عدالت است هو المراد بقوله صلی الله علیه و آله و سلم ایاکم و الظن الحدیث و مندوب حسن ظن است بطاهر العادله ازین و جائز مثل قول ابی بکر انی اشتهانا هو احوال اختاک لما وقع فی قلبه ان الذی فی بطن امرأته انشی و از دست سو ظن بکسیکه مشتبه است میان مردم بخاطرت رب و مجاہرت بجنابش پس بیگمانی با این چنین کس حرام نباشد زیرا که وی خود غیر شخص نیست او نموده و دلالت کرده آری هر که بظن خود دست مینماید در حق او بر خیر ظن بدینشاید هر که در داخل سو داخل شود متهم گردد و هر که مرتکب نفس خع کند ما هم بوی ظن سو کنیم و میزند و ظنون واجب لا اجتناب از معادای او آنست که هر چه را امارت و سبب ظاهر نیست آن حرام و اجب الاجتناب است مثل اهل شر و صالح و امین و ظاهر و مقابل او بر عکس این است ذکر معناه فی الکشاف و عن معقل بن یسار

رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول من یقول ما من عبد لیس علیه رعیة گفت معقل شنیدم آنحضرت را میفرمود نیست هیچ چیز که طلبی کند از وی خدای تعالی عینی را یعنی امام و راعی ایشان سازد بیعت بیعت میرود روزیکه میرود و هو غاشق حال آنکه غی غایت کنند است ظلم کنند

لس عینه مرعیت خود را عیش بکسب خیانت ضد نصح و سبب گفته الراعی هو القائم بمصالح من یراعه و مراده اندید که الموت هو غاشق ای غیر تائب من ذلک الا حرم الله علیه الجنة مگر آنکه حرام میگردد اند خدا بروی بهشت را همراه سابقان و تقریران ابن ابی عمیر این عید شدید است بر ائمه جو پس هر که عیبت ضائع کرده و خیانت نموده و ظلم کرده طلب مطالب عباد و روز قیامت متوجه با و است و وی چه قسم تحمل از ظلم است عظیم قدرت آمد و معنی تحریم جنت بروی الفاعل این عید است بروی عدم رضای مظلومین و سبب گفته تحقق غش راعی در حق عیبت بظلم و اخذ اسما و سفک ماء و انتهاک اعراض احتجاب از خلعت و حاجت و حبس مال خدا از ایشان ترک تفریق امور و اجبه بر اینها درین دنیا و افعال حدود و دروغ فساد و اضعاف جهاد و دیگر مصالح عبادت و نحو آن است و الی ختم کسی که احاطه امر اقبه خدا را کار ایشان نکنند یا با وجود کسیکه قولیه امر ضعی تر نزد خداست غیور است و استولی سازد و احادیث ال اندر تحریم غش بودن او از کبار بنا بر

و روزه و عید بر آن عیبت زیرا که تحریم جنت و عید کفار است در قرآن حکما قال تعالی فخذوا حذرکم الله علیة و این برای قائل مخلو و اهل کبار روزنار و اضع است هر قائل با آنست حمل بر زجر و غلیظ میکند متفق علیه و اخرج کرد آنرا بخاری از روایت حسن در وی قصه است یعنی عبید الله بن یاد عیادت کرد معقل بن یسار را در مرض موت او و بود عبید الله حامل بر بصره در امارت معاویه و پیشش نیز و طبرانی در کبیر بوجد دیگر از حسن آورده که گفت که او را آورد و بر ما عبید الله بن یاد بطریق آنرا

امیر ساخت او را بر ماساویه بود غلامی نادان سخت خونریز و در رخصت معل می بود روزی بروی داخل شد معقل گفت منتهی شو با زنان از چیزی که می بینم ترا که می بینی جواب داد ترا
 باین چه کاریست بستر من را که گفتم ترا نکلام این نادان چه کاریست گفت نزد من علمی بودی تا تم نیرم تا آنکه بگویم آنرا بر روست مردم بدهد بیمار شد و عبید الله برای عیادت
 نزد او آمد معقل گفت احدک حدیثا سمعت من رسول الله صلی الله علیه و سلم قال ما من عبد یستری عبدا بحدیثه فمحلها بمحلها من عرج راحته الجحیمة ولفظ رایت مصنف کی از
 دور وایت مسلم است و مسلم روایت کرده ما من امیر علی ام المسلمین الا یجد لهم ولا ینصح لهم الا لم یضل معوم الجحیمة ورواه الطبرانی و زاد کنفیه لنفسه هم طبرانی بهناد حسن آورده است
 امام و اولاد ابان لیلیة سودا و غاشا الرصیة الاحرم الله علیه الجحیمة و عرفها یوجد یوم القیامة من سبعمین عاما و در حدیث ابو بکر رضی الله عنه است ان النبی صلی الله علیه و سلم
 قال من علی من لیس المسلمین شیئا فامر علیهم احد ما به فعلیة الله لا تقبل الله منه صرفا ولا عدلا حتی یدفنه جہنم اخرجه الحاکم صححه و اخرجه احمد و اخرج ایضا الحاکم صححه من
 حدیث ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من عمل رجلا علی حصاة و فیه من یوارضی الله منه فقد خان الله و رسول الله و المؤمنین فی ما سادوا و اولاد ابن
 وثقه حسن الحدیثی احادیث و شیخ الاسلام احمد بن عبد الحکیم بن تیمیة تألیف فی هذا الباب لطیف سماه کتاب السیاسة الشرعیة لاصلاح الراعی و الرعیة ذکر فی بعض
 لولاة فلیرجع الطالب الیه لیسئل علیه و عن عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اللهم من ولی من امیتة شیئا فاشق
 علیه هم فاشق علیه خداوند هر که دالی گردانیده شود از کار و بار است من پس شاق و دشوار آید آن دالی بر ایشان پس شاق و دشوار شود تو بروی و بینداز او را در شقت
 دلی یعنی او را و تخفیف لایم کسوره نیز روایت است از ولایت یعنی کسی که دالی شد و ولی بفرم او او تشدید لایم از ولایت است یعنی دالی گردانیدن شقی و دشوار آمدن کار بر کسی
 یعنی شقی علیه الله که دانی الصالح و در قاموس گفته شقی علیه انداخت او را در شقت یعنی داخل کرد بر عیبت مشقت یعنی حضرت را در دعای آنحضرت بروی شقت از باب جفا
 از جنس عمل است این علم است از شقت نیا و آخرت حدیث لیل است بر آنکه واجب است بر دالی تمسیر امور کسانی که دالی ایشان است و زنی کردن مسامحه و بغض و صغیر کردن
 و ایثار خصمت بر عزیمت در حق ایشان فرمودن تا مشقت بر ایشان ندر آرد بلکه آن کند که از خدا در حق خود میخواهد اخرجه مسلم و تامله من دلی من امر منشی شیما
 فرقی بهم فارق به در واه ابو عوانة فی صحیح بلغظ و من ولی من امیتة شیئا فاشق علیه فعلیه الله انما یقال لیسئل الله عن ابی هریرة

رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا قاتل احدکم فلیجنب الوجه چون بیکار کند یکی از شما پس باید که بر پیر کند روی را و بر
 نزدیک این اهل است بر غیره و بر طعم او و اگر چه در صدی از صد و شرعیه باشد و اگر چه در جهاد بود زیرا که وجهش لطیف جامع می است اعضا و جبهه لطیف و نفس
 و اکثر او را که بلاست و ضرب و جمل ناقص است و وجهش روشن میشود و شین در آن فاحش است زیرا که روی بارز ظاهر است ترا و ممکن است چون بر ضرب
 غالب است که از شین سالم نماند این نهی علم است بر ضرب بطعم را از تادیب جز آن متفق علیه و فی روایتی از ضرب احدکم و فی روایتی فلا یطعن الوجه الحدیث
 و عنه ای ابی هریرة رضی الله عنه ان رجلا قال یا رسول الله او صیبه قال لا تغضب فذکر مرارا قال لا تغضب بدستیکه مردی گفت ای رسول خدا
 اندر زکن مرا فرمود چشمگیر پس باز گردانید آن مرد قول را که او سنی است فرمود چشمگیر یعنی هر بار که آن مرد وصیت می طلبید او پیش میفرمود که چشمگیر مانا که در آن مرد
 صفت غضب بود که از آن نهی کرد و این چنین بود عادت شریف می صلی الله علیه و سلم که موافق حال هر سائل جواب میداد و در هر یک مناسب حال او علاج میفرمود و آنکه
 هر بلائی فساد می کند ای را بر سردار فرط شهوت و استیلا می غضب است و شهوت نسبت بغضب کسور مغلوب بود و تخصیص نهی از غضب بجهت اعتقاد و اهتمام کرد
 و توجیه اول ظاهر تر است این تین گفته آنحضرت در حدیث غیر دنیا و آخرت جمع کرده زیرا که انجام غضب تقاطع و منع رفق است و مودی میشود باید از غضب علیه چیزی که
 جائز نیست این نقص دین است انتهی و تحمل که از باب تنبیه با علی برادری باشد زیرا که منشا غضب نفس و شیطان است پس هر که مجاب کرده برین هر دو وجه را باید بدست
 معالجه و معانات که در دست می اولی باشد بقدر نفس خود و حدیث نهی است از غضب خطاب گفته نهی است از اسباب غضب تعرض جوالب آن اما نفس غضب پس
 از آن نیست چنان امر جلی است و غیره گفته نهی از چیزی است که از قبیل کتسب باشد پس آنرا بر ریاضت دفع کند و گفته اند نهی از چیزی است که غضب از آن پیشتر شود

و هو الکبر زیرا که وقوع او نزد مخالفت امری خواسته شده است پس که او را حاصل غضب میشود و بهر که تواضع میکند تا آنکه عزت نفس از وی برود سالم بماند از غضب
و گفته اند معنی آنست که گریه نجام میکند بر آن غضب و عیسی علیه السلام می بین که بار بار گفته که من آموزنده تو ام علی نافع را غضب کن و خشم بگیر گفت چه خشم غضب کنم گفت
اگر چیزی گویند که در دست بگو گناهی است که بیاد او انداخته اند و اگر چیزی گویند که در تو نیست حمد خدا کنی که آنچه در دست بر آن ترا دارد ندادند و این جمله است
که تو برسانیده شد و کلام و غضب علاج او بیشتر گذشت **الخواجه البخاری** در روایت احمد آمده که مراد بر جل سائل جابریه می بین قدمه است و در حدیث سفیان
بن عبدان نفی است قال قلت یا رسول الله قل بی قولاً انتفع به و اقل قال لا تغضب لکما یجوز در سب گفته و در عن آخرین من الصحابة مثل ذلک انتهی گویند شریحین
نوی است قال عمرو بن العاص سألت رسول الله علیه و آله و سلم عما یجوز فی من غضب له قال لا تغضب **و عن خولة بنت خلیف** عن حمیرة بنکون او اکل لثمتها
و کسبت لی خولة بنت ثامر بنته و دیگر خوله بنت ثعلبه بمجاوزه و جلاوس بر الصامت و ظاهر آنست که مراد ثانی است رضی الله عنهما قالت قال رسول الله
صلی الله علیه و سلم ان رجلاً یفتن ضویف مال الله بغیر حق برستی که مردان می افتند در مال خدا بناحق یعنی تصرف میکنند در بیت المال و زکوة و غنیمت
بی اذن و میگردد بیشتر از اجرت و حق خود فلهما النار یوم القیامة پس مرایش از است آتش و زخ روز قیامت **الخواجه البخاری** حدیث دلیل است
بر آنکه حرام است بر کسیکه مستحق چیزی از مال خدا نیست گرفتن چیزی از مصارف سعیده او تعالی و تکلیف بر کسیکه معنی از معاصی موجب ناست صاحب سب گفته و لنا
رسالة فی بیان ما یجوز للعامل من بیت المال من غیره و غیره انتهی اللهم ارزقنا ما در مال ما بدست نوشته قاضیان مفتیان علماء و غازیان از بیت المال رزق اده شود
بقره یک کانی باشد بلا شرط انتهی در حاشیه وی گفته نقل عن خزانه الروایة هر عالم و حافظ را در بیت المال حتی است بهر سال دو صد دینار یاد و هزار درم پس اگر حاکم
در دنیا نخواهد داد در آخرت از حسنات او داند بخواهد شد و اگر حسنات نخواهد داشت گناهای حق برده خواهند گذاشت انتهی در بر تعیین و عهد نظر کردنی است که
ناقص نیست و عن ابی ذر رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم فی ما یرویه عن ربه روایت میکند او در از آنحضرت در آنچه هست
میفرماید آنحضرت ز هر چه بود که از خود یعنی از احوال و احوال قدسیه قال گفت مولی تعالی یا عبادی انی حرمت الظلم علی نفسی ای بندگان من برستی که من حرام کرده
ظلم را بر نفس خود یعنی سلب کرده ام از از ذات پاک خویش کنایت است ز تنزه و تقدس و تعالی از ان کما اخبرنا بانه لا یفعل فی کتابه قبوله و ناکر بکفر الظالم للعبید و ذکر
از جهت مشاکلت اوست بقوله و جعلته بینکم محرمات و اگر دانیده ام آنرا در میان شما حرام کرده شده فلا تظالموا پس ظلم نکنید بر یکدیگر و این تاکید
ما سبق است و ظلم قبیح عقلی است شارع آنرا مقرر داشته و قبیح او زیاد کرده و بر آن عید بغداد اده و قده کتاب من محل ظلم و غیره در سب گفته تحریر نه شده از شیخ
و شرعاً چیزی که فاعل او مستحق عذاب است مراده این معنی در حق او تعالی صحیح نیست بلکه او آنست که وی پاک پاکینه است از ستم و جور و اطلاق لفظ تحریر بر بنای
مشابهت ممنوع است بجامع عدم شئی و ظلم در حق او تحمیل است زیرا که ظلم در عرف لغت تصرف و غیر ملک یا مجاوزت خدمت است این هر دو در حق او محال است بلکه
تمام عالم است و تصرف در حق و جل او سلطان خود و این کلام تفسیر **ابن** حدیث است برای این حدیث و مراد بر بیان ظلم در حق وی تعالی رساله مستقله است انتهی زکوة
الخواجه مسلوا این حدیث طولی است جدا صنف در اینجا اقتصار بر این سبب الباب کرده **و عن ابی هریره** رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه
و سلم قال اتدبون ما الغیبة آیامیدانید که غیبت چیست و صراحت گفته درایت با کسر استن در بیت برای علمت به و لا ادوی لا اعلم قالوا الله و رسول الله اعلم
گفتند صحابه خدا و رسول خدا و انا ترانه قال ذکرک انک انما یکن فرمود غیبت یاد کردن است برادر سلطان خود را چیزی صفتی که ناخوشش ارد و این شامل غیبت و حضور
اوست و باین گفته است گروهی از علماء و حدیث بیان معنی شرعی اوست و اما منی اولفته پس شقاق او از غیبت ال بر آنست که غیبت نمی باشد مگر رضیت و جماعت
ترجم داده که معنی شرعی او و افاق منی لغوی اوست و درین باب حدیثی سنن ابی هریره رضی الله علیه و سلم روایت کرده اند که فرمود ما که برت ان تو اوجه با خاک فو غیبت پس آنچه
اگر ثابت شود مخصوص حدیث ابوهریره باشد و تفاسیر ابدال اند بر آن تفسیر کرده اند بعضی آنرا بقوله ذکر العیب بینه الغیب دیگر بقوله ان یدکر الانسان من خلفه سواد

وان كان في آري ذكر عيب فبرو حرام ست زیرا که در آن اذی ست اگر چه غیبت نبود و لفظ انکال ال ست بر آنکه مراد برادر دین ست پس غیبت غیر مومن جائز است
 و کلام دین گذشتہ این مذکور گفته حدیث دلیل ست بر آنکه هر که برادر نیست مثل یہودی و نصرانی و سایر اہل مل و ہر کہ بدعت اورا از اسلام خارج کرده باشد غیبت است
 در تعبیر بلفظ اخ جذب کتاب غیبت معنی ست زیرا کہ چون وی برادر است بروی خود شفقت باید و طعی مساوی او و تاویل معانی او شاید در تشریح و لفظ با
 اشعار ست با کہ اگر ناخوش ارد چنانکہ حال اہل خلاعت و مجون ست بگوئی او غیبت نیست قبیل گفته شد بانحضرت افوایت ان کان فی اخی ما قول یا پس خبر
 ما اگر باشد در برادر دین آنچه میگویم او را قال ان کان لہ ما نقول فقد اغتبنہ فرمود اگر ست در آن شخص چیزی کہ میگوئی تو از بدی پس تحقیق غیبت کردی تو
 اوراد ان لو یکن فقد لہنہ و اگر نیست در وی آنچه میگوئی پس تحقیق بہتان کرده اورا و دروغ بر بسته بروی یعنی غیبت ہمین ست کہ کسی را برستی بگوئی اما اگر نہ گوی
 آن خود اقرار بہتان ست ان گناہی بگردد گویا سوق این حدیث برای تفسیر غیبت مذکورہ در قولہ تعالی ست لا یغتر بکم کفصا و حدیث ال ست بحقیقت غیبت در نہ گفته
 غیبت است کہ ذکر کنی انسان پس پشت او ببدی و اگر چه در وی باشد پس غیبت گناہی ست در غایت تمج و شفاعت و بیشترین گناہان ست در کثرت شیوع میان مردم
 و کم کسی باشد کہ از وی سلامت ماند و آن یاد کردن کسی ست با نچه ناخوش می آید او را خواه عیبی باشد در بدن وی یا در عقل وی یا در دین وی یا در دنیا می یا در خلق وی یا در مال
 و ولد و زوج و خادم وی یا در جامہ یا رفتار و گفتار و بیعت و نشست و برخاست و حرکت و سکون یا تازہ روی و ترش روی و تند خوئی و سخنگوئی و خاموشی و جز آن از آنچه مستحق
 بوی خواہ ذکر بلفظ بود یا کنایت یا رمز و اشارت بچشم و ابرو و سر و دست و مانند آن باجملہ چیز گوی و مفهوم گردد عیب کسی غائبانہ وی گویند غیبت ست و اگر بر وی او گویند و یا
 ناخوش آید یا ذیجائی و وقاحت ست این نیز میزد دیگر ست نووی گفته و من لک التعریض فی کلام المصنفین قولہم من بدعی العلم بعض من منسب الی الصلاح او نحو ذلک ہما ہم
 لسان المراد بر منہ قولہم عن ذکرہ الدعیافینا و توب اللہ علینا انسال اللہ السلامہ نحو ذلک کمال ذلک من الغیبۃ انتہی و تحریر غیبت از شرح معلوم ست متوفی علیہ ست اختلاف
 علما و ائمت کہ از صغائر ست یا کماثر قطعی ہما جماع نقل کرده بر آنکہ از کبار ست و استدلال کرده ست بر کہ ابوحدیث صحیح ثابت ان ما کم و اموالکم و امرکم علیکم حرام و جزا
 و صاحب عدہ از شافعیہ بیان گفتہ کہ از صغائر ست موزعی گفته لم امن متخرج انما من الصغائر غیر ہما ذکرش گفته جب ست از کسی کہ خوردن میتہ را کبیرہ بشمرد و غیبت را کبیرہ
 حال آنکہ ضامی تعالی آنرا تا زائل از اہل اہل حم آدمی گردانیدہ و احادیث در تذہیر از غیبت واسع ست جدا دال ست بر شدت تحریم او و کفارت غیبت بجلی خود ہست
 از کسی کہ او را غیبت کردہ اگر رسیدہ است بوی و اگر نرسیدہ اگر مرد یا مسافت دور افتاد نہامت و استغفار کافی ست و در بجلی خود ہست ملازم نیست کہ بتفصیل بگوید
 بطریق اجمال کافی ست کہ گوید من ترا غیبتی کردہ ام بچشم و بصیرت و در استغفار کردن ہر مغتاب نیز کفارتہ غیبت ست چنانکہ در احادیث وارد گشتہ از مسجد
 علی شس جزیر از غیبت استننا کردہ اند اول تظلم کہ ظلموم را حائر ست گفتن این معنی کہ فلانی مرا ظلم کردہ و مال من گرفتہ یا وی ظالم ست لیکن وقتی کہ این شکایت
 پیش کسی باشد کہ وی قدرت ارد بر ازالہ یا تخفیف این ظلم و دلشیش قول ہند ست کہ بانحضرت شکایت زوج خود ابو سفیان کردہ و گفته اند جل شمع دو تم استنات
 بر تیزتر بزرگتر منکر نزد قادر بر ازالہ پس بگوید کہ فلانی چنین کردہ و فلانی چنان در حق کسی کہ مجاہر بحصیت نباشد سوتم استنقا کہ مفتی را بگوید کہ فلانی مرا ظلم کردہ چنین
 طریق خلاص ہست و دلشیش است کہ وی طریق خلاص از چیزیکہ بروی حرام ست نمی شناسد مگر بزرگ واقع چہا تم تمذیر مسلمانان با از اختلا و فریب خوردن او
 مثل حرج روات و شہود و جمع متصد رتہ رین و افتا با عدم اہلیت و دلشیش قول فی صلی اللہ علیہ آکہ وسلم ست بیس اخوالہ الشیخہ و قولہ صلی اللہ علیہ آکہ وسلم اما متا
 ضعلوک و این وقتی گفت کہ فاطمہ بنت قیس از انحضرت در بارہ نکاح خود مشورت خواست و ذکر کرد کہ معاویہ بن ابی سفیان و ابو جہم او را خواستگاری کردہ اند نزد من
 معاویہ معلوک ست مال ندارد و ابو جہم چو پستی خود ازدوش خود نمی نند نکاح کن اما سدا الحدیث بچہم ذکر مجاہر بفسق یا بدعت مانند سکا سید و ذوی الولایات
 الباطلہ کہ در افعال ایشان جائز ست از آنچه بدان مجاہرت میکنند نہ ذکر غیر آن دلشیش در حدیث اذکر الفاجر گذشت ششم تعریف شخص با نچه دروست است از
 مثل احوار و اعرج و عیش و مراد بدان نقص عیب او نباشد بلکہ مجرد تعریف بود و جمعنا این ابی شریح فی قولہ قطعہ الذم لیس غیبتہ فی مستہ بہ منظم و معروف و محذر

و نظیر فقاهت و سنت و من به طلب الامانه فی ازاله منکره ذکره فی اسبل کذا و عنده ای ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه
و سلم لا تحاسدوا بیواهی کنید یکدیگر را و آن تفاعل است که میان دو کس باشد پس در آن نهی است از حسد کردن هر یکی صاحب خود را از جانب دیگر از آن نهی
از حسد از یک جانب هم معلوم شده بطریق اولی زیرا که چون نهی کردن او را با وجود بودن مکانی و مجازی بحد با آنکه از باب جزای سیدیه سیده مشتمل بود پس با عدم
اولی نهی باشد تحقیق حسد بودن او سه قسم بیشتر گذشته و کلامتا جشوا و جش کنید بیکدیگر بخش بسکون چه چیزی را بر زیاده بهمانو است تا دیگری برداشت
و آن حرام است زیرا که غش و خدایت است قاله النووی و در جهل بر آن جش صید را گویند و بعضی گویند که بخش در حدیث یعنی بر غلانیدن یعنی بعضی را بر غش و
و تحقیق بخش در بیع گذشته در سبل گفته و چه نهی از آن آنست که بخش از اسباب عداوت و بغضا است و مروی است بغیر این بقدر موطا بلفظ و لا تباغضوا
منافسه یعنی رغبت دشمنی و محبت افراد بآن ایقال نافست فی الشی منافسه و نفاسا اذا رغبت فیه و نهی از آن نهی از رغبت و نیاوردن اسباب و خطوط است و لا تباغضوا
و دشمنی کنید بیکدیگر یعنی احتراز کنید از اسباب حدوث آن از اجتناب امری است که بنده را در آن اختیاری نبود و بعضی گفته اند که مراد به نهی از تباغض نهی
از اختلاف در امور و از است بدعت زیرا که ابتداء در وین برگشتن از راه راست بسبب بغض و عداوت است در سبل گفته تباغض نیز تفاعل است در آن نهی از
تقابل در بغضا است و افراد بدان بالا اولی و این نهی است از تعاطی اسباب و نیز که بغض نبی باشد مگر از سبب ذم متوجه بسوی بغضت لغیر الله است و اما آنچه
برای خدا باشد آن واجب است زیرا که بغض فی الله و سبب الله از ایمان است بلکه در حدیث حصار ایمان برین هر دو آمده و لا تدابروا و غیبت نکنید و سبب است یکدیگر را
طیبی گفته مراد بتدابر تفاعل است زیرا که هر یکی از متباغضین پشت میدهد و دیگر را یعنی اعراض میکنند از وی در ادوات حقوق اسلام خطاب گفته تدابری یعنی تباغضت یعنی
از شمار او خود را محو کنند یا خود از پشت او در دیگر را از روی تباغضت این عبدالله گفته اعراض تدابیر گویند زیرا که بغض اعراض میکند و معروض محلی در دست و محبت است
و گفته معنی آنست که استیثار نکنید یکی از شمار دیگر است شرا مستد بر از آن نامیدند که وی پشت میدهد نزد اختیار چیزی بدون بگری و ماری گفته معنی تباغض است
یعول درباره ای عادیته و در موطاست از زهری تدابیر اعراض از اسلام است پشت میدهد از وی بر وی خود یعنی رو میگرداند گویا خود دست از بقیه حدیث و هو
یتقیان فیرض بذوایض و ذواخیر بها الذی ید یا با سلام زیرا که مفهومش آنست که صد و سلام از هر دو یا یکی را رفع اعراض است و لا یبغ بعضکم
علی بعض و بگردد یا بغاوت نکند بعضی شمار بغض اگر بوجه است از بغی است اگر بعین ممل است از بیع است و در کتاب البیوع سخن در آن گذشته نووی شرح لغزش
گفته صورتش آنست که برادر او چیزی بفروشد و این کس شتری بر او بفروشد آن کند و گوید که من ترا مثل او یا بهتر از او بکتر ازین قیمت میدهم و شرا بر شرا حرام است
باین طریق که بائع را کم کند شریخ یا از وی بر زیاده قیمت از آن بخرد و همچنین حرام است سوم هر سوم برادر او اینقدر داخل است در حدیث بنا بر حصول معنی که آن تباغض
و تدابیر است و تقید نهی ببیع اخ تحقیقی عدم حرمت بیع کافر است و هو وجه لابن خالویه و صحیح آنست که فرق نیست زیرا که از باب فایده من و عهدت است
این عبدالله گفته حدیث متضمن تحریم بغض مسلم و اعراض از او و تطیعت او و بجهت بغیر ذنب شرعی و حسد بروی نعمت بخشیده خداست پشت امر کرد با کجا با وی
برادر نسیب کند و از معاشرت با او بجا نماید و نیست فرق درین امر و میان حاضر و غائب زنده و مرده و بعد این مناسبتی هم در حدیث فرمود بقوله و کنوا احبا لله لکنوا
و باشد همه بندگان خدا را در آن یکدیگر نصب عباد الله بر ندانند یعنی چون شما بندگان یک محلی باید همه در عبودیت برابر باشید و باید یکدیگر ترسانند و در حدیثی
و تدابیر گفته معنی آنست که هر دو جوان منب باشد و شرفقت و محبت و محاسن و مطولت و نصیحت و در نهایت ملائمت و محبت و کلام
است تعالی یعنی بنده الا سرفان امر رسول الله صلی الله علیه و سلم امر من تعالی المسلم اخو المسلم اسلامان بر او سلطان است که شرفقت و محبت و کلام
عظیم است که لا یظلمه تم یکدیگر سلطان گیر یعنی نباید که تم کند و اصل معنی کلمه وضع شی و غیر وضع است شامل است و تدابیر است
که خداست و باقی نباشد کردن آن در صورت و بجهت کافر نیز محرم است و غیر محرم است و لا یظلمه تم کلام برای شرفقت است و لا یظلمه تم کلام برای شرفقت است

در دست دشمن بکباری دهد و نصرت کند و او را خدا لان ترک نصرت و یاری داد یعنی اگر در دفع ضرر یا جلب کلام نفع از وی مدد جوید با عانت و امداد پیش آید و نوی گفتار او
فحش زود لرم معروف و نهی از منکر باز مطالبه حق از حقوق بکفر و عانت او کند و تا تواند اذی از وی دور سازد و کما یحضره و غیره و شمره و خواری و دروغ و غیره که در
مسلمانان مذکور نگردد بروی اگر فقیر و ضعیف و ناتوان و سگین نام دارد و خراب عریان مالاشی باشد چه داند که قدر او نزد خدا چیست و عاقبت کار او چو لیل لاله الا الله
همه اهل عزت اند فیه العزة و کبر سؤله و لا یخونین لکم لکن انما یفکون بهر عزت ایمانی ایشان از دست نباید داد و تسلی که بحساب عزت دارند رعایت باید نمود
خصوصاً آنها که نور علم و عبادت را ذمیر آن ساخته بصفت نور علی نور متصف شده اند اکثر و بیانی حال مگر فتاری بخمسران و وبال اهل علم خصوصاً بارب نیا و جاه که
و ظلت کبر نفسانیت و جاه غفلت افتاده از مشاهده این نور محروم و محبوبانند گرفتار ظلمات بعضها فوق بعض شده اند باین سبب است اصل کار که باعث عزت و سنج
در دنیا و آخرت است محبت فقرا و حب ساکین است که سید سادات عالم و اعزاز شرف بنی آدم صلی الله علیه و سلم آرزو دعای خود بخواند و ما مگر گشت بصبر بر صحبت و محبت
بایشان فقیر و خرد و در اصل بگزیده و نواخته آن آستان بلند و سر فراز گردانیده آن درگاه از چند اند دیگر چه گوید مجال الطناب بین باب فرائض است مصرعه در خانه اگر است
یک حرف بس است و الا فقیر در اکثر آیات بفتح یا و سکون جای عمل و کسوفان خوانده اند از حضرت محمد یعنی خرد دیدن و خوردن از ایشان از باب ضرب و در بعضی روایات بضم یا
و سکون غایب است کسوف از احتیاط یعنی از آن جهت که بعضی این عهد و سلامت است آمده یعنی قدر نکنید و حیانت نورزید در حق وی قاضی حیاض گفته صواب اول است و در
بعض آیات تحقیر آمده نوی گفته معنی لا یختر انست که حکم نکند بر جان خود با آنکه وی بهتر است از غیر خود بلکه حکم کند که غیر بهتر است یا هیچ حکم نکند زیرا که عاقبت منطوب است
و نمیداند که خانه چون شود لهذا اگر مسلمان خرد را ببیند حکم کند که وی خیر است از او باعتبار آنکه گنا مالش سبک و کمتر از ذنوب او و اگر کلان تر از خود ببیند حکم بخیر او کند
با اعتبار آنکه وی اقوم است در بجزت در اسلام از او و اگر کافر را ببیند یقین نابر برای او نکند چه احتمال آرد که مسلمان شده ببرد انتی گویم و اگر برابر خود را ببیند حکم کند که
ذنوب او معلوم است و ذنوب غیر محتمل است و یقین مقدم است بر شک بعده فرمود التقوی ههنا و یشیر الی صدره ثلث مراتب تقوی و پرهیزگاری است
و اشارت میکند و آنحضرت بسبب مبارک خود سبب این تقوی در سینه است و کار باطن است تا کید جمله سابقه است چون محل تفاوت دل آرد و آن امر مخفی است پس چگونه حقاقت
مسلمان کنند و حقیقت حال می معلوم نماید آنکه چون تقوی در دل است پس هر که در دل وی تقوی باشد وی مسلمان است و احقارت نکند چه تفرقی حاد تر مسلمان نباشد و معنی اول
مناسب تر و ظاهر تر است و در سبب گفته این اخبار است با آنکه عده تقوی آنست که در دل فرود آید از خشیت و عظمت و مراقبت خدا و اخلاص اعمال برای او تعالی و برین
دال است حدیث مسلم ان الله لا یظفر الی حسابکم و الا الی صورکم و لکن ینظر الی قلوبکم یعنی مجازات و محاسبه بر همانست که در دل است نه بر صورت ظاهره و اعمال باز زهرا که
عده آن نیات است و عمل او دل است و گذشته که در تن گوشت پاره ایست که صلح جسد یصلح و لو فساد جسد یفساد است بحسب امر من الشیران یحقر
اخاه المسلم پس است مسلمان از بدی حقاقت کردن بر او مسلمان یعنی این معنی تمام است در بدی دیگر حاجت نیست همین یک نصیحت تنها کافی است کل المسلم
علی المسلم حرام همه چیز مسلمان بر مسلمان حرام است حمه و ماله و عرضه خون و مال و می آبروی می باید که کاری نکند و مخنی نگوید که خون بر خفته شود
و مال می بخت گردد و آبروی می برود شامل همه بدیها و کلیه این است این معلوم است از شرع قطعاً و در حجة الوداع گفته ان ما کم و امواکم و اعراضکم علیکم حرام کرمه
یو کم نهانی شهر که نهانی بلد کم نهانی اگر ایسی باین استدل کرده است بر آنکه غیبت و وقوع در عرض سلیمین کبیره است یا بنا بر دلالت آقران بدوم و مال یا بنا بر تشبیه
بقوله کرمه یو کم نهانی و حق تعالی بران عده عذاب الیم فرموده و گفته و من یرد قیبه یا کما یظلم ثم یرقم من عذاب الیم اخرجوه مسلم این حدیث از جامع کلم است که
از خواص خائست محمد صلی الله علیه و سلم باشد عن قطبة بضم قاف و سکون طایفه های حدیثی است بن مالک الطایف الی التعلبی بالثوقیه و التعلبی بالثقلیه
قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول گفت بود آنحضرت که میگفت اللهم جنبی منکرات الاخلاق خداوند ادرار و یکسود ادرار از ناشناخته
و الا اعمال و کردارهای بد و الا هوا و خواهشهای بد که نفس بن این ابر و کلاه و کلاه و در و با و بیمارهای بجنب یعنی مباحثه و اخلاق صحیح خلق قطعی گفته است

تفسیر

انسان است که معامله میکند بدان غیر خود را و آن محمود و مذموم هر دو باشد و محمود علی الاطلاق آنست که با غیر خود بنفس خود باشی و از ان انصاف دمی برای نفس
انصاف کنی و علی التخصیص محمود و صلب و صلب و تحمل از وی و رحمت و شفقت و قضای حوائج و تودد و ولین جانب و مانند اوست مذموم صلب است همان است
منکرات اخلاق که آنحضرت سوال دوری از ان رب خود را کرده درین حدیث و در قوله اللهم کما حسنت خلقی فحسن خلقی باخرجا صمد و صوابی جان در دعای آنحضرت
صلی الله علیه و سلم است در افتتاح و ابدنی لاحسن الاخلاق بلا یمدی لاحسنها سو اک اصروف عنی سیدها لایصرف عنی سیدها غیر که منکر انکار کرده شده در شرح
و نا آشنا که در دین وجود او شناخته نشود ضد معروف و منکر از اعمال آنست که شرعا یا عاده منکر باشد و ابواء جمع بوی است بوی خواهرش نفس بغیر نظر بوی
مصدق محمود شرعا و ادوا جمع و از بوی استقام منقره که آنحضرت تعوذ میکرد از ان مثل جذام و برص و سکه مثل ذات الجنین و پناه بجهت رسول خدا از سنی استقام اخرجه
الترمذی و صححه و الحاکم و اللفظه و لفظ ترمذی این است اللهم انی اعوذ بک من منکرات الاخلاق الی آخره و عن ابن عباس رضی الله عنه قال
قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا تارا خاک جدر من خصوصت مکن برادر سلطان از مارات بمعنی مجادله و حقیقت مرا طعن کردن است در کلام غیر برای
انظار خلقی که در دست بغیر غرضی جز تحقیر قائل او و اظهار فریاد خویش بروی و جدال آنست که متعلق باشد باظهار نذا هرب تقریر آنها و خصوصت لحاج در کلام است بر
استیفای دل و غیر او و گاهی ابتداء باشد و گاهی اعتراض و امرانی باشد که بطریق اعتراض و تهریب است مگر برای اظهار بیان آن و ادحاض اطلال بهم ارکان و اوست اما
منظرة اهل علم برای فائده و اگر چه خالی از جدال نباشد لیکن داخل نمیشود زیرا که حق تعالی فرموده و جادوهم بالشیء الی حسن قال تعالی و لا تجادلوا اهل الکتاب الا بالاتی و
احسن و مسلمانان سلفا و خلفا اجتماع کرده اند بر ان و لا تمنازه و فراج مکن او را با آنچه ایذا کشد بدان مشتق از مزاج در صراح گفته لاغ کردن مزاج که سیریم مطایبه کردن
و بضم سیریم مطایبه یعنی خوش طبعی در قاموس گفته المزاج الذی یضرب الملال اللعب در سبل گفته نمیشود عند انان همانست که جالب حشمت باشد یا باطل بود و هر چه در ان سبط خلق
و حسن تخاطب و غیر خاطر است جائز است چه ترمذی از حدیثش ابو هریره آورده انتم قالوا لیا رسول الله انک لتراعبنا قال انی لا اقول الا حق و لا اعداه موعدا
و وعده مکن او را و وعده کردنی فختلفه پس خلاف کنی آن وعده یعنی وعده او فاکن یا وعده مکن او را و راه وعده کردن را بینه تا در خلف وعده یعنی فی الصراح
و وعده و موعدو فیداد و استعمال می باید در خیر و شر اگر مذکور باشند و گفته وعده در خیر بود و وعید و ایعاد در شر و میعاد و وعده جامی و وعده گاه حدیث افاده نمیشود
اخلاق و عد کرد و گذشته که این از اخلاق و صفات ناقصین است و ظاهرش تحمیر و حدیث ان آمده و انت مضمحل خلافه مقید اوست در سبل گفته و اما اذا وعده و انت
علی الوفاء و عرض عن مانع فلا یدخل تحت النمی انتهى اخوجه الترمذی بسند ضعیف و قال هذا حدیث غریب لکن فی معناه احادیث سیما فی المراف و انت
روی الطبرانی ان جماعة من اصحابه قالوا اخرج علینا رسول الله صلی الله علیه و سلم و نحن تماری فی شیء من امر الدین فنضب غضبا شدید الم فیضب مثلما تهرنا و قال
ابن ابی امامة جهر امرهم انما یلک من کما یلکم کمثل هذا ذرو المراء لقتضیه و ذرو المرفان المومن لای یاری بذرو المرفان الماری قد مرت خسارت ذرو المراء لکن فیما ان لا تزال
ما یارو المراء فان الماری لا اشفع لیوم القیامة ذرو المراء فانهم ثلثة ابیات فی بینه فی ریاضها اسفلها و او سطها و اعلاها لمن ترک المراء و هو صادق ذرو المراء
فانما اول ما یخالی عند ربی بعد عبادة الاوتان اخرج الشیخان مرفوعان فی بعض الرجال الی الله لاله المضمی الشدید المخصوصة الذی کج صاحب ذکره فی سبل السلام

اللی سعید الحدادی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم خصم لسان لا یجتمعان فی مؤمن و خصم است که جمع نمیشود در مؤمن
و سلطان المصلح الی کل وجه و صلا و شرع معلوم است و حق تعالی فرم آن در کتاب خود ذکر نمود ما الذین یجولون بالمرور انما ینزل علیهم الذکر و یمنون انهم یکنون
بر حشمت و عبادت و حق تعالی و لا یخس علی طعامهم انهم ینزل علیهم الذکر انهم ینزل علیهم الذکر انهم ینزل علیهم الذکر انهم ینزل علیهم الذکر انهم ینزل علیهم الذکر
من المصلحین و لکن نظم المسکین و اختلاف علما و مذموم اوست و سخن در ان بیشتر گذشته و حد از بعض آنست که نقل در شرح منع ذکوة است و حق آنست که منع ذکوة است
پس مانع از ان عمل است مائل حساب غریب آنست که این حد غیر کافی است زیرا که او پس کند و ان بقیصان نان پزیر بنا بر نقص وزن یک چه محدود در بخلا است انفاقا

و

بچنین خلیف جمالی فرموده که انزال او خوردند بقتلیم آنچه قاضی برای ایشان فرض ساخته بچنین کسیکه پیش او نمانی بیست یکی آمد او بجان شریک شد این
 آن طایفه ای که ساخته خلیل است انتهی در سبیل گفتارین در بخیل است عرفانه در ستم حق خطاب و سوء الحلق سخن در حسن خلق که شفت و سوء خلق صد اوست و در آن
 حدیث ما وارد گشته که دلالت دارند بر آنکه بدخلقی منافق ایمان است حاکم روایت کرده سوء الحلق یعنی فعلی که ایضا در الحاصل و این منزه روایت نموده سوء الحلق
 شوم و طاعت النساءند آمده حسن المکلفه تا و خطیب استخراج کرده ان کل فی توبه الا صاحب سوء الحلق فانه لا یتوب من ذنب الا وقع فی ما هو شر منه و صاحب بدخلقی
 استخراج نموده ما من ذنب الا اوله عند الله توبه الا سوء الحلق فانه لا یتوب صاحب من ذنب الا وقع فی ما هو شر منه و ان ذنبه لا یصل الی الجنة سخی خلق در آن
 فی الباطن استخرجه الی ترک کن و فی سنده ضعف و سبیل غیر و تعرض بی بیان و بر ضعف کرده و گفته که ظلال اوی او ضعیف است و مفهوم از لغوی
 اجتماع آنست که اگر کسی بازین و باشد تواند و گفته اند مراد اجتماع این و خصمت است یا رسیدن بدرجه نهایت چنانکه انفاکاک پذیر نباشد و صاحب آن
 بدان اضی باشد و اما آنکه گاهی بدخلقی کند و دخل مرز و وجود آن نادر باشد و بعد از وجود و پشیمان شود و نفس را علامت کند و با نفس در نزاع باشد منافق
 بسلمانی ندارد و چندین از مسلمانیان باشد که آن گرفتار باشند که اگر آن مراد از جهت وقوع نکروه در سیاق لغوی که مفید عموم است مومن کامل باشد اگر چه راه پنهان
 درین عبارت خالی از بعدی نیست با آنکه حقیقت معنی راجع بنهی از صوره و فعال آثار این و صفت ترغیب بر از آله آنهاست بر ریاضت و مجاهدت و تزیینات
 تجا و رضا بدان معنی آنکه آنها از شان مومن نیست نمی باید که در وی موجود باشد و مراد بسوء خلق اقصاف بدانچه مخالفین در شریعت است نه آنچه متعارف
 در میان مردم ازین جانب مسأله در امور زیر که بغض سد از اقوی ارکان مسلمانی است **و عن ابی هریره و انس رضی الله عنهما قال قال رسول الله**
صلی الله علیه وسلم للمستبان ما قالوا فعله البادی ان و شخص که یکدیگر را دشنام دهند گناه آنچه بگویند و دشنام کنند بر آن کس است که دشنام کرده
و گناه دشنامی که شخص موم کرده است هم بر اول است که ظلم کرده و دوم مظلوم است آن باحث شده این ابر دشنام مالک و بعد المظالم مادام که اعداد و موجب
از دشنام مظلوم و اگر دشنام از صدمه باند مظلوم نمی ماند و برین تقدیر بر دشنام که زیادت کرده گناه آن هم بر دست استخرجه مسلم حدیث اول است بر جواز
مجازات کسیکه ابتدا با ذیت انسان کرده و عود آتش بر بادی زیرا که سبب همه آنچه حجب گفته است مگر آنکه تعدی از مجریب اذیت بکلام رود زیرا که اذیت و توج
حقانیت است نه عدوان قال النالی و جزا سینه سینه عا شها فرغ عدی علیکم فاعذوا علی مثل ما اعدای علیکم و عدم مکافات و تعدی و احتمال فضل است زیرا که ثابت
که در وی ابو بکر رضی الله عنه را بحضور رسول خدا صلی الله علیه وسلم دشنام داد او ابو بکر خاموش ماند و آنحضرت نشسته بود پسترا ابو بکر جواب داد آنحضرت برخاست و برین
عرض کرده شد فرمود چون ابو بکر سکوت کرد با او فرشته بود که جواب بدهد و چون انصاف نفس فرخ و در شیطان حاضر شد یا مثل این لفظ فرمود قال تعالی و لم یجبر غیره
ان لک الحق بکرم الامور و عن ابی هریره که مراد مصلحت و سکون است در نام او اختلاف بسیار از بنی یازن بین انبار بوده از شاهین
و شاه دیگر پیدا است قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من ضار ضارا الله هر که گزند رساند کسی نه بحیث شرعی گزند رساند ضارا تعالی بگو
در صلح گفته شد گزند رسانیدن خلاف نفع مضارت کند که ضرر گزند یعنی هر که مضرت رساند بر مسلمانی در مالی یا جان یا آبروی او جزای او از نفس عمل او باشد
و در اصل کرده شود بروی مضرت در دنیا یاد آخرت و من شاق مسلما شاق الله علیه باشد یقاف و کسیکه خلاف و دشمنی کند بر کسی میوجب خطایی عد او گناه
خطایی تعالی بروی در صلح گفته شاقه و شقاق خلاف و دشمنی و من شاق شاق الله علیه شاق است که شستن یعنی جانبی هر که در مخالفین و تیران زمین خطایی است
از دیگری طبعی گفته شاقه از شقت نیز توان است با اینکه تکلیف کند صاحب عهد با آنچه نه طلاق است انتهی ازین بر کسی که در صلح و الا شاقه یعنی طاری شده
فی علی ایچینا که من شاق الله در صلح و من شاق الرسول من بعد ما تبین له الهدی بلایر یعنی فرق کرده اند میان مضارت و شاقه با اینکه ضرر و شقت است و
در سنی ممکن مراد استمال کرده میشود در آلت مال و شقت در رسانیدن اذیت بدین مثل تکلیف عمل شاقی در صلح گفته شاقه مراد استمالی هر که گزند

سلمان بن ابی بکر بن سلمه و قدی فرود آرد بروی خدا شفت راجز او فاقا حدیث دلیل است بر تمدیر از اذین سلم با شی که باشد اخراج او و اولی الترمذی و
وقال نه حدیث حسن غیر مجید و ابن ماجه ایضا **وعن ابی الدرداء** رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله يبغض الفاحش
البذی بدستیکه خدای تعالی دشمن میدارد سخت گویند و از حد گذرنده در بدی و بیجا پیوده گوید و در قاسوس گفته فاحش سخت بخیل در صراحت گفته تمخض پیوده گفتن
و بدی نمیل از بدی یعنی کلام قبیح که از صفات بومن نیست و بغض ضد محبت و بغض ضد مبریده را انزال عقوبت با و و عدم اکرام اوست اخراج الترمذی صحیح و قانان
حدیث حسن صحیح و له ای الترمذی من حدیث ابن مسعود رضي الله عنه دفعه الی النبی صلی الله علیه و آله و سلم لیس المؤمن بالطلعان یتوب من یسئله یبغض
و آبروی مردم بقال طعن فی عرضهای سبب الطعن سبب ولا اللعان نیست دعا کننده بر بومن بدی و بر اندن دور کردن حق تعالی او را از نیکی و رحمت امان فاعل
برای ما لغبر و زنی فعال ای کثیر اللعن و مغرور زیادت غیر مراد است زیرا که محرم لعن است چه قلیل و چه کثیر و لا الفاحش نیست سخت گویند و لا البذی و نوزبان باز بگو
حسنه و رواه البیهقی فی شعب الایمان و صححه الحاکم و روح الدار قطنی و وقفه حدیث اخبار است با کلام از صفات بومن کامل الایمان نیست سبب لعن لیکن لعن کافر
و شارب غم و کسیکه خدا و رسول او را لعنت کرده اند از حکم مستثنی است **وعن عائشة** رضي الله عنها قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
لا تسبوا الاموات دشنام نگویند و بگویند مگر آن افانهم قد افضوا الی ما قدموا زیرا که ایشان تحقیق رسیدند بسوی چیزیکه پیش فرستادند یعنی یافتند
بجزای عملیکه کردند اگر خیر است بدی یاد کردن نشاید و اگر شر است شاید که بخشنند ذکر کردن شما آنرا وقوع در الایمان است اخراج البخاری سبب اموات عام است کافر
و غیر او را و حدیثین کلام بران در اخراج آنرا گفته **وعن حذیفه** رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان من دخل الجنة قتیلاً
در نمی آید بهشت را سخن چین در صراحت گفته قتیل چینی کردن قنات آنکه پنهان گوش بر سخن مردم دارد و الهما از ان خیر نباشد تا سخن چینی کند و بجای دیگر برساند
و در قاسوس گفته آنرا که پنهان گوش بر سخن مردم دارد قنات گویند سخن چینی کند یا کند و طبیی گفته قنات سخن بد و روغ بستن و گماوه گردانیدن و درست ساختن و ظاهرش آنست
که قنات نام مغربی و بهتان کننده بود و در سخن چینی دروغ گفتن شرط نیست کما قبل قطعه سخن چین اتوا نم چاره کردن که تا منم خود بگویم او چه چیند ولی از سخن
نتوان براند که او از خود سخن می آفریند و نامی سخن از جای بجای بردن اگر چه راست هم بود اما بقصد شر و فساد تا بیکدیگر بیفتند و آتش فتنه تیز گردانند این معنی در تفسیر است
و در سبب گفته قنات نام است و مروی است باین لفظ نزد مسلم و گفته اند که میان قنات و نام فرق است و غزالی گفته حدیثی که شرف چیز کرده و الکشف است بر است که منقول است
مکروه دارد و یا منقول عن یانک و خوا الکشف بر رخ باشد یا کتابت یا ایما پیش تحقیق نمیرد افشای سر و پنهان سر مکروه الکشف باشد پس اگر دید که مالی برای نفس سخن چینی
و آنرا ذکر کرد اینهم نمیرد که ذاقه در سبب گفته قنات که مثل این در تفسیر داخل نباشد بلکه از باب افشای سر است این نیز حرام است و در تفسیر چند حدیث وارد شده از آنکه
نزد طبرانی است مرفوعاً لیس منی ذو حسد ولا نینیرة ولا کمانه ولا انانته ثم لی قول تعالی والذین یؤذون المؤمنین و المؤمنات بکفرهم و کفرتهم و کفرتهم و کفرتهم
و احمد روایت کرده خیار عباده الذین اذا اذناه ذکر الله و شرعبا و الله المشاؤون بالنعیمه الباغون للبراء العیب تحشرهم الله فی وجوه الکلاب غیر نرا من الاحادیث
و گاهی تفسیر واجب میشود چنانکه شخصی را بشنود که گفتگو در راه ایدای انسانی طلبا و عدوانا میکند پس باید که تمذیر او کند اگر غیر فکر ممکن باشد و الا ذکر او کند
مشفق علیه حدیث دلیل است بر عظم ذنب نام حافظ مندری گفته اجماع کرده است بر آنکه تفسیر حرام است و از اعظم ذنوب نزد خدا و کلام غزالی دلالت میکند بر آنکه
کبیر و منی باشد تفسیر مگر نزد خدا فساد **وعن انس** رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من کف غضبه کف الله عنه عذاباً
کسیکه باز دارد و فرو خورد خشم خود را باز دارد الله تعالی بازان کس عذاب خود را که سختی آن شده بجهت گنا مان روز قیامت کلام در غضب را را گذشت و این حدیث در
فضل کسی است که غضب کف کرد و نفس اسبق نمود از اصدار چنانکه مقتضی غضب است و این فی باشد مگر حکم و صبر و بهای و نفس آن امر شاق است و لهذا حق تعالی
جزای آن کف عذاب فرود داشته و در صفات مؤمنین گفته و اذا ما غضبوا هم یغفرون اخراج الطبرانی فی الاوسط و البیهقی فی شعب الایمان مع الزیاده

وله شاهد من حدیث ابن عمر رضی الله عنهما ان ابی الدنیا فریاد من یتقی این است کسیکه نگاه دارد زبان خود را از عیب بقصان مردم بپوشد خدای تعالی
 نقصان عیب او را که سیکه عذرخواهی کند بپوشد خدای تعالی عذر او را شمه خداوند بخشنده است کسیکه در کرم خطا بخش و پوزش پذیرد **وعن**
 ابی بکر الصدیق رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یدخل الجنة خب در نمی آید بهشت را خب بافتخ و الکسر مرد و زنیست
 در گزیند و مکار و فنان و کلابخیل و زبخیل کننده و کلام بزخیل گذشته و کلاسی الملکة و نه بخلق یعنی آنکه ترک میکند چیزی را که واجب است بروی زمین نما
 یا تجاوز میکند صدرا در حق و تادیب ایشان مثل اوست ترک تادیب ایشان با دواب شرعی از تعلیم فرائض خدا و جز آن در بهائم سور ملک باها حال آنها از طعام تحمل مال
 از احوال و شفقت بسیر و ضرب عنیف و جز آن است اخوجه الترمذی و فرقه حدیثین یعنی یکی سنی الملکة و دیگر دیگر در فی اسناد که ضعیف و لکن به شواهد کثیره و قد
 معنی کثیره منها **وعن** ابن عباس رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من سمع حدیث قوم و هر له کار هو کسیکه شنود
 سخن قومی را و حال آنکه آن قوم مر او را ناخوش دارند و اندر میخیزند که وی حرف و حکایت ایشان گویش کند صب فی اذنیه الا ناک یوم القیامة ریخته شود و گوش
 وی تا آنکه روز قیامت یعنی الرصاص مراد میدارد آنحضرت از آنکه رصاص او این در حست در حدیث بطریق تفسیر ما قبل اخوجه البخاری در نسخ بلوغ المرام
 بشناة فوقیه و شدیدیم است و لفظ بخاری من اسمع است و حدیث دلیل است بر تحریم استماع سخن کسیکه مرده میدارد و مع حدیث خود را و این بقرائن یا تصریح شناخته میشود
 و بخاری در ادب مفرد از روایت سعید قبری آورده که گفت که شتم بر این عمر و با او مردی است که سخن میکند پس استادم نزد این مرد و پس طمعه زد سینم را و گفت چون بیاید
 دو کس از سخن میکنند با هم پس بایست با ایشان تا آنکه طلب اذن کنی از آن مرد و این عبد الجبونی که از نیست هیچ یکی را که در اید برود و سرگوشی کننده در حال تناجی ایشان
 مصنف گفته نمی رسد داخل بر این مرد و خود نزد ایشان اگر چه دورتر نشیند از اینها مگر با اذن این مرد و نیز که شروع کردن با ایشان سخن اینها فی نوسیت نزد این مرد و احادیث
 و ال است بلکه اطلاع بر آن سخن نمیخواهند و بعضی مردم را قوت فهم می باشد که بشنیدن بعضی کلام استدللال بر باقی سخن میکنند پس لابد است او را از معرفت رضا چه کلام
 اذن بر او چای باشد و در باطن کرامت می بود و طبعی است به استماع حدیث استنشاق رائحة مس فب استخبار از منار اهل دار که در دهانه چو میگویند و میسایگان چه کلام
 یاد چه کار اندازی اگر عدل اخبر منکر رسد او را هجوم کردن شنیدن حدیث برای از انلا منکر و است **وعن** انس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی
 الله علیه وسلم طوبی لمن شغل عیب من عیب اب الناس خوشحال بادم کسی را که باز داشت عیب او و فکر او در حال خود از عیبهای مردم و تمسک سادی او
 زیرا که عیب مردم نمودن عیب مردم نمودن است و در عیب گیری دیگران آبروریزی اوست اخوجه البزار باسناد حسین طوبی صدر است از طیب یا نام و ختی در بکیت
 که او در سایه او صد سال برود و قطع کند مراد است که این درخت یعنی بهشت کسی راست که نظرد عیب خود و طلب از انلا آن مستوران شائل اوست از اشتغال
 بعیوب غیر و تعرف عیوب ملوره از مردم زیرا که هر که نظرد عیب خود خواهد کرد وقت دیدن عیب دیگران این نظر او را مانع و رادع از آن خواهد گشت **وعن** ابن عمر رضی
 عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من تعاطف فی نفسه کسیکه بزرگ شد و فرس خود و خوشترین باخیال خود بزرگ گرفت و اختال فی مشینه
 و تکبر و تاز کرد و در رفتار خود مختال مرد و تکبر را گویند و خیال آنکه کردن بر خود زعم نهادن لقی الله وهو علیه غضبان پیش آید وی خدا را و حال آنکه خدا خشناک
 بروی نفوذ باسد من غضب الله الحاکم و در حاله تقات و رسل گفته تعاطف یعنی فعل آید مثل تو اینست یعنی و نیت و در آن به انقدر است و همانست مراد است
 یعنی هر که عظیم شد در نفس خود با اعتقاد آنکه مستحق تعظیم است فوق استحقاق غیر مراد از تعاطف که تعاطف یعنی تعظیم شدن باشد یعنی اعتقاد کرد و فرس خود که و عظیم است مثل تکبر
 بعضی آنکه اعتقاد کرد که وی کبر است یا تعقل یعنی استغفل است یعنی طلب کرد که عظیم باشد و این طاقی معنی تکبر است و در حدیث گفته اند با اعتقاد استحقاق تعظیم فوق استحقاق
 غیره من لا یعلم استحقاق الامانة و در حدیث ابن سعید است قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یصل الجنة من فی قلبه مثقال ذرة من کبر قال رجل یا رسول الله انزل
 بحبان بکون تو چنان و نعل حسنا قال ان الله حبیب الجبال الکبیر بطریق و غط الناس بالتراب و الترنذی گفته اند بطریق آنست که تکبر کند از آن و آخر حق شنید

کتاب الجامع

یا قبول کند نوی گفته معنی او ارتضاع از مردم و احتقار ایشان دفع حق و انکار اوست بطرفی تجر و ترفع و در روایت ما که آمده و لکن الکبر من بطرائح و از در انکسای
 بطرائح دفعه و رده و عطا الناس من حق و معی و میم و بطایط احتقار و انوار مردم این تفسیر نزد ما که آمده قال المنذری تفسیر تجوی و ال است بر آنکه که از تمجیل اعتقاد است
 بلکه عدم انتحال است از وی تعزیر و ترفع و احتقار ناس و این مجرور و اجز گفته که با باطن است آن خلق است و نفس اسم که بر حق با دست و با ظاهرت آن اعمال
 که صلا میشود از جوارح و این ثمرات آن خلق است و نیز ظهور آن میگویند تکبر کرد و نیز عدم آن گویند که بر دل پس اصل خلق نفس است یعنی استرواح در کون بی این نوع
 فوق بالاتر از تکبر علیس که استعدای تکبر علیست که بر میسکند و باین عجب جدا گشته زیرا که وی غیر محب بر استعدای نیست تا آنکه اگر افراد او و اما فرض کنند تکبر است که عیب
 واقع شود که بر نفس عجب مجرور استعظام شئی است اگر همراه آن و بیست تفوق هم باشد تکبر استنتی و اختیال در رفتار نیز از تکبر است و عطف و بروی از با عطف یکی از دو نوع
 کبر بر نوع دیگر است گو یا فرمود هر که جمع کرد میان این دو نوع از انواع کبر وی استحق و عید است و لازم نمی آید ازین که یکی ازین هر دو باین نشان باشد زیرا که احادیث در کبر

مطلقا ثابت شده و این حدیث در آن ال اند بر تحریم کبر و با عطف برای غضب خدا و عن سهل بن سعد رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله

علیه سلم العجالة من الشیطان شتایی نمودن در کار با و نه اندیشیدن در انجام آن از طرف شیطان است اخروجه الترمذی و قال حسن در سب کلمت
 سرعت در چیزی و این مذموم است هائیکه طلب ران اناوات و درنگ باشد محمود است جائیکه مطلوب تمجیل اوست از سرعت بسوی خیرات و محو آن گویند شفاقت

میان اناوات و سرعت زیرا که هر که سرعت کرد بتوالتی او را هر دو کار تمام شده و ضابط آنست که خیار الامور و اساطرها و عن عائشة رضی الله عنها قالت

قال رسول الله صلی الله علیه سلم الشوم سوء الخلق نحوست بخلقی است اخروجه احمد و فی سنده ضعف و در سندش ضعف است و در سب از بیانش سب کلمت
 شوم ضدین است و کلام بر حقیقت سوختن و شوم بودن او و بر آنکه سب لوق هر شتر سو خلق است گذشت در ان اشعار است با آنکه سو خلق حسن او اختیار و مکتسب عهد

و عن ابی الدرداء رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه سلم ان اللعائین لا یكونون شفعاء ولا شهداء یوم القیامة

گروه لعنت بسیار کنندگان نمی باشند شفاعت کنندگان مخلق را و نگو ای و دهندگان بر ایشان روز قیامت در کتاب عزیز آمده روز قیامت استفا و صدقای است
 مرحومه محمدی گویای دهند مردم و شفاعت کنند ایشان پس میفرماید که لعائین که لعنت عادت دغوی ایشان شده است در شفاعت و شهادت در ان روز

دست بهم ندهد و در حقیقت مقصود نفی این شیخ نام ضمیمه و شنیدیم ازین است اخروجه مسلم در سب کلمت کلام در لعن عنقریب گذشته و حدیث اخبار است
 با آنکه کثیر اللعن بر انروز خدا قبول شفاعت نبود و روزیکه و منان شفاعت اخوان خود کنند یا آنکه شاهد نباشند بر تبلیغ رسل رسالات را بر اعم باشد ادا ایشان و دنیا

مقبول نشود بنا بر نفس زیرا که کثرا لعن از اذله تساهل در دین است یا شهادت که قتل فی سبیل است روزی نشود و برین تقدیر لفظ یوم القیامة متعلق بود و لفظ
 اخیر باشد و تمجیل که مراد آن باشد که چون شهادت و در دنیا مقبول نشود او را در آخرت ثواب شهادت بحق نوشته نشود و همچنین ثواب شهدا هم نباشد و عن معاذ

بن جبل رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه سلم من غیر اخاه بد ذنب لم یعت حتی یحمله کسیکه سرزنش کند برادر مسلمان را
 بگناه سیکه از وی بوجود آمده نیرد آن سرزنش کننده تا آنکه بگناه آن گناه را یعنی از گناهی که توبه کرده است آن مسلمان از ان گناه اما اگر توبه نکرده و بدان گرفتار است

سینتوان سرزنش کرد اما نه بطرفی تکبر و قصد تحقیر بلکه بقصد جزو نصیحت و باز داشتن از ان این تفسیر یعنی از گناهی که توبه کرده است منقول از امام احمد است در سب کلمت
 گویا عاقل را جز اسلب توفیق است و این وقتی است که عیب باشد بنفس خود و بنا بر سلامت از ان عیب که برادر را بدان عیب نموده است و در حدیث قبح ذکر ذنب بر ا

مجد و تعمیر است و اینکه ذکر کند عیب غیر را اگر برای شش امور که ذکر آنها گذشته یا قصد حسن اخروجه الترمذی و حسن و سنده منقطع
 زیرا که بروایت خالد بن معدان از معاذ بن جبل است و خالد معاذ را ندان یافته و لفظ ترمذی این است هذا حدیث غریب لیس سنده متصل رسول گفته که حسن است

مشاهده فلا یضروا القطاره و عن بهز بن حکیم عن ابیه عن جده بنوع موصوفه تابعی ثقه است از پدر خود که حکیم بن معاویه است روایت میکند

بجواب

اعرابی حسن الحدیث است و پدر از جد که ساهو پیرین حیده بفتح حای معلوم و سکون تحتانی صحابی است و در بنز خلافتی است و بخاری و مسلم و صحیح ابی یوسف و ابی حنبله
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ویل للذبی بعدت فیکذب بلاک و سخی است مرسسی را که سخن میگوید پس دروغ میگوید و ویل در کتب
کلمه سخی و در سبیل گفته بلاک دفع او بر ابتدا است و خیرش چهار مورد و جائز است ابتدا بنگره زیرا که از باب سلام علیکم است اینصحا که به القوم باخندانان سخن
مردان مواز قید فیکذب مضموم میشود که اگر سخی راست و درست گوید از برای شرح و نشانه صحیح احباب تشویح خواطر ایشان باکی ندارد اما باید که این باب پیش از
ساز و چایب و مزاح که دروغ نبود اگر پیش شروع و مسنون است اما گاه گاهی نه دائم و باید که مطلع نظر خندانیدن نبود و همت مقصود بران تدار و چنانکه در حدیث دیگر از
ابو هریره از آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمده بدستیکه بنده میگوید کله را می گوید آنگاه برای این غرض که بخندانند باین قول مردم را می افند بسبب آن کلمه یعنی بسوی دروغ
دور تر از سافتی که میان آسمان زمین است و بدستیکه بنده می لغزد از زبان خود سخت تر از لغزیدن قدم خود راه البیوتی فی شعبه الایمان ویل له تعد ویل له
مکر از برای تکلیف و سختی و تشدید در وعید است و در معنی او است احادیث و آورده در تحریک کذب علی الاطلاق مثل ای کم و الکذب فان الکذب یهدی الی الفجور و الفجور یدک
الی النار و این جهان صحیح خود روایت نموده ای کم و الکذب فان الفجور و جهانی النار و شد عند الطبرانی و احادیث حدیث این ابیعد آورده ماعل الی النار قال الکذب فان العبد
اذا کذب فجو و اذا فجر کفر و اذا کفر دخل النار و بخاری روایت نموده از قال صلی الله علیه وسلم فی الحدیث الطویل من جمله قوله رایت اللیلة جلیین ایانی قال الی الذی
رایته یشق شدقه فلکذا بکذب الکذبة تحمل حتی تبلغ الافاق فی حدیث روایه صلی الله علیه وسلم و احادیث درین باب بسیار است و حدیث دلیل است بر تحریک کذب برای
اصحاک قوم و این تحریک خاص است بر سامعین سماع او حرام است اگر دانند که دروغ میگوید زیرا که دشمنیدن آن اقرار بر سکر است حال آنکه واجب بر ایشان کبیر باقیام از استیجاب
و کذب در کبائر محدود است و بیانی از شایع گفته کبیر است و هر که قصد دروغ گوید شهادت او مردود است اگر چه مضری نباشد زیرا که کذب حرام است بهر حال و غرض از این
قصت کذب بواجب سماع و محرم کرده و گفته هر مقصد محمود که توسل بدان بصدق و کذب جمیعاً ممکن است کذب در آن حرام است اگر توصل بسوی آن به تنها کذب ممکن باشد
مباح است مگر منتج تحصیل آن مقصود باشد و واجب است اگر موجب تحصیلش بود وقتی که در آن عصمت کسی باشد که اتقا او واجب است همچنان اگر از ظالمی برود و بیت ترسد
انکار و طعن واجب است همچنان اگر مقصود حرج صلاح ذات البین یا استمال قلب محبی علیه تمام نشود مگر کذب پس این کذب مباح است و همچنان اگر فاحشه از وی توقع شود
مثل زنا و شرب خمر و سلطان سجال کند میرسد که دروغ گوید و انکار کند که نکرده ام و لائق آنست که مفسده کذب مقابل مفسده مرتبه بر صیغ سازد و مفسده صدق اگر باشد
دروغ گفتن میرسد و اگر بالعکس بود یا تسک کند در آن کذب حرام باشد و اگر متعلق بنفس او بود و مستحب عدم کذب است و اگر متعلق بغير شود مسامحت بحق غیر مستحسن است و
ترک است در جای اباحت و جائز است کذب اتفاقاً در سه صورت چنانکه مسلم صحیح خود روایت نموده قال بن شهاب لم اسمع یرخص فی شیء مما یقول للناس کذباً الا فی ثلاث
الحرب اصلاح بین الناس و حدیث الرجل امراته و حدیث المرأة زوجها قاضی عیاض گفته خلاف نیست در جواب کذب درین سه مورد و این انجازه از نواس بن سمعان مرفوعاً
آورده الکذب یکتب علی ابن آدم الا فی ثلاث الرجل کیون بین الرجلین لیصلح بینهما و الرجل یحدث امراته لیرضیها بذلك الکذب فی الحرب و سبیل گفته گویند نظر کن در حکم خدای
و محبت او برای اجتماع نلوب که قسم نمیده را حرام ساخته و این صدق است بنا بر افساد و قلبه و قبول عداوت و وحشت که در دست و کذب اسیاح گردانیده با آنکه
حرام است وقتی که برای جمع قلوب جلب مودت و اذنا ب عداوت بود و اخرجه احمد و الثلثة یعنی ابو داود و ترمذی و نسائی و اسناداه قوی و حسن الترمذی
و اخرجه البیهقی و عن انس رضي الله عنه عن النبي صلی الله علیه وسلم قال کفارة من اغتبیها ان تستغفر له فمروده کفارة کسبیه ضیبت کردی
او را این است که استغفار کنی او را و آمرزش خواهی برای می و صورت استغفار این است که بگویی اللهم اغفر لنا و لوالدنا و لایامرنا و اوارا و ابتداءی آمرزش برای خود کن چنانکه خود
در استغفار خود آمرزیده شود و پاک گردد دعای او دیگران را با آمرزش نیز استجاب گردد و اصل در کفارت غیبت آنست که بجلی خواهد از منتجاب اگر ممکن است الا ناست استغفار
کافی است و آنچه متعارف است در دوم وقت و دراع و سفر از یکدیگر استغفای تقاصیه گفته شنیده و خود میکنند و بجلی میخوانند از همین جا است تا از کفایت غیبت پشیمان

و شرح این کلمه سابق زیر حدیث نبی از فضیلت گذشت در سبب گفته حدیث دلیل است بر آنکه استغفار کفایت میکند از غیبت کننده برای مغتایب عابر تا اعتدال از روی
 و شافعی فیضیل کرده اند و گفته اند که اگر مغتایب معلوم شده استحلال واجب است و اگر معلوم نیست فلازم استحباب بر آنکه جالب حشمت و اینار صدر است لیکن بخاری از حدیث
 ابوهریره فرموده آورده من کانت عنده مظلمة لآخره فی عرضة او شیء فلیتحمّل من الیوم قبل ان لا یكون یبارا و لادریهم ان کان له عمل صالح اخذ منه بقدر مظلمة و ان لم یکن
 له حسنات اخذ من سیئات صاحبه فحل علیه اخرج نحو ما بیعتی من حدیث ابی موسی و این دلیل است بر وجوب تحمل آن اگر چه معلوم مغتایب نباشد مگر آنکه حمل کنند کسیکه بر آنند
 آنرا و حدیث انس حق غیر عالم بدان باشد و اطلاق حدیث بخاری را بآن مقید سازند و او الحارث بن ابی اسامة با سند ضعیف و آخر صاحب ابی شیبته
 فی مسنده و البیهقی فی شعب الایمان فی الدعوات الکبریة نحوه و قال فی مسنده ضعف و غیره با الفاظ مختلفه من حدیث انس فی ما ساند باضعف و روی من طرق اشری بمعناه
 و ای کلمه من حدیث حذیفه و البیهقی قال و هو صح و لفظ قال کان فی لسانی ذرب علی ابی فسالته رسول الله صلی الله علیه و سلم فقال ان انت من الاستغفار یاخذ فقل فی استغفار
 فی کل جمعة قال فی اسبیل هذا الحدیث لا دلیل فیہ یضاهه لاجل الاغتیاب بل لعل دفع ذرب اللسان **و عن** عایشة رضی الله عنها قالت قل رسول الله
صلی الله علیه و سلم بغض الرجال الی الله الا لد الخضم و من ترین مردمان نزدیک خدام و من خط خصومت است از ما خود است از دیدی الوادی آن و چه است
 و خصم شدید خصومت که محبت میکند با خصم خود و دوستی اشتقاق آنست که محبت بر وی احتیاج کند وی بجان بگردد و او حدیث در خصومت بسیار وارد شده مثل حدیث
 فی خصومت بنی قریظ فی خطابه صحیح نزع و ترمذی از حدیث ابن عباس آورده فرموده گفته غریب است کلمی که ان لا نزال نخاص و ما ظاهر اطلاق حدیث آنست که خصومت
 مذموم است اگر چه حق باشد و نوری با او کار گفته اگر گوی لا بد است انسان را از خصومت برای استیغناء حقوق خود گویم غزالی گفته ذم کسی راست که خصومت باطل میکند و غیره
 مثل و کسب خاصی که توکل میشود قبل معرفت حق در کدام جانب داخل است در ذم کسیکه طلب میکند حق را لیکن تقصیر نکند بر قدر حاجت بلکه ظاهر میکند که در کذب را بر آن
 ایذا می خورم خود و همچنین آنکه عامل او بر خصومت محض عناد برای قهر و کسب خصم باشد و مثل آنست که می آید از خصومت را بکلمات موزنی و در توصل بسبوی غرض بدن
 ضرورت نیست پس مذموم این است بخلاف مظلوم که نصرت خود بطریق شیع میکند بغیر که در اسراف و زیادت بواجب بر حاجت بغیر قصد عنا و ایذا که این
 فصل او مذموم نیست نه حرام و لیکن اولی حرکت است تا راهی بسبوی آن می یابد و در بعض کتب شافعی است که شهادت کثیره خصومه مرد و دست بر آنکه قصص کج است
 نبیست آنکه خصیت است اخوجه مسلم حدیث بطلان خود شامل کسی است که خصومت میکند در ابطال حق و احقاق حق مثل اهل جلال و علو و اهل ابرع و اهل ابرار

باب الترغیب فی مکارم الاخلاق

در بیان رغبت دادن در خوبی نیک و خوب مثل صدق و فقه و حسن خلق و جواد و تواضع و عنفو و نصیحت و جبران **عن** ابن مسعود رضی الله عنه قال قل
 رسول الله **صلی الله علیه و سلم** علیکم بالصدق لازم گیرید بر خود راست گفتاری را صدق آنست که مطابق واقع باشد و کذب آنکه مخالف واقع بود آنست
 حقیقت این هر دو نیز و جمهور فان الصدق یهدی الی اللذیر اگر راست گفتن راه می نماید بر نیکو کاری یعنی خاصیت راست گفتن آنست که توفیق نیکو کاری بکند
 یا اهل آنست که صدق برست چنانکه در روایت دیگر بیاید و اعتبار هدایت این بآن باعتبار سنایرت اعتباری در مفهوم است بر این معنی دلالت مومسلل اطلاق
 و بر کسب موعده هفتش قسح و فعل خیرات است و آن اسم است جامع کل خیرات و اطلاق کرده میشود بر عمل صالح خاص و ان اللبر یهدی الی الجنة و هر سببیکه
 نیکو کاری را هدیه نماید بهشت این بطلان گفته مصداق او قوله تعالی سترا ان الابرار لفی نعيم و ما لزال الرجل یتصدق و یجری الصدق و همیشه مرد است
 میگوید و طلب و کوشش میکند راست گفتن را حاجتی بیکتب عند الله صدیقاً آنکه نوشته میشود آن مرد زود خدای تعالی بسیار استگوا یعنی مکر کرده میشود
 بر روی بصیرت و ثبات کرده میشود و او این مقام و توانی آن یا نوشته میشود نام او در دیوان اعمال نزد ملا اعلی یا مردم در کتابهای خود نام او صدیق می شود
 مقصود آنست که ظاهر و باطنی میشود و در خلق با این صفت این نام و انداخته میشود در احوای مردم و جاری گردانیده میشود بزرگانهای ایشان بر قیاس آن بر حق

خداوند تعالی بوی یکی فقیه میگردد و او را درین مضمون و زیرکی و دانائی می بخشد در این می کشاید و دیده بصیرت او را تا درک کند کتاب سنت را و می رسد بحقیقت مراد از آن واقع
در اصل یعنی فهم و فطنت است و در عرف غالب آمده بر علم با حکام علیه در سبیل گفته حدیثه دلیل است بر حمت شان تفقه در دین بر اینگونه داده نمیشود و آنرا اگر همان کس که خدا با او
اراده خیر حکم کرده و چنانکه مفاد تکلیف و دلالت مقام پرست و تفقه در دین قلم قواعد اسلام و معرفت طلال حرام است و مفهوم شرط آنست که هر که تفقه در دین نکرده خدا با او
اراده خیر نکرده و این مفهوم بطریق منطوق هم وارد گشته در روایت ابو جلی و کلمه فقیه لم یسأل الله به و در حدیث دلیل ظاهر است بر شرف تفقه در دین و شرف بتفقیین در آن
بر سایر علوم و عمل و مراد بدان معرفت کتاب سنت است انبی گویم در احیاء العلوم ذکر کرده که اسم تفقه در عصر اول اطلاق کرده همیشه بر علم طریق آخرت و معرفت دقائق آقا
نفوس و مفردات اعمال قوت حاصله بجهارت دنیا و شدت اطلاع بسوی غیر آخرت و استیلائی خوف بر قلب پس تصرف کردند در آن تخصیصش بقفل تجویل خاص کردند
آنرا معرفت فروع غریبه در فتاوی و وقوف بر دقائق علل آن و استکثار کلام در آن حفظ مقامات متعلقه بدان پس هر که اشد التعمق در آن اکثر الاشتغال است
او را افتقار گویند حال آنکه تفقه همان اول است که بآن از آن تجویف حاصل شود نه تقریبات طلاق و عتاق و لغمان و سلم و اجاره که با اینها انداز و تجویف حاصل نمیشود
بلکه تجرد برای این علی الام و موجب است قلب و نزاع خشیت چنانکه ام و زاز تجردین برای آن شاهده میکنم انتهی مخصوصا و تمام بحث در اصل کتاب باید دید که در آن
شفا علی بن اسی غلیل است و از اینجا معلوم شد که مراد بفقہ در اینجا حدیث نه فقہ مصطلح فقهایی مذاهب است اگر چه داخل نیز لفظ فقہ باشد بلکه معرفت علوم کتاب سنت
و هوالتی صحاح بن محمد العمری الغلانی در ایضا ظاهرا هم اولی الا بصار گفته واقع نمیشود هم فقیه نزدیک سلف مگر کسیکه میداند کتاب سنت و تمام صحابه و من بعد هم را از علم
است و هر که مشغول است با برای مجال آنرا دین مذہب گرفته و کتاب خدا و سنت رسول و قضایای صحابه و تابعین و آثار ایشان پس نسبت خود را مذخره بروی اطلاق فقیه
بلکه وی احق با اسم هوی و عصیبت است انتهی بعد در همین کتاب بابی مستقل در معرفت اصول و تحقیق علم و هر که بر او اطلاق فقہ و علم توان کرد خدا کرده و بانی دیگر حق
تسمیه بهم فقیه یا عالم حقیقتا لا محاله از چه در عرف سلف زبان صحابه و من بعد هم رای داخل علم و فقه نیست و لذا کتب بین شیخون اندنم رای و تغییر مسلمین از آن بجا
در قول سفید افاده کرده که نیست خلاف میان صحابه و تابعین تبع ایشان در بودن ای از علم و ابن عبد البر گفته تمیز اندم در سفیدین علمای این است و سلفی اصحاب
در آنکه رای در حقیقت علم نیست و جز نیست که اصول علم کتاب سنت است و الی است بر اجماع سلف که رای علم نیست قول تعالی فان تنازعتم فی شئی فردوه الی الله فالرسول
عطا بن ابی رباح گفته رد بسوی خدا و رسوی کتاب است و رد بسوی رسول خدا و رسوی سنت است بعد موت وی و به قال جهمون بن جهمان غیر و همچنین گفته است
و قضیه قول تعالی اطيعوا الله و اطيعوا الرسول که مراد با طاعت اتباع کتاب سنت است و مراد با اول الامر اهل علم و فقه اند یعنی نه اهل امی و عبد الله بن امام احمد گفته
پدر گفته نازل میشود و نازل برودنی یا بدتومی را اگر از اصحاب حدیث و روایت که نیست ایشانرا علم بفقہ یعنی مصطلح فقه و تومی را از اصحاب ای که نیست ایشانرا
علم حدیث پس سلف از کلام یکی از ایشان سبب گفت از اصحاب حدیث پرسدند از اهل امی شهر زائر از کجکول اهل امی توان فقه خوردند بر سر خزان رسول الله
و ما شیم ما و نیز فرمود حدیث ضعیف بهتر از رای قوی است شعر بقول مصطفی زائر ز رای دیگران ما ندیم چه شهو دیار رانع گردد از اغیار عاشق راه و ابن عبد البر
بسنه متصل خود از عمر رضی الله عنه آورده که فرمود سنت است که رسول خدا مسنون کرده و دیگر داند خطای امی استند رای است شعر زائر از حضرت عالی سر سنت از عجم
بر سر رای فرود آمده هرگز مسراجه و هم بسند خود از ابو هریره فرمود عار وایت کرده که فرمود آنحضرت عمل خود کرد این است چندی بر کتاب خدا و سنت رسول او پیتر عامل شود
بر رای و هرگاه که این چنین بگذرد شود و عمر بر سر گفت گاه پیشیای مردم که مصیبت ای رسول خدا بود و از ما همین علم و حکمت است و اخراج ابیهتمی قال رسول الله
خرقت رای بود و تنگدلی زائر را و علم سنت شده از فضل خدا پیشیای و درین باب آثار و اخبار کثیره است که این موضع ذکر آن نیست خلاصه آنکه فقه مصطلح
در ای مذموم و مرود و فقه عبارت از فهم و درک معانی کتاب سنت و تتبع فصوص اخبار و اتباع صلیین و حکیم قرآن حدیث در هر فقیه و تطمیر است و خداق این فقه
اهل حدیث اند قدیم و طه ثنای رای عبارت است از قول با حکام شرائع با حسن و نطق و در استخالف حفظ معضلات و اغلوطات و رد فروع و نوازل بقیاس بر اصول

والتفريع والتشقيق قبل از وقوع مسائل و فرض صور و مخارج و تفریح تفاریح بر اقوال اهل علم و اصول مقررہ ایشان از مجتهدین من تسمیهم و حمل نظیر بر نظیر بدون
 تفریح آثار و احادیث و آیات متفق علیه و تامل و انما انا قاسم و الله يعطی ای العلم و المعطى للفرع و الله اعلم بالصواب است در آنکه مراد از این علم است بلکه علم است که آنست
 قاسم است و آن نیست مگر علم حدیث زیرا که آنچه از آن حضرت است رسید به همین علم آثار است پس بسبب و فقه مصطلح این بان در آن زمان وجود نبود و احدی از صحابه تا بن
 آن زمان شناخت پس مراد بفقہ علم حدیث است و لفقہاء اهل حدیث و درین باب حدیثیست عن ابی ہریرة رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان الناس
 معادن کعادن الذریرة الغضنة خیارهم فی الجبال خیارهم فی الاسلام اذا حقنوا و اده مسلم و عن ابی سعید الخدری قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان الناس
 ککم تخرج و ان رجالا لا تروکم من اقطار الارض یفتقرون فی الدین فلا تروکم فاستوصوا بهم خیرا و اده الترمذی و این حدیث منطبق است بر حدیثیست زیرا که اقطار الارض اطلب
 حدیث بقدم سیر می شود بلکه برای روایت حدیثی و احد حدیث مسافات بعیده و دیار شامه گزیدند چنانکه از رساله ارشاد النقاد و کتاب تاحات النبلا و دیگر کتب طبقات
 و تواریخ و سیر ظاهر است و در طلب فقه رسیدیم این همه اسفار را فخر نیست و عن ابن عباس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقیه واحد اشهد علی اشیطان من الف عابد
 رواه الترمذی و این ماجه مصداق این حدیث نیز اهل حدیث اند زیرا که علم ایشان خالص از دخل عقل و رای است بخلاف علم رای که در آن مجالطت و ادله عقل بسیار است
 و دخل شیطان بهما نجاست که اعتماد بر عقل باشد نقل عن ابی ہریرة رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم حصلتان لا یجتمعا فی منافق حسن سمت
 و لافقه فی الدین و اده الترمذی مراد بسمت خلق و سیرت و طریقه و تری بزی صالحین است و عن ابن سعید رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فخر اللہ علی
 سبع مقالی فخطها و دعانا و اذا ما فرب حامل فقه غیر فقیه و رب حامل فقه الی من یوافقه منه رواه الشافعی و البیهقی فی المدخل و رواه احمد الترمذی و ابو داود و ابن ماجه
 و الدارمی عن یس بن ثابت بن ایدین و اوضح است بر آنکه مراد بامل حدیث اهل حدیث اند نه اصحاب ای و مراد بفقہ حدیث است و دلیل حدیث عبد اللہ بن عمر و قال قال رسول اللہ
 صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم العلم ثلثة اشیء حکمة او سنة قائمة او فزیفة عادل و ما کان سوی ذلک فهو فضل و اده ابو داود و ابن ماجه مراد بعلم علم دین است و بآیه حکمة قرآن خیر من خلق
 و بسنت قلنہ حدیث ثابت صحیح و بفریفة عادل نصیابی نومی الفروض کما فی الحجة البالغة فقه مصطلح اهل ای کما زعم بعضهم و عن ابراهیم بن عبد الرحمن الخدری قال قال
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یعمل هذا العلم من کل خلعت عدو له ینفون عنه تحریف الغالین و اتحال المبطلین و تاویل الجاهلین و اده البیهقی فی کتاب المدخل و رسلا و این حدیث
 گو یا تفسیر حدیث رب حامل فقه است کما تقدم و عن علی رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نعم الرجل الفقیه فی الدین ان اصبح الیہ نفع و ان استغنی عنه اخی
 رواه زر بن عین عبد اللہ بن عمرو بن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یجلسین فی مسجد فقال کلابا علی خیر و احدیها افضل من صاحبہ اما هؤلاء فیدعون اللہ و یرغبون الیہ فان
 اخطا بهم و ان شاءوا فیتطولون و لا یفتقروا العلم و یطولون الجاهل فوم فضل و انما بعثت معکم ثم جلس فخرهم رواه الدارمی و عن ابی الدرداء قال قال رسول اللہ صلی اللہ
 علیہ وسلم ما حد العلم الذی لئذ بلغه الرجل کان فقیها فقال من یحفظ علی آتی الربیعین حدیثانی امر دینا بعثة اللہ فقیها و کنت له یوم القیامة شافعا و شفیعا و اده البیهقی فی
 شعب الایمان قال احمد بن عثمان مشهور فی ما بین الناس فیس له اسناد صحیح قال النووی طریقه کما ضعیفة و عن ابن عباس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان الناس ان
 استی سیتفقون فی الدین ینفون القرآن ینفون ناتی الامر و فیضیب من ینایهم و نتر لمهم بدیننا و لا یكون لک کما لا یجتمعی من القناد الا الشوک کذلک لا یجتمعی من قریبهم

الاقال محمد بن الصلیح کانه یعنی انما یارواه لیرن باجولین حدیث در حق علی بن ابی طالب است و عن ابی الدرداء رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی
 اللہ علیہ وسلم ما من شیء فی المیزان اثقل من حسن الخلق نیست هیچ چیزی گر آن تر در تراز و از خوبی نیک مراد از خلق اگر جمیع صفات باطنی و
 خود ظاهر است که حسن خلق محمد است اگر مراد نرم خوئی و نالیف و مهرمانی بود چنانکه در عرف خلق با یمنعی می آید مقصود سبها لفة است و تحقیق این صفت از کلام اهل
 باید است تمام حسن بصیری گفته حسن خلق روی کشاده و شستن عطا کردن و از ایزاد اودن خلق باز ماندن و واسطی گفته حسن خلق ترک خصوصت با خلق و راضی شدن
 ایشان در محبت و راحت و سهیل تشری گفته کمتر بن پایند حسن خلق جواز خلق کشیدن و سکافات نکردن و رحمت بنظالم نمودن و شفقت نمودن و آموزش نمودن

اخوجه ابو داود الترمذی و صححه و در سبل گفته تقدمها الکلام فی حسن الخلق و حقیقه بالا محتاج فی الی الاماده تقریب همه و عن ابن عمر رضی الله عنه
 قال قال رسول الله صل الله علیه و سلم الحیاء شعبه من الايمان حیاء شیخه از ایمان است هر چند همیشه باشد بهتر و باید که در محل خود باشد که ارتکاب معاصی است
 حیاء بد شرم و آشنی آن تغیری و او انحصاری است که لاحق و عارض میشود آدمی را از ترس چیزی که عیب و مذموم کرده میشود و آن در شرع خلقی است که برمی آگیزد و بر اجتناب
 قبیح و منکر میکند از تقصیر در حق فی حق اگر چه حیاء غریزه است لیکن در استعمال بر وجه شرع محتاج استساج علم و نیت است لهذا از ایمان است و گاهی کسی باشد و
 بودن او از ایمان است که مستحیی منقطع میشود بحیای خویش از معاصی پس گویا مثل ایمان است در قطع میان او و گناهان و قنبلی گفته حیای مانع از تکلیف معاصی است
 مثل منع ایمان از ان لهذا سستی شد با ایمان از قبیل تشبیه شیئی با ستم قائم مقام او و حیاء کب است از خیر و صحت و در حدیث عثمان بن عفین آمده ایمیا خیر کلام و الا
 الا بخیر متفق علیه اگر گویی گاهی حیای مانع می آید صاحب خود را از انکار منکر و اخطال و بعضی اجبات پس عموم لایاتی الا بخیر تمام نباشد گوئیم مراد بجای او احدیست یعنی هر گاه
 و حیای که منشأ ترک بعضی اجبات میشود حیای شرعی نیست بلکه عجز و محاببت است اطلاق حیای بران بنا بر شایسته حیای شرعی است جواب دیگر آنکه هر که حیای است
 خیر بر وی اغلب است یا آنکه در هر که حیای جلی باشد ندوی خیر بالذات بود و حصول تقصیر در بعضی احوال منافی او نیست متفق علیه قرطبی و در فروع شرح کلمه اخلاص
 را هر دو نوع حیاء که کتسب و غریزی است فرا هم شده بود در غریزی سخت تر از زین و دشمنه در خرد بود در حیاء که کتسب پذیر و طهلیا رسیده بود و عن ابن مسعود

رضی الله عنه قال قال رسول الله صل الله علیه و سلم ان معاصد الناس من کلام المتقوا الاولی بدستیکه از جمله آنچه در یافته اند مردم
 از کلام انبیای سابق و از نتایج وحی ایشان است باقی مانده است حکم آن و نسخ و تبدیل و تغییر بدان او نیافته این کلام است لفظ اولی در بنجاری نیست بلکه در
 سنن ابو داود است و در حدیث حذیفه آمده ان اخرا متعلق به اهل الکماله من کلام القیوة الاولی الاخره احمد و البزار اذا التفتحتی فاصنع ما شئت چون شرمند
 پس کین هر چه بخوایی اخوجه البخاری معنی این حدیث بچند وجه تفسیر کرده اند اول آنکه مراد اینجا معنی امر و طلب نیست بلکه خبر است یعنی مانع از ارتکاب قبیح است
 و چون حیاینداری میکنی هر چه بخوایی دوم آنکه صیغه امر برای تهدید است چنانکه اهل کماله شایسته یعنی کین هر چه بخوایی که او تعالی مجاز است بران آخر جزای کرده خود خواهی
 سوم آنکه این قاعده و مبنی برای کردن فعل است یعنی در هر چه شب باشد و نفسی از شارع در کردن ناکردن آن نبود نظر کن اگر چنان است که در ظهور وی شرمنداری
 و اگر می بینی که با عارض میشود مکن بر و ای خلق مرا که البته دران قباحتی و کراهتی هست که اگر فعل صریح و حق صحیح بودی عمل تردونی بود این نسبت بقلب سلیم منزه
 بنور تقوی محر از عوارض بشریت است چهارم آنکه این درجائی فرموده که فعلی از جنس طاعات بود و ظهورش محل بر ذلالت ریا و خوف تضییع باشد و بجهت آن ترک میکند
 و شرم دارد که بکند پس غیر باید که شرم از خدا و رسول باید داشت و چون این فعل از انجمله نیست که در وی شرم خالق در رسول باید کرد بجهت خاطر خلق ترک نتوان نمود و اگر
 رایائی راهی باید دفع آن باید کرد و توبه و استغفار نمود همچنان که عمل بجهت خلق مذموم است ترک عمل باین جهت نیز همین حکم دارد و الله اعلم و عن ابی هریره رضی الله

عنه قال قال رسول الله صل الله علیه و سلم المؤمن القوی خیر و احب الی الله من المؤمن الضعیف المسلمان قوی در ایمان اعتقاد بنهاد و توکل
 و تقوی بر وی و عزیمت نفس بر امور خیر و اعمال خرویه و جهاد در راه خدا و انکار منکر و صبر کردن بر دشمنی مردم و تحمل ایذا و نصیحت و تعلیم ایشان و تعلیم خیر و احتمال مشاق
 در ذات الله و قیام بحق و او از صلوة و صوم و غیرها بهتر است از مسلمان ضعیف درین صفات و فی کل خیر و در هر مسلمان قوی یا ضعیف نیکی است چه در هیچ مسلمان
 ظالی از صفات نیکی نباشد و اصل وجود ایمان با کمال صفات خیر است احوص علی ما ینبغها حرم و طلب یاد است کن هر چیزیکه سود کند ترا از طاعت خدا و طلب
 جزای او و استعانت او تعالی در هر کار و بار خود و استعانت بالله و لا تعجز و یاری جو و توفیق طلب از خدا و عاجز مباش از طلب عانت زیرا که حرم بند
 بغیر عانت خدا نافع نمید بدشخصی اذالم یکن عوان من الله لفتی و فاکثر ما یجنی علیه جهاده و دونی کرد از عجز که تساهل در طاعات است و آنحضرت از ان
 پناخواست و گفته اللهم انی باعذ بک من الهم و الحزن و العجز و الکسل و اذا اصابک شیئی فلا تقل و اگر برسد ترا چیزی از مصائب مکرهات پس گویا این سخن را

نزد حصول خبر یا قوت فعلی هفت کند اما کن کذا اگر من بیکرم چنین است چنین و لکن قل قدر الله وما شَاء فعل و لکن گویند که تقدیر که خدا می بخشد
خبر می کند یعنی عمل گفته اند که این در حق کسی است که این حرف با اعتقاد تمام و قیاس بازم که در حدیثی که این چنین خواهد بود بطلب خواهد رسید قطعا هر که از او پرسید
لغوی کند و دانند که نخواهد رسید اما اگر هر چه خدا خواهد جز نیست پس می درین نمی او اصل نیست قاضی عیاض گفته نیست درین جهت زیرا که آنحضرت خبر از او آورده و در آن
و حق می در قدر بعد وقوع نیست گفت و همچنین همه آنچه ذکر کرده است بخاری در باب بجز من اللو که در حدیث او آمده است آن قومک بلکه از حدیث و گویند که را جانی غیر نبوت الهی است و لولا
ان فریق علی بن ابی طالب که این همه استقبال است ندانند پس بر تقدیر پس وی که است نه باشد زیرا که بعد از اعتقاد خود میکند در فعل خبری اگر مانع نمی بود آنچه در قدرت است
و هر چه گفته شده و رفته آن در قدرت نیست قاضی گفته فالذی عندی ان النبی علی علیه و عمو و ما لکن نمی تخریب و بدل علیه قواصلی الله علیه و سلم فان لو تفسیر
عالم الشیطان زیرا که تو حجت بیجهانی خوردن بر چیزی و معارضه تقدیر آئی و نسبت حولی و قوت بنفس می کشاید که شیطان او می در آرد در دل موسی را بنی است
و معارضه قدر آنچه مسلم بودی گفته آمده است استعمال بود با ضعیف در قول آنحضرت صلی الله علیه و سلم لو استقبلت من امری ما استبرأت ما سقت الندی غیر لکن
پس ظاهر آنست که نمی از اطلاق است با نیک فایده نیست در آنها پس نمی تخریب باشد نه تحریم و اما هر که بطریق ما سقت بر اوقات از طاعت خدا و بر آنچه مستعذر بر دست است
و جز آن گوید لا باس به است بروی محمول است اکثر استعمال موجود در احادیث و سخن عیاض بن حاد رضی الله عنه صحابی است محدود در بعضی روایات که
از وی حسن بصری و غیر او دوست قدیم و محبوب پیام آنحضرت بود او را میباش که گویند بضم هم فجمع شدن مع نسبت بجاشع بن و ارم روایت میکند از آنحضرت قال قال
رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الله تعالی او حی الی هر سئیکه خدای تعالی وی فرستاد موسی من ان تواضعا که تواضع کنید و فروتنی نماید حتی که پیغمبر
اصد علی احدی تا آنکه تم فروتنی نماید یکی بر هیچ یکی و لای تقو احد علی احد و فرزند کند و کینه نماید پس یکی بر دیگری در نیاید دلیل است بر آنکه فرو و سلمات که بر طریق تکبر
و تم بود حرام است و تواضع عدم تکبر است و تفسیر تکبر بیشتر گذشته و عدم تواضع مودی بسوی نبی است زیرا که وی برای نفس فرخ و ذریت بر غیر می بیند پس اینی خواهد کرد بر و
بقول فطیل خویش و فرخ خواهد بود و او را تحیر خواهد شد و آنچه مسلم و فرخونی بود و مذموم است و در احادیث سرعت عقوبت نبی آمده و منها عن ابی بکره رضی الله عنه
قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما من فی نب اجدر او حق من ان اجعل الله صاحب العتوبه فی الدنیا مع ما یدخره فی الآخرة من البغی و قطیعة الرحم اخرجه الترمذی
والی که صحاب و اخرجه ابن ماجه فاخرج البیهقی لیس شیء مما خصی الله به هو اسرع عقوبه من البغی و سخن ابن الدرخاء رضی الله عنه عن النبی صلی الله
علیه و سلم قال من رد عن عرض اخیه بالغبیة فرود کسی که کند و باز در عیب منقصت را از آبروی برادر خود پس شپت او یعنی منع کند از غیبت
رک الله عن وجهه النار یوم القیامة باز دارد خدای تعالی از روی او آتش و زخ مار و زقیاست اخرجه الترمذی و حسنه ترمذی گفته این حدیث
حسن است و لا احد من حدیث اسما بنت یزید صحیح مانند آن در هر دو حدیث دلیل است بر فضیلت روبرو غیبت کنند برادر مسلمان خود و این اجابت
زیرا که از باب انکار شکر است و لکن از آن عید و اراد گشته کما اخرج ابو داود و ابن ابی الدنیا ما من من یخذل امرأ مسلم فی موضع تنهک فی عیرته و تنقص فی
من عرضه الاخذل الله فی موطن محب فی عیرته و ما من لم یضرب امرأ مسلم فی موضع تنقص فی من عرضه و تنهک فی عیرته الا ضربه الله فی موطن یحب فی عیرته و اخرج ابو داود
من و عن عرض اخیه و الله عن النبی صلی الله علیه و سلم و کان جماعا لهما انظر المومنین اخرج ابو داود و ابو یوسف و البیضا من جمیع عرض اخیه فی الدنیا
بنا الله له ملکا یوم القیامة یحیی من النار و اخرج الاصمغانی من غیب هده اخوه فاستطاع نصرته فنصره و هو کسفی بالنیاء الاخرة و ان لم یضربوا الله فی الدنیا الا اقر
بلکه در حدیث آمده که مستح غیبت یکی از دو غیبت کنندگان است پس هر که حاضر غیبت شود و وجهت بروی رد از عرض برادر مسلمان اگر چه با نراج مختلف باشد
بسوی فرخ بگیرد یا بر نفس من از انجا انکار قلب یا اگر است قبول بعضی علماء سکوت را که بر شمرده اند بنا بر و در این عید و دخول ساکت در و عید من ان غیر المکرر است
کن باز دو مختلف است حکم اگر چه یافته و شرعاً منتاب نباشد کذا فی اسبل محرر بطور گوید الاطلاق عموم بظاهر خود شامل زنده و مرده است و نمی خاص از سب است و این حدیث

آنحضرت که یک سلام میگفت بروی در نماز است اشارت و تمهیدش در جزو اول این کتاب در باب شروط الصلوة گذشت و جایز است اشارت بسلام که یکبار است
از سلام فقط سلام بر حق است که گفته است لاله که در دست بحدیث امر بافتشای سلام که قائل است بوجوب آن بعد از سلام و در کرده اند بروی با کف اگر استناب برود و در وقت
در آن حج مشرف است بسیار است و شریعت بر تخفیف و تمییز آمده پس معمول باشد بر استجاب آنتی نودی گفته در سلام کردن بر آشنایان خاص عمل است برای احوال
و احتمال ایضا و افشای سلام که شمار این امت باشد آنتی و این بطلان گفته در شریعت سلام بر غیر مسنون است و افتتاح مخاطبه برای تائیس است تا چه میماند بر کوفت
و بیکل از چپکه متعش نه باشد و اطعموا الطعام و تجوزوا بیطعام کسی را که گفته او واجب است عرفا و عاده و همانان گدایان او هر که سائل و محتاج باشد بدان
و امر محو است فعل انچه اولی از ترک است تا شامل واجب مندوب هر دو باشد و صلوا الی الاحرام و به پیوندید رحما را با احسان کردن و صحبت و شهنش مخالفت کردن
بخویشان بر قدر رعایت قربت بعد و ترغیبی که بواسطه ولادت باشد در محل موضعی است که بچهران پیدا میگردد و کلام بر صلوة الاحرام باستیفای تمام سابقا گذشت
و صلوا الی اللیل و الناس بینام و نماز بگذارد و شب در حالیکه مردم در خواب باشند که این داخل است در اخلاص و حضور و جمعیت امر بصلوة لیل التفسیر کرده
بصلوة عشا و مردیناس بود و نصاری اند و تمیل که مراد نافله شب باشد این نماز داخل الجنة بسلام این کار با بکنید می در آید بهشت را بسلام است
از عذاب بعد و محاب اشارت نزد آنحضرت با اجتماع صفت تواضع وجود و عبادت که اصول کمالات بدنی و مالی و لازمه و متعدی است و فاعل را بسبب آن توفیق خیر و
از اعمال بود که حاصل میشود گو یا این افعال سه باب دخول جنت و حصول خاندن صالحانند آنچه الترمذی و صحیح و رواه ابن ماجه و ابن حبان و الحاکم و الدارقطنی
و عن تفسیر الدارمی رضی الله عنه وی ابو زبیر تمیم بن اوس بن خارج است منسوب بپی خود او را در بری هم گویند نسبت بدیر یکدیگر در آن می بود و قبل اسلام
و بود نصاری و در حدیثین و میمانند داری است نه دیری اگر تمیم اسلام آورد رسیده قرآن ادیک که است ختم میکرد و گاهی یک یا سه راتام شب تکرار میکرد تا آنکه صبح می شد
در دین ساکن بود و از آنجا نقل بشام کرد و آنحضرت در خطبه خود قصه حساسه و مجال از وی روایت نموده و این نسبت عظیمه است برای او و داخل است در روایت
از اسامه غزوی است او را در صحیح مسلم که همین یک حدیث در بخاری او را هیچ حدیثی نیست قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الدین نصیحة ثلاثین
نصیحة است تبار فرمود این کلمه را برای تاکید نصیحت در اصل خلوص است عمل خالص انصاح گویند و هر چه خالص باشد آنرا انصاح نامند و مراد از آن در عرفان و در
آنکه که از خلوص طویرت محبت باشد خطاب گفته نصیحت کلمه عامه است معنی او حیا است حظ برای انصوح است یعنی عماد دین و تو انصیحت است قلنا انصیحت
یا رسول الله گفتیم با جماعه صحابه و پرسیدیم از آنحضرت که این نصیحت و خلوص اراده خیر که دین را منحصر ساختی در آن مکرر است و برای که باید کرد قال فرمود آنحضرت
لله و رضا و عزوجل آن ایمان آوردن بود حدایت خدا و صفات ثابتة او و نفی شرک یک از وی و ترک الحاد و صفات او و وصف او و صفات کمال جلال از تنزیه
اجمع انواع نقاسن قیام بطاعت او و اجتناب از معصیت و حیث بنفخ در راه او و مودت و مطیع او و سعادات عاصی او و جهاد با کفر کننده با او و اعتناق بایست
و شکر وی باین نعمت اخلاص جمیع امور و اعمال عبادات و نیات و احوال و اقوال و دعا بسوی جمیع اوصاف مذکوره و حث بر آن و تعلقن جمیع مردم با بعضی ایشان
که امکان آن در بران و حقیقت این اوصاف راجع بسوی عبادت در نصیحت نفس خود و خدا غنی است از نصیحت ناصح و لکن کابنه و مر کتاب بار که قرآن مجید است بایمان آوردن
بر آن تکلیف جلال و تحریم حرام او و هدایت گرفتن با نچندوست و تدبیر در معانی آن در قیام بحق تلاوت و اعاظ بواعظ و اعتبار بزر و اجراء و معرفت تنزیل او و تعظیم
و تکلیف بر خیر وی و تحسین و خشوع نزد ملاوت و تقاست حروف و ذبنا و بیل محرمین تعرض با غنین تصدیق او امر و نواهی و آرد در لایق و قون نزد احکام آن و تعظیم
و امثال آن عدم تجاوز از حدود او و عمل بر حکماش تسلیم تشابهاتش و بحث در عموم خصوص و ناسخ و منسوخ او و نشر علوم او و خواندن بسوی آن و سوله و مر سفیر را
گذات پاک مصطفی است مجاز است که مراد بکتاب رحل جنس باشد تا شامل تا کتب منزله و رسل گردد و ظاهر اول است نصیحت رسول تصدیق و رحل است در مخالفت
و ایمان آوردن به خدا و آنچه آورده است ای دعوت او در امر و نهی و نصرت او و حیث و تعظیم و توقیر او و تقدیم حکم او بر هر حکام و تکلیف نیست و نزد اخلاص و در خلافت

هر جا که باشد و از هر که باشد مساوات عدد او و موالات ۲ لی او و ایما می طرفه و سنت بود و دعوت و نشر حدیث و نفی تم از ان و نشر علوم او و تفقه در ان دعا
بسوی آن تعلق و تعلم و تعلیم و احاطه آن در تادب نزد قرابت و اسماک از کلام و ان غیر علم و احاطه بل حدیث او بنا بر تقسب بدون ایشان بسوی او
و خلق با خلاق او و تادب با تادب او و محبت اهل بیت او و محبت او و محبت از متوجه و مستعرض از اصحاب او و مانند آن و لایحه تمام المسلمین و مراد ان
مسلمانان اگر علم او و علم انند و نصیحت ایشان معادنت بر حق و طاعت در ان قبول امر و نهی و امتثال آن با دست و پا و صدق و عدل و ان نباشد و ذکر ایشان
بر حق و طاعت و اعلام ایشان با نچنانچه اقل نماز ان و حقوق مسلمانان که با ایشان نرسیده است و ترک خروج بر ایشان یعنی نور زیدن بر انها و تلبیز قلوب سلیمان
بر طاعت آنها خطایی گفته و نخبه نصیحت ایشان است نماز گذاردن در پس اینها و جهاد کردن بجهاد ایشان و ابواب صدقات بسوی ایشان ترک خروج بسبب ایشان نزد حق
یا سو و عشرت و عدم تفرقه شای کاذب بر ایشان و عدم اصلاح کردن با ایشان اگر امر او با به طاعت او از نصح ایشان قبول اقوال و تعظیم حقوق و اقدار با ایشان باشد
در سبب گفته مختل که حدیث معمول باشد بر هر دو زیرا که حقیقت است درین هر دو و عامتهد و علامه مسلمانان که ساکنان اسلام اند غیر طاعت او امر او نصح ایشان با باشد
ایشان بسوی مصالح دنیا و آخرت ایشان که کافی و تعلیم جهولات و امر معروف و نهی عن المنکر و نحو آنست و کلام در تعداد اسباب غیر در هر یک قسم ازین قسم حاصل
اطاعت است و در آنچه ذکر کردیم کفایت است در سبب گفته و قد بسطنا الکلام علیہ فی شرح الجامع الصغیر ان بطا که درین حدیث دلیل است بر آنکه نصیحت را در هر دو
نام کردند و واقع میشود و لفظ دین بر عمل چنانکه واقع میشود بر قول و نصیحت فرض است هر که بلان قیام و کافی است و سابقا شد از باقیان و چون نصیحت بر هر دو طاعت
چون اصح بر آنکه سخن او پذیرفته شود و نصیحت او مقبول امر و مطاع است و نفس خود از طریقه در امن باشد و اگر خوف از نسی است پس در دست است اما علم اگر گوئی در
صحیح بخاری آمده و او استنصح ان که نامه علیه نصیحت در حال تعلیق و خوب استنصاح است نه مطلقا و مفهوم شرط حجت است در تخصیص عموم منطوق جوایش آنست که ممکن است
حاصل این بر اسود زبویه مثل کمالی از ان محاطه طبع با نند ان اول محمول بر اسود زبویه است که بر هر مسلمان واجب است اخراج به مسلم و الحدیث جلیل قال العلماء
انه احد الاحادیث الاربعة التي يروونها عن النبي و قال النووي الامر كما قاله بل عليه مدار الاسلام گویم از جامع کلمت تمام علوم اولین آخرین علومی در دست و تفصیل
اجمالش متعین خصوصاً درین مختصر نمودیم از ان شیخ عبدالحق دهلوی در رساله الجاهلانه نوشته اند **وعن** ابي حنيفة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم انما يدخل الجنة تقوى الله وحسن الخلق بسیارترین چیزی کسی در آرد و بیشتر با ترسیدن از خدا و خوشی است سخن و حسن خلق مگر که رگه شوم باشد
و فضائل آن بسیار است اما تقوی پس در سبب گفته اتیان باطلعات و اجتناب معجات است پس هر که از آنجا آورد و از منسیات بازماند پس این از عظم اسباب دخول جنت
انست و در تفسیر فتح المغر نیز بر کرده می باشد یعنی التقوی نوشته متقی نام کسی است که خود را در آنچه او را ضرر میکند در آخرت نخواهد آن ضرر کننده اعتقاد پیدا شد یا خلق به
یا عمل بد و حرمت نظرات آخرت از اعتقادات و اخلاق اعمال بدون این اصل حکم لازم الاتباع متصور نیست تقوی را در شرح تفسیر تفسیر کرده اند مرتبه اول خود را
از عذاب جاوید نگاه داشتن این اذای مرتب تقوی است که بسبب ورود آتش نرسد و از انواع شرک حاصل میشود و بهین معنی است در آیه و الا تقوی لکن تقوی دوم خود را
از گنا مان در دست حق بهین معنی است و گویند اهل القری آمنوا و اتقوا و در مصطلح اهل شرع بهین مرتبه تقوی نامند سوم آنکه از شهوات نیز خود را نگاه دارد و بعضی
سباحت که خود را در کتاب گناه میشود نیز بهین است باید و باطن خود را از میل غیر حق باز دارد و با کلینة جمیع اعضا و جوارح متوجه بجنب خالق خود کرده و این مرتبه را
تقوی حقیقی و مرتبه ولایت نامند و بهین مرتبه اشارت است در آیه و اتقوا الله حق تقیة حالاً یعنی از مصلحتات و شرکات متقیان که در احادیث صحیح و آثار صحابه
و تابعین بر آورده شده که گویند تا فی الجمله معنی تقوی در ذمه این است که در این ابی حاتم از معاذ بن جبل روایت میکند که مردم از رفقیا است در یک میدان فریاد می کردند
بازیک منادی ندا خواند و فرمود که متقیان کجا هستند بشنیدین این با متقیان خواهند برخاست در سایه پروردگار خود و بعضی متصل مقام تقوی آتی خواهند شد که ایشان
ان تقوی یک نوع ایشان است و متوجه است و فرمودند که متقیان کجا هستند بشنیدین این با متقیان خواهند برخاست در سایه پروردگار خود و بعضی متصل مقام تقوی آتی خواهند شد که ایشان

و عبادات خود را خالص بر حقانند و احمد ترمذی و دیگر محدثان نیز از حدیثی روایت کرده اند که آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمود بنده باین دو چیز بسندگزار
استقیان شاکر و شکر و نماز و ترک کند جنبه های آنکه هیچ خطره شرعی در آن نیست بسبب آنکه در هر روزی از او هر چه شخصی نمی تقوی پرسید گفت گاهی
راه پر خوار رفتگی گفت آری گفت چه قسم عمل کرده گفت با اینکه خوار می بودم لزان کنار می نشدم و راه دیگر می گفتم ابوبهری روایت میکند همین است تحقیق تقوی چون در عبادات
دین هر چه استیاط بکار بری تقوی شوی این حکایت را ابن ابی الدنیاء در کتاب التقی روایت نموده و نیز از حسن بصری آورده ما زالت التقوی با تقیین حتی ترکوا کثیرا
من الحلال مخافة المحرم و از ابن المبارک آورده که اگر شخصی از صد گناه بگریزد و از یک گناه بریزد بگذرد از استقیان نباشد و از همین بن عباد آورده که تا قم آنست که
بنده همیشه جوابی در پیشش شرکاء تقوی ماند و بزوانست خود او گفتا کنند و امام مالک از وهب بن کبسان روایت کرده که عبدالله بن الزبیر شخصی را بطریق پندارین صحبت
نوشته اند اما بعد فلان لایب التقوی علامات یعرفون بها و غیره و نام من نفهم صبر علی البلاء و رضاء بقضاء و شکر للنعما و ذل حکم القرآن شخصی از حکمای عصر نزد عبد الملک بر روی
آرد عبد الملک پرسید که وصف متقی چیست گفت مردی است که خدا را بر خلق و آخرت را بر دنیا اختیار کرده از سراط البیسط مع دست و شست و با شد و همچنین در هر سراط
روح نظر کرده بسوی آن مراتب توجه نموده مودم خواهد آمد باشد و او در غم ترقی بیدارست شغای او قرآن و دوای او سخن حکمت و پند و نیار در عوض آن نمی پسندد
و نیز از قاده آمده که چون حق تعالی بهشت را بیدار فرمود ارشاد کرد چیزی بگو بهشت گفت طوبی للمتقین مالک بن زینار گفته تمام قیامت شادی که خدای متقین است
مهرین زیر جوی گفته روزی ابودرداء را گفتیم چگونه در انصار نیست مگر که شعر میگوید چیست که شاعر شکیبایی گفت من هم شعر میگویم لیکن قابل آن نیست که در
جلسه شعر خوانده شود و لغتم چیزی را بشنوا نید این بیت خواند نظر برید المران یطی سناه و بیانی الله الاما را اولاد بقول المراد قائم و ذخری و تقوی الله
انضال ما استفاد و انتهی مخصوص و در بالا بدست گفته ولی در قرآن متقی را فرموده و در حدیث علامت او لیاء الله فرموده که در صحبت او خدا یاد آید یعنی محبت دنیا
در صحبت او کم شود و محبت حق زیاد گردد و کسیکه متقی نباشد او ولی نباشد با عی با هر کشینی و نشد جمیع دولت و روز تو ز میید محبت آب و گلست با در زنا
از صحبتش گریزان می باش و در نه کند روح عزیزان محبت و آخره الترمذی و صححه الحاکم در سلسله حدیث ولیل علی غرہ تقوی الله حسن الخلق
و عنه ای ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صل الله علیه وسلم انکم لا تسعوا الناس با ما اولکم بهر سیکه شمائی توانید بگوید
مردم را با مالهای خود و با هر یکی رعایت حال نمی توانید کرد و بسبب کثرت مردم و قلت مال پس مولی ناس با عطای مال تا تمام غیر داخل و تقد و ریشرت و لکن
لیسه و مستکر بسط الوجه و حسن الخلق و لیکن باید که بخود او شانرا از شما کشاده روی و خوشخوی و طلاق و لین جانب و خفض جناح و مانند آن
از جوالب تحاب که بر وضعی تعالی همین است اخراج ابو یعل و صححه الحاکم و لیکن کافر و کسیکه حکم اخلاط بروی دست از بیکم خارج است **و عنه** و هم
از ابوبهری قال قال رسول الله صل الله علیه وسلم المؤمن مرآة اخیه المومن من امره اخیه المومن من امره اخیه المومن من امره اخیه المومن من امره اخیه المومن
بر آن چنانکه آینه که در آن نظاره صورت کند هر چه در شخص ناظر و آری است اگر چنانکه چنبری باشد و آری نماید بی مسلمان طبع میگرد و بر عیوب خود با اطلاع مسلمان در گریز آنکه
سطلح میگرد و بر زشت روی خود بنظر آینه و این داخل است در نصحت و رویم قدس سره فرمود و حقیر همیشه بخیر اندام که کاوش میکرده باشد از احوال یکدیگر و چون متفق شوند
مالک کردند سعدی فریاد قطعه از محبت دوستی بر نغم که کاخلاق بهم حسن نماید و کوشمن شوق چشم میباید تا حجب بر این نماید و اخوجه ابو ذؤب با سناد
و لفظ ترمذی همین است که یکی از شما آید بدو خود دست پس اگر ببیند یکی را شمارد بر او خود عیبی مکر و بیس با یکدیگر کند آن اذی را از وی و سنده فی سفین
ابن عمر رضی الله عنه قال قال رسول الله صل الله علیه وسلم المؤمن الذي یخالط الناس ویصبر علی اذا هم مسلم نیکی آموزش میکند با مردم
با مردم و عیب نمیی از سرگرم حسن معامله و صبر میکند بر آید ای ایشان خیر من الذي یخالط الناس ولا یصبر علی اذا هم مسلم نیکی آموزش میکند
مردم را و صبر میکند بر آید ای ایشان احوال مختلف می باشد باختلاف اشخاص از ان هر حال در مقال است از حدیث معلوم گردد که محبت فعلی از عز است

و در شان عزت نیز اخبار و کلمات مکه نام در فضیلت است و حضرت شیخ درین باب اعتبار جرات و حیثیت است آنرا در احیاء و کیمای سعادت و جز آن کورت
 بخرجه ابن ماجه با سند حسن و هو عندنا التواتر الا انه لیسم الصحابی و ابی خدیث نزد ترمذی نیز نیست لیکن بی نام صحابی زیاد می نمود و در شکوه
 ابی خدیث را از ابن عمر با تاریخ این ماجه ترمذی هر دو آورده و بدل مومن لفظ مسلم و عوض خیر لفظ افضل ذکر کرده و اندک علم و سخن ابن مسعود رضی الله عنه
 قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اللهم احسن خلقي لحسن خلقك گفت آنحضرت خداوند ترا نیک گردانیدی صورت مزایس نیک گردانید
 این عمل از آنحضرت برای تعلیم و تقنین است یا مطلوب و ام ثبات بر آنست چنانکه در این الصراط المستقیم گفته اند هر اولی که این را تمام نعمت است یک سبب همین
 و تندی خلق آنحضرت قرآن بود چنانکه عایشه گفته کان خلقنا القرآن لم یس طلب تحسین خلق بحقیقت طلب نزول قرآن تمام او باشد که تا اول آن حضرت در سبب گفته کان
 صلوات الله علیه وسلم من شرف الصبا و خلقا و خلقا و سوا ذلك عرفنا بالخلق طلب الاستقامه و تقویا للامانة و اهل صحیح این حدیث را از عایشه فرموده

باب الذکر والدعاء

ذکر مصدر و ذکر چیزی که جاری میشود بر زبان یا دل مراد بیان ذکر خداست و دعا مصدر و دعای معنی طلب گفته میشود و در حش کردن بر چیزی نوحه دعوت فلانا استختمه
 و یقال دعوت فلانا سالت و المطلق کرده میشود بر عبادت و غیر آن در سبب اسلام نوشته دعا ذکر خداست و زیاد پس هر حدیث که در فضل ذکر آمده صادق می آید بجز
 بندگان خود را مراد دعای او تعالی کرده و گفته اند دعوی است که خود را بگوید که وی قریب مجیب الدعوات است فقال و اذا سألک عبدی عنی فانی قریب مجیب دعوات العباد اذا دعوا
 و دعا را در حدیث انس فرمود نام کرده اند الدعای صحیح العبادت رواه الترمذی و آنحضرت خبر داده که خدا غضب میکند بر کسی که دعای او را بخاری در ادب فرود از حدیث
 ابو هریره مرفوع آورده من لم یسأل الله فی غیب علیه نیز خبر کرده که حق تعالی دوست میدارد اینکه سوال کرده شود ترمذی از حدیث ابن مسعود مرفوع را وایت نموده سلوا الله من فضلنا فان
 ان یسأل احدنا یرث و در حدیث بر دعای بسیار است دعا تقصیر حقیقت عبودیت و اعتراف بغمای رب اقتضای عبادت و قدرت خدا و غیر بنده و احاطه او تعالی به هر شیئی از روی علم است و زیاده
 میکند دعای بنده را قرب خدا و اعتراف بحق او و لهذا آنحضرت بر آن حش فرموده و خدا بندگان خود را تعلیم او عیب نموده بقوله ربنا لا تؤاخذنا انما ننا انما ننا انما ننا و ما ننا و ما ننا
 ما را بدعوات رسول و تخرج منها حیث قال ابو ربنا انی استسئی العفو و انت ارحم الراحمین و قال کر باریت لا تدنرنی فدا و قال رب ینزل من السماء ماء فیرسنا علی الارض
 و قال یوسف رب یت و اذکتینی من المملکة فکتبتنی من آوایل الماعاد و یث الی قوله تو فنی سئلا و اکتفی بالقصا یمنین و یونس گفته لا الاله الا انت سبحانک انی کنت من المذنبین
 و دعای پیغمبر صلی الله علیه وسلم در مواقع غیر محض نزد تقای احد او غیر را و در صباح و مساء و صلوات و غیر ما معروف است و عجب است از اشتغال بندگان خلاف در سبب
 کسیکه میگوید تقویا و تسلیم فضل از دعاست زیرا که قائل این فعل جلالت مناجات رب و تضرع بدرگاه او و اعتراف بجاوت و گنا خود و نچشیده و در حدیث ابن سعید زوجه
 الا یضیع الله علی احدی من اهل الجنة الا ان یجمل له دعوت و اما ان یدخر بالذی الاخرة و اما ان یدصرف عنه من السوء و شلها و صحوا لکام و دعا را اثر است قبول او را و اکتفی
 قولود حنا و اوائل الجز و الثاني من التوسیر شرح الجامع الصغیر و ذکرنا فائدة الدعای سبق القضاء انتهى سخن ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی

الله علیه وسلم یقول الله تعالی انما مع عبدی ما ذکرنی و تحركت لی شفتنا که گفت آنحضرت میفرماید خدای تعالی من باینده خودم بر جنت و اعانت و توفیق
 ما دامیکه ذکر میکند مرا می بیند بجز من هر دو لب و مراد اجتماع ذکر قلب انسان است آن فضل است نه آنکه تفسیر ذکر فی است چنانکه بعضی گفته اند که ذکر حضرت در کتاب
 اخرجه ابن ماجه و صححه ابن حبان و ذکره البخاری تعلیقاً یعنی بجزت اسناد و از اول بخاری این قسم احادیث در تراجم ابواب بسیاری آرد و فقط چهار
 این است قال النبی صلی الله علیه وسلم قبول الدعوی و جعل انا عند من جیدی بی و مانا من ان ذکرنی فان ذکرنی فی نفسی ذکرته فی نفسی و ان ذکرنی فی ملا ذکرته فی ملا من غیر من
 و ان تقرب الی شبر تقرب الی ذرا و ان تقرب الی ذرا تقرب الی باع و من اتانی بمشی هتیت الیه هروله در سبب گفته این معیت خاصه است افاده میکند عظمت ذکر
 او تعالی را و آنکه وی همراهِ فاکر خود است بر جنت و لطف و اعانت و رضا بحال او این جزوه گفته معناه ما ناسفه مسیبا قصد من ذکره لی بعد گفته بحال که در ذکر قلب

یا سان باهر و صفا باشد یا بمثال او اجتناب نمی گویند آنچه دلالت میکند بر این اشیا آنست که ذکر و نوح مست یکنی آنکه ضمنون این خبر برای صلواتی قطع است
 و دوم آنکه خبر است گفت اهل استفادست از قول تعالی **مَنْ تَعَلَّمَ حَرْفًا نَبِيًّا فَلْيَسِّرْهُ لِمَا كُنْتُمْ تَدْعُونَ** و در این حدیث که در آن این است من لم یتم صلاته عن الغشاوة لم یکن له من الله
 الا بعدة لیکن اگر در حال صحبت کرده میسبب خوف و وحل چیزی که در آن است پس برای یاور جلا و امید است انتهی کلام پس در اشقة اللغات نوشته فکر بدین
 و نیز بان افضل آنست که بزبان دل هر دو باشد و اگر یکی باشد پس بل تنها فاضلتر است همچنین گفت نووی در شرح مسلم و نیز گفته اند که ذکر حق سبحانه و نوح مست بحکام
 و ذکر لسان و ذکر قلب و نوح مست یکی از دیگری برفع و ابل و آن تفکر و عظمت خدا و جلال او در جبروت و ملکوت آیات هی در ارض و سموات و این را ذکر خفی گویند و
 حدیث آمده خیر الذکر الخفی دوم ذکر وی قلب ترادف و نوحی می تعالی و تقدس نهی و معنی همرا گفته اند که ذکر خفی باشد مگر بزبان او بی مرتبه وی آنست که بشنودند خود را
 بر قول مختار و بی آن مرتبه نیست چنانکه در قرارت و مطلق و حقائق آنچه بدل است آن فعل قلب است از قسم علم و تصور و ذکر نیست چنانکه قرارت نیست ذکر نام چیزی است فعل
 لسان است و علوم نیست که مقصود ایشان صحبت اگر او آنست که فعل قلب را ذکر و رفت نام نیست پس این عنوان چیزی است که در کتب لغت است و صحاح و قاموس گفته
 که ذکر نسیان است و این خود فعل قلب است نعم آنچه فعل لسان است آنرا نیز ذکر میگویند پس لفظ ذکر شک باشد میان فعل قلب و فعل لسان در قرآن مجید میفرماید **وَاذْكُرْ حَرْفًا نَبِيًّا**
 پس اگر معنی قول کلام نیست اگر معنی کلام باشد کلام نیز نفسی لغوی است پس چرا ذکر نیز قلبی و لسانی نباشد و اگر مراد آنست که فضائل و خاص که وارد شده است در بیان ذکر
 و مرتبه بگوید فعل لسان صادق نیست مگر چیزی را که فعل قلب است و مرتبه نیست بر آن این نیز قولی بی دلیل است و چه انباشد بعد از آنکه ذکر نام وی باشد و اگر مراد آنست که فعل
 آنست که بزبان باشد با مواعظ قلبیان سخن بگوید است نزع در آن نیست و نیز در مشایخ طریقت قدس الله سرار هم ذکر و نوح مست قلبی و لسانی و اثر قلبی اقوی و عظیم و اکثر از ذکر
 لسانی است بکلیه حقیقت ذکر قلبی است و تحقیقت ذکر نیز ایشان نسیان یا سوی اندست و قیاس بر قرارت و حقائق فاسد است زیرا که در شریعت صریحا ثابت شده که اینها
 فعل لسان اند و مرتبه نیست و احکام بر آن مگر فعل لسان چنانچه در قرارت در نماز و دلالت میکند بر معنی کلام چیزی در اول حصن حصین نظر و مویق کلام اما آنکه باید که
 بدل از اصلا ذکر گویند و یاد خدا نمانند و ثواب و نتیجه بر آن مرتبه نیست محل نظر است انتهی کلام شیخ عبدالحق دهلوی رحمه الله تعالی تغییر گویم عفا الله عنه ما جناه احدیث ذکر گویند
 و بعضی ذکر لسان آمده و در بعضی ذکر زبان و در بعضی مطلق ذکر پس ذکر شامل این هر سه نوح باشد و هر چه ذکر کنند در ذکر این ذکر است معدود و مستحق اجر و ثواب آن
 بشرط قبول هر سه اند اما تصریح با فضیلت نوعی از ذکر و احادیث نیامده شاید باعتبار اشخاص احوال اوقات باشد و لیکن هیچ شک نیست ذکر لسان با ذکر زبان
 افضل انواع ذکر است و آنچه اگر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ماثور است در احادیث آثار مذکور و در میان علمای حدیث مشهور ذکر لسان است لا بد بی مواعظ ذکر قلب
 نمیشد و حدیث عبدالله بن سیرین که آمد باو نشینی نزد آنحضرت و گفت ای رسول خدا کدام عمل افضل است فرمود اینک جدا کنی تو دنیا و احوال نگزبان او تر بود از ذکر خدا
 رواه احمد و الترمذی و ظاهر احادیث در آنست که ذکر زبان اجم است بر ذکر زبان مگر ذکر لسان با غفلت قلب اجم بر ذکر قلب با سکوت بان نباشد و سخن معاذ
 بن جبل یعنی **اللهم عن تعالی قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما عمل ابن آدم عملا ابغی له من عذاب الله من ذکر الله فرمود آنحضرت عمل نکرد**
فرزند آدم هیچ عملی که ثبات دهنده تر باشد و او را از عذاب خدا از ذکر خدا که از همه اعمال ثبات دهنده تر است هر چند که از او افضل فرمودند او
اعظم سبب ثبات از عذاب خدا است و آن نیز از سبب ثبات از عذاب بنیاد نماز است و لذت او و ثبات ثبات از عذاب او و ثبات ثبات از عذاب او و ثبات ثبات از عذاب او
و فرمود **اللهم عن تعالی قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما عمل ابن آدم عملا ابغی له من عذاب الله من ذکر الله فرمود آنحضرت عمل نکرد**
طن ما جتا ایضا و عن ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما عمل ابی آدم ابغی له من عذاب الله من ذکر الله
شیخ گوی مجاشعی در حدیثی که میگوید که اگر کسی در این مجلس که احفته الملائكة مگر آنکه اگر در میگردند و ما را میگویند ایشان از فرشتگان یعنی شعیر
آسمان سجده کنند بر زمین که در رویت یک کس یکدخس بر زمین نشینند و غشیتم الوجه و می پوشد ایشان از انوار و آثار رحمت و نفوس ایشان را

و حضور آنچه حاصل میشود در آن وقت از نورانیت و کمال نیت و حضور قلب و جمعیت و ذوق و شوق اثر آنست و ذکر هم الله فی من عندہ و یاد میکند آنچه هر مصلحتی است
در آن جماعت که نزد او بنشیند و مقرران جناب مقدس اند از جهت سلمات و مفاخرت کردن اینها افضل و کرامت آدمیان بدانند زیرا که دعوی میکردند تسبیح و تقابیس بر روی خود
و سفک ما برای آدمیان اخرجه مسلما دلالت کرد حدیث بر فضیلت مجلس ذکر و ذکرین فضیلت اجتماع بر ذکر و بخاری روایت کرده ان شد ملائکه بطرفتون سخن اطری
بیتسون اهل الذکر فاذا وجدوا قوما یندرون الله تعالی بیادون هو الی حاجتکم قال فمخوفونم بختتم الی السلام الذی یحدث و این از فضائل مجلس ذکر است که ملائکه بعد التماس آن حاضر
اجام میشوند پس گفته مراد بر تسبیح و تحمید و تلاوت قرآن مانند آن است و در حدیث نیز آمده ان تعالی سال ملائکه ما یضع العباد و هو اعلم بهم فقیهون یظنون اللوک
و یلون کتابک یمصلون علی غیبک ایسا لکنم لآخرتم و دنیا هم و ذکر حقیقه در ذکر کسان است و مناطق بران با جور و شرط نیست احتضار معنی او بلکه شرط آنست که مقصود
جزا و نباشد و اگر با ذکر بلسان کرقلب هم منضم و منضاف سازد کامل بود و اگر باین هر دو احتضار معنی ذکر هم انضایان نماید و آنچه بران ذکر از تعظیم خدا و فنی نقائص از او تعالی
مشتمل است و خاطر دارد در محال غیر از پس اگر باین همه در عملی صالح مفروض مثل صلوة و جواد و غیره واقع شود پس نورانی نور باشد و باین همه اگر تعجب بخدا و انخاس کند
بصحت رسایغ باشد کمال فخر الدین از بی گفته مراد بر ذکر کسان الفلذاله بر تسبیح و تحمید و تجید و ذکر قلب تفکر و ادله ذات و صفات و ادله تکالیف از امر و نهی است تا آنکه مطلع شود
بر احکام او و در اسرار مخلوقات خدا و ذکر بجزا و مستغرق گردیدن در طاعات است و از نیاست که او تعالی نماز را ذکر نام کرده در قول خود فاسئوال الی ذکر الله تعالی فی ذکر کردن
که ذکر برتخت نخست ذکر عینین گریه و جواد ذکر کسان بنیاد و ذکر زمین با صفا و ذکر بدین ببطا و ذکر بدن بوفاد و ذکر قلب بجزا و در جواد ذکر روح تسلیم و ضیاء و حدیث
وارد شده آنچه در آن است بر آنکه ذکر افضل جمیع اعمال است و هو ما اخرجه الترمذی و این با جود و صحیح الی کم من حدیث ابی الدرداء مرفوعا الا اخرجه کثیرا اعمالکم و انما اعز
لیکم و ارفعها فی دجاکم و خیرکم من انفاق الذریر بالورق و خیرکم من ان تلقوا عدوکم فترضوا اعناقکم و ترضوا اعناقکم قالوا بلی قال ذکر الله و معارضت معیت آن را
احادیث فضل جهاد و فضل بودن آن از ذکر زیرا که مراد بر فضل از جهاد ذکر کسان و قلب تفکر و معنی او احتضار عظمت الهی است این فضل از جهاد است و جهاد اول
از ذکر بلسان است فقط و این المعرب گفته هیچ عمل صالح نیست اما ذکر شرط است در صحیح او پس هر که ذکر کند خدا را و یاد دنیا یاد او از نذر صدقه و صیام خود نباشد عمل
کامل پس ذکر فضل اعمال شد باین حدیث و مشیرت بسوی آن حدیث نیت المؤمن خیر من عمله **و عنه** ای ابی هر ترضی الله عنه قال قال رسول الله **صلی**
الله علیه و سلم ما قد قوم مقعدا لم یدکن الله فیہ نه نشین هیچ قومی مجلسی را که ذکر کنند خدا را و آن مجلس و لم یصلوا علی النبی و ورو و نفر
بر غیر خدا صلی الله علیه و سلم الا کان علیهم حسرة یوم القیامة مگر آنکه باشد بر ایشان حسرت و ندامت و هوس و ذقیامت اخرجه اللؤلؤ
وقال حسن و زاد فان شاء الله هم و ان شاء غفر لهم و زیاده کرد در روایتی پس اگر خواهد خدای تعالی عذاب کند ایشان را یعنی برتر کنی که و صلوة یا بر آنچه گذشته است
و مجلس از آنچه موجب تره است و اگر خواهد بیامرز و ایشان را یعنی تعصیرات ایشان و اخرجه احمد بلفظ ما مجلس قوم مجلسا لم یدکن الله فیہ الا کان علیهم تره و ما من حل حشر
طریقا فلم یدکن الله تعالی الاکان علیهم تره و ما من حل اللذخ و جل الاکان علیهم تره و فی روایت الاکان علیهم تره یوم القیامة و ان صلوا اجرة للثواب
شعری که لذت طاعت بود و محروم من ضامن که بگذارند خیرت ملی با داغ حرمانش تره بتامی قید و کسور و در ای جمله منی حسرت و این تیر گفته می نقص مقصود آنست
که در هر حال ترشت و بر قنات و در خواب بیداری و شب روزی که خدا و رسول مشغول باید بود و هر وقت که خالی از ذکر بود موجب حسرت و ندامت خواهد بود و در قیامت
و لغم قیل مشغولی چو اول شب آنگ خواب آورم به تسبیح نامت شتاب آورم به و اگر نیم شب سر برآم ز خواب به ترا خوانم و بر زوم از دیده آب و اگر بیا دوست
را هم بپست به هر روز تا شب پنجم بپست به و سبیل گفته حدیث دلیل است بر وجوبی که و صلوة بر آن حضرت صلی الله علیه و سلم و مجلس خصوصاً همراه تفسیر تره بنا
یا عقاب را که تره را تفسیر کرده اند باین هر دو و تعذیب فی باشد مگر برتر آن است که واجب همین که و صلوة است و حاو و ارضع صلوة را چون
تعداد کرد و در جمل و شش موضع برده بود العالی گفته معنی صلوة خدا بر نبی ثنای او تعالی بر وی نزد ملائکه است و معنی صلوة ملائکه بر وی دعا کردن بخصوص آن تا و تعظیم برای او است

اقوال دیگرست و این اجداد آنهاست و غیره گفته صلوة از خدا بر رسول تشریف زیادت تکریم است و بر من و من نبی رحمت پس سخن قبول اللهم صل علی محمد و آل محمد
و مراد بتعظیم اعلامی ذکر و اظهار مدح و اقبای شریعت او در دنیا است و در آخرت حراست و توفیق و تشفیج در امت و شفاعت عظمی برای جمیع مخلوق در مقام محمود و مراد
بمشاکرت آن از و ارجح بطلان تعظیم لائق بحال ایشان است و باین ظاهر میشود و تخصیص صلوة بآل استقلالا نه غیر ایشان از این نهایت است بعد از آن بحسب نزدیکی
مرفوعه اذ اصلیت علی صلوة علی انبیا و اهل البیت است و بعد از آن صلوة بر ائمه است و بعد از آن صلوة بر اهل بیت است و بعد از آن صلوة بر اهل بیت است و بعد از آن صلوة بر اهل بیت است
آورده ما علم الصلوة تنبیهی الاصل علی احد الاعلی النبی صلی الله علیه و آله و سلم و حکلی است انقول از مالک گفت ما تعبنا به و قضی عیاض گفته عامه اهل علم بر جواز آن
میل بسوی قول مالک ارم و بهمانست قول محققین از مسلمین و فقها گفته اند که غیر انبیا را ذکر بر نبی و غیر آن کنند و صلوة بر غیر انبیا استقلالا از ازام معروف نیست بلکه
از دولت نبی یا ششم یعنی عبید بن جراح است و اما مالک پس حدیثی در باره ایشان صلوة نیست بلکه ما خود از حدیث ابن عباس است زیرا که او قتالی مالک را بر آن امر کرد
و اما مؤمنین پس گروهی گفته جاز نیست استقلالا و تبعاً جائز است و بارگه کسانی که نفس ارد شده مثل آل از و ارجح و ذریت و ذکر غیر ایشان و رض نیست پس صلوة خاص یا
بایشان صحابه و غیره را قیاس بر ایشان نکنند و صحابه و غیره را بجز نبی دعا بایک کرد که حق تعالی ذکر ایشان بدان کرده است یعنی ضحوان و غفران که امر جمعی الله علیه و سلم
و استغفر لکم لکن لا یغفر لکم فی المؤمنات و اما صلوة بر ایشان پس ارد شده و در سلسله خلاف معروف است بخاری قائل بجواز آن گشته و در احادیث وارد شده که آنحضرت
صلوة فرستاد بر آل سعد بن عباده اخرجه بود او و اولاد و النسائی پسندید و و اید شده که صلوة گفته آنحضرت بر آل ابی اوفی و این دلیل قائل جواز است استقلالا بر جمعی
دیگر دلیلش قوله تعالی است هو الذی فصل علیکم و ما لا یکنه و هر که منع کرده گفته این از او رسول ارد شده و ما را اذن بدان ارد و گشته این القیم گفته صلوة بر غیر انبیا و اهل
و از و ارجح نبی صلی الله علیه و سلم و آل ذریت او و اهل طاعت می برسد اجمال است و غیر انبیا بر نفس خود بر وجهی که شعرا او کرده است لا سیما وقتی که در حق مثل او
یا افضل از وی متروک باشد چنانکه رافضیه میکنند و اگر اتفاقاً مفرد و بعضی احوان بغیر آنجا شعرا واقع شود لا باس است و در سلام بر غیر انبیا نیز اختلاف است
بعد اتفاق بر مشروعیت او در تحمیدی بعضی گفته مشروع است مطلقاً و بعضی گفته تبعاً مفرد بواحد کنند زیرا که شعرا رافضیه است و نووی آنرا از شیخ محمد بن علی نقل کرده
گویم این تعلیل که شعرا کرده است منتهض بر منع نیست و سلام بر نوئی مشروع است بر لسان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم السلام علیکم دار قوم مؤمنین و در
جاهلیت هم ثابت بود و کما قال الشاعر فظلم علیک سلام الله قیس بن عاصم به و رحمت ما شاء ان یرحمه فاما کان قیس موته موت واحد و لکنه بنیان قوم تمام بود
و عن ابوب رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من قال فرود آنحضرت کسی گفت لا اله الا الله و حده لا شریک له
عشر مرات د بارکان کن اعنق اربعة انفس من ولد اسمعيل باشد مانند کسی که آزاد کرد چهار تن از اولاد اسمعیل علیه السلام متفق علیه و زیاده
مسلم الملک له الحمد و هو علی کل شیء قدیر و در روایتی گفته هر که گوید این ابر روز صد بار باشد او را ثواب برابر ده برده که از او کند و نوشته شود برای او صد نیکو بخورد
از وی صد بدی و باشند این کلمات مراد از پناه از شیطان شود و در آن روز تا آنکه شب نگاه کند و نیارد هیچ عملی فیهلتر از آنچه آورده است او مگر مدی که عمل کرده باشد
از آنچه آورده یعنی از جنس همین تسبیح از دیگر اعمال متفق علیه من حدیث ابی هریره و احمد از طریق عبد الله بن بوعیث از ابی ایوب وایت نموده و در آن
این است من قل اذا صلی الصبح لا اله الا الله و ذکر آنرا بلفظ عشر مرات کن کمال اربع رقاب کتب له من عشر حسنات و می هنه من عشر سیئات و رفع له من عشر درجات
و کن له من عشر سلطان حتی یسی و اذا قالوا بعد المغرب فمثل ذلك و سنده حسن اخرجه جعفر فی الذکر عن ابی ایوب رفعه قال من قال صین یصبح فذکر مثله و لکن نهایی است
و قال عبد عشر رقاب کان له سلوة من اهل نهاره الی اخره و لم یعمل یومئذ عملاً یقره من ان قال مثل ذلك حین یسی فمثل ذلك و بعضی در عشر رقاب در بعضی کلمات
گویند اعتبار ذکر این در سخن رسالی الفاظ قبولی و محاضرت توحید و اخلاص حضرت علام الغیوب است پس خندان مراتب ایشان بحسب اعتبار است کما قاله الطبری
رحمه الله تعالی و عن ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من قال کسی که گوید سبحان الله و یحیی و معاشه مره

صد بار حط خطایا آنگه شوی و کرده شود گنا بان او و آن کانت مثل زبده آهن اگر چه باشت گنا بان او مانن کف در یاد کثرت مسوق علیه سببی سبحان
 تنزیه و تعالی از هر چیزی است که لایق نیست از نقص این شایع لازم نمی شریک می باشد و در جمیع ذرات و تسبیح است الملاحی کرده میشود و جمیع الفاظ ذکر و تکرار و تکرار
 و تکرار آن صلوته تسبیح است مخصوص شد بدان بنا بر کثرت تسبیح در آن در حق می آمده که برین کثرت نمایا است و ظاهر آنست که اگر چه کبار بود و علم آفرامتی بسیار کرد
 و میگویند که کبار هر بنویسند و برین حوالی و آورده اند که آن است که حضرت ائمه است بر آنکه تسبیح افضل از تملیل است زیرا که در حق تملیل نشان بر حق باله متروقی می
 محبت نمائند سینه کا قدر شاه و درین گفته حط خطایا و لو کانت مثل زبده آهن و معادیت دلالت از بر آنکه تملیل افضل است در حدیث جابر است مرفوعا افضل از
 لا اله الا الله و افضل ما قلت انما و النبیین من قبلی لا اله الا الله و هی کلمة التوحید و الاخلاص و اسم الله اکبر اخرجه الترمذی و النسائی و صحیح ابن ماجه و الحاکم و منی تسبیح در
 داخل است زیرا که تسبیح عبارت از تنزیه او تعالی عما لا یلیق به است و آن در لا اله الا الله و وحده لا شریک له الی آخره داخل است و فضائل او بیشمار است در جواب او اند
 انین با آنکه در ثواب تملیل با کفیه سه چیز منضات کرده رفع عبادت و کتب سنات و عقیق رقاب عقیق منضات کفیه جمیع سیدات است زیرا که هر یک یک رقبه آزاد کند و حق
 به عضوی از و عضوی از وی از نار آزاد کند کما سلف و ظاهر احادیث آنست که این فضائل بزرگی هر دو است و قاضی از بعضی علماء ذکر کرده که فضل هر دو در مثل این
 اعمال صالحه و از کار برای کسی است که اهل فضل در دین من طهارت از جزایم عنایم است و هر که مصر بر شهوات و منتهک بین خوار حرمتا و بلا حق باشد وی از افاضل
 مطهر نیست و شهید علیه قول تعالی انکم سببا لذنوبکم انکم سببا لذنوبکم انکم سببا لذنوبکم انکم سببا لذنوبکم **و سخن** جویریة بن الحارث ابی جهیم و قریب
 و سکون یا یکی از اصحاب المؤمنین است رضی الله عنهما قالت قال رسول الله کفتم جویریة بن الحارث ابی جهیم و قریب و سکون یا یکی از اصحاب المؤمنین است رضی الله عنهما قالت قال رسول الله کفتم جویریة بن الحارث ابی جهیم و قریب
 از نزد جویریة در باره او وقتی که گذارد نماز صبح را و حال آنکه جویریة در جای نماز خود نشسته بود پس چون برگشت آنحضرت بعد از نماز و وی نشسته بود گفت یا اینست
 بر حالیکه جدا شد از تو گوئی آری فرمود و لقد قلت بعدا و اربع کلمات هر آینه گفته من بعد از تو یعنی بعد از بر آمدن از پیش تو چهار کلمه را سه بار لو ذنت بها
 بکسرتای خطاب مندا الیوم این چنین کلمات اند که اگر بر شیده شوند و مقابل کرده شوند چیزی گفته خوانده توام و ز تو نشنوم هر آینه بر برای آیند این کلمات بکن
 تسبیحات و تحمیدات که گفته سبحان الله و بحمده عدد خلقه منسوب است بصفت مصدر محمود و تقدیره اسجود تسبیحا و مشاخوانه و رضانا فنه و ذنه
 عرشه و مداد کلماته چهار کلمه است که مفید بمانند و کمال اندر خلق شامل هر چیزی است که در آسمانها زمینها و دنیا و آخرت است یعنی تسبیح و تحمید میگویم بر شما مخلوقا
 تو که بیشتر اول اندازد است و شمار کسانی که راضی شد ما ندیشان از همین صد عقیدین شهید او صالحین رضای او تعالی از ایشان غیر منقضى و غیر منقطع است و مراد
 بوزن عرش فرنی است که نمیداند قدر و اندازه آنرا اگر او تعالی و عباد او با کسرا تا همه به الرواة کالجبر یعنی سیاهی و کلمات یعنی معلومات خدا و مقدرات او این غیر غیر
 و مداد او بر هر مکتوب معلوم با مقدور است این احص نیست زیرا که متعلق از غیر منحصر است کما قال تعالی انکم کان البحر و اذا الکلمات فی الایة یا مراد بکلامها صفات
 یا علم است اخوجه مسلم حدیث دلیل است بفضل این کلمات و بر آنکه قائل و مدکر فضیلت ذکر قول بعد و ذکر است **و سخن** ابی سعید الخدری
 رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الباقیات الصالحات فرمود آنحضرت علمهای باقی صالح که او با آن و آخرت حاصل شود
 و ابدا لا باد اجزان باقی ماند گفتن این کلمات است لا اله الا الله و سبحان الله و الله اکبر و الحمد لله و لا حول و لا قوة الا بالله یعنی که تعویذ او تعالی باشد
 و الباقیات الصالحات غیر عذر یک تو ابیا الیه و در احادیث تفسیر آن با عمل خیر آمده این مندر و این ابی حاتم و ابن مردویه از حدیث ابن عباس روایت کرده اند انما الباقیات
 الصالحات هر پنج کلامه الله و الله اکبر و سبحان الله و الحمد لله و لا حول و لا قوة الا بالله و استغفر الله و صلی الله علیه و سلم و صلی الله علیه و سلم
 و الصیام و الصلوة و الحج و الصدقة و العتاق و الجهاد و الصلوة و جمیع انواع الحسنات و هن الباقیات الصالحات التي تبقى لا اله الا الله و این ابی شیبه این مندر
 از قتاده روایت نموده الباقیات الصالحات کل شیء من علاقه الله من الباقیات الصالحات و تفسیر حدیث منافی این نیست چه در آن صبر بان نیست

توجه النسائي وصحة ابن جبان والحاکم واحاديث در فضائل این کلمات جمعا و فلهي بسيما آمده **وعن سمرة بن جندب رضي الله عنه**
عن ابى بصير ريشه المديست قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم احب الكلام الى الله اربع دوست ترين کلام سبوی خدا چهار کلمه است زیرا که مشتمل
بر تنزيه و اثبات محمد برای او و وحدانيت و اکبريت و تعالی و این اجبت بعد از کلام خداست و خود این کلمات نیز از قرآن اند جز کلمه رابع در روایتی آمده فضل الکلمه
بعد کتاب الله لا يضل بها من بدلت زبان نمیکند ترا بهر کلام از این کلمات آغاز کنی زیرا که هر کلام از این کلمات مستقل است در افاد و مقصود که جلال حق کمال و
و تقدیم و تاخیر در آن تفاوت نمیکند و لیکن این ترتیب اسمانی متناسب است زیرا که ناظر در معرفت خدا بحسب تنزیه وی می باید بعد از آن منصرفی باید نم و کمالات
در ذات او تعالی و تقدس بعد از آن تکشف میگردد و توحید بعد عابضی یا بد خود را از شنا و توحید پس میگوید الله اکبر قاله الفزالي و در سبیل گفته تقدیم تنزیه اولی است
زیرا که تقدیم تخلیه بجای حمده بر تخلیه از هر قبیح است و اثبات حمد و وحدانيت و اکبريت تخلیه بر صفات کمال است و لیکن چون خدا بذات خود
منزه از هر قبیح است بدایت تجلیه و تقدیم او بر تخلیه هم ضرر ندارد و در لغتی آمده فضل الکلام اربع سبحان الله والحمل لله ولا اله الا الله والله اکبر اخرجه
در سبیل گفته و الاحادیث فی فضل هذه الکلمات مجموعة و متفرقة بجز لایزاله و لا یستعجله الا طلاء و کفی بما فی المديست من انما الباقیات الصالحات انما احب الکلام
الى الله تعالى **وعن ابی موسی الاشمع رضي الله عنه** قال قال لي رسول الله صلى الله عليه وسلم يا عبد الله بن قيس كفت ابو موسى كفت مر
رسول خدای فلانی و این نام ابو موسی است الا ادلك على كذا من كنوا الجنة آيا راه نمايم ترا بر گنجی از گنجهای بهشت آن گنج این است لا حول الا قوة
الا بالله نیست هیچ حیل و بازگشتن از معصیت و قدرت و توانائی بر طاعت مگر بتوفیق خدا و کذا از آن جهت شد که ثواب آن منزه است در بهشت و آن ثواب بغنیست
چنانکه از نفس اموال عباد باشد پس مراد آنست که ثواب گفتن این کلمه مکتوب است نزد خدا برای شما زیرا که این کلمه است سلام و تقویض بخدا و اعتراف با ذعانج و برای او تقا
و نبودن هیچ صانع غیر او و نه را دام او و عدم ملکیت عبد برای چیزی از امر و برات از حیل نفس و توانائی وی است که مانع از سلوک طریق فنا و توکل باشد و حول معنی حرکت
و حیل است یعنی نیست حرکت و استطاعت و زحیل مگر بشیئت او و فروی است تفسیر او مرفوعای الا حول عن المعاصی الا بصحة الله و لا قوة الا بالله بعد و فروی
کنند که خبر فی جبریل عن الله تبارک و تعالی شیخ امام ابو الحسن شاذلی گفت و تم در سیاحت مردی را پس وصیت کرد و گفت نیست در اقوال خبری معین تر و محمد تر
بر فعال القول بلا حول الا بالله و نیست در فعال خبری معین تر از آن که بخین سبوی خدا و اعتصام بفضل وی و تم تخییم بالله قد بیری الی الله عز وجل و تقویم متفق علیهم
و در احادیث فضیلت این کلمه زیاد تر برین نیز آمده است **ذاذ النسائي** زیاد کرد نسائي در روایت خود از ابو موسی این کلمه را نیز و لا حول الا بالله
و نیست رنگاری و گریز از خدا مگر سبوی خدای هم در تو گزیم اگر گزیم بدعا ما خود از لب الیه نفتح هنزه یقال بأشبال الذکر الیه ای استندت الیه و عفتت
و در بعضی آیات بجای عجا سجا آمده بنوعی قصرای لا مستند و لا معرب لامل النجاة عن قضاء الا الیه بن بیان ذکر بود که صنف کرده و ذکر را ادبهاست که در حدیث
آورده و گفته علم گفته از لایق است که وضع ذکر خدا لطیف و خالی باشد و ذکر بر اکل صفات بود و در آن او پاک باشد و اگر تغیری در آن بود سبواک از انما یذکرها
باشد مستقبل قبله تخشع متذلل بسکینه و وقار حضور قلب بود و ذکر تدبر و تعقل معنی کند و اگر چیزی مجهول باشد معنی آن ظاهر سازد و حرم تحصیل کثرت بجماعت نماید
و لهذا صوت را مستحب اشته اند و هر ذکر شروع واجب باشد یا مستحب نیست تا آنکه تلفظ کند بدان و بشنودند نفس خود را و فضل ذکر قرآن است دیگر آنچه شروع و در
و منصرف نیست فضل ذکر در تهلیل و تسبیح و تکبیر بلکه هر مضع خدا علی از اعمال اگر او است گفته اند و چون بنده موافقت کند بر اذکار ما فوره آنحضرت صبح و شام و احوال
و اوقات مختلفه در روز و شب باشد از ذکر این خدا و اکر ات استی **وعن النعمان بن بشیر** عنی الله عنده صحابی صغیر است در وقت ولدت آنحضرت صلی
علیه و آله و سلم است سار بود عن النبي صلى الله عليه وسلم قال ان الله عز وجل هو العباد فأكفرت به سبک و عا همین عبادت است زیرا که بنده
و روی روی کارنده است بجناب حق در وی گرداننده است از سوی او امید ندارد و نمی ترسد مگر از وی و در دعا اخلاص و حمد و شکر است و سوال و توحید و در

وستانهاست و تضرع و ذل و استعانت و استغاثه پستتر خواند آنحضرت از برای استدلال بر بودن عبادتین آیت را قال **لکم دعوتی ان تجتنبوا کلمة الذکر و الذکر** یعنی کلمه ذکر و کلمه استغاثه
 سیکر و کلمه غیر این پس مراد بعبادت در اینجا دعاست و حقوق و عید ناظر در وجوب است و لیکن دعا واجب نیست یا سبحانه است یا سبحان و عید بر استکبار است
 رواه اکابر اربعه ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و رواه احمد و صححه الترمذی و له من حدیث انس و ترمذی راست از حدیث انس و اخرجه ابو داود
 ایضا بلفظ الدعاء شیخ العبادات دعا مغز و خلاصه عبادت است زیرا که حقیقت عبادت و خلاصه دعوی خضوع و تذلل و خواری است و این در دعا حاصل است
 با کمال و تمام و وجه و معنی هم مترادف استخوان و دماغ و پیر چشم و خالص هر چیز در سبیل گفتن بخود و وجه است اول امتثال امر او تعالی حیث قال دعوتی دوم اگر کفر چون داعی براند
 که نجات امور از طرف او تعالی است از ما سوا منقطع شده تنها از وی طالب حاجات انزال اوقات کند و مراد خدا از عبادت همین است و له ای الترمذی من حدیث
 ابی هریرة رضي الله عنه ای الی النبی صلی الله علیه و آله و سلم لیس شیء اکره علی الله من الدعاء نیست هیچ چیز زجر پذیرند از دعا ابوالقاسم شیرازی گفته است
 کرده اند مردم که دعا افضل است یا سکوت و رضا بعضی گفته اند که دعا در حد ذات خود عبادت است و ایمان عبادت اولی است از ترک آن پس آن حق خداست اگر اجابت
 و بنده بظن نفس نرسید قیام بحق پروردگار خود نمود زیرا که اظهار فاقه عبودیت است و ابوجاهم گفته محروم شدن از دعا سخت تر است بر من از محروم شدن من از اجابت
 و طاعت بر آن بنده که سکوت و خود بجهت جریان حکم اتم و اکمل است و رضا بسبب تقدیر عزوجل اولی و افضل و اسطی گفته اختیار آنچه در ازل رفته بهتر است از معارضه و سخت
 و در حدیث است هر که باز دارد او را ذکر من از سوال از من بدهم او را بهتر از آنچه سالان ادهم و قومی گفته بنده را باید که صاحب دعا باشد بزبان صاحب ضابط آن
 هر دو حال باشد شیرازی گفته اولی آنست که گفته شود اوقات و احوال مختلف است و بعضی اوقات عبادت است از سکوت ادب همان است و در بعضی اوقات سکوت
 افضل است از دعا و ادب همان است انتی شیخ عبدالحق بلوی در رساله تسلية المصاب کلام بسیط درین باب که دعوت صحیح در مقام تمام صاحب بل است که تقدم و محبوب
 من الاستغاثه بجزا خلاصه بین من قال التوفیق و التسلیم فضل من الدعاء فان قال فی اذی حلاوة للمناجاة لرب و لا تضرعه و اعترافه بما جتبه و ذنبه انتی گویم بلکه
 توان توفیق و ترک عارای معلوم سنت قائمه است فلا یلتفت الیه و لا یعول علیه اما حدیث هر که باز دارد او را ذکر من از سوال از من بدلیل نیست زیرا که ذکر شامل است
 یا مراد بقرآن است آن شتمل بر ادعیه مغنیه از غیر است و صححه ابن حبان و الحاکم و بعد صحت این حدیث چه جای آنست که عدم دعا را اکره و افضل گویند خصوصاً چون
 وارد شده باشد که من ایسأل الله فیض علیه بلکه لائق حال مؤمن متبع و عید مسلم آنست که دعا کند و بسیار کند و شرط اجابت و واضح قبول انگار دارد و مقصود
 دعا را حضرت وی هم نواله و هر گاه سوال کند و در جوابی جوید نه از غیر وی که غیر او را ذره اختیار در نفع و اضران نیست ماشاء الله کان عالم ریشالم کین
و عن انس رضي الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله بین الاذان و الاقامة لا یخ فرود و عادیان ماذان اقامت
 باز گردانیده نمیشود بلکه بدرجه اجابت میرسد و این یکی از مواضع استجابات دعاست و این حدیث بلفظ در آخر باب اذان مع کلام پران گذشته است که دعای عبودیت
 مکتوبه حدیث ترمذی از ابوامامه قال یا رسول الله صلی الله علیه و آله افضل قال جوف الليل و اذ بار الصلوات المکتوبات و سبیل گفته و اما نه العیة التي یفعلها الناس فی الصلاة و سبیل
 من الصلوة بان فی الامام مستقبل القبلة و الموحون خلفه و یخرون فقال ابن القیم که من بدی النبی صلی الله علیه و آله و سلم و لا روی عنه فی حدیث صحیح و الحسن انتی و من بدین
 سلمه در جزو اول بیضا گفته و احادیث وارده در عبادت صلوته معروف است و هم در تسبیح و تحمید و تکبیر بعد آن کما سلف فی الاذکار اخرجها النسائی و غیره و صححه
 ابن حبان و غیره و در حدیث صحیح عابین الاذکار الاقامة را از احوال اجابت شمرده و زیاده کرده که بعد عیلتین بر کسی سبک بوی کرب یا شدت نازل شده و تزد و صوفی
 سبیل الله و تزد و التمام حرب بعض ایشان در بعض و در صلوات مکتوبه و در سجود و تحمید تلاوت قرآن لایسما تختم کلام الله خصوصاً از قاری و تزد و شرب نامی فرم فرمود
 تزد و استماع و دیگر و استماع سکین خود و استماع سکین و تزد و قول امام و الا فضالین تزد تمییز است و تزد و اقامت صلوته و تزد و نزل غیث و تزد و ریت که بهو میان جلاستین
 و سورۃ النعام و اما اوقات اجابت پس لیلة القدر است و یوم فطر و شهر رمضان لیلة الجمعة و یوم الجمعة نصف لیل ثانی و ثلث لیل اول و ثلث لیل آخر و چون در وقت صبح

بمالیکه کنایه دست خود روی مای خود را یعنی از جهت تبرک بانوار اجابت که فائز شده اند و رسانیدن آن بروی که اشرف اعضا و اقربا نسبت اول است از آنجا
 حدیث مناسبت بن زید عن ابی ترکه و یکتبی در دعوات کبیر باین نحو که بود آنحضرت چون صبا میکرد پس بر میداشت هر دو دست خود را مسح میکرد روی مبارک خود را
 بر دو دست شیخ در ترجمه گفته پس مسح بر دو دست بود که دستها بر میداشت و چون بر می داشت مسح میکرد و لیکن بر داشتن دستها از آداب دعاست آنچه
 و جمعی صحیح گفته اند حدیث حسن و مجموع آن شواهد چنان میخورد که این حدیث حسن است و حسن بن محمد حجج است **و عن ابن مسعود رضی الله عنه**
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان اولی الناس بی یوم القیامة اکثرهم علی صلواتی بدستیکه منراوترترین مردم شفاعت من و زقیامت
 زیاده ترین ایشان است در فرستادن در و در من یعنی احق شفاعت یا قرب منزلت می صلی الله علیه و آله و سلم در جنت و احادیث و اکام در فضائل در و دو سلام بر آنحضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم بسیار وارد شده و جاهل از علما در آن بتالیف مفزوده پرداخته هم دعوی و هم در فارسی و صیغ مانوره را از غیر آن جدا ساخته و فصل صیغ آن
 صیغه صلوة است که در صلوات خوانده میشود و اکثر فرق اسلام در تداوم صلوة و سلام بر آنحضرت علیه الصلوة و السلام گروه باشکوه اهل حدیث و اتباع الیقین است
 که شب و روز قیام باین عبادت دارند شاعر در زبان و مونس جان است نام یار می رود که کر نمی شود به اخرجه الترمذی و صححه ابن حبان در کتب
 فی فضیله الصلوة علیه صلی الله علیه و سلم و قد قدرت قریبا و لواضاف هذا الحدیث فیقالی باسلف لکان اوفی **و عن** سدا دین اوس رضی الله عنه صیغ
 انصاری بر او زیاده حسان بن ثابت است او را و پدر او را صحبت است **قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم سید الاکابر استغفار ان یقول العبد انزل**
 این است که گوید بنده استغفار در لغت طلب غفر یعنی برتر است و در شرح طلب غفر شیدان گناه و بخشیدن آن بقبی گفته چون این عاج جامع معانی تو به است اسم سید برای او
 استعاره کردند و سید و رحل بیسی باشد که در جوارح قصد او کنند و در امور بوی رجوع آرند و ذر رعایت ترمذی آمده الا ادلک علی سید الاستغفار و در حدیث جابر
 نزد نسائی است **تعلموا سید الاستغفار اللهم انت دینی خداوند تویی پروردگار من لا اله الا انت میت معبودی تویی خالق منی پیدا کردی تو مرا و دروا**
آمده اللهم لك الحمد لاله الا انت خلقتنی الی آخره و زیاده کرد در آن است لك مخلصا لك بنی و انا عبدك و من بنده توام جلا و گره است برای قول حق انشائی و كلك
عبدك یعنی عابدك باشد پس تا کی نخواهد بود و هویدا است عطف قولی **و انا علی عهدك و وعدك و من نابت و دائم بوجه عودیت که با تو بسته ام و وعده**
 از ایمان آوردن تو و اخلاص طاعت برای تو اگر چه وفای آن از من نبی آید یا عمدی و وعده که تو بفضل و کرم خود برای اهل ایمان طاعت کرده در تو به و اجر بدان متمسکم و تو
 سخن آن هستی انشاء الله تعالی پس من مقیم و معتدم بر عهد تو و عهد تو و وحده تو و دل بسته بر در امید شتام اگر چه هیچ طاعتی چنانکه باید از من بچویدی آید ما استغفرت
 انقدر که استطاعت دارم و می توانم شناختن که لائق درگاه تو باشد و او ای حق تو توانم کرد که آن مقدور بشیر نیست از طاقت آدمی بیرون است و در سخن و اشارت
 باعتراف عبد بجز تصور از واجب حق او تعالی است این ابطال گفته مراد بعد حمدی است که او تعالی بر بندگان گرفته آنجا که امثال ذرا ایشان را بیرون آورده و بر نفس آنها
 گواه کرده است بر کبر و اقرار بر بوبیت و اذعان بوجدانیت نموده بلی گفتند و مراد بود آنچه بنده باین سفیر صلی الله علیه و آله و سلم ازشنا کرده که من بات لایشک بی شیا
 ان یدخل الجنة احوط باک من شمس ما صنعت پناه میجویم بتوان بدی آنچه کرده ام از گناهایم بلکه ازین طاعت صوری که میکنم که از منی حسن احسان خالی است و ضمن
 دعوی حول قوه است لغو ذیاد منسأ بوء لك بعتحتك علی اعتراف میکنم برای تو بتو از تر فیضان نعمت تو بر من قدیم و حدیثا چنانکه در دیباچه کتاب بیان اشارت
 و احوال بدنی و اعتراف میکنم بر تمام وجود گناه خود و تقصیر از شکر نعمتهای تو و این معنی دائم است بی القطاع وجود نعمت از جانب منی و صد و گناه از بند
 و در اخبار آمده است که پروردگار تعالی میگوید که ای بنده تا کی غیر نعمت من بر تو نماند باشد و شکر که از تو بسوی من صادر گردد و من محبت و تو دوستی میکنم بسوی تو باینکه
 بی نیازم از تو و تو دشمنی کنی بر من عنایت و بیفزائی باینکه محتاجی من فاغفر لی پس پیام زرافانه که ایغفر الذنوب الا انت پس بدستیکه نبی آموز گناهایم
 هیچکس مگر تو درین خایت مجرب و اعتماد و نهایت قلت و افتقار و احکام و اعتراف بگناه و اولاد غفران ثانی است و این از احسن خطاب الطف استعطا و است

قول فی البشیرة والصلوة والسلام علی من بعدنا **وَأَنْتَ خَيْرُ مَنْزِلٍ لِّمَنْ كَتَبَهُ** من انجا برتری و حال این استغفار است که بنده باید که همیشه نظر بر کلمات و تقصیرات خود در
و فقیر صرف و محتاج صرف باشد زیرا که اگر غنیش کند عیوب نفس خود را معلولیت عمل خود و اندک صلاحیت قربت در گناه و قابلیت قبولی ندارد و شمر طاعت و محبت خاص
بخترانش خود را را ضمیمه کرده و علت عصیان شود و اگر فرضا عمل صالح کرد و صالحی شود و در وقتیکه صلتی کرد و منت و فضل الهی را مشاهده کند و از خود نداند و بدان
مغرور گردد و خود را اهل و مستحق آن شناسد پس بنده و انعم در بین عیوب نفس عمل خود و رویت و منت فضل خداست این از اجل معارف و ارفع و اسلم احوال است
برای بنده و با وجود آن متمسک بوعده حق و مستوثق بعهده وی باشد و علامت آن ثبات و استقامت است بر وفای عهد و رویت داد ای حق ربوبیت رزقنا الله **قَالَ**
اخْرَجَهُ الْبَخَارِيُّ و تمام حدیث این است که کسیکه گوید این کلمات را در روز و در حالیکه یقین در بنده است آن پس میرود و بعد از آن روز پیش از آنکه شام کند پس وی از
کسان بهشت است و کسیکه گوید آن را در جزئی از شب و حال آنکه وی یقین در بنده است بدان پس میرود پیش از آنکه صبح کند پس وی از اهل بهشت است و در سبیل گفته حدیث
بشتمل است بر اقرار ربوبیت و تعالی و عبودیت عبد و توحید الهی و اقرار خالقیت خالق و اقرار بعبودیت و اقرار بعبودیت و اقرار بعبودیت و اقرار بعبودیت
نَحْوَهُ یا الله **مِنْ شَرِّ الْفِتَنِ** و من بینات اعمال و اقرار بعبودیت و اقرار بعبودیت و اقرار بعبودیت و اقرار بعبودیت و اقرار بعبودیت و اقرار بعبودیت و اقرار بعبودیت
گر بید و سائل و اما استشکال استغفار آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم با آنکه ذنوب او چه مقدم و چه متاخر بود منقوض است و بی خصوصیت است پس از با فضول است زیرا که
آنحضرت خبر داد ما را با آنکه وی خود استغفار میکند خدا را و توبه می نماید پس او و عفتا و بار و آسخت را استغفار پس لازم بر ما تاشی و استئصال است نه ایراد سوال و اشکال و هر که
مخاطب این بود استغفار وی صلی الله علیه و آله و سلم میدانست اما ایراد سوال و اشکال کرد و کفایت میکند ما را بودن او ذکر خدا بر حال این مثل طلب کردن ما مستحق
از وی تعالی و حال آنکه وی بدان مشکفل بوده است اما ما را تعلیم نموده و از رزقنا و انت خیر الازرقین کلمه تعبیر ذکر تعالی و **عَنْ** ابن عمر رضی الله عنهما **قَالَ** لَمَّا
رسول الله صلی الله علیه و سلم **دَعَا لِهَذَا الْكَلِمَاتِ** حین یسعی حین یصیح گفت این عمر بنوعده آنحضرت که بگذار و ترک کن بدو گوید این کلمات
هنگامیکه شب بیدار و در هنگام صبح میگرد و اللهم انی اسألك العافیة فی دینی و دنیا فی خدا یا من سوال میکنم و میخواهم از تو سلامت از جمیع آفات در
دنیا من دین من در سبیل گفته عاقبت در دین سلامت از سعاصی و ابتداء و ترک و هجرت تسامیل در طاعات و سلامت در دنیا از شر و مصائب و اهیله
و مآلی و در کسان من و مال من عاقبت در اهل از سوء عشرت و امراض اسقام و شغل ایشان بطلب توسع در حطام و در مال از آفات حادثه در ان اللهم استر
عورائی خدا یا بپوش عیبهای من فی اصرار عورت اندام شرم دوم و هر چه از دین من نمودن آن شرم آید عورات جمیع پس تر عورات عام است از عورت بدیع دین
و اهل دنیا و آخرت کذا فی اسبل و امن و دعائی و امین گردان ترسهای مرا در عورات جمع رو عذمت و ہی الفزع اللهم احفظنی من بین یدی و من خلفی
خدا یا نگاهدار مرا از پیش من از پس من و عن عینی و عن تمالی و از جانب راست من از جانب چپ من و من فانی و نگاهدار مرا از بالای من که عذاب و آفتی
از آسمان نازل شود و غرض که سوال حفظ از جمیع جهات است بجهت آنکه بنده میان اعدای خویش است از شیاطین انس و جن مانند گوسفند در میان گرگان اگر بر
او گنبدانی از طرف خدا نباشد او را ببردند و بخورند و اعوج بعظمتك من ان اعتك من نخعی و پناه بچشم بزرگی توانا که بناگاه هلاک کرده شوم من از زیرین
از آنجا که شعور ندارم و از اغتیال خست اوست یعنی بزمن غوفس چنانکه او تعالی بقارون کرده یا غرق چنانکه نیر عون نموده و هم این اغتیال است از تحت
اخْرَجَهُ النَّسَائِيُّ و ابن ماجه و صححه الحاکم و روایت کرد آنرا ابو داود و لفظ وی این است اللهم انی اسألك العافیة فی الدنیا و الآخرة اللهم انی اسألك العفو
و العافیة فی دینی و دنیا فی دینی و آخره **عَنْ** ابن عمر رضی الله عنهما **قَالَ** كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ كَفَى كُنْزًا
اللهم انی اعوذ بك من ذل نعمتك خداوند پناه بچشم تو از و در شدن نعمت تو که عطا کرده و زوال نعمت از وی تعالی نمی باشد مگر گناه که بنده آنرا میبرد
پس متعاده از ذنب و حقیقت گوید چنین گفتن است نمودن من بیانات اعمالنا و این تعلیم عبودیت و تحویل عاقبتنا و از برگشتن عاقبت تو که روزی که

وتمثال ان انتقال اوست ونبی باشد مگر بمحصول خدا و در نجاة نقصانک و ناگمان کتاب کردن تو فجاوت بضم فاوید نزه و بفتح فاو سکون جیمی بنی بنیض بکوه
 باگاه گرض و نعمت بفتح نون و کسر آن و جمیع تحطک و پناهی سومی تو از همی و ضاوشم گرفتن تو اخرج مسلّم و عن عبد الله بن عمر رضی الله
 عنه قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول گفت ابن عمر بود آنحضرت که میگفت این کلمات اللهم انی اعوذ بک من غلبت الدین
 خدایا پرستی که پناه میجویم من تو از چپوشد علی که در غلبه دین لزوم هموم و خفت در نظر مردم است و مواخذتان در دنیا و آخرت سخت و لهذا گفته اند
 حیض مردان است و لغتم باقیل فر و قرض از مرتبه مردمی انداخت مرا به بسکه این راه گران بود بسکه ساخت مرا به در سبیل گفته غلبه دین آنست که قضای او
 بر مدین غالب گردد و منافی نیست آنرا قرض گرفتن آنحضرت صلی الله علیه و سلم مردون درع او مردیون بود و چیزی از چیزی که استعاذه از غلبه اوست
 بروجی که قادر بر قضای دین نشود و نیست منافی او بودن خدا با دین تا آنکه قضا کند دین خود را و اما سیکه در چیزی نباشد که خدای تعالی آنرا مکر و میدارد و جز
 این از عبد الله بن جعفر فرمود عازیرا که محمول بر قرضی است که در آن غلبه نباشد پس هر که اوام ستاند و میداند که قادر بر قضایست می فعل محرم کرده و در باره آن حدیث
 وارد شده من احدی من الناس یلو ایا اذ ان الله عند من اخذ یامر یا تافها ان الله تعالی اخبر به البخاری و قد تقدم و لهذا پناه خواست آنحضرت از مغرم و بگوید
 و چون عایشه از وجه اکثر استعاذه از دین سوال کرد فرمود ان الرجل اذا فرغ من حدیث فکذب و وعد فاحلف لیس یستدین کویا ستعرض این امر عظیم است و غلبت الصد
 و پناه میجویم تو از غلبه دشمنان یعنی باطل زیرا که عدو و حقیقت معادی در امر باطل باشد یا مردی یا امر و نبوی مثل غضب کردن ظالم حق خدا با عدم قدرت بر نفس
 لازمی یا غیر آن و متعاقباً الاحداه و از شاد شدن دشمنان برین دنیا که متعلق بدین دنیا باشد و اما اگر شخصی باشد که بقوت دنیا اسراف میکند فسق و فجور
 و ظلم سیماید و دشمنان بزوال آن شاد میشوند از آن استعاذه نیست و استعاذه از آن در معنی طلب فسق و ظلم است و دعایان جائز نه رواه النسائی و صححه
 الحاکم در سبیل گفته شامت اعدا فرج عدوست بقرنازل بعد خود این باطل گفته شامت الاعداء ما یخاک القلب یبلغ لپنفس شد مبلغ و قد قال لارون لانیه
 علیه السلام و الا شمت بی الاعداء الا فرحهم بصیبتی به و عن بریده رضی الله عنه صحابی مشهور است قال سمع رسول الله صلی الله علیه و سلم
 رجلاً یقول گفت شنیده آنحضرت موی را میگفت اللهم انی اسألك بانی اشهد انک انت الله لا اله الا انت الاحد الصمد الذی لم یولد
 ولم یولد ولم یکن له کفو احد خداوند پرستی که من می طلبم از تو بوسیله این که تحقیق من گواهی میدهم که هرگز نبوده توئی خدا نیست نهائی سلی تو هستی تو یگانگی که قصد
 کرده میشود بسوی وی در تمام جهات آن سیکه نزیاید و نزیاید شد و نیست مر او را به استا پیچکی در سبیل گفته احد صفت کمال است زیرا که تحقیقی کسی است که منزه باشد
 ذات او از تمامی کسب تعدد و آنچه مستلزم این هر دو است مثل صمیمیت و تمیز و مشارکت و حقیقت و خواص آن مثل جوب وجود قدرت ذاتیه و حکمت ناشی از الهیت
 و حمد سیدی که در حاجات قصد او کنند و تصف بیان علی الاطلاق به آنست که مستغنی باشد از غیر خود مطلقاً و ماضی او محتاج نبود بسوی او و این نیست مگر او تعالی
 و وصف او بلم بدمنی او آنست که جهانش و متفر بسوی معین و خفت نیست زیرا که حاجت و فنا بر وی متخف است و در وی ردست بر کسیکه ملائکه را در حتران خدا و عزیز
 و عیسی علیه السلام را این است که نیند و لم یولد یعنی لم یبقه عدم است اگر گوئی معروف تقدم مولود بودن مولود است بر بودن او و والد و این تمیزی آنست که نیند گویند
 لم یولد و لم یولد گویند مصلی در بیخاضی و ولد از او تعالی است چنانکه اهل طالع دعوی کنند و هیچکی دعوی آن نکرده که او تعالی مولود است پس تمام مقام تقدیر نفعی اوست مگر گوئی
 با وجود عدم ماضی احدی آنرا ذکر و لم یولد مگر در گویم برای تمیز نزه و تعالی از شایسته مخلوقین تحقیق نبودن هیچ شئی مثل او و کون یعنی ماضی است یعنی هیچ کس نیست
 که مثل او باشد و چیزی از صفات کمال علو ذات او فقال پس گفت آنحضرت لقد سال الله باسمه تحقیق سوال کرد خدا را بنام وی که بزرگتر است از همه بیایها
 الذی اذا سئل به اعطی آن نام سیکه چون جو است شود بان نام میدهد خدای تعالی آن جو است شده را و اذا دعی به اجاب و چون عاگرد شود بان نام سبب کند
 دعا را و اوله با فرق نماده اند و دعا و سوال را خواندن مذکور است چنانکه گوید یا الله یا اهل بیت قبول آن چنانکه فرمایید بسیکه عبدی و سوال طلبیدن حاجات جویند او

چنانکه گوید اللهم عظمی و اعطاد ان آن پس عاظم است از سوال پس از باب عطف عام بر خاص باشد و گاهی سوال دعا یعنی یکدیگر نیز می آیند حدیث دلیل است و اگر
 ابراهیمی همین کلمات نزد عالاتی است زیرا که آنحضرت اخبار فرمود که چون خواسته شود بآن بدهد چون عا کرده شود بیان پذیرفته آید آنچه که اربعة یعنی ابو داود و ترمذی
 و نسائی و ابن ماجه و صحیح ابن حبان شیخ عبدالحق و راشع العالی نوشته و آورده است اقبال مختلفه از علم و در اسم عظم و ذکر کرده است سیوطی در رساله اسمی بالدر المنظم فی بیان
 الاسم الاکظم که بعضی بر آنکه اسمای الهی همه عظم اند و نیست تفضیل بعضی ایانها بر بعضی نسبت کرده و میگوید این قول شیخ ابوالحسن شعری و قاضی ابوبکر باقلانی و جماعه
 غیر ایشان گفته اند جانی که اسم عظم واقع شده مراد بدان عظیم است و طبرانی گفته در تعیین اسم عظم اختلاف است و نزد من جمله احوال صحیح اند زیرا که در هیچ حدیثی نیامده که این
 اسم عظم است و غیر او عظم نیست و این ارجح بقول اول است ابن حبان گفته مراد از عظیم است که در اخبار آمده مزین ثواب است برای داعی بدان و مثل آن در آیات قرآنی نیز هست
 که قرات بعضی آیات موجب ثواب است اگر چه در حد ذات خود همه قرآن عظیم است زیرا که کلام حق است و بعضی گفته تعیین آن در علم الهی است جزوی کسی نمیداند چنانکه لیه القدر
 و ساعه المجمعه و بعضی تعیین گفته نظریه هر نام او است و آورده در آن که بخوان آن کی حدیث باب است و سیوطی از حافظ ابن حجر آورده که این قول ارجح است من حیث السنه از همه آنچه
 درین باب ارد گفته استی بمعناه گویم مراد بجا نماند صفت است و نه نامی درینجا بر همین سنده کتفا کرد و لیکن درین حدیث تعیین نیست زیرا که عبارت لا الاکملات الا احد العظمی الذی
 مشتمل بر الفاظ است تا اسم عظم این اسم کلام باشد و ازینجا است که در سبیل درین باب سخن نکرده ارجح مسالک نزد فقیر جمعی از محققین توفیق علم او صاحب اسم عظم

والله تعالی اعلم محتای اسماء الحسنی وصفاته العلیا **و عن** ابی هریره رضی الله عنه قال کان رسول الله صل الله علیه وسلم اذا اصبح یقول
 بود آنحضرت وقتی که صبح میکرد میگفت اللهم ربک اصعبنا و ربک اوسعنا و ربک غنی و ربک فقیر و ربک اقدرت و ربک ارحم و ربک ارحم و ربک ارحم و ربک ارحم و ربک ارحم و ربک ارحم
 و در صبح داخل شدیم زیرا که وجود ما و وجود صبح قوی و تو شام کردیم و بتومی زیم و بتومی میریم و الیاء اللیل و سبوی تست بازگشت از نشر المیت و الاحماء و در آن
 نسبت است زیرا که نوم رخ موت است پس ایقانا از آن مثل ایقانا مات باشد و اذا اصبی قلل مثل ذلک و چون شام میگردد آنحضرت میگفت مانند این کلمات
 الا انه قال مکرر آنکه میگفت بدل الیک النشور این لفظ الیاء المصدیر زیرا که مناسب مسا همین لفظ مصیر است چه در سنا نوم میکنند و نوم مثل موت است و در رو

اقرار است یا نگه هر نام از طرف او تعالی است اخرجها اربعة یعنی ابو داود و ترمذی و ابن ماجه و نسائی **و عن** انس رضی الله عنه قال کان اکثر

دعاء رسول الله صل الله علیه وسلم گفت انس بود بیشتر دعای آنحضرت این آیه که میبرد بکتابنا آتانی فی الدنیا حسنه و فی الاخره حسنه و قوما
 عذاب النار قاضی عیاض گفته وجد دعا این آیه جامع بودن دعا است معانی تمام دعا را از امر دنیا و آخرت چه حسنه نزد علما درینجا یعنی نعمت است پس گویا سوال نیت
 و آخرت و وقایه از عذاب کرده نسأل الله تعالی ان ین علینا بذلک کلام سلف در تفسیر حسنه بسیار است این گفته حسنه در دنیا شامل هر مطلوبی است از عاقبت
 و در ارجح و زود و حسنه و ولد بار و رزق و اسع و علم نافع و عمل صالح و مرکب هنی و ثیاب جمیل و غیر ذلک همه آنچه عبارات قوم بر آن مشتمل است مندرج است در حسنه دنیا
 و اما حسنه آخرت پس اعلامی آن در خواجبت و توابع او از امن است و وقایه از نار تقضی تیسیر اسباب او در دنیا است از اجتناب محارم و ترک شبهات یا عفو محض مراد توابع
 چیزی است که در ذکر ملتحق باوست نتابع او حقیقه متفق حلیه پس این دعا جامع حسنات و خیرات است طالب بملوق اگر در وقت حضور و مناجات و خلوت
 یا صفای باطن هر یکی از افراده حسنات دنیا و آخرت و ظاهر و باطن بن تصور نموده در خواهد و اند که چه حقوق و جمعیت نورانیت مسامتت همکار وی کنند و اجمل و اشرف
 افزون است که او بحسنه دنیا اتباع تحصیل کمال آنحضرت صل الله علیه وسلم باشد و بجهت آخرت حصول رویت جمال فی صلی الله علیه وسلم رویت حقیمان و تعالی را بجا
 و اکمل است اللهم از قنا این چنین گفته است حضرت شیخ رحمة الله تعالی در ترجمه مشکوٰه گویم وجه اکثریت دعا باین کریمه از آنحضرت همین است حدیث عایشه آمده بود آنحضرت
 که دوست میداشت دعا را که جامع مطالب خیرات دنیا و آخرت می بود و ترک میداد دعا را که نه جامع بودند رواه ابو داود و ابن ماجه و جمع جمیع مطالب این
 واقع شده و نه از اکثر اوقات نیز اختیار فرموده و برکتی دیگر شرف مزین آنحضرت است که مقبس از کتاب عزیز است **و عن** ابی موسی الاکثر

و عن ابی هریره

رضی الله عنه قال کان النبی صلی الله علیه وسلم یدعو بود آنحضرت که دعا میکرد و باین کلمات اللهم اغفر خطیئتی و اغفر خطیئته و اغفر خطیئتی و نادانی مرا یعنی حکم نادانی اگر کاری کرده باشم قبل صد علم و اسلم فی و بیامر از اسراف مرا و از صد گذشتن مرا اسراف ضد قصد که معنی میان روی کردن است
در هر چیزی فی امری جهل کردن من اسراف من در کار من تحمل که متعلق بجمع ما تقدم باشد یا بقوله اسراف فی فقط و ما انت اعلم به منی و بیامر از چیزی را یعنی گناهی که تو دانستی بدان از من اللهم اغفر لی جدی و هنزی خدا و اندامیام ز جدم را و نزل مرا تجد بکسرتیم درستی و کوشیدن بکار ضد نزل نزل بیوده گفته و خطا
و عذبی و خطای مرا و عذر او خطاباً قصد و نادانسته کاری کردن و عذر ضد وی است و این عطف از قبیل عطف خاص بر عام است زیرا که خطیئته بعد و نزل هر دو با
تکرارش بنا بر تعدد انواع اوست که از انسان واقع میشود از مخالفات و اعتراف آدمی بدان و اظهار این معنی که نفس مبرا از عیوب نیست مگر آنکه غلام النیوب محرم فرمایند
و کل ذلک عذبی و بعد این قسام نزد مرتبت خبر مخدوم است ای موجود و این تواضع و هضم نفس و تضرع است از آنحضرت بجناب عزت و کبرای حق و حقیقت
تعلیم است که این چنین استغفار کند و توجیحات دیگر که در قول می تعالی لیغفر لک گفته اند نیز جاری است اللهم اغفر لی ما قدمت و ما اخرت
خداوند بیامر از چیزی که پیش کرده ام از گناهایم چیزیکه پس کرده ام کنایت است از جمیع گناهایم یا قطع نظر از معنی پیش و پس یا در پیش از نبوت و بعد از دست یازد
اعتبار بعضی گناهایم نسبت به بعضی است که بعضی پیشتر از بعضی واقع میشود یا در آخرت گناهایم است که هنوز نوقوع نیامده و مرا و غفران آنها بر تقدیر و قوی است
و ما اسرعت و ما اهلنت و چیزیکه پنهان کرده ام از گناهایم و چیزیکه آشکار کرده ام و ما انت اعلم به منی و چیزیکه تو دانستی بان از من انت المقدم
و انت الموقر قولی پیش گفته هر کسی را که خواهی از خلق بتوفیق و قرب درگاه خود بمتصف کردن بصفات کمال تحقیق نمودن بحقانیت و توفیق بسبب آنکه هر کس را
از بندگان خود بخدایان تمهید و از درجات خیر و انت علی کل شیء قدیر و تو بر هر چیزی قادری متفق علییه مصنف گفته در حدیث ابن عباس واقع شده که آنحضرت
این حدیث را در نماز شب میگفت و تقدم بیان در حدیث علی علیه السلام آمده که بعد از نماز میگفت و روایات مختلف است در آنکه بعد سلام میگفت یا قبل سلام در سلام است که میان
تشهد و سلام میگفت و اگر در این جهان فی صحیح بلطف کان اذ افرغ من الصلوة و این ظاهر در بعد سلام است و تحمل حل او قبل سلام و تحمل که قبل و بعدی گفت
و عن ابی هریرة رضي الله عنه قال کان رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول گفت بود آنحضرت که میگفت این عار اللهم اصح لي
دینی الذي هو عصمة امری خداوندانیک گردان برای من دین من که آن نگار داشت کار من است زیرا که عصمت در نفس و مال و عرض برین حاصل میشود و باعث
بصحت از ذنوب امان از عذاب آخرت ایمان کامل است و اصله لی دنیا ای التي فيها معاشي و نیک گردان برای من دنیا من که در وی زیست و زندگی من است
و اصله لی آخرتی التي اليها معادي و نیک گردان برای من آخرت مرا که بسوی آن بازگشت و عیای و قرار من است و صلاح یعنی نیکی ضد فساد و اصلاح دنیا
بصالح کفایت است از وجه صلاح تا تمام گردد و باین معیشت و حاصل گردد و خون بر طاعت و سلامت از آفتی که مورش خلل و تشویش در وقت گردد و اصلاح آخرت
توفیق بخیزی که سبب نجات از عذاب نور سعادت آن جهان بود و اجعل الحیوة ذیاد قالی فی کل خیر و بگردان حیات را سبب یا دینی برای من در هر نیکی که
بسیار هم و کارهای خیر بسیار کنم و خود کار خیر سبب یا دینی حیات و برکت در آن است و اجعل الموت راحة لی من کل شر و بگردان موت را سبب آسایش و راحة
مرا از هر بدی یعنی اگر فتنه بیاورد که باعث برکت گناه و بیرون آمدن از دین و احکام ایمان گردد و در او را پیش از آنکه در بلا بفرستم گویا اشارت بقول است صلی الله علیه
و لکن سلط و ان اردت ان یقوم فتنه فتونی غیر یفتون اخرجه مسلم در سبیل گفته ما تضمن غیره و این است و نیست در آن لالت بر جواز عابوت بکار اهل است سوال
گردانیدن موت چون قنای او آید و بوی نازل شود و راحت از شر و دنیا و شر و قبر بنا بر عموم هر شرای من کل شر قبله و بعد و عن انس رضي الله عنه قال کان
رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول گفت الشیخ آنحضرت که میگفت این عار اللهم انفعنی بما عطفتني خداوند اسود منگردان مرا بچیزیکه تعلیم کردی
مرا و روزی که عمل ان و عطفنی ما ینفعنی و تعلیم من بپا نوزم را چیزی که سود کند اشارت است بانچه دارد شده که هر عمل کند بانچه دانسته است بر پا و انخدای

حکایتی

علی که ندانسته است در راه الناسی و الحاکم در وی دلیل است بر آنکه طلب کند از علم که نافع را و نفع هر چیزی است که تعلق دارد با مردم و دنیا که عائد باشد نفع او بجهت
و آنچه ماعدی این علم است حق تعالی در حق آن گفته و **سَعَلُونَ بِلَا فَرْقٍ بَيْنَ مَا يَكْفُرُونَ بِلَا فَرْقٍ بَيْنَ مَا يَكْفُرُونَ** یعنی با مردمین نفی کرد نفع را از علم سخن بنا بر عدم نفع او در آخرت بلکه بجهت آنکه نافع است
در آخرت و حال آنکه در دنیا ایشان نافع کرده و لیکن آنرا نفع نشمره و **لِلرَّصِدِ** مراد است از **رَبِّهِ** ابی هر سیرة رضی الله عنه نحو **تُرْتَضَى** راست مانند آن از
حدیث ابو هریره و قال فی آخره و گفت در آخر این دعا و زیاده کرد این کلمه او زدنی علم او زیاده کرد آن مرا علم و طلب یادت او بنا بر شرف او بر غیر اوست در فضائل
علم و علمای این آیات و اخبار کثیره وارد شده که در محل خود مذکور است و علم را نهایت نیست و طالب آن شایع نمیشود و لهذا گفته اند **طلب العلم من المهدی الی اللول** **العلم**
علی کل حال شکر خدا را بر هر حال نعمت و بلاه شدت و ناکامی حال خالی از لطف نیست ظاهر باخفی و اقلش آنست که زیاده برین بلا نغز است او درین دلیل است بر
قول بعضی عرف که وظیفه در بلا نیز شکر است بلاحظه لطف حق و تضمن آن جز او ثواب آخرت را و حصول تعریف بصفات قهریه جلالیه و لیکن نظر بضعف طبیعت بشریت
و تقصیر صبر کرده اند و اعنی بالله من حال اهل النار و پناه بچویم بخدا از حال اهل ذرخ اشارت بشکر بر نعمت ایمان است که متضمن تمام نعم است اگر فرضاً تامل
بلا در دنیا باشد نجات آتش و ذرخ در آخرت است و مستوجب شکر متضمن آن ختم است بقرآن **فکل ما لا یقینه سئل** و اسناد حسن قال الترمذی
بها حدیث غریب اسناد او رواه ابن ماجه **ایضاً** **عن عائشة رضی الله عنها ان النبی صلی الله علیه وسلم علمها هذا الدعاء بربها** **یکبار** آخرت
تعلیم کرد و پیاموت عایشه را این دعا **اللهم انی اسألك من الخیر کله عاجله و آجله ما علمت منه و ما لم اعلم خداوند ایدرستی که سوال میکنم ترا از خیر
و بتری و کونی تمام آنرا شتاب آنرا و منجیل آنرا و چیزی را که دانسته ام از آن خیر و چیزی که ندانستم آنرا یعنی خیر معلوم و نامعلوم دنیا و آخرت از تو میخواهم و او خود پاک
من الشکر کله عاجله و آجله ما علمت منه و ما لم اعلم و پناه بچویم تو از بدی تمام آن بدی آنچه موجود است آنچه موجود نیست چیزی را که دانستم از بدی
و چیزی را که ندانستم اللهم انی اسألك من خیر ما سألک عبدک و نذیک خداوند ایدرستی که سوال میکنم ترا از چیزی که سوال کرد و خواست از تو بنده تو
و بگریز و اعنی پاک من شکر ما عاذ به عبدک و نذیک و پناه بچویم تو از بدی چیزی که پناه جست بدان از تو بنده تو و پیغمبر تو اللهم انی اسألك الجنة
و ما قرب الیها خداوند از تو میخواهم از تو بهشت را و چیزی که نزدیک گرداند بسوی بهشت من قول و عمل از افعال و اعمال تفصیل قول و عمل مقرب جنت طول میخواهد
تمام کتب حدیث گو یا شرح و بیان اوست و در احیای اعتدای تمام بذکر نجیات نموده و اعنی پاک من النار و ما قرب الیهما من قول او عمل و پناه بچویم تو از
آتش و ذرخ و از چیزی که نزدیک کند بسوی ذرخ از گرفتار و کردار و شرح مملکات و سبقات از احیای با وجودت و اسألك ان تجعل کل قضاء قضیة لی خیراً
و سوال میکنم ترا آنکه گردانی بر خدا را که حکم کرده تو آنرا برای من بهتر در دنیا و آخرت از جمله این ماجه و صححه ابن حبان و الحاکم در سبک گفته حدیث متضمن دعا
بخیر دنیا و آخرت و استعاذه از شر هر دو و سوال جنت و عالش و سوال گردانیدن هر قضا خیر و گو یا مراد سوال **تمت** **عقد عهدت** که هر چه را بر سر نهیست **اللهم انی اسألك الجنة**
بان حکم کرده و قضا فرموده خیر است اگر چه بنده آنرا در صورت شر بیند و روی این است که بنده را لائق آنست که اهل کسان خود را احسن و تعلیم کند زیرا که هر چه که آنرا بر سر بدی است
و هر چه که با ایشان بر سر بفرش بر دست است حق گویم این دعا احسن و جامع ادعیه نفیسه است زیرا که در آن جمیع الاسوال و استعاذه خیر و شر سوال و استعاذه آنحضرت صلی الله علیه وسلم
و هیچ چیز نیست مگر آنحضرت آنرا از خدا خواسته و هیچ شر نیست مگر از آن پناه جست چنانکه از نظر و کتب دعوات تا ثوره خصوصاً در دوادین حدیث عموماً ظاهر میشود پس هر کس
دعا کرد گو یا وی خیر تمام عالم برای خود خواست از شر تمام عالم امان جست و نیز معلوم شد که خیر و شر عقل نیست بلکه شرعی است پس خیر است که بفریخ خدا آنرا خیر دانسته گفته
و خواسته و شر آنست که آنرا خواسته و از آن پناه جست و اخرج الشیخان در روایت کرده اند و شیخ بزرگ که بخاری و مسلم اند مراد از شیخین در علم حدیث علی الاطلاق
همین و بزرگوار باشند که امیر المؤمنین علم حدیث نداشتند و کمالات ایشان نظر بر شهرت و قبول ایشان در اینجا فضول سنیا بد جزوی محمد بازان در کتاب
اعمال النبلاء المتعین با حیا **بما تراه القضاة الحشرون** رساله خطه فی ذکر الصالح است نوشته ایم فلیرجع الیهما **عن ابی هریره رضی الله عنه قال سئل الله صلی الله****

علیه وسلم گفت ابوهریره فرمود آنحضرت کلمستان حمیدستان الی الرحمن دو کلمه اند که دست و دهنه شده اند بسوی جن جیبی یعنی محبوبی است ای بوستان خنیفان علی
 اللسان بسکه اند بر زبان یعنی نیست شقت در گفتن و تکرار کردن آن خنیفه بر وزن فعلیه یعنی فاعله تعقیبات فی المیزان گران اند و ترزوی اعمال یعنی ثواب آن بسیار است
 تعقیفه فعلیه است یعنی فاعله طبیی گفته خفت مستعار است برای سهولت پس سهولت جبران آنرا بر زبان تشبیه انداخته بخت بعضی استعد بر حال که مثل شئی تعقیل استعد و نباشد در آن
 اشارت است با آنکه سائر تعالیفات بنفس تعقیل و شاق اند و این سهولت است با آنکه در میزان مثل اعمال شاقه تعقیل است بعضی استعد از او و جعل حسنه و خفت سینه بر سینه فرمود و مراد
 و تلخی حسنه حاضر شد و علوات و شیرینی او غالب گردید پس گران شد فعل او ترابا ید که گران او حاصل بر ترک آن نشود و سینه علوات و ماض و مرارت او غالب گشت پس سبک گشت
 ترابا ید که سبکی او حاصل بر ارتکاب آن نشود و حدیث از اوله ثبوت میزان است چنانکه قرآن هم بر آن است اختلاف در وزن است گفته اند که صحف است زیرا که اعمال غیر از آن
 موصوف تعقیل خفت نمیشوند و حدیث سجلات و بطاقه بر آن لالت دارد و مذکور است حدیث و محققین آنست که موزن نفس اعمال اند و در آخرت منجمه شوند و ال است برای آن
 حدیث مجابره فرمود ما توضع الموازن ایوم القیامه فتوزن الحسنات و السیئات فمن ثقلت حسناته علی سیئاته مثقال حبه دخل الجنة و من ثقلت سیئاته علی حسناته مثقال حبه
 دخل النار قبل ان یمن بهوت حسنه و سینه است قال اولئک اصحاب الاعراب اخرجه صیفته فی فوائده و عند ابن المبارک فی الزیاد عن ابن مسعود نحوه فرمود ما و ظاهر ما و یط آنست
 که اعمال نبی ماد موزون اند و این علم است جمیع ایشان او بعضی گفته خاص است مومنی را که نیست او را سینه و نه حسنات کثیره زان بر محض ایمان است آید و می شست ایضاً
 چنانکه در حدیث سبعین است گفته و مخصوص است از آن کافری که نیست او را حسنه و ننگانی غیر کفر وی در آید نار را بنیجر حساب نیست میزان قرطبی از بعضی علم نقل کرده گفت
 کافر مطلقاً هیچ ثواب نیست و نه کلام حسنه که نماده شود در میزان بقوله تعالی فاعلم انکم کما کفرتکم و انما وعد ربنا لی بریة فی اوج کافر لاین عندنا منجیح بوضه و جوا
 داده اند که این مجاز است از صارت قدر او و لازم نمی آید از آن عدم وزن جمیع آنست که اعمال کافر موزون اند لیکن بر دو وجه است اول آنکه کافر او در پله بنهند و نیاید که کلام حسنه
 که در پله دیگر نهند بنا بر بطلان حسنات مع الکفر پس پله حسنه که در آن هیچ نیست بر دو قطعه است و این ظاهر بقوله تعالی است و کفر خفت و ازینیه فاولئک الذین خسروا انفسهم زیرا که
 میزان او مصف بخت کرده دوم آنکه از کافر حق بر هر صله و سائر انواع خیر مایه واقع میشود که اگر از مسلم بوجهی آمد برای او حسنات همیشه پس بر کافر که او را این چیزها
 آنرا فراهم ساخته در ترز و بنه لا چون کفر مقابل او شود راجع گردد بر آنرا و تحویل که این اعمال موازن اعمال سید او مثل علم و اخذ مال غیر و قطع طریق شوند اگر مرد و تساو ی بر سینه
 معذب شود و کفر و اگر بنیجر این عذاب کرده شود بر او کفر و اگر اعمال خیر زیاد شوند عقاب سائر معاصی طامح گردد و عقاب کفر باقی ماند چنانکه در حدیث ابی طالب آمده که
 فی مخصل من النار یکذانی لیسئل بالجملة آن دو کلمه این است یکی سبحان الله و سجده دوم سبحان الله العلی العظیم و این آخر حدیثی است که بخاری صحیح خود را
 بیان ختم نموده و جماعت از راه در ختم تصانیف خویش درین حدیث تابع او شده و در او بکلمتین کلام است مانند کلمه شهادت آن خیر مقدم است و قول سبحان الله الی آخره مبتداً خود
 و ابتداء آن صحیح باشد و اگر چه جمله است زیرا که در معنی نه اللفظ است و خبر ابان بقیه یونین صلح بسوی مبتداً مقدم کرده و سیما بعد او صان مکرره و ابتدای کتاب بکلام الحمد بود و ختم آن
 سبحان الله و آن تحمید است این صحیح و باین فرض تمجید را بر حدیث تقدیم داد و در حدیث مجابره که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم سیکه گوید سبحان الله بجهه نشانید شود بر
 او و در حدیث خود را در حدیث ابو ذر رضی الله عنه آورده که پس از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم کلام فاضل ترست فرمود کلامی که برگزیده و اختیار کرده است

خدای تعالی فرشتگان خود را و آن کلام این است سبحان الله و سجده

قال المؤلف عفا الله عنه و استخلفی ما یحب یرضاه و افاق الفراع من مسک الختام شرح طبع المرحوم فی حقیقه الاربعاء خامس و عشرين شهر امد المحرم الحرام سنة
 سبع و ثمانین و مائتین الف ختمها الله تعالی بخیر و ما بعد ما من الاحوام و الحمد لله حمداً لا یعنی ما تعصمت للمیالی و الایام و لایزول و ان زال
 دور افاق الشهور و الاحوام و الصلوة و السلام علی سواکما شئت بانوار الوحی کل کلام و علی الالعیار الا اعلام و حبه الغضلاء و اکرام و اهل الحدیث الخیرة البریه

خاتمه طبع لیسند تجریر طبع آسمان محمد خندان بعدیل تار عبدالمبدین والمجد العلی الفخر الجلی مولانا مولوی عبدالعلی سلسله الو

حجرت السلام بلوغ المرم بر تعظیمین برین مسک الختام جزین نیست که تمسک تجدید و زانام دل جان اُسطیب سازند و بتعبیر تصدیق شفیع یوم القیام روح و روان مطهرت
بعاد ازین نابا جا ده سخن شناسی عبد العلی مدرسی گرسنه طبعان مائده اخبار نبوی اصلا سید هذ و تشنه کمان سر چشمه آثار صطفوی اذاسیکند که درین روزگار بپا
انیموسیم غیر شرمیم توفیقات ازلی و تاییدات لم زلی غنمای خوار مستر طالبین گل گل خندید و بلا بل حیرت غرا و عناد گلشن بلت بیدار بولوی آغوشی طالع
یعنی بعد فراغ طبع مجله اول در عبادات حال جمله ثانوی در حکامات انجم لکن کتاب هدایت انساب کله ستر ریاضین احادیث احمدی جمعه عه اقاویل حجه محمدی جمرات
صورت غامی جلا حضرت سالت پناهی کنجید نفوذ معارف جناب آئی دور العمل محققین کرام فتاوی سئند منفسرین عظام عینی مسک الختام فی شرح بلوغ المرام
که گفتار علم پیشراق توفیق است پس شریف و در نشینان بارگاه این فرخ است آویز نیست بغایت لطیف که بسیاری از کلمات در آن بکار رفته و فراوان از لطائف
شکر در آن اندراج پذیرفته محتوی بر دقایق است که کند فکر محشین نظام بذروه اطلاعش فرسیده و حادی غواضی است که منفسرین اسلام از تمام ادراک
او دانش بکر ازمیه تر اودیه کلک گهر با غواض بحر متواج علوم سراج محیطه خار فخرم چه کاشای عارضین را حقان گو مانور عمل الی الی الی قانی علوم و فنون امام المفسرین
از علم المحدثین ناصر الاموالین اصفهانی ناصر الموارث الحمدی الحسن الملقاق و فیض المسابق الحسن الشذیذ و الاوصد الکبیر و القنات محمد زلوات البحر الرخا و النیم المدبر
سوالنا مولوی السید محمد سعید بن حسن بن علی حسینی القوی البجاری الملقب بنواب الاجاه امیر الملک سید محمد صدیق حسن نیان در شان ابد علی اقلی ارج الکمال انفا
که تعبیرات ذیل فیض طین علی طویل از با برین بن گوی سقت برده و خدمت آن بروج اکل بجاده گوئیا کتب این گنج شاکان پرست است طالع البیان عطا فرموده و در فیض
شایان و حسان نمایان بروی شائقان شود و پاکیزه و داغی باید یعنی بینی شاید که در خیابان مطور صغیرات کرده و عمارات این اوراق که بکفای توضیح است مبنای
و توجیهات علی با ذکر جرم و تعدیل و ات از کلام حقان افعالت استهسته با زمان اجادیت قد و حکمت انبیه از روایات و در ایات محدثین انجات پیر استه قدم از
سر خود در آید و خطری ازین جنینت هشتمام نماید و خساره بگردد که محدثات خیال حقان که از غار زده و قانی انجات کثیره و فو اندر تیر و نگار بسته است و از کلک نه حل
مقاعد کتا و کشته مسائل الجواب بروج صواب بریزت و غنا پیر سینه پیشتر بصیرت کشاید بر آینه دارسد که بحر و سده گاه آن عالیان ایا گاه در حفظ و اتقان استاد
بفروع و اختلاف انواع آن ضبط و آتخما کثرت طرق و تنوع روایات و فور الطالی بر احکام شرعیه و قوت استنباط مسائل فروع از اصول و فهم کتاب و سنت
و دریافت سامعی طبقه روایات بچ پای بلن افتاده و در حدت ذهن و جودت قریحه و دقت نظر و تقریر دلال احکام و تطبیق فوائد کلام و تبیین مطالب و تفسیر معانی
و ادبلاغت داد و طرفه اینکه با اینهمه جاه و ثروت و کثرت شاغل امور مملکت و وفور عرض مقامات سلطنت و فصل خصوصیات انواع مقامات تمام هست نیستش بلوقیش
بذکره علوم و دینییه و تصنیف کتب شرعیه صرف و همه تن با علای کلمه الحق تعلیم و فهمیم و اشاعت شرائع مالوت و با وجود رفعت منزلت و علوم مرتبت محله
بلباس فروتنی و خاکساریست و از پوشش کبر و نخوت چنانکه تنها بعضی ایاب دولت ستاری چرا نباشد که دیده دانش کجلی الوابیر خلقوا یا خلاق اللہ نور ست
و شایر جاننش بروایح اناک لعلی علی علیه معطر غریب ازین تاب بیان ارم که شبان از ارضانش نام سپادم بهجمله بر روی خوشنویسان جاد و نگار تصویح مصححان
یکجا در روزگار حسن اهتمام حاشی اسلام نامی انام جسم معانی جان سخن جوهر فرازی گوهر علم و فن جمیع المعاسر و المفازید جناب محمد عبد الرحمن خان شاکر
که ریاض معاصرین چاپ صناعات طبع از شحات سماعی جمله اش خرم و تازه است و فنهامی حسان از طعنه نام نامی و حیت اسم ساسمش بر آواز
در طبع نظامی و اتم کاپور خاطر خواه هر هفت شده بجلوه گاه ظهور رسیده و در عشره و در طعنه رمضان مبارک شمس الجبری لباس ارتسام زیور اهتمام در برید

و جبر و دستخط بر خاتم

برزی بر قلمشینه یعنی که کتاب هذا مطبوع و مبع نظامی است نه غیر آن هر دو دستخط و مسم در اثر آن خورده



فهرس بلوغ المرام من أدلة الأحكام للجزء الثاني

السيوع	٥٢	الربا	٢٢	التجار	٣٨	شروط وما انتهى عنه	٢
الرضعة في العرايين مع الأول والثاني	٤٤	الصلح	٤٥	التبليغ في الحجر	٦٩	السلم والقرض البرهن	٣
الضمان	٨٨	العارية	٤٩	الأقرار	٨٧	الشركة والوكالات	٦١
القبض	١٠٥	المساقاة والاجارة	٩٩	القرض	٩٤	الشفعة	٨١
احياء اللوات	١٢٤	اللقطة	١٢١	البيعة	١١٣	الوقف	٩١
الغنائض	١٢٤	الوديعة	١٢١	أوصايا			١١١

النكاح

الوليعة	١٤٢	الصداق	١٨٦	عشرة النساء	١٤٦	الكفاة والحجبار	١٢٦
الرجعة	٢٢٥	الطلاق	٢٠٦	العلم	٢٠٣	القسم	٢٠٠
الرضاع	٢٥٥	العدة والاحداد	٢٠٠	اللعان	٢٣٣	الايلاء والظهار والكفاة	٢٢٦
الحضانة			٢٢١	التفقات			٢٦١

الجنائيات

قتال الجاني وقتل المتهمة	٣٠٥	قتال اهل البغي	٣٠٠	دعوى الدم والتسامح	٢٩٦	الديات	٢٤٢
--------------------------	-----	----------------	-----	--------------------	-----	--------	-----

الحدود

حد الزاني	٣٢٥	حد القذف	٣٢٤	حد السرقة	٣٢٤	حد الشارب وسائر السكر	٣٣٦
حد الزانية	٣٠٩	حد القذف	٣٢٥	حد السرقة	٣٢٤	حد الشارب وسائر السكر	٣٣٦

الجهاد

الجهاد	٣٨١	الجزية والهدنة	
--------	-----	----------------	--

الأطعمة

الصيد والذبح	٣٩٠	الأضاح	٣٧٠	حالتيقة	٣٧٠
--------------	-----	--------	-----	---------	-----

الايمان والنذور

القضاء

القضاء	٣٢٥	الشموات	٣٣٩	الدعوى والبيينات	٣٣٩
--------	-----	---------	-----	------------------	-----

العتق

العتق	٣٥٣	المكاتيب	٣٥٩	ام الولد	٣٥٩
-------	-----	----------	-----	----------	-----

الجماع

الجماع	٣٤٢	الاداب	٣٦٢	الزهد والورع	٣٨٢
الجماع	٣٤٢	الاداب	٣٦٢	الزهد والورع	٣٨٢
الجماع	٣٤٢	الاداب	٣٦٢	الزهد والورع	٣٨٢

تاریخ ختم طبع مسک انتم شرح بلوغ المرام از نتایج طبع وقاد و ذهن نقاد فارس میدان خندانی غارس افنان شیوا بیانی
ناظم فقیه المثال ناشر با کمال سر حلقه ارباب فصاحت گوهر تاریخ بلاغت مکرم محمد ششی احمد علی صاحب مجلس بلوچستان بمال کل شهر تبریز

از بهر تاز من سجود
از آتش دل جهد شراری
چون گوش کند سخن سرای
امرو سخن ز کس گویم
عنوان صحیفه سیادت
صدیق حسن بنام مشهور
اندر دل من از و دلائی
گفتار همه چنانکه شاید
در طبع صفا و هم صداقت
حرف دهانش چو شکر و شیر
هر چند حسابها شمارد
هم تازی و هم دری سراید
والله چه جسم کلام است
منظور همه بچشم و جانست
درخواست زمانه این سعادت
حق است همین و همچنین است
این شوخ نگار یا سمن بو
بستیم بدل خیال تاریخ
آخر زبان تو چه زاید
آن نورد و دیده شریعت
با پای ادب اگر شتابی

بر جان بی ز من در دو کس
هم قسط رسد ز فیض یاری
آواز دهد هر جا بی
یکسر رو راستی بگویم
گجو خزن این هدایت
در خلق حسن چو جد مغفور
اندر سر من از و هوئی
دیدار چنانکه دل کشاید
در چشم حیا و هم مروت
جمله نقش حدیث و تفسیر
تالیف سخن منیگد ارد
در هر دو ترانه دل رباید
این معجزه هست شرح نامت
سندش و بیبر زمان است
از بجز خودش لب و سماجت
هر کار بوقت خود درین است
دیگر نشود لغت اب بر رو
کردیم نظر به سال تاریخ
زین خامه تو چه میکشاید
آن مشیح حدیث و آیت
در مصحح آخرین بیایه

من بدو سخن سیارم
آنگشت ز تم چو من برین جنگ
رقصدت سلم درین سخنگاه
من نیک شناسم این جوان را
اولاد علی و اکل احمد
انجم حشمی فلک شکو به
هر چند که در جهان بودیم
من خیر طلب بهر طریقه
هم موبد و هم فقیده دانا
امروز از وست در زمانه
در دهر از و بسی نشانست
این شرح بهین که چون نوشتی
مان بیش ازین زیاده دانند
با هم سخنش نظام دارد
بخشود و جناب بر ب عزت
فرمان بر سید اندرین مقام
بی پرده ز جمله بیرون آید
آواز رسید این بگو شمش
خود حضرت شارح سخور
آن عالم متقی نماز
ما اظیبه مقامه مسک

از تیر فلک قلم بیارم
خارج ز نقد ترانه زاهنگ
چند آنکه تدرود در شب ماه
فرخنده لقا و همسریان را
مفضل سال و مکرم محمد
دانش و شی خسر د پرو به
ساده روشی چنان ندیدم
در موج تبسمش غم بر یقم
هم باز و شمع زو تو انا
این ساز سخن پر از ترانه
در دست قلم گهر نشانست
سوگند همه فسون تو شست
از شرح همین مراد دارند
مان مسک ختم نام دارد
بر من ز خدای عزت است
این فیض شود درین جهان عام
جان قالب طبع را نشناید
خوش گفت سخن سحر و شوم
آن بحر نوال داد گستر
تاریخ نگاشت بیت تازی
ما اعجبه ختمه مسک

تاریخ تمام تصنیف مسک انتم شرح بلوغ المرام از نتایج فکر عالمی بدل فاضل ابن مولانا مولوی حفیظ سید محمد سوری صاحب مجلس ساجد مبارک است بمپول

این شرح شکر عالم آرا
آن تازی شیخ عقلائی
تاریخ تمام گفت شاعر

منصوص حدیث نور انزوا
تفسیر و حدیث رامعانی
مصرع دگر ز شعر آخر

تالیف شریف علم آگاه
شرعی عجمی رسم نموده است
تاریخ تمام او خسر گفت

صدیق حسن امیر ذی جاه
نیروی فضیلت آزموده است
ما اعجبه ختمه مسک

صحت نامه مسك الختام شرح باوع المرام مرتب فومودة شرح علام

خط	صواب	خط	صواب	خط	صواب	خط	صواب	خط	صواب	خط	صواب	خط	صواب
۱	۵	تیز	نیز	۱۰	۱۴	کذا	کذا	۱۰	۱۴	کذا	کذا	۱۰	۱۴
۵	۵	تفتقوا	تفتقوا	۱۴	۱۴	یعنی	یعنی	۱۴	۱۴	یعنی	یعنی	۱۴	۱۴
۱۵	۱۵	تضییق	تضییق	۲۴	۱۸	شرط	شرط	۲۴	۱۸	شرط	شرط	۲۴	۱۸
۲۱	۲۱	الیاب	الیاب	۲۱	۲۰	اخلفت	اخلفت	۲۱	۲۰	اخلفت	اخلفت	۲۱	۲۰
۲۰	۲۰	سبیح	وسبیح	۹	۲۱	تفسیر	تفسیر	۹	۲۱	تفسیر	تفسیر	۹	۲۱
۳	۳	فروخته	فروخته	۳	۲۲	تمر	تمر	۳	۲۲	تمر	تمر	۳	۲۲
۱۱	۱۱	خطایی	خطایی	۲۳	۲۳	خضرت	خضرت	۲۳	۲۳	خضرت	خضرت	۲۳	۲۳
۱	۱	عبارتی	عبارتی	۲۳	۲۳	لکسمه	لکسمه	۲۳	۲۳	لکسمه	لکسمه	۲۳	۲۳
۴	۴	عفور	عفور	۱	۲۵	سهری	سهری	۱	۲۵	سهری	سهری	۱	۲۵
۱۰	۱۰	لیکن	لیکن اکثر	۴	۲۶	عین باوی	عین باوی	۴	۲۶	عین باوی	عین باوی	۴	۲۶
۱۸	۱۸	منتفی	منتفی	۵	۲۶	عین باوی	عین باوی	۵	۲۶	عین باوی	عین باوی	۵	۲۶
۲۲	۲۲	لم یسر	لم یسر	۱۹	۲۸	نہرا	نہرا	۱۹	۲۸	نہرا	نہرا	۱۹	۲۸
۲۷	۲۷	ببین	ببین	۱۷	۲۹	سنتی	سنتی	۱۷	۲۹	سنتی	سنتی	۱۷	۲۹
۲۶	۲۶	ببین	ببین	۱۸	۲۶	ابی موسی	ابی موسی	۱۸	۲۶	ابی موسی	ابی موسی	۱۸	۲۶
۲	۲	صحیح	صحیح	۲۳	۲۶	غلی	غلی	۲۳	۲۶	غلی	غلی	۲۳	۲۶
۱۲	۱۲	نقص	نقص	۲۴	۳۰	حکم	حکم	۲۴	۳۰	حکم	حکم	۲۴	۳۰
۲۶	۲۶	یعنی	یعنی	۱	۳۱	علی	علی	۱	۳۱	علی	علی	۱	۳۱
۳	۳	اعداد	اعداد	۲	۳۱	سراحت	سراحت	۲	۳۱	سراحت	سراحت	۲	۳۱
۴	۴	جائر	جائر	۴	۳۱	بحار	بحار	۴	۳۱	بحار	بحار	۴	۳۱
۱۲	۱۲	امت	امت	۲۲	۳۱	جلویت	جلویت	۲۲	۳۱	جلویت	جلویت	۲۲	۳۱
۱۹	۱۹	تقطیروا	تقطیروا	۲۳	۳۲	الطهارة	الطهارة	۲۳	۳۲	الطهارة	الطهارة	۲۳	۳۲
۱۳	۱۳	تقطیروا	تقطیروا	۱۳	۳۳	ار	ار	۱۳	۳۳	ار	ار	۱۳	۳۳
۲۵	۲۵	فضل آب	فضل آب	۲۳	۳۳	فناولت	فناولت	۲۳	۳۳	فناولت	فناولت	۲۳	۳۳
۴	۴	نکین	نکین	۱۰	۳۹	خیار	خیار	۱۰	۳۹	خیار	خیار	۱۰	۳۹
۱۰	۱۰	فطروف	فطروف	۱۸	۴۰	بیج	بیج	۱۸	۴۰	بیج	بیج	۱۸	۴۰
۲۰	۲۰	واحد	واحد	۲۳	۴۵	ثواب	ثواب	۲۳	۴۵	ثواب	ثواب	۲۳	۴۵
۲۲	۲۲	عنه	عنه	۱۸	۴۱	سلامت	سلامت	۱۸	۴۱	سلامت	سلامت	۱۸	۴۱

ردیف	خط	صواب	ردیف	خط	صواب	ردیف	خط	صواب	ردیف	خط	صواب	ردیف	خط	صواب
۸۷	۲۷	زرد	۱۵	۲۶	اورا	۱۲۰	۲	می‌مردند	۱۳۰	۱	شامت	۱۳۲	۱	شامت
۸۸	۱۹	بروم‌نیزه	۱۰۶	۱۶	دفعی بصر	۱۲۰	۳	گویا خاک کرد	۱۳۰	۳	عنان	۱۳۲	۱۷	عنان
۸۹	۲۳	ازوم	۱۰۷	۷	الا لله	۱۲۲	۱	ولا نقاد	۱۳۲	۱۴	فغراه	۱۳۲	۲۶	فغراه
۹۰	۲۶	عقوبت	۱۰۸	۲۱	احیای	۱۲۲	۱۲	دوگرفت	۱۳۲	۲۸	کسر در کج	۱۳۲	۶	کسر در کج
۹۱	۳۷	اراده	۱۰۸	۱۶	خلفای	۱۲۳	۵	واصح	۱۳۱	۱	داخوت	۱۳۲	۷	داخوت
۹۲	۲۶	بنفقه	۱۰۸	۱۱	ضم‌کرده	۱۲۳	۱۵	که نظر را	۱۳۱	۲	داخوت	۱۳۲	۱۱	داخوت
۹۳	۱۳	مادر	۱۰۸	۱۳	ضرر رسانند	۱۲۳	۱۰	ایست	۱۳۱	۵	زیدین	۱۳۲	۱	زیدین
۹۴	۸	ابی ریح	۱۰۸	۱۸	دفعی زیاد	۱۲۳	۱۳	بحدیث	۱۳۱	۲۲	دارث	۱۳۲	۲۳	دارث
۹۵	۹	دما تکو	۱۰۸	۲۱	تحویت	۱۲۳	۱۶	شافعی	۱۳۱	۲۵	قصدرا	۱۳۲	۱۱	قصدرا
۹۶	۱۵	صیحا	۱۰۸	۱	منجر	۱۲۳	۱۸	تضمین	۱۳۱	۲۶	دوئقه	۱۳۲	۱۵	دوئقه
۹۷	۲۵	شفا مالک	۱۰۸	۳	چون لاری	۱۲۳	۱۵	طهاسی	۱۳۱	۲۷	درشه	۱۳۲	۱۷	درشه
۹۸	۲۳	طریقا	۱۰۸	۷	انقاط	۱۲۳	۲۶	شعبه	۱۳۱	۳۰	دوهم	۱۳۲	۶	دوهم
۹۹	۱۶	وايضا	۱۰۸	۱۳	گذار	۱۲۳	۲	بشناسد	۱۳۱	۳۲	بعضی	۱۳۲	۸	بعضی
۱۰۰	۸	وارد	۱۰۸	۱۴	و غیرها	۱۲۳	۱۲	وايضا	۱۳۱	۳۶	ابی نضر	۱۳۲	۱۹	ابن نضر
۱۰۱	۲۶	الذی یقطع	۱۰۸	۱۵	ترک او	۱۲۳	۱۵	لایادی	۱۳۱	۳۸	میراث را	۱۳۲	۲۰	میراث را
۱۰۲	۹	اذا اعطای	۱۰۸	۲۱	وان لیس	۱۲۳	۱۵	بیاید	۱۳۱	۳۷	واعل	۱۳۲	۱۵	واعل
۱۰۳	۱۵	قالوا لیکن	۱۰۸	۳	یباع	۱۲۳	۲۰	دوکانما	۱۳۱	۳۷	مردی	۱۳۲	۳	مردی
۱۰۴	۱۶	منقصر	۱۰۸	۱۷	تصدق کرد	۱۲۳	۲۶	شامل	۱۳۱	۴۱	وحسنه	۱۳۲	۱۵	وحسنه
۱۰۵	۲۷	ومضارعت	۱۰۸	۱	ابن عباس	۱۲۳	۲	بود او در نزد	۱۳۲	۵	عمر بن	۱۳۲	۸	عمر بن
۱۰۶	۶	از جابط	۱۰۸	۵	هذا الولد	۱۲۳	۳	الیتی	۱۳۲	۱۳	نشد	۱۳۲	۱۳	نشد
۱۰۷	۱۹	دوروی را	۱۰۸	۶	اکل نینک	۱۲۳	۶	الامشند	۱۳۲	۲۵	جمع از نهم	۱۳۲	۱۲	جمع از نهم
۱۰۸	۵	و یوسفینا	۱۰۸	۷	ابن عیینه	۱۲۳	۱۵	اشنان	۱۳۲	۳	اصنع	۱۳۲	۲۳	اصنع
۱۰۹	۳	اولیها	۱۰۸	۹	تفضیل	۱۲۳	۲۵	بگذارد	۱۳۲	۵	و آخرین	۱۳۲	۱۳	و آخرین
۱۱۰	۳	اولیها	۱۰۸	۱۲	وابی یحیی	۱۲۳	۳	اخوت	۱۳۲	۲۷		۱۳۲	۱۷	
۱۱۱	۷	زوال	۱۰۸	۲۰	خاصست	۱۲۳	۷	لا ین	۱۳۲	۲۲	بثنته	۱۳۲	۵	بثنته
۱۱۲	۴	و حدیث	۱۰۸	۱۶	الحرمی	۱۲۳	۱۲	بابا در حدیث	۱۳۲	۲۷	سمعناه	۱۳۲	۲۷	سمعناه
۱۱۳	۱۲	عن	۱۰۸	۸	باز میگردد	۱۲۳	۸	همان	۱۳۲	۱۷	مختصر	۱۳۲	۲	مختصر
۱۱۴	۲	خیل	۱۰۸	۱۱	غیر شریعت	۱۲۳	۲۵	الصوی	۱۳۲	۱۳	و در حدیث	۱۳۲	۲۷	و در حدیث
۱۱۵	۱۱	در حدیث	۱۰۸	۲	و گفته	۱۲۳	۵	مست	۱۳۲	۱۱	بجانب	۱۳۲	۷	بجانب

خط	صواب	خط	صواب	خط	صواب	خط	صواب	خط	صواب	خط	صواب	خط	صواب	خط	صواب
۱۴	۱۴۹	دو دهه کلمه	دو دهه کلمه	۵	۱۸۹	عربین	عربین	۲۶	۲۱۸	دیکون	دیکون	۲۱	۲۳۳	و غیرها	و غیرها
۱۵	۱۹۰	وضعت	وضعت	۱۵	۱۹۰	ان کات	ان کات	۱۵	۲۱۹	یعنی او	یعنی او	۵	۲۳۳	اعتوا	اعتوا
۱۶	۱۹۱	یو یطی	یو یطی	۳	۱۹۲	یعنی	یعنی	۲	۲۲۰	هم گویند	هم گویند	۲۱	۲۳۳	جز حکم	جز حکم
۱۷	۱۹۲	سپار	سپار	۱۱	۱۹۲	زوج	زوج	۳۱	۲۲۱	احادش	احادش	۲۳	۲۳۳	صفت	صفت
۱۸	۱۹۳	و کسرای	و کسرای	۱۸	۱۹۳	راد	راد	۳	۲۱۱	در علی	در علی	۲۸	۲۳۳	قال لا	قال لا
۱۹	۱۹۴	بقا	بقا	۲۳	۱۹۴	الا شیر	الا شیر	۸	۲۳۲	قول الآخر	قول الآخر	۹	۲۳۳	در صنفی	در صنفی
۲۰	۱۹۵	اودی	اودی	۱۹	۱۹۵	ولا یحیی	ولا یحیی	۱۱	۲۳۳	اوست تکمیر	اوست تکمیر	۱	۲۳۳	از کثیر	از کثیر
۲۱	۱۹۶	درد زلفی	درد زلفی	۲۱	۱۹۶	اجابت	اجابت	۱۲	۲۳۳	بوالذریب	بوالذریب	۱۰	۲۳۳	غریبا	غریبا
۲۲	۱۹۷	انصر	انصر	۶	۱۹۷	رویت	رویت	۲۶	۲۳۳	اضطلاک	اضطلاک	۲	۲۳۳	و ابوداود	و ابوداود
۲۳	۱۹۸	وارد	وارد	۱۶	۱۹۸	از زمان	از زمان	۴	۲۳۳	و ذکر	و ذکر	۲	۲۳۳	زنگهای	زنگهای
۲۴	۱۹۹	کرد قوع	کرد قوع	۲۵	۱۹۹	اسکا	اسکا	۱۵	۲۳۳	پشد	پشد	۱۶	۲۳۳	عسیت	عسیت
۲۵	۲۰۰	نفا و بلیش	نفا و بلیش	۲۴	۲۰۰	مردا	مردا	۱۶	۲۳۳	مذکوره	مذکوره	۱۴	۲۳۳	و جهاد	و جهاد
۲۶	۲۰۱	و این شنبه	و این شنبه	۱	۱۹۹	خدا	خدا	۲	۲۳۳	مرسل	مرسل	۱	۲۳۳	حل است	حل است
۲۷	۲۰۲	و حیا	و حیا	۹	۲۰۲	واحد	واحد	۱۶	۲۳۳	یکی از آنکه	یکی از آنکه	۲	۲۳۳	در زاده	در زاده
۲۸	۲۰۳	بسط	بسط	۱۲	۲۰۳	بدل	بدل	۲۴	۲۳۳	و شافی	و شافی	۵	۲۳۳	قصری	قصری
۲۹	۲۰۴	اتی	اتی	۶	۲۰۴	میکنند	میکنند	۵	۲۳۳	ابن جزم	ابن جزم	۱۵	۲۳۳	سکتی	سکتی
۳۰	۲۰۵	و بنظره	و بنظره	۱۰	۲۰۵	این جهان	این جهان	۶	۲۳۳	لا تنص	لا تنص	۲۲	۲۳۳	ولا تکمل	ولا تکمل
۳۱	۲۰۶	بروی	بروی	۶	۲۰۶	دانت	دانت	۱۲	۲۳۳	الرجة	الرجة	۲۴	۲۳۳	صوباً	صوباً
۳۲	۲۰۷	ابن	ابن	۱	۲۰۷	و دین	و دین	۲۳	۲۳۳	پیش دان	پیش دان	۴	۲۳۳	یافته	یافته
۳۳	۲۰۸	کجی	کجی	۴	۲۰۸	حقی	حقی	۱۳	۲۳۳	برورق	برورق	۴	۲۳۳	روایت	روایت
۳۴	۲۰۹	بتو	بتو	۱۳	۲۰۹	برزوی	برزوی	۱۶	۲۳۳	لا غترهن	لا غترهن	۴	۲۳۳	بسر	بسر
۳۵	۲۱۰	از از	از از	۱۰	۲۱۰	باری	باری	۲۰	۲۳۳	سولی	سولی	۱۵	۲۳۳	عدم علم	عدم علم
۳۶	۲۱۱	و تقصی	و تقصی	۱۲	۲۱۱	ارتعافات	ارتعافات	۲۶	۲۳۳	سوی	سوی	۱	۲۳۳	گشتند	گشتند
۳۷	۲۱۲	و برزوی	و برزوی	۹	۲۱۲	و کتبنا	و کتبنا	۹	۲۳۳	بیش	بیش	۲	۲۳۳	قریبه	قریبه
۳۸	۲۱۳	ابن جهان	ابن جهان	۲۲	۲۱۳	اقتضای	اقتضای	۲۵	۲۳۳	علما	علما	۳	۲۳۳	خده	خده
۳۹	۲۱۴	والواشته	والواشته	۱	۲۱۴	پرسیدگی	پرسیدگی	۵	۲۳۳	خصال	خصال	۲۱	۲۳۳	فاطره	فاطره
۴۰	۲۱۵	و هو	و هو	۴	۲۱۵	سندش این	سندش این	۱۸	۲۳۳	و فی	و فی	۵	۲۳۳	قالت قلت	قالت قلت
۴۱	۲۱۶	عن	عن	۴	۲۱۶	صدکن	صدکن	۱۳	۲۳۳	سبب	سبب	۱۰	۲۳۳	و عشر	و عشر
۴۲	۲۱۷	ز زنا	ز زنا	۲۶	۲۱۷	نزد علی	نزد علی	۱۰	۲۳۳	و عابها	و عابها	۱۲	۲۳۳	گفته	گفته

خط	صواب	خط	صواب	خط	صواب	خط	صواب	خط	صواب	خط	صواب	خط	صواب
۳	علاقه	۳۳	۳۳۳	درجم	رجم	۲۹	۳۳۳	یقومیه	یقومیه	۲۹	۳۳۳	یقومیه	یقومیه
۴	عربین	۲۳	۳۱۵	ثلاث عشر	ثلاث عشر	۲۵	۳۱۵	یا آنکه	یا آنکه	۲۳	۳۱۵	عربین	عربین
۵	علی‌الایه	۲۲	۲۹۵	گوشته	گوشته	۲۲	۲۹۵	قتل بدر	قتل بدر	۲۲	۲۹۵	علی‌الایه	علی‌الایه
۶	موضع	۲	۲۹۶	ارساله	ارساله	۲	۲۹۶	وما	وما	۲	۲۹۶	موضع	موضع
۷	ودهم	۵	۳۱۱	بن عمر	بن عمر	۵	۳۱۱	موادی	موادی	۵	۳۱۱	ودهم	ودهم
۸	دوربر	۱۲	۳۴۵	مطالبت	مطالبت	۱۲	۳۴۵	وگوشت	وگوشت	۱۲	۳۴۵	دوربر	دوربر
۹	لاجرح علیک	۱۵	۳۱۴	کشته آید	کشته آید	۱۵	۳۱۴	ومن خصی	ومن خصی	۱۵	۳۱۴	لاجرح علیک	لاجرح علیک
۱۰	استقبل	۹	۳۲۰	سهل پس	سهل پس	۹	۳۲۰	مخرج	مخرج	۹	۳۲۰	استقبل	استقبل
۱۱	از بار	۱۰	۲۹۸	کرده	کرده	۱۰	۲۹۸	فی بعده	فی بعده	۱۰	۲۹۸	از بار	از بار
۱۲	بروجوب	۸	۳۲۸	مخرج را	مخرج را	۸	۳۲۸	نصاً	نصاً	۸	۳۲۸	بروجوب	بروجوب
۱۳	الطیرانی	۹	۳۵۰	طون صلی	طون صلی	۹	۳۵۰	نص	نص	۹	۳۵۰	الطیرانی	الطیرانی
۱۴	بالاه دست	۱۲	۳۲۱	بربر دو	بربر دو	۱۲	۳۲۱	نقتلها	نقتلها	۱۲	۳۲۱	بالاه دست	بالاه دست
۱۵	زنان	۹	۲۹۹	مستوره	مستوره	۹	۲۹۹	دیت	دیت	۹	۲۹۹	زنان	زنان
۱۶	برنقعه	۲۶	۳۰۰	بنی علیه	بنی علیه	۲۶	۳۰۰	یکدیگر	یکدیگر	۲۶	۳۰۰	برنقعه	برنقعه
۱۷	الازوجهم	۲۴	۳۰۱	وقد ذکره	وقد ذکره	۲۴	۳۰۱	ضربتها	ضربتها	۲۴	۳۰۱	الازوجهم	الازوجهم
۱۸	سبانه	۲	۳۰۳	فرستاده	فرستاده	۲	۳۰۳	عدم	عدم	۲	۳۰۳	سبانه	سبانه
۱۹	وسبب	۱۱	۳۲۶	بسلب	بسلب	۱۱	۳۲۶	جرحت	جرحت	۱۱	۳۲۶	وسبب	وسبب
۲۰	ساحت	۸	۳۲۶	باقیه	باقیه	۸	۳۲۶	وفن	وفن	۸	۳۲۶	ساحت	ساحت
۲۱	ذی	۱۸	۳۲۳	فلیس	فلیس	۱۸	۳۲۳	خجیف	خجیف	۱۸	۳۲۳	ذی	ذی
۲۲	زمان	۲۲	۳۰۴	سیکند	سیکند	۲۲	۳۰۴	قصه	قصه	۲۲	۳۰۴	زمان	زمان
۲۳	بن حکیم	۲۶	۳۰۹	رواد بودا	رواد بودا	۲۶	۳۰۹	وایستلوا آیا	وایستلوا آیا	۲۶	۳۰۹	بن حکیم	بن حکیم
۲۴	اوناجیه	۸	۲۸۹	حنفیه	حنفیه	۸	۲۸۹	حنفیه	حنفیه	۸	۲۸۹	اوناجیه	اوناجیه
۲۵	درای	۲۲	۳۱۰	نیجلد	نیجلد	۲۲	۳۱۰	ست	ست	۲۲	۳۱۰	درای	درای
۲۶	دایر	۲	۳۱۱	اقرار کند	اقرار کند	۲	۳۱۱	در	در	۲	۳۱۱	دایر	دایر
۲۷	بطلب	۱۰	۳۱۲	و یجمل	و یجمل	۱۰	۳۱۲	ثابت	ثابت	۱۰	۳۱۲	بطلب	بطلب
۲۸	دسن الی	۲۵	۳۱۳	فتنخی	فتنخی	۲۵	۳۱۳	فرمود	فرمود	۲۵	۳۱۳	دسن الی	دسن الی
۲۹	القطار	۲۶	۳۱۳	ایه	ایه	۲۶	۳۱۳	ایهام	ایهام	۲۶	۳۱۳	القطار	القطار

خط	صواب	خط	صواب	خط	صواب	خط	صواب	خط	صواب	خط	صواب	خط	صواب
۲۳۰	میکرد	۵	۳۵۵	میکرد	۲۲	۳۹۲	میکرد	۲۲	۳۹۲	خط	صواب	خط	صواب
۲۳۱	یبارزد	۲۳	۳۵۶	یبارزد	۲۵	۳۹۵	خط	صواب	خط	صواب	خط	صواب	خط
۱۸	الثلاثة	۱۰	۳۵۶	الثلاثة	۲۵	۳۹۵	خط	صواب	خط	صواب	خط	صواب	خط
۲۵	الصامة	۲۱	۳۵۴	الصامة	۱۳	۳۹۲	خط	صواب	خط	صواب	خط	صواب	خط
۱۵	بن جیش	۵	۳۵۸	بن جیش	۱۲	۳۹۱	خط	صواب	خط	صواب	خط	صواب	خط
۲۳	مغفل	۱۳	۳۵۹	مغفل	۱۱	۳۹۰	خط	صواب	خط	صواب	خط	صواب	خط
۲۰	بنی رسد	۲۶	۳۶۰	بنی رسد	۱۱	۳۹۰	خط	صواب	خط	صواب	خط	صواب	خط
۵	من	۹	۳۶۱	من	۱۲	۳۹۱	خط	صواب	خط	صواب	خط	صواب	خط
۶	الترمذی	۳	۳۶۲	الترمذی	۲۵	۳۹۴	خط	صواب	خط	صواب	خط	صواب	خط
۱۳	دار	۴	۳۶۳	دار	۲۶	۳۹۵	خط	صواب	خط	صواب	خط	صواب	خط
۲۴	قریظ	۱۲	۳۶۵	قریظ	۲۴	۳۹۷	خط	صواب	خط	صواب	خط	صواب	خط
۸	غرده	۲۵	۳۶۶	غرده	۲۴	۳۹۶	خط	صواب	خط	صواب	خط	صواب	خط
۹	عبدناف	۲۳	۳۶۷	عبدناف	۲۴	۳۹۷	خط	صواب	خط	صواب	خط	صواب	خط
۱۲	أسارا	۲۳	۳۶۸	أسارا	۲۴	۳۹۸	خط	صواب	خط	صواب	خط	صواب	خط
۱۵	الفتنی	۲۴	۳۶۹	الفتنی	۲۴	۳۹۸	خط	صواب	خط	صواب	خط	صواب	خط
۱۹	لا تخفر	۹	۳۷۰	لا تخفر	۲۴	۳۹۸	خط	صواب	خط	صواب	خط	صواب	خط
۱۴	اشترط	۲۰	۳۷۱	اشترط	۲۴	۳۹۸	خط	صواب	خط	صواب	خط	صواب	خط
۱۴	سرب پاره	۲۱	۳۷۲	سرب پاره	۲۴	۳۹۸	خط	صواب	خط	صواب	خط	صواب	خط
۱۳	شبه	۲۲	۳۷۳	شبه	۲۴	۳۹۸	خط	صواب	خط	صواب	خط	صواب	خط
۱۱	تجز	۲۳	۳۷۴	تجز	۲۴	۳۹۸	خط	صواب	خط	صواب	خط	صواب	خط
۱۱	الجز	۲۴	۳۷۵	الجز	۲۴	۳۹۸	خط	صواب	خط	صواب	خط	صواب	خط
۲۵	مرتبه	۲۵	۳۷۶	مرتبه	۲۴	۳۹۸	خط	صواب	خط	صواب	خط	صواب	خط
۱	ابن جانه	۱۶	۳۷۷	ابن جانه	۲۴	۳۹۸	خط	صواب	خط	صواب	خط	صواب	خط
۲	جمانی	۲۱	۳۷۸	جمانی	۲۴	۳۹۸	خط	صواب	خط	صواب	خط	صواب	خط
۲۲	ایشان	۸	۳۷۹	ایشان	۲۴	۳۹۸	خط	صواب	خط	صواب	خط	صواب	خط
۱۳	جلد کند	۲۱	۳۸۰	جلد کند	۲۴	۳۹۸	خط	صواب	خط	صواب	خط	صواب	خط
۱۵	زیر امر	۲۱	۳۸۱	زیر امر	۲۴	۳۹۸	خط	صواب	خط	صواب	خط	صواب	خط
۶	ای قابل	۲	۳۸۲	ای قابل	۲۴	۳۹۸	خط	صواب	خط	صواب	خط	صواب	خط
۲۰	دور	۱۳	۳۸۳	دور	۲۴	۳۹۸	خط	صواب	خط	صواب	خط	صواب	خط

نمبر	خط	صواب	نمبر	خط	صواب	نمبر	خط	صواب	نمبر	خط	صواب	نمبر	خط	صواب
۲۷	واعزل	واعز	۲۷	واعزل	واعز	۲۷	واعزل	واعز	۲۷	واعزل	واعز	۲۷	واعزل	واعز
۲۸	الذبايح	الذبايح	۲۸	الذبايح	الذبايح	۲۸	الذبايح	الذبايح	۲۸	الذبايح	الذبايح	۲۸	الذبايح	الذبايح
۲۹	طرق اخرى	طرق اخرى	۲۹	طرق اخرى	طرق اخرى	۲۹	طرق اخرى	طرق اخرى	۲۹	طرق اخرى	طرق اخرى	۲۹	طرق اخرى	طرق اخرى
۳۰	دوايم	دوايم	۳۰	دوايم	دوايم	۳۰	دوايم	دوايم	۳۰	دوايم	دوايم	۳۰	دوايم	دوايم
۳۱	يحصيل	يحصيل	۳۱	يحصيل	يحصيل	۳۱	يحصيل	يحصيل	۳۱	يحصيل	يحصيل	۳۱	يحصيل	يحصيل
۳۲	سند	سند	۳۲	سند	سند	۳۲	سند	سند	۳۲	سند	سند	۳۲	سند	سند
۳۳	بين	بين	۳۳	بين	بين	۳۳	بين	بين	۳۳	بين	بين	۳۳	بين	بين
۳۴	ويجئ	ويجئ	۳۴	ويجئ	ويجئ	۳۴	ويجئ	ويجئ	۳۴	ويجئ	ويجئ	۳۴	ويجئ	ويجئ
۳۵	انذركه	انذركه	۳۵	انذركه	انذركه	۳۵	انذركه	انذركه	۳۵	انذركه	انذركه	۳۵	انذركه	انذركه
۳۶	وعينه	وعينه	۳۶	وعينه	وعينه	۳۶	وعينه	وعينه	۳۶	وعينه	وعينه	۳۶	وعينه	وعينه
۳۷	ليبدأ	ليبدأ	۳۷	ليبدأ	ليبدأ	۳۷	ليبدأ	ليبدأ	۳۷	ليبدأ	ليبدأ	۳۷	ليبدأ	ليبدأ
۳۸	وانتم	وانتم	۳۸	وانتم	وانتم	۳۸	وانتم	وانتم	۳۸	وانتم	وانتم	۳۸	وانتم	وانتم
۳۹	آخذوا	آخذوا	۳۹	آخذوا	آخذوا	۳۹	آخذوا	آخذوا	۳۹	آخذوا	آخذوا	۳۹	آخذوا	آخذوا
۴۰	من غير ان	من غير ان	۴۰	من غير ان	من غير ان	۴۰	من غير ان	من غير ان	۴۰	من غير ان	من غير ان	۴۰	من غير ان	من غير ان
۴۱	خبرون	خبرون	۴۱	خبرون	خبرون	۴۱	خبرون	خبرون	۴۱	خبرون	خبرون	۴۱	خبرون	خبرون
۴۲	بخبروا	بخبروا	۴۲	بخبروا	بخبروا	۴۲	بخبروا	بخبروا	۴۲	بخبروا	بخبروا	۴۲	بخبروا	بخبروا
۴۳	ابن حابه	ابن حابه	۴۳	ابن حابه	ابن حابه	۴۳	ابن حابه	ابن حابه	۴۳	ابن حابه	ابن حابه	۴۳	ابن حابه	ابن حابه
۴۴	ياراي	ياراي	۴۴	ياراي	ياراي	۴۴	ياراي	ياراي	۴۴	ياراي	ياراي	۴۴	ياراي	ياراي
۴۵	قواعدكم	قواعدكم	۴۵	قواعدكم	قواعدكم	۴۵	قواعدكم	قواعدكم	۴۵	قواعدكم	قواعدكم	۴۵	قواعدكم	قواعدكم
۴۶	وشبي	وشبي	۴۶	وشبي	وشبي	۴۶	وشبي	وشبي	۴۶	وشبي	وشبي	۴۶	وشبي	وشبي
۴۷	ويقطع	ويقطع	۴۷	ويقطع	ويقطع	۴۷	ويقطع	ويقطع	۴۷	ويقطع	ويقطع	۴۷	ويقطع	ويقطع
۴۸	فاشاره	فاشاره	۴۸	فاشاره	فاشاره	۴۸	فاشاره	فاشاره	۴۸	فاشاره	فاشاره	۴۸	فاشاره	فاشاره
۴۹	شيبا سير	شيبا سير	۴۹	شيبا سير	شيبا سير	۴۹	شيبا سير	شيبا سير	۴۹	شيبا سير	شيبا سير	۴۹	شيبا سير	شيبا سير
۵۰	النسائي	النسائي	۵۰	النسائي	النسائي	۵۰	النسائي	النسائي	۵۰	النسائي	النسائي	۵۰	النسائي	النسائي
۵۱	اشدت	اشدت	۵۱	اشدت	اشدت	۵۱	اشدت	اشدت	۵۱	اشدت	اشدت	۵۱	اشدت	اشدت
۵۲	وعامل	وعامل	۵۲	وعامل	وعامل	۵۲	وعامل	وعامل	۵۲	وعامل	وعامل	۵۲	وعامل	وعامل
۵۳	ما سبق	ما سبق	۵۳	ما سبق	ما سبق	۵۳	ما سبق	ما سبق	۵۳	ما سبق	ما سبق	۵۳	ما سبق	ما سبق
۵۴	ووردت	ووردت	۵۴	ووردت	ووردت	۵۴	ووردت	ووردت	۵۴	ووردت	ووردت	۵۴	ووردت	ووردت

To: www.al-mostafa.com